سازمان مجاهدین خلق

پیدایی تا فرجام (۱۳۴۴-۱۳۸۴)

به کوشش جمعی از پژوهشگران



موسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی

سازمان مجاهدین خلق

پیدایی تا فرجام (۱۳۸۴_۱۳۴۴)

به کوشش جمعی از پژوهشگران

جلد دوم



مؤسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی

بهار ۱۳۸۵

سازمان مجاهدین خلق؛ پیدایی تا فرجام (۱۳۸٤ ـ ۱۳٤٤)/ به‌کوشش جمعی از پژوهشگران مؤسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی. ـ ـ تهران: مؤسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی، ۱۳۸۵ ـ .
۳ ج.: مصور.
ISBN 964-5645-58-I:(دوره) ۵۰۰۰۰ ریال :
ISBN 964-5645-59-X:(ج.۱)
ISBN 964-5645-68-9:(ج.۲)
فهرستنویسی بر اساس اطلاعات فیپا.
ج.۲ (چاپ اول: ۱۳۸۵): ۵۰۰۰۰ ریال.
کتابنامه به‌صورت زیرنویس.
۱. سازمان مجاهدین خلق ایران. ۲. حزبهای سیاسی ایران ـ ـ تحقیق.
الف. مؤسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی
۲۲ س ۳۲م/۱۶۶۱/۵/DSR ۱۶۶۱/۵ ۹۵۵/۰۸٤۰٤۵۲
کتابخانه ملی ایران ۸٤ـ٤۱۲۷۱م



مؤسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی
تهران، خیابان ولی‌عصر(عج)، بالاتر از بزرگراه شهید چمران، شماره ۱۵۱۸
تلفن: ۲۲۰۴۰۸۹۱

سازمان مجاهدین خلق؛ پیدایی تا فرجام (۱۳۸۴ـ ۱۳۴۴)

به کوشش جمعی از پژوهشگران

جلد دوم

چاپ اول: بهار ۱۳۸۵

شمارگان: ۳۰۰۰ نسخه

قیمت: ۵۰۰۰ تومان

شابک دوره: ۱ـ ۵۸ ـ ۵۶۴۵ ـ ۹۶۴

شابک جلد دوم: ۹ ـ ۶۸ ـ ۵۶۴۵ ـ ۹۶۴

صندوق پستی: ۷۵۸۸ ـ ۱۱۳۶۵
info@ir-psri.com

فهرست مطالب

گفتار هفتم:

«مرکزیت مارکسیست» در چنبرهٔ بحران

فصل اول:

تصفیه‌های خونین و پیامدها

□ ترور شریف واقفی و صمدیهٔ لبّاف

○ مخالفت‌ها و تصمیم به انشعاب

مرکزیت سازمان در اسفند ماه ۱۳۵۳، از طریق **لیلا زمردیان** زوج تشکیلاتی **شریف واقفی**، که ضمناً رابط وی با سازمان بود، دریافت که **شریف واقفی** که به دلیل مخالفت با انحراف ایدئولوژیک قبلاً از مرکزیت تصفیه شده بود، «مسلّح» است. **لیلا** در یک متن انتقاد از خود ـ پس از اینکه از طرف مسئولش متهم شده بود که حقایق را نمی‌گوید ـ اعتراف کرد که از همان آذر ماه ۵۳ می‌دانسته که شوهرش مسلح است ولی گزارش نکرده است.[1] ضمناً **صمدیهٔ لبّاف** نیز یکی دو بار به **وحید افراخته** گفته بود که دیگر به دلایل اعتقادی نمی‌خواهد با سازمان کار کند. این مسئله نیز شایبهٔ ارتباط منظم مخالفین را برای هستهٔ مرکزی سازمان تقویت کرد و لذا تصمیم به مذاکرهٔ اولیه با مخالفان گرفتند.[2]

---

۱. وحید افراخته در بازجویی ساواک در این باره چنین نوشت: «شریف واقفی که شروع به جمع‌آوری افراد مذهبی به طور پنهانی کرده بود این مسئله را با لیلا در میان گذاشت. لیلا که وحشت کرده بود با نوشتن نامه‌ای جریان را به اطلاع [مرکزیت] گروه رساند.» پرونده وحید افراخته: ص ۱۶.

۲. مفاد همهٔ پرونده‌های مربوط. خلاصه پرونده‌ها...: ذیل همان اسامی. نیز پرونده محمدجواد قائدی: صص ۴۹ـ۵۱.

طی چند تماس که در فروردین ماه ۱۳۵۴ بین **وحید افراخته**، به نمایندگی از مرکزیت، با **مجید شریف واقفی** و **صمدیهٔ لبّاف** گرفته شد، آنان صریحاً اظهار داشتند که دیگر نمی‌خواهند با سازمان کار کنند و تصمیم به جدایی گرفته‌اند.

○ عناد مرکزیت با صمدیّه

همان‌طور که اشاره کردیم، عملیات ترور «زندی‌پور» آخرین همکاری **مرتضی صمدیهٔ لبّاف** با مرکزیت مارکسیست شدهٔ سازمان بود. **محمد طاهررحیمی**، از کادرهای درجهٔ یک سازمان، در این خصوص طی اعترافات خود، نوشته است:

... مدتی بود که من می‌دانستم مرتضی در مقابل مارکسیست شدن مقاومت می‌کند و به هیچ وجه دست از اسلام برنمی‌دارد؛ ولی با این حال معتقد است که باید مبارزه کرد؛ و گفت که «من در هر صورت در کنار شما مبارزه خواهم کرد». این مطلب گذشت تا جریان عمل تیمسار [سرتیپ زندی‌پور] پیش آمد. من در آن جریان به خوبی می‌دیدم که او هماهنگی لازم را با ما ندارد، نه از نظر لباس و نه از نظر فکری. به نحوی که از جهت پوشش در جریان شناسایی، ما یکی دو بار به او تذکر دادیم [که] در شمال شهر باید لباس مرتّبی پوشید تا به طور عادی در میان کارمندانی که صبح به سرِ کار می‌روند، گم شویم و جلب نظر نکنیم، ولی او زیربار نمی‌رفت. به هر حال، بعد از جریان عمل نیز او انگیزهٔ عمدهٔ عمل را رقابت ما با فداییان می‌دانست و خصوصاً این مسئله را طوری عنوان می‌کرد که نشان دهد هیچ‌گونه انگیزهٔ دیگری در این جریان نداشته‌ایم و به‌طور کلی افراد انگیزهٔ عمل را از دست داده‌اند و با چنین انگیزه‌هایی عمل می‌کنند، و در نهایت می‌خواست ضعف انگیزهٔ عمومی سازمان را مطرح کند و آن را نتیجهٔ مارکسیست شدن سازمان بداند. در این زمینه بحث زیادی توسط بهرام [آرام] شد که اثبات کند انگیزهٔ رقابت جزء بسیار کوچکی از کلّ انگیزه را تشکیل می‌داده، ولی او زیربار نمی‌رفت و با منظور خاصی که داشت بر سر حرف خود ایستاده بود. در اینجا بهرام به خود او نیز صریحاً گفت که «ما و تو باید به یک نتیجهٔ مشترک برسیم، چون در غیر این صورت این عمل یا یک عمل دیگر، آخرین عمل تو در این گروه خواهد بود» و مقدار زیادی روی این مسئله صحبت شد ولی مرتضی نظر خود را تغییر نمی‌داد. ما همه نسبت به او این احساس را پیدا کرده بودیم که به هر حال او عضو پایدار و قابل اتکایی برای ما نیست، و زمزمهٔ جدایی‌اش نیز به گوش می‌رسید...

به هر حال، در همین شرایط، یک بار که او را برای شناسایی فرستاده بودند، گفته بود: «من دیگر

تفنگ شما نخواهم شد». اشاره به اینکه «شما می‌خواهید تنها در عملیات از من استفاده کنید و این کار را آن قدر ادامه دهید تا بالاخره من در یکی از این عملیات[ها] کشته شوم». و لذا از رفتن به دنبال شناسایی سرباز زده بود. از همین جا بحث علنی او با مسئولش (در این موقع او تحت مسئولیت وحید افراخته بود) آغاز می‌شود و جبهه‌گیری او نیز در مقابل مسئولش تشدید می‌گردد. و آن‌طور که بعداً معلوم شد، علت عمدهٔ این جبهه‌گیری، دلخوشی به جمع دیگری بود که خودشان در فکر تشکیلش بودند...

به هر حال، آنها با این فکر به طور عملی در صدد جدا شدن از سازمان بودند و گروه که از مدت‌ها قبل با آنها درگیری داشت، این امکان را [احتمال] می‌داد که روزی آنـها را از دست بدهد. لذا مسئولیت‌شان کم می‌شد و حتّی‌المقدور اطلاعات‌شان محدود می‌گشت، و بالاخره همین طور هم شد. وقتی مسئولیت سیف‌الله کاظمیان و خصوصاً انباری که در اختیار داشت از او گرفته شد، با توجه به آمادگی‌های قبلی تصمیم گرفتند که تا فرصت باقی است وسایل انبار را... بردارند. و بعد از خالی کردن انبار توسط مرتضی صمدیّه، می‌خواستند به طور کامل ارتباطشان را قطع کنند.

روز پنجشنبه [۵۴/۲/۱۱] انبار تخلیه شده بود و روز سه‌شنبهٔ بعد [۵۴/۲/۱۶] آخرین روز قرارشان بود که در همان روز برنامهٔ ترور آنها پیاده شد.

جریان عمل از این قرار بود که شب دوشنبه بهرام در خانهٔ تیمی [خیابان] ظفر در حالی که شدیداً ناراحت بود، این مسئله را مطرح کرد: «از این به بعد دیگر آنها [مجید شریف واقفی و مرتضی صمدیّهٔ لبّاف] به صورت دشمنان ما خواهند بود و با توجه به تعصّب شدید مرتضی در مورد مذهب، ممکن است بعد از این مهمترین رسالت خود را از بین بردن افرادی بداند که سازمان را به مارکسیسم سوق دادند.» (در این صورت خود او ـ یعنی بهرام ـ بیش از همه در معرض خطر قرار داشت و از این جهت نیز نگران بود) و در این صورت و ضمناً با توجه به اینکه در آن روز بحث می‌شد که اگر به آنها فرصت بدهیم یک سازمان دست راستی همانند فالانژیست‌های لبنان در ایران به‌وجود خواهد آمد که رسالت خود را مبارزه با مارکسیست‌ها می‌داند، تصمیم گرفته شد هرچه زودتر آنها را از بین ببریم.[1]

از اظهارات **محمّد طاهر رحیمی** چند نکته را می‌توان دریافت:

۱ـ **مرتضی صمدیّهٔ لبّاف** در برخورد با سازمان و مسئولان مارکسیست شدهٔ آن به مرحله‌ای رسیده بود که پنهان‌کاری نمی‌کرده است.

---

۱. پرونده طاهر رحیمی، ج ۲؛ ذیل صمدیّه.

۲ـ اساساً در انگیزهٔ سازمان تشکیک می‌کرده؛ به این معنی که انگیزش‌های رقابتی و تلاش در عقب نیفتادن از گروه رقیب (چریک‌های فدایی) را عمده‌ترین علت دست زدن سازمان به عملیات نظامی می‌دانسته است.
۳ـ به سوءنیت تشکیلات در مورد خودش یقین داشته؛ و به همین سبب صریحاً اعلام کرده بود که حاضر نیست همکاری را ادامه دهد و ـ به قول خودش ـ «تفنگ» آنها باشد.
۴ـ نسبت به مذهب، تعهد و پای‌بندی شدید داشته؛ در حدّی که این امر مورد اتفاق همهٔ کسانی که او را می‌شناختند، بوده است.[1]
۵ـ از جمله توجیهات و انگیزه‌های مرکزیت سازمان در ترور وی ـ و **شریف واقفی** ـ ترس از نوعی انتقام‌گیری بوده است؛ که تردیدی نیست قیاس به نفس کرده‌اند.

مرکزیت تصویب کرد که **شریف واقفی**، **صمدیهٔ لبّاف** و **سعید شاهسوندی** را تصفیهٔ فیزیکی (ترور) کنند؛ و ضمناً با **سیف‌الله کاظمیان**، سمپات **صمدیّه** و انباردار آنها نیز بعد از ترور آن دو تماس گرفته شود که «انبارک» را تحویل دهد.[2]

○ ترور شریف واقفی

طبق قراری که از طریق **لیلا زمردیان** به **شریف واقفی** ابلاغ شد، **وحید افراخته** و او در ساعت ۴ بعد از ظهر روز ۱۶ اردیبهشت ماه ۱۳۵۴ در سه‌راه بوذرجمهری نو (۱۵ خرداد شرقی)، باید یکدیگر را می‌دیدند.[3] قبلاً **محسن سید خاموشی** و **حسین سیاه‌کلاه** در یکی از کوچه‌های خیابان ادیب‌الممالک مستقر شده بودند و در انتظار ورود **شریف واقفی** به سر می‌بردند که قرار بود علامت آن را **منیژهٔ اشرف‌زادهٔ کرمانی** بدهد. طبق برنامه، **لیلا** ـ بی‌آنکه از جریان ترور مطلع باشد ـ او را تا محل ملاقاتش با **وحید** همراهی کرد و جدا شد. قرار بود در این ملاقات آخرین حرف‌ها زده شود و **وحید** ـ احتمالاً و صرفاً به

---

۱. یادداشت‌های تقی شهرام. مفاد وصیت‌نامهٔ صمدیهٔ لبّاف. نوری، روشنفکری وابسته در ایران...: صص ۴۷ـ۴۸.
۲. این تماس در حال انجام بود که وحید افراخته و در پی او کاظمیان دستگیر شدند و مسائلی پیش آمد که شرحش خواهد آمد.
۳. سعید شاهسوندی در مصاحبه‌ای بعدها اعلام داشت که در همان روز با شریف واقفی بوده و ساعت سه بعد از ظهر با وی خداحافظی کرده و قرار بعدی با وی برای روز بعد داشته است.

لحاظ تاکتیکی جهت انحراف ذهن **شریف** ـ موافقت سازمان را به **مجید شریف واقفی** اعلام دارد. **وحید** وی را به داخل خیابان ادیب برد و زمانی که به کوچهٔ محل استقرار دو عضو دیگر رسیدند و خواستند از آن عبور کنند، **حسین سیاه‌کلاه** یک گلوله از روبه‌رو به صورت **شریف واقفی** و **وحید افراخته** نیز گلوله‌ای از پشت به سر او شلیک کرد. جسد او به سرعت در صندوق عقب اتومبیلی که از قبل آماده بود قرار گرفت، **وحید** و دو نفر دیگر با رانندگی **محسن خاموشی** به سوی بیابان‌های مسگرآباد حرکت کردند. در آنجا شکم **شریف واقفی** توسط **خاموشی** و **سیاه‌کلاه** پاره شد و در آن، محلول بنزین و کلرات و شکر ریختند و آتش زدند. پس از سوزاندن جسد، آن را قطعه قطعه کردند و در چند نقطه دفن نمودند. در حین سوزاندن و مثله کردن جسد، یکی از دست‌های **حسین سیاه‌کلاه** مقداری سوخت که در نتیجه نتوانست در برنامه بعدی، که قرار بود ساعت ۶ بعد از ظهر اجرا شود (ترور **صمدیهٔ لبّاف**) شرکت کند.

○ قتل و جسدسوزی از زبان خاموشی

سید **محسن سید خاموشی**، یکی از عوامل ترور **شریف واقفی**، اعترافات گویایی در مورد این حادثه دارد؛ که عین آن را در حضور والدین او نیز تکرار کرد و از تلویزیون رژیم شاه پخش شد:

در محل قرار، علی و بعد حیدر و حسن هم آمدند[1]. ماشین قهوه‌ای را هم با خود آورده بودند... وسایل ضروری را داخل ماشین گذاشتیم (کلرات ـ بنزین ـ برزنت ـ ابر ـ نایلون ـ هر کدام یک دست لباس اضافی برای خود آورده بودیم ـ میخ پنچری ـ لُنگ). صندوق عقب را مرتب کردیم؛ اوّل یک ورقهٔ نایلون زیر انداختیم، بعد برزنت را روی آن کشیدیم، بعداً ابر را روی برزنت کشیدیم. حدود سه کیلو کلرات در بسته[های] یک کیلویی در داخل ماشین گذاشتیم. یک پیت هم خریدیم و آن را پر از آب کرده داخل ماشین گذاشتیم. طرح بدین شکل بود که روبه‌روی کوچهٔ ادیب[الممالک] (کوچهٔ باریک) یک همشیره بایستد، بعد وقتی مجید شریف واقفی وارد کوچه شد، همشیره برود و عباس وارد کوچه شده مجید شریف واقفی را بکشد، بعد جسد را دو نفری (عباس و حیدر) با هم حمل کنند، در صندوق عقب بگذارند و بعد سوار شده بروند...

حیدر سر قرار مجید شریف واقفی رفت. من و عباس هم ماشین قهوه‌ای را به کوچه‌ای برده

---

۱. کلید نام‌های مستعار که در این متن آمده، این است: علی (بهرام آرام) ـ حیدر (وحید افراخته) ـ حسن (محمد طاهررحیمی) ـ عبّاس (حسین سیاه‌کلاه) ـ همشیره (منیژهٔ اشرف‌زادهٔ کرمانی).

نمره‌ها را باز کرده و نمره‌های جعلی را پشت شیشه‌های آن گذاشتیم و به محل عمل رفتیم. ماشین را دمِ کوچهٔ باریک گذاشتیم و ایستادیم. چند لحظهٔ بعد، علی با ناراحتی آمد و گفت: «همشیره سرِقرار خود نیامده؛ چه کار کنیم؟» عباس گفت: «مهم نیست، من طوری می‌ایستم که نیمی از کوچه را ببینم». ما ایستاده بودیم که دیدیم همشیره با چادر آمد و روبه‌روی کوچه ایستاد. حدود یک ربع گذشت که همشیره رفت. عباس از من خداحافظی کرده و داخل کوچه شد، لحظه‌ای بعد صدای شلیک گلوله بلند شد. من لنگ را برداشته و داخل کوچه شدم که دیدم مجید شریف واقفی، به صورت، روی زمین افتاده است. لنگ را روی صورت او گذاشتم و برگشتم، ماشین را روشن کرده دستمالی تر کردم. وقتی عباس و حیدر جسد را داخل ماشین گذاشتند، من خون‌های روی سپر را پاک کردم و با هم سوار شدیم و رفتیم...

عباس از جلو یک تیر به صورت او شلیک کرد[ه] و حیدر هم یک تیر به پشت سرش شلیک نمود[ه بود]؛ بعد دو نفری جسد را داخل ماشین آوردند. چند زن از دیدن صحنه داد و فریاد کردند؛ که حیدر سرِ آنها داد کشید: «ما پلیسیم، دور شوید. کسی که کشته شد خرابکار بود.»

از طریق [کوچهٔ] آبِ منگل و شهباز رفته و از آنجا به خیابان عارف، نزدیک میدان خراسان [رفتیم]. حیدر پیاده شده و من و عباس وارد جادهٔ مسگرآباد شدیم.

همان موقع که مجید شریف واقفی روی زمین افتاده بود، اسلحه‌اش را از کمرش برمی‌دارند ـ اسلحه‌اش یک هفت شصت و پنج بود، همان اسلحه‌ای که از انبار تخلیه کردند ـ ولی نارنجکش را بر نمی‌دارند و نارنجک از کمرش می‌افتد و عباس و حیدر نفهمیده بودند، در نتیجه نارنجک در کوچه ماند.

من و عباس در جادهٔ مسگرآباد، همانجایی که [وحید افراخته] علامت داده بود، رفتیم ولی جایی برای سوزاندن جسد نبود. زیرا همان لحظه‌ای که ماشین را پارک کردیم، یک گله گوسفند و چند مرد نزدیک ما شدند. در هر صورت ما از منطقه دور شدیم و در امتداد جادهٔ قدیم پیش رفتیم. بالاخره جایی یافتیم در ۱۸ کیلومتری جادهٔ مسگرآباد، که چاله‌های زیادی داشت. بعد از مدتی معطّلی، بالاخره جسد را از ماشین پایین انداختیم و کلرات را روی جسد ریختیم، مخصوصاً [روی] صورت او، بعد بنزین ریختیم، بعد دست‌های خود را و ماشین را تمیز کردیم. بعد مقداری هم بنزین روی دست و پای عباس ریخته شد. در همان حال فندک را زد: از جسد شعلهٔ طولانی بلند شد و از دست و پای عباس هم شعله بلند شد، مقداری عقب رفته، من روی او پریدم و او را زمین زده و شعله را خفه کردم. وقتی بلند شدیم، متوجه شدیم که شعله به درِ

صندلی عقب ماشین گرفته، به سرعت داخل ماشین پریده و ماشین را از شعله‌ها دور کردم...[1]

خاموشی در بازجویی دیگری افزود:

در گودالی جسد را انداخته و کلرات و بنزین روی آن ریختیم. جیب‌های آن را تخلیه کردیم؛ ۲۰ عدد قرص سیانور داشت و مقداری نوشته که آیهٔ قرآن در آن بود و حدود ۴۰۰ تومان پول.[2]

○ ترور صمدیّه لبّاف

وحید قراری مشابه این قرار را، در خیابان گرگان، با **مرتضی صمدیّهٔ لبّاف** گذارده بود؛ و چون **سیاه‌کلاه** نتوانست در این برنامه به عنوان ضارب حضور داشته باشد، به جای او **مهدی موسوی قمی** عضو شاخهٔ **تقی شهرام** (سیاسی ـ کارگری) که به منظور اجرای این برنامه «قرض» گرفته شده بود، انتخاب شد. در این عملیات علامت دهنده **منیژهٔ اشرف‌زاده** و راننده **محمد طاهر رحیمی** بود؛ و اتومبیل عملیات، متعلق به **سیف‌الله کاظمیان** ـ یار همدست **صمدیّهٔ لبّاف** ـ بود که البته در جریان امر قرار نداشت.

در ساعت ۶ بعد از ظهر ۱۶ اردیبهشت ۱۳۵۴ **مرتضی صمدیّهٔ لبّاف** در خیابان گرگان با **وحید** ملاقات کرد و به پیشنهاد **وحید**، جهت امنیت بیشتر، به خیابان سلمان فارسی وارد شدند. پس از طی مسافتی کوتاه **مرتضی** مشاهده کرد که در فاصلهٔ ۵۰ متری، یک نفر از کوچهٔ متقاطع خیابان سلمان فارسی به سوی آنها سرک می‌کشد. **مرتضی** با هشیاری ویژه‌ای که داشت، دریافت که وضع فوق‌العاده‌ای وجود دارد. به **وحید** گفت: «باید زودتر اینجا را ترک کنیم؛ چون فکر می‌کنم منطقه، پلیسی است». **وحید** اظهار داشت که «تو شکّاک شده‌ای، من که احساس نمی‌کنم». پس از طی چند گام دیگر، **صمدیّه** باز اصرار کرد که «من حتم دارم که وضع منطقه عادی نیست؛ بیا برویم» و وقتی با جواب منفی **وحید** روبه‌رو شد، گفت: «من برمی‌گردم» و بازگشت. در این حال، **وحید** اسلحهٔ خود را کشید و به سمت **صمدیّه** شلیک کرد. دو گلوله به فک و صورت او اصابت کرد. **صمدیّه**، در حین اصابت گلوله، به سرعت واکنش نشان داد و پیش از آنکه فرصت شلیک دیگری به **وحید** دهد، اسلحهٔ خود راکشید و با شلیک به اطراف **وحید**، او را وادار به فرار کرد. بعدها **وحید افراخته** اظهار داشت که **صمدیّهٔ لبّاف** می‌توانسته وی را هدف بگیرد ولی این کار را نکرد و هدفش فراردادن او و خنثی کردن توطئه بوده است. «وقتی که در ساواک از **صمدیّه** پرسیدند: تو

---

۱. پرونده خاموشی، ج ۱: ص ۲۹۶. روحانی، نهضت امام خمینی، ج ۳: صص ۴۲۴ـ۴۲۵.
۲. روحانی، نهضت امام خمینی، ج ۳: ص ۴۲۵. پرونده خاموشی، ج ۲: ص ۱۵۱.

که تیراندازی‌ات در سازمان معروف است، چرا وحید را نکشتی؟ جواب داد: ما مثل آنها نامرد نیستیم».[۱]

صمدیّهٔ لبّاف، پس از مجروح شدن، با یک وانت خود را به منزل برادرش رساند ولی چون جراحتش سنگین بود، برادرش او را جلوی بیمارستان سینا پیاده کرد و طبق قراری که مرتضی با او گذاشته بود، خودش محل را ترک کرد.[۲] دقایقی پس از رسیدن **صمدیّهٔ لبّاف** به بیمارستان، مأموران کمیته مشترک سر رسیدند و پس از معالجات اولیه، **مرتضی** را به بیمارستان شهربانی منتقل کردند. وی در توضیح حادثه خود را یک سمپات ساده معرفی کرد و اظهار داشت که چون با سازمان و عقایدشان موافق نبوده، قصد قتل او را داشته‌اند؛ او حتی در مورد مسئلهٔ تغییر ایدئولوژی نیز مطالبی را گفت. در مجموع، وی مأموران را فریب داد و آنان باور کردند که تصمیم به ترک مبارزه داشته است.

از سوی دیگر چون **صمدیّهٔ لبّاف** احتمال می‌داد که تیم ترور مرکزیت، **سعید شاهسوندی**[۳] را نیز به همان ترتیب از میان بردارد، قراری را که با او داشت اعتراف کرد تا وی دستگیر شود و بدین ترتیب نجات

---

۱. خلاصه پرونده‌ها...: ذیل افراخته و صمدیّه لبّاف. نوری، روشنفکری وابسته در ایران...: صص ۷۰-۷۲.

۲. این مطلب پس از پیروزی انقلاب و ضمن بیان خاطرات برادر صمدیّهٔ لبّاف روشن گردید. مرتضی که وانمود کرده بود با پای خودش به بیمارستان آمده، با این ادعا که دوستش سارق مسلح بوده و به دلیل اختلافات، وی را با تیر زده در بیمارستان بستری شد. اما پلیس مستقر در بیمارستان به وی مشکوک شد و به ساواک اطلاع داد. ساواک در آن زمان، ادعای صمدیّه را باور نکرد که گفته بود: «خودم به بیمارستان مراجعه کردم.»

۳. «سعید در سال ۱۳۲۹ در شیراز به دنیا آمد... در سال ۴۷ در رشته مهندسی مکانیک دانشگاه شیراز پذیرفته شد. ابتدا یک هسته مخفی انتشاراتی به وجود آورد و به تکثیر اعلامیه‌های امام خمینی پرداخت... او در سال ۴۸ به عضویت سازمان مجاهدین خلق ایران پذیرفته شد و در شاخهٔ شیراز به فعالیت پرداخت. طی سال‌های ۴۸ تا ۵۰... تحت هدایت مجاهد شهید فرهاد صفا... بعد از ضربه سراسری اول شهریور ۵۰، سعید در تیمی که مجاهد شهید کاظم ذوالانوار فرماندهی آن را به عهده داشت فعالیت خود را در شکل جدید شروع و بعد از دستگیری مجاهد شهید کاظم ذوالانوار در ارتباط سازمانی با مجاهد شهید مجید شریف واقفی قرار گرفت. در همین مدت در طرح و اجرای تعدادی از عملیات نظامی سازمان شرکت داشت... انفجار اداره اطلاعات آمریکا و انفجار قبر رضاخان... انفجار هم‌زمان پاسگاه‌های پلیس در شهر قم در سال ۵۱... در طول سال‌های ۵۲ تا ۵۴... عضویت در گروه الکترونیک سازمان و تهیه قسمت‌هایی از نشریه سیاسی سازمان... همراه و در کنار مجاهدین شهید مجید شریف واقفی و مرتضی صمدیّه لبّاف... اولین هسته مقاومت اصولی علیه جریان انحرافی توسط این سه مجاهد در آذر ۵۳ تشکیل شد.» نشریهٔ مجاهد، ش ۵۷، ۵۹/۲/۱۶: ص ۵. بنابر اسناد ساواک، ترور شاهسوندی نیز توسط مرکزیت مارکسیست تصویب شده بود که به علت دستگیر شدن وی، امکان انجام نیافت. خلاصه پرونده‌ها...: شاهسوندی، سعید. افراخته، وحید. بعدها شاهسوندی گفت که از برنامه ترور خود مطلع شده و تا قبل از دستگیری، از دست مرکزیت سازمان متواری بوده است.

یابد. با توجه به قراین و گزارشی که همان روز مأموران از حوالی خیابان ادیب‌الممالک دریافت کرده بودند که در ساعت ۴ بعدازظهر در آنجا صدای تیراندازی شنیده شده، مطمئن شدند که صدای گزارش شده و آثار خون، که بعداً در محل دیده شد، مربوط به تروری مشابه بوده است. صمدیّه لبّاف بعد از ۵ روز سکوت و تظاهر به بیهوشی و بدحالی به جز آدرس سوخته یک منزل فردی شاهسوندی و معرفی خود به عنوان یک سمپات ساده، مطلب دیگری به ساواک نگفت. البته **شاهسوندی** بعد از ده روز، به طور اتفاقی بر اساس گزارش صاحب‌خانهٔ منزل فردی خود دستگیر شد.

این نکته حایز اهمیت است که مراتب تشکیلاتی و کارنامهٔ عملیاتی **مرتضی صمدیّهٔ لبّاف**، تا زمانی که **وحید افراخته** دستگیر شد و در مورد وی اعتراف کرد، برای مسئولان ساواک و کمیتهٔ مشترک مخفی بود. در مباحث آتی روشن خواهد شد که علاوه بر اعترافات **وحید**، دایر بر نقش **صمدیّهٔ لبّاف** در چند عملیات مسلحانه، مرکزیت تصفیه‌گر که جنایت را به شیوه‌های قبلی تصفیه افزوده بودند، نیز در صدد بود با لو دادن یکی از عملیات‌ها در متن *بیانیهٔ تغییر مواضع*... گرفتاری او را دوچندان کند.

○ دفاعیه مکتوب صمدیّه لبّاف

مرتضی صمدیه لباف در جریان محاکمه خود در دادگاه نظامی، دفاعیه خود را که قبلاً به صورت مکتوب تهیه کرده بود ارائه کرد. در این دفاعیه، شرح وقایع مربوط به تغییر ایدئولوژی و تصفیه‌های خونین، به خوبی بیان شده بود که در اینجا متن آن درج می‌شود:

بسم‌الله الرحمن الرحیم

هوالذی بعث فی‌الامیین رسولاً منهم یَتْلوا علیهم آیاته و یزکیهم و یعلمُهُمُ الکتاب و الحکمة و ان کانوا من قبل لفی ضلالٍ مبین.

خداوند کسی است که برانگیخت از میان مردم رسولی را تا بخواند برای ایشان آیاتش را و پاک سازد ایشان را و تعلیم دهد آنها را کتاب و دانش در حالی که از قبل در گمراهی آشکار می‌بودند.

در اینجا من منظورم دفاع از آنچه که کرده‌ام نیست بلکه مقصودم آوردن نمونه‌ها و وقایعی است که در این دوره با مارکسیست‌ها داشتم تا اینکه تذکر و هشداری به جوانان مذهبی باشد که ناخواسته در دامن کمونیست‌ها می‌افتند و با توجیهات به ظاهر علمی فریبنده سعی در ردّ فلسفه الهی می‌کنند.

من از سال ۱۳۵۰ به عضویت سازمان مجاهدین درآمدم. در آن موقع این گروه دارای اعتقادات

اسلامی بود. و هدفش ایجاد یک جامعه توحیدی و برقراری یک حکومت اسلامی بود. به همین دلیل که دارای انگیزه‌های مذهبی و اعتقادات اسلامی بوده به وسیله یکی از اعضای همین گروه عضوگیری شدم. و پس از مطالعات اولیه در سال ۱۳۵۱ برای اینکه دستگیر نشوم متواری شده و زندگی مخفی را آغاز نمودم. پس از این ما با شناسنامه‌های جعلی که برای خود درست می‌کردیم خانه‌های امن و تیمی اجاره می‌کردیم. در این خانه‌ها علاوه بر کارهای عملی که انجام می‌دادیم مطالعات تئوریک نیز داشتیم (این مطالعات شامل کتاب‌های مذهبی و مارکسیستی بود که توأماً می‌خواندیم در حالیکه ما به فلسفه الهی اسلام معتقد بودیم) کتاب‌های مارکسیستی را بدون اینکه از دید فلسفه الهی مورد بررسی قرار داده [باشیم] می‌خواندیم و حتی در بعضی موارد آنها را تأیید می‌کردیم. این مسئله به اضافه آمدن فردی در کادر رهبری گروه ـ که خودش مارکسیست بود و به دروغ وانمود می‌کرد مسلمان است و برای ما قرآن میخواند در حالی که به آن اعتقاد نداشت ـ و همچنین پایین بودن سطح تئوریک و کمی آگاهی اعضای گروه باعث مارکسیست شدن گروه گردید.

گروه بعد از این با افراد مذهبی چنین برخورد می‌کرد، بدون اینکه به آنها بگوید ما دارای چه نوع اعتقادی هستیم و چه فلسفه‌ای مورد پذیرش ما است ابتدا آن فرد مذهبی را که نسبت به گروه دارای اعتماد بود و مورد قبول او بود عضوگیری می‌کرد سپس سعی می‌کرد انگیزه‌های مذهبی او را سست کرده و بعد با دادن کتاب‌های مارکسیستی از قبیل ماتریالیسم دیالکتیک، تضاد و غیره، فردی که قبلاً کاملاً مذهبی بود به یک فرد ضدمذهبی و کمونیست تبدیل شود.

این سرنوشت اعضایی بود که جدیداً وارد گروه می‌شد[ند]. اما افرادی که در داخل گروه بودند اگر در یک پروسه کار تشکیلاتی انگیزه‌های مذهبی را از دست می‌دادند و مارکسیسم را می‌پذیرفتند به آنها می‌گفتند شما دارای صداقت هستید. آنها را در جریان بیشتر کار قرار می‌دادند و اگر نمی‌پذیرفتند به حیله متوسل می‌شدند، ابتدا سعی می‌کردند روحیه او را خرد کرده، نقطه‌ضعف‌های او را گرفته و شدیداً بزرگ می‌کردند و بعد می‌گفتند باید از خودت انتقاد کنی. وقتی او از خود انتقاد می‌کرد می‌گفتند این ضعف‌ها ناشی از تفکر تو و پذیرش فلسفه الهی یا به نظر آنها ایده‌آلیستی تو است و باید خود را اصلاح کنی و اصلاح او جز پذیرش مارکسیسم چیز دیگری نبود و اگر باز مقاومت می‌کرد او را به کارگری می‌فرستادند تا در یک مرحله بعد با تئوری‌های مارکسیستی او را مارکسیست کنند، یا اینکه تصفیه‌اش می‌کردند. از کادرهای رهبری همین گروه، **مجید شریف واقفی** که قبول نکرد او را ابتدا به خائن بودن متهم کردند و

بعد هم او را کشتند. کسی حق نداشت جز کتاب مارکسیستی کتاب دیگری بخواند و یا کتاب‌های مذهبی را مطالعه کند مگر به صورت انتقادی و کوبیدن تفکر ایده‌آلیستی. من از مسئول آموزشیم چند بار خواستم بعضی از نشریات قبلی گروه را که مذهبی بودند برای من بیاورد ولی او کمترین توجهی نمی‌کرد. آنها اجازه نمی‌دادند با کادرهای پایین در زمینه مسائل ایدئولوژی اسلامی و فلسفه الهی صحبت کنیم زیرا می‌گفتند ایده‌آلیسم آنها را پیچیده‌تر می‌کند و افکار آنها را خراب [می‌کند] به طوری که دیگر حاضر به پذیرش مارکسیسم نمی‌شوند. یک بار که من با سید**محسن خاموشی** که تحت‌تأثیر گروه و اعتماد کورکورانه [به] گروه، مارکسیست شده بود سعی کردم بحث کنم، بلافاصله از طرف گروه مورد انتقاد شدید واقع شدم و به من گفتند حق نداری مخالفت خود را با یک عضو تازه‌کار و بدون اطلاع مطرح کنی و هر مخالفتی داری باید با رهبری گروه مطرح کنی، یک بار دیگر نیز همین انتقادها به من تکرار شد زیرا با یکی از افراد سمپاتیزان بحث مذهبی کرده بودم.

رهبران این گروه ادعا داشتند ما در عمل به مارکسیسم رسیده‌ایم ولی زمانی که من و چند نفر دیگر و **مجید شریف واقفی** که یکی از افراد مؤثر و فعال و از رهبران [چند کلمه افتادگی] با آنها مخالفت کرده و حاضر به پذیرفتن مارکسیسم نشده و خواستیم یک گروه مذهبی تشکیل دهیم و انبار گروه را با خود برده، اقدام به ترور ما کردند. **مجید شریف واقفی** را در سر یک قرار بردند کشتند و من هم که محکوم به مرگ شده بودم به محلی کشانده و به سویم تیراندازی کردند و در حالی که به شدت مجروح شده بودم اسلحه کشیده و متقابلاً به سمت آنها تیراندازی کردم و پس از این ماجرا به بیمارستان رفتم و از آنجا به وسیله مأمورین به بیمارستان شهربانی منتقل شدم.

آنها چرا چنین می‌کردند. چون رهبران گروه موقعیت خود را در خطر می‌دیدند و مطمئن بودند دیگر ادعاهای به ظاهر علمی و تئوری‌بافی‌های آنها که ما در عمل به آن رسیدیم خدشه‌دار شده و دیگر قابل قبول نمی‌توانست باشد. این بود واقعیت آنچه که در این چند مدت با آن گریبان‌گیر بودم. والسلام.

○ قسمتی از بازجویی صمدیه لباف

از حدود هشت ماه پیش [از دستگیری در اردیبهشت ۵۴] من در جریان مبارزه ایدئولوژیک قرار گرفتم. جریان بدین قرار بود که **مجید [شریف واقفی]** شروع کرد به کنایه‌هایی زدن از این قبیل که کم کم دارند زیر پای خدا را جارو می‌کنند. [از نظر مرکزیت] افرادی که مذهبی هستند به علت داشتن چنین

تفکری یا باید نوع تفکر خود را عوض و اصلاح کنند بدین شکل که به کارگری بروند و آن قدر کار کنند تا قدرت پذیرش مارکسیسم را پیدا نمایند یا اینکه در گوشه‌ای قرار گیرند و به کارهای خورده‌کاری بپردازند و کم کم وضع خود را عادی کرده و شغلی پیدا نموده و زنی هم گرفته و به تدریج کنار بروند. یا صحبت‌هایی می‌شد از این قبیل که تمام ضعف‌ها و ضربه‌هایی که ما تا به حال خورده‌ایم مربوط به تفکر ایده‌آلیستی و مذهبی بوده که داشته‌ایم و این هم از گرایشات خرده بورژوازی ما است و اگر ایده‌آلیست نبودیم و اگر چنین تفکر مذهبی را نداشته بودیم اصلاً ضربه‌ای هم نمی‌خوردیم. خلاصه صحبت‌هایی بدین نحو شروع به وزیدن گرفت تا اینکه مسئول ما عوض شد و **وحید افراخته** به جای **مجید** آمد و با من و **سعید [شاهسوندی]** شروع به بحث کردن نمود. او از ابتدا که مسئول ما قرار گرفت و به خانه می‌آمد نماز نمی‌خواند و با نماز خواندن ما هم شروع به مخالفت کردن نمود و می‌گفت از این کار چه فایده‌ای می‌برید این تفکر ایده‌آلیستی را کنار بگذارید. علت اینکه شما رشد نکرده‌اید داشتن تفکر مذهبی و ذهنی بودن نسبت به جهان مادی بوده. ما در عمل به این نتیجه رسیده‌ایم که بیشتر ضربه‌هایی که خورده‌ایم از تفکر ایده‌آلیستی است که داشته‌ایم و این پذیرش خدا به عنوان یک مبدأ مافوق طبیعی و روح مطلق بود، که این ضربه‌ها را به ما وارد نموده. یا صحبت‌هایی می‌کرد که ما در عمل و مبارزه به مارکسیسم رسیده‌ایم و این خود نشانه حقیقت و واقعی بودن تفکر صحیح مارکسیسم می‌باشد...

از طرف دیگر ما می‌گفتیم چه شده که یک مرتبه خدا و پیغمبر و قیامت از میان سازمان رخت بربسته. چرا قبلاً قبول داشتید و یک مرتبه باید آنها را کنار بگذاریم و تمام ضربه‌هایی که خورده‌ایم به خاطر این تفکر بوده؟

... جواب می‌داد این حرف‌ها ناشی از یک تفکر ایده‌آلیستی است و شما باید بروید کارگری تا بفهمید که کارگر جز حیات مادی چیز دیگری برایش مطرح نیست و ما هم باید نماینده و پیشتاز تفکر کارگری باشیم و تنها ایدئولوژی که می‌تواند کارگر را از فساد، از استثمار و از بدبختی نجات دهد تفکر مارکسیسم است. بنابراین هر کس این تفکر را نپذیرد صداقت ندارد. پس از این جر و بحث‌ها بود که فهمیدند من حاضر به قبول مارکسیسم نیستم. این بود که گفت فعلاً برو کارگری و سلاح را نیز از من گرفت و چون موقع خانه‌گردی [توسط ساواک] هم شده بود توجیه فرستادن کارگری هم داشت و می‌گفت برای حفظ خودت ما این کار را می‌کنیم.

... من و **سعید** به کشبافی رفته و مدتی را کار کردیم تا اینکه جزوه پرچم مبارزهٔ ایدئولوژیک بیرون

آمد...

بعد از اینکه من این مقاله را خواندم از هر سه گرایش که در آن آمده بود متوجه شدم که به نظر این مقاله تنها راه نجات مردم کنار گذاردن مذهب و نظرات ایده‌آلیستی و قبول مارکسیسم است و هر کس که قبول نکند ول‌معطل است، باید کنار برود و دیگر برایم کاملاً مشهود شده بود که حرف‌هایی که **مجید** می‌زد و می‌گفت زیر پای خدا را جاروب کرده‌اند، مذهب دیگر جایی ندارد کـاملاً صـحیح بـود و فـعلاً [سازمان] با شدیدترین وجه با آن مبارزه می‌کند. مخصوصاً که در همان مقاله نوشته شده بود که مبارزه اصلی مبارزه با دگماتیسم مذهبی است و باید گلوله‌های آتشین ایـدئولوژیک را بـر سـر افـراد مـذهبی فروریخت. از این موقع به بعد بود که من و **سعید** دیگر به حرف‌های **وحید** گوش نمی‌دادیم. دیگر کارگری نرفتیم و در این رابطه سعید انتقادی به وحید کرد و گفت تو خودت چقدر کارگری رفته‌ای که ما را کارگری می‌فرستی، شما با ما تاکتیکی برخورد می‌کنید، حال که ما حاضر به هم عقیده شدن با شما نـیستیم و مارکسیسم را قبول نداریم شما به خود اجازه می‌دهید هر بلایی که بخواهید بر سر ما بیاورید پس چه بهتر که بروم کنار. وحید در جواب گفت تو اصلاً مفهوم کارگری کردن را نفهمیده‌ای. این مدت هم که کارگری کردی مانند قبل هیچ تأثیری روی تو نداشته. از طرف دیگر **مجید** بدون اینکه وحید متوجه شود به منزل ما می‌آمد. پس از بیرون آمدن مقاله پرچم مبارزه ایدئولوژیک، **مجید** گفت اینها کافر شده‌اند و اگر روزی قدرت را در دست بگیرند هر چه مسلمان است خواهند کشت و وظیفه ما در شرایط فعلی این است که هر چه بیشتر به آنها ضربه وارد آوریم و برای اینکه بتوانیم به آنها ضربه بزنیم بهترین کار افشا کردن... آنها است و به من نیز گفت که تمایل به همکاری با آنها را نشان بده تا اینکه سلاح در اختیارت بگذارند. من نیز این کار را کردم و از خود انتقادی نمودم و بیان داشتم شما مسائل را بیشتر برای من توضیح دهید و روشن نمایید شاید بپذیرم... بعد از آن **وحید** گفت سلاح به تو خواهیم داد و ترتیبی نیز می‌دهیم که بتوانی در یک پوشش مناسب خانه‌ای نیز اجاره کنی و از سعید جدا شوی. درباره **سعید** بمن گفت او مثل یک سرباز فراری ایستاد و اگر قدرت داشتیم یک گلوله در مغز آن خالی می‌کردیم، بعد از چند روز دو مرتبه سلاح به من داد... از طرف دیگر **مجید** گفته بود خانه‌ای اجاره کن و آدرس آن را به وحید نگو. من هم با وانت کار کمی می‌کردم تا **وحید** مشکوک نشود و بیشتر می‌رفتم دنبال اطاق تا اینکه اطاقی در خیابان منوچهری پیدا کرده و اجاره نمودم و آدرس آن را به وحید نگفتم و همچنین تماسی هم که بـا مـجید داشتم به وحید یعنی در واقع به گروه نمی‌گفتم. این تماس ادامه داشت تا اینکه **وحید** نمی‌دانم چطوری از

طریق مجید متوجه تماس با مجید می‌شود. احتمال می‌دهم فردی که با مجید هم‌گروه بوده و مجید گاهی شب‌ها به خانه منوچهری می‌آمد و به خانه تیمی نمی‌رفت از غائب شدن **مجید** متوجه شده و جریان را به **وحید** و گروه گزارش داده است. خلاصه بعد از رو شدن تماس من با مجید من هم به طور علنی شروع به مخالفت با آنها کردم.

○ **توضیح افراخته**

وحید افراخته، در اوراق بازجویی و یادداشت‌های خود، اعترافات فراوانی کرده و جزئیات همه‌چیز و از جمله تصفیه خونین **شریف واقفی** و **صمدیه لباف** را توضیح داد. وی در این باره چنین نوشته است:

پس از به‌وجود آمدن گرایشات مارکسیستی در سازمان، عدّه‌ای به مخالفت پرداخته و ایدئولوژی جدید را نپذیرفتند. یکی از این افراد به نام مجید شریف واقفی [بود] که از افراد سابقه‌دار سازمان بود. پس از مدّتی معلوم شد مجید کوشش‌هایی به طور مخفیانه برای انشعاب و دودستگی و اینکه افراد مذهبی را به دور خود جمع کند و حتی سازمان اصلی مجاهدین را [متعلق به گروه] خود بداند، کرده است. افرادی که جذب او شده بودند، کسانی بودند مثل مرتضی صمدیهٔ لبّاف... و فردی با نام مستعار «خسرو»[1]، که مسئول قسمت‌های الکترونیکی و تهیه کنندهٔ گیرنده‌های بی‌سیم پلیس بود. سازمان تصمیم به از بین بردن مجید شریف واقفی و مرتضی صمدیهٔ لبّاف می‌گیرد. طرح مجید در کوچه‌ای پایین‌تر از خیابان ادیب‌الممالک انجام می‌شود... عملیات با شلیک دو گلوله به وسیله من و سیاه‌کلاه انجام شد.[2]

افراخته در متن تهیهٔ شدهٔ مصاحبه خود با مطبوعات که انجام نشد، نوشته است:

...بالاخره تصمیم گرفتیم برای عبرت سایرین تنی چند را ترور کنیم. برای انجام نقشه‌مان اولین

---

۱. «خسرو» و «حمید الکترونیک» نام مستعار عبدالرّضا منیری جاوید است؛ که ضمن اقاریر افراخته مشخص می‌شود که او هم در «پروسه»‌ای از تصفیه قرار گرفته بوده است: «خسرو به دلایل ایدئولوژیک و مخالفت با ترور مجید از گروه کناره گرفته بود. شهرام که خود را سخت نیازمند دانش و تجارب او می‌دید، پیشنهاد کرد: خسرو را دستگیر کنیم و بیندازیمش توی یک خانه؛ آن وقت مجبورش کنیم وسایل مورد نیاز گروه را بسازد و تمام فوت و فن کار را نیز به یک عضو مورد اعتماد بیاموزد. وقتی این کار انجام شد، با یک تیپا او را بیندازیم بیرون.» روحانی، نهضت امام خمینی، ج ۳: ص ۴۲۳. پرونده افراخته، ج ۲: ص ۱۴. با دستگیری وحید افراخته، منیری جاوید نیز با اعتراف او دستگیر شد و در بهمن ۵۴ اعدام گشت. وی سازنده کیف‌دستی انفجار داخل اتومبیل مستشاران، برای انفجار دوم به هنگام حضور عناصر ساواک، نیز بود.

۲. خلاصه پرونده‌ها...: افراخته، وحید.

هدف را مهندس مجید شریف واقفی انتخاب کردیم که دوست بودیم و من زیباترین خاطرات را از دوستی با او بیاد دارم. ولی من چنان در کثافات و لجن‌های فعالیت آنارشیستی فرو رفته بودم که دوستی برایم معنی و محتوای پوچی داشت. شریف واقفی را به شرحی که قبلاً گفتم کشتیم و آتشش زدیم.[1]

در قسمت دیگری از بازجویی وی دربارهٔ ترور **صمدیه لباف** چنین آمده است:

طرح دوم در کوچه‌ای بین خیابان نظام‌آباد و سلمان فارسی انجام شد و منجر به زخمی شدن مرتضی صمدیهٔ لباف شد. در این طرح من، محمد طاهررحیمی و فرد دیگری [= مهدی موسوی قمی] شرکت داشتیم. صمدیه نیز در این جریان تیراندازی کرد که گلوله‌ای به من اصابت نکرد.[2]

در مورد **خسرو (منیری جاوید)** علاوه بر آنچه که در پانوشت صفحه قبل ذکر شد، مطالبی را که **ساسان صمیمی بهبهانی** دربارهٔ اعتراضات و دیدگاه‌های وی طی بازجویی اظهار کرده بود، جالب توجه است:

«... به او [خسرو] گفتم که گمان نکن که هر کس از هر چیز در سازمان باخبر است غیر از تو. مثلاً مسئله مارکسیسم برای خود من هم آن طوری که تو فکر می‌کنی حل نشده است و مسئله این نیست که من هیچ اشکال و هیچ سؤالی در این زمینه ندارم ولی من سؤالاتم را مطرح می‌کنم و جواب می‌خواهم و بحث می‌کنم، ولی تو هنوز هیچ اشکالی را مطرح نکرده، خودت برای خودت مسئله را پرورانده و بزرگ کرده‌ای و تصمیم نهایی را هم گرفته‌ای... قراری با بهمن [وحید افراخته] برایش گذاشتم... بهمن توضیحات زیادی در مورد نظر سازمان نسبت به ایدئولوژی مارکسیسم، علل مارکسیست شدن سازمان، علل تأمل سازمان در اعلام ایدئولوژی خودش به اعضای خودش در مرحله اول و به مردم در مرحله نهایی و از آن طرف درباره نظر سازمان نسبت به مذهب و مذهبیون توضیحاتی داد و گفت که مارکسیست بودن سازمان به هیچ وجه به معنای ضدمذهبی بودن آن نیست، بلکه هر مذهبی هم می‌تواند در سازمان باشد و ایدئولوژی خودش را داشته باشد. صحبت‌های زیادی هم دربارهٔ ضررهای انشعاب کردن از سازمان و کنار رفتن کرد... ظاهراً خسرو قانع شده بود که به کار ادامه دهد و از آن به بعد هم مسائل خود را مطرح کند و جواب بخواهد... بعداً یک روز... فهمیدم که خسرو... گم شده...»[3]

---

۱. همان.

۲. همان.

۳. خلاصه پرونده‌ها...: صمیمی بهبهانی، ساسان.

محسن سیدخاموشی نیز در بازجویی خود در مورد وضعیت **خسرو** و قطع ارتباط وی با سازمان، چنین نوشته است:

> **بعد از سه هفته، دیگر خسرو [منیری جاوید] سر قرار من نیامد... طبق گفته بهمن [وحید افراخته] یکی از بچه‌ها روزی خسرو را در خیابان دیده بود و گفته بود چرا دیگر سر قرار نیامدی؟ او گفته بود که شما صداقت ندارید و دروغ می‌گویید. وقتی خسرو به احمد [ساسان صمیمی] وصل بود، یک روز به احمد گفته بود که دیگر من حاضر نیستم با سازمان همکاری کنم چون رفتار بدی با کادرهای بالا و سابقه‌دار سازمان شده است ـ منظور ترور مجید شریف واقفی است ـ بهمن چند جلسه با او صحبت کرد و او را چشم‌بسته به خانه تیمی سیدنصرالدین بردند و با او نشستند و صحبت کردند، بالاخره راضی شد که با سازمان همکاری کند، ولی بالاخره سر قرار نیامد.**[1]

در گزارش ساواک از محاکمه **منیری جاوید** نیز در مورد قطع همکاری وی پس از تغییر ایدئولوژی چنین آمده است:

> **... عبدالرضا منیری جاوید عنوان نموده که چون یک فرد مذهبی است پس از تغییر ایدئولوژی گروه از آن کناره‌گیری نموده و متوجه شده که آلت دست بوده...**[2]

به سایر ترورهای درون سازمانی مانند **یقینی**، **محبّی**، **میرزا جعفر علّاف** و... در گفتار نهم پرداخته شده است.

---

۱. پرونده سیدمحسن سیدخاموشی، ج ۲: ص ۲۸۳.
۲. روحانی، نهضت امام خمینی، ج ۳: ص ۴۳۳.

نام: مجید

شهرت: شریف واقفی

نام پدر: حبیب الله

شغل: کارمند برق تهران

نام و شهرت قبلی

شماره شناسنامه: ۱۷۲۹

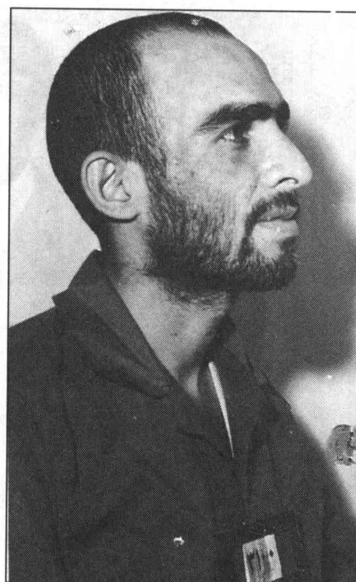
تاریخ و محل صدور: تهران

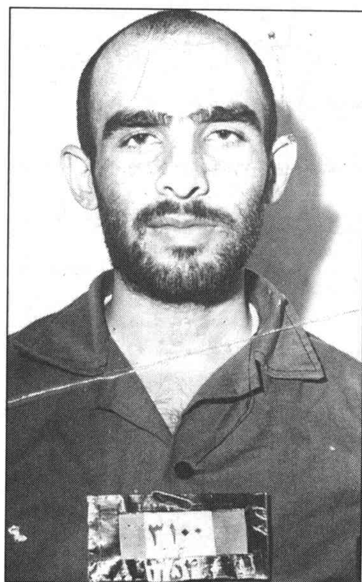
تاریخ و محل تولد: ۱۳۲۷

تابعیت فعلی / قبلی: ایران

آخرین عکس الصاق شود

مجید شریف واقفی





مرتضی صمدیه لباف

نام سید محسن
شهرت سید خاموشی
نام پدر سید عبدالله
شغل دانشجوی دانشکده اقتصاد
نام و شهرت قبلی
شماره شناسنامه ۲۷۹
تاریخ و محل صدور تهران
تاریخ و محل تولد ۱۳۲۴

محسن خاموشی

شماره جلد
نام عبدالرضا
شهرت منیری جاوید
نام پدر عبدالوهاب
شغل مهندس
نام و شهرت قبلی
شماره شناسنامه ۷۴۱۰۱۴
تاریخ و محل صدور تهران
تاریخ و محل تولد ۱۳۲۷
تابعیت فعلی / قبلی

آخرین عکس الصاق شود

عبدالرضا منیری جاوید

فصل دوم:

زنجیرهٔ ضربه‌های پی در پی

□ دستگیری خلیل دزفولی

محمدعلی (خلیل) فقیه‌دزفولی، که تا اسفندماه ۱۳۵۳ تحت مسئولیت **وحید افراخته** قرار داشت، پس از یک برخورد انتقادی ـ و در واقع، «ضد انتقادی»! ـ از سوی **وحید** خلع سلاح و حتی سیانور نیز از وی گرفته شد؛ و به رغم اینکه در طرح **بهرام آرام** برای شرکت در عملیات ترور «سرتیپ زندی‌پور» در نظر گرفته شده بود، حذف گردید و راهی «کارگری» شد.

دزفولی، پس از اینکه در خردادماه ۱۳۵۲ ـ به دنبال کشته شدن **رضا رضایی** و دستگیری **مهدی تقوایی** متواری شد، نزدیک به شش ماه نتوانست ارتباطی با سازمان برقرار کند. بالاخره، از طریقی، به سازمان وصل شد.[1] پس از مدت کوتاهی که مسئولیت وی با **محمدِ طاهر رحیمی** بود، **محمدابراهیم (ناصر) جوهری** از سران سازمان مسئول او شد و در همان دوره بود که مارکسیست گردید. داستان

---

۱. نحوهٔ وصل خلیل دزفولی به سازمان از نظر ساواک نیز مجهول باقی ماند. قراین حکایت از این داشت که بتول فقیه دزفولی، در روزی که اعظم طالقانی را همراهی می‌کرده و اتومبیل وی جلوی ادارهٔ کل آموزش و پرورش واقع در خیابان تخت‌جمشید (طالقانی) متوقف بوده، از زن ناشناسی ـ که مشخص گردید سیمین صالحی بوده است ـ قرار مکتوب وصل خلیل را می‌گیرد. بتول دزفولی، اعظم طالقانی، سیمین صالحی، حجةالاسلام مهدی شاه‌آبادی و افراد دیگری تحت فشار قرار گرفتند اما حقیقت مسئله مجهول ماند. پرونده‌ها و خلاصه پرونده‌ها...: ذیل اسامی مذکور.

مارکسیست شدن را خودش چنین تعریف کرده است:

یک شب ناصر جوهری، در یک صحبت اختصاصی، گفت که «سازمان پس از بررسی‌های مفصّل و ریشه‌یابی شکست‌های قبلی، به خصوص ضربهٔ ۵۰، به این نتیجه رسیده که علت آنها و ضمناً علت عدم تحرّک بیشتر بچه‌ها، آن ایده‌آلیسمی است که به نام مذهب و خدا در ذهنشان انباشته شده؛ لذا سازمان مارکسیست شده است؛ تو هم فکرهایت را بکن» صبح فردا ناصر را دیدم؛ به او گفتم که «فکرهایم را کرده‌ام و من هم مارکسیست می‌شوم»[1]

در همین دوره بود که **خلیل** مسئولیت **مهدی امیرشاه‌کرمی** را، که از سازمان جدا شد و گروه «مهدویّون» را تشکیل داد، به عهده داشت.

پس از دستگیری **ناصر جوهری** در ۲۷ مرداد ۵۳، مسئولیت **دزفولی** به عهدهٔ **وحید افراخته** واگذار گردید؛ و در همین مقطع پس از طی یک «پروسهٔ انتقادی»، در اسفند ۵۳ به کارگری اعزام شد. مسئولیت **دزفولی**، پس از این تصفیه، به عهدهٔ **هاشم وثیق‌پور**، عضو شاخهٔ **تقی شهرام**، واگذار گردید.

در سوم اردیبهشت ۱۳۵۴ افراد یک دسته از مأموران گشت کمیتهٔ مشترک، که در پوشش تاکسی کار می‌کردند، حوالی خیابان سپه و میدان حسن‌آباد به او ظنین شدند و وی اقدام به فرار کرد و چون سیانور نداشت، در حین فرار، سعی کرد خود را به زیر اتومبیل بیندازد که موفق نشد و دستگیر گردید.

در کمیتهٔ مشترک، خود را «عبّاسعلی عرب مفرد»، شاگرد قهوه‌چی معرفی کرد و در توجیه اقدامش به فرار اظهار داشت که چون از مشتری‌ها در قهوه‌خانه شنیده که ساواکی‌ها هر کس را در خیابان ببینند و نظرشان را بگیرد می‌کشند، او نیز ترسیده و فرار کرده است.

پس از ۹ روز به دلیل تشابهی که با برادر دوقلویش **اسدالله (جلیل) فقیه‌دزفولی** داشت، شناسایی شد. **جلیل** در سال ۵۲، به دنبال دستگیری **تقوایی** و فرار **خلیل**، دستگیر و به دو سال حبس محکوم شده بود.

خلیل، با توجه به ذهنیت‌هایی که از برخورد پلیس امنیتی داشت و به حسّاسیت آن دستگاه نسبت به خودش واقف بود، انتظار داشت که زیر سخت‌ترین شکنجه‌ها قرار گیرد؛ و چون ارتباط‌های فعّالش قطع بود، به تصوّر او فشارها شدیدتر می‌شد. اما برخلاف این انتظار، پس از اینکه «رضا عطّارپور» (دکتر حسین‌زاده) او را دید، به وی گفت که اطلاعات او برای ساواک کهنه است؛ چون ۹ روز از دستگیری‌اش گذشته است. «حسین‌زاده»، ضمناً این نکته را به **خلیل** یادآور شد که «**خلیل خان!** بیخود برای سازمانی که

---

۱. تهرانی، ساخت روانی و جامعه شناسانه سازمان...: صص ۱۴۰ ـ ۱۴۱.

تو را خلع سلاح کرده و حتی امکان خودکشی را از تو گرفته است، سینه چاک نکن». پس از این برخورد مرموز، او را به سلّول فرستاد و سفارش کرد که اگر کاری داشت، احضارش کنند.[۱]

خلیل، که در طول این ۹ روز از نظر روحی شدیداً شکسته شده بود و انگیزه‌ای هم برای ادامهٔ مقاومت در خود نمی‌دید (چراکه نه مارکسیست کاملی بود و نه مسلمان معتقدی؛ و سازمان هم به او غضب کرده بود) اعلام همکاری کرد. پس از اینکه آمادگی‌اش را اعلام داشت، رژیم چند فقره اطلاعات ارزنده، که تا آن هنگام از آنها بی‌خبر مانده بود، از او کسب کرد:

۱ـ سازمان توسط رادیوهایی که دستکاری و مهیّا شده است،[۲] بی‌سیم‌های کمیتهٔ مشترک و ساواک را می‌گیرد و بدین لحاظ، قبل از هر دستگیری، پیشدستی می‌کند؛ و از این رو حتی به چریک‌های فدایی نیز ـ در این زمینه ـ سرویس داده است. پس از آگاهی مقامات امنیتی رژیم از این موضوع، روی دستگاه‌های بی‌سیم (با هزینه بسیار گزاف) کُد مخصوص نصب کردند تا دیگر قابل شنود نباشند.

۲ـ سازمان از سال ۵۲ روند مارکسیست شدن را آغاز کرد و از آذر ماه ۱۳۵۳ به طورکلی مارکسیست شد. پس از اطلاع ساواک از این موضوع، بازجویی از **خلیل** را «بهمن نادری‌پور» (معروف به تهرانی)، که متخصّص بازجویی از مارکسیست‌ها بود، به عهده گرفت. البته بعداً **خلیل** در زندان مجدداً مسلمان شد؛ چراکه هنوز زمینه‌های ذهنی و روحی و نیز خانوادگی، برای بازگشت به مذهب، در او وجود داشت.

۳ـ **محمد ابراهیم (ناصر) جوهری**، که در ۲۷ مرداد ۵۳ پس از انفجار بمب در دستش، دستگیر شد، از رهبران سازمان و از کارگردان‌های جریان تغییر ایدئولوژی و از جمله مسئول **خلیل** در دورهٔ «مبارزهٔ ایدئولوژیک» بوده است؛ ضمناً **خلیل** با استفاده از متن «انتقاد از خود» بهرام آرام ـ که به طور وسیع در سازمان انتشار یافته و او نیز خوانده بود ـ اظهار کرد که **جوهری** و **میثمی** و **سیمین صالحی**، هر سه، عضو خانهٔ مرکزی شاخهٔ نظامی واقع در خیابان شیخ هادی بوده‌اند.

---

۱. گفت و گوها: احمدرضا کریمی.

۲. این گیرنده‌ها را مرتضی هودشتیان (یوسف) و مهندس منیری جاوید (خسرو)، که هر دو از اعضای مذهبی سازمان و تحت مسئولیت مجید شریف واقفی بودند، از اوایل سال ۵۲ برای سازمان ساخته بودند که تا همین تاریخ کارایی لازم را داشت. خلاصه پرونده‌ها...: هودشتیان، مرتضی. منیری جاوید، عبدالرضا.

۴ـ **خلیل** اعتراف کرد که قرار بوده در ترور «زندی‌پور» شرکت داشته باشد؛ و می‌داند که فرماندهٔ عملیات مزبور **وحید افراخته** بوده است.

پس از دستگیری **وحید** و افشای ترور **شریف واقفی**، **خلیل دزفولی** در یک مصاحبهٔ رادیو ـ تلویزیونی نیز شرکت کرد.[1]

□ دستگیری افراخته و خاموشی

رحمان (معروف به **وحید**) **افراخته** فرزند سعید متولد ۱۳۲۹ در تهران، از سال ۱۳۴۸ به سازمان پیوست. نخستین عملیات نظامی که وی در آن شرکت داشت، در سال ۱۳۵۱ ترور ناموفق **شعبان جعفری (شعبان بی‌مخ)** از عوامل مشهور کودتای ۲۸ مرداد، بود. **افراخته** در ترور سرهنگ **هاوکینز**، مستشار آمریکایی، در سال ۵۲ نیز مشارکت داشت و به سرعت به یکی از مسئولان و کادرهای اصلی عملیاتی سازمان تبدیل شد. **افراخته** در سال ۵۳ با **منیژه بوستان**[2] ناظم دبستان رفاه ازدواج کرد که قبلاً توسط **پوران بازرگان** با سازمان مرتبط شده بود. **وحید** که کاملاً مورد اعتماد **بهرام آرام**، و معاون وی بود و در سال ۵۴ به عضویت مرکزیت سازمان درآمد، برای طی کردن مدارج تشکیلاتی از انجام هیچکاری رویگردان نبود و هر نوع عملیات نظامی مورد درخواست مرکزیت مارکسیست در خارج و یا داخل سازمان را بی‌چون و چرا می‌پذیرفت و اقدام می‌کرد. وی چند نام مستعار از قبیل حیدر، بهروز، رضا، بهمن، بابک و بیژن داشت.[3]

در اواخر خرداد ماه ۱۳۵۴، که برای پلیس امنیتی رژیم روشن شده بود **رحمان (وحید) افراخته** عامل اصلی چند ترور اخیر سازمان بوده است، همهٔ نیروهای ساواک و کمیتهٔ مشترک برای به چنگ آوردن او بسیج شدند. آنها در آن روزها، **خلیل دزفولی**، **صمدیهٔ لبّاف** و چند تن دیگر را برای یافتن **وحید افراخته**، توسط اکیپ‌های کمیتهٔ مشترک، به گشت می‌بردند؛ البته ناگفته نماند که **صمدیّه** تصویری از **وحید** در ذهن

---

۱. مصاحبهٔ مزبور در ۲۲ مرداد ۵۴ از تلویزیون پخش شد و انعکاس وسیع در درون تشکیلات و نیز زندان داشت.

۲. منیژه بوستان متولد ۱۳۱۷ تهران، فرزند مجدالعلی، به دنبال اعترافات افراخته و اشرف‌زاده کرمانی در شهریور ۵۴ دستگیر و محکوم به ۱۲ سال زندان شد. به دلیل همکاری کامل وی با ساواک در جریان بازجویی و بازداشت، پس از دو سال در مرداد ۵۶ آزاد شد و با تأیید ساواک مجدداً در آموزش و پرورش مشغول به کار گردید. خلاصه پرونده‌ها...: بوستان، منیژه.

۳. پرونده رحمان (وحید) افراخته.

مأموران ایجاد کرده بود که با واقعیت تطبیق نداشت ـ مانند اینکه وی مواد انفجاری به خود بسته و اگر به او نزدیک شوند، در صورت انفجار کشته می‌شوند ـ که بیشتر برای منحرف کردن مأموران بود. به طور قطع وی در این مورد طرح فریب ساواک را دنبال می‌کرد. **خلیل دزفولی** نیز چیزی نیافت؛ و بنابراین حدود یک ماه و نیم تلاش مأموران نتیجه‌ای نداشت.[۱]

افسر مسئول یکی از اکیپ‌های کمیتهٔ مشترک (اکیپ حمید)، در روز ۵ مرداد ۵۴، حدود ساعت ۳ بعد از ظهر، ضمن گشت، به دو جوان که در مسیر موافق حرکت اتومبیل‌ها در خیابان یک طرفهٔ پشت مجلس (حوالی سرچشمه و بهارستان) تردد می‌کردند، ظنین شد و در صدد تفتیش آنها برآمد.[۲] یکی از آن دو، بلافاصله، واکنش نشان داد و دستش را به سوی اسلحه برد؛ لیکن افسر مزبور (سرگرد بختیاری)، که از قضا ورزیده‌ترین مأمور کمیتهٔ مشترک بود، مهلت نداد و او را ـ که **وحید افراخته** بود ـ به زمین انداخت و خلع سلاح کرد. فرد دیگری که همراه **وحید** بود، در آن سوی خیابان، متحیّر و منتظر ایستاده بود؛ که توسط مأموران دستگیر گردید. این شخص **سیدمحسن سید خاموشی** بود.[۳]

سید محسن در سال ۱۳۳۴ در تهران، در خانواده‌ای بازاری و مذهبی، متولد شد. تحصیلات دوران مدرسه را در محیط‌های آموزشی اسلامی طی کرد؛ ابتدایی را در دبستان جعفری و متوسطه را در دبیرستان علوی. در سال‌های آخر دبیرستان، به انجمن ضدّبهائیت (حجتیه) وارد شد و هم‌زمان، به تشویق برادرش **سیدمرتضی**[۴]، به مطالعهٔ کتب سیاسی ـ مذهبی روی آورد. از سال آخر متوسطه و در

---

۱. گفت و گوی احمدرضا کریمی؛ نقل از خلیل دزفولی. بولتن‌های ساواک مبتنی بر گزارش گشت‌های مزبور.

۲. البته اگر مأموران می‌دانستند که یکی از آن دو وحید افراخته است، به احتمال زیاد از ترس برخورد نزدیک، او را از دور هدف گلوله‌های خود قرار می‌دادند و امکان زنده دستگیر شدنش نبود.

۳. خاموشی بعداً گفته بود: «منتظر بودم که وحید مأموران را بکشد و به اتفاق، اتومبیل و اسلحهٔ مأموران را برداریم و فرار کنیم.» خلاصه پرونده‌ها...: سیدخاموشی، سیدمحسن.

۴. سیدمرتضی سیدخاموشی متولد ۱۳۳۰ تهران، ضمن تحصیل در دبیرستان علوی در انجمن ضد بهائیت (حجتیه) فعالیت داشت. در سال ۱۳۴۸ برای ادامه تحصیل به آمریکا رفت و در آنجا به عضویت انجمن اسلامی دانشجویان درآمد. در اواخر سال ۱۳۵۰ عضو شاخهٔ خارج از کشور سازمان شد و پس از تغییر ایدئولوژی مرکزیت داخل، وی نیز مارکسیست گشت. پس از دستگیری برادرش محسن به طور غیرمجاز و مخفیانه به ایران بازگشت. در اواخر سال ۵۵ به همراه حوریه بازرگان همسر سابق لطف‌الله میثمی به خارج از کشور رفتند و در مراجعت، در ۲۷ بهمن ماه با مشاهده یک اتومبیل شهربانی به تصور اینکه شناسایی شده‌اند، هر دو با سیانور اقدام به خودکشی کردند. در وسایل باقی مانده از آن دو چند سلاح کمری، یک قبضه مسلسل و چند نارنجک وجود داشت. خلاصه پرونده‌ها...: سیدخاموشی، سیدمرتضی. بازرگان، حوریه.

آستانهٔ ورود به دانشگاه، در کلاس‌ها و سخنرانی‌های دکتر **شریعتی** در «حسینیه ارشاد» شرکت نمود و به تدریج حساسیت‌های سیاسی خاصی پیدا کرد.

پس از ضربهٔ شهریور ۵۰ در فضایی که پدیدار شده بود، بیشتر به جانب فعالیت‌های سیاسی گرایش یافت و توسط یکی از دوستانش، **حسن صادق**، مدتی به کار مطالعاتی و انجام ورزش‌هایی از قبیل کوهنوردی و جودو سوق داده شد.

با ورود به دانشگاه و تحصیل در دانشکدهٔ اقتصاد دانشگاه تهران، در سال ۱۳۵۲، با **علی خدایی‌صفت**، عضو علنی سازمان، آشنا شد. پس از مطالعات مشترک نیمه منظمی که به راهنمایی فرد مذکور انجام داد، در هجده سالگی به سازمان مجاهدین خلق جذب گردید. وی از طریق **خدایی‌صفت** به **بهرام آرام** معرفی شد و پس از چندی، تحت مسئولیت **وحید افراخته** قرار گرفت. مطالعهٔ آموزشی کتاب‌هایی نظیر *زمینهٔ تکامل اجتماعی*، *انسان چگونه غول شد*، *اقتصاد به زبان ساده* و *شناخت* را در اوان عضویتش انجام داد و ضمن آن، در زمینهٔ پخش اعلامیه و جعل پلاک اتومبیل فعالیت نمود.

محسن خاموشی، در روند تغییر ایدئولوژی، بدون کمترین مقاومتی مارکسیست شد و با پویایی‌ای که از خود نشان داده بود، توسط **وحید افراخته**، برای شرکت در عملیات ترور «سرتیپ زندی‌پور» رییس کمیتهٔ مشترک انتخاب شد. وی در این عملیات، که در تاریخ ۲۷ اسفند ماه ۱۳۵۳ صورت گرفت، مسئول ایجاد راه‌بندان و رانندهٔ اتومبیل مخصوص این کار بود. در جریان ترور **مجید شریف واقفی** در ۱۶ اردیبهشت ۵۴ نیز شرکت داشت و مسئول حمل جسد وی به بیابان‌های مسگرآباد بود.[1] وی به اتفاق **حسین سیاه‌کلاه**، ضارب **شریف واقفی**، جسد او را به آتش کشیدند پس از قطعه قطعه کردن، در چند نقطه دفن کردند. در عملیات ترور دو مستشار آمریکایی «سرهنگ ترنر و سرهنگ شفر»، نقش فعال‌تری داشت و مسئول کشتن یکی از مستشاران بود. در ماجرای ترور مشکوک **حسن حسنان**، مترجم سفارت آمریکا ـ که ظاهراً به جای کنسول سفارت مزبور کشته شد ـ نیز نقش داشت.[2]

زمانی که **افراخته** و **محسن خاموشی** به کمیتهٔ مشترک برده شدند، سریعاً شناسایی گشتند. پس از دو

---

۱. طاهرهٔ سجادی (غیوران) دربارهٔ محسن خاموشی می‌گوید: «او جوان‌ترین عضو سازمان مجاهدین بود که تحت‌تأثیر مارکسیست‌های مسلمان‌نما قرار گرفت و در قتل شریف واقفی شرکت کرد.» سجادی، خورشیدواره: ص ۱۳۲.

۲. پرونده سیدمحسن سیدخاموشی، ج ۱: صص ۱۰ـ۴۸.

ـ سه ساعت که از فشار بر روی **وحید** گذشت،[1] او که زمینه و انگیزهٔ معنوی ریشه‌داری برای مقاومت نداشت، به اصطلاح «شکست» و «برید»؛ و شروع به همکاری کرد. بازجوی **وحید** ، «منوچهر وظیفه‌خواه» (معروف به منوچهری) بود که زیرنظر مستقیم «محمدحسن ناصری» (معروف به دکتر عضدی) ـ معاون اطلاعاتی کمیتهٔ مشترک ـ این کار را انجام می‌داد. بین «منوچهری» و **وحید**، آن‌طور که یادداشت‌های **وحید** نیز حاکی است، روابط عاطفی محکمی ایجاد شد.[2] آنچه بیش از دیگر اطلاعات، برای کمیته اهمیت داشت، رسیدن به **بهرام آرام** یعنی مسئول مستقیم **وحید** و رهبر شاخهٔ نظامی سازمان بود که او را از **وحید** می‌طلبیدند؛ لیکن به دلیل آنکه نیم ساعت پس از دستگیری وی، **بهرام** با او قرار داشت و بنابراین متوجه دستگیری‌اش شده بود، امکان سریعی برای دستیابی به **بهرام آرام** وجود نداشت.[3]

○ اولین طرح ترور آیةالله بهشتی

با اعترافات **وحید**، علاوه بر جزئیات ترورها از جمله ترور **مجید شریف واقفی**، قصد ترور آیةالله دکتر **بهشتی**[4] به نحو غیرآشکار که نقش سازمان در آن مخفی بماند، نیز روشن شد.

آقای سید**حمید روحانی** می‌نویسد:

«از دیدگاه شهرام درباره شهید بهشتی [و قصد ترور ایشان] این نکته‌ها به دست می‌آید: الف ـ سازمان از عالمان و روحانیان متعهد و مبارز سخت اندیشناک بوده... ب ـ... هدف و انگیزه آنان ریشه‌کن کردن و از میان بردن علما و روحانیان وارسته بوده است. ج ـ آنچه که از سوی سازمان در سال ۱۳۶۰ روی داد [انفجار حزب جمهوری و ترور شهید بهشتی و یاران وی] ریشه در سیاست، اندیشه و ایدئولوژی سازمان داشته است... د ـ سازمان از پایگاه ریشه‌ای عالمان اسلام در میان توده‌ها به خوبی آگاهی داشته است از این رو از برخورد مستقیم با آنان اندیشناک بوده است هـ ـ جوسازی، شایعه‌پراکنی و مبارزه تبلیغاتی سازمان بر ضد شهید بهشتی

---

۱. مفاد یادداشت‌های وحید افراخته، تصریح به شکنجهٔ وی در ساعات اولیهٔ بازجویی دارد. نیز در گفت و گوی احمدرضا کریمی، از آثار شکنجه روی دست و پای وحید افراخته سخن رفته است.

۲. برای آگاهی به متن نامه‌های وحید افراخته به «منوچهری» و دریافت احساس وی نسبت به بازجو ← حقجو، تحلیلی بر سازمان مجاهدین...

۳. بیانیه اعلام مواضع...: صص ۱۳۶ ـ ۱۳۷.

۴. سند ضمیمه ساواک به تاریخ ۵۴/۱۱/۲۲، به گزارش وظیفه‌خواه، وحید افراخته در اعترافاتش گفته است: طرح کشتن مخفیانه شهید بهشتی از تقی شهرام است.

در پی پیروزی انقلاب اسلامی نیز ریشه در گذشته داشته و برخاسته از خطری بود که سازمان سالیان درازی پیش از پیروزی انقلاب اسلامی از ناحیه شهید بهشتی احساس می‌کرده است.»[۱]

آیةالله دکتر سید**محمد حسینی بهشتی** متولد ۱۳۰۷، اصفهان، شاگرد قدیمی مراجع بزرگ قم و امام **خمینی** از سال ۱۳۳۰، فعالیت‌های فرهنگی و اجتماعی خود را آغاز نمود و در نهضت امام **خمینی** از سال ۱۳۴۱، شرکت فعال داشت. در سال ۱۳۴۲ در تأسیس جمعیت هیئت‌های مؤتلفه نقش داشت و در شورای فقهای آن به همراه آیةالله **مرتضی مطهری**، آیةالله **انواری** و حجةالاسلام **مولایی**، عضویت داشت.

از همان سال تحت فشار ساواک قرار داشت و اولین بار در سال ۱۳۴۳ بازداشت شد. در سال ۱۳۴۴ تا ۱۳۴۹ مسئول مرکز اسلامی هامبورگ بود و پس از بازگشت به ایران، ساواک به دلیل اطلاع از برخی فعالیت‌های سیاسی وی در آلمان، از بازگشت وی به آن کشور ممانعت نمود. در سال ۱۳۵۴ توسط کمیته مشترک ساواک و شهربانی، دستگیر گشت و جلسات تفسیر قرآن هفتگی وی که از سال ۵۰ ادامه داشت، توسط ساواک تعطیل شد. ارتباط گسترده و مؤثر با دانشگاهیان مسلمان و جلسات تدریس و سخنرانی در مراکزی مانند انجمن اسلامی پزشکان، انجمن اسلامی مهندسین و مجمع فرهنگیان مسلمان، نقش ویژه‌ای در جریان‌های اسلامی و مبارز دهه پنجاه برای وی پدید آورده بود. از سوی دیگر مشارکت آیةالله **بهشتی** در مدیریت مدرسه منتظریه (حقانی) قم از سال ۱۳۴۹، که جایگاه مهمی در آموزش و تربیت روحانیان مبارز و متعهد داشت، برجستگی شخصیت جریان‌ساز و تأثیرگذار ایشان را مضاعف ساخته بود.[۲]

بعد از تغییر ایدئولوژی سازمان، بسیاری از مبارزان، و اعضا و سمپات‌های سابق سازمان، به اتکاء آموزش‌ها و رهبری فرهنگی آیةالله **بهشتی**، در برابر انحراف و یأس از مبارزه، مقاومت نمودند و از توسعه آثار منفی مسائل سازمان، بر مبارزین مسلمان جلوگیری کردند.

---

۱. روحانی، نهضت امام خمینی، ج ۳: ص ۴۲۳.
۲. شهید آیةالله دکتر...: صص ث ـ ع.

بازجوئی از ....

مجدداً با کمال [illegible]

درباره: [illegible] تقی شهرام و [illegible] منافق‌ها

وحید افراخته هستم. [illegible] گروه منافقین [illegible] در تحقیقات [illegible] اظهار میدارد:

تقی شهرام را اولین بار در تابستان ۵۳ در منزل منافق‌ها دیدم او که [illegible] پس از فرار از زندان [illegible]

و پس از مسئول شدن [illegible] رهبری گروه را به چنگ گرفت و کارها را قبضه کرد. عامل اصلی مارکسیست شدن گروه او بود

[illegible] مارکسیستی [illegible] دارد. فردی است مغرور و جاه طلب از نظر انتقامی بسیار [illegible] است و بیش از حد برای

حفظ خود [illegible] بیشتر [illegible]

[illegible]

[illegible] طرح کشتن مخفیانه بهشتی [illegible]

[illegible]

[illegible]

طرح کشتن مخفیانه دکتر بهشتی توسط تقی شهرام

به اعتراف **افراخته**، **تقی شهرام** گفته بود: «باید بهشتی را از بین ببریم... ولی چون از نظر تبلیغاتی، صلاح نیست این جریان رو شود، بهتر است از روش‌های خاصی بهره گیریم، مثلاً او را با اتومبیل زیر بگیریم.»[۱]

برنامه مرکزیت سازمان در سال ۵۴ برای ترور آیةالله **بهشتی** که عملی نگردید، همچنین بیانگر جایگاه و اهمیت ویژه وی در بین روحانیان مبارز و نقش بالفعل و بالقوه ایشان در مقابله با انحراف ایدئولوژیک سازمان نیز می‌تواند محسوب گردد. حساسیت ویژه بر ایشان یکی از موارد اساسی میراث مرکزیت **تقی شهرام** برای مرکزیت **مسعود رجوی** بود.

○ همکاری افراخته با ساواک

در همان مراحل اول بازجویی **افراخته** این افراد شناسایی و به سرعت دستگیر شدند:

محسن بطحایی، **ساسان صمیمی بهبهانی**، **کیوان صمیمی بهبهانی**، دکتر **مرتضی لبّافی‌نژاد**، مهندس **عبدالرضا منیری جاوید**، **مهدی غیوران**، **طاهرهٔ سجّادی (غیوران)**، **سیف‌الله کاظمیان**.[۲]

شخص اخیر (**کاظمیان**) با هر دو جریان مارکسیست و مسلمان سازمان، یعنی مرکزیت و تشکیلات اصلی و نیز شاخهٔ انشعابی **شریف واقفی**، مرتبط بود و تا حدّی، دوجانبه بازی می‌کرد. انبارک اسلحه‌ای که توسط **مجید شریف واقفی** و **صمدیهٔ لباف** ربوده شد، نزد وی به امانت بود. **وحید**، که از این ماجرا اطلاع داشت، **کاظمیان را** معرفی کرد و او نیز قراری را لو داد که طی آن بنا بود انبارک مزبور را به نمایندگان مرکزیت تحویل دهد. سر قرار، **محمد طاهر رحیمی** دستگیر شد و به دلیل پوشش وسیع امنیتی منطقهٔ قرار (حوالی سرچشمه)، **منیژهٔ اشرف‌زادهٔ کرمانی** که برای چک کردن و تأمین حفاظت قرار در منطقه بود، نیز دستگیر گشت.[۳]

وحید، از زمان دستگیری تا مرگش در ۱۱ بهمن ۵۴، همکاری‌های وسیعی با ساواک به عمل آورد؛[۴]

---

۱. پرونده وحید افراخته، ج ۲: ص ۱۴.
۲. خلاصه پرونده‌ها...: افراخته و دیگر اسامی.
۳. بیانیه اعلام مواضع...: صص ۱۳۶ ـ ۱۳۷. خلاصه پرونده‌ها...: کاظمیان، سیف‌الله.
۴. «ناصر نوذری» (معروف به رسولی)، بازجوی خشن و شهرهٔ ساواک، به عده‌ای از زندانیان در سال ۵۴ گفته بود: «وحید آن قدر اطلاعات در اختیار ما گذشته است که کمیتهٔ مشترک و ساواک برای سال‌ها تغذیه شده‌اند.» حقجو، تحلیلی بر سازمان مجاهدین...: بخش آخر.

که محورهای عمده‌اش را برمی‌شماریم:

۱ـ لو دادن چند خانهٔ مهم سازمانی، که تهیهٔ برخی از آنها مدت‌ها طول کشیده بود؛ مانند خانهٔ **حاج مهدی غیوران**، که یک مخفیگاه کامل (توسط **محسن** و **حسین سیاه‌کلاه**) در آن جاسازی شده بود؛

۲ـ لو دادن افراد مبارز، به ویژه روحانیون و مذهبی‌ها؛ در ارتباط با اعترافات **وحید افراخته**، افرادی چون آقایان **طالقانی**، **لاهوتی**، **هاشمی رفسنجانی** و... دستگیر و محکوم شدند؛

۳ـ کمک به یافتن فراریان سازمان، در گشت‌های کمیتهٔ مشترک؛

۴ـ دادن طرح‌های مختلف، به منظور موفقیت بیشتر ساواک و کمیتهٔ مشترک در سرکوب نیروهای مخالف؛ به خصوص نیروهای مذهبی؛

۵ـ کشف رمز اسناد به دست آمده از چریک‌های فدایی ـ از جمله به دست آوردن دو شماره تلفن حسّاس مربوط به خانه‌های مرکزی آنها ـ که منجر به کشف کلّی خانه‌های فداییان خلق و ضربات مهلک بهار و تابستان ۵۵ شد؛

۶ـ بازجویی مستقیم از زندانیان دستگیر شدهٔ سازمان و غیر آن؛

۷ـ صحبت و بحث با زندانیان و دستگیرشدگان، در جهت اقناع آنها برای همکاری با رژیم شاه؛

۸ـ تهیهٔ متن دفاعیه برای چند تن از همدادگاهی‌هایش؛ که اظهار ندامت و تجلیل از شاه و رژیم، زمینهٔ اصلی آن بود.[1]

افراخته «گذشته از برملا کردن بسیاری از رازهای سازمان و دادن نام بیش از ۱۰۰ تن از اعضا و سمپات‌ها و دیگر مردم مبارز، هرگونه سخنی، حرکتی و اندیشه‌ای از هر جنبنده‌ای که به یاد داشت به عنوان اطلاع در دسترس ساواک قرار داد و به دنبال آن درخواست «تعقیب» و «تنبیه» نیز داشت.»[2]

در طول بازجویی **وحید افراخته**، چند روز هم، دو آمریکایی از سفارت آمریکا به کمیتهٔ مشترک و اتاق مخصوصی که در اختیار **وحید** گذاشته شده بود، می‌آمدند و از وی در خصوص نحوهٔ ترورها و ـ به

---

۱. گفت و گوها: احمدرضا کریمی. نیز متن گزارش تفصیلی بازجوی متخصص کمیتهٔ مشترک دربارهٔ گردش کار وحید افراخته، خطاب به مدیریت ادارهٔ کل سوم.

۲. روحانی، نهضت امام خمینی، ج ۳: ص ۴۲۸.

خصوص ـ سرنوشت اسناد سرقت شده از مستشاران مقتول آمریکایی، بازجویی می‌کردند.[۱]

از کسانی که پس از دستگیری **وحید**،وضعیت‌اش در زندان تغییر کرد، **مرتضی صمدیّه لباف** بود. او که پس از دستگیری‌اش در بیمارستان سینا، در موارد متعدد به ساواک دروغ گفته بود، اعترافی در مورد مسائل عملیاتی تشکیلات نداشت؛ از جمله به مسئولیت‌های خودش مثل شرکت در عملیات مسلحانه سازمان، اشاره‌ای نکرده بود. به همین جهت، برخورد مسئولان کمیتهٔ مشترک با او در همان حدّ آشکار شده بود: از نظر آنها، **مرتضی** یک عضو سادهٔ مسلمان بود که چون تمایلی به ادامهٔ همکاری با سازمان و به خصوص مارکسیست‌ها نداشت، در صدد ترورش بوده و او را زخمی کرده‌اند. همین و دیگر هیچ.

پس از دستگیری **وحید**، او اعتراف کرد که ضارب اوّل «سرتیپ زندی‌پور» و نیز ضارب یک استوار ژاندارمری، که به هنگام بازرسی و احتمال دستگیری، در مسجدی در خیابان هاشمی کشته شده بود، **صمدیهٔ لبّاف** است. به همین جهت برای کسب اطلاعات بیشتر و درهم شکستن مقاومت صمدیه لباف، ساواک او را تحت فشارها و شکنجه‌های سنگین و کم‌نظیری قرار داد.

افراخته در یکی از یادداشت‌هایش خطاب به بازجوی خود در مورد **مرتضی صمدیه لباف** چنین نوشت:

جناب آقای دکتر منوچهری سلام

با صمدیّه به اندازه لازم و کافی بحث کردم... نسبت به گروه کاملاً بدبین و نسبت به مبارزه مسلحانه کاملاً مردّد بود ولی به علت غرور و تعصب مذهبی، حاضر به پذیرش حقیقت نبود. به او گفتم آن قسمت از فساد و گمراهی گروه را که قبول داری باید در دادگاه مطرح سازی ولی او با این بهانه که «این عمل به نفع رژیم تمام می‌شود و من نمی‌خواهم قدم خطایی بردارم و روز قیامت مورد عذاب واقع شوم»، می‌خواست شانه خالی کند و ادعا می‌کرد عقیده به حکومت اسلامی دارد و رژیم، مطابق عقیده مذهبی او نیست. به هر حال با این تعصّب زیادی که نشان می‌دهد حتی به نظر من اطلاعات خود را نیز اگر توانسته باشد، به تمامی نداده است. با توجه به این موضوع، بحث بیشتر با او فایده ندارد... اگر نخواهد حرف حساب را بپذیرد چاره‌ای جز فشار نیست.[۲]

محمدحسن ابراری جهرمی، عضو قدیمی و مذهبی سازمان، نیز از کسانی بود که توسط **وحید** لو

---

۱. گفت و گوها: احمدرضا کریمی؛ نقل از وحید افراخته و حسن اسعد.

۲. روحانی، نهضت امام خمینی، ج ۳: ص ۴۲۸، تصویر دست‌نوشته افراخته در ص ۸۴۷.

رفت. او می‌دانست که **ابراری** به مغازهٔ خشکشویی **حاج‌مرتضی تجریشی**، واقع در خیابان خواجه عبدالله انصاری، تردّد دارد. مأموران کمیتهٔ مشترک نزدیک به یک ماه روبه‌روی مغازهٔ مزبور، به طور دایم، کشیک دادند و حتی بارها لباس‌های خود را به آن خشکشویی بردند. ابراری سرانجام در روز ۸ آذر ۵۴ به خشکشویی مراجعه کرد؛ و در حالی که با تجریشی در حال خوردن ناهار بود، هر دو دستگیر شدند.[۱] **ابراری** یک سال بعد در ۱۴ آذر ۵۵ اعدام شد.[۲]

○ **اعدام افراخته و لورفتگان**

ساواک یک روز پس از دستگیری **وحید افراخته**، به دلیل ذوق‌زدگی و نیز برای اجرای مانوری تبلیغاتی، اعلام کرد که «**رحمان (وحید) افراخته**، قاتل مستشاران آمریکایی دستگیر شد»؛ و به این طریق عملاً راه ارفاق به وی در صورت همکاری را مسدود نمود و خود را در بن‌بست قرار داد. زمانی که **وحید** شروع به همکاری کرد، چه بسا با احتمال اینکه وی با فشار آمریکایی‌ها اعدام خواهد شد، از او مصاحبهٔ تلویزیونی ضبط نکردند تا این توهّم برای دیگر زندانیان همکار آینده‌شان پیش نیاید که رژیم پس از مصاحبه هم افراد را اعدام می‌کند.[۳] هر چند، اعدام وی پس از همکاری و قول ساواک مبنی بر تخفیف مجازات، تا حدّی به زیان ساواک تمام شد. البته دو تن از اعدام شدگان، **خاموشی** و **بطحایی**، در ۲۰ مرداد ۵۴ در یک مصاحبه مطبوعاتی و رادیو تلویزیونی شرکت کرده بودند و عملاً این امر برای ساواک، کاربرد مصاحبه با وعدهٔ گریز از مجازات اعدام را به میزان زیادی منتفی ساخت.

طی دادگاهی که **وحید** و ۱۰ تن از هم پرونده‌هایش در آن شرکت کردند، همهٔ آنچه باید در یک مصاحبه گفته شود، توسط **وحید** و چند تن دیگر از جمله **منیژهٔ اشرف‌زادهٔ کرمانی** و **محمد طاهر رحیمی** گفته شد. پس از ختم دو دادگاه بدوی و تجدیدنظر، به رغم همهٔ تلاشی که ساواک به کار برد و حتی به شاه نیز توسّل جست، به دلیل خواست آمریکایی‌ها برای آنکه حمله به مأموران آنان بی‌مجازات قلمداد نگردد و از سایرین زهرچشم گرفته شود، با زنده نگاه داشتن وی موافقت نشد. **طاهره سجادی** می‌گوید:

---

۱. خلاصه پرونده‌ها...: تجریشی، مرتضی. ابراری جهرمی، محمد حسن.
۲. روزنامه‌های کیهان و اطلاعات، ۱۴ آذر ۱۳۵۵. شاه: دشمن خلق...: ص ۷۵.
۳. متن فراهم آمدهٔ مصاحبهٔ افراخته در پروندهٔ وی محفوظ است ولی کارشناس ساواک نظر منفی در مورد انجام آن ابراز داشته است.

«بعد از اعلام صدور رأی برای **وحید** که در صندلی جلوی من نشسته بود، به او گفتم: «این همه برای ساواک خوش‌خدمتی کردی، آخر هم که به تو اعدام دادند.» برگشت و به من گفت: «حکم با اجرا، فرق می‌کند.» یعنی امیدوار بود که اعدام نشود و این امید را به او داده بودند.»[1] سرانجام افراخته در سحرگاه ۴ بهمن ماه ۱۳۵۴ به اتفاق ۸ تن دیگر که خود قربانی اعترافات وی بودند، اعدام گردید. این افراد عبارت بودند از:

۱ـ رحمان (وحید) افراخته

۲ـ مرتضی صمدیهٔ لبّاف

۳ـ سیدمحسن سید خاموشی

۴ـ محسن بطحایی

۵ـ مرتضی لبّافی‌نژاد

۶ـ منیژهٔ اشرف‌زادهٔ کرمانی

۷ـ عبدالرضا منیری جاوید

۸ـ ساسان صمیمی بهبهانی

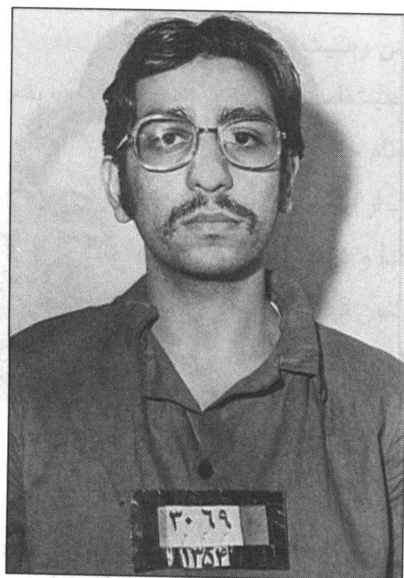
۹ـ محمد طاهر رحیمی

در ضمن حکم اعدام دادگاه بدوی **مهدی غیوران**، به حبس ابد تقلیل یافت و همسرش **طاهرهٔ سجّادی**، به پانزده سال زندان محکوم شد.[2]

---

۱. سجادی، خوشیدواره: ص ۱۳۸.
۲. همان: ص ۱۴۷.





وحید افراخته

شماره جلد ....

۱۴

نام .... وحید

شهرت .... افراخته

نام پدر ....

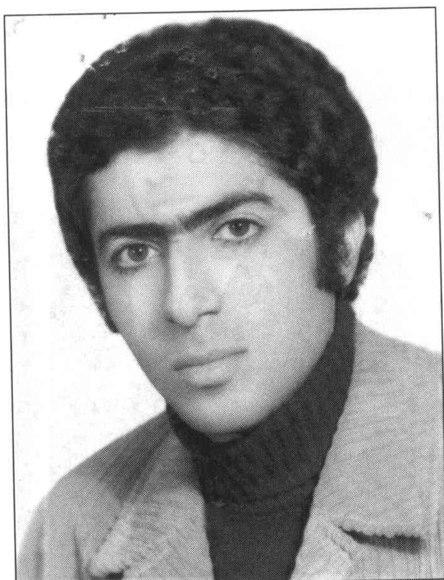
شغل ....

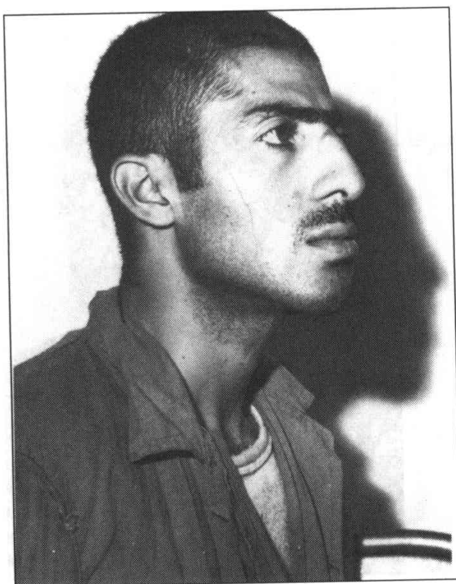
نام و شهرت قبلی ....

شماره شناسنامه ....

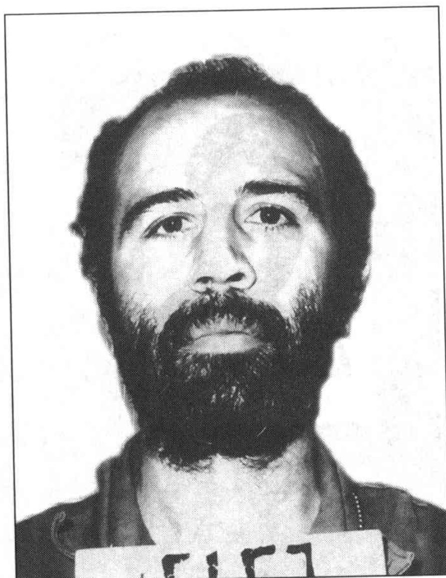
تاریخ و محل صدور ....

تاریخ و محل تولد ....





ساسان صمیمی



مهدی غیوران



طاهره سجادی

○ مروری بر چند وصیت‌نامه

متن وصیت‌نامهٔ افراخته

وصیت‌نامهٔ غیر ارتشی رحمان (معروف به وحید) افراخته فرزند سعید در سحرگاه مورخهٔ ۵۴/۱۱/۴

به‌نام خدا

۱ـ از اینکه امکان دارد در مقابل اعمال ننگینی که انجام داده‌ام به مجازات برسم شرمنده‌ام در پیشگاه خدا و در پیشگاه اعلیحضرت، ملت ایران و خانواده‌ام. خدا را شاهد می‌گیرم که قصدم خدمت بود ولی اکنون فهمیده‌ام که به راه خیانت کشیده شدم و امیدوارم گناهانم را خداوند ببخشد.

۲ـ از مقامات امنیتی کمیته به علت محبت‌ها و راهنمایی‌هایی که به من فرمودند نهایت سپاسگزاری را دارم زیرا موجب شد پی به اشتباهاتم ببرم و بتوانم ذره‌ای از دین خودم را به مملکتم اداکنم و می‌دانم اگر نتوانند اقدامی در مورد تخفیف مجازات من به عمل آورند ناشی از بدی آنها نیست بلکه اعمال گذشتهٔ من باعث شده است چنین مجازات شوم.

۳ـ باز هم استدعا دارم اگر امکان دارد به من فرصت داده شود تا به جبران گذشته بپردازم مخصوصاً در مورد اطلاعاتی که دارم احتیاج به مدتی وقت است تا به تکمیل آن بپردازم زیرا مجدداً شروع به نوشتن بازجویی کلی کرده و مطالب جدیدی به خاطرم رسیده است.

۴ـ آرزو دارم، هیچ فرد دیگری به مسیری که من رفتم کشیده نشود و هر ایرانی با اقدامات مفید و سازندهٔ خود در ساختن ایران نوین و ایرانی سعادتمندتر کوشش کند و با پیروی از اصول مترقیانهٔ انقلاب شاه و ملت و تحت رهبری خردمندانهٔ اعلیحضرت همایونی شاهنشاه آریامهر فرد مفیدی برای خود و کشورش باشد. همچنین آرزو دارم هر کسی در کنار زندگی عادی خود در صورت امکان به دستگاه امنیتی کشور در مبارزهٔ مقدسشان با خرابکاری و تروریسم همکاری کند و مانع از این شود که داستان غم‌انگیز زندگی من، برای یک جوان ایرانی دیگر تکرار شود.

۵ـ با این آرزو که تا لحظه‌ای که زنده‌ام به جبران گذشته بپردازم [و] با دستگاه امنیتی در زمینهٔ اطلاعات و زمینه‌های دیگر اقدامات ضدخرابکاری همکاری کنم و همچون سربازی جانباز و فداکار برای شاهنشاه محبوبم و ملت عزیزم بمیرم.

۶ـ آرزو دارم یکی از مقامات کمیته را که مرا می‌شناسند ببینم و مطالبی را عرض کنم. امضا

۷ـ دیگر وصیتی ندارم. نمایندهٔ دادستانی ـ نمایندهٔ ساواک ـ نمایندهٔ مذهبی ـ فرماندهٔ گردان زندان ـ افسر مسئول زندان

متن وصیت‌نامهٔ طاهررحیمی

وصیت‌نامهٔ غیر ارتشی محمد طاهررحیمی فرزند رحیم در سحرگاه مورخهٔ ۵۴/۱۱/۴

میل دارم در این روزهای آخر عمر خلاصه‌ای از تجربه زندگیم را به امید اینکه بتواند مورد استفاده دیگران قرار گیرد در اختیار بگذارم. هرچند که از یکی دو ماه پیش ضوابط فکریم مغشوش شده و اصراری بر درستی مطالب نوشته شده ندارم ولی آنطور که تابحال درک کرده‌ام این است که به علت حاکمیت احساسات و عواطف مذهبی و پیرو انگیزه‌های روشنفکری، به قصد خدمت به جامعه به این مسیر یعنی مبارزه مسلحانه کشیده شدم. در حالی که شرایط اجتماعی ایران خصوصاً امکاناتی که جدیداً به علت افزایش قیمت سوخت و رشد صنعتی برای دولت فراهم آمده لزوم و ضرورت مبارزه مسلحانه را از بین برده است و لذا هرگونه اقدام مسلحانه در این شرایط جز اتلاف نیروهای جوان چیزی نیست. زیرا در حال حاضر این نیروها از طریق شرکت مستقیم و فعال در تولید، بیشتر خواهند توانست به جامعه خدمت کنند و به شخصه امیدوارم رشد اجتماعی مملکت به قدری سریع باشد که تغییر نظام اجتماعی ما با آن نظامی که زندگی واقعاً عادلانه‌ای را برای همه بوجود بیاورد غیر از راه مسلحانه باشد. در پایان آرزوی رفاه و سعادت عموم مردم جهان خصوصاً مردم شرافتمند و زحمتکش ایران را دارم. وصیتی ندارم

نمایندهٔ دادستانی ارتش ـ نمایندهٔ ساواک ـ نمایندهٔ مذهبی ـ فرماندهٔ گردان زندان ـ افسر مسئول زندان

متن وصیت‌نامهٔ صمدیه لبّاف

وصیت‌نامهٔ غیر ارتشی مرتضی صمدیه لباف فرزند علی در سحرگاه مورخهٔ ۵۴/۱۱/۴

سلام مرا به مادرم و برادرانم و خواهرانم برسانید. دیگر وصیتی ندارم.

مرتضی صمدیه لباف

بسم‌الله الرحمن الرحیم

نحن قدرنا بینکم الموت و ما نحن بمسبوقین

«ما مرگ را میان شما قرار دادیم و نمی‌توانید از ما پیشی بگیرید.»

وصیت من به مادر و برادر و خواهرانم این است که هرگز از قرآن و خاندان عصمت و طهارت فاصله نگیرند؛ زیرا سعادت و رستگاری در همین است.

از برادران و خواهرانم خواهش می‌کنم برای من ۱۰ ماه روزه قرضی بگیرند، چون وضع مزاجی من

سالم نبود که بتوانم خودم بگیرم؛ و خواهش دیگرم این است که من را اگر گناهی در حق شماها کرده‌ام ببخشید مخصوصاً از مادرم طلب بخشش دارم. به من دعا کنید. امیدوارم که رستگار باشید. دیگر وصیتی ندارم.

مرتضی صمدیه‌لباف

نمایندهٔ دادستانی ارتش ـ نمایندهٔ ساواک ـ نمایندهٔ مذهبی ـ فرماندهٔ گردان زندان ـ افسر مسئول زندان

متن وصیت‌نامهٔ لبافی‌نژاد

وصیت‌نامهٔ غیر ارتشی مرتضی لبافی‌نژاد فرزند عباسعلی در سحرگاه مورخهٔ ۵۴/۱۱/۴

بسم‌الله الرحمن الرحیم و به نستعین

سلام و درود گرم من به پدر و مادر عزیزم. پدر و مادر مهربانم. پدر و مادری که هیچ چیز را از من دریغ نکردند. سلام من به پروین عزیزم. همسر مهربان و فداکارم. همسر متقی و پرهیزکارم. سلام من بر یکایک فامیل عزیز و مهربانم که متأسفانه فرصت نام بردن یکایک آنها را ندارم. برای من نگران نباشید که خداوند فرموده است و لا تحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله امواتاً بل احیاءٌ عند ربهم یرزقون. مطالبی را مختصراً در زیر می‌نویسم و می‌خواهم دقیقاً این سفارشات اجرا گردد:

۱ـ مربی فرزندم فعلاً و تا وقتی همسرم در زندان است پدر و مادرم خواهد بود و بعد خود همسرم. اگر زمانی همسر عزیزم خواست شوهری اختیار کند به نظر من بهتر است فرزندم را مجدداً به پدر و مادرم بسپرد. بهرحال از مربی فرزندم هرکه هست خواهان تربیت صحیح فرزندم می‌باشم. می‌خواهم او را نه تنها از نظر درسی بلکه از نظر مسائل مذهبی و اجتماعی نیز فردی آگاه و مطلع بار آورد. از نظر محبت نه کم و نه زیاد که هردو زیان‌بخش است در خانه‌ای که فرزندم رشد و تربیت می‌یابد تلویزیون و مجلات فاسد و هرگونه وسیله‌ای که موجبات فساد اخلاقش را ایجاد کند هرگز نباشد.

۲ـ سفارش به مادرم در مورد پروین عزیزم می‌کنم و می‌خواهم که همیشه و همواره نسبت به او محبت قبلی را حفظ کرده و به خصوص تا او در زندان است مکرراً و مرتباً به دیدار او برود و از محبت به او فروگذار ننماید.

۳ـ سفارش به مادرم در مورد زهرا می‌کنم. البته می‌دانم که فلورا و بهمن عزیز آنقدر انسان هستند که هیچ‌گاه قدر زحمت‌های او را فراموش نکنند ولی مع‌الوصف اگر روزی از او جدا شدند از مادرم می‌خواهم

که او را چون دخترش نزد خود نگهدارد. او حق فراوانی به گردن همگی ما دارد.

۴ـ مدت ۳/۵ سال نماز قضا و ۲/۵ ماه روزه قضا برایم از پول خمس داده بخرید.

۵ـ آنچه پول نقد و سکه طلا دارم مبلغ ده هزار تومان را خیرات کنید. خمس پول نقد و سکه‌ها را بپردازید. مخارجی که برایم کرده‌اید از آن بردارید. اگر طلبی از کسی داشتم و آن را وصول کردید خمس آن را نیز بپردازید و بهرحال آنچه باقی ماند و به علاوه کلیه اثاثیه منزل متعلق به همسرم می‌باشد و او هرگونه دخل و تصرفی می‌تواند در آن بنماید. محل سکه‌های طلا درون یک کارتن [است] که در داخل اطاق بالا که اثاثیه ما قرار دارد، این کارتن در درون درگاهی است. درون کارتن یک ظرف چینی است که درونش مقداری پوشال و یک قوطی است. پول نقد که برابر مبلغ ۶۴ هزار تومان است در چهار برگ ورقه سپرده ثابت بانک صادرات است که درون یک پاکت بزرگ به همراه سایر مدارکم قرار دارد. مبالغی نیز از این و آن طلب دارم البته مقداری از پول فوق و سکه‌ها را ساواک ضبط خواهد کرد.

۶ـ به مادرم توصیه می‌کنم در نمازهایش دقت بیشتری کند و علی‌الخصوص در ضمن یکی دو سال آینده حتماً به حج برود.

۷ـ به پدرم توصیه می‌کنم که او نیز در نمازهایش دقت بیشتری کند و حتماً تلویزیون را بفروشد.

۸ـ در مراسمی که برای من برپا می‌گردد اکیداً از شرکت زن‌های بی‌حجاب و یا حتی با چادر و یا روسری توری جلوگیری نمایید.

به همین جا مطالب فوق را ختم می‌کنم و بار دیگر سفارش می‌کنم مطالب فوق را دقیقاً اجرا نمایید. قربان همگی فامیل عزیز مرتضی لبافی‌نژاد. وصیت دیگری ندارم.

نمایندهٔ دادستانی ارتش ـ نمایندهٔ ساواک ـ نمایندهٔ مذهبی ـ فرماندهٔ گردان زندان ـ افسر مسئول زندان



دکتر مرتضی لبافی نژاد و همسرش پروین سلیحی

□ پیامدهای دستگیری افراخته

○ همکاری گستردهٔ توکّلی‌خواه

دستگیری‌های سال ۱۳۵۴ و مهمتر از همه دستگیری **وحید افراخته** و افراد مرتبط با وی، افزون بر آنچه در صفحات قبل آمد، پیامدهای دیگری هم داشت که به تدریج خود را نشان می‌داد. سازمان در سیستم حفاظتی خود تجدیدنظری جدّی کرد و در این امر، عمدهٔ تلاش خود را برای بسته‌تر کردن روابط، به کار گرفت. ذکر جزئیات کامل این بحث در اینجا ضرورتی ندارد؛ تنها به این اشاره بسنده می‌شود که مرکزیت سازمان نیروی خود را بیشتر و هشیارانه‌تر در حفظ افراد و کمترین ضربه‌پذیری گذاشت. **محمدجواد قائدی**، از اعضای مرکزی (و عضو مرکزیت از سال ۵۵)، یکی از وظایف اصلی‌اش تنظیم هرچه دقیق‌تر حفاظت تشکیلاتی بود.[۱]

از آنجا که سازمان‌های چریکی شهری ایران در آن دوران بیشترین اهتمام را بر ذهنیات و تصورات بنا کرده بودند، از برخی از جنبه‌ها و پیامدهای آن ذهنیات غافل می‌ماندند و به همین علت، ضربه‌ها از نقاطی وارد می‌شد که قبلاً در محاسبه‌ها منظور نشده بودند. از جملهٔ این نقاط ضربه‌پذیر، استفادهٔ حساب شده ولی فراوان رژیم از عناصر فعّال سازمان‌ها بود که با ساواک همکاری کامل داشتند.

در ۲۷ آبان ماه ۱۳۵۴ در پی دستگیری دوتن از اعضای ردهٔ پایین سازمان در همدان، فردی به نام **محمد توکّلی‌خواه** نیز دستگیر شد که در بازجویی‌ها عنوان نمود که پس از گذراندن دوره‌های مختلف تشکیلاتی، در این اواخر، مرحلهٔ انتقادی را می‌گذرانده و به کارگری فرستاده شده بود. این شخص طی فعالیتش در سازمان، در همهٔ شاخه‌ها کار کرده بود و اکثر چهره‌های سرشناس مخفی سازمان، از جمله **تقی شهرام** و **بهرام آرام**، را می‌شناخت. کمیتهٔ مشترک حداکثر استفاده را از وی برد و در اواخر سال ۱۳۵۶ نیز او را به خارج (ابتدا ترکیه و بعد اروپا) فرستاد؛ که پس از خروج نیز همکاری‌اش در سطح وسیع ادامه داشت.[۲]

از اولین نشانه‌های همکاری وی لو رفتن یکی از خانه‌های تیمی در خیابان صفی‌علیشاه بود. در این خانه چند نفر مستقر بودند: **عبدالله اسفندیاری**، **علیرضا باباخانی**، **صادق کرداحمدی** و همسر وی **زهرا نجفی**. همهٔ افراد این خانه، به هنگام ضربهٔ مأموران کمیتهٔ مشترک، سالم و زنده دستگیر شدند. از تبعات

---

۱. خلاصه پرونده‌ها...: قائدی، محمدجواد.

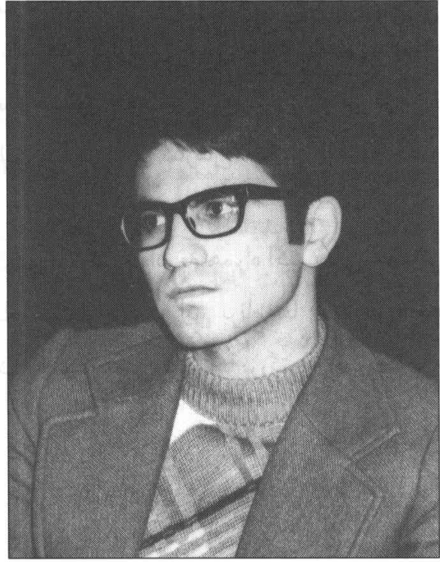
۲. خلاصه پرونده‌ها...: توکّلی‌خواه، محمد.

دستگیری این افراد، که در جریان بازجویی‌های‌شان **وحید افراخته** نیز حضور داشت و در «شکستن» مقاومت آنها نقش «ارشادی» به او واگذار شده بود، لو رفتن قرارهای **حسن سبحان‌اللهی** و **ابراهیم داور** بود که هر دو به هنگام برخورد با مأموران، با استفاده از سیانور، خودکشی کردند؛ این دو تن در آن زمان از کادرهای درجهٔ یک سازمان بودند. از دست رفتن این عناصر برای سازمان سنگین بود؛ به خصوص که نمی‌دانست ضربات از کجا وارد می‌شود.

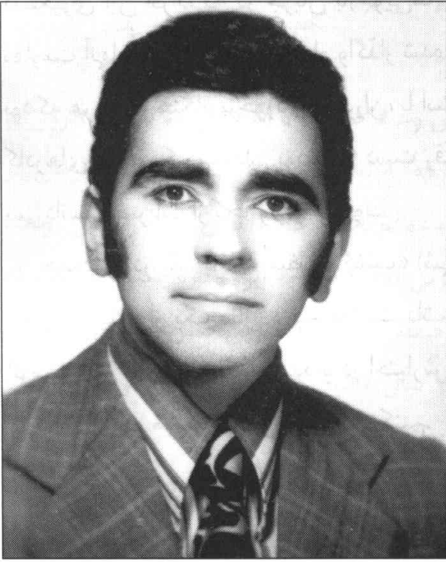
همچنین در یک برنامهٔ منظم «گشت» (شهر گردی)، **توکّلی‌خواه**، به همراه اکیپ‌های عملیاتی کمیتهٔ مشترک، بیش از یک سال و نیم فعالیت داشت. نام مستعار وی در این برنامه‌ها «فردوس» بود. یک اتومبیل پژو نیز به او واگذار شده و در اختیارش بود.[۱] ضمن همین گشت‌ها بزرگترین ضربات بر سازمان وارد آمد که دو مورد مهم آن را ذکر می‌کنیم.

---

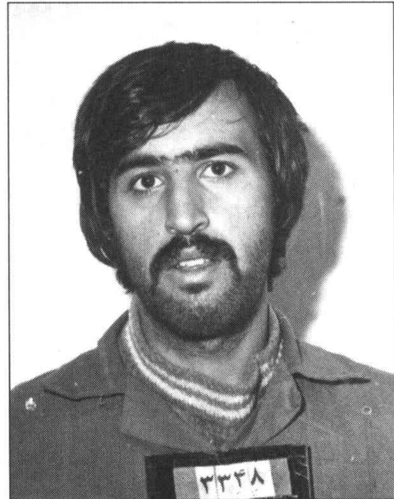
۱. همان.

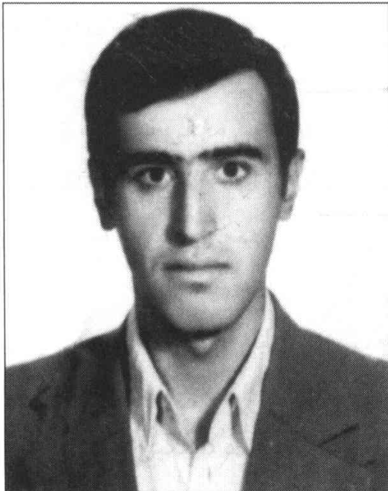


صادق کرد احمدی



محمد طاهر رحیمی





محمد توکلی خواه

○ شناسایی شریف‌زاده و موسوی قمی و خودکشی آنها

در عصر آخر فروردین ۱۳۵۵ **توکّلی‌خواه** در خیابان منیریّه، دو تن از اعضای مؤثر را که می‌شناخت مشاهده کرد. این دو نفر **جمال شریف‌زادهٔ شیرازی و مهدی موسوی قمی** بودند؛ به همراه این دو یک زن نیز مشاهده شد که بعداً هویت وی **طاهرهٔ (فاطمه) میرزا جعفر علاف** اعلام گردید؛ و معلوم شد که همسر **تقی شهرام** و خواهر برادران **میرزا جعفر علاف** است که یکی از آنها توسط سازمان تصفیه و ترور شد و دیگری، در سال ۱۳۵۶ به دنبال یأس و سرخوردگی از مشی سازمان، خود را به ساواک معرفی نمود. هر سه فرد مورد مشاهده، از اعضای مرکزیت شاخهٔ **تقی شهرام** بودند. پس از ضربات سال ۱۳۵۴، شاخه‌های سیاسی و کارگری نیز در جهت رشد نظامی اعضای خویش گام‌هایی برداشتند؛ بنابراین عضویت در این شاخه‌ها به معنای نظامی نبودن افراد نبود. ساواک در مورد هر سه این افراد حسّاسیت داشت. به دنبال دستگیری‌های زنجیره‌ای سال ۵۴، از جمله مسائلی که روشن شد، موقعیت و نقش یکی از کادرهای برجسته (جمال شریف‌زادهٔ شیرازی) بود که پیش از آن، شناخته نشده بود.

جمال شریف‌زاده شیرازی، بر اساس اطلاعات به دست آمده:

- فرزند یک ساعت ساز بود؛ در سال ۱۳۲۹ در تهران متولد شد و از همان کودکی با خانواده به عراق رفت. در جریان اخراج ایرانیان از عراق، در سال ۱۳۴۹، این خانواده نیز جزء معاودین بود.
- از سال ۱۳۵۰، از طریق دانشگاه[1] با سازمان ارتباط داشت که پس از ضربهٔ شهریور، این ارتباط قطع شد. مجدّداً در سال ۱۳۵۳ توسط **عبدالله زرین کفش** به سازمان وصل گردید و تحت مسئولیت وی قرار گرفت.
- از تابستان ۱۳۵۴ زندگی مخفی اختیار کرد و در شاخهٔ **تقی شهرام**، به سرعت، مدارج ارتقا را طی نمود. به هنگام مرگش در ۳۱ فروردین ۱۳۵۵ معاون **شهرام** در شاخهٔ وی بود. **شریف‌زاده** مدتی نیز مسئول گروهی از اعضای سازمان، معروف به «گروه ساسانیان»، بوده است؛ که هدف از تشکیل این گروه، ایجاد ارتباط بین کادرهای اصلی و سمپات‌ها و تهیهٔ پول و تدارکات از بازاری‌ها بود.
- عامل مستقیم قتل **علی میرزا جعفر علاف** و شخصی به نام اصلی یا مستعار **رضا مهدوی** و «یک طلبهٔ علوم دینی»[2]؛ شخص **شریف‌زاده** بوده است. وی در ضمن شوهر خواهر خود به نام «رضا خالقی» را

---

۱. وی دانشجوی مهندسی فیزیک در دانشگاه صنعتی بود.
۲. از مدارک موجود، بجز آنچه نقل شد، اطلاع دیگری به دست نمی‌آید.

که رانندهٔ وزارت دربار بوده، به تصور دادن اطلاعات علیه او به ساواک، در آذر ماه ۱۳۵۴ به قتل رسانده است.[۱]

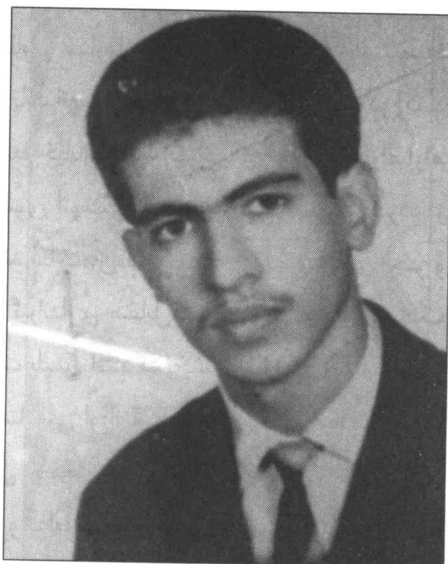
علاوه بر **شریف‌زاده**، **مهدی موسوی قمی** نیز از کادرهای مهم شاخهٔ **شهرام** بود. وی، چنانکه در فصل مربوط به تصیفه‌ها و ترورهای داخل سازمان نیز یاد شد، هم در جریان ترور **جواد سعیدی** نقش داشت و هم در جریان ترور **صمدیهٔ لباف**، قرار بود در غیاب **حسین سیاه‌کلاه** ـ که دستش در حین آتش زدن جسد **شریف واقفی** سوخته بود ـ نقش ضارب را به عهده داشته باشد.[۲]

مأموران کمیتهٔ مشترک، به محض مشاهدهٔ این سه نفر، ضمن جای‌گیری در منطقه (خیابان منیریه، نزدیک به میدان) با آنها درگیر شدند و پس از دقایقی، هر سه نفر با استفاده از سیانور خودکشی کردند. ضربه‌ای که بدین طریق به سازمان خورد، تا مدت‌ها جبران نشد و بسیاری از تمهیدات مرکزیت را برهم زد.

---

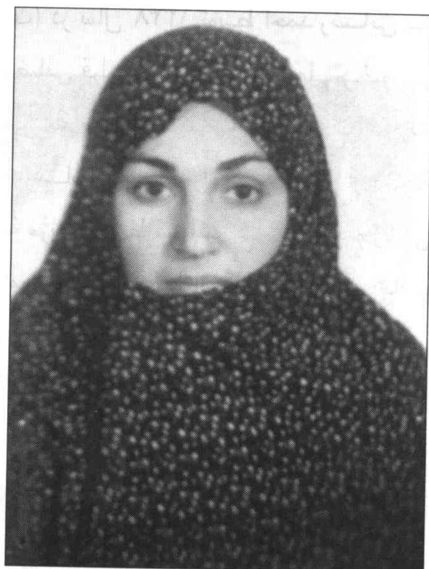
۱. خلاصه پرونده‌ها...: شریف‌زادهٔ شیرازی، جمال.

۲. همان: موسوی قمی، مهدی.

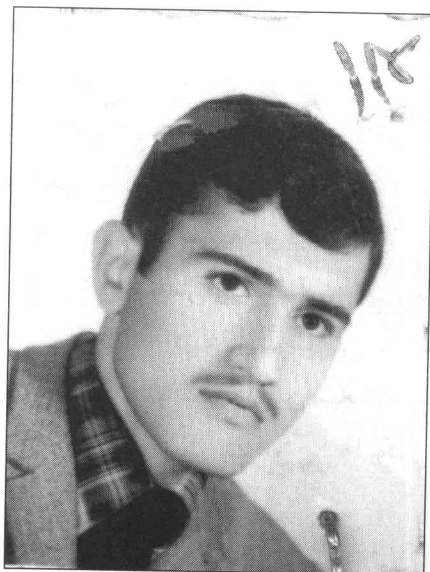




جمال شریف زاده شیرازی



طاهره میرزا جعفر علاف



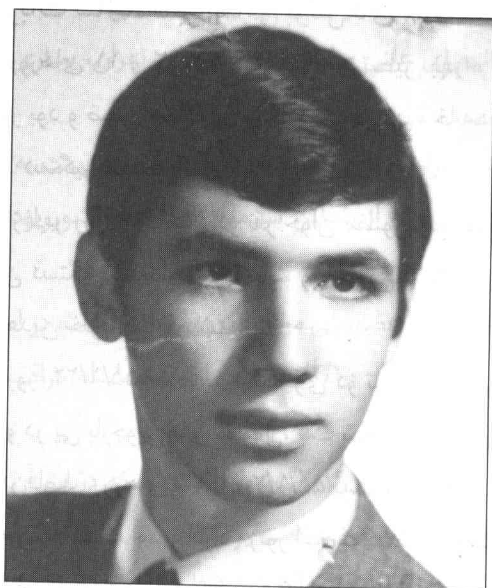
مهدی موسوی قمی

○ **کشته شدن بهرام آرام**

در بعدازظهر ۲۵ آبان ۱۳۵۵، **بهرام آرام** رهبر نظامی سازمان، در میدان مخبرالدّوله توسط **توکّلی‌خواه** در حالی مشاهده شد که مشغول سوار شدن به یک اتومبیل شخصی مسافرکش بود. دو اکیپ کمیتهٔ مشترک به تعقیب اتومبیل مزبور پرداختند. در اواسط خیابان شیوا (سرآسیاب دولاب) **بهرام آرام** متوجه تعقیب شد؛ و در حال پیاده شدن از اتومبیل به سوی اتومبیل‌های مأموران تیراندازی کرد. در جنگ و گریزی که رخ داد، **آرام** در زمینی محصور به چند ساختمان گیر افتاد و پشت مقداری آجر و مصالح ساختمانی سنگر گرفت. بعد از حدود یک ساعت تیراندازی متقابل، سرانجام با انفجار نارنجک خودکشی کرد.[1] از وی در همان‌جا، یادداشت‌هایی به دست پلیس افتاد که بخشی از آن در روزنامه‌ها نیز به چاپ رسید. مفادّ این نوشته‌ها از وضعیت متشتت و متلاشی او از جهت روحی و انگیزه‌ای حکایت داشت و سخت تکان دهنده بود.[2] مرگ **بهرام آرام** بیش از همه به **تقی شهرام** ضربه زد. او بازوی اجرایی و عامل اصلی اجرای خودکامگی‌های **شهرام** بود و قطعاً چنانچه چنین عاملی وجود نمی‌داشت، مرکزیت مارکسیست شده نمی‌توانست سلطهٔ خود را ـ به خصوص با استفاده از ابزارهای نظامی و خشونت‌بار ـ بر کلیّت سازمان تحکیم بخشد. **بهرام آرام** فرزند صادق متولد ۱۳۲۸ تهران، در دوران دانشجویی در رشته فیزیک دانشگاه صنعتی آریامهر (شریف) در سال ۱۳۴۸ توسط **احمد رضایی** به عضویت سازمان درآمد و مدتی هم تحت مسئولیت **رضا رضایی** قرار داشت. وی در طول حضور در سازمان تا زمانی که به بالاترین سطح تشکیلاتی رسید چندین نام مستعار داشت که برخی از آنها عبارت بودند از: علی، عبدل، رضا، سید، میرزا، جواد، احمد، فتح‌الله، ساسان. **بهرام آرام**، که پیش از ضربهٔ شهریور تحت مسئولیت **علی باکری** قرار داشت، پس از ضربهٔ مزبور، توسط ساواک شناسایی شد و زندگی مخفی اختیار کرد. از همان نخست، استعداد سرشاری در امور نظامی و عملیاتی از خود نشان داد و توانست طی پنج سال در مرکزیت سازمان (در کنار **احمد رضایی، رضا رضایی، کاظم ذوالانوار، تقی شهرام، مجید شریف واقفی** و **حسین سیاه‌کلاه**) حضور داشته باشد. در واقع، **بهرام آرام** استوارترین و قدیمی‌ترین عنصر مرکزیت طی این سال‌ها بود.[3]

---

۱. خلاصه پرونده‌ها...: آرام، بهرام. روزنامه‌های کیهان و اطلاعات ۲۶ آبان ۵۵.
۲. همان.
۳. همان. یادداشت‌های حسین روحانی و نیز یادداشت‌های جواد قائدی و قاسم عابدینی.





بهرام آرام



□ ضربات سال ۵۵ بر اساس بولتن‌های ساواک

۱ـ در روزهای ۱۱ و ۵۵/۱/۱۲ دو تن از مرتبطین **بهرام آرام**ـ که شغل یکی از آنها، به نام **حسن ملک**، معمار بود و ضمن همکاری تشکیلاتی، در تهیهٔ خانه‌های امن و تدارک جاسازی در این خانه‌ها فعال بود ـ دستگیر شدند.

۲ـ بعدازظهر روز ۵۵/۱/۲۳ دو نفر جوان مظنون، توسط مأموران کمیتهٔ مشترک، در خیابان‌های جنوب تهران دستگیر شدند. در تحقیقات و بازجویی‌ها مشخّص شد که این دو نفر با یکی از اعضای مخفی مجاهدین خلق ارتباط داشته‌اند.

۳ـ در روز ۵۵/۱/۲۴، متعاقب دستگیری دو تن از افراد مرتبط با سازمان، یک عضو علنی گروه دستگیر شد و در پی بازجویی‌های معمول، یک شاخهٔ پنج نفری از دانشجویان دانشگاه تهران کشف و اعضای آن در فاصلهٔ روزهای ۲۴ تا ۵۵/۱/۲۸ دستگیر شدند. از این افراد مقادیری مدارک و نشریات مربوط به سازمان به دست آمد و افراد مزبور اعتراف کردند که مقدمات الحاق خود به سازمان را می‌گذرانده‌اند. در پی ادامهٔ فعالیت‌های کمیتهٔ مشترک، هفت نفر دیگر از وابستگان به آن شاخهٔ دانشجویی، در تهران و اصفهان، شناسایی و دستگیر شدند.

۴ـ طی روزهای ۱/۲۹ تا ۵۵/۲/۱ چهار نفر از عضوهای علنی مجاهدین خلق، پس از مراحل تعقیب و مراقبت، دستگیر شدند.

۵ـ بعدازظهر روز ۵۵/۲/۱ مأموران کمیتهٔ مشترک، در خیابان امیریهٔ تهران، سه نفر از جمله یک زن جوان را که از عناصر مخفی سازمان بودند، محاصره کردند. در جریان عملیات، آن سه نفر به قتل رسیدند؛ یک عابر نیز کشته شد و عابر دیگر مجروح گردید. هویت این سه نفر بدین قرار بود: **مهدی موسوی قمی**، **فاطمه (طاهرهٔ) میرزا جعفر علّاف** (همسر **تقی شهرام**)، **جمال شریف‌زادهٔ شیرازی**.

۶ـ بعدازظهر روز ۵۵/۲/۶ مأموران ساواک یکی از اعضای مخفی وابسته به سازمان را در خیابان عین‌الدّوله (ایران) تهران مورد شناسایی قرار داده درصدد دستگیری او برمی‌آیند. در تیراندازی متقابل، فرد مذکور از ناحیهٔ ران و ساق پا مجروح و دستگیر می‌شود. وی **احمد احمد** نام داشت که از سال ۵۲ به اتفاق همسر خود مخفی شده و پس از چندی به دلیل اختلافات ایدئولوژیک (از جمله مارکسیست

شدن همسرش **فاطمهٔ فرتوک‌زاده**)[1] ارتباطش را صرفاً با افراد مذهبی حفظ کرده بود.

۷ـ طی روزهای ۶ تا ۵۵/۳/۹ تعداد ۹ نفر از اعضای علنی سازمان در شهرهای تهران، ساری و قم دستگیر شدند.

۸ـ با دستگیری یک طلبهٔ علوم دینی، که بر مبنای گزارش‌های رسیده به ساواک، قصد عزیمت به سوریه و فعالیت در جنبش فلسطین را داشت، فرد دیگری که از رابطین سازمان با خارج از کشور بود نیز در تاریخ ۵۵/۲/۱۴ دستگیر شد.

۹ـ در روز ۵۵/۲/۱۵ یکی از اعضای علنی سازمان، که با عضوهای مخفی گروه ارتباط داشت، در اصفهان دستگیر شد و متعاقب آن، عضو علنی دیگری در تاریخ ۵۵/۲/۲۰، پس از یک سلسله مراقبت‌های امنیتی، دستگیر گردید.

۱۰ـ یک دیپلمهٔ وظیفه، که عضو علنی سازمان بود، در تاریخ ۵۵/۲/۱۹ بازداشت شد که در پی آن، شش نفر از مرتبطین وی که در آستانهٔ پیوستن و مخفی شدن بودند، دستگیر شدند.

۱۱ـ پیش از ظهر روز ۵۵/۳/۱ در یک منزل واقع در خیابان هادی‌آباد شهرستان قزوین انفجاری رخ داد که طی آن، زن جوانی در اثر انفجار مصدوم شده بود. در محل حادثه یک دستگاه ماشین فتوکپی، یک دستگاه ماشین تحریر، مقدار قابل توجهی از نشریات و اعلامیه‌های مجاهدین خلق و مقادیری مواد منفجره و پول نقد کشف شد. در ادامهٔ تحقیقات مشخص شد که زن مصدوم **اشرف ربیعی** نام دارد و همسر **علی‌اکبر نبوی‌نوری** عضو مخفی سازمان و بنیانگذار گروه مذهبی «فریاد خلق» است. در پی تحقیق از **ربیعی**، دو نفر دیگر از اعضای گروه در تهران و قم شناسایی و دستگیر شدند.

۱۲ـ از تاریخ ۱۶ تا ۵۵/۴/۲۵[2] در شهرهای تهران، مشهد، قم، اصفهان و ساری، ۹ نفر از اعضا و سمپات‌های سازمان بازداشت شدند.

۱۳ـ در تاریخ ۵۵/۵/۸ پنج نفر از اعضای یکی از شاخه‌های سازمان، که در جریان تهیه و تکثیر نشریات

---

۱. در نقلی از احمداحمد، فاطمه فرتوک زاده در تماسی با مادرش خود را مسلمان خوانده و گفته بود: برای حفظ جان همسرم (احمداحمد) تظاهر به مارکسیست بودن می‌کنم.

۲. در فاصلهٔ دستگیری‌های قبلی تا مورد اخیر، ساواک و کمیتهٔ مشترک درگیر ضربات به سازمان چریک‌های فدایی خلق بودند که طی آن، سرانجام در ۵۵/۴/۸ حمید اشرف رهبر گروه به اتفاق ۱۰ تن دیگر از اعضای مرکزیت، نیز کشته شد.

درون‌گروهی و اعلامیه بودند، دستگیر شدند و کلیهٔ وسایل تکثیر کشف و ضبط گردید.

۱۴ـ با پیگیری ردّ اتومبیل فولکس واگن به جای مانده از عوامل ترور سه مستشار آمریکایی در ۶ شهریور ۵۵، در ساعت ۹ بعدازظهر روز ۵۵/۶/۱۱ مأموران ساواک و کمیتهٔ مشترک، یکی از اعضای فراری سازمان به نام **حسن آلادپوش** را محاصره کردند؛ که در جریان اقدام به فرار، مورد اصابت گلولهٔ مأموران قرار گرفت و کشته شد.

۱۵ـ در صبح روز ۵۵/۶/۱۲ دو نفر از اعضای مخفی سازمان در خیابان امیرکبیر، در مواجهه با مأموران کمیتهٔ مشترک، به تیراندازی متقابل پرداختند که در نتیجه هردو از پای درآمدند.

۱۶ـ در پیگیری ردهای به‌دست آمده، طی روزهای ۱۲ تا ۵۵/۶/۱۶ سه نفر از اعضای علنی سازمان دستگیر شدند و از خانه‌های امن متعلق به ایشان، مقادیری نشریه و یک دستگاه کامل چاپ، کشف و ضبط گردید.

۱۷ـ یکی از مخفیگاه‌ها و انبارک‌های سازمان، در پوشش شرکتی واقع در خیابان شاه (جمهوری اسلامی) تهران، در تاریخ ۵۵/۶/۲۳ کشف گردید و مقادیری سلاح و مواد منفجره، یک دستگاه فتوکپی و مقادیر قابل توجهی نشریات و اعلامیه‌های تکثیر شده به دست آمد.

۱۸ـ در جریان مراقبت از یک عضو مرتبط با **حسن آلادپوش**، چون ادامهٔ عملیات نتیجه‌بخش تشخیص داده نشد، در روز ۵۵/۷/۱ مأموران کمیتهٔ مشترک برای دستگیری نامبرده، در خیابان قزوین تهران به وی نزدیک شدند؛ لیکن وی مبادرت به کشیدن سلاح کمری کرد که توسط مأموران دستگیر شد ولی با استفاده از سیانور خودکشی کرد. وی **مهدی میرصادقی** نام داشت و عضو سازمان بود که یک بار در سال ۵۰ دستگیر شد ولی پس از آزادی از زندان به فعالیت خود ادامه داد. نتیجهٔ تحقیقات نشان می‌دهد که فعالیت نامبرده در شاخهٔ مرکزی گروه متمرکز بوده است.

۱۹ـ در ادامهٔ مراقبت‌های عملیاتی از یک خانهٔ تیمی متعلق به **میرصادقی** واقع در خیابان شهباز (۱۷ شهریور) تهران، در روز ۵۵/۷/۲ شخصی به هنگام خروج از خانهٔ مزبور توسط مأموران دستگیر شد. هویت وی **محمدباقر بیگدلی** فارغ‌التحصیل مدرسهٔ عالی علوم ارتباطات درج شده که برابر سوابق موجود، از سال ۵۲ متواری بوده است.

۲۰ـ در روز ۵۵/۷/۶ مأموران گشت کمیتهٔ مشترک در خیابان شاه (جمهوری اسلامی) تهران به زن و مرد جوانی ظنین شدند و در صدد بازرسی از آنها برآمدند. مظنونین، ضمن فرار، با سلاح کمری مبادرت به

تیراندازی به مأموران کردند. زن جوان در تیراندازی متقابل کشته شد و مرد جوان نیز به هنگام کشیدن ضامن نارنجک و اقدام برای پرتاب آن به سوی مأموران، در اثر انفجار نارنجک به قتل رسید. در نتیجهٔ تحقیقات بعدی روشن شد که زن مزبور، **سرور آلادپوش** نام دارد و مرد مقتول **محمدحسین اکبری آهنگر** است که در شاخهٔ مذهبی گروه فعالیت داشته و در جریان ترور مستشاران غیرنظامی آمریکا در ایران، در شهریور ۵۵، شرکت داشته است.

۲۱ـ به دنبال سلسله اقدامات عملیاتی و مراقبتی، یکی از اعضای مجاهدین خلق به نام **نرگس قجر عضدانلو** مورد شناسایی قرار گرفت و مخفیگاه وی در خیابان‌های توس و هدایت تهران تحت کنترل مأموران مراقب درآمد. در جریان تعقیب وی، در روز ۵۵/۷/۸، مأموران در خیابان شاهپور (وحدت اسلامی) تهران در صدد دستگیری او برآمدند که نامبرده به داخل یکی از کوچه‌های بن‌بست خیابان مذکور فرار و مبادرت به پرتاب نارنجک کرد. در ادامهٔ عملیات، وی دستگیر شد ولی با استفاده از کپسول سیانور خودکشی کرد. نامبرده از سال ۵۴ متواری بود.

۲۲ـ در روز ۵۵/۷/۱۸ اکیپ‌های عملیاتی ساواک، در خیابان خیام تهران، به دو نفر جوان ظنین شدند. در شروع اقدام مأموران، یکی از آن دو مبادرت به تیراندازی کرد که در اثر تیراندازی متقابل مأموران، از پای درآمد و به قتل رسید؛ و فرد دوم نیز دستگیر گردید. در بررسی‌های بعد روشن شد که فرد مقتول **مجتبی آلادپوش** (برادر **حسن** و **سرور**) نام دارد و فرد دستگیر شده **علی‌محمد بیاتی کمیتهی** شناسایی شد.

۲۳ـ در روز ۵۵/۷/۲۲ مأموران گشت کمیتهٔ مشترک، در میدان ارک تهران، به یک نفر جوان ظنین شدند و برای بازرسی و تعیین هویت فرد مذکور، به وی نزدیک گشتند؛ لیکن وی، پس از مقاومتی کوتاه دستگیر شد که فوراً با استفاده از سیانور خودکشی کرد. هویت وی **علیرضا الفت** تشخیص داده شد. این شخص، قبلاً در سال ۵۲ دستگیر و به ۱/۵ سال زندان محکوم گردید؛ که پس از آزادی از حبس، مجدداً به سازمان پیوست.

۲۴ـ در مراقبت از یک منزل مشکوک واقع در خیابان نهم آبان تهران (منشعب از انتهای خیابان گرگان)، در روز ۵۵/۷/۲۵ زنی به هنگام مراجعه برای تخلیهٔ خانه، مورد هجوم مأموران قرار گرفت. وی که قصد پرتاب نارنجک داشت، در اثر تیراندازی مأموران زخمی شد و ساعتی بعد در بیمارستان درگذشت. هویت وی **سیمین‌تاج جریری** اعلام شد؛ که پس از مدتی بازداشت در سال ۵۲، از سال ۵۳ متواری

شده و در شاخهٔ نظامی سازمان به کار پرداخته بود. مسئول مستقیم وی **بهرام آرام** بود. نامبرده در طرح شناسایی ترور دو مستشار آمریکایی، سرتیپ **زندی‌پور** و **حسن حسنان** شرکت داشته است.

۲۵ـ در جریان ادامهٔ تحقیقات از یک خانهٔ مشکوک، از طریق اطلاع مالک خانه، مأموران در جریان قرار داشتند که زنی خود را از بستگان مستأجرین معرفی کرده و جهت تخلیهٔ خانه مراجعه نموده است. در روز ۵۵/۷/۳۰ با ورود مأموران به خانه، زن موردنظر که سلاح خود را آمادهٔ شلیک کرده بود، توسط مأموران دستگیر شد ولی با استفاده از کپسول سیانوری که در دهان داشت، خودکشی کرد. مقتول **اکرم صادق‌پور کلوری** شناسایی شد. وی همسر **احمد بناساز نوری** عضو زندانی سازمان مجاهدین خلق بود و از سال ۵۴ متواری شده بود.

۲۶ـ در روز ۵۵/۸/۲ مأموران یکی از اکیپ‌های گشت کمیتهٔ مشترک، در چهارراه مولوی تهران، به یک مرد جوان ظنین شدند. به منظور بازرسی و تعیین هویت فرد مظنون، مأموران به وی نزدیک شدند ولی با تیراندازی و فرار وی مواجه گشتند. فرد مذکور پس از لحظاتی دستگیر شد ولی موفق به استعمال سیانور گردید و پس از چند روز در بیمارستان فوت کرد. هویت وی **محمدرضا باب احمدی** تشخیص داده شد. از نامبرده، ظرف چند روزی که زنده بود، اطلاعات مختصر ولی مؤثری کسب شد.

۲۷ـ به تاریخ ۵۵/۸/۸، در مراقبت و پیگیری از اطلاعات به دست آمده از **باب احمدی**، حوالی یکی از مکان‌های موردنظر، فردی که حرکات و رفتاری مشکوک داشت، به طور کاملاً تصادفی مورد توجه مأموران قرار گرفت. پیش از هرگونه اقدامی برای دستگیری وی، فرد مظنون به محض مشاهدهٔ مأموران اقدام به استفاده از سیانور کرد و فوت شد. وی **محمدحاج شفیعیها** شناسایی شد که از سال ۵۱ متواری بود و با شاخه‌های قزوین و تهران سازمان فعالیت می‌کرد.

۲۸ـ در روز ۵۵/۸/۲۰ مأموران کمیتهٔ مشترک اصفهان، در خیابان محمدرضا شاه این شهرستان، به جوانی که رفتار مشکوکی داشته ظنین شده اقدام به بررسی وضعیت وی می‌کنند. شخص مظنون، ضمن اقدام به فرار، مبادرت به تیراندازی کرد و سرانجام توسط مأموران دستگیر شد. در تحقیقات مشخص شد که وی **محمدرضا احمدآخوندی** نام دارد که از سال ۵۴ متواری بوده و در سازمان مجاهدین خلق فعالیت می‌کرده است. نامبرده بعدها محکوم به اعدام گردید و تیرباران شد.

۲۹ـ در روز ۵۵/۸/۲۳، به دنبال دستگیری **احمدآخوندی**، یکی دیگر از اعضای گروه وی به نام **فریبرز لبّافی‌نژاد**، که سال‌ها متواری بوده، به ساواک اصفهان مراجعه و خود را معرفی کرد. وی بعداً در یک

مصاحبهٔ مطبوعاتی و رادیو ـ تلویزیونی، به همراه **صادق کرداحمدی** و همسرش **زهرا نجفی**، شرکت کرد. **فریبرز** برادر دکتر **مرتضی لبّافی‌نژاد** بود.

۳۰ـ در روز ۵۵/۸/۲۵، دو اکیپ گشت کمیتهٔ مشترک پس از تعقیب یک اتومبیل، از میدان مخبرالدوله به سمت شرق تهران، در خیابان شیوا آن را محاصره و متوقف کردند. در این هنگام یکی از مسافرین اتومبیل خارج شده به مأموران تیراندازی کرد و پشت یک ساختمان نیمه‌تمام سنگر گرفت. سرانجام فرد مذکور، با انفجار نارنجک، مبادرت به خودکشی کرد. وی **بهرام آرام**، رهبر نظامی سازمان مجاهدین خلق بود که نزدیک به پنج سال در رهبری و مرکزیت سازمان قرار داشت.

۳۱ـ در روز ۵۵/۹/۱۱ مأموران کلانتری ۱۲ تهران، در یکی از کوچه‌های حوالی خیابان شاپور (وحدت اسلامی) تهران، به یک مرد جوان که وضعیتی مشکوک داشت ظنین شدند و به وی نزدیک شدند. وی مبادرت به تیراندازی کرد و سنگر گرفت ولی پس از تمام شدن فشنگ‌های سلاح کمری‌اش، اقدام به پرتاب نارنجک کرد که منفجر نشد. سرانجام با استفاده از کپسول سیانور دست به خودکشی زد و فوت کرد. اولین اعلامیه‌های مربوط به ترور سه مستشار غیرنظامی آمریکا، که پلیس امنیتی رژیم مشاهده کرد، از وی به دست آمد. فرد مذکور **محمد صادق (مجید) لغوی** نام داشت که از سال ۵۰ متواری و تحت تعقیب بود.

۳۲ـ در روز ۵۵/۹/۱۲ صدای انفجاری از یک محل متروکه در حوالی فرح‌آباد خزانه (خزانهٔ بخارایی) تهران شنیده می‌شود. عده‌ای از اهالی به محل انفجار رفته با جسد زنی مواجه شدند. در بررسی‌های کمیتهٔ مشترک تنها این نکته به دست می‌آید که وی به اتفاق **بهرام آرام** در تاریخ ۵۵/۶/۱۵، دو اتاق همکف را در خانه‌ای از همسر یکی از افسران نیروی هوایی اجاره کرده‌اند.[1]

۳۳ـ در روز ۵۵/۹/۱۵ یکی از واحدهای تعقیب و مراقبت ساواک، زن جوانی را که قبلاً شناسایی شده و مورد تعقیب بوده است، در یکی از خیابان‌های فرعی تهران‌پارس مشاهده کرد. مأموران، که مجاز به عملیات مستقیم نبوده‌اند، اقدام به تعقیب کردند ولی زن جوان، که مرتباً از تکنیک‌های ضدتعقیب استفاده می‌کرده، پس از عبور از چند محل و خیابان، در خیابان سقّاباشی (حوالی خیابان ایران) شروع

---

۱. بعدها (پس از پیروزی انقلاب) ادعا گردید که وی فاطمهٔ فرتوک‌زاده همسر احمد احمد بوده که شایع شده بود به علت فشارهای روحی خودکشی کرده است. ولی همسر وی و برخی دیگر از مرتبطان سازمان معتقدند که مرگ وی مشکوک بوده و احتمالاً توسط سازمان انجام شده است.

به دویدن کرد. مأموران عملیاتی کمیتهٔ مشترک، که برای پشتیبانی از تیم مراقبت وارد منطقه شده بودند، وارد عمل شدند و سرانجام زن جوان در نتیجهٔ تیراندازی مأموران زخمی و در بیمارستان فوت کرد. وی **فاطمهٔ تیفتکچی**، دانشجوی سابق دانشگاه تهران، شناسایی شد. نامبرده همسر **هادی روشن‌روان** از اعضای سازمان بود که پس از چند ماه بازداشت در سال ۵۲، از اواخر سال ۵۳ متواری شده بود.

۳۴ـ در روز ۵۵/۹/۲۳ **ابراهیم انتظارالمهدی**، از اعضای فعّال و قدیمی سازمان که از سال ۵۰ مخفی بود، با مراجعه به «دکتر فرهنگ مهر» رییس دانشگاه پهلوی (دانشگاه شیراز)، خود را به مقامات امنیتی معرفی نمود که پس از تحقیقات و تخلیهٔ اطلاعات آزاد گردید.

۳۵ـ در روز ۵۵/۹/۲۷ مأموران گشت کمیتهٔ مشترک، در میدان بهارستان تهران، به یک زن ظنین شده برای بررسی به وی نزدیک شدند. زن مزبور، با مشاهدهٔ مأموران، سوار یک تاکسی شد که توسط مأموران کمیته متوقف گردید. زن موردنظر به سوی مأموران تیراندازی کرد که با شلیک متقابل به قتل رسید. وی **هایدهٔ محسنیان**، دبیر سابق دبیرستان‌های مشهد، شناسایی شد که از سال ۵۴ متواری بوده و در سازمان فعالیت می‌کرده است.

۳۶ـ در روز ۵۵/۱۰/۱۱ مأموران گشت کمیتهٔ مشترک، در منطقهٔ سرچشمهٔ تهران، به جوان موتورسواری ظنین شده برای بررسی وضعیت وی اقدام کردند. موتورسوار، با مشاهدهٔ مأموران، مبادرت به تیراندازی با سلاح کمری کرده و در نتیجهٔ تیراندازی متقابل، به قتل رسید. وی **محمدرضا تفکّری**، دانشجوی سابق دانشکدهٔ پزشکی دانشگاه تهران، شناسایی شد که از اواسط سال ۵۵ متواری شده در سازمان فعالیت می‌کرده است.

۳۷ـ در روز ۵۵/۱۰/۲۷ مأموران گشت کمیتهٔ مشترک، در منطقهٔ میدان گمرک تهران، به جوانی که با وضعیت مشکوکی در تردّد بوده، ظنین شدند و به قصد دستگیری، به وی نزدیک گشتند. جوان مظنون، به قصد فرار، در صدد برآمد که سوار یک اتومبیل کرایه شود؛ ولی مورد هجوم مأموران قرار گرفت و پیش از هرگونه استفاده از سلاحِ کمری ونارنجک، که به همراه داشته، دستگیر شد؛ لیکن مبادرت به استفاده از کپسول سیانور کرده و در بیمارستان فوت کرد. وی **محمد الفت**، دانشجوی سابق دانشگاه صنعتی آریامهر (شریف)، شناسایی شد که از اواسط سال ۵۴ متواری بود و در شاخهٔ مذهبی سازمان فعالیت می‌کرد.

۳۸ـ در روز ۵۵/۱۰/۲۹ مأموران گشت کمیتهٔ مشترک، در خیابان ناصرخسرو تهران، به مرد جوانی ظنین گشته، او را در غافلگیری کامل، دستگیر کردند. مظنون، بلافاصله پس از دستگیری با استفاده از کپسول سیانور، اقدام به خودکشی کرد و پس از انتقال به بیمارستان فوت شد. وی **مهدی فتحی**، از دانشجویان سابق دانشگاه صنعتی، شناسایی شد. نامبرده از عناصر شاخهٔ نظامی بوده و در جریان ترور سه مستشار آمریکایی در شهریور ۵۵ شرکت داشته است.

۳۹ـ در روز ۵۵/۱۱/۲ مأموران گشت کمیتهٔ مشترک، در خیابان بوذرجمهری (۱۵ خرداد) تهران، به یک نفر جوان ظنین شده برای دستگیری وی اقدام کردند؛ که فرد مزبور با استعمال کپسول سیانور به اغما افتاد و در بیمارستان فوت شد. وی **احمد جلالی کوار**، دیپلمه و از اعضای سازمان شناسایی شد. نامبرده از شهریور ۵۴ متواری شده و به سازمان پیوسته بود.

۴۰ـ در روز ۵۵/۱۱/۶ یک دستگاه اتومبیل در روستای جاوان واقع در سه کیلومتری اصفهان، مورد سوءظن عده‌ای از اهالی قرار گرفت. موضوع به اطلاع کلانتری ۱۲ اصفهان رسید و متعاقب آن، مأموران کلانتری به روستای مزبور عزیمت و در محل مشاهده کردند که دو نفر جوان در حال حرکت دادن اتومبیل موردنظر هستند. باکمک عده‌ای از اهالی، مأموران به تعقیب دو جوان پرداختند؛ که یکی از آنها مبادرت به تیراندازی کرد. سرانجام هر دو نفر خلع سلاح و دستگیر شدند ولی یکی از آن دو مبادرت به استفاده از سیانور کرده فوت کرد.

در تحقیقات بعدی مشخص شد که مقتول **غلامحسین صفاتی دزفولی** و فرد دستگیر شده **مهدی هنردار** نام دارند و هر دو از دانشجویان دانشکدهٔ علم و صنعت تهران و از اعضای سازمان مجاهدین خلق‌اند.[1] از طریق کلیدی که نزد فرد دستگیر شده به دست آمد، یک خانهٔ امن در اصفهان کشف شد و مأموران کمیتهٔ مشترک اصفهان در روز ۵۵/۱۱/۷ خانهٔ مورد بحث را محاصره و به ساکن آن اخطار کردند که خود را تسلیم نماید؛ لیکن فرد ساکن منزل پاسخ داد که چنانچه دست از محاصره برندارند، خانه را منفجر خواهد کرد؛ و پس از لحظاتی صدای انفجاری شنیده شد. هم‌زمان، فرد مذکور اقدام به تیراندازی و فرار کرد که با شلیک متقابل مأموران کشته شد. وی، که ابتدا با نام مستعار «مرتضی» شناسایی شد، **حسن گودرزی** نام داشت.

---

۱. این افراد در اعتراض به روند تغییر ایدئولوژی و در جهت تداوم مبارزه با رژیم شاه، از سازمان جدا شده بودند و گروه «منصورون» را تشکیل داده بودند.

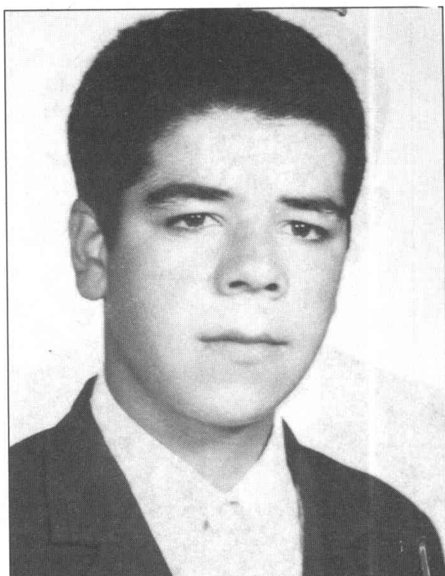
۴۱ـ در روز ۵۵/۱۱/۱۸ مأموران دو اکیپ گشت کمیته مشترک، در خیابان فخرآباد تهران، به دو نفر زن و مرد جوان ظنین شده آنها را تحت مراقبت قرار دادند. افراد مزبور، پس از مدتی، متوجه تعقیب خود توسط مأموران شده و به قصد فرار مبادرت به دویدن کردند. زن مورد بحث در میدان دروازه شمیران، در اثر تیراندازی مأموران کشته شد و مرد جوان موفق به فرار گردید. هویت مقتول **محبوبهٔ متّحدین**، دانشجوی دانشکدهٔ هنرهای زیبا، تشخیص داده شد. وی، پیش از این، همسر **حسن آلادپوش** بوده است.

۴۲ـ مأموران مبارزه با مواد مخدّر شهربانی خانه‌ای را واقع در پشت بیمارستان فارابی، در خیابان قزوین، شناسایی و از ساعت ۱۰ صبح روز ۵۵/۱۲/۸ مورد بازرسی قرار دادند. ناگهان، از داخل یکی از اتاق‌های خانهٔ مزبور، مرد جوانی به سوی مأموران تیراندازی کرد و بر اثر تیراندازی متقابل مأموران مجروح شده سپس با کپسول سیانور خودکشی کرد.

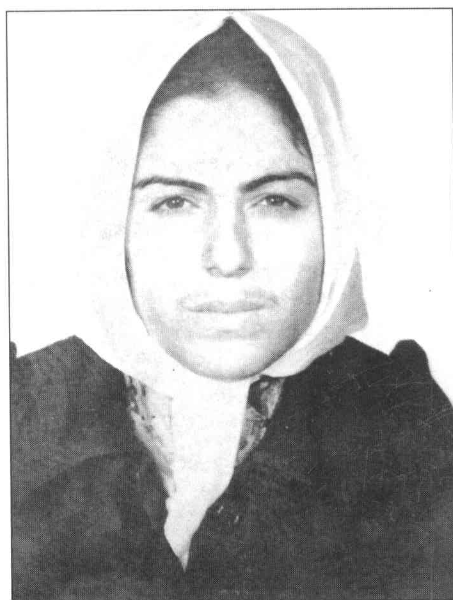
در بررسی‌های بعدی معلوم شد که وی **علی‌اکبر نبوی‌نوری** عضو قدیمی سازمان بود که قبلاً در سال ۵۰ دستگیر و به شش سال حبس محکوم شده بود؛ لیکن با وساطت پدربزرگش، «آیة‌الله شیخ بهاءالدّین نوری» پس از تحمل دو سال حبس، آزاد شد و از اوایل سال ۵۳، به اتفاق همسرش **اشرف ربیعی**، که پس از آزادی از زندان با وی ازدواج کرد، مخفی شدند. اینان، پس از اختلاف با مرکزیت سازمان، گروهی مذهبی به نام «فریاد خلق» تأسیس کردند و در شهرستان‌های تهران، تبریز، مشهد و قزوین فعالیت می‌کردند. **نبوی نوری**، پس از زخمی شدن و دستگیری همسرش در قزوین، به تهران آمده بود.



فاطمه فرتوک‌زاده



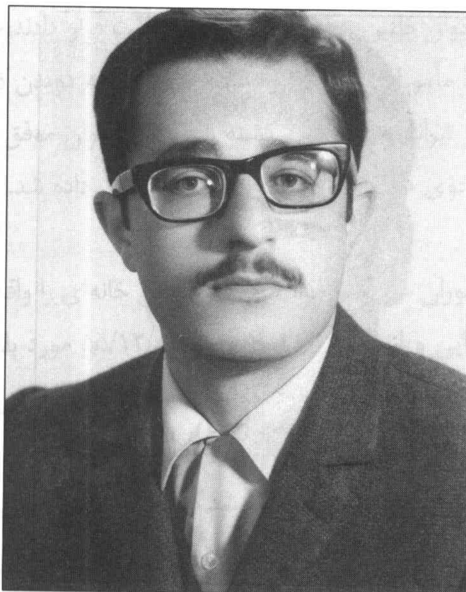
محمد حاج شفیعیها



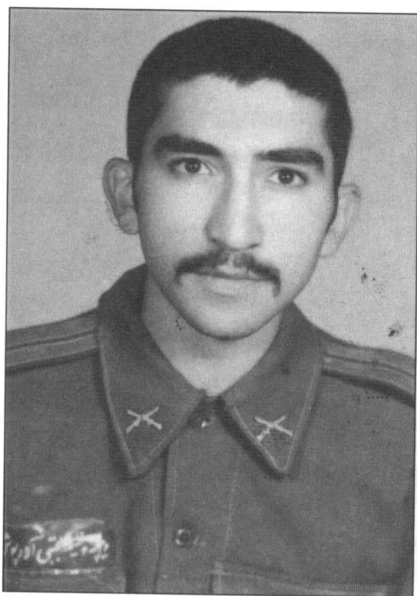
هایده محسنیان



سیمین جریری



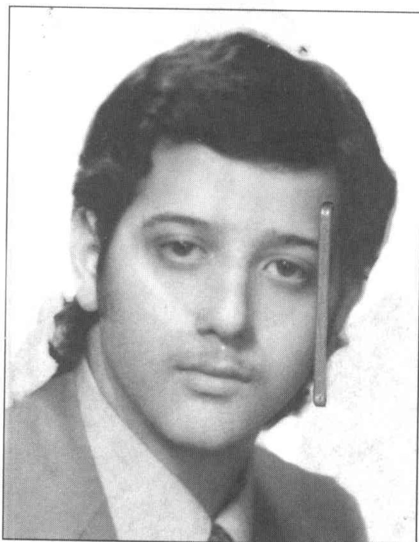
احمد بناساز نوری



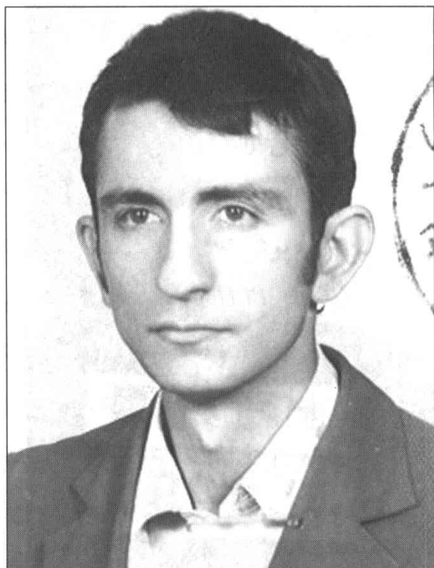
مجتبی آلادپوش



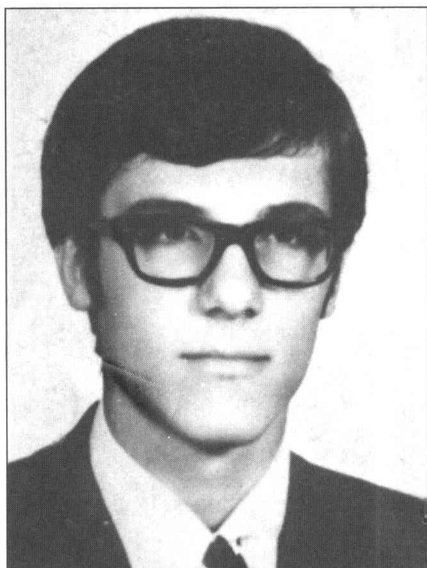
نرگس قجرعضدانلو



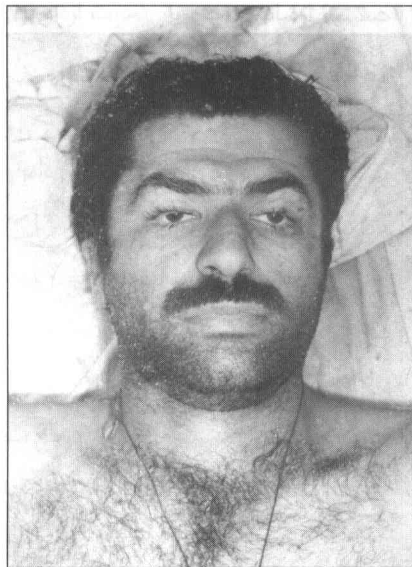
محمدرضا باب احمدی

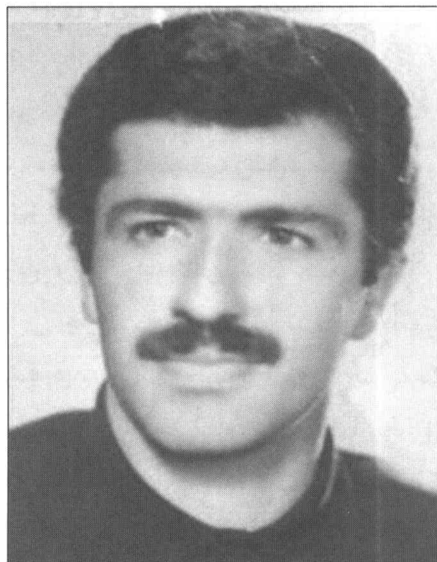


علی اکبر نبوی نوری

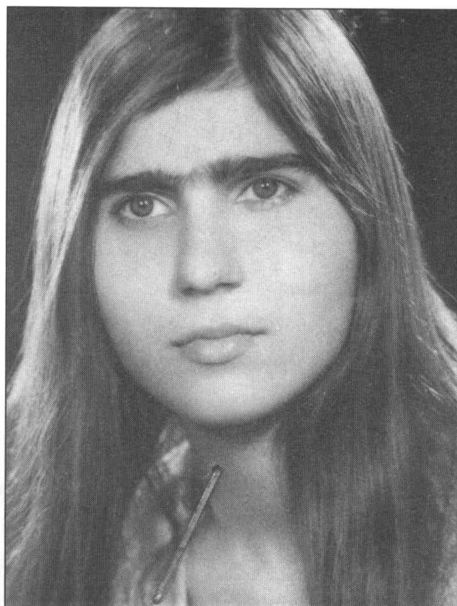


علیرضا الفت

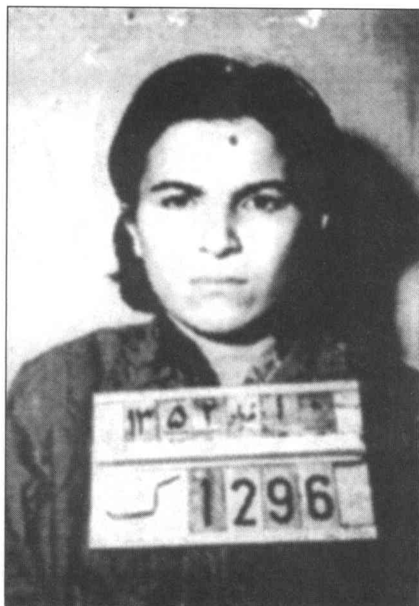




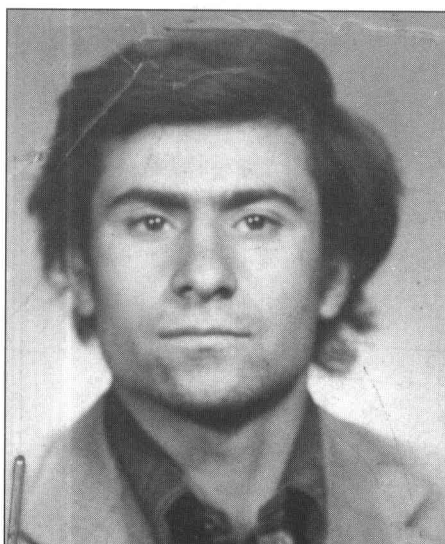
محمد الفت



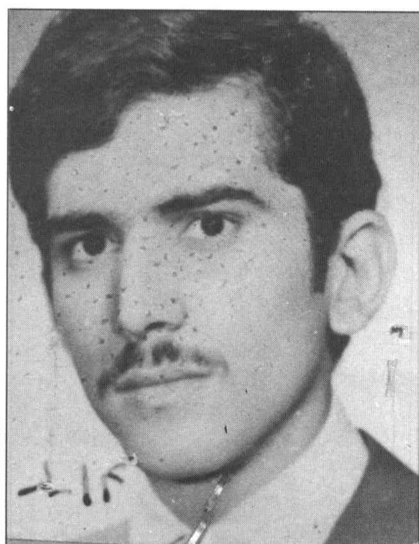
اکرم صادق پور کلوری



محبوبه متحدین



محمدرضا تفکری



غلامحسین صفاتی دزفولی

□ چند زندگی‌نامه

از آنجاکه نام برخی از اعضا و کادرهای مهم سازمان در متن کتاب و شرح وقایع و حوادث بدون بیان اطلاعات کافی از سوابق آنان ذکر شده، ضروری است که شرحی کامل‌تر از زندگی و وضعیت سیاسی - تشکیلاتی ایشان ارائه گردد.

○ حسن آلادپوش[1]

وی در سال ۱۳۲۱ در یک خانوادهٔ مذهبی در تهران به دنیا آمد. تحصیلات متوسطه را در دبیرستان علوی به اتمام رساند و از همان دوره، به مدت ۵ سال، عضو انجمن ضدبهائیت (حجتیه) بود. تحصیلات دانشگاهی را در رشتهٔ معماری دانشگاه ملی (شهید بهشتی) ادامه داد، مدرک فوق لیسانس این رشته را اخذ کرد و پس از فراغت از تحصیل، به اتفاق دوستان همدورهٔ خود، دو شرکت - مهندسی مشاور «سمرقند» و ساختمانی «نقشینه» - تأسیس نمود.

در دوران دانشجویی عضو انجمن اسلامی دانشگاه شد و در سال ۱۳۴۵ به سرپرستی آن انتخاب شد. در این دوره، به دلیل حضور مستمر و فعال وی در جلسات سخنرانی و تدریس دکتر **علی شریعتی** در «حسینیهٔ ارشاد» و چند بار دعوت از او برای ایراد سخنرانی در دانشگاه مزبور، آشنایی و روابط نامبرده با دکتر **شریعتی** بیشتر و عمیق‌تر شد. در اوایل سال ۱۳۵۱، با حضور دکتر **شریعتی** و سخنرانی او، مجلس عقد سادهٔ **حسن آلادپوش** و **محبوبهٔ متحدین** برگزار شد.

در اردیبهشت ماه ۱۳۵۱، به جرم دادن اعلامیه به یکی از همکارانش در شرکت سمرقند، دستگیر شد و پس از شش ماه آزاد گردید. پس از این واقعه، مسیر فعالیت‌های وی دگرگون شد و با حفظ اصول پنهان‌کاری، در ارتباط با سازمان مجاهدین خلق قرار گرفت.[2] **حسن آلادپوش** در دوران مبارزهٔ ایدئولوژیک یا روند مارکسیست سازی اعضا، چندان فعال نبود و به اظهار **محمد طاهررحیمی**، که در آن دوره مسئول **حسن** بود، «در زمینهٔ آموزش تئوریک در سازمان، کند و بی‌تحرّک بود و به همین دلیل [مدتی عضویتش معلق شد و] به درجهٔ سمپاتی تنزّل یافت».

پس از دستگیری **وحید افراخته** و **محمد طاهررحیمی**، **حسن آلادپوش** به اتفاق همسرش **محبوبهٔ**

---

۱. خلاصه پرونده‌ها...: آلادپوش، حسن.

۲. برادر حسن به نام مرتضی (حسین) آلادپوش در ضربهٔ شهریور ۵۰ دستگیر و محکوم شده بود.

متحدین زندگی مخفی خود را از تابستان ۵۴ آغاز کردند. در این دوره، **محبوبه**، که در ارتباط مستقیم با شاخهٔ **تقی شهرام** قرار گرفت، مارکسیست شد و عملاً از شوهرش جدا گشت. **آلادپوش** ارتباط فعّالی با شاخهٔ **بهرام آرام** داشت و مدتی تحت مسئولیت **محمدحسین اکبری آهنگر** (شوهر خواهرش) قرار گرفت و در محدودهٔ بخش مذهبی سازمان که **اکبری آهنگر** آن را اداره می‌کرد، با عنوان «سازمان گروه‌های مبارز اسلامی ـ شاخه‌ای از سازمان مجاهدین خلق ایران»، فعالیت نمود. برادر و خواهر وی **مجتبی** و **سرور آلادپوش** نیز در همین دوره، در ارتباط با همین شاخه قرار گرفتند ولی پس از چندی جدا شدند.

به طور دقیق مشخص نیست که **حسن آلادپوش** در چه تاریخی مارکسیست شد. ساواک و کمیتهٔ مشترک، با تعقیب اطلاعاتی که از طریق **وحید افراخته** به دست آورده بودند، نسبت به دستگیری یا ضربه به **بهرام آرام**، به وسیلهٔ تعقیب ردهایی که از **حسن آلادپوش** داشتند، امیدوار و حسّاس شدند. با تحت نظر قرار دادن **مسعود متحدین** (برادر **محبوبه**) و افراد مرتبط با او، عملیات مفصّل چند ماهه‌ای با نام رمز «کولاک» با استفاده از همهٔ امکانات تعقیب و مراقبت و شنود تلفنی انجام شد. در جریان این عملیات، **حسن آلادپوش** نیز مشاهده شد، ولی ناگهان، در اواسط تابستان ۵۵، او را گم کردند. چند روز پس از آن، در ششم شهریور ماه ۱۳۵۵، سه مستشار آمریکایی کارمند «راکول اینترنشنال» و فعّال در پروژهٔ «آی بِکس» (سیستم استراق سمع در مرزهای شوروی سابق) در حوالی میدان وثوق واقع در شرق تهران ترور شدند. **آلادپوش**، در این عملیات، رانندهٔ اتومبیل فولکس واگن سدّمعبر کننده بود و اتومبیل مزبور که به هنگام مراقبت ساواک، **آلادپوش** با آن دیده شده بود، در صحنه به جا ماند.

برای ساواک، شرکت وی در ترور محرز شد. با بسیج نیروها و امکانات، مراقبت و کنترل از محل‌های شناخته شدهٔ تردّد **آلادپوش** آغاز شد؛ که سرانجام در ۱۱ شهریور مشاهده گردید و در حین فرار مورد اصابت چند گلوله قرار گرفت و کشته شد.

پس از کشته شدن وی و همسرش، دکتر شریعتی که از مارکسیست شدن آنان بی‌خبر بود، «قصه حسن و محبوبه» را که طرحی برای نجات ایران توسط روشنفکر مسلمان بود در قالب داستان‌گونهٔ این زوج مطرح کرد. حتی تا مدتی پس از پیروزی انقلاب اسلامی، بسیاری تصور می‌کردند که این دو در جرگهٔ مجاهدان مسلمان باقی مانده بودند ولی با انتشار اسناد و خاطرات، مارکسیست شدن آنان آشکار گشت تا آنجا که سازمان هم به ناگزیر تصاویر چاپ شدهٔ آن دو را جمع‌آوری کرد و نام‌های آنان را نیز از فهرست مجاهدین مسلمان خارج ساخت.

○ **محمّدحسن ابراری جهرمی**[1]

ابراری در سال ۱۳۱۸ در یک خانوادهٔ مذهبی در جهرم به دنیا آمد. پس از طی تحصیلات دبیرستان، در سال ۱۳۳۷، به عنوان آموزگار، به کازرون رفت و در سال ۱۳۴۵ به شیراز منتقل شد. یک بار در سال ۴۶، به علت شرکت در یک کلاس عربی و جلسات مذهبی، به شهربانی جهرم احضار و پس از ادای توضیحات آزاد شد.

در سال ۱۳۴۷، ضمن خدمت در آموزش و پرورش، در دانشکدهٔ حقوق دانشگاه تهران پذیرفته شد و از این رو به تهران منتقل گردید. وی، که از نزدیکان حجةالاسلام سیدحسین **آیت‌اللهی**، از روحانیون مبارز شیراز بود و با نیروهای مذهبی شیراز و جهرم انس و تجانس داشت، در سال ۱۳۴۹ از طریق **تراب حق‌شناس** به سازمان وصل شد.

ابراری دوره‌های مقدماتی آموزش و مطالعه را طی کرد و در راه صعود به مدارج بالاتر آموزش سیاسی ـ تشکیلاتی بود که سازمان در شهریور ۵۰ ضربه خورد؛ از این رو **ابراری**، که لو رفته بود، از تاریخ پنجم مهرماه ۱۳۵۰ زندگی مخفی اختیار کرد. در دو سال اول زندگی مخفی، تحت مسئولیت **احمد رضایی**، **علیرضا سپاسی آشتیانی** و **وحید افراخته** قرار گرفت. مدتی نیز در زمستان ۵۱ به مشهد رفت و تحت مسئولیت **عبدالله زرین‌کفش**، در تهیهٔ نیترات، جهت استفادهٔ عملیاتی برای سازمان شرکت کرد. در همان سال، پیش از سفر به مشهد، به اتفاق **وحید افراخته** و **عزت‌الله شاهی (مطهری)** به اصفهان رفت و در عملیات انفجار در هتل شاه عباس اصفهان شرکت جست. تنها عملیات دیگری که وی مستقیماً در آن نقش داشت انفجار در فروشگاه پلیس واقع در حوالی میدان توپخانه (امام خمینی) و خیابان خیام بود.

ابراری، که از نظر اعتقادی مسلمان بود و در روند تغییر ایدئولوژی حاضر به استحاله نبود، از سال ۵۲ ـ عمدتاً ـ کار تهیه (دست‌نویسی) و تکثیر جزوات و اعلامیه‌ها و سایر کارهای انتشاراتی سازمان را به عهده داشت. وی در سال ۵۳ با **رفعت افراز**، اهل جهرم و شدیداً مذهبی، معلم مدرسه رفاه و از مرتبطین فعال سازمان، ازدواج کرد. در دوران اوج دگردیسی ایدئولوژیک و پس از تصفیه‌های خونین، وی تحت مسئولیت **محمد خوشبختیان** قرار گرفت و چون باز حاضر به پذیرش مارکسیسم نشد، به کارگری اعزام گردید.

---

۱. خلاصه پرونده‌ها...: ابراری جهرمی، محمدحسن.

ابراری سرانجام در تاریخ ۵۴/۹/۸، با راهنمایی **افراخته**، توسط مأموران کمیتهٔ مشترک دستگیر گردید و در دادگاه نظامی شاه به اعدام محکوم و در ۱۴ آذر ۱۳۵۵ تیرباران شد.

○ **محمدرضا احمدآخوندی**[1]

در سال ۱۳۳۲، در یک خانواده مذهبی (روحانی) در تهران به دنیا آمد. ضمن تحصیل در دبیرستان، با آثار «جلال آل‌احمد» و «صمد بهرنگی» آشنا شد. هم‌زمان، در دورهٔ دبیرستان، عضو انجمن ضد بهائیت (حجتیه) بود و در جلسات آن شرکت می‌کرد؛ برادر بزرگ‌تر **محمدرضا** از سران و مدرّسین انجمن و نیز از مدیران کتابفروشی و انتشارات اسلامیه بود که پدرشان تأسیس کرده بود.

برای تحصیلات عالی، در دانشکدهٔ پزشکی دانشگاه تبریز پذیرفته شد. در همین دوران، تحت‌تأثیر **مهدی موسوی قمی**، عضو سازمان مجاهدین خلق و از اعضای سابق انجمن ضدبهائیت، با مسائل سیاسی بیشتر آشنا شد و ابتدا از طریق گوش دادن به رادیو بغداد و «میهن‌پرستان»، با سازمان و سوابق بنیانگذاران آن آشنایی پیدا کرد.

آخوندی، از شهریور ۱۳۵۳، توسط **موسوی قمی** به عضویت سازمان درآمد و زندگی نیمه مخفی در پیش گرفت ولی در آغاز تحت مسئولیت **محمد طاهر رحیمی** شروع به فعالیت کرد و به دلیل آشنایی نسبی‌اش با محیط دانشجویی اصفهان، به توصیهٔ مسئول خود، در آن شهر ساکن شد؛ و ضمن تهیهٔ خانه‌ای امن، کتب و جزوات آموزشی سازمان را مطالعه کرد. مسئول بعدی وی **محسن خاموشی** بود؛ در همین دوره، در کلاس ایدئولوژی، مبانی فلسفی و ماتریالیستی مارکسیسم تدریس و در واقع القاء شد، و **آخوندی** نیز مارکسیست شد. در طول این مدت افرادی را نیز برای سازمان عضوگیری کرد و مدتی هم به عنوان کارگر در یک کارخانهٔ شیشه‌بری مشغول به کار شد.

سپس وی تحت مسئولیت **وحید افراخته** درآمد و در یک تیم سیاسی ـ نظامی تحت آموزش قرار گرفت تا برای عضویت در مرکزیت شاخهٔ اصفهان آماده شود. در اوانی که تازه تحت مسئولیت **افراخته** قرار گرفته بود، به دستور وی به قم رفت و محل ساواک قم را شناسایی کرد تا برای یک عملیات در نظر گرفته شود، لیکن طرح منتفی شد؛ چرا که بحران‌های آغاز سال ۵۴ شروع شده بود.

---

۱. خلاصه پرونده‌ها...: احمد آخوندی، محمدرضا.

آخوندی، از تابستان ۵۴، یعنی پس از ضربهٔ سنگین دستگیری **افراخته**، در تهران مستقر شد تا برای اعزام به اصفهان مهیاتر شود. تا پیش از این دستگیری، **آخوندی** در دو عملیات مشارکت داشت: طرح شناسایی و ترور کاردار سفارت آمریکا ـ که منجر به قتل **حسن حسنان** شد و طرح شناسایی دو مستشار نظامی آمریکا (سرهنگ ترنر و سرهنگ شفر). در جریان شناسایی اخیر، وی به همراه **محسن بطحایی** به «باغ مهران» ـ مرکز ساواک ـ وارد شدند که بازداشت گشتند ولی با توجیه و پوشش مسافر و راننده آزاد شدند.

آخوندی از مرداد ۵۴ به طور کامل مخفی شد. پس از مدتی به اصفهان رفت و در خانهٔ امن مرکزی سازمان در آن شهر، مسئولیت کارهای تکنیکی از قبیل تهیهٔ «پیکریک» و دیگر مواد برای ساختن بمب دستی را عهده‌دار شد. او را از بهار ۵۵ به کارگری فرستادند که مدتی طول کشید. سرانجام در پروسهٔ دورهٔ حضور مجددش در تیم‌های نظامی قرار داشت که در روز ۲۰ آبان ۵۵ مورد سوءظن مأموران قرار گرفت و پس از اقدام به استفاده از سلاح کمری جهت دفاع و استفادهٔ ناموفق از سیانور، دستگیر شد و پس از محکومیت در دادگاه نظامی، در ۲۵ مهر ۱۳۵۶ تیرباران شد.

○ محمدحسین اکبری آهنگر[1]

وی در سال ۱۳۲۴ در تهران متولد و در خانواده‌ای مذهبی تربیت شد. علاوه بر شرکت منظم در جلسات قرآن و هیئت‌های مذهبی، در دوران دبیرستان به عضویت انجمن ضدّبهائیت نیز درآمد. به علت پایبندی و علاقه به موضوعات مذهبی، در جلسات «حسینیهٔ ارشاد» و سخنرانی‌های مسجدالجواد نیز شرکت می‌کرد.

پس از گرفتن دیپلم ریاضی، در رشتهٔ ریاضی دانشکدهٔ علوم دانشگاه تهران ادامهٔ تحصیل داد و موفق به گرفتن مدرک لیسانس شد. در دوران دانشجویی، با **محمد حیاتی** عضو سازمان آشنایی پیدا کرد و پس از انجام کارهای مطالعاتی مشترک روی *قرآن* و *نهج‌البلاغه*، در سال ۱۳۴۸ توسّط **حیاتی** با سازمان مرتبط شد ولی خود نمی‌دانست که یک عضو فعّال ایدئولوژیک است. در اوایل سال ۱۳۵۰ وی به اتفاق **محمد حیاتی** چند خطبهٔ *نهج‌البلاغه* را تفسیر کرد که بعدها در میان جوانان مذهبی و سیاسی انتشار یافت.

---

۱. خلاصه پرونده‌ها...: اکبری آهنگر، محمدحسین. گفت و گوها: هادی خانیکی.

به دنبال ضربهٔ شهریور ۵۰، وی نیز در ششم شهریور دستگیر و محکوم به سه سال زندان شد. در همان زمان، ضمن بازجویی‌های خود، انگیزهٔ خود از ورود به سازمان را «ایجاد یک جامعه بر پایهٔ ایدئولوژی اسلامی، ادای وظیفهٔ مذهبی در مقابل خدا و مردم و بسط اسلام در ایران و جهان و اقدام عملی برای ایجاد جامعه‌ای اسلامی و به دور از فحشا و منکرات» ذکر می‌کند.

اکبری آهنگر در ۱۷ مرداد ماه ۱۳۵۳ آزاد شد و پس از چند ماه، به اتفاق **محسن طریقت منفرد**، در ارتباط با سازمان قرار گرفت و زندگی مخفی اختیار نمود. جمع **اکبری آهنگر** مذهبی باقی ماند ولی بجز خود وی، بقیه به تدریج مارکسیست شدند. وی در واقع رهبری بخش مذهبی سازمان را به عهده داشت که تحت‌نظر مرکزیت بود. البته خود در سال ۵۰، ضمن بازجویی، نوشته بود: «اطاعت من از دستورات سازمان، فرع بر اطاعت از *قرآن* است؛ و هر دستوری را وقتی عمل خواهم کرد که در چارچوب دستورات *قرآن* باشد.»

در جریان گشت‌های **محمد توکّلی‌خواه**، به همراه اکیپ‌های عملیاتی کمیتهٔ مشترک، در ۶ مهرماه ۱۳۵۵، **محمدحسین اکبری آهنگر** و همسرش **سرور آلادپوش** مظنون واقع شدند و مورد حملهٔ مأموران قرار گرفتند و کشته شدند.

○ محمد ابراهیم (ناصر) جوهری[1]

ناصر جوهری در سال ۱۳۲۶ در خانواده‌ای نیمه مذهبی به دنیا آمد. پدرش افسر ارتش و اهل گرگان بود و با درجهٔ سروانی بازنشسته شد. **ناصر** فرزند منحصر به فرد خانواده بود، وضع تحصیلی ممتازی داشت و از دبیرستان هدف شمارهٔ یک دیپلم ریاضی گرفت. در سال‌های دورهٔ دوم دبیرستان با **کریم تسلیمی** و **محمدتقی شهرام** همکلاس بود. پس از اخذ دیپلم متوسطه وارد دانشکدهٔ پلی‌تکنیک تهران شد و در رشتهٔ مکانیک به تحصیل مشغول گردید. از سال ۱۳۴۸ به توصیه و تشویق **کریم تسلیمی** به مطالعات اسلامی روی آورد و در جلسات «مسجد هدایت»، «مسجد فخریّه» و «حسینیهٔ ارشاد» شرکت کرد. در همان سال توسط **کریم تسلیمی** به سازمان مجاهدین خلق وصل شد و در منازل گروهی به مطالعهٔ سازمانی مشغول گشت.

---

۱. خلاصه پرونده‌ها...: جوهری، محمدابراهیم (ناصر).

در پی لو رفتن سازمان، وی نیز در اول شهریور ۱۳۵۰ در یکی از منازل گروهی دستگیر شد و به علت شرایط خانوادگی و میزان محدود فعالیت‌هایش، تنها به یک سال حبس محکوم گردید. پس از آزادی از زندان، به اتفاق **هوشمند خامنه**، با سازمان رابطه برقرار کرد و از اوایل سال ۱۳۵۲ زندگی مخفی در پیش گرفت. مدتی در مشهد به سر برد و سپس به تهران آمد و پس از مذاکرات طولانی که با **محمدتقی شهرام** داشت، اولین کسی بود که پس از او مارکسیسم را پذیرفت (اوایل پاییز ۵۲). همین امر در رشد سریع تشکیلاتی وی نقش داشت و به مدارج بالایی در سازمان دست یافت.

در روند تغییر ایدئولوژی سازمان، از تنظیم کنندگان تاکتیک‌های تدریجی استحالهٔ فکری اعضا بود و در مباحث تئوریک شاخصیت داشت. وی مدتی در مرکزیت شاخهٔ سیاسی، معاون **تقی شهرام** بود و قبل از دستگیری‌اش در مرداد ۱۳۵۳ به مرکزیت شاخهٔ نظامی منتقل شد و معاونت **بهرام آرام** را به عهده گرفت. طبق اظهارات **وحید افراخته**، مرکزیت سازمان قصد داشته است که وی را، پس از تصفیهٔ **شریف واقفی**، به جای او در مرکزیت جای دهد.

ناصر جوهری مسئولیت افرادی چون **خلیل دزفولی**، **ابراهیم داور**، **مرتضی کاشانی**، **جواد قائدی**، **محمد طاهر رحیمی** و **حسن سبحان‌اللهی** را به عهده داشت و روند مارکسیست شدن این افراد را رهبری کرده است. از دقیق‌ترین نمونه‌های (همراه با ذکر جزئیات) شرح تغییر ایدئولوژی، اظهارات **خلیل دزفولی** است که نحوهٔ استحالهٔ فکری و هدایت گام به گام وی به مارکسیسم را توسط **ناصر جوهری** شرح داده و ـ شاید ـ تنها منبع مستند در این خصوص باشد.

در غروب ۲۷ مرداد ۱۳۵۳ در حالی که **ناصر جوهری** به همراه **ابراهیم داور** در توالت عمومی حوالی خیابان ظهیرالاسلام مشغول تنظیم زمانی بمبی بود که قرار بود در میدان مخبرالدّوله (یا به قول رژیم، میدان ۲۸ مرداد) کار گذاشته شود، بمب در دستش منفجر شد؛ اسلحهٔ خویش را به **ابراهیم داور** داد که آنها را ببرد و فرار کند، و خود در حالی که مجروح بود ـ و چند انگشتش را از دست داده بود ـ با کمک مردم به بیمارستان سینا مراجعه کرد و دقایقی بعد تحویل مأموران کمیتهٔ مشترک گردید. در زمان دستگیری، وی به اتفاق **بهرام آرام**، **لطف‌الله میثمی** و **سیمین صالحی** در یکی از خانه‌های مرکزیت در خیابان حاج شیخ هادی زندگی می‌کرد ـ که در همان خانه نیز به علت انفجار بمب، **میثمی** و **سیمین صالحی** زخمی و دستگیر شدند. ساواک از ارتباط **جوهری** با آن دو و نیز ردهٔ تشکیلاتی وی ـ در آن مقطع از بازجویی‌ها ـ بی‌خبر ماند ولی پس از دستگیری **خلیل دزفولی** و **وحید افراخته** مسئولیت‌ها و

ارتباطاهایش کشف گردید. علت عمده فاش شدن وضعیت وی، متن تحلیل **بهرام آرام** از حوادث دوگانهٔ ۵۳/۵/۲۷ بود که در سطح سازمان انتشار یافته بود و اعضای دستگیر شده نیز از آن باخبر بودند.

جوهری به حبس ابد محکوم گردید و در زندان، به همراه **علی‌اصغر ایزدی** عضو زندانی چریک‌های فدایی، گروه «راه کارگر» را پی ریخت، که خود از رهبرانش بود.

○ مجید شریف واقفی[1]

مجید در سال ۱۳۲۷ در تهران متولد شد. ۱۲ روزه بود که پدرش حبیب‌الله که کارمند ادارهٔ فرهنگ و هنر و استاد زری‌بافی بود به اصفهان منتقل شد. تحصیلات ابتدایی و دبیرستان را در آن شهر گذراند. در همین دوران بود که به فعالیت‌های دینی و اجتماعی روی آورد. پس از خاتمه تحصیلات دبیرستانی به عنوان دانش‌آموز ممتاز استان شناخته شد. در سال ۴۵ در زمرهٔ اولین دانشجویان دانشگاه صنعتی در رشته برق به تحصیل پرداخت و یکی از بنیانگذاران انجمن اسلامی آن دانشگاه بود.

یکی از اعضای سازمان در مورد نحوهٔ وصل او به سازمان می‌نویسد:

> **... آشنایی من با مجید شریف واقفی از اوایل دورهٔ دانشگاه شروع شد و در انجمن اسلامی شرکت داشتیم بعداً در سال ۴۸ من و شریف واقفی توسط مسعود اسماعیل خانیان در جلسه مذهبی خوابگاه دانشجویان دانشگاه آریامهر آشنا شدیم که منجرّ به عضوگیری ما شد.**[2]

در جریان ضربهٔ اول شهریور سال ۱۳۵۰ در رابطه با اسناد و مدارکی که در «خانه جمعی» به دست آمده بود نام **شریف واقفی** نیز لو رفته و مأمورین به سراغ وی رفتند. در آن هنگام وی به عنوان افسر وظیفه در ادارهٔ برق منطقه فارابی تهران مشغول خدمت بود.

محسن سیدخاموشی می‌نویسد:

> **یک روز شریف واقفی در محل کارش بود از طرف ساواک آمدند که او را دستگیر کنند پیش او آمده گفتند آقای شریف واقفی کجاست او در جواب گفته همین جا بایستید الآن می‌روم صدایش می‌کنم و بعد رفته بود و متواری شده بود.**[3]

با شروع زندگی مخفی، **شریف واقفی** به همراه **احمد رضایی** به بازسازی سازمانی پرداخت که تمام

---

۱. خلاصه پرونده‌ها...: شریف واقفی، مجید.

۲. پروندهٔ مجید شریف واقفی: برگ بازجویی حسین شیخ باقر قاضی.

۳. همان: برگ بازجویی سیدمحسن سیدخاموشی.

کادرهای برجستهٔ خود را از دست داده بود. در این زمان **مجید** به عنوان معاون **کاظم ذوالانوار** فعالیت می‌کرد. بعد از بازداشت **کاظم** در مهرماه ۵۱ مجید به مرکزیت سازمان راه یافت و با **رضا رضایی** هم‌ردیف شد. و بعد از کشته شدن **رضا** او نیز مسئول شاخه کارگری شد.

مجید علاوه بر مسئولیت مزبور مسئول امنیتی سازمان نیز بود و هر ماه یک نشریه داخلی با نام «نشریهٔ امنیتی» را منتشر می‌کرد. این نشریه تا آذر ۵۳ یکی از منظم‌ترین نشریات سازمان محسوب می‌شد.

مسئولیت دیگر مجید «گروه الکترونیک» بود و با نظارت او **عبدالرضا منیری جاوید** معروف به **خسرو الکترونیک** موفق شد بسیاری از فرکانس‌ها و امواج رژیم را کشف و کنترل کند.

رابطه با افراد خارج از کشور و ارسال خبر، پیام و تحلیل برای آنها از جمله دیگر مسئولیت‌های او بود.

سازمان در جریان تغییر مواضع، مجید را به کارگری می‌فرستد. **محسن سیدخاموشی** می‌نویسد:

> **... عضو کمیته مرکزی بوده است او مذهبی بود و در جریان خانه‌گردی شبانه او دیگر حاضر به همکاری نمی‌شود با بچه‌ها همکاری کند به دلیل چاپ مقاله پرچم که در نشریه داخلی چاپ شده بود. در جواب به او می‌گویند که اگر حاضر به همکاری نشوی خیانت کرده‌ای و او حاضر می‌شود همکاری کند. بالاخره به کار کارگری قرار می‌شود برود او به ظاهر مدت شش ماه به کار کارگری می‌رفته ولی در پنهان با حسین (مرتضی صمدیه لباف) و کریم (سعید شاهسوندی) و زنش مشغول فعالیت برای تشکیل گروه جدید بوده است. آنها پیش اعضای پایین می‌رفتند و با آنها صحبت می‌کردند بالاخره زن مجید شریف واقفی بعد از مدت شش ماه طی نامه‌ای که برای کمیته مرکزی می‌فرستد، مسائل پنهانی آنها را فاش می‌کند.**[1]

مجید در تلاش خود برای تشکیل گروه جدید و یا دور کردن منحرفین از تشکیلات سازمان ناکام می‌ماند و در تاریخ ۱۶ اردیبهشت ۵۴ به تصویب مرکزیت مارکسیست شده، ترور و جسدش سوزانده می‌شود.

○ فرهاد صفا[2]

در سال ۱۳۲۶ در سمنان به دنیا آمد. خانواده‌ای فرهنگی داشت و پدرش دکتر **فضل‌الله صفا**، در

---

۱. پروندهٔ مجید شریف واقفی، بازجویی سیدمحسن سیدخاموشی.

۲. همان: صفا، فرهاد. پرونده افراخته: ذیل صفا. گفت و گوها: احمدرضا کریمی.

دبیرستان‌ها و مؤسّسات آموزش عالی، تدریس می‌کرد. پس از تحصیلات متوسطه، به دانشکدهٔ کشاورزی کرج وارد شد و در رشتهٔ گیاه‌پزشکی و دفع آفات نباتی، درجهٔ مهندسی گرفت.

در اواسط سال ۱۳۴۶ با **عبدالرّسول مشکین‌فام** آشنا شد و توسط او به سازمان وصل شد. تا سال ۴۹ مسئولین وی در تشکیلات به ترتیب عبارت بودند از **رسول مشکین‌فام، کاظم شفیعیها** و **محمد بازرگانی**؛ که تحت نظارت آنها مراحل آموزشی را گذراند. پس از فراغت از تحصیل، در سال ۱۳۴۹، برای انجام خدمت وظیفه به عنوان «سپاهی ترویج» به شیراز اعزام شد و در ادارهٔ کشاورزی آنجا اشتغال یافت. در همین دوره، که تحت نظارت مستقیم و مسئولیت تشکیلاتی **سعید محسن** و **محمد حنیف‌نژاد** قرار گرفته بود، مسئولیت آموزش چند عضو سازمان را در شاخهٔ شیراز به عهده گرفت.

پس از پایان دورهٔ خدمت وظیفه، به تهران بازگشت و مدتی بعد، در ۳۰ شهریور ماه ۱۳۵۰، هنگام یک قرار تشکیلاتی دستگیر شد و پس از طی دوران بازجویی، به سه سال حبس محکوم گردید. در طول زندان، به دلیل سابقهٔ کار آموزشی و فعالیت تعلیماتی در جهت کادرسازی، در همین زمینه‌ها فعالیت داشت؛ از جمله در تدوین پاسخ به اشکالات مارکسیست‌ها و تبیین مسائل ایدئولوژیک، از دید اسلامی، کوشا بود. از جمله کارهای مشخّصی که وی به انجام رساند، تحریر تقریرات **سعید محسن** با عنوان «مقالهٔ اقتصاد» بود که توانست آن را به بیرون از زندان نیز انتقال دهد.

فرهاد صفا در ۱۳ شهریور ۱۳۵۳ از زندان آزاد شد. بلافاصله موفق به ایجاد ارتباط با سازمان گردید و اندکی بعد، زندگی مخفی در پیش گرفت. وجود عنصری تئوریک مثل **صفا**، در آن اوقات که **تقی شهرام** در صدد جا انداختن جریان به اصطلاح «مبارزهٔ ایدئولوژیک» بود، می‌توانست مغتنم باشد؛ لیکن تقید وی به اسلام و نگرش انتقادی او به مارکسیسم، شرایطی پیش آورد که برخلاف خواست «باند مرکزیت» بود. **صفا** مستقیماً با **بهرام آرام** ارتباط داشت و سخت در برابر او مقاومت کرد. تحلیل **وحید افراخته** این بود که «**فرهاد صفا** اگر می‌توانست، دست به تشکیل شاخهٔ مذهبی می‌زد و یا انشعاب می‌کرد و حرکت مستقلی را انجام می‌داد». **صفا** در فاصلهٔ سه ماههٔ آخر سال ۵۳ با **شریف واقفی** نیز بی‌ارتباط نبود و خود نیز، به علت ناسازگاری با مرکزیت دگردیسی شده، سرانجام به کارگری فرستاده شد.

در تاریخ ۱۹ اسفند ماه ۱۳۵۴ مأموران حفاظت از منزل «رضا عطّارپور» (دکتر حسین‌زاده) در خیابان کاج، به فردی که در آن حوالی تردّد می‌کرد مشکوک شدند؛ وی اقدام به فرار کرد ولی مورد اصابت گلوله‌های مأموران ساواک قرار گرفت و در دم کشته شد. در بررسی هویت وی، مشخص شد که مقتول

فرهاد صفا و غیرمسلّح است. البته مشخص نشد که حضور وی در آن منطقه تصادفی بوده یا به قصد شناسایی؛ ولی نظر به اینکه در آن زمان، وی در شاخهٔ کارگری فعالیّت داشته می‌توان گفت که تردّد وی در آن مکان، تصادفی بوده است.[1]

○ **مرتضی صمدیّهٔ لبّاف**[2]

مرتضی فرزند محمدعلی در سال ۱۳۲۵ در اصفهان، در خانواده‌ای مذهبی، به دنیا آمد. پس از تحصیلات متوسطه، در رشتهٔ مهندسی فیزیک دانشگاه صنعتی مشغول به تحصیل شد. در دانشگاه با **محمد یزدانیان**، عضو سازمان، آشنایی پیدا کرد و توسط او به مطالعات مذهبی ـ سیاسی و از جمله، خواندن کتاب‌های مهندس **بازرگان** و شرکت در جلسات سخنرانی‌های مذهبی مسجد الجواد، مسجد هدایت و حسینیه ارشاد علاقمند شد. او به تدریج به ارتباط **یزدانیان** با یک تشکیلات پی برد و پیش از ضربهٔ شهریور ۵۰ توسط وی عضوگیری شد.

پس از ضربهٔ شهریور، **صمدیّهٔ لبّاف** ارتباط خود را با **یزدانیان**، که در آن زمان لو رفته و مخفی شده بود، ادامه داد و مجموع اوقات خویش را در جهت فعالیت‌هایی برای سازمان مصروف کرد؛ تا آنجا که این اشتغالات، او را از پیگیری دروس دانشگاه باز داشت. وضعیت نامطلوب درسی و احتمال اخراج از دانشگاه، بی‌گمان حسّاسیت‌هایی را در مورد او بر می‌انگیخت؛ بدین جهت، به رغم نیاز شدید سازمان به عنصر علنی، به توصیهٔ **یزدانیان** ـ که مسئول تشکیلاتی او نیز بود ـ از اواخر سال ۱۳۵۱ زندگی مخفی اختیار کرد و در منازل امن سازمان مستقر شد. مسئولین وی به ترتیب **لطف‌الله میثمی**، **بهرام آرام**، **مجید شریف واقفی** و **وحید افراخته** بودند.

تا پیش از مسئولیت **شریف واقفی**، در خانه‌های تیمی ـ علاوه بر کارهای مطالعاتی ـ به تهیهٔ میکروفیلم از اسناد و مدارک سازمان و نیز ضبط و نوشتن اخبار و برنامه‌های فارسی رادیوهای خارجی اشتغال داشت. در اوایل دوران مسئولیت **شریف واقفی**، طرز تهیهٔ بمب را فراگرفت و با نحوهٔ استفاده از سلاح‌های مختلف آشنا شد. در همین دوره، مدتی نیز به اتفاق **ابراهیم (ناصر) انتظارالمهدی** ـ که با وی همخانه بود ـ در کلاس آموزشی **تقی شهرام** شرکت می‌کرد. **شریف واقفی**، چه در جریان این کلاس و

---

۱. برخی معتقدند قتل فرهاد صفا از مقوله ایجاد زمینهٔ تصفیه توسط مرکزیت مارکسیست بوده است.

۲. خلاصه پرونده‌ها...: صمدیه لباف، مرتضی. نیز برخی مکتوبات و نقل‌قول‌های لطف‌الله میثمی.

چه پس از آن، در زمینهٔ مسائل و بحران‌های ایدئولوژیک سازمان که با سلطهٔ **شهرام** آغاز شده بود، با **صمدیّهٔ لبّاف** بحث می‌کرد و او را در جریان اختلافات خود با دو عنصر دیگر مرکزیت[1] ـ **آرام** و **شهرام** ـ می‌گذاشت.

در آخرین ایّام مسئولیت **شریف واقفی**، در آستانهٔ اخراج وی از مرکزیت، **صمدیّهٔ لبّاف** تایپ و تکثیر نشریات داخلی سازمان را به عهده داشت. در همین زمان، مقالهٔ «پرچم» که اعلام صریح تغییر ایدئولوژی در سطح سازمان بود و **تقی شهرام** آن را تحریر کرده بود، در نشریهٔ داخلی انتشار یافت؛ و اندکی بعد **شریف واقفی** از مسئولیت‌هایش خلع شد.

پس از آن، مسئولیت **صمدیّهٔ لبّاف** به عهدهٔ **وحید افراخته** قرار گرفت و وحید از همان آغاز، نسبت به مواضع ایدئولوژیک و تعهد مذهبی او، موضعگیری کرد. وی ظاهراً انتقادات **افراخته** را پذیرفت و ضمن انتقاد از خود، رابطهٔ متعادلی با تشکیلات برقرار نمود؛ لیکن در نهان با **شریف واقفی** ارتباط برقرار کرد. **صمدیهٔ لبّاف و شریف واقفی** مبنای کار خود را بر تبلیغ روی نیروهای مسلمان سازمان به ویژه آزادشدگان از زندان ـ که مرکزیت به عضویت آنها امیدوار بود ـ مخفی نمودن امکانات و مدارکی که دسترسی به آنها داشتند و نهایتاً تشکیل گروهی دیگر قرار دادند.

در جهت این حرکت انشعابی، **صمدیهٔ لبّاف** توسط یکی از سمپات‌های خود به نام **سیف‌الله کاظمیان** خانه‌ای اجاره کرد و در تماس با یکی از اعضا، که یک انبارک سازمان را در اختیار داشت، محتویات آن را تخلیه نمود و به **کاظمیان** سپرد. تعدادی کتاب و جزوه، سه قبضه اسلحهٔ کمری و تعدادی فشنگ، همهٔ آن چیزی بود که تدارک شد.

به رغم رو شدن اختلافات **صمدیهٔ لبّاف** با سازمان، در جریان ترور «سرتیپ زندی‌پور» رییس کمیتهٔ مشترک در آخر اسفند ماه ۱۳۵۳، **وحید افراخته** ـ که فرماندهی عملیات را به عهده داشت ـ از **صمدیهٔ لبّاف** به عنوان ضارب اوّل (شلیک کننده به زندی‌پور) استفاده کرد. قبل از آن طی سال‌های ۵۲ و ۵۳، **صمدیه لبّاف** در ۴ عملیات انفجار دکل برق جادهٔ کرج، دفتر شرکت انگلیسی کری مکنزی، پست برق کارخانه ایرانا و پاسگاه ژاندارمری کاروانسرا سنگی شرکت کرده بود.[2]

پس از تصمیم مرکزیت به ترور **شریف واقفی و صمدیهٔ لبّاف**، در روز ۱۶ اردیبهشت ماه ۱۳۵۴ **شریف**

---

۱. در آن زمان، که مصادف با پاییز ۵۳ بود، هنوز شریف واقفی در مرکزیت حضور داشت.
۲. نشریهٔ مجاهد، ش ۲۱: ص ۷.

واقفی ترور شد و حوالی غروب آن روز در جریان تیراندازی **وحید افراخته** به **صمدیهٔ لباف**، وی زخمی و متواری شد و سرانجام در بیمارستان سینا به دام پلیس افتاد. در جریان بازجویی‌ها **صمدیهٔ لبّاف** در مورد نقش خود در تشکیلات، اعتراف نکرد و صرفاً به بروز اختلافات ایدئولوژیک اشاره نمود؛ لیکن پس از دستگیری **وحید افراخته** در پنجم مرداد ۵۴، وی هرآنچه در مورد **صمدیهٔ لباف** می‌دانست بیان کرد و در نتیجه مأموران کمیتهٔ مشترک، در بازجویی‌های مجدد، او را به شدت شکنجه کردند. وی نه تنها هیچ یک از اسرار سازمان و اعضای همفکر خود را فاش نساخت بلکه اطلاعات فراوانی که از مرکزیت مارکسیست و همفکران آنها نیز داشت، مخفی نگاه داشت و بازجویان ساواک را ناکام گذاشت.[1] **طاهره سجادی** خاطرهٔ مواجهه با وی در اتاق بازجویی کمیته مشترک را این‌گونه نقل کرده است: «صمدیه هم لخت بود و فقط یک پیژامه به پایش بود. صورتش آن قدر زرد شده بود، مثل اینکه آن را داخل زردچوبه کرده‌اند، زنجیر به دست‌ها، پاها و گردنش بود... مشخص بود که از روحیه خیلی بالایی برخوردار است.»[2] **مرتضی صمدیهٔ لبّاف**، که در وصیت‌نامهٔ خویش نیز بر پایبندی‌اش به مذهب تأکید کرد، پس از محاکمه در دادگاه نظامی رژیم، در تاریخ یازدهم بهمن ماه ۱۳۵۴، به همراه ۸ تن دیگر از اعضای سازمان، تیرباران گردید. **سجادی** دربارهٔ او می‌گوید: «مرتضی صمدیه لباف جوان بسیار مذهبی و متدینی بود که شکنجه‌های طاقت‌فرسایی دید، اما با این همه آرام بود. ناخن‌های او را کشیده بودند، با چراغ الکلی روی تخت فلزی او را سوزانده بودند، ولی مشخص بود که خیلی مقاوم است.»[3]

○ محمد طاهررحیمی[4]

وی در سال ۱۳۲۶ در خانوادهٔ نیمه مرفهی در مشهد به دنیا آمد. از دوران دبیرستان، در جلسات مذهبی شرکت می‌کرد و به مطالعات مذهبی علاقه‌مند بود. پس از قیام خونین ۱۵ خرداد ۱۳۴۲، به سیاست گرایش پیدا کرد و سمت و سوی علاقه‌اش به مذهب، بُعد اجتماعی و سیاسی یافت.

---

۱. همان. و اظهارات سایر اعضای زندانی سازمان که از آن زمان باقی مانده‌اند. پرونده مرتضی صمدیه لباف.

۲. سجادی، خورشیدواره: ص ۸۲. علاوه بر موارد مختلف مواجهه و یا مشاهدات اتفاقی، سلول طاهره سجادی در کمیتهٔ مشترک ساواک و شهربانی، مقابل سلول صمدیه لباف بوده است.

۳. همان: ص ۱۰۵.

۴. خلاصه پرونده‌ها...: طاهررحیمی، محمد.

برای تحصیلات دانشگاهی به تهران آمد و در رشتهٔ مکانیک، از انستیتو تکنولوژی، لیسانس گرفت. در دورهٔ دانشجویی نیز، ضمن حضور در جلسات مذهبی، در مباحثات سیاسی شرکت می‌کرد. در اواخر تحصیل دانشگاهی، توسط **ابراهیم محمدزاده**، با سازمان مجاهدین خلق ارتباط برقرار کرد و به فعالیت در آن مشغول شد.

پس از ضربهٔ شهریور ۱۳۵۰، با هدایت تشکیلات، به خدمت سربازی رفت ولی در اسفند همان سال، باز به دستور سازمان، از خدمت فرار کرد و به زندگی مخفی روی آورد. وی، از همان نخست، استعداد خود را بروز داد و ابتدا تحت مسئولیت **مجید شریف واقفی** و سپس **بهرام آرام** قرار گرفت. وی در حدّ فاصل خرداد و دی ۵۳ نیز مسئولیت شاخهٔ اصفهان را به عهده داشت. **طاهر رحیمی**، در مقاطعی، مسئولیت برخی از اعضای مهم سازمان مانند **خلیل دزفولی**، **مرتضی کاشانی**، **ابراهیم داور**، **محسن** و **حسین سیاه‌کلاه** را عهده‌دار بود. برخی از انفجارات و ترورهای سازمان، که **طاهر رحیمی** در آن نقش داشته است، از این قرار بودند: انفجار در غرفهٔ صنایع آمریکا، نمایشگاه بین‌المللی تهران، انفجار دکل برق شهریار - طرشت، انفجار در سفارت انگلیس، انفجار در مقرّ گارد دانشگاه صنعتی (آریامهر)، ترور «سرتیپ رضا زندی‌پور»، رییس کمیتهٔ مشترک ضدخرابکاری، ترور دو مستشار نظامی آمریکا در ایران، «سرهنگ شفر» و «سرهنگ ترنر» و ترور نافرجام **مرتضی صمدیهٔ لبّاف**.

وی در بیان روند اندیشهٔ سیاسی خود اظهار داشته است که، در ابتدای فعالیت سیاسی، معتقد به برقراری «نظام اسلامی» و پس از تغییر ایدئولوژی و اعتقاد به مرام مارکسیستی، خواستار برقراری «جمهوری دموکراتیک خلق» بوده است.

از نظر تشکیلاتی، **طاهر رحیمی** از کادرهای بلافاصله بعد از مرکزیت بوده که در صورت ادامهٔ حضورش در سازمان (و دستگیر نشدنش) قطعاً به جای **حسین سیاه‌کلاه**، در مرکزیت سازمان جای می‌گرفت؛ البته این نکته نیز حایز اهمیت است که وی در آن اواخر نسبت به تشدید عملیات مسلحانه معترض بوده؛ به همین جهت **بهرام آرام** تصمیم داشته وی را به خارج از کشور بفرستد.

پس از دستگیری **کاظمیان**، وی قرارش را با **طاهر رحیمی** لو داد که منجر به دستگیری او و نیز **منیژهٔ اشرف‌زادهٔ کرمانی** در تاریخ دوم مرداد ماه ۱۳۵۴ شد. **طاهر رحیمی**، پس از محکومیت در دادگاه نظامی شاه، سرانجام در چهارم بهمن ماه ۱۳۵۴ تیرباران شد.

○ **مرتضی لبافی‌نژاد**[۱]

وی در روز ۱۴ آذر سال ۱۳۲۳ (عید غدیر) در خانواده‌ای مذهبی در شاهرود متولد شد. پدرش کارمند راه‌آهن بود و هنگام تولد **مرتضی** در شاهرود مأموریت داشت. وی که از استعداد قابل توجهی برخوردار بود، پس از تحصیلات ابتدایی در دبیرستان البرز تهران پذیرفته شد.

وی فعالیت‌های سیاسی خود را از همان اوان جوانی آغاز کرد و به جلسات تفسیر قرآن و آموزش معارف دینی راه یافت و در توزیع عکس و اعلامیه‌های امام **خمینی** همت گماشت.

پس از قبولی در رشته پزشکی با موفقیت تحصیلات خود را پشت سرگذاشت و در سال ۴۹ فارغ‌التحصیل شد و به سربازی رفت. در این مدت به عنوان پزشک در روستاهای اطراف نهاوند به خدمت به محرومین شتافت. تدین و خلق و خوی **مرتضی** به زودی آوازهٔ او را در میان روستائیان پراکنده ساخت. اولین سفر خارجی او حج بیت‌الله‌الحرام بود و پس از آن به استخدام سازمان تأمین اجتماعی درآمد و به قزوین منتقل گردید.

مرتضی لبّافی‌نژاد در ۱۶ شهریور ۵۱ با **پروین سلیحی** که از خانواده‌ای متدین و مذهبی بود ازدواج کرد که حاصل این وصلت پسری بود که نام وی را **یاسر** گذاشتند. **لبّافی‌نژاد** از دوران دانشکده به فعالیت‌هایی چون تأسیس انجمن اسلامی دانشکده پزشکی دست زد و در امور فرهنگی و اجتماعی مشارکت فعال داشت.

مرتضی در سال ۱۳۵۰ با سازمان آشنا شد و به عضویت تیم پزشکی درآمد. وی در تمام مدت عضویت در سازمان بر اعتقادات مذهبی خود پایدار ماند و در برابر تغییر ایدئولوژی قاطعانه مقاومت نمود. و پس از اطلاع از ماهیت و عملکرد مرکزیت سازمان، همکاری قبلی خود را «راه خطا» توصیف کرد و از آن ابراز پشیمانی نمود. با اعترافات **افراخته**، **لبّافی‌نژاد** نیز لو می‌رود و در ۵۴/۵/۱۱ در تبریز بازداشت و به تهران منتقل می‌شود. در تهران نیز با وانمود کردن اینکه در تهران قراری دارد به همراه مأمورین به منطقه موردنظر وارد می‌شود و در یک فرصت فرار می‌کند. اما موفق نمی‌شود و با تیراندازی مأموران از ناحیه شانه و بازو مجروح گردید و مجدداً دستگیر شد. همسرش **پروین سلیحی** نیز به جرم همکاری با سازمان بازداشت شد که در دادگاه نظامی به دو سال زندان محکوم گردید. او که در زمان بازداشت نوزده

---

۱. خلاصه پرونده‌ها...: لبّافی‌نژاد، مرتضی. سجادی، خورشیدواره: صص ۱۳۱ و ۱۳۲ و ۱۳۴ و ۱۳۷ و ۱۵۷ و ۱۶۸.

سال داشت، حدود یک سال در زندان انفرادی به سر برد و بر اعتقاد استوار دینی خود، همچون **مرتضی لبّافی‌نژاد**، پایدار ماند. **مرتضی** تحت شکنجه‌های طاقت‌فرسا قرار گرفت، با این حال بنا به نقل شاهدان، در طول دوران زندان و بازجویی که مدت ۶ ماه در سلول انفرادی بود، غالباً روزه‌دار بود. سرانجام در چهارم بهمن **۵۴ مرتضی لبّافی‌نژاد** اعدام گردید.

○ **لطف‌الله میثمی**[1]

در سال ۱۳۱۹ در یک خانوادهٔ مذهبی بازاری در اصفهان متولّد شد. تحصیلات متوسطه را در زادگاه خود طی کرد و در سال ۱۳۳۸ در دانشکدهٔ فنّی دانشگاه تهران آغاز به تحصیل کرد. ورود وی به دانشگاه با فعالیت‌های سیاسی جبههٔ ملی دوم و تشکیل نهضت آزادی مقارن بود. **میثمی**، با ورود به دانشگاه، علایق مذهبی ـ سیاسی پیدا کرد و در جریان فعالیت‌های دانشجویی آن دوره قرار گرفت. به طور فعال در انجمن‌های اسلامی دانشجویان حضور داشت، در جلسات مسجد هدایت و سخنرانی‌های آیة‌الله **طالقانی** شرکت می‌کرد، با عناصر فعّالی چون **سعید محسن** مرتبط شد و در جریان پخش اعلامیه‌های نهضت آزادی در دانشگاه فعالیت کرد. به دلیل همین فعالیت‌ها، در آذر ماه ۱۳۴۲ دستگیر شد و شش ماه را در زندان گذراند.

میثمی، که مهندس نفت بود، پس از آزادی از زندان، عازم خدمت وظیفه شد. در طول این دوره، به دلیل تخصّص خود، استاد دانشکدهٔ سررشته داری ارتش بود. پس از پایان خدمت، به استخدام شرکت ملی نفت ایران درآمد و علی‌الظاهر به ساواک تعهد سپرد که دست از فعالیت سیاسی بردارد. وی از سوی شرکت نفت، یک بار در سال ۱۳۴۶ به آمریکا و یک بار نیز در ۱۳۴۹ به انگلستان فرستاده شد.

فعالیت **میثمی** در سازمان مجاهدین خلق از سال ۱۳۴۹ آغاز شد. در این سال **سعید محسن** با او تماس گرفت و در چرخهٔ آموزش‌ها و مطالعات تشکیلاتی قرارش داد. **میثمی** از جمله شاغلینی بود که اکثر حقوق دریافتی خود را در اختیار تشکیلات می‌گذاشت. به دنبال لو رفتن سازمان، **میثمی** نیز در شهریور ماه ۱۳۵۰ دستگیر شد و پس از محاکمه در دادگاه نظامی رژیم، به دو سال زندان محکوم گردید.

چهار ماه پس از آزادی از زندان، با قراری که در زندان با **محمدابراهیم (ناصر) جوهری** داشت، با وی

---

۱. خلاصه پرونده‌ها...: میثمی، لطف‌الله.

تماس گرفت و بار دیگر به سازمان متّصل شد. وی تا اواخر زمستان ۵۲ زندگی علنی داشت ولی پس از یک حادثهٔ فرار،[1] زندگی مخفی در پیش گرفت و مدارج تشکیلاتی را در سازمان به سرعت طی کرد.

میثمی از اواخر سال ۵۲، پس از مدتی که در شاخهٔ کارگری به مسئولیت **مجید شریف واقفی**، با **صمدیهٔ لباف** و **انتظارالمهدی** در یک تیم قرار داشت، تحت مسئولیت **بهرام آرام** قرار گرفت و به اتفاق **سیمین صالحی** (پزشک سازمان و همسر **بهرام آرام**)، **ناصر جوهری** و خودِ **آرام** در خانهٔ مرکزی شاخهٔ نظامی واقع در خیابان شیخ هادی مستقر شد. در همین دوره، که قریب به پنج ماه به طول انجامید، نخست به تحقیق در مورد تاریخ معاصر و تدوین جزوه‌ای در این زمینه اشتغال داشت ولی از خرداد ماه ۱۳۵۳، که مسلّح شد، پس از آموزش اسلحه‌شناسی و کلیاتی از پزشکی خود مسئول یک گروه مسلّح شد و به آموزش آنها پرداخت.

در بعد از ظهر ۲۷ مرداد ۱۳۵۳، در حالی که **سیمین صالحی** و **لطف‌الله میثمی** در منزل مرکزی شیخ هادی مشغول آماده‌سازی یک بمب ساعتی (برای انفجار در روز ۲۸ مرداد) بودند، بمب مزبور منفجر شد. **میثمی** به شدت زخمی گشت؛ دو چشم و یک دست و شنوایی یک گوش را از دست داد. **سیمین صالحی**، که خود مجروح بود و از یک چشم نابینا شد، پس از اقدام به فرار، در خیابان دستگیر شد. **میثمی** نیز به بیمارستان انتقال پیدا کرد. بازجویی از وی و **سیمین صالحی** در بیمارستان انجام گرفت؛ از این رو با فشاری توأم نبود. بنابراین مطالب مهمی فاش نشد. **ناصر جوهری** نیز، در اثر انفجار بمب در دستش، زخمی و دستگیر شده بود ولی ارتباطش با **میثمی** و **صالحی** لو نرفت. هر سه نفر در زمستان ۵۳ توسط دادگاه نظامی رژیم به حبس ابد محکوم شدند.

پس از دستگیری **خلیل دزفولی** و سپس **وحید افراخته**، اهمیت و نقش تشکیلاتی سه نفر فوق برای ساواک و کمیته مشترک محرز شد و مجدداً مورد بازجویی قرار گرفتند؛ لیکن در وضعیت محکومیت ایشان تغییری داده نشد. سندی از ساواک مواضع میثمی را در اوایل دورهٔ زندان، نزدیک به مارکسیست‌ها برشمرده است؛ وی گفته است هر چند از تغییر ایدئولوژی در سازمان بی‌خبر بوده است ولی از ترس

---

۱. لطف‌الله میثمی و کریم رستگار (از دیگر زندانیان ضربهٔ شهریور، که آزاد شده بود) در یکی از روزهای زمستان ۵۲ در خیابان وصال شیرازی توسط یک اتومبیل گشت ساواک، که از قضا یکی از افراد آن ایشان را از سال ۵۰ می‌شناخت، مشاهده شدند. کریم رستگار دستگیر شد ولی میثمی موفق به فرار گردید. خلاصه پرونده‌ها...: رستگار، کریم. نیز متن گزارش دستگیری کریم رستگار.

محمدتقی شهرام و **بهرام آرام** نزد آنها نماز نمی‌خوانده است.[۱] برخی از اعضای سازمان معتقد بودند که وی نیز تغییر ایدئولوژی داده بود و به مارکسیست‌ها پیوسته بود اما بعدها در زندان مجدداً مذهبی گشت و جمع خاص خود را ترتیب داد و در برابر **مسعود رجوی** و طرفدارانش، مدعی رهبری سازمان و تداوم راه بنیانگذاران گردید.

○ **محمد یزدانیان**[۲]

وی در سال ۱۳۲۷ در خانواده‌ای سنّتی، با وضع مالی متوسط، در کاشان متولد شد. پس از تحصیلات متوسطه وارد دانشگاه صنعتی تهران (آریامهر) شد و در رشتهٔ مهندسی شیمی مشغول به تحصیل گشت. در دوران دانشگاه از دوستان نزدیک و صمیمی **بهرام آرام** بود.

در سال ۱۳۴۹، از طریق معرفی به **احمد رضایی** و آشنایی با **علیرضا تشیّد**، به عضویت سازمان درآمد. مراحل آموزشی را به سرعت طی کرد و در گروه شیمی، تحت مسئولیت **علی (بهروز) باکری**، به فعالیت پرداخت.

پس از ضربهٔ شهریور ۱۳۵۰، متواری شد و زندگی مخفی خود را در تهران، مشهد و قم دنبال کرد. تا پیش از فرار **تقی شهرام** و ورود وی به مرکزیت، بیشترین مسئولیت **یزدانیان** تدوین جزوهٔ آموزش شیمی انفجاری و تهیهٔ مواد منفجره بود.

از اواخر بهار و اوایل تابستان ۵۲، پس از فرار **شهرام** از زندان، **یزدانیان** در کنار **بهرام آرام**، **مجید شریف واقفی**، **علیرضا سپاسی آشتیانی** و **تقی شهرام**، در سازماندهی جدید مشارکت داشت. به همین میزان، در روند تغییر ایدئولوژی نیز مؤثر بود و خود نیز از اولین کسانی بود که مارکسیست شد. تا پیش از قضیهٔ **شریف واقفی**، زمانی که او در رأس شاخهٔ کارگری قرار داشت، **یزدانیان** از اعضای خانه و جمع مرکزی این شاخه بود و با **شریف واقفی**، **لیلا زمردیان** و **وحید افراخته** در یک جا زندگی می‌کرد.

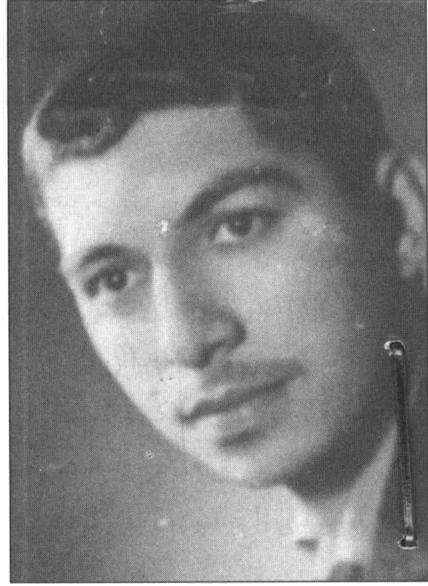
وی در پاییز ۵۳ با **محبوبهٔ افراز** ازدواج کرد و از همان زمان در شاخهٔ **تقی شهرام** فعالیت داشت و در

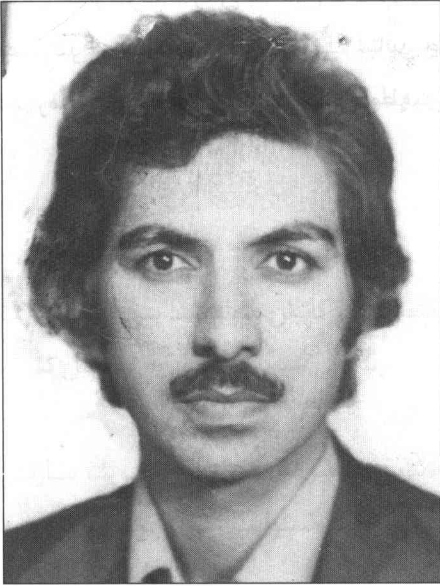
---

۱. پرونده محمدتقی شهرام. وحید افراخته در بازجویی خود گفته بود: «سیمین [صالحی] مارکسیست شده بود ولی میثمی هنوز مذهبی بود، هر چند این اواخر نماز نمی‌خواند و می‌گفت به احترام شما که نماز نمی‌خوانید من هم نماز نمی‌خوانم.» پرونده رحمان (وحید) افراخته، ج ۲: ص ۱۱۲.

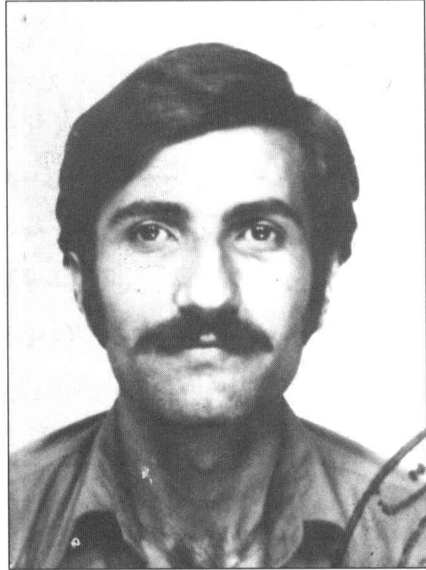
۲. خلاصه پرونده‌ها...: یزدانیان، محمد.

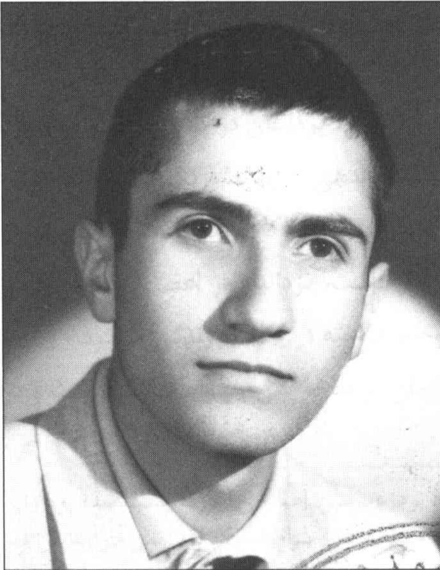
سال ۵۶ از طرف سازمان به خارج از کشور رفت. افراد شاخصی که مسئولیت آنها به عهدهٔ **یزدانیان** بوده، عبارتند از: **احمد هاشمیان قزوینی**، **عباس جاودانی**، **محمدحسن ابراری جهرمی**، **غلامرضا سلطانی جهرمی**، **علیرضا کبیری**، **عزّت شاهی** (مطهری)، **مصطفی فرهادی** و **علیرضا ثقفی خراسانی**.



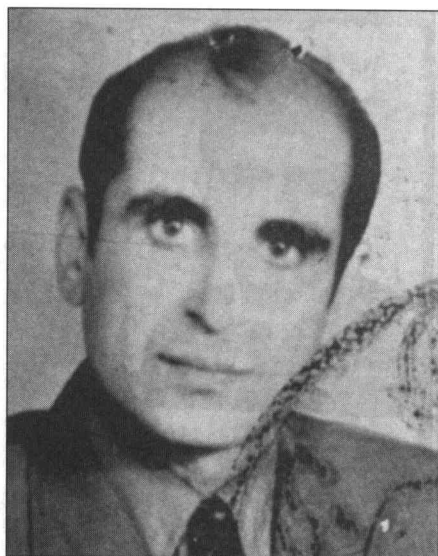


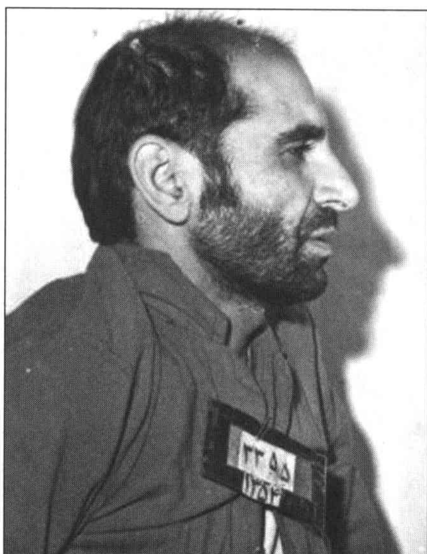
حسن آلادپوش



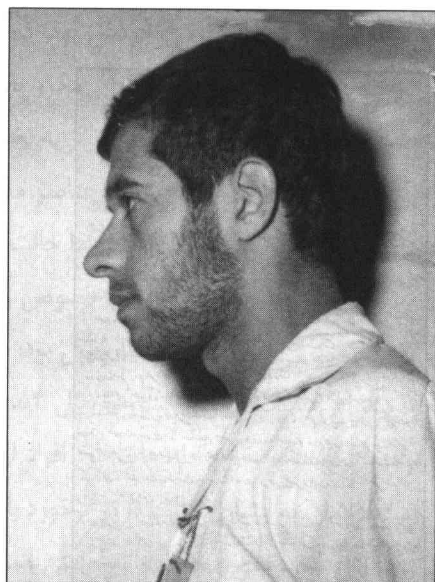


سیدمرتضی سیدخاموشی

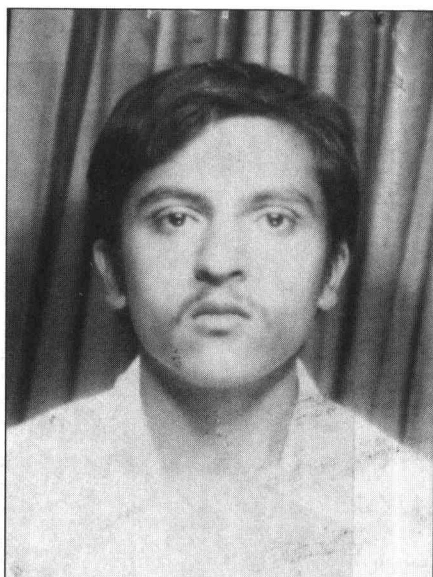




محمدحسن ابراری جهرمی



محمدحسین اکبری آهنگر



محمدرضا احمدآخوندی

نام: محمد

شهرت: یزدانیان

نام پدر: علی اکبر

شغل: دانشجو

نام و شهرت قبلی

شماره شناسنامه: ۷۸۷

تاریخ و محل صدور: کاشان

۶۴

محمد یزدانیان

بسم الله الرحمن الرحیم

[illegible]

از آخرین نامه های فرهاد صفا

فرهاد صفا

فصل سوم:

مرکزیت و
تناقض ایدئولوژیک

□ نوع دیگر تصفیه مذهبی‌ها

شیوه‌های گوناگونی برای دفع و تصفیه وجود داشت که از جملهٔ آنها وادار ساختن فرد به انتقاد از خود ـ و به نوعی ـ لجن‌مال کردن خودش بود؛ که این نمونه را در شرح وضعیت تشکیلاتی **خلیل دزفولی** یادآور شدیم. نمونهٔ دیگر هم که از آن مکرّر یاد شد، ترور و تصفیهٔ فیزیکی بود. در اینجا به نوع دیگری اشاره می‌کنیم که نظر به اهمیت آن، نیاز به بخش مستقلی داشت.

از نخستین اقدامات محدودکنندهٔ عناصر مذهبی، گرفتن اسلحه و سیانور آنها بود. این تنبیه در مورد اعضای مارکسیست نیز انجام می‌شد اما حالت مقطعی و موقت داشت؛ لیکن در مورد عناصر مذهبی و مقاوم این تنبیه دایمی بود و در این خصوص وحدت رویّه وجود داشت. نتیجه و اثر وضعی چنین کاری، دستگیری فرد در صورت برخورد با پلیس بود. چکیدهٔ توجیهاتی که سازمان برای این امر داشت، این بود:

۱ـ تا پیش از دستگیری‌های گستردهٔ سال ۵۴، فایدهٔ دستگیری اعضای مذهبی، از سوی مرکزیت، چنین توجیه می‌شد که چون اطلاعات این افراد از قبل محدود و بسته شده و مطالب دروغ نیز از سوی مسئولانشان به ایشان القا شده، در برخورد با پلیس، اطلاعات گمراه کننده در اختیار قرار خواهند داد که نتیجه‌اش سردرگمی دستگاه‌های امنیتی است. اما پس از افشای فجایع سال ۵۴ و لو رفتن ترورهای درونی، دستگیری اعضای مذهبی توجیهی دیگر یافت؛ و آن اینکه، دستگیری عناصر مذهبی و حضور

آنها در جمع زندانیان، این تلقی و شایعه را که مرکزیت مارکسیست سازمان دست به کشتار اعضای مذهبی زده، خنثی خواهد کرد![1]

۲ـ همچنین، وقتی که اسلحه و سیانور از یک عضو مخفی و تحت تعقیب گرفته می‌شد، دیگر هیچ‌گونه تکیه‌گاهی برای خود نمی‌دید. اگر چه این تنبیه برای به تسلیم واداشتن و تحت فشار قرار دادن نیروهای مذهبی سازمان نتیجهٔ مطلوبی دربر نداشت، اما به هر حال به صورت یک تاکتیک اصلی اِعمال می‌شد. در آن سال‌ها (به خصوص در بحران‌های پس از ضربات شهریور ۵۰ و بهار و تابستان ۵۱) این گفته به صورت ضرب‌المثل در سازمان مجاهدین خلق و دیگر گروه‌های مسلّح رواج یافته بود که «اسلحه، خدای دوم شخص است». این تنبیه در تسلیم اعضا و واداشتن آنها به تبعیت از تشکیلات نیز ـ گهگاه ـ مؤثر بود؛ گاهی وضعیت روحی عضو خلع سلاح شده، حالتی را در او ایجاد می‌کرد که خواه‌ناخواه مجبور به پذیرش خواست مسئولان ـ که از جملهٔ آنها پذیرفتن «تغییر ایدئولوژی» بود ـ می‌شد؛ به خصوص که فرد می‌دانست در صورت تمکین، مجدداً مسلح خواهد شد و رشد خواهد کرد.[2]

۳ـ قرار دادن امکانات سازمان در اختیار عناصر مارکسیست مورد اعتماد، یا خارج کردن آن از دسترس عناصر نامحرم. همچنین «صلاحیت» و عدم آن، در قاموس باند مرکزیت و کادرهای مسئول دگردیسی شده، مساوی بود با مارکسیست شدن یا مذهبی ماندن؛ و منطقی بود که تشکیلات، امکانات محدود خود را صرفاً در اختیار عناصری قرار دهد که به «صلاحیت جدید» رسیده‌اند![3]

۴ـ ایذای روحی و روانی افرادی که در برابر مارکسیست شدن مرکزیت مقاومت به خرج می‌دادند، نیز از جمله اهداف این رفتارها بود. پس از خلع سلاح عضو مذهبی، گاهی تعبیراتی از مسئولان شنیده می‌شد که نشانگر ارضای روحی آنها از آزار و در تنگنا قرار دادن فرد بود؛ تعبیراتی از قبیل، «اسلحه و سیانور فلانی را بالاخره گرفتم و کیف کردم» یا «حال فلانی را حسابی گرفتم» این‌گونه اظهارات، به کرّات از **وحید افراخته** نقل شده است.[4]

هم‌زمان با خلع سلاح و بی‌دفاع رها کردن عضو در فضای پلیسی، مواردی وجود داشت که مستقیماً

---

۱. در متن بیانیه اعلام مواضع... نیز این تمهید مشهود است.
۲. پرونده علی خدایی‌صفت. پرونده محمدعلی (خلیل) فقیه‌دزفولی: ذیل «خلع سلاح».
۳. کارنامه برخورد باند مرکزیت با شریف واقفی و یاران او به اندازه کافی گویاست.
۴. گفت و گوها: احمدرضا کریمی.

توسط سازمان زمینه‌سازی دستگیری‌های متعددی فراهم گردید. مثلاً به ساواک تلفن می‌شد که فلان شخص (با نام و مشخصات کامل) در فلان محل با مقداری اعلامیه حاضر می‌شود. گاهی هم قرارهای تماس را به پلیس اطلاع می‌دادند و البته بیشتر افرادی که لو می‌رفتند مذهبی بودند. برخی از این موارد را کمانگر (کمالی) بازجوی کمیته مشترک سابق اعتراف نموده است.

دو مورد از مصادیق این نوع برخورد سازمان را، به عنوان نمونه، نقل می‌کنیم؛ با این توضیح که این دو مورد صرفاً به خاطر نمادین بودنشان نقل می‌شود وگرنه از این گونه موارد کم نبوده است.

○ زمینه‌سازی دستگیری و قتل کرمانشاهی اصل

پس از آنکه **علی‌اکبر نبوی‌نوری** از سازمان جدا شد و خود، به همراه چند تن از نیروهای مذهبی، گروهی به نام «فریاد خلق» تشکیل داد،[1] یکی از اعضای مرتبط با وی که ارتباطش با گروه قطع شده و تحت مسئولیت یک عضو مارکسیست سازمان قرار گرفته بود، توسط سازمان خلع سلاح شد. وی **حسین کرمانشاهی اصل** نام داشت که پیشتر عضو «حزب‌الله» بود و پس از پیوستن به سازمان، سال‌ها زندگی مخفی داشت. علاوه بر گرفتن اسلحه و سیانور، شناسنامه‌ای نیز برای او تهیه شده بود که به هیچ وجه نمی‌توان علتی، جز ایذا و قصد ضربه زدن به وی، برای آن یافت. توضیح اینکه، در آن زمان، در میان گروه‌های سیاسی مخفی ـ مسلح و غیرمسلح، چنین معمول بود که عکسی جدید و متفاوت با عکس‌هایی که احتمالاً در اختیار ساواک قرار داشت، از فرد تهیه می‌شد. معمولاً تصاویری که از اشخاص در اختیار ساواک و کمیتهٔ مشترک قرار می‌گرفت، یا مربوط به کارت دانشجویی و عکس‌هایی بود که در پرونده‌های دانشجویی، دانش‌آموزی و استخدامی قرار داشت و یا از آلبوم‌های خانوادگی برداشته شده بود. با عنایت به این مسئله، تلاش می‌شد که هم هیئت ظاهری فرد فراری و مخفی و هم عکسی که روی مدارک جعلی نصب می‌شد، دقیقاً مغایر با عکس‌هایی باشد که در دست ساواک قرار داشت؛ مثلاً اگر عکس فرد با سبیل یا عینک بود، برخلاف آن عمل می‌شد.

در همان زمان که **حسین کرمانشاهی اصل** خلع سلاح شد، عکسی از وی بر روی شناسنامهٔ جعلی‌اش نصب شد که همان را ساواک عیناً در اختیار داشت؛ یعنی عکس تکثیر شده‌ای که در آلبوم مخصوص

---

۱. این گروه، از جمله جریان‌هایی بود که بعدها باند مرکزیت مدعی بود که به رغم مذهبی بودنش، به آن سرویس می‌داده و با آن همکاری داشته است.

مجاهدین و چریک‌های فراری چاپ شده بود. هیچ توجیهی نمی‌توان برای این حرکت سازمان قایل شد، جز این که عمداً وسایلی تمهید می‌گردید تا به دستگیری آن فرد بینجامد؛ به خصوص که ردهای ارتباطی وی نیز پاک شده و تماس‌ها یکطرفه بود. پیش از آنکه به سرانجام این امر برسیم، مروری اجمالی بر علت این نحوه برخورد سازمان می‌کنیم.

حسین کرمانشاهی اصل، متولد ۱۳۲۸ در اهواز و دانشجوی سابق دانشگاه صنعتی آریامهر (شریف)، از سال ۱۳۵۱ به دلایل امنیتی ـ به خصوص پس از دستگیری **خلیل رفیعی طباطبایی** که زیر شکنجه کشته شد ـ زندگی مخفی را در حالی آغاز کرد که با **محمد مفیدی** مرتبط بود. پس از دستگیری **مفیدی**، ارتباطش با سازمان قطع شد ولی بالاخره در اواخر پاییز ۵۱ توسط **بهجت تیفتکچی** به **مجید شریف واقفی** وصل گردید. در دوران شکل‌گیری مرکزیت مارکسیست، وقتی توسط یکی ازمسئولان مارکسیست شده در جریان امر قرار گرفت، مقاومت کرد و صریحاً گفت که «شما حق استفاده از نام مجاهد را ندارید». به دلیل همین موضعگیری، بسیاری از مسئولیت‌های سازمانی از وی گرفته شد و فردی که تحت مسئولیت او قرار داشته ولی مارکسیست شده بوده، به عنوان مسئولش انتخاب گردید. از قضا در جریان یک بیماری، او در بیمارستانی بستری گردید و از همانجا تماسش با **نبوی نوری** و گروه «فریاد خلق» نیز قطع شد.

سرانجام در یکی از روزهای فروردین ۵۴، در ساعت ۳ بعدازظهر، پس از خروج از یک حمام، از پشت سر مورد ظنّ یک افسر شهربانی، که سرپرست یک اکیپ گشتی کمیته بود، قرار گرفت و بازرسی شد. نام وی در شناسنامهٔ همراهش، «صالح نیّری» بود، ولی افسر مربوطه ـ با کمال تعجب ـ عکسی را روی آن مشاهده کرد که در آلبوم مخصوص نیز آن را دیده بود. پس از ورود به کمیتهٔ مشترک، توسط منوچهری تحت شکنجه قرار گرفت و پس از ۱۸ ساعت مقاومت، بدون هیچ‌گونه اعترافی در وضعی فجیع و غیرقابل وصف، کشته شد.[1]

---

۱. متن اعترافات توانگر و نادری‌پور. شرح مختصر زندگی...: صص ۵۸ ـ ۶۰. گفت و گوی احمدرضا کریمی؛ به نقل از «میرحسینی» پزشکیار کمیته مشترک: «موقع بیرون آوردن جسد حسین کرمانشاهی اصل از اتاق شکنجه، دیدیم که او را در یک گونی انداخته‌اند، به نظر می‌آمد آن قدر آش و لاش و تکه‌پاره شده که دیگر هیئت یک آدم را ندارد.». حسین کرمانشاهی اصل از معدود افرادی بود که در تاریخ دستگیری‌ها و بازجویی‌های دوران پهلوی، «هیچ» گونه اقراری نکرده است. متن اعترافات «فریدون توانگر» (معروف به «آرش») و «بهمن نادری‌پور» (معروف به «تهرانی») در مصاحبه تلویزیونی و محاکمات دادگاه انقلاب اسلامی.

البته در کتاب منتشرهٔ سازمان پس از پیروزی انقلاب، نحوهٔ دستگیری وی از طریق تعقیب و پی‌گیری یکی دیگر از اعضای سازمان، ذکر گردید، و نقش مرکزیت مارکسیست در زمینه‌سازی این موضوع پوشانده شد.[۱]

○ زمینه‌سازی دستگیری و اعدام ابراری

محمدحسن ابراری جهرمی از اعضای قدیمی و با سابقهٔ سازمان بود که طی سال‌ها، از مسئولان انتشارات و چاپ سازمان بود. پس از جریان تغییر ایدئولوژی، حاضر به همراهی ایدئولوژیک با مرکزیت نشد ولی از نظر تشکیلاتی در ابتدا برای ایمن ماندن، تظاهر به حالت انفعال و تمکین داشت؛ فی‌المثل گفته شده که متن دست‌نویس اولین چاپ *بیانیهٔ اعلام تغییر مواضع* ... (به صورت قطور در قطع جیبی و پلی‌کپی الکلی) به خط **ابراری** بود. در اواخر فعالیتش در خانهٔ چاپ به **بهرام آرام** گزارش شد که **ابراری** تغییر ایدئولوژی نمی‌دهد و قابل اعتماد نیست. او را از خانهٔ چاپ اخراج کردند و به کارگری گسیل داشتند؛ ضمن اینکه، از همان نخست، اسلحه و سیانورش را هم گرفتند.

پس از دستگیری **وحید افراخته**، مرکزیت سازمان که پی برده بود وی همهٔ اطلاعاتش را داده است، ردهایی را که او سراغ داشت پاک کرد؛ لیکن با اینکه می‌دانستند **وحید** ردّ مناسبی از **ابراری** دارد، او را توجیه نکردند. **وحید** می‌دانست که **ابراری** با یکی از سمپات‌های مذهبی خود به نام **حاج‌مرتضی تجریشی**، رابطه دارد و از وی کمک مالی می‌گیرد و حتی گاهی شب‌ها در آن مغازه خوابیده است. مأموران به کمک **افراخته** وی را به همراه **تجریشی**، دستگیر کردند.

ابراری، در بدو دستگیری، پس از انتقال به کمیتهٔ مشترک، زیر شکنجهٔ «منوچهری» قرار گرفت. به رغم مقاومتی که نشان داد، وقتی **وحید افراخته** را بالای سرش آوردند و در جلسات بعدی نیز سؤالات بازجویی را معمولاً **وحید** عنوان می‌کرد (چون به اغلب اطلاعات **ابراری** آگاه و مدت‌ها مسئول وی بود)، مسائل مربوط به خود را اعتراف کرد. **محمدحسن ابراری جهرمی** در پاییز ۱۳۵۵ تیرباران شد.

---

۱. شرح مختصر زندگی...: ص ۵۹.

□ «شاخه مذهبی» مرکزیت مارکسیست

در دی ماه ۱۳۵۴ مرکزیت ـ به زعم خود ـ تصمیمی حیاتی اتّخاذ کرد تا هم به بدبینی‌های موجود در سازمان خاتمه دهد و هم با یک مانور تبلیغاتی، وعدهٔ حضور نیروهای مترقّی مذهبی را در «جبههٔ متّحد توده‌ای» محقّق سازد. تصمیم مزبور این بود که یک بخش مذهبی، با نوعی استقلال نسبی، در درون «سازمان مادر» به فعالیت خود ادامه دهد.[1]

تلفات سازمان در سال ۵۴ به حدّی بود که حفظ همهٔ نیروهای موجود در دستور کار قرار گرفت. بنا به یادداشت‌های **حسین روحانی**، سازمان، که نیاز مبرمی به جذب نیرو در این دوران داشت، سعی کرد یک هستهٔ مذهبی را که از اعضای سابق بودند و اینک مستقلاً فعالیت می‌کردند، تحت نظارت گرفته و به نوعی وابسته به خود نماید تا منبع تغذیه‌ای نیز برای نیرو و امکانات مورد نیاز سازمان باشند. در این مورد سازمان، جهت عضوگیری، با افراد مذهبی روشنفکر نیز تماس می‌گرفت و با استفاده از برخی افراد سرشناسِ سابقاً مذهبی و فعلاً مارکسیست، برای جذب آنها کوشش می‌نمود. مدتی روی این افراد کار می‌کرد؛ اگر مارکسیست می‌شدند، جذبشان می‌کرد و اگر نمی‌شدند، آنان را به این هستهٔ مذهبی معرفی می‌نمود. مرکزیت، قراردادی ضمنی با این هستهٔ مذهبی داشت که چنانچه فردی تمایلات مذهبی داشته باشد، توسط سازمان به این هسته متّصل شود؛ و از آن طرف نیز هر کس مارکسیست شد، توسط هستهٔ مذهبی به سازمان وصل شود.

البته این شیوهٔ جذب نیرو و پر کردن صفوف سازمان، باعث می‌شد که سازمان امکان کافی برای آموزش مارکسیستی و پایه‌ای افراد پیدا نکند و این افراد با آموزش‌های پراکنده و جسته گریخته وارد سازمان شوند. تکیهٔ سازمان در این مرحله، برای عضوگیری، کاملاً دگرگون شده بود؛ صِرف مخالف رژیم بودن افراد و اعلام آمادگی برای مخفی شدن و انگیزهٔ مبارزه داشتن، معیار و میزان عضویت بود.

چارچوب توجیهی برخورد و ارتباط سازمان با گروه‌ها و افراد منفرد مذهبی، حول همکاری‌های تکنیکی و فنّی و اطلاعاتی و برخی کمک‌های متقابل دور می‌زد. در این دوره، به خصوص سازمان با «گروه الفت» یا «انسجام» که بعداً پس از ضربهٔ ساواک و کشته شدن افراد اصلی آن، به‌طور کامل به مجاهدین خلق پیوست، «گروه فریاد خلق» که توسط **علی‌اکبر نبوی نوری** و دیگر دوستان مذهبی‌اش

---

۱. بیانیه اعلام مواضع...: ص ۹۴.

ایجاد شده بود و سرنوشتی مشابه گروه انسجام داشت، و «گروه اکبری آهنگر» یا «هستهٔ مذهبی» تماس داشت.[۱]

قوی‌ترین این گروه‌ها، گروه **اکبری آهنگر** بود که اعضای اصلی آن عبارت بودند از:

۱ـ محمّد اکبری آهنگر

۲ـ فرهاد صفا

۳ـ محسن طریقت منفرد

۴ـ محمّد صادق

هر چهار نفر از جمله کسانی بودند که در ضربات شهریور ۵۰ به زندان افتادند و پس از طی دوران سه سالهٔ محکومیت خویش، بعد از آزادی و ایجاد امکان برای ارتباط، مخفی شدند و به سازمان پیوستند. این شاخه یا هسته مذهبی، از ابتدا در درون خود نیز دچار ناهماهنگی و تشتّت بود. **طریقت** و **صادق**، از درون زندان، ضعف‌هایی از خود بروز داده بودند و به نظر می‌آمد در برابر جریان تغییر ایدئولوژی مقاومتی نکنند؛ **فرهاد صفا**، که مذهبی محکمی بود، به علت سابقهٔ کار با **سعید محسن**، در تدارک تکمیل آموزش‌های ایدئولوژیک سازمان بود؛ **اکبری آهنگر** نیز به این باور رسیده بود که انحراف و زمینهٔ «ارتداد»، از ابتدا، در مبانی ایدئولوژیک سازمان موجود بوده و بنابراین باید به تجدیدنظر در آن پرداخت. به همین جهت با استفاده از نوشته‌های آیةالله **مرتضی مطهّری**، به ویژه پاورقی‌های ایشان بر کتاب *اصول فلسفه و روش رئالیسم*، جزوه‌ای تدوین کرد تحت عنوان «معرفت و ادراک»؛ که ضمن آن، شدیداً به مبانی فلسفی مارکسیسم، از جمله دیالکتیک و نظریهٔ شناخت آن مکتب، انتقاد کرده بود.[۲]

چندی از تشکیل این هستهٔ مذهبی نگذشته بود که **فرهاد صفا** در ۱۸ اسفند ۵۴ کشته شد. در اوایل سال ۵۵، **محمد صادق**[۳] و **محسن طریقت**[۴]، دو تن دیگر از اعضای شاخهٔ **اکبری آهنگر**، مارکسیست شدند. چندی هم **اکبری آهنگر** با **علیرضا** و **محمد الفت** ارتباط داشت که می‌توانستند با اتکا به ایدئولوژی

---

۱. نوری، روشنفکری وابسته در ایران...: صص ۱۳۴ـ۱۳۵؛ نقل از دست‌نویس احمدعلی روحانی: ص ۶۵.

۲. نوار سخنرانی بهزاد نبوی (به عنوان سخنگوی سازمان مجاهدین انقلاب اسلامی) در «جامعة الصادق»، تیر ۱۳۵۹. نشریهٔ عصر ما، ش ۱۱۴: ص ۵.

۳. محمد صادق در سال‌های ۶۱ و ۶۲ دستگیر و مدتی زندانی شد. پس از آزادی ساکن ایران است. گفته شده است که وی مارکسیست باقی نماند.

۴. محسن (محمود) طریقت ساکن سوئد است و صاحب یک کاباره می‌باشد.

اسلامی جمع منسجمی داشته باشند؛ لیکن تلفات پی‌درپی، این جمع را متلاشی کرد.

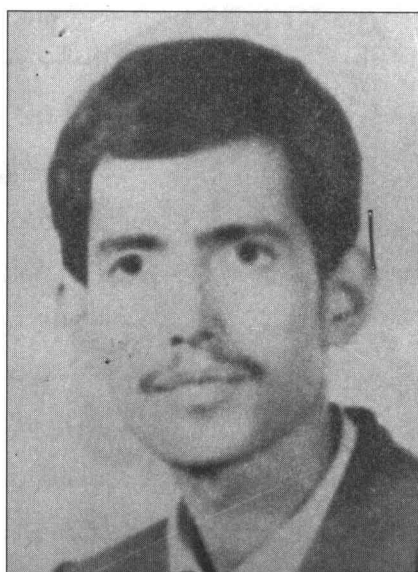
اکبری آهنگر، پس از آخرین همکاری عملی‌اش با سازمان، که همکاری در مقدمات ترور سه مستشار آمریکایی در شهریور ۵۵ بود، در روز ۵۵/۷/۶ به همراه **سرور آلادپوش** مورد سوءظن مأمورین کمیته مشترک قرار گرفت[۱] و ضمن فرار به طرف مأمورین تیراندازی کردند که آلادپوش توسط مأمورین کشته شد و **اکبری آهنگر** نیز به هنگام کشیدن ضامن نارنجک برای پرتاب به طرف مأمورین، در اثر انفجار آن کشته شد.[۲]

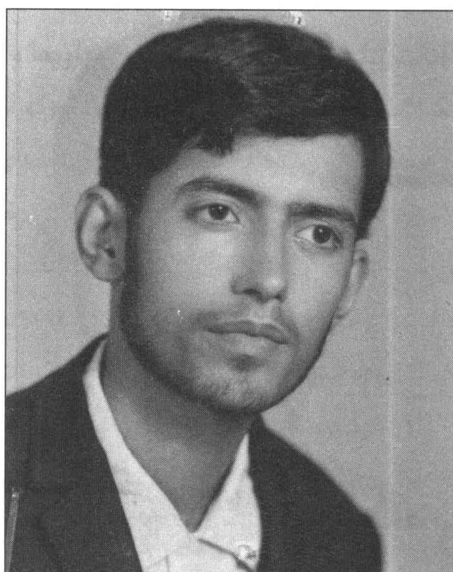
علیرضا الفت، در ۲۲ مهر ماه ۵۵ و **محمد الفت** نیز در ۲۷ دی ماه همان سال در برخورد تصادفی با اکیپ‌های کمیتهٔ مشترک، به عنوان مظنون، با استفاده از سیانور کشته شدند.[۳]

آنچه در مورد فعالیت بخش مذهبی مرتبط با سازمان می‌توان اضافه کرد، این است که سازمان از جهاتی به اهداف موردنظر خود، که از ابتدا در پی آن بود، رسید و از جهاتی نیز ناکام ماند. سازمان موفق شد عناصر مؤثر و کارآمدی را حفظ کند و جوّی مساعد در درون تشکیلات پدید آورد و اندکی از آثار منفی ترورهای درون سازمانی و انتشار بیانیه تغییر ایدئولوژی بکاهد؛ لیکن از جهت عقیدتی نتوانست کاری از پیش ببرد. جدایی نیروهای مذهبی و تشکیل گروه‌های جدید تداوم یافت؛ و این، آن چیزی نبود که مرکزیت مارکسیست سازمان می‌خواست.[۴]

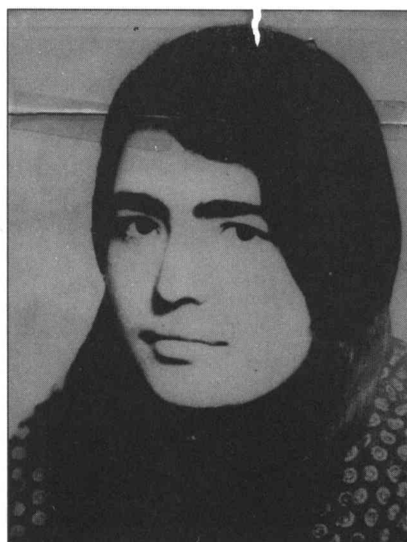
---

۱. مأموران کمیته مشترک در حالی به این دو نفر ظنین شدند که از همکاری محمد توکّلی‌خواه استفاده می‌کردند.
۲. بولتن نوبه‌ای ساواک، ۱۳۵۵/۶/۲۱ تا ۱۳۵۵/۱۲/۲۱.
۳. همان: ذیل همین اسامی.
۴. گروه‌های داخلی تشکیل دهنده سازمان مجاهدین انقلاب اسلامی، در همین برهه، تأسیس یافتند.





حسین کرمانشاهی اصل



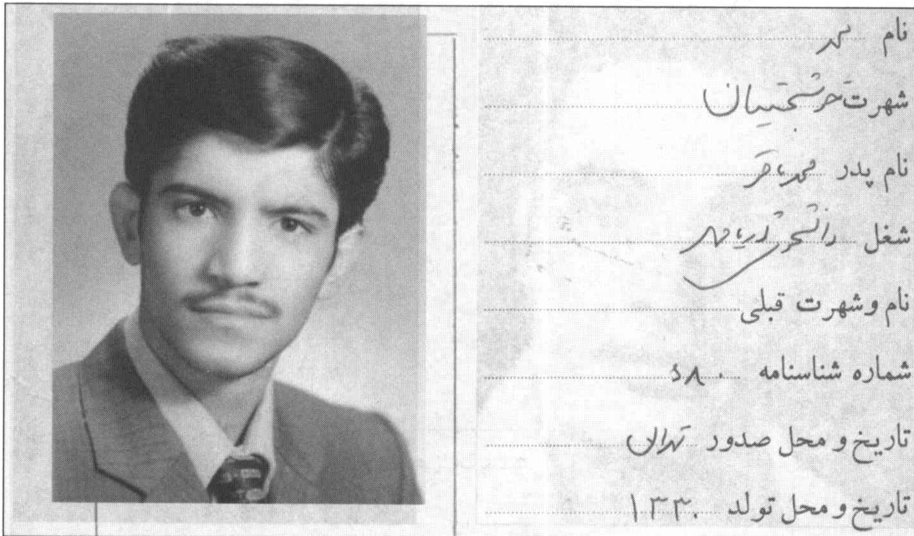
فاطمه (بهجت) تیفتکچی



خلیل رفیعی طباطبایی



محسن طریقت منفرد



نام ....

شهرت خوشبختیان

نام پدر ....

شغل ....

نام وشهرت قبلی ....

شماره شناسنامه ....

تاریخ و محل صدور تهران

تاریخ و محل تولد ۱۳۳۰

محمد خوشبختیان

□ آفات یک تشکیلات استالینیستی

استالینیسم بر بنیاد اصالت زور، اصالت تضاد و اصالت تنازع بقا استوار است. یکی از جلوه‌ها و لوازم منطقی این اصول در عرصهٔ جامعه، به ویژه در تشکیلات یک سازمان سیاسی، اطاعت کورکورانه از مافوق است. به کارگیری این اصول نه تنها آن همه فاجعه را در روسیه به بار آورد، بلکه پیامدهای آن گریبانگیر هر تشکل دیگری با این ایدئولوژی در هر نقطه دیگر جهان نیز شد. سازمان مجاهدین خلق با تأثیرپذیری از چنین رویکردی بود که در عمل، به آن سرنوشت دردناک و مصیبت‌بار گرفتار شد.

از ابتدای تشکیل سازمان و به ویژه از دوران حاکمیت **رضا رضایی**، معیار رشد و ارتقا در درون تشکیلات، میزان تبعیت و تسلیم اعضا نسبت به مرکزیت بوده است. این واقعیت در دوران حاکمیت باند **تقی شهرام** و پس از تغییر ایدئولوژی، در فاش‌ترین شکل خود بروز پیدا کرد و به اوج رسید. برای روشن شدن این امر، با نام‌های مفروض و مستعار، یک حلقهٔ ارتباط تشکیلاتی سازمان را در آن دوران، بررسی می‌کنیم. در فرض ما این افراد در سلسله روابط طولی تشکیلات قرار دارند:

بهرام (عضو مرکزیت)



ناصر (کادر درجهٔ یک)



بهروز (عضو مسئول)



هاشم (عضوِ تحت مسئولیت)

اصل بر این است که نفرات پایین، به ترتیب مراتب تشکیلاتی، موظف‌اند تصمیمات مسئول و نفر بالاتر را اطاعت نمایند؛ و البته در عالم نظر، اظهارنظر و نقد نیز می‌توانند بکنند. اما در عالم عمل، اگر **هاشم** در برخورد با مسئول خود (**بهروز**)، در موارد خاصی ـ چه ایدئولوژیک و چه مسائل دیگر ـ به وی انتقاد داشته باشد، **بهروز** در گزارش به مسئول خود (**ناصر**)، **هاشم** را یک عنصر «مسئله‌دار» معرفی می‌کند که ـ احتمالاً ـ مشکل‌آفرین خواهد بود. اگر **بهروز** نیز با **ناصر** چالشی از این دست داشته باشد، **ناصر** به مسئولش (**بهرام**) گزارش خواهد داد که **بهروز** «مسئله‌دار» است. این نیز در تشکیلات یک اصل است که عناصر مسئله‌دار تنزّل داده شوند و نهایتاً، در صورت تمکین نسبت به مسئول خود، در

همان جایگاه، متوقف بمانند.

وجه دیگر قضیه این است که نفرات به فعل و انفعالات ناشی از چنین جریانی ـ با پیامدهای کاملاً مشخص و معلوم آن ـ آگاه باشند یا خود تجربه کرده باشند. عناصر یک تشکیلات همواره مایل به ارتقا و رشد در آن تشکیلات‌اند؛ یک سمپات فعّال دوست دارد در صورت آماده بودن شرایط، به مرحلهٔ «عضو شدن» برسد؛ و یک عضو ساده دوست دارد به سطح یک کادر (عضو مسئول) برسد؛ و به همین ترتیب... در چنین زمینه و ساختاری، در همهٔ سازمان‌ها و گروه‌هایی که اصول تشکیلاتی‌شان مبتنی بر این چنین روابطی است ـ یعنی بر مدار استالینیسم می‌چرخد ـ مرکزیت از اصلِ میل روانی اعضا به رشد و ارتقا حداکثر استفاده را کرده و می‌کند. یعنی **هاشم** می‌داند در صورتی به سطح **بهروز** (عضو مسئول) ارتقا پیدا خواهد کرد که در برابر او مطیع محض باشد و در همهٔ موارد تأییدش کند. **بهروز** و **ناصر** نیز به همین ترتیب، از اول آگاهی دارند که شرط رشدشان سکوت و اطاعت از نفرات بالاتر است. در این وضعیت، اعضای پایین همواره مورد تحقیر اعضای بالاتر قرار دارند. عضوی مثل **هاشم** نسبت به مسئولش (**بهروز**) احساس حقارت می‌کند و **بهروز** نیز چنین احساسی را نسبت به **ناصر** دارد؛ و همین‌طور تا رده‌های بالاتر. عضو معتقد است ـ و این اعتقاد و باور به تدریج در ذهن وی جای گرفته است ـ که مسئولش:

۱) به دلیل احراز صلاحیت‌های انقلابی، در مرتبه‌ای بالاتر قرار دارد و مرکزیت یقیناً در تشخیص این صلاحیت اشتباه نکرده است؛

۲) از او بیشتر «می‌داند» و بیشتر مبارزه کرده؛ وگرنه مسئول نمی‌شد؛

۳) باید توسط اعضای تحت مسئولیتش مورد تبعیت باشد؛ چرا که هم دارای صلاحیت است و هم اصول و مصالح تشکیلاتی چنین ایجاب می‌کند؛

۴) این حق را دارد که هر گونه تنبیه سازمانی را در مورد وی (عضو تحت مسئولیت) اعمال کند.

با این باورها و ذهنیّت‌ها، عضو پایین همواره مسئول خویش را به مثابهٔ یک «قطب» و «مرشد» می‌نگرد؛ و از سوی دیگر مرکزیت را کانون همهٔ صلاحیت‌ها می‌شناسد و همچون یک «معبد» یا «قبله» تقدیس می‌کند. این را هم می‌داند که چنانچه در برابر مسئول خود ایستادگی کند (و حتی پرسش‌ها و «اگر»های خلاف میل او مطرح نماید) نظر به درجهٔ مقاومت و مخالفت، یا حذف خواهد شد و یا او را ـ فی‌المثل ـ برای اصلاح خصلت‌ها (و در واقع نافرمانی‌ها) به کارگری می‌فرستند؛ و چون تمایل نفسانی او

به رشد در تشکیلات ـ گاهی بدون اینکه خودش بداند ـ انگیزهٔ اصلی روابطش را تشکیل می‌دهد، بنابراین کاملاً تسلیم است و «بله قربان» می‌گوید.

این روابط، هیچ گونه فرقی با روابط در درون سیستمی مثل نظام شاهنشاهی ـ به طور اعم ـ ندارد. در آن نظام، یک مادون زمانی می‌تواند رشد کند که در «تعظیم» مافوق خود کوتاهی نکند. میزان‌های ارتقای یک فرد در چنان سیستمی تفاوتی با موازین ارتقا در یک تشکیلات مبتنی بر استالینیسم ندارد. تنزّل مراتب نیز در سیستمی مانند رژیم پادشاهی همانند یک سازمان استالینیستی است؛ پس شرط رشد و ارتقا، تسلیم‌پذیری و انقیاد به شخص حاکم است نه استقلال عمل و انتقاد. کسی که قوّت و عزّت نفس دارد، نمی‌تواند در چنان سیستمی مدارج ترقی را طی کند.

در سازمانی چون مجاهدین خلق نیز، به گواهی مجموعهٔ تجارب و مدارک، افرادی می‌توانستند دوام آورند یا روند ترقی را در تشکیلات بپیمایند که اهل چون و چرا در برابر «مرکزیت» نباشند. اگر مشاهده می‌شود که عنصر ضعیف‌النّفسی مثل **وحید افراخته**، پس از دستگیری، بدان حد به رژیم تسلیم می‌شود که حتی ساواک را در سرکوب مبارزان ارشاد و رهبری می‌نماید، نباید دچار شگفتی شد و انگشت حیرت به دندان گزید. او اصولاً به دلیل همین «ضعف نفس» در تشکیلات رشد کرده است؛ و اگر این ضعف را نداشت، هیچ‌گاه نمی‌توانست با آن مجموعه همگن باشد و حتی در سطح یک عضو معمولی هم نمی‌توانست باقی بماند.

اساس بینش مارکسیستی دربارهٔ تاریخ، وجود مستمر نیروهای متضاد و ضرورت حذف یکی از این نیروها برای بقای دیگری است. چنین برخورد دایمی، جبراً اعمال فشار و قهر را به صورت یکی از امور عادی و همیشگی جریانات اجتماعی و سیاسی در می‌آورد. این فشار و قهر به منبع نیرو دهنده‌ای نیاز دارد؛ و این منبع چیزی جز کینهٔ طبقاتی نیست. کینهٔ طبقاتی تنها میل بهبود زندگی یک گروه اجتماعی و رفع استثمار و ظلم از آن نیست بلکه شوق شدید انتقام‌جویی از دیگری و نوعی غریزهٔ بقای حیات در شکل حیوانی آن نیز هست. در تفکر مارکسیستی اگر این کینه نباشد، زندگی اجتماعی ادامه نخواهد یافت زیرا کینهٔ طبقاتی نیروی محرکهٔ تاریخ و مشوّق زندگی اجتماعی است؛ و در آثار «لنین» بارها به تشریح این کینه‌توزی بر می‌خوریم.

«لنین» با استفادهٔ ابزاری از این کینه، در مسیر کسب قدرت سیاسی خود، توانست قدرت را در روسیّه تزاری، به رغم همهٔ ضعف و کوچکی دسته و گروه خود در مجموعهٔ نیروهای درگیر در روسیهٔ آن زمان،

کسب کند. ابزار لنین در این کارزار، «حزب» با سازماندهی خاص آن بود که در پوشش «مرکزیت دموکراتیک» ابتدا بخشی از انسان‌ها را به عنوان «پیشتاز» و «پیشاهنگ» (آوانگارد) دارای حق ویژه برای تعیین تکلیف همهٔ انسان‌ها و بشریت قلمداد می‌کند و سپس خود این گروه ویژه را در سلّول‌بندی سازماندهی ویژه‌اش از یکدیگر مجزّا می‌سازد؛ و با کنترل ارتباطات بین آنها و استقرار سلسله مراتب روابط بین آنها ـ که نمونه‌اش در مراتب تشکیلاتی مجاهدین خلق عنوان گردید ـ این گروه ویژه را به ماشین بی‌اختیاری بدل می‌کند که در دست «مرکزیت» قرار می‌گیرد. در این میان، «دموکراسی» هم تنها یک لعاب و توجیه سفسطه‌آمیز و فریبنده، برای سلطهٔ همان گروه معدود بر کل جامعه است.

این ابزار در تفکر و عملکرد «لنین» با شیوهٔ مبارزهٔ خاصی تلفیق می‌گردد که آن شیوه، اِعمال سیاست‌های متنوع برای کسب قدرت و سپس اِعمال دیکتاتوری و حذف رقبا، با توسّل به همهٔ وسایل است. برای حفظ و ادامهٔ اِعمال قدرت در تفکر و اندیشهٔ «لنین»، پیشتازان دارای حق ویژهٔ مطلق می‌شوند و برای کسب قدرتی که حق انحصاری و مسلّم خود می‌دانند، توسّل به هر عملی مجاز می‌گردد. به همین دلیل نیز همهٔ تهمت‌ها، افتراها، تصفیه‌ها، کشتن‌ها و حیله‌ها مجاز و مباح می‌شود؛ کافی است عملی در جهت کسب قدرت پیشتازان مفید باشد؛ حال این عمل با کدامیک از اصول بنیادین زندگی بشر و مبانی ارزشی آن در تناقض است و یا چه اثرات و عواقب ناگوار اجتماعی ـ سیاسی ـ فرهنگی و انسانی به بار خواهد آورد، به هیچ وجه مهم نیست؛ آنچه مهم است، تحکیم سلطهٔ حزب و تشکیلات است و در این مسیر هیچ ضابطه و اصول اخلاقی و انسانی جز کسب قدرت برای مرکزیت باقی نمی‌ماند و بدین گونه «ماکیاولیسم» ـ در اوج خود ـ بروز می‌کند.

عده‌ای از مارکسیست‌ها بر آنند که «لنین» معصوم بوده ولی «استالین» به خطا رفته است و از اصول «لنین» منحرف شده است. ولی استالینیست‌ها فرزندان خلف «لنین»اند و آنها که می‌خواهند استالینیسم را نفی کنند، ناگزیرند «لنین» را نیز همراه با «استالین» به دور اندازند. به قول یکی از باورمندان اسبقِ «استالین»، «استالینیسم فرزند خَلَف و پیامد طبیعی و اجتناب‌ناپذیر لنینیسم بود. با اطمینان می‌توان ثابت کرد که برپایی جامعهٔ آزاد و پلورالیست و دموکراتیک با الهام و حرکت از لنینیسم و اصول و مبانی آن ناممکن است».[1] نیز بسیاری از اصول و عقاید اساسی خود «مارکس» ـ و کسانی که به نحوی از انحا،

---

۱. امیر خسروی، نظر از درون...: ص ۱۷۱.

خود را مارکسیست می‌دانند و با استالینیسم نیز مخالفت دارند ـ جبراً به استالینیسم و اردوگاه‌های کار اجباری و کشتار میلیون‌ها انسان بی‌گناه خواهد انجامید.

در این زمینه، اساس تفکر و شیوهٔ عمل اهمیت دارد نه ادعاها و نامگذاری‌ها. سازمان مجاهدین خلق آیه‌ای از *قرآن* را بالای آرم خود قرار می‌داد و مدّعی «اسلام راستین» و به دور از تمایلات ارتجاعی بود؛ لیکن مبنای تشکیل و تکوین‌اش لنینیسم و استالینیسم بود. خصیصهٔ عمدهٔ لنینی‌ها و استالینی‌ها مجاز دانستن خود برای تجاوز به عنف به حقوق و زندگی همهٔ انسان‌ها و ارزش‌های اخلاقی است؛ و پر روشن است که این تجاوز به عنف چه با «به نام خدا و به نام خلق قهرمان ایران» صورت پذیرد و چه بدون آن، تغییری در اصل قضیه نمی‌دهد.

ترور **جواد سعیدی**، در پاییز ۱۳۵۲، به دست مرکزیت به اصطلاح «مسلمان»، با ترور **شریف واقفی**، در بهار ۱۳۵۴، به دست مرکزیت «مارکسیست»، هیچ‌گونه تفاوت کیفی و ماهوی ندارد؛ هر دو مورد این ترورها ناشی از باور تشکیلات و تصلّب آن به استالینیسم و اعتقاد به «حذف و تصفیه» صورت گرفته است. از دیدگاه چنین سازمانی این ترورها قابل ملامت نیست بلکه اجرای دقیق اصول و ارزش‌های حکم بر سازمان است. در یک تشکیلات، با این ویژگی‌ها، مخالفت و ایستادگی در برابر مرکزیت، محکومیت به مرگ و تصفیهٔ فیزیکی را به دنبال خواهد داشت. ذنب لایغفر **جواد سعیدی** این بود که به عنوان یک انسان به خود حق می‌داد که حاضر به ادامهٔ همکاری با سازمان مجاهدین خلق نباشد و از آن کناره بگیرد؛ جرم **شریف واقفی** نیز به یک تعبیر همین بود و با همین توجیه، یعنی «رعایت نکردن اطاعت تشکیلاتی» تصفیه گردید. صِرف مذهبی ماندن و مارکسیست نشدن باعث آن فجایع نبود؛ زیرا عناصر مذهبی معتقد و متعبّدی هم بودند که به دلیل تمکین ظاهری‌شان به تشکیلات، هدف جفایی از آن نوع قرار نگرفتند، هرچند به مراتبِ بالاتر نیز نتوانستند ارتقا یابند. چرا افرادی چون **محمدحسن ابراری جهرمی**، **عبدالرضا منیری جاوید** و... مورد تصفیهٔ فیزیکی و ترور شخصی قرار نگرفتند؛ برای اینکه در مقابل تشکیلات ـ و به عبارتی، باند مرکزیت ـ نایستادند؛ ولی در مورد **سعیدی** و **شریف واقفی**، مسئله فرق داشته است.[1]

در چنین سازمانی، «مرکزیت» ـ عملاً ـ جای «خدا» را می‌گیرد و هرچه بگوید و امر کند، باید «وَحیِ

---

۱. آنچه در بیانیه اعلام مواضع... توسط تقی شهرام ادعا شده است، با ترور سعیدی از یک سو و شریف واقفی از سوی دیگر نقض گردید.

مُنزَل» تلقی شود و اعضا بدان تسلیم گردند. «مرکزیت» حتی عقیده و ایمان می‌آفریند؛ یا آن را تحریف می‌کند و تغییر می‌دهد. اگر سازمان عنوان مذهبی داشت، به عضو می‌گوید: «این کار تو فی‌سبیل‌الله است» و اگر مارکسیست بود، می‌گوید: «این کار تو در راه رهایی پرولتاریا خواهد بود».

گفتار هشتم:

اعلام رسمی
تغییر ایدئولوژی

فصل اول:

بن‌بست و انتشار بیانیهٔ اعلام مواضع

□ **علنی ساختن «ارتداد»**

اندکی پس از دستگیری‌های گسترده‌ای که به دنبال همکاری‌های **وحید افراخته** با ساواک صورت گرفت، مرکزیت سازمان بیانیهٔ معروف «اعلام مواضع ایدئولوژیک» را در مهرماه ۱۳۵۴ منتشر کرد. در این بیانیه، به‌طور صریح، مواضع جدید ایدئولوژیک و به عبارتی دیگر «ارتداد» سازمان اعلام شده بود. «نکته جالب این است که اکثریت افراد سازمان از متن این جزوه قبل از انتشار آن اطلاعی نداشتند و آنها نیز پس از انتشار برون سازمانی این جزوه به مطالعه آن پرداختند و جالب‌تر این است که این جزوه در شرایطی انتشار یافت که افرادی بودند از سازمان که هنوز از تغییر و تحولات ایدئولوژیک سازمان بی‌اطلاع بودند و پس از مشاهده و مطالعه این جزوه بود که پی به جریانات درونی سازمان می‌بردند».[1]

به نوشته **حسین روحانی:**

گرچه رهبری سازمان و برخی از مسئولین از اواخر سال ۱۳۵۳، مواضع مارکسیستی را پذیرا شده... همچنین جزوهٔ «تحلیل روابط ایران و عراق» منتشره در تابستان ۱۳۵۴، آرم سازمان بدون آیهٔ طلیعهٔ آن چاپ شده بود،[2] لیکن این اقدامات را باید مقدمه و پیش‌درآمد اعلام مواضع

---

۱. احمدی روحانی، سازمان مجاهدین خلق: ص ۱۱۳.

۲. اطلاعیه سیاسی نظامی مورخ اول خرداد ۵۴ دربارهٔ ترور مستشاران آمریکایی و اطلاعیه تیرماه ۵۴ دربارهٔ حمله

ایدئولوژیک سازمان به حساب آورد که بعداً با انتشار جزوهٔ «بیانیهٔ اعلام مواضع ایدئولوژیک» در مهرماه ۱۳۵۴، جنبه رسمی به خود گرفت و به عنوان «اعلام موجودیت رسمی سازمان با مواضع ایدئولوژیک مارکسیستی» تلقی گردید. در همین جا باید توضیح داده شود که عنوان سازمان، علی‌رغم مواضع جدید آن، هیچ تغییری نکرده و تمامی اعلامیه‌ها و جزوات سازمانی به عنوان «سازمان مجاهدین خلق ایران» منتشر می‌گردید... رهبری سازمان، مواضع ایدئولوژیک جدید را نتیجهٔ تکامل منطقی ایدئولوژی گذشته سازمان دانسته و مضافاً مواضع اکثریت قریب به اتفاق اعضای آن را در این جهت ارزیابی می‌کرد. و بر این اساس، سازمان مواضع مارکسیستی آن را از هر جهت وارث هویت گذشته و نتایج مترتب بر آن می‌دانست که از آن جمله می‌توان اسم سازمان را نام برد...[۱]

دلایل انتشار بیانیه که در مقدمهٔ آن ذکر شده، ظاهراً نشان می‌دهد که سازمان در برابر عمل انجام شده قرار داشته و به این انتشار ناگزیر بوده است. در همان زمان برخی چنین نظر داده‌اند که چنانچه مرکزیت سازمان مواضع خود را اعلام نمی‌کرد، دست کم در متن جامعه و توده‌های مسلمان کمتر ضربه می‌خورد؛ لیکن در این نظریه اصل جریان و اجباری که در اعلام تغییر ایدئولوژی وجود داشت، در نظر گرفته نمی‌شد. واقعیت حاکی از آن است که دلایل عمده و اصلی انتشار بیانیه از این قرار بودند:

۱) ماجرای اختلافات ایدئولوژیک و تصفیه‌های خونین فیزیکی در سازمان، از طریق تبلیغات ساواک پس از دستگیری افراخته و دیگران، در سطح جامعه افشا شده و دیگر قابل پرده‌پوشی نبود.

۲) به همان علت لزوم داشت که سازمان به سرعت در صدد توضیح یا توجیه عملکرد خود برآید و علل آن را به صورت رسمی بیان کند.

۳) سازمان، پس از افشای بسیاری از مسائل، از سوی جناح‌های مارکسیستی دیگر ـ مانند چریک‌های فدایی (در ایران) و گروه‌های چپی کنفدراسیونی و غیرکنفدراسیونی (در خارج از کشور) ـ تحت فشار قرار داشت که به صورت تحلیلی و در سطحی وسیع، حقایق(!) را بازگو کند.

۴) باند مرکزیت، پس از وقوف به این ناگزیری و اجبار، چنین می‌پنداشت که در آن اوضاع، انتشار یک بیانیهٔ توجیهی مفصل، روند گرایش به مارکسیسم را در بین نیروهای مبارز و جوان رشد خواهد داد.[۲]

ناموفق به اتومبیل کنسول سفارت امریکا، نیز هر دو با آرم فاقد آیه منتشر شدند.

۱. احمدی روحانی، سازمان مجاهدین خلق: ص ۱۴۳.

۲. با اقتباس از اظهارات تقی شهرام. یادداشت‌های احمدعلی روحانی: صص ۲۱۲ـ۲۱۴.

و این در شرایطی بود که مرکزیت، به رغم جنبش قهرمانانه و تکان‌دهنده‌ای که در خرداد ماه ۵۴ در شهر قم به وقوع پیوست، درس عبرت نگرفت و همچنان بر طبل ماتریالیسم و ضدیت با تشیع و به خصوص جدال با جریان دینی در ایران کوبید. پیش از آنکه به نحوه و کیفیت انتشار بیانیه پرداخته شود، لازم است آنچه در قم رخ داد، مورد مطالعه قرار گیرد.

□ جنبش ۱۷ خرداد ۵۴ قم

○ شرح واقعه

عصر روز ۵۴/۳/۱۵ جمع کثیری از طلاب و روحانیون، برای بزرگداشت قیام ۱۵ خرداد سال ۱۳۴۲ مطابق برنامهٔ هر ساله، مجلس یادبودی در مدرسه فیضیه برگزار کردند. پس از نماز جماعت مغرب و عشا گروهی از طلاب با تبعیت از پیام امام **خمینی** از داخل مدرسه با شعارهایی چون: «درود بر **سعیدی‌ها**[1]، سلام بر **خمینی**، مرگ بر شاه مزدور» تظاهراتی را به سمت میدان آستانه، به راه انداختند.[2] مأمورین با استفاده از ماشین آب‌پاش، کوشیدند حرکت تظاهرکنندگان را سدّ نمایند؛ ولی موفق نشدند؛ سپس گاز اشک‌آور شلیک کردند. در نتیجه طلاب به داخل مدرسه عقب‌نشینی کرده، درب مدرسه را بستند و تظاهرات خود را ادامه دادند. در ساعت ۱۰ شب بعضی از طلاب که قصد خروج داشتند تا به منازل یا خوابگاه‌های خود بروند، توسط نیروهای محاصره کننده بازداشت می‌شوند که ساواک در گزارش خود نام ۲۳ تن از آنان را با ذکر مختصری از بازجویی‌های آنان آورده است. آن شب محاصره‌شدگان هر از گاهی تا صبح شعارهایی چون «طلبه‌ها بیدارید: بله»، «از پهلوی بیزارید: بله» را سر دادند. بامداد روز ۱۶ خرداد مجدداً طلاب دست به تظاهرات زده و تعدادی از آنان نیز با پوشاندن صورت خود بر روی بام‌های مدارس آمده، شعارگویان با سنگ و آجر به نبرد با مأموران محاصره کننده برخاستند. عصر همان روز، طلاب با اجتماع در مدرسه فیضیه، مجدداً دست به تظاهرات زدند و پس از برگزاری نماز مغرب و عشا

---

۱. آیةالله سید محمدرضا سعیدی، روحانی مبارز و شجاع حامی نهضت امام خمینی، در تاریخ ۲۰ خرداد ۱۳۴۹ در اثر شکنجه‌های فراوان ساواک در زندان قزل‌قلعه به شهادت رسید.

۲. «در سال‌های سکوت و ناامیدی و سرخوردگی هر سال در مدرسه فیضیه بزرگداشت شهدای ۴۲ برگزار می‌شد. در سال ۵۴ سرکوبی و وحشی‌گری عمال رژیم قدرت بیشتری یافته بود چرا که دیگر حزب فراگیر مسلط شده بود. امام خمینی طی بیانیه‌ای ضمن تحریم حزب، از روحانیون و طلاب خواست تا خاطره ۱۵ خرداد را هر چه باشکوه‌تر برقرار دارند.» مدنی، تاریخ سیاسی...، ج ۲: ص ۲۲۲.

با سر دادن شعارهایی به تظاهرات ادامه دادند. برخی از این شعارها عبارت بودند از:

«رهبر ما خمینی عزیز است رهبر شما پهلوی کثیف است»

«درود بر خمینی مرگ بر شاه مزدور» «ملت ما بیدار است از پهلوی بیزار است»

«مرگ بر این سلطنت یزیدی»

گروهی از آنان به هنگام شعار دادن، با پرتاب سنگ و آجر قصد شکستن محاصره و خروج از مدرسه را داشتند که با عکس‌العمل مأمورین مواجه شده، توسط ماشین آب‌پاش و شلیک گاز اشک‌آور مجبور شدند به داخل مدرسه بازگردند. در این اثنا مأمورین پنج تن از طلاب را که نقش بیشتری داشتند، بازداشت و به شهربانی اعزام نمودند.

طلبه‌ها در مرتفع‌ترین گنبد مدرسه پرچم سرخی را به نشانه پیروی جنبش خود از قیام امام **حسین(ع)** برافراشتند، و در گوشه و کنار مدرسه نیز پلاکاردهایی را نصب کردند که شعارهایی چون: «به یاد آریم آن ماه محرم، نیمهٔ خرداد، خروش خشم انسان‌های آزاد» یا «خمینی و خمینی‌ها، سعیدی و سعیدی‌ها» بر آنها نوشته شده بود.

مأموران حاضر که از حجم گسترده جمعیت و شدت مقاومت روحانیون قادر به سرکوبی آنان نشدند، از مرکز تقاضای کمک کردند و برای شناسایی بیشتر جو داخلی مدرسه از روز دوم از طریق گلدسته‌های مشرف به مدرسه و با به پرواز درآوردن بالگرد از تظاهرکنندگان عکس‌برداری نمودند. طلاب در طی این سه روز از نان و خرما و بعضاً پنیری که از بیرون و به شکل مخفیانه به داخل فرستاده می‌شد، تغذیه می‌کردند. در ایام محاصره، آب و برق مدرسه نیز توسط ساواک قطع شده بود.

در طول سه روز درگیری و محاصره در گرمای طاقت‌فرسای خردادماهِ قم، بسیاری از روحانیون برای همراهی با محاصره‌شدگان ـ در بیرون مدرسه ـ به فعالیت مشغول بودند. بیش از ۵۰۰ تن از آنان به منزل آیةالله **گلپایگانی** رفته، از ایشان تقاضای چاره‌اندیشی نمودند و عده‌ای دیگر به منزل سایر مراجع رفتند. گروهی هم در اطراف میدان آستانه و نزدیک درب اصلی مدرسه گرد هم آمده بودند تا اگر طلاب بیرون آمدند آنان را در میان گرفته، از تعرض مأموران رژیم جلوگیری کنند.

پیش از هجوم وحشیانهٔ مأموران، مراجع ثلاث قم در منزل آیةالله حاج شیخ **مرتضی حائری** تشکیل جلسه داده، برای رهایی طلاب رایزنی نمودند. چون هجوم و حمله به مدارس پیش‌بینی می‌شد طلاب نیز دائماً با دفاتر مراجع تهران، قم و سایر بلاد، تماس تلفنی می‌گرفتند؛ ولی هیچ یک از این تلاش‌ها

نتیجه نداد و فیضیه و دارالشفاء در عصر روز هفدهم خرداد تبدیل به میدان نبردی نابرابر شدند و حماسه خونین و قهرمانانه جنبش سه روزهٔ ۱۵ تا ۱۷ خرداد ۱۳۵۴ سرکوب شد.

در ساعت ۴/۳۰ بعد از ظهر روز هفدهم بالگردهای اعزامی مجدداً بر آسمان ظاهر شدند و قدرت‌نمایی کردند و هم‌زمان نظامیان ورزیده‌ای که گفته می‌شد نیروهای ویژه گارد جاویدان شاهنشاهی هستند، از پشت بام‌های اطراف مدرسه به داخل حیاط هجوم آوردند و به ضرب و شتم طلاب پرداختند. آنان با تشکیل دالانی انسانی از نیروهای باتوم به دست، دستگیرشدگان را از این معبر همراه با ضرب و شتم شدید عبور می‌دادند. پس از انتقال مضروبین و مجروحین به زندان، نیروهای رژیم مدرسه را اشغال و پس از آنکه با جستجوی حجره به حجره تمامی کسانی را که در آنجا پناه گرفته بودند، مضروب و بازداشت کردند و همه درها و پنجره‌ها را شکستند و اثاثیه آنها را داخل حیاط ریختند، مدرسه را تعطیل نمودند. این تعطیلی تا روز دوازدهم فروردین ۱۳۵۷ طول کشید و در آن تاریخ با حرکت انقلابی تظاهرکنندگان مدرسه به تصرف مردم درآمد و با وساطت مراجع، امکان تعمیر و بازگشایی مدارس، فراهم شد.

ساواک علت شکل‌گیری این جنبش را علاوه بر بزرگداشت قیام خونین ۱۵ خرداد ۱۳۴۲ صدور اعلامیه امام **خمینی** در مخالفت با حزب رستاخیز و تخطئه برنامه اصلاحی شاه گزارش کرده و **ملااحمد کروبی** را که از چند روز قبل در مدرسه مستقر شده بود و عصرها که مدرسه مملو از جمعیت بود، سخنرانی می‌نمود، از عوامل مشخص تحریک طلاب دانسته است. ضمناً اذعان کرده بود که طلاب از طرحی مبنی بر بستن درب اصلی مدرسه مطلع شده بودند بنا به نظریه ساواک:

مدرسه فیضیه همیشه مرکز فعالیت‌های برخلاف از قبیل: الصاق اعلامیه‌های مضرّه و توزیع آن به صورت شبانه و نوشتن شعارهای ضدمیهنی بوده و ضمناً مرکز تظاهرات ضددولتی است... صلاح آن است که این درب ورودی به کلی بسته شود و طلاب از درب مدرسه دارالشفاء رفت و آمد کنند و چون درب مدرسه دارالشفاء در خیابان خلوت و دور از انظار قرار دارد طبعاً تردّد افراد غیرطلبه به مدرسه مذکور کمتر شده و کنترل آن نیز آسان‌تر خواهد بود.

چند صد تن از دستگیرشدگان، در زندان «نسوان» شهربانی قم، که حداکثر ظرفیت آن ۱۰۰ نفر بود، جای داده شدند. سپس بازجویی همراه با شکنجه از افراد آغاز شد. «نیروهای شهربانی قم، آنان را شکنجهٔ روحی می‌دهند و از آنان می‌خواهند که به **امام خمینی** توهین کنند و یا اینکه اعمال خلاف شأن

طلبگی و شرع (رقص و...) انجام دهند.»[1]

مأموران عکس‌هایی را که از جریان تظاهرات، از روی گلدسته‌های حرم حضرت معصومه(س) برداشته بودند، با افراد تطبیق می‌دادند و یک عده را که هنگام تظاهرات نقاب نزده بودند و همچنین یک عده از نقابداران را شناسایی کردند و به آزار آنها مشغول شدند.

شکنجه و بازجویی مقدماتی تا اواخر شب ادامه یافت. به علت تعداد زیاد دستگیرشدگان و کمی جا، هیچ کس نتوانست آن شب بخوابد. در اواخر شب شکنجه متوقف شد و دوباره، ساعت ۸ صبح ۱۸ خرداد بازجویی همراه با شکنجه و پرونده‌سازی آغاز گردید. در بین دستگیرشدگان، تعداد آنهایی که شدیداً زخمی بودند و حالشان رو به وخامت می‌رفت، از یکصد نفر تجاوز می‌کرد.

عصر ۱۸ خرداد، «اسیران» را از قم روانهٔ تهران نمودند. در هر اتوبوس ۱۲ نفر ژاندارم و پاسبان مسلح به مسلسل و تفنگ و ۴۲ نفر زندانی جا داده شده بودند. نگهبانان از هیچ‌گونه توهین ـ از قبیل فحش‌های وقیحانه و ضرب و شتم و کندن ریش و انواع آزارها و اذیت‌ها ـ خودداری نکردند. از قم تا تهران، شش ساعت طول کشید. با وجود گرمای طاقت‌فرسا، نه تنها به افراد تحت مراقبت آب ندادند بلکه پیوسته زیر ضربات باتوم و قنداق تفنگ قرارشان می‌دادند.[2]

ساعت ۹ شب به تهران رسیدند. ابتدا طلاب را روی زمین پوشیده از سنگریزه، به حالت سجده، خواباندند. اگر کسی از جایش تکان می‌خورد و یا لب به اعتراض می‌گشود، باتوم و شلاق بر سرش فرود می‌آمد. این پذیرایی! تا ساعت ۴/۳۰ بامداد ۱۹ خرداد ادامه یافت؛ سپس دستگیرشدگان را به گروه‌های ۲۵ ـ ۳۰ نفره تقسیم و به سلول‌های از پیش تعیین شده منتقل کردند.

پس از دو الی سه هفته بازجویی و شکنجه، عوامل اصلی حرکت را پیدا کردند و پس از آن، زندانیان را به سه دسته تقسیم نمودند:

الف) کسانی که سن‌شان کمتر از ۱۷ سال بود و یا اینکه خیلی پیر بودند، آزاد شدند.

ب) کسانی که ۱۸ ـ ۱۹ سال سن داشتند، به بهانهٔ سربازی به پادگان‌های نظامی شهرهای شاهرود، بیرجند و کرمان اعزام شدند.

ج) کسانی که مدرکی از آنها به دست آمده یا در مورد ایشان اعترافاتی شده بود و در حرکت نقش مؤثر

---

۱. نشریهٔ ۱۵ خرداد، ش ۲۵: ص ۴۸.

۲. همان: همان صفحه.

داشتند، به حبس‌های چندساله همراه با شکنجه‌های شاق محکوم شدند.[1] تعداد محکومین به زندان از سه سال تا ۱۵ سال، یکصد نفر بود.

در میان جمع دستگیرشدگان، افراد زیر ۱۸ سال کم نبودند و یک دانشجو و دو کارگر نیز در میان آنها بودند. چهار نفر طلبهٔ پاکستانی و دو طلبهٔ افغانی نیز که در فیضیه زخمی شده بودند، جزء زندانیان بودند؛ که بعد از شکنجه و بازجویی، از کشور رانده شدند.

گاهی مقاومت‌هایی روی می‌داد که در نوع خود شگفت بود؛ از جمله، نوجوان ۱۲ـ۱۳ ساله‌ای را شکنجهٔ بسیار کرده و از او خواسته بودند که به ساحت امام **خمینی(ره)** اهانت کند ولی او از این کار امتناع می‌کرد. پس از شکنجهٔ فراوان، ظاهراً قبول کرد که این کار را انجام دهد؛ لیکن وقتی سایرین را جمع کردند تا در جلو آنها به امام اهانت کند، او فریاد زد: «**خمینی** فرزند پیامبر است؛ او فرزند **علی**، **حسین** و **موسی بن جعفر** [علیهم‌السلام] است. من چگونه به او جسارت کنم؟!» که در این لحظه تمامی زندانیان متأثر شده شروع به گریه کردند. شکنجه‌گر نیز تحت‌تأثیر این صحنه‌ها، موقتاً دست از اصرارش برداشت.

مجموعاً دوران شکنجه و بازجویی ۱۲ روز به طول انجامید. محکومیت‌ها بسیار طولانی و غیرقابل تصور بود و هیچ‌گاه ـ تا آن زمان ـ سابقه نداشت که محکومیت شرکت در یک تظاهرات، این قدر طولانی باشد. به‌طوری که حداقل ۳ سال و حداکثر ۱۵ سال حکم داده بودند.

در این حرکت خودجوش، حدود ۵۰۰ تن از طلاب و روحانیون که جز تنی چند، قریب به اتفاق آنان جوان بودند، بازداشت شدند. بر اساس آمار سال ۱۳۵۴ در مدارس طلبگی قم ۶۴۱۴ تن طلبه مشغول تحصیل بودند که بر این اساس رقم افراد بازداشتی نشانگر میزان بالای مشارکت آنان در این واقعه شجاعانه و تأثیرگذار است. ورود یک بارهٔ تعداد زیادی روحانی به زندان‌های رژیم که هر یک از گوشه‌ای از خاک ایران بودند انعکاس گسترده‌ای در تمامی نقاط کشور داشت. ضمن اینکه در داخل زندان‌ها نیز موازنه را به نفع نیروهای مذهبی تغییر داد. چرا که بخش قابل توجهی از زندانیان گروه‌های چریکی و سیاسی یا به اسلام اعتقاد نداشتند یا از التقاط و بحران ایدئولوژیک رنج می‌بردند. در شرایطی که گروه‌های مسلح چپ و التقاطی با بن‌بست در ایدئولوژی و خط‌مشی مواجه شده بودند، جنبش ۱۷ خرداد روحانیت نقطه عطف نوینی شد در قیام علیه رژیم شاه و خون تازه‌ای در اندام مبارزه جاری ساخت.

---

۱. همان: صص ۴۸ـ۴۹؛ با تلخیص و اندکی تصرف.

امام **خمینی** با صدور اعلامیه‌ای از نجف ضمن ستایش قیام طلاب و روحانیون به تأسی از ۱۵ خرداد ۴۲، به شدت جنایات رژیم شاه را محکوم ساخت و این حرکت را موجب افزایش بیداری مردم و در پیوند با مبارزات اقشار مختلف و به ویژه دانشگاهیان سراسر ایران توصیف نمود.

این جنبش، نفی عملی و ردّ قطعی تئوری‌های مرکزیت سازمان بود که تلاش داشت مذهب را در حرکت‌های سیاسی ـ اجتماعی، به عنوان یک عامل بازدارنده معرفی و نفی کند و هر نوع مبارزه را صرفاً در چارچوب «بی‌دینی» موجه بداند.[1]

○ تحریف رژیم و واکنش امام و مراجع

در انعکاس اخبار و تحلیل حوادث ۱۵ـ۱۷ خرداد ۱۳۵۴ قم، مطبوعات رژیم شاه بدان‌گونه که انتظار می‌رفت با تشبث به دروغ و تحریف عمل کردند. با تیترهایی چون «اطلاعات تازه‌ای از نقابداران شورشی قم»، عکس‌هایی از تظاهرات طلاب و روحانیون در لباس غیرروحانی را که برای جلوگیری از شناسایی شدن توسط ساواک، نقاب بر چهرهٔ خود زده بودند؛ منتشر ساختند و بی‌آنکه از مناسبت ۱۵ خرداد نامی ببرند، مدعی شدند که در این تظاهرات، «شعارهای کمونیستی» داده شده است، و عوامل ارتجاع سیاه و سرخ در لباس روحانیت آشوبگری کرده‌اند.[2]

امام **خمینی** در پیام خود نوشت:

با همهٔ مصیبت‌ها بیداری ملت مایه امید است. مخالفت دانشگاه‌های سرتاسر ایران ـ بر حسب اعتراف شاه ـ و مخالفت علمای اعلام و طبقهٔ محصلین و طبقات مختلف ملت، با همهٔ فشارها و قلدری‌ها، طلیعه به دست آوردن آزادی و رهایی از قید استعمار است... من در این لحظه‌های آخر عمر نگرانی‌های فراوان دارم. خوف از آن دارم که این شخص [شاه] که به هر حیله‌ای متشبث شد مواجه با مخالفت ملت و طبقه جوان شد، بیش از این مبتلای به تشنج اعصاب شود و ملت مظلوم را بیش از این به خاک و خون کشد و با تهمت مرتجع سیاه و بی‌وطن سرخ، علمای اسلام و دانشمندان و روشنفکران را قتل‌عام کند.[3]

آیةالله **گلپایگانی**، در اطلاعیه خویش، اعلام داشت:

---

۱. مدرسه فیضیه...: صص ۲۸۹ـ۳۲۱ (همراه با تلخیص و اضافات).
۲. روزنامه کیهان، ۵۴/۳/۱۸: ص ۲.
۳. صحیفهٔ امام، ج ۳، ص ۱۰۲.

تهمت‌های ناروایی که در مطبوعات نسبت به روحانیت درج شده، تکذیب می‌شود؛ و ساحت مقدس روحانیت شیعه، از تأیید مرام کمونیسم منزّه و مبراست.[۱]

آیةالله سیدصادق **روحانی**، در اطلاعیهٔ خود، ضمن تقبیح عمل مطبوعات رژیم، خواستار «توبیخ روزنامه‌نویس‌ها و جلوگیری از اهانت بیشتر به مقدسات دینی» شد:

روزنامه‌ها آنچه ممکن بوده است، نسبت‌های دروغ و بی‌اساس و ناروا به آنها [= طلاب] داده و وقاحت را به جایی رسانده‌اند که راستی روی تاریخ را سیاه، و موجب خشم و نفرت عمومی قرار گرفته‌اند.[۲]

آیةالله **شریعتمداری** نیز، در اطلاعیهٔ خود، یادآوری کرد که:

روحانیت شیعه و حوزهٔ علمیهٔ قم با مرام کمونیستی و مادی‌گری به هیچ‌وجه سازش ندارد و طلاب بازداشت شده از مدرسهٔ فیضیه و دارالشفاء هیچ کدام وارد این مرام نیستند و آنچه در جراید نوشته شده است، صحیح نیست و تکذیب می‌شود.[۳]

در اطلاعیهٔ آیةالله **مرعشی نجفی** نیز آمده بود:

و مزید بر علت، مفتریات و اکاذیب واضحهٔ بعضی از جراید در مورد دستگیرشدگان می‌باشد. جای بسی تأسف است که این اسنادهای ناروا، از حیث افعال و مرام، به طلاب علوم دینیه که سربازان مذهب و ولیّ‌عصر(ع) می‌باشند، داده شود.[۴]

در فضایی که رژیم شاه تلاش می‌کرد حتی مبارزات روحانیان و طلاب را نیز با اتهام دروغین کمونیسم سرکوب نماید و تنها دشمن خود را در چارچوب جنگ سرد بین بلوک غرب و اردوگاه مارکسیسم، کمونیست‌ها و چپ‌گرایان معرفی کند، و به رغم بالندگی و تداوم مبارزات اسلامی در بین اقشار مختلف جامعه به رهبری روحانیان، مرکزیت مارکسیست با انتشار بیانیه تغییر ایدئولوژی سازمان، هم به سیاست تبلیغاتی رژیم شاه کمک می‌کرد و هم به پیکر مبارزین مسلمان ضربه وارد می‌ساخت.

□ مروری بر «بیانیه»

اولین چاپ «بیانیهٔ اعلام مواضع ایدئولوژیک سازمان مجاهدین خلق ایران» در مهرماه ۱۳۵۴ به

---

۱. نشریهٔ پیام مجاهد، ش ۳۲، تیرماه ۵۴: ص ۵.
۲. همان.
۳. همان.
۴. همان.

صورت دست‌نویس و در سطح محدودی در قطع جیبی (حدود ۴۰۰ صفحه) و تکثیر شده با پلی‌کپی الکلی صورت گرفت. «این بیانیه که متن آن قبلاً توسط خود **تقی شهرام** تهیه شده بود و قبل از انتشار، عنصر دیگر رهبری [= بهرام آرام] و برخی از مسئولین [سازمان] هم آن را مطالعه کرده بودند، همراه با چند ضمیمه که قبلاً هم در نشریات داخلی [سازمان] منتشر شده بود در قطع جیبی چاپ و در سطح جامعه منتشر گردید.»[1] مدتی بعد متن تایپ شده در ۲۴۷ صفحه در داخل و خارج از کشور چاپ و منتشر شد.

یک مقدمهٔ مفصل و طولانی و متن بیانیه که خود از یک مقدمه و سه فصل تشکیل شده به همراه چهار ضمیمه از مطالب تحلیلی مارکسیستی، کتابچهٔ «بیانیه» را شامل می‌شد.

بیانیهٔ اعلام مواضع... نقش منفی تعیین کننده‌ای در روند مبارزات دههٔ ۵۰ ایفا کرد و در مهم‌ترین قسمت آن ضمن توجیه روند تغییر ایدئولوژی به ترورهای سازمان نیز اشاره داشت و **شریف واقفی** و یارانش را ـ بالصراحه ـ خائن و محکوم به اعدام معرفی می‌کرد.

پس از مقدمه درباره لزوم نشر این بیانیه، سیر مبارزات مردم ایران ـ پس از شهریور بیست ـ با نگاه مارکسیستی تحلیل گردیده و این مسیر تا شکست نهضت خرداد ۴۲ دنبال شده است. پس از آن تشکیل سازمان و مراحل مختلفی که بر آن گذشته و نیز تلاش‌هایی که در جهت تدوین ایدئولوژی صورت گرفته، گزارش شده است. هم‌زمان، به بیان جریان فکر مذهبیِ پدید آمده در این دوره پرداخته شده و در تمامی این موارد نیز معیارهای تحلیل، دقیقاً بر مبنای دیدگاه‌های مارکسیستی است. «بخش عمده‌ای از محتوای بیانیه، تحلیل دوآلیسم موجود در تفکر سازمان و سرگردانی میان ماتریالیسم و ایده‌آلیسم [= مذهب از نگاه مارکسیسم] است. این که تفاوت اسلام مجاهدین با اسلام رایج و سنتی در چه اصولی بوده، ضمن موارد مختلف شرح و بسط داده شده است. در ادامه، از فعالیت‌های جدید ایدئولوژیک که از سال ۴۷ به بعد آغاز شده، سخن به میان آمده و کوشش شده است تا نشان داده شود که به رغم همه تلاش‌هایی که روی قرآن و نهج‌البلاغه صورت می‌گرفته، قالب‌های اصلی کار، براساس اندیشه‌های مارکسیستی بوده است. اشکال کار هم درست همین بوده است که جهت‌گیری فکری اولاً به دلیل آشنایی ناکافی سازمان با مارکسیسم و ثانیاً به دلیل وجود همین دوآلیسم، ناقص بوده و توان تحلیل کامل را

---

۱. احمدی روحانی، سازمان مجاهدین خلق: ص ۱۰۸.

نداشته است.»[۱]

از آنجا که جهت‌گیری مطالعاتی، به موازات گذر زمان، هر چه بیشتر به سمت غلبهٔ آموزه‌های مارکسیستی سوق داده می‌شد، مقاومت‌هایی هم در سازمان بر ضد آن صورت می‌گرفته است. در این مورد در «بیانیه» با اشاره به برنامه‌های آموزشی سازمان در این دوره و تناقضات ایدئولوژیک موجود در آن چنین آمده است:

بدین ترتیب، به موازات گسترش مطالعات مارکسیستی ـ لنینیستی در سازمان، اقدامات تدافعی علیه آن توسط خیل مقالات، بحث‌ها و نظرات مطنطن ایده‌آلیستی آغاز شد. دوباره یک برنامه جدید «بررسی و تدوین ایدئولوژی انقلابی اسلام» طرح‌ریزی شد و مجدداً مطالعات حجیمی درباره تاریخ اسلام، درباره محتوای ایدئولوژیک مبارزات گذشته و مخصوصاً مبارزاتی که تحت عنوان ایدئولوژی اسلام (تشیع...) توجیه می‌شوند (مبارزات تشیع، علویان، سربداران، نهضت مشروطه، جنگل و... که همه جا مذهب ظاهراً نقش قابل اهمیتی داشت) و همچنین بررسی درباره معنای آیات قرآن و درک مفاهیم دینامیک آن، تدوین تفاسیر و کار شدید روی نهج‌البلاغه و سایر متون معتبر اسلامی در دستور قرار گرفت. در کنار این مطالعات، البته آموزش برخی از متون مارکسیستی نیز در دستور بود به ویژه که مقدمتاً معتقد بودیم اسلام نه تنها با دست‌آوردهای علمی و تجربی بشر مباینتی ندارد بلکه آنگاه اسلام حقیقی و انقلابی فهمیده می‌شود که به دانش زمان و در این زمینه به دانش شناخت و تغییر اجتماع (مارکسیسم ـ لنینیسم) مسلح باشیم. حاصل این برنامه‌ها که بیش از یک سال کار عمده گروه مصروف آن شد، یک دوره کتب و مقالات ایدئولوژیک بود که به طور اساسی در سه قسمت «کتاب شناخت»، «جزوه تکامل» و «راه انبیاء» مشخص می‌شد. در کتاب «شناخت» از اصول شناسایی دینامیک و روش تحلیل رئالیستی قضایا بحث می‌شد. جزوه تکامل درباره قانون تکامل و انطباق آن با نظرات اصیل مذهبی و همچنین خصوصیات ویژه انسان صحبت می‌کرد، و «راه انبیاء» می‌خواست ثابت نماید که راه بشر (یعنی علم و حتی فلسفه علمی!) نه تنها تضادی با راه انبیاء و مضمون و محتوای رسالت و عقاید آنها ندارد و نه تنها راه پرپیچ و خم شناخت و معرفت بشری از راه انبیاء دور نمی‌شود، بلکه بشر، در سرانجام کوشش‌های خود بالاخره در نقطه بسیار والایی با راه انبیاء تلاقی خواهد کرد و بر آن منطبق خواهد شد.[۲]

---

۱. جعفریان، جریان‌ها و سازمان‌های مذهبی...: ص ۴۲۵.

۲. بیانیه اعلام مواضع...: صص ۱۱۶ ـ ۱۱۷.

در ادامه «بیانیه» دیدگاه اولیه رایج در سازمان دربارهٔ مارکسیسم، چنین تشریح شده است:

مارکسیسم از نظر ما (در آن موقع) دو قسمت بود. یک قسمت پایه فلسفی آن که بر اساس ماتریالیسم قرار داشت و قسمت دیگرش تجربیات سیاسی، اجتماعی و عملی آن که ما آن را حاصل شرکت در یک پروسه طولانی مبارزه توده‌ها و رهبری مبارزات طبقاتی در یک صد سال اخیر می‌دانستیم. بدین ترتیب ما ناآگاهانه، مارکسیسم را تکه پاره می‌کردیم و تصور می‌کردیم که پذیرش و درک مفاهیم سیاسی ـ اجتماعی ـ تجربی مارکسیسم و همچنین قبول و درک دیالکتیک به عنوان اسلوب شناخت علمی، بدون اعتقاد عمیق به مبانی ماتریالیسم امکان‌پذیر است.

«بیانیه» با اذعان به تنافی میان ایمان و اعتقاد به وحی از یک طرف و پذیرش تبیین مارکسیستی تحول جامعه بر اساس زیربنا دانستن ابزار و مناسبات تولید از سوی دیگر، مدعی تضاد بین درک علمی و ایمان به وحی شده و مارکسیسم را به عنوان فلسفه علمی، دقیقاً مساوق علم تجربی گرفته است. پس از آن با تبختر، به جای تضاد دین با مارکسیسم، ادعای تضاد دین و علم، پررنگ و برجسته طرح شده و چنین آمده است:

جالب توجه در اینجا بود که ما برای اینکه درک علمی تاریخ را با نقش انبیاء تلفیق کنیم و عدم تناقض این دو را بپوشانیم و یا به بیان دیگر برای این که درک علمی تاریخ را از دل مذهب بیرون بیاوریم، مجبور بودیم مارکسیسم را به عنوان عصایی در دست مذهب قرار دهیم، لنگی‌ها و نارسایی‌های آن را جابجا با تعبیرات و تفسیرات مارکسیستی، منتها در پوشش و قالب آیات و احکام جبران کنیم!! و آن وقت نتیجه بگیریم که ایدئولوژی و تفکری که محصول شرایط تاریخی، اجتماعی و اقتصادی هزار و سیصد سال قبل است، می‌تواند مسائل مبارزاتی امروز را پاسخگوی باشد!! در حقیقت ما هیچ‌گاه نمی‌توانستیم و بالاخره هم نتوانستیم به چنین نتیجه‌ای دست یابیم... کوشش‌های نوجویانه ما، به دلیل عدم آمادگی هسته درونی اندیشه مذهبی، همواره عقیم می‌ماند...

بدین قرار، اندیشه مذهبی، مانند قبای قدیمی اما زربفتی بود مملو از صنایع مستظرفه و هنرهای شگفت ابداعی‌ای که مرور ایام تمام نسوج و تار و پودهای آن را پوشانده و فقط هیئت ظاهری‌ای از آن به جا مانده است.

... ما درصدد بودیم نسوج پوسیده آن را ترمیم کنیم، پودهای متلاشی شده آن را به تارهای خاک شده آن گره بزنیم و در کالبد بی جان آن روحی تازه بدمیم. نتیجه معلوم بود، در مقابل هر ترمیم و گرهی ده‌ها گسیختگی و پارگی دیگر ظاهر می‌شد؛ هنوز به یکی نپرداخته در صد جای دیگر

رخنه به وجود می‌آمد...[1]

در این بیانیه با چشم‌پوشی از واقعیات تاریخ انبیا و دوران سراسر مبارزهٔ پیامبر اسلام و مردم مؤمن علیه ظلم و استثمار، اعتقادات دینی موجب نفی نقش مردم در تحولات اجتماعی برشمرده شده بود تا یک علت مهم ارتداد و تغییر ایدئولوژی، توجه به نقش توده‌ها در مبارزه قلمداد گردد:

... قبول مسئله وحی، قبول نقش استثنائی و الهی پیامبران مترادف است با تنزل دادن توده‌ها تا سطح گله‌های بی حال و حوصله و بی‌عقل و ارادهٔ گوسفندان، مترادف است با انکار نقش توده‌ها در ساخته شدن تاریخ خودشان و به دست خودشان.[2]

○ تحلیل تماس بنیانگذاران با بازرگان

ضمیمهٔ شماره ۳ «بیانیه» تحت عنوان «منشأ اجتماعی ایده‌آلیسم موجود در بطن تفکر سازمان و ماهیت طبقاتی آن» که قبلاً در سال ۵۳ به عنوان بخشی از «جزوهٔ سبز» در داخل سازمان منتشر شده بود، بعضی از زمینه‌های تغییرات ایدئولوژیک سازمان را مورد بررسی قرار داده بود. در یک پاورقی طولانی این مطلب، برای توضیح «علت تمایزات کیفی تفکر مذهبی سازمان»، درباره ارتباط بنیانگذاران سازمان با مهندس **بازرگان**، چنین آمده است:

نگاه کوتاهی به تاریخچهٔ تجربیات سازمانی، لیست دور و درازی از برخورد و اختلاف‌نظر بین تفکر مذهبی ما را با کسان دیگری که خود را حتی از معتقدین به اسلام مترقی و انقلابی می‌دانسته‌اند، در مقابل قرار می‌دهد. یکی از جالب‌ترین و درس‌آموزترین این برخوردها، برخورد رویاروی با مهندس بازرگان و آشنایی حضوری با نظرات کاملاً مخالف او با ما بود. چگونگی واقعه چنین است:

در سال ۴۷، بعد از اینکه سازمان توانسته بود به انسجام مناسبی (در حد همان روز) از نظر فکری و تشکیلاتی برسد، تصمیم گرفته می‌شود که ملاقات خصوصی با مهندس به عمل آید و در این ملاقات رفقا قرار می‌گذارند که به طور مجمل و فقط در سطحی که منافع جنبش ایجاب می‌کند، مسئلهٔ تشکیل یک گروه سیاسی - مخفی را به اطلاع برسانند.

مهندس رفقای مؤسّس سازمان را از نزدیک می‌شناخت؛ اما بعد از دستگیری‌اش (اردیبهشت ۴۲) تا زمان آزادی (سال ۴۶)، حتی تا همین موقع یعنی سال ۴۷، هیچ‌گونه اطلاعی از آنها

---

۱. همان: صص ۱۲۴ ـ ۱۲۵.
۲. همان: ص ۱۲۷.

نداشت. در این ملاقات، ابتدا مهندس از دیدار رفقا اظهار شادمانی می‌کند ولی وقتی رفقا با ذکر مقدماتی مسئلهٔ تشکیل سازمان را مطرح می‌کنند، با عکس‌العمل سرد و تقریباً نامساعد او روبه‌رو می‌شوند. و بالاخره وقتی رفقا مسئلهٔ «استثمار» را به عنوان اساسی‌ترین ویژگی موجود در خط مشی سیاسی و تفکر انقلابی ما مطرح می‌سازند، مهندس شدیداً مخالفت کرده و می‌گوید شما دارید منحرف می‌شوید! (یعنی گرایشات مارکسیستی پیدا می‌کنید). در پایان جلسه، وقتی یکی از رفقا با حالت گلایه می‌گوید: «شما برای ما و کار ما حتی به اندازهٔ پشیزی هم ارزش قایل نشدید» (چیزی شبیه به همین مضمون)، مهندس با خونسردی جواب می‌دهد: «این‌طور باشد». و به این ترتیب خود را از رنج کار و زحمت همکاری با سازمان راحت می‌کند.[1]

هرچند منشأ این اختلاف‌نظر و کلاً ماهیت تفکر و ایدئولوژی مهندس در آن موقع برای سازمان روشن نشد، اما آشکار شدن این اختلاف در آن موقع به سازمان کمک کرد که نقاط درست فکری و سیاسی خود را بهتر درک کند (در رابطه با ضعف‌های نهضت آزادی که مهندس سمبل تفکر و نقطه‌نظرهای آن به شمار می‌آمد) و روی آنها تأکید بیشتری نماید. این بهترین درسی بود که آن موقع از این برخورد گرفته شد.

البته این واقعه به همین جا خاتمه نیافت. بدین معنی که بعدها، در اواخر سال ۴۸ که جمع‌بندی مناسبی از این برخورد به عمل آمد و بخصوص بعد از اینکه تئوری جذب «قطب»ها در استراتژی مورد توجه قرار گرفته بود، قرار شد «به‌طور مشروط» یک بار دیگر با مهندس تماس گرفته شود. این بار هدف نه به توافق کامل رسیدن، بلکه استفاده از نفوذ و موقعیت سیاسی او به نفع سازمان و مبارزه بود و به همین جهت قرار شد روی به اصطلاح نقاط اشتراک، یعنی عمدتاً مذهب، تکیه شود (نه مسائل اقتصادی که نقطهٔ افتراقی به شمار می‌رفت. هرچند که تنها امروز است که نقاط افتراق و اشتراک واقعی خود را با این قبیل عناصر می‌فهمیم). کاربرد این شیوه، با اینکه در ابتدا استقبال حرفی و ظاهری مهندس را موجب شد، اما در عمل واقعاً تأثیری نگذاشت (و نمی‌توانست بگذارد) و نتوانست هیچ‌گونه (و واقعاً هیچ‌گونه) همکاری یا کمکی را از جانب او به همراه داشته باشد.[2] منتها این بار به دلیل اینکه ما رابطهٔ خودمان را با او (و افرادی

---

۱. لطف‌الله میثمی ماجرای این ملاقات را به نقل از محمد حنیف‌نژاد نقل کرده و فردی را که به مهندس بازرگان اعتراض و گلایه کرده بود، عبدی (عبدالرضا نیک‌بین) معرفی نموده است. میثمی، از نهضت آزادی تا مجاهدین: صص ۳۳۴ - ۳۳۵.

۲. میثمی با اشاره به جمع‌بندی ملاقات اول که نتیجه گرفته بودند شیوهٔ برخورد با مهندس بازرگان چپ‌روانه و اشتباه و خارج از مدارش بوده، درباره ملاقات دوم گفته است: «دفعه دوم، دو یا سه نفر می‌روند. سعید [محسن

از این قبیل) بر اساس توافق به اصطلاح ضمنی در یک سری مفاهیم مجرّد روبنایی، که در واقع فاقد محتوای خاص خودش بود، بنا کرده بودیم (چرا که در بار اول تضاد این محتوا با محتوای فکری و ایدئولوژیک مهندس و تیپ‌های از نوع او روشن گشته بود) نتوانستیم با قاطعیت موضع صریح و روشنی در مقابل مهندس اتّخاذ کنیم و متقابلاً موضع او را دقیقاً در مقابل جنبش، تحلیل نماییم. به همین جهت، نارسایی و ضعف ایدئولوژیک مهندس به ضعف دانش سیاسی و عدم آشنایی او با فرهنگ انقلابی تعبیر شد (البته این چنین تشخیص نادرستی خود نشان‌دهندهٔ حاکمیت معیارهای روبنایی در جوّ حاکم بر آن روز ما بود که قبلاً صحبتش را کرده‌ایم). این تشخیص نادرست موجب شد که مقداری از انرژی و کار سازمان برای رفع این نقیصه، که واقعاً اصل نبود، به هرز داده شود. مثلاً قرار شد مهندس «چه باید کرد» لنین و «تضاد» مائو و... را مطالعه کرده و طی تماس‌های مستمری (علی‌رغم اشکالات امنیتی بسیار زیاد آن) رفقا با او بحث کنند.

مهندس هیچ‌گونه شور و حرکتی از خود نشان نمی‌داد و این تقریباً برای ما کاملاً نامفهوم بود. فقط جریان عمل و شرایط سخت و خشونت بار سال‌های ۵۰ لازم بود که ماسک خوش ظاهر «مبارزین قدیم» را از چهره‌های مأیوس، ترسان و لرزان آقایان پروفسورها و مهندسین پاره کند. این آقایان به اصطلاح روشنفکر، که شهرت و نام کذایی خود را مدیون نابود کردن استعدادهای انقلابی سال‌های بحرانی ۴۰ و هواداری از رفرمیسم منحط و از سر تا پا سازشکارانهٔ این سال‌ها بودند، اکنون در چنین شرایطی از اوجگیری مبارزهٔ انقلابی چه می‌توانستند بکنند؟ وعده‌های شیرین بورژوازی و احلام شیرین‌تر خرده‌بورژوایی خودشان از یک طرف، و حملات پیاپی پلیس به مبارزین و شکنجهٔ شدید آنان از طرف دژخیمان رژیم حاکم و همچنین دیدن

همراه حنیف‌نژاد] هم بوده است. این بار با خصایل مثبت مهندس برخورد کرده بودند. سؤالات راه طی شده [تنظیم شده در سازمان برای آموزش اعضا] را برده و تاریخچه سازمان را برایش گفته بودند که مهندس می‌پرسد: «آن دوستتان که آن برخورد را کرد کجاست؟» گفته بودند: «دیگر با ما نیست». (برخورد دوم بعد از جدا شدن عبدی بوده است.) بعد از این برخورد، [مهندس بازرگان] گفته بود که [شما] زمانی شاگرد من بودید، حالا استاد ما شده‌اید و بعد گفته بود من نمی‌توانم اسلحه بدهم، چه کمکی از من برمی‌آید؟ حنیف[نژاد] می‌گفت: «مهندس بازرگان یک سرمایه مبارزاتی است. در هر مقطع زندگی، مبارزه کرده و عنصر صادقی است. ما نمی‌خواهیم او چریک شود. وقتی مبارزه مسلحانه شروع شود، توقع داریم که بگوید من اینها را می‌شناسم؛ حتی تأیید هم لازم نیست.» او می‌گفت: «مشکل اولیه تمام مبارزات چریکی ناشناخته بودن در بین مردم است. باید جریان‌ها و آدم‌های صادقی در بین مردم باشند که آنها را معرفی کنند و بگویند ما آنها را می‌شناسیم. این موضوع خیلی مهم است.»... البته مهندس بازرگان بیش از اندازه‌ای که حنیف‌نژاد از او توقع داشت، مایه گذاشت. علاوه بر اینکه گفت آنها را می‌شناسم، گفته بود آدم‌های خوبی هم هستند.» میثمی، از نهضت آزادی تا مجاهدین: ۳۳۵ - ۳۳۶.

تیرباران‌های پشت‌سرهم انقلابیون از طرف دیگر، برای یکسره کردن کار آنان کافی بود. ماهیت واقعی آنها از پشت همهٔ تظاهرات ریاکارانه، وقتی تضرع‌کنان بر محراب بورژوازی به سجده افتادند و به عذر گناهان گذشته، پیشانی بر خاک درگاه ساییدند، با همهٔ زشتی و شناعتش به خوبی روشن شد.

عاقبت و نهایت عبرت‌آموز این آقایان، از جمله همین آقای مهندس، چنانکه ما تجربهٔ بیشتر و درک روشن‌تری می‌داشتیم، در همان روزها نیز قابل پیش‌بینی بود و در واقع گذشت زمان، در اینجا تنها جبران کنندهٔ نقایص ما بود نه تغییر دهندهٔ سرنوشت آقای مهندس! ایشان که روزگاری کبّادهٔ رهبری مبارزات مذهبی و قشرهای وسیعی از مردم محروم و روشنفکران مؤمن و معتقد! را می‌کشیدند، امروز کارخانه‌ای دارند و با وجدانی راحت! با استثمار تنی چند از جوانان زحمتکش وطن! ـ همان‌ها که روزگاری ایشان قصد آزاد کردنشان را داشتند ـ روزگار را به خوبی می‌گذرانند و شکر درگاه منّان! را ـ البته با مقداری تغییر سمت قبله‌ای که داده‌اند ـ خالصانه به جای می‌آورند!![1]

در «بیانیه»، چند بار با توجه به نقش تعیین‌کنندهٔ آثار و افکار مهندس **بازرگان** در شکل‌گیری ایدئولوژی سازمان، تلاش شده تا با نگاه مارکسیستی و تحلیل طبقاتی، اشکالات دیدگاه‌ها و مواضع بازرگان ارائه شود. از این رو، بعدها یکی از ویژگی‌های «بیانیه»، حمله به **بازرگان** و یا به تعبیر علاقه‌مندان وی «تلاش برای بی‌اعتبار کردن» او، محسوب شده است.[2] البته همان گونه که **محمدمهدی جعفری** گفته است و بسیاری دیگر نیز به این واقعیت اذعان دارند: «**افکار مهندس بازرگان زیربنای فکری سازمان بود.**»[3]

چهار سال بعد، سازمان مجاهدین خلق به رهبری **مسعود رجوی** و **موسی خیابانی** در بهار ۱۳۵۸ در واکنش به حملاتی که در «بیانیه» به مهندس **بازرگان** شده بود، به دفاع از وی برخاست. در کتاب «*تحلیل آموزشی بیانیه اپورتونیست‌های چپ نما*» چنین آمده است:

به اعتقاد ما حملات بیمارگونه و گاه سراسر دروغ و افترایی که در بیانیه علیه تمامی شخصیت مهندس بازرگان عنوان شده جز فرومایگی نویسنده، نشان چیزی نیست. آنچه مسلم است، صرف‌نظر از تمام انتقاداتی که به مهندس و برداشت‌های ایشان از اسلام وارد است افتخار

---

۱. بیانیه اعلام مواضع...: صص ۲۳۳ ـ ۲۳۶.
۲. میثمی، از نهضت آزادی تا مجاهدین: ص ۳۳۶.
۳. جعفری، سازمان مجاهدین...: ص ۳۵.

پیشگامی در مسیر شکافتن علمی تبیینات و احکام اسلامی در تاریخ معاصر ما از آن ایشان است (با کتاب راه طی شده) و مجاهدین نیز پیوسته از این لحاظ خود را مدیون مهندس بازرگان دانسته‌اند.[۱]

البته در همین کتاب چند بار تأکید شده که سازمان از ابتدا با «دیدگاه‌های سیاسی و اقتصادی و تشکیلاتی» مهندس **بازرگان** اختلاف جدی داشته و حتی انتقادات خود را در همان سال‌ها به اطلاع خود وی نیز رسانده بود. سازمان، پس از انقلاب علت اصلی حملات «بیانیه» به مهندس بازرگان را این گونه تحلیل کرد که در دیدگاه رهبران جریان تغییر ایدئولوژی، سازمان از ابتدا دنباله تفکر بازرگان بود و حمله به او «اساساً سرپوش حمله به خود سازمان و ایدئولوژی آن است.»[۲]

محمدمهدی جعفری از اعضای اولیه نهضت آزادی دربارهٔ نوع ارتباط بنیانگذاران سازمان با مهندس **بازرگان** چنین گفته است: «**در آغاز، تحلیل سازمان از مهندس بازرگان این بود که ایشان برای کار چریکی و قیام مسلحانه آمادگی ندارد و اصولاً با آن موافق هم نیست، ازاین رو ما با ایشان در این باره صحبتی نمی‌کردیم... مهندس بازرگان هم گفته بود: همان طور که خودتان گفتید از من کار چریکی و حاد برنمی‌آید. اما در هر زمینه‌ای که کمک بخواهید هیچ دریغ نمی‌کنم و به شما کمک خواهم کرد.**»[۳]

اما برخلاف «بیانیه» که تأکید داشت مهندس **بازرگان** کمکی به سازمان نکرد و همچنین برخلاف گفته **میثمی** که صرفاً کمک‌های معنوی و حمایت تبلیغاتی **بازرگان** از سازمان را ذکر کرده، **جعفری** از کمک‌های مالی وی به سازمان نیز سخن گفته است: «**سال‌ها بعد ـ و پس از پیروزی انقلاب اسلامی ـ از خود مهندس بازرگان و دیگران شنیدم که ایشان به مجاهدین در مقاطع گوناگون کمک می‌کرده‌اند، خصوصاً کمک‌های مالی بسیار، اما به هیچ‌وجه تظاهری به این کار نمی‌کردند.**»[۴]

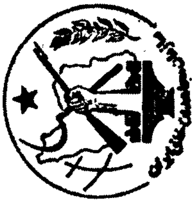
---

۱. تحلیل آموزشی بیانیه...: صص ۹۴ ـ ۹۵، پانوشت.
۲. همان: ص ۹۴.
۳. جعفری، سازمان مجاهدین...: ص ۲۹.
۴. همان، ص ۳۱.

بیانیهٔ اعلام مواضع ایدئولوژیک

سازمان مجاهدین خلق ایران

جلد اول



از انتشارات سازمان مجاهدین خلق ایران

چاپ اول مهرماه ۱۳۵٤

چاپ دوم آبانماه ۱۳۵٤

A PUBLICATION OF

ORGANISATION OF MOJAHEDEEN OF THE PEOPLE OF IRAN

November 1975

فصل دوم:

بازتاب‌های انتشار بیانیه

□ دو رویکرد در آغاز

انتشار بیانیهٔ *اعلام مواضع*، در داخل و خارج کشور، واکنش‌های متفاوتی برانگیخت. برخی از افرادی که ـ فی‌الجمله ـ در جریان مسائل بودند، با انتشار بیانیه، خونسرد برخورد کردند؛ چراکه به مطلب تازه‌ای برنخورده بودند. جریان چپ مارکسیست در ایران «و عمدتاً چریک‌های فدایی» استقبال محتاطانه‌ای از این مسئله کردند. **«پیش از هر گروه و دسته‌ای، برخی از کادرها و سمپات‌های خود سازمان، واکنش‌هایی از خود نشان دادند. ساده‌اندیشانی که با امید به دریافت اسلام راستین و هواداری از آن، به سازمان پیوسته بودند، از نظر روحی سخت آسیب دیدند، برخی به نومیدی و سرخوردگی کشیده شده از سازمان و اصولاً از مبارزه کناره‌گیری کردند. برخی به پرخاشگری و به اصطلاح «انتقاد» از سازمان بسنده کردند. برخی از روی ترس و بیم از «قداره‌بندان» و هفت‌تیر کشان سازمان، ناگزیر به پذیرش ایدئولوژی سازمان شدند. و روی هم رفته نوعی سردرگمی، حیرت و شگفتی در سازمان پدید آمد.»**[1]

پس از پیروزی انقلاب، سازمان با نگرش تحلیل طبقاتی متأثر از مارکسیسم دربارهٔ آثار اعلام تغییر ایدئولوژی جمع‌بندی زیر را ارائه کرد:

---

۱. روحانی، نهضت امام خمینی، ج ۳: ص ۴۳۳.

۱ـ یأس و بدبینی گسترده‌ای، تمامی نیروها و اقشار حامی این سازمان را از روشنفکر و کارگر و پیشه‌ور گرفته، تا روحانی و دانشجو و محصل فراگرفت و به امید و اعتماد خلق که مهم‌ترین سرمایه‌های انقلابی است ضربه‌ای بسیار جدی وارد شد.
۲ـ سازمانی که در رأس جنبش انقلابی مسلحانه بود موقتاً از هستی بالفعل تشکیلاتی خود ساقط شد و به این ترتیب پای اصلی مبارزه مسلحانه فلج گردید.
۳ـ به دنبال این فلج، موضع‌گیری‌های ضدمشی [مسلحانه] چه در شاخه مذهبی و چه در بخش مارکسیستی جنبش به صورت گرایشات ارتجاعی و اپورتونیستی تقویت شد...
۴ـ وحدت عام جمیع نیروهای خلقی با جهت‌گیری‌های مختلف ایدئولوژیک و وحدت خاص نیروهای حامی مشی مسلحانه (چه مسلمان و چه مارکسیست) علیه دشمن واحد... به نحو بسیار خطرناکی به تضاد گرایید و قدرت مانور دشمن [= رژیم شاه] را به نحو بسیار چشم‌گیر بر روی این تضادها افزایش داد...
۵ـ رادیکالیسم انقلابی که مجاهدین تا سرحد امکانات ذهنی و عینی موجود، در زیر چتر رهبری سیاسی ـ ایدئولوژیک خود به اقشار مختلف مردم و علی‌الخصوص اقشار طبقه متوسط هدیه می‌دادند، تا حدود بسیار زیادی خنثی گردید... جریان ارتجاعی راست نیز با انبوهی حملات و داعیه‌ها و ردّیه‌ها مجاهدین را به طور مضاعف زیر فشار قرار داد. اکنون مجاهدگرایی دیروز، که در هر خانه‌ای پرارج بود تا حدود زیادی آوارهٔ کوی و برزن گشت...
۶ـ انبوهی از اطلاعات و امکانات مختلف عضوگیری، تاکتیکی، تکنیکی، مالی، تدارکاتی و... که شرح آنها هنوز هم تماماً امکان ندارد، به دنبال تلاشی سازمان از بین رفت و یا به دست دشمن افتاد...[1]

سازمان که پس از انقلاب مایل و قادر به مرزبندی حقیقی اعتقادی با جریان ارتداد ایدئولوژیک نبود و به شدت می‌کوشید از سابقه ایدئولوژیک سازمان دفاع کند، در مورد پاسخ‌هایی که به انتشار «بیانیه» داده شد، چنین اعلام موضع نمود:

... به دنبال انتشار بیانیه، بسیاری که در میانشان هواخواهان و طرفداران گذشته یا حال مجاهدین کم نبودند، به پاسخ‌گویی بیانیه شتافتند. پاسخ‌هایی که اغلب به خاطر ضعف دید یا کمبود ادراکات خالصانهٔ توحیدی از ایدئولوژی اسلام [= دیدگاه ایدئولوژیک سازمان تا قبل از بیانیه]، نارسا و گاه حتی مؤید نظرگاه ماده‌گرایانه «التقاطی» نامیدن مجاهدین و اسلام انقلابی اصیل است. به این معنی که آنها از موضعی «راست‌گرا» و با تمایلات طبقاتی و غیرتوحیدی، به تحلیل

---

۱. تحلیل آموزشی بیانیه...: صص ۱۵ ـ ۲۱.

مجاهدین و نقد بیانیه اپورتونیستی [= فرصت‌طلبانه] پرداختند و فی‌الواقع به رغم همه سرزنش‌ها و جواب‌های تند و تیز بر علیه فرصت‌طلبان، سرانجام به طور نظری و تئوریک، نقض غرض کرده و اساساً موضع ماده‌گرایانه را علیه اسلام و مجاهدین تأیید کرده‌اند. آنها در حقیقت فرصت‌طلبان را که با التقاطی خواندن مجاهدین، حرکت انحرافی خود را «طبیعی» و موجه جلوه می‌دهند، غسل تعمید داده‌اند.[1]

محسن نجات حسینی از اعضای اولیه سازمان که در آن زمان خارج از کشور به سر می‌برد دربارهٔ آثار اعلام تغییر ایدئولوژی در بین وابستگان سازمان در خارج می‌نویسد:

... همه درگیر بحث‌های ایدئولوژیک شدند. اینجا و آنجا مقاومت‌هایی رخ می‌داد. برخی بدون اینکه با تغییر ایدئولوژی مخالفتی داشته باشند با شیوه غیردمکراتیک آن مخالف بودند. در مجموع می‌توان گفت که انگیزه گرایش به مارکسیسم به مراتب بیشتر از مقاومت در برابر آن بود و این ناشی از زمینه‌ای بود که در بخش قابل توجهی از اعضای سازمان مجاهدین وجود داشت. برای بررسی این گرایش موجود و در عین حال ناآشکار، باید به ماهیت و هدف سازمان مجاهدین اولیه پی برد. نگرشی بر شرایط عضوگیری و نیز فرهنگ آموزشی سازمان، گویای پاسخ به این سؤال است که چگونه از بطن یک سازمان ظاهراً مذهبی، مارکسیسم متولد می‌شود.[2]

نجات حسینی که خود تحت آموزش‌های اولیه سازمان قرار گرفته و کاملاً با منابع و متون تشکیلاتی و فرهنگ سازمانی قبل از تغییر ایدئولوژی از نزدیک آشنایی داشت و در سال ۱۳۵۵ در خارج کشور از سازمان کناره گرفت، در مورد زمینه‌های مارکسیست شدن سازمان در سال ۵۴ چنین نوشته است:

با یک نگاه کوتاه به فرهنگ آموزشی و پرمحتوای سازمان، مجموعه‌ای از دو دیدگاه متضاد یعنی ماتریالیسم و مذهب در آن به چشم می‌خورد. این فرهنگ مختلط نه ماتریالیستی بود و نه مذهبی. در آموزش ناهمگن سازمان، هرکجا که مذهب از پاسخ منطقی به سؤال عاجز بود،[3] با توسل به ماتریالیسم علمی جواب داده می‌شد و هر وقت که مسئله‌ای احساسی و عاطفی مطرح بود که در قالب ماتریالیسم مجرد نمی‌گنجید، با توجیه مذهبی و وظیفه شرعی پاسخ می‌گرفت.

---

۱. همان: صص ۲۷ ـ ۲۸.

۲. نجات حسینی، برفراز خلیج فارس: ص ۴۱۵.

۳. بدیهی است که «عجز مذهب از پاسخ منطقی به سؤال» با توجه به محدودیت علمی و شناخت ناقص دین در آموزش‌های سازمان، مصداق می‌یافت و در واقع «آن مذهبی» که در سازمان آموزش داده می‌شد قادر به پاسخگویی به سؤالات آنان نبود.

این دوگانگی در آموزش، خواست یک فرد و یا تصمیم خودسرانه یک سازمان نبود. بافت اجتماعی و سرشت عناصری که به تشکیلات پیوسته بودند، چنین اختلاطی را ایجاب می‌کرد... [در سازمان] دو طیف مشخص می‌بینیم؛ عناصری که صرفاً براساس اعتقادات مذهبی به مبارزه روی آورده بودند که آنها را طیف مذهبی می‌نامیم و عناصری نیز به خاطر مبارزه با رژیم شاه، بدون انگیزه مذهبی، به سازمان پیوسته بودند، ضمن اینکه با مذهب نیز مخالفتی نداشتند. این دو طیف روشنفکر مبارز، هرکدام به دلیلی در ایجاد التقاط سهیم بودند.
طیف مذهبی ضمن اعتقاد خویش به مذهب، در این باور بود که بدون دانش انقلابی روز و درس از مبارزات مردمی عصر جدید نمی‌توان به خواست مبارزاتی جامعه ایران تحقق بخشید. از این رو آموختن علم مبارزه را که بر پایه ماتریالیسم استوار بود، ضروری می‌شمرد و از آنجا که نمی‌توانست اعتقادات خود را فدای این ضرورت کند به التقاط تن می‌داد. یعنی هر دو خط‌مشی را هم زمان قبول می‌کرد. بخش غیرمذهبی سازمان نیز با توجه به بافت اجتماعی جامعه ایران و نقش مذهب در آن، نه تنها با گرایش مذهبی در سازمان مخالف نبود بلکه آن را لازمه ترویج مبارزه در جامعه می‌دانست و برای پیشبرد هدف‌های مبارزاتی به التقاط رضایت می‌داد... چگونه ممکن بود که انسانی، مذهبی بیندیشد و اصول کار مبارزاتش را بر ایدئولوژی ضدمذهب استوار کند. و چگونه ممکن بود که انسانی غیرمذهبی بیندیشد و با گروهی مذهبی همراه و همفکر باشد.[1]

در خارج از کشور، هم انتشار «بیانیه» با سرعت بیشتری صورت گرفت و هم تأثیر متفاوتی ایجاد کرد. در میان نیروهای مسلمان خارج از کشور، بخصوص هواداران سابق سازمان، با طرح موضع تغییر ایدئولوژی ابتدا نوعی سردرگمی بروز کرد و بالاخره جهت جدّی و موضع‌گیرانه پیدا نمود. در اینجا هر دو موضع منفعل و فعال نیروهای مسلمان هوادار سازمان در خارج از کشور را مرور می‌کنیم.

○ رویکرد اولیه: هشدار و تردید (انفعال)

نشریه «پیام مجاهد» که توسط نهضت آزادی خارج از کشور در آمریکا منتشر می‌شد طی مقاله‌ای در شمارهٔ مهرماه ۱۳۵۴ با عنوان: «باز هم: مارکسیست اسلامی چرا؟» قبل از انتشار بیانیه سازمان و در واکنش به اخبار منتشره از اعترافات و اظهارات اعضای دستگیر شدهٔ سازمان و تبلیغات رسمی رژیم در

---

۱. نجات حسینی، همان: صص ۴۲۱ ـ ۴۲۲.

سوءاستفاده از آنها، اصل موضوع را اساساً انکار نمود و ضمن شرحی از مبارزات علیه رژیم شاه جریان تغییر مواضع ایدئولوژیک را ناباورانه تحلیل کرد. در بخشی از آن مقاله آمده است:

... خود رژیم بهتر از هر کس می‌داند که اتهام مارکسیست بودن یا شدن مجاهدین مسلمان وصلهٔ ناجوری است که با هزار من سریشم هم نخواهد چسبید، و مردم ما آن را نخواهند پذیرفت. حتی اگر - چنانچه - مارکسیست بودن یا شدن مجاهدین، نه به صورت اتهامی از جانب رژیم بلکه به صورت ادّعایی از جانب افراد دیگری هم مطرح گردد، باز مورد قبول واقع نخواهد شد. اگر باشند کسانی که با ذهنی‌گری و یا به خاطر علایق خاص ایدئولوژیکی خودشان، نه بر اساس مصالح جنبش و با پیشداوری بخواهند چنین ادعا کنند، چه کسی آن را خواهد پذیرفت؟...

چه کسی می‌تواند بیاید سازمانی را که این شهیدان عالیقدر با خون خود رشد و نموّ و استحکام و انسجام آن را آبیاری کردند، بگوید مارکسیست است یا مارکسیست شده است؟ مگر مردم می‌پذیرند که افرادی بیایند و ادعا کنند که مسلمان هستند و یا بودند... اما بعداً تغییر ماهیت دادند و حالا مارکسیست شده‌اند؟ و می‌خواهند هویت اعتقادی سازمان را عوض کنند! اگر چنان کسانی باشند، در نظر مردم، عوام‌فریبانی خواهند بود که با عواطف و احساسات مردم بازی می‌کنند. مردم به خوبی می‌دانند اسلام چیست و مارکسیسم کدام است. این مردم نیستند که اینها را مخلوط می‌کنند، این رژیم شاه است که می‌خواهد این دو را با هم التقاط دهد. و لذا «مارکسیست اسلامی» را ابداع کرده است تا بتواند با آن، هم مارکسیست‌ها و هم مسلمان‌ها را بکوبد.

رژیم که از جهت هویت عقیدتی مجاهدین اصیل در بن‌بست قرار گرفته بود، با برچسب «مارکسیسم اسلامی» در واقع می‌خواهد بگوید که این افراد اگرچه از خدا و قرآن صحبت می‌کنند اما در واقع مارکسیست هستند! اما چون تا به حال نتوانسته است کوچک‌ترین سندی و مدرکی از اسناد خود مجاهدین ارائه دهد تا مارکسیست بودن آنها را ثابت کند، لذا اصطلاح «مارکسیسم اسلامی» را ابداع کرده است، در غیر این صورت می‌توانست برای اثبات مارکسیست بودن آنها، از اسناد خود مجاهدین استفادهٔ تبلیغاتی کرده و در صفوف مبارزین ایجاد اختلاف نموده و مجاهدین را ایزوله ساخته و آنها را از توده‌های پشتیبانش جدا سازد...

ملت ما، در عین حال که تفاوت میان جهان‌بینی اسلامی و مارکسیسم را می‌داند، اما به مارکسیست‌های انقلابی و اصیل و صادق همان اندازه احترام می‌گذارد که به مسلمانان مجاهد و صادق و متعهد، به شرطی که کسانی نباشند که دچار بدترین نوع ایده‌آلیسم و اوهام روشنفکرانه شده باشند و خیال کنند که چون ایدئولوژی انقلابی اسلامی از تحرک بیشتری برخوردار است، پس می‌توان موقتاً پوشش اسلامی را بر تن کرد تا کار توسعه یابد و جا بیفتد و سپس تغییر

پوشش داد. یا خیال کنند با بودن چند نفر مارکسیست در یک سازمان، می‌توان هویت آن سازمان را تغییر داد...

صداقت انقلابی جزء لاینفک هر حرکت انقلابی است. مارکسیست‌های راستین و انقلابی احتیاجی نمی‌بینند که در سازمان‌های انقلابی اسلامی ـ نظیر مجاهدین ـ بروند و فعالیت کنند؛ چه آنها می‌توانند با پیوستن به سازمان‌های انقلابی مارکسیستی، از آن جمله سازمان چریک‌های فدایی خلق، متشکل شده و به امر انقلاب ایران کمک کنند. این گونه مارکسیست‌ها لزومی نمی‌بینند که بیایند و بروند در سازمان‌های اسلامی رخنه کنند و سپس ماهیت عقیدتی آنها را تغییر بدهند...

ممکن است در شرایط خفقان شدید، و به علت ساختمان درونی یک سازمان سیاسی ـ نظامی، مسئولین تبلیغاتی سازمان اینجا یا آنجا اشتباهاتی بنمایند، یا حتی بخشی از رهبری سازمان منحرف شود؛ اما این به معنای تغییر بنیادی و کلی همهٔ سازمان و همهٔ اعضای آن نمی‌باشد.

... دشمن خواهد کوشید تا اگر از بیرون نتوانسته است سازمان انقلابی را متلاشی سازد، به درون آن رخنه نموده و آن را از درون به شقاق و نفاق و کشتار یکدیگر مبتلا سازد. ما خود ناظر این جریانات و وقایع تأسف‌آور در آمریکای لاتین و آفریقا می‌باشیم. تنها با هشیاری، با احساس مسئولیت و تعهد عمیق انقلابی است که می‌توان از این انحرافات و خطرات جلوگیری کرد.[1]

این سرمقاله که در واقع و به گونهٔ یک بیانیه اعلام موضع نهضت آزادی خارج کشور محسوب می‌شد، با تجلیل از مبارزات مارکسیست‌های به تعبیر خود، «صادق» اعلام می‌داشت:

بدون شک جهان‌بینی [و] ایدئولوژی اسلامی ما از مارکسیسم جداست و این احترام به معنای قبول عقاید و افکار مارکسیستی نیست. ... در شرایط کنونی و چه در شرایط آتی، هرگونه کوششی برای تخطئه ایدئولوژی انقلابی اسلامی محکوم است. کسانی که در شرایط سخت کنونی مبارزه به بیماری الگوسازی و اسطوره‌پرستی مبتلا شده‌اند و نمی‌توانند واقعیت‌های عینی را ببینند و درک کنند و اصرار دارند تا اسلام راستین را «ایدئولوژی خرده بورژوازی» جامعه ما معرفی کنند ـ که گویا مبارزه‌اش «جنبه علمی» ندارد و تنها «بر اساس غریزه طبقاتی»اش می‌باشد و «خود به خودی» است و یا «رنگ عاطفی» دارد... سخت در اشتباهند...

ما مطمئن هستیم که عناصرانقلابی ـ بخصوص مجاهدین مسلمان و راستین ـ با واقع‌بینی و تحرک انقلابی خود، موانع را از پیش پا برداشته بار دیگر جنبش [= سازمان مجاهدین خلق] را از این مرحله سخت بحرانی به سوی تشکل و انسجام هر چه بیشتر سوق خواهند داد.

---

۱. نشریهٔ پیام مجاهد، ش ۳۵: صص ۳ و ۷.

مواضع و دیدگاه‌های نهضت آزادی خارج کشور دربارهٔ سازمان از آن رو اهمیت ویژه‌ای داشت که ناشر اصلی آثار و اعلامیه‌های سازمان و تشکل حامی آن در بین نیروهای مسلمان خارج محسوب می‌شد و بخش عمدهٔ هواداران و مرتبطان سازمان در آمریکا و اروپا در این جمع و یا حـول و حـوش آن قـرار داشتند.

انتشار مقاله مزبور که نشانگر اطلاع دقیق از مسائل داخل سازمان و روند تغییر ایدئولوژی بود، از آنجا که به ترورهای داخلی و ماهیت جریان مزبور اشاره و استنادی نداشت، نوعی پیام و آخرین تلاش در آخرین فرصت‌های موجود برای جلوگیری از اعلام تغییر ایدئولوژی و یا به تأخیرانداختن آن نیز، تعبیر شده است. این نوع موضع‌گیری که متناسب با واقعیات درون سازمان و اعترافات علنی و منتشرهٔ برخی از افراد دستگیر شده نبود، و رویکرد غیرفعال و محافظه‌کارانهٔ آن کاملاً آشکـار بـود، در آن زمـان بـرای نیروهای مسلمان، سؤالاتی را برانگیخت.

نشریه ... مجاهد
ارگان نهضت آزادی ایران (خارج از کشور)

ترس آریامهر از چیزی خطرناک تر و کشنده تر از بمب و تفنگ است . ترس او از موج نوین تفکر انقلابی اسلامی است که مجاهدین خلق پیرو و مبلغ آنند . ما آئین نوینی بهمراه نیاورده ایم ، اسلام همیشه مترقی و انقلابی و ضد ستم بوده و خواهد بود . ما برای شکستن سد راه خدا قیام کرده ایم و شما محکوم به شکستید (الذین کفروا وصدوا عن سبیل الله اضل اعمالهم ، کسانیکه کفر ورزیدند و حقایق را نهفتند و راه خدا را سد کردند ، تمام کارهایشان بی نتیجه است . سوره محمد ، آیه ۱) و خداوند ما را به پیروزی راه حقی که برگزیده ایم اطمینان داده است .

" از بیانیه سازمان مجاهدین خلق ایران در پاسخ باتهامات اخیر رژیم "

شماره ۳۵ | مهر ماه ۱۳۵۴ | سال چهارم

بازهم :

مارکسیست اسلامی چرا ؟

یا ایها الذین آمنوا اذا ضربتم فی سبیل الله فتبینوا . . . . ای کسانیکه ایمان آورده اید وقتی در راه خدا قدم برمیدارید چشم بگشائید ، دوست و دشمن را نیک بشناسید راه و چاه را از هم تشخیص دهید . . . . سوره نساء ــ ۹۴

رژیم شاه بار دیگر بدستیاری و هدایت مشاورین آمریکائی اش در هفته های اخیر تبلیغات جدید و همه جانبه و سمی را علیه جنبش انقلابی ایران آغاز کرده است . این تبلیغات که به مناسبت دستگیریهای اخیر در تهران و مشهد و با کشف گروههای جدیدی از مسلمانان انقلابی آغاز شده است تاکتیک جدید و تازه ای نیست . انتساب دروغ ــ تهمت زدن بانقلابیون مشی همیشگی رژیم های ضد خلقی است . اما محتوی و مفاد تبلیغات جدید رژیم در سایه برخی از شایعات و حوادث تأسف انگیز درون بخشی از جنبش ، نسبتاً جدید و قابل توجه و در خور دقت میباشد . و هشیاری و بیداری همه مبارزین واقعی و راستین را بخود می طلبد . این توجه و هوشیاری بخصوص از آن جهت ضروری است که این بار نیز مثل همیشه ــ لبه تیز حملات تبلیغاتی رژیم صدتا متوجه جنبش اصیل انقلابی اسلامی و مجاهدین خلق میباشد . توجه و تحلیل این تاکتیک ها و شناخت اهداف آن برای همه انقلابیون ایران ، همه آنها که خواستار آزادی و رهائی خلق ایران هستند نهایت ضرورت را دارد . نه تنها باید این تاکتیک ها را شناخت بلکه باید دانست که چرا دشمن این تاکتیک ها را بکار میبرد تا بتوان هشیارانه در برابر تحریکات رژیم مقاومت کرد و آنرا فاش و رسوا ساخت .

ما میدانیم که در ایران دو جنبش ، و دو حرکت سیاسی ــ اجتماعی در کنار هم و با بپای هم علیه استبداد داخلی و استعمار و امپریالیسم سلطه گر خارجی مبارزه میکنند . هر یک از این دو جریان سیاسی ــ اجتماعی ، از جهان بینی طرز تفکر سیاسی ــ خلقی ــ اقتصادی های برخوردار است .

و هر یک دارای کارنامه عملکرد مخصوص خود در طی ۱۰ــ۲۰ ساله گذشته میباشد که در دادگاه ملت و در برابر مسلمانانی که آمده اند و میآیند برای قضاوت گشوده میباشد . از این دو حرکت یکی به جهان بینی انقلابی اسلامی مجهز و مسلح است و دیگری به مارکسیسم ــ لنینیسم معتقد است ، وجوه افتراقی میان این دو جهان بینی و طرز تفکر روشن و مشخص میباشد . اما صرف نظر از این اختلافات ، این هر دو حرکت دارای هدفهای مشترکی در برانداختن رژیم استبداد و شاه و پایان دادن به سلطه استعمار خارجی و امپریالیسم جهانی در کشور ما میباشند . هر یک از این دو حرکت ، بنا بر علل خاص و تحت تأثیر عوامل متعددی ، از یک نوع تحرک انقلابی ، یک نوع رابطه با توده مردم برخوردار هستند . حرکت انقلابی اسلامی از سنتهای ریشه دار انقلابی در فرهنگ تشیع سرخ علوی که جایگاه توده ای عمیقی در فرهنگ بومی خلق ما دارد برخوردار است ، بطوریکه در پروسه انقلابات توده ای در ایران هرکجا جنبش های انقلابی ، رنگ و پوشش اسلامی اصیل بخود گرفته و رهبری فکری و ایدئولوژیک حرکت بدست طرز تفکر انقلابی اسلامی افتاده است ، پیروزیهای بزرگی نصیب خلق شده است .

رژیم پلیسی شاه این مسائل را دیده اند . و خیلی هم خوب به وجوه افتراق میان اسلام و مارکسیسم آشناست . و درست بر اساس همین شناخت از این دو جنبش است که رژیم سیاست مبارزه تبلیغاتی خود را در برابر هر یک از این دو تعیین و تنظیم کرده است . رژیم اگر چه در مقابله با انقلابیون ، همه را با یک سلسل و گلوله میکشد ، همه را در یک زندان و با یک وسیله شکنجه و شکنجه گر جدید برای او ابادی کشتن مسلمان و مارکسیست ، دانشجو ــ کاسب ، عالم اسلامی ــ کارگر ، پیشه ور و دهقان . . . همه یکسان هستند ، و همه را با قساوت و بی رحمی و خشونت

بقیه در صفحه ۲

اسرائیل و طرحهای

نابودی اماکن مقدسه

از جنگ ژوئن ۱۹۶۷ و اشغال اماکن مقدسه مسلمانان و مسیحیان بوسیله یهودیان ، اسرائیل بارها و در طی طرحهای خائنانه خود ، نسبت به تخریب ، نابودی ، و تغییر شکل این اماکن مقدسه اقدامات پیوسته ای کرده است . بطوریکه همواره صدای اعتراض مسلمانان و مسیحیان را در نقاط مختلف جهان بلند کرده و نگرانی ایشان را نسبت بنابودی این آثار تاریخی و مذهبی برانگیخته است .

هیات نمایندگی عربی فلسطین اخیراً در پاسخ به دروغپردازی های " یوهان هرزاگ " نماینده اسرائیل در سازمان ملل متحد درباره نگهداری از اماکن مقدسه ، نامه ای به دبیر کل سازمان ملل متحد نوشته است که حاوی نکات و اطلاعات جالبی درزمینه اقدامات و طرحهای اسرائیل برای هتک حرمت ، نابود و تغییر شکل اماکن مقدسه در سرزمین های اشغالی میباشد . ما متن این نامه را عیناً ترجمه کرده در اینجا میآوریم . این نامه هدفهای امپریالیستی را بخوبی روشن کرده و تسلیم طلبانه بودن قرار داد اخیر مصر را با اسرائیل بیش از پیش آشکار میسازد .

آگوست ــ ۲۱ ــ ۷۵

جناب آقای دکتر " کرت والدهایم " دبیر کل سازمان ملل متحد

چندی در خور عنایت " یوهان هرزاگ " فرماندار نظامی سابق ساحل غربی رود اردن که مورد کیفر خواست جنایات جنگی مردم کشی و جنایات ضد بشری میباشد که مأموریت باصطلاح ــ دیپلماتیک خود را در سازمان ملل با فرستادن نامه ای برای جنابعالی (مورخ ۲۰ اوت ۱۹۷۵) شروع کند (در روز دوپهلو استوارنامه خود) ، این نامه مملو از دروغهای شرم آور و وارونه جلوه گر ساختن حقایق هاست . هیئت نمایندگی فلسطین وظیفه خود می بیند که حقایق واقعی و مستند اعمال مقامات صهیونیستی را در فلسطین اشغال شده در مورد اماکن مقدسه تا حد امکان معرفی کند :

۱ــ در جنگ اکتبر ۱۹۴۸ ، فلسطین یهودیان ، اماکن مقدسه مسلمان و مسیحی را مورد ویرانی ، هتک تقدس و بیحرمتی در سرتاسر ناحیه اشغال شده فلسطین قرار دادند . اسناد سازمان ملل حاوی جزئیات این حقایق و اعتراضات رهبران روحانی مسلمان و مسیحی میباشد .

۲ــ از ۱۹۴۸ تا ۱۹۶۷ مقامات صهیونیست در فلسطین اشغال شده هدف از ریشه کن مسیحیت و اسلام را از سرزمین مقدس تعقیب کردند . بیش از ۲۰ کلیسا و ۳۰۰ مسجد ، کاملاً بوسیله آنها منهدم یا موضع بسیار موهنی مورد استفاده قرار گرفت .

۳ــ در حین جنگ ۱۹۶۷ ، نیروهای صهیونیست شهر مقدس اورشلیم را بمباران کردند . دروازه مرکزی مسجد الاقصی متلاشی گردید . گنبد و مناره های آن مورد اصابت مستقیم قرار گرفتند . گنبد صخره نیز مورد اصابت در محلهای متعدد قرار گرفت و شدیداً صدمه پذیرفت . پس از اشغال بیت المقدس اوباش یهودی ، تظاهرات ، فستیوالهای رقص و مجالس شرم آور در محل مقدس " حرم الشریف " برپا کردند . دروازه های گنبد صخره و مسجد الاقصی را برای جهانگردان یهودی زن و مرد با سگهایشان باز کردند . مرد و زن با شلوارها ی کوتاه وارد این اماکن مقدس شده و مرتکب اعمال شرم آور و اهانت آمیز شدند .

نیروهای اسرائیلی ۱۳۵ ساختمان و یک مسجد را که همه متعلق به اوقاف اسلامی در بیت المقدس بود با بولدوزر منهدم کردند تا محلی برای میدانی در جلو " البوراق " که دیوار غربی مسجد الاقصی میباشد بوجود آورند .

۴ــ یهودیان به حقوق مذهبی مردم مسلمان در این مکان مقدس (البوراق) که یهودیان آنرا " دیوار ندبه " میخوانند تجاوز کردند . مهم است بخاطر آورده شود که انتقامات

بقیه در صفحه ۴

به حرکت محرومین

کمک کنیــــد

هموطنان عزیز . . . . برای حق . . . مرزهای وطنی معنی ندارند . همه جا سرزمین خداست . و همه انسانها ، مخلوق خدا . . . و همه باهم برابر و برادرند . تنها مرزی که برای مرد حق ، و مرد توحیدی قابل شناخت است ، مرز میان حق و باطل ، میان عدالت و ظلم میان ظالم و مظلوم ، میان دوست و دشمن خلق ، مرز میان استثمار شده و استثمارگر ، میان استعمار طلب و استعمار شده ، میان ستم گر و ستمدیده است . جهان بینی توحیدی اسلامی است که بما آنچنان شناختی میدهد تا بتوانیم این مرزها را بشناسیم و سپس با احساس مسئولیت بعنوان انسانهای آگاه و هوشیار ، انسانهای توحیدی به صف خلقهای استعمار شده . . . به صف مبارزین راه حق و حقیقت ، راه پیروزی خلقها به پیوندیم . . .

حرکة المحرومین لبنان ــ نماینده اصیل ترین جنبش ضد استعماری و ضد استبدادی منطقه میباشد .

در حالیکه سایر نیروهای منطقه ــ هریک از حمایت های مادی و مالی و حمایت های سیاسی این یا آن ابر قدرت و یا دولت های عربی برخوردارهستند . . . حرکة المحرومین لبنان تنها به توده های محروم لبنانی متکی است و چشم امید ش نه به ابرقدرتها ، و نه به سایر دولت های عربی است . . بلکه امیدش تنها به حق و نیروی خود و پشتیبانی همه مردم حق طلب میباشد .

شما در هر کجا که هستید میتوانید باین حرکت اصیل انقلابی کمک کنید .

در شماره های گذشته ما کوشش کرده ایم تا طی گزارشاتی شما را با مشخصات این حرکت و اهداف آن و عمل کرد آن آشنا سازیم در این شماره خلاصه ای از میثاق آنها را باطلاع شما میرسانیم .

این شما . . . . و احساس مسئولیت و تعهدات . . . . و احتیاجات یک حرکت اصیل اسلامی

پیام مجاهد ، کمک های مالی خود را با تعیین مصرف آن (برای حرکة المحرومین) بآدرس صندوق پستی ما ارسال دارید .

میثاق

حرکة المحرومین

ترجمه خلاصه ای از قسمتهای مهم میثاق حرکة المحرومین لبنان برای اطلاع خوانندگان در زیر درج میگردد :

۱ــ ایمان بخدا و احترام بکرامت انسان بمنزله خلیفه الله در زمین

۲ــ تکیه بر میراثهای فرهنگی و تاریخی و سنتی ــ با استفاده از تجارب دیگران

۳ــ تحقق عدالت اقتصادی برای همه محرومین ــ مبارزه با استثمار ، احتکار و نظام مصرفی کمپرادور

۴ــ نظام دموکراسی ــ مساوات و برابری همه طوایف در مقابل قانون ــ مبارزه با دیکتاتوری و نظامیگری ــ مبارزه با فئودالیسم

۵ــ استقلال و تمامیت ارضی لبنان ــ مبارزه با استعمار و نفوذ دولت های خارجی ــ دفاع از جنوب لبنان در مقابل مطامع اسرائیل

سرمقاله «پیام مجاهد» ـ مهر ۵۴

○ **رویکرد دوم: دفاع و تهاجم**

دو ماه بعد، در شمارهٔ آذر ماه ۵۴ نشریه پیام مجاهد، در شرایطی که با انتشار «بیانیه» جریانات روشن‌تر شده و دیگر امکان اتخاذ موضع غیرقاطع وجود نداشت، مقاله یا شبه بیانیه دیگری عرضه شد که عنوان آن «دربارهٔ خیانت و انحراف» بود. رویکرد دوم، در دیدگاه بسیاری از مبارزان و فعالان سیاسی داخل و خارج «فعال» قلمداد شد؛ اما موضوع، عمدتاً در افشا و محکومیت چند تن عامل ماجرا خلاصه شده بود و سرشت ایدئولوژیک و هویت سازمان تبرئه گردید. به تعبیر سیدحمید روحانی: **«پیام مجاهد در پی پخش «بیانیه اعلام مواضع ایدئولوژیک سازمان» در سرمقاله‌ای «چند تن به ظاهر کمونیست را که داخل سازمان رخنه کرده و سازمان را به بن‌بست کشانیده‌اند»!! مورد تاخت و تاز قرار داد... و می‌خواست به ملت ایران بباوراند که این ایدئولوژیِ التقاطی نبوده که مایه کژراهگی و بیراهه‌پویی و به بن‌بست کشیدن سازمان گردیده است.»**[1]

در این سرمقاله چنین آمده بود:

در چند ماه گذشته، اطلاعیه‌هایی به نام و امضای «سازمان مجاهدین خلق ایران» منتشر شده است که محتوای آنها از یک انحراف آشکار از خطوط اساسی و بنیان‌های اصلی ماهیت ایدئولوژیک سازمان و استراتژی سیاسی ـ نظامی آن، و از خیانت عظیمی به جنبش انقلابی ایران و خصوصاً جنبش انقلابی اسلامی حکایت می‌کند. انتشار این بیانیه، که خود [از] اسناد آشکار این خیانت‌ها و انحرافات است، موج وسیعی از تنفر و انزجار را نسبت به عاملین آن در میان همهٔ اقشار و گروه‌ها و سازمان‌های مبارز و انقلابی به وجود آورده است. همهٔ علاقه‌مندان به جنبش انقلابی، همهٔ مبارزین اصیل، همهٔ سازمان‌های مترقی و انقلابی ـ اعم از اسلامی و یا غیراسلامی ـ ضمن بیان احساس نگرانی عمیق خود نسبت به تأثیرات منفی این انحراف و خیانت، اَعمال چند تن منافق و خائن و ـ احتمالاً ـ مرتد را محکوم کرده‌اند...

نهضت آزادی ایران از مدت‌ها قبل از انتشار این اعلامیه‌ها و بیانیه‌ها، به موجب اسناد و مدارکی که در اختیار داشت، از تمایلات انحرافی این گروه مطلع بود و می‌دانست که آنها چه خیانت عظیمی را در درون سازمان مجاهدین مرتکب شده‌اند. اما نهضت به دو دلیل، انتشار اخبار فوق را در آن هنگام به صلاح جنبش انقلابی ایران تشخیص نداد. دلیل اول آگاهی به این امر بود که عناصر صادق جنبش انقلابی، گروه‌ها و دستجات سیاسی یا انقلابی متعددی، دست به

---

۱. روحانی، نهضت امام خمینی، ج ۳: ص ۴۴۱.

فعالیت‌هایی زده بودند و امیدوار بودند که حداقل با جلوگیری از انتشار وسیع این اخبار، تا حل و دفع این انحراف، مانع ضربهٔ شدید و در نتیجهٔ لطمهٔ عظیم به جنبش انقلابی ایران بشوند. دلیل دوم عقب‌نشینی ظاهری این منحرفین از مواضع انحرافی جدید، در برابر اولین موج اعتراض و انتقاد مردم، به خصوص بعد از پخش اطلاعیه سیاسی ـ نظامی شمارهٔ ۲۲ که با آرم تعویض شدهٔ جدید در داخل ایران منتشر گردید و با عکس‌العمل شدیدی از طرف مبارزین روبه‌رو شد، [بود]؛ گروه منحرفین ـ علی‌الظاهر ـ پذیرفتند که اعلام مواضع را به تعویق بیندازند.

خط‌مشی نهضت آزادی ایران در برابر این انحراف، محکوم ساختن قاطعانهٔ آن و طرد منحرفین بوده است که بنا به ملاحظات بالا، ابتدا و در مرحلهٔ اول سکوت موقتی و عدم انتشار نشریات آنها را در پیش گرفت و لذا نشریات جدیدی را که به نام «مجاهدین» منتشر می‌شد، تکثیر و توزیع ننمود. نهضت آزادی، که انتشار اخبار مبارزات انقلابی درون کشور و به خصوص سازمان مجاهدین خلق را ـ هم به لحاظ پیوستگی مبانی ایدئولوژیک و هم به لحاظ استراتژی جهاد مسلحانه ـ وظیفهٔ عمده و اصلی و همیشگی انسانی، عقیدتی و میهنی خود می‌دانست و متناسباً عمل کرده است، با عدم انتشار اطلاعیه‌های شمارهٔ ۲۲ و ۲۳ و عدم توزیع سایر نشریاتشان از قبیل «مجاهد» شمارهٔ ۵، «امپریالیسم ایران»، نشریهٔ خبری شمارهٔ ۱۷ و ضمیمهٔ آن...، عدم شناسایی خود را از گروه منافقین و خائنینشان، نشان داد و علاوه بر آن، در سرمقالهٔ شمارهٔ ۳۵ تحت عنوان «باز هم مارکسیست اسلامی، چرا؟»، مواضع انحرافی و خطرات عظیم آن را بیان کرد.

هم‌زمان با انتشار این شماره از «پیام مجاهد»، منحرفین با انتشار «مجاهد» شمارهٔ ۵ مواضع جدید خود را آشکارا - اما نه مستقیم - اعلام کردند. (خرداد ۵۴) و سپس (مهر ماه ۵۴) در جزوه‌ای به نام «بیانیهٔ اعلام مواضع ایدئولوژیک» مارکسیست ـ لنینیست بودن خود را صریحاً اعلام نمودند. ...انتشار بیانیه و افشای عملیات خائنانهٔ کشتار مجاهدین اصیل ـ نه به دست پلیس شاه بلکه به دست عناصری منحرف، خائن، منافق و بعضاً مرتد - چنان موجی از تنفّر و انزجار در مراکز مبارزات مردم درون کشور برانگیخت که منحرفین را سخت به وحشت انداخته و آنها را کاملا ایزوله ساخته است.

در دانشگاه تهران، و بخصوص دانشگاه صنعتی تهران (عاری از مهر) [= آریامهر] انتشار بیانیه [در] ۵۴/۹/۲ با عکس‌العمل شدیدی از طرف دانشجویان روبه‌رو شد. به طوری که منحرفین بیانیه‌ها را جمع کرده و با حذف قسمت‌هایی از آن مجدداً توزیع کردند. اما خشم بر حق دانشجویان تنها از آن نبود که چرا در این بیانیه، با کمال وقاحت، جهان‌بینی انقلابی توحید[ی] به تمسخر گرفته شده است تا با حذف آن آرام گیرند، خشم آنها از کلّ عمل خیانت‌آمیز و انحرافی

گروه معدود است.

ناشرین بیانیه مجدداً مطالب دیگری را نیز حذف کردند؛ به طوری که آخرین نمونه‌ای از بیانیه که در دانشگاه منتشر شد، حجم آن از ۲۴۷ صفحه به حدود ۸۰ صفحه تقلیل پیدا کرده بود. جزوهٔ به اصطلاح «دیکتاتوری پرولتاریا»، که توسط این افراد در دانشگاه منتشر شده بود، به دست دانشجویان پاره پاره شد. در تظاهرات ۷ و ۱۶ آذر، دانشجویان شعارهای تندی علیه انحراف رهبری سازمان دادند که مضمون آنها این بود که: «ما کسانی را که نام سازمان مجاهدین را غصب کرده‌اند، نمی‌پذیریم؛ مجاهدین همان‌هایی هستند که به راه مؤسسین سازمان وفادارند».

... بررسی اسناد منتشر شده از طرف منافقین و منحرفین، در بیانیه به اصطلاح اعلام مواضع کاملاً نشان می‌دهد که چند نفری مارکسیست با تظاهر به پذیرش ایدئولوژی انقلابی اسلامی با سوءاستفاده از صداقت انقلابی مجاهدین اصیل به درون سازمان مجاهدین خلق راه یافته‌اند و سپس به تدریج و موذیانه در دو جهت مشخص حساب شده حرکت کرده‌اند. اول در جهت پیاده کردن تدریجی عقاید مارکسیستی خود در درون سازمان، و دوم در جهت کنترل مواضع قدرت و ایجاد سلطه در درون سازمان (هژمونی) ... اگرچه ناشرین بیانیه مزبور در یک یا چند جای این بیانیه ادعا کرده و خواسته‌اند با زیرکی زیر نقاب تکامل ایدئولوژیک سازمان، چهره انحرافی و منافق خود را پنهان سازند... این حرکت انحرافی از همان آغاز برای خود هدف شخصی را تعیین کرده است و آن در هم کوبیدن بنیادهای ایدئولوژیکی اسلامی سازمان و جایگزین ساختن عقاید مارکسیستی به جای آن بوده است... بررسی محتوای ایدئولوژیک نشریات سازمان... نشان می‌دهند که کلیه نشریات سازمان تا آن تاریخ [= آبان ۵۳] از یک محتوای همگون اصیل متناسب با ایدئولوژی انقلابی اسلامی برخوردار می‌باشد. تنها از آبان ۵۳ به بعد یعنی همان تاریخی که در سازمان کودتا کرده‌اند، تغییرات ایدئولوژیک کاملاً محسوس و مشخص شروع می‌گردد...

... این خیانت نیز قادر نخواهد بود جنبش ما را از مسیر اصلی خود، از ادامهٔ استراتژی جهاد مسلحانه، باز دارد. خائنین و منحرفین همچون اعقاب خود رسوا خواهند شد و چند نفری مرتدّ فریب خورده نیز یا به راه خلق باز خواهند گشت یا همراه منحرفین رسوا و نابود خواهند شد.

... سایر سازمان‌ها و گروه‌های مارکسیست ـ لنینیستی، خواه آنها که به مشی چریکی معتقدند و خواه آنها که معتقد نیستند، وظیفه دارند موضع خودشان را نسبت به این خیانت عظیمی که، در تحت پوشش مارکسیسم، نسبت به اصیل‌ترین جنبش انقلابی بر بنیان ایدئولوژی انقلابی اسلامی مرتکب شده‌اند روشن کرده و آن را اعلام دارند.

... چون منافقین انحراف و خیانت خود را زیر پوشش کمونیزم و عشق و علاقه به مارکسیسم

انجام داده‌اند، لاجرم این تنفر و انزجار به سوی کسانی که حتی صادقانه مارکسیست هستند و صادقانه برای انقلاب ایران مبارزه می‌کنند، متوجه خواهد شد. این را به خوبی و سادگی می‌توان حس کرد و دید و هم‌اکنون علایم و شواهد ظهور چنین عکس‌العملی به خوبی مشهود است...[1]

به نوشته کتاب «*نهضت امام خمینی*»:

بیشتر گروه‌های برون مرزی به ظاهر مذهبی در نوشته‌های خود پیرامون تغییر ایدئولوژی سازمان، روی این [تحلیل] دروغ تکیه می‌کردند که مایه این تغییر و دگرگونی، رخنه برخی از مارکسیست‌ها به درون سازمان بوده است. «سازمان دانشجویان مسلمان» در آمریکا در موضع‌گیری خود پیرامون دگرگونی ایدئولوژی در سازمان آورده است: «... رفقای فرصت‌طلب ما که خصلتاً قادر به برخورد صادقانه نیستند، اعلام کردند که... آنها همه مسلمانان درون سازمان بودند که مارکسیست شدند، نه مارکسیست‌هایی که وارد سازمان شده باشند... این فرض غلط است.» دیگر گروه‌های مذهبی برون مرزی نیز همین موضع را داشتند و بدون کوچک‌ترین اندیشه و درنگی روی ایدئولوژی سازمان و کتاب‌ها و نوشته‌هایی که از سوی بنیانگذاران و کادر رهبری سازمان پخش شده است، همه گناه‌ها را به گردن مارکسیست‌هایی می‌انداختند که از بیرون، به درون سازمان رخنه کرده‌اند و با کنار زدن کادر مذهبی، رهبری سازمان را به دست گرفتند و این فاجعه را به بار آوردند.[2]

غلامرضا نجاتی نیز در نظری مشابه، برخی از واکنش‌های اعضا یا همفکران سازمان نسبت به انتشار بیانیه تغییر ایدئولوژی را این گونه تبیین نموده است: **«مجاهدین مسلمان، مجاهدین مارکسیست را به خیانت، برادرکشی، مخالفت با اسلام، ضدانقلاب و فرصت‌طلب متهم کردند و گفتند: «... جای تردید نماند که یک جریان اپورتونیستی خیانت‌آمیز، با داعیه غلیظ چپ‌نمایی، از طریق یک کودتای ضدانقلابی، بر سازمان مجاهدین خلق ایران مسلط گردیده...»... جدایی و انشعاب مجاهدین، به طوری که مجاهدین اسلامی ادعا کرده‌اند، ناگهانی و غیرقابل انتظار نبود... بسیاری از کسانی که به مارکسیسم گرویدند، از افراد مسلمان متعصب و معتقد به اصول توحید بودند.»**[3]

در دی ماه ۱۳۵۴ نشریه «پیام مجاهد»، «بیانیه کادرهای سازمان مجاهدین خلق» مورخ آذر ۵۴ را

---

۱. نشریهٔ پیام مجاهد، ش ۳۶، آذرماه ۵۴: صص ۱ ـ ۵.

۲. روحانی، نهضت امام خمینی، ج ۳: ص ۴۴۴.

۳. نجاتی، تاریخ سیاسی...، ج ۱: صص ۴۱۹ ـ ۴۲۰.

منتشر ساخت. این بیانیه «توسط گروهی از اعضای سازمان» صادر شده بود و طی آن نامهٔ قبلی و درون سازمانی آنان خطاب به «رفقای مرکزیت» در شهریور ۵۴، انتشار عمومی یافته بود. نهضت آزادی خارج از کشور نویسندگان این بیانیه و نامه را «مجاهدین اصیل و راستین» توصیف نمود و صریحاً مواضع آنان را تأیید کرد.[۱] این بیانیه و نامه بعدها مکرراً در ضمیمه کتاب‌های منتشره خارج از کشور دربارهٔ سازمان، تجدید چاپ گردید.[۲] بر اساس آنچه که پس از پیروزی انقلاب انتشار یافت، نویسندگان اصلی آن **رضا رئیسی (رئیس طوسی)** و **حمید نوحی** بودند[۳] که در آن زمان در لندن عضو بخش خارجی سازمان بودند. و این نامه، «تا گذشت سه سال» پس از تغییر ایدئولوژی، «تنها اثر مکتوب و علنی در مبارزه با جریان انحرافی از جانب اعضای سازمان» نیز قلمداد شده است.[۴] تهیه‌کنندگان آن، بعدها تأکید کردند: «**ما همیشه از آنجا که تشکیلات خارج را جز دنباله داخل نمی‌دانستیم هرگز نقش مستقلی برای آن قائل نبودیم و به خود اجازه نمی‌دادیم پیش از آغاز جریانی در داخل، از خارج کاری را آغاز کنیم. این بود که با توجه به اینکه نقش اصلی را برای اعضای سازمان در داخل قائل بودیم، به انتشار نامه به مرکزیت، اکتفا نمودیم. و تازه پاسخ آن را هم از داخل نشنیدیم. ما حق داشتیم که برای اقدامات بعدی منتظر برگشت صدایمان ـ عکس‌العمل نسبت به نامه سرگشاده ـ از داخل باشیم. که متأسفانه خبری نشد.**»[۵]

در نامه مزبور سابقهٔ گرایش به مارکسیسم در ایدئولوژی سازمان این گونه تحلیل شده بود:

> **اگر سازمان ما به مارکسیسم رو آورد و آن را جزو مطالعات و آموزش‌های ایدئولوژیکی خود قرار داد، این کار با این آگاهی صورت گرفت که بنیاد فلسفی مارکسیسم (یعنی ماتریالیسم) دارای ایرادات اصولی فلسفی است و از یک پیش‌داوری خودمحورانه مایه می‌گیرد و پذیرش این اصل فلسفی هیچ ربطی به ایدئولوژی و منافع اساسی درازمدت پرولتاریا ندارد. در عین حال سازمان ما به درستی دریافت که تئوری‌های علمی مارکسیسم به خصوص در رابطه با تفسیر تاریخ و کشف قانونمندی‌های آن و تحلیل طبقات و روابط زیربنا و روبنا و پدیدهٔ استعمار و... عناصر زیادی از حقیقت را در بر دارد که آشنایی با آن برای شناخت و تحلیل**

---

۱. نشریهٔ پیام مجاهد، ش ۳۷، دی ماه ۱۳۵۴: ص ۱.

۲. از جمله در ضمیمه کتاب‌های: «گامی فراتر در افشای منافقین»، «توطئه و تحول»، «اسناد منتشره سازمان، مدافعات».

۳. رئیسی، رفیعی، نوحی. روند جدایی: صص ۸۲ و ۱۱۵ و ۱۶۶ ـ ۱۷۹.

۴. همان: ص ۸۳.

۵. همان: ص ۸۵.

درست پدیده‌ها و به خصوص در جریان یک تحول انقلابی اجتماعی ضرورت دارد... این طبیعی بود که رو برو شدن با مارکسیسم، با علم به این واقعیت که بنیاد فلسفی مارکسیسم دارای چنان ایراد اصولی است، مشکلاتی را در عمل (و حداقل از نظر تئوریک) به دنبال می‌آورد که مهم‌ترین آنها کیفیت جذب و هضم عناصر مثبت مارکسیسم و نه تجزیه مکانیکی آنها از بنیاد فلسفی‌اش می‌باشد... مارکسیسم‌گرایی برخی از رفقای ما در درون سازمان هیچ نباید و نمی‌تواند نماینده گرایش عام سازمان به سوی مارکسیسم و این عقب‌نشینی حقارت‌آمیز در برابر ماتریالیسم باشد... این مسئله که برخی از رفقای ما به دنبال یک سری مطالعات خود به مارکسیسم رو آورند یک پدیده استثنایی و غیرعادی نیست. سازمان به شهادت سوابق پرافتخار گذشته و اسنادی که در دست دارد نشان داده است که فرقی بین یک انقلابی مارکسیست و یا غیرمارکسیست در صورتی که با اعتقاد به محو هرگونه استثمار، صادقانه در راه انقلاب مبارزه کنند، قائل نیست... اکنون ما در برابر یک انحراف مشخص ایدئولوژیک ـ استراتژیک... نمی‌توانیم اجازه دهیم که گروهی غیرمؤمن به اصول ایدئولوژی بنیادی سازمان، تحت نام این سازمان به فعالیت خود ادامه داده و با اتخاذ شیوه‌های غیرصادقانه و فرصت‌طلبانه، آن را دربست در اختیار خود بگیرند.[1]

«بیانیه دانشجویان دانشگاه» در آذرماه ۵۴[2] و «بیانیه مسلمانان آگاه» در بهمن ماه ۱۳۵۴[3] نیز در مقابله با «بیانیه اعلام مواضع...» مبتنی بر همان تحلیل نفوذ و توطئه و کودتای عده‌ای مارکسیست فرصت‌طلب، تهیه و تنظیم شده بود. جزوات و کتاب‌هایی که در سال‌های ۵۵ و ۵۶ توسط «سازمان دانشجویان مسلمان» و انجمن‌های اسلامی دانشجویی در آمریکا و کانادا و اروپا (تحت‌تأثیر و نفوذ نهضت آزادی خارج از کشور) در واکنش به بیانیه تغییر ایدئولوژی سازمان انتشار یافت دربردارندهٔ همین دیدگاه بودند و آشکارا تلاش می‌شد، هویت و اعتبار و نام سازمان نجات داده شود. جزوات «گامی فراتر در افشای منافقین» توسط انجمن اسلامی دانشجویان آمریکا، «توطئه و تحول» توسط اتحادیه انجمن‌های اسلامی دانشجویان در اروپا، «منافقان از دیدگاه ما» به قلم **ابوالحسن بنی‌صدر**، و «اسناد منتشره سازمان مجاهدین خلق ایران، مدافعات» با تنظیم سازمان دانشجویان مسلمان ایرانی در آمریکا، از مهم‌ترین پاسخ‌هایی هستند که به «بیانیه» داده شدند و در خلال آنها از هویت ایدئولوژیک و سیاسی

۱. نشریهٔ پیام مجاهد، ش ۳۷، دی ماه ۱۳۵۴: ص ۲.
۲. همان: صص ۱ و ۳.
۳. همان، ش ۳۸، بهمن ماه ۱۳۵۴: صص ۱ و ۴.

بنیانگذاران و کادرهای اولیه سازمان دفاع گردید. به ضمیمه جزوهٔ توطئه و تحول، اعلامیه مفصلی با امضای «روحانیون مبارز حوزه علمیه قم» مورخ ده خرداد ۱۳۵۶ نیز انتشار یافت که ضمن ارائه تحلیلی از جنبش‌های اسلامی در تاریخ معاصر ایران با تأکید بر قیام ۱۵ خرداد، تغییر ایدئولوژی سازمان به عنوان «خیانت یک مشت منحرف جاه‌طلب» به شدت محکوم شده و مروری بر مواضع گروه‌های مبارز مسلمان و مارکسیست ارائه شده بود.

بعدها این اعلامیه در جزوهٔ مستقلی با نام «به یاد حماسه‌آفرینان دوازدهم محرم»، بارها در اروپا و آمریکا انتشار یافت.

بخش خارجی «سازمان» در واکنش به پاسخ‌ها و حملاتی که علیه «بیانیه» اعلام تغییر ایدئولوژی صورت گرفته بود، همچنان بر ادعای خود مبنی بر آنکه وضعیت پدید آمده ناشی از تحول و تکامل طبیعی ایدئولوژی سازمان بوده است، پافشاری کرد و از جمله به تحلیل نفوذ چند نفر مارکسیست و خیانت و کودتای آنان، چنین پاسخ داد:

آقایان! یک لحظه اندیشیده‌اید که چطور شد یکی دو نفر «مارکسیست بی نام و نشان» توانستند به درون انقلابی‌ترین سازمان اسلامی رخنه کرده، تا مغز استخوان آن نفوذ کرده و رهبری را تصرف کنند؟ واقعاً اگر «این مسلمانان انقلابی» به قول شما آن قدر پخمه بودند، و این مارکسیست‌های کذایی آن قدر زرنگ که توانستند نه تنها در رهبری نفوذ کرده بلکه تمام استخوان‌بندی سازمان را مارکسیست کنند، پس آیا باز هم مطابق این «تحلیلِ» خودتان، این مارکسیست‌ها نبودند که شایستهٔ رهبری بودند؟... آیا ـ بنا به ادعای شما ـ ایدئولوژی‌ای که نتواند مدت ۱۰ سال کار انقلابی در یک سازمان انقلابی، به اندیشه و عمل سیاسی تشکیلاتی آن سازمان انسجام بخشد (به حدی که در مقابل رخنه یکی دو عنصر مارکسیست خدانشناس از هم بپاشد!) چگونه این تفکر می‌تواند در مقابل تهاجم همه جانبه امپریالیسم و... تاب مقاومت بیاورد؟... آقایان! شما برای رفقای شهید و قهرمان ما، برای رفقای اولیه سازمان ما، ریاکارانه نوحه‌سرایی می‌کنید و به اصطلاح دل می‌سوزانید، اما بدترین اتهامات را، که زیب پیکر سست و بی‌رمق خودتان است، به آنها روا می‌دارید... تمام دست‌آوردهای سیاسی تشکیلاتی و ایدئولوژیک آنان را پوچ انگاشتید!... شما به ما توصیه می‌کنید: خوب! حالا که مارکسیست شدید، چرا صدایش را درآوردید؟... اینان، که از همان ابتدا و بنا به شمّ طبقاتی خود متوجه اختلافات اساسی ایدئولوژیک‌شان با ما شده بودند، فرصت‌طلبانه در انظار، چشم بر روی تمام موارد اختلاف بستند و در محفل‌های خود ـ با ترس و لرز ـ جزوات ما را مطالعه می‌کردند و از

نشر و پخش آن جلوگیری می‌کردند، چرا که گویا رایحه کمونیسم از آنها به مشام می‌رسید. جالب اینجاست که این نشریات، اتفاقاً از آثاری بود که در سال‌های اول تشکیل سازمان به دست رفقای اولیه ما تدوین شده بود.[۱]

تراب حق‌شناس از اعضای اولیه سازمان که در جریان تغییر ایدئولوژی مارکسیست شد و هم‌اکنون در خارج از کشور به سر می‌برد، طی مصاحبه‌ای در سال ۱۳۸۰ چنین اظهار داشت:

به نظر من خیلی‌ها تغییر ایدئولوژی مجاهدین را عمدتاً از زمینه‌ای که داشت جدا می‌بینند. مجاهدین سال‌های ۴۰ و ۵۰، اول مبارز بودند و سپس مسلمان... از فرهنگ مذهبی‌ای که بر [ملت] ما حاکم بود، برای پیشبرد نظرمان استفاده می‌کردیم... در غالب کتاب‌های سازمان، نقل‌قول از بزرگان مارکسیسم در کنار آیات قرآن و نهج‌البلاغه دیده می‌شد. این که در سال ۵۲ رژیم شاه می‌گفت «مارکسیست‌های اسلامی» پر بی‌راه نمی‌گفت. (بگذریم که اولین بار این تعبیر را علیه گروه شایگان ـ شعاعیان به کار برد که توی خانهٔ آنها هم آثار فداییان را دیده بودند و هم کتاب‌های مجاهدین را.) به خاطر این که ما تکه بریده‌هایی از مارکسیسم و تکه بریده‌هایی از اسلام را کنار هم می‌گذاشتیم... به نظر من در آن جریان تغییر ایدئولوژی یک اصل وجود داشت که نادیده گرفته شده است و آن اصل این است که نباید به دیگران و به خودمان دروغ بگوییم. درست است که ما در این کار اشتباهاتی کردیم و خطاهایی مرتکب شدیم و خودمان هم در سال ۵۷ گفتیم و نقد کردیم... زمانی که تغییر ایدئولوژی چه در داخل کشور و چه در خارج عملی شد، چیز زیادی از اندیشه مذهبی در درون سازمان باقی نمانده بود... وقتی که [تغییر ایدئولوژی] اعلام شد، آن وقت بعضی می‌گفتند که یک شبه و ناگهان کودتا شده. این داستان است که گفته می‌شود... تغییر ایدئولوژی پروسه‌ای تدریجی داشته و [در سازمان] مقاومت در برابر آن برخی ایدئولوژیک بوده، برخی سیاسی و برخی هم حتی شخصی بوده است... اکثریت افراد سازمان تغییر ایدئولوژی را پذیرفته بودند... به رغم این اکثریت، چون سازمان مجاهدین یک سازمان مذهبی بود و چون این تغییر کلاً ماهیتش را عوض می‌کرد... ما مارکسیست‌ها بایستی می‌رفتیم و گروه خودمان را درست می‌کردیم، نه این که نام و هویت سازمان را غصب کنیم.[۲]

---

۱. مجاهد (نشریهٔ برون مرزی سازمان)، ش ۳، دی ۱۳۵۵: صص ۱۷ ـ ۲۹.
۲. نشریهٔ آرش (چ پاریس)، ش ۷۹، آبان ۱۳۸۰: مصاحبه پرویز قلیچ خانی با تراب حق‌شناس به بهانه انتشار کتاب «برفراز خلیج» [فارس] نوشته محسن نجات حسینی.

مجاهد

ارگان نهضت آزادی ایران (خارج از کشور)

«اسلام از پایه مکتبی ضد استثماریست. قران ریشه اختلافات طبقاتی را که خود منشاء انحطاط در جوامع انسانیست، در بهره کشی انسان از انسان، و در تحلیل نهائی عشق و علاقه عده‌ای به مال و ثروت یعنی پول میداند. قران تضاد موجود بین استثمارگران و غارتگران را، که در تمام اعصار بوده اند ولی امروز شاهد پیچیده ترین صورت آن هستیم، از یکطرف و توده‌های محروم مردم را از طرف دیگر تضاد بین حق و باطل نام نهاده، و میگوید که تضاد بین حق و باطل تنها از طریق نبرد مسلحانه حل میشود. این ایدئولوژی توده‌هاست. ایدئولوژی ما بتوده هائیکه شدیدا مورد ظلم و استثمار قرار گرفته اند راه نشان میدهد.»

مدافعات مجاهد شهید علی میهن دوست بهمن ۵۰

شماره ۳۶ | آذر ماه ۱۳۵۴ | سال چهارم

درباره

خیانت و انحراف

«آنکس که حقیقت را نمی داند نادان است ولی آنکس که حقیقت را میداند و میپوشاند تبهکار است.»

برشت

هموطنان عزیز:

در چند ماه گذشته اطلاعیه هائی بنام و امضای «سازمان مجاهدین خلق ایران» منتشر شده است که محتوای آنها از یک انحراف آشکار از خطوط اساسی و بنیانهای اصلی ماهیت ایدئولوژیک سازمان و استراتژی سیاسی ـ نظامی آن، و از خیانت عظیمی به جنبش انقلابی ایران و خصوصاً جنبش انقلابی اسلامی، حکایت میکند. انتشار این بیانیه که خود اسناد آشکار از این خیانتها و انحرافات است موج وسیعی از تنفر و انزجار را نسبت به عاملین آن در میان همه اقشار و گروهها و سازمانهای مبارز و انقلابی بوجود آورده است. همه علاقمندان به جنبش انقلابی، همه مبارزین اصیل، همه سازمانهای مترقی و انقلابی، اعم از اسلامی و یا غیراسلامی ضمن بیان احساس نگرانی عمیق خود نسبت به تاثیرات منفی این انحراف و خیانت، اعمال چند تن منافق و خائن و احتمالاً مرتد را محکوم کرده اند. نهضت آزادی ایران نظرات مبسوط و تحلیل کاملتر این بیانیه را بصورت نشریه جداگانه ای بزودی منتشر خواهد ساخت.

نهضت آزادی ایران از مدتها قبل از انتشار این اطلاعیه ها و بیانیه ها، بموجب اسناد و مدارکی که در اختیار داشت از تمایلات انحرافی این گروه مطلع بود و میدانست که آنها چه خیانت عظیمی را در درون سازمان مجاهدین مرتکب شده اند.

اما نهضت بدو دلیل انتشار اخبار فوق را در آن هنگام به صلاح جنبش انقلابی ایران تشخیص نداد. دلیل اول ـ آگاهی به این امر بود که عناصر صادق جنبش انقلابی، گروه ها و دستجات سیاسی یا انقلابی متعددی دست به فعالیت هائی زده بودند و امیدوار بودند که حداقل با جلوگیری از انتشار وسیع این اخبار تا حل و رفع این انحراف مانع ضربه شدید و در نتیجه لطمه عظیم به جنبش انقلابی ایران بشوند. دلیل دوم عقب نشینی ظاهری این منحرفین از مواضع انحرافی جدید، در برابر اولین موج اعتراض و انتقاد مردم بخصوص بعد از پخش اطلاعیه سیاسی ـ نظامی شماره ۲۲ که با آرم تصویب شده جدید در داخل ایران منتشر گردید و با عکس العمل شدیدی از طرف مبارزین روبرو شد. گروه منحرفین علی الظاهر پذیرفتند که اعلام مواضع را بعهده بیان بسپارند.

خط مشی نهضت آزادی ایران در برابر این انحراف محکوم ساختن قاطعانه آن و طرد منحرفین بوده است که بنا بملاحظات بالا، ابتدا و در مرحله اول سکوت موقتی و عدم انتشار نشریات آنها را در پیش گرفت و لذا نشریات جدیدی را که بنام «مجاهدین» منتشر میشد، تکثیر و توزیع ننمود. نهضت آزادی که انتشار اخبار مبارزات انقلابی درون کشور و بخصوص سازمان مجاهدین خلق را ـ هم بلحاظ پیوستگی مبانی ایدئولوژیک و هم بلحاظ استراتژی جهاد مسلحانه وظیفه خود و اصلی و همبستگی انسانی، عقیدتی و میهنی خود میدانسته و متناسباً عمل کرده است با عدم انتشار اطلاعیه های شماره ۲۲ و ۲۳، عدم توزیع سایر نشریاتشان از قبیل مجاهد شماره ۵ ـ امپریالیسم ایران، نشریه خبری شماره ۱۷ و ضمیمه آن... عدم همکاری خود را از گروه منافقین و خائنین نشان داد. و علاوه بر آن در سرمقاله شماره ۳۵ تحت عنوان «بازهم مارکسیست اسلامی، چرا؟» مواضع انحرافی و خطرات عظیم آنرا بیان کرد. همزمان با انتشار این شماره از پیام مجاهد، منحرفین با انتشار مجاهد شماره ۵ مواضع جدید خود را آشکارا ـ اما نه مستقیماً اعلام کردند. (خرداد ۵۴) و سپس (مهرماه ۵۴) در جزوه ای بنام «بیانیه اعلام مواضع ایدئولوژیک» مارکسیست ـ لنینیست بودن خود را صریحاً اعلام نمودند. در این بیانیه نه تنها ماهیت ایدئولوژیک خود را فاش ساختند، بلکه با سخیف ترین و ناشیانه ترین وضعی جنبش نوین انقلابی اسلامی را مورد حمله و تهاجم خود قرار دادند.

انتشار بیانیه سیاسی ـ نظامی ۲۲ با آرم تقلبی، در ایران موج اعتراض وسیعی را علیه آنان بوجود آورد. و بسیاری اولین بار وجود گروه منحرفین را اعلام کرد. انتشار مجله مجاهد شماره ۵ و سپس انتشار بیانیه، و افشای علنیها حقائق که کشتار مجاهدین اصیل، نه بدست پلیس شاه، بلکه بدست عناصری منحرف ـ خائن ـ منافق و بمعنا مرتد چنان موجی از تنفر و انزجار در مراکز مبارزاتی مردم درون کشور برانگیخت که منحرفین را سخت بوحشت انداخته و آنهارا کاملاً ایزوله ساخته است.

در دانشگاه تهران، و بخصوص در دانشگاه صنعتی تهران (آریامهر) انتشار بیانیه (۵۴/۹/۲) با عکس العمل شدیدی از طرف دانشجویان روبرو شد. بطوریکه منحرفین بیانیه هارا جمع کرده و با حذف قسمتهائی از آن مجدداً توزیع کردند. اما خشم برحق دانشجویان تنها از آن نبود که چرا در این بیانیه با کمال وقاحت جهان بینی انقلابی توحید به تمسخر گرفته شده است، تا با حذف آن آرام گیرند. خشم آنها از کل عمل خیانت آمیز و انحرافی گروه محدود است. ناشرین بیانیه، مجدداً مطالب دیگری را نیز حذف کردند.. بطوریکه آخرین نمونه ای از بیانیه که در دانشگاه منتشر شد حجم آن از ۲۴۲ صفحه به حدود ۸۰ صفحه تقلیل پیدا کرده بود. جزوه باصطلاح «دیکتاتوری پرولتاریا» که توسط این افراد در دانشگاه منتشر شده بود، بدست دانشجویان پاره پاره شد. در تظاهرات ۷ و ۱۶ آذر، دانشجویان شعار های تندی علیه انحراف رهبری سازمان دادند. که مضمون آنها این بود که: «ماکسانیرا که نام سازمان مجاهدین را غصب کرده اند نمی پذیریم. مجاهدین همانهائی هستند

بقیه در صفحه ۴

بمناسبت نهمین سالگرد گروه

مهدویّون

بسمه تعالی.

و من یقاتل فی سبیل الله فیقتل او یغلب فسوف نؤتیه اجرا عظیما «کسی که در راه خدا مبارزه کند و در این حرکت کشته یا پیروز شود بزودی پاداش بزرگی باو میدهیم».

بازهم در برخورد حق و باطل ضربه ای بر پیکر باطل وارد گشت و ماهیت تجاوزکارانه و ضدخلقی رژیم آریامهری را بیشتر آشکار نمود. سیستم های تجاوزکار بدانند، هر قطره خونی که از گلوی رهروان راه حق ریخته شود دریائی میگردد که آنهارا در خود غرق خواهد کرد. افراد آگاه و درد آشنا یقین بدانند همانگونه که قطرات باران از درون زمینهای مستعد گیاهان را بیرون میکشد و آنرا از حالت مرده به زنده تبدیل میکند، قطرات خون پاکترین افراد خلق نیز نیروهای بالقوه و خاموش توده های ستمدیده و مظلوم را از درون سینه های پرکینه آنها بصورت شعله‌های خشم و نفرت و بنیان برکن رژیم های حاکم درمیآورد. پس کشته شدن هر مجاهد راه حق همانند کشتن و پیروز شدن او ضربه ایست بر پیکر نیروهای باطل و حرکتی است بسوی حقیقت و نوید یست از شکست نهائی رژیمهای ضد خلقی حاکم.

در روز ۵۴/۲/۳۱ در یک برخورد خیابانی که در ناحیه کرد آباد اصفهان بین دو تن از مهدویون، مهدی امیر شاکری و محمود طریق الاسلام با مأموران سازمان امنیت این مزدوران ذلت و بدبختی روی داد، منجر به شهادت این دو برادر فداکار گردید. در این برخورد چند نفر از مأمورین کثیف ساواک کشته و زخمی شدند.

رژیمهای تجاوزگر جهان همیشه سعی دارند با تبلیغات و ظاهرسازیها قدرت پوشالی خود را شکست ناپذیر جلوه دهند و مدام در برابر نیروهای اصیل توده ها قدرت نمائی کنند. روی همین اصل رژیم در روزنامه های اخیر خود ادعا کرده که مخفیگاه مبارزین را کشف و مقدار زیادی مهمات بدست آورده و یکی از انقلابیون را نیز دستگیر کرده است. در صورتیکه تمام اینها ساخته شده ذهن خود آنها میباشد. وارثان فرعونها، کورشها و یزید ها یعنی محمدرضا شاه، این جلاد دست نشانده امپریالیسم آمریکا با تمام رژیمهائیکه به او وابسته هستند، صهیونیسم اسرائیل و تمام رژیمها ی استعمارگر و ضد خلقی بدانند که با هر برخورد آشتی ناپذیر

بقیه در صفحه ۷

افکار عمومی جهان و

اختناق و شکنجه در ایران

نهضت آزادی ایران که یکی از وظائف انقلابی و ملی خود را برداشتن نقاب از چهره جنایتکار محمدرضا شاه پهلوی میداند از هیچ فرصتی برای نشان دادن این چهره کریه جهانیان در نمیگذرد. درست باین دلیل بر اساس اخبار و مکاتیب از ایران میرسد ما در هر فرصت مناسب مراتب را بطرق گوناگون منعکس و اطلاعیه های مطبوعاتی با اطلاع جهانیان میرسانیم. در اوایل ماه اکتبر نیز نهضت آزادی ایران در خارج کشور اطلاعیه ای صادر نمود که توسط روزنامه های معتبر کشورهای مختلف از جمله فرانسه مخصوصاً نشریه معتبر فرانسوی لوموند بچاپ رسید. همچنین جمعی از نظار بین المللی کمرای تحقیق درباره زندانیان سیاسی با ایران رفته بودند بر اساس اطلاعیه نهضت هم اکنون امروز تا مطبوعات نوشتند که در زندان شماره چگونه... در نشست سالانه سازمان بین المللی عفو ـ بخش فرانسوی که نماینده نهضت نیز دعوت و شرکت کرده بود قطعنامه‌ای در باره ایران صادر نمودند. پیام مجاهد ضمن اظهار تاسف از اینکه نتوانست این اسناد را در همان موقع بمعلت کثرت مطالب بیاورد، متن آنها را در این شماره منتشر میسازد.

قطعنامه سازمان بین المللی عفو

بخش فرانسوی سازمان بین المللی عفو در نشستی که در تاریخ ۱۵ و ۱۶ نوامبر ۱۹۷۵ در اوران فرانسه با شرکت نماینده نهضت آزادی ایران داشت، قطعنامه ای بشرح زیر در مورد اختناق و شکنجه در ایران صادر نمود.

سازمان بین المللی عفو:

ـ مراتب نگرانی خود را در مورد تعداد و شرایط زندانیان سیاسی ایران ابراز میدارد.

ـ تصدیق مینماید که در سالهای اخیر تعداد اعدام های سیاسی در ایران از همه کشورهای جهان بیشتر بوده است.

ـ تائید مینماید که اکثریت قریب باتفاق زندانیان سیاسی ایران دست بهیچگونه اقدام مسلحانه نزده اند. و در اینمورد تحریکاتی هم نکرده اند. در عین حال خیلی زندانیان سیاسی در زندانهای سربسته بدون حق دائمی دادگاه در زندانهای طویل المدت محکوم گردیده اند.

بقیه در صفحه ۶

سرمقاله «پیام مجاهد» ـ آذر ۵۴

نشریه ... مجاهد

ارگان نهضت آزادی ایران (خارج از کشور)

بیاد عاشورای حسین

این نبرد هرگز یك نبرد تاریخی که محمد آغاز کرد و در ساحل فرات پایان یافت نیست. حتی نبردی که در حصار زمانی ـ نژادی ـ قومی یا فرقه ای باشد نیست. نبردی که اسلام آغاز کرد ـ نه نخستین نبرد است و نه آخرین نبرد. هر کس در هر کجا و هر گاه که برای عدالت روی در روی ستم برخیزد ـ در این جهاد بزرگی که از آغاز تاریخ انسان آغاز شده است و همواره در همه نسلها و همه عصرها شعله ور بوده و خواهد بود شرکت کرده و بگفته امام صادق: با حسین در عاشورا و در کربلا شمشیر زده است.

و این است معنای سخن عظیم و شورانگیزی که: هر روز عاشوراست و هر ماهی محرم و هر زمینی کربلا.

دکتر علی شریعتی. مقدمه حجربن عدی

شماره ۲۷ — دی ماه ۱۳۵۴ — سال چهارم

بیانیه کادرهای سازمان مجاهدین خلق

هموطنان عزیز: بیانیه زیر که توسط گروهی از اعضای سازمان مجاهدین خلق ایران منتشر شده است حاوی نامه ایست از این مجاهدین بمرکزیت فعلی سازمان. بیانیه و نامه بسیار گویا، کامل بوده و روشن کننده بسیاری از حقایق میباشد. نهضت آزادی ایران ضمن تائید مواضع این مجاهدین راستین، برای همت و عمل و اقدام اینان در این شرایط بحرانی، که بدون شك نشان دهنده احساس مسئولیت شدید اینان در برابر خدا و خلق قهرمان ایران جنبش انقلابی و سازمان میباشد، ارج و منزلت فراوان قائل است. ما امید واریم که این مجاهدین اصیل و راستین مورد تصفیه، از آنگونه که در حق مجاهد شهید شریف واقفی صورت گرفت قرار نگیرند. ما بخصوص نگران سرنوشت این برادر مجاهدی هستیم که بنمایندگی از طرف این کادرها و در رابطه با مسائل این نامه، و بدنبال دعوت "رفقای مرکزیت" در تماس مستقیم با آنهاست، میباشیم.

پیام مجاهد

مجاهدین خلق ایران

بنام خدا و بنام خلق قهرمان ایران

انما المؤمنون الذین آمنوا بالله و رسوله ثم لم یرتابوا و جاهدوا باموالهم وانفسهم فی سبیل الله اولئک هم الصادقون.

بیانیه دانشجویان دانشگاه

بیانیه گروهی از کادرهای سازمان ـ آذر ۵۴

□ تحلیلی پس از ده سال

تحلیل متأخر آن بخش از فعالان سیاسی که «تجددگرایان مذهبی» خوانده شده‌اند دربارهٔ تغییر ایدئولوژی و تصفیه‌های خونین درونی «سازمان»، از نوعی میانه‌روی محافظه‌کارانه برخوردار است. این بخش، که شاخص‌ترین نمایندگان آن در دههٔ ۵۰ شمسی تعدادی از اصحاب «حسینیهٔ ارشاد»، بازمانده‌های «نهضت خداپرستان سوسیالیست»، دانشگاهیان جوان حاشیهٔ نهضت آزادی و پاره‌ای از اعضای انجمن‌های اسلامی دانشجویان ایرانی خارج از کشور بودند و پس از انقلاب تنی چند از شناخته‌شده‌ترین آنان در گروه‌های کوچک «جنبش مسلمانان مبارز» و «جاما» فعالیت می‌کردند، در تحلیل و برداشت خود، هم به جنبه‌های «ایجابی» (متکی به کارنامه و شخصیت مثبت بنیانگذاران و کادرهای نخستین) و هم به جنبه‌های «سلبی» مسئله پرداخته‌اند. برآیند جمع‌بندی ایشان در کتابچه‌ای تحت عنوان «*بحران در خط‌مشی*» در سال ۱۳۶۴ منتشر گردیده است. کتابچه مزبور بدون قید نام نویسنده در خارج از کشور انتشار یافت و در محافل سیاسی داخل و خارج به دکتر **حبیب‌الله پیمان** منسوب گردید. در این تحلیل که برای بررسی وضعیت سازمان در آن زمان، «نگاهی به بحران سال ۵۴» نیز ارائه شده بود، چنین آمده است:

> **بحران فکری که از مدت‌ها قبل تکوین یافته و نمونه‌های اولیهٔ آن از سال ۱۳۵۲ آشکار گردید، تدریجاً رو به گسترش نهاده، در آن تاریخ به نقطهٔ اوج خود رسید و با انفجاری پر سر و صدا و تکان‌دهنده سازمان را «دوپاره» و سپس متلاشی ساخت. پارهٔ اصلی و بزرگ آن، اعضایی بودند که ایدئولوژی اسلامی را ترک کرده، پیرو مارکسیسم شدند و این تغییر مذهب را رسماً در بیانیه‌ای مفصّل اعلام و توضیح داده و مدلّل نمودند و پارهٔ کوچک‌تر بر اعتقادات خود باقی ماندند.**
>
> **... مسلماً در ظهور این بحران، عوامل عقیدتی، سیاسی، تشکیلاتی و خصلتی، همه شرکت داشته‌اند. ولی بدون تفکیک این عوامل و تعیین مبنایی‌ترین آنها، عبرت‌اندوزی دشوار و تحلیل و پیش‌بینی حوادث بعدی غیرممکن خواهد بود.**
>
> **بحران ظاهراً از وقتی آغاز شد یا تکوین پیدا کرد که پلیس سیاسی رژیم شاه در شهریور ۵۰، ضمن شناسایی قبلی اکثر اعضا و رهبران سازمان، در یک یورش ناگهانی و سریع حدود ۹۰ درصد اعضا و کادرهای آن را دستگیر نمود و چندی بعد نیز چند عضو اصلی پایه‌گذار در رهبری سازمان را در خانه‌ای، با هم و بی‌آنکه از سلاح‌های خود استفاده کنند، بازداشت نمود. این ضربه در حالی فرود آمد که هنوز سازمان رسماً یا علناً اعلام موجودیت نکرده و دست به**

اقدام سیاسی و نظامی آشکار نزده بود.

... تضاد و دوگانگی ناشی از مارکسیسم‌زدگی که آنان [بنیانگذاران سازمان] در مبانی عقیدتی و منطق شناخت سازمان بر جای گذاشتند (و البته خود از آن بی‌اطلاع بودند) نطفهٔ یک سلسله تضادهای غیرقابل حل (در چارچوب مبانی عقیدتی رسمی سازمان) و یک رشته بحران‌های ادواری را پروراند و انسجام فکری ـ سیاسی سازمان را آسیب‌پذیر ساخت...

حوادث بعدی و روند تحولات، از ضربهٔ سال ۵۰ به بعد، شرایط را برای آشکار کردن تضاد و دوگانگی مزبور آماده ساخت. بدین نحو که مشکلات و مسائل ناشی از این ضربه از یک سو و سپس اشکالات و ناکامی‌هایی که در جریان انجام مشی مبارزهٔ مسلحانه سربلند کردند، این فکر را برای اعضای باقیمانده پیش آورد که با کدام منطق باید به تبیین و توضیح و حل این مسائل پرداخت؟ و اینکه چه ضعف درونی باعث بروز مشکلات و ناکامی‌ها و مسائل مزبور گردیده است؟

... در توضیح و تبیین و حل حیاتی‌ترین مسائل زندگی آنان، که همان مبارزهٔ مسلحانه با رژیم بود، بخش مذهبی عقاید سازمان کمترین نقشی بازی نمی‌کرد. سازمان اصول تشکیلاتی را کلاً از نظریات «لنین» دربارهٔ حزب، و مشی مبارزهٔ مسلحانه را از تجربیات کمونیست‌های چین، ویتنام، کوبا و سایر احزاب مارکسیستی، یا از روی نوشته‌ها و آثار نویسندگان این مکتب اخذ نمود.

... این سؤال طرح می‌شد که «پس عقیدهٔ مذهبی و شعائر و عبادات در برنامهٔ مبارزهٔ آنها با رژیم و نیل به پیروزی چه نقشی دارد؟»

... بحران عقیدتی طی دو سال ـ از ۵۲ تا ۵۴ ـ تدریجاً و با شتاب رو به تزایدی تکوین یافته رشد نمود. در این میان عده‌ای که در اندیشهٔ به دست گرفتن رهبری و کنترل سازمان بودند، به طور منظم و پیگیر سعی کردند ریشهٔ مشکلات تشکیلات و ناکامی در پیشبرد و گسترش مبارزهٔ مسلحانه را به دوگانگی و تضاد در عقیدهٔ سازمان نسبت دهند. البته در این داوری تا حدود زیادی حق داشتند. آنان مدّعی بودند که «ذهنیت مذهبی» و فلسفی سازمان مغایر و متضاد با «علم مبارزه» و سازماندهی است و جلوی پیشرفت سازمان و تکامل مبارزه را سد کرده است. می‌گفتند: التقاط فکری به مثابه باری بر دوش اعضا و تشکیلات، سنگینی می‌کند و تنها راه خروج از بحرانی که سازمان را در برگرفته، رفع التقاط و حل تضاد و دوگانگی مزبور، از طریق یکدست کردن عقاید سازمان به سود «علم» و تجربه و پراتیک و به زیان مقولهٔ ذهنی مذهبی است.

نادرست است اگر تصور شود راه دیگری جز مارکسیست شدن برای غلبه بر تضاد عقیدتی و

بحران فکری ـ سیاسی درون سازمان وجود نداشته است. مسلماً اگر کسانی با وضعیت فکری و خصلتی دیگری در رأس سازمان قرار داشتند و یا ابتکار عمل مبارزهٔ عقیدتی در دست افرادی از سنخ بنیانگذاران اولیهٔ سازمان بود، بحران مزبور به سمت دیگری هدایت می‌گردید.
... برخی عوامل دیگر هم بعداً اضافه شدند و زمینه را برای سوق دادن اکثریت اعضا و کادرهای جوان تازه وارد و نپخته، در آن موقعیت بحرانی، به سوی مارکسیسم تقویت نمودند. در صدر این عوامل باید از اصول تشکیلاتی سازمان یاد کرد که طی آن، شخصیت و استقلال اندیشه و ارادهٔ اعضا در سازمان «حل» می‌شود و به تبعیت و دنباله‌روی بی‌چون و چرا از رهبری عادت داده می‌شوند. مقام و ارزش رهبری و مرکزیت در سازمان و در میان اعضا به اندازه‌ای تقدّس داده می‌شود که اعضا معمولاً در خود توانایی برخورد آزاد و انتقادی نمی‌یابند. اعضای سازمان تحت‌تأثیر روش‌های تربیتی و تبلیغاتی سازمان، خود را مجاز به نقد مواضع رهبری نمی‌دانند و صلاحیتی در این زمینه‌ها برای خویش قایل نیستند. رهبری را در همهٔ زمینه‌ها بی‌عیب و نقص و ضعف، و مصون از خطا و انحراف می‌شناسند. کم نبودند افرادی که پس از اطلاع از تغییر مذهب رهبری، با وجودی که هضم این جریان برایشان دشوار بود و کوچک‌ترین دلیلی در توجیه و مشروعیت آن تصمیم نداشتند، با این استدلال که رهبری سازمان قطعاً اشتباه نمی‌کند و لابد حقیقتی در این کار هست که «آنها» بدان رسیده‌اند و «ما» صلاحیت درک و فهم آن را نداریم، تسلیم جریان ارتداد شدند.[1]
... روی هم رفته اصول غیرتوحیدی حاکم بر مناسبات درون سازمانی و روابط اعضا با رهبری، از عوامل عمده و مؤثر در رانده شدن انبوه بزرگی از اعضا به سوی مواضع جدید رهبری «مرتد» بود. عوامل زیر هم به نوبهٔ [خود] کم و بیش در ایجاد زمینهٔ مساعد «ارتداد» اعضا مؤثر بودند: پیشگامی چریک‌های فدایی در شروع عملیات مسلحانه، همکاری و وحدت در عمل با مارکسیست‌ها، ضربهٔ سال ۵۱، مشکلات سازمان درپیگیری موفقیت‌آمیز مبارزهٔ مسلحانه، حذف تقریباً تمامی کادرهای قدیمی و اولیه، توقف آموزش و کار ایدئولوژی، عمل‌زدگی، باز کردن درهای سازمان به روی سیل داوطلبان تازه ـ بی‌آنکه تمهیدات لازم آموزشی و شرایط رشد و ایجاد وحدت عقیده فراهم باشد، رخنهٔ افرادی تازه‌کار و فاقد آگاهی‌های ایدئولوژیک و بیشتر عمل‌زده به درون مرکزیت، غلبهٔ خصلت‌های آشکار ضد توحیدی و انگیزه‌های

---

۱. «آقای منتظری می‌گوید: در زندان به فردی از مجاهدین به نام آخوندی گفتم: تو هم از خانواده علم هستی و هم بر حسب آنچه که از بچه‌های نجف‌آباد شنیده‌ام، دم از قرآن و نهج‌البلاغه می‌زدی، حالا چرا یک دفعه مارکسیست شده‌ای؟ گفت: ما صد در صد تابع سازمانیم و چون سازمان تصمیم به تغییر ایدئولوژی گرفت، من هم قهراً از آن پیروی کردم.» جعفریان. جریان‌ها و سازمان‌های مذهبی...: ص ۲۴۴.

فرصت‌طلبانه در شخصیت و رفتار بعضی از این افراد. اینها و نظایرشان بیشتر شرط ظهور انحرافی بودند که ریشه در بنیان‌های عقیدتی و منطق شناخت سازمان داشت.

به عبارت دیگر نارسایی‌های عقیدتی، التقاط فکری و حالت دو منطقی سازمان، و کم‌مایه بودن دستاوردهای ایدئولوژیک، و عدم دسترسی اعضا به منظومهٔ تمام‌عیار بینش توحیدی، و نادرستی منطق شناخت، و اصل حل شدن اعضا و تبعیت بی‌چون و چرا از رهبری، عوامل مبنایی در بروز بحران فکری و ارتداد بسیاری از اعضا در سال ۵۴ محسوب می‌شوند.

... مارکسیست شدن سازمان امری تصادفی نبود. می‌توان گفت که در برابر بحران حاصله، بیش از یک راه‌حل وجود داشت. از آن جمله ممکن بود سازمان تضاد خود را با توحیدی کردن کامل بینش، منطق شناخت و عمل خود حل نماید و از این راه، به التقاط عقیدتی و دوگانگی فکری پایان بخشد. ...«مارکسیسم» تنها راه قابل تصور نبود. مارکسیسم، هر چند در آن زمان تنها راه ممکن به شمار می‌رفت. مارکسیسم در ظاهر امر، مشکل عقیدتی سازمان را موقتاً و به‌طور سطحی حل می‌کرد؛ اما نمی‌توانست گره‌ها و اشکالاتی که در دلِ رشد و تکامل سازمان و مبارزهٔ مسلحانهٔ آزادی‌بخش وجود داشت، از پیش پای بردارد. چنانکه نه مرتدّین (اپورتونیست) و نه دیگر سازمان‌های مارکسیستی که هر یک برداشت خاص خود را از این منظومهٔ فکری، راهنمای عمل قرار داده بودند، در عمل نتوانستند از بحران‌های سیاسی، تشکیلاتی و ناکامی در وصول به اهداف اعلام شده برکنار بمانند.

مارکسیست شده‌ها، که بعداً نام «پیکار» (سازمان پیکار برای آزادی طبقه کارگر) بر خود نهادند، سرنوشتی بهتر از کسانی که بدون تجدیدنظر در مبانی عقیدتی سازمان مجاهدین، آن را تجدیدبنا کردند، نیافته، با بحران‌های مشابهی روبرو شدند.[1]

گروه «پیکار» در سال ۵۸ با انتشار جزوه‌ای دربارهٔ جریان تغییر ایدئولوژی، ضمن انکار ابعاد گستردهٔ ترورهای داخل سازمان و هم‌زمان با انتقاد به تصفیه‌های خونین پذیرفته شده در «بیانیه»، تحلیل خود را چنین بازگو نمود:

ایدئولوژی و جهان‌بینی سازمان مجاهدین چه از نظر پایگاه طبقاتی و چه از نظر جهان‌بینی و شناخت، آمیزه‌ای بود از ایدئولوژی و تفکر ماتریالیستی و جهان‌بینی و تفکر مذهبی، و از این جهت التقاط و دوآلیسم مشخصی را در خود نهفته داشت... در جهت‌گیری ایدئولوژیک سازمان مجاهدین، هسته رشد یابنده و حرکتی به سمت پذیرش مارکسیسم ـ لنینیسم، به مثابه ایدئولوژی طبقه کارگر و سلاح راهگشای مبارزات انقلابی زحمتکشان وجود داشت... زاده شدن یک

---

۱. بحران در خط‌مشی: صص ۴۷ ـ ۴۹ و ۵۲ ـ ۶۰.

جریان مارکسیستی از دل سازمان مجاهدین خلق ایران، به نظر ما امر اجتناب‌ناپذیری به شمار می‌رفت... اینکه در عمل این حرکت اجتناب‌ناپذیر به چه شکلی می‌توانست بروز پیدا کند، دیگر بستگی به چگونگی هدایت و نقش عنصر آگاه داشت. اگر این هدایت براساس تحلیل علمی از ماهیت این پدیده و تغییر و تحولات بالقوه و داخلی آن صورت می‌گرفت، مرزبندی جریان مارکسیستی از جریان مذهبی می‌توانست به بی‌دردترین و اصولی‌ترین شکل صورت پذیرد... لیکن به سبب گرایشات و مواضع انحرافی عناصری که در آن مقطع در رهبری جریان مارکسیستی قرار گرفته بودند، این گذار در بدترین شکل خود و به صورت انحصارطلبی و توطئه‌چینی انجام پذیرفت.[۱]

در کتابچه «بحران در خط مشی»، در خصوص کارنامهٔ مرکزیت سازمان در سال‌های ۵۲ تا ۵۴ و واکنش‌های فکری و تشکیلاتی درون زندان، این‌گونه آمده است:

مرتدّین با شیوه‌های ناجوانمردانه و غیرانسانی، با اعضا و کادرهای مسلمان سازمان برخورد کردند. برای قبضه کردن قدرت و زیر فشار قرار دادن، آنان را خلع سلاح و از همهٔ امکانات سازمانی محروم و بی‌دفاع و بی‌جا و پناه رها ساختند تا طعمهٔ گرگان ساواک شوند. در بیرون، از شدت استیصال و فشار یا انفعال و یأس، کسی یارای جمع‌بندی و تجدید قوا نداشت. مرتدین برای رسیدن به مقصود، و به منظور برداشتن هر مانعی از سرِ راه و ممانعت از تجدید حیات سازمان، از ترور افراد مقاوم نیز خودداری نکردند.

شرایط در زندان با بیرون متفاوت بود و اعضا از زیر فشار رهبری مرتد آزاد و فارغ بودند؛ لذا عده‌ای از کادرهای مسلمان سازمان گردآمده شروع به تجدید سازمان و جمع‌بندی از «واقعه» نمودند. متأسفانه در این جمع‌بندی به ریشه‌ها برخورد نکردند و آن را صرفاً یک اقدام فرصت‌طلبانه و جنایتکارانه قلمداد کرده از پاسخ دادن به بسیاری سؤال‌ها در این زمینه طفره رفتند. آنها به این اکتفا کردند که ایرادات وارده از سوی منحرفین یا مرتدّین را پاسخ گویند. حتی کسانی هم که آزادتر از رهبری کنونی سازمان [= رجوی] قضیه را بررسی نمودند و در تحلیل قضایا گامی بلندتر به جلو برداشتند، در آن زمان در اصالت و صحت مبانی ایدئولوژی سازمان و دستاورد فکری بنیانگذاران تردید نکردند؛ ضعف‌ها و تناقضات درونی و ویژگی «دو منطقی» (التقاطی) آن را ندیده آشکار ننمودند، و مدت‌ها بعد بود که به تجدید نظر در مبانی پرداختند.[۲]

---

۱. تحلیلی بر تغییر...: صص ۱۲ و ۱۶ و ۱۷ و ۲۰.
۲. بحران در خط‌مشی: صص ۶۲ـ۶۳.

سیدحمید **روحانی** نیز دربارهٔ عدم تحلیل واقع‌بینانه جریان تغییر ایدئولوژی چنین می‌نویسد:

«رخنه مارکسیست‌ها در سازمان»،... ماهرانه‌ترین شگردی بود که در آن روز و روزگار برای رهانیدن سازمان از سقوط و آشکار نشدن چهره اصلی و ایدئولوژی انحرافی سازمان به کار گرفته شد و زمینه را برای به صحنه آمدن دوباره سازمان، به نام خدا و اسلام، به سرکردگی عناصر وابسته و مرموزی مانند مسعود رجوی فراهم آورد. اگر در آن روز... انگیزه اصلی کژی، دگرگونی ایدئولوژی و بیراهه‌پویی سازمان ریشه‌یابی می‌شد و این حقیقت به درستی آشکار می‌گردید که ایدئولوژی آمیخته به جهان‌بینی اسلامی و جهان‌بینی ماتریالیستی سازمان، مایه و عامل اصلی کشیده شدن سازمان به سوی مارکسیسم ـ لنینیسم بوده است، دیگر زمینه‌ای برای رشد این کژاندیشان و ماتریالیست‌های مسلمان نما [= گروه رجوی] وجود نداشت و آنان بار دیگر در پی پیروزی انقلاب اسلامی بازیگر صحنه نمی‌شدند و جوانان این مرز و بوم را به نام اسلام گمراه نمی‌ساختند.[۱]

○ **«سازمان» و تحلیل‌های اولیه**

کتاب «تحلیل آموزشی بیانیه اپورتونیست‌های چپ نما» که در بهار ۱۳۵۸ توسط «سازمان» منتشر شد و معرّف موضع رسمی آن ـ پس از انقلاب ـ در قبال جریان تغییر ایدئولوژی است، و بعدها آشکار شد که **مسعود رجوی** آن را نگاشته است، با مبنا قرار دادن تحلیل خیانت و انحراف عدهٔ معدودی افراد چپ‌نما، در موارد متعدد، کوشیده میان ماتریالیسم و مارکسیسم، تفکیک قائل شود، تا بدین وسیله «ایدئولوژی مارکسیسم» از مسئولیت تأثیر در اقدامات منفی و خشونت‌بار مرتدین، تبرئه گردد.

از جمله در این کتاب تأکید می‌شود که «ضرورت مطالعه مارکسیسم» و «تأیید عناصر و جنبه‌های حق و درست و واقع‌گرایانه مارکسیسم» از ابتدا در سازمان رواج داشت.[۲] در مورد ترورها و تصفیه‌های مقارن با تغییر ایدئولوژی، عاملان آن اقدامات «اپورتونیست‌های چپ نما»یی توصیف شده‌اند که آنان را «نه مارکسیسم، بلکه ایدئولوژی فرصت‌طلبی راهبر بود.»[۳] و چنین تصریح شده که «بی‌تردید نه ما [مجاهدین خلق] و نه هیچ مسلمان معتقد دیگر، کینهٔ شما [= عاملین ترورهای درون سازمان] را از مارکسیسم

---

۱. روحانی، نهضت امام خمینی، ج ۳: صص ۴۴۵ ـ ۴۴۶.
۲. تحلیل آموزشی بیانیه...: صص ۹۰ و ۹۱.
۳. همان: ص ۱۱۳.

نخواهد ستاند.»[۱]

در صفحات مختلف کتاب مزبور مرزبندی مکرر و مؤکدی بین مارکسیسم و «ایدئولوژی عاملان تغییر ایدئولوژی» صورت پذیرفته و اپورتونیسم [= فرصت‌طلبی] به آماج اصلی و منحصر، تبدیل گردیده است: **«به خاطر جنبه‌های انقلابی ضداستثماری مارکسیسم، روش ما [مجاهدین خلق] ضد اپورتونیسم است، نه ضدمارکسیسم.»**[۲] **«ما هرگز حساب دست‌پروردگان و شاگردان مکتب فرصت‌طلبی را با مارکسیست‌های اصولی مخلوط ننمودیم.»**[۳]

مشابه این دیدگاه در تحلیل‌ها و مواضع گروه پیکار نیز تکرار و تأکید می‌شد.[۴]

ضمناً در کتاب «*تحلیل آموزشی*...» موضع‌گیری کادرهای خارج از کشور در سال ۵۴، نیز تأیید شده بود:

«نظر آن عده از مجاهدین «مقاومی» که در خارج از کشور فعالیت می‌کردند نیز نسبت به جریانات داخل سازمان در ایران... نیز در یک عبارت خلاصه می‌شود: «محکوم نمودن فرصت‌طلبی و سوءاستفاده از نام مجاهدین»»[۵]

نویسندگان بیانیه کادرهای سازمان، خود پس از پیروزی انقلاب با پذیرش این همگرایی در تحلیل جریان تغییر ایدئولوژی، به رغم آنکه یکی از علل اصلی مشکلات سازمان را «عدم بررسی عمیق جریان انحرافی سال ۱۳۵۴ و درس گرفتن از آن» دانسته‌اند[۶]، نوع و چارچوب تحلیل خود را مجدداً تأیید کرده‌اند و به نقل از **عباس داوری** عضو مرکزیت سازمان تصریح نمودند که: **«مفاد این نامه [= نامه شهریور ۵۴] دقیقاً با موضع و تحلیل ما (سازمان) در برابر جریان انحرافی یکی است.»**[۷]

سید **محمد مهدی جعفری** دربارهٔ **رئیسی (رئیس طوسی)** یکی از نویسندگان اصلی نامهٔ شهریور ۵۴ چنین می‌گوید:

---

۱. همان: همان صفحه.
۲. همان: ص ۱۴۱.
۳. همان: ص ۲۱۹.
۴. تحلیلی بر تغییر...: صص ۱۲ ـ ۲۷.
۵. تحلیل آموزشی بیانیه...: ص ۶۹.
۶. رئیسی، رفیعی، نوحی، روند جدایی: ص ۳۹.
۷. همان: ص ۸۲، پاورقی.

آقای رئیس‌طوسی در جریان تغییر ایدئولوژی سازمان، خودش و عدهٔ معدودی را از انحراف حفظ کرد. حتی با منحرفین، خصوصاً حسین روحانی درگیر شد... ایشان در سال‌های ۱۳۵۴ تا ۱۳۵۷ با دکتر ابراهیم یزدی که مقیم آمریکا بود و در آن جا به مبارزه برون مرزی خود با رژیم پهلوی ادامه می‌داد، تماس برقرار کرد... دکتر یزدی که غالباً کارهای بخش برون‌مرزی نهضت آزادی ایران در خارج از کشور را رهبری و هدایت می‌کرد، از گروه مسلمان باقیمانده و از جمله رئیس‌طوسی حمایت کرد و با کمک آنها مجلهٔ مهم و تئوریک «پیام مجاهد» را منتشر کرد.[1]

در سال ۵۶، **ابراهیم یزدی** در جلسات انجمن اسلامی دانشجویان آمریکا ضمن تأکید بر «منافق» نامیدن رهبری جدید سازمان پس از تغییر ایدئولوژی و تکرار تحلیل نفوذِ «عده‌ای محدود» به سازمان و «ایجاد اختلاف و شکاف»،[2] دیدگاه خود را این گونه تبیین کرد:

... آنهایی که [در سازمان] ایدئولوژی مارکسیسم را پذیرا شدند، (بنا به ادعای خودشان) از آن گروه جدا نشدند، اگر جدا شده بودند ما هیچ بحثی نداشتیم... طبق بیانیه خودشان، اینها در تحلیل نهایی، ۵۰ درصد از اعضا را اخراج کردند و کنار گذاشتند و فقط تعداد کمی از کادرهای مسلمان باقی ماندند... اگر ادعای ما را نپذیرند که: اینها از ابتدا مارکسیست بودند و هدفشان از ورود به سازمان مجاهدین، رخنه در آن و ایجاد تغییرات بود؛ و ادعایشان را بپذیریم که: در سازمان استحاله فکری پیدا کردند، که بعید نیست و امکان دارد و ما آن را انکار نمی‌کنیم، اما در آن موقع که این تغییر و تحول در موضع ایدئولوژیکی اینها رخ داد در حالی که در اقلیت کامل بودند و در یک سازمان انقلابی صداقت انقلابی حکم می‌کرد که از این سازمان جدا شوند و به یک سازمان و یا گروه مارکسیستی بپیوندند و یا سازمان دیگری را از نو ایجاد نمایند، و هیچ‌کس هم به آنها ایراد نمی‌گرفت و نخواهد گرفت، علی‌رغم همهٔ اینها، در سازمان ماندند و خواستند سازمان را وادار به تغییر ایدئولوژی نمایند، در حالی که در اقلیت کامل بودند. و اینجاست که اشکال و ایراد و خیانت و نفاق مطرح می‌شود... کسانی که می‌گفتند ابتدا مسلمان بودیم و بعد مارکسیست شدیم و در سازمان مجاهدین ماندند، با چه معیاری و با معیار کدام انقلابی و کدام مکتبی به خودشان اجازه دادند که پنجاه درصد از کادرهای مسلمان در سازمان انقلابی مجاهدین را کنار بگذارند؟... نه جوابی به اعلامیه گروهی از کادرهای سازمان دادند که این مسائل را مطرح کرده بود و نه در سطح عمومی و وسیع که این سؤالات مطرح است جوابی

---

۱. جعفری، سازمان مجاهدین...: ص ۱۵۲.

۲. یزدی، بررسی جنبش‌های اسلامی و...: صص ۹ و ۲۹.

دادند... چریک‌های فدایی علی‌رغم اینکه مارکسیست هستند بسیاری از مسلمانان عمل آنها را تحسین می‌کنند و ما هم آنها را تحسین می‌کنیم... مورد تأیید ما هستند تا آنجایی که عملشان و کارشان در راه انقلاب باشد و این را به پای این مجاهدین مارکسیستی که در سازمان مجاهدین این نفاق را به وجود آوردند نمی‌شود گذاشت، که اینها از هم جدا هستند.[1]

پس از پیروزی انقلاب اسلامی، یزدی در این باره چنین نوشت:

در سال ۱۳۵۴، رویدادهایی در درون سازمان مجاهدین خلق بروز و ظهور علنی و عمومی پیدا کرد و نتایج عمیق و گسترده‌ای را در مناسبات فی مابین نیروهای اسلامی بوجود آورد... علی‌رغم برخی ایرادات که از همان ابتدا در اندیشه اسلامی سازمان مشهود بود، معذلک به علت اهمیت و اثر آن مبارزات، سازمان توفیق یافته بود که بخش قابل توجه و عظیمی از جامعه را به خود جلب نموده و محور اتحاد همه نیروهای مسلمان گردد. قطعاً اگر همان رویه‌ای که توسط مجاهدین اولیه و مؤسسین سازمان پایه‌گذاری شده بود ادامه می‌یافت و در ضمن عمل، اشکالات و ایرادات ایدئولوژیک هم مرتفع می‌گردید، سازمان می‌توانست نقش و رسالت عظیمی را چه در دوران مبارزات و چه بعد از پیروزی ایفا نماید. ... تغییر رهبری سازمان از یک گروه اسلامی به یک گروه مارکسیست ـ لنینیست یعنی مرتد شدن، که یک خیانت و انحراف آشکار و غیرقابل بخشش بود، ضربه‌های اساسی غیرقابل جبرانی را بر حرکت اسلامی وارد ساخت.[2]

سیدحمید روحانی در پاسخ به دیدگاه مزبور با استناد به آثار اولیه سازمان و دیدگاه‌های ایدئولوژیک بنیانگذاران، تأکید می‌کند که:

گرایش سازمان به سوی مارکسیسم ـ لنینیسم نه تنها یک «انحراف آشکار از خطوط اساسی و بنیان‌های اصلی ماهیت ایدئولوژیک سازمان»[3] نبود بلکه از پیامدها و دستاوردهای نخستین آن بود. آنان که سازمان را به سوی مارکسیسم کشانیدند، نه تنها «چند نفری مارکسیست» نبودند که در سازمان رخنه کرده باشند بلکه از اعضای نخستین سازمان بودند...[4]

---

۱. همان: صص ۵۰ ـ ۵۳.

۲. یزدی، آخرین تلاش‌ها در...: صص ۱۲ ـ ۱۳. نویسنده، بحث بیشتر دربارهٔ تغییر ایدئولوژی را به مقالهٔ «دربارهٔ خیانت و انحراف» منتشره در نشریهٔ پیام مجاهد سال ۵۴، ارجاع داده است، ص ۳۰۷. بنا به این قرینه، بایستی نویسندهٔ مقاله مزبور را ابراهیم یزدی دانست.

۳. جملات داخل گیومه در این نقل قول، از مقاله «دربارهٔ خیانت و انحراف» گرفته شده است.

۴. روحانی، نهضت امام خمینی، ج ۳: صص ۴۴۲ ـ ۴۴۳.

کریم رستگار از اعضای اولیه سازمان که چند سال در زندان بوده، معتقد است مرکزیت درون زندان سازمان نقش اول را در انحراف ایدئولوژیک داشت و حاضر نبود به تصحیح اشتباهات ایدئولوژیک سازمان بپردازد، می‌گوید:

نکته‌ای که در مورد سازمان خیلی مهم بود، این بود که هیچ‌کسی به خودش اجازه نمی‌داد در مورد مارکسیسم شک کند. این قدر خودباخته مارکسیسم بودند که من به یاد دارم که زمانی با یکی از افراد مرکزیت صحبت می‌کردم و او می‌گفت ده انقلاب در جهان براساس تکیه بر همین ایدئولوژی علمی مارکسیسم پیروز شده است و تو چه حرف بیهوده‌ای می‌زنی... او می‌خواست بگوید که تو بی‌تجربه هستی و این حرفها را مبنی بر اینکه مارکسیسم از پایه غلط است، بیهوده می‌زنی.[1]

حجةالاسلام **هاشمی رفسنجانی** با اشاره به رویدادهای اوایل دههٔ پنجاه و اوج‌گیری حرکت‌های مسلحانه، دربارهٔ تغییر ایدئولوژی سازمان و ابعاد و آثار آن چنین می‌گوید:

این جریان [مبارزه مسلحانه] به همین صورت ادامه پیدا کرد، تا سال ۵۴ که انشعابی پیش آمد و ضمن آن مسائلی افشا شد، که سرخوردگی مذهبی‌ها را از مبارزه مسلحانه به دنبال داشت. یعنی یک علامت سؤال جدی برایشان پیدا شد که این بچه‌ها در جریان زندگی مخفی و قطع رابطه با محافل دینی و علما به انحراف و کفر کشیده می‌شوند... پس از انشعاب در مجاهدین و درگیری‌های داخلی آنها و کشتن و لو دادن یکدیگر... مردم از این انشعاب و انحراف ضربه روحی خورده بودند. کار مهمی هم [به عنوان نتیجه مبارزه مسلحانه] نشده بود. مذهبی‌ها از مبارزه مسلحانه دل خوشی نداشتند، هر چند که مارکسیست‌ها از ارتداد منافقین خوشحال بودند. یک تحلیل هم منافقین داده بودند که مبارزات مسلحانه در روند تکاملی به مارکسیسم می‌رسد... سال ۵۴ که رفتم نجف خدمت ایشان [= امام خمینی] گفتم: «تا به حال ما اصرار داشتیم شما به شکلی اینها [= سازمان مجاهدین] را تأیید کنید ولی شما موافقت نفرمودید... بعد از انحراف و ارتداد جمعی از آنها، حالا می‌فهمیم ـ با آنکه شما از اینها دور بودید و ما در کشور بودیم ـ حرکت شما صحیح بوده است. ما سه چهار سالی به اینها کمک کردیم، حالا می‌بینیم سر از کفر در می‌آورند...»... من با بنیانگذاران مجاهدین خلق مثل حنیف‌نژاد و... از نزدیک آشنا نبودم، دورادور شناختی اجمالی داشتم. بعدها با بعضی از اعضای اینها گفت و گوهایی میان من و آنها پیش آمد. برداشت من در مجموع این است که آنها مسلمان بودند، مارکسیسم را هم قبول

---

۱. نشریهٔ چشم‌انداز ایران، ش ۲۱: ص ۷۴.

داشتند. التقاطی بودند و چون اطلاعات عمیقی از اسلام نداشتند، تضادی بین اسلام و مارکسیسم نمی‌دیدند... تلاششان این بود که به یک صورتی اسلام را با مارکسیسم منطبق کنند، با این باور که اسلام هم همان را می‌گوید که مارکسیسم... احساس می‌شد که در همهٔ موارد [مباحث ایدئولوژیک سازمان] مارکسیسم اصل است و باید به یک نحوی اسلام را با آن منطبق کرد، این انحراف بزرگی است.»[۱]

○ بررسی میدانی پیامد تغییر ایدئولوژی

حمیدرضا جلایی پور در مقاله‌ای، با اشاره به دو واقعه تغییر ایدئولوژی و افشای مسائل اخلاقی سازمان در سال ۵۴ آثار آنها بر نسل جوان مبارز آن زمان را با استناد به یک پژوهش میدانی چنین تبیین کرده است: «اولین حادثه، تغییر مواضع ایدئولوژیکی سازمان مجاهدین از ایدئولوژی اسلامی به ایدئولوژی مارکسیستی (به عنوان تنها مکتب علمی مبارزه) بود. مجاهدین مارکسیست شده بعداً چند تن از عناصر وفادار به اسلام را مانند شریف واقفی که در برابر تغییر ایدئولوژی مقاومت می‌کردند تصفیه سازمانی و به شهادت رسانیدند. حادثه دوم، برقراری روابط نامشروع بین پاره‌ای از مردان و زنان درون سازمان بود. این دو حادثه اثر عمیقی بر روحیه جوانان مسلمان و انقلابی که دارای احساسات پاک دینی و انقلابی بودند گذاشت.

در مقابل این دو حادثه، جوانان مسلمان، شاهد شخصیت‌های مبارز و روحانی بودند (که اغلب آنها از شاگردان امام **خمینی** بودند (که راه او را به لحاظ سیاسی و فکری پس از سال ۴۲ ادامه می‌دادند.) که یا همچون حجةالاسلام **سعیدی و غفاری** در زیر شکنجه‌های ساواک شهید شده بودند و یا همچون آیةالله **طالقانی، منتظری، مهدوی کنی** و حجةالاسلام **حجتی کرمانی، رفسنجانی** در زندان‌های شاه و یا همچون آیةالله **خامنه‌ای** در تبعید به سر می‌بردند و یا همچون آیةالله **مطهری و مفتح و موسوی اردبیلی** در تهران مشغول فعالیت‌های فکری و اسلامی بودند. لذا رفته رفته جوانان انقلابی که یک روزی اوج ایثارگری خود را در این می‌دیدند که بتوانند به عضویت سازمان مجاهدین درآیند و در نبرد مسلحانه شرکت کنند، ترجیح می‌دادند در مباحث روحانیون مبارز و در محافل مذهبی شرکت کنند و با آنان همدلی کنند و در مباحث ایدئولوژیکی تأمل بیشتری نمایند. ([پانوشت مقاله:] از ۶۰ نفری که در آن زمان دانشجو

---

۱. هاشمی رفسنجانی، دوران مبارزه، ج ۱: صص ۲۴۵ ـ ۲۴۶ و ۲۴۸ و ۲۵۰.

بوده و نگارنده از آنان مصاحبه نموده، ۵۰ نفر آنها خود در معرض چنین تجربه‌ای قرار داشتند و از تغییرات درون سازمان مجاهدین سخت متأثر و متألم گردیده بودند و متقابلاً این دانشجویان در مجالسی که روحانیون مبارز در آن سخنرانی می‌کردند خصوصاً در مجالس سخنرانی آیةالله مطهری شرکت می‌کردند.)»[1]

هادی خانیکی که خود از اعضای قدیمی سازمان در شیراز بوده و در سال ۵۰ و ۵۱ به زندان افتاده است، در این باره می‌گوید:

[بعد از جریان تغییر ایدئولوژی] در اینجا آن کاستی‌ای که در سازمان از قبل هم وجود داشت بیشتر آشکار شد و آن اینکه سازمان به عنوان یک تشکیلات سیاسی، مخفی و انقلابی عهده‌دار اموری شده بود که می‌خواست همه‌اش را خود به تنهایی انجام بدهد. در حالی که انجام این امور توسط یک سازمان مخفی نه امکان‌پذیر است و نه مطلوب. از جمله اینکه می‌خواست تمام مسائل فکری را هم خود تدوین و تنظیم کند. اتفاقی که از سال ۱۳۵۴ به بعد به خوبی مشهود است، توجه به این کاستی است... در این شرایط چیزی که ما مجموعاً به دنبال آن بودیم این بود که با افراد صاحب‌نظر نسبت به مسئله مبارزه اسلامی و روشنفکری دینی ارتباط داشته باشیم. از آن طرف هم افراد متفکر و حساس نسبت به این مسئله، خودشان پی‌گیر بودند. در همان سال‌های ۵۴ به بعد مجموعه‌ای که در آن آقایان شهید بهشتی، موسوی اردبیلی، مطهری، باهنر، دکتر مفتح، دکتر پیمان و فکر می‌کنم آقای بازرگان هم بودند، دور هم می‌نشستند که ببینند چه باید کرد؟ آنقدر ضربه روی اینها تأثیر گذاشته بود... با این حال و هوا همه به این فکر افتاده بودند که کاری کنند که به این شبهاتِ [سازمانِ مارکسیست شده] جواب بدهند. از جمله از کانون‌های فعال مذهبی مثل مساجد فعالی که در تهران بود مثل مسجد جوستان که آقای موسوی خوئینی‌ها بودند، مسجد جاوید، مسجد جلیلی که آقای مهدوی کنی بودند، مسجد امیرالمؤمنین که آقای موسوی اردبیلی بودند، مسجد قبا که آقای مفتح بودند. مثلاً مسجد جاوید از آیةالله خامنه‌ای دعوت می‌کردند که زندگی و سیره ائمه را ارائه می‌دادند.»[2]

---

۱. مقاله علل و شرایط کوتاه مدت بسیج انقلابی / فرصت‌ها و چگونگی پیروزی انقلاب اسلامی ـ نوشتهٔ حمیدرضا جلایی‌پور، روزنامه صبح امروز ۷۷/۱۱/۲۰: ص ۶.

۲. نشریهٔ چشم‌انداز ایران، ش ۲۵: صص ۵۶ و ۵۷ ـ ۵۸.

گفتار نهم:

تکرار
تصفیه‌ها و بحران‌ها

فصل اول:

در سایهٔ حذف و ارعاب

□ ترور علی میرزا جعفر علّاف

علی میرزا جعفر علاف، برادرش **علی‌اصغر** و خواهرش **طاهره (فاطمه)** ـ حدوداً ـ در یک مقطع زمانی مشترک به سازمان وصل شدند. **طاهره**، پس از یک ازدواج ناکام و مسئله‌ساز با **محسن فاضل**، به همسری **تقی شهرام** درآمد؛ **علی** ترور تشکیلاتی شد و **علی‌اصغر**، به قصد گریز از ارعاب سازمان، خود را به ساواک معرفی کرد. پیش از آنکه نحوه ترور **علی** در اینجا مورد بحث قرار گیرد، انعکاس ترور وی در آثار و اعترافات سازمان و اعضای آن را مرور می‌کنیم.

نخستین بار در «اطلاعیه بخش مارکسیستی ـ لنینیستی سازمان مجاهدین خلق ایران» به تاریخ مهرماه ۱۳۵۷، از ترور **میرزاجعفر علاف** سخن رفت. در این اطلاعیه، که به صورت جزوه‌ای کوچک انتشار یافت و برای نخستین بار از عنوانی جدید برای سازمان استفاده شد، پس از نقد اقدام مرکزیت در ترور **شریف واقفی**، **صمدیه لباف** و **یقینی**، از دو ترور دیگر سخن رفته بود ولی نحوه طرح موضوع از نوعی دیگر بود:

> **... اطلاق «خائن»، «توطئه‌گر» و «اپورتونیست» را به رفقای شهید مجید شریف واقفی و مرتضی صمدیه لباف و محمد یقینی نادرست دانسته و آنها را جزء شهدای جنبش انقلابی محسوب می‌داریم.**
>
> **لازم به تذکر است که دو تن دیگر به نام‌های علی میرزاجعفر علاف و جواد سعیدی در سازمان**

اعدام شده‌اند. اعدام آنها در این رابطه بوده است که آنها درصدد آن بودند که خود را به رژیم معرفی نموده و نتیجتاً اطلاعات خویش را در اختیار او قرار دهند...

اما پیش از آن احمد احمد در اولین بازجویی‌های خود پس از بازداشت در تاریخ ۵۵/۲/۶ ماجرای اندوهبار علی میرزا جعفرعلاف معروف به پرویز را افشاء کرد:

... این مسئله [اختلاف] روزی روشن شد که ما بالاجبار از ایرج خواستیم راجع به آیه قرآن نداشتن آن اعلامیه برایم صحبت کند و دلیلش را بگوید که ایرج [جمال شریف‌زاده شیرازی] ضمن شرح کوتاهی راجع به مبارزه و رابطه با مارکسیست نتیجه گرفت که مبارزه بدون قوانین مارکسیستی اصولاً مبارزه‌ای نخواهد بود و به نتیجه نخواهد رسید و ما هم که از دو سال قبل به این حقیقت رسیده‌ایم مارکسیست شده و از اسلام کناره گرفته‌ایم. با شنیدن این حرف ناگهان شوکه شدم. تمام امیدها و آرزوهایم برباد رفت. متوجه شدم که هر چه کرده‌ام در راه طاغوت بوده نه فی سبیل‌الله و گول خورده‌ام و این مارهای خوش خط و خال نه من بلکه مردم مسلمان ایران را به بازی گرفته‌اند و می‌گیرند، به همه کس و به همه چیز خیانت می‌کنند. و در زیر سرپوش اسلام و مجاهدین، منافقینی کثیف بیش نیستند. درست به خاطرم است که در همان جلسه از یک یک ما خواسته شد که نظر خودمان را بگوییم. من که اصولاً نمی‌توانستم حرف بزنم، مغزم کار نمی‌کرد. خسرو [علی‌اصغر میرزاجعفر علاف] گفت ما هفته آینده جواب می‌دهیم و پرویز گفت من باید قدری بیشتر مطالعه کنم...

در همین زمان‌ها بود که یک روز خسرو و پرویز هراسان به خانه ما آمدند گفتند که ما تحت تعقیب هستیم و خلاصه معلوم شد که این دو نفر که قبلاً با خاموشی کار می‌کرده‌اند و به وسیله خاموشی لو رفته‌اند و هر دو خود را کاملاً باخته بودند و در صحبت‌هایشان رعایت مسائل امنیتی را نمی‌کردند و گاهی بعضی مسائل را که نباید برای ما می‌گفتند، گفتند از جمله ضمن حرف زدن‌هایشان فهمیدیم این دو نفر با هم فامیل و حتی برادرند و اسم پرویز، علی و اسم خسرو، اصغر و رنگ فروش هستند و ضمناً قرار شد که این دو فعلاً در خانه ما بمانند تا ببینیم چه می‌شود. پرویز بعد از چند روزی که در خانه ماند طاقت نیاورد و خیلی ناراحت بود. دلش می‌خواست بیرون برود و سازمان اجازه نمی‌داد. خلاصه دید مخفی شدن کار آسانی نیست و او نمی‌تواند مخفی باشد. خیلی صریح گفت که من نمی‌خواهم مخفی باشم. سازمان گفت چاره‌ای نداری باید مخفی باشی وقتی ایرج گفت که اگر به خانه‌ات سری بزنی می‌گیرند و بیچاره‌ات می‌کنند، تکه بزرگ بدنت گوشت خواهد بود، پرویز که خیلی خسته و نگران بود گفت: چکارم دارند هر چه از من بپرسند می‌گویم. دیگر برای چه مرا می‌کشند؟ ایرج از این حرف پرویز

استفاده کرد و اولاً به ما سپرد که مواظبش باشیم و نگذاریم به هیچ قیمتی از خانه خارج شود ثانیاً با من و فاطمه [فرتوک‌زاده] و خسرو یک جلسه خصوصی تشکیل داد و گفت شما با توجه به اینکه پرویز نمی‌تواند زندگی مخفی داشته باشد و می‌رود و خودش را معرفی می‌کند و بعد هم در ماشین کمیته می‌نشیند و یک یک شما و من و حبیب و خیلی از بچه‌ها را که می‌شناسد معرفی [می‌کند] و نشان می‌دهد، شما هر کدام نظرتان را درباره پرویز بگویید و مشخص کنید که پرویز را چکار کنیم. جلسه بعد من پیشنهاد کردم پرویز را به خارج از ایران یا به یک شهرستان ایران بفرستید که در این صورت گمنام زندگی کند و گفتم که پرویز و خسرو حدود چهارصد هزار تومان چک با خودشان آورده‌اند. مقداری از پول‌ها را به او بدهید سرمایه کند و در گوشه‌ای زندگی کند. ایرج شروع کرد به رد کردن پیشنهاد من که بالاخره پرویز به خاطر بچه‌هایش هم شده به تهران می‌آید و برای سرزدن به آنها مراجعه می‌کند و مأمورین هم او را دستگیر می‌کنند و باز هم همان خواهد شد که ما می‌گوییم. بعد از مدتی گفتگو نظر فاطمه و خسرو را با نظر خودش که موافق کشتن پرویز بود موافق کرد؛ ولی من به هیچ وجه زیر بار کشتن پرویز نرفتم و روی حرف خودم که باید او را به خارج بفرستید و یا سرمایه‌ای به او بدهید به یکی از شهرستان‌های ایران برود و مقیم شود باقی ماندم و مرتباً با فاطمه و خسرو بحث می‌کردیم و سعی می‌کردم آنها را متقاعد کنم که کشتن پرویز درست نیست و چون خسرو برادر بزرگ پرویز بود دلش نمی‌خواست که برادرش کشته شود و از طرفی دیگر خودش را هم خیلی دوست می‌داشت و فکر می‌کرد که اگر پرویز دستگیر شود توی ماشین کمیته می‌نشیند و او را هم نشان خواهد داد. خلاصه مردد بود ولی رأیش همان بود که داده بود. پس از حدود یکی دو هفته که همین‌طور با بحث و گفتگو برگزار می‌شد و من هم جواب رد به سازمان راجع به همکاری با آنها داده بودم... ایرج در اولین فرصت کلاس ما را به هم زد و خسرو را از ما جدا کرد. خسرو یک اتاق تکی گرفت و رفت و کلاسش هم از ما جدا شد و تنها من و فاطمه ماندیم و یکی دو روز بعد هم پرویز را آورد در خانه ... مدت پانزده الی شانزده روز پرویز در خانه ما بود و روزها فاطمه می‌رفت کلاسش و قرارهایش را اجرا می‌کرد. من و پرویز و بچه‌ام که یک سال و نیم بیشتر نداشت در خانه می‌ماندیم. یک روز ایرج به اتفاق خسرو به منزل ما آمدند. ایرج یک پاسپورت که عکس پرویز رویش بود آورد و گفت این گذرنامه پرویز، و پرویز را بزودی به خارج می‌فرستیم. چند روز بعد با هم به اتفاق خسرو آمدند ساعت حدود هشت شب که ایرج گفت از پرویز خداحافظی کنید که می‌خواهد به خارج برود و ما هم از او خداحافظی کردیم. هر سه با هم رفتند و روز بعد وقتی ایرج را دیدم و راجع به رفتن پرویز از او سؤال کردیم گفت پاسپورتش بسیار عالی جعل شده بود و خیلی راحت از مرز گذشت و ما خیلی خوشحال شدیم

که پرویز راحت شد. یک هفته بعد من در بین روزنامه‌ها و مدارک خودمان پاسپورت پرویز را پیدا کردم و آن وقت فهمیدم که پرویز را کشته‌اند. وقتی پاسپورت را به ایرج نشان دادم رنگ از رویش پرید و گفت البته با عصبانیت، که من چه می‌دانم من فقط می‌دانم که از مرز گذشت و به خارج رفت.

علی میرزا جعفر علاف در سال ۱۳۲۲ در یک خانواده مذهبی در تهران به دنیا آمد. پس از تحصیلات ابتدایی، تحصیل را رها کرد و به شاگردی مغازه پرداخت. به تشویق و همراه با برادرش **علی‌اصغر** به تدریج در مجالس مذهبی شرکت می‌کرد و از این طریق به حسینیه ارشاد هم برای استماع سخنرانی‌ها و درس‌های دکتر **علی شریعتی** راه یافت. علاوه بر این به مطالعه کتب مهندس **بازرگان** و آیة‌الله **مطهری** نیز علاقه پیدا کرد. هم‌زمان به تحصیل خود تا نزدیک دیپلم متوسطه ادامه داد. از طریق برادرش با **محسن فاضل** عضو سازمان مجاهدین خلق آشنا شد و در جلسات تفسیر قرآن و نهج‌البلاغهٔ او حضور یافت.

از سال ۱۳۵۲ ارتباط منظم **علی میرزاجعفر علاف** با مجاهدین خلق شروع شد. از همان نخست، وی درگیر یک بحران خانوادگی شد. در یک سند، که به خط **محمد طاهر رحیمی** نوشته شده و احتمالاً از اسناد درونی سازمان است، توضیح کلی مسئله بدین صورت بیان شده است:

بحث کلی که در سازمان داشتیم، بیشتر طلاق دادن زن علی جعفری [میرزا جعفر علاف] بود، بدین [...][1] یکی از مجاهدین یک ساکی به علی می‌دهد که در منزلش بگذارد. علی چون می‌خواسته زنش نفهمد، آن را پشت کمد قایم می‌کند ولی زن علی که یک فرد روشنفکری[2] می‌باشد ساک را پیدا کرده و مشاهده می‌کند که شناسنامهٔ یکی از اقوامش در داخل ساک می‌باشد (قوم وی متواری است). موضوع را به شوهرش اطلاع می‌دهد و می‌گوید که کیف، محتوی نشریات مجاهدین می‌باشد. سازمان به علی پیشنهاد می‌کند که زنش را نیز وارد گروه بنماید؛ و در نتیجه علی مدتی روی زنش کار می‌کند و بعد متوجه می‌شود که به درد بخور نیست؛ و با صلاحدید سازمان تصمیم را بر این می‌گیرد که زنش را طلاق بدهد. و این موضوع حدود شش ماه به طول کشید و در جلسات سازمان مطرح شد؛ و سازمان به علی گفته بود که «ماشین بی. ام. و بخر و خودت را دخترباز معرفی بکن» و [به او تکلیف کرد که] در خیابان دختر سوار کرده و آن را به نزدیک منزل فامیل‌های زنش یا خانهٔ خودش ببرد و چنین وانمود بکند که

---

۱. ناخوانا.

۲. این تعبیر با فرهنگ و دیدگاه سازمان معنای خاصی می‌داد که با اصطلاح معروف آن فرق دارد.

با زنان دیگری ارتباط دارد و در نتیجه همسرش از او طلاق بگیرد. تا اینکه همسرش دعوا کرده و زن قهر می‌کند و به منزل پدرش می‌رود و این جریان همین‌طور تکرار می‌شود تا اینکه هم‌زمان با دستگیری [مهدی] غیوران، علی به اتفاق برادرش مخفی می‌شود.

کارگردانِ ترفند جدایی **علی** از زنش، گویا **بهرام آرام** بوده است. **منیژهٔ اشرف‌زاده کرمانی**، یعنی مجری طرح موردنظر، تفصیل موضوع را بیان نموده است. اجمال ماجرا بدین قرار بود که در اواخر زمستان سال ۵۳ **بهرام آرام** قراری را به **منیژه** می‌دهد و اظهار می‌دارد که فرد مزبور یک مرد با عینک و لباس مرتب و شیک است که احتیاج به دختری دارد که او را در تردّدش به مناطق خاصی از شهر همراهی کند. وقتی منیژه به سرقرار می‌رود، دربارهٔ نحوه پوشش خود استفسار می‌کند:

من از او پرسیدم که چه لباسی باید بپوشم و آیا باید آرایش کنم یا نه؟ و او گفت که او قصد ندارد من را به عنوان دختری که می‌خواهد با او ازدواج کند معرفی کند؛ بنابراین اگر لباسم جلف هم باشد، اشکالی ندارد.

بعد از دو سه قرار ملاقات، که گویا **منیژه** هم صراحتاً در جریان علت آن نبوده، به **بهرام آرام** اظهار می‌دارد که حدس زده این فرد قصد جدایی از همسرش را دارد و به همین جهت از او خواسته که با هم در مسیر عبور اقوام خانمش قرار بگیرند. **بهرام** تأیید می‌کند و **منیژه** نیز به **علی** می‌گوید که از قصد وی آگاه است:

بعد من به او گفتم که می‌دانم که او می‌خواهد از همسرش جدا شود و او [باید] اطلاعاتی راجع به همسرش به من بدهد. و او به من گفت که همسرش از یک خانوادهٔ متعصب و مذهبی بوده است (و در ضمن اضافه کنم که خود این فرد نیز مذهبی بود) و اضافه کرد که همسرش زن زیبایی است و به زیبایی خود نیز توجه دارد و در ضمن گفت که همسرش باهوش بوده و حاضر به جدا شدن از او نیز نمی‌باشد و در ضمن گویا متوجه فعالیت‌های او نیز شده است.

... من چند بار نیز با ماشین به همراه او در خیابان‌ها می‌گشتم تا اقوام او ما را ببینند. او یک بار یک ماشین بنز مدل بالای سفید رنگ و یک بار نیز از یک ماشین آریا[ی] نسبتاً قدیمی استفاده کرده بود.

احمد احمد، هم تیمی **علی** می‌گوید:

دوستان و آشنایان و همسایگان چندین مرتبه او را با آن دختر دیده و خبرش را به همسر پرویز رساندند. [کار] به جایی رسید که سازمان دستور داد که پرویز با آن دختر به یک سفر شمال بروند. عکسی هم از آنها تهیه می‌کنند و در جیب پرویز می‌گذارند تا همسرش ببیند. کانون

خانواده‌اش این طوری از هم پاشید که تازه اول بدبختی‌اش بود. پرویز که وضع مالی خوبی داشت و در خیابان ۱۵ خرداد فعلی مغازه رنگ‌فروشی داشت، ثروت و خانه و اتومبیل و اعتبار خودش را هم فدای سازمان کرد، اما آن نامردها آخرش او را کشتند.[1]

اینکه در خانه چه می‌گذشته و بر زندگی این خانواده چه تغییراتی حاکم شده بود، در اظهارات خانم **بهجت خارکن** همسر سابق **علی** منعکس است. او که در بهار و تابستان ۵۹، در جریان محاکمهٔ **تقی شهرام** در دادگاه انقلاب اسلامی، یکی از شاکیان بود، در بخشی از سخنان خود اظهار داشت:

... اشک می‌ریختم و التماس می‌کردم و می‌گفتم: علی! اگر مرا نمی‌خواهی، به خاطر فرزندانت این چنین نکن، بگذار من برای بچه‌هایم مادر باشم. و او گفت: «نه! تو باید از من جدا شوی.» خدا می‌داند چه شب‌هایی را تا به نیمه شب، در پشت در، اشک می‌ریختم تا علی بیاید. وقتی می‌آمد ـ با چه وضعی ـ دکمه‌های پیراهن باز [بود] بدنش بوی شدید سیگار می‌داد و سوت زنان وارد منزل می‌شد...

خلاصه چند ماهی به این ترتیب گذشت و چند باری او را، که یک زن بی‌حجاب در ماشینش سوار کرده بود، [دیدند] و ناگفته نماند به خاطر رل‌بازی کردن بیشتر، تقی شهرام دستور داده بود که او یک ب.ام.و بخرد. و می‌آمدند به من می‌گفتند که چه دیده‌اند. شما خود تصور کنید چه حالی می‌شدم. تنها اشک ریختن بود که مرا تسلی می‌داد. و وقتی علی می‌آمد، به او التماس می‌کردم و می‌گفتم: این چه کارهایی است که می‌کنی؟ آیا آن زنی که آن طور خود را ساخته و در کنار تو می‌نشیند، می‌آید و بچه‌های تو را نگه می‌دارد؟ و او با فریاد می‌گفت: تو برو! من خود بچه‌هایم را نگه می‌دارم...[2]

حسین روحانی پس از انقلاب در یک مصاحبه تلویزیونی ضمن ذکر ترورهای داخل سازمان، دربارهٔ **علی** گفت:

---

۱. گفت و گوها: احمد احمد. از مجموعهٔ مطالب گذشته برای خوانندگان روشن شده است که امکانات و تدارکات مردمی، که صرفاً با انگیزهٔ مذهبی ـ سیاسی در اختیار عناصر سازمان قرار می‌گرفت، با چه مشکلات و مخاطراتی تهیه می‌شد. چنانکه ملاحظه شد، سلسله امکانات و اتومبیل‌های متعدد و وقت و نیروی بسیاری توسط سازمان به کار گرفته شد تا نزد آشنایان فردی وانمود کنند که او یک مبارز سیاسی نیست؛ و بدین وسیله خانواده‌ای را متلاشی سازند. در آخر هم، چنانکه معلوم است، فردی را که با این امکانات و تمهیدات به سازمان آورده‌اند، به صرف برداشت‌های یک جانبهٔ مسئولان تشکیلات ترور می‌کنند و ـ برخلاف واقع ـ شایع می‌سازند که قصد داشته به سازمان خیانت کند.

۲. نیکنام، نفاق یا کفر پنهان، ص ۱۹۹.

مورد دیگر فردی به نام میرزا جعفر علاف بود که او را تحت عنوان پلیس بودن ترور کردند.[۱]

روحانی در یادداشت‌های خود در این باره چنین نوشت:

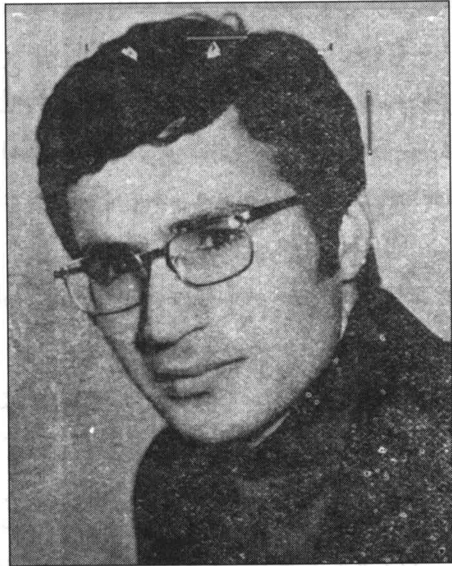
> **دومین ترور داخلی ـ که احتمالاً اواخر سال ۵۳ صورت گرفت ـ ترور فردی به نام علی میرزا جعفر علاف، با اسم مستعار پرویز و از اعضای سازمان بود. وی که خواهر و برادرش در سازمان فعالیت می‌کردند، از سوی سازمان مورد شک پلیسی قرار می‌گیرد و به همین دلیل او را ترور می‌کنند.**[۲]

جزئیات بیشتری، نسبت به آنچه در ابتدا اشاره کردیم، دربارهٔ نحوهٔ ترور **علی میرزا جعفر علاف** در دست نیست؛ فقط مسلم است که ترور مزبور در دوران مرکزیت **تقی شهرام**، **بهرام آرام**، **حسین سیاه‌کلاه** و **جواد قائدی** صورت گرفته و عامل مستقیم ترور **جمال شریف‌زادهٔ شیرازی** بوده است که **علی** و برادرش **علی‌اصغر** (با نام‌های مستعار «پرویز» و «خسرو») و نیز **احمد احمد**، در آن زمان تحت مسئولیت وی قرار داشته‌اند.[۳] و احتمالاً وی را در تبریز[۴] و یا در مرز شمال غرب کشور به قتل رسانده‌اند.

فاطمه (طاهره) خواهر **علی**، در زمان ترور، همسر تقی شهرام بوده و احتمالاً از این عمل مطلع بوده است. **اصغر** هم پس از مدتی که از غیبت برادرش می‌گذرد، نسبت به ادامهٔ فعالیت در سازمان مردد می‌شود، همه ارتباطات خود را قطع کرده، می‌گریزد و در تاریخ اول اسفند ۱۳۵۶ خود را به ساواک کرمانشاه تسلیم می‌کند.[۵]

---

۱. روحانی، نهضت امام خمینی، ج ۳: ص ۴۲۲.
۲. یادداشت‌های حسین روحانی: ص ۱۳۱.
۳. خلاصه پرونده‌ها...: احمد، احمد ـ شریف‌زاده، جمال ـ میرزا جعفر علاف، علی‌اصغر.
۴. حسین روحانی در بازجویی مورخ ۶۰/۱۲/۱۳ دادستانی انقلاب، ص ۴، نوشته است که ترور میرزا جعفر علاف در تبریز انجام شده بود. احمدعلی روحانی هم در اعترافات خود شهر تبریز را به عنوان محل ترور مزبور ذکر می‌کند.
۵. خلاصه پرونده‌ها...: میرزاجعفر علاف، علی‌اصغر.



علی میرزاجعفر علاف



علی اصغر میرزا جعفر علاف



عکس ساواک از جنازه فاطمه میرزا جعفر علاف



فاطمه میرزا جعفر علاف

□ کنترل و تصفیه دو کادر خارج

در اواخر پاییز ۱۳۵۴ **حسین احمدی‌روحانی** و **محمد یقینی**، به تصمیم مرکزیت، به ایران آمدند تا مستقیماً تحت کنترل بیشتری قرار گیرند. علت احضار این دو، نامشخص بودن مواضع آنها در ارتباط با رهبری سازمان و روند تثبیت مارکسیسم بود. **حسین روحانی** متولد ۱۳۲۰، بازمانده نسل اول سازمان و عضو مرکزیت در سال ۱۳۴۸، که تا پیش از اعزام **سپاسی آشتیانی** به خارج از کشور عملاً رهبری ارگان خارج از کشور را به عهده داشت، نزد مرکزیت مارکسیست ـ از قبل ـ به «**شیخ حسین**» معروف بود؛ و غرض از اعزام **سپاسی**، علاوه بر منکوب کردن خود او که در رأس جریانی بود که **تقی شهرام** نام «اپورتونیسم چپ سلطه‌طلب» بدان داد[1] خرد کردن شیخوخیت **روحانی** نیز بود.[2] خود **روحانی** بعدها در سال ۱۳۶۲ در این باره چنین نوشت:

> **رهبری داخل کشور در مورد من نیز نگرانی‌هایی داشت، از همین رو برای جلوگیری از هرگونه پیش‌آمد غیرمنتظره کوشید تا مرا به داخل بکشاند تا هم امکان فعالیت گسترده و تماس با این و آن برای من باقی نماند و هم در صورت بروز مشکلاتی در این زمینه، بتواند همان برنامه شریف واقفی و صمدیه لباف را در مورد من نیز به اجرا بگذارد، اما آنها وقتی با من روبرو شدند که ایدئولوژی مارکسیسم را پذیرا شده بودم و از این جهت آنها را آسوده‌خاطر ساخته بود.**[3]

○ حضور روحانی و یقینی در داخل

روحانی در جریان تغییر ایدئولوژی، بدون کمترین مقاومت و تردیدی، مارکسیست شد ولی روحیات و پشتوانه سوابق طولانی حضورش در سازمان، او را خطری بالقوه در ذهن مرکزیت کرده بود. از این رو با بودن در ایران، قابل کنترل بود و از صحنه میدان‌هایی که امکان مانور در آنها داشت، دور می‌ماند. ضمناً در «نگارش» و «قدرت قلم» نیز رقیبی ناخوشایند برای **تقی شهرام** ـ که می‌خواست یکه‌تاز میدان تألیف و تدوین و تئوری باقی باشد ـ به شمار می‌رفت.[4]

حسین احمدی‌روحانی نحوهٔ برخورد مرکزیت سازمان با وی پس از حضور در داخل کشور را چنین

---

۱. یادداشت‌های پراکنده وحید افراخته. خلاصه پرونده‌ها...: سپاسی آشتیانی، علیرضا ـ احمدی روحانی، حسین.
۲. یادداشت‌های وحید افراخته.
۳. احمدی روحانی، سازمان مجاهدین خلق: ص ۱۰۵.
۴. همان، اوراق بازجویی حسین روحانی ۶۰/۲/۱۳.

نوشته است:

... آنها [= مرکزیت] نمی‌توانستند در برابر انتقادات من به برخوردها و عملکردهایشان بی‌تفاوت بمانند و سعی کردند مرا به هر ترتیب که شده در انزوا قرار دهند و در همین رابطه مرا به کارِ کارگری فرستاده و در یک حوزهٔ عادی تشکیلات سازماندهی کردند و همین وضع را تا مدت‌ها ادامه دادند.[۱]

محمد یقینی اعزامی به خارج از کشور بود که در آخر تابستان ۱۳۵۰ به اتفاق **محسن نجات‌حسینی** در فرودگاه بیروت به اتهام حمل سلاح دستگیر شد و در دادگاه به یک سال زندان محکوم گردید. پس از طی دوران محکومیتش، در بخش خاورمیانه سازمان ـ فعال‌ترین قسمت ارگان خارج از کشور ـ مشغول به فعالیت شد. بعد از زمستان ۵۳، که ترکیب مرکزیت و اعضای خارج از کشور با ورود **علیرضا سپاسی آشتیانی** و دیگران تغییراتی پیدا کرد، **محمد یقینی** به عنوان رابط بخش خاورمیانه و دانشجویان سمپات سازمان در اروپا فعالیت می‌کرد. در جریان اختلافات ایدئولوژیک اعضا و کادرهای خارج از کشور، چند بار با مسئولان (عمدتاً **سپاسی** و **محسن فاضل**) مذاکره کرد که نتیجه‌ای نگرفت. سرانجام به پیشنهاد **سپاسی آشتیانی** و تأیید مرکزیت داخل کشور، قرار شد به ایران عزیمت کند و با مرکزیت داخل مرتبط باشد. در آن زمان، **مجتبی طالقانی** مسئول **یقینی** بود که بین بیروت و عدن رفت و آمد داشت.[۲]

یقینی، پس از ورود به ایران، از همان نخست و در جریان روابط جدید تشکیلاتی‌اش، در مورد جزئیات مربوط به ترورهای داخلی سازمان و سیر تغییر ایدئولوژی، «مسئله دار» شد و پیوسته با مسئول و دیگر هم‌تیمی‌هایش بحث داشت. به طور خلاصه، «با تحولات و تغییرات سازمان هماهنگ و همراه نشده بود».[۳]

در زمانی که وی در ایران بود، مدت کوتاهی به کارگری در یک کارگاه فرستاده شد ولی پس از مدت کوتاهی با عنوان کردن ناراحتی‌های جسمی‌اش، کار را رها می‌کند و خواستار اعزام مجدد به خارج از کشور می‌شود.

اتفاق عمده‌ای که مبنای طرح تصفیه و ترور وی بوده است، به سفر یکی از کادرهای مذهبی سازمان

---

۱. احمدی روحانی، سازمان مجاهدین خلق: ص ۱۰۵.
۲. خلاصه پرونده‌ها...: یقینی، محمد ـ علایی طالقانی، مجتبی. پرونده احمدعلی روحانی، صص ۳۱ و ۵۷.
۳. یادداشت‌های محمدجواد قائدی: ص ۵۸.

در خارج از کشور مربوط می‌شود. **جواد قائدی** جریان این سفر و نحوه ارتباط آن با **یقینی** را چنین توضیح می‌دهد:

... یکی از سمپات‌های ایرانی در خارج از کشور، که تغییرات ایدئولوژیک سازمان را مورد انتقاد قرار می‌داد، به تقاضای داخل و با طرح اینکه برخورد با چنین آدم‌هایی تنها در داخل کشور امکان‌پذیر است، به ایران آمد.[1] اما پس از مدتی و قبل از برخوردهای همه جانبه، بدون اطلاع سازمان، مجدداً به خارج برگشته و علی‌رغم اینکه او اصولاً هیچ‌گاه عضو سازمان محسوب نمی‌شد و افراد دیگری از اعضا یا عناصر فعال سازمان با وی همراه نبودند، طی اعلامیه‌ای به نام عده‌ای از اعضا[ی] سازمان مجاهدین خلق ایران که در اروپا منتشر شد، در برابر «بیانیه اعلام مواضع...» موضع گرفت. در این اعلامیه ـ از مرکزیت خواسته شده بود که امکانات سازمان را بدانان بسپارد...

با توجه به کارایی‌ها و توانایی‌های وی، ما معتقد بودیم که وی نمی‌توانسته است به تنهایی ترتیب مسافرت خود به خارج را بدهد، و از آنجا که وی با محمد یقینی ارتباط داشت، ما مطمئن بودیم که اصرار یقینی برای رفتن به خارج، علاوه بر عدم کشش و توانایی برای فعالیت در داخل ـ در شرایط سخت سال ۵۵ ـ از جمله پیوستن به فرد مزبور و عَلَم کردن یک جریان انشعابی نیز هست.[2]

○ **ترور محمد یقینی**

در تابستان سال ۱۳۵۵، مرکزیت سازمان متشکل از **شهرام**، **آرام** و **سیاه‌کلاه** به دلایل زیر **یقینی** را به ترور محکوم کرد:

انفعال در مبارزه، کوشش برای تجزیه سازمان و به راه انداختن یک جریان در مقابل سازمان در خارج از کشور، کمک وی به خروج «مصباح» از کشور به رغم اطلاع وی از مخالفت سازمان با این امر و... دلایل این محکومیت بودند.[3]

---

۱. به نوشتهٔ نجات حسینی، این فرد نامش مصباح بود و همراه با حسین روحانی به ایران آمد. نجات حسینی، بر فراز خلیج فارس (چ دوم): ص ۴۲۶. با توجه به قرائن و معرفی وی به عنوان رابط سازمان در لندن، به نظر می‌رسد که مصباح نام مستعار رضا رئیس‌طوسی بوده است.

۲. یادداشت‌های محمدجواد قائدی: ص ۵۸.

۳. همان. روشنفکری وابسته در ایران...، صص ۸۲ـ۸۴. پروندهٔ احمدعلی روحانی، صص ۳۱ و ۵۷.

قائدی که از آبان ۵۵ عضو مرکزیت شد و در زمان این مرکزیت جدید پس از **بهرام آرام**، طرح ترور یقینی عملی گردید، ادعا می‌کند که در ابتدا با ترور **محمد یقینی** مخالف بوده است و گویا بعدها در این مورد، از خود انتقاد کرده است. **قاسم عابدینی** در این باره می‌نویسد:

مثلاً احمد [= جواد قائدی] در جریان اعدام محمد یقینی قرار داشت و در مرکزیت سازمان بود (پاییز ۵۵). ولی در انتقاد از خودش، مسئله را به نحو نادرستی توجیه می‌کرد و به این صورت مطرح می‌کرد که از جانب تقی شهرام ـ به نوعی ـ مورد فشار قرار گرفته؛ تو گویی که خودش در آن موقع نمی‌توانست زیر بار این فشار نرود... به هر حال، در نهایت امر، مسئولیت کلیه اعمالی که در آن دوره صورت گرفته بود، بر عهده وی قرار گرفت.[1]

در این خصوص، توضیح اولیه و مجمل **قائدی** چنین بوده است:

در تابستان ۵۵ ... پس از اینکه در این مورد تصمیم گرفته شد، در بارِ اول به دلیل مخالفت من، قضیه ـ فعلاً ـ منتفی شده و قرار شد که دوباره بررسی شود. در جلسه‌ای که به این منظور تشکیل شد و با جوّی که به وجود آمد، من نیز موافقت کردم و ترور وی در «خانه تکنیکی» عملی شد.[2]

وی در جای دیگری بیشتر شرح می‌دهد که چگونه ابتدای این کار مخالفت و بار دیگر موافقت نموده است:

ابتدائاً [در اواسط مرداد ۵۵] این مسئله مورد تأیید [همه] قرار گرفت؛ اما من بعداً صحت این تصمیم را مورد تردید قرار دادم و مطرح نمودم که علی‌رغم دلایل ذکر شده، ترور یقینی صحیح نبوده و بهتر است ما به او اجازه بدهیم که به خارج برود و انشعاب او و... مسئله مهمی نیست. با مخالفت من با این مسئله، تصمیمی که قبلاً گرفته شده بود، لغو شد و قرار شد در یک نشست مرکزیت، این مسئله مجدداً مورد بررسی قرار گرفته و درباره آن تصمیم‌گیری شود.
در همین زمان، من برخوردهای گذشته سازمان با علی‌اکبر نبوی نوری را ـ که منجر به جدا شدن او از سازمان و تشکیل گروه «فریاد خلق» شده بود ـ نیز مورد انتقاد قرار دادم. در جلسه‌ای که به منظور تصمیم‌گیری در مورد محمد یقینی تشکیل شده بود، من در رابطه با تردید در مورد ترور یقینی، انتقاداتی که درباره برخورد با نبوی مطرح کرده بودم و چند مسئله دیگر، به شدت مورد انتقاد قرار گرفتم، و در چنین جوّ انتقادی، تأیید من نیز برای ترور یقینی جلب شده و پس از مدتی، این عمل به وسیله [حسین] سیاه‌کلاه ـ که در بخش تکنیکی کار می‌کرد ـ و در خانه

---

۱. پرونده محمدجواد قائدی: ص ۴۲؛ تک‌نویسی قاسم عابدینی.
۲. پرونده محمدجواد قائدی: ص ۳۲.

تکنیکی انجام شد.[۱]

طرح این موضوع که **یقینی** در «خانه تکنیکی» ترور شده است توضیح بیشتر دربارهٔ این محل را ایجاب می‌کند.

پس از دستگیری **افراخته، حسین سیاه‌کلاه** که معاون وی بود و خودش رأساً در قتل و آتش زدن جسد **شریف واقفی** شرکت داشته است، جای وحید را در تشکیلات پر می‌کند، از نیمه دوم سال ۵۴ وارد مرکزیت شده و هم‌زمان با مسئولیت یک تیم نظامی، مسئولیت «شاخه تکنیکی» را نیز به عهده می‌گیرد.[۲] در اواخر سال ۵۴ و اوایل سال ۵۵، **محمدقاسم عبدالله‌زاده** (معروف به مصطفی) به جمع «شاخه تکنیکی» می‌پیوندد و کمک فراوانی به آن می‌کند و عملاً معاون **سیاه‌کلاه** در این شاخه می‌شود. این جمع، خانه کوچکی را با یک اتاق و یک آب انبار در خارج از محدوده و در خیابان خاوران خریداری کرده مدت زیادی (با محمل و پوشش تراشکاری و کاسبی در خانه) کارها را در آنجا متمرکز می‌نمایند. **قاسم عابدینی**، که خود مدتی عضو این جمع و ساکن خانه مزبور بوده، می‌نویسد:

> **آب انبار مربوطه را سیمان‌کاری کرده و آن را صداگیری نموده بودند و بر روی درب ورودی آن، دستگاه تراشِ کوچکی قرار داده شده بود که امنیت آن را تضمین می‌کرد. در این آب انبار حتی گلوله‌هایی که ساخته می‌شد، مورد آزمایش قرار می‌گرفت. دستگاه [تولید کننده]اسید پیکریک، که به طور اتوماتیک کار می‌کرد [و ساخت آن از ابتکارات عبدالله‌زاده بود]، می‌توانست در ۲۴ ساعت، ۱۲ کیلو اسید تولید کند؛ و این کارها ـ تماماً ـ در این خانه انجام می‌گرفت.**[۳]

مسئولیت کشتن یقینی به **حسین سیاه‌کلاه** سپرده می‌شود و **قاسم عبدالله زاده** (مصطفی) نیز در این جریان نقش معاون وی را داشته است. عبدالله زاده که در نیمه دوم سال ۵۵ به مرکزیت راه یافته، مورد حمایت شدید **تقی شهرام** قرار گرفت. به تعبیر **عابدینی**، یکی از شگردهای **شهرام** در بالا کشیدن افراد یا «ارتقای تشکیلاتی» شرکت در چنین تصفیه‌هایی بوده است.[۴] نحوه ترور **یقینی**، به نقل از **قاسم عابدینی**، چنین است:

---

۱. یادداشت‌های محمدجواد قائدی: ص ۵۹.
۲. یادداشت‌های قاسم عابدینی: صص ۱ـ۲.
۳. همان: ص ۷.
۴. همان: صص ۵۹ و ۶۵ـ۶۶.

یک روز از روزهای پاییز (شاید اواخر مهر و اوایل آبان)[1] [۱۳۵۵] او را به خانه تکنیکی (واقع در خارج محدوده خاوران) می‌برند و به بهانه جعل پاسپورت، او را مشغول می‌نمایند و کاظم (حسین سیاه‌کلاه) با شلیک یک گلوله در مغز او، وی را به شهادت می‌رساند. کاظم می‌گفت: «او گویا از ماجرا بو برده بود. دو بار وارد اتاق شدم و بالای سرش رفتم ولی او سرش را بلند کرد، تا بالاخره سومین بار که رفتم، کارِ او را تمام کردم!».

سپس کاظم با کمک مصطفی (محمدقاسم عبدالله زاده) این جسد را به بیرون شهر برده و روی آن «ناپالم» ریخته و آتش می‌زنند، و در جایی از بیابان‌های اطراف جاده خاوران بـه خـاک می‌سپارند.

گویا درباره همین شهید بوده است که وقتی ـ تلفنی ـ از خارج با تقی شهرام صحبت می‌شود و می‌گویند که کار «حسین»[2] به کجا کشید، شهرام در جواب می‌گوید: «در ایران سازماندهی شد!» وقتی می‌گویند که اطلاعات زیادی داشت، او بی‌شرمانه می‌گوید: «جایی سازماندهی‌اش کردیم که اطلاعاتش درز نکند!»[3]

حسین روحانی نیز می‌گوید:

ترور توسط فردی به نام سیاه‌کلاه (کاظم) و در خانه‌ای که محمد یقینی را برای جعل پاسپورت به آنجا برده بودند و در حین جعل پاسپورت صورت می‌گیرد.[4]

□ ماجرای سرگرد محبی

علی محبّی متولد ۱۳۱۹ در زنجان، در سال ۱۳۳۹ وارد دانشکدهٔ افسری شد. سرگرد **علی مـحبّی**، فرماندهٔ خدمات که ضمناً فرماندهٔ شبکهٔ مخابرات پادگان شاهپور (سلماس در آذربایجان غربی) هم بود، در تاریخ پنجشنبه ۵۴/۱۰/۴ با یک خودرو ارتشی، از پادگان خارج شد؛ در حالی که فهرست زیر، از آمار موجودیِ پادگان همراه وی به طور مخفیانه خارج شده بود: ده قبضه کلت ارتشی «کبرا» و یک قبضه کلت «لاما»، که به صورت امانی نزد وی بوده، ۲۶۰ تیر فشنگ و ۱۲۰ پوکهٔ کلت، به علاوهٔ ۱۰۰ فشنگ لاما،

---

۱. با توجه به اعترافات قائدی مبنی بر مشارکت در تصویب طرح ترور، تاریخ مزبور صحیح به نظر نمی‌رسد. زیرا پس از کشته شدن آرام در ۲۵ آبان ۵۵، قائدی به عضویت مرکزیت درآمد.

۲. نام مستعار یقینی، که در سازمان به «حسین سبیل» نیز معروف بوده است. خلاصه پرونده‌ها...: یقینی، محمد.

۳. یادداشت‌های قاسم عابدینی: صص ۸۳ـ۸۴.

۴. اعترافات حسین روحانی مورخ ۶۰/۱۲/۱۲: ص ۱۳.

یک دستگاه بی‌سیم، پرونده‌های مخابراتی، دستور کار مخابراتی نیروی زمینی شاهنشاهی و لشکر، و کلیدهای ماشین رمز.

مأموران در تهران به خانهٔ وی ریخته، زن و دو فرزند کوچکش را دستگیر کرده به ضدّ اطلاعات پادگان جمشیدیه منتقل کردند. بعد از ۴ روز بچه‌ها را، به عنوان گروگان، نگاه داشته همسر محبّی را با هواپیمای نظامی به تبریز بردند.

«منوچهر وظیفه‌خواه» (معروف به منوچهری)[۱] بازجوی سرشناس کمیتهٔ مشترک نیز از تهران، برای بازجویی همسر و دوستان و نزدیکان محبّی، به تبریز رفت. نزدیک به ۲ـ۳ ماه همسر وی را در زندان نگاه داشتند؛ و خواهرش را نیز ۱۶ روز بازداشت کردند. عکس‌های سرگرد محبّی، در تیراژ وسیع، در گوشه و کنار کشور، در اختیار مأموران و پلیس امنیتی و دیگر نیروهای رژیم قرار گرفت و برای معرفی یا تحویل او جایزهٔ ۱۰۰ هزار تومانی تعیین کردند.

از سوی دیگر، رژیم جهت زهرچشم گرفتن از پرسنل نظامی عده زیادی از پرسنل مذهبی ارتش را زیر فشار و تحت کنترل شدید قرار داد.

اسناد ضداطلاعات ارتش شاه حاکی است که وی «دارای تعصب شدید مذهبی بوده»، «قوانین جاری کشور را مغایر احکام دین اسلام» دانسته و «از طرفداران جدّی خمینی بوده و از فعالیت‌های وی به نیکی یاد می‌کرده... و به عضویت سازمان درآمده بود.»[۲]

بعد از آنکه در تاریخ ۵۴/۱۲/۳ مطبوعات اعلام کردند که وی در یک درگیری مسلحانه در تهران مجروح و سپس در حال انتقال به بیمارستان جان سپرد، مرگ سرگرد محبّی، در هاله‌ای از ابهام قرار داشت و حتی کادرها و مسئولان سازمان مجاهدین خلق نیز در این خصوص اطلاعات قابل توجهی نداشته و ارائه ندادند. دربارهٔ نحوهٔ پیوستن محبّی، به سازمان، این نکته مسلم است که وی در آن هنگام از مواضع جدید ایدئولوژیک مجاهدین خلق بی‌اطلاع بوده است.[۳] تصور او از سازمان مبتنی بر آگاهی و

---

۱. دو نفر در ساواک به اسم مستعار «منوچهری» نامیده می‌شدند: «هوشنگ ازغندی»، سربازجوی اوین در سال ۵۰ و مسئول بازجویی از مجاهدین خلق، و دیگری «منوچهر وظیفه‌خواه» که از سال ۱۳۵۲ در کمیتهٔ مشترک مستقر بود و به قساوت و جلّادی شهرت داشت. فرد اخیر، در اوایل سال‌های دههٔ ۱۳۶۰، در لندن خودکشی کرد.

۲. کارنامهٔ مجاهد شهید...: صص ۱۹ـ ۲۸.

۳. یادداشت‌های قاسم عابدینی: ص ۴۲.

شناخت از منسوب نزدیکش **سعید محسن** بوده؛ و با انگیزهٔ مذهبی به آن پیوسته بود.

پس از پیوستن **محبّی** به سازمان، **بهرام آرام** مسئول نظامی تشکیلات، **عبدالله زرین‌کفش** را به عنوان مسئول و رابط او تعیین کرد. **زرین‌کفش** می‌گوید:

... من او را در خانه‌ای که در کوچه‌های میدان شوش داشتم، نگه داشته بودم و حتی ماهی یک بار هم شده به آنجا می‌رفتم. تمام مدتی که پیش من بود، مدام نماز می‌خواند و ناراحت بود و گریه می‌کرد.[1]

قاسم عابدینی، از دیگر کادرهای سازمان، معتقد است که ناراحتی روحی **محبّی** ناشی از آگاهی‌اش نسبت به مارکسیست شدن سازمان بوده است. نکته‌ای که در اظهارات **عابدینی** جلب توجه می‌کند، توجیهی است که وی دربارهٔ آگاه نکردن **محبّی** از مواضع سازمان بیان می‌کند:

وی در آن دوره تحت فشار روحی زیادی بوده است و وقتی فهمید که سازمان مذهبی نیست برایش بسیار ناراحت کننده بود... در جریان نبودن وی نسبت به مواضع سازمان آگاهانه بوده است، زیرا از این نمونه‌ها وجود داشته و علتش هم این بود که وی اگر در جریان قرار می‌گرفت، این احتمال وجود داشت که اولاً چنان کاری نکند، و ثانیاً اگر هم کرد، به سازمان وصل نشود. پس با توجه به اینکه مدت زیادی از انتشار «بیانیه» می‌گذشت و احتمال داشت که وی متوجه شود، به احتمال قوی او را در جریان قرار نداده‌اند و سریعاً هم اقدام کرده‌اند که گند قضیه بالا نیاید! وی در حدود اوایل دی ماه ۵۴ مخفی شد، در حالی که «بیانیه» حدود سه ماه پیش [از آن] منتشر شده بود.[2]

به عبارت دیگر، سازمان با فریب **محبّی**، او را تشویق به ربودن سلاح‌ها و سپس فرار کرد. برای سازمان سلاح‌های ربوده شده بیشتر اهمیت داشته است تا سرنوشت **محبّی**. دربارهٔ ناراحتی روحی وی، **زرین‌کفش** توجیهی دیگر دارد:

دلیل ناراحتی‌اش این بود که از بیرون با خانه تماس می‌گرفت و گویا ساواک گفته بود که خانواده‌اش حرف‌هایی به او بزنند و روحیه‌اش را خراب کنند. دختری داشت به نام «نسیم» [۸ ساله] که خیلی نگران او بود و می‌ترسید که نکند دخترش را بگیرند و مورد تجاوز قرار دهند یا به وی بی‌احترامی کنند. آدم فوق‌العاده حساسی بود.

---

۱. گفت و گوها: عبدالله زرین‌کفش.

۲. یادداشت‌های قاسم عابدینی: صص ۴۲ ـ۴۳. روشن است که به دلیل انتشار مخفی بیانیه، در آن مدت هنوز این بیانیه به دست محبی نرسیده بود و مرتبطان سازمانی وی هم از این کار خودداری کرده بودند.

این را عرض کنم که این کارها را مخفی از تشکیلات انجام می‌داد، یعنی ما خبر نداشتیم که با خانه‌اش تماس می‌گیرد. بخصوص برای اینکه محل لو نرود به او گفته بودیم که تماس نگیرد ولی او تاب نیاورده بود.

یکی دو هفته بود که عکس‌های مختلفش را ـ نیم‌رخ، تمام‌رخ، با سبیل و بدون سبیل، با ریش و بدون ریش، با کلاه‌گیس ـ در روزنامه‌ها منتشر کرده بودند و به‌طور نامرئی در تهران حکومت نظامی بود. تا اینکه خبرش را آوردند که در یک حمام، بالاتر از چهارراه مولوی ـ سمت راست ـ توی یک کوچه جسدش را پیدا کرده‌اند. تحلیلی که ما شنیدیم این بود که گویا کشفش کرده بودند و او هم که اسلحه را همیشه همراه خودش می‌برد، بعد از اینکه در زده‌اند، تیر خلاص به مغز خود شلیک کرده بود. [1]

قاسم عابدینی می‌نویسد که «از **بهرام آرام** سؤال شد که چرا او را به تنهایی به حمام فرستاده‌اند و یا اجازه داده‌اند که تنها برود؛ [و او] جواب قانع‌کننده‌ای نداشت».[2] توجه به قراین دیگری، از جمله اظهارات **احمدعلی روحانی** دربارهٔ نحوهٔ مرگ **محبّی**، قضیه را پیچیده‌تر و مبهم می‌سازد. **عابدینی** نحوهٔ طرح موضوع در داخل سازمان را اینگونه نوشته است:

یک روز به حمام می‌رود. در حمام، [از] بیرون، صدای شلیکی می‌آید. حمامی بعد از مدتی متوجه می‌شود که فلان نمره خالی نشده است. وقتی در را باز می‌کنند، با جسد وی مواجه می‌شوند. در سازمان مسئله را به صورت «شلیک ناخواسته» توضیح می‌دادند. [3]

عابدینی با ابراز تردید در مورد احتمال شلیک ناخواسته، آن هم از یک سرگرد که سال‌ها با سلاح و به ویژه کلت سر و کار داشته، نوشته است:

احتمال دیگری که می‌شود داد اینست که وی را به دلیل عدم پذیرش مارکسیسم و اینکه به هر حال فرد سرشناسی بود و... ترور کرده باشند. حال این ترور در حمام صورت گرفته یا به طریق دیگری و... ترور شده و به نحوی در حمام قرار داده شده؟ به هر حال مکانیسم قضیه روشن نیست ولی حدسی است که می‌شود زد. و به خصوص که مرگ وی خیلی عجیب و غریب بوده است... طرح مسئله شلیک ناخواسته، با آن همه ضامن‌هایی که کلت ۴۵ دارد و مهارت و آشنایی وی، حرفی کاملاً پوچ است. [4]

---

۱. گفت و گوها: عبدالله زرین‌کفش.
۲. یادداشت‌های قاسم عابدینی: ص ۴۳.
۳. همان: ص ۴۲.
۴. همان: ص ۴۳.

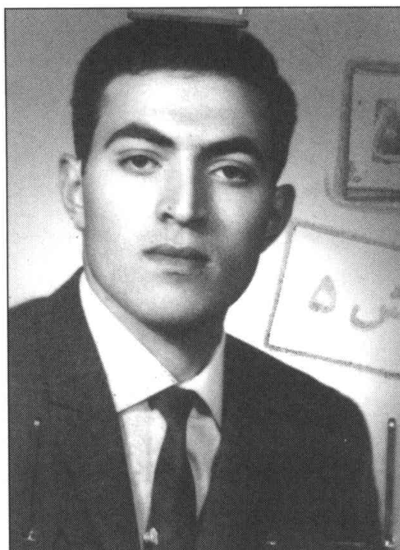
اما در گزارش داخلی ساواک نیز به طور مبهم ذکر شده که تیر از سلاح کمری او خارج شده بود ولی وی در اثر خوردن قرص سیانور کشته شده است. با توجه به وجود ابهام در این گزارش، نمی‌توان قضاوت قاطعی در این مورد ارائه داد که واقعاً چرا و چگونه این اتفاق رخ داده است.

در بولتن ساواک چنین آمده است:

سرگرد اخراجی علی محبّی ـ نامبرده بالا ۱۱ قبضه اسلحه و تعدادی وسایل و مدارک دیگر را از پادگان شاپور آذربایجان غربی ربوده و به گروه خرابکاران به اصطلاح مجاهدین خلق ایـران پیوسته بود. روز ۵۴/۱۲/۲ هنگامی که برای استحمام به حمام عمومی خیابان سیروس رفته بود، تیر از سلاح کمری او خارج که در نتیجه حمامی و شاگردش او را خلع سلاح و نـامبرده بـا خوردن قرص سمّی معدوم شده است.[1]

---

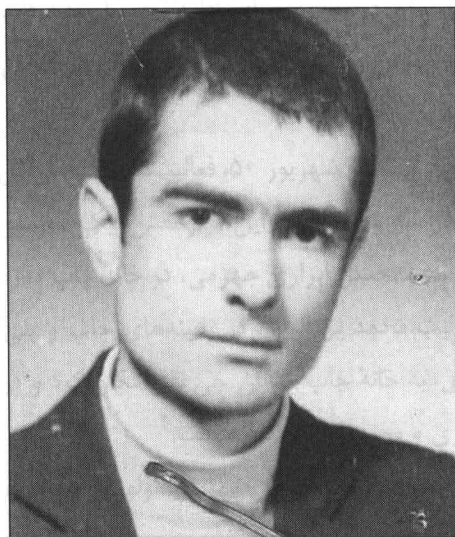
۱. پرونده علی محبّی.



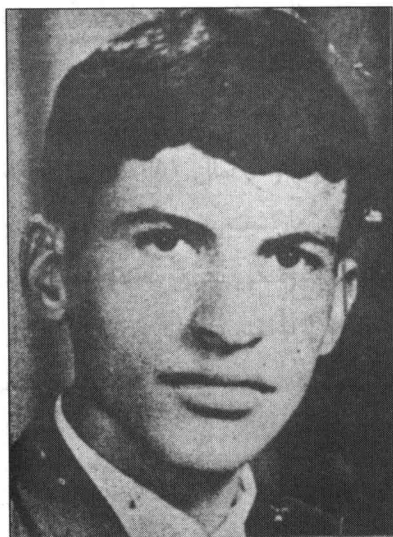
محمّد یقینی



علی محبّی



حسین سیاه کلاه



عبدالله زرین کفش

فصل دوم:

قربانیان خاموش

□ مرگ‌های مشکوک و خودکشی‌ها

○ مرگ مشکوک رفعت افراز

رفعت افراز، متولد ۱۳۱۴ جهرم، از اولین زنانی بود که به سازمان جذب شد. وی در سال ۱۳۴۶ توسط **تراب حق‌شناس**، به صورتی غیرمستقیم، در مسیر سازمان قرار گرفت و در سال ۱۳۴۹ به عضویت آن درآمد. وی برای ادامهٔ تحصیل وارد دانشکدهٔ حقوق دانشگاه تهران شد. و با سابقهٔ طولانی که در آموزش و پرورش داشت، نقش فعالی در جریان تأسیس دبستان رفاه ایفا کرد و مدت‌ها مدیریت آن را به عهده داشت.[1]

پس از ضربهٔ شهریور ۵۰، فعالیت‌های سیاسی‌اش شکلی دیگر یافت و در سال ۱۳۵۱، برای معالجه، عازم فرانسه شد. وی در این سفر نقش پیک سازمان را نیز داشت. در بازگشت به ایران، در سال ۵۲ به اتفاق **محمدحسن ابراری جهرمی**، در خانهٔ چاپ سازمان در خیابان دامپزشکی تهران مستقر شد و تحت مسئولیت **محمد یزدانیان**، در زمینه‌های چاپ و پلی‌کپی، به فعالیت پرداخت. در سال ۵۳، به همراه **ابراری**، به خانهٔ چاپ خیابان جی نقل مکان کرد و در آنجا ابتدا تحت مسئولیت **یزدانیان** و سپس **ناصر جوهری** و **وحید افراخته** قرار گرفت.[2]

رفعت افراز، در جریان تغییر ایدئولوژی، مقاومت نشان داد. **ابراری** که در سال ۵۳ با وی ازدواج

---

۱. خلاصه پرونده‌ها...: افراز، رفعت. نیز شهید محمدعلی رجایی...: صص ۳۲۵ و ۳۳۹.

۲. خلاصه پرونده‌ها...: همان. نیز یزدانیان، محمد. ابراری، محمدحسن.

کرد، در بازجویی می‌نویسد:

علت فرستادن محبوبه و رفعت افراز به خارج: رفعت که تا اندازه‌ای متعصب مذهبی بود نمی‌توانست مارکسیسم را بپذیرد و این برای سازمان مسلم بود که نمی‌تواند به سادگی او را تغییر دهد. لذا در اواخر شهریور پارسال [۵۳] به او اعلام شد که به خارج برود. رفعت در مقابل آنها ایستادگی کرد و گفت من نمی‌روم... تا نیمه اسفند پارسال او را به خارج فرستادند.

سرانجام، او در سال ۱۳۵۳، به همراه خواهرش که پزشک بود در پاسخ به درخواست کمک «جبههٔ خلق برای آزادی عمّان» برای گویندگی برنامهٔ فارسی رادیو «ظفار»، به یمن جنوبی اعزام شد و پس از اقامتی کوتاه در آنجا، در شهریور ماه سال ۵۴ ـ به نقل مسئولان سازمان از جمله **مجتبی طالقانی**، **محمد یزدانیان**، **تقی شهرام**، **جواد قائدی**، **حسین روحانی**، **قاسم عابدینی**، **احمدعلی روحانی** و... ـ به علت ابتلا به یک نوع بیماری عفونی درگذشت.[1]

بهجت افراز، خواهر بزرگ‌تر **رفعت** که پیگیر وضعیت و سرنوشت خواهرانش بوده است، پس از دستگیری **تقی شهرام** و **محمد یزدانیان** در سال‌های ۵۸ـ ۱۳۵۹، بسیاری از مسائل و سوابق را مطرح ساخت که ضمیمهٔ پروندهٔ نامبردگان قرار گرفت. وی دربارهٔ **رفعت** نوشت:

شخصی کاملاً مذهبی و مظهر یک مسلمان راستین و گویای قرآن و نهج‌البلاغه، و منتقد گروه انشعابیون در سازمان مجاهدین. چون سه نفر، یک خانم و دو آقا که گویا خانم، زهرا احمدی نام داشت، چند سال پیش که زندانی بودند و در مصاحبهٔ تلویزیونی شرکت کردند، گفتند که «دختری که همیشه از گروه انتقاد می‌کرد، او را به ظفار فرستادیم و در آنجا شهید شد». روزنامه‌های آن روز هم این جملات را در صفحهٔ اول خود نوشتند.

وی، بعد از فرار از ایران و رفتن به انگلیس، توسط گروه تراب حق‌شناس به ظفار تبعید شد و در آنجا شهید گردید.[2]

اشارهٔ بهجت افراز به مصاحبهٔ تلویزیونی با **فریبرز لبافی‌نژاد**، **صادق کرد احمدی** و همسرش **زهرا نجفی** بود که روز شنبه ۱۶ بهمن ماه ۱۳۵۵ پخش شد و متن آن در روزنامه‌های ۱۷ بهمن به چاپ رسید. در روزنامه‌ها مطلب فوق به صورت «سوتیتر» چاپ شده بود. در جایی از این مصاحبه، **فریبرز لبافی‌نژاد**

---

۱. خلاصه پرونده‌ها...: افراز، رفعت.

۲. روشنفکری وابسته در ایران...: صص ۸۹ـ ۹۰؛ نقل از پروندهٔ محمد یزدانیان. به گواهی کسی که هنگام مرگ بر بالین او بوده است، وی در حال احتضار شهادتین بر زبان جاری کرده است.

اظهار داشت:

یکی از دختران عضو گروه، بعد از مدتی که با خانواده‌اش قطع رابطه کرده به گروه ملحق شده بود، در عمل مشاهده کرد که برخلاف آنچه که قبلاً زیر گوشش خوانده بودند، هدف‌های گروه... ملی و انسانی نیست و نه تنها از اجرای دستورات اسلامی و تلاش برای بهروزی مردم اثری نیست، بلکه کوشش‌های کلی گروه دربارهٔ آدم‌کشی، دزدی و کارهای غیرمردمی دیگر دور می‌زند و هرجا که از جانب یک عضو اعتراض و یا مقاومتی شود، کتک است و تهدیدات خشن‌تر. دختر در مقابل این ناهنجاری پایداری می‌کرد و حاضر هم نبود از مواضع انتقادی خود عدول کند.

در این موقع بعضی از اعضای گروه که خارج از کشور بودند، اطلاع دادند که در مبادلهٔ کمک‌های متقابل با شورشیان ظفار، آنها از ما تعدادی نفر خواسته‌اند و درخواست کرده بودند که افراد واجد شرایطی از ایران ـ مخفیانه ـ اعزام شوند. رهبری گروه، با دریافت این پیام دوستان خارج، فوراً به فکر افتاد که آن دختر خانم را به ظفار بفرستد.

منطق رهبری گروه آن بود که بهترین راه خلاص شدن از شر انتقادهای خطرناک این دختر، فرستادن او به ظفار است و با وجودی که به آنها توجه داده شد که این دختر آموزش و تجربهٔ کافی ندارد و ممکن است کشته شود، جواب آنها این بود: «چه بهتر». دختر را فرستادند و یکی دو هفته بعد خبردار شدیم که در ظفار از بین رفته است.[1]

گروه اتحاد کمونیستی در جزوه‌ای که در سال ۱۳۵۶ در خارج از کشور منتشر ساخت ضمن شرح و تحلیل وقایع مربوط به تغییر ایدئولوژی سازمان بر واقعیت مذهبی ماندن **رفعت افراز** تا لحظه درگذشت، اینگونه تصریح کرد:

هنگامی که رفیق رفعت در آغوش یکی از رفقای تیم مشترک فداییان و ما جان سپرد... در لحظه شهادت، اشهد می‌گفت.[2]

نشریهٔ *پیکار*، به مناسبت سالگرد فوت **رفعت افراز**، در تابستان ۱۳۵۸ مطلبی درج کرد که ضمن آن آمده بود:

[...] متأسفانه وی به یک بیماری بومی مبتلا شد و پس از دو روز تب، علی‌رغم تلاش خواهرش دکتر محبوبه و دیگر رفقای همرزم آنجا، به شهادت رسید و جنازهٔ او در شهر «غیظه» ـ مرکز

---

۱. روزنامه اطلاعات، ۲۵۳۵/۱۱/۱۷ (۱۳۵۵): ص ۱۸.

۲. مشکلات و مسائل جنبش: ص ۱۴۰.

استان ششم یمن دموکراتیک ـ به خاک سپرده شد.[1]

○ خودکشی اجباری محبوبهٔ افراز

محبوبهٔ افراز، متولد ۱۳۲۹ جهرم، در ۱۶ سالگی وارد دانشگاه تهران شد و در سال ۱۳۵۳، به عنوان جوان‌ترین پزشک فارغ‌التحصیل زن، با رتبهٔ اول، دانشکدهٔ پزشکی دانشگاه تهران را به اتمام رساند. از طریق آشنایی با **تراب حق‌شناس** به سازمان مجاهدین خلق جذب گردید و در پاییز ۵۳ با **محمد یزدانیان**، از کادرهای مسئول سازمان و عضو مرکزی شاخهٔ کارگری، ازدواج کرد. وی در برابر جریان تغییر ایدئولوژی مقاومت کرد ولی پس از چندی ظاهراً مارکسیست شد؛ که پس از اطلاع **بهرام آرام** ـ از طریق **سیمین صالحی** ـ دایر بر مذهبی ماندن **محبوبه**، فشارهایی بر او وارد آمد.

سیمین صالحی، در زمانی که در بیمارستان سینای تهران دورهٔ رزیدنتی (تخصصی) جراحی را می‌گذراند، در مورد **محبوبه** کنجکاوی کرد و به مسائلی پی برد. او در اعترافش به ساواک مدعی یک تصادف است ولی حقیقت می‌تواند چیز دیگری باشد؛ با توجه به ردهٔ بالای **سیمین** و ارتباط مستقیمش با **بهرام آرام**، آنچه وی مدعی آن است، می‌تواند یک مأموریت باشد که جهت کنترل **محبوبه** به او واگذار شده بود. **سیمین صالحی**، در بازجویی‌های سال ۵۳، می‌نویسد:

در بیمارستان سینا، ابتدا اتاق رزیدنت‌های زن و انترن‌ها مشترک بود. محبوبه، از نظر اینکه روسری سرش می‌کرد و نماز می‌خواند، نظر مرا جلب کرد. ولی او بیماری روانی هم داشت. گاهی قرص می‌خورد و مدت زیادی می‌خوابید ولی گاهی خیلی خوب کار می‌کرد. یک روز هم ناراحتی‌هایی [را] که از کودکی بر او فشار آورده بود، برایم تعریف کرد؛ مثل مرگ پدرش، سرطان سینهٔ مادرش؛ ولی هیچ کلامی راجع به مسائل سیاسی نگفت؛ ولی من هنوز به او مشکوک بودم.

یک روز که او در اتاقش نبود، کیفش را باز کردم و نامه‌ای در آن پیدا کردم که راجع به «انتقاد از خود» بود. من خیلی سریع نامه را سر جایش گذاشتم و به بهرام گفتم؛ ولی هیچ به روی او [= محبوبه] نیاوردم. و بهرام از دست او خیلی عصبانی شد ولی در مورد من، چون نمی‌دانستم که او به مجاهدین مربوط است و کیفش را دیده بودم، انتقادی نکرد... ضمناً مطلب دیگری که باعث شد به او مشکوک شوم، این بود که گفت خواهرش [= بهجت افراز] در دبیرستان رفاه

---

۱. نشریهٔ پیکار، ش ۱۹، ۵۸/۶/۱۲: ص ۴.

درس می‌دهد و شنیده بودم دبیرستان رفاه «آنطوری» است و پوران بازرگان هم مدیرش بوده است...

متن نامه به هیچ وجه یادم نیست ولی مفهوم آن را به خاطر دارم و چون خیلی سریع خواندم و جایش گذاشتم و عجله داشتم که او یا کس دیگری یا مستخدم اتاق ما، که یک زن بود و می‌آمد و می‌رفت، نفهمد خیلی سریع خواندم. مفهوم آن «انتقاد از خود»، ناامیدی بود...

من به او [= بهرام آرام] گفتم که من فهمیده‌ام که افراز به مجاهدین مربوط است. اول خواست مرا پرت کند و چون دید که باور نمی‌کنم، خیلی از دست او عصبی شد. بعدها به من گفت که او تصفیه شده است. من نمی‌دانم برای پرت کردن من گفت یا واقعاً تصفیه‌اش کرده بودند. او [= بهرام] می‌گفت او [= محبوبه] حتی قادر نیست با این حالت روانی، یک کتاب هم بخواند. بعدش را دیگر نمی‌دانم [که] حالش خوب شده، دوباره آمده یا نه؛ او به من این طور گفت.[1]

محبوبهٔ افراز، از محل بورسیهٔ سازمان بهداشت جهانی، در اواخر سال ۵۳ ظاهراً به انگلستان می‌رود ولی در واقع به یمن جنوبی اعزام می‌شود تا به عنوان پزشک در اختیار جنبش انقلابی ظفار باشد. **یزدانیان** در این مورد می‌نویسد:

من در حدود اوایل پاییز ۵۳ با محبوبهٔ افراز ازدواج کردم. بعداً در آذر ۵۳ و شدید شدن اوضاع پلیسی از یک طرف، و از طرف دیگر وضع آلودهٔ سیاسی که رفعت افراز داشت و همچنین بیماری عصبی که خود محبوبه داشت، تماس ما با این رفقا سخت شده بود. از طرف دیگر، خواست ظفاری‌ها از ما که «دکتر اگر دارید در اختیار ما بگذارید» و پاسخ به این درخواست هم، از جانب سازمان، مهم بود؛ چون بخشی از وقت رادیویی خودشان را ـ ظفاری‌ها ـ در اختیار ما گذاشته بودند و این را می‌خواستیم، به نحوی، جبران کنیم. مجموعهٔ این شرایط باعث شد که شهدا: رفعت و محبوبه ، به خارج اعزام شوند. ابتدا رفعت و پس از یکی دو هفته محبوبه اعزام شد...[2]

محبوبه، پس از فوت خواهرش **رفعت** و در پی حضور شوهر تشکیلاتی‌اش **محمد یزدانیان** در اروپا، از یمن جنوبی به لندن رفت و در آذر ماه ۱۳۵۷ ـ در وضع مشکوکی ـ فوت کرد. آنچه بیش از دیگر قراین مورد اتفاق است، خودکشی اوست؛ ولی اظهارنظرها و اقوال متفاوت، حکایت از عمق مسئله دارد و از این رو، این موضوع را از سه زاویه و سه قول بررسی می‌کنیم.

---

۱. پرونده سیمین صالحی.

۲. روشنفکری وابسته در ایران...: صص ۹۲-۹۳.

قول اول ـ **بهجت افراز** (خواهر محبوبه)

خواهرم محبوبه ... در ۲۰ اسفند ۵۳، برای ادامهٔ تحصیل، به وسیلهٔ بورسی که «سازمان بهداشت جهانی» در انگلستان در اختیار وی گذاشته بود، به انگلستان رفت... ساواک پروندهٔ قطوری برای او ساخته بود و می‌گفت که دکتر سیمین صالحی، که با محبوبه در بیمارستان سینا با هم کار می‌کردند، پرونده را پر کرده است... در تاریخ اوایل آذر ۵۷ قرار بود که به ایران بیاید، که منتظرش بودیم. در تاریخ جمعه ۱۷ یا ۱۸ آذر ۵۷ شوهرش به نام «جهانی»، که او را به وسیلهٔ تلفن به ما معرفی کرده بود، به ما تلفن زد که: «بیست و پنج روز است که من از خارج به ایران آمده‌ام و قرار بوده که او هم بیاید ولی دیروز از پاریس به من تلفن زدند که دو روز پیش در منزلش ـ با این آدرس و این شمارهٔ تلفن ـ فوت کرده است و همین طور جنازه‌اش در آن خانه است، شما اقدام کنید.» مدتی بعد، شوهرش ـ که فهمیدم اسمش محمد یزدانیان است ـ به منزل ما آمد و گفت که «او خودکشی کرده است و قرار بوده که بعد از من به ایران بیاید» و بعد از آن هم، یک بار دیگر، به اتفاق تراب حق‌شناس به منزل آقای سلیمی [جهرمی] آمدند و به اصطلاح خودشان، مدارکی مبنی بر خودکشی آوردند و آن مدارک چنین است: روی کاغذ امضایی است که زیرش نوشته «امضاء بانکی‌ام». تعبیر آن دونفر این بود که یعنی چندین دلار در بانک دارم، بگیرید. و مدرک دوم، روی کاغذ به خط محبوبه، این جمله بود: «خانه را هر چه زودتر تخلیه کنید، چون تا اواخر نوامبر بیشتر کرایه نداده‌ام.» و تنها مدارکشان همین‌ها بود. چون محبوبه دختری سراپا عاطفی بود و بخصوص با علاقهٔ زیادی که به مادرم داشت و از مرگ مادر باخبر شد، و از ایمان و عشق مادرم به خداوند و اسلام آگاه بود، و با حرف‌هایی که من در تلفن به او زدم که «مبادا رفتارت طوری باشد که روح مادرم را اذیت کنی»، گریه کرد و گفت: «من خودم متوجه این موضوع هستم» و با اطلاعاتی که دارم، وی هنگام اقامت امام در پاریس برای سخنرانی ایشان و ملاقات با ایشان رفت، گروه پیکار به رهبری تراب حق‌شناس فهمیدند که تا حال با آنها تقیّه می‌کرده و اگر به ایران هم برود از دو حال خارج نیست: یا به چنگال ساواک می‌افتد، یا به دست خانوادهٔ مذهبی‌اش. و در هر حال به ضرر آنهاست و افشاگری خواهد کرد و «بهتر است او را از بین ببریم». یک بار هم تلفنی از او سؤال کردم: تغییر مسیر داده‌ای؟ گفت: «تقریباً، ولی نه آن‌طور که شما فکر می‌کنید»... چون قبلاً شنیده بودم که تاکتیک مبارزاتی آن گروه را پذیرفته‌اند ولی از نظر ایدئولوژیک، قبولشان نداشته‌اند، مخصوصاً پرسیدم: نماز می‌خوانی؟ گفت: «آری». گفتم: روزه چطور؟ گفت: «بعضی روزها» (ماه رمضان ۵۷ بود و او حامله نیز بوده است).

بهجت افراز، در جای دیگری از این اظهارات، می‌گوید:

... شنیدم علت تبعید محبوبه و رفعت به ظفار، عدم قبول ایدئولوژی گروه پیکار بوده است.[۱]

قول دوم ـ **محمد یزدانیان** (شوهر محبوبه)، علاوه بر آنچه به اتفاق **تراب حق‌شناس** بـه خـواهـر **محبوبه** در منزل **سلیمی جهرمی** گفته است، در متنی از اوراق اعترافاتش نیز حضور خود را به هنگام مرگ **محبوبه** تلویحاً تکذیب کرده است:

در سال ۵۷، ما نسبت به تغییر اوضاعی که در داخل شده بود، [... = ناخوانـا] بـودیم و فکـر می‌کردیم چگونه محبوبه با وضع روحی و عصبی‌اش می‌تواند تـحت حکـومت نـظامی، در شرایط مخفی، دوام بیاورد. این مجموعه باعث شد این طور تصمیم گرفته شود که من ابتدا به ایران بیایم، اوضاع را بررسی کنم و آنها [کادرهای خارج کشور] نیز، با امکاناتی کـه فـراهـم می‌شد، پاسپورتی برای محبوبه فراهم کنند تا در صورت چراغ سبز من به ایران بیاید.

در تهران اولین نامه را برای محبوبه فرستادم و اوضاع را گفتم که چطور است و تا حدودی هم نوشتم اوضاع چندان برای آمدنش بد نیست، اما نظر قطعی ندادم. چند روز بعد، نامهٔ دومـی نوشتم، گفتم می‌تواند به ایران برگردد. اما قبل از اینکه این نامه به دستش برسد، خودکشی کرده بود. خبر خودکشی او را در تهران ـ البته نه به طور قطعی ـ از علیرضا سپاسی آشتیانی شنیدم.[۲]

قول سوم ـ **تقی شهرام** (شاهد مرگ **محبوبه**) در زمانی که **محبوبهٔ افراز** در لندن به سر می‌برده، **تقی شهرام** نیز در آنجا بوده است و بر خلاف آنچه **یزدانیان** و **حق‌شناس** گفته‌اند، مرگ مـحبوبه صـورت دیگری داشته است که **شهرام** خود آن را چنین نوشته است:

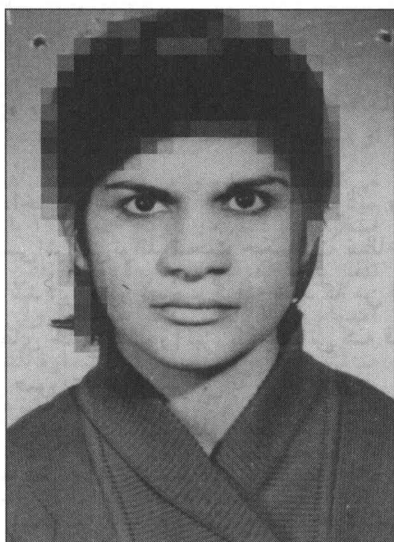
محبوبه به دستور شوهرش [محمد یزدانیان] چند بار سقط جنین کرده بود. در تابستان ۵۷ مجدداً حامله شد و یزدانیان به او گفت که کورتاژ کند و او قبول نکرد. مشاجره بین آنها، در حضور من در آپارتمان مشترک آنها و... خودم، درگرفت. محبوبه گفت: «اصلاً نمی‌خواهم با شما کار کنم». یزدانیان با عصبانیت گفت: «پس برو خودت را بکش». محبوبه هم مدتی بعد، با خوردن مقدار زیادی قرص، خودکشی کرد.[۳]

مطلبی نیز از **حسین روحانی** نقل شده که ـ به تقریب ـ گفتهٔ **شهرام** را تأیید می‌کند:

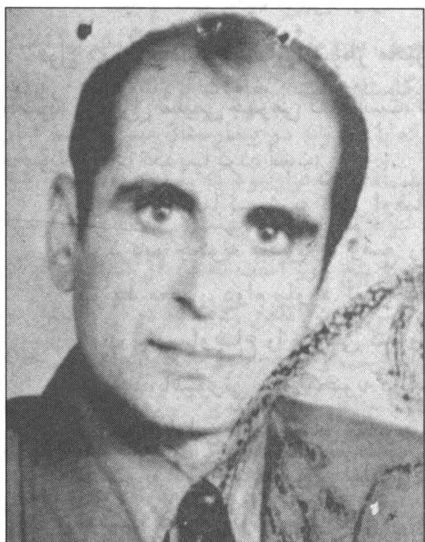
محبوبهٔ افراز، به دلیل ناراحتی‌های روانی و اختلاف با همسرش، خودکشی کرد.[۴]

---

۱. همان: ص ۹۲.
۲. همان: صص ۹۲-۹۳.
۳. همان: ص ۹۳، اظهارات تقی شهرام.
۴. همان، اوراق بازجویی حسین روحانی: ص ۱۲.



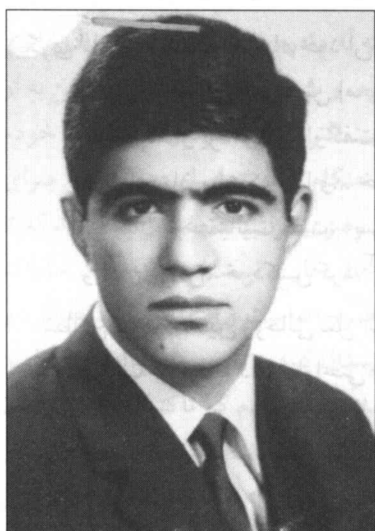
رفعت افراز



محمدحسن ابراری



محبوبه افراز



محمد یزدانیان

○ **فصلی از رنج‌های «زن مجاهد»**

احمد احمد، عضو اسبق «حزب ملل اسلامی» و از بنیانگذاران «حزب‌الله»، در جریان همکاری تشکیلاتی‌اش با مجاهدین خلق، به دلیل اعتقادش به حقانیت سازمان و باورش بر این امر که بنیانگذاران و رهبران آن نمایندگان اسلام راستین‌اند، در سال ۱۳۵۳ به اتفاق همسرش **فاطمهٔ فرتوک‌زاده** و کودکان دوقلویش زندگی مخفی اختیار کردند. **احمد** دربارهٔ ویژگی‌های **فاطمه** در آستانهٔ ازدواج گفته است:

> **... دختری مؤمن و محجّبه بود که در خانواده‌ای بسیار مذهبی پرورش و تربیت یافته بود. او از همان کودکی و نوجوانی، در جلسات مذهبی و هیئت‌ها شرکت می‌کرد و با دختر خالهٔ خود (همسر عباس دوزدوزانی) رابطه‌ای بسیار نزدیک داشت.**[1]

و دربارهٔ چگونگی و نحوهٔ ازدواج **احمد** و **فاطمه**، دکتر **محمدرضا فرتوک‌زاده** برادر فاطمه می‌گوید:

> **خواهرم، قبل از ازدواج، کلاس‌های آموزش قرآن داشت. زمانی که من دانشجوی پزشکی دانشگاه شیراز بودم، چند خواستگار برای او آمد که مورد قبولش قرار نگرفتند. زیرا وی دنبال فردی بود که حایز جنبهٔ مذهبی و سیاسی باشد. تا اینکه احمدآقا، از طرف آقای دوزدوزانی، مطرح شد. همشیره نظر مرا در این مورد خواست. من با احمدآقا صحبت کردم و او را برای وصلت با خواهرم مناسب دیدم و قبول کردم، خواهرم هم پذیرفت. پذیرش و تأیید آقای احمد، علاوه بر جنبهٔ عبادی ـ سیاسی او، وجود برادرش حاج مهدی احمد از بچه‌های فعال و فهمیده و نیز معرّف او (آقای دوزدوزانی) بود که هر دو مورد قبول ما بودند.**[2]

در جریان پیوستن آن دو به سازمان، **فاطمه** استعداد کم‌نظیری در ایجاد ارتباط با مردم عادی ـ به خصوص در امر اجاره و تدارک خانه‌های تیمی ـ از خود نشان داد و بدین جهت مورد توجه مسئولان سازمان قرار گرفت.

زندگی تشکیلاتی و آنچه که می‌توان بدان «ضرورت‌های مشی» نام داد، باعث شد که مقدمات از هم‌پاشیدگی خانوادهٔ **احمد** ـ به تدریج ـ فراهم شود. «افراد متأهلی که عملاً به صورت اعضای مخفی و حرفه‌ای سازمان در می‌آمدند، گاهی اوقات دچار مشکلاتی می‌شدند که صدبار آرزوی تجرّد می‌کردند... وقتی یک زوج وارد سازمان می‌شدند، گاهی اوقات در کنار همدیگر ـ به اصطلاح ـ سازماندهی می‌شدند (البته به علاوه افراد دیگر که معمولاً به دلیل اینکه این خانه یک زن داشت، معمولاً مسئول نیز حضور

---

۱. خاطرات احمد احمد: ص ۲۵۹. نیز گفت و گوها: احمد احمد.
۲. همان: ص ۲۶۰؛ پانوشت.

داشت، به شرطی که در جای دیگری نبود و یا خودش زن نداشت.) و گاهی اوقات از همدیگر جدا می‌شدند، مرد در جمعی و زن در جمعی دیگر، و اینکه روزگاری این دو نفر در کنار هم قرار بگیرند و یا حتی امکانی پیدا شود که همدیگر را ملاقات کنند، دیگر حسابش با خدا بود... این، یک حالت بود و حالت دیگر این بود که زن و شوهر از ابتدا با همدیگر بودند و در یک جمع هم می‌ماندند (که البته اینها بلاهای دیگری به سرشان می‌آمد...) یکی از دلایل و یا شاید تنها دلیلی که من برای این [گونه] جدا شدن دو زوج شنیدم این بود که این دو نفر از لحاظ مدار و سطح تشکیلاتی، در یک سطح نیستند... [تشکیلات] زندگی طبیعی و عادی و غریزی افراد را نیز از حالت عادی و طبیعی خودش خارج می‌کند.»[1]

وضعیت زندگی مشترک خانوادگی **احمد** و **فاطمه** نیز از این قاعده مستثنا نبود. پس از سازماندهی فاطمه در جمعی دیگر و کار ایدئولوژیک روی وی، فاطمه را از شوهرش جدا کردند. **فاطمهٔ فرتوک‌زاده**، در آبان ماه ۵۴، با زمینه‌سازی و اجبار تشکیلات، همسر و دو فرزندش را رها کرد و در شاخهٔ **بهرام آرام** سازماندهی شد. ابتدا نام مستعار «طاهره» داشت و سپس به Shz (با تلفظِ «شین زِد») نامگذاری شد که مخفف «شاهپورزاده» (نام مستعار **احمد احمد**) بود. از اوایل زمستان ۵۴ در خانهٔ مرکزی جمع سرشاخهٔ «گسترش و تصفیه»، مستقر شد. در این خانهٔ تیمی بجز Shz و **بهرام**، **مهدی فتحی** (با نام مستعار «وحید») و **قاسم عابدینی** (با نام مستعار «سعید») نیز زندگی می‌کردند.

وظیفهٔ **فاطمه**، در ابتدا، برقراری ارتباط سرشاخه با سایر سرشاخه‌ها و نیز رابط مستقیم **آرام** و جمع چاپ و سایر افراد تحت مسئولیت وی بود. پس از مدتی، به تدریج، در جمع سرشاخه وارد شد و از تابستان ۵۵ مسئولیت جمع چاپ را به عهده گرفت و این مسئولیت را تا اواخر تابستان، یعنی زمان انحلال جمع چاپ، به عهده داشت.

احمد در بازجویی‌های خود شرح جدایی همسرش را چنین تشریح می‌کند:

فاطمه تا زمانی که علیرضا سپاسی آشتیانی به خانه ما نیامده بود حالت یک زن خانه‌دار و کاملاً عادی را داشت و تحصیلاتش در حدود ششم ابتدایی است. در یک خانواده مذهبی متعصب بزرگ شده است. تنها فرقی که با زن‌های دیگر داشت این بود که وقتی فهمید من ناچارم زندگی مخفی را اختیار کنم زیاد ناراحت نشد. با کمی صحبت که با او کردم راضی شد که من هر کجا می‌خواهم، بروم. و گفت من هم در خانه پدرم می‌مانم و بچه تو را بزرگ می‌کنم (البته آن موقع

---

۱. یادداشت‌های قاسم عابدینی: صص ۱۲۶ و ۱۲۹.

حامله بود)، ولی از وقتی که علیرضا پایش به خانه ما باز شد و وقت و بی وقت به خانه ما می‌آمد و با او حرف می‌زد کم کم تغییر موضع داد و خود را علاقمند به مسائل سازمان نشان می‌داد تا بالاخره پس [از] حدود سه چهار ماه علیرضا کاملاً او را آماده مخفی زندگی کردن نمود و قرار شد مدتی با من بیاید و یک خانه بگیریم [و] وضع کاملاً عادی داشته باشیم. اگر فاطمه توانست به آن طور زندگی ادامه دهد که چه بهتر و اگر نتوانست خیلی عادی به خانه پدرش برگردد و به همین مناسبت هم بود که ما دو بار که خانه اجاره کردیم با شناسنامه اصلی خود من بود. در اوایل که به خانه جدید آمده بودیم فاطمه در تمام موارد نظرش تابع نظر من بود و اگر من انتقادی به سازمان داشتم مورد قبول او هم بود تا اینکه، سازمان که در جدا کردن زن و شوهرها و خواهرها و برادرها تجربیات فراوانی داشت کار خود را شروع کرد و بدین طریق که حبیب کم کم به من می‌گفت فاطمه یک شخصیت مستقل ندارد و وابسته به تو است اگر یک روز تو شهید شوی معلوم نیست که وضع فاطمه چگونه خواهد بود. تو سعی کن طوری رفتار کنی که او کم کم شخصیت واقعی خود را بازیابد و بتواند بدون تو نیز به مبارزه ادامه دهد. من که از حیله و تزویرها و نیرنگ‌های آنها اطلاعی نداشتم، و نمی‌دانستم که در پشت این قیافه‌های آرام چه هیولایی خوابیده است و از مارکسیست شدن آنها نیز اطلاعی نداشتم، زیرا حبیب مرتباً در خانه ما که بود نماز می‌خواند، فکر کردم که این برادر مجاهد. خیر ما را می‌خواهد. و کم کم شروع کردم با فاطمه سرناسازگاری را گذاشتن و در بحث‌ها و انتقادات اگر تابع نظر من بود به او می‌گفتم تو خودت نظرت را بده نمی‌خواهد نظر مرا تأیید کنی. و خلاصه کم کم او را از خودم رنجاندم. از طرفی حبیب همین حرف‌هایی که به من زده به طور جداگانه به فاطمه گفته بود که تو یک انسانی. باید سعی کنی مستقل از هر شخصیتی باشی. تو خود دارای شخصیت جداگانه و قابل احترامی هستی. سعی کن شخصیت واقعی خود را آشکار سازی. تو نباید تابع شاپور[= احمد احمد] باشی تو یک فردی و شاپور هم یک فرد. هیچ امتیازی بر هم ندارید و ما با همان چشم که به شاپور نگاه می‌کنیم به تو هم نگاه می‌کنیم. خلاصه مرتباً حبیب به من راجع به فاطمه می‌گفت و از من می‌خواست که به کارهای فاطمه ایراد بگیرم (به قول آنها انتقاد کنم) و از فاطمه می‌خواست که به من انتقاد کند و کم کم یک جدایی بین ما ایجاد کرد. در اوایل این جدایی چندان محسوس نبود تا اینکه اعلام تغییر مواضع ایدئولوژیک پیش آمد و من با کمال تعجب دیدم که فاطمه گفت منظور من مبارزه است چه اسلام باشد چه مارکسیست برای من فرق نمی‌کند ... من تازه داشتم می‌فهمیدم که چه اشتباهی کرده‌ام. اشتباهی جبران‌ناپذیر که دیگر برای بازگشت دیر شده بود.

احمد در ادامه بازجویی خود، سرنوشت همسرش را در دامی که تشکیلات برایش پهن کرده بود،

اینگونه تشریح کرده است:

از آن به بعد فاطمه برای آنها پرولتر بود و من خرده‌بورژوای متعصب مذهبی و مرتباً از او می‌خواستند که به کارهای من انتقاد کند. بعد از این که دیدند به هیچ وسیله نمی‌توانند مرا وادار به همکاری با خودشان بکنند برنامه جدایی من و فاطمه را شروع کردند. اول کلاس فاطمه را از من جدا کردند. یعنی در واقع من دیگر کلاسی نداشتم و فاطمه را به یک جلسه دخترانه معرفی نمودند و ایرج [جمال شریف‌زاده شیرازی] هم که مأمور جدایی ما بود به بهانه نداشتن خانه تا روز جدایی من از سازمان در خانه ما بود. برنامه کارش را هم طوری تنظیم می‌کرد که همیشه یک ربع دیرتر از فاطمه از خانه بیرون برود و یک ربع زودتر از فاطمه به خانه بیاید و شب‌ها هم با اینکه دو اتاق در اختیار ما بود، مجبوراً هر سه در یک اتاق می‌خوابیدیم. به عناوین مختلف از تنها شدن من و فاطمه جلوگیری می‌کرد و ضمناً یکی دو قرار هم که من داشتم راجع به علامت سلامت خانه و قرار با خسرو [علی‌اصغر میرزا جعفر علاف] آنها را به فاطمه محول کرد... من می‌بایستی مرتباً بدون هیچ‌گونه کاری در خانه به حالت انفعال بمانم و فاطمه فعال مایشا شده بود. در انتقادهایی که از من و خسرو و پرویز [علی میرزا جعفر علاف] می‌شد از فاطمه به عنوان یک رفیق مبارز نامبرده می‌شد که زحمت‌های سازمانی درباره او به هدر نرفته بود ولی در مورد ما سه نفر تمام زحماتش به هدر رفته است. مقدار زیادی نیرو برای ما مصرف کرده و نتیجه‌ای نگرفته است. هر روز مسئولیت بیشتری به فاطمه محول می‌کردند. او را به یک نفر به قول آنها رفیق (البته منافق) معرفی کردند که در آینده باید با او زندگی کند و هر روز او را سراغ خانه می‌فرستادند تا خانه اجاره‌ای پیدا کند و فاطمه با وضع عادی و معمولی که داشت مرتباً خانه پیدا می‌کرد و بعضی از این خانه‌ها که خیلی خوب بود، ایرج می‌گفت تو به سراغ آن نرو ما می‌رویم و اجاره می‌کنیم. [فاطمه] از لحاظ نظامی و سیاسی هیچ استعدادی نداشت. از نظر نظامی با هیکل چاقی که داشت نه می‌توانست بدود و نه کوه برود و از نظر سیاسی که سواد نداشت،[1] ولی از نظر کارهای عادی خوب به دردشان می‌خورد و اصولاً منافقین دنبال یک چنین اشخاصی که فقط بار بکشد و چیزی نخواهد و عقیده‌ای نداشته باشد می‌گشتند. ایرج تعریف می‌کرد که یک همشیره که چند فرزند داشته همه را گذاشته و از شوهرش گریخته و به ما

---

۱. بایستی توجه داشت که احمد احمد این مطالب را در بازجویی ساواک اظهار نموده بود. بنابراین برخی از تعابیر و مطالبی که برای نشان دادن کم‌اهمیتی و ناآگاهی فاطمه مطرح شده، می‌توانسته ترفندی برای کاستن حساسیت ساواک باشد که در صورت دستگیری نسبت به وی سختگیری چندانی نشود. البته نگرش ابزاری و سوءاستفاده‌گرانه مرکزیت مارکسیست نسبت به زنان به ویژه آنان که از دانش و آگاهی کمتری برخوردار بودند، واقعیتی بود که سایر اسناد و مدارک نیز مؤید آن است.

ملحق شده. سواد ندارد ما کتاب ماهی سیاه کوچولو را به او داده‌ایم که از رویش بنویسد ولی پس از چند ورقی که رونویس کرده دیگر نکرده است و وقتی ما راجع به مسائل ایدئولوژی با او صحبت می‌کنیم می‌گوید من از ایدئولوژیک سردرنمی‌آورم اگر دوخت و دوز هست بدهید من. و راست هم می‌گفت سازمان منافقین بیشتر دنبال یک چنین همشیره‌ای می‌گشت تا حداکثر بارکشی را از هر لحاظ از او بکند... همین دختران و زنان بیچاره هستند که چون راه به جایی نداشتند از خود فکر و عقیده‌ای نداشتند مجبور شدند تغییر مواضع ایدئولوژیک سازمان را قبول کنند و بمانند. تا آنجا که من اطلاع دارم جز زن علی نبوی نوری که به گفته خودشان با علی از سازمان جدا شدند و گریختند بقیه دختران و زنان بینوا ماندند. به طوری که کلاس‌هایشان با دو دختر و دو پسر و یا حتی سه دختر و یک پسر تشکیل می‌شد و برای پسران مارکسیست چی از این بهتر... خلاصه فاطمه را چنان مورد تشویق قرار داده بودند که فاطمه حاضر شد بچه[1] را... فوراً برد به مادرش تحویل داد و حاضر نشد دیگر مرا هم ببیند یا با هم برویم و من دیگر از او هیچ‌گونه اطلاعی ندارم. فاطمه کتاب خاطرات اشرف دهقانی را خوانـد و خیلی تحت‌تأثیر کارهای حماسی (که در کتاب کاه را کوه کرده بود) و قهرمانی آن قرار گرفته بود. گاهی من به او می‌گفتم تو سعی کن قرص سیانور بگیری و با خودت حمل کنی. می‌گفت نمی‌خواهم. و در جواب اینکه اگر دستگیر شوی چه کار می‌کنی می‌گفت یک کارش می‌کنیم.[2]

بعدها احمد در خاطرات دردناک و عبرت‌آموزش چنین گفت:

آن روزهای آخر، روزهای هولناک و وحشتناکی بود که سایه‌های وجودی فاطمه برایم کمرنگ می‌شد. روزهایی که او در گرداب فتنه سازمان غوطه‌ور بود و من می‌خواستم نجات غریق باشم، نمی‌پذیرفت. در واپسین روزهایی که نفس‌های من به شماره افتاده بود و در بایکوت اطلاعاتی و ارتباطی قرار داشتم، هرگاه فرصتی دست می‌داد با فاطمه زمزمه‌ها و مشورت‌هایی می‌کردم و او نظرات مرا می‌شنید و ابراز همفکری و یک‌رأیی می‌کرد. ولی کافی بود، شبی از من دور شود تا نظریاتش کاملاً متضاد و متناقض نظر من شود... فاطمه در این مباحثات هیچ‌گاه نظری از خود بروز نمی‌داد و همیشه از آنها نقل قول می‌کرد. او تا روز آخر که با من بود و تا

---

۱. احمد احمد دو فرزند دختر دو قلو داشت. «برنامه نگهداری مریم و زهرا به این ترتیب بود که یکی از آنها نزد والدین همسرم و دیگری نزد خودمان نگهداری می‌شد و هر چند مدت یک بار آنها را با هم عوض می‌کردیم... حتی دوقلوها در سازمان نقش داشتند و با اینکه طفلی بیش نبودند، در خدمت اهداف سازمان بودند. دختران و پسران دانشجو[ی سازمان] هنگام یافتن خانه‌های اجاره‌ای، برای اینکه خود را متأهل نشان دهند، زهرا یا مریم را به آغوش گرفته و دنبال خانه می‌گشتند.» خاطرات احمد احمد: ص ۳۵۸.

۲. پرونده احمد، احمد.

روز جدایی من از سازمان، نمازش را می‌خواند و حجابش را رعایت می‌کرد و بر تمام تکالیف شرعی‌اش استوار بود... ولی حیات خود را در پیروی از مشی و منش سازمان می‌دانست. سازمان برای آنها جا انداخته بود که هر جا بروند، در معرض تهدید ساواک هستند و بدون پوشش امنیتی سازمان بیش از ۲۴ ساعت نمی‌توانند دوام بیاورند. از این رو بیشتر بچه‌های مذهبی، به ویژه زنان احساس تنهایی شدیدی می‌کردند.[۱]

فاطمه در طول دوران اختفا از طریق تلفن با خانواده خویش در تماس بود و بعضی تماس‌های او توسط ساواک شنود می‌شد.

او در یک تماس متوجه می‌شود که مادرش قصد دارد به منزل خاله‌اش برود لذا در یک فرصت مناسب در ایستگاه اتوبوس با مادر همراه شده و به تصور اینکه احمد احمد کشته شده است و با چشم گریان خبر شهادت احمد احمد را به اطلاع مادرش می‌رساند.[۲]

طبق اسناد ساواک، مرکزیت سازمان بعد از سرپیچی احمد از تغییر ایدئولوژی تصمیم به تصفیه و حذف فیزیکی او را داشته است؛ ولی فاطمه با رأی آنان مخالفت کرده از آنان می‌خواهد که او را به حال خود بگذارند یا به شهرستانی بفرستند و یا اینکه به ظفار اعزامش دارند.[۳]

احمد درباره نگرانی **فاطمه** از کشته شدن خود و خانواده‌اش توسط ساواک و یا ترور تشکیلاتی، در صورت جدایی از سازمان می‌گوید:

او به نقطه‌ای رسیده بود که فکر می‌کرد جدایی از سازمان مساوی است با مرگ و نیستی، و دیگر اینکه می‌اندیشید با ماندن در سازمان می‌تواند از جان من و فرزندانش دفاع کند. او یک بار که به دیدن مادرش رفته بود، مادرش می‌گوید: «شنیده‌ام که از احمد جدا و مارکسیست شده‌ای». فاطمه جواب می‌دهد: «مادر، من اعتقاد خودم را دارم، ولی به خاطر حفظ جان احمد و بچه‌هایم مجبورم که در سازمان بمانم.» بعدها شنیدم که سازمان طرح قتل و ترور مرا می‌کشد، که فاطمه با آنها به شدت مخالفت کرده و جلوی آنها را می‌گیرد.[۴]

با توجه به سایر اسناد و مدارک و قراین، به نظر می‌رسد انگیزه اصلی **فاطمه فرتوک‌زاده** از تمکین به

---

۱. خاطرات احمد احمد (چ ۳): صص ۳۷۴ ـ ۳۷۵.
۲. بعد از درگیری مسلحانه احمد احمد با مأمورین، دوستان احمد تا مدت‌ها تصور می‌کردند که او کشته شده است و لذا برای او مجلس ختم هم برگزار کرده بودند.
۳. پرونده احمد احمد.
۴. خاطرات احمد احمد (چ ۳): صص ۳۷۵ ـ ۳۷۶.

دستورات تشکیلاتی و پذیرش جدایی از همسر و فرزندانش، روحیه ایثارگرانه و محافظت‌جویانه وی به عنوان یک مادر و همسر وفادار برای جلوگیری از صدمه دیدن خانواده‌اش، بوده است. همانگونه که **احمد** نیز خود به درستی اشاره کرده است، سازمان در آموزش‌ها و روابط درونی، به ویژه در مقطع تغییر ایدئولوژی، به شدت به ارعاب اعضا و جاانداختن اینکه راه گریزی از تشکیلات وجود ندارد می‌پرداخت. و مخالفان درون تشکیلاتی در محیط بسته روابط داخلی خود واقعاً می‌پنداشتند که در صورت جدایی، سرنوشت محتوم آنها آنست که یا قربانی ساواک خواهند بود و یا مشمول تصفیه خونین و بی‌رحمانه.

روز ۳۵/۹/۱۲ [۵۵] صدای انفجاری از محل متروکه‌ای در حوالی فرح‌آباد خزانه تهران شنیده شده که عده‌ای از اهالی به محل انفجار رفته و با جسد زنی مواجه شده‌اند. پس از حضور مأمورین کمیته مشترک ضدخرابکاری در محل حادثه و بررسی‌های معموله، روشن گردید زن مورد بحث از اعضای گروه‌های خرابکار بوده که در اثر انفجار نارنجک کشته شده است. پس از مدتی یکی از افسران نیروی هوایی شاهنشاهی ایران گزارش نموده که در تاریخ ۳۵/۶/۱۵ زنی به منزل او مراجعه و دو اتاق همکف را برای دو نفر، از همسرش اجاره کرده، ولی پس از بیست روز از مراجعه به منزل خودداری کرده‌اند که با حضور نماینده ضداطلاعات نیروی هوایی شاهنشاهی عکس‌های متواریان گروه خرابکاران به اصطلاح مجاهدین خلق ایران به افسر مذکور نشان داده شد و مشخص گردید یکی از افراد ساکن منزل وی بهرام آرام رهبر معدوم گروه و زن اجاره‌کنندهٔ منزل نیز همان زنی بوده که به شرح فوق مبادرت به خودکشی کرده است.[۱]

برخی حدس زده‌اند که فرد موردنظر در این گزارش همان **فاطمه** بوده است. اما ساواک در مورد تعلق جنازه کشف شده مزبور به **فاطمه فرتوک‌زاده** اظهارنظر نکرد و حتی احتمال آن را نیز نداد، زیرا می‌توانست برای شناسایی، **احمد** را از زندان منتقل کند و به راحتی صحت و قسم این موضوع را روشن سازد. **تهرانی (نادری‌پور)** بازجوی شکنجه‌گر ساواک پس از دستگیری بعد از انقلاب، در پاسخ به نامه **احمد** و دریافت عکس و مشخصات وی، تأکید کرد که ساواک مشخصات و عکس **فاطمه** را برای دستگیری به مأمورین داده بود ولی او هیچگاه دستگیر نشد.[۲] بنابراین ساواک که خود در تعقیب **فاطمه** بوده در صورت احتمال تعلق جسد مزبور به وی، برای شناسایی بیشتر اقدام می‌کرد.

---

۱. بولتن نوبه‌ای، شماره ۴۱۲/۲۹۹ به تاریخ ۱۳۵۵/۱۲/۲۱، صص ۲۵ ـ ۲۶.
۲. خاطرات احمد احمد (چ ۳): ص ۴۶۳، پانوشت.

آنچه مسلم است فاطمه فرتوک‌زاده در اواخر سال ۵۵ و در سن ۲۱ سالگی کشته شده است.[۱]

احمد پس از آزادی از زندان در تابستان ۱۳۵۶، از کشته شدن **فاطمه** مطلع شد. پس از پیروزی انقلاب اسلامی وی برای یافتن چگونگی و علت واقعی درگذشت **فاطمه** تلاش‌ها و پی‌گیری‌های زیادی انجام داد و حتی با **تقی شهرام** در زندان ملاقات کرد. به دلیل نیافتن هیچگونه سند و مدرکی دال بر محل دفن احتمالی **فاطمه** و پیدا نشدن هیچ نشانه‌ای از جسد وی، احمد احمد به اتکاء قراین و شواهد و بر اساس شناخت خود از ویژگی‌های وی به این نظر رسید:

فاطمه در اواخر سال ۵۵ با کادر مرکزی سازمان به شدت اختلاف پیدا می‌کند. سازمان او را تصفیه کرد و از بین برد و جسدش را در یکی از چاه‌های جنوب شهر تهران مفقود کرد.[۲]

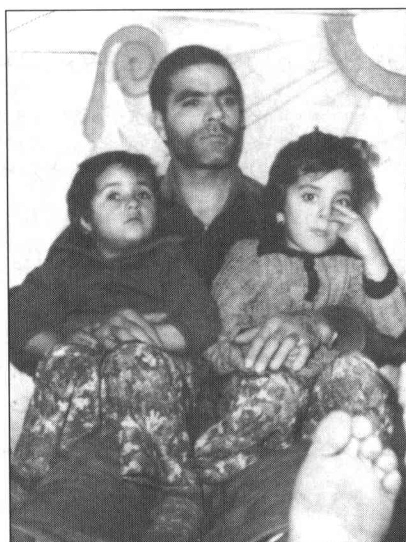
---

۱. بعد از انقلاب اسلامی و با پی‌گیری‌های احمد احمد کادرهای بجای مانده و مطلع از سرنوشت فرتوک‌زاده هر کدام روایتی از مرگ در ابهام او ارائه کردند که نه تنها گره از این حکایت تلخ نگشود بلکه داستان را مبهم‌تر کرد. تقی شهرام در دیدار با احمد ابتدا منکر شناسایی فاطمه شد، یک بار اقرار کرد که وی توسط سازمان کشته شده و جسدش را در چاه‌های جنوب تهران انداخته‌اند، و سپس مدعی گردید که چون مارکسیسم را نپذیرفت به او دستور دادند که خود را سر به نیست کند و او نیز در مسگرآباد تهران و در یک چاه به زندگی خود پایان داده است. خاطرات احمد احمد (چ ۳): صص ۴۶۳ و ۵۵۳.

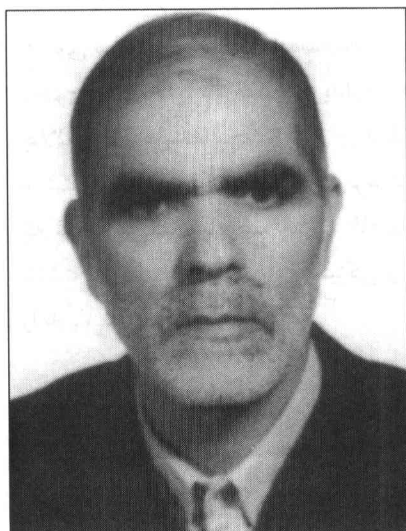
قاسم عابدینی عضو مؤثر باقیمانده از مرکزیت مدعی شد که او نارنجکی با خود برداشته و در گوشه خرابه‌ای در خیابان انوشیروان دادگر (بعثت) خودکشی کرده است. که با توجه به سوابق گروه در تصفیه و قتل و جنایت باور این ادعاها مشکل به نظر می‌رسد. یادداشت‌های قاسم عابدینی: صص ۳۵ و ۸۴.

۲. خاطرات احمد احمد (چ ۳): ص ۴۶۳، پانوشت.





احمد احمد و فاطمه فرتوک زاده و دوقلوهایشان





○ سرنوشت مبهم یک دختر دیگر

به گزارش اسناد ساواک دختری ۱۹ ساله به نام **اکرم احمدی پریداری** بعد از ظهر روز شنبه اول خرداد ۱۳۵۵ با بر جای گذاشتن یادداشتی منزل را ترک نموده و به مجاهدین خلق پیوسته است. وی در این یادداشت می‌نویسد که دیگر هرگز به خانه باز نخواهد گشت و در مکالمه تلفنی همان شب به خواهر خود می‌گوید:

من با جوان کارگر متدینی فرار کردم و رفتم تا در راه خدا و به خاطر مردم کشته شوم و دیگر من را نخواهید دید.

در اسناد ساواک وضعیت وی از قول بستگانش چنین تشریح شده بود:

اکرم اغلب اوقات کتاب‌های صمد بهرنگی... و دکتر شریعتی را مطالعه می‌کرد و هر زمان که به او پیشنهاد ازدواج داده می‌شد عنوان می‌کرد که شوهری می‌خواهم که بمب و نارنجک درست کند. او هر پنج‌شنبه به زیارت حضرت عبدالعظیم می‌رفت.

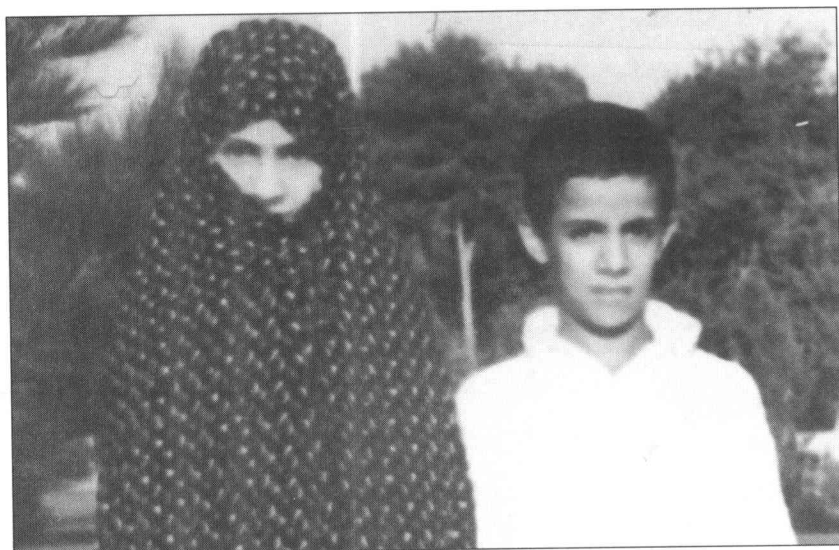
پژوهشگران این اثر در تماسی که اخیراً (تابستان ۱۳۸۴) با خانواده او گرفتند دریافتند که آنان نیز هنوز از سرنوشت و عاقبت کار **اکرم** هیچ اطلاعی ندارند.

در اسناد ساواک نیز موضوع مبهم باقی مانده و از سرنوشت او هیچ اطلاعیه‌ای درج نشده است. ولی یکی از اعضای سابق سازمان در یادداشت‌های خود که منتشر شده است، در مورد وی چنین می‌نویسد:

دختری به نام «اکرم احمدی پریداری[1]» نیز گم شده است. برادر این دختر به اتفاق دایی او، جلالی[2] که نماینده مجلس شورای اسلامی بود، در سال ۵۹ با من صحبت کردند که من خبر نداشتم و بعداً از پیکاری‌ها نیز که پرسیدم کسی خبر نداشت و وی احتمالاً می‌تواند فردی باشد که شهرام می‌گفت با وضع مشابه «فاطمه فرتوک‌زاده» خودکشی کرده (البته می‌گفت قبلاً شوهر نداشته) و علت عمده‌اش بی‌انگیزگی و سرخوردگی عاطفی بوده؛ شهرام می‌گفت نام این دختر را به یاد ندارد که البته بعید بود.[3]

---

۱. اصل: پریدری.
۲. عبدالحسین جلالی شوهر خواهر اکرم است. و در دوره اول مجلس شورای اسلامی نماینده نیشابور بود.
۳. کریمی، شرح تاریخچه سازمان...: ص ۹۰.



اکرم احمدی پریداری





فصل سوم:

عملیات پلیسی در سازمان

□ «نمونه» دستگیری و بازجویی خدایی‌صفت

مرکزیت مارکسیست سازمان علاوه بر اقدامات تروریستی درون سازمانی، برای تحکیم موقعیت خود و ارعاب مخالفان به شیوه‌های عملیات پلیسی نیز روی آورد. در مواردی رفتن در قالب پلیس و ساواک برای فریفتن و بازجویی از اعضایی که مرکزیت به آنها مشکوک می‌شد، انجام می‌پذیرفت. به گونه‌ای که گاه جنبه‌های کمیک و تراژیک به خود می‌گرفت. «نمونه» خدایی‌صفت را در اینجا مرور می‌کنیم:

علی خدایی‌صفت فرزند یک روحانی به نام عباس متولد ۱۳۳۱ در تهران، فارغ‌التحصیل دبیرستان علوی بود و از همان دبیرستان از طریق **محمد حیاتی** به سازمان وصل گردید. پس از ورود به دانشگاه در حال تحصیل در سال چهارم دانشکده اقتصاد دانشگاه تهران در تاریخ ۵۴/۵/۱۸ بازداشت گردید،[1] وی پیش از بازداشت در اداره ثبت احوال تهران به کارورزی مشغول بود و با مؤسسه تحقیقات علوم اجتماعی نیز همکاری می‌نمود.

پس از ضربه شهریور سال ۵۰، ارتباط او با سازمان ضعیف شد؛ اما در سال ۱۳۵۱ توسط **بهرام آرام** مجدداً سازماندهی گردید. و در بخشی از عملیات شناسایی برای بمب‌گذاری در فروشگاه فردوسی و

---

۱. وی بار اول در اسفند ۵۱ ـ در مسگرآباد ـ بازداشت و یک روز بعد آزاد شد.

سازمان برنامه و... مشارکت نمود. به دلیل امکانات وسیعی که در ارتباط با روحانیت، دانشجویان، دانش‌آموزان، و مجالس و محافل مذهبی داشت، دیدگاه بهرام نسبت به او چنین بود: «وی چهارراه جناح‌ها در دانشگاه است». وی بعد از آزادی و سرگردانی **فرهاد صفا** وسیله ارتباط او را با سازمان مهیّا کرد و **محمد اکبری آهنگر** را نیز بعد از آزادی از زندان به **بهرام** و سازمان «مارکسیست شده» مرتبط ساخت، که اتفاقاً هر دو سرنوشت مشترکی یافتند و پس از مدتی کوتاه در دام پلیس افتاده و کشته شدند. **مجید شریف واقفی** هم با توجه به موقعیت مناسب **خدایی‌صفت** از او برای تشکیل گروه مذهبی ـ در برابر جریان تغییر ایدئولوژی ـ دعوت به همکاری و پس از پاسخ مثبت، او را به **مرتضی صمدیه لباف** معرفی نمود.

آن گونه که از پرونده وی در ساواک بر می‌آید، در مقطعی، رهبری مارکسیست‌شدگان سازمان ـ به دلیل موضع مذهبی‌اش ـ به احتمال رابطهٔ وی با **مجید شریف واقفی**، شک کرده بودند. خود **علی** قبلاً به **صمدیه لباف** پیشنهاد کرده بود که به اتفاق **مجید** در یک روز با هم سرقرار نروند و یا در یک روز، قرارهایی را که با این دو گذاشته شده، اجرا نکنند. بعد وقتی که آن دو سر قرار می‌روند و دیگر پیدایشان نمی‌شود، مسئولان سازمان او را هم می‌گیرند و به شیوه ساواک از او بازجویی می‌کنند. **خدایی‌صفت** با آنکه مطمئن می‌شود که آن دو را کشته و یا دستگیر کرده و یا بلایی به سرشان آورده‌اند، فردای روز ربوده شدنش، قرار خود را با آنها اجرا می‌کند و خود را به ندانستن می‌زند. و در واقع، با اینکه فهمیده بود که **بهرام** و **وحید** عامل قتل آن دو بوده‌اند، اسلحه‌هایی را که نزدش امانت بوده به آنها پس می‌دهد.

به رغم همه این وقایع، باز هم به رابطه با **بهرام** ادامه می‌دهد. یک بار هم از بهرام می‌پرسد که «آیا در رابطه با حلّ مسائل درونی سازمان، از تصفیه‌های خونین هم استفاده می‌کند» و **بهرام** می‌گوید: «نه».

قبل از زندان سال ۵۴ وی که ضعف ایدئولوژیک خود را در برابر رهبری مارکسیست شده متوجه شده بود و حتی با چند تن از دوستانش تصمیم به کار ایدئولوژیک گرفت، به رغم امکاناتش (از جمله علنی بودن، امکان رابطه با روحانیت مبارز و...) به هیچ‌وجه عملاً تن به کار ایدئولوژیک نداد.

با وجود اینکه قبل از تصفیه فیزیکی **مجید**، به او می‌گوید: «باید سازماندهی کرده اعلام موجودیت نماییم.» و خود را مذهبی و موافق با او نشان داده بود، در کتابخانه اسلامی دانشکده اقتصاد، تعدادی کتب فلسفی اسلامی را تصفیه کرده و به جای آن کتب متعلق به نویسندگان شوروی را جایگزین کرد و در نهایت با **بهرام** سازش کرده و به ارتباطش ادامه داد.

وی در زندان جزء کسانی شد که مبارزه مسلحانه را نفی کردند، در مقطعی به ساواک اعتماد نمودند، و «ضدّ حرکت» و «ضدّ تشکیلات» شدند.

علی با اینکه از دل مجاهدین خلق بیرون آمده و آموزش‌های سنتی آن را کسب کرده بود، وقتی که در زندان می‌بیند که چند جریان متعارض تشکیل شده، با تذبذب و فرصت‌طلبی در جمع مخالف مارکسیست‌ها و مجاهدین خلق قرار گرفت و به موضع صد در صد مذهبی افتاد تا آنجا که از جدایی کامل مارکسیست‌ها و مذهبی‌ها، و مواضعی از این قبیل حمایت می‌کرد و حتی در ورزش هم قایل به جدایی دو دسته و مبتکر این نوع ورزش (ورزش جداگانه) بود.

از آنجایی که **علی خدایی‌صفت** کار تشکیلاتی زیادی انجام داده بود، با **بهرام آرام** و **مجید شریف واقفی** و **صمدیه لباف** بوده، و در عملیات نیز شرکت داشته، فرد پیچیده‌ای شده بود و هوش و ذکاوت پلیسی‌اش هم خوب بود. مجموع اینها باعث شد طوری حرکت کند که ـ به نوعی ـ رهبری جریان‌های مذکور را مدتی در بخش‌هایی از زندان قصر به دست گیرد.

همه اینها در شرایطی بود که خودش، در قرنطینه زندان قصر، به یکی از زندانیان مذهبی سازمان تردید خویش را به ایدئولوژی اسلامی بیان کرده بود. در همان جا آشکار می‌شود که در سلول‌های کمیته نیز شک خود را ابراز می‌داشته، و حتی در نمازهای خود نیز تردید داشته است. **افراخته** در بازجویی ساواک اعتراف کرده بود که **علی خدایی‌صفت** هم پس از مارکسیست شدن کادر مرکزی سازمان، تغییر ایدئولوژی داده بود و طی نامه‌ای اعلام کرد که: «**من در گذشته به خاطر انگیزه‌های مذهبی مبارزه می‌کردم ولی اکنون که ماتریالیست شده‌ام همه چیز را جبری می‌بینم و احساس می‌کنم به دلایل زیربنایی و ماهیت طبقاتی، من یک فرد انقلابی نیستم.**» **افراخته** درباره **علی خدایی‌صفت** گفته بود که او «ماتریالیست مبتذل» شده بود و به هیچ چیز ایمان نداشت.[1]

در زندان کمیته مشترک **علی** که خود به دلیل اعترافات **وحید افراخته** بازداشت شده بود، به فکر لو دادن **بهرام آرام** می‌افتد و بعدها به رفقایش می‌گوید: «من طعمه خوبی برای ساواک در کمیته بودم.»[2]

---

۱. پرونده رحمان (وحید) افراخته، بازجویی مرداد ۱۳۵۴.
۲. پرونده علی خدایی‌صفت.

○ اظهارات خدایی‌صفت، پس از انقلاب

ماجرای بازداشت و بازجویی **خدایی‌صفت** به سبک عملیات پلیسی رژیم شاه توسط مرکزیت سازمان در سال ۵۴، پس از پیروزی انقلاب در متون رسمی سازمان هم ذکر شد. در کتاب «تحلیل آموزشی بیانیه اپورتونیست‌های چپ‌نما»، اظهارات **علی خدایی‌صفت** درباره جریان تغییر ایدئولوژی و ماجرای مزبور که «بازجویی و شکنجه» نامیده شده است، بدون ذکر مشخصات با عنوان یک عضو شاخه به نام مخفف (ع)، به این شرح درج گردیده است:

«در اوایل سال ۵۳، که قصد داشتند سازماندهی را تغییر بدهند، این تغییرات در جهت کنار هم گذاشتن عناصر «تغییر ایدئولوژی» داده بود. **[بهرام آرام]** لزوم این تغییرات را تحت عناوین مختلف و غیرواقعی مطرح می‌کرد تا منظور اصلی آنها مشخص نشود. مثلاً تحت عنوان اینکه «با افراد دیگر و نحوه برخورد آنها هم آشنا شوید و...» وقتی این سازماندهی را تغییر دادند، مرا به طور یک جانبه تصفیه کردند؛ یعنی بدون اینکه به خودم بگویند. **بهرام** هفته‌ای یک بار با من تماس می‌گرفت، بدون اینکه مرا در جریان مسائل بگذارد. قصد او استفاده از امکانات، از قبیل خبرگیری و تحویل گرفتن بچه‌هایی که من با آنها کار می‌کردم بود، مثل **خاموشی**؛ که در خرداد ۵۳ او را تحویل گرفتند. برای اینکه من متوجه این تصفیه آنها نشوم، بهرام گفت که «فعلاً هم تیم تو به کاری مشغول است؛ تو هم امتحاناتت را بده که عقب نیفتی». در حالی که در مدت دانشگاه، تا آن وقت، نشده بود که برای امتحانات کار سازمانی را تعطیل کنیم. و بعد به دنبال آن، مدت‌ها مرا در همین وضع قرار دادند. یک بار که با او صحبت کردم که بالاخره کار من چه می‌شود؛ گفت که «هر چه گشتیم هنوز نتوانستیم جایی برای تو در سازمان پیدا کنیم». در حالی که قبلاً می‌گفت که «هم تیمت مشخص است ولی فعلاً کار دارد».

بعد مرا مدتی با «ث» **[علیرضا ثقفی]** هم تیم گذاشت؛ که من انتقادات او را در مورد نحوه زندگی و غیره درآورم و به او بگویم؛ تا او هم از طریق آن انتقادات، «ث» را بکوبد و سپس تصفیه کند. می‌گفت که «به او می‌خواهیم بفهمانیم که چرا تصفیه‌اش می‌کنیم»؛ ولی این کار عملاً در جهت کوباندن او و خرد کردن او بود تا بعداً هم نتواند خودش کار کند. این روشی بود که با هر کس که می‌خواستند تصفیه‌اش کنند انجام می‌دادند.

... در تابستان ۵۳، یک بار از بهرام پرسیدم که بالاخره وضع سازمان به کجا رسیده؟ گفت: «دارد رو به راه می‌شود.» گفتم: «ایدئولوژی چطور؟ کار می‌شود؟» گفت: «بله، مگر می‌شود بدون ایدئولوژی کار کرد.

روشنفکر که نمی‌تواند بدون ایدئولوژی حرکت کند!» در حالی که چند ماه پیش از آن، ایدئولوژی را محکوم می‌کرد و می‌گفت که ایدئولوژی ضرورتی ندارد و کرم روشنفکر است.

در پاییز ۵۳، من مقاله «پرچم» را در نشریه داخلی خواندم و فهمیدم که جریانات به کجا رسیده. از طرفی از طریق «م» **[محسن سیاه‌کلاه]** در جریان برخوردهایی که با **مجید[شریف واقفی]** کرده بودند، قرار گرفتم. در اینجا بود که حس کردم دیگر نمی‌توانم با آنها به کار ادامه بدهم؛ ولی درست در همین نقطه بود که بهرام می‌خواست مرا در یک سری ارتباطات جدیدی قرار دهد... **مجید** در وضع نامناسبی قرار گرفته بود؛ حتی امکانات مالی در اختیارش نبود؛ چرا که بعضی اوقات از ما چند تومانی پول می‌گرفت. او را در جریان اخبار هم قرار نمی‌دادند. بعضی اوقات تا ساعت ۴ بعد از ظهر غذا نخورده بود. برخورد آنها، در قرار اجرا کردن با **مجید**، خرد کننده و تحقیرکننده بود... و موارد دیگری که درست به یادم نمانده و خود مجید هم درباره آنها چیزی به من نگفته بود...

در پاییز ۵۳ بهرام دو اسلحه‌کمری و یک نارنجک و تعدادی فشنگ را به من داد تا نگهداری کنم. من هم آنها را پیش «ر» **[رسول مرصوصی]** گذاشتم و او آنها را در یک جاسازی حفظ می‌کرد. البته وقتی با **مجید** تماس داشتیم، **مجید** گفت که «اینها را نمی‌خواهد به **بهرام** برگردانی؛ پیش خودت نگهدار». تا اینکه در اسفند ماه یک بار «ح» **[حسن نظام‌الملکی]** را به دنبال آنها فرستادند که با مجید صحبت کردم، گفت: «ببر بده.» (مثل اینکه می‌دانست برای یک مصرف عملیاتی می‌خواهند). ولی اتفاقاً به علت اینکه دست «ر» در کارگاه دانشکده شکسته بود و بیرون آوردن آنها از جاسازی کار داشت، گفتم: «فردا حاضر نمی‌شود؛ پس فردا تلفن بزن. خوب بود چند روز قبل اطلاع می‌دادی»؛ او اصرار داشت که «فوری احتیاج داریم»؛ که من گفتم: «فردا تلفن بزن» و خودم هم رفتم که به هر وسیله‌ای شده آن را حاضر کنم. ولی بعداً دیگر خود آنها تلفن نزدند و با من تماس نگرفتند.

این جریان گذشت تا اینکه وقتی در اردیبهشت ۱۳۵۴ جریان ارتباط مجید برای آنها روشن شد، آنها به انبار اسلحه که پیش **سیف‌الله [کاظمیان]** بوده سر می‌زنند و می‌بینند که اسلحه‌ها را **مرتضی صمدیه** برده است. احتمال می‌دهند که من هم در ارتباط با **مجید** و **مرتضی** باشم؛ به خصوص که سابقه اسفند گذشته، که اسلحه‌ها زود آماده نشده بود، هم وجود داشت و [اینکه] «احتمالاً می‌خواهم اسلحه‌ها را به آنها دیگر ندهم».

آنها برای برخورد با این جریان شکل گرفته نقشه‌هایی می‌کشند که کشتن مجید و مرتضی و دستگیر

کردن من و پیدا کردن اطلاعات لازم از این طریق بوده است. چون من علنی بودم، آنها فکر کرده بودند که می‌توانند به نام و تحت عنوان پلیس مرا بگیرند و اقدام به گرفتن اطلاعات نمایند و در ضمن اسلحه‌ها را نیز از من بگیرند.

... بعداً بهرام گفته بود که ابتدا قصد داشته‌اند تحت عنوان ساواکی به خانه «ر» ریخته و او را برای گرفتن اسلحه تحت فشار بگذارند... تصمیم به «گرفتن» من می‌کنند؛ که این کار دو روز پس از زدن **مجید و مرتضی** صورت می‌گیرد. مسئله این بوده که آنها این اواخر مرا از طریق **محسن خاموشی** و «د» [**حسین داعی‌الاسلام**] تحت نظر قرار داده بودند؛ که من هم البته با «د» صحبت‌هایی کرده بودم و به طور غیرمستقیم راجع به جزئیات سازمان چیزهایی گفته بودم که شاید آنها این مسائل را متوجه شده بودند و صحبت‌ها را شنیدهِ بودند. از طرفی فهمیده بودند که کسانی با افرادی که از زندان آزاد شده‌اند تماس گرفته و جریانات سازمان را به آنها گفته‌اند و حدس زده بودند که من با این افراد تماس گرفته‌ام.

... برنامه‌ای که آنها برای دستگیری من طرح‌ریزی می‌کنند، بدین صورت بوده است که آنها اطلاع داشتند که من صبح زود، با موتور برای رفتن به زمین ورزش، از خانه خارج می‌شوم. طبق آنچه که **بهرام** بعداً تعریف کرد، آنها می‌خواستند در مسیر من کمین کنند و سپس با ماشین جلو من بپیچند و همان جا به عنوان گشتی ساواک مرا دستگیر کنند؛ بعد فکر می‌کنند که ممکن است من مسیرهای مختلفی را انتخاب کنم و خلاصه آنها موفق به این کار نشوند؛ لذا تصمیم می‌گیرند در کنار درِ خانه بایستند و وقتی من خارج شدم، تحت عنوان پلیس، دستگیرم کنند.

[در ۵۴/۲/۱۸] صبح زود آنها با پیکان سفیدرنگ با ۴ سرنشین (به اصطلاح مثل گشتی‌های ساواک) به جلو خانه ما می‌آیند. پیکان را آن طرف خیابان پارک می‌کنند. یک نفر از آنها پشت فرمان می‌ماند. دو نفر آنها در کنار در خانه ما به انتظار می‌ایستند. یک نفر آنها هم در کنار در دیگر خانه می‌ایستد. آن دو نفر یک عینک دودی هم، که در کف شیشه‌هایش کاغذ سیاه چسبانده بودند و یک کش هم به دسته‌های عینک بسته بودند، با خود داشتند تا بلافاصله پس از اینکه مرا گرفتند، عینک را به چشم من بزنند تا قیافه‌های آنها را نبینم.

صبح زود، پیش از من، یکی از افراد خانه‌مان می‌خواست از خانه خارج شود که می‌بیند دو نفر در کنار در خانه ایستاده‌اند و یکی از آنها عینک دودی به دست دارد. شک می‌کند و به داخل خانه برمی‌گردد و به من می‌گوید که با چنین چیزی رو به رو شده؛ به او می‌گویم که از در دیگر خانه بیرون برود، که می‌بیند

آنجا یک نفر ایستاده است ـ که به داخل خانه بر می‌گردد. من شلوار را پوشیدم که بروم ببینم چه خبر است؛ که یک مرتبه دیدم دو نفر وارد خانه شدند (که بعداً فهمیدم آنها **وحید [افراخته]** و **طاهر رحیمی** بوده‌اند). یکی از آنها دست مرا گرفت و گفت: «آقای فلانی! یک بازجویی مختصر در رابطه با مسائل دانشجویی است»، و عینک را به چشم من زد.

چون آنها بی‌هوا وارد خانه شده بودند، مادرم هم آنجا ایستاده بود که ناگهان فریاد زد: «آقا! چه کار می‌کنید؟!» و من که دم در خانه بودم، وارد کوچه شدم. چون شک زیادی داشتم آنها پلیس باشند، در کوچه عینک را از چشم انداختم و گفتم: «آقا! کارتتان را نشان دهید»، که یک مشت محکم به پشت گردنم زدند و شروع به فحاشی (مثل ساواکی‌ها) کردند و می‌خواستند مرا به زور به طرف ماشین ببرند. آنها می‌کشیدند و من نمی‌رفتم. در این کشمکش، مردم محل جمع شدند و چون ما را می‌شناختند و فکر می‌کردند دعوایمان شده، ممکن بود دخالت کنند. من یک مرتبه احساس کردم که اوضاع ناجور است، و خلاصه گفتم که می‌آیم؛ که رفتیم و سوار ماشین شدیم. مرا در صندلی عقب، روی کف ماشین نشاندند که از بیرون معلوم نباشد؛ و یک بارانی روی سرم کشیدند، البته از جمع شدن مردم وحشت کرده بودند؛ چون که موقع حرکت اتومبیل نزدیک بود یکی از افرادشان را جا بگذارند که با مشت روی صندوق عقب کوبید تا نگه داشتند و او سوار شد. در بین راه فیلم‌هایی می‌آمدند که خود را به عنوان پلیس جلوه دهند. مثلاً یکی‌شان می‌گفت: «با بی‌سیم به پایگاه شماره ۴ اطلاع بده؛ بگو الآن می‌آوریمش و...» که البته من فهمیده بودم که اینها پلیس نیستند؛ چون طرز کار پلیس به این شکل نیست و رفتارش مشخص است.

پس از طی مسیری، اتومبیل آنها متوقف شد و مرا به داخل خانه‌ای بردند. وارد یک اتاق بزرگ شدیم که در انتها اتاق کوچک‌تری به وسیله یک دیوار چوبی از آن جدا می‌شد. مرا به آن اتاق کوچک سلول مانند بردند و روی یک صندلی نشاندند. پاهایم را به پایه‌های صندلی بستند و دست‌هایم را از پشت دست‌بند زدند (دست‌بندهای قدیمی شهربانی که آهنی و سنگین است). عینک هنوز به چشم من بود؛ دور آن را پنبه گذاشتند که جایی را نبینم. یک رادیو آورده و صدای آن را تا آخر بلند کردند و در کنار من گذاشتند که اگر صدایی کردم، صدایم بیرون نرود (آن طور که بعداً فهمیدم و **منیژه اشرف‌زاده** نیز بعدها گفت، لای درزهای دیوار تخته‌ای را نیز پنبه گذاشته بودند تا صدا بیرون نرود. همچنین جلو در آن، دو تا پتو روی هم آویزان کرده بودند ـ که البته این طور که از این تدارکات معلوم می‌شود و آن طور که خود **طاهر رحیمی** در کمیته می‌گفت، برنامه کتک و بازجویی و کشف روابط نیز در کار بوده است).

مرا یک ساعت در این حالت رها کردند. موقعی که مرا به صندلی می‌بستند، باز هم فیلم می‌آمدند. یکی به دیگری می‌گفت: «به آقا خبر داده‌ای؟» بعد به من می‌گفت: «صبر کن، بگذار آقای دکتر بیاید، آن وقت می‌فهمی» و... بعد از یک ساعت ـ که من در همان حال بودم و کم کم دست‌هایم درد گرفته بود، [و] در این فاصله از پشت دیوار چوبی صدای آنها می‌آمد که می‌خندیدند، حرف می‌زدند و صبحانه می‌خوردند ـ پس از یک ساعت داد زدم که «چه خبر است؟ کجایید؟» که یک مرتبه وارد اتاق شدند و صندلی را هل دادند تا نزدیک دیوار جلو بردند؛ به طوری که روی من به دیوار بود. در این وقت، **بهرام** عینک را از چشم من برداشت و گفت: «حالا ما را شناختی؟» گفتم: «قبلاً شناخته بودم.» گفت: «ببین چه کار کرده‌ای که یک سازمان انقلابی باید تو را دستگیر کند.» گفتم: «چه کار کرده‌ام؟» گفت: «چرا سر قرارهایت حاضر نمی‌شوی؟» گفتم: «کدام قرارها؟» (چون نشده بود که بی‌خودی سرقرار حاضر نشوم؛ البته تا وقتی قرار داشتیم). گفت: «فلان روز تلفن زدم به خانه‌تان؛ برادرت گفت گوشی خدمتتان و ده دقیقه مرا در تلفن عمومی معطل کرد. چه هدفی داشتید؟ چرا وقتی آمدند اسلحه‌ها را بگیرند، ندادی؟ می‌دانی با این کارت چه کردی؟ ترور (...) را سه روز عقب انداختی.»

در اینجا **وحید**، که پشت سر من ایستاده بود، وارد بازجویی شده و با لحن تندی گفت: «ممکن بود عمل با شکست مواجه شود.» خلاصه یکی این می‌گفت، یکی آن. **بهرام** از جلو و **وحید** از پشت سر.

بهرام گفت: «موضع سکتاریستی گرفته‌اند... اگر این ۴ نفر، که در این شرایط امنیتی خطرناک صبح زود در خانه شما آمدند، ضربه می‌خوردند چه می‌کردی؟» گفتم: «مگر من گفته بودم این کار را بکنید؟» گفت: «تو مجبورمان کردی» گفتم: «یعنی چه؟ اصلاً چه شده است؟ فکر نمی‌کنید که اشتباه کرده‌اید؟» که در اینجا گفت: «اسلحه را به کی دادی؟» گفتم: «به چه کسی می‌خواستی بدهم؟ سرجایشان است، بروید و بردارید. می‌شد این موضوع را بدون این کارها از من بپرسید، قرار بگذارید با هم صحبت کنیم.»

بعد گفت: «ما از کجا می‌دانستیم؟ گفتم اگر بگوییم، ممکن است اسلحه‌ها را برداری و فرار کنی. حالا هم که طوری نشده. فوقش می‌فهمیم که اشتباه کرده‌ایم، رابطه ما مثل اولش می‌شود؛ چیزی پیش نمی‌آید» در اینجا وحید، از پشت سر، گفت: «اعاده حیثیت می‌شود، همان طور که از (...) (در روسیه) هم اعاده حیثیت شد (که الآن نامی را که آورد به یاد ندارم).

من، در حالی که خیلی ناراحت بودم، گفتم: «نمی‌دانم گریه کنم یا بخندم»؛ که گفت: «باید گریه کنی» گفتم: «آره، برای سرنوشت مردم بیچاره» بعد گفت: «تو قرار نداشته‌ای؟» گفتم: «چه قراری؟ مگر

نمی‌دانی که مدتی است با هم رابطه نداریم؟» گفت: «نه، منظورم با شخص دیگری است.» گفتم: «نه، چه شخصی؟»». گفت: «اسلحه‌ها را قرار نبود به کسی بدهی؟» گفتم: «نه.» گفت: «چرا پشت سازمان بدگویی می‌کنی، می‌گویی مارکسیست شده‌اند و...» گفتم: «به چه کسی گفته‌ام؟ به هر کس بگویم سازمان مارکسیست شده، می‌گوید معلوم است خودت رابطه داری. من این قدر مسئله امنیتی را تشخیص نمی‌دهم؟!» گفت: «تو به «د» چیزی گفته‌ای، او هم به **خاموشی** گفته؛ خاموشی هم به ما گفته است.» (که البته این را برای این گفته بود که رابطه «د» با سازمان را درک نکنم).

... گفتم: «حالا چطور می‌گویی طوری نشده؛ من پیش آنها لو رفته‌ام. تمام محل دیده‌اند که مرا «ساواک» گرفته، این خبر، به احتمال قوی، به‌گوش ساواک هم می‌رسد. من چگونه به خانه بروم و زندگی کنم؟ (که اتفاقاً علاوه بر اینکه در تمام محل پیچیده بود، در دانشکده هم پخش شده بود که فلانی را در حال کتک و درگیری دستگیر کرده‌اند و بچه‌های دانشکده می‌خواسته‌اند به اتاق رییس بروند و بگویند چرا او را گرفته‌اند).

بهرام گفت: «نه، هیچ طوری نشده. در عرض یک هفته همه این مسائل حل می‌شود.» گفتم: «این ۴ نفر که خانه و اسم مرا یاد گرفته‌اند، چه؟ من از کجا بدانم دستگیر شده‌اند یا نه؟ گفت: «در این مورد خاطرجمع باش؛ آنها در سطحی نیستند که حرف بزنند. اگر من حرفی بزنم، آنها هم حرف می‌زنند.» (و دیدیم که در کمیته برخی از این ۴ نفر، چه حرف‌ها که نزدند) بعد صحبت‌های زیادی کرد که با تهدید و تحقیر و تشویق توأم بود. مثلاً گفت: «چرا حالا بعد از ۴ سال کار، وقتی سازمان بـه تـو احتیاج دارد، می‌خواهی خودت را کنار بکشی. «ح» از تو بیشتر نبود که کمتر بود؛ حالا کلی کار و مسئولیت به عهده دارد. همین رفیق هم تیمت باید بیاید اینجا؛ آدرس تو را بدهد برای دستگیر کردن تو. تو خوب می‌توانی کار کنی. بیا در یک خانه تیمی خوب می‌گذاریمت؛ با یک تیم خوب کار کن. چه می‌خواهی؟ می‌خواهی **خاموشی** را بگذاریم خودت با او کار کنی؟» (با توجه به اینکه در آن زمان، **خاموشی** در تشکیلات آنها آن موضع بالا را داشته، نمی‌دانم منظورش از این حرف چه بود؟)

من در جواب گفتم: «همان طور که برایت نوشتم، من هرگز اهل کار نیستم و...». که در اینجا باز لحن تهدیدآمیز به خود گرفت که: «خلاصه، تو هر چه داری از سازمان داری. حالا نمی‌توانی در رابطه‌ای غیر از سازمان کار کنی. ما که می‌بینیم به ما می‌رسی، می‌گویی نمی‌خواهم کار کنم ولی در دانشکده بـه بچه‌های دیگر که می‌رسی، فعالی و می‌خواهی کار کنی. خلاصه بگویم، تو فقط دو راه داری؛ یا باید اصلاً

کار سیاسی را کنار بگذاری، بروی دنبال زندگی و درس و عشقت؛ یا اینکه اگر می‌خواهی کار سیاسی بکنی، باید در رابطه با سازمان باشد. غیر از این راهی نداری و بار دیگر هم، با این زبان با هم صحبت نمی‌کنیم؛ با زبان دیگری با هم صحبت خواهیم کرد...»[۱]

○ شرح واقعه در بازجویی خدایی‌صفت

علی خدایی‌صفت در بازجویی ساواک، زمینه اختلافات با مرکزیت مارکسیست سازمان و ماجرای دستگیری خود را، این گونه شرح داده است:

... پیش از اینکه محسن [سیاه‌کلاه] دستگیر شود من نامه‌ای برای جواد [بهرام آرام] نوشتم و در آن گفتم که من دیگر با شما نمی‌خواهم کار کنم و اصلاً به خاطر اینکه دیگر نه به مذهب معتقد هستم و نه به آنچه که شما می‌گویید، دیگر نمی‌توانم کار کنم و آن را به وسیله حسین [سیاه‌کلاه] برای جواد فرستادم. و بدین ترتیب رابطه خودم را با آنها به کلی قطع کردم که این بعداً موجب پیش آمدن صحبت‌ها و بحث‌های زیادی بین من و جواد شد که آنها را شرح خواهم داد.

... بحث اصلی ما چه با اکبر و چه با کاظم و کریم که چنان که بعداً فهمیدم مجید شریف واقفی، مرتضی صمدیه لباف و سعید شاهسوندی بودند سر آگاه کردن کسانی بود که از زندان آزاد شده بودند و حالا گروه قصد داشت آنها را مخفی کند و چنانکه اکبر می‌گفت گروه اصلاً مسئله مارکسیست شدن را با آنها مطرح نکرده و در این مورد قصد دارد که آنها را فریب دهد. و پس از اینکه آنها را مخفی کرد ـ و به هر نحو که ممکن بود یا آنها را به سمت مارکسیسم کشاند و یا اینکه با روشی که خوب بلد هستند آنها را به پوچی انداخت به طوری که دیگر به هیچ چیز معتقد نباشند ـ آن وقت با خیال راحت جریان مارکسیست شدن گروه را اعلام کنند؛ چون به گفته اکبر اگر قبلاً این زندانی‌ها را مخفی نکرده باشند امکان دارد که پس از اعلام مارکسیست شدن گروه آنها با گروه به مخالفت بپردازند و به پیشرفت کار گروه لطمه بزنند این زندانی‌ها عبارت بودند از: محمد صادق، محمد اکبری، محسن طریقت، فرهاد صفا و زین‌العابدین حقانی.

... از کارهایی که اکبر کرده بود این بود که یک جوابیه به گروه نوشته بود که در صورت رو شدن مطالب یعنی در صورتی که گروه بفهمد که اکبر چه کار کرده آن جوابیه را به آنها بدهد، جوابیه در حدود ۴۰ـ۵۰ صفحه بود که من چون یک بار به طور خیلی سریع آن را خوانده‌ام از آن چیز زیادی به یادم نمانده است. در آن شرح داده بود که مارکسیسم را چگونه به افراد گروه تحمیل

---

۱. تحلیل آموزشی...: صص ۱۵۳ـ۱۵۴ و ۲۲۴ـ۲۳۴؛ با تلخیص.

کرده‌اند و هر کس که نپذیرفته با او چه رفتاری انجام داده‌اند. مسئله‌ای که در اینجا خیلی مهم است این است که بسیاری از افراد گروه دچار پوچی شده بودند؛ یعنی نه مذهبی و نه مارکسیست، بدون هیچ هدفی |ناخوانا| و دیگر حاضر به مبارزه هم نبوده‌اند. بعضی که امکان برایشان بوده به زندگی بازگشته‌اند و دست از این کارها کشیده بوده‌اند. مثلاً در این مورد کاظم می‌گفت که دو نفر که نسبتاً هم فعال بوده‌اند بعد از جریانات به اصطلاح مبارزه را ول کرده و به سربازی رفته بوده‌اند. و هرچه با آنها صحبت کرده‌اند فایده‌ای نداشته است. از این نمونه‌ها در گروه زیاد بوده که در آن جوابیه به چندتایی از آنها اشاره کرده است و کاظم اینها را بهتر می‌داند و یک نمونه این پوچ‌گرایی هم خود من بوده‌ام...

جریان |دستگیری توسط سازمان| از این قرار بود که صبح زود من در توالت بودم، خواهرم آمد از منزل خارج شود، فوراً برگشت و گفت که دو نفر دم در حیاط ایستاده‌اند و وقتی که من از خانه خارج شدم یکی از آنها صورت خود را برگرداند به سمت دیگر و دست یکی از آنها یک عینک دودی بود. من شلوارم را پوشیدم و آمدم که دم در بروم ببینم چه خبر است که ناگهان دیدم دو نفر از در خانه که باز مانده بود، وارد خانه شدند و مستقیماً به سمت من آمدند و در دست یکی از آنها یک عینک دودی بود که درداخل شیشه‌هایش کاغذ سیاه چسبانده بودند. و دور آن را نیز کاغذ سیاه چسبانده بودند و دسته‌های آن را با کش به هم وصل کرده بودند. وقتی به من رسیدند، یکی از آنها دست مرا گرفت و گفت آقای علی خدایی، گفتم بله، گفت که یک بازجویی مختصر در مورد فعالیت‌های دانشجویی است. لطفاً تشریف بیاورید، مادرم جلو آمد و گفت چه شده؟ اجازه بدهید، در همین موقع دست مرا کشیدند و به سمت کوچه بردند و به مادرم گفتند که خانم به نفع شما و پسر شماست که ساکت باشید، چیز مهمی نیست، زود بر می‌گردد و فوراً عینک را به چشم من زدند که جایی را نبینم و بیشتر منظورشان این بود که قیافه آنها و شاید ماشین را نبینم. من در کوچه عینک را از چشم انداختم که به گل گردنم افتاد و بعد به او گفتم که کارتت را نشان بده، زد توی سرم و با فحش مرا به سمت ماشین که یک پیکان بود برد. در این وقت من کمی مقاومت می‌کردم و آنها نیز به من فحش می‌دادند و کتک می‌زدند و این باعث شده بود که مردم جمع شوند. در این وقت پدرم نیز از خانه خارج شده و به آنها می‌گفت که چه شده است؟ خلاصه آنها مرا وارد ماشین کردند و یک بارونی زرد رنگ را روی سر من انداختند و سرم را به سمت پایین فشار دادند، به طوری که کمرم درد گرفته بود، در راه برای خام کردن من که باور کنم پلیس هستند چیزهایی می‌گفتند که مرا بیشتر روشن می‌کرد که اینها پلیس نیستند. مثلاً یکی از آنها می‌گفت که با بی‌سیم تماس بگیر، بعد می‌گفت که برو پایگاه شماره ۴ و از این قبیل صحبت‌ها، من از آنها پرسیدم که پس چرا خانه را بازرسی نکردید. که در

جواب یکی از آنها یک توسری به من زد. خلاصه پس از حدود نیم ساعت به خانه آنها رسیدیم... یک نفر هم آمد و عینک را از چشم من برداشت، دیدم او بهرام است. بعد گفت که حالا ما را شناختید، گفتم بله. عجب شناختی، واقعاً شما را شناختم و ای کاش زودتر می‌شناختم. خلاصه شروع کردند چند نفری مرا بازجویی کردن، یکی از پشت سر می‌گفت که چرا قرارهایت را اجرا نمی‌کنی؟ بهرام می‌گفت که چرا اسلحه‌ها را تحویل نمی‌دهی؟ یکی می‌گفت چرا پشت سر سازمان بدگویی می‌کنی، ولی من همچنان ساکت نشسته بودم. بعد بهرام گفت که چرا ساکت نشسته‌ای، گفتم من با شما حرفی ندارم که بزنم؛ چون حالا دیگر به شما اصلاً اعتمادی ندارم و فهمیدم که شما هم به من اعتمادی نداشته‌اید... دیگر اعتمادی برای من باقی نگذاشتید. و من از به اصطلاح این مبارزه به کلی زده شده‌ام. ای کاش بیشتر مرا اذیت می‌کردید تا بهتر شما را می‌شناختم...»[1]

○ **شرح واقعه در بازجویی سیدخاموشی**

محسن سیدخاموشی که پیش از **خدایی‌صفت** دستگیر شده بود، در بازجویی ساواک درباره وی و ماجرای دستگیری‌اش توسط سازمان، چنین نوشته است:

او وقتی با من کار می‌کرد من اصلاً حدس نمی‌زدم که او با سازمان ارتباط داشته باشد. حتی وقتی که علی [بهرام آرام] او را عضوگیری کرد باز طوری رفتار می‌کرد که من پیش خود می‌گفتم او عضو نیست. این جریان ادامه داشت تا قتل مجید شریف واقفی، وقتی من سر قرار عباس [حسین سیاه‌کلاه] رفتم او گفت علی خدایی‌صفت کجاست. گفتم دائماً دانشکده است او گفت با او کار دارم. من دوباره گفتم که دائماً در دانشکده است. او ادامه داد، فکر می‌کنیم که علی خدایی‌صفت هم با مجید شریف واقفی ارتباط دارد، هر چه به خانه‌اش تلفن می‌کنیم وقت‌های مختلف ـ شب ـ روز ـ صبح زود ـ آخر شب ـ همیشه می‌گویند نیست. او اصلاً کی در خانه است او ادامه داد که یک سلاح اسپرینگ پیش اوست. آن را می‌خواهیم تحویل بگیریم که نیست. عباس گفت، علی خدایی‌صفت قرار بود یک تحلیل بنویسد رفته و دیگر هر چه تلفن می‌زنیم نیست. بعد عباس ادامه داد که باید او را دستگیر کنیم و از کارها و اعمال دار و دسته مجید شریف واقفی اطلاع حاصل کنیم. روز بعد هم بعد از عمل قتل شریف واقفی گفت من دیشب به خانه سمپاتِ علی خدایی‌صفت [= حسن نظام‌الملکی] رفتم و تقاضای اسلحه را

---

۱. پرونده علی خدایی‌صفت، بازجویی ساواک در مرداد ۱۳۵۴.

کردم. سمپات در جواب گفت چیزی اینجا نیست و اینجا مشکوک است به خانه ما نیا. بعد از این رفتار، عباس احتمال قوی نزدیک به یقین می‌داد که نبودن علی و گفته‌های سمپاتش برنامه است و علی خدایی‌صفت سلاح را تحویل مجید شریف واقفی داده است. او می‌گفت علی خدایی‌صفت آدم بی‌انگیزه و ماتریالیست مبتذل است، و اصلاً صداقت ندارد. بعد از سه چهار روز که ما در طرح مستشاران بودیم، حسن [محمد طاهررحیمی] به من [گفت] که علی را دستگیر کرده‌اند. او از کم و کیف جریان اطلاع زیادی نداشت. فقط گفت موقعی که دم در خانه ایستاده بودند و منتظر او بودند خواهرش در را باز کرد و مشکوک شد و گویا رفته بود داخل و به علی گفته بود و علی از خانه بیرون نمی‌آمد. که بچه‌ها در زده و به داخل رفتند و او را دستگیر کردند. گفته بودند ما پلیسیم و او را برای بازجویی برای اوضاع دانشکده می‌بریم. فردا شب بهمن (وحید افراخته) را دیدم و به او گفتم چه شده. گفت او را دستگیر کردند. و به او گفتند چرا جواب تلفن را نمی‌دادی و حدس خود را که تو بر ضد سازمان فعالیت می‌کنی با او مطرح کردند. علی خدایی‌صفت گریه کرده بود و قسم خورده بود که من چنین کاری را نکردم و قرار شده بود اسلحه را تحویل دهد. بهمن گفته بود این کار یعنی دستگیری علی خدایی‌صفت عمل خیلی اشتباهی بود و چون او آدم ترسو و محافظه‌کاری است و اصلاً اهل این نیست که بر ضد سازمان فعالیت کند. ثانیاً اسلحه را به عنوان یک بسته به خانه سمپاتش گذاشته بود و اصلاً صحبت سلاح نکرده بود و سمپاتش خبر نداشته که سلاح در آنجاست فکر می‌کرده است که چند کتاب درسی در آنجاست. بعد وحید افراخته ادامه داد که علی خدایی‌صفت اصلاً آدم محافظه‌کاری است. علی [بهرام آرام] معتقد بود که خیلی ترسیده است او گفته بود وقتی او [= خدایی‌صفت] را دستگیر کردند پیش من آوردند، وقتی من را دید خیلی ترسید و گریه کرد، من گفتم او را هم زده‌اید گفت نه فقط بچه‌ها با ماشین که او را می‌آورده‌اند گفته بود کارت شما کو؟ بچه‌ها هم چند چک به صورت او زدند و گفتند خفه شو.[1]

---

۱. پرونده سیدمحسن سیدخاموشی، بازجویی ساواک در مرداد ۱۳۵۴.

علی خدایی صفت

خیلی محرمانه

کارت بازداشتگاه

شماره پرونده: ۳۳۵۴

شماره متهم: ۱۳۵۷۰۵

شهرت	نام	نام پدر	نوع اتهام	محل‌دستگیری	تاریخ بازداشت
نظام‌الملکی	حسن	محمد	اقدام علیه امنیت کشور		۵۴،۶،۲۲

شماره شناسنامه و محل صدور	تاریخ و محل تولد	نام بازجو	شماره قرار بازداشت	نوع بازداشت
۱۴۴۱۰ تهران	۱۳۳۳			

محل سکونت دائم	شغل	قسمت اقدام کننده	شماره و تاریخ نامه قسمت اقدام کننده
	دانشجو	۳۸۱	

علائم مشخصه	مذهب	تابعیت	مرجع ترخیص	شماره نامه‌مرجع ترخیص	تاریخ ترخیص
	شیعه				

۳۳۵۴

تاریخ عکس

وضع متهم هنگام تحویل به بازداشتگاه:

وضع متهم هنگام ترخیص از بازداشتگاه

سابقه متهم	دستورات ویژه در باره متهم	ملاحظات
نام: حسن، شهرت: نظام‌الملکی، پدر: محمد، شماره شناسنامه ۱۴۴۱۰ محل صدور: تهران، تاریخ تولد ۱۳۳۳، محل تولد تهران، شغل دانشجو مذهب: شیعه اثنی عشری، تابعیت دولت شاهنشاهی ایران، هستم آدرس محل سکونت: ... تاریخ بازداشت ۲۲،۶،۱۳۵۴، محل بازداشت: تهران علت بازداشت: اقدام علیه امنیت کشور، دادگاه ... محکوم شده‌ام به ... سال حبس.		

فصل چهارم:

ناکامی‌ها و فاصله‌ها

□ ارتباطات سازمان با چریک‌های فدایی

○ پیشینهٔ ارتباط

اولین رابطهٔ سازمان مجاهدین خلق با سازمان چریک‌های فدایی خلق را فردی به نام **اردشیر داور** برقرار کرد. او، از میانهٔ سال ۱۳۵۱، فعالیت‌های سیاسی را کنار گذاشت و این مسئولیت نیز از وی سلب شد.[۱]

پس از آن، تا مدت‌ها، رابط سازمان و چریک‌های فدایی **مصطفی شعاعیان** بود. وی، پس از آنکه گروهش (یا به تعبیری «گروه شایگان») در بهار و تابستان ۱۳۵۲، متلاشی شد و تنها معدودی افراد بی‌تجربهٔ متواری روی دستش ماند، خود را به چریک‌های فدایی وصل کرد. پیشتر در مورد نحوه و کیفیت ارتباط **شعاعیان** با سازمان سخن گفته شد؛ لیکن در اینجا باید به این نکته تصریح کرد که **شعاعیان**، در روابطش با هر دو سازمان، دیدگاه‌های خاص خود را اِعمال می‌کرد که باعث می‌شد به صورت یک عضو با ثبات و وفادار تلقی نشود. چنانکه گفته شد، وی در اواخر سال ۵۳ و اوایل ۵۴، به دنبال چالش‌ها و تنش‌های سخت، از چریک‌های فدایی گسست و یا به قول فدایی‌ها تصفیه شد و از آن پس، به لحاظ امنیتی و حفاظتی، تحت پوشش سازمان قرار داشت که سرانجام در بهمن ماه ۱۳۵۴،

---

۱. خلاصه پرونده‌ها...: داور، اردشیر. یادداشت‌های حسین روحانی: ص ۴۱.

ضمن یک درگیری تصادفی با پلیس، با سیانور خودکشی کرد.[۱]

از سال ۱۳۵۲، فعال‌ترین رابط سازمان و چریک‌های فدایی، **محمدجواد قائدی** عضو مخفی سازمان ـ با نام مستعار «احمد» ـ بود. او در شاخهٔ **تقی شهرام** فعالیت داشت و به دلیل آشنایی‌های قبلی با عناصری از فدایی‌ها، از جمله **محمّد شهاب رضوی** و **حسن جعفری**، توانست به نحو مطلوبی رابطهٔ موردنظر را برقرار سازد.

در روابط بین دو گروه مسلح، نشیب و فرازهایی، کم و بیش، وجود داشت؛ ولی به‌طور مشخص، در دو مرحله، میان چریک‌ها و سازمان مجاهدین اختلاف بروز کرد که هر دو را در اینجا بیان می‌کنیم.

○ اختلاف اول: لو رفتن شنود

در بهار ۱۳۵۳ دو تن از اعضای چریک‌های فدایی به نام‌های **ابراهیم محجوبی** و **عفّت محجوبی**، که خواهر و برادر و از عناصر فعال بودند، دستگیر شدند. قرار مهمّی که اینان با دو عضو شاخص دیگر، از فدایی‌ها، داشتند لو رفت. این دو نفر **شیرین فضیلت کلام** (**معاضد**)، و **مرضیهٔ احمدی اسکویی**، بودند. ساواک و کمیتهٔ مشترک، در یک اقدام بی‌سابقه، تصمیم گرفتند که به دستگیری این دو نفر دست نزنند و آنها را تا خانهٔ تیمی و مقرّ اصلی تعقیب نمایند. این تعقیب، که با تدارک وسیعی همراه بود، از خیابان حافظ شروع شد و در طول خیابان شاهرضا (انقلاب فعلی) به سمت میدان شهناز (یا فوزیه ـ امام حسین فعلی) ادامه یافت.[۲]

سازمان، که از طریق دستگاه‌ها و رادیوهای خود این تعقیب را پی گرفته بود، به سرعت چریک‌ها را در جریان قرار داد و **حمید اشرف** ـ رهبر شمارهٔ یک فدایی‌ها ـ خود به صحنه رفت و از درون یک وانت بار، علامت لازم را به منظور هشدار به آن دو نفر ارسال کرد. آن دو، که هوشیار شده بودند، در حوالی میدان شهناز، از یکدیگر جدا شدند. مأموران که متوجه شده بودند آن دو یک مانور گمراه کننده را دارند عمل می‌کنند، جلو مسجد امام حسین به **شیرین فضیلت کلام** حمله کردند که وی از سیانور استفاده کرد و کشته شد؛ ولی مسیر **مرضیهٔ احمدی اسکویی** را از طریق خیابان شهباز و میدان ژاله (شهدای فعلی) به سمت سه‌راه امین حضور و خیابان ری، تعقیب کردند؛ و در حوالی میدان شاه (قیام فعلی) برای دستگیری

---

۱. خلاصه پرونده‌ها...: شعاعیان، مصطفی. گفت و گوی احمدرضا کریمی.

۲. گفت و گوها: احمدرضا کریمی؛ نقل از خلیل دزفولی که خود بی‌سیم‌های پلیس را شنود می‌کرده است.

او نیز اقدام کردند که وی نیز سیانور استفاده کرد و کشته شد.[۱]

در جریان بازجویی‌های **عفّت** و **ابراهیم محجوبی**، از جمله مسائلی که مطرح شد، نحوهٔ ارتباط چریک‌های فدایی و سازمان بود. بجز اطلاعات عمومی مربوط به ارتباطات منظّم، که جهت مبادلهٔ اسناد و اطلاعات تشکیلاتی یا کمکِ مالی صورت می‌گرفت، موضوع مهم دیگری نیز لو رفت که در آن موقع (بهار ۵۳)، برای ساواک و کمیتهٔ مشترک، بسیار اهمیت داشت.

فاش شد که: ارتباطها و مکالمات نیروهای مختلف پلیس و ساواک توسط دستگاه‌هایی که مجاهدین خلق تدارک دیده‌اند، شنود می‌شود و اطلاعات مربوط به هر نوع دستگیری و تعقیب، متعلق به هر گروه و سازمان و بخصوص چریک‌های فدایی خلق، بلافاصله جهت خنثی کردن عملیات رژیم، به طرف ذی‌نفع انتقال می‌یابد.

ساواک و کمیتهٔ مشترک، در این ارتباط، به بسیاری از شکست‌های خود در جریان لو رفتن قرارها و خانه‌ها پی‌بردند و دریافتند که علت ضربه نخوردن نزدیک به یک سال و نیم دو گروه، شنود بی‌سیم‌ها بوده است. ساواک، جهت خنثی نمودن این ترفند، تصمیم گرفت به جای اسم خیابان‌ها و مکان‌ها و افراد و... از کُد شماره‌دار استفاده کند؛ و چنین نیز کرد. در نتیجه مدتی طول کشید تا اعضای سازمان توانستند این کدها را بشکنند و بتوانند بار دیگر اطلاعات مربوط به دستگیری‌ها و مکان‌های لو رفته را کشف نمایند.[۲]

طی ارتباطهایی که در سطح بالا، بین دو گروه، برقرار گردید، از سوی سازمان انتقاد شدیدی نسبت به چریک‌های فدایی صورت گرفت که اولاً ـ چرا یک عضو خارج از مرکزیت، از این موضوع اطلاع داشته؛ ثانیاً ـ چرا این مطلب را، بی‌هیچ ضرورت و الزامی، لو داده است. بنابراین عمل او خیانت محسوب می‌شود و در این خیانت، مرکزیت چریک‌ها سهیم است.[۳]

با وجود آنکه این گفت‌وگوها با توافق بر سر تجدیدنظر در مسائل امنیتی و حفاظتی خاتمه یافت، سازمان لو دادن ماجرای بی‌سیم‌ها را به نحوی غیرمنتظره و ناجوانمردانه تلافی کرد. در بهار ۱۳۵۴ مجاهدین خلق، از طریق رادیوهای خود، دریافتند که تیم‌های تعقیب و مراقبت ساواک، خانه‌ای را در

---

۱. خلاصه پرونده‌ها...: احمدی اسکویی، مرضیه. فضیلت کلام (معاضد)، شیرین. نیز عین گزارش عملیاتی مزبور.
۲. چنانکه خواهد آمد، این تمهید نیز پس از دستگیری خلیل دزفولی خنثی شد.
۳. پروندهٔ رحمان (وحید) افراخته.

قزوین کشف کرده‌اند و روی سوژه‌های تردّدکننده به آن خانه، در تهران و کرج و قزوین، کار می‌کنند. از طریق شنود بی‌سیم کاملاً مشخص بود که ساواک دقیقاً می‌داند که خانهٔ موردنظر متعلق به یکی از تیم‌های نظامی چریک‌های فدایی است. سازمان این مطلب را به اطلاع فدایی‌ها نرساند، در نتیجه خانهٔ مذکور ضربه خورد و چندتن از جمله **خشایار سنجری**، یکی از اعضای مؤثر چریک‌های فدایی، ضمن عملیات کشته شدند. این مسئله مدت‌ها رابطهٔ دو گروه را تیره کرد تا اینکه ضربات پی‌درپی رژیم به هر دو، سبب شد بار دیگر روابط جدیدی شکل گیرد.[1]

○ اختلاف دوم: ماجرای جبهه واحد

تقی شهرام، ضمن بحث‌های داخلی سازمان و نیز به تفصیل در «بیانیه»، مسئلهٔ اتحاد گروه‌های مخالف رژیم و تشکیل «جبههٔ واحد توده‌ای» را مطرح می‌ساخت. بلندپروازی‌ها و اهداف پنهان **تقی شهرام**، از محتوای آنچه در «بیانیه» آورده نیز پیداست:

> **اینک سازمان ما تشکیل «جبههٔ واحد توده‌ای»، مرکّب از تمام نیروهای خلقی... را به تمام نیروهای انقلابی و مترقی ایران پیشنهاد می‌کند و معتقد است این «جبههٔ واحد توده‌ای» می‌تواند اولین قدم لازم و ممکن این نیروها به سمت وحدت باشد. بدین ترتیب تمام مارکسیست ـ لنینیست‌های واقعی، تمام نیروهای مبارز مذهبی، دموکرات‌های انقلابی، نیروها و نمایندگان جنبش‌های مسلّح روستایی می‌توانند، در این «جبههٔ واحد توده‌ای»، فعالیت انقلابی مشترکی را علیه رژیم مزدور حاکم سازمان دهند...**
>
> **سازمان‌ها، ضمن استقلال گروهی خود، امر وحدت نیروهای خلق و نتیجتاً مبارزهٔ مشترک علیه دشمن را توسط «جبههٔ واحد توده‌ای» به انجام خواهند رساند.**
>
> **ملاحظات ذیل می‌تواند چهرهٔ روشن‌تر این جبهه را معین سازد:**
>
> **۱ـ در چنین جبهه‌ای، کلیهٔ نیروهای مارکسیست ـ لنینیست معتقد به خطّ‌مشی مسلحانه، امکان می‌یابند در یک سازمان واحد سیاسی ـ نظامی متشکّل شوند...**
>
> **۲ـ در چنین جبهه‌ای، کلیهٔ نیروهای انقلابی غیرمارکسیست؛ مذهبیون مبارز، نیروهای انقلابی دموکرات و... ـ که معتقد به خط‌مشی مسلحانه هستند ـ می‌توانند در سازمان‌های مخصوص به خود متشکّل شده و ارتباط بخش وسیعی از طبقات متوسط خلقی را با سازمان واحد مسلّح**

---

۱. منظور ضرباتی است که در پاییز و زمستان ۵۴ صورت گرفت.

پیشتاز و با نیروهای عمدهٔ انقلاب ـ کارگران و دهقانان ـ فراهم آورند...
۳ـ کلیهٔ عناصر و گروه‌های مارکسیست ـ لنینیست که به طور مشخص به کار فعّالانهٔ ترویج سیاسی، نشر و اشاعهٔ اندیشهٔ سوسیالیستی در میان طبقات زحمتکش خلق مشغولند می‌توانند مستقلاً و یا در اشکالی از ارتباط سازمان واحد مسلّح پیشتاز متشکّل از مارکسیست ـ لنینیست‌های معتقد به مشی مسلّحانه، کار انقلابی خود را دنبال نمایند...
۴ـ جبهه، در عین آنکه شرایط لازم را برای وحدت عمل انقلابی در سطح بسیار وسیع‌تری از آنچه هم‌اکنون وجود دارد علیه رژیم مزدور شاه خائن فراهم می‌سازد، امکان بسیار مناسبی نیز برای یک مبارزهٔ سالم ایدئولوژیک بین نیروهای مختلف انقلابی عرضه خواهد کرد.[1]

برخی از اعضای سابق سازمان و کارشناسان تاریخ گروه‌های مسلح، معتقدند که طرح مزبور نشانگر این واقعیت بود که در آن مقطع، رهبری‌طلبی باند مرکزیت، و در رأس آن **تقی شهرام**، به مرحله‌ای رسیده بود که رؤیای جذب و هضم همه گروه‌های سیاسی فعال مخالف رژیم را در سر می‌پروراند. قطعاً غرض **شهرام** از طرح «جبههٔ واحد توده‌ای» جز این نبود که میدان حاکمیّت خود را وسعت بخشد.

طرح استقلال نسبی گروه‌ها در این پیشنهاد، در کنار مانور تبلیغاتی در خصوص «سازمان واحد»، نیز ناشیانه صورت گرفته بود و همهٔ گروه‌ها و نیروها در می‌یافتند که این موضوع، اگر دام فریب و بلع نیروها نباشد، حداقل یک تعارف است.

همچنین در این پیشنهاد طرح مستحیل کردن «مذهبیون مبارز» در کلّ جریان مارکسیستی نیز در هیئتی ظاهراً موجّه ارائه شده بود.

برای ترسیم روشن‌تر ماهیت مرکزیت و تناقض حرف و عمل آن، بخشی از متن همان «بیانیه»، دربارهٔ دفاع از «مذهب مبارز» و «نیروهای مبارز مذهبی»، خواندنی است:

مسئلهٔ مهمّی که اینک در مقابل جنبش نوین کمونیستی ایران قرار دارد، مسئلهٔ موضع آن در برابر نیروهای مبارز مذهبی است...
سازمان ما موضع «مذهب مبارز»، یعنی مذهبی که مبارزهٔ بخش نسبتاً وسیعی از طبقات متوسط خلقی را توجیه می‌کند، نه تنها کاملاً تأیید می‌نماید بلکه از هیچ‌گونه کوشش و امکانی در جهت کمک به مبارزهٔ گروه‌های مذهبی علیه رژیم مزدور شاه دریغ نخواهد کرد...
ما از وحدت نیروهای مبارز مذهبی، در چارچوب یک «جبههٔ واحد توده‌ای»، با آغوش باز

---

۱. بیانیهٔ اعلام مواضع...: صص ۵۱ ـ ۵۲.

استقبال کرده و مبارزه انقلابی آنان را تأیید می‌نماییم.[1]

سازمان در حالی در این بیانیه از «مذهب مبارز» و ضرورت همکاری با «نیروهای مبارز مذهبی» سخن می‌گفت که تاب تحمل مجاهدان مسلمانی همانند: **شریف واقفی، صمدیه لباف**، و... را در سازمانی که به نام آیین و آرمان خود آنها تشکیل شده بود، نداشت و آنان را به جرم وفاداری و پای‌بندی به همان «مذهب مبارز» به وضع فجیعی کشت و سوزاند و مثله کرد و سرانجام در همین بیانیه، به عنوان خائن معرفی کرد.

طرح مسئلهٔ «اتحاد» یا «وحدت» نیروهای مبارز، البته در چارچوب اندیشه و عمل مارکسیستی، به صورت یک فرمول تکراری، از همان سال‌های ۱۳۴۹ ـ ۵۰، توسط چریک‌های فدایی خلق هم عنوان شده بود.

در مقدمه‌ای که **مسعود احمدزاده** در خرداد ماه ۱۳۵۰ برای چاپ دوم رسالهٔ خود نوشت، بـه طـور مشخص شعار «اتحاد تمام نیروهای انقلابی و تمام خلق‌های سراسر ایران» را مطرح کرد.

در برخی متون و اطلاعیه‌های چریک‌های فدایی این شعار طرح و تکرار می‌شد اما عملاً اقدامی در این جهت صورت نمی‌گرفت، با آنکه از گذشته روابط نزدیکی با سازمان برقرار شده بود.

پیشتر، همکاری‌های دو سازمان در زمینه‌های مختلف، نهادینه شده بود:

الف ـ مبادلهٔ پول، اسلحه و امکانات مادی دیگر؛[2] پس از آنکه مجاهدین خلق، کـه کـمک‌های وسیع نیروهای مذهبی را تحت عنوان «وجوهات» و «سهم امام» جذب می‌کردند، کمک‌های مالی خود را به چریک‌های فدایی آغاز کردند، دیگر برای این گروه ضرورتی پیش نیامد که به سرقت از بانک‌ها اقدام شود.[3]

ب ـ تهیّه و مبادلهٔ موادّ انفجاری؛ از قبیل نارنجک‌های جنگی فابریک و دست‌ساز، بمب‌های دست‌ساز یا چاشنی‌های فابریک برای بمب‌های قوی و موادی از قبیل فولمینات جیوه، اسید پیکریک و...[4]

ج ـ مبادلهٔ سیانور و روش ساخت کپسول‌های آن؛ که در این میان، سازمان سیانور چریک‌های فدایی را، از

---

۱. همان: صص ۵۱ ـ ۵۲.

۲. یادداشت‌های حسین روحانی: صص ۱۶۱ ـ ۱۶۹. یادداشت‌های قاسم عابدینی: ص ۸۵.

۳. همان.

۴. همان.

زمستان ۵۱ به بعد، تأمین کرد و در عوض، از نیمهٔ دوم سال ۵۰ (پس از ضربهٔ شهریور)، مجاهدین خلق ابتدا تکنیک ساخت کپسول‌های پارافینی، و از اواخر سال ۵۲، طرز تهیهٔ کپسول‌های ظریف شیشه‌ای را از فدایی‌ها آموختند.[1]

د ـ مهمترین بخش این همکاری‌ها، در زمینه‌های حفاظتی، اطلاعاتی و امنیتی بود. برجسته‌ترین نوع این همکاری، انتقال اطلاعات به دست آمده از شنود بی‌سیم‌های ساواک و کمیتهٔ مشترک توسط سازمان به چریک‌های فدایی بود.[2]

نشست‌هایی نیز گهگاه توسط دو مرکزیت انجام می‌شد که در مواردی نتایج مطلوب داشت، مانند تصمیم‌گیری‌های پس از خانه‌گردی ساواک در پاییز و زمستان ۱۳۵۳؛[3] و گاه به بن‌بست و حتی تنش منتهی می‌شد. معمولاً در نشست‌های مرکزی، **حمید اشرف** از طرف چریک‌های فدایی و **بهرام آرام** از مجاهدین خلق شرکت داشتند. یک بار هم در یکی از این نشست‌ها، که ساعت‌ها به طول انجامید، **تقی شهرام** شرکت داشت.

این نکته قطعی به نظر می‌رسد که درست پس از نشست‌های اواخر ۵۳ و اوایل ۵۴ و اعلام تصفیه‌های درونی سازمان، موضعگیری فدایی‌ها در خصوص وحدت دگرگون شد. به جای آن شعارهای قبلی، ناگهان در *نبرد خلق* شمارهٔ ۶ (منتشر شده در مرداد ۵۴)، در سرمقاله‌ای با عنوان «شعارهای وحدت»، مطالبی از این دست انتشار یافت:

> **در شرایط کنونی، سازمان‌های انقلابی ضدّرژیم به هیچ وجه نمی‌توانند تشکیل جبههٔ واحد بدهند...**
>
> **مسئلهٔ تشکیل جبهه، در شرایط کنونی، منتفی است...**
>
> **اکنون درست لحظه‌ای است که باید شعار «وحدت کامل کلیهٔ مارکسیست ـ لنینیست‌ها» را داد. البته لازم به یادآوری است که منظور ما کلیهٔ مارکسیست ـ لنینیست‌هایی است که با قبول مشی مسلّحانه، در جهت تحقّق هدف‌های جنبش انقلابی ایران، قدم برمی‌دارند...**

امّا هواداران و عَقَبهٔ تبلیغاتی چریک‌های فدایی در خارج از کشور، که **مهدی خانبابا تهرانی** (اروپا) و **حسن ماسالی** (خاورمیانه) آنها را اداره می‌کردند، کتابچه‌ای در پاییز ۱۳۵۴ تدوین کردند، به نام *تاریخچهٔ*

---

۱. همان.

۲. همان.

۳. همان.

سازمان‌های چریکی در ایران؛ که متن کاملتر آن را در اوایل زمستان ۵۵ در اروپا و خاورمیانه انتشار دادند. در این تاریخچه، که ـ در مواردی ـ مورد استفادهٔ ما نیز بوده، شرح حال هفت گروه درج شده است.

در این کتاب پس از چریک‌های فدایی، بیشترین حجم صفحات، اختصاص به مجاهدین خلق دارد. در سرلوحهٔ این بخش، آرم سازمان بدون آیه و بدون سال تأسیس، چاپ شده است. در قسمتی از این بخش، مطالب زیر آمده است:

مبارزهٔ ایدئولوژیک در سازمان مجاهدین خلق ایران

... ایدئولوژی سازمان مجاهدین خلق ایران، در آغاز اگرچه پیوند نزدیکی با مترقی‌ترین تفکرات مذهبی رایج در جامعه داشت، لیکن ویژگی‌ها و مشخصات متعددی آن را از [آن] تفکرات جدا می‌کرد. از آن جمله در قبول اصل تکامل، در برخورد به مسئلهٔ استثمار، و مسئلهٔ حیات مادی بشر و نقش سازندهٔ آن در تاریخ، در لزوم تئوری انقلابی ضرورت طرح استراتژی و تاکتیک مبارزه، در لزوم تحلیل دیالکتیکی جامعه و تاریخ و کاربرد اصول شناسایی علمی در پدیده‌ها، در برخورد علمی به مسئلهٔ مبارزه و لزوم آگاهی به فرهنگ انقلابی و متون مارکسیستی، تجلّی می‌یابند. با چنین تفکری، این سازمان انقلابی نوآوری‌های وسیعی در زمینهٔ تفکر اسلامی به جای گذاشت.

در تابستان ۵۲ مبارزهٔ ایدئولوژیک به عنوان محتوای اصلی جنبش نوین «اصلاح و آموزش» در دستور کار سازمان مجاهدین خلق قرار گرفت...

رهبری سازمان ضمن انتقاد از خود شروع به جمع‌بندی روشنی از دوران‌های گذشته کرد. به مرور بالاترین کادرها مورد انتقاد قرار گرفته و بسیاری از آنها به اصلاح نظرات و خصایل خود پرداختند، و کسانی که حاضر به اصلاح نظرات و نقایص خود نبودند از عضویت سازمان کنار گذاشته شدند...

بعد از گذشت یک سال و نیم از آغاز جنبش «اصلاح و آموزش»، مبارزهٔ ایدئولوژیک وارد یک دوره تحوّل کیفی جدید گردید و در آذر ماه [۵۳] با انتشار مقالهٔ «پرچم مبارزهٔ ایدئولوژیک را برافراشته‌تر سازیم»، صورت رسمی به خود گرفت. و در پایان این دوره از مبارزهٔ درونی بود که سازمان مجاهدین تبدیل به یک سازمان مارکسیستی ـ لنینیستی گردید.

تحوّل ایدئولوژیک سازمان مجاهدین نه‌تنها نقطهٔ عطفی در تاریخ مبارزهٔ درونی خود این سازمان به شمار می‌رود بلکه در کلّ جنبش انقلابی ایران و جنبش کارگری ایران، دارای تأثیرات تاریخی خواهد بود. تحوّل ایدئولوژیک سازمان مجاهدین و دستیابی آنها به مارکسیسم ـ لنینیسم، در پروسهٔ مبارزهٔ مسلحانه، یکی از دستاوردهای بزرگ مبارزهٔ مسلحانه در جامعهٔ ما

می‌باشد.

اعلام خارجی تغییر مواضع ایدئولوژیک سازمان مجاهدین خلق، با انتشار «بیانیهٔ اعلام مواضع ایدئولوژیک سازمان مجاهدین خلق ایران»، که در سطح وسیعی در داخل و خارج از کشور پخش شد، انجام گرفت. این سند تاریخی از اسناد نادر جنبش کارگری ایران است که اهمیت آن نه‌تنها در بیان مواضع ایدئولوژیک سازمان بلکه همچنین در تحلیل عمیق از گذشتهٔ جنبش و علل شکست آن، تحلیل نیروهای انقلابی، وضعیت طبقهٔ کارگر و... می‌باشد.[1]

همان‌طور که واضح است، در دید نویسندگان تاریخچهٔ فوق، کلیهٔ عملکردهای سازمان در مسیر تغییر ایدئولوژی تأیید و تحسین شده است.

از سوی دیگر سازمان با تأکید بر ضرورت وحدت، چنین اعلام داشت:

ما در نشریات گذشتهٔ سازمانی خودمان، مسئلهٔ وحدت نیروهای انقلابی وارد در جبههٔ نبرد را به عنوان یک ضرورت استراتژیک، به عنوان حلقهٔ مهمّی که مرحلهٔ دوم جنبش مسلّحانه یعنی گسترش موقعیت توده‌ای آن به این حلقه وابسته است، مورد بحث قرار داده‌ایم. این موضوع مسلّماً در وهلهٔ نخست مسئلهٔ رابطهٔ مابین دو سازمان (چریک‌های فدایی خلق و مجاهدین خلق) را مطرح می‌ساخت. نظر ما این بود و هنوز هم برآن پا برجا هستیم که دو سازمان باید به سمت وحدت پیش بروند.[2]

آخرین نشست مهم مرکزیت دو گروه در خصوص مسئلهٔ وحدت، در فروردین یا اردیبهشت ۱۳۵۵، انجام شد. از طرف سازمان، **تقی شهرام**، **بهرام آرام** و **محمدجواد قائدی** و از جانب چریک‌های فدایی، **حمید اشرف**، **بهروز ارمغانی** و **محمدرضا یثربی** شرکت داشتند. ملاقات در یکی از خانه‌های مرکزی فدایی‌ها، در حوالی خیابان حسینی (بین تهران‌نو و نظام‌آباد)، انجام شد و بیش از ۸ ساعت به طول انجامید. **ارمغانی**، به شدت و به‌طور جدّی از پیشنهاد وحدت **شهرام** طرفداری می‌کرد. از جمله علل طرفداری وی، این بود که مدت‌ها از سوی چریک‌ها عنصر رابط بود و با **قائدی** ارتباط داشت. در همین جلسه، **شهرام**، اعلام کرد که **قائدی** به مرکزیت مجاهدین خلق وارد شده؛ که این نیز نوعی مانور به نفع فدایی‌ها تلقی شد. **اشرف** و **یثربی** با آن طرح مخالفت کردند و اهم دلایل آنها، وجود اختلاف در

---

۱. تاریخچه سازمان‌های چریکی...: صص ۷۲-۷۴.
۲. مسائل حاد جنبش ما: ص ۳۰۳.

تحلیل‌های طبقاتی دو گروه؛ سوء عملکرد مرکزیت سازمان در مورد مذهبی‌ها و هژمونی‌طلبی آن، بود.[۱]

پس از این مذاکرات، روابط دو سازمان، بار دیگر به تیرگی گرایید و به تدریج روابط مقطّع و ناپیوسته جایگزین روابطی از نوع قبل شد. در واقع هر دو گروه، در آن شرایط، یکدیگر را به مسائلی متهم می‌کردند که واقعیت داشت و اهمّ آن بدین قرار بود:

الف) هر یک از دو گروه، ضربات سهمگین ساواک را به طرف مقابل، ناشی از خطاهای تاکتیکی تحلیل نمی‌کردند، بلکه علّت آن را عدم رهبری صلاحیت‌دار برمی‌شمردند.

ب) هر یک به دیگری انتقاد داشت که به جای اینکه به فکر جنبش باشد، بیشتر در این اندیشه است که برای سازمان خود مانور دهد و تبلیغ کند.

ج) هر کدام، دیگری را در ایدئولوژی دارای ضعف می‌دانست و به گرایش‌های مغایر با نگرش خالص مارکسیستی متهم می‌کرد.

د) هر یک از دو گروه، ده‌ها مورد عهدشکنی و بی‌صداقتی از طرف مقابل سراغ داشت که در موارد مختلف، مثل چماقی، مورد استناد و استفادهٔ طرفین قرار می‌گرفت.[۲]

واقعیت این بود که حرکت مسلّحانهٔ چریک شهری در ایران، فرایند انحطاط و زوالی ناگزیر را می‌پیمود که به هیچ وسیله نمی‌شد از آن پیشگیری کرد. بخصوص که «خودمحوربینی» در هر دو سازمان ـ از نخست ـ رواج داشت.

به رغم این اختلافات شدید ارتباط منظم ادامه یافت و چریک‌های فدایی از امکانات مجاهدین تغذیه می‌کردند. به سندی در این رابطه توجه شود:[۳]

رفقای مجاهد!

بر اثر ضربات اخیر! سازمان ما از نظر تسلیحاتی دچار کمبود گردیده است، بطوریکه قدرت آتش دفاعی پایگاه‌های ما در مقابل دشمن ناچیز است. لذا، سازمان ما خواستار کمک حداقل نیاز تسلیحاتی خود از سازمان شماست. که در صورت داشتن امکان ترتیب انجام آنرا به ما اعلام کنید.

حداقل نیاز تسلیحاتی ما:

---

۱. یادداشت‌های حسین روحانی. یادداشت‌های قاسم عابدینی.
۲. طاهری، جنگ چریکی در ایران...: ص ۱۱۹.
۳. پرونده بهرام آرام، صفحهٔ ۱۲.

۲ عدد مترو (که یک عدد آن عملیاتی باشد) ۵ عدد کلت ـ ۵ عدد نارنجک ـ تعدادی فشنگ ۳۸٪ بلند و اسپرینگ فیلد، می‌باشد.

موفق باشید

سازمان چریک‌های فدایی خلق ایران

۱۸ـ۸ـ۵۵

رفقای مجاهد!

بر اثر ضربات اخیر، سازمان ما از نظر تسلیحاتی دچار کمبود گردیده است، بطوریکه قدرت آتش دفاعی پایگاههای ما در مقابل دشمن ناچیز است. لذا، سازمان ما خواستار کمک حداقل نیاز تسلیحاتی خود از سازمان شما میباشد. که در صورت داشتن امکان ترتیب انجام آنرا با ما اعلام کنید.

حداقل نیاز تسلیحاتی ما:

۲ عدد مترو (که یک عدد آن عملیاتی باشد) ۵ عدد کلت - ۵ عدد نارنجک
تعدادی فشنگ ۳۸/. بلند و اسپرینگ‌فیلد، میباشد

موفق باشید

سازمان چریکهای فدائی خلق ایران

۵۵-۸-۱۸

سند همکاری مجاهدین و فدائیان

□ دست‌یابی ساواک به نوار مذاکرات رهبری دو گروه

در گزارش ساواک دربارهٔ کشف نوارهای مذاکرات مرکزیت سازمان و چریک‌های فدایی، چنین آمده است:

«در یکی از خانه‌های امن مکشوفه تیم سیاسی ـ نظامی گروه به اصطلاح مجاهدین خلق، که به طرزی بسیار ابتکاری و با مراعات اصول مخفی‌کاری جاسازی شده بود، چهار حلقه نوار مغناطیسی که بر روی آن مطالبی ضبط شده بود، به دست آمد. نوارهای مزبور مورد بهره‌برداری و بررسی قرار گرفت و معلوم شد که مطالب ضبط شده روی آن، مربوط به گفتگوی چندنفر از اعضای کادر رهبری گروه به اصطلاح مجاهدین خلق (**بهرام آرام** و یک نفر با نام مستعار مسعود) و گروه چریک‌های به اصطلاح فدایی خلق (**حمید اشرف** و یک نفر ترک زبان ناشناخته) است که در جلسات منعقده به منظور نزدیک نمودن نقطه‌نظرهای سیاسی دو گروه، با هدف غایی وصول به وحدت‌نظر کامل، در زمینه فعالیت‌های تروریستی و خرابکارانه و براندازی به عمل آمده است، می‌باشد.

کیفیت ضبط مکالمات روی نوارهای مزبور نشان می‌دهد که مکالمات از طریق میکروفن‌گذاری پنهانی، ضبط شده و به همین جهت اصوات ضبط شده همراه با پارازیت و صداهای مزاحم مختلف دیگری است که پیاده کردن آن بسیار دشوار می‌باشد. به همین جهت و با توجه به اینکه تقدم و تأخر نوارها از نظر مکالمات و مطالب مورد بحث مشخص نبود، با کمک **وحید افراخته** که خود در یکی از جلسات مزبور شرکت داشته و مورد مشورت **بهرام آرام** هم قرار گرفته است و لذا از چگونگی علت انعقاد جلسات مزبور آگاهی دارد، نسبت به پیاده کردن یک لبه از یک نوار اقدام گردید، که چون درج جزئیات مکالمات به علل فنی میسر نبود، چکیده آن ذیلاً به استحضار می‌رسد:

۱ـ چکیده نظرات فداییان: حمید اشرف و شخص ناشناس دیگر در زمینه نقطه‌نظرهای گروه به اصطلاح فداییان خلق چنین اظهارنظر می‌کنند:

ما می‌خواهیم در استراتژی[۱] اجتماعی، در عمل سیاسی با توده‌ها، با یکدیگر وحدت‌نظر داشته باشیم. ... در این صورت همکاری ما کامل و نزدیک به هم خواهد بود. ما دنبال اشتراک نقطه‌نظرها هستیم نه نزدیک بودن نظرها. برای روشن شدن قضیه، به عنوان نمونه اقدام اخیر حزب توده را بررسی می‌کنیم.

---

۱. اصل «استراتژیک».

... درست است که حزب توده دارای ایستگاه فرستنده رادیویی خوب، امکانات چاپ و پخش اسناد در خارج کشور است ولی در عوض هیچ پایگاه اجتماعی در ایران ندارد. حزب توده در پیام خود انقلابی بودن گروه‌های ما را که در حال حاضر در داخل ایران مشغول مبارزه مسلحانه هستیم تأیید می‌کند ولی مخالف با خطمشی مبارزه مسلحانه می‌باشد. این عمل حزب توده دو دوزه بازی کردن است و ما آن را یک توهین به خود تلقی می‌کنیم.

... با قاطعیت و بدون تردید برای پیش بردن جنبش خلق به مبارزه مسلحانه ادامه خواهیم داد. چرا ما اسلحه می‌بندیم؟ چرا تدارکات تهیه می‌کنیم؟ تمام اینها به خاطر اهداف سیاسی است. پس بایستی از ابتدای کار در نقطه‌نظرهای سیاسی به وحدت برسیم.

بنابراین ما ضمن ردّ پیام حزب توده، سیاست کشور شوروی را در طرفداری از انقلابیون منطقه تأیید، و روش چین در اقیانوس هند و خلیج فارس را اشتباه‌آمیز تلقی می‌کنیم و با توجه به شرایط اجتماعی و وجهه بین‌المللی شوروی، روش این کشور را به منظور استفاده از امکانات آتی آن پذیرا هستیم...

۲ـ چکیده نظرات مجاهدین: بهرام آرام و مسعود قصد خود را از برگزاری چنین جلساتی، شروع گام‌های عملی برای نزدیک کردن نظرات خود با فداییان ذکر نموده و معتقدند که بایستی با کنار گذاردن انتقاد از یکدیگر، یک سلسله همکاری عملی را به ویژه در زمینه تکنیکی در درجه اول شروع کرد و برای این کار، وجود اشتراک نقطه‌نظرهای اصولی سیاسی، اعتقاد به مبارزه مسلحانه بر ضد امپریالیسم و استعمار بین دو گروه می‌تواند بهانه موجهی باشد. اهم نظرات دو نفر مذکور به شرح زیر می‌باشد:

... هنوز سازمان‌های ما کوچک و در ابعاد نمونه‌ای عمل می‌کنند، یا به اصطلاح دارای سازمانی مینیاتوری هستیم که می‌خواهند به سازمان‌های بزرگتر تبدیل شوند.

... ما نمی‌خواهیم ایدئولوژی مارکسیستی خود را اعلام کنیم. زیرا ممکن است بگویند که ما تحت فشار حزب توده مارکسیست شده‌ایم. اگر قرار باشد که با روس‌ها تماس بگیریم چرا از طریق حزب توده این کار را بکنیم.

ما حزب توده را یک نیروی داخلی ورشکسته می‌دانیم. بنابراین در صورت لزوم خودمان ترتیب تماس با شوروی را خواهیم داد. بنابراین شما که بارها مبارزات و فداکاری‌ها و به شهادت رسیدن رفقای مجاهد را نادیده نگرفته‌اید و عدم تأیید ما را نسبت به حزب توده هم می‌دانید، باید موضع‌گیری سیاسی ما را مشخص و صریح تلقی کرده و موجبات وحدت را فراهم کنیم.

۳ـ موارد مورد توافق دو گروه در این جلسه:

الف ـ همکاری در مورد مسایل تکنیکی. ب ـ مطلع ساختن یکدیگر از تاریخ و محل عملیات (در تهران سه روز قبل از عمل و در شهرستان‌ها یک هفته). پ ـ تبادل تدارکات، نشریات و تجارب. ت ـ ادامه جلسات تا اخذ نتیجه غایی. ث ـ تشکیل جلسات ارتباطی. ج ـ تعیین و معرفی رابطین. چ ـ ضبط مکالمات به منظور تکثیر و آگاه نمودن سایر اعضاء.»[1]

---

۱. بولتن شماره ۱۲۸۵۱۵، جلد ۴، صفحه ۵۰۷ـ۵۰۹.

گفتار دهم:

بازتاب تغییر ایدئولوژی در زندان

جمع‌های زندان و تغییر ایدئولوژی

□ زندان پس از حرکت‌های مسلحانه

در سال ۱۳۴۹ بر زندان‌های سیاسی ایران سکوت و آرامش حاکم بود. در زندان عمومی قزل قلعه هفت یا نُه نفر زندانی به سر می‌بردند؛ اوین نیز چندان بیش از این تعداد میهمان نداشت. این در حالی بود که قزل قلعه و اوین مراکز بازجویی و شکنجهٔ ساواک بودند، که البته به علت کمبود «متّهم» شکنجهٔ شدید و فراگیری در آنها اعمال نمی‌شد. در زندان قصر، محکومین زندگی آرامی را می‌گذراندند. هرچند نفر با هم گردآمده و زندگی مشترکی داشتند و بدین‌سان جمع‌های پراکنده‌ای به وجود آورده بودند.

سال ۱۳۵۰ در آستانهٔ جشن‌های ۲۵۰۰ ساله در شرایطی که قبل از آن، حرکت‌های مسلحانه جدید آغاز شده بود و اعتصابات اردیبهشت ماه دانشگاه تهران نیز وسعت و شدتی بی‌سابقه داشت، یکباره زندان‌ها لبریز شد.

نخستین موج دستگیرشدگان گروه‌های مسلح در اوین جای می‌گرفتند و به تدریج افراد جدید به قزل‌قلعه و جمشیدیه و عشرت‌آباد منتقل می‌شدند. از آنجا که در این زندان‌ها کنترل ساواک کمتر بود و مراحل بازجویی افراد نیز ـ تقریباً ـ پایان گرفته بود، زندانیان فرصت مناسبی یافتند تا به بحث و مطالعهٔ مستمر و تربیت کادرهای تازه ـ از میان زندانیان جوان (و اغلب دانشجو) ـ بپردازند. گروه کثیری از دانشجویانی که به مناسبت تظاهرات اردیبهشت ماه ۱۳۵۰ در دانشگاه تهران دستگیر شده بودند، در تشدید جوّ انقلابی و کار تعلیماتی داخل زندان سهم بسزایی داشتند.

گستردگی زندگی «کمونی» (اشتراکی) در تمام این زندان‌ها عامل مهم دیگری در تقویت پیوندهای

زندانیان شد. در واقع ساواک ـ ناخواسته ـ یک زندگی جمعی در سطحی وسیع برای اعضای گروه‌ها و جمعی «سمپات» فراهم کرده بود و اینان نیز بدون هیچ اشتغال دیگری، بی‌هراس از لو رفتن «خانه» و «قرار» و لزوم اقدامات دست و پاگیر امنیتی، تمام نیروی خویش را برای پیاده کردن عقاید و شکل دادن «جمع» متمرکز کرده بودند.

ساواک خود، تا حدودی، بدین وضع آگاه بود و بازجوها معمولاً به «متهمین سبک» می‌گفتند: «مواظب باش توی عمومی فاسدت نکنند»! و حتی استوارها و گروهبان‌های نگهبان با صراحت می‌گفتند: «زندان برای شما مکتبی است که هرچه یاد ندارید هم، یاد می‌گیرید»! در همان سال ۵۰ معروف بود که عده‌ای شرکت کننده در تظاهرات را به قزل‌قلعه آورده بودند و استوار «ساقی» (زندانبان معروف) گفته بود: «گاو میارن اینجا، چریک می‌فرستن بیرون!! بابا اینا را بزنید و ول کنید، دیگر نیندازید زندان و چیز یادشون ندید»![1]

معذلک ساواک که متوجه شرایط جدید زندان‌هایش بود، به دلیل عدم امکانات و کادر کافی برای کنترل داخل زندان‌ها، به ناگزیر منفعلانه برخورد می‌کرد.

در اواخر سال ۱۳۵۰ در زندان قصر یک اعتصاب غذای یازده روزه، در اعتراض به شرایط زندان، صورت گرفت که با عقب‌نشینی پلیس و اجابت خواسته‌های زندانیان پایان پذیرفت و پایهٔ یک «کمون» نیز ریخته شد که اعضای آن در ابتدا اندک بود لیکن در نتیجهٔ گسترش آن، در اوایل سال ۱۳۵۲، به یک «کمون بزرگ» تبدیل گردید. کلیهٔ اعضای سازمان‌های مجاهدین خلق، چریک‌های فدایی خلق، ستارهٔ سرخ، و دیگر گروه‌های سیاسی کوچک‌تر و حتی منفردین، در آن کمون متشکّل شدند.[2]

کیفیت زندانیان متمرکز در قصر نیز قابل توجه است. از فروردین تا آبان ۱۳۵۱، تقریباً همهٔ کادرهای سازمان‌های چریکی که اینک محکوم شده بودند، در آنجا به سر می‌بردند. عده‌ای از آنها از پای چوبهٔ اعدام برگشته بودند. آنان، از این جهت که وضع محکومیتشان نیز مشخص شده بود، کار اصلی را «تربیت

---

۱. این جمله را غالب زندانیان قزل‌قلعه از «استوار ساقی» شنیده‌اند.

۲. گفتنی است که زندانیان مذهبی تا پیش از سال ۵۰، یعنی قبل از آمدن مجاهدین به زندان، جدای از مارکسیست‌ها زندگی می‌کردند. اما با آمدن مجاهدین به زندان و طرح شعار وحدت استراتژیک با مارکسیست‌ها، پیشنهاد جمع مشترکی را با نام «کمون مشی»، که اشاره به جمعی بود که به نبرد مسلحانه اعتقاد داشتند، ارائه دادند. تنها گروهی که در این جمع شرکت نکرد، زندانیان مؤتلفه و روحانیان بودند.

کادرها» و «ارتقای سطح تئوریک» خویش قرار می‌دادند.

کمون بزرگ قصر همچون یک «اردوگاه چریکی» بود و انضباط محکمی بر آن حکومت می‌کرد. هر حرکتی دقیقاً کنترل می‌شد و در داخل کمون - درون هر سازمان - اصول «تشکیلات» و مقررات و سازماندهی خاصی برقرار بود.

مسافرت «ریچارد نیکسون» و به دنبال آن، تظاهرات دانشجویان کوی دانشگاه در امیرآباد (سنگ باران اتومبیل شاه و نیکسون)، در خرداد ۱۳۵۱، که منجر به دستگیری تعداد کثیری از دانشجویان شد، موقعیت مناسب دیگری برای کادرسازی فراهم آورد. این دانشجویان که توسط کمیتهٔ مشترک بازداشت شده بودند، به علت کمبود جا، سریعاً به زندان موقت شهربانی و از آنجا به قصر انتقال یافتند. بدین طریق نیاز کادرهای ورزیده به سمپات‌های جدید و نیاز دستگیرشدگان به «کسب آموزش تشکیلاتی»، با کمک ناآگاهانهٔ پلیس، مرتفع شد.

در تابستان ۵۲ پس از دو بار حمله گارد شهربانی به زندان قصر و افزایش سخت‌گیری‌ها، رادیوها جمع شد و به جای آن، بلندگویی نصب گردید تا با پخش دائم برنامه‌های روزمرّه و مبتذل رادیو اعصاب زندانیان را بیازارد و مهمتر از آن، زندگی جمعی (کمون) و داشتن نماینده ممنوع اعلام شد. اندکی بعد، از ورزش جمعی و نمازجماعت نیز جلوگیری به عمل آمد.

از آن پس، حکومت پلیسی رعب‌آفرین برقرار شد. پاسبان‌هایی که در کریدورها و حیاط قدم می‌زدند، دائم حرکات زندانیان را کنترل کرده مترصّد بهانه‌ای بودند. پیش از این، همهٔ کتاب‌های موجود را در یک جا متمرکز کرده بودند و مشترکاً مورد استفاده قرار می‌گرفت؛ از این پس هرکس باید - فقط - کتاب خود را در کنارش نگاه دارد و فرد دیگری حق استفاده از آن را نداشت. هیچ تظاهری از زندگی جمعی نباید مشاهده می‌شد. مدتی بعد، در اوایل تابستان ۵۳ بیداری قبل از طلوع آفتاب و در واقع ادای نماز صبح برای افراد زیر چهل سال ممنوع شد و افرادی - بدین خاطر - بارها به اشکال مختلف تنبیه شدند.

> **دو روز پس از ممنوعیت خواندن نماز صبح، عده‌ای را به عنوان محرّک و متخلّف به زندان انفرادی و تعدادی را هم به زندان عادی بردند. با این تصور که سایر زندانیان به جدّی بودن دستور اعتنا کنند و از برخاستن برای نماز صبح احتراز نمایند. از روحانیون زندانی، آقایان (مرحوم) ربّانی شیرازی، محمدجواد حجتی کرمانی، (مرحوم) علوی طالقانی و [احمد] کلانتر، از جمله کسانی بودند که با وضع بسیار اهانت‌آمیزی به انفرادی برده شدند و حتی به آنان شلاق زدند. این اقدام موجب تحریک بیشتر زندانیان مسلمان و خانواده‌های آنان شد.**

تداوم فعالیت خانواده‌ها در خارج از زندان و بی‌توجهی زندانیان به دستور، موجب شد مقامات زندان تحت فشار قرار گیرند و بالاجبار ـ به نحوی خاص ـ ممنوعیت برخاستن برای نماز صبح را لغو نمایند.[1]

شرایط نامطلوب و افزایش خشونت در زندان‌های سیاسی تا اواخر سال ۵۵ ادامه یافت. پس از تغییر شرایط بین‌المللی، و سیاست جدید حقوق بشر رییس‌جمهور دمکرات آمریکا، رژیم شاه به ناچار در شیوهٔ رفتار ساواک و مسئولان زندان‌ها، تغییراتی ایجاد کرد تا سطح آشکار خشونت، پنهان شود و نیازهای امنیتی و سرکوبگرانه‌اش با روش‌های پیچیده‌تر و خشونت محاسبه شده و غیرعلنی تأمین گردد.

□ تحلیل جمع رجوی از تغییر ایدئولوژی

در خصوص آنچه در خلال سال‌های ۱۳۵۲ تا ۱۳۵۴ بر سازمان گذشت، بر اساس مباحث و نظرات مورد قبول جمع رجوی در داخل زندان دو تحلیل مجمل و یک تحلیل مفصّل، پس از پیروزی انقلاب اسلامی، به‌طور رسمی توسط سازمان انتشار یافت. تحلیل مجمل نخست، همان است که با عنوان *اطلاعیهٔ تعیین مواضع سازمان مجاهدین خلق ایران در برابر جریان اپورتونیستی چپ نما*، هم در ابتدای کتاب *تحلیل آموزشی بیانیه*... درج شده و هم با تشریح آن در کتابچهٔ جداگانه‌ای منتشر گردیده است. در مقدمهٔ این کتابچه آمده است:

... به دنبال ضربهٔ اپورتونیست‌های چپ‌نما به سازمان مجاهدین خلق ایران در سال ۵۴، مواضع سازمان در برابر این جریان، طی مواد ۱۲ گانه، مدوّن گردید. ...

... پس از تدوین اولیهٔ «مواد» در پاییز ۵۵، برآن شدیم تا تشریحات آموزشی لازم حول آن را، در سؤال و جواب‌های آموزشی مشخصّی، بگنجانیم. این سؤال و جواب‌ها، که خلاصه شدهٔ مقداری از همان بحث‌های دسته‌جمعی طولانی است، سرانجام در بهار ۵۶، طی ۳۶ سؤال مدوّن گردیده و آمادهٔ انتشار شد.

امّا انتشار گستردهٔ آن، به دلایل امنیتی و تشکیلاتی متعدد، که در توضیحات نشریات پیشین به آنها اشاره کرده‌ایم، تا این تاریخ به تعویق افتاد. البته این سؤال و جواب‌ها پیوسته در داخل شاخه‌ها و هسته‌های سازمانی، عیناً مطابق آخرین تصمیماتی که در پاییز ۵۶ در آن به عمل آمده بود، آموزش داده می‌شد. در این فاصله، عناصر سمپاتیزان غیرمسئول نیز، که برخی از این

---

۱. منصوری، خاطرات...: صص ۱۶۶ـ۱۶۸.

بحث‌ها را افواهاً شنیده بودند، بدون اجازهٔ سازمان و بدون اینکه هیچ تسلطی به بحث‌ها داشته باشند، بعضاً که متأسفانه بیشتر زیان‌بار و مسئله‌ساز بود، به انتشار ناقص و پر از اشکال آن اقدام کردند.[۱]

متنی که از آن سخن رفته است، در سه هیئت یا ویرایش و با سه عنوان مختلف در سال ۱۳۵۷ در خارج و داخل کشور منتشر شد تحت عناوین: تاریخچه، جریان کودتا و خط‌مشی کنونی سازمان مجاهدین خلق (با عنوان فرعی خیانت منافقین به مجاهدین)، فرازی از تاریخ سازمان مجاهدین خلق ایران، درس‌هایی از سازمان مجاهدین خلق.

همان متنی که **مسعود رجوی**، در اسفند ماه ۵۷ در دوازده بند در دانشگاه تهران قرائت کرد و تفصیل آن را سازمان در سال ۱۳۵۸، تحت عنوان تشریح *اطلاعیه*... منتشر نمود، نسخهٔ سانسور شده و ویراسته‌ای از متن اولیهٔ زندان است که به شکل مزبور منتشر شد.

در متن اولیه، پس از ذکر تاریخچه‌ای از سازمان و نحوهٔ ورود **تقی شهرام** به مرکزیت سازمان و ترورهای داخلی، تحت عنوان «اتهام‌های وارده بر حرکت تغییر ایدئولوژی»، ۳ موضع ذکر می‌شود:

«۱ـ حرکتی است اپورتونیستی. ۲ـ حرکتی است دگماتیستی. ۳ـ حرکتی است سکتاریستی.»

سپس ضمن تشریح این سه حرکت و آثار منفی این «جریان انحرافی»، به شدت به روحانیون و سایر زندانیانی که در قبال تغییر ایدئولوژی سازمان موضع تند گرفته‌اند حمله شده و عمل آنان، همراه و هماهنگ با رژیم توصیف گردیده و این جریان راست ارتجاعی لقب داده شده بود. در ادامه، دیدگاه سازمان دربارهٔ شرایط تشکیلات و مخالفان، در ۱۲ بند ارائه گشته بود. در بند دهم چنین آمده است:

۱۰ـ ما، همراه با اشکالات دیگر، علت‌های زیر را در به وجود آمدن این جریان مؤثر می‌دانیم:

یک ـ فاصلهٔ ۱۲۰ ساله بین تئوری و عمل مارکسیسم؛

دو ـ تکمیل نشدن کار ایدئولوژی؛

سه ـ ناقص آموزش دادن تعلیمات مجاهدین؛

چهار ـ عملی نشدن وعده‌های سال ۴۴؛

پنج ـ رشد کمّی و پایین آمدن کیفیت؛

شش ـ ترک تحقیقات و تعلیمات؛

هفت ـ ضربهٔ سال ۵۰ و پیامدهای آن؛

---

۱. آموزش و تشریح اطلاعیه...: صص ۶ـ۷.

هشت ـ عمل‌زدگی؛
نه ـ ضربهٔ اپورتونیستی؛
ده ـ خودکم‌بینی و گرایش به مارکسیسم.

در ادامه، در قالب سؤالاتی مواضع گروه **رجوی** به طور خلاصه دسته‌بندی و ارائه شده‌اند. از جمله:

«ـ موضع ما در مقابل مارکسیسم

آن را به دو دسته تقسیم می‌کنیم: ۱ـ بینش فلسفی مارکسیسم (ماتریالیسم) ۲ـ تجربیات مبارزاتی و رهاوردهای علمی. به قسمت اول هیچ کاری نداشته ولی در قسمت دوم یعنی از دستاوردهای مبارزاتی و تجربیات انقلابی آن استفاده می‌کنیم.

ـ موضع ما در قبال مارکسیست‌ها

آنها به دو دسته تقسیم می‌شوند: دسته‌ای که دارای استراتژی مسلحانه[اند] (چریک‌های فدایی)؛ و دسته‌ای که معتقد به استراتژی مسلحانه نیستند (مائوئیست‌ها، توده‌ای‌ها و تروتسکیست‌ها و...) دستهٔ اول، به دلیل اینکه در استراتژی با ما وجه اشتراک دارند، قابل تأییدتر نسبت به بقیه و برای ما قابل احترام‌ترند.

...

ـ نظریات مختلف راجع به این جریان و نظرما

یک ـ اپورتونیست‌ها: این جریان را حرکت طبیعی سازمان معرفی نموده و عناصری را که حاضر به تغییر ایدئولوژی نشده‌اند، منحرف معرفی می‌کنند.

دو ـ راست ارتجاعی: چون تعلیمات مجاهدین منحرف بوده است، این جریان در سازمان به وجود آمده است.

سه ـ نظر بعضی مارکسیست‌ها: عده‌ای از مارکسیست‌ها (چریک‌های فدایی خلق) این حرکت را جریانی اپورتونیستی می‌دانند و از همکاری با آنها خودداری می‌نمایند. عده‌ای دیگر این جریان را حرکت جبری (جبر تاریخ: تنها انقلابات مارکسیست ـ لنینیستی می‌توانند به حرکت خود ادامه دهند و سایر نیروها از بین می‌روند) سازمان دانسته و محکوم نمی‌کنند.

چهار ـ نظریهٔ خودمان راجع به این جریان، ناشی از حرکت اپورتونیستی و خیانت **تقی شهرام** و دارودسته‌اش بوده...

ـ علت اصلی مارکسیست شدن سازمان

علت اصلی، فاصلهٔ ۱۲۰ سالهٔ بین تئوری و عمل ما و مارکسیسم است. مارکسیست‌ها ۱۲۰ سال جلوتر از ما مبارزات خود را شروع کرده‌اند و این، عناصر را به طرف آنها سوق می‌داد. ما می‌بایست با نیرویی رقابت می‌کردیم که ۱۲۰ سال جلوتر از ما بودند.»[۱]

○ دیدگاه متأخر یک عضو جمع رجوی

سعید شاهسوندی[۲] عضو جمع رجوی در زندان و عضو سابق مرکزیت سازمان طی مقاله‌ای در زمستان ۱۳۶۷، دربارهٔ جریان تغییر ایدئولوژی و وقایع زندان، چنین نوشت:

«آنچه در سال ۵۴ بر سازمان رفت، بر کسی پوشیده نیست. همانگونه که اقدامات سازمان بعد از پیروزی انقلاب اسلامی تاکنون نیز پنهان و یا توجیه‌کردنی نمی‌باشد، اما در میان وقایع آن سال‌ها، نکته مهم و درس‌آموزی است که اشاره بدان ضروری است. وقایع و تحولات درونی سازمان در سال ۵۴ که با ترور و قتل و جنایت همراه بود و به اعلام رسمی تغییر ایدئولوژی و مارکسیست اعلام کردن سازمان

---

۱. فرازی از تاریخ...: صص ۴۳ ـ ۴۷.

۲. «سعید شاهسوندی» عضو کمیته مرکزی سازمان و از اعضای قدیمی آن بود. وی در سال ۱۳۴۸ به عضویت سازمان درآمد و همراه با مجید شریف واقفی و مرتضی صمدیه لباف، در جمع اولیه مقاومت در برابر جریان مارکسیستی حاکم بر سازمان مشارکت داشت. وی در سال ۵۴، دستگیر شد و محکوم به حبس ابد گردید، ولی در دی ماه سال ۵۷ و در آستانه پیروزی انقلاب اسلامی از زندان آزاد گردید. در زندان از اعضای مهم جمع رجوی و از دوستان نزدیک وی محسوب می‌شد. بعد از انقلاب، ابتدا در قسمت آموزش و بعد هم در تحریریه نشریه سازمان مشغول بوده است. در جریان انتخابات مجلس خبرگان قانون اساسی و دورهٔ اول مجلس شورای اسلامی از جانب سازمان به عنوان کاندیدا از شهر شیراز معرفی گردید. در تیرماه سال ۱۳۶۰، سعید شاهسوندی همراه اولین گروه اعزامی برای راه‌اندازی رادیو سازمان، از فرانسه به کردستان ایران آمد. در سال ۶۴ به عنوان عضو مرکزیت سازمان معرفی شد، در سال ۶۷ اعلام جدایی کرد، اما در عملیات فروغ به عنوان یک نیروی عادی شرکت کرد که به اسارت نیروهای رزمنده ایران درآمد و پس از سپری شدن مدت محکومیت، به خارج از کشور رفت و در اروپا ساکن شد.

منجر شد، می‌توانست زنگ خطر واقعی را برای باقیمانده افراد، به ویژه آنها که از سالیان قبل در زندان بودند و داعیه هدایت و رهبری داشتند، به صدا درآورد. وقایع سال ۵۴، چنان بود که اگر درست به آن توجه می‌شد و اگر به درستی مورد تجزیه و تحلیل قرار می‌گرفت، یعنی اگر علل مارکسیست شدن سازمان عمیقاً بررسی می‌شد و به صورت «شکلی» انجام نمی‌شد، چنان که گویی، «تحول» از «بیرون» بر سازمان تحمیل شده، تنها به ذکر کودتای اپورتونیستی اکتفا نمی‌شد و خلاصه اگر بنیادهای سیاسی ـ تشکیلاتی، بالاخص بنیادهای ایدئولوژیک آن تغییر ایدئولوژی که در یک مقطع، تقریباً تمامیت سازمان را فراگرفت، مورد بررسی و مداقه قرار می‌گرفت و سازمان نیز نیروهای مذهبی و مسلمان غیر از خود را به عنوان «راست» و «راست ارتجاعی» و به عنوان «تهدید اصلی» خود تلقی نمی‌کرد، شاید سازمان وضعیت کنونی را پیدا نمی‌کرد، شاید تحولات بعد از پیروزی انقلاب در سطح جامعه و نیز رابطه متقابل نظام جمهوری اسلامی و سازمان هم به گونه‌ای دیگر بود و صدها شاید دیگر.[۱]»

در ادامهٔ تحلیل **شاهسوندی**، آمده است:

«... لازم می‌بینم به عنوان کسی که در ردیف اول در مقابل جریان سال ۵۴ (جریان مارکسیست شدن) قرار داشته و به همین دلیل تأثیرات آن ضربه را نیز بیشتر از سایرین درک و لمس کرده است، نکاتی را توضیح دهم...

مسئله‌ای مهمتر که مدنظر است، موضع‌گیری افراد باقیمانده سازمان، به خصوص افراد قدیمی سازمان که عمدتاً و یا تماماً در زندان هم بودند، می‌باشد. چراکه همین افراد بودند که عده‌ای از آنها بعد از شروع فضای باز سیاسی، تحت‌تأثیر مبارزات مردم و باقیمانده نیز در آستانه پیروزی انقلاب اسلامی از زندان‌ها آزاد شدند و سازمان را دوباره تشکیل دادند و به راهی رفتند که اکنون می‌بینیم...

واقعیت این بود که ماجرای مارکسیست شدن در سازمان، بیرون از زندان با فردی به نام **تقی شهرام** شروع و بهتر است بگوییم «علنی» شد؛ اما این تمام واقعیت نبود. چه قبل و چه بعد از او، آنچنان که بعدها معلوم شد، افراد متعدد دیگری که گاهی به لحاظ سابقه و رده تشکیلاتی از **تقی شهرام** بالاتر و با سابقه‌تر هم بودند، مارکسیست شده بودند؛ چه در زندان تهران و چه در زندان مشهد، افرادی که در میان آنها از اولین مرکزیت سازمان هم دیده می‌شد.

---

۱. لطفی، شاهسوندی، دو مقاله: صص ۵۲ ـ ۵۳.

باز این درست است که **تقی شهرام** با استفاده از مکانیسم‌های تشکیلاتی، جابجا کردن و پراکنده نمودن افراد مخالف، توانست ابتدا یک شاخه و بعد هم شاخه دوم از مجموع سه شاخه تشکیلات سازمان را مارکسیست کند، اما اگر زمینه مساعد برای این کار وی، وجود نمی‌داشت، اگر دوگانگی و التقاط در درون ایدئولوژی سازمان وجود نمی‌داشت و اگر طی آن سال‌ها، حتی به نسبت سال‌های اولیه، حجم و کیفیت مطالعات اسلامی کاهش پیدا نکرده بود و خلاصه، اگر زمینه کاملاً مساعد نبود، او به عنوان یک فرد، هیچگاه نمی‌توانست به آن سرعت و به آن سادگی، ابتدا دو سوم و بعد تمامیت یک سازمان را که مدعی اسلام و اسلام‌خواهی بود، از شعار اصلی و محتوای ادعایی خودش جدا کند. اینجاست که علیرغم تحلیلی که بعداً صورت گرفت و مشخصاً توسط شخص رجوی تدوین شد، ضربه سال ۵۴ را باید ضربه‌ای درونی و از درون بدانیم و نه ضربه‌ای بیرونی و به اصطلاح کودتا مانند.

همین تفاوت به ظاهر کوچک درونی و بیرونی دانستن علت ضربه است که راه به جاهای باریک و اساسی می‌برد. چرا که اگر آن موقع به حق ضربه را درونی تحلیل می‌کردیم، سؤال مقدر و اجتناب‌ناپذیر بعدی، این بود که حفره‌ها، شکاف‌ها و عوامل درونی مسبب این ضربه، چه بود؟ و بعد از آن هم طبعاً تلاش برای پرنمودن حفره‌ها و زدودن ناخالصی‌ها صورت می‌گرفت (کاری که البته نشد). اما وقتی که علیرغم نظر اکثریت قریب به اتفاق افراد درون زندان‌ها که هر کدام به شیوه واحدی علت ضربه را «درونی» می‌دانستند، شخص رجوی، آن را ضربه‌ای «بیرونی» و «کودتائی» تحلیل کرد و سپس این تحلیل را به تدریج بر همه قبولاند، طبیعی است که دیگر سؤالات گفته شده در فوق، اساساً مطرح نمی‌شود، چه رسد به این که قصد چاره‌جویی و درمان و نحوه آن مطرح شود. و درست در همین نقطه هم هست که آن افراد و نیروهای اصیل اسلامی را که از سر خیرخواهی و دلسوزی، به ما هشدار می‌دادند و از ما می‌خواستند به «علل درونی» ضربه توجه کنیم، «مرتجع» و «راست ارتجاعی» خطاب کرده و ضمناً برای این که مبادا سخنان و گفته‌های آنان در سطوح و بدنه سازمان مؤثر واقع شود، رهبری سازمان در زندان عملاً یک نوع بایکوت سیاسی ـ و به خصوص عقیدتی ـ یعنی ممنوعیت هرگونه بحث عقیدتی و تشکیلاتی با این گونه افراد را اعلام و اعمال کرد، آنچنان که کسی از افراد تشکیلات نمی‌توانست آزادانه با دیگران تماس گیرد و همینطور امکان و راه تماس آن افراد و نیروهای دلسوز هم با ما با سد روانی، سیاسی و بالاخره تشکیلاتی ایجاد شده توسط سازمان مواجه می‌شد و آن اثری را که باید بگذارد، نمی‌توانست داشته باشد.

و این در شرایطی بود که ضربه، چه به لحاظ ابعاد فراگیر آن و چه به لحاظ شیوه‌های ضدانسانی به کار گرفته شده در آن، یعنی ترورها و کشتارها به اندازه‌ای شدید و تکان دهنده بود که شوک لازم برای تصحیح و بازگشت به خط اصولی، یعنی زدودن التقاط و بازگشت به اسلام اصیل را واقعاً امکان‌ناپذیر ساخته بود.»[1]

□ تحلیل جمع مؤتلفه و روحانیون

در تیرماه سال ۱۳۵۸، کتابی تحت عنوان «تحلیلی بر سازمان مجاهدین خلق ایران» به قلم **ع - حقجو** منتشر شد که تا آبان ماه همان سال به چاپ سوم رسید و در تیراژی وسیع با استقبال مخاطبان مواجه شد. در آن مقطع این کتاب اولین متنی بود که در فضای تبلیغات انبوه و متراکم سازمان، نگاه متفاوتی دربرداشت و اطلاعات ناگفته و جدیدی را ارائه می‌داد. بعدها در افواه پژوهشگران شنیده شد که نام واقعی نویسنده کتاب مزبور **اسدالله بادامچیان** بوده است که خود در ارتباط با جمعیت هیئت‌های مؤتلفه اسلامی در زندان بوده و از نزدیک در جریان بسیاری از مسائل سازمان قرار داشته است.

تحلیلی که **بادامچیان** در کتاب مزبور از وقایع و مواضع جمع‌های داخل زندان در قبال تغییر ایدئولوژی سازمان، به دست می‌دهد، می‌تواند معرف نگرش جمع مؤتلفه و دوستان همفکر روحانی و غیر روحانی زندانی این جمع، محسوب گردد.

در کتاب مزبور، پس از ذکر تاریخچه‌ای از سازمان، در فصلی تحت عنوان «وقایع زندان» وضعیت زندان و شنیده‌ها و مشاهدات نویسنده به شرح ذیل تبیین شده است:

«در سال ۱۳۵۰، که افراد سازمان مجاهدین و چریک‌های فدایی خلق به زندان آمدند، شعار «جمع واحد» را مطرح ساختند. بیشتر این شعار از طرف مجاهدین خلق بود که شعار «وحدت نیروها بدون توجه به ایدئولوژی‌ها» را دادند و چون زمینهٔ موجود و فداکاری‌ها و شهادت رهبران به آنها برتری قابل توجهی بخشیده بود، لذا موفق شدند اکثر مسلمان‌ها و مارکسیست‌ها را در یک جمع واحد به نام «کمون»، که البته اسمی کمونیستی است، گرد آورند و اصالت را به مبارزه با امپریالیسم بدهند و مسئلهٔ تقوا را به تقوای سیاسی تفسیر نمایند. البته این کار از طرف بعضی مسلمان‌ها، که سابقهٔ مبارزه و زندان داشته و افراد

---

۱. همان: صص ۵۳ ـ ۵۵.

مطلعی بودند، مورد اعتراض قرار گرفت ولی جوّ حاکم به نفع مجاهدین بود و لذا آنها نیز، در عین برکنار بودن از کمون و حفظ جمع اسلامی خویش، روابط خود را با کمون به طور حسنه حفظ نمودند. از این افراد باید گروه «هیئت مؤتلفه»، که در قتل «منصور» شرکت داشتند، مانند آیةالله **[محی‌الدّین] انواری**، **[حبیب‌الله] عسکراولادی**، **حاج مهدی عراقی**، **حاج هاشم امانی**، **ابوالفضل [حاج] حیدری**، **حاج احمد شهاب** و نیز سید**اسدالله لاجوردی**[1] را نام برد.

بعضی از این افراد، پس از آشنایی با مجاهدین و افکار آنها، به التقاطی بودن ایشان پی برده و سعی کردند تا آنجا که ممکن است آنها را مطلع سازند ولی با سرسختی مجاهدین رو به رو گشتند و مواجه با تهدید و مجازات شدند. از جمله، پس از مطرح شدن جزوهٔ *دینامیسم قرآن*[2] برای افراد سطح بالای زندان، چند نفر از آیةالله **انواری** دربارهٔ جزوه سؤالاتی می‌کنند و ایشان **مسعود رجوی** را خواسته توضیحاتی می‌خواهند و چون می‌یابند که مطالب و توضیحات، التقاطی است، به ایشان تذکراتی داده راهنمایی می‌کنند که به تفسیر *المیزان* **علّامهٔ طباطبایی** مراجعه کند. **مسعود** می‌گوید که «**علّامه** چون دید دیالکتیکی ندارد، *قرآن* را نمی‌تواند تفسیر علمی بنماید» و آقای **انواری** با ناراحتی می‌گوید که «لابد ائمّه هم نمی‌توانسته‌اند تفسیر علمی *قرآن* کنند؛ چون در زمان آنها اصول دیالکتیک وجود نداشته است»!

آیةالله **انواری** کسی بود که با توجه به دانش فقهی و فلسفی و اجتهاد و شرکت مؤثر در اولین مبارزهٔ مسلحانه و ترور «منصور» (عامل برقراری کاپیتولاسیون آمریکایی)، و مقاومت مردانه در تمام طول زندان (از سال ۱۳۴۳) با توجه به توصیه‌های مکرری که دربارهٔ ایشان حتّی از طرف مراجع تقلید و شخصیت‌های سیاسی می‌شد، در زندان موقعیت خاصی داشت و پایگاهی برای مسائل مذهبی زندان به شمار می‌رفت. لذا مجاهدین جهت اینکه اعتراض ایشان و قضیهٔ مباحثهٔ **مسعود** و انحراف تعلیماتی سازمان انعکاس نیابد، سریعاً دستور بایکوت ایشان را مخفیانه به افراد زیر نفوذ خویش دادند، به طوری که ایشان متوجه شد که اگر بخواهد در مقابل این تعلیمات ـ فعلاً ـ ایستادگی کند، علاوه بر متهم شدن و در نتیجه باز ماندن از کار ایدئولوژیکی، ارتباط وی با زندانیان قطع خواهد شد و این موضوع صدمهٔ

---

۱. دستگیری شهید لاجوردی، تا پیش از سال ۴۸، به جریانات مؤتلفه مربوط می‌شود ولی دو دستگیری دیگر ایشان، نخست در سال ۴۸ در خصوص حمله به شرکت هواپیمایی اسرائیلی «ال عال» و بار دیگر در سال ۵۳ با سازمان مجاهدین خلق ارتباط داشت.

۲. نام اصلی این جزوه، چنانکه پیشتر گفته شد، «مقدمهٔ مطالعات مارکسیستی» است.

شدیدی به تبلیغ ایدئولوژیکی اسلامی در زندان خواهد زد و مورد استفادهٔ رژیم قرار خواهد گرفت. لذا ایشان تصمیم می‌گیرد که سیاست مدارا را پیش گیرد و رسماً با آنها درگیر نشود، اما **عسکراولادی** و **ابوالفضل حیدری** و سیداسدالله **لاجوردی** در مقابل آنها ایستادند. البته در این دوران، **عسکراولادی** و **حیدری** در زندان مشهد بودند و **لاجوردی** در قزل حصار، و **لاجوردی** نیز بعداً به زندان مشهد تبعید گردید و جمع کوچکی در مقابل تعلیمات و استراتژی مجاهدین به وجود آمد. مجاهدین به شدت این جمع را بایکوت کردند و با انواع تهمت‌ها و آزارها کوشیدند آنها را بدنام کرده از تماس افراد با ایشان جلوگیری شود.

مجاهدین در آغاز، با اینکه **عسکراولادی و حیدری** با جمع آنها همکاری صمیمانه داشتند، کوشیده بودند که جزوات تعلیماتی مخصوصاً جزوهٔ *شناخت* به دست آنها نرسد و اینها نیز به طریقی مخفیانه جزوه را به دست آورده و مطالب آن را حفظ کرده بودند، و لذا هر کس با آنها روبه‌رو می‌شد، به راحتی می‌توانستند موارد انحرافی جزوه را برایش بگویند و او را متوجه سازند، ولی بایکوت کردن آنها و تهمت زدن، که متأسفانه در محیط زندان بسیار زود مؤثر می‌شود، باعث می‌شد که دیگران نتوانند با اینان تماس بگیرند و اگر تماس هم کسی می‌گرفت، او را نیز فوراً بایکوت می‌کردند و از طرفی مطالب *شناخت* را، یا توجیه می‌کردند و یا می‌گفتند: «دروغ است؛ *شناخت* ما یک شناخت اسلامی مترقی است و بعداً که آن را برایت بگوییم، خواهی دید که حرف‌های اینها از خصلت‌های ارتجاعی آنها سرچشمه می‌گیرد.»...

مجاهدین با همکاری و همفکری با فداییان خلق، آن چنان دیکتاتوری در زندان برقرار کرده بودند که کسی جرئت مخالفت با کمون و آنها را نداشت و چند نفری که توانستند اعتراضی بکنند، به نحوی با آنها رفتار شد... که دیگر خیلی‌ها جرئت مخالفت را نداشتند.

به طور کلی ادارهٔ زندان، از نظر ایدئولوژیکی و استراتژیکی و صنفی، به دست رؤسای مجاهدین و فداییان خلق افتاد که با یکدیگر قراردادهایی نیز بسته بودند، از جمله اینکه: اگر هر گروه به حکومت رسید، دیگری را نیز شرکت دهد و همکاری و همفکری استراتژیکی با هم داشته باشند و در زندان و بین یکدیگر، بحث ایدئولوژیکی نکنند و سعی شود که هرچه بیشتر افراد دو گروه در کارهای مختلف با هم کار کنند تا وحدت نظر بین آنها پدید آید...

این وحدت تا پاییز سال ۱۳۵۴ ادامه یافت و به نحوی وسعت یافته بود که دیگر فرقی بین مجاهد و فدایی احساس نمی‌شد...

با اینکه از اواخر سال ۵۲ سازمان به دست عوامل کمونیست و مرتد افتاده بود، تا سال ۵۴ کمتر کسی در جامعه به این حقیقت آشنا شده بود. و از همه جالب‌تر اینکه هنگامی که مرتدّین دستگیر شدند و [خلیل] **دزفولی** مصاحبهٔ رادیویی کرد و جریان شهادت **شریف واقفی** فاش گردید، جوّ حاکم بر زندان که در دست مجاهدین بود، ابتدا این تحلیل را نمود که «خوب شد **شریف واقفی** را کشتند والّا او نیز مانند **دزفولی** خیانت می‌کرد و اکنون از تلویزیون مصاحبه می‌کرد». اما ضربهٔ این شهید و شهدای دیگر، چون **صمدیهٔ لباف** و غیرهم، و دستگیری مرتدّین و رسیدن اخبار آنها به داخل زندان، ناگهان خفته‌ها را بیدار کرد و ریاکاران را رسوا ساخت.

خبر، به تدریج، در بند ۴ و ۵ و ۶ که مرکز و محلّ ابدی‌ها و رهبران بود، شکل گرفت و ناگهان در زندان پیچید. عکس‌العمل‌ها سهمگین بود. مسلمان‌ها شوکه شده بودند که «یعنی چه؟ سازمان مجاهدین خلق و ارتداد و کمونیست شدن؟» باورکردنی نبود، ولی با همهٔ تلخی واقعیت داشت. مسلمان‌ها گیج، ناراحت، خشمگین و متحیّر بودند که «چه باید کرد و چرا این طور شد؟»

اعلام تغییر ایدئولوژی و [پذیرش مرام] کمونیستی از طرف بعضی از مجاهدین کمونیست شده‌ای که تا آن موقع به دستور سازمان پرده‌پوشی می‌کردند، به این ناراحتی و عصیان دامن زد، زیرا آنها نیز فوراً اعلام کردند که کمونیست بوده‌اند ولی برای مصلحت اعلام نمی‌کرده‌اند و «چون اکنون رهبر انقلاب، یعنی سازمان، کمونیست شده است ما نیز حقیقت را می‌گوییم». در مقابل این همه ناراحتی‌های مسلمانان، کمونیست‌ها شاد و سرحال و فرصت‌طلبانه شعار می‌دادند که «بله، مارکسیسم پیروز است و ملت‌ها راه واقعی خود، را که همان کمونیسم باشد، دریافته و خواهند یافت. و ما می‌گفتیم که بالاخره راه مبارزهٔ مسلّحانه باید به طریق علمی باشد و به کمونیسم ختم شود و دیدید که شد». و این رجزخوانی‌ها، که در این مواقع نامردانه انجام می‌شد، بیشتر نمک بر زخم مسلمان‌ها می‌پاشید.

... بالاخره جمع مسلمان‌ها و کمونیست‌ها در پاییز سال ۵۴، ابتدا در بند ۴ و ۵ و ۶ و سپس در سایر بندهای زندان قصر، از هم جدا شدند، منتها بعداً معلوم گردید که مجاهدین، بر اساس وظیفهٔ اسلامی (تولّی و تبرّی) از مارکسیست‌ها جدا نشده‌اند بلکه به طور تاکتیکی، در اثر فشار جوّ موجود و ناراحتی مسلمان‌ها از خیانت کمونیست‌ها و نیز ترس از اینکه بقیهٔ خلافکاری‌هایشان فاش شود (از قبیل تعلیمات انحرافی و التقاطی، مخفی کردن ارتداد رهبری سازمان در تمام سال[های] ۵۳ و ۵۴، فاش شدن همکاری آنها با مرتدّین و غیره) حاضر به جدایی شده‌اند و تازه این جدایی را نگذاشتند کامل انجام گیرد،

و پایهٔ یک درگیری و اختلاف طولانی را پی ریختند ـ که صدمات آن بعداً شرح داده خواهد شد ـ و آن، این بود که در آشپزخانه و چای و میوه‌ای که ملاقات کنندگان می‌آوردند و چند کار دیگر، اشتراک با کمونیست‌ها را حفظ کردند، که از همان اول مورد اعتراض قرار گرفت.

مجاهدین پاسخ می‌دادند که «چون مدت‌های طولانی با هم بوده‌ایم، جدا شدن کامل مشکل است و باید به تدریج این کارها را هم جدا کنیم و این کار را خواهیم کرد». در حالی که در واقع چنین نبود و بعد هم مجاهدین به این قول عمل نکردند بلکه کوشیدند تا به تدریج، بار دیگر موارد اشتراک را گسترش دهند و این کار باعث شد که عده‌ای از افراد مسلمان و پایبند به مسائل شرعی و اسلامی، از جمع‌های تحت کنترل مجاهدین جدا شوند و در نتیجه درگیری‌های لفظی و اختلاف‌نظرها پیش بیاید. (البته در زندان اوین، جدایی بین مسلمان‌ها و مارکسیست‌ها انجام نگردید و آنها کماکان با هم بودند.)

مسئولین زندان قصر در هنگام این جدایی، برای آنکه این کار باعث انسجام بیشتر هر یکی از گروه‌ها نشود، ترکیب زندانی‌ها را تغییر دادند و بند ۴ و ۵ و ۶ را برای زندانی‌های محکوم از ۶ سال به بالا و بند ۲ و ۳ را به از ۳ سال تا ۶ سال و بندهای دیگر را به تا ۳ سال زندان، اختصاص دادند و آنها را جا به جا نمودند. در همین بندها نیز، غیر از زندان شمارهٔ ۴، جمع‌های جداگانه تشکیل شد؛ با همان نقاط اشتراک. در بند ۲ و ۳، علاوه بر اشتراک در میوه و چای و ظرفشویی و کارگری بند، به تدریج شیر و غذای شبانهٔ مریض‌ها و سپس کفش‌های ورزشی را مجاهدین مشترک کردند و در ضمن فردی به نام **حسن عباسی**[را]، که از اعضای سازمان مجاهدین بود و کمونیست شده بود، در جزء جمع مسلمان‌ها پذیرفته بودند. این اعمال و وجود **عباسی** باعث اعتراض عده‌ای از مسلمانان پایبند به مسائل شرعی شد و در بحث‌هایی که با مجاهدین می‌شد که چرا یک کمونیست را در بین مسلمان‌ها پذیرفته‌اید، در ابتدا گفتند: «او کمونیست نیست بلکه مسائلی برایش مطرح شده و لذا فقط نماز نمی‌خواند، و آن هم حاضر است بخواند لیکن ما به او گفته‌ایم اگر ایمان به نماز ندارد نخواند.» ولی خود **عباسی** گفت که «من کمونیست ارتدوکس هستم» (کنایه از یک کمونیست متعهد و متعصب) و لذا مجاهدین گفتند که «با او داریم بحث می‌کنیم تا عوض شود».

در این اثنا مسئلهٔ جدایی کامل هم که مطرح بود، باز مجاهدین بهانه می‌آوردند و هر بار که بهانه از بین می‌رفت، باز بهانهٔ دیگری می‌جستند؛ به نحوی که بالاخره گروهی از مسلمان‌ها از جمع جدا شدند و سفرهٔ جداگانه انداختند و گفتند که چنانچه جدایی کامل از کمونیست‌ها انجام شود و **عباسی** از جمع

مسلمان‌ها بیرون برود، حاضرند که به جمع مسلمان‌ها باز گردند.

این افراد معمولاً از مسلمان‌هایی بودند که به مسائل شرعی تعهد داشتند و از جمله پرهیز از نجاسات. یکی از اعمال بسیار بدی که مجاهدین در زندان رایج کردند، مخلوط کردن همه چیز با مارکسیست‌ها بود؛ از جمله مسئلهٔ دمپایی و چای و ظرف. در زندان کفش نبود بلکه همه دمپایی‌هایی داشتند که زندان می‌داد و یا گاهی خود زندانی‌ها می‌خریدند و قبل از کمون، هر کس دمپایی مخصوص خود را داشت. کمون، دمپایی را نیز مشترک کرد و هر کس دمپایی دم در بند یا اتاق را می‌توانست به پا کند، منتها با توجه به اینکه کمونیست‌ها مرتدند، بنا به حکم اسلام، نجس می‌باشند و از طرف دیگر رعایت پرهیز از خون و ادرار و جنابت نمی‌کنند و از اصرارهایی که داشتند، یکی سرپا ادرار کردن بود که به صورت عامل مشخّصی برای کمونیست‌ها درآمده بود، لذا دمپایی‌ها معمولاً آلوده به ادرار و کثیف و ـ طبیعی است که ـ نجس به حساب می‌آمد. همیشه، تا قبل از ۵۴ نیز، مسلمان‌های مقیّد دمپایی مخصوص به خود را داشتند و نیز از برخوردهای نجاست‌آور با مارکسیست‌ها مواظبت می‌نمودند. و این خود یکی از مترقی‌ترین قوانین اسلامی است که در عین توصیه به محبّت و مدارا با کفّار، مرزی بین آنها و مسلمین می‌کشد که زیان‌های ناشی از زندگی مشترک را نداشته باشد...

در بحث‌های بین مجاهدین و مسلمانان انشعابی، طبعاً بحث از نجس و پاکی نیز به میان آمد و مجاهدین به راستی ناجوانمردانه انشعابیون را متهم کردند که: با تنگ نظری، مسائل اصلی را فدای مسائل فرعی، چون نجس و پاکی، می‌کنند و ایدهٔ ارتجاعی دارند. که ضمن اینکه باید گفت تقیّد به مسائل شرعی، یکی از اصل‌هاست اما راستش این بود که این مسلمان‌ها بحثشان بر سر تنها نجس و پاکی نبود بلکه مهم‌ترین مطلب، جنبهٔ سیاسی و اجتماعی موضوع بود و موضوع حکم صریح اسلام در رعایت مرز بین کافر و مسلم [بود] و این مطالب را در بحث‌هایشان هم می‌گفتند.

البته تا این موقع هنوز چندان مسئلهٔ تعلیمات و استراتژی التقاطی و انحرافی سازمان مطرح نبود بلکه فقط جنبهٔ سیاسی مسئلهٔ جدایی طرح می‌گردید. مجاهدین از این جدایی خیلی بهره بردند؛ اولاً بهانه آوردند که: «چون قصد این انشعابیون جدایی کامل است و ما اگر تسلیم اینها بشویم، دفعهٔ دیگر هر کس هر کاری به میلش انجام نشد، دست به انشعاب می‌زند، لذا ما دیگر نمی‌توانیم از مارکسیست‌ها نقاط مشترکمان را جدا کنیم». ثانیاً با تبلیغات منفی و دروغین و اینکه اینها به دشمن مشترک کمک می‌کنند و به انقلاب و مظهرش، که سازمان باشد، خیانت می‌کنند، نمّامانه آتش نفاق را بین مسلمین دامن زدند و به

جای آنکه با محبت و مدارا جلب قلوب نمایند، ضمن قطع کردن ارتباط افراد با انشعابیّون، آنها را متّهم به انواع افتراها و تهمت‌ها کردند؛ به حدّی که زندانی به مراتب مخوف‌تر از زندان رژیم بـرای آنـها پـدید آوردند؛ و ثالثاً حرف اصلی انشعابیون را، با تبلیغاتی حسابگرانه، مربوط کردند به مسائلی چون نجس و پاکی و آزادی‌طلبی و خصلت‌های ـ به قول آنها ـ خرده بورژوایی. و چون امکانات در اختیار آنها بود، به خوبی این کار را انجام دادند و صدای آنها را خفه کردند...

در کنار این وقایع، جریانات دیگری نیز در اوین اتفاق می‌افتد. با توجه به اعترافات [وحید] **افراخته** و مرتدّین، رژیم به ارتباط قوی زندان با کادر خارج از زندان پی برد و لذا افراد مؤثر را به تدریج به اوین برده به شدیدترین وجهی تحت کنترل قرار داد. در زندان قصر هفته‌ای دو روز ملاقات بود و طبعاً همراهش اخبار و اطلاعات لازم، بین ملاقاتی‌ها و زندانی‌ها، مبادله می‌شد و نیز روزنامه و مجله و گاهی رادیو ـ البتّه از دفتر زندان ـ و خرید کتابچه و مداد، و آزادی نسبی درس و بحث. روی هم رفته زندان قصر قابل کنترل شدید نبود. امّا در زندان اوین، نه از ملاقات خبری بود (هرچند ماه یک بار، آن هم در یک چادر و یا در یک چادر قفس‌دار که درست مانند قفس‌های باغ وحش، زندانی پشت میله‌ها یک ربع با خانواده ـ تحت نظارت شدید مأمورین ـ ملاقات می‌کرد) و نه از روزنامه و مجله، و نه کتاب و کتابچه [خبری بود] و ممنوعیت شدید [بود از] اینکه حتی در اتاق، سه نفر با هم صحبت ننمایند.

از افراد مؤثر، علاوه بر سران مجاهدین، دو روحانی فعّال زندان قصر ـ آیةالله **انواری** و آیةالله **ربّانی شیرازی** و از گروه‌های مختلف اسلامی مانند **حاج مهدی عراقی** از مؤتلفه، **عسکراولادی** و **لاجوردی** از جناح مخالف مجاهدین، [مهدی] **کرّوبی** و [قدرت‌الله] **علیخانی** و **محمد کچویی** از گروه انشعابیون، **محمد محمّدی گرگانی** از مجاهدین خلق، **محمد طالبیان** معلم «گروه ابوذر» نهاوند، **اسدالله بادامچیان** از گروه میانه‌رو و مدرّس عربی زندان، **حاج‌مرتضی تجریشی** بازاری مشهور، از بند ۱ و ۷ و ۸، از قصر به اوین برده شدند.

البته در این هنگام در اوین شخصیت‌های مهمی از روحانیون نیز، که بر اثر اعترافات مرتدّین دستگیر شده بودند، در بند ۱ حضور داشتند؛ چون: آیةالله **طالقانی**، **منتظری**، **مهدوی کـنی**، **لاهـوتی**، **هـاشمی رفسنجانی**؛ و نیز از روحانیون مبارزی که زندان آنـها تـمام شـده و اضـافه مـی‌کشیدند؛ چـون: آقـای **معادیخواه** و **محمدعلی گرامی**. آقایان **انواری** و **ربّانی شیرازی** نیز جزء این افراد، در این بند بودند.

زندان اوین چهار بند داشت که هر یک ۱۳ اتاق داشت؛ ۶ اتاق در بالا و ۷ اتاق در پایین. در بند یک

پایین آقایان علما بودند و اشخاص نامبردهٔ قبلی، در اردیبهشت ۵۵، به آنها ملحق گردیدند و در طبقهٔ بالا عده‌ای حدود ۱۴ نفر از کمونیست‌ها بودند (از جمله **شکرالله پاک‌نژاد**، **[منوچهر] نهاوندی** و **[ایرج] جمشیدی**) که اکثر آنها خودباخته بودند. در بند دو قسمت بالا، مجاهدین که اکثراً از افراد مؤثر بودند چون: **مسعود رجوی**، **موسی خیابانی**، **[محمدرضا] سعادتی**، **مهدی تقوایی**، **محمد حیاتی** و غیره. و در بند پایین، کمونیست‌ها [قرار داشتند]. بند سه بالا و پایین مربوط به اضافه‌کش یا «ملّی‌کش»ها بود، یعنی آنها که زندانشان تمام شده بود ولی رژیم آزادشان نمی‌کرد. بند چهار نیز معمولاً محکومین مسلمان و کمونیست اوین بودند.

در این بندها، مسلمان‌ها و مارکسیست‌ها، هر یک در طبقهٔ خود، مخلوط زندگی می‌کردند و جمع واحدی داشتند، منتها نه به صورت قصر بلکه ـ اصطلاحاً ـ هر اتاق یک «ارشد» داشت که مسئول روابط اتاق و زندانیان با رژیم بود و توسط خود افراد هر اتاق انتخاب می‌گردید، و مقامات زندان نیز او را قبول می‌کردند. فقط بند یک پایین بود که آقایان علما به اتفاق افراد نامبرده، جمع همگونی داشتند. بعداً آقای دکتر **عباس شیبانی**، که مدتی طولانی اضافه‌کشی داشت، به خاطر اینکه مواظب حال آیةالله **طالقانی** باشد که حالش مساعد نبود و دستگاه [= رژیم] وحشت داشت از اینکه در زندان درگذرد، به بند یک آورده شد.

جمع [افراد] بند یک با توجه به آشنایی عمیق و اعتماد لازم، مسائل زندان و بیرون را مورد بررسی قرار می‌دهد که در رأس آن ارتداد سازمان و علل آن و مسئلهٔ جدایی و انشعاب‌ها قرار داشت. در مورد علل کمونیست شدن سازمان و اعضا، علت‌های مختلفی ذکر می‌گردد که مؤثرترین آنها تعلیمات التقاطی و سپس استراتژی سازمان در رابطه واتحاد با مارکسیست‌ها تشخیص داده می‌شود. ولذا به همین مناسبت، مسئلهٔ انشعابیون نیز مطرح و از طرف علما نظریهٔ جدایی کامل آنها از مارکسیست‌ها تأیید می‌گردد.

در این میان **محمد محمدی [گرگانی]**، که از اعضای مؤثر و مطّلع سازمان و علاوه بر لیسانسیهٔ علوم قضایی به عربی و کمی فقه و تعلیمات سازمان وارد بود و ازتئوریسین‌های سازمان به شمار می‌آمد و از عقاید سازمان دفاع می‌کرد، قرار می‌شود با چند نفر از آیات ـ آقایان **انواری**، **هاشمی رفسنجانی**، **مهدوی‌کنی** و **لاهوتی** ـ آنها را مطرح سازد. **لاهوتی** در اثر اینکه می‌بیند **محمدی** توجیه‌هایی می‌کند که با توجه به همکاری نزدیک وی با رهبران سازمان مورد قبول سازمان نیست، چندین بار به **محمدی** تذکّر

می‌دهد و چون فایده نمی‌بخشد، از بحث کناره‌گیری می‌کند. ولی بحث با سه نفر دیگر ادامه می‌یابد و بالاخره به اتفاق آرا تعلیمات را التقاطی و غیرمنطبق با اسلام می‌دانند ولو اینکه توجیهات آقای **محمدی** را نیز قبول بتوان کرد.

سازمان مجاهدین سابقاً ـ به دروغ ـ **امام خمینی** را مؤیّد خویش معرفی می‌کرد و حتی از قول ایشان نقل می‌کردند که «ای کاش می‌توانستم به ایران بیایم و اسلحه به دوش، همراه با برادران مجاهدم بجنگم». و در این مباحثه معلوم می‌شود که ایشان نه تأیید مجاهدین را کرده‌اند و نه تکذیب.

و لذا علما، چندین شب پس از ساعت ۱۰ که چراغ‌های اتاق‌ها خاموش [می‌شود] و همه باید بخوابند، آهسته با یکدیگر مشورت [می‌کنند] و بالاخره در نتیجهٔ این مشورت‌ها، پس از همفکری و شور با افراد مذکور، اعلام می‌نمایند که مسلمان‌ها در زندان باید از کمونیست‌ها جدایی کامل داشته باشند و افراد نامبرده موظّفند که این موضوع را به سایر زندانیان برسانند. در این موقع دو نفر از افراد مذکور پیشنهاد می‌کنند که چون پیغام شفاهی است، ممکن است به صوَر مختلف از طرف افراد مطرح گردد و در نتیجه برداشت‌های گوناگونی بشود که نقض غرض کند. و لذا بهتر است که متنی تنظیم شود، بدون اینکه نوشته گردد (تا به دست ساواک نیفتد [که] از آن [سوء] استفاده نماید) و افراد این متن را حفظ نموده متّفق‌القول برای دیگران بخوانند. با تصویب این پیشنهاد، «نقل فتوا»یی به صورت زیر تنظیم می‌گردد:

بسمه تعالی

با توجه به زیان‌های ناشی از زندگی جمعی مسلمان‌ها با مارکسیست‌ها و اعتبار اجتماعی که بدین وسیله آنها به دست می‌آورند و با در نظر گرفتن همهٔ جهات شرعی و سیاسی و با توجه به حکم قطعی نجاست کفّار از جمله مارکسیست‌ها، جدایی مسلمان‌ها از مارکسیست‌ها در زندان لازم و هرگونه مسامحه در این امر موجب زیان‌های جبران‌ناپذیر خواهد شد. خرداد ۵۵

این «نقل فتوا» از طرف نُه نفر از علمای موجود صادر گردید که عبارت بودند از آقایان **طالقانی، منتظری، مهدوی کنی، ربّانی شیرازی، انواری، هاشمی رفسنجانی، لاهوتی، معادیخواه، گرامی.**

پس از صدور این «نقل فتوا» بحثی در می‌گیرد که با توجه به تعلیمات و استراتژی مجاهدین و روشن شدن کلک‌های آنها، که با پوشش‌های ظاهر فریب مطرح می‌گردیده، اکنون تکلیف با آنها چیست؟ آیا باید این موضوع به آنها گفته شود یا نه؟ و در صورتی که آنها مارکسیست‌ها را نجس ندانند و شهید بدانند، چه باید کرد؟ و بالاخره اگر از مارکسیست‌ها جدا نشدند، وظیفه چیست؟

علما می‌گویند که «ابتدا انحراف تعلیمات [مجاهدین] و نظریات علما را به رؤسای آنها بگویید و در صورت تخلّف، باز به افراد مطمئنی که در زندان متزلزل نمی‌شوند، شرح دهید و در صورت عدم جدایی آنها از مارکسیست‌ها و اصرار بر تعلیمات انحرافی و این استراتژی، شما با مجاهدین زندگی جمعی نکنید ولی با آنها مبارزه هم نکنید تا مبادا دشمن بهره‌مند شود».

... برای بهتر روشن شدن موضوع، کافی است نگرشی به نیروهای موجود [آن زمان] و رژیم بیندازیم.

الف) در سال[های] ۵۴ـ۵۵ مجاهدین خلق از هم پاشیده بودند، رهبری دچار خیانت شده، و عدّه‌ای از بهترین کادرها به دست مرتدّین و رژیم شهید شده بودند و اصولاً خود رهبری مرتدّین نیز بر اثر توجه به تصفیه کردن عناصر مسلمان صالح، در یک درگیری داخلی فرو رفته و ضعیف شده بود. خیانت مرتدّین و همکاری با رژیم، جدّاً سازمان را درهم شکسته [بود] و فاش شدن کمونیست و منافق بودن آنها اعتماد مردم را متزلزل کرد، به حدّی که حتی اعضای سازمان، که هرچند نفر گروهی تشکیل داده بودند با نام‌هایی چون «مجاهدین راستین»، «مجاهدین واقعی»، «مجاهدین خلق مسلمان»، «مجاهدین اسلام» و غیره، آنها نیز به رهبری خویش اعتماد کافی نداشتند.

مردمی که مبارزان را پناه داده و به آنها کمک‌های گوناگون می‌دادند، با توجه به روحیهٔ مذهبی و مخالفت با کمونیسم و از طرفی جریحه‌دار شدن احساساتشان، کمک‌ها را قطع کردند و حتّی بسیاری، مبارزین را که در خانه‌های خودشان مخفی کرده بودند بیرون نمودند. افراد مؤثر و متنفّذ و روحانیت، که قبلاً مؤیّد سازمان بودند، با شناختی که از سازمان به دست آوردند، یا حداقل دیگر حمایت نمی‌کردند و ساکت بودند و یا مخالفتی اصولی را شروع کرده در صدد جبران خلأ موجود بودند، زیرا با روش مجاهدین، مخصوصاً مجاهدین زندانی، از آنها کاملاً مأیوس بودند. و روی هم رفته باید گفت که سازمان مجاهدین در قاموس مبارزه، دیگر نیروی مؤثری نبود.

ب) سازمان چریک‌های فدایی خلق؛ این سازمان، که هرچند افرادش بسیار کم بود ولی با کمک فراوان و همه جانبهٔ سازمان مجاهدین خلق و کشته شدن چندین نفر از افرادش و تبلیغات مجاهدین، زمینهٔ نسبتاً مساعدی یافته بود و نیروی دوّم در مقابل رژیم به حساب می‌آمد، در این سال از هم پاشید. زیرا در یک سری مباحثات مخفی، پس از آنکه مرتدّین به آنها پیشنهاد وحدت کامل دادند، خواستار در دست داشتن رهبری مطلق شدند و مرتدّین نیز می‌خواستند که رهبری اصلی به دست آنها باشد و فداییان خلق شرکت در آن کنند. و بالاخره به توافق نرسیدند و لذا مجاهدین خلق حمایت خود را از آنها

کم کردند و خیانت مرتدّین، که مردم از چشم کمونیست‌ها می‌دیدند، زمینهٔ اجتماعی آنها را از بین برد و لذا در طول مدتی در حدود ۴۵ روز، حدود ۶۰ نفر از کادرهای ورزیدهٔ آنها کشته شدند و عدّه‌ای دستگیر گردیدند، و در گروه‌هایی نیز مأمورین ساواک نفوذ کردند و آنها را دستگیر نمودند و در نتیجه آنها نیز دیگر نیروی قابل توجهی نبودند.

ج) روحانیت مبارز نیز در حادثهٔ تظاهرات سالگرد ۱۵ خرداد، در مدرسهٔ فیضیه [در سال ۵۴]، با دستگیری و تبعید گروه کثیری از روحانیون و طلّاب فعّال، دچار رکود بود.

د) جبههٔ ملی، نهضت آزادی و گروه‌هایی از این تیپ نیز علاوه بر نداشتن نفوذ عمیق در رهبری مبارزه، در اثر تبلیغات گروه‌های چریکی که آنها را مردود می‌شمردند و اعمالشان را رفرمیستی می‌دانستند، تأثیر چندانی در صحنهٔ سیاست کشور نداشتند.

در مقابل، رژیم با استفاده از درآمد سرشار نفت، حمایت امپریالیست‌های شرق و غرب و کشورهای دیگر، دادن رفاه کاذب به مردم، قدرت یافتن ارتش، و گسترش ساواک، کاملاً خود را نیرومند احساس می‌کرد و از هم پاشیدن نیروهای فعّال مخالف نیز آن چنان او را سرمست و مغرور ساخته بود که مأمورینش، مخصوصاً در زندان، شادمان رجز می‌خواندند و سیاستگرانش توصیه می‌کردند که اکنون، پس از سرکوب‌های شدید، نوبت آن است که قدری ملایمت نشان داده شود و با یک سلسله موعظه‌های ساواکی و ایجاد روحیهٔ یأس، شروع به آزاد کردن بسیاری از زندانیان کنند تا روحیهٔ آزادی‌طلبی [= میل به آزادی از زندان] در زندانیان دیگر پدید بیاید و آنها را نیز از قدرت بیندازد و از طرفی محیط نامساعد افکار عمومی جهان را نیز آرام سازد. نگاهی دقیق به محاسبه‌های شاه و نزدیکانش، این مطلب را روشن می‌سازد. البته در این زمان، ارباب رژیم هم سیاست «حقوق بشر» را پیش کشید که همه از آن مطلع هستیم. و لذا از آغاز سال ۵۶ سیاست جدید رژیم دایر به ملایمت و دادن ـ به اصطلاح ـ «فضای باز سیاسی» در داخل و خارج زندان مشهود گردید.

این سیاست، موقع را شدیداً حسّاس کرد و خطر رکود نهضت و عادی شدن اوضاع و در نتیجه پایمال شدن خون‌ها و فداکاری‌های سال‌های اخیر احساس گردید و لذا افراد مؤثر و متعهّد و مبارز را به فکر ایفای رهبری قاطع در جریان انداخت و حتی بعضی از آنها معتقد گشتند که با عدم مقاومت صریح در مقابل رژیم، بدون دادن هرگونه امتیازی، افرادی [را] که وابسته به مجاهدین نبوده ولی شناختی راجع به افکار و اعمال آنها دارند، با استفاده از سیاست ملایم رژیم، به خارج از زندان بفرستند؛ که اشتباه یکی از

مؤثرترین آنها، که فردی مؤمن و مقاوم بود، در ملاقاتی که با یکی از بستگانش از بند دیگر کرد و خواستن از او که نام افراد مخالف مجاهدین را مخفیانه به او بگوید، باعث شد [که] مجاهدین بهترین موضوع را برای کوبیدن مخالفین خویش به دست آورند و هرچه بتوانند آن را بزرگ نمایند و تجزیه و تحلیل‌های آن چنانی کنند.

برنامه‌ریزان سیاست ساواک، در این هنگام، با توجه به اوضاع بیرون و خیانت مرتدّین و پی بردن به این نکته که روحانیت و متدیّنین، دیگر از مجاهدین حمایت نخواهند کرد، تصمیم گرفتند که تضادّ بین گروه‌ها را شدّت بخشیده از این میان بهره بگیرند و لذا جمعی از طلّاب و دیگر افراد متعصّب و متدیّن را به بند یک آوردند و گروهی از متعصّبین مجاهدین را در بند دو به تدریج تمرکز دادند و سپس عدّه‌ای از افراد بند یک را به بند دو بردند و منتظر درگیری‌ها و نزاع‌های داخلی زندان نشستند. جریان، از این به بعد، بسیار دقیق باید مورد بررسی قرار گیرد و خواننده با یک روح آزاداندیش لازم است مسائل را پیگیری نماید.

هنگامی که این افراد ـ که عبارت بودند از **حاج مهدی عراقی**، **عسگراولادی**، **لاجوردی**، **محمد محمدی [گرگانی]**، **بادامچی [بادامچیان]**، **کچویی**، **طالبیان**، **علیخانی**، **تجریشی** و چند نفر دیگر ـ به بند دو می‌روند، در اتاق‌های مختلف بند که مرکز تجمّع سران مجاهدین بود تقسیم می‌شوند. پس از یکی دو روز اولیه و با استفاده از آشنایی‌های گذشته، از سران مجاهدین می‌خواهند که با هم جلسه‌ای مخفیانه بگذارند تا آنها «نقل فتوا» و نظریات علما را به آنها بگویند و دربارهٔ موضوعات و مسائل روز تبادل نظر نمایند. امّا مجاهدین، که قبلاً قضایای «نقل فتوا» را شنیده و برنامه دقیقی برای مقابله با آن ریخته بودند و محیط را قبلاً مسموم ساخته بودند، به دروغ گفتند که «ما در اینجا روابط سازمان یافته نداریم بلکه روابط فقط روابط صنفی است و اگر کاری دارید، باید به ارشدهای اتاق‌ها بگویید».

و بالاخره از چهار ارشد اتاق مسلمان‌ها **موسی خیابانی**، **محمد حیاتی** و **مهدی براعی** با دو نفر از این گروه، یعنی **حاج مهدی عراقی** و سیداسدالله **لاجوردی**، باهم نشسته و مسائل مطرح می‌شود. آنها پس از شنیدن مطالب ایشان می‌گویند که «ما فقط به امور صنفی می‌پردازیم و این کار ربطی به ما ندارد. شما اگر می‌خواهید، با تک تک افراد مطرح کنید». و **لاجوردی** می‌گوید: «خوب، شما سه نفر هر یک، تک تک، چه می‌گویید؟» و آنها هر سه نفر جواب نمی‌دهند ولی در بند منعکس کردند که «این صدای ساواک است که از حلقوم علما و **طالقانی** و **منتظری** بیرون می‌آید». و شایع کردند که این فتوا را علما نوشته و به

«رسولی»، مأمور کثیف و شکنجه‌گر ساواک، داده‌اند[1] و بعضی شایعات دیگر از همین قبیل.

... مجاهدین در فکر افتادند با برنامه‌ای خاص، تماس‌ها و اشتراک با مارکسیست‌ها را بیشتر کنند تا باعث جدایی سریع‌تر بین مخالفین آنها و دیگران شود...

چهار گروهبندی از مسلمان‌ها در بند دو تشکیل شد که تا سقوط رژیم، با قدری قدرت و ضعف، همیشه این چهار گروه در زندان‌ها وجود داشت...

گروه‌های اصلی: «مجاهدین»، «مخالفینِ» مجاهدین، [و] «معترضین» به مجاهدین بودند. [گروه چهارم، جمع‌های متفرقه بودند و کم‌اهمیت محسوب می‌شدند]. «مجاهدین»، که وضعشان روشن بود: تعلیمات انحرافی و التقاطی، خودمداری و تنها خود را مظهر انقلاب دانستن، کوبیدن همهٔ آنها که نظام ایشان را نپذیرند، کوشش در بی‌آبرو کردن مخالفین، ایجاد خفقان شدید برای مخالفین و معترضین ـ تا دیگران مطالب حقّهٔ آنها را نشنوند؛ و در این راه مجبور بودند به آنها انواع تهمت و افترا را ببندند تا توجیهی برای بایکوت کردنشان داشته باشند ـ تحریف خبرهای رسیده و خبرسازی برای اقناع طرفداران خود، از بین بردن دردسرهایی که در نتیجهٔ حفظ مخفی وحدت با کمونیست‌ها و در ظاهر مخالفت با آنها دچار می‌شدند و روز به روز آنها را در موقعیت ضعیف‌تری قرار می‌داد.

امّا «مخالفین» که سیاست کلی آنها سروسامان دادن به مبارزه و روشن کردن مردم نسبت به تعلیمات مجاهدین و جریانات روز و مبارزه با تحریف‌های آنها و خنثی کردن تهمت‌ها و زنده کردن تقیّد به مسائل شرعی و نشان دادن چهرهٔ واقعی مارکسیسم و نفی فرهنگ مارکسیستی وارد شده توسط مجاهدین در مبانی اسلامی ـ آن هم به صورت اسلام مترقّی ـ و در عین حال مبارزه با رژیم که عامل همه جنایت‌ها و خفقان‌هاست ـ آن هم با توجه به موقعیت روز ـ می‌بود. و الحق که وظیفه سهمگین و طاقت‌بار بود.

«مخالفین»، مخصوصاً در بند یک، مدتی به همراه روحانیت مبارزی که سالیان دراز نقش اساسی در نهضت داشته‌اند، این مسائل را بررسی کرده بودند:

آنها محاسبه کرده بودند که اگر مجاهدین از تعلیمات و استراتژی خویش دست بر ندارند و بر مواضع

---

۱. در جزوهٔ اولیه تحلیل سازمان در زندان، که تحت ۳ عنوان مختلف، پیش و پس از انقلاب در داخل و خارج کشور به چاپ رسید، هنگام شرح ماجرای نقل فتوا، همین شایعه و اتهامات نادرست دیگر طرح شده و اساساً، موضوع حاصل نقشه مأموران امنیتی رژیم شاه توصیف گردیده است. البته به دروغ ادعا شده که آقای طالقانی و آقای منتظری با این حرکت مخالفت کردند و فتوا را تأیید و امضا ننموده بودند. فرازی از تاریخ...: صص ۳۰ ـ ۳۳.

قبلی خویش اصرار ورزند، خطری بزرگ برای نهضت هستند؛ زیرا از نظر مکتبی، التقاطی بودن و اهمیت علمی دادن به مارکسیسم، مسلمانان مبارز را به انحراف مذهبی کشانده و مانند کادرهای آموزش دیدهٔ مجاهدین، امکان فراوان مارکسیست شدن آنها می‌رود و اگر مارکسیست هم نشوند، تعلیمات التقاطی، آنها را از درک صحیح اسلام باز می‌دارد و در پایان به بدعت‌گذاری در دین منتهی می‌گردد...

اما از نظر استراتژی؛ با توجه به عقیدهٔ مجاهدین به مبارزهٔ طبقاتی و اعتقاد ـ فقط ـ به طبقهٔ کارگر و دهقان، که آن روزها به نام مستضعفین آنها را می‌نامیدند و... مبارزه را از طریق مبارزهٔ «فی سبیل‌الله» و احیای اسلام، به صورت مبارزهٔ طبقاتی و اقتصادی در می‌آوردند؛ که این خود خطری بزرگ بود.

... اولین ثمره‌اش وحدت با کمونیست‌ها بود، با همهٔ زیان‌های ناشی از آن. و با توجه بـه مـرزهای مشترک و طولانی با شوروی و حمایت سوسیال امپریالیسم جهانی از مارکسیست‌های ایرانی و تجربیات مبارزاتی آنها، که به راحتی در اختیار رفقای ایرانی قرار می‌گرفت، خطر تسلّط شوروی بر ایران و از بین رفتن استقلال کشور و به صورت ایالتی از شوروی در آمدن ایران مطرح می‌گردید.

از طرف دیگر اینکه اگر مبارزه، مکتبی و اسلامی نباشد ما جز شکست چیزی نـخواهـیم داشت و خون‌های شهیدان به خاک خفته هدر می‌رفت...

متدیّنین این خطرها را درک کردند و محاسبه نمودند و سپس راه‌های چاره را بررسی نمودند که با مجاهدین چگونه روبه‌رو شوند... [اگر آنها] اصرار بر تعلیمات داشته باشند که در ایـن صـورت بـاید در مقابلشان ایستاد، منتها به نحوی که رژیم نتواند استفاده ببرد...

در مورد استفادهٔ رژیم، روشن بود که در کوتاه‌مدت رژیم بعضی استفاده‌ها را خواهد برد؛ همچنان که در مورد مرحوم **شریف واقفی** برد. اما در درازمدت نفع اصلی متعلق به نهضت و زیانکار اساسی، رژیم خواهد بود.

باقی می‌ماند مسئلهٔ تهمت‌ها و بایکوت‌ها و رنج‌ها و محرومیت‌ها که در همان آغاز در جمع افراد مؤثر و رهبری کننده گفته می‌شود: هر کس می‌تواند خود را برای این ریاضت انقلابی آماده کـند و پـایدار و مقاوم بایستد و شماتت دوست و دشمن را با نهایت صبر و حوصله با کنترل خویش و هیچ‌گونه احساساتی نشدن و نقشه را لفظاً و یا عملاً فاش کردن تحمل نماید، در این راه قدم بگذارد وگرنه اگر عافیت‌طلب است، سر خویش گیرد و در کنار جریان، زندان را بگذراند...

و امّا «معترضین» که اکثر آنها ـ همچنان که گفته شد ـ انسان‌های پاک، مقاوم، متدیّن و مبارز بودند و

نقش عمده‌ای در مبارزه داشتند و مجاهدات آنها نیز قبلاً به حساب مجاهدین گذاشته می‌شد. این افراد از ابتدای جریان و بعضی از آنها حتی قبل از جریان، مخالفت خود را با تعلیمات و استراتژی و این‌گونه اعمال مجاهدین اعلام داشتند...

امّا روش «مخالفین» را قبول نداشتند و چون نمی‌شد در آن محیط، «مخالفین» دلایل خود را برای آنها کاملاً شرح دهند لذا مخلصانه در ابتدا کوشیدند که جمع واحدی که رهبری آن به دست مجاهدین بود حفظ گردد و «مخالفین» جدا نشوند.

از طرفی، چون نقشهٔ رژیم و عمق جریان را به خوبی نمی‌دانستند، موضعگیری‌های «مخالفین» و یا مجاهدین، گاهی برای آنها به حدّ خشم و یا حیرت و یا یأس و ناامیدی می‌رسید. مخصوصاً از طرف «مخالفین»، زیرا می‌دیدند آنها با رژیم شدیداً مخالف‌اند و زندان هم برای آنها مسئله‌ای نیست و به مبارزه و نهضت نیز کمال وفاداری و عشق را دارند و می‌دیدند که رژیم نیز ماهرانه، به عنوان حمایت از «مخالفین»، آنها را بی‌اعتبار می‌کند. از طرف دیگر، «مخالفین» نیز با کمال آرامش تمام استدلال‌های آنها را می‌شنوند ولی باز راه خود را می‌روند و خصوصاً اینها، که در گذشته در مقابل رژیم محکم‌ترین موضع‌ها را داشته‌اند، اکنون در عین اینکه با رژیم همکاری ندارند ولی رفتار خشونت‌آمیز نیز ندارند. ولذا «معترضین» در حالت خاصی نسبت به «مخالفین» به سر می‌بردند و نمی‌توانستند که یک سیاست واحد در پیش بگیرند و اکثر ضد و نقیض عمل می‌کردند...

مانورهای رژیم نیز برای آنها گیج‌کننده بود. آنها با سوابق مبارزاتی و زندان می‌دیدند که رژیم ظاهراً از مخالفین جانبداری می‌کند ولی در حقیقت و با توجه به مسائل سیاسی و دیپلماسی، آنها را می‌کوبد و گاهی همین عمل را با خود آنها نیز انجام می‌دهد. آنان می‌دیدند که ساواک رهبران مجاهدین را به دفتر خوانده، توهین و توبیخ می‌نماید و بلافاصله یکی از «مخالفین» یا چند نفر از آنها را مورد تحبیب قرار می‌دهد و مجاهدین نیز از این امر استفاده کرده خود را قهرمان و رقیب را سازشکار و بُریده معرفی می‌نمایند. این موضوع با تصوّر آنها که بزرگترین مخالف رژیم را مجاهدین می‌دانستند، تطبیق نداشت. زیرا با توجه به تجربهٔ ساواک، افراد وارد می‌فهمیدند که این در حقیقت تقویت مجاهدین و تضعیف «مخالفین» است.

«معترضین» این مطلب را باور نمی‌کردند که رژیم با فاش شدن انحرافات مجاهدین و متلاشی شدن سازمان و چریک‌های فدایی خلق، آنها را دیگر خطّ رودررو نمی‌داند و با محاسبهٔ دقیق می‌خواهد جناح

سابقه‌دار مبارزه و مورد اعتماد مردم را بکوبد و مفتضح سازد، زیرا به خوبی می‌داند که زمینهٔ مبارزه کاملاً آماده است و خون‌ها و فداکاری‌ها و تجربه‌ها به آسانی از بین نمی‌رود و فقط یک کادر رهبری قوی لازم دارند تا با استفاده حتی از ضربهٔ مرتدّین، مبارزه را ادامه دهند، و این رهبری از بین همین افراد که اکثراً مورد اعتماد امام **خمینی** هستند، برخواهد خاست، ولذا دشمن فعلی هم اینها هستند منتها نمی‌شود آنها [را] کشت؛ زیرا تجربهٔ نُه نفر [که در تپه‌های اوین به دست ساواک کشته شدند] برای آنها موفقیت‌آمیز نبود، و فقط باید اعتبار رهبری را از آنها گرفت و لذا برنامهٔ اجباری روی صحنهٔ تلویزیون آوردن آیةالله **انواری** و رفقایش و تحبیب حساب شده در داخل زندان و آزاد کردن‌ها، همه بر اساس این برنامه بود.

و انصافاً که برنامهٔ زیرکانه‌ای بود؛ هرچند با وجود رهبری قاطع امام **خمینی** و هوشیاری ملت مسلمان و فداکاری همین برادران، به ضرر رژیم و سقوط وی انجامید.

... رژیم، آقایان **حاج مهدی عراقی**، **عسکراولادی** و **حیدری** را به کمیته برده و تحت فشار قرار می‌دهد که تقاضای عفو نمایند تا آنها را آزاد کنند. این کار قبلاً در سال ۴۹ توسط «فرسیو»[1] شده بود؛ که او نیز به این افراد فشار آورده بود تا تقاضای عفو نمایند و آنها به شدّت رد کرده بودند. مخصوصاً آیةالله **انواری**، که بارها و بارها توسط افراد مختلف و واسطه‌های گوناگون از ایشان خواسته شده بود که چون رژیم تحت فشار مراجع و مخصوصاً مرحوم آیةالله **حکیم** و روحانیت که خواهان آزادی ایشان بودند قرار داشت، با نوشتن چند سطر ولو به عنوان شاه نباشد، بخواهد که آزادش کنند و او نکرده بود. این بار اینان نیز مقاومت می‌کنند منتها بنا بر همان سیاست کلی که باید بدون تقاضای عفو ـ اگر امکان داشت ـ بدون درگیری شدید با رژیم، برای ادامهٔ مبارزه به خارج از زندان روند، قاطعانه و موضعگیرانه با رژیم روبه‌رو نمی‌شوند.

همین موضوع باعث می‌شود تا رژیم، که همیشه از عکس‌العمل تند اینان وحشت داشت، نقشه‌ای برای بی‌آبرو کردن آنها طرح نماید و به‌طور غافلگیرانه، آنها را بدون هرگونه خبر قبلی، به عنوان انتقال، از زندان اوین به زندان قصر برده در یک سالن وارد نماید. اینها گمان می‌کنند که چون برنامهٔ رژیم نشان دادن نرمش است، در این سالن کسی می‌خواهد برای زندانیان، مطابق معمول، سخنرانی و نصیحت

---

۱. «فرسیو» (فَرسی یو)، که با درجهٔ سرلشگری در بهار سال ۵۰ به دست چریک‌های فدایی خلق ترور شد، دادستان نظامی رژیم بود.

نماید، که ناگهان پرده‌ها کنار می‌رود و فیلمبرداری شروع می‌شود و **منوچهر مقدم سلیمی**،[1] کمونیست مشهور که در زندان همکاری با ساواک می‌کرد، شروع به سخنرانی می‌نماید. آیـة‌الله **انواری**، نگـران و ناراحت، برمی‌گردد تا با برادران دیگر مشورت کند که چه باید بکنند لکن آنها را در دسترس نمی‌یابد، زیرا آنها را به‌طور پراکنده در سالن نشانده بودند و آقایان **حیدری** و **عسگر[اولاد]ی** نیز به زیر صندلی پـناه می‌برند، **حاج مهدی عراقی** نیز به دنبال راه‌حل می‌گردد. در این میان فیلمبرداری تمام می‌شود و عده‌ای برمی‌خیزند تا در پایان سخنرانی **مقدم سلیمی** «سپاس» بگویند، و چون آقایان بر نمی‌خیزند و تصمیم به مقاومت می‌گیرند، فیلم را قطع می‌کنند و مراسم را پایان می‌بخشند و در میان اعتراض آنها، همگی را بیرون برده آزاد می‌نمایند. لازم به تذکر است که اطراف سالن نیز کماندوهای مسلّح به اسلحه و باتوم، به نحو ارعاب‌آمیزی، ایستاده بودند.

این فیلم از تلویزیون پخش می‌گردد و وعده داده می‌شود که دوباره روز جمعه نیز تکرار شود. نمایش این فیلم، در زندان‌ها، هیاهو و سروصدای فراوان برپا می‌کند. سمبل‌های مقاومت و تدیّن چون **عراقی**، **عسگراولادی**، **حیدری** و آیة‌الله **انواری**، که ۱۴ سال زندان را با چنان روحیهٔ پرخاشگر و قوی گذرانده بود و فقط یک سال دیگر به پایان زندانش مانده بود [زیر سؤال رفتند].[2]

در این میان سخت‌ترین لحظات و بدترین حالات، بر «مـخالفین» و «مـعترضین» مـی‌گذرد؛ زیـرا مجاهدین بلافاصله با شادمانی فراوان و حتی تبریک به یکدیگر، در بعضی موارد، شروع مـی‌کنند بـه بهره‌برداری که: «این حرف‌ها و کارها برای همین آزاد شدن‌ها بود و ما که می‌گفتیم نقل فتوا به خواست ساواک تهیه شده، این ثمرهٔ آن است و مزد فتوا دهندگان می‌باشد؛ و این نمودی از همکاری مخالفین با ساواک می‌باشد و...» و بعد هم ـ به قول جزوهٔ *فرازی از تاریخ سازمان مجاهدین [خلق ایران]*، ص ۳۱، «سپس (رژیم) به تدریج این عناصر را آزاد نموده تا دنبالهٔ برنامه‌هایشان را در بیرون به خورد مـردم و عناصر مبارز داده در صفوف جنبش تزلزل ایجاد کند».

شدت این ضربه و عدم آگاهی دقیق به نحوهٔ موضوع و علل آن، «مخالفین» را در دادن توضیح لازم خلع سلاح کرده و در مقابل مجاهدین ضعیف کرده بود. از طرفی مجاهدین نیز، با توجه به زمینهٔ آماده، به

---

۱. از اعضای «گروه گلسرخی».
۲. آقایان فوق در بهمن ماه ۱۳۴۴ به دنبال ترور «حسنعلی منصور» نخست‌وزیر شاه، دستگیر و در بهمن ماه ۱۳۵۵ آزاد شدند؛ بنابراین ۱۱ سال در زندان بودند و از محکومیت آقای انواری نیز ۴ سال باقی مانده بود.

شدت تبلیغ می‌کنند و مخصوصاً آقای **عسگراولادی** را بیشتر [در] نظر داشتند؛ زیرا او علاوه بر سابقهٔ ممتد مبارزه و تدیّن، بر مبانی اسلامی و انحرافات مجاهدین نیز تسلّط کافی داشت و سابقهٔ نمایندگی امام **خمینی** در تهران در سال ۴۲ـ۴۳ و شرکت در آغاز مبارزهٔ مسلحانه و ترور «منصور» و مقاومت در زندان و سرعت درک مواضع مجاهدین، از او شخصیتی ممتاز ساخته بود؛ و البته از [سال] ۵۱ به بعد، وی در زندان بدترین بایکوت مجاهدین را تحمل کرده بود.

پس از گذشتن دوران هیجان اولیّه و رسیدن خبر «اجبار» و روشن شدن نسبی جریان، اوضاع قدری تعدیل گردید ولی تأثیر این جریان، بزرگ‌ترین ضربه را بر «مخالفین» وارد ساخت، زیرا تحت‌تأثیر جریان و تبلیغات مجاهدین، کمتر کسی حاضر بود به این توضیح گوش دهد که اگر رژیم با کس یا کسانی که با او ـ به قول مجاهدین ـ همصدا شده‌اند، موافق باشد و به راه آنها علاقه‌مند، بایستی کاری کند که آنها آبرومندتر باشند تا حرفشان نفوذ یابد، و آوردن این برادران به صحنهٔ تلویزیون، کاملاً آنها و همراهانشان را در موضع خویش ضعیف می‌کرد، و کرد.

به هر حال، پس از این ضربه، «مخالفین» می‌فهمند که مجاهدین راه خویش را سرسختانه ادامه خواهند داد و حتی تا آن اندازه متعصّب می‌باشند که از ضربه به نهضت و یا به گروهی از مبارزین که توسط رژیم وارد آید، اگر بر علیه مخالفین‌شان باشد، استقبال کرده از روی شادمانی حاضرند آن را تقویت نمایند. و لذا [«مخالفین»] وظیفه را بسیار مشکل تشخیص داده و بار دیگر سیاست خویش را تنظیم می‌کنند؛ بدین گونه که:

۱ـ در برخوردهای با رژیم، نهایت هشیاری را به خرج دهند.

۲ـ ضمن مبارزهٔ مستقیم نکردن با مجاهدین، مسائل خویش را ـ بی‌پروا و با اعتماد سابق ـ با آنها مطرح نکنند.

۳ـ چون مشکل اساسی، تعلیمات سازمان و تشخیص انحراف آن بود، لذا کوشیدند برای کادرهای موافق و یا هر کس دیگر حتی از مجاهدین، یک سلسله درس‌های لازم از عربی، فلسفه، اصول عقاید، تفسیر مختصری از اقتصاد اسلام، تبیینی از مارکسیسم، تاریخ اسلام، [و] تاریخ مبارزات بگذارند؛ که با توجه به وجود افرادی مسلّط در این رشته‌ها که بین «مخالفین» بود، توانستند موفقیت نسبتاً قابل توجهی به دست آورند و با این کار اصولی مانع سمپاشی‌های التقاطی و یا کمونیستی گردند.

۴ـ با توجه به روش‌های مجاهدین، اعمال خود را طوری تنظیم کردند که روز به روز دست مجاهدین رو شود و آنها را در موضعگیری‌هایی که ناچارند بنابر اصول تعلیمات و استراتژی سازمان از آن تخلّف نورزند، قرار دهند تا چهرهٔ واقعی خود را نشان دهند، و این کار را نیز با موفقیت نسبی انجام می‌دهند.

۵ـ افشاگری برای کسانی که حاضر بودند بایکوت را رعایت نکنند و نداشتن اصرار در مورد اشخاصی که شدیداً تحت سانسور شدید بوده حاضر به صحبت و حتی سلام و علیک با «مخالفین» نبودند.

این سیاست به سرعت مجاهدین را در تنگنا قرار داد و البته بیشترین نتیجه‌اش نصیب «معترضین» شد، که همان‌گونه که گفته شد افراد سالم و قابل اعتماد «مخالفین» بودند...

در مورد برنامهٔ ساواک، هوشیاری «مخالفین» و مقاومت‌های سرسختانهٔ برخی از آنها از جمله **محمد طالبیان** معلم «گروه ابوذر» نهاوند، با آن تقوا و سرزندگی و روحیهٔ عالی، که در عین آسیب‌های فراوان ناشی از شکنجه و دیسک کمر، استوار و محکم ورزش می‌کرد و می‌دوید و با «رسولی» و سایر دژخیمان با قدرت و قهر انقلابی روبه‌رو می‌شد، تهمت‌ها را بی‌ارزش می‌کرد. شروع مبارزه در خارج از زندان و فعالیت‌های «مخالفین» آزاد شده و طرفدارانشان، روز به روز این تهمت‌ها را ضعیف نمود...

روز به روز چهرهٔ واقعی مجاهدین برای افراد مشخّص می‌شد و «مخالفین» قدرت می‌گرفتند که، رژیم آنها را جابه‌جا می‌نماید، چراکه می‌بینند، به خلاف برنامه‌های وی، «مخالفین» دارند به سوی یافتن موقعیت پیش می‌روند و درگیری نیز پدید نیاورده‌اند؛ و لذا عده‌ای را به بند دو و عده‌ای را به بند سه می‌فرستد و آنها را متفرّق می‌نماید.»[1]

□ تحلیل جمع حزب ملل

جواد منصوری از زندانیان حزب ملل اسلامی در تحلیلی که می‌تواند برآیند دیدگاه اغلب زندانیان حزب ملل باشد، می‌نویسد:

«**[پرویز] یعقوبی** و **[محمد] محمدی** رابط من با سازمان بودند. سه نفر هم تعیین شده بودند تا رابط آنان با سازمان باشم. **اکبر مختارزاده** از اعضای «حزب‌الله»، **محمد طالبیان** از اعضای «گروه اباذر» و از

۱. حقجو، تحلیلی بر سازمان...: صص ۱۳۷ ـ ۱۹۴.

دبیران نهاوند و **محمد صادق سجادی.**

در اواخر سال ۱۳۵۳، پس از طرح برخی اشکالات و انحرافات سازمان و عدم پاسخگویی مناسب، به تدریج ارتباط با سازمان را کم کردم. با توسعهٔ ارتباط با سایرین، توانستم تعداد زیادی از افراد را روشن و آگاه نمایم. به طوری که در اواسط سال ۵۴ تقریباً تعداد مخالفین سازمان با تعداد طرفداران برابری می‌کرد. در اواخر سال ۵۴ تعداد مخالفین بیشتر و عملاً اعضا و طرفداران سازمان در اقلیت قرار گرفتند. البته حوادث سال ۵۴ نیز در این تغییر تأثیر بسیار زیادی داشت...

اختلافات داخلی و درونْ سازمانی، و تقسیم‌بندی به دو جناح اسلامی و مارکسیستی در سازمان مجاهدین خلق شدت گرفت. در پی آن، تصفیه‌حساب‌ها و ترورهای درونْ‌گروهی شروع شد. در اولین اقدام، جناح مارکسیست طرح کشتن **شریف واقفی** (از اعضای سابقه‌دار و متنفّذ سازمان) را توسط **محسن خاموشی و وحید افراخته**، در ۱۲ اردیبهشت ۱۳۵۴، به اجرا گذاشت.

این اقدام و نحوهٔ انجام آن، نشان از یک انحطاط عمیق فکری و انحراف اخلاقی داشت؛ زیرا کشتن یک انسان به خاطر اختلافات فکری و به آتش کشیدن جسد وی، چیزی جز اوج انحراف، خودخواهی و خودمحوری نبود.

اعضای سازمان، به دلیل ضعف شدید اخلاقی و دوری از مبانی اسلامی، و حتی عدم رعایت اصول متعارف در برخوردهای انسانی و اجتماعی، و نیز محور کردن سازمان و معیار و ملاک قرار دادن آن برای انطباق حق و باطل، از افرادی مسلمان، مبارز، متعهد و متعبّد، افرادی بی‌اعتقاد و بی‌اعتنا به اصول انسانی، اجتماعی و اخلاقی تربیت کردند. آنچنان که دست به جنایت‌هایی بزنند که در تاریخ سازمان‌های مبارز و سیاسی قطعاً کم‌نظیر و یا بی‌نظیر است. به عنوان مثال **وحید افراخته** و **محسن خاموشی** که از خانواده‌های مذهبی بودند و در مدارس علوی مشهد و علوی تهران درس خوانده و با انگیزهٔ صددرصد اسلامی وارد سازمان شده بودند، تحت‌تأثیر جو و شرایط سازمان و القائات و آموزش‌های آن، کاری کردند که مارکسیست‌ها کمتر به آن دست می‌زدند.

خبرهای پراکنده، حاکی از تغییر ایدئولوژی اعضای سازمان در زندان‌های مشهد، شیراز و نیز اعلام رسمی مارکسیسم، به عنوان ایدئولوژی سازمان در خارج از زندان بود. اعضای سازمان در زندان قصر، سعی در کتمان و مخفی نگاه داشتن موضوع داشتند. تا اینکه با دستگیری‌های وسیع اعضای سازمان، در اواسط مرداد سال ۱۳۵۴ و پخش مصاحبهٔ **خلیل دزفولی**، مبنی بر افشای برخی مطالب به ویژه تغییر

ایدئولوژی، آنها مجبور به توجیهات زیادی شدند. ابتدا گفتند: «تمام این مطالب دروغ و ساخته و پرداختهٔ ساواک برای انزوای سازمان و از بین بردن وجههٔ اسلامی و مردمی سازمان است.» مدتی بعد، با انتقال تعدادی از بازداشت شدگان به زندان سیاسی قصر و افشای قضایا به تفصیل، آنها بالاجبار چنین توجیه کردند که «**صمدیهٔ لبّاف و مجید شریف واقفی** مشکلات خصلتی و فکری داشتند و سازمان مجبور به حذف آنها شد.»

آنها مدتی با این گونه توجیهات، اعضا و پیروان خود را مشغول کردند. تا اینکه بر اثر گسترده شدن مطالب درون سازمانی، مجبور به اعتراف و به تبع آن، توجیه دیگری شدند. گفتند: «عده‌ای فرصت‌طلب چپ و ماجراجو، با نفوذ به مرکزیت سازمان و حذف عناصر اصلی سازمان، موفق به انجام کودتا در داخل سازمان شدند؛ و ضمن تغییر ایدئولوژی سازمان، دست به یک سری اعمال چپ‌روانه زدند، و علاوه بر آن، با ارتکاب اعمال ضدانقلابی، موفق به حذف و نابودی تعدادی از عناصر و اعضای سابق شدند.»

خلیل دزفولی، در مصاحبهٔ خود، مطالب بسیار زیادی را افشا کرد. من با مطالعهٔ متن چاپ شده، چندین نقطه ضعف، اشکال، انحراف و خیانت را مشخص نمودم. ابتدا موضوع را با **پرویز یعقوبی** در میان گذاشتم. او به شدت ناراحت شد و با ردّ آنها گفت: «هیچ یک از اینها واقعیت ندارد و تمامی این مطالب، توطئهٔ مشترک سیا و ساواک برای مقابله با قدرت سازمان و از بین بردن پایگاه اجتماعی و مردمی آن هست؛ که پس از گذر از مراحلی، به موقعیت تثبیت موجودیت و مقبولیت مواضع خود رسیده است.» به او گفتم: با شناختی که از سازمان، اندیشه‌ها، افراد و سوابق آن دارم، معتقدم به استثنای دو مورد، بقیهٔ موارد واقعیت دارد و بهتر است شما دقت و تأمل کنید و در صدد اصلاح و تغییر اشتباهات و انحرافات باشید، زیرا این توجیهات، واقعیت‌ها را تغییر نمی‌دهد.

دو موردی که به تصور من غیرعادی و عجیب بود، عبارت بود از:

۱ـ وجود روابط کثیف جنسی و به شکل بسیار زشت آن.

۲ـ دزدی‌های داخل سازمانی و صرف پول‌ها برای مقاصد شخصی و حتی هزینه در راه انجام اعمال نامشروع.

تا آن زمان تصور می‌کردم یک مبارز ممکن است تغییر ایدئولوژی بدهد، و این موضوع بی‌سابقه‌ای نیست و ارتداد در طول تاریخ وجود داشته است، ولی هیچ‌گاه تصور نمی‌کردم در داخل سازمان، و در زمان مبارزه و با استفاده از امکاناتی که مردم با زحمت فراوان برای آنان، به جهت صرف در راه انقلاب،

فراهم کرده‌اند، عده‌ای این امکانات و پول‌ها را صرف روابط نامشروع، عیاشی و هرزگی خود کنند.

متأسفانه بعدها ثابت شد که این موارد نیز واقعیت داشته است، به طوری که دیگر قابل انکار نبود. به همین دلیل، «باند **رجوی**» چاره‌ای ندید جز اینکه اعلام کند: «سازمان به دست عده‌ای آنارشیست چپ‌نما افتاده، که رهبری آن مورد قبول و تأیید ما نیست و کادر واجد صلاحیت، ما (باند رجوی) هستیم؛ بنابراین معیارها، مواضع و اندیشه‌های ما، ملاک سازمان است»!

از این تاریخ به بعد، وضعیت سازمان در داخل زندان به کلی تغییر کرد. و دیگر یکپارچگی، تسلط تشکیلاتی و بی‌چون و چرایی گذشته وجود نداشت. از سال ۵۳ مخالفت با مواضع و حرکت‌های سازمان مجاهدین، به تدریج توسعه یافت. تعدادی از طرفداران سازمان، به مخالفین جدّی تبدیل شدند. مرحوم آیةالله **ربّانی شیرازی** بحث‌های مفصّل اعتقادی و فلسفی، در ردّ نظریات سازمان، مطرح کرد و جزوه‌ای در ردّ نظریات آنان نوشت. به همین دلیل مورد دشمنی و برچسب‌های مختلف قرار گرفت.

در سال ۵۳ **قاسم باقرزاده** یکی از اعضای سازمان در اتاقی همراه با مرحوم **ربّانی شیرازی**، من و چند تن از مارکسیست‌ها و **محمود عطایی** زندانی بود. روزی به من گفت: «اگر به خاطر سوءاستفادهٔ پلیس نبود، (آقای) **ربّانی** را در همین زندان می‌کشتم تا کسی جرئت نکند بر ضدّ سازمان چیزی بنویسد»!

بعد از انتقال تعدادی از رهبران سازمان به زندان اوین، **محمود عطایی** عملاً گردانندهٔ طرفداران و خط‌دهنده به آنان، در بندهای ۴ و ۵ و ۶ شد. وی فردی کم‌سواد و بدون تجربهٔ مبارزاتی، و مطیع بی‌چون و چرای سازمان بود، به‌طوری که حتی جرئت فکر پیرامون مباحث و مسائل را نداشت و صرفاً احساسات و شعارها حاکم بر او بود.

در اتاق ۲ بند ۶ ـ که بیشتر زندانیان قدیمی و محکومین بیش از ده سال بودند ـ من، مرحوم **ربّانی شیرازی**، **صفر قهرمانی** (از اعضای فرقهٔ دموکرات آذربایجان که تقریباً ۳۱ سال زندانی بود)، **علی خاوری** (از رهبران و نظریه‌پردازان باسابقهٔ حزب توده)، **سلامت رنجبر** (از گروه فلسطین)، **قاسم باقرزاده** و **محمود عطایی** و چند نفر دیگر، زندانی بودیم.

محمود عطایی، با توجه به موقعیت و نفوذ اینجانب در میان «زندانیان مسلمان خط امام»، سعی می‌کرد با من روابط خوبی داشته باشد و مرا متقاعد به سکوت در مقابل سازمان نماید؛ لذا بحث‌های زیادی با من داشت. اگرچه اطلاعات چندانی نداشت ولی نمی‌خواست موقعیت به دست آمده‌اش را به عنوان رهبر سازمان در بندهای ۴ و ۵ و ۶ زندان قصر از دست بدهد.

در تابستان سال ۵۴، چند روز، بیش از بیست ساعت با یکدیگر راجع به قضایای گذشته و وضعیت حال و آینده صحبت کردیم. هدف اصلی من از صحبت با او اتمام حجت و رساندن واقعیت‌ها و حقایق، از طریق او، به دیگران بود. گرچه اطمینان نسبی از بی‌فایده بودن بحث داشتم و حتی بعضی دوستان، نظیر آقای **احمد نصری**، معتقد بودند با افراد عادی و طرفداران صحبت شود مؤثرتر است.

به هر حال، پس از مدتی مذاکره، سرانجام من مطالب خود را در مورد سازمان، افکار و عملکرد آن، در دوازده محور مشخّص، خلاصه کردم و در اختیار او قرار دادم.

در اینجا به شکل خلاصه، مطالب مطرح شده با **محمود عطایی** در سال ۵۴ را می‌نویسم؛ چون بسیاری از مطالبْ موردی و مربوط به اشخاص بود، و یا اینکه جزئیات بحث را فراموش کرده‌ام، لذا کلیات بحث را ـ با مختصر توضیحی ـ می‌نویسم:

۱ـ اصل کردن مبارزه و فراموشی اخلاق و معنویت

سازمان تمامی توجه و معیارهای خود را به مبارز بودن افراد و مبارزه کردن آنان معطوف می‌داشت، و در نتیجه بسیاری از ارزش‌های اخلاقی و بُعد معنوی را به فراموشی می‌سپرد. به همین دلیل، به تدریج فساد و قدرت‌طلبی در میان افراد و سازمان شکل گرفت و توسعه یافت، به‌طوری که انجام فرایض و رعایت موازین اخلاقی، اهمیّت خود را از دست داد.

۲ـ بی‌توجهی به مبانی اعتقادی و رعایت احکام شرعی

برای ارائهٔ چهره‌ای روشنفکرانه و خوشایند دیگران، خصوصاً مارکسیست‌ها، بسیاری از مبانی اعتقادی از جمله اعتقاد به وجود و ظهور امام زمان (سلام‌الله علیه) و یا رعایت احکام شرعی مانند مرجعیت و تقلید و یا توجه به مسائلی نظیر طهارت و غیره، مورد بی‌اعتنایی سازمان قرار می‌گرفت، به طوری که این‌گونه مقولات را غیرانقلابی و غیرمفید می‌دانستند!

۳ـ شکست جنگ مسلّحانهٔ شهری

واقعیت این است که جنگ مسلحانهٔ شهری نتوانست توده‌های مردم را متوجه خود کند و در نتیجه سازمان پی‌درپی ضربات زیادی خورد. بسیج مردم و متشکّل کردن آنان، نیاز به شعارها و حرکت‌هایی متناسب با واقعیت‌های جامعهٔ ایران داشت که جنگ مسلحانه نمی‌توانست چنین هدفی را تحقق بخشد.

۴ـ ترجیح مارکسیست‌ها بر مسلمانان

از نظر سازمان، مسئلهٔ وحدت نیروها به اندازه‌ای اهمیت داشت که پیوند و وحدت با مارکسیست‌ها را

به صورت اصل اساسی در مبارزه با رژیم قرار داد، به طوری که مخالفین وحدت با مارکسیست‌ها را مرتجع می‌دانستند. تحریم کتاب‌های ضد مارکسیستی و دفاع از اصول ماتریالیسم دیالکتیک، نمونه‌هایی از این تفکر و خط‌مشی بود.

۵ـ کتمان حقایق و دادن اخبار جعلی

در موارد زیادی (مانند انحراف سازمان، سابقهٔ سوء بعضی افراد) سازمان حقایق را کتمان می‌کرد. اخباری برای حفظ موقعیت و تبلیغ قدرت سازمان جعل و به شکل گمراه کننده‌ای منتشر می‌شد، به‌طوری که پس از کشف واقعیت‌ها موجب یأس و سرخوردگی عدهٔ زیادی از مبارزین می‌گردید. نظیر داستان حمایت **حضرت امام**(ره) از سازمان و ملاقات **حسین روحانی** در نجف، که در سال ۵۲ پخش شد که اصلاً واقعیت نداشت.

۶ـ توجیه خلاف‌ها و اشتباهات

سازمان تلاش گسترده‌ای در اقناع افراد، به هر قیمتی، داشت. برای جذب افراد و حفظ آنان، هرگونه خلاف و اشتباهی را به شکلی توجیه می‌کرد. به همین دلیل تحلیل‌های ضد و نقیض و توجیهات غیرواقعی، امری عادی در میان اعضای سازمان شده بود. نظیر جریان قتل **شریف واقفی**، مرتد شدن تعدادی از اعضا در زندان‌های مشهد و شیراز، ارائهٔ تحلیل‌های غلط از جریان انقلاب و...

۷ـ بی‌توجّهی به واقعیت‌ها

سازمان، برای اثبات حقّانیت مواضع خود و ردّ مواضع دیگران، بسیاری از واقعیت‌ها را نادیده می‌گرفت. بی‌توجهی به خیانت‌های مارکسیست‌ها و شوروی در طول تاریخ مبارزات و وجود افراد ناصالح، و همچنین بی‌توجّهی به نفوذ و موقعیت روحانیون در جامعهٔ ایران، نمونه‌هایی از این گونه برخوردها و نظریات بود.

۸ـ «بت کردن» مؤسّسین سازمان

اغراق و مبالغه در مورد مؤسّسین و بعضی از اعضای سازمان به حدی بود که به تدریج این تصوّر را در افراد به‌وجود آوردند که آنان انسان‌هایی استثنایی و بدون اشتباه هستند! نقل شرح زندگی آنان به شکلی که آنان را در ردیف قهرمانان بزرگ تاریخ قلمداد می‌کردند، شرح و تفسیر نظریات و فعالیت‌های آنان به شکلی خاص و ترجیح آنان بر دیگران، گوشه‌ای از اقدامات سازمان بود. «تدوین ایدئولوژی علمی اسلام توسط رهبران سازمان، کاری بی‌نظیر در طول تاریخ اسلام بوده است»! این، نمونه‌ای از جملاتی

است که مرتّباً تکرار می‌شد و متأسفانه بعضی افراد هم، بدون توجه به واقعیت، آن را تکرار می‌کردند.

۹ـ ارائهٔ تفسیرهای خودسرانه از قرآن

آیات و روایات، خصوصاً عباراتی از *نهج‌البلاغه* را مطابق نظر و میل خود تفسیر و تعبیر می‌کردند، به‌طوری که برای توجیه هر یک از کارهای خود، آیه و یا روایتی را در توجیه آن نقل و تحلیل می‌کردند. توجیه تفسیرهای مادی و ـ به قول خودشان ـ علمی از *قرآن* و روایات، روش متداولی بود که در سازمان جریان داشت. افرادی که بعضاً قادر به قرائت متن عربی نبودند، *قرآن* را تفسیر و مطالب موردنظر را به آن نسبت می‌دادند. برداشت‌های غلط و تفسیر به رأی، امر رایجی در میان اعضا بود.

۱۰ـ طرفداری از گروه‌های ملّی‌گرا

سازمان، در حالی که شیوه‌های مبارزاتی و تفکرات گروه‌های ملی‌گرا را مردود می‌دانست، اما از آنان برای مقابله با جریان اسلامی و پیروان **امام**(ره) حمایت می‌کرد. فداییان اسلام، آیةالله **کاشانی** و مبارزات نهضت اسلامی را بی‌ثمر و غیرعلمی می‌دانستند.

۱۱ـ خودمحوری و تحقیر دیگران

برخوردهای متکبّرانه، نادیده گرفتن زحمات و مبارزات دیگران، برخوردهایی از موضع بالا، روش جاری و متداول اعضای سازمان بود. علت این گونه برخوردها را در موفقیت‌های سازمان و برتری آن بر دیگر گروه‌ها می‌دانستند!

۱۲ـ بی‌توجّهی به شخصیت و حیثیت افراد

ترور شخصیت مخالفین و برچسب زدن و اهانت و تهمت‌زدن را سازمان، برای تثبیت موقعیت خود، به اعضا و هواداران آموزش می‌داد. به‌طوری که بعضی افراد، از ترس انزوا و متّهم شدن، یا جذب سازمان شوند و یا در مقابل آن سکوت کنند.

آثار و پیامدهای هر یک از موارد فوق در عملکرد سازمان، قبل و بعد از پیروزی انقلاب اسلامی، به مقدار زیادی دیده شده است.

در اواسط سال ۵۴، مبارزین مسلمان داخل زندان، به سه گروه عمده تقسیم شدند که تا سال ۱۳۵۷، با توجه به فراز و نشیب‌ها، ترکیب و کمیّت آنها تغییر می‌کرد.

۱ـ اعضا و هواداران سازمان، به رهبری رجوی در اوین، محمود عطایی در زندان قصر و مهدی ابریشمچی در زندان مشهد:

این گروه تلاش فوق‌العاده‌ای برای جلوگیری از تضعیف و بی‌اعتباری سازمان نمود و در این راه از هیچ‌گونه اقدامی مضایقه نکرد.

از این زمان، مارک‌ها و برچسب‌های جدیدی برای مخالفین سازمان، تحت عناوین «راست فرصت‌طلب»، «راست ارتجاعی»، «قشریون راست» و... ساخته شد. برخوردها بسیار عصبی و خشن شد و حدّاکثر سعی و تلاش [را] برای جذب و حفظ پیروان و اعضا صورت دادند.

مارکسیست‌ها، با توجه به وضعیت جدید، نزدیکی بیشتری با این گروه پیدا کردند، زیرا در واقع هر دو طرف برای تحکیم موقعیت خود، در مقابل جریان رو به رشد اسلام اصیل، احساس خطر می‌کردند و برای مقابله با آن، بیش از پیش، به حمایت یکدیگر احساس نیاز می‌کردند.

۲ـ گروه میثمی:

مهندس **لطف‌الله میثمی** دارای افکار و نظریات خاصی بود و به دلیل سوابق و نظریاتش داعیهٔ رهبری سازمان را داشت که مورد قبول مرکزیت قرار نگرفت. او در سال ۱۳۵۳ مجدداً دستگیر و به حبس ابد محکوم شد. وی با استفاده از سوابق، طرح مطالب خاص و با بهره‌گیری از روش‌های جذب در سازمان، تعدادی از افراد را در زندان عضوگیری کرد و گروه مستقلی را تشکیل داد.

در واقع افکار، نظریات و مواضع **میثمی** تفاوت چندانی با سازمان نداشت. او در صدد بود، ضمن حفظ استقلال گروه، با نزدیکی به سازمان در رهبری آن سهیم شود... در زندان و بعد از آن، **میثمی** با احتیاط سعی در نزدیکی با مخالفین داشت و پس از آنکه به کلی از سازمان ناامید شد، ارتباطات خود را با جریان مخالف بیشتر کرد.

۳ـ گروه مسلمان «طرفداران و پیروان راه حضرت امام خمینی(ره)»

این گروه از طیف وسیعی تشکیل می‌شد. موضع و خط مشترک آنان مخالفت با سازمان مجاهدین، تقلید از حضرت امام **خمینی**(ره) و تقیّد عملی به مسائل شرعی بود.

از سال ۱۳۵۲ به تدریج به افراد این گروه افزوده و فاصلهٔ آنان با سازمان بیشتر می‌شد. از اواخر سال ۱۳۵۴ موقعیت انحصاری سازمان در زندان‌ها از بین رفت. به‌طوری که در سال‌های ۵۶ و ۵۷ به یک گروه، در میان گروه‌های مسلمان، تبدیل شدند و از محبوبیت و مقبولیت چندانی برخوردار نبودند و تمامی

امید آنان به وضعیت و قدرتشان در خارج از زندان بود.

اعضای گروه پیروان امام، به دلیل تفاوت‌های بسیار و پراکندگی آنان، انسجام چندانی نداشتند ولی در موارد مشترک جدی و قاطع بودند. در سال ۱۳۵۷ انسجام و اتحاد بیشتری بین آنان به‌وجود آمد. به‌طوری که تقریباً به صورت یک گروه متشکل با مواضع ثابت و شناخته شده درآمدند.

این گروه، از نظر آگاهی‌های اسلامی و عمل به فرایض و احکام، نسبت به دو گروه دیگر در وضعیت بهتری بودند، اما از نظر تشکیلاتی و سیاسی، تا حدی، ضعیف‌تر بودند ولی به دلیل پایبندی نسبی به مبادی اخلاقی و تلاش پیگیر، توانستند تا حدودی پیشرفت‌های خوبی داشته باشند.

غالب روحانیون، بازاریان و افراد باسابقهٔ مبارزات اسلامی، و تعدادی از تحصیل کردگان دانشگاهی، در این گروه بودند. به این دلیل، از طرف سازمان به این گروه برچسب‌ها و اتهامات مختلفی چون «طرفدار خرده بورژوازی»، «ارتجاع مذهبی»، «قشریون راست» و... زده می‌شد.

گروه **میثمی** در برخورد با این گروه سعی می‌کرد چنین وانمود کند که به آنان نزدیک‌تر است تا بتواند بدین طریق افرادی را جذب نماید، از طرفی در برخورد با سازمان، مخالفت خود را با این گروه (مسلمانان طرفدار راه امام **خمینی** (ره)) اظهار می‌کرد تا از طرف سازمان به طور کلی طرد نشود.»[1]

□ تحلیل جمع امّت واحده

بهزاد نبوی که با گذر از جریان‌های سیاسی مختلف، در زندان به سازمان پیوسته بود، به همراه گروه دیگری از اعضا و مرتبطان سابق همزمان با تغییر ایدئولوژی، جمع دیگری از معترضان سازمان در زندان را شکل دادند. **نبوی** تحلیل خود را که تا حد زیادی بیانگر جمعی است که بعداً به نام گروه «امت واحده» شناخته شد و در برابر سازمان، یکی از گروه‌های هفت‌گانه تشکیل دهنده سازمان مجاهدین انقلاب اسلامی، بود، می‌گوید:

«در سال ۵۴، در اوین، خبر مارکسیست شدن سازمان مجاهدین خلق را شنیدیم. از آن موقع به بعد، رابطهٔ من با سازمان ـ تقریباً ـ خراب شد؛ چون تا آن زمان، حساب دیگری روی سازمان می‌کردم.

من در آن زمان بیشتر یک «مبارز مسلمان» بودم تا «مسلمان مبارز»، یعنی مبارزه را اصل می‌کردم. با

---

۱. منصوری، خاطرات...: صص ۱۶۹ ـ ۱۸۱؛ با اندکی تلخیص.

اینکه به رهبران سازمان، از نظر ایدئولوژیک، خیلی انتقاد داشتم اما در موارد مختلف ـ بعضاً، حتی به جای مراجعه به «رساله» ـ به آنها مراجعه می‌کردم. تلاش می‌کردیم بسیاری از مشکلات ایدئولوژیک را از طریق سازمان حل کنیم که البته در بسیاری از موارد، این مشکلات حل نمی‌شد که من عیب را از خودم می‌دانستم و فکر می‌کردم ناشی از ضعف خودم است.

نکتهٔ دیگر اینکه وقتی آثار و افکار مجاهدین خلق را مطالعه می‌کردم، می‌فهمیدم که اینها حرف‌هایی می‌زنند که مارکسیستی است، چرا که مطالعات مارکسیستی داشتم ـ و با **مصطفی شعاعیان** هم در زمینهٔ نظرات سیاسی ـ اجتماعی مارکسیسم خیلی بحث و گفت و گو داشتم. پس مارکسیسم را می‌دانستم و می‌فهمیدم که خیلی از حرف‌هایی که مجاهدین خلق می‌زنند مارکسیستی است، ولی تصوّر می‌کردم که آنها به اسلام مسلّط هستند و آنچه می‌گویند منطبق بر اصول اسلامی و حتّی عین مفاهیم اسلامی است. خوشحال بودیم که ـ مثلاً ـ امیرالمؤمنین(ع) هم نظرات مارکس را تأیید می‌کند و یا ـ به قول مجاهدین خلق ـ زودتر از مارکس، آن حرف‌ها را زده است. فکر می‌کردیم آنها این مطالب را از *قرآن* و *نهج‌البلاغه* بیرون می‌آورند. مثلاً در درس‌های آموزش هم، لفظ «تضاد» را از یک خطبهٔ *نهج‌البلاغه* در می‌آوردند، می‌گفتند: «آهان! این تضاد، همان تضاد دیالکتیکی است.»

ما به سازمان اعتقاد داشتیم و آنها را مسلط به اسلام و *قرآن* و *نهج‌البلاغه* می‌پنداشتیم. تا اینکه مسئلهٔ تغییر ایدئولوژی پیش آمد. با مارکسیست شدن سازمان، یعنی همهٔ فعّالین آن در خارج از زندان و عدهٔ کثیری از کادرهای بالا در زندان‌های مشهد و شیراز و عدهٔ کمتری در زندان تهران، پی بردیم که نه‌تنها سازمان تسلّطی به ایدئولوژی اسلامی ندارد بلکه حتی آن تصور ما که سازمان بر مارکسیسم هم مسلط است، غلط بوده و ـ در واقع ـ مارکسیسم بر سازمان تسلط داشته است. ما در آن موقع می‌دیدیم یکدفعه در سازمانی که فکر می‌کردیم امید حرکت اسلامی است، هفتاد ـ هشتاد درصد اعضا مارکسیست شده‌اند.

مجاهدین خلق بهانه می‌آوردند و می‌گفتند: «اینها همه کسانی هستند که ایدئولوژی سازمان را نمی‌شناسند، مطالعه ندارند، اینها اسلام مجاهدین را نفهمیده‌اند، آموزش ندیده‌اند.» می‌گفتند که ایدئولوژی سازمان، غیر از آن اسلامی است که جامعه می‌شناسد، «اسلام مجاهدین خلق» چیزی جدا از «اسلام‌های دیگر» است. ادعای اینها آن بود که مارکسیست شده‌ها از آموزش سازمان دور بوده‌اند. آن وقت می‌دیدم هر کس که در بیرون مارکسیست شده، از کادرها و نزدیک‌تر به سازمان بوده، و هرکس

مارکسیست نشده و بر مواضع اسلامی‌اش ایستادگی کرده، دورتر از سازمان و آموزش‌های آن بوده و در واقع، «هواداران» سازمان کمتر مارکسیست شدند.

در زندان هم کادرهایی مثل **علیرضا زمرّدیان** عضو گروه ایدئولوژی‌شان، یا **بهمن بازرگانی** عضو کمیتهٔ مرکزیشان مارکسیست شده بودند. وقتی به این افراد استناد می‌کردیم، می‌گفتند: «**بهمن بازرگانی** اصلاً چیزی از اسلام حالیش نبود!» می‌گفتیم: «چطور عضو کمیتهٔ مرکزی شما بود و هیچ چیز حالیش نبود؟! مگر می‌شود؟!» و جوابی برای این سؤالات نداشتند.

کم‌کم این شک ایجاد شد که اینهایی که ما این قدر بزرگ فرضشان می‌کردیم و فکر می‌کردیم که مارکسیسم را به بند کشیده و استثمار می‌کنند، در واقع مارکسیسم بر اینها تسلط داشته و بر تفکر التقاطی‌شان سوار بوده است. از آن زمان، برای من و خیلی از روشنفکرهای مسلمان ـ چه خارج و چه داخل زندان ـ مسائل زیادی ایجاد شد: ماهیت سازمان چه بوده و چیست؟ به کدام سمت می‌رفته؟ ما تا حالا به کدام طرف داشتیم می‌رفتیم؟

می‌توان گفت که گرایش به تفکر مکتبی در میان روشنفکران دانشگاهی مسلمان، از همان موقع (سال ۵۴) ایجاد شد. همه ترسیدند، همه دیدند رفتن دنبال «ایدئولوژی سازمان» فرد را به انحراف می‌کشاند. از این رو گرایش شدید به «اسلام مکتبی»، یا به قول مجاهدین خلق «ارتجاعی» پیش آمد، هم در زندان و هم در خارج. البته یک عده هم در این بحران فکری، به اصطلاح ما در زندان «چپ می‌کردند». یعنی آنهایی که بینابین بودند و تفکر التقاطی داشتند، می‌رسیدند به این نقطه که ایدئولوژی مجاهدین خلق التقاطی است، اسلام و مارکسیسم را با هم پیوند داده‌اند، پیوندی که منجر به تسلّط مارکسیسم بر کلّ تفکر خواهد شد. اینها اگر عِرق مذهبی کافی داشتند، به سمت مکتبی شدن می‌آمدند و اگر نداشتند، حتماً می‌رفتند و مارکسیست می‌شدند.

... قبل از این تاریخ، حتّی در بین عده‌ای از روحانیون مبارز و مسلمان ما، تفکر التقاطی شکل می‌گرفت. به یاد دارم **جلال گنجه‌ای**، در زندان تحت تعلیم **مهدی تقوایی**، مجاهد خلق شد و اولین بازتابش این بود که ریشش را تیغ انداخت. روحانیونی بودند که بالای منبر حتی برای چریک‌های فدایی فاتحه می‌خواندند یا در زندان که می‌آمدند، مالکیت اشتراکی را تأیید می‌کردند و کمون مشترک با مارکسیست‌ها را می‌پذیرفتند. در بین روحانیون و برادران قدیمی زندان، قبل از سال ۵۴، تعداد قلیلی بودند که از ابتدا مجاهدین خلق را قبول نداشتند، ولی حتی بسیاری از آنها فکر می‌کردند که مجاهدین

خلق قابل اصلاحند و در عین حال که از آنها اعراض می‌کردند و نزدیکشان نمی‌شدند، رابطه و برخورد سیاسی دوستانه داشتند. پس از سال ۵۴ بود که بین مسلمانان، جوّ مخالفت با مجاهدین خلق به وجود آمد.

من هم که به اصطلاح جزء مسلمان‌های روشنفکر بودم، چنین تفکری داشتم و پس از ۵۴، همراه بسیاری دیگر از مسلمانان هوادار مجاهدین خلق، از آنها جدا شدم. بنده و برادرانم **رجایی** و **دوزدوزانی**، که با هم در یک بند بودیم، و عدهٔ دیگری از برادرانمان، همه یک دورهٔ خاص را طی کردیم. اول یک سری سؤال مطرح می‌کردیم، چون ابتدا در این تصور بودیم که اینها هم صداقت دارند و اگر بفهمند که تفکرشان التقاطی است و در آخر به مارکسیسم می‌رسد، دست می‌کشند و می‌آیند تا با هم اصلاح کنیم. مرتب اصول فکری آنها را مورد سؤال قرار می‌دادیم. سؤال که زیاد می‌شد، می‌فهمیدند که ما یک چیزی حالیمان شده است، و چون نمی‌توانستند پاسخ دهند، دور و اطراف ما را مثل افراد غشی خط می‌کشیدند. بایکوت کردن و ایزوله کردن شروع می‌شد و بعد کم‌کم تهمت و افترا: «این ساواکی است»، «این دارد با پلیس همکاری می‌کند»، «این عفونویس است» و از این جور حرف‌ها. این تهمت‌ها زده می‌شد تا هوادارها و اعضای پایین دور و بر ما نیایند. عیناً نظیر آنچه در دو سه سال اول انقلاب پیش آمد که روزنامه‌ها و رادیو ـ تلویزیون را تحریم می‌کردند تا کسی گوش نکند، نگاه نکند، در زندان هم همین روش را داشتند و همین که می‌فهمیدند مسئله‌دار شده‌ایم، ما را بایکوت می‌کردند.

یادم می‌آید که اول مرا بایکوت کردند. اتّهاماتی که به من می‌زدند، از این قرار بود: «فلانی کمونیست است و از اسلام چیزی نمی‌داند»، «مسئلهٔ شخصی دارد»، «سیاسی کار است» و... فقط جرئت نمی‌کردند مارک «بریده» و «عفونویس» بزنند، چون موضع سیاسی من در زندان، از همهٔ آنها محکم‌تر بود و هیچ بهانه‌ای نداشتند. بعد **رجایی** بایکوت شد که با هم در یک بند (بند دو اوین) بودیم. **مسعود رجوی**، **موسی خیابانی** و تمام رهبرانشان در همان بند بودند و تلاش بسیاری کردند تا ما را به دامن پلیس بیندازند و برایمان زندان در زندان درست کنند.

من و **رجایی** و چند نفر دیگر، کم‌کم، یکدیگر را پیدا کردیم. متأسفانه در اواخر دوران زندانمان، خیلی فرصت کار تشکیلاتی نبود ولی به هر حال کارهایی شد. از آن موقع به بعد، با جدّیت، در خط اسلام اصیل و خالص شروع به کار کردیم. محور کارمان اینها بود: رها کردن تمام آموزش‌های قبلی، روی آوردن به متون اصیل اسلامی و اتّصال به *قرآن* و *نهج‌البلاغه*، و روی کردن به فلسفهٔ اسلامی. این محورها در

دستور کار ما و همهٔ مسلمانانِ جدا شده از مجاهدین خلق قرار گرفت. کتاب‌های آقای **مطهّری**، که همه گرد و خاک می‌خورد، دوباره رو آمد و اساس آموزش‌هایمان قرار گرفت.

در زندان، من و **رجایی**، به کمک برادران دیگر، شروع به کادرسازی کردیم و منسجم‌ترین و متشکّل‌ترین گروه مسلمان داخل زندان را تشکیل دادیم.[1] ما توانستیم خطری که مسلمانانِ جدا شده از مجاهدین خلق را تهدید می‌کرد، از بین ببریم و نیروهای مسلمان را در زندان‌هایی که نفوذ و قدرت داشتیم، متشکّل کنیم. خطر این بود که عدّه‌ای از برادران که از مجاهدین خلق سرخورده بودند، انگیزهٔ مبارزاتی خود را از دست داده و تحت فشار منافقین و جهنمی که برایشان در زندان ایجاد می‌کردند، استقامت خود را از دست داده به ندامت‌نویسی کشیده شوند.

از خاطراتی که در دورهٔ زندان چند ساله‌ام دارم، مربوط به سال‌های ۵۱ و ۵۲ است که در انفرادی بودم. یک هم‌سلّولی داشتم به نام **مجید معینی**. طلبهٔ خیلی خوبی بود و در آن موقع خیلی هم مقاوم بود. زیاد شکنجه شده بود و باز هر روز می‌آمدند، در سلّول را باز می‌کردند، و او را می‌بردند می‌زدند؛ شبی سی چهل کابل جیره داشت. بعد جنازه‌اش را می‌آوردند، می‌انداختند توی سلّول بغل دست من. او یک مسلمان معتقد و در عین حال ساده و کم مطالعه و ـ به قول آنها ـ خیلی ارتجاعی بود. در دوران بازجویی هم نماز شبش ترک نمی‌شد. من به ایمان و اعتقادش غبطه می‌خوردم. اوایلی که با هم، هم‌سلّول شدیم، برای چند روز یک زندانی مارکسیست را به سلّول ما آوردند. روز اول، وقتی که آن زندانی به دستشویی رفته بود، من و **مجید** در سلّول تنها بودیم. **مجید** از من پرسید که فلانی چرا نماز نمی‌خواند؟ گفتم که اینها نماز نمی‌خوانند و قبول هم ندارند. گفت: «آخر *قرآن* کلام خداست؛ چطور قبول ندارند»؟! گفتم اینها خدا را هم قبول ندارند؛ که دیگر چشم‌هایش نزدیک بود به تاق بیفتد، چشم‌هایش گرد شد و تعجب کرد که چطور می‌شود که یک نفر خدا را قبول نداشته باشد.

روی همین آدم مجاهدین خلق طوری کار کردند که اصلاً یک چیز دیگری از آب درآمد. در سال ۵۶ در زندان شمارهٔ سه قصر با هم بودیم. محل خوابمان کنار یکدیگر و نزدیک به هم بود. البته به خاطر نزدیکی‌اش با مجاهدین خلق، کم‌کم با من سرسنگین شد و داشت بایکوتم می‌کرد. او شب‌ها تا ساعت دو و سه بعد از نصف شب می‌نشست و کتاب *تاریخ دنیای قدیم* مارکسیست‌ها را، که اصلش چاپ شوروی و

---

۱. این گروه به «امت واحده» مشهور شد.

متن آموزشی ماتریالیسم دیالکتیک و ماتریالیسم تاریخی بچه‌های دبستانی و دبیرستانی آنجا بود، می‌خواند. مجاهدین خلق این بیچاره را وادار کرده بودند که تا دو و سه بعد از نصف شب، درست مثل کسی که برای امتحان درس حاضر می‌کند، این کتاب را بخواند. او البتّه گهگاهی، در حین مطالعه، چون با وجود سردی رابطه‌اش می‌دانست که من مطالعات مارکسیستی هم دارم، سؤالاتی می‌کرد. یک شب، ساعت دو بعد از نصف شب، دیدم بیدار است. گفتم: **مجید**، هنوز بیداری؟ پاسخ داد: «آره **بهزاد**»؛ و مثل اینکه کشف بزرگی کرده باشد ادامه داد: «من هر جوری فکر می‌کنم می‌بینم مارکسیست‌ها به نوعی موحدند.»

این آدم همان کسی بود که وقتی به او گفتم فلانی مارکسیست است و خدا را قبول ندارد، از تعجّب شاخ درآورد و در کافر بودن وی تردید نکرد. تعلیمات مجاهدین خلق این جوری آدم‌ها را عوض می‌کرد. با شش ماه تعلیمات ـ همان تعلیمات آن چنانی که داشتند ـ این آدم، که خودش هم مایه‌ای داشت، کاملاً عوض شد. او یکی از هم‌سلّولی‌های من بود و خاطرات ارزنده‌ای برای من داشت، حیف که از دست رفت. بعداً هم کاندیدای مجاهدین خلق، از تهران، برای انتخابات مجلس شورای اسلامی شد. در حال حاضر هم فراری است و شاید دستش هم به خون مسلمانان آغشته باشد.

در زندان‌های عمومی با خیلی‌ها بودیم. [از جمله] با همهٔ سران مجاهدین خلق، با برادر شهید **رجایی**، با آقای **دوزدوزانی**، با برادر شهید **غلامحسین حقّانی**، با آقای **ربّانی شیرازی**، با آقای **شیبانی**. دورانی هم با برادران آقای **عسگراولادی**، **لاجوردی**، آقای **رفیق دوست**، **کچویی** و دیگران بودیم و یک دوره هم در اوین با برادرمان آقای **انواری** بودیم. مدتی هم در زندان شمارهٔ سه قصر، در دوره‌ای که من در حال رها کردن گرایش‌های گذشته و حرکت در جهت مکتب بودم، با آقای **لاهوتی** بودیم. ایشان در آن زمان شدیداً مکتبی، ضدّمارکسیست، ضدّ مجاهدین خلق و حتی در مواردی افراطی‌تر از حدّ متعارف بودند و من از بحث‌هایی که با هم در زندان داشتیم، خیلی استفاده بردم. ایشان، در آن زمان، چنین نظری داشت. برخی از مسائل مکتبی، نظیر نجاست کفّار که برای من جا نیفتاده بود، به کمک ایشان جا افتاد. برخی از موضعگیری‌های ایشان هم که از نظر من غلط بود، در نتیجهٔ بحث و گفت و گو تصحیح شد. کار نداریم که بعداً ایشان به چه مسیری کشیده شدند ولی به هر حال این خاطرات را من از ایشان یادگار دارم، ایشان هم، در آن موقع، از مصاحبتی که با من داشتند راضی بودند.

در تحلیل شرایط زندان لازم است وضعیت تشکیلاتی مجاهدین خلق را بررسی کنیم. تشکیلات

اینها از گروه‌های چپ، منسجم‌تر و منظم‌تر بود. همان موقع چپی‌ها می‌گفتند: «اینها خیلی سانترالیستی برخورد می‌کنند.» خود چپی‌ها انتقاد می‌کردند که «برخوردهای اینها با اعضا اصلاً دموکراتیک نیست»، واقعاً هم این طور بود. سعی می‌کردند اعضا را گوسفندوار به دنبال خودشان بکشند و رابطهٔ مرید و مرادی ایجاد کنند.

مجاهدین خلق ارتباطشان را با کسانی که از آنها انتقاد داشتند، اول قطع نمی‌کردند، منتها آنها را ایزوله و جدا می‌کردند. با آنها رابطهٔ جداگانه برقرار می‌کردند و نمی‌گذاشتند با بدنه ارتباط داشته باشند. البته دربارهٔ هر کس که به زعم آنها مسئله‌دار می‌شد و انتقاد پیدا می‌کرد، فوری تحلیل‌های مفصّل بین همه توزیع می‌کردند که مثلاً این فرد چه‌طور آدمی است، چه نقطه‌ضعف‌هایی دارد و... مثلاً در زندان با آقای **ربانی شیرازی**، با **[محمدجواد] حجّتی [کرمانی]** ، با **عزت‌الله خلیلی** درگیر شدند و همهٔ اینها را به نحوی ایزوله کردند و با آنها ـ جدا جدا ـ صحبت می‌کردند. البته مسئله‌دارها هم سعی داشتند همزیستی مسالمت‌آمیز کنند. با آنها قاطی نمی‌شدند ولی جنگ و دعوا هم نداشتند. این افراد از زندان کشیده‌های قدیمی بودند و سعی می‌کردند یک طوری کنار بیایند. البته خود من که در سال ۵۳ با این آقایان بودم هنوز مشکلی بروز نکرده بود و در واقع در داخل زندان، هنوز کسی مسائل را متوجه نشده بود، خصوصاً که مجاهدین خلق مراقب بودند که آخوندهای داخل زندان، مسائل داخلی‌شان را نفهمند...

از سال ۵۴ به بعد، سه تیپ بچه مسلمان در زندان پیدا شد: یک تیپ دور و بر مجاهدین خلق بودند، یک تیپ دیگر همین‌ها بودند که بعدها آمدند عفو نوشتند و بیرون آمدند، یک تیپ هم ماها بودیم که تا آخر هم کشیدیم و توانستیم یک تشکیلات در برابر آنها داشته باشیم. تحلیل دستهٔ دوم، بعد از ماجرای تغییر ایدئولوژی سازمان، این بود که سازمان را «سوسیال امپریالیست» اعلام کردند و رژیم را «امپریالیست». می‌گفتند سوسیال امپریالیست خطرناک‌تر از امپریالیست است. علت اینکه عفو نوشتند این بود که (خودشان می‌گفتند) برای مبارزه با منافقین بیایند بیرون. حالا که می‌گویند «آمدیم تا زمینه‌های انقلاب اسلامی را درست کنیم» الکی می‌گویند. این را هم که منافقین می‌گویند «اینها بریده بودند»، درست نیست، نبریده بودند. اینها با این تحلیل که «آقا! زن و بچه‌هامان دارند مارکسیست می‌شوند»، عفو نوشتند. در آن موقع مرتّب خبر می‌رسید که زن فلانی مارکسیست شده، دختر آن مارکسیست شده، برادر آن یکی مارکسیست شده، خواهر یکی دیگر مارکسیست شده، اینها احساس تکلیف کردند که «باید به هر شکلی که شده از زندان بیاییم بیرون، و خانواده‌مان را نجات بدهیم». تحلیل

تئوریزه‌شان هم این شد که «سوسیال امپریالیسم از امپریالیسم خطرناک‌تر است».

افراد شاخص این تیپ، همان اتاق دویی‌های زندان اوین بودند که خطّشان بعداً به بند یک زندان اوین هم تسرّی پیدا کرد. البته این خط فقط مختص آن عدّه نبود؛ حتی آقای **طالقانی** به [دخترش] **اعظم** گفته بود که «عفو بنویس، برو بیرون». یعنی این یک تفکّر بود که عده‌ای در داخل زندان، خط خودشان را به طور قاطع از مجاهدین خلق و چپی‌ها جدا می‌کردند، منتها شیوه‌ها فرق داشت.

سردمدار بحث نجس و پاکی هم، به عنوان یک محور سیاسی، همین طیف بودند که فکر می‌کردند مبارزهٔ اصلی باید با مجاهدین خلق باشد نه با رژیم؛ و آمدند عفو نوشتند و بیرون آمدند، و یا در آن مراسم ۱۵ بهمن سال ۵۵[۱] شرکت کردند. اینها یک تیپ از بچه مسلمان‌ها بودند که عفونویسی دیگر بین آنها مباح و مشروع بود و اشکالی نداشت، منتها فکر نکردند که تمام بدنه، این خط و تحلیل را نمی‌پذیرد.

وقتی واقعهٔ ۱۵ بهمن ۵۵ اتفاق افتاد، ما در زندان اوین بودیم. نکته‌ای هم ذکرش لازم است که سر خطّ این جریان آقای **انواری** و مانند او نبودند. آنها متأثر از این جریان بودند. ایدئولوگ آنها بیشتر آقای **عسگراولادی** بود که بیشترین نقش را در این مسئله داشت. ایشان تئوریسین آن مجموعه بود. در زندان هم خط می‌داد، خط نمی‌گرفت، خط می‌داد. همزمان با واقعهٔ ۱۵ بهمن ۵۵، در طبقهٔ دوم زندان اوین هفتاد و چند نفر بچه مسلمان بودند که تقریباً همهٔ آنها از سران مجاهدین خلق بودند: **مسعود رجوی**، **موسی خیابانی**، **محمّد حیاتی**، **مهدی افتخاری**، **مهدی تقوایی**، **احمد حنیف[نژاد]**، **سادات دربندی** و دیگران، همه‌شان آنجا بودند. بجز اینها، چندتایی بودند که با مجاهدین خلق مخالف بودند: **حاج عبّاس دوزدوزانی**، **حسین منتظر حقیقی** (برادر **اصغر منتظرحقیقی**) ـ که بعد از انقلاب طرفدار **شریعتمداری** و جزء مؤسّسین «حزب خلق مسلمان» بود و به آلمان فرار کرد ـ **صادق نوروزی** و من [**بهزاد نبوی**]. بعداً شهید **رجایی** آمد، مدت کوتاهی شهید **حقّانی** آمد و چند نفر هم بودند که با بچه‌هایِ مسلمانْ ماندهٔ بیرون ارتباط داشتند و الآن اسمشان یادم نیست. می‌خواهم بگویم که در آن فضا فقط ما چهار پنج نفر بودیم که با مجاهدین خلق اختلاف فکری داشتیم، ولی هنوز بایکوت و تحریم نشده بودیم و با هم سر یک سفره می‌نشستیم. همانجا ده دوازده نفر از اتاق دویی‌ها بودند که سفره‌شان را جدا کرده بودند. بعداً وقتی که اینها را از بند بردند، خبر آزادی‌شان به زندان رسید و ما فهمیدیم که ماجرا چه بوده است.

---

۱. درباره جزئیات این مراسم ← روزنامه‌های کیهان و اطلاعات ۱۳۵۵/۱۱/۱۵.

چند نفر از اینها را به کمیتهٔ مشترک بردند و بعد از چند روز برگرداندند. همان موقع بنده و شهید **رجایی** پیششان رفتیم. می‌گفتند: «آره؛ فلان فلان شده‌ها ما را برده‌اند، می‌گویند شما عفو ننویسید؛ بیایید یک جایی که **منوچهر مقدم سلیمی** صحبت می‌کند فقط بنشینید. ما هم به ساواکی‌ها گفتیم: خر خودتانید؛ این هم مثل عفو نوشتن است و فرقی نمی‌کند و...» صریحاً گفتند که پیشنهاد ساواک را رد کرده‌اند. سه چهار روز بعد اینها را بردند و ما دیگر ندیدیمشان، تلویزیون و رادیو هم نداشتیم.

یک ماه بعد **مهدی بخارایی** از بیمارستان آمد. او در آنجا [تلویزیون را] دیده بود. قبل از اینکه با دیگران برخورد کند، **مسعود رجوی و موسی خیابانی** او را دیده بودند و او هم خبر داده بود و حرف‌ها را زده بود. به هرحال، **مهدی بخارایی**، آمد و همه را در یک اتاق جمع کردند و ماجرای ۱۵ بهمن را برای همه تعریف کردند. فضا یکدفعه عوض شد. تا آنجایی هم‌که یادم است، مثل اینکه بقیهٔ اتاق دویی‌ها را از آنجا برده بودند.

می‌خواهم بگویم قبل از اینکه **مهدی بخارایی** بیاید و آن حرف را بزند، فضا و جوّ زندان جور دیگری بود. از مجموع هفتاد زندانی مسلمان که در آنجا داشتیم، بجز چند نفر [نزدیک ده نفر] اتاق دویی و به غیر از ماکه چهار پنج نفر بودیم، بقیه از کادرهای مجاهدین خلق بودند که ده پانزده نفرشان از سران آنها بودند. از این تعداد، شاید نزدیک به ۸۰ درصدشان نسبت به **مسعود رجوی** و رهبری مجاهدین خلق مسئله‌دار بودند و با ما برنامه گذاشته بودند. حتی **مهدی تقوایی** با من برنامه گذاشته بود. می‌دانید یعنی چه؟! وقتی که آنها با ما برنامه می‌گذاشتند، معنی‌اش این بود که دارند به سمت ما گرایش پیدا می‌کنند. تقریباً همهٔ آنها با ما برنامه داشتند و حرف‌های ما برایشان جا می‌افتاد.

فردای آن روز، یکدفعه ورق برگشت. از آن شصت هفتاد نفر، توی آن زندان، فقط ما پنج نفر ماندیم و همه به آن طرف رفتند. یکی‌شان همان طلبه‌ای بود که قبلاً در موردش چیزهایی گفتم، **مجید معینی**. در آن روزها او هم با ما برنامه داشت ولی بعد از ماجرای ۱۵ بهمن ۵۵ آمد به من گفت: «ببین! من فلانی را که امروز رفته توی تلویزیون و در آن مراسم شرکت کرده، خیلی از تو مسلمان‌تر می‌دانم، می‌شناسمش. سابقهٔ مبارزاتی‌اش هم که کم نبوده... والله خودت می‌دانی که من چقدر شلاق خوردم و شکنجه شدم. می‌ترسم من هم بیفتم به این مواضع. خلاصه نمی‌خواهم آن همه شلاقی که خوردم و آن همه مبارزه‌ای که کردم، ضایع بشود. خیلی معذرت می‌خواهم، با هم رفیق هم هستیم ولی دیگر برنامه با هم نداریم».
توجه می‌کنید؟! همهٔ آنها آمدند برنامه‌هایشان را با من قطع کردند.

این وضع که پیش آمد ـ و از همان زندان اوین هم شروع شد ـ دستهٔ دیگری از بچه مسلمان‌ها (که ما باشیم) درست شدند که تحلیلشان این نبود. می‌گفتند کماکان دشمن اصلی رژیم است. بله، با مجاهدین خلق هم باید برخورد کرد منتها این تضاد را نباید با اینها عمده کرد، این تضادّ فرعی است و آن تضادّ اصلی. این جریان، در اوین، شروع به فعالیت سیاسی و تشکیلاتی کرد که در زندان‌های مختلف ادامه یافت. ما در اوین بودیم، بعد به قصر رفتیم. من در زندان شمارهٔ چهار بودم، **محمد سلامتی و صادق نوروزی و محسن مخملباف** در زندان شمارهٔ یک بودند و ما ـ مجموعاً ـ دسته‌ای را تشکیل داده بودیم که در مقابل مجاهدین خلق می‌ایستاد منتها تشکیلات می‌داد، کار سیاسی می‌کرد، و هیچ کدام از این دسته هم عفونویس نبودند.

در واقع یک گروه بچه مسلمان داشتیم که با منافقین نبودند و مخالفشان بودند، معتقد به مبارزهٔ ایدئولوژیک با آنها بودند، منتها معتقد نبودند که برای مبارزه با آنها باید عفو نوشت و بیرون رفت. اینها شدند دستهٔ سوم، و به تدریج نیرومند شدند. ... از اواخر ۵۶، در جذب افراد جدیدی که می‌آمدند [= دستگیر می‌شدند] تقریباً موازنه برقرار بود. عدّه‌ای را ما جذب می‌کردیم و عده‌ای را آنها. قبلاً ما به‌طور کامل در موضع انفعالی بودیم. در آن اواخر، حرکت‌های فعّال زندان و نماز جماعت توسط بچه‌های ما انجام می‌شد نه آنها. یعنی ما به عنوان یک جریان مستقل شروع به فعالیت سیاسی کردیم. چپی‌ها [= مارکسیست‌ها] اول باورشان بود که ما هم عفونویس هستیم به همین جهت ایزوله بودیم، ولی بعدها که دیدند ما نه‌تنها عفو ننوشتیم که حتی در خیلی از مسائل داخلی زندان قصر هم برخوردهای قاطع‌تری داشتیم، جمع ما ـ بین آنها هم ـ به عنوان یک جمع بچه مسلمان تثبیت شد.

لطف‌الله میثمی، به اتفاق عده‌ای از مجاهدین خلق، اواخر زندان دورهٔ شاه ـ در زندان شمارهٔ یک قصر ـ از مجاهدین خلق جدا شده بود. البته خیلی‌ها این جدایی را یک حرکت مبنایی نمی‌دانستند. خیلی عمق نداشت. از جهت دیدگاه‌هایشان هم تفاوت ماهوی آن چنانی نداشتند. به هر حال جدا شدند و اینها هم یک دسته شدند، به این ترتیب که هفت هشت نفر از اطرافیان **لطف‌الله میثمی** در زندان قصر، جریانی به راه انداختند که جزء مجاهدین خلق [و تشکیلات **رجوی و خیابانی**] نبود ولی در عین حال تفاوت ایدئولوژیک بین آنها فهمیده نمی‌شد. **میثمی** چیزهایی نوشته بود که ما هم در زندان خواندیم، ولی ـ خدا وکیلی ـ خیلی حرف تازه‌ای در آن ندیدیم. خیلی هم پیچیده نوشته بود. نه اینکه خیلی مهم و پیچیده باشد بلکه مغلق نوشته شده بود. من که چیزی توی آن ندیدم. نفهمیدم. البته بعضی از دوستان ما اینها را

نسبت به **رجوی** و دار و دسته‌اش صادق‌تر می‌دانستند - و صادق‌تر هم بودند؛ منتها خود **لطف‌الله میثمی** یک خرده سیاستمداری هم داشت.

البته مجاهدین خلق، از نظر تشکیلاتی، خیلی قوی‌تر از **میثمی** و اطرافیانش بودند.[۱]

○ پیام سازمان به روحانیون

در یک گزارش خبر ساواک از داخل زندان در دی ماه ۵۶، تحت عنوان «اظهارات **عباس سالاری** فرزند سید محمدعلی، محکوم به ۶ سال زندان»، دربارهٔ پیامی که **خیابانی** از زندان قصر برای روحانیون زندان اوین فرستاده بود چنین آمده است:

«نامبرده بالا اخیراً ضمن ملاقات با یکی از زندانیان در زندان اوین اظهار داشت: هنگامی که **حسن لاهوتی اشکوری** از زندان قصر به زندان اوین منتقل شد، (**موسی خیابانی**، موسی نصیراوغلی خیابانی) او را به کناری کشیده و گفته مطلبی به عنوان پیام مجاهدین و پیام خودش (خیابانی) به وی می‌گوید که باید قول بدهد متن پیام را به جز به چند نفر آخوندهای بند یک زندان اوین به کسی نگوید و متن آن چنین است:

۱ـ شماها صلاحیت نظر دادن در مسائل اجتماعی را ندارید، زیرا همیشه دنباله‌رو هستید.

۲ـ حد خودتان را بشناسید و پا از گلیم خود بیرون نگذارید.

۳ـ آقای **طالقانی**، شما که همیشه خود را مجاهد می‌نامیدی و افتخارت به شاگردی و پیروی از محمد حنیف‌نژاد بوده چرا وقتی که علیه مجاهدین فتوا دادند عمامه‌ات را بر زمین نزدی.

۴ـ آقای **غلامحسین حقانی**، شما آدم منافقی هستی و تاریخ اسلام از امثال تو زیاد به خود دیده است.

و **لاهوتی** این پیام را به بند یک منتقل و به روحانیون رسانیده که باعث ناراحتی همگی آنها شده است.

نظریه شنبه: اکثر روحانیون موضعی مخالف مجاهدین و مارکسیست‌ها دارند. ضمناً حقانی در بند ۲ زندان اوین خودش را به طور کامل به طرفداری مجاهدین جلوه می‌داد و پس از انتقال به بند یک موضع ضدمجاهدین به خود گرفته است.»[۲]

---

۱. گفت و گوها: بهزاد نبوی. نیز مصاحبه بهزاد نبوی با مجله شاهد، در سال ۱۳۵۹.

۲. برگ خبر ساواک، شماره: ۷۵ - ۳۸۳/۱۴۱۸۴، تاریخ: ۱۳۵۶/۱۰/۳

○ **فتوای علما علیه مارکسیست‌ها**

در یک برگ خبر ساواک در آذر ۵۵، تحت عنوان «اظهارات **محمد کچویی** محکوم به حبس ابد در بازداشتگاه اوین»، دربارهٔ فتوای علما علیه مارکسیست‌ها، چنین آمده است:

«نامبرده بالا در تاریخ ۳۵/۹/۱۲ ضمن یک مذاکره خصوصی به یکی از زندانیان اظهار داشته است آقای **طالقانی** فتوائیه‌ای صادر کرد که به تأیید هفت نفر از علما رسیده و توصیه نمود تا کلیه زندانیان آن را حفظ نمایند و به دیگران بگویند و افزوده او به علت کمی سواد کلیه آن را حفظ ننموده لیکن **محمد محمدی** و دیگران کلمه به کلمه آن را حفظ کرده‌اند و وقتی از **طالقانی** سؤال کردند چرا این موضوع را کتباً نمی‌نویسد؟ بیان نموده: برای این که رژیم از این موضوع سوءاستفاده نکند از نوشتن خودداری کرد. لیکن وظیفه مسلمانان است که آن را به دیگران بگویند. **کچویی** اضافه می‌کند زندانیان گفته‌اند: **حبیب‌اله عسکراولادی** تحریک کننده **طالقانی** برای این فتوا بوده است، چون نظر خوبی نسبت به مجاهدین و مارکسیست‌ها ندارد.

کچوئی بیان داشته پس از صدور این فتوا او با **حسینعلی منتظری** تماس گرفته و پرسیده است اگر خودش (کچوئی) آزاد شود در بیرون می‌تواند با گروهی مانند مجاهدین مذهبی سال ۵۰ با ایدئولوژی اسلامی فعالیت کند که **منتظری** پاسخ داده است داخل شدن در این گروه‌ها حرام است.

نظریه شنبه: قدرت‌الله علیخانی پس از ورود به بند ۲ زندان اوین گفت زندانیانی که اینجا هستند باید وضعشان را روشن کنند و اگر از ایدئولوژی خود استعفار ننمایند باید مذهبی‌ها از آنها جدا شوند. ضمناً **مسعود رجوی** با **محمد محمدی** (فرزند هادی) و حاج **محمدمهدی ابراهیم عراقی** مشغول بحث و مذاکره گردیده و نظریات کامل علما را از آنان استفسار نموده است. ضمناً زندانیانی که به بند ۲ منتقل شده‌اند کلیه مسائل را به دیگران می‌گویند.

نظریه یکشنبه: با توجه به موارد فوق و تأیید صداقت شنبه به استحضار می‌رساند در صورت تصویب چند نفر از زندانیان مذهبی که محکومیتشان تمام شده با تهیه طرح لازم برای انتشار موضوع فتوای طالقانی، از زندان آزاد گردند تا بتوان از این مسئله بهره‌برداری نمود. ضمناً شنبه برای کسب خبر و جلب اعتماد زندانیان توجیه گردیده است.»[۱]

---

۱. گزارش خبر ساواک، شماره: ۳۸۱ ـ ۱۰۶۶۴، تاریخ: ۱۳۵۵/۹/۲۲.

گفتار یازدهم:

نفی مشی مسلحانه

فصل اول:

آخرین عمل نظامی

□ ترور سه مستشار غیرنظامی آمریکا

○ شناسایی کارشناسان طرح سرّی

در بحبوحهٔ ضرباتی که در بهار و تابستان ۱۳۵۵ چریک‌های فدایی را به مرز نیستی کشاند و عناصر فعال از مجاهدین خلق نیز کشته و یا دستگیر شدند، رهبری سازمان تصمیم گرفت به یک عمل چشمگیر و مؤثر نظامی دست بزنند.

تحلیل بر این مبنا قرار داشت که پس از ضربات شدید وارد بر مجاهدین خلق و چریک‌های فدایی، می‌باید ـ اولاً ـ به نحوی ابراز و اعلام موجودیت مؤثر کرد و ـ ثانیاً ـ رژیم را در رویارویی پیچیده‌ای با حرکت مسلحانه قرار داد.[1]

سرانجام طرح ترور سه تن از مستشاران ضدجاسوسی آمریکا در ایران آماده شد و به اجرا درآمد. قبل از آنکه به شرح دقیق عملیات مزبور پرداخته شود، یادآوری نکاتی ضروری است. بنا به قراین موجود، اطلاعات اولیه دربارهٔ این سه جاسوس به ظنّ قوی از طریق دولت شوروی به سازمان منتقل شده بود. دلایل و قراین این امر بدین قرار است:

۱) سابقهٔ اعترافات **افراخته** در خصوص تبادل اطلاعات با سفارت شوروی که شرح آن در جلد اول و در بحث ترور دو سرهنگ آمریکایی گذشت.

---

۱. یادداشت‌های قاسم عابدینی: صص ۴۷ ـ ۴۹ و ۷۹.

۲) سه مستشار آمریکایی شناسایی شده متخصصین عالی‌رتبه و مبرز دقیق‌ترین وسایل الکترونیکی بودند که جریان نصب و اجرای سیستم‌های پیچیده استراق سمع جاسوسی را در «کبکان» واقع در مرز ایران و شوروی در قالب یک طرح سرّی، هدایت می‌کردند. طرح مزبور با علامت رمز I-BEX (آی بِکس)[1] مشخص می‌شد و افراد مزبور در پوشش کارشناسان شرکت Rockwell International (راکول اینترنشنال) فعالیت می‌کردند. ارتباط این کارشناسان با ارتش ایران صرفاً با حساس‌ترین عناصر ادارهٔ دوم نیروی هوایی، دایرهٔ ضدجاسوسی اداره مستشاری آمریکا در نیروی هوایی (واقع در لویزان) و ایستگاه C.I.A در ایران (واقع در داخل سفارت آمریکا) بوده است.

۳) ارتباطات بیرونی و نحوهٔ زندگی و تردد افراد مزبور، هیچ‌گونه نمود و بروز حاکی از موقعیت و مأموریت آنها، نداشته و پوشش‌شان کاملاً مطمئن بوده است. بنابراین اطلاعات دربارهٔ آنها، نمی‌توانسته از خارج از محیط کارشان به دست آمده باشد.

۴) مطابق اسناد موجود[2]، سازمان در آن زمان در درون ارتش ـ به ویژه در قسمت‌های حساس آن ـ

---

۱. طرح سرّی IBEX در اوایل سال ۱۹۷۰ توسط C.E.O سازمان ارتباطات و الکترونیک ارتش آمریکا در ایران ارائه شد و هدف آن جمع‌آوری اطلاعات از برون‌مرزها (با تأکید بر کشور شوروی و متحدان منطقه‌ای آن)، سیستم خبرگیری، سیستم جمع‌آوری و ارسال علائم، کنترل مرزها و خبردهی سریع از تجاوز به مرزها بود. در این طرح به وسیله پایگاه‌های اطلاعاتی الکترونیکی، دریایی، هوایی و زمینی و هواپیماهای «رادار پرنده» نظیر آواکس و هواپیماهای عکاس، اطلاعات رد و بدل می‌شد. طرح IBEX در چهار مرحله طرح‌ریزی شد و هزینه پروژه در بلندمدت که مقداری از آن ساخته شده بود ۱/۳ میلیارد دلار بود. اجرای طرح و همچنین هدایت و کنترل آن تماماً به وسیله مستشاران آمریکایی بوده است. در زمان انقلاب طرح متوقف گردید. مسئول این طرح در قبل از انقلاب ژنرال هوایی گُست بود که اجراکننده بسیاری از طرح‌های امنیتی آمریکا در ایران و منطقه بوده است.
این پروژه به وسیله چند کمپانی آمریکایی طرح و اجرا شده است که عبارتند از: شرکت‌های راک ول (Rockwell) پان آم (PANAM) فورد (Ford) واکینگ تامسون (Walking - Tamson) ای سیستم (E. System) آی تک (ITEEK) سیلتچ (Syltech) کوئست (Quest) تاچ راس (Touch - Russ). در ملاقات‌هایی که با دولت ایران بعد از انقلاب از طرف وزارت دفاع آمریکا شده است، آمریکایی‌ها پیش‌بینی نموده بودند که مقامات ایرانی حتماً خواهند پرسید که ارتباط IBEX با CIA چیست و به مستشاران گفته بودند «شما بگویید که هیچ ارتباطی ندارد».
دو پایگاه الکترونیکی کبکان خراسان و پایگاه الکترونیکی بهشهر در ارتباط با این طرح بودند. این دو پایگاه که مستقیماً زیر نفوذ CIA و پنتاگون آمریکا بوده است همه نوع علائم و اطلاعات راجع به موشک‌های شوروی و همچنین اطلاعاتی از فعل و انفعالات در منطقه را در نظر داشته است. افشای امپریالیسم: صص ۴۳ ـ ۴۵، افشاگری شماره ۶.

۲. از جمله اظهارات وحید افراخته در آن زمان و باقیماندگان مرکزیت آن مقطع.

عنصر نفوذی مهم و فعالی نداشته است. بنابراین سازمان از طریق عناصر وابسته و مرتبط با خود نمی‌توانست در این گونه موارد، آن هم بدین گونه حساس و ظریف، اطلاعات مؤثری به دست آورد.
۵) نحوهٔ شناسایی و انتخاب مستشاران آمریکایی، به منظور ترور، توسط سازمان در گذشته بدین صورت بوده است که منزل یا مسیر تردد مستشاران مشخص می‌شده و سپس عملیات انجام می‌گرفته است؛ و کلید اصلی شناسایی نیز فقط لباس نظامی فرد موردنظر بوده است. در همهٔ موارد قبلی به صورتی که گفته شد، عمل شده؛ و تنها مورد استثنائی، همین سه کارمند مؤسسه «راکول اینترنشنال» است که:
- با لباس شخصی و توسط اتومبیل عادی تردد می‌کرده‌اند؛
- یک زن و گاه یک کودک نیز با جمع همراه بوده است؛
- در منطقه‌ای متفاوت از محل سکونت افسران نظامی آمریکا ساکن بوده‌اند (تهران پارس)؛
- افراد غیرنظامی شاغل در ایران محسوب شده و از جهت ظواهر هویتی مصون بوده‌اند.

بنابراین هیچ قرینه‌ای برای شناسایی عادی این افراد توسط عناصر سازمان وجود نداشت و تنها از طریقی می‌بایست شناسایی و لو داده شده باشند که به حیطهٔ کار و مأموریتشان مربوط بوده است.
۶) شوروی در حساسترین نقاط ارتش شاه و سیستم ضدجاسوسی و امنیتی آن جاسوس داشت که امثال سرلشکر **مقرّبی** - با سی سال سابقهٔ جاسوسی - از آن جمله بودند.

در سال‌های ۱۳۵۳ - ۱۳۵۵ سه شبکهٔ فعال جاسوسی شوروی در ایران کشف شد که در آن از سرهنگ تا ستوان عضو بودند و امنیت اطلاعاتی ایشان نیز در بالاترین حد بود. به طوری که رژیم نتوانست ریشه‌های اصلی را بیابد.

○ اولین ردهای اطلاعاتی از سوژه‌ها

مطابق اظهارات **محمدتقی شهرام** و تنی چند از اعضای سازمان، روایت رسمی درون تشکیلات از چگونگی شناسایی مستشاران مزبور به این شرح بوده است:

در صبحگاه یک روز بهار ۱۳۵۵ یکی از سمپات‌های غیرفعال سازمان، که مهندس مکانیک بود و در کارخانه‌ای کار می‌کرد، پس از رساندن یکی از بستگانش به فرودگاه، هنگام بازگشت، یک مسافر خارجی را سوار می‌کند. مسافر، که هیئتی آمریکایی داشته، با لهجهٔ ایالات جنوبی آمریکا خود را بلژیکی معرفی می‌کند. مهندس ایرانی قبلاً در تگزاس دانشجو بوده و با این لهجه آشنایی داشته است. مسافر - ضمناً -

می‌گوید که بار اول است که به ایران آمده؛ ولی از برخورد وی با خیابان‌ها و حتی راهنمایی راننده به سوی هتل موردنظر (هتل رویال واقع در خیابان تخت جمشید سابق و طالقانی فعلی) بر می‌آید که با شهر تهران آشناست. مهندس مزبور خود را دانشجوی زبان انگلیسی و علاقه‌مند مسافرت به آمریکا نشان می‌دهد و با مسافر قرار می‌گذارد که به او سر بزند.

سمپات مورد بحث ماجرا را برای عضو سازمان تعریف می‌کند و او هم وی را به ادامه تماسش با مرد «بلژیکی» تشویق می‌نماید. یک بار آن مرد از جوان ایرانی می‌خواهد که او را به خیابان تخت‌طاووس (شهید مطهری)، پشت بیمارستان جم، برساند. هنگام پیاده شدن، اسم و آدرس یکی از دوستانش را در نیویورک به جوان ایرانی می‌دهد تا در صورت سفر به آمریکا، روی کمک او حساب کند. سازمان، از طرقی که داشته و مشخص نیست (و به زعم پژوهشگران تألیف حاضر، عناصر اطلاعاتی شوروی بوده‌اند) کسب اطلاع می‌کند که آن فرد مقیم نیویورک، سرگردی بازنشسته و مهندس تغذیه است که ظاهراً مدیر شرکتی است که برای کشورهای سازمان عمران منطقه‌ای (آر ـ سی ـ دی؛ ایران و پاکستان و ترکیه) قرارداد خرید ارزان قیمت مواد دارویی منعقد می‌کند و بعداً جواب قطعی می‌رسد که هم شرکت مزبور و هم مدیر آن به C.I.A تعلق دارند.

در ایران، عوامل سازمان از محلی که در پشت بیمارستان جم قرار داشته مراقبت به عمل می‌آورند و متوجه می‌شوند که این محل دارای دو در ورود و خروج است؛ یکی به قسمت آپارتمانی ساختمان باز می‌شود ـ که آن مسافر همان جا پیاده شده بود ـ و دری دیگر بزرگ و ماشین رو است که به یک خیابان فرعی باز می‌شود و روزی یکی دو بار یک اتومبیل رنجرور و یک فولکس واگن به آنجا رفت و آمد می‌کند. با تعقیب اتومبیل‌ها به خانه‌ای در منطقهٔ تهران پارس (بین فلکهٔ دوم و سوم) می‌رسند و ضمن مراقبت از خانه متوجه می‌شوند که ـ به طور ثابت ـ پنج نفر در این خانه‌اند که بعضی از روزها توسط اتومبیل‌های متعلق به آژانس‌های مختلف، از آنجا به مرکزی در محل فرماندهی نیروی هوایی (واقع در خیابان پیروزی فعلی) و گاهی به سمت «دوشان تپه» تردد می‌کنند.[۱]

طرح ترور مدت زیادی به تعویق می‌افتد. مطابق اظهار **تقی شهرام**، ترور زمانی باید انجام می‌شد که دو تن از آن پنج نفر (یک زن و نیز یک مرد سیاه پوست) در اتومبیل نباشند تا هم اختلال در عملیات

---

۱. اظهارات تقی شهرام و...

پیش نیاید و هم سوءاستفادهٔ تبلیغاتی نشود.

○ چگونگی انجام ترور

در جریان شناسایی عملیات، مسیر دقیق حرکت اتومبیل مستشاران مشخص شد. آنها هر روز صبح بین ساعت ۷ تا ۷/۲۰ دقیقه، از تهران پارس (تقاطع خیابان دماوند، معروف به سه راه تهران‌پارس) عبور می‌کردند و نزدیک تقاطع سی‌متری نارمک، از خیابان خیام (یکی از خیابان‌های فرعی منشعب از میدان وثوق) می‌گذشتند. تصمیم گرفته شد که آرایش تیم عملیات در این محدوده و در نقطهٔ مشخصی از خیابان خیام صورت بگیرد.

در جریان تدارک اجرای عمل، برای تهیهٔ اتومبیل راه‌بندان، یک فولکس واگن مستعمل ابتیاع شد.[1] اتومبیل فرار نیز تهیه گردید. سلاح‌های مورد نیاز نیز به تناسب نقشی که هر نفر در عملیات داشت، مهیا گردید. عابدینی نحوهٔ انجام ترور را بدین قرار شرح می‌دهد:

روز عمل [۱۳۵۵/۶/۶] تمام کارها مطابق برنامه انجام گرفت. رانندهٔ موتورسیکلت و فردی که ترک او نشسته بود، به وسیلهٔ بوق و دست علامت مثبت دادند. تیم آماده شد. آرایش حمله صورت گرفت. رانندهٔ راه‌بندان ماشین را روشن کرد. چند لحظه بعد، اتومبیل حامل مستشاران از پیچ خیابان ظاهر شد. رانندهٔ راه‌بندان راه ماشین را سد کرد. رانندهٔ مستشاران احساس کرد که قضیه‌ای در کار است و فرمان را به سمت راست خودش چرخاند ولی به علت باریک بودن خیابان، کاری از دستش بر نمی‌آمد و راه بسته شد.

مسلسل‌چی‌ها، پس از اینکه فرمانده به سرعت رانندهٔ مستشاران را تسلیم نموده و او را وادار کرد که سرش را به زیر داشبورت ببرد، رگبار را به آمریکایی‌ها بستند. نفر جلویی (ویلیام کرونگارد) پس از تیرخوردن قصد فرار داشت، از ماشین خارج [شد] و به طرف پیاده‌رو رفت ولی مسلسل‌چی او را دنبال کرده و در حالی که در داخل جوی آب افتاده بود، کارش را تمام کرد. در این اثنا رانندهٔ ماشین راه‌بندان بایستی خارج می‌شد و به عنوان پشتیبان آتش مسلسل‌چی عقبی در کنار او می‌ایستاد، منطقه را کنترل می‌کرد، مسلسل را از او گرفته و خشاب‌گذاری می‌کرد تا در همین اثنا [وقتی] مسلسل‌چی تیر خلاص دو نفر عقب را بزند، دوباره مسلسل را به دست او می‌داد و به سمت ماشین فرار حرکت می‌کردند. در ضمن قرار بود

---

۱. از طریق پیگیری همین اتومبیل، نقش حسن آلادپوش در مراحل تدارکاتی ترور لو رفت که سرانجام آن، عملیات گستردهٔ تعقیب و مراقبت موسوم به «کولاک» بود. حسن آلادپوش نیز در این جریان کشته شد.

که حین رفتن به سمت ماشین فرار شعار هم بدهند که (برخلاف گفتهٔ اعلامیه) شعاری داده نشد. این مرحله از عمل، که اصل قضیه هم بود، به طور کامل (منهای یکی دو مورد جزئی) انجام گرفت و ماشین در مسیر شناسایی شده حرکت کرد. پس از طی مسافتی، یک نفر از سرنشینان را پیاده نموده، نمره[ی جعلی] را برداشته و دوباره به حرکت ادامه داد. بعد از مدتی دو نفر دیگر را نیز پیاده نموده و خود راننده با ماشین فرار به سمت میدان خراسان حرکت کرد، در حالی که کیف‌های مستشاران نیز در داخل ماشین بود. ماشین فرار را در یکی از کوچه‌های حوالی میدان خراسان قرار داده وسایل درون آن را به ماشین دیگری ـ که از قبل در آنجا قرار داده بود ـ منتقل نموده و با ماشین جدید به سمت یک پایگاه، که می‌بایست وسایل به آنجا برده شود، حرکت نمود. و بدین صورت عملیات خاتمه یافت.[۱]

افراد تیم عملیات ترور سه مستشار عبارت بودند از:

۱) **حسین سیاه‌کلاه (کاظم)** ـ فرماندهٔ عملیات؛

۲) **مهدی فتحی (وحید)** ـ معاون فرمانده و در واقع فرمانده اجرایی عملیات صحنه؛

۳) **محسن طریقت (محمود)** ـ مسلسل‌چی شماره ۲؛

۴) **قاسم عابدینی (عسکر)** ـ رانندهٔ راه‌بندان و فرار؛

۵) **شهرام محمدیان باجگیران (جواد)** ـ رانندهٔ موتور و علامت دهنده؛

۶) **غلامحسین صاحب اختیاری (شمس‌الله ـ اصغر)** ـ موتورسوار و علامت‌دهنده.[۲]

○ در حاشیه این عملیات

یکی از تفاوت‌های این ترور با دیگر عملیات‌های ترور سازمان در این بود که این بار برای کشتن سوژه‌های موردنظر از مسلسل دستی استفاده می‌شد. سایر ترورها ـ عموماً ـ با سلاح کمری صورت گرفته بود و دلیل آن نیز واضح بود: به همراه داشتن سلاح بزرگ با حفاظت در تناقض بود و امنیت تیم را از بین می‌برد. در این مورد به خصوص، استفاده از مسلسل دستی کلاشینکف در دستور کار قرار گرفت. به طور معمول از مسلسل‌ها برای دفاع از خانه‌های تیمی استفاده می‌شد ولی چریک‌های فدایی در عملیات نیز آن را به کار می‌بردند؛ منتها انواع کوچک‌تر و سبک‌تر آنها از قبیل مسلسل دستی «شی» ساخت فرانسه.

---

۱. یادداشت‌های قاسم عابدینی: صص ۵۰ ـ ۵۱.

۲. همان، ص ۵۲. نیز خلاصه پرونده‌ها...: صاحب اختیاری، غلامحسین.

درست یک روز پس از این ترور، که تبلیغات وسیعی نیز از سوی رسانه‌های گروهی غربی به ویژه آمریکایی درباره آن صورت گرفت، در چند نقطه دنیا از جمله آلمان، برزیل، ایالات متحده، انگلیس و کانادا، عناصری از سازمان جاسوسی شوروی دستگیر و افشا گردیدند. این نکته نیز احتمال دخالت شوروی در پشتیبانی اطلاعاتی عملیات ترور سه مستشار را تقویت می‌کرد.[۱]

نکته دیگر این بود که ترور مزبور مقارن حضور شاه در آمریکا صورت گرفت. در آنجا شاه از سوی خبرنگاران و نمایندگان رسانه‌های جمعی تحت فشار قرار گرفته و متهم شده بود که در ایران روشنفکران، نویسندگان و دیگر قشرهای غیرمسلح را اعدام می‌کنند. شاه نیز ادعا می‌کرد که ایران «زندانی سیاسی» ندارد و همه «تروریست»اند. تا اینکه ناگهان این خبر اعلام شد که سه کارشناس غیرنظامی آمریکایی را تروریست‌ها در ایران به قتل رساندند. شاه از تنگنا به درآمد و با خوراک مناسب سیاسی ـ تبلیغاتی که به دست آورده بود، همچنان بر مواضع و ادعاهایش پای فشرد و این حادثه را هم شاهد گرفت.

مطبوعات ایران اخبار ترور را منتشر و نام مقتولان را اعلام نمودند. روز ششم شهریور ۵۵ روزنامه‌ها تنها به این خبر اکتفا کردند که:

روبرت کرون گارد، ویلیام کاترل و دونالد اسمیت با اتومبیل در میدان وثوق تهران‌نو بودند که یک فولکس واگن راه آنها را بست و چند تروریست آمریکایی‌ها را به ضرب گلوله کشتند.[۲]

از فردای آن روز جزئیات و مشروح این ترور، همراه با مشخصات بیشتری از مقتولان (با تأکید بر هویت غیرنظامی آنها)، در روزنامه‌ها به چاپ رسید و اعلام شد که جنازه‌های آمریکاییان بـه کـالیفرنیا انتقال یافت.[۳]

تبعات این ترور، با کارگردانی عناصر ساواک و کمیته مشترک، برای هر دو گروه چریکی سنگین بود. در روزهای هشتم و پانزدهم شهریور سه چریک فدایی زندانی اعدام شدند و ظرف یکی دو ماه تعداد کثیری از افراد عضو سازمان، ضمن درگیری با اکیپ‌های کمیته مشترک، کشته شدند.

---

۱. بولتن‌های خبرگزاری پارس.
۲. روزنامه کیهان، ۵۵/۶/۶: ص ۲.
۳. همان، ۵۵/۶/۷: صص ۱ و ۲.

○ نتایج بررسی‌های ساواک

یکی از اولین گزارش‌های ساواک دربارهٔ ترور سه مستشار طرح آی بکس به شرح زیر بود:

همان طوری که به استحضار رسیده، مقارن ساعت ۰۷۰۰ روز ۳۵/۶/۶ [۱۳۵۵] شش نفر از اعضای گروه تروریستی به اصطلاح مجاهدین خلق ایران (مارکسیست‌های اسلامی) راه عبور اتومبیل سه نفر اتباع آمریکایی مقیم تهران به اسامی «روبرت کرون گارد»، «ویلیام کاترل» و «دونالد اسمیت» را که با نیروی هوایی شاهنشاهی ایران همکاری داشتند و عازم محل کار خود بودند، در میدان وثوق منطقه تهران نو با اتومبیل فولکس واگن مسدود نمودند و با مسلسل و سلاح کمری هر سه نفر مذکور را به قتل رساندند و با به جای گذاردن اتومبیل خود از محل حادثه متواری گردیدند.

بررسی‌های انجام شده در مورد قتل آمریکاییان مذکور نشان می‌دهد که عوامل اجرای طرح ترور اطلاعات کافی در مورد وضعیت و مشاغل آنان در اختیار داشته‌اند. با توجه به اینکه قسمت‌هایی از ارتش شاهنشاهی که مستشاران نظامی و غیرنظامی آمریکایی در آن‌جا به خدمت اشتغال دارند، همواره مورد توجه خاص عوامل اطلاعاتی شوروی می‌باشد و سه نفر مذکور نیز در قسمتی خدمت می‌کردند که از حساسیت ویژه‌ای برخوردار می‌باشد، چنین استنباط می‌گردد که اطلاعات مذکور و شناسایی انجام شده، وسیله عوامل سرویس اطلاعاتی شوروی صورت گرفته باشد.

در مورد کیفیت اقدامات حفاظتی معموله در مورد مستشاران مذکور به استحضار می‌رساند که این اقدامات به نحو مطلوب صورت نمی‌گرفته از جمله راننده سرویس این سه نفر، اطلاعاتی در مورد خصوصیات شغلی آنان در اختیار داشته و در تحقیقات معموله نیز عنوان نموده که می‌دانسته یکی از آنان علاوه بر سمت و شغلی که در شرکت «راکول» داشته، عهده‌دار مسئولیت‌های دیگری نیز بوده است. به دست آمدن یک کارت شناسایی از یکی از افراد مزبور که نامبرده را افسر اطلاعاتی معرفی نموده، مبیّن صحّت اظهارات راننده می‌باشد.

راننده مذکور از پرسنل ارتش شاهنشاهی نیست بلکه کارمند آژانس مسافری «هرتز» است که یک شرکت خصوصی کرایه اتومبیل می‌باشد.این فرد برای رساندن مستشاران به محل کارشان کارت تردد دریافت داشته و تحقیقات معموله در مورد آژانس مذکور نشان می‌دهد که اکثر پرسنل این آژانس از جمله راننده موصوف از اقلیت ارمنی می‌باشند. بعید نیست با توجه به تمایلات کلی که ارامنه نسبت به شوروی‌ها دارند، در جمع‌آوری اطلاعات مربوط به شناسایی آمریکاییان مزبور اقداماتی از این طریق صورت گرفته و در اختیار عوامل اطلاعاتی شوروی قرار گرفته باشد. البته عاملین اجرای طرح که اطلاعات مزبور در اختیارشان گذارده شده همان

طور که قبلاً به استحضار رسید، از عوامل وابسته به گروه تروریست به اصطلاح مجاهدین خلق (مارکسیست‌های اسلامی) می‌باشند.
استحضار دارند که در سال ۲۵۳۴ [۱۳۵۴] متعاقب ترور دو نفر مستشار نظامی آمریکا در منطقه سلطنت‌آباد تهران، توسط اعضای گروه مذکور کیف دستی همراه یکی از مستشاران که حاوی اسناد و مدارک طبقه‌بندی شده بود به سرقت برده شد و پس از دستگیری اعضای گروه تروریستی مذکور تعدادی از آنان اعتراف کردند که اسناد داخل کیف را ترجمه و به کشور فرانسه ارسال داشته‌اند تا در آنجا در اختیار سفارت یا عوامل اطلاعاتی شوروی قرار داده شود و متقابلاً وسائلی را از آنان تقاضا نمایند. این موضوع احتمال ارتباط عوامل اطلاعاتی شوروی را با گروه تروریستی مذکور تا حدود زیادی تقویت می‌نماید و با توجه به قرائن موجود دخالت غیرمستقیم شوروی‌ها را در اجرای طرح ترور اخیر به ویژه از نقطه‌نظر جمع‌آوری اطلاعات روشن می‌نماید.
در جریان ترور اخیر، راننده اظهار می‌دارد: همراه یکی از مستشاران یک کیف دستی بوده که در بازرسی از اتومبیل آنان کیف مزبور به دست نیامده و به احتمال زیاد تروریست‌ها این کیف را نیز به شیوه گذشته همراه برده‌اند.
ساواک در مورد عاملین ترور هم‌اکنون سرنخ‌هایی در اختیار دارد که دقیقاً پی‌گیری شده و به احتمال زیاد دسترسی به این عاملین میسر بوده، لیکن پیش‌بینی می‌شود تعدادی از آنان زنده دستگیر نشوند.[1]

در گزارش دیگری از ساواک دربارهٔ دستگیری و اعترافات صاحب‌اختیاری از اعضای تیم ترور مزبور، چنین آمده است:

در گزارش مورخه ۲۵۳۶/۱/۲۲ [۱۳۵۶] به استحضار رسید که مأمورین کمیته مشترک ضدخرابکاری استان خراسان ـ مشهد به دنبال اطلاعات واصله از ساواک غلامحسین صاحب اختیاری (از اعضای مسلح و متواری گروه به اصطلاح مجاهدین خلق ایران) را در اطراف حرم مطهر شناسایی و مشارالیه در جریان برخورد مسلحانه با مأمورین کمیته مذکور درصدد فرار برآمده ولی چون امیدی در این مورد نمی‌بیند با جویدن کپسول سعی خودکشی و نتیجتاً دستگیر و به علت وخامت وضع مزاجیش همراه با سلاح و مدارک مکشوفه به تهران منتقل و هم‌زمان با معالجات معموله مورد تحقیق واقع می‌گردد.
متهم مورد بحث در بازجویی‌های مداوم ضمن روشن نمودن چگونگی عضویت و فعالیت خود

---

۱. سند دستنویس ساواک مندرج در پرونده ۱۲۸۵۱۵، جلد ۵۷ ص ۴۹.

در گروه موصوف (مشروح اعترافات وی در دو فقره گزارش جداگانه به استحضار رسیده است)، در مورد ترور سه نفر اتباع آمریکایی شاغل در کمپانی راکول به اسامی ویلیام کاترول، روبرت کرونگارد و دونالد اسمیت که از طرف اعضای گروه به اصطلاح مجاهدین خلق ایران در تاریخ ۲۵۳۵/۶/۶ [۱۳۵۵] به قتل رسیده‌اند چنین اعتراف می‌نماید:
اصولاً بهرام آرام (رهبر گروه تروریست موصوف که معدوم گردیده) یکی از مخالفین سرسخت آمریکایی‌های مقیم ایران بوده و همیشه سعی داشته که در موقعیت‌های مختلف نسبت به نابودی آنها اقدام نماید. بر همین مبنا حدود دو ماه قبل از انجام ترور با تشکیل جلسه‌ای این موضوع را مطرح و پس از بحث و تبادل نظر سه نفر از کارکنان آمریکایی شرکت راکول را در نظر گرفته و پس از بررسی کارهای مقدماتی مسئولیت شناسایی عملیات مزبور را به عهده چند نفر از اعضای تیم نظامی گروه محول و بعد از تهیه طرح لازم و رفع اشکالات و موانع موجود یکی از اعضای مسلح گروه به نام مستعار «سعید» (قاسم عابدینی فارغ‌التحصیل دانشکده علوم دانشگاه تهران که به اتفاق همسرش مهری حیدرزاده، دانشجوی دانشگاه تهران در نیمه دوم سال ۲۵۳۴ [۱۳۵۴] به هنگام خدمت وظیفه متواری گردیده است) را مسئول راه‌بندان می‌نماید؛ لیکن بعداً به سبب عدم توانایی نامبرده غلامحسین صاحب اختیاری (متهم موصوف) را به عنوان راننده اتومبیل راه‌بندان انتخاب که یادشده نیز از اجرای این مأموریت به علت تزلزل روحیه خودداری و به همین مناسبت مورد انتقاد شدید واقع و مجدداً مأموریت راه‌بندان به عهده «سعید» واگذار و قرار می‌شود از وجود صاحب اختیاری و یکی دیگر از اعضای گروه به نام مستعار «جواد» به عنوان راکب موتورسیکلت جهت اعلام ورود آمریکایی‌ها به منطقه عملیات استفاده گردد. قبل از انجام عملیات به توصیه «سعید» تصمیم می‌گیرند یک دستگاه اتومبیل شخصی را مصادره [کنند] اما در جریان این عملیات اتومبیل پنچر شده و افراد شرکت کننده در سرقت که عبارت بودند از: «سعید»، «کاظم» و «محمود» مورد سوءظن پاسبان پاس میدان شاه واقع [شدند] و چون مأمور مزبور با موتورسیکلت به تعقیب آنها می‌پردازد کاظم با تیراندازی به سوی پاسبان، او را به قتل رسانیده و متواری می‌گردند و به همین علت اجرای طرح مجدداً با شکست مواجه و عملی نمی‌گردد. متعاقب این امر برای اجرای عملیات از اتومبیل «سعید» استفاده [می‌شود] ولی چون اتومبیل مزبور نیز حین مسافرکشی توسط پلیس راهنمایی جریمه شده بود از بردن آن به منطقه عملیات صرفنظر می‌گردد.
غلامحسین صاحب اختیاری می‌افزاید به دنبال عدم موفقیت در اجرای طرح مذکور سرانجام بهرام آرام دستور استفاده از فولکس واگن شماره ۶۶۵۳۶ متعلق به حسن آلادپوش «معدوم» (این اتومبیل در جریان عملیات تیم‌های تعقیب و مراقبت ساواک به منظور دستیابی به عناصر

متواری گروه به اصطلاح مجاهدین خلق ایران قبلاً شناسایی شده بود) را صادر و اجازه می‌دهد اتومبیل مذکور به منظور راه‌بندان در اختیار وی قرار گیرد. لذا صبح روز ۲۵۳۵/۶/۶ پس از انجام اقدامات مقدماتی و استقرار در محل مأموریت (تهران نو، خیابان خیام، خیابان دلپذیر) غلامحسین صاحب اختیاری و «جواد» (عضو مسلح و متواری گروه) که راکب یک دستگاه موتورسیکلت بودند مأموریت پیدا می‌کنند ورود اتومبیل حامل سه نفر آمریکایی را علامت دهند. در اجرای این منظور دو نفر اخیرالذکر کمی جلوتر از اتومبیل سه نفر آمریکایی به خیابان خیام وارد و با زدن بوق و نشان دادن آنها، تعداد سرنشینان اتومبیل را به افراد تیم نظامی اطلاع می‌دهند. به محض ورود اتومبیل آمریکایی‌ها حسن آلادپوش با استفاده از فولکس واگن مورد بحث جلو آنها را سد و سه نفر از اعضای گروه به اسامی مستعار «کاظم» (حسین سیاه‌کلاه متواری می‌باشد)، «وحید» (مهدی فتحی، معدوم) و «محمود» (محسن طریقت منفرد، متواری است) که مسلح به مسلسل، سلاح کمری و نارنجک جنگی بوده‌اند، دفعتاً از کمینگاه خارج و ضمن حمله به اتومبیل هر سه نفر آمریکایی را با آتش مسلسل به قتل رسانیده و با استفاده از خودرو فرار که در یکی از خیابان‌های فرعی پارک شده بود متواری می‌گردند. متعاقب این عمل اخباری حاکی از شناسایی و دستگیری افراد گروه و کشف خانه‌های تیمی آنان به گروه واصل و به همین لحاظ ضمن توصیه رعایت اصول پنهان‌کاری، به افراد گروه توجه داده شد که خانه‌های قبلی خود را تخلیه نمایند...

با عنایت به مراتب معروضه فوق به استحضار می‌رساند که در عملیات ترور سه نفر اتباع آمریکایی مجموعاً هفت نفر شرکت داشته‌اند که تاکنون سه نفر آنان به اسامی «بهرام آرام»، «حسن آلادپوش» و «مهدی فتحی» معدوم، یک نفر به نام «غلامحسین صاحب اختیاری» دستگیر و چهار نفر دیگر به نامان «جواد»، «قاسم عابدینی»، «محسن طریقت منفرد» و «حسین سیاه‌کلاه» متواری می‌باشند که اقدامات همه جانبه به منظور شناسایی و دستیابی به آنان در جریان می‌باشد و نتیجه متعاقباً به عرض خواهد رسید.[1]

---

۱. بولتن ویژه کمیته مشترک ساواک و شهربانی، شماره ۱۲۰۷/ک، تاریخ ۲۵۳۶/۱/۲۸ [۱۳۵۶] با عنوان «درباره: اهم اعترافات یکی از اعضای دستگیر شده گروه به اصطلاح مجاهدین خلق ایران».

جنازه ۳ امریکائی به کالیفرنیا منتقل می‌شود

صفحه ۳ ـ ستون دوم



رابرت ری کرونگارد



ویلیام کرتیس کاترل جونیور

بامداد

امروز:

۲ تروریست اعدام شدند

اسامی اعدام شدگان:

۱ محمدصفری لنگرودی

۲ اعظم روحی آهنگران

اعظم روحی آهنگران در ترور محمد...

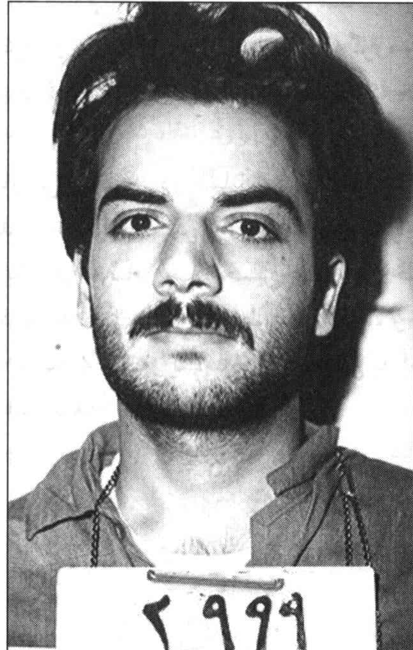
دوشنبه ۸ شهریور ۲۵۳۵ ـ ۴ رمضان ۱۳۹۶ ـ شماره ۹۹۵۳

کیهان

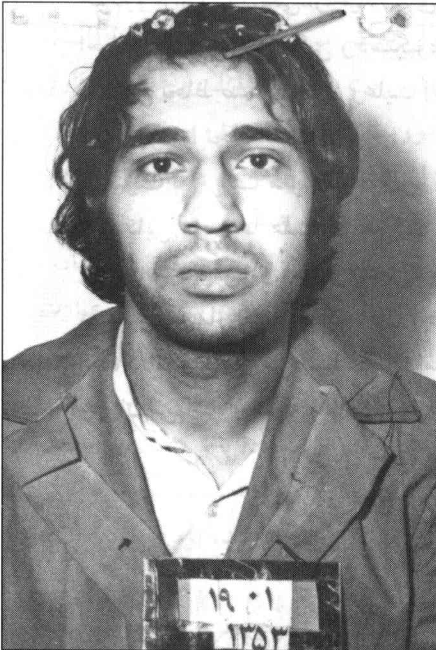
۲۸ صفحه

براساس تصویب‌نامه دولت در مورد اراضی بایر:

ترور سه مستشار آمریکایی



غلامحسین صاحب اختیاری



مهدی فتحی

فصل دوم:

سرنوشت سازمان تا بهمن پنجاه و هفت

□ **مجاهدین خلق (م.ل)**

اگرچه رهبری سازمان ـ چنانکه گذشت ـ از اواسط سال ۵۳ مواضع مارکسیستی را پذیرا شده بود، در اعلامیه نظامی منتشره در بهار ۵۴ راجع به ترور مستشاران امریکایی و اعلامیه‌های تیر و شهریور ۵۴ درباره عملیات ناموفق ترور کنسول امریکا و ترور سه مستشار فنی امریکایی، همچنین جزوه «تحلیل روابط ایران و عراق» نوشته **تقی شهرام** در تابستان ۵۴، آرم سازمان بدون آیه آن چاپ شده بود،[1] لیکن این اقدامات را باید مقدمه و پیش‌درآمد اعلام علنی مارکسیست بودن سازمان محسوب نمود. اولین سندی که آشکارا به مسئله ارتداد، جنبه رسمی داد، انتشار جزوه «بیانیه اعلام مواضع ایدئولوژیک» در مهر ۵۴ بود. انتشار این جزوه از طرف سازمان مارکسیست شده، شتاب‌زده و منفعلانه نیز تلقی شد؛ چرا که در مرداد ۵۴ ساواک با ترتیب دادن مصاحبه‌ای که در آن **محسن خاموشی** و جمعی دیگر از اعضای

---

۱. حسین احمدی‌روحانی در یادداشت‌های خود، چند بار به اشتباه اولین اعلامیهٔ بدون آیهٔ سازمان را، اطلاعیه ترور زندی‌پور در اسفند ۵۳، معرفی کرده است در حالی که اطلاعیهٔ مزبور بدون تغییر آرم و با آیه و تاریخ تأسیس، انتشار یافته بود. در جلد اول این کتاب به استناد منبع مذکور تغییر آرم در اطلاعیه اسفند ۵۳، درج شده که بدین وسیله تصحیح می‌شود.

سازمان به افشاگری و علنی نمودن ترور وحشیانه **شریف واقفی** و اقدام به ترور **مرتضی صمدیه لباف** و تغییر ایدئولوژی رهبری سازمان پرداختند، به یک مانور تبلیغاتی مؤثر دست زد. این مسائل هنوز حتی در سطح تشکیلات سازمان علنی نشده بود؛ به خصوص مسئله قتل‌ها، چه رسد در سطح عموم مردم. مانور رژیم که سؤالات زیادی در مورد این وقایع تکان‌دهنده و عجیب ایجاد کرده بود، مرکزیت را بر آن داشت تا در شهریور ۵۴ «بیانیه اعلام مواضع ایدئولوژیک سازمان مجاهدین خلق» را منتشر کند. البته در ابتدای بیانیه با تیتر «علل تأخیر انتشار بیانیه» و اعلام اینکه ۹ ماه از زمان تصمیم به این اقدام و ۵ ماه از آغاز نگارش بیانیه می‌گذرد، وانمود شده بود که این کار مبتنی بر محاسبه و برنامه‌ریزی قبلی بوده است نه ناشی از عکس‌العمل در قبال تبلیغات رژیم. مع‌الوصف در همان جا تصریح شده بود که «نقائص و اشکالات» بسیار در «بیانیه» وجود دارد و هنوز کامل نشده است. این بیانیه با اشاره به «دوآلیسم» و «التقاط» حاکم بر ایدئولوژی سازمان، ضمن حمله به اسلام و قرآن، علل و دلایل تغییر ایدئولوژی را تشریح نموده که در حقیقت جمع‌بندی جزوه سبز و سایر بحث‌های درون‌گروهی **تقی شهرام** و همفکرانش بوده است. در این جزوه وی بدون اندکی شرم و آزرم، مخالفان خود یا همان یاران دیروز سازمان، **شریف واقفی و صمدیه لباف** را خائن شماره ۱ و ۲ معرفی نموده و آنان را مستحق مجازات و ترور برشمرده است. در انتهای مقدمه بیانیه هم به طرح شعار «جبهه واحد توده‌ای» پرداخت که بر اساس آن قصد سیطره بر سایر گروه‌های مارکسیست آن دوران به خصوص چریک‌های فدایی خلق را داشت. جبهه واحد توده‌ای، شعاری بود که گویا **تقی شهرام** تحت‌تأثیر **مصطفی شعاعیان** و بحث‌های متخذه از او مطرح ساخت.

مرتدّین که خود را از همه جهت وارث گذشته می‌پنداشتند، از آن جمله هویت و نام «سازمان مجاهدین خلق» را در انحصار خود می‌دانستند و برای سایر افرادی که از ارتداد و پذیرش مارکسیسم خودداری می‌کردند، جهت استفاده از نام سازمان و فعالیت تحت عنوان آن هیچ گونه حقی قائل نبودند.

در مهرماه سال ۱۳۵۷ و با اوج‌گیری امواج انقلاب اسلامی بعد از برکناری **تقی شهرام**، نام «بخش منشعب از سازمان مجاهدین خلق (م.ل)» به کار رفت که بازتاب چالش‌های درونی ایدئولوژیک سازمان در زمینه ضرورت اتخاذ هویت مستقل مارکسیست ـ لنینیستی در عنوان تشکیلات بود و نوعی انتقاد و اعتراض به رویه قبلی را نشان می‌داد. و از سوی دیگر فضا را نیز برای تجدید سازمان کادر داخل زندان و مرتبطین آنها با نام قبلی، فراهم می‌ساخت. **حسین روحانی** با نقد تفکر مصادرهٔ نام اولیه سازمان توسط

مارکسیست‌شدگان می‌نویسد:

روشن است که این تفکر همانند دیگر برخوردهای رهبری (تقی شهرام) ناشی از دیدگاه خودمحور بینی و گرایش انحصارطلبانه و غیردمکراتیک آن بود، که مسئله‌ای به این روشنی را نمی‌خواست بپذیرد که آنچه «سازمان مجاهدین خلق ایران» و هویت آن را مشخص می‌ساخت همانا ایدئولوژی آن بود، و در صورت تغییر این ایدئولوژی و در شرایطی که به هر حال بخشی از اعضاء و افراد آن همچنان روی ایدئولوژی گذشته پایبند هستند، به هیچ‌وجه نمی‌توان این عنوان را به خود اختصاص داد و آنچه که می‌بایست انجام می‌شد استفاده از یک نام و عنوان جدید و یا دست کم فعالیت به عنوان بخشی از سازمان مجاهدین خلق ایران بود که البته این خود به معنای آن بود که باید حق استفاده افراد متشکلی را که هنوز بر روی مواضع گذشته سازمان اصرار دارند، از نام سازمان به رسمیت شناخت.[1]

روحانی، خود در تمام این دوران یعنی سال‌های ۵۴ ـ ۵۷ عضو مؤثر سازمان بوده و از نام اولیه سازمان در حالی که مارکسیست شده بود، استفاده می‌کرد. وی از اعضای اولیه سازمان و از معدود کادرهای باقی مانده از سال‌های قبل از ۵۰ بود. البته **حسین روحانی** زمزمه‌های انتقاد به عملکرد **تقی شهرام** را از سال ۵۴ آغاز نموده بود و به همین جهت مدتی از درجه مرکزیت خارج کشور تصفیه و به کارخانه فرستاده شد.

پس از درگیری‌های طولانی درون تشکیلاتی و بالاخره تصفیه **تقی شهرام** و معاونش **محمدجواد قائدی**، در اواخر پاییز ۱۳۵۷ سه گروه از سازمان انشعاب کردند: گروه «اتحاد مبارزه در راه آرمان طبقه کارگر»، گروه «نبرد در راه رهایی طبقه کارگر» و «سازمان پیکار در راه آزادی طبقه کارگر». به نوشته **حسین روحانی**، اکثریت سازمان به گروه «پیکار» که در تاریخ ۱۶ آذر ۵۷ اعلام موجودیت نمود، پیوستند. در اثر شرایط ناشی از اوج‌گیری انقلاب اسلامی فرصتی برای **حسین روحانی** و **علیرضا سپاسی آشتیانی** و چند تن دیگر از کادرها فراهم آمد تا از سلطه تشکیلات قبلی سازمان رها شوند و خود در رهبری تشکیلاتی قرار گیرند که به وجود آورده بودند.

در مقطع اعلام ارتداد تا فراگیری امواج انقلاب اسلامی، در زمینه جذب نیرو «سازمان» با مشکلات قابل توجهی روبرو بود، از قبیل بی‌اعتمادی افراد چپ دانشگاه‌ها به سازمانی که تا دیروز «مذهبی» بوده و اینک مارکسیست شده بود و هنوز مواضع جدیدش دقیقاً روشن نبود. و نیز وجود سازمان رقیب

---

۱. یادداشت‌های حسین روحانی: ص ۱۹۳.

مارکسیستی دیگری به نام «چریک‌های فدایی» که به دلیل سابقه و شهرت آن در بین چپ‌گرایان، بازار تشکیلات را کاملاً کساد کرده بود:

سازمان که چندان در جذب نیروهای چپ دانشگاه‌ها توفیق نیافته بود بیشتر به جذب نیرو از میان هواداران سابق سازمان که با پخش بیانیه اعلام مواضع متزلزل شده بودند، پرداخته بود و از این طریق توانست تا حدودی صفوف خالی خویش را پرنماید. همچنین در فاصله پاییز ۵۴ تا بهار ۵۵ توانست افراد و محافلی را به خود جذب نماید. همچنین سازمان که نیاز مبرمی به جذب نیرو در این دوران داشت سعی کرد یک هسته مذهبی را که از اعضای سابق مجاهدین بودند و اینک مستقلاً فعالیت می‌کردند، تحت نظارت و به نوعی وابسته به خود حفظ نماید تا خود منبع تغذیه‌ای برای سازمان باشد. سازمان برای عضوگیری با افراد مذهبی روشنفکر نیز تماس می‌گرفت و با استفاده از برخی از افراد کارشناس سابقاً مذهبی (و فعلاً مارکسیست) خود برای جذب آنها کوشش می‌کرد مدتی روی این‌گونه افراد کار می‌کرد، اگر چپ می‌شدند که جذبشان می‌کرد و اگر چپ نمی‌شدند آنان را به هسته مذهبی مزبور معرفی می‌کرد، با هسته مذهبی نیز این قرار را داشت که هر کس مذهبی باشد به هسته وصل کند و هر که چپ شد هسته به سازمان وصل نماید.[۱]

○ **سازماندهی و فعالیت‌ها در این مقطع**

پس از تصفیه **مجید شریف واقفی** از مرکزیت، **وحید افراخته** به پاس مشارکت در ترور و شلیک گلوله به پشت سر او، به جای وی به مرکزیت آمد و مرکزیت در نیمه اول سال ۵۴ متشکل از **بهرام آرام**، **تقی شهرام** و **وحید افراخته** بود. پس از دستگیری **افراخته** به همراه **محسن خاموشی** در مرداد ۵۴، **حسین سیاه‌کلاه** (کاظم) به جای وی در مرکزیت قرار می‌گیرد و در اردیبهشت ۵۵ با کشته شدن سه تن افراد جمع سیاسی[۲] در طی یک درگیری خیابانی با مأموران ساواک **محمدجواد قائدی** به مرکزیت، راه یافت. وی در این باره چنین نوشته است:

---

۱. روحانی، احمدعلی، جزوه دست‌نویس: صص ۲ و ۳.

۲. جمع سیاسی در فاصله سال‌های ۵۳ـ۵۵ تحت مسئولیت تقی شهرام قرار داشت که اعضای آن بالاترین کادرها با رتبهٔ تشکیلاتی بعد از مرکزیت بودند، و صلاحیت ورود به مرکزیت در صورت ضربه خوردن و یا ترمیم آن را داشتند. اعضای این جمع که در اردیبهشت ۵۵ کشته شدند عبارت بودند از: جمال شریف‌زاده شیرازی، مهدی موسوی قمی و طاهره میرزا جعفر علاف (فاطمه) که زن تقی شهرام بود.

در اولین روزهای اردیبهشت ۵۵ ضربه سنگین دیگری به سازمان وارد شد و در طی آن کلیه اعضای یکی دیگر از جمع‌های سرشاخه سازمان در طی یک درگیری در میدان منیریه کشته شدند. این ضربه و احتمال اینکه ضربه سنگین دیگری از این نوع و حتی سنگین‌تر در سطح مرکزیت به سازمان وارد شود مرکزیت را بر آن داشت که برای افزایش تعداد مرکزیت و کوشش برای کاستن از آثار ضربات در سطح رهبری اقدام کند. من در بهار ۵۵ ابتدا به طور مشورتی و در تابستان همان سال به طور کامل و رسمی وارد مرکزیت سازمان شدم. همان طور که قبلاً هم تذکر دادم در زمان ورود من به مرکزیت، مرکزیت از تقی شهرام، بهرام آرام و حسین سیاه‌کلاه تشکیل می‌شد.[1]

در این دوران شکل سازماندهی تشکیلاتی کماکان همچون دوره سال‌های ۵۱ ـ ۵۴ بوده است. سه شاخه اصلی تشکیلاتی، یعنی شاخه سیاسی تئوریک، شاخه فنی نظامی و شاخه کارگری زیرنظر هر یک از افراد مرکزیت فعالیت می‌کردند. تنها با اضافه شدن یک نفر به مرکزیت سه نفره سنتی سازمان و چهار نفره شدن آن یک شاخه تکنیکی نیز اضافه می‌شود، بنابراین سازماندهی درونی تشکیلات در این دوران بدین ترتیب بود:

۱ـ شاخه سیاسی ـ تئوریک تحت مسئولیت **تقی شهرام** که از زمان قرار گرفتن وی در مرکزیت در سال ۵۲ مسئولیت این شاخه کماکان به دست او بوده است.

۲ـ شاخه فنی ـ نظامی تحت مسئولیت **بهرام آرام** که وی نیز از سال ۵۲ عهده‌دار آن بوده است.

۳ـ شاخه کارگری تحت مسئولیت **محمدجواد قائدی** که قبل از وی **مجید شریف واقفی** تا سال ۵۳ مسئولیت این شاخه را برعهده داشته است.

۴ـ شاخه تکنیکی، شهرستان‌ها و نشریه داخلی تحت مسئولیت **حسین سیاه‌کلاه** که این شاخه در بهار ۵۵ تشکیل گردید.

عمده فعالیت بیرونی این دوران عبارت بود از: تزریق افراد روشنفکر تشکیلات در شکل و شمایل کارگر به کارخانه‌ها، ترتیب دادن انفجاراتی به عنوان پشتیبانی از کارگران در کارخانه‌های جیپ لندرور و ایرانا، و ترور سه مستشار غیرنظامی آمریکایی، پس از طرح و محاسبات و انتظار طولانی که در شهریور ۵۵ انجام گرفت.

---

۱. قائدی، محمدجواد، پرونده دادستانی انقلاب: صص ۵۶ و ۵۷.

فعالیت سازمان این دوران تفاوت چشمگیری با دوره قبل آن نداشته جز این که بنا به دلایل مختلف سیاسی ـ تشکیلاتی، عمل ترور سه مستشار نظامی آمریکایی در دستور کار شاخه نظامی قرار گرفته و جای مهمی را در فعالیت سازمان در این دوره اشغال کرده بود... که پس از شناسایی مقدماتی از حدود اوایل تیر ۵۵ در دستور کار جمع قرار گرفت و در اوایل شهریور همان سال به اجرا درآمد، یعنی پس از ۲ ماه صرف وقت ۵ ـ ۶ نفر از مسئولین درجه اول و درجه دوم سازمان بهای زیادی برای آن پرداخت و در موقعیتی که چه به لحاظ نیرو و چه به لحاظ امنیتی و... سازمان وضع آشفته‌ای داشت صورت گرفت. علاوه بر اهداف ضدامپریالیستی مبتنی بر مشی چریکی دو هدف آشکار و پنهان مهم بود و یکی ابراز وجود و قدر قدرتی در شرایطی که رژیم ضربات متعدد و بسیار مهمی بر چریک‌های فدایی وارد کرده بود و حول آن کلی تبلیغات راه می‌انداخت، بود. هدف قابل توجه و پنهان دیگری که سعید (تقی شهرام) ابراز می‌کرد عبارت بود از آگاه شدن از اینکه آیا سازمان در تور پلیس است یا نه و احیاناً جلوگیری از گسترش این تور پلیسی... پس از انجام موفقیت‌آمیز این عمل ترور سازمان فهمید که در تور پلیس قرار ندارد.[1]

افزایش فشار ساواک و پلیس بهترین شرایط و بهانه را برای انحلال «موقت» تشکیلات، رها کردن عناصر تشکیلاتی مزاحم و به دام پلیس انداختن افراد دست و پاگیر، به دست مرکزیت داد. حتی در جریان چالش بر سر وحدت یا در واقع سیطره بر «چریک‌های فدایی خلق»، سازمان در مواردی با وجود امکانات تکنیکی شنود بی‌سیم‌های ساواک و پلیس، چریک‌ها را از تور و ردگیری آگاه نکرد و ضربه خوردن آنان را موجب شد. همچنین سازمان در ارتباطات منظم با چریک‌های فدایی، آشکارا همکاری‌های فنی را مشروط به پیشبرد روند «وحدت تشکیلاتی» کرد و عملاً در پراکندگی و متلاشی شدن آن گروه و قربانی شدن برخی از اعضایش سهیم گردید. گویی بلایی که بر سر سازمان مجاهدین آمده بود به گونه‌ای دیگر بر سر چریک‌های فدایی تکرار می‌شد.

از سوی دیگر، همانگونه که قبلاً اشاره شد، ترور سه مستشار آمریکایی فرصت مناسبی را برای گسترش تبلیغات و اقدامات سرکوبگرانه شاه و رژیمش فراهم آورد. **شاه** در آن موقع در آمریکا به سر می‌برد و مورد سؤال خبرنگاران و حقوق بشری‌ها قرار داشت که چرا در ایران، هنرمندان، نویسندگان، دانشجویان، و... را به زندان افکنده و یا اعدام می‌کند. شاه در جواب گفت که اینها تروریست هستند و البته

---

۱. روحانی، احمدعلی، جزوه دست‌نویس: صص ۱۹ و ۲۰.

جوابش قانع کننده نبود. پس از این مصاحبه‌ها این ترور صورت گرفت و **شاه** و **زاهدی** مانور دادند که آنچه ما می‌گفتیم درست بود و این تروریست‌ها حتی غیرنظامیان آمریکایی را در ایران می‌کشند.

و بالاخره تعقیب و مراقبت‌های ساواک و همچنین پراکندگی و «انحلال موقت» تشکیلاتی که مرکزیت بدان فرمان داده بود، بسیاری از کادرها و اعضا را زیر ضربه قرار داد:

اعضای هسته مذهبی از اولین قربانیان این ماجرا بودند، برخی از آنها و از جمله رهبری هسته، کشته و بقیه دستگیر و پراکنده گردیدند. دو فصل پاییز و زمستان ۵۵، ماه‌های برگریزان ضربات پی در پی به سازمان بودند و تعدادی از مهم‌ترین اعضای مرکزیت و شاخه‌های اصلی از جمله **بهرام آرام** کشته شدند.

این گونه ادعا شده بود که مجموعه این ضربات و برخی مسائل دیگر، رهبری تشکیلات را وادار به طرح انحلال موقت تشکیلات نمود. البته جالب توجه است که ارائه این طرح نه پس از جمع‌بندی از ضربات بلکه پیش از آن مطرح بوده است. معلوم نیست که مرکزیت برای حفظ جان خود، تشکیلات را منحل اعلام نمود یا برای «حفظ تشکیلات»:

مطابق این تز جهت کشف و روشن کردن علل و منشا ضربات چریک‌های فدایی، لو رفتن خانه‌های تشکیلاتی سازمان و تاکتیک‌های ساواک و... بایستی وقت و انرژی افراد رهبری و عناصری را که می‌توانند در جهت روشن کردن منظور فوق کمک نمایند از کارهای اجرایی تشکیلات آزاد نمود و از طرف دیگر باید اعضا و افراد عادی سازمان را در این دوره حفظ نمود و از معرض ضربات پلیس دورشان کرد. از این رو برخی جمع‌ها و فعالیت‌های ضروری که کما فی‌السابق فعالیتشان و ادامه کارشان ضروری است، بقیه تشکیلات را (که عمدتاً شامل افراد و جمع‌های مبتدی و درجه ۲ سازمان می‌شدند) موقتاً افراد آن را پراکنده نمود تا بتوانند به ابتکار فردی و با گرفتن شغل‌های محملی و.. خود را حفظ نمایند و علاوه بر آن در این دوره برای سازمان در حد ممکن امکان‌سازی (تهیه مغازه و انبار و...) کنند تا اینکه سازمان مجدداً فعالیتش را پس از کشف تاکتیک‌های پلیس از سر گیرد.[1]

بعدها مشخص شد که هدف اصلی از طرح انحلال موقت تشکیلات، حفظ جان رهبریت سازمان و به خصوص **تقی شهرام** بوده است و نه حفظ اعضای تشکیلات. همان طور که چنین شد و در جریان این طرح به علت عدم دسترسی به امکانات پوششی تشکیلاتی جهت حفظ خود، عملاً هر روز عضوی طعمه ساواک می‌شد:

---

۱. روحانی، احمدعلی، جزوه دست‌نویس: ص ۲۱.

می‌دیدیم به حفظ تقی (شهرام) اهمیت می‌دهند. در مورد وظایفمان پرسیدم که چرا مسئولیت خاصی نداریم، وقتمان هدر می‌رود که تقی (شهرام) توضیح داد که مهمترین وظیفه ما در این مقطع حفظ خودمان است... که خوب واضح بود که منظور حفظ اوست و نه همه ما...[۱]

تقی شهرام و **محمدجواد قائدی** در این دوران در تدارک فرار به خارج از کشور بودند که بعد از مرگ **بهرام آرام** با تصویب مرکزیت به طور رسمی در دستور کار سازمان قرار گرفت. در این دوران فشار ساواک و نیروهای پلیس پس از ترور سه مستشار آمریکایی آن‌چنان تشدید شده بود که مرکزیت را واداشته بود که برای حفظ خود به شدت در تکاپو افتد.

در آبان ۵۵ دو تن از اعضای سرشاخه‌ها یعنی **محمدقاسم عبدالله زاده** (مصطفی)، و **محسن طریقت** (محمود) خود را بالا کشیدند، و پس از کشته شدن **بهرام آرام** وارد مرکزیت شدند. **قائدی** در این باره نوشته است:

در طی جریان انجام عملی ترور سه آمریکایی و پس از آن و با برخوردهایی که بین «سیاه کلاه» و محسن طریقت، پیش آمد و نیز با فعالیت‌هایی که مصطفی در بخش تکنیکی انجام داده و... قرار شد که این دو نفر یعنی مصطفی و طریقت نیز به مرکزیت بپیوندند. تقریباً هم‌زمان با پایان اقدامات امنیتی برای حفظ سازمان و عناصر آن و در حالی که قرار بود جلسه مرکزیت برای تصمیم‌گیری در مورد تغییرات سازماندهی و ادامه فعالیت‌ها و... تشکیل شود، ورود این دو نفر به مرکزیت تصویب شده و رسمیت یافت اما به فاصله یک روز بهرام آرام طی یک درگیری کشته شد و به این ترتیب جلسه مرکزیت در مشهد در آذرماه ۵۵ در حالی تشکیل شد که مرکزیت متشکل بود از تقی شهرام، حسین سیاه کلاه، محسن طریقت، مصطفی و من... از این زمان یعنی آذر ۵۵ تا اوایل سال ۵۶ از یک طرف ارتباط شهرام چه به دلیل قطع ارتباط‌هایش که گاه به گاه رخ می‌داد و چه به دلایل امنیتی و از نظر حفظ شهرام، با سازمان چندان فعال نبود...[۲]

از همان بدو تشکیل این مرکزیت جدید بین **تقی شهرام** ـ که روابطش به علت حفاظت شدیدی که از جان خود به عمل می‌آورد، با تشکیلات و اعضای دیگر مرکزیت عملاً قطع بود ـ با **محسن طریقت** و **محمدقاسم عبدالله‌زاده** بر سر مسائل تشکیلاتی اختلاف پیش می‌آید. آنها ابتدا طرح ترور شاه را مطرح می‌کنند که **شهرام** مخالفت می‌کند؛ سپس در مورد بازنگری مشی چریکی موضع می‌گیرند که باز هم

---

۱. مهرآبادی، بهجت، پروندهٔ دادستانی انقلاب: صص ۳۵ و ۳۶.
۲. قائدی، محمدجواد، پرونده دادستانی انقلاب: صص ۵۹ـ۶۰.

شهرام مخالفت می‌کند. سرانجام پس از یک مشاجره لفظی، **محمود (طریقت)** و **مصطفی (عبدالله زاده)** از ترس جانشان بساطشان را جمع کرده و به خارج فرار می‌کنند و طی یک یادداشت علت فرار خود را ترس از ترور توسط **تقی شهرام** اعلام کردند. در تمام این دعواها **محمدجواد قائدی** طرف **تقی شهرام** بوده است و **حسین سیاه‌کلاه** طرف آن دو نفر دیگر که وی هم در همین دوران در پی حملات تشکیلاتی **شهرام**، با چند تن دیگر از تشکیلات جدا می‌شود.

مهری حیدرزاده که در همان زمان به جمع **سیاه‌کلاه** پیوست دربارهٔ اختلافات مزبور چنین گفته است:

> **به دلیل تغییر سازماندهی‌ها قرار شد به عنوان محمل در خانه دو عنصر مرکزی، خانه‌ای بگیرم (البته بعداً فهمیدم که عناصر مرکزی هستند) خانه‌ای گرفتم، پای ثابت خانه، من، مصطفی و محمود بودیم که بعدها فردی به نام کاظم (حسین سیاه‌کلاه) از عناصر مرکزی به آن خانه می‌آمد و در نهایت دو فرد دیگر از مرکزیت بخش منشعب یعنی احمد آرمان (محمدجواد قائدی) و تقی شهرام نیز به همان خانه می‌آمدند. در این دوره به واسطه بحث‌های مختلف بر سر مشی چریکی، رد یا اثبات آن که توسط آنها انجام می‌شد... موجب بروز اختلافاتی میان دو عنصر مرکزی شد و لذا مصطفی و محمود با جمع کردن مدارک و اسلحه‌هایشان از خانه رفتند و بعد فهمیدم که به خارج رفته‌اند.**[1]

مشاهده می‌شود که تروریسم **تقی شهرام** فقط ترور و کودتای «مارکسیست‌ها» علیه «مذهبی‌ها» نبوده است، تروریسمی که وی سردمدار آن بود تنها برای سرعت بخشیدن به تثبیت حاکمیت فردی او در تشکیلات بوده است، و هدف آن تصفیه کلیه عناصر مخالف او بوده و نه صرفاً «مذهبی» یا مارکسیست بودن افراد. مسئله **شهرام**، سلطه کامل بر تشکیلات و تبدیل آن به ابزار بی چون و چرای قدرت طلبانه‌اش بود، و نه مسئله ایدئولوژیک. هر کس نوای مخالفت با **تقی شهرام** ساز می‌کرد حال چه مذهبی، چه مارکسیست، در معرض حذف و ترور واقع می‌شد. **حسین روحانی** دربارهٔ فرار دو عضو مرکزیت، می‌نویسد:

> **محمود (محسن طریقت) و مصطفی (محمدقاسم عبدالله زاده) از آن جا که به روحیه شهرام و اتوریته او آشنایی داشتند و می‌دانستند که روبرو شدن با وی کار آسانی نیست و چه بسا که در صورت روشن شدن قضایا، خطرات جانی هم برای آنها داشته باشد در این جلسه [مرکزیت با حضور شهرام] شرکت نمی‌کنند و با برجای گذاشتن یک نامه کوتاه حاکی از اختلافات نظر با**

---

۱. حیدرزاده، مهری، پرونده دادستانی انقلاب: ص ۳۳.

تقی شهرام و ترس از ترور شدن خود، و همچنین پس از تحویل دادن سلاح‌ها و نارنجک‌ها و مهمات انفرادی خود، پا به فرار می‌گذارند و مدتی بعد سر از خارج کشور در می‌آورند. وقتی این دسته‌بندی برای شهرام روشن می‌شود و وی دیگر به مصطفی و محمود دسترسی ندارد نوک حمله را متوجه شخص سیاه‌کلاه می‌کند که بالاخره منجر به تصفیه و سپس جدا شدن حسین سیاه‌کلاه از تشکیلات می‌گردد... فرار افرادی چون محسن طریقت و مصطفی و مسائل مطروحه در سطح مرکزیت، جوّ بی‌اعتمادی را نسبت به رهبری و عملکرد آن در سازمان دامن زده و...[1]

○ **تئوری رکود در آستانه انقلاب اسلامی**

تقی شهرام در بهار ۵۶ تحلیل «دوران رکود جنبش انقلابی» را در داخل سازمان ارائه داد که بعدها به «تز رکود» یا «تئوری رکود» شهرت یافت. البته این دیدگاه در آن دوران توسط سایر جریانات مارکسیستی و... در انواع و اقسام مختلف ارائه شده بود. فدایی‌ها تحت‌تأثیر ضرباتی که خورده بودند، افراد درون زندان به رهبری **رجوی** تحت‌تأثیر جوّ واخوردگی و انفعال کادرهای زندان، مرتد شده‌ها تحت‌تأثیر تروریسم عریان درون تشکیلاتی و بالاخره هر یک به فراخور جوّ حاکم بر تشکیلاتشان این تز را عرضه می‌کردند. **قائدی** عضو مرکزیت آن زمان این گونه از موضوع سخن گفته است:

در بهار ۵۶ و در رابطه با مسائلی که در زمستان ۵۵ در مرکزیت سازمان رخ داده بود و نیز به دلیل ضربات سنگینی [که] سازمان‌های پیرو مبارزه مسلحانه ـ اعم از مذهبی ـ و از جمله سازمان خورده بود[ند] و اینکه می‌باید توضیح و تحلیلی درباره آن ارائه شود، شهرام تحلیلی از این جریانات ارائه داد و کوشید آن را در رابطه با شرایط اجتماعی توضیح دهد. مطابق نظراتی که در آن زمان مطرح شد و بعداً به تئوری رکود مشهور گشت در جامعه ایران به دنبال چند برابر شدن قیمت نفت و سرازیر شدن آن به اقتصاد ایران، یک دوره رونق اقتصادی پدید آمده است که اقشار مختلف اجتماعی به انحاء گوناگون از آن بهره‌مند شده و به این ترتیب یک دوره رکود و پس‌رفت موج انقلاب پدید آمده است. از این نظریه چند نتیجه‌گیری به عمل می‌آمد که عبارت بودند از: اولاً چون شرایط عینی انقلاب در جامعه بازگشت نموده و وجود ندارد و از چند سال پیش وجود نداشته است، بنابراین در چنین شرایطی اتخاذ مشی تبلیغ مسلحانه ضرورت و توجیهی ندارد و تا وقتی که این اوضاع تغییر نکرده و روند شرایط، سمتی انقلابی نگرفته است نیز چنین خواهد بود... ثانیاً بحران درونی سازمان و مرکزیت آن نیز به مثابه

---

۱. یادداشت‌های حسین روحانی: ص ۲۲۹.

انحلال‌طلبی و پاسیفیسم روشنفکران خرده‌بورژوا در شرایط رکود انقلابی توضیح داده می‌شد. ثالثاً با توجه به ردّ مشی مسلحانه و در پیش بودن یک دور کار آرام و تبلیغ سیاسی، از یک سو بر حفظ کادرها بویژه کادرهای تعیین کننده و مرکزی، و از سوی دیگر بر آموزش تکیه می‌شد.
در رابطه با همین نظرات، شهرام که از مدت‌ها قبل از پاییز ۵۵ در مورد فرستادنش به خارج تصمیم گرفته شده بود، با جدی‌تر گرفته شدن این مسئله و صرف نیرو و انرژی بیشتر، در مرداد یا شهریور ۵۶ به خارج فرستاده شد و من برای مدتی در داخل تنها ماندم.[1]
در طی بهار تا اوایل زمستان ۵۶ عمده فعالیت سازمان بر روی آموزش، بررسی مشی و نیز بررسی تئوری رکود متمرکز شده بود و در همین روابط، گذشته سازمان نیز مورد بررسی قرار گرفت.[2]

احمدعلی روحانی عضو هسته نظامی زیرنظر مرکزیت آن زمان دربارهٔ این موضوع چنین می‌گوید:
[برای توضیح] ارائه تز رکود از طرف سعید و تجزیه و تحلیل ماهیت فرار طلبان و انشعاب‌گران بر آن مبنا و سازماندهی‌های جدید، مقدمتاً بایستی اشاره‌ای به ارائه برخی نظرات سیاسی از جانب سعید (تقی شهرام) در اوایل فروردین ماه (۵۶) بکنم... سعید در نظر داشت در اولین فرصت ممکن کتابی را که در نقد سیاست‌های سازمان چریک‌ها نوشته بود، در سطح وسیع منتشر کند. در حدود فروردین ۵۶ مجموعه مقالات این کتاب به همراه مجموعه نامه‌های متبادله بین دو سازمان آماده چاپ شده و سعید مقدمه‌ای بر آن افزوده که این مقدمه بعدها به تز رکود معروف گشت (البته به دلایل مختلف سیاسی ـ تشکیلاتی و فنی کتاب مزبور در این دوره چاپ نشد و مدتی بعد بدون مقدمه مورد بحث در خارج کشور چاپ شد) سعید در این مقدمه ضمن تحلیل شرایط جامعه ایران، به این نتیجه رسیده بود که با ورود پول نفت از سال ۵۳ جنبش توده‌ای افت کرده و تا زمانی که پول نفت به همین منوال وجود داشته باشد جنبش انقلابی در حال رکود خواهد بود و از همین رو وظایف سازمان‌های کمونیستی، کار روی اقشار فقیر کارگری و خرده‌بورژوازی و در درازمدت خواهد بود و دیگر اقشار و طبقات موقتاً به سمت جنبش روی نخواهند آورد. بر مبنای تز رکود، مشی چریکی نیز از سال ۵۳ به بعد درست نیست و نمی‌تواند توده‌ها را برانگیزاند.[3]
همان گونه که اشاره شد رهبری بر مبنای تز رکود طرفدار تز دو بخش کردن رهبری (رهبری

---

۱. قائدی، محمدجواد، پرونده دادستانی انقلاب: صص ۶۱ ـ ۶۲.
۲. همان: ص ۶۳.
۳. روحانی، احمدعلی، پرونده دادستانی انقلاب: صص ۳۱ ـ ۳۲.

اجرایی و سیاسی) و اعزام بخش سیاسی به خارج کشور بود. از طرفی در سطح وسیعی در سازمان خط‌مشی و روابط و سیاست‌های سیاسی تشکیلاتی گذشته رهبری مورد انتقاد قرار گرفته و به زیر سؤال رفته بود؛ لذا رهبری برنامه‌اش به این صورت بود که: ۱ـ موقتاً سعید [تقی شهرام] را برای کار روی خط مشی سیاسی ـ استراتژیک جدید سازمان و تحلیل وضعیت جامعه و... به خارج کشور بفرستند.
۲ـ مقاله «تز رکود» و «جزوه نفت» در درون تشکیلات به بحث و بررسی عمیق گذاشته شود...[1]

به نوشته حسین روحانی پس از خروج تقی شهرام از کشور در تیرماه ۵۶ و تداوم بحث‌های درون تشکیلاتی، «تز رکود» نیز خود به «رکود» مبتلا شد:

گسترش بحث‌های درونی که در ابتدای امر در چارچوب قبول «تز رکود» در میان برخی جمع‌ها صورت می‌گرفت، به تدریج منجر به ردّ این تز گردید و به عنوان تزی تسلیم‌طلبانه و محافظه‌کارانه تلقی گردید. همچنین پایه‌های تئوریک خط‌مشی چریکی به عنوان یک دیدگاه و مشی روشنفکرانهٔ جدا از توده‌ها زیر سؤال کشیده شد و نفی گردید. و در ادامه آن، این انتقادات، سایر سیاست‌های گذشته سازمان و عملکرد [آن] و رهبری را نیز دربرگرفت. به همراه پیشرفت این بحث‌ها در درون سازمان و متناسب با آن، بیش از پیش سلطه و اتوریته رهبری که تا پیش از این عموماً خطاناپذیر تلقی می‌شد، شکسته و لرزان گردید و غیبت خود تقی شهرام در داخل کشور نیز نهضت انتقادی را پر و بال بیشتری داد.[2]

○ قربانی کردن چریک‌های فدایی

سازمان در مقطع پس از ضربهٔ شهریور ۵۰، ارتباطات و همکاری‌های مختلفی با گروه‌های چپ و به ویژه چریک‌های فدایی خلق داشت. حسین روحانی می‌نویسد:

... در دورهٔ جدید و با توجه به شرایطی که به خصوص در زندان پیش آمده بود، سازمان با اکثر آنها [=گروه‌های چپ] و به خصوص سرانشان ارتباط یافت و دست کم در زمینه‌های سیاسی و ایدئولوژیک و تجربیات امنیتی و نظامی، میان آنها بحث‌هایی صورت می‌گرفت و همکاری‌هایی ولو به میزان محدود میان آنها به وجود آمد.»[3]

---

۱. همان: ص ۳۴.
۲. احمدی روحانی، سازمان مجاهدین خلق: ص ۱۶۷.
۳. همان: ص ۱۲۷.

نمونه‌هایی از این ارتباطات و همکاری‌ها در خاطرات میثمی به این شرح نقل شده است:

گیرندهٔ دست‌ساز بی‌سیم در حفاظت نیروها خیلی نقش داشت. سیّد [= بهرام آرام] می‌گفت: «ما نقشه‌اش را به فدایی‌ها هم دادیم، آنها هم ساختند.» یعنی ابتکار از مجاهدین بود که نقشه بی‌سیم را به فدایی‌ها هم دادند... مثلاً اگر منطقه‌ای لو می‌رفت یا قراری لو رفته بود، مطلع می‌شدیم... پنج دقیقه قبل از ساعت قرار می‌رفتیم آنجا و بمب را در آن منطقه منفجر می‌کردیم تا منطقه بسوزد. ما نمی‌دانستیم کسی که سر قرار می‌آید، فدایی است یا مجاهد... این همکاری در میدان عمل به وجود آمده بود.[1]

یک بار [بی‌سیم ساواک مرکزی] گفته بود از حمید اشرف ردّ پایی پیدا شد. سیّد می‌گفت: «ما این پیام را گرفتیم و به چریک‌های فدایی اطلاع دادیم.»... بی‌سیم یک وسیله عمومی شده بود، در هر خانه تیمی یکی بود.[2]

[بهرام آرام] می‌گفت: «چریک‌های فدایی تمام امکاناتش [= امکانات شعاعیان] را گرفتند و رهایش کردند... مدتی که مصطفی [شعاعیان] نزد ما بود معتقد بود که فدایی‌ها اشتباه می‌کنند. ما بیست جلد از کتاب امام حسین [منتشرهٔ سازمان] را به چریک‌های فدایی دادیم. چرا که دستاوردهایمان [= متون تولیدی داخل سازمان] را منتقل می‌کردیم...» موقعی که [شعاعیان] با فدایی‌ها بود، دیدگاه‌هایش را مطرح کرده بود، یعنی تروتسکیزم و انقلاب جهانی. و فدایی‌ها یک کار فشرده گذاشتند در دفاع از استالین. حالا فکر کنید ما در خانه تیمی در سرشاخه نشسته‌ایم و تجربیات مکتوب فدایی‌ها هم به آنجا می‌آید، اصلی‌ترین موضوع آن، این است که استالین درست می‌گفت یا تروتسکی؟[3]

حسین روحانی در مورد مشارکت سازمان با چریک‌های فدایی در پخش برنامه رادیویی از خارج کشور، چنین نوشته است:

«... رادیو «میهن‌پرستان» از سال ۱۳۵۲ تا ۱۳۵۳ یعنی حدود یک سال پخش می‌شد و این بار در کنار سازمان و جبهه ملی دوم [بخش خاورمیانه ـ مارکسیست]، نمایندگان سازمان چریک‌های فدایی خلق نیز حضور داشتند و در واقع نیمی از برنامه اختصاص به سازمان داشت و نیم دیگر اختصاص به سازمان چریک‌های فدایی؛ که جبهه ملی دوم عملاً مجری برنامه آنها بود.[4]

---

۱. میثمی، آنها که رفتند: ص ۳۶۵.

۲. همان: ص ۳۶۹.

۳. همان: صص ۳۷۶ ـ ۳۷۷.

۴. احمدی روحانی، سازمان مجاهدین خلق: ص ۱۳۰.

در ۱۶ بهمن ۵۳، اعلامیهٔ مشترک سازمان و چریک‌های فدایی خلق و جبهه ملی خارج کشور در کنار جبهه خلق برای آزادی عمان، در اعتراض به مداخله نظامی شاه در جنگ ظفار، صادر گردید که چون در آن زمان هنوز رسماً تغییر ایدئولوژی اعلام نشده بود، قرار گرفتن نام سازمان در کنار ۳ گروه مارکسیست، برای اولین بار در نوع خود محسوب می‌شد. این اعلامیه که فاقد مطلع به نام خدا بود توسط نشریهٔ «پیام مجاهد» نیز در خارج کشور انتشار یافت.[1]

اواسط سال ۵۴ اوج ارتباط و نزدیکی دو مرکزیت سازمان و چریک‌های فدایی بود. قبلاً در گفتار نهم نیز اشاره شد که در این ارتباط‌ها که حلقه وصل آن **محمدجواد قائدی** بود، **تقی شهرام** و **حمید اشرف** در مورد طرح جبهه متحد توده‌ای مذاکره می‌کردند، **حمید اشرف** خود مخالف این طرح نبود اما حضور **بهروز ارمغانی** عضو دیگر مرکزیت فدایی‌ها و مخالفتش با این طرح، او را نیز به موضع مخالفت کشانید و سرانجام مذاکرات بدون نتیجه قطع شد. عاقبت این مخالفت‌ها برای چریک‌های فدایی وخیم بود و نتیجه این شد که سازمان به بهانه لو رفتن ماجرای بی‌سیم‌ها توسط فدایی‌ها، اخبار دریافتی خود از تعقیب و مراقبت‌های ساواک را در اختیار آنان نمی‌گذاشت. تقریباً تمام تشکیلات فدایی‌ها تا تابستان ۵۵ متلاشی و **حمید اشرف** نیز کشته شد:

سازمان در اواخر سال ۵۴ و نیمه اول ۵۵ با سازمان چریک‌های فدایی خلق، ارتباط منظمی داشت و هر چند وقت یک بار مذاکرات و مباحثی در سطح رهبری بین دو سازمان صورت می‌گرفت. سازمان پس از مارکسیست شدن، عمده وقت و برخورد و مبارزه ایدئولوژیک خود در ارتباط با گروه‌ها را به سازمان چریک‌های فدایی خلق اختصاص داده بود و آن طور که ادعا می‌شد این یک مبارزه وحدت بود یعنی مبارزه با موانع وحدت برای وحدت مارکسیست‌ها. سازمان برخورد با چریک‌ها را از سه طریق پیش می‌برد: اول ـ مذاکرات و بحث حول وحدت و روابط دو سازمان و سپس پخش نوارهای مذاکرات در سطح سازمان و اصرار به پخش این نوارها در درون چریک‌های فدایی. دوم ـ نامه‌های انتقادی که اختصاص به انتقادات مختلفی که در روابط فی مابین به چریک‌های فدایی وارد بود و نیز انتقاد از بعضی رفتار و کردار آنها در سطح جامعه. سوم ـ نقد برخی مقالات چریک‌ها. در اواخر ۵۴ و پس از آن در بهار ۵۵، سازمان به طرق مختلف چریک‌ها را تحت فشار قرار داد که نوارهای مذاکرات و نیز نامه‌های متبادله را بین اعضای خود ببرند، و بدین منظور مجموعه نامه‌های متبادله را به صورت مجموعه‌ای

---

۱. نشریهٔ پیام مجاهد، ش ۲۹، فروردین ۱۳۵۴: ضمیمه شماره مخصوص، ص ۳.

درآورده و آن را در سطح دو گروه منتشر نموده، حتی برخی همکاری‌های فنی و... را نیز مشروط به این توافق‌نامه کرد. و نیز در ادامه همین برخورد، گرماگرم ضربات [ساواک بر] چریک‌ها و پراکندگی سازمان در نیمه دوم سال ۵۵ اقدام به تهیه و تدوین کتابی قطور تحت عنوان «نشریه ویژه بحث درون دو سازمان...» نمود تا بتواند به این مبارزه سرانجامی بخشد. سازمان در زمستان ۵۵ علیرغم تمامی گرفتاری‌هایش تعداد محدودی از این کتاب را چاپ و در سطح دو گروه منتشر کرد و در سال ۵۶ این کتاب تحت عنوان «مسائل حاد جنبش ما» منتشر گردید. به هر صورت با ضربات متعدد به چریک‌ها و سرایت این ضربات به سازمان و پراکنده شدن سازمان در پاییز ۵۵، ادامه برخورد با چریک‌ها آن طور که مورد نظر رهبری سازمان بود ممکن نشد و معوق ماند.[1]

○ **تضعیف قدرت تقی شهرام و تصفیه وی**

مجموعه شرایط طوری پیش می‌رفت که علی‌رغم افت و خیزها، قدرت تقی شهرام در سال ۵۵ و ۵۶ هر روز بیش از پیش تضعیف می‌شد و در این موارد حوادث گوناگون پیش آمده نیز بی‌تأثیر نبود. یکی از مهم‌ترین این عوامل، ضوابط امنیتی پیچیده و عجیبی بود که تقی شهرام برای حفظ خودش برقرار کرده بود. در تمام طول شبانه‌روز دو زن همیشه در کنار شهرام به عنوان محافظ وی انجام وظیفه می‌کردند.

البته این زن‌ها معمولاً در مدت کوتاهی به کشتن داده می‌شدند. نمونه **سیمین‌تاج جریری، لیلا زمردیان، فاطمه فرتوک زاده، فاطمه میرزا جعفر علاف، محبوبه متحدین** و دیگر زنان تشکیلاتی که نقش محافظ خصوصی بودن آنان برای **تقی شهرام** به علت کشته شدنشان هیچ‌گاه روشن نشد فراوان بود. ماندن **تقی شهرام** در مشهد برای حفاظت از خود و دور بودن از تشکیلات، اوج‌گیری مباحث درون سازمانی در مورد بازنگری خط‌مشی، قطع قرارهای او به علت تصادف به همراه **محبوبه متحدین** در جاده مشهد، و کشته شدن **محبوبه** که رابط وی با سازمان بود، تضعیف سیطره تشکیلاتی **شهرام** را فراهم نمود و در میان کادرها و مسئولان هم ـ با انتقاداتی که **طریقت** و **عبدالله زاده** دامن زده بودند ـ زمزمه‌های مخالفت با **تقی شهرام** افزایش یافت.

به نوشته **حسین روحانی:**

---

۱. روحانی، احمدعلی، پرونده دادستانی انقلاب: صص ۱۳ ـ ۱۴.

... فرار افرادی چون محسن طریقت و مصطفی و مسائل مطروحه در سطح مرکزیت، جوّ بی‌اعتمادی را نسبت به رهبری و عملکردهای آن در سازمان دامن زده و توده‌های سازمانی و حتی برخی از مسئولین، دیگر حاضر نبودند در چنان جوّ و خفقانی، و به طور کورکورانه و دنباله‌روانه فعالیت نمایند. در چنین شرایطی که رهبری سازمان منحصر به تقی شهرام و محمدجواد قائدی بود، شخص تقی شهرام کوشید تا برای جلوگیری از تلاشی و به هم‌ریختگی سازمان و حفظ سلطه سابق خود بر تشکیلات، فعالیت وسیع و متمرکزی را آغاز نماید و تمامی تبلیغات عناصر سابق‌الذکر مرکزیت را علیه سازمان و رهبری و خط‌مشی آن برای افراد سازمان افشا نماید... با استفاده از همین «تز رکود» و در چارچوب آن کوشید تا جریان فرار دو تن از عناصر مرکزیت و ماهیت تسلیم‌طلبانه آنها را نیز روشن نماید...[1]

احمدعلی روحانی در این باره می‌گوید:

بر همان مبنای «تز رکود» جزوات متعددی در افشای انحلال‌طلبان و ماهیت آنها ـ با ذکر نمونه‌هایی از زندگی شخصی آنها و انحرافات اخلاقی‌شان ـ درآمده و در دستور مطالعه و آموزش افراد مختلف سازمان قرار گرفت. این موج تهاجم به قدری شدید و سریع بود که توانست در اندک مدتی (اگر چه نه مثل گذشته) آب رفته را به جوی بازگرداند و تشکیلات را مجدداً سر و سامانی بخشد. همچنین با توجه به ردّ مشی چریکی و نیز تجدیدنظر در روابط بسته تشکیلاتی و در دستور گذاشتن متون مارکسیستی برای مطالعه و آموزش جمع‌ها، سعید (تقی شهرام) توانست تمامی ابزارهای تبلیغاتی انشعابیون و انحلال‌طلبان را گرفته و آنها را خلع سلاح نماید و موقعیتش را مجدداً برای مدتی تحکیم بخشد.

برای تجدید سازمان تشکیلات، سعید تصمیم می‌گیرد که جمع‌های مشورتی برای مرکزیت درست کند تا این جمع‌ها در جریان امور قرار گیرند و به تدریج بتوانند جای رهبری اجرایی را بگیرند، و مقدمات اعزام بخش سیاسی ـ استراتژیک رهبری به خارج کشور فراهم آید، بنابراین سازماندهی از حالت شاخه‌ای قدیمی خارج شده و بر مبنای جمع‌های مشورتی قرار می‌گیرد، مدت کوتاهی پس از استقرار این سیستم جدید سازماندهی مقدمات سفر سعید به خارج جور می‌شود، جمع‌های مشورتی درجه ۱ مستقیماً تحت مسئولیت احمد (محمدجواد قائدی) در می‌آیند و...[2]

تقی شهرام که ظاهراً به تشکیلات سر و سامانی داد، و با بهانه اعزام بخش استراتژیک رهبری به

---

۱. یادداشت‌های حسین روحانی، صص ۲۲۹.

۲. روحانی، احمدعلی، پرونده دادستانی انقلاب: صص ۳۲ ـ ۳۳.

خارج، در تیرماه ۵۶ به لندن فرار کرد و کلیه اختیارات رهبری سازمان در داخل کشور را به **قائدی** محول نمود. در همان زمان هم برخی معتقد بودند که «تز رکود»، «تشکیل جمع‌های مشورتی» و تمام مباحث قلمبه سلمبه تئوریک و تشکیلاتی در خدمت «فرار به خارج» بخش «استراتژیک رهبری» یعنی **تقی شهرام** بوده است.

پس از فرار، کودتایی در داخل سازمان علیه او صورت می‌گیرد، اما این کودتا تا زمانی که **قائدی** در ایران حضور دارد، چندان علنی نمی‌شود، و وقتی که او هم به خارج فرار می‌کند اوضاع کاملاً عوض می‌شود، و «کودتا» صورت می‌پذیرد. جمعی به نام «شورای مسئولان» تشکیل شد که افراد مرکزیت را در بر می‌گرفت. این شورا دارای ۱۲ عضو به اسامی زیر بود:

۱ـ علیرضا سپاسی آشتیانی ۲ـ حسین احمدی‌روحانی ۳ـ مسعود پورکریم ۴ـ مسعود فیروزکوهی ۵ـ احمدعلی روحانی ۶ـ بهجت مهرآبادی ۷ـ شهرام محمدیان ۸ـ مظاهر محمودی ۹ـ قاسم عابدینی ۱۰ـ مسعود جیگاره‌ای ۱۱ـ محمد نمازی ۱۲ـ سلیم (نام مستعار).

شورای مسئولین از میان خود نمایندگانی انتخاب کرد تا برای مذاکره با رهبری (در حقیقت خلع رهبری) به خارج برود. اعضای این جمع عبارت بودند از: **علیرضا سپاسی آشتیانی، قاسم عابدینی، حسین احمدی‌روحانی، محمد نمازی** و **مسعود فیروزکوهی**. این جمع در مرداد ۵۷ با حضور **تقی شهرام** و **محمدجواد قائدی** در پاریس تشکیل جلسه داد.

به گفته **قائدی**، در آن هنگام در میان مسئولین و کادرها سه نظر وجود داشته است:

نظر اول که معتقد به سپردن رهبری سازمان به مسئولان سازمان در آن زمان تحت عنوان شورای مسئولین بوده است، که نظر اکثریت عناصر، کادرها و اعضای تشکیلات را در بر می‌گرفت، که بعداً تحت نام «سازمان پیکار» اعلام موجودیت نمود.

نظر دوم که معتقد به وارد کردن انتخابات در تعیین رهبری سازمان بود و می‌گفت باید شورای عمومی تشکیل گردد. بعدها گروه «اتحاد مبارزه در راه آرمان طبقه کارگر» را به وجود آوردند.

نظر سوم که معتقد به مسئله ایجاد رهبری نبود و قائل به وجود شاخه‌ها و جمع هماهنگ‌کنندهٔ شاخه‌ها که هر کس نظرات متفاوتی را نمایندگی می‌کردند، بود، بعدها به عنوان گروه «نبرد برای رهایی کارگر» اعلام وجود نمود.

در جریان این بحث‌ها و از آن جا که من معتقد به نظر دوم بوده و نظرات معتقدین به شورای مسئولین را که عملاً قدرت اجرایی را در دست داشتند و مورد قبول اکثریت سازمان بودند را

مورد انتقاد شدید قرار می‌دادم، رهبری سازمان یعنی همان شورای مسئولین تصمیم به اخراج من از سازمان گرفت و این کار را همراه با اخراج شهرام در آبان ۵۷ عملی نمود.[1]

اولین موضع‌گیری آشکار «شورای مسئولین» علیه **شهرام** و **قائدی**، پیام منتشره از سوی سازمان در اسفند ۵۶ بود. اصل پیام توسط **تقی شهرام** در خارج از کشور به دانشجویان نوشته شده بود و رهبری داخل در آن زمان (یعنی **علیرضا سپاسی آشتیانی** و همفکرانش) این پیام را با اندکی دست‌کاری منتشر ساخت و رئوس نظریات خود را در زمینه «رد مشی چریکی» و برخی نظریات جدید دیگر به این پیام تزریق کرد، اما ردپای تئوریک **شهرام** و قلم او مشخص بود. عنوان کامل این پیام چنین بود: «**پیام سازمان مجاهدین خلق ایران به کلیه نیروهای انقلابی میهن: دمکرات‌های انقلابی و انقلابیون کمونیست.**» پس از جلسه پاریس، اطلاعیه‌ای با نام بخش منشعب از سازمان مجاهدین خلق (م.ل) در مهر ۵۷ در تهران منتشر گردید که اعلام رسمی تصفیه **تقی شهرام** و معاونش، و کنار نهادن نام «سازمان مجاهدین خلق» و نفی مشی چریکی، از مهم‌ترین موارد مطروحه در این اطلاعیه بود.

حسین روحانی رئوس مسائل مطروحه در آن را این گونه فهرست نموده است:

۱ـ تغییر نام سازمان از «سازمان مجاهدین خلق ایران» به «بخش منشعب از سازمان مجاهدین خلق ایران م.ل» یا «بخش مارکسیستی ـ لنینیستی سازمان مجاهدین خلق ایران»، و در این رابطه انتقاد به برخوردهای انحرافی سازمان با جریان مذهبی و محکوم ساختن ترورهای داخلی و ضدانقلابی دانستن آنها.

۲ـ توضیح درباره جریانات مختلف موجود در درون سازمان از سال ۵۵ تا ۵۷.

۳ـ رد و نفی مشی چریکی به عنوان یک مشی غیرمارکسیستی و غیرتوده‌ای و سیاست‌های ناشی از آن در عرصه‌های گوناگون فعالیت سازمانی.

۴ـ سکتاریستی دانستن مبارزه ایدئولوژیک با چریک‌های فدایی خلق.

۵ـ اعلام برکناری رهبری سابق.

۶ـ توضیح مختصر درباره مواضع سازمان در زمینه شرایط جامعه، تحلیل طبقات، مرحله انقلاب، خط مشی تاکتیکی سازمان و موضع‌گیری نسبت به سوسیال امپریالیسم، تئوری سه جهان و...[2]

---

۱. قائدی، محمدجواد، پرونده دادستانی انقلاب: ص ۶۶.

۲. یادداشت‌های حسین روحانی: صص ۲۵۳ ـ ۲۵۴.

○ سرانجام جریان تقی شهرام

محمدتقی شهرام که از شهریور ۱۳۵۶ در انگلستان به سر می‌برد، در آنجا در ارتباط با جریان فکری مارکسیستی قرار می‌گیرد، و پس از پیروزی انقلاب اسلامی به ایران بازگشت. در ایران مدتی با تشکیلات خاصی همکاری نمی‌کند، اما ارتباطات پنهانی با برخی از افراد تشکیلات سابقش از جمله **محمدجواد قائدی** و همچنین با برخی از همفکران آشنا شده در لندن، داشت. وی همچنین «چند ملاقات خصوصی و مخفی با کادر رهبری سازمان» پس از انقلاب نیز انجام داد.[1]

هم زمان با روزهای پیروزی انقلاب اسلامی یک محفل چند نفره از دانشجویان ایرانی در لندن با نام «هسته سهند» هوادار «آرمان کارگر»، یعنی همان گروهی که به خط **تقی شهرام** نزدیک بود و **قائدی** در مرکزیت آن قرار داشت، اعلام موجودیت کرد. این هسته در انگلستان از شاگردان «**دیویدیفه**» صهیونیست انگلیسی طرفدار سوسیالیسم، تغذیه فکری می‌شد، و خود را «وفادار به پیام مهر ۵۷ سازمان «م.ل»» معرفی نمود.

محفل کوچک گروه «آرمان» بعدها در اثر انشعابات متعدد از بین رفت، اما **محمدجواد قائدی** و آخرین همسر قبلی **شهرام** که با **قائدی** ازدواج کرده بود رسماً به گروه سهند پیوستند. گروه سهند به همراه بخشی از پیکار، کومه‌له و چند تشکل مارکسیستی دیگر ـ که خط جنگ مسلحانه و ترور علیه نظام جمهوری اسلامی را از خاک عراق و در کردستان دنبال می‌نمودند ـ در سال ۱۳۶۲ در خارج از ایران، «حزب کمونیست ایران» را به وجود آوردند. **تقی شهرام** نیز که هنوز فرصت قرار گرفتن در یک تشکیلات جدید را نیافته بود و به دلیل حساسیت‌های زیادی که علیه او وجود داشت، فضای مناسبی برای کار علنی سیاسی و گروهی پیدا نکرده بود، پس از دستگیری در سال ۱۳۵۸ محاکمه و در مرداد ۱۳۵۹ به اعدام محکوم گردید.

□ مروری بر چند فعالیت تبلیغاتی و سیاسی (۵۷ ـ ۵۲)

در بررسی وقایع و تحولات سازمان از ۱۳۵۲ تا ۱۳۵۷، برخی از فعالیت‌های تبلیغی و سیاسی ذکر نشدند و یا به آنها اشاره‌ای گذرا صورت گرفت که ذیلاً به تفکیک سال‌های مقطع مزبور، جهت تکمیل

---

۱. روزنامه اطلاعات، ۵۹/۴/۱۹: ص ۱۳، اطلاعیه دادستانی انقلاب اسلامی در رابطه با محاکمه محمدتقی شهرام.

تاریخچهٔ سازمان مرور می‌شوند:

○ **سال ۱۳۵۲**

ـ تعطیل رادیو «صدای انقلابیون» به خاطر بهبود نسبی روابط بین دو دولت ایران و عراق. این رادیو با همکاری جبهه ملی بخش خاورمیانه (مارکسیست) و موافقت دولت عراق در سال ۱۳۵۱ راه‌اندازی شده بود و به مدت یک ساعت، هر روز دو بار پخش می‌شد.[۱]

ـ آغاز فعالیت رادیو «میهن پرستان» و رادیو «سروش» که قبلاً لابه‌لای برنامهٔ فارسی رادیو بغداد اجرا می‌شد، پس از گذشت چندین ماه از تعطیلی رادیو «صدای انقلابیون»؛ این دو رادیو ـ مشترکاً ـ توسط ارگان خارج از کشور سازمان و جبههٔ ملی دوم (بخش خاورمیانه) که عملاً نمایندگی چریک‌های فدایی را به عهده داشت (و بعداً خود آنها نظارت مستقیم می‌کردند) اداره می‌شد. در رادیو میهن‌پرستان «نیمی از برنامه اختصاص به سازمان داشت و نیم دیگر اختصاص به سازمان چریک‌های فدایی که جبهه ملی دوم [خاورمیانه] عملاً مجری برنامه آنها بود. مضمون برنامه «رادیو سروش» برخلاف «رادیو میهن‌پرستان» که جنبهٔ تبلیغاتی سیاسی داشت، کاملاً جنبه آموزشی داشت و شامل آموزش در زمینه‌های سیاسی ایدئولوژیک و تهیه مواد انفجاری می‌گردید.»[۲]

○ **سال ۱۳۵۳**

ـ انتشار نشریهٔ داخلی سازمان از اواسط تابستان؛ که انتشار آن هر دو هفته یک بار تا اوایل سال ۵۴ ادامه پیدا کرد و جمعاً ۱۳ شمارهٔ آن منتشر گردید. این نشریه «عملاً به عنوان ارگان آموزش درون تشکیلاتی درآمد... و بعداً برخی از مقالات آن به طور جداگانه در سطح جامعه منتشر گردید.»[۳]

ـ انتشار نشریهٔ امنیتی داخلی با مسئولیت **مجید شریف واقفی** و بعداً **وحید افراخته**؛ این نشریه ماهانه انتشار می‌یافت که تا اوایل سال ۵۴ ادامه داشت و پس از یک دورهٔ فترت در سال ۵۴، مجدداً منتشر شد و انتشارش تا سال ۵۶ ادامه یافت.

---

۱. احمدی روحانی، سازمان مجاهدین خلق: صص ۱۲۹ ـ ۱۳۰.
۲. همان: ص ۱۳۰.
۳. همان: ص ۱۱۱.

ـ انتشار داخلی جزوهٔ *سازماندهی و تاکتیک‌ها* دربارهٔ مسایل امنیتی و حفاظتی و شیوه‌های مختلف سازمان‌دهی که چند ماه بعد در خارج از کشور انتشار عمومی یافت.

ـ انتشار جزواتی در تحلیل موردی اقتصادی، از جمله جزوه‌ای دربارهٔ «کارخانهٔ ذوب آهن اصفهان» توسط ارگان خارج از کشور.

ـ اعزام **علیرضا سپاسی آشتیانی** به خارج از کشور در زمستان و به عهده گرفتن مسئولیت ارگان خارج از کشور سازمان از این تاریخ به بعد. از جمله دلایل این اقدام، داعیهٔ رقابت وی با **تقی شهرام** بود. وی در خارج کشور به توضیح جریان تغییر ایدئولوژی سازمان پرداخت و «مطالعات مارکسیستی را در دستور کار کادرهای خارج از کشور گذاشت.»[1]

ـ انتشار داخلی جزوهٔ *احتضار امپراتوری دلار* نوشتهٔ **تقی شهرام**، و انتشار بعدی آن در خارج از کشور.

ـ انتشار داخلی جزوه *ظهور امپریالیسم ایران* و *تحلیلی از روابط ایران و عراق* نوشتهٔ **تقی شهرام** و انتشار بعدی آن در خارج از کشور.

ـ آغاز انتشار ارگان خارج از کشور سازمان زیر عنوان *مجاهد*. از این نشریه تا سال ۵۵ جمعاً شش شماره منتشر شد و از آن پس ارگان خارج از کشور زیر عنوان *ماهنامهٔ خارج از کشور* انتشار یافت که پنج شماره از آن تا سال ۵۶ منتشر شد.

ـ پایان فعالیت رادیو «میهن پرستان» و رادیو «سروش» در بغداد، در پاییز ۱۳۵۳ به خاطر بهبود روابط ایران و عراق در آستانه انعقاد قرارداد ۱۹۷۵ الجزایر.

ـ آغاز فعالیت برنامهٔ بخش فارسی رادیو «ظفار» (از عدن) به مدت ده دقیقه و سه بار در هفته که طرف خطاب آن نظامیان ایرانی شرکت کننده در جنگ ظفار بود. این برنامه توسط ارگان خارج از کشور سازمان تهیه و اجرا می‌شد. سازمان از طریق جنبش ظفار با دولت یمن جنوبی ارتباط برقرار کرده بود و دفتری در پایتخت این کشور داشت.[2]

○ سال ۱۳۵۴

ـ انتشار اولین شمارهٔ ارگان کارگری سازمان تحت عنوان *قیام کارگر* در اواخر سال، که شامل گزارش‌ها و

---

۱. همان: ص ۱۰۱.

۲. همان: ص ۱۳۱.

اخبار سازمان از وضعیت کارگران و کارخانجات، و جمع‌بندی و تحلیل آنها بود. در این نشریه مقالاتی در زمینه نظام سرمایه‌داری رژیم پهلوی و خطمشی مسلحانه، خطاب به کارگران درج شده بود. این نشریه پس از مارکسیست شدن سازمان «تنها ارگان سازمان نیز به شمار می‌رفت.»[۱]

ـ برقراری تماس با دولت لیبی توسط ارگان خارج از کشور سازمان، برای به راه انداختن یک موج رادیویی از طرابلس (با همکاری سازمان و چریک‌های فدایی)، «دولت لیبی ابتدا وعده‌های زیادی جهت اجرای این برنامه سازمان و دیگر سازمان‌های سیاسی و مذهبی نظیر چریک‌ها و یا روحانیت مبارز داد، اما بعدها اجرای آن را موکول به همکاری کلیه گروه‌ها با یکدیگر و حتی اتحادشان با هم نمود! و عملاً به این ترتیب گرفتن رادیو از این دولت تبدیل به محال گردید.»[۲] روابط سیاسی با دولت لیبی تا سال ۵۷ ادامه داشت و «از طرف دولت لیبی نیز دفتری برای سازمان در نظر گرفته شده بود. مسئول این دفتر به عنوان نماینده سازمان با مقامات مختلف دولت لیبی در ارتباط بود. به علاوه از سوی دولت لیبی به سازمان در چند مورد کمک‌های مالی نیز می‌شد...»[۳]

○ **سال ۱۳۵۵**

ـ انتشار «نشریه تکنیکی» در بهار ۵۵، در سطح گروه‌های سیاسی دربارهٔ نحوهٔ تهیه مواد انفجاری و گلوله سلاح. «این کتاب که حاصل تجربیات وسیع سازمان در این زمینه بود در اختیار فلسطینی‌ها و به خصوص سازمان الفتح نیز قرار گرفت و این سازمان متقابلاً و به عنوان قدردانی، چندین قبضه سلاح در اختیار سازمان قرار داد.»[۴]

ـ انتشار دومین شمارهٔ نشریهٔ *قیام کارگر* در تابستان و هشت اعلامیه توضیحی کارگری به عنوان ضمیمه این نشریه، در طول سال.

ـ انتشار دو شماره از نشریهٔ میان گروهی دو سازمانِ مجاهدین خلق و چریک‌های فدایی دربارهٔ مبارزهٔ ایدئولوژیک و رفع موانع وحدت که دربردارندهٔ مجموعه‌ای از مذاکرات و نامه‌های متبادله بود. شمارهٔ دوم

---

۱. همان: ص ۱۵۲.
۲. همان: ص ۱۳۲.
۳. همان: صص ۱۳۲ ـ ۱۳۳.
۴. همان: ص ۱۵۳.

این نشریه که در زمستان ۵۵ به تعداد محدودی در سطح دو گروه منتشر شد، همان کتابی است که در سال ۵۶ تحت عنوان «مسائل حاد جنبش ما» در سطح عمومی انتشار یافت.[۱] شمارهٔ اول آن که در اوایل فروردین ۵۵ منتشر شد و حاوی دیدگاه سازمان چریک‌ها مبتنی بر «وحدت نیروهای مارکسیست ـ لنینیست» بود، فقط در بین کادرهای دو سازمان توزیع شد[۲]. **قاسم عابدینی** از کادرهای اصلی سازمان در آن هنگام تأکید می‌کند که اقدام سازمان در انتشار عمومی نشریه شماره ۲ برخلاف تعهد و توافق قبلی با چریک‌ها بود و می‌بایست فقط در درون دو سازمان انتشار می‌یافت. و «این کار در شرایطی صورت می‌گرفت که سازمان چریک‌ها ضربات سختی را متحمل شده و بخش مهمی از عناصر بالا و کل مرکزیتش را از دست داده بود.»[۳]

○ **سال ۱۳۵۶**

ـ انتشار جزوهٔ «سؤال و جواب» به عنوان یکی از اسناد آموزشی درون سازمان. «این جزوه مشتمل بود بر یک سلسله سؤالاتی که توسط **احمد (جواد قائدی)** پیرامون مسئله نفت، خطمشی و کار در درون طبقه کارگر صورت گرفته و **تقی شهرام** به این سؤالات پاسخ گفته است.»[۴]

ـ انتشار جزوهٔ «فراخوان». «در این جزوه به طور مشخص و تشریحی، ضرورت مبارزه ایدئولوژیک علیه «جریان بورژوا لیبرالیِ انحلال‌طلبی» مطرح شده و... جریان فرار مصطفی **[عبدالله زاده]** و محمود [= **طریقت]** و کاظم [= **سیاه‌کلاه]** را شبیه و در راستای حرکت بخش منشعب از چریک‌های فدایی خلق که آنها نیز در اواخر سال ۵۵ از چریک‌ها انشعاب کرده و در سال ۵۶ کاملاً جدا شده بودند، می‌داند، و همه را یک جا به برآمد بورژوازی لیبرال در درون جامعه ربط می‌دهد.»[۵] **محسن طریقت منفرد** و **محمدقاسم عبدالله زاده** پس از جدایی از سازمان به خارج از کشور رفتند و به زندگی عادی مشغول شدند.

ـ آغاز انتشار سری جدید نشریهٔ داخلی، از مهرماه ۵۶ با مضمون محوری مبارزهٔ ایدئولوژیک علیه

---

۱. همان: صص ۱۵۰ ـ ۱۵۱.
۲. یادداشت‌های قاسم عابدینی: ص ۲۳.
۳. همان: ص ۱۱۹.
۴. همان: ص ۱۱۰.
۵. همان: ص ۱۰۹.

خطمشی چریکی و انحرافات ناشی از آن. (سری جدید نشریهٔ داخلی تا اوایل سال ۵۷ ادامه یافت و جمعاً پنج شمارهٔ از آن منتشر گردید).

ـ محدود شدن فعالیت برون سازمانی و متقابلاً در دستور قرار گرفتن مبارزهٔ ایدئولوژیک علیه خطمشی چریکی و عوارض ناشی از آن، به عنوان وظیفهٔ محوری سازمان در این دوره. «به طوری که در زمستان ۱۳۵۶ تقریباً تمامی جمع‌ها و افراد سازمان، مشی چریکی را به طور کامل رد کرده و تز رکود را تزی تسلیم‌طلبانه و انحرافی ارزیابی نمودند.»[۱] به اعتقاد **عابدینی**، بخش مهمی از این شرایط «به رفتن **تقی شهرام** [به خارج] و آمدن **علیرضا سپاسی** از خارج به داخل ارتباط می‌یابد... **سپاسی** حدود مهرماه [۵۶] وارد ایران می‌شود و پس از ورود وی... نقش مؤثری در چرخش سمت و جهت مبارزه ایدئولوژیک ایفا می‌کند.»[۲]

○ **سال ۱۳۵۷**

ـ تدوین جزوهٔ قطوری زیر عنوان *گزارش به خلق* توسط **تقی شهرام** در خارج از کشور، و تصمیم وی به انتشار خارجی آن؛ و عدم انتشار آن به دلیل مخالفت سایر مسئولان و کادرهای سازمان. به نوشته **حسین روحانی**، اساس نظریات مطروحه در این کتاب «ردّ مشی چریکی به صورت بینابینی و تأیید اساس سیاست‌های گذشته سازمان در عرصه‌های مختلف سیاسی و تشکیلاتی» بود.[۳]

ـ انتشار یکی دو اعلامیه و تراکت دربارهٔ فضای انقلابی و ضدسلطنتی فراگیر در جامعه، با نگرش مارکسیستی، و چاپ کتابچهٔ «دربارهٔ اعتصابات» نوشتهٔ **لنین**.

ـ انتشار عمومی نشریهٔ «اخبار انقلاب» در چهار شماره و تیراژ محدود با قطع کوچک که با یک دستگاه افست نیم ورقی چاپ می‌شد بعد از تشکیل «سازمان پیکار در راه آزادی طبقه کارگر» که در بخش منشعب سازمان مجاهدین، اکثریت اعضا و کادرها را شامل می‌گردید. به نوشته **عابدینی**: «اخبار انقلاب همان طور که از نامش پیداست یک نشریه خبری بود و اجازهٔ موضع‌گیری سیاسی و... نداشت و تنها به

---

۱. احمدی روحانی، سازمان مجاهدین خلق: ص ۱۶۸.
۲. یادداشت‌های قاسم عابدینی: ص ۱۱۷.
۳. احمدی روحانی، سازمان مجاهدین خلق: ص ۱۷۱.

صورت خیلی محدودی گهگاه در سرمقاله‌اش مسائلی مطرح می‌شد.»[۱] مسئولیت جمع تهیه کنندهٔ نشریه فوق بر عهدهٔ **قاسم عابدینی** بود.

ـ طرح «مبارزهٔ مسلحانهٔ توده‌ای» با انتشار اعلامیهٔ «پیش به سوی هسته‌های مسلح خلق» در ۱۶ آذرماه ۵۷ توسط سازمان پیکار، که به این وسیله موجودیت و هویت جدید آن در سطح عمومی اعلام گردید و به نوشته **حسین روحانی**:

> **این اعلامیه درست در همان روز تاسوعا [= ۱۹ آذر ۵۷] و در جریان راهپیمایی مردم، میان آنها توزیع گردید... سازمان علی‌رغم طرح مسئله مبارزه مسلحانه و ضرورت به کارگیری سلاح در مقابله با رژیم شاه... [تا پیروزی انقلاب] عملاً کوچک‌ترین اقدامی در زمینه سازماندهی کار نظامی نکرد.**[۲]

ـ تشکیل «کنفرانس وحدت» با شرکت ۱۳ گروه و محفل کوچک کمونیستی، با محوریت سازمان پیکار. کنفرانس مزبور، پس از چند ماه، به دلیل اختلاف دربارهٔ مسائل مختلف سیاسی و تشکیلاتی تعطیل گردید. نام کامل این کنفرانس، «کنفرانس وحدت در راه آزادی طبقه کارگر» اعلام شد.

ـ تشکیل اولین کنگرهٔ سازمانی پیکار، با شرکت ۱۴ نفر، در اسفند ماه ۵۷ و اتخاذ تصمیم دربارهٔ موضعگیری نسبت به قدرت سیاسی، امپریالیسم و سوسیال امپریالیسم، لیبرال‌ها، خرده بورژوازی سنتی، و انتخاب مرکزیت سازمان.

مرکزیت منتخب کنگره، شامل ۵ عضو اصلی:

۱ـ **علیرضا سپاسی** ۲ـ **حسین روحانی** ۳ـ **قاسم عابدینی** ۴ـ **علیرضا رحمانی** ۵ـ **شهرام محمدیان** و دو عضو علی‌البدل: ۱ـ **مسعود پورکریم** ۲ـ **محمد نمازی** که پس از مدتی اعضای علی‌البدل نیز به عنوان عضو اصلی وارد مرکزیت شدند.

---

۱. یادداشت‌های قاسم عابدینی: ص ۱۵۸.

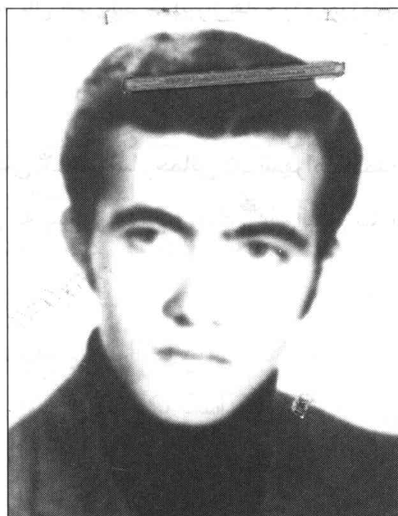
۲. احمدی روحانی، سازمان مجاهدین خلق: صص ۱۸۶ ـ ۱۸۷.



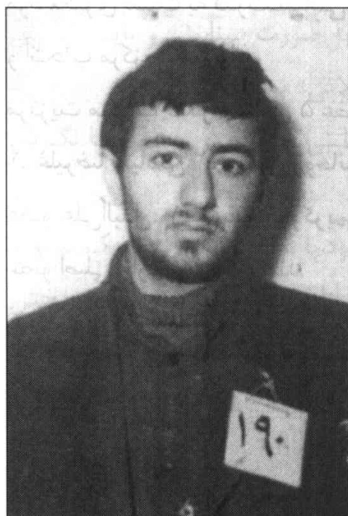
علیرضا سپاسی آشتیانی



حسین احمدی روحانی



محمودجواد قائدی

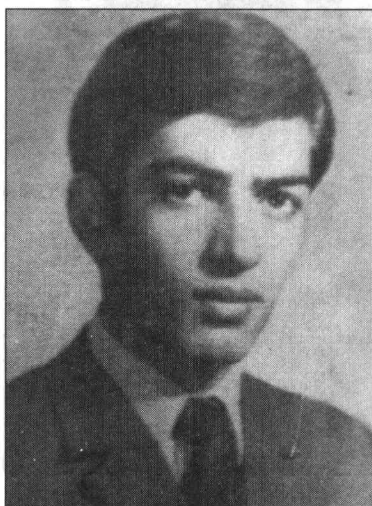


مسعود فیروزکوهی

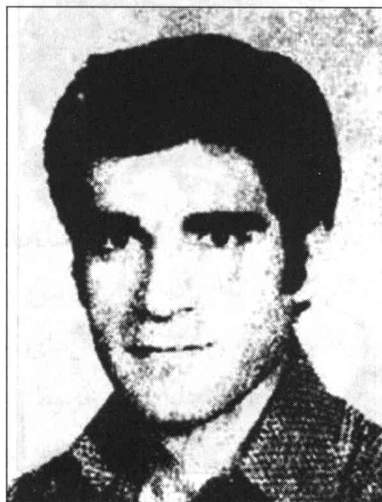
شماره جلد ۱۳۶۹۲۱
نام مهری
شهرت حیدرزاده
نام پدر محمدحسین
شغل دانشجوی دانشکده علوم دانشگاه تهران
نام و شهرت قبلی
شماره شناسنامه ۱۲۶
تاریخ و محل صدور تهران
تاریخ و محل تولد ۱۳۲۳
تابعیت فعلی / قبلی

مهری حیدرزاده ۱۳۶۹۲۱

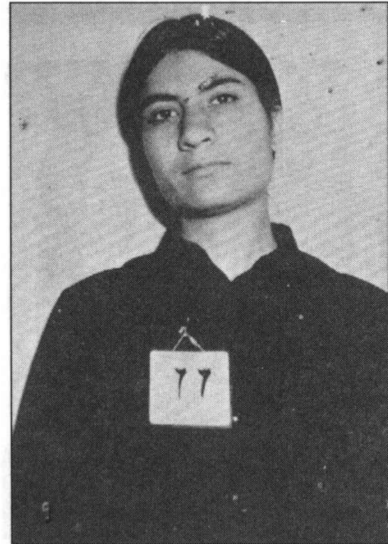
مهری حیدرزاده



آقاکوچک (محمد) نمازی

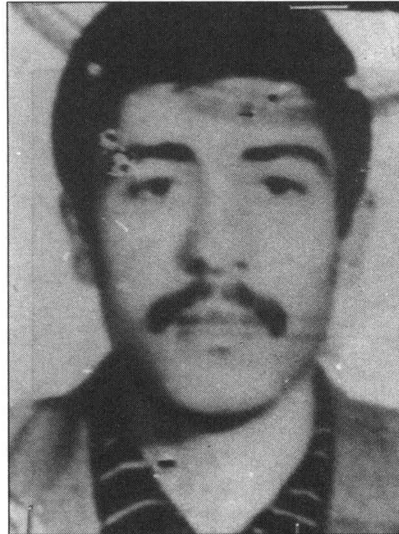


قاسم عابدینی

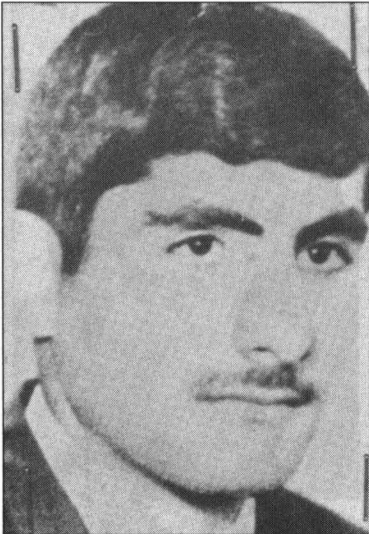




بهجت مهرآبادی



شهرام باجگیران



مسعود پورکریم

فصل سوم:

نقد و تحلیل مشی مسلحانه

از آنجا که دو سازمان مجاهدین خلق و چریک‌های فدایی خلق در اقتباس مبانی نظری اتخاذ خط‌مشی مسلحانه، منابع و آبشخور واحد و مشترکی مانند: منابع تئوریک مارکسیستی و تجربهٔ مبارزاتی مارکسیست‌ها، داشتند، و سرنوشت و سرانجام مشابهی نیز تا سال ۵۷ یافتند، در این فصل برای نقد و تحلیل مشی مسلحانه، به نمونه‌ها و مصادیق نظری و عملی هر دو سازمان استناد شده است. به بیان دیگر، بسیاری از موارد مطرح شده دربارهٔ ساختار سازمانی و جهت‌گیری عملی هر کدام از آن دو سازمان، دربارهٔ دیگری نیز صدق می‌کند.

□ جمع‌بندی اجمالی مشی مسلحانه

حرکت مسلحانه‌ای که در ایرانِ پس از سال ۱۳۴۲ شکل گرفت، بازتابی بود از عملکرد رژیم شاه. گروهی از روشنفکران ایرانی در سال‌های آخر دههٔ ۴۰ و اول دههٔ ۵۰، متأثر از کشتار ۱۵ خرداد ۴۲، برای اولین بار به تجزیه و تحلیل‌هایی مربوط به جنگ چریکی دست زدند.

نظریهٔ جنگ چریکی مؤیّد این نکته بود که گروه کوچکی از افراد می‌توانند، از طریق جنگ‌های پارتیزانی، تشکیل دهندهٔ اساس یک انقلاب باشند. این تئوری، از جهت نظری، ـ به تقریب ـ در هر محلی قابلیت اعمال داشته است و اجرای آن در محل‌های فقیرنشین و حتی دانشگاه‌های کشورهای

پیشرفته امکان‌پذیر می‌نمود. از نظر روانی نیز این دکترین ارضاکننده بود، زیرا بر این عقیده مبتنی بود که نیروهای کوچک با کوشش‌های خود خواهند توانست با قدرت‌های بزرگ مبارزه کنند و آنها را شکست دهند. در همان زمان که مائوئیسم بر ضرورتِ داشتنِ حمایت مردمی اصرار می‌کرد، تئوری جنگ چریکی، بر اهمیت عوامل ذهنی اراده و فداکاری و نقش فردی چریک، در برابر شرایط عینی جامعه، تأکید داشت. نظریهٔ مزبور، عوامل نظامی (نیروهای چریکی) را نسبت به عوامل سیاسی (تشکیلات حزبی) اولویت می‌داد و بر «چهرهٔ قاره‌ای» مبارزه نیز تأکید می‌ورزید؛ در حالی که پیشتر تأکید بر وجه ناسیونالیستی مبارزه در هر کشور بود.

در روند مطالعهٔ سازمان‌های مجاهدین خلق و چریک‌های فدایی خلق، که هر دو بر نظریهٔ جنگ چریکی تأکید داشتند، نقاط اشتراک عمده‌ای به چشم می‌خورند:

الف) هر دو سازمان در سال‌های ۴۴ـ۴۵ شروع به فعالیت کردند و دورهٔ اول فعالیت خود تا سال ۵۰ را به آموزش و تهیهٔ مقدمات جنگ چریکی اختصاص دادند.

ب) هر دو سازمان مجموعهٔ عملیات خود را در دورهٔ دوم، یعنی سال‌های ۵۰ـ۵۵، انجام دادند.

ج) هر دو سازمان، در سال‌های پایانی رژیم شاه، تحت تأثیر عوامل مختلف، با فروپاشی و انشعاب روبه‌رو شدند.

د) بیش از ۹۰ درصد نیروهای هر دو سازمان، از فعّالان دانشگاهی تشکیل شده بود و به یک نسبت گرفتار عمل زدگی، ذهنیت‌گرایی و مبالغه در توانایی خود بودند.

ه) انجام عملیات توسط این دو سازمان، در واقع، مبتنی بر خط مشی اصولی موجّه و مستدلی نبود و بیشتر واکنشی، نمایشی و برهه‌ای بود.

و) هر دو سازمان، به یک نسبت، گرفتار توهّم «پیشتازی و به دوش کشیدن پرچم مبارزه» بودند که این خود عامل عمده‌ای در تحقق نیافتن «جبههٔ واحد» بود.

ز) هر دو سازمان، پیش از آنکه به طور واقع بینانه‌ای به بررسی اوضاع سیاسی ـ اجتماعی ایران بپردازند و خط مشی مناسبی را اتخاذ کنند، از روی جنگ‌های چریکی دیگر سرزمین‌ها نسخه‌برداری کردند، اما تئوری‌های جنگ چریکی زمانی در دستور کار آنها قرار گرفت که در دیگر نقاط جهان از موضوعیت افتاده بود.

ح) هر دو گروه و سازمان، در حالی که بدون حمایت و پشتوانهٔ مردمی در گرداب سردرگمی‌ها و

بلاتکلیفی‌های نظری و عملی دست و پا می‌زدند، به یک نسبت، گرفتار خشم ساواک شاه شدند.

غالبِ کارنامهٔ سازمان‌های چریکی در جهان ـ که از دههٔ ۶۰ میلادی به بعد در صدد بوده‌اند تا از طریق مبارزهٔ مسلّحانه قدرت سیاسی را کسب کنند ـ نشانگر ناموفق بودن آنهاست. ناتوانی در ایجاد ارتباط با توده‌های کارگر و دهقان که مورد تأکید و تکیهٔ این گروه‌ها بود، سبب شد سازمان‌های چریکی ترکیب و استخوان‌بندی ناهماهنگی داشته باشند. شکل تشکیلاتی این گروه‌ها، در مقام مقایسه، به اسکلتی مانده بود که جمجمهٔ آن نسبت به سایر اعضاء، رشد بسیاری کرده است. این جریان‌ها حالت هرم‌های وارونه‌ای را داشتند که ـ به قول «رژی دبره[1]» ـ به رأس خود متکی بودند[2] و نیروی سرکوبگر به راحتی توانست این رأس را مورد حمله قرار دهد. وضعیتی که برای رهبران چریک‌ها در بولیوی، برزیل، کلمبیا، گواتمالا و چند کشور دیگر پیش آمد، شاهدی بر این مدعاست.

در ایران نیز، در ضربه‌های اواخر سال ۱۳۴۹ و نیمهٔ اول ۱۳۵۰، تنها تعداد انگشت شماری از چریک‌های فدایی (گروه جنگل و گروه احمدزاده) زنده ماندند؛ و از مجاهدین خلق نیز ـ تقریباً ـ تمامی اعضای کادر مرکزی دستگیر و اعدام و ده‌ها کادر دیگر نیز به حبس‌های طولانی محکوم شدند.

مجاهدین خلق در سال ۵۴ نوشتند:

مخالفت‌ها، ناباوری‌ها و بی‌تفاوتی‌های موجود در میان کارگران، نسبت به جنبش مسلحانه، دارای ریشه‌های مشخص عینی و ذهنی در میان این طبقه است. هنوز اکثریت کارگران، جنبش مسلحانه را نمی‌شناسند؛ از هدف‌های آن و رابطه‌ای که این جنبش با منافع اساسی آنان دارد به کلی بی‌خبرند. در حقیقت جنبش مسلحانه نتوانسته است رابطه و تماسی فعال با آنان برقرار کند.[3]

و تئوریسین چریک‌های فدایی نوشته بود:

ما نه همچون ماهی در دریای حمایت مردم بلکه همچون ماهی‌های کوچک و پراکنده، در محاصرهٔ تمساح و مرغان ماهیخوار به سر می‌بریم و تا با تودهٔ خویش بی‌ارتباطیم، کشف و سرکوبی ما آسان است.[4]

---

۱. پس از تجدید نظر در اندیشه‌های گذشته‌اش.

۲. دبره، نقد سلاح: ص ۱۰۸.

۳. نشریه قیام کارگر: صص ۷۰-۷۳.

۴. پویان، ضرورت مبارزه مسلحانه...: ص ۵۹.

به رغم نوشته‌های تئوریسین‌های داخلی جنگ چریک شهری (و غیر شهری)، آنچه در عمل پیش آمد، دوری هرچه بیشتر کارگران و کشاورزان از مبارزان مسلح بود که طبقهٔ اخیر نیز در فرایند شهرنشینی و توسعه، روز به روز تحلیل می‌رفت و «موضوعیت» خود را از دست می‌داد. **احمدزاده** نوشته بود:

ما با پوست و گوشت خود، نیاز به حمایت خلق را احساس می‌کنیم و می‌دانیم [که] بدون چنین حمایتی نابودی راه حتمی است.[۱]

و **پویان** تأکید داشت:

برای اینکه پایدار بمانیم، رشد کنیم و سازمان سیاسی طبقهٔ کارگر را به وجود آوریم، باید با تودهٔ خویش رابطهٔ مستقیم و استوار به وجود آوریم.[۲]

با این همه، هیچ یک از این تئوریسین‌ها مکانیسم اجرایی ارتباط‌گیری سازمان جنگ چریکی با توده‌های کارگر و کشاورز را ترسیم نمی‌کنند. به نظر برخی از نقّادان چپ مشی مسلحانهٔ چریکی، این شیوه «شکلی از مبارزه برای سازمان دادن مردم نیست بلکه فریادی است در تاریکی، برای بیدار کردن مردم؛ البته از پشت دیواری که انقلابیون را کاملاً از توده‌ها جدا می‌کند.»[۳]

توده‌های روستایی و شهری، در هیچ مرحله‌ای، از سازمان‌ها و هسته‌های چریکی حمایت نکردند و در موارد بسیار، نه‌تنها حمایت نکردند که حتی در دستگیری و تحویل چریک‌ها به نیروهای رژیم نیز شرکت نمودند. چنانکه در جلد نخست آمد، اکثر افرادی که در جریان سیاهکل شرکت داشتند، پس از پراکنده شدن در روستاها، توسط روستاییان دستگیر و تحویل داده شدند. و گاه، در درگیری‌های شهری یا عملیات در شهر، مداخلهٔ مردم موجب ناکامی می‌شد؛ از جمله در جریان ربودن «شهرام» (فرزند اشرف پهلوی) دخالت مردم، این حرکت را ناموفق گذاشت.

جنگ چریکی در ایران، نتوانست با هنجارهای مأنوس فرهنگی و مذهبی مردم، که رفتارهای اجتماعی آنها را شکل می‌داد، رابطه‌ای برقرار نماید. در ایران، بین خواست‌ها و آمال روشنفکرانه و ابزار امکان تحقق آن در جامعه، تضادی آشکار وجود داشت. معتقدان جنگ چریکی، خواست‌های ذهنی و «اتوپیا»یی خود را جانشین درک واقعیات ملموس جامعهٔ ایران کردند و در نتیجه پس از شش سال

---

۱. احمدزاده، مبارزه مسلحانه...: ص ۱۳.
۲. پویان، ضرورت مبارزه مسلحانه...: ص ۹.
۳. در پیرامون تئوری انقلاب...: ص ۱۰۶.

اقدامات چریکی پرسروصدا نتوانستند ـ حتی ـ گامی در جهت نزدیکی به توده‌ها بردارند، آگاهی سیاسی ـ به زعم خود ـ به میان آنها برند، و یک تشکّل توده‌ای ایجاد کنند تا بتواند در بطن جامعه تأثیری مطلوب و تعیین‌کننده برجای گذارد.[۱]

□ نقد کلی عملکرد و مشی چریکی

○ نقد بیرونی: کارشناسی تاکتیکی

بسیاری از رهبران و فعالان هر دو سازمان ـ «چریک‌های فدایی» و «مجاهدین خلق» ـ در ماه‌های اولیه ـ کمی پس از اجرای اولین مرحلهٔ عملیات ـ شناسایی و دستگیر شدند و آنهایی که جان سالم به در برده بودند، به سلّول‌های سه چهار نفره پناه بردند. با این وجود، در شرایط بسیار نامساعدی تشکیلات خود را نوسازی کردند، ضربه زدند و ضربه‌های سهمگین نیز خوردند.

همهٔ گروه‌های چریکی، در کتب و نوشته‌های خود، تأیید کرده‌اند که پیش از انتخاب راه اقدام مسلحانه، مطالعات بسیاری در خصوص شیوهٔ عملیات نظامی ـ سیاسیِ چریکی در کشورهای کوبا، ویتنام، الجزایر و آمریکای لاتین، به عمل آورده‌اند. تجارب «کارلوس ماریگلا» در برزیل، «چه‌گوارا» در کوبا و آمریکای لاتین و «ژنرال جیاپ» در ویتنام را، در زمینهٔ نبردهای چریکی و مسائل منطقه‌ای، مطالعه و بررسی کرده‌اند. برخی از رهبران چریک‌ها (فداییان و مجاهدین) نیز کتب و رساله‌هایی دربارهٔ شیوهٔ مبارزهٔ مسلّحانه در ایران نوشته‌اند. با این حال، از تجارب سیاسی و نظامی سایرین به درستی پیروی نکرده‌اند. این گروه‌ها می‌خواستند آنچه را که سال‌ها در آرزوی به دست آوردن آن بودند، طی چند هفته یا چند ماه به دست آورند. **بیژن جزنی**، با بررسی شکست «سیاهکل» موفقیت در اجرای عملیات مسلحانه را مستلزم آمادگی و حمایت مردم می‌دانست:

> **...اِعمال قهر انقلابی، از یک سو، نیازمند رشد پیشاهنگ (گروه چریکی) و نیرومند شدن اوست؛ از سوی دیگر، مستلزم آمادگی توده‌ها در پذیرفتن این حمایت است.**
>
> **... چریک باید نخست از طریق تبلیغات سیاسی و هسته‌های سیاسی صنفی خود کوشش کند با مردم ارتباط مستقیم برقرار کند و آنان را با هدف‌ها و شیوه‌های خود آشنا سازد.**[۲]

---

۱. طاهری، جنگ چریکی در ایران...: صص ۲۲۸ ـ ۲۲۹؛ با تلخیص و تصرف.

۲. جزنی، نبرد دیکتاتوری...: ص ۵۰.

حمید اشرف، در زمینهٔ نقایص، کمبودها و اشتباهات سازمان چریک‌های فدایی خلق، گفته است:

... مهمترین ضعف ما بی‌تجربگی بود؛ بقیهٔ ضعف‌ها از این [بی‌تجربگی] ناشی می‌شد. ما می‌خواستیم زود به نتیجه برسیم. سازمان کافی برای تحقّق بخشیدن به طرح‌ها و آرزوهای سیاسی خود در نظر نمی‌گرفتیم... ما به بی‌تجربگی خود وقوف نداشتیم و به نیروهای خودمان، بیش از حد، بها می‌دادیم...[1]

محورهای نظریهٔ رهبران و بنیانگذاران «سازمان مجاهدین خلق ایران» نیز، در زمینهٔ ایدئولوژی و هدف‌های استراتژیک سازمان، با یکدیگر همسویی نداشتند.

... مسئلهٔ عضوگیری، یکی از مهمترین و پیچیده‌ترین مسائلی بود که سازمان با آن درگیر بود، زیرا از طرفی به علت ویژگی و پیچیدگی ایدئولوژی سازمان، طبعاً می‌بایست عناصری عضوگیری می‌شدند که توانایی انحلال [= حل شدن] از هر نظر در سازمان را داشته باشند.[2]

رهبران سازمان، پس از ماه‌ها تلاش در تدوین استراتژی، اعتراف می‌کنند که تنها با پذیرش ایدئولوژی «مرگ» و بدون تحلیل مشخص از شرایط اجتماعی جامعه، نمی‌توان به پیروزی دست یافت:

... درست است که بدون دست زدن به یک مبارزهٔ مسلحانه، امکان پیروزی بر دشمن غدّاری همچون امپریالیسم جهانخوار (به سرکردگی امپریالیسم آمریکا) نیست ولی نکتهٔ مهمتر این است که این مبارزه در صورتی می‌تواند پیروز باشد که مبتنی بر یک تحلیل مشخص از شرایط اجتماعی جامعه‌ای باشد که مبارزه در آن صورت می‌گیرد.[3]

اختلاف نظر در تدوین ایدئولوژی، سازمان مجاهدین خلق و نیز چریک‌های فدایی را دچار انشعاب، پراکندگی و نفاق ساخت. در نتیجه، در تعیین استراتژی دچار سردرگمی شدند و نتوانستند برنامه‌ریزی کنند و همچنین آمادگی‌های آموزشی، نظامی و تاکتیکی لازم را فراهم سازند.

باتوجه به اهمیت پایگاه مردمی در عملیات چریکی و بررسی عملیات سازمان‌های چریک‌های فدایی و مجاهدین خلق، ملاحظه می‌شود که آنان، پیش از شروع نبرد مسلحانه در جنگل‌های گیلان یا در مناطق شهری به دلیل نداشتن ارتباط و تماس با مردم، نتوانستند اهداف و انگیزهٔ خود را در مبارزه علیه رژیم و مقابله با تبلیغات دولت، به اقشار مختلف مردم تفهیم و پشتیبانی آنها را جلب نمایند. امّا در

---

۱. اشرف، جمع‌بندی سه ساله: صص ۳۲ـ۳۶.
۲. شرح تأسیس...: صص ۲۶ ـ ۲۷.
۳. همان: ص ۴۲.

مقاطعی که سازمان مجاهدین به دلیل اعتبار در بین نیروهای مذهبی، توسط روحانیون و شخصیت‌های اجتماعی متنفذ متدین حمایت تبلیغی و معنوی می‌شد، در دل توده‌های مردم جای داشتند و از کمک‌های گستردهٔ مردم، چه در مرحله پشتیبانی و چه به هنگام انجام عملیات، برخوردار بودند. به میزان آشکار شدن فاصلهٔ سازمان با فرهنگ و معتقدات دینی مردم، سیر نزولی جایگاه مجاهدین خلق در بین اکثریت مردم پیش از انقلاب، آغاز گردید.

در شهرها، امّا عملیات چریک‌ها از ابتدا به همین روال بود و به دلیل فقدان پایگاه عمیق مردمی یک سازمان مارکسیست در بین مردم مسلمان، پس از هر مرحله از عملیات، رژیم با امکانات تبلیغاتی وسیع خود آنها را به عنوان خرابکار، ملحد، و تروریست می‌کوبید و افکار عمومی مردم را علیه آنها برمی‌انگیخت.

○ **نقد درونی: منظر استراتژی**

گروه منشعب از سازمان چریک‌های فدایی، در آبان ۵۶، اینگونه به نقد استراتژی دوستان و همفکران سابق خود پرداخت:

«جریان مسلحانه در زمانی به شیوهٔ خودبه‌خودی، جوّ جامعهٔ ما را تسخیر کرده و یک شیوهٔ عبث و زیانبار مبارزه را به مبارزان صادق، پرشور، جوان و ناآگاه تحمیل نمود. ایدئولوژی جریانی که ما در بطن آن قرار داشتیم و خود جزء مهمی از جریان مسلحانه به‌شمار می‌رفت (چریک‌های فدایی خلق) معجونی از تناقضات و آش درهم‌جوشی از تکه‌پاره‌های تئوری‌های گوناگونی بود که به هیچ‌وجه تشابهی با مارکسیسم نداشتند. این تناقضات، که در ابتدا ناچیز می‌نمودند و هیجانات اولیه بر آنها سرپوش می‌گذاردند، در برخورد با واقعیات جامعه، اندک اندک رشد می‌کردند.

جریان مسلحانه، که از هیجانات روشنفکرانه تغذیه می‌کرد و بقای خویش را در دامن زدن به همین هیجانات کاذب می‌دید، نمی‌توانست رنگ نبازد. جریان مسلحانه، که ابتدا مدّعی بود مبارزهٔ ایدئولوژیک (یکی از سه زمینهٔ مبارزهٔ طبقاتی یعنی مبارزهٔ ایدئولوژیک، سیاسی و اقتصادی) اهمیت خود را از دست داده است و جنبش ما به «پراتیسین» بیشتر نیاز دارد تا «تئوریسین» درگیر تضادهای ایدئولوژیک دهشتناکی گردید. حتی در تحلیل موارد بسیار ساده و ابتدایی نیز، در این جریان، اتفاق نظر به چشم نمی‌خورد. جریان مسلحانه بیشتر، از شعار رویزیونیستیِ «جنبشْ همه چیز، هدف نهایی هیچ» پیروی

می‌کرد تا از آن تئوری‌ای که بتوان آن را تئوری پیشرو نامید.

... جریان مسلحانه در طول قریب هفت سال مبارزهٔ طولانی‌اش برای خلق، جز نابود ساختن جمعی از بهترین و پرشورترین سازماندهان، مبلغان و مروّجان بالقوه‌اش کاری صورت نداده است.

بیش از شش سال پیش مبارزه‌ای به جنبش انقلابی تحمیل گردید که بی‌ثمری و زیانباری آن بارها و بارها در تاریخ مبارزات طبقاتی به ثبوت رسیده است.

... مبارزه‌ای که قریب هفت سال پیش آغاز گردید و تحت قالب‌های متفاوت مذهب و مارکسیسم ـ منتها در شکل و محتوایی یکسان ـ عرضه شد، بر شور و هیجان استوار بود. جدایی این مبارزان از توده‌ها، از همان ابتدا، با این حقیقت همراه بود که آنان واقعیت را تنها در ذهن خویش ساخته و برای مفاهیم انقلاب و انقلابی، معنایی ذهنی و ناصحیح قایل بودند. آنها عقاید و نظریات خود را از تصورّات و آرزوهای باطنی و دنیای درونی خویش نتیجه می‌گرفتند. آنها قادر نبودند به اصل «اتّکا به توده‌ها» باورمند باشند بلکه به اصل «اتّکا به اسلحه» معتقد بودند. آنان ارادهٔ خود را مستقل از واقعیت خارج به شمار آوردند؛ ذهنیات خود را مطلق کرده پیوند و رابطهٔ متقابل علّت و معلول را طرد کردند...

احمدزاده همچنین معتقد بود که در کشور ما شرایط عینی (وضع انقلابی) وجود داشته است. ولی اگر به سرتاسر کتاب وی بنگریم، هیچ‌گونه دلیل علمی برای اثبات این مدّعا نخواهیم یافت. ظاهراً وی برچسب زدن و دشنام دادن را بر استدلال کردن ترجیح داده است:

... هرگونه توسل به آماده نبودن شرایط عینی انقلاب، مبیّن اپورتونیسم، سازشکاری و رفرمیسم، نشانهٔ فقدان شهامت سیاسی و توجیه بی‌عملی است.[1]

نسل جنبش چریکی شهری، بدون آنکه بتواند شرایط واقعی برای مبارزهٔ مستقیم را درک کند، به نبرد مرگ و زندگی دست زد. ناشکیبایی وی به او اجازه نداد تا از وسوسهٔ یک ماجراجویی بی‌موقع و زیانبار احتراز کند. این روشنفکران، با تأثیر مستقیمی که از تلاطمات جهانی و پیروزی‌های پی‌درپی انقلاب‌ها کسب می‌کردند، تحت‌تأثیر تئوری‌های معیوب، به مبارزه پرداختند.

تئوری «ترور فردی» با شکل کمی تازه و پرطمطراق «تبلیغ مسلحانه» یا «مبارزهٔ مسلحانه»، در محیط بکر این روشنفکران ناآگاه بروز کرد...

یک گروه کوچک روشنفکر و علاقه‌مند به انقلاب و توده‌ها، آن هنگام که می‌خواهد از دایرهٔ

---

۱. احمدزاده، مبارزه مسلحانه...: ص ۴۳.

محدودی که در آن قرار دارد بیرون آمده به خارج از خود نظر کند، با سرکوب پلیس روبه‌رو می‌شود و به این نتیجه می‌رسد که حتی آن قدر نیرو ندارد که با تودهٔ مردم تماس برقرار کند. و آن وقت این تز شگفت‌آور را به میان می‌آورد که قیام کار توده‌ها نیست و خود ما چند نفر، که آن قدر نیرو نداشته‌ایم که با مردم تماس بگیریم، قیام را آغاز می‌کنیم.

برای این مبارزان، ایده‌های آنارشیستی کشش بیشتری دارد. اینان، که قبلاً معتقد بودند دیکتاتوری سدّ راه مبارزهٔ توده‌ها قرار دارد، بدین نتیجه می‌رسند که «نه! تنها تشدید درّندگی این دیکتاتوری، مبارزهٔ توده‌ها را جاری خواهد کرد». مبارزهٔ اینان درست در مقابل نیاز حیاتی توده‌ها به آزادی قرار دارد. هرگز به عقل هیچ فرد عادی هم خطور نمی‌کند که فاشیسم بهتر از دموکراسی است.

... تجربهٔ جنبش مسلحانه در کشور ما به خوبی نشان داده است که این شیوهٔ مبارزه، انقلابیون را به مبارزه‌ای جدا از توده‌ها منحصر می‌سازد و انرژی انقلابی بسیاری را به هرز می‌دهد.

انقلابیون ما از سه انقلاب ویتنام، چین و کوبا تنها شکل ظاهری، آن هم مسخ شده، ناقص و مغشوش را می‌دیدند و آن را دلیلی برای صحّت مبارزهٔ خود ارائه می‌دادند...

شیوهٔ مبارزهٔ تروریستی در ایران دههٔ پنجاه، هیچ‌گونه وجه اشتراکی با مبارزهٔ مسلحانه در کوبا و ویتنام ندارد. در آنجا مبارزهٔ مسلحانه شیوه‌ای از مبارزهٔ سیاسی است که در مرحلهٔ معیّنی از گسترش جنبش انقلابی می‌تواند به شیوهٔ عمده و تعیین کننده بدل گردد...

قریب هفت سال تجربه نشان داد که مسلّح کردن غیرضروری سازمان مخفی نه‌تنها به جدایی از توده‌ها می‌انجامد بلکه همچنین نمی‌تواند در حفظ این سازمان‌ها و برکنار نگاه داشتن آنها از چنگال پلیس سیاسی موفق باشد. شکل مبارزه با محتوای آن رابطهٔ ناگسستنی دارد؛ شکل متمرکز و نظامی سازماندهی، علاوه بر آنکه در تمام طول این مدت هیچ‌گونه امکان ادامهٔ کاری را برای اینان میسّر نساخت بلکه به سرعت به تلاشی آن توسط پلیس کمک رساند.»[1]

○ روشنفکران و جنگ چریکی

دسته‌ای از صاحب‌نظران علوم اجتماعی به نقش روشنفکران، در هر جامعه‌ای، به مثابه مکانیسم

---

۱. اعلامیه توضیحی مواضع ایدئولوژیک گروه منشعب از سازمان چریک‌های فدایی خلق، آبان ۱۳۵۶: صص ۱ - ۲۵.

توجیه قدرت تکیه می‌کنند. چکیدهٔ این رویکرد جامعه‌شناسانه این است: هرگاه وفاداری روشنفکران به سیستم اجتماعی منتفی گردد یا اعتماد آنها مورد دستبرد قرار گیرد، ایدئولوژی جدیدی توسط آنها مطرح می‌شود؛ و ضمن آن، مشروعیت نظام موجود مورد تردید قرار می‌گیرد.

به نظر برخی نظریه‌پردازان غربی، بر مبنای تحلیل طبقاتی، واقعیت‌های تاریخی در دوران معاصر، مؤید این امر است که انقلابیون برخاسته از بورژوازی، در تمامی مسائل مهم، راه‌حل‌های افراطی و سازش‌ناپذیر و رادیکال را ترجیح می‌دهند. از این روست که معروفترین نمایندگان گرایش خشونت‌گرا، در میان بورژواها و در نتیجه باسوادها هستند.[1]

برای بررسی و تعیین قشربندی اجتماعی اعضای سازمان‌های چریکی در ایران، بررسی پایگاه اجتماعی ـ اقتصادی آنها می‌تواند مفید باشد.

آمارها و نمونه‌های نسبتاً درست نشان می‌دهند که حدود ۸۵ درصد از مجموع اعضای سازمان‌های چریکی در ایران ـ که دارای وضعیت تحصیلی مشخص و ثبت شده‌اند ـ دانشجو یا فارغ‌التحصیل دانشگاه بودند. با این همه سازمان‌های مزبور، در جذب دانشگاهیان، ناموفق بودند، چرا که ـ به رغم نبود آمار دقیق ـ از مجموعهٔ نیروهای جذب شده تا سال ۱۳۵۱، کمتر از پنج دهم (۰/۵) درصد مجموعهٔ دانشجویان کشور در این سازمان‌ها متمرکز بوده‌اند.

اگر با اغماض و تسامح، تعداد دانشجویان وابسته به دو سازمان را، که تا آخر سال ۵۰ توانسته بودند از چنگ ساواک بگریزند و یا شناسایی نشوند، با تعداد دستگیرشدگان برابر فرض کنیم، مجموع دانشجویان جذب شده حدود ۲۵۰ نفر می‌شود که در برابر رقم ۷۷۴۸۲ نفر حجم کل تعداد دانشجویان سراسر کشور در سال تحصیلی ۴۹ـ ۵۰، نسبتی برابر ۰/۳۲ درصد را به دست می‌دهد.[2]

حال که آمار دقیقی در دست نیست، جهت برآورد تعداد اعضای سازمان‌های دوگانهٔ چریکی در ایران، می‌توانیم بر اساس مجموعهٔ اطلاعات به دست آمده چنین محاسبه کنیم:

در ضربهٔ زمستان سال ۱۳۴۹ و اوایل ۱۳۵۰ به «گروه جنگل» تنها ۵ نفر از اعضا دستگیر نشدند و در ضربهٔ بزرگ شهریور و پاییز ۱۳۵۰ به سازمان مجاهدین خلق، بیش از ۹۰ درصد کادر و اعضا بازداشت شدند و تنها تعداد کمی، در خارج و داخل کشور، فراری شدند. با برآورد مجموع اسامی افراد (برآیند منابع

---

۱. میخلز، جامعه‌شناسی احزاب: ص ۱۸۶.

۲. طاهری، جنگ چریکی در ایران...: ص ۱۸۷؛ با اندکی تصرف.

مختلف)، تعداد کل افراد شناسایی و دستگیر شده بدین قرار است:

۱) چریک‌های فدایی

الف ـ «گروه جنگل» (۴۹ تا ۵۰): ۴۰ نفر؛

ب ـ «گروه احمدزاده» (۴۹ تا ۵۰): ۵۵ نفر؛

۲) مجاهدین خلق (۴۹ تا ۵۰): ۹۰ نفر؛

و در مجموع ۱۸۵ نفر؛ که تا اواخر سال ۵۰ دستگیر یا کشته شدند. در برآوردی مسامحه‌آمیز، می‌توان مفروض گرفت که همین تعداد نیرو در این سازمان‌ها فعّال بوده‌اند که دستگیر نشدند.

نسبت زنان جذب شده به مراتب کمتر از مردان بود. تعداد زنانی که در سال‌های ۵۰ـ۵۱ توسط ساواک دستگیر شدند، هفت نفر بود که بر اساس فرض قبلی مبتنی بر همین تعداد فراری، مجموعاً ۱۴ نفر خواهد بود که رقمی کمتر از هفت صدم (۰/۰۷) درصد کل دانشجویان دختر را تشکیل می‌دهد. البته در سال‌های بعد، درصد زنان عضو زیادتر شد؛ چرا که سازمان‌های مزبور، برای جلوگیری از ضربات ساواک، از زنان بیشتری جهت پوشش امنیتی خانه‌های تیمی و ارتباطات بهره می‌بردند.[1]

با توجه به مشخص بودن میزان تحصیلات افراد وابسته به سازمان‌های چریکی، می‌توان پایگاه اجتماعی ـ اقتصادی آنها را تعیین کرد. مطالعاتی که در زمینهٔ منشأ اجتماعی دانشجویان ایرانی در آن زمان، صورت گرفت، نشانگر این امر است که بیشتر دانشجویان به طبقات متوسط سنّتی جدید (خرده‌بورژوازی شهری) تعلق داشته‌اند؛ در حالی که ـ به تقریب ـ یک پنجم به خانواده‌های طبقهٔ مسلّط و حاکم، و فقط یک دهم به خانواده‌های دهقانان و کارگران نسبتاً مرفّه متعلق بودند.[2]

نکتهٔ دیگری که در خصوص قشربندی اجتماعی اعضای گروه‌های چریکی اهمیت دارد، میزان سنّ آنهاست. متوسط سن افرادی که در این گروه‌ها حضور داشته، در درگیری‌ها و ضربات کشته و یا دستگیر شده‌اند، ۲۰ تا ۲۵ سال بوده است. در آستانهٔ پیروزی انقلاب اسلامی، در میان رهبران ردهٔ اول دو سازمان چریک‌های فدایی و مجاهدین خلق حتی یک فرد ۴۰ ساله وجود نداشت. در حالی که اغلب آنها حدود ۱۰ سال از عمر ۳۰ـ۳۵ سالهٔ خود را یا در زندان‌ها گذرانده، و یا در حال جنگ و گریز با پلیس

---

۱. همان.

۲. ادیبی، طبقه متوسط جدید...: ص ۶۳.

سیاسی و در خانه‌های تیمی بودند.[۱]

از جمله دلایلی که می‌توان برای حضور «جوان‌ترها» در این گونه تشکیلات برشمرد (و شاید مهم‌ترین دلایل) اینهاست:

۱ـ ارزیابی متن زندگی و حواشی آن بر مبنای احساسات، سمپاتیک برخورد کردن با واقعیات و در نتیجه، در تقابل عقل و منطق و عاطفه، میزان را به نفع عاطفه سنگین کردن؛

۲ـ ماجراجویی (آوانتوریسم) به عنوان منبعی جهت کسب نیرو و توانایی در مقابله با مخاطرات و حوادث؛

۳ـ نبود احساس مسئولیت و وابستگی خانوادگی، به دلیل نداشتن همسر و فرزند. در سال‌های ۵۰ـ ۵۱ تعداد افرادی که در این گروه‌ها دارای همسر و فرزند بودند، اندک است.[۲]

از سوی دیگر، چون مبارزات چریکی در ایران، به ویژه با ایدئولوژی متضاد با ایدئولوژی و باورهای فراگیر جامعه، فاقد پایگاه و پشتوانهٔ اجتماعی بوده و «سکتاریسم» ویژگی اصلی آن به شمار می‌رفت، اساساً این نوع سازمان‌ها امکان نیافتند که به صورت جنبشی فراگیر و توده‌ای درآیند و در بنیادهای اجتماعی، بخصوص ساختار قدرت، دگرگونی ایجاد کنند.

سازمان‌های چریکی ایران نیز، همچون دیگر کشورهای جهان سوم، تنها در جذب بخش ضعیفی ـ از جهت کمّی و کیفی ـ از اقشار اجتماعی تحصیلکردهٔ شهری موفق بوده‌اند و هیچ‌گاه نتوانسته‌اند به لایه‌هایی دیگر نفوذ کنند. شاید بتوان گفت که سیاسی شدن افراد، به میزان بیشتری در بین افراد نسبتاً مرفه جامعه به چشم می‌خورد تا طبقات محروم. مجاهدین خلق و چریک‌های فدایی، هردو، متشکل از جوانان تحصیلکرده بودند و در طول فعالیتشان نتوانستند یک «دهقان» را با خود همراه سازند.[۳] همچنین، به رغم تبلیغات فراوان آنها در دفاع از طبقهٔ کارگر (پرولتاریا)، نتوانستند حتی از خانواده‌های کارگران عضوگیری کنند و تنها چند کارگر در میان خود داشتند که آنها نیز «به عنوان کارگر» در این جریان وارد نشده بودند بلکه رگه‌های روشنفکری و ذهنیات مبارزاتی ایشان، نقش انگیزشی داشته است. در بررسی «آبراهامیان»، فداییان خلق در جذب کارگران موفق‌تر می‌نمایند:

---

۱. راه کارگر، ش ۹۱ ـ بهمن ۱۳۷۰: ص ۸.
۲. طاهری، جنگ چریکی در ایران...: صص ۱۸۹ ـ ۱۹۰؛ با اندکی تصرف.
۳. هالیدی، دیکتاتوری و توسعه...: ص ۲۵۳؛ با تصرف و تلخیص.

در آمار کشته شدگان مجاهدین تنها نام ۲ کارگر دیده می‌شود؛ ولی در بین کشته‌شدگان سازمان فدایی ۱۲ کارگر وجود دارد.[1]

○ عامل ذهنی‌گرایی در گروه‌های مسلح

سازمان‌ها و گروه‌های سیاسی ایران شناخت کافی از بسیاری ابعاد وضعیت کشور در رژیم شاه نداشتند و همین امر سبب شد تا درکی غیر واقع‌بینانه و ذهنی از شرایط سیاسی ـ اجتماعی ایران داشته باشند. مسیری که آنان طی می‌کردند، هیچ‌گونه مشابهتی با شرایط انقلابی مطرح شده توسط «لنین» و یا دیگران نداشت. علت این بود که روشنفکران سیاسی، تحت‌تأثیر ناشکیبایی و یا تحریک عوامل حکومت، در درجهٔ بلوغ یک موقعیت انقلابی اغراق می‌کردند. اغلب سازمان‌ها و گروه‌ها شرایط انقلابی را به صورت تئوریک و ذهنی ترسیم می‌کردند اما در عمل با چیز دیگری مواجه می‌شدند. تحلیل شرایط سیاسی ـ اجتماعی ایران آن روز، نه با دیدگاه کلاسیک مارکسیستی قابل توضیح است و نه با شرایط انقلابی مطرح شده توسط نظریه‌پردازان جدیدتر.

از جمله علل مهم ذهنی‌گرایی چنین سازمان‌هایی دربارهٔ شرایط انقلابی، تأثیرپذیری و تقلید غیرواقع‌بینانهٔ آنها از برداشت تئوریسین‌های مارکسیسم از وضعیت انقلابی است. عمده‌ترین ویژگیِ تحلیل و تفسیر این سازمان‌ها و گروه‌ها، پیروی از «مکتب رونویسی» از نوشته‌های دیگران بود. چریک‌های فدایی در سال ۵۳ نوشتند:

ما تجربهٔ حزب کمونیست چین را آموخته‌ایم و باز هم می‌آموزیم... ما بر مبنای تجربیات خلق‌های پیشرو و از جمله چین، واقعیات مبارزات سیاسی ایران را در سال‌های اخیر مطالعه و جمع‌بندی می‌کنیم. بسیاری از مشخصات انقلاب ما و بسیاری از مشخصات انقلاب چین، به انقلاب اکتبر شباهت دارد. در انقلاب ما جنگ توده‌ای طولانی وجود خواهد داشت؛ در چین نیز چنین بوده است. انقلاب ما با رهبری حزب کمونیسم به ثمر خواهد رسید؛ در چین نیز چنین بوده است. پایگاه نظامی ارتش توده‌ای ما در مناطق روستایی خواهد بود؛ در چین نیز چنین بوده است. انقلاب ما فقط با اتحاد کارگران و دهقانان و خرده بورژوازی شهر[ی] و با رهبری طبقهٔ کارگر عملی است؛ در چین نیز چنین بوده است.[2]

---

۱. آبراهامیان، ایران بین دو انقلاب: ص ۶۰۷.
۲. نبرد خلق، شمارهٔ دوم، فروردین ۵۳: ص ۴۲ ـ ۴۳.

بسیاری از تحلیل‌گران تاریخ سیاسی نیم قرن اخیر ایران، معتقدند که روشنفکران ایرانی عموماً، همانند روشنفکران دیگر کشورهای جهان سوّم، از یک «مکتب رونویسی» و «کپی‌برداری» پیروی می‌کردند؛ در نتیجه در تحلیل‌هایشان از وضعیت جامعهٔ ایران، حتی نیم نگاهی هم به فرهنگ و سنن جامعهٔ خود نداشتند. در بعضی از سازمان‌ها نیز با این مقوله‌ها به عنوان امری ثانوی برخورد می‌شد؛ از جمله در سازمان مجاهدین خلق. هرچند سازمان نسبت به گروه‌های دیگر بخصوص چریک‌های فدایی، درک بهتری از فرهنگ اجتماعی مردم داشت و می‌دانست که زمینه‌های فرهنگی و مذهبی جامعهٔ ایران، از ویژگی‌هایی برخوردار است که به آسانی امکان حذف یا دگرگونی آنها وجود ندارد.

○ ناهمسازی اهداف و عملیات

مجموعهٔ عملیات چریکی گروه‌های مسلّح ایران در دههٔ آخر عمر رژیم شاه را می‌توان به سه دسته تقسیم‌بندی نمود:

۱) عملیات انفجاری: بمب‌گذاری یا پرتاب نارنجک به مراکز نظامی و انتظامی یا مؤسسات خارجی.
۲) عملیات ترور: ترور اشخاص وابسته به رژیم شاه، مستشاران خارجی، و تصفیه‌های فیزیکی درون سازمانی.
۳) عملیات سرقت مسلحانه: حملات مسلحانه به بانک‌ها برای تأمین منابع مالی.

با بررسی دقیق روزنامه‌های سال‌های ۱۳۴۹ـ ۱۳۵۶ و اطلاعیه‌های رسمی دو گروه مسلح مجاهدین خلق و چریک‌های فدایی، در مجموع، در طول ۸ سال، ۷۴ مورد عملیات اعلام شده و چند مورد اعلام نشده، توسط دو سازمان مزبور انجام گرفته است.[۱]

سال ۱۳۴۹ ـ ۵ عملیات مسلحانه توسط دو گروه چریکی «احمدزاده» و «جنگل»: سه مورد حمله به بانک، یک مورد حمله به پاسگاه ژاندارمری، و یک مورد حمله به کلانتری. سازمان مجاهدین خلق: یک عملیات هواپیماربایی، به قصد نجات اعضای دستگیر شده در دوبی.

---

۱. طاهری، جنگ چریکی در ایران...: ص ۱۹۹.

سال ۱۳۵۰ ـ ۲ مورد گروگان‌گیری ناکام: اولی توسط گروه سیروس نهاوندی در مورد سفیر آمریکا، دومی توسط مجاهدین خلق در مورد «شهرام پهلوی‌نیا». چریک‌های فدایی: ترور «سرلشکر فرسیو» حمله به نگهبان کلانتری قلهک، و ۸ مورد بانک‌زنی.

سال ۱۳۵۱ ـ مجاهدین خلق: ۳ مورد ترور «ژنرال پرایس» (ناموفق)، «سرتیپ طاهری» و «شعبان جعفری» معروف به «شعبان بی‌مخ» (ناموفق). ۵ مرحله عملیات انفجاری با ۱۷ مورد انفجار.

سال ۱۳۵۲ ـ چریک‌های فدایی: ۲ مورد انفجار. مجاهدین خلق: ۲ مورد انفجار و ترور «سرهنگ هاوکینز».

سال ۱۳۵۳ ـ چریک‌های فدایی: ۴ مورد ترور «سروان نوروزی»، «علی‌نقی نیک طبع»، «حاج فاتح یزدی» و «عباسعلی شهریاری» و ۵ مرحله انفجار. مجاهدین خلق: ترور «سرتیپ زندی‌پور» و ۵ مورد عملیات انفجاری.

سال ۱۳۵۴ ـ چریک‌های فدایی: یک انفجار و دو مورد ترور «ناهیدی»، و «نوشیروان‌پور» عضو سابق سازمان به دلیل انجام مصاحبهٔ تلویزیونی. مجاهدین خلق: ۳ مورد عملیات انفجاری، یک مورد ترور «سرهنگ شفر» و «سرهنگ ترنر» دو مورد ترور «شریف واقفی» و «صمدیه لباف».

سال ۱۳۵۵ ـ چریک‌های فدایی: ۲ مورد انفجار. مجاهدین خلق: یک انفجار و یک مورد ترور ۳ مستشار آمریکایی.

سال ۱۳۵۶ ـ چریک‌های فدایی: ۴ مورد انفجار.

از جمله تفاوت‌های عمدهٔ عملیاتی دو سازمان، این است که چریک‌های فدایی ۱۱ مورد دستبرد مسلحانه به بانک‌ها داشته‌اند ولی از مجاهدین خلق هیچ‌گونه عملیاتی در این خصوص ثبت نشده است. علت اصلی این وضعیت، دسترسی نداشتن چریک‌ها به منابع مالیِ مردمی بود.

از قضا سرقت از بانک، یکی از کانال‌های ضربه‌پذیری چریک‌های فدایی شد و تلفات سنگینی را بر آنها تحمیل کرد. از سوی دیگر، مجاهدین خلق، تا پیش از تغییر ایدئولوژی و تصفیهٔ نیروهای مذهبی، به خاطر کمک‌های مالی قابل توجهی که از طریق روحانیون و بازاری‌های مبارز دریافت می‌کردند، مشکلی از نظر مالی نداشتند.

اهداف اعلام شدهٔ پرتاب نارنجک و یا انفجار بمب‌های دست‌ساز در برخی مراکز، یا به خاطر نشان دادن احساسات ضدامپریالیستی و بخصوص ضد آمریکایی بود ـ مانند انفجارهایی در انجمن ایران و

آمریکا، انجمن ایران و انگلیس، سفارت عمّان، شرکت نفتی شل، شرکت‌های هواپیمایی پان آمریکن و بی.او.اِ.سی (بریتیش ایرویز)، و امثال آن؛ و یا ابراز کینه و ضدیت با رژیم ـ مانند انفجار در مراکز و مؤسسات پلیسی نظیر شهربانی بابل، مراکز ساواک، ژاندارمری و مانند آن. ناگفته نماند که این مجموعهٔ عملیات، برخلاف تبلیغات سازمان‌های مذکور، خسارات فوق‌العاده‌ای نداشت.

از مجموع ۳۸ مورد عملیات انفجاری در مراکز نظامی و انتظامی و امنیتی و مؤسسات خارجی، ۲۲ مورد مربوط به مجاهدین خلق و ۱۶ مورد مربوط به چریک‌های فدایی است.

از مجموع ۲۵ مورد ترور سازمان یافته، که با برنامه‌ریزی و در عین حال مهارت انجام شده، ۷ مستشار خارجی (۲۸ درصد)، ۸ نفر وابسته به رژیم (۳۲ درصد)، و ۱۰ نفر افراد عضو یا مرتبط این سازمان‌ها (۴۰ درصد) بوده‌اند. اگر موارد اعلام نشده و بعداً کشف شده یا مرگ‌های مشکوک را هم به این فهرست اضافه کنیم، بیش از ۵۰ درصد از ترورهای دو گروه مسلح، به تصفیه‌های تشکیلاتی اختصاص می‌یابد. حال آنکه فلسفه وجودی این دو گروه و به ویژه سازمان مجاهدین، با هرگونه ترور داخلی در تضاد بود و امکانات و سلاحی که بایستی برای مبارزه با رژیم شاه به کار گرفته می‌شد، برای سرکوب و قلع و قمع گروهی از بهترین جوانان مبارز میهن به کار رفت و عملاً خدمتی به رژیم شاه شد که خودش با سرمایه‌گذاری و صرف امکانات گسترده قادر به انجام آن نمی‌بود.

روحیهٔ انتقام‌جویی، عمل زدگی، خودنمایی و اعلام موجودیت، و مسائلی از این قبیل، در مجموعهٔ عملیات سال‌های ۱۳۵۶ـ ۱۳۴۹، به میزان بسیار زیادی به چشم می‌خورد. بخش عمدهٔ این اقدامات مسلحانه، متأثر و نشأت گرفته از استراتژی سازمان‌های مزبور نبود؛ و رابطه‌ای منطقی بین اهداف استراتژیک آنها و اغلب موارد مجموعه عملیات (با تبلیغاتی که صورت می‌گرفت) وجود نداشت.

در مشی چریکی تئوریزه شده، که هر دو سازمان خود را مقیّد بدان می‌دانستند، انجام عملیات کوچک، در ابتدا، و سپس گسترش آنها، می‌بایست در راستای قیام توده‌ای باشد؛ در حالی که مجموعهٔ عملیات این دو سازمان، غالباً بر اساس نقطه‌نظرها و وقایع ویژه (واکنش‌های مقطعی و موردی) تنظیم می‌گردید. از جمله اعلام حضور و موجودیت، رقابت و خودنمایی در برابر سازمان یا سازمان‌های دیگر، نشان دادن توانایی خود به رژیم و ساواک، مانور به منظور جذب نیرو و امکانات، حل بحران‌های تشکیلاتی و تصفیه مخالفان درون‌گروهی، آزادی زندانیان (یک مورد هواپیماربایی)، و یا انتقام به مناسبت اعدام و کشته شدن بعضی از اعضا. در نتیجه آنها نتوانستند رابطهٔ مشخصی بین هدف‌های

سیاسی و عملیات نظامی خود پیدا و برقرار کنند. همواره در برابر این سؤال که از مسلح بودن چه هدفی را دنبال می‌کنند، غیر از توجیهات کلی، جوابی از این قبیل ارائه می‌شد: «در شرایط حاکمیت رژیم پلیسی و قدرت نظامی پلیس علیه گروه‌های مخفی، بدون مسلح شدن نمی‌شود گروه را در مقابل ضربات پلیس حفظ کرد».[1]

○ نقش سرکوب در شکست و بحران مشی

یکی از عوامل مؤثر در موفقیت یا ناکامی جنگ‌های چریکی، چگونگی و میزان سرکوب رژیم‌هاست. «گار» (R. Gurr) دست کم سه نوع برخورد را توضیح می‌دهد:

۱ـ رژیم‌ها به افزایش شدت مجازات‌ها، به میزان بسیار زیادی، در کوتاه مدت دست می‌زنند. این کار، در کوتاه‌مدت، افراد وسازمان‌ها را از اقدام به خشونت‌های سیاسی و یا حداقل گسترده‌تر شدن میدان برخورد باز می‌دارد؛ ولی احتمالاً دوام نارضایتی را شدت بخشیده به طور غیرمستقیم آن را گسترده می‌سازد، نارضایتی تازه‌ای را در میان مردمی که مستقیماً از آن تأثیر می‌پذیرند به وجود می‌آورد، ارادهٔ چریک‌ها به مقاومت را افزایش می‌دهد و اهداف جدید و ملموسی را برای تهاجم پدید می‌آورد.

۲ـ افزایش فشارها و مجازات‌ها در حد متوسط صورت می‌گیرد. معمولاً تأثیرات مربوط، برای رژیم، عدم کارایی را به همراه دارد. افزایش متوسط فشارها، نارضایتی ناراضیان و ارادهٔ آنان به مقاومت را شدت می‌بخشد و احتمالاً آنها را دچار ترس و تردید نیز می‌کند.

۳ـ مجازات محاسبه شده در حد بالا ولی پیوسته؛ اگر رژیم‌ها بر مبنای محاسبات و کنترل پی‌آمدها با اجتناب از واکنش‌های عجولانه و مقطعی، به طور مداوم مجازات‌ها را افزایش دهند، احتمالاً افزایش پیامدهای ناشی از حتمی ندانستن تلافی‌جویی، ناراضیان را دچار تردید کرده مشروعیت رژیم را افزایش می‌دهد. در نتیجه پتانسیل بروز خشونت‌های سیاسی بیشتر را کاهش می‌دهد. البته، یأس و سرخوردگی از مبارزه نیز می‌تواند عامل این موضوع باشد.[2]

برخی از جامعه‌شناسان سیاسی معتقدند از نکاتی که مشی چریکی مدرن آن را کاملاً به فراموشی سپرد و مورد نظر قرار نداد، دستگاه سرکوب رژیم‌های مدرن است که بسیار نیرومندند. در نتیجه، جنبش

---

۱. طاهری، جنگ چریکی در ایران...: ص ۲۰۳.

2. Gurr, R. Why Men Rebel; Prinston University Press, 1971: P. 317-356.

چریکی دیگر نمی‌تواند به پیدایش حرکت‌های خودجوش توده‌ای امیدوار باشد. به عبارت دیگر، گسترش یک جنبش، به میزان زیادی، به کارآیی و گستردگی وسایل سرکوب رژیم بستگی دارد.

مسئلهٔ نیروها و ابزار سرکوب رژیم‌هایی که با حرکات مسلحانه اپوزیسیون مواجه‌اند، تا آنجا اهمیت دارد که حتی برخی نظریه‌پردازان، موفقیت یا عدم موفقیت انقلاب‌ها را نیز در میزان انسجام و وفاداری نیروهای سرکوب جست‌وجو و برآورد می‌کنند.[1]

در مورد شرایط ایران در دوران رژیم پهلوی، چون توهّم خود بزرگ‌بینی در شاه او را وامی‌داشت که روز به روز بر دامنه قدرت فردی خود بیفزاید و در نتیجه یک «سلطنت الیگارشیک» به وجود آید؛ شاه همواره مخالفان را به شدیدترین و خشونت‌بارترین روش‌های ممکن از میدان به در می‌کرد.

۱۵ خرداد ۱۳۴۲، از لحاظ شیوهٔ سرکوب، نقطهٔ عطف مهمی است. نوع عملکرد شاه در برخورد با نیروهای مخالف، در آن روز، همگونی بیشتری با نوع اول در تقسیم‌بندی «گار» دارد؛ یعنی افزایش شدت سرکوب، به میزان زیاد، در مقاطع زمانی خاص.

«گازیوروسکی» (Mark Gasiorowski) می‌نویسد:

اگرچه تظاهرات ژوئن ۱۹۶۳ [خرداد ۴۲] عظیم بوده است و بسیاری از تظاهرکنندگان کشته شدند ولی شاه توانست با دستگیری و تبعید رهبران تظاهرات و به طور مشخص [امام] خمینی، از ناآرامی بیشتر جلوگیری به عمل آورد.[2]

در نتیجه شاه و ارتش او، از یک سو در میان نخبگان اجتماعی و مذهبی و از سوی دیگر در میان طبقهٔ متوسط تحصیل کرده منزوی می‌شد. هرچه مشروعیت او کاهش بیشتری می‌یافت، وابستگی‌اش به قدرت مبتنی بر زور ارتش، ساواک و پلیس امنیتی بیشتر می‌شد. در نتیجه ارتش نقش مهمتری را نسبت به گذشته در رژیم به عهده گرفت.

بی‌اعتمادی شاه به بدنهٔ ارتش سبب می‌شد که گروه‌های مطمئن‌تر درون ارتش، جایگاه ویژه‌ای پیدا کنند. «گارد جاویدان» به همین دلیل به‌وجود آمد تا توانایی برخورد قاطعانه‌تری را با اقدامات احتمالی مخالفان، نظیر کودتا و یا درگیری‌های اجتماعی، دارا باشد. به نوشتهٔ «گازیوروسکی»:

ابزارهای اصلی سرکوب شاه، ارتش و پلیس مخفی وی (ساواک) بود. از ارتش، به طور

---

۱. طاهری، جنگ چریکی در ایران...: ص ۱۷۰.

2. Azar, E. National Security in The Third World; Cambridge Univercity, 1988: P. 253.

گسترده، در جهت منفعل ساختن طوایف و فرو نشاندن ناآرامی‌های شهری، استفاده می‌شد که مهمترین آن تظاهرات سال ۱۹۶۳ [۱۳۴۲] بود. حتی زمانی که ارتش در پادگان‌های خویش بود، در اشاعهٔ جوّ رعب و وحشتی که تحت حاکمیت شاه در ایران وجود داشت، کمک شایانی می‌کرد. تاکتیک‌های ساواک، از اشکال عریان شکنجه تا عملیات روانیِ به دقت هماهنگ، برای مغشوش ساختن اپوزیسیون، افزایش وفاداری نسبت به شاه را دربرمی‌گرفت؛ و سرکوب تحت حمایت شاه چنان شدید بود که «عفو بین‌الملل» در سال ۱۹۷۵ اعلام کرد: «هیچ کشوری در جهان کارنامه‌ای بدتر از ایران، در زمینهٔ حقوق بشر ندارد.»[1]

ابزارهای سرکوب شاه ـ بجز ارتش و ساواک ـ عبارت بودند از: ژاندارمری، شهربانی و «ادارهٔ دوم» یا «رکن دو» ارتش. با این همه مهمترین نقش را در خصوص درگیری‌های درون شهری و شناسایی گروه‌های مسلح، «ساواک» به عهده داشت. به رغم اینکه ساواک در سال ۱۳۳۶، به ریاست «تیمور بختیار» تشکیل شد، این تشکیلات نوپا به یُمن برخورداری از حمایت بی‌دریغ سرویس‌های اطلاعاتی آمریکا (C.I.A) و اسرائیل (موساد) و انگلیس (M.I.5)، در مدت زمان کوتاهی توانست تشکیلات نسبتاً قدرتمندی را در سراسر کشور گسترش دهد.[2]

دورهٔ اصلی فعالیت ساواک، که شهرت جهانی آن را سبب شد، از خرداد ۱۳۴۲ به بعد است که از هر نظر، تغییرات کمّی و کیفی در آن پدیدار شد. مجموعهٔ حوادثی چون قیام ۱۵ خرداد و ماجراهای پیرامون آن، تشکیل گروه‌های مسلح، ترور «حسنعلی منصور» و اقدام به ترور شاه در کاخ مرمر، شاه و دستگاه امنیتی را غافلگیر کرد و آنها را به این نتیجه رساند که هماهنگ با فشارهای سیاسی ـ اجتماعی، کمربند امنیتی ـ پلیسی محکم‌تری به‌وجود آورند.

مطالبی که دربارهٔ ساواک شایع شده و انتشار یافته، بین «افسانه» و «واقعیت» در نوسان است.[3] برخی از منابع، از قدرت و نیروی افسانه‌ای ساواک گفته‌اند و از جمله، نیروهای رسمی آن را از ۳۰ تا ۶۰ هزار و خبرچینان (منابع) آن را تا سه میلیون نفر ذکر کرده‌اند. بعضی از محققان، مانند «گازیوروسکی»

---

1. Ibid: P. 227 - 50.

۲. در این باره ← فردوست، ظهور و سقوط...، ج ۱: صص ۲۸۳ ـ ۳۷۸ و ۳۷۹ ـ ۴۰۷ و ۴۵۱ ـ ۴۶۱.

۳. برای شناخت بیشتر از ساز و کار «ساواک» ـ علاوه بر ظهور و سقوط...، ج ۱ و ۲ ← مدنی، تاریخ سیاسی معاصر...، ج ۲: صص ۱۴۸ ـ ۱۶۳.

واقع‌بینانه‌تر با این امر برخورد داشته‌اند:

تعداد پرسنل تمام وقت ساواک، از تقریباً ۲۰۰۰ـ۲۴۰۰ نفر در اوایل سال ۱۹۶۰ به ۷۰۰۰ـ۱۰۰۰۰ نفر در اواخر ۱۹۷۰ افزایش یافت.[1]

تا زمستان ۱۳۵۰، ارگان‌های امنیتی رژیم شاه، در کشف و خنثی‌سازی اقدامات مخالفان، به شدّت فعّال بودند؛ لیکن مشکل تداخل و دوباره‌کاری و احیاناً برخوردهای فیزیکی بین عناصر این ارگان‌ها، مشکل‌آفرین شده بود. از زمستان ۵۰، با برجسته‌ترین اقدام رژیم، یعنی تشکیل «کمیتهٔ مشترک ضد خرابکاری» جهت مقابله با گروه‌های چریکی، این مشکل حل شد. از این زمان، دستگاه سرکوب رژیم شاه، در ردیابی گروه‌های مسلح نقش فعال‌تری ایفا کرد که با قرار گرفتن در کنار بحران‌ها و مسائل درونی‌شان، اضمحلال و متلاشی شدن آنها را سبب شد.

در بیشتر سال‌های دورهٔ نخست‌وزیری «هویدا»، که ریاست ساواک با «ارتشبد نصیری» بود، ساواک علاوه بر فعالیت در داخل کشور، با همکاری سرویس‌های خارجی، با مخالفان خارج از کشور نیز به مقابله می‌پرداخت.

ساواک، پیش از آنکه از سوی سازمان‌های مسلح غافلگیر گردد، توانست به صورت فعّال ـ و نه منفعل ـ با آنها برخورد نماید. نتیجهٔ آن، قلع و قمع کامل کلیهٔ گروه‌ها و سازمان‌های مسلمان و مارکسیست بود ـ چه آنها که معتقد به مشی مسلحانه بودند و چه آنها که در ابتدای راه قرار داشتند و به دنبال مطالعه و پیدا کردن خطمشی مبارزه بودند؛ و این در حالی بود که در ابتدا، به زعم و گمان گروه‌های مزبور، ساواک و پلیس امنیتی رژیم بسیار ناتوان و بی‌انگیزه تصوّر می‌شدند. به طور مشخص، دو سازمان مجاهدین خلق و چریک‌های فدایی، یکی از دلایل عمدهٔ ضربه‌های وارد شده بر خود را در سال‌های ۱۳۴۹ ـ ۵۰، بها ندادن به تکنیک‌ها و تاکتیک‌های ساواک برشمرده‌اند.

عمده‌ترین اقدامات مدیریت پلیس سیاسی رژیم شاه را، در جهت کارآمد کردن آن در روند سرکوب گروه‌های مخالف، می‌توان به این ترتیب فهرست کرد:

۱ـ جمع‌بندی تجارب و ارتقای تاکتیک‌های مقابله، بر اساس آموزش‌های سازمان‌های سرکوب آمریکا و اسرائیل؛

۲ـ افزایش کمّی نیروهای ساواک و دیگر اجزای پلیس سیاسی؛

---

۱. گازیوروسکی، سیاست خارجی...: ص ۲۸۹.

۳ـ اجرای عملی آموزش‌های مزبور به ویژه تعقیب و مراقبت، منبع‌گیری یا نفوذ در سازمان‌ها؛
۴ـ تمرکز بخشیدن به روند عملیات اطلاعاتی، و نیز حلّ تضادها و ایجاد وحدت رهبری و فرماندهی در مجموعهٔ عملیات اطلاعاتی، از طریق تشکیل «کمیتهٔ مشترک ضد خرابکاری»؛
۵ـ اجرای برنامه‌های تبلیغی، در جهت همکاری مردم با پلیس و ساواک و پیشگیری از همکاری آنها با نیروهایی که رژیم به عنوان «خرابکار» توصیف می‌کرد.[1]

واقعیت این است که پیروزی مبارزهٔ مسلحانه نیاز به این دارد که ـ در کنار دیگر شرایط ـ قوای مسلح و نیروهای امنیتی رژیم نیز کارایی خود را از دست داده باشند، حتی شورش‌های مردمی ضد حکومتی نیز در زمانی نتیجه‌بخش است که قوای مسلح رژیم، به دلایل متفاوت، از به کار گرفتن تمامی قوا و قدرت خود عاجز باشند و نتوانند از آنها استفاده کنند. پلیس سیاسی سرکوبگر رژیم شاه، در دوران نُضج و اوج مبارزات گروه‌های چریکی، نه‌تنها در شرایط ضعف و خروج از کنترل به سر نمی‌برد، که حتی ـ در نوع خود ـ یکی از نیرومندترین سیستم‌ها در جهان به شمار می‌رفت.

○ تشکیلات و شکست مشی مسلحانه

سازمان‌های چریک‌های فدایی و مجاهدین خلق، به یک میزان، برای سازماندهی اهمیت قایل بودند. تحلیل هر دو سازمان از مبارزات گذشته و تکیه بر اینکه «یکی از عمده‌ترین علل شکست نهضت‌ها فقدان سازماندهی مناسب بود»،[2] موجب گردید که موضوع سازماندهی در چگونگی شکل‌گیری آنها جایگاه ویژه‌ای داشته باشد.

برداشت این سازمان‌ها از سازماندهی، که آن را «دانش مادر» می‌دانستند، همان برداشت متفکران مارکسیست بود. از منظر آنان اساسی‌ترین اقدام برای تحقق خط‌مشی، سازماندهی است. بنابراین موفقیت یا عدم موفقیت در امر سازماندهی، عامل تعیین کنندهٔ موفقیت یا شکست یک خط‌مشی است. به تعبیر دیگر، بین هدف‌های استراتژیک هر سازمان و سازماندهی آن، یک انسجام و همبستگی مشخص وجود دارد. «له‌دوان» (Le Duan)، یکی از استراتژیست‌های مارکسیست و رهبر اسبق حزب کمونیست ویتنام می‌گوید:

---

۱. طاهری، جنگ چریکی در ایران...: ص ۲۲۱.
۲. شرح تأسیس...: صص ۱۸ـ۱۹.

قدرت ما، در سازماندهی ما نهفته است. نمی‌توان از کادرها صحبت کرد ولی از سازماندهی سخنی نگفت. سازماندهی مسئلهٔ بی‌نهایت پیچیده‌ای است. سازماندهی به مؤثرترین طریق، مستلزم یک دانش کامل است: دانش سازماندهی. ما نمی‌توانیم هر طور دلمان بخواهد سازماندهی کنیم. سازمان، قوانین خاص خود را دارد.[۱]

این‌گونه تأکیدها، و اصرار بر نقش تشکیلاتی حزب، متأثر از دیدگاه «لنین» در همین زمینه است که می‌گوید:

پرولتاریا در مبارزهٔ خود برای رسیدن به قدرت، سلاحی جز سازماندهی ندارد.[۲]

اصلی‌ترین محور یک سازمان و یا حزب مارکسیستی، «سانترالیسم دموکراتیک» است. «لنین» سانترالیسم دموکراتیک را اصل راهنمای سازمان حزب مارکسیست پرولتری مطرح کرده می‌گوید:

حزب برای ایفای نقش تاریخی خود، باید دارای سازمانی محکم و به هم پیوسته باشد و این، التزام می‌کند که حزب بر پایهٔ سانترالیسم بنا گردد.[۳]

و در نتیجه، از این اصل بنیادی، اصول دیگری نظیر «وحدت فرد و مسئولیت»، «انتقاد و انتقاد از خود» و «انضباط آهنین» منتج می‌شود.[۴]

وضعیت سازماندهی حزب لنین، همان‌طور که «تروتسکی» ترسیم کرده بود، به شکلی درآمد که یکی از سیستم‌های سرکوب و خشونت بی‌سابقه را برای اعضا پدید آورد. «تروتسکی» پیش‌بینی کرد که «سازمان، جانشین حزب، کمیتهٔ مرکزی، جانشین سازمان حزب، و سرانجام یک دیکتاتور، جانشین کمیتهٔ مرکزی» می‌گردد.

مطالعهٔ آثار مارکسیستی و مدوّن بودن تئوری‌های سازماندهی در میان مارکسیست‌ها، سبب شد که در ایران پیش از انقلاب هر دو سازمان چریکی، اصول مارکسیستی یاد شده را دقیقاً بر تشکیلات خود حاکم نمایند. اصل «سانترالیسم دموکراتیک» بیانگر نحوهٔ رهبری مرکزیت بر اساس روابط دموکراتیک بین خود

---

۱. له دوان، سازماندهی و تشکیلات: ص ۴۷.
۲. پهلوان، جامعه‌شناسی سیاسی: ص ۸۵.
۳. تاریخ حزب کمونیست...: ص ۸۹.
۴. سازمان مجاهدین خلق، برای ایجاد چسبندگی بیشتر تشکیلاتی و از بین بردن کمترین سوءظن و ناصداقتی افراد، اصل دیگری با عنوان «اعتماد برادرانه» به موارد فوق اضافه کرد که بر خلاف اصول دیگر، دارای بار عاطفی و اخلاقی بود. فردی که با اصول خشک مذکور در متن قانع نمی‌شد، با اصل «اعتماد برادرانه»، آخرین رگه‌های شک و تردیدش دربارهٔ مرکزیت از بین می‌رفت. طاهری، جنگ چریکی در ایران...: ص ۱۹۳.

و اعضا بوده است. به رغم تأکید سازمان‌های چریکی بر این نوع مناسبات درونی، تشکیلات آنها در عمل به یک سازمان با ویژگی‌های کاملاً بسته و «توتالیتر» همانند حزب کمونیست استالینی در شوروی سابق تبدیل شدند؛ با این تفاوت که آن یکی قدرت را در دست داشت ولی اینان در پی به دست آوردن آن بودند.

در دو تشکیلات مورد بحث، طی سال‌های نخست که هنوز انسجام لازم پدید نیامده و روابط به شکل محفلی و دوستانه بود، تا حدّی از نظرات کادرها استفاده می‌شد؛ اما در مراحل بعد، که سازماندهی پیچیده‌تر و گرایش به مخفی‌کاری نیز بیشتر شد، روند غیردموکراتیک‌تر شدن تصمیمات آغاز گردید. موارد یاد شده، به همراه رعایت اصول حفاظتی و وجود مسائل خصلتی در رهبران این سازمان‌ها، سبب شد که امر تصمیم‌گیری از بالا و اجرای بی‌چون و چرای دستورات توسط تمامی افراد سازمان، تئوریزه شود و این گونه مطرح گردد که ـ به دلیل اهمیت نقش افراد و صلاحیت کادرهای بالاتر ـ در تضاد بین دموکراسی و سانترالیسم، اولویت با عنصر سانترالیسم در تشکیلات است.

به این ترتیب مقدمات نظری و تئوریک، برای حذف تمامْ عیار همان دموکراسیِ ناچیز در تشکیلات، فراهم آمد. از این پس رهبران (مرکزیت) سازمان‌ها به صورتی کاملاً بلامنازع، تمامی حرکت‌ها و فعالیت‌ها را، به طور یکجانبه، تعیین می‌نمودند. همچنین ضربه‌های سال‌های ۱۳۵۰ ـ ۵۱، این دو تشکیلات چریکی را به مرحله‌ای کشاند که در تحلیل خود، شکل سازماندهی را از علل ضربه‌ها تلقی کردند؛ در نتیجه، اصل «انضباط آهنین» در تشکیلات به اجرا گذاشته شد. در این مرحله، «اطاعت تشکیلاتی» ـ به عنوان یک اصل خدشه‌ناپذیر ـ می‌بایست توسط اعضا پذیرفته می‌شد؛ با این توجیه که: پیروزی بر رژیم شاه و سرنگونی آن، بدون یک سازمان پولادین امکان‌پذیر نیست.

از سوی دیگر، گسترش سازمان سبب شد که امکان تصمیم‌گیری دموکراتیک حتی در حدّ کم هم وجود نداشته باشد و در نتیجه، یک گروه مرکزی در داخل سازمان پدید آید و کنترل و اختیار آن را به دست بگیرد. این گروه اندک، سازمان و امکانات آن را در جهت کسب مقاصد و اهداف خود به‌کار گرفت و شرایطی به وجود آورد که نمونهٔ برابر با اصل یک سازمان توتالیتر ـ به تمام معنا ـ تحقق یافت.

در سیر تصاعدی تأثیر متقابل خفقان رژیم، پنهان‌کاری سازمان و اجرای شدید اصل انضباط آهنین، نظریات و ارادهٔ رهبر سازمان، به مثابه یگانهٔ قانون تشکیلات به اجرا گذاشته می‌شود. این امر، به وضوح، در فاصلهٔ سال‌های ۵۱ تا نیمهٔ ۵۵، که رهبری دو سازمان چریک‌های فدایی و مجاهدین خلق به صورت

فردی اعمال می‌شد، مشاهده می‌شود. شکل بسیار عریان‌تر آن را می‌توانیم در رهبری تشکیلات ـ بعد از انقلاب اسلامی ـ سازمان توسط **رجوی** مورد مطالعه قرار دهیم.

در مورد عناصری که کمترین مخالفت یا مقاومت را در برابر نظرات سازمان داشتند علاوه بر تبلیغات و تلقینات، ابزار سرکوب درونی نیز به کار می‌رفت. از مجموع ۲۵ ترور سازمان یافته، دست کم ۱۰ نفر ـ یعنی ۴۰ درصد آنها ـ وابسته به دو سازمان چریکی بوده‌اند که مورد غضب رهبران تشکیلات واقع و ترور شده‌اند.[1] و این، غیر از افرادی است که شایع است ـ به طور مستقیم ـ به پلیس معرفی و در برخورد یا در زندان کشته شده‌اند.

از دیگر مسائل این دو سازمان، در برخورد با افراد، رویارویی ایدئولوژیک بود. به این شکل که هر خطایی خطای ایدئولوژیک محسوب گشته با آن به شدت هرچه تمامتر برخورد می‌شد.[2]

همچنین این سازمان‌ها، بعد از عضوگیری، فرد را مجبور به ترک خانواده و شغل و تحصیل می‌کردند و به زندگی در خانه‌های تیمی ناگزیر می‌ساختند. یکی از آثار خانه‌های تیمی و زندگی جمعی این بود که افراد در خانه‌ها و در کنار یکدیگر احساس امنیت بیشتری می‌کردند و به ویژه فردیت اعضا جای خود را به انسجام گروهی می‌داد.[3] این‌گونه زندگی، هرچند که به قول «هانا آرنت» (H.Arendt) کمتر دوام دارد ولی از هر قسم دوستی خصوصی و یا اجتماعی و خویشاوندی نیرومندتر است. رهبران تشکیلات بر این مجموعه‌ها (هسته‌ها و سلول‌های تیمی) تسلط فوق‌العاده‌ای داشتند. در چنین جایی، امکان آشنا شدن با دیدگاه‌های مختلف، گوش دادن به رادیوهای گوناگون، و یا خواندن کتاب دلخواه وجود نداشت. در نتیجه، محفل‌گرایی و انشعاب را به حداقل می‌رساند. مخفی شدن و زندگی در خانهٔ تیمی، به این معنی بود که فرد در محل کار خود حاضر نشود و به واسطهٔ غیبت غیرموجه از کار اخراج گردد. با مراجعه نکردن به خانه نیز این موضوع بین همه برملا می‌شد که فرد به دلیل مخالفت شدید با نظام، مخفی گشته است و در نتیجه، امکان بازگشت مجدد به خانه و زندگی و شهر خود را نداشت. با خراب کردن پل‌های پشت سر، فرد دیگر خود را متعلق به مبارزه، آن هم در چارچوب مشخص یک تشکیلات، می‌دانست.

مجموعهٔ این عوامل، همراه با موارد دیگر، سبب شد که به رغم ادعای دموکراتیک بودن، تشکیلات

---

۱. میزان ترورهای داخلی دو سازمان از ۴ نفر تا ۲۵ نفر گفته شده؛ که در اینجا حداقل آن منظور شده است.
۲. این امر در تمام سازمان‌های مارکسیست و گروه‌های مسلمان مارکسیسم‌گرا عمومیت و کلیت دارد.
۳. شرح تأسیس...: ص ۴۱.

دو گروه در عمل به سازمان‌هایی بسیار بسته و خشن، به ویژه در مناسبات درونی، تبدیل شوند و بدون اینکه توانایی سازماندهی توده‌ها را داشته باشند، در انزوای کامل جان بدهند.

○ عوامل خارجی و شکست مشی مسلحانه

علاوه بر عوامل درونی و داخلی، عوامل خارجی نیز در شکست جنبش‌های مسلحانهٔ کشورهای جهان سوم در دهه‌های ۱۹۶۰ـ ۱۹۷۰ میلادی نقش حسّاس و مؤثری داشته‌اند. اینکه یک قدرت خارجی تا چه میزان در خنثی کردن یا موفق گردانیدن مخالفت‌های سازمان یافتهٔ مسلحانه در یک کشور می‌تواند مؤثر باشد، به اهمیت استراتژیک و سوق‌الجیشی آن کشور و نیز منافع درازمدت و گاه کوتاه مدت قدرت خارجی در آنجا بستگی دارد.

«پی‌یر هَسنِر» (P. Hassner) چهار نوع برخورد را از سوی قدرت‌های بزرگ (در دوران جنگ سرد و نظام دو قطبی) محتمل می‌داند: ۱ـ حمایت از شورشیان و چریک‌ها ۲ـ حمایت از دولت‌های درگیر ۳ـ تلاش برای حکمیت و میانجیگری ۴ـ خودداری از درگیری، و ایفای نقش ممتنع.

که هریک از این موارد، چه به لحاظ استراتژیک و چه به لحاظ اقتصادی، به اهمیت کشوری بستگی دارد که درگیر حرکت‌های مسلحانه است.[۱] علاوه بر تأثیرات جنگ چریکی در داخل، میزان تأثیر آن در روابط بیرونی نیز ممکن است در فعّال یا منفعل بودن یک قدرت خارجی مؤثر باشد.

> **در سیستم دو قطبی... مناطقی مثل آسیا یا خاورمیانه و برخی کشورهای آمریکای لاتین، آنقدر برای ابرقدرت‌ها دارای اهمیت بوده‌اند که ـ چه مستقیم و چه غیرمستقیم ـ در امور آنها دخالت داشته‌اند.**[۲]

بجز دخالت‌های آشکار و پنهان قدرت‌های استعماری در سرکوب جنبش‌های مسلحانهٔ ـ احیاناً ـ اصیل و مردمی، حمایت دو قدرت سوسیالیستی از برخی حرکت‌های چریکی نیز قابل توجه بوده است. غرب، بر اساس «تئوری دومینو»،[۳] سال‌ها بر این باور بود که هرگاه کشوری در مقابل خطر کمونیسم به

---

1. Hassner, P. Civil Violence and The Pattern of International; Adelphi Papers, No. 83, 1971: P. 17.
2. Ibid.

۳. در بازی «دومینو» افتادن یک مهره، باعث بر زمین افتادن یک سری از مهره‌های دیگر نیز می‌شود. منظور از «تئوری دومینو»، در سیاست خارجی آمریکا که واضع آن «هنری کی‌سینجر» بود، این بود که اگر در منطقه‌ای یک کشور به بلوک کمونیست بپیوندد، دیگر کشورهای همجوار نیز ـ یکی پس از دیگری ـ در دامان کمونیسم خواهند

ناتوانی افتد و سرانجام سقوط کند، کشورهای همسایهٔ آن نیز همان سرنوشت را خواهند داشت. از اینرو حفاظت از رژیم‌های غربگرا در برابر تهدید جنبش‌های مسلحانه در اولویت‌های سیاست خارجی امریکا و متحدانش قرار داشت.

در سال‌های نخست پس از جنگ جهانی دوم، شوروی (روسیه) سعی در حمایت از جنبش‌های ضد رژیم‌های غربگرا داشت. پس از اینکه شوروی تغییر جهت داد و بخصوص زمانی که «خروشچف» پس از «استالین» تز «همزیستی مسالمت‌آمیز» را دنبال کرد، چین پرچمدار حمایت از جنبش‌های مسلح در کشورهای جهان سوم شد. چین نیز از اوایل دههٔ ۱۹۷۰ میلادی، پس از تثبیت خود و جایگیری در شورای امنیت سازمان ملل متحد ـ به عنوان یکی از پنج قدرت دارای «حق وتو» ـ کمتر به حمایت از جنگ‌های داخلی و چریکی کشورهای جهان سوم تمایل نشان داد.

از سوی سران قدرت‌های غربی گاه نظریاتی در خصوص نقش شوروی ابراز شده است که ـ کلاً ـ اصالت جنبش‌های مورد بحث را نفی می‌کند. از جمله «نیکسون» معتقد است که جنگ‌های چریکی در آمریکای لاتین، آفریقا، اروپا و به طور کلی در تمامی کشورهایی که سازمان‌های مسلح در آنها فعالیت داشتند، متأثر از نقش شوروی بوده است.

در مجموع، ابتدا حمایت مادی و معنوی شوروی سابق و جمهوری خلق چین، تأثیر زیادی بر پیدایش و گسترش جنبش‌های چریکی کشورهای جهان سوم داشت. و به همین نسبت، بعدها اختلاف بین چین و شوروی تأثیر زیادی بر عدم موفقیت مبارزهٔ مسلحانه در کشورهای جهان سوم گذاشت.

در ایران، این موضوع زمانی پیش آمد که روابط سیاسی ـ اقتصادی رژیم شاه با دو کشور شوروی و چین، در سطح نسبتاً رو به گسترشی، در حال تحکیم بود. در چنین شرایطی، هیچ یک از آنها حاضر نبودند از گروه‌های چریکی در ایران حمایت جدی ـ چه مستقیم و چه غیرمستقیم ـ بنمایند.

همان‌طور که تجربیات انقلابی و مبارزاتی سبب به‌وجود آمدن حجم عظیمی از «ادبیات انقلاب» ـ شامل کتاب‌ها و مقالات بسیار در زمینهٔ جنگ مسلحانه (و به تعبیر آن سویی: شورشگری) ـ گردید، تجربیات و درس‌های حاصل از مقابله با این گونه جنبش‌ها نیز به سهم خود منجر به کوشش‌های سیستماتیک و منظمی جهت گردآوری و تدوین اصول ضدّشورشگری شد. البته حمایت‌های تئوریک و

افتاد. (آمبروز، روند سلطه‌گری: ص ۲۹ پانوشت.)

مالی آمریکا نقش اصلی را در رشد و غنی‌تر شدن منابع ضد شورشگری داشت.

از اوایل دههٔ ۱۹۶۰، حکومت «کندی» طرحی را تصویب کرد که به موجب آن، سازمان‌های علمی آمریکا و نیز صاحب‌نظران سیاسی آنجا کلیهٔ جنگ‌های انقلابی، جنبش‌های آزادی‌بخش ملی و حرکت‌های مشابه را (در تمام نقاط دنیا) مورد بررسی قرار داده عواملی را که موجب بروز این حرکت‌ها می‌شود، شناسایی کنند؛ و در پی آن، راه‌های مقابله با آنها را تعیین نمایند.

زمانی که «کندی» وزارت دفاع را به «رابرت مک نامارا» سپرد، حتی یک اداره هم در داخل «پنتاگون» نبود که مسئول تحقیقات ضد شورشگری باشد. از نخستین اقدامات «مک نامارا» این بود که تعدادی آزمایشگاه، برای تحقیق دربارهٔ وسایل مختلف جنگ‌های ضدّ شورشگری، ایجاد نمود. در طول یک سال، چهار اداره به عنوان هستهٔ مرکزی شبکهٔ تحقیقات ضدّ شورشگری تشکیل شد.[1]

طرح توسعهٔ «مک نامارا»، که اجرای آن در جهت سیاست «عکس‌العمل قابل انعطاف» در قبال تهدید منافع آمریکا در سایر نقاط جهان در دستور قرار گرفت، بر این اصل استوار شد که امکان پدیداری ویتنام‌های دیگری در دنیا فراهم نشود.

اساس طرح چنین بود: برای پیشگیری از مقاومت‌ها و جنبش‌ها، باید هر سازمان چریکی را در نطفه خفه کرد تا پیش از آنکه بتواند محبوبیت مردمی پیدا کند، به کلّی از میان برداشته شود. «مک نامارا» معتقد بود که استراتژی آمریکا در صورتی پیروز می‌شود که به محض کشف یک گروه شورشگر، حداکثر نیروی خود را برای نابودی آن به کار بندد. در نتیجهٔ این تمهیدات، ارتش آمریکا توانست زمینه‌های لازم را برای مقابله با شورشگری، از لحاظ آموزش نیروهای ویژه و نیز ابداع دستگاه‌های مناسب جهت مقابله با گروه‌های چریکی، فراهم نماید.[2]

همچنین، اغلب نظریه‌پردازان ضدّ شورشگری[3] بر این نکته متفق‌اند که هدف اصلی عملیات ضدّ شورش باید کسب وفاداری جمعیت غیرنظامی باشد؛ یعنی همان هدفی که شورشیان دنبال می‌کنند. به عبارت دیگر، «باید ماهی را از آب محروم کرد».

در ایران دورهٔ رژیم پهلوی، هرچند نیروهای آمریکایی در از بین بردن گروه‌های چریکی نقش

---

۱. کلر، جنگ بی‌پایان، ج ۲: صص ۲ـ۱۰.

۲. همان.

۳. برای آگاهی بیشتر در خصوص این نظریه‌پردازان ← کلر، جنگ بی‌پایان، ج ۱ و ۲. بیلیس، استراتژی معاصر.

مستقیم نداشتند لیکن حمایت و پشتیبانی سرویس‌های اطلاعاتی آمریکا و اسرائیل و انگلیس، باعث شد که ساواک در روند برخورد با گروه‌های مزبور و هم‌زمان با نضج و رشد آنها کیفی‌تر عمل کند. کادرهای جدید توسط سرویس‌های بیگانه آموزش داده شدند؛ تا آنجا که تمامی کادرهای عملیاتی ـ اطلاعاتی ساواک، یک یا چند دورهٔ آموزشی را در کشورهای یاد شده گذرانده بودند.

پس از سال ۱۳۵۰، کیفیت برخورد ساواک و نهاد نو پدید «کمیتهٔ مشترک ضد خرابکاری» با سازمان‌ها و گروه‌های مسلح مخالف رژیم، به علت بهره‌گیری از آموزش‌های سرویس‌هایی که اساساً در راستای اقدامات بازدارنده و ضد شورشگری آمریکایی‌ها برنامه‌ریزی شده بود، به حدّی بالا رفت که پلیس امنیتی رژیم را به یکی از ورزیده‌ترین و موفق‌ترین دستگاه‌های سرکوب جهان تبدیل کرد و شهره ساخت.

گفتار دوازدهم:

تکوین و سازماندهی

«جدید»

فصل اول:

حضور در قالب «فاز سیاسی»

□ تداوم نظری و عملی اشکالات

○ سازمان در زندان، تثبیت دوالیسم

پس از اعلام تغییر ایدئولوژی، عده‌ای از اعضای باقی‌مانده در زندان، «شروع به بازسازی سازمان با همان ساخت فکریِ (دو منطقی و التقاطی) نمودند. با ریشهٔ اصلی بحران سیاسی ـ تشکیلاتی و علل تغییر عقیده مذهبی اعضا برخورد نکردند، بلکه ضمن محکوم کردن آن تحت عنوان «اپورتونیسم چپ‌نما»، بر وفاداری به ایدئولوژی رسمی سازمان پافشاری نمودند...

متأسفانه در این جمع‌بندی، به ریشه‌ها برخورد نکردند و آن [ماجرا] را صرفاً یک اقدام فرصت‌طلبانه و جنایتکارانه قلمداد کرده از پاسخ دادن به بسیاری سؤال‌ها در این زمینه طفره رفتند. آنها به این اکتفا کردند که ایرادات وارده از سوی منحرفین یا مرتدّین را پاسخ گویند. حتّی کسانی هم که آزادتر از رهبری کنونی سازمان، قضیه را بررسی نمودند و در تحلیل قضایا گامی بلندتر به جلو برداشتند، در آن زمان، در اصالت و صحّت مبانی ایدئولوژی سازمان و دستاورد فکری بنیانگذاران تردید نکردند، ضعف‌ها و تناقضات درونی و ویژگی دومنطقی (التقاطی) آن را ندیده [و] آشکار ننمودند و مدّت‌ها بعد بود که به تجدیدنظر در آن مبانی پرداختند.»[1]

---

۱. بحران در خط‌مشی: صص ۶۲ ـ ۶۳.

محمد محمدی گرگانی از اعضای قدیمی سازمان و عضو جدا شدهٔ مرکزیت در پیش از پیروزی انقلاب اسلامی، در مورد بحث‌هایی که در زندان با **رجوی** و همفکرانش داشته است چنین می‌گوید:

از سال ۵۶ که بحث‌هایم [در زندان] شروع شد حدود ۱۸ ماه با مسعود [رجوی] و موسی [خیابانی] بحث کردم. محورها هم اینها بودند: ۱ـ تئوری سازمان نوعی تطبیق اسلام و مارکسیسم است که عجولانه عمل شده است و باید بازنگری‌های اساسی در این زمینه صورت بگیرد. ۲ـ «خدا» در تئوری سازمان مثل یک «کلاه» است و هیچ نقشی ندارد. لذا می‌شود این کلاه را برداشت بدون اینکه ساختار تئوری سازمان تغییری بکند. ۳ـ تشکیلات تبدیل به یک «شرک» گشته است و خودش «خدا» شده و ما به جای خدا در واقع تشکیلات را مبنا قرار داده‌ایم. ۴ـ رهبری موجود (که منظور من مسعود [رجوی] بود) صلاحیت لازم برای این کار را ندارد و باید در مورد این مسئله بازبینی صورت گیرد.[1]

از آن وقایع، در سال ۱۳۵۴، تا سال ۱۳۵۷ که انقلاب اسلامی در آستانهٔ پیروزی قدم گذاشت، سازمان نتوانست فعالیت سیاسی یا نظامی خود را از سر گیرد. آنان در شرایطی قدم از زندان بیرون نهاده به صحنهٔ عمل سیاسی وارد شدند که میلیون‌ها تن از مردم، در سراسر کشور، علیه رژیم قیام کرده با سرعت به سوی پیروزی نهایی گام برمی‌داشتند. سرعت و حدّت حوادث و رویدادها، به کسی فرصت نمی‌داد تا دربارهٔ سرنوشت سازمان یا کیفیت تجدید حیات آن و جمع‌بندی گذشته بیندیشد و این مطلب را پیگیری کند که سازمان با چه جمع‌بندی از آن واقعه و چه دستاوردی از یک دورهٔ طولانی سکوت و کار ایدئولوژیک، پا به میدان نهاده است. پیدا بود که فضای داخل زندان برای عبور از یک مبارزه و تحوّل ایدئولوژیک در درون زندان، چندان مساعد نبود. در آنجا **مسعود رجوی** با کمک همفکرانش ابتکار عمل را در دست گرفت و سعی می‌کرد سازمان را زیر چتر رهبری خود، مجدداً سازماندهی کند. او و دوستانش به شدّت جلوی هر نوع ریشه‌یابی عمیق بحران را سد می‌نمودند و به جای آنکه فرصت کافی برای ارزیابی و نقد گذشته و تبادل نظر بین کادرها و برخورد آزاد آرا و عقاید فراهم کنند، تنها در اندیشهٔ تحکیم و تثبیت موقعیت خود به عنوان کادر رهبری سازمان بودند.

برخی معتقدند که رجوی در همان زندان تغییر ایدئولوژی داده بود ولی افراد معدودی از این موضوع اطلاع داشته، یا آن را باور می‌کردند. سید**کاظم موسوی بجنوردی** در خاطرات خود نقل می‌کند که **مسعود**

۱ـ گفت و گوها: محمد محمدی گرگانی: ص ۴۳.

رجوی در زندان به او گفته است که به **جزنی** گفته که من مارکسیست هستم و وقتی که مجدداً از وی می‌پرسد، بر این گفته خود تأکید می‌کند:

من از این حرف مسعود [رجوی] خیلی تعجب کردم و پرسیدم «جداً گفتی مارکسیست هستی؟» [رجوی] گفت: «بله، من واقعاً هم مارکسیست هستم.».[۱]

نویسندهٔ «بحران در خط مشی» در مورد تلاش رجوی برای سیطره بر سازمان در درون زندان، می‌نویسد:

... مسعود رجوی ... کوشید تا باقیماندهٔ اعضا را حول محور میراث گذشته با همهٔ اشکالات و ضعف‌هایش گردآورده، به عنوان تنها بازمانده از ترکیب سابق، متولّی‌گری بلامنازع و تمام عمر آن میراث را به خود مختص گرداند. در این حال اگر کسی ایدئولوژی یا سیاست‌های گذشتهٔ سازمان را نقد می‌کرد، هم‌زمان رهبری او را زیر سؤال برده بود! و به همین دلیل با مخالفت و واکنش شدید وی روبه‌رو می‌گردید.[۲]

به عبارت دیگر، آن جمع‌بندی مورد قبول قرار می‌گرفت که تمامی گذشته را ـ بی‌کم و کاست ـ مورد تأیید قرار می‌داد و صلاحیت **رجوی** و همفکرانش را در رأس سازمان به رسمیت می‌شناخت. آنان هر اقدام، حرکت و دعوتی را در جهت برخورد ریشه‌ای با «نظام عقیدتی سازمان»، با برچسب «خیانت»، «اپورتونیسم چپ یا راست»، و «توطئهٔ ساواک یا ارتجاع»، لجن‌مال و در نطفه نابود می‌کردند. بدین طریق، سدّی محکم و غیرقابل نفوذ بین اعضا و این نوع دعوت‌ها به وجود می‌آوردند، و افرادی را که به این دعوت‌ها ـ که در واقع نوعی دعوت به استقلال اندیشه بود ـ روی خوش نشان می‌دادند به «تسلیم‌طلبی» در برابر «رژیم» و «ارتجاع»، یا «اپورتونیسم چپ‌نما» متّهم می‌ساختند.[۳]

در واقع، شرایط داخل زندان، اختناق حاکم در بیرون، تلاشی کامل سازمان، و پراکندگی اعضا ـ در سال‌های ۱۳۵۲ ـ ۵۴، به کادر رهبری جدید اجازه داد تا جلوی هر اقدامی را که منجر به تعمیق نگرش و جمع‌بندی ضعف‌ها می‌گردید، بگیرد.

از سال ۱۳۵۷ به بعد، سرعت رویدادها و توسعه و رشد کمّی سریع سازمان، و گسترش تشکیلات به

---

۱. بجنوردی، مسی به رنگ شفق: ص ۱۴۹.

۲. بحران در خط‌مشی: ص ۶۴.

۳. برای نمونه، اطلاعیه سازمان دربارهٔ حوادث سال‌های ۵۳ تا ۵۷ و اطلاعیه ۱۲ ماده‌ای تعیین مواضع. ← مجموعه اعلامیه‌ها...، ج ۱: صص ۶۲ ـ ۶۷. تحلیل آموزشی...: صص ۱ ـ ۳ و ۲۵۹ ـ ۲۶۵.

سراسر کشور، و نیز عمل‌زدگی شدید، شرایط را برای ارزیابی دقیق و علمی قضایا نامساعد می‌نمود. ویژگی دیکتاتوری کادر رهبری جدید مانع مهمّی در راه رشد استعدادهای خلّاق اعضا در زمینه‌های عقیدتی و سیاسی، و در نتیجه درک تناقضات نهفته در بطن اندیشهٔ سازمان بود.

تمایل قوی به تمرکز قدرت در کادر مرکزی، باعث می‌شد که بین این بخش و دیگر کادرها فاصله‌ای عمیق و پرنشدنی به وجود آید. به کسانی اجازهٔ رشد و قرار گرفتن در مقامات بالای سازمان داده می‌شد که فاقد صلاحیت‌های برجستهٔ فکری، شخصیت مستقل و ارادهٔ آزاد باشند و در صورت مشاهدهٔ افرادی صاحبِ نظر و رأی، و برخوردار از استقلال اندیشه و اراده، به هر نحو ممکن، از پیشرفت‌شان جلوگیری به عمل می‌آمد. و برای طی مجدّد فرایند «حل شدگی» و کسب «صلاحیت»، تنزّل درجه داده می‌شدند.[1]

بی‌دلیل نیست که سازمان، در چارچوب آن بینش و اصول و ضوابط سازماندهی و مناسبات درونی، هرگز بستر مناسبی برای رشد استعدادهای افراد نبوده است. بیست سال از عمر سازمان می‌گذرد [تا سال ۶۴] ... امّا از لحاظ دستاوردهای فکری و علمی و ادبی و هنری، بی‌اندازه فقیر و کم‌مایه باقی مانده است.

... از زمانی که بنیانگذاران اوّلیهٔ آن چند جزوهٔ کوچک را بیرون دادند تا امروز،... با یک اثر جدید و خلّاق و ابتکاری در یکی از زمینه‌های ایدئولوژیک یا علمی و ادبی، تحقیقی و تاریخی، یا هنری روبه‌رو نمی‌شویم.[2]

پس از پیروزی انقلاب اسلامی در سال ۱۳۵۷ تا اواخر سال ۱۳۵۹، که نزاع و درگیری سازمان با جمهوری اسلامی رو به اوج نهاد و سرانجام از وضعیت نیمه مخفی به اختفا و پنهان‌کاری کامل سازمان انجامید، هم به خاطر سرعت رویدادها و هم به علت فقدان ضوابط انسانی در تشکیلات، برای ارزیابی خطّمشی و سیاست‌های مرکزیت، فرصتی به اعضا داده نشد. در پایان این دوره بود که **رجوی** و همفکرانش با عجله و سرعتی تمام، نیات پنهان داشته خود را آشکار کردند و جنگ مسلحانه‌ای را که از اوان پیروزی در تدارک آن بودند آغاز نمودند.

سازمان، از نخستین روزهای پس از پیروزی انقلاب اسلامی، به اتّکای این توجیه که نیروهای حاکم قادر به تحقّق «جامعهٔ بی‌طبقهٔ توحیدی» و رهبری مبارزهٔ ضدامپریالیستی نیستند، سرنگونی حکومت و به دست گرفتن قدرت را در بین لایه‌های سازمانی مورد اعتماد کادر مرکزی هدف استراتژیک خود

---

۱. برای نمونه‌ها یا بجز آنچه در متن نقل شده ← رئیسی، رفیعی، نوحی، روند جدایی: اغلب صفحات.
۲. بحران در خط مشی: ص ۷۸.

اعلام‌نمود. و به رغم اعلام وفاداری لفظی به رهبری انقلاب، در واقع با تبلیغ و تأکید گسترده و مستمر بر «صلاحیت و پیشتازی» انحصاری خود، نیرو و جریان دیگری را برای تحقق اهدافی که در شعارهایش مطرح می‌کرد، صالح نمی‌دانست.

برای اعضا و هواداران محصور در دگم‌های تشکیلاتی و تبلیغات سنگین و متراکم کادرهای سازمان، راهی جز تبعیّت بی‌چون و چرا و اعتماد مطلق به کادر رهبری باقی نمانده بود و رأس تشکیلات هم - فارغ از هر نوع حسابرسی و مسئولیت در برابر نیروها و ارگان‌های معیّن تشکیلاتی - به صورت مطلق‌العنان، هر سیاستی را که برای نیل سریع به قدرت با ذهنیات و تمایلات و خصلت‌های خود سازگار می‌دید، برگزید و نیروهای جذب شدهٔ سازمان را در مسیر تحقق این هدف به کار گرفت.

○ آغاز حضور؛ کمرنگ و منفعل

تحرک سیاسی مجاهدین خلق، قبل از پیروزی ۲۲ بهمن ۵۷، محدود به چند پیام و بیانیه با سطح انتشار نه چندان زیاد است که ظرف کمتر از یک ماه مانده به پیروزی انقلاب آن هم نه با عنوان سازمان مشخص، بلکه به عنوان مجاهدین زندانی یا از زندان آزاد شده - به شرح زیر صادر کردند:

۱- پیام تبریک به روزنامه‌نگاران، طی دو سطر و بدون موضعگیری خاص، با امضای «مجاهدین زندانی» به تاریخ ۵۷/۱۰/۲۱.

۲- پیام خطاب به مردم، با تفصیل بیشتر؛ با پرداختن به کلیات انقلاب و مبارزه، و آرزوی بازگشت «زعیم عالی‌قدر حضرت آیةالله العظمی **خمینی**» به عنوان «سمبل و چهرهٔ درخشان جنبش جاری میهن» و با اظهار امیدواری به پیروزی انقلاب که با این عبارات ختم می‌شد: «درود بر شهیدان راه آزادی خلق؛ مرگ بر امپریالیسم؛ برقرار باد اتحاد کلیهٔ نیروهای رزمنده و اصیل خلق؛ پیروز باد انقلاب دموکراتیک خلق ایران. مجاهدین زندانی - ۳۰ دی ۵۷».[۱]

۳- پیام به امام خمینی(ره)، در اول بهمن ۵۷، در حدود یک صفحه، با امضای «از طرف مجاهدین رها شده از بند: **مسعود رجوی - موسی خیابانی**». در این پیام با عنوان «محضر مبارک مجاهد اعظم حضرت آیةالله العظمی **خمینی**» چنین آمده است:

---

۱. مجموعهٔ اعلامیه‌ها...، ج ۱: صص ۱۶-۱۹.

ما آزادی خود را مدیون مجاهدت و جانفشانی‌های خلق رزمنده و ستم کشیدهٔ ایران در پرتو الهامات آن زعیم استوار و سازش‌ناپذیر هستیم...[۱]

۴ـ پیام با امضای «از طرف مجاهدین آزاد شده از زندان ـ **مسعود رجوی**، **موسی خیابانی**» به **یاسر عرفات** (ابو عمّار)، در همان تاریخ. در این پیام نیز در مورد رهبری انقلاب چنین تأکید شده است:

... در میهن خونبارمان جنبشی بزرگ به راه افتاده و قائد پرافتخار آن «امام مجاهد اعظم، خمینی»، بارها بر قطع هرگونه رابطه با اسرائیل پای فشرده است...[۲]

۵ـ پیام به کارگران کارخانجات تهران، با امضای فوق به تاریخ ۵ بهمن ۵۷. در قسمتی از پیام یک صفحه‌ای مزبور تصریح گردید که «دستاوردهای پیروزمندانهٔ مردممان... تحت زعامت و ارشادات «حضرت آیةالله العظمی **خمینی**» حاصل شده است.»[۳]

۶ـ پیام به آیةالله **طالقانی** و سایر آیات متحصن در دانشگاه تهران، در حدود یک صفحه، با همان امضا به تاریخ ۹ بهمن ۵۷. در این پیام کوتاه، عبارت «حضرت آیةالله العظمی **خمینی**» به عنوان «قائد عظیم‌الشأن و رهبر عالیقدر جنبش ما»، دو مرتبه ذکر شده است.[۴]

۷ـ پیام به دانشجویان دانشگاه مشهد، حدود یک صفحه، با امضای فوق در ۱۲ بهمن ۵۷. این پیام هم دربردارندهٔ تأکید بر رهبری «آیةالله‌العظمی **خمینی**» بود.[۵]

از ورود **امام** به ایران در ۱۲ بهمن تا بعد از پیروزی ۲۲ بهمن، مجاهدین خلق از صدور هرگونه بیانیه و اعلام مواضع پرهیز کردند؛ ولی از ۲۳ بهمن صدور اعلامیه و اعلام مواضع را شروع نمودند. از آنجا که هرگونه سکوتی به معنای غیبت از انقلاب تلقی می‌شد و بی‌آیندگی را در پی داشت هدف آنان از صدور اعلامیه‌های یادشده، اقدامی صرفاً تبلیغاتی برای تظاهر به حضور در صحنه انقلاب بود؛ والّا پیش از آن، به شهادت زندانیان سیاسی رژیم شاه، سران مجاهدین خلق در زندان، اصولاً تحولات منتهی به پیروزی انقلاب را جدی نمی‌گرفتند و آن را پدیده‌ای موقت و گذرا می‌خواندند.

در آستانهٔ پیروزی انقلاب اسلامی، معدودی از اعضای سازمان مجاهدین خلق که از زندان‌های شاه

---

۱. همان: ص ۲۰.
۲. همان: ص ۲۱.
۳. همان: ص ۲۳.
۴. همان: ص ۲۴.
۵. همان: ص ۲۵.

آزاد شده بودند، در کنار تعدادی عضو و هوادار مردّد بیرونی، که مجموعهٔ نیروهای سازمان را تشکیل می‌دادند، حرکت جدید تشکیلاتی ـ سیاسی خود را آغاز کردند. به تعبیر عناصر اسبق سازمان، شرایط جدید کفایت‌ها و کیفیت‌هایی را ایجاب می‌کرد که پیش از آن وجود نداشت:

تعبیر خود ما این بود که سازمان، با پتانسیل متراکم و متکاثفی از تجربه و شور و فداکاری انقلابی، خود را تا آستانهٔ انقلاب بهمن کشانده است و از این پس، مبرم‌ترین و مقدّم‌ترین وظیفه، ریختن این انرژی انباشته در ظرف و بستری مادی است تا بتواند به عنوان اهرمی عینی در عرصهٔ اجتماعی و سیاسی، از آرمان‌های بنیانگذاران سازمان پاسداری کند.[1]

در ظاهر امر، حرکت تشکیلاتی جدید سازمان، سیاسی ـ تبلیغاتی برآورد شد و چنین بود که گسترش بی‌وقفهٔ پیکرهٔ سازمانی، به مثابه وظیفه‌ای مبرم، در دستور قرار گرفت. در ادبیات مشی چریکی شهری، به ویژه بُعد تبلیغ مسلحانهٔ آن، یک اصل کلیشه‌ای جامد تئوریزه شده بود که جوهر آن چنین بود:

با تحرّک سیاسی و تبلیغی در جامعه، می‌توان آن را از پاسیویته [=انفعال] خارج نموده و آن‌گاه نیروهایی از جامعه را که به صورت اکتیو [= فعال] از بدنهٔ اجتماع ـ به اصطلاح ـ آزاد می‌شوند، توسّط عنصر سازمانگر و تشکیلاتی آوانگارد [= پیشتاز] به مثابه مصالحی در جهت بنای ساختمان تشکیلاتی به کار گرفت. (تعبیر ساختن بنای سازمان با مصالح ـ که همان نیروهای آزاد شده باشند ـ تعبیر رایجی بود که درک مکانیکی ما را از مناسبات درون‌سازمانی به خوبی نشان می‌داد که چگونه با چارچوب‌های از پیش تعیین شده سعی داشتیم افراد را قالب‌زده و ـ به اصطلاح ـ آنها را با «تخت پروکوست» اندازه گرفته و آن‌گاه با این مصالح خوش تراش، بنای سازمانی را پی بریزیم.)[2]

کار تبلیغی توسّط عناصر سیاسی سازمان و خطّ عضوگیری گسترده (و بیشتر از میان طیف دانشجو و دانش‌آموز) دستور کار شد. در این میان، سازمان با طرح مقولهٔ «قشرهای پیشتاز اجتماعی» به دنبال نیروهایی بود که از «تحرّک سیاسی» بیشتری برخوردار باشند. از این روست که در ماه‌های نخست بعد از پیروزی انقلاب اسلامی، تحرّکِ قابلِ توجهِ شماری از دانشجویان و دانش‌آموزان و لایه‌هایی از کارمندان، در سطح سازمان محسوس است. «مرکزیت، که اساساً کسب و تحصیل هر چه فوری‌تر قدرت را مدّنظر قرار داده بود، روی نیروهایی سرمایه‌گذاری می‌کرد که علی‌رغم ناپیگیری و آماتوریسم [= نابلدی و

---

۱. پیروان راه موسی، اپورتونیسم تا مغز استخوان (چ اروپا): ص ۳.
۲. همان: همان صفحه.

ناآزمودگی] سیاسی بتوانند در کوتاه مدّت با آوانتوریسم [= ماجراجویی] خاصّ این لایه‌های اجتماعی، پتانسیل کافی سیاسی جهت کسب فوری قدرت را فراهم کنند.» در تأیید چنین حرکتی است که یکی از اعضای مرکزیت سازمان می‌گوید: «ما باید بذرهای سازمان را در میان قشرهای پیشتاز اجتماعی که تحرّک سیاسی بیشتری دارند، بپاشانیم»[1] در پاسخ به این سؤال که سازمان چه طبقه، قشر یا لایه‌ای را نمایندگی می‌کند، جواب مسئولان تشکیلات چنین بود:

... ما اگر چه پیگیرترین مدافع حقوق زحمتکشان جامعه هستیم امّا از آنجا که طبقهٔ کارگر جزء سطوح اکتیو جامعه نیست[2] و هنوز نفوذ آن چنانی در آن امکان ندارد، نمی‌تواند نشاط سیاسی لازم را داشته باشد و به همین لحاظ است که به دلیل عدم آگاهی، هنوز از طبقات هوادار رژیم [= جمهوری اسلامی] به شمار می‌رود؛ لذا فعلاً «قشرهای پیشتاز اجتماعی» (که مقوله‌ای کاملاً مبهم بود) را مبنای پایهٔ اجتماعی خود قرار می‌دهیم و[3] ...

---

۱. همان: ص ۱؛ پانوشت.

۲. دو سال بعد، پس از سری نخست شکست‌های سازمان در تابستان و پاییز ۱۳۶۰، رجوی در پیامی خطاب به کارگران چنین می‌گوید: «شما همان نیروی تاریخی بالنده و تعیین کننده‌ای هستید که سه سال پیش نیز قاطعانه‌ترین ضربهٔ کمرشکن در سقوط شاه را به او وارد کردید.» (همان. نیز ← نشریهٔ انجمن‌های دانشجویان... ش ۲: متن پیام رجوی در ۶۰/۱۰/۴).

۳. همان.

فصل دوم:

سازماندهی در شرایط نوین

□ «تشکیلات» و «تبلیغات»

در نخستین ماه‌های پس از پیروزی انقلاب، سازمان نیروی خود را در جهت ایجاد یک تشکیلات نوین سراسری و فعالیت تبلیغاتی وسیع متمرکز کرد. کادر مرکزی سابق به دو بخش تقسیم شد:

الف ـ دفتر سیاسی　　　　ب ـ کمیتهٔ مرکزی

ستاد سازمان در ساختمان «بنیاد پهلوی» (وزارت بازرگانی فعلی) واقع در مرکز شهر، نزدیک میدان ولیّ‌عصر و دیوار به دیوار سفارت عراق، تشکیل شد. در شهرهایی چون تبریز، مشهد، اصفهان، شیراز، یزد، کاشان و رشت نیز، در ساختمان‌های اشغال شده، ستادهای محلّی شکل گرفت. «جنبش ملّی مجاهدین»، طی اطلاعیه‌ای به تاریخ ۲۳ بهمن ۱۳۵۷ و «به منزلهٔ ارگان سیاسی مجاهدین» اعلام موجودیت کرد و آمادگی خود را برای «عضوگیری» اعلام نمود؛[1] و **مسعود رجوی** و **موسی خیابانی**، طی اطلاعیه‌ای، «حمایت کامل» خویش را از تشکیلاتی که خود و همفکرانشان پدید آورده بودند، آشکار ساختند.[2] ساختمان‌های ستادی تهران و شهرستان‌ها، مراکز «جنبش» شناخته شدند که ضمن ایجاد نوعی تمایز و اهمیت برای «سازمان»، پوشش و مَحمِل رویهٔ علنی و ورودی تشکیلات اصلی سازمان نیز به شمار می‌آمدند.

---

۱. مجموعه اعلامیه‌ها...، ج ۱: ص ۲۶.

۲. همان: ص ۲۸.

در خصوص تبلیغات رسانه‌ای، پس از انتشار مرتّب بیانیه‌های سازمان در روزنامه‌های کثیرالانتشار *کیهان*، *اطلاعات* و *آیندگان*، و پوشش سخاوتمندانه بسیاری از مطبوعات با گرایش‌های مختلف نسبت به نشر اخبار و مواضع سازمان و کادرهای اصلی آن، در کنار انتشار گستردهٔ جزوات، پوسترها و کتاب‌های سازمان، چندگاهی نشریهٔ *پیام خلق* ارگان سازمان بود که نخستین شمارهٔ آن در چهاردهم اردیبهشت ۵۸ منتشر شد. سرانجام در اول مرداد ۱۳۵۸ نشریهٔ *مجاهد*، ارگان رسمی مجاهدین خلق، انتشار یافت. صفحهٔ اول نخستین شمارهٔ این نشریه، مانند بسیاری از شماره‌های آتی آن، دارای تصویری از **امام خمینی** بود و در کنار آن این تیتر قرار داشت: «**آیةالله خمینی در حساس‌ترین مقطع این مبارزه به عنوان تبلور شرف و آزادگی مردم ما لقب امام گرفت.**»[1] و نیز در همین شماره از **امام خمینی** با تعبیر «چهرهٔ پرچمدار و قهرمان» حماسه کبیر مردم که «همچون خورشید، تابناک‌تر از هر ستاره می‌درخشد»، یادشده است.

همچنین در مقاله‌ای که هدف از انتشار نشریه مجاهد را تبیین می‌سازد این گونه تأکید شده بود: «**تلاش خواهیم کرد که پا را از دایرهٔ صداقت و صمیمیت بیرون نگذاریم... کار خودمان را با پشتوانه گذشتهٔ مکتبی و انقلابی و در جهت پاسداری از ارزش‌های انقلاب و خون شهدا آغاز می‌کنیم.**»[2]

در سطح نوسازی تشکیلاتی، علاوه بر کمیته یا کادر مرکزی، پنج کانون جداگانه که عضوگیری‌ها و سازماندهی جدید مبتنی بر آنها بود، پایه‌های اصلی سازمان را تشکیل می‌دادند: شبکهٔ زیرزمینی مسلّح که بعدها به نام «ستاد مجاهدین خلق» شناخته شد؛ *سازمان جوانان مجاهد*؛ *جنبش کارگران مسلمان*؛ *کانون توحیدی اصناف*؛ و *سازمان زنان مسلمان*. تعدّد ارگان‌های تشکیلاتی با عناوین چشمگیر، علاوه بر ایجاد ظرفیت‌های جدید سازمانی، آشکارا رویکرد و کارکرد تبلیغاتی بارز نیز داشت.

○ شبکهٔ زیرزمینی مسلح

این شبکه، که ظاهراً جهت تأمین حفاظت سازمان تشکیل شد، خانه‌های امنی در شهرهای اصلی ایجاد کرد، سلاح‌های فراهم آمده از پادگان‌ها و کلانتری‌ها را انبار نمود، به تعلیم اعضای برگزیدهٔ خود

---

۱. در حالی که اعضای کادر، قدیمی و اصلی سازمان از درون زندان و پس از آن، نه تنها به امام اعتقاد و علاقه‌ای نداشتند، که وی را با بدترین تعابیر توصیف می‌کردند. ← رجوی، جمع‌بندی یکساله...: ص ۱۰۰.
۲. نشریهٔ مجاهد، ش ۱، اول مرداد ۵۸: ص ۴.

برای جنگ چریکی پرداخت و دیگر اعضا را برای دفاع مسلحانه از مراکز سازمان آماده ساخت،[۱] این شبکه، همچنین، با اعزام نفوذی‌های خود به درون نیروها و نهادهای حاکمیت جمهوری اسلامی، آنان را سازماندهی و هدایت کرد.[۲]

اغلب رهبران این شبکهٔ مخفی، که بعدها در فاز نظامی، «فرماندهانِ» بخش‌های مختلف سازمان قلمداد شدند، از کمون رجوی در زندان قصر دستچین شده بودند. اسامی اعضای اصلی «شبکهٔ زیرزمینی» به ترتیب الفبا، به قرار زیر بود:

۱ـ حسین ابریشمچی ۲ـ مهدی ابویی ۳ـ مسعود ایزدخواه کرمانی ۴ـ محمّد باباخانی ۵ـ قاسم باقرزاده ۶ـ محمد بقایی ۷ـ فضل‌الله تدیّن ۸ـ حسین جلیلی پروانه ۹ـ حسین جنّتی لادانی ۱۰ـ مسعود حریری ۱۱ـ علی خوراشادی زاده ۱۲ـ علیرضا رابتی ۱۳ـ علی زرکش ۱۴ـ جواد زنجیره فروش ۱۵ـ سیاوش سیفی ۱۶ـ محمّد ضابطی ۱۷ـ محمود عطایی کاریزی ۱۸ـ سعید غیور ۱۹ـ فاضل مصلحتی (فاضل البصّام) ۲۰ـ محمد مقدّم ۲۱ـ محمود ملک مرزبان ۲۲ـ محمّد منصوری ۲۳ـ میرطٰه میرصادقی.[۳]

○ کادر مرکزی

نزدیک‌ترین و وفادارترین کادرهای دستچین شدهٔ زندان حول رجوی، جمع مرکزی سازمان را در بدو پیروزی انقلاب تشکیل دادند. همهٔ این افراد، بجز چندتن که نقش علنی داشتند و در معرض دید همگان بودند، درون یک کادر مرکزی مخفی سازماندهی شدند. اسامی کادر مرکزی سازمان، در آغاز دوران جدید سازماندهی پس از پیروزی انقلاب اسلامی، طبق حروف الفبا به قرار زیر بود:

۱ـ مهدی ابریشمچی ۲ـ محمود احمدی ۳ـ علی محمّد تشیّد ۴ـ محمدعلی جابرزاده ۵ـ احمد حنیف‌نژاد ۶ـ محمّد حیاتی ۷ـ موسی خیابانی ۸ـ عباس داوری ۹ـ ابراهیم ذاکری ۱۰ـ مسعود رجوی ۱۱ـ محسن (ابوالقاسم) رضایی ۱۲ـ علی زرکش ۱۳ـ محمدرضا سعادتی ۱۴ـ محمّد ضابطی ۱۵ـ غلامحسین مشارزاده.[۴]

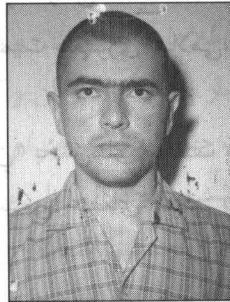
---

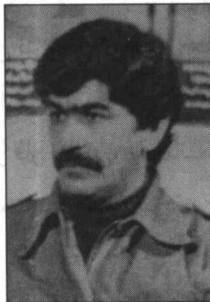
1. Radical Islam;PP: 175-176.

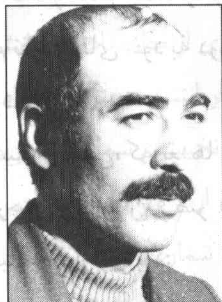
۲. در این باره ← گفتار چهاردهم، فصل اول.

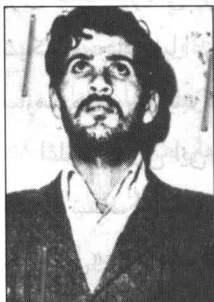
3. Ibid; PP: 176.

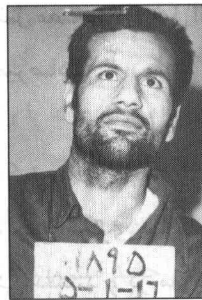
4. Ibid; PP: 172-174.


مسعود رجوی

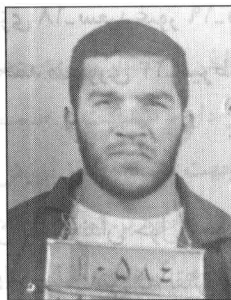

موسی خیابانی

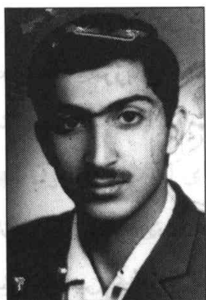

عباس داوری

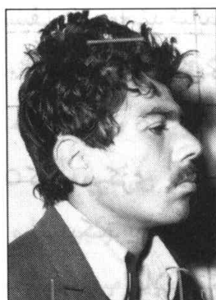

مهدی ابریشمچی

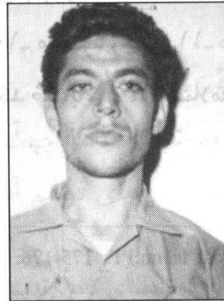


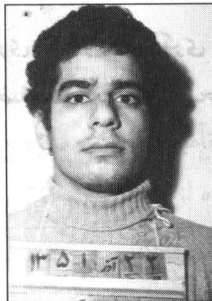
احمد حنیف نژاد

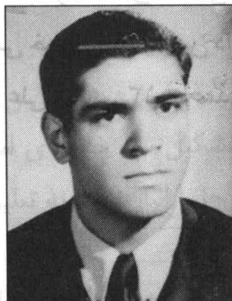

علی محمد تشیّد

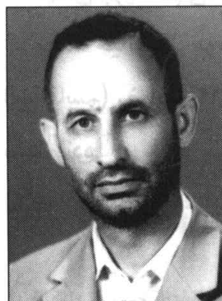

محمد حیاتی


محمدعلی جابرزاده انصاری


محمود احمدی


قاسم باقرزاده رفسنجانی


محمود عطایی


حسین تهرانی کیا

○ سازمان جوانان مجاهد

این سازمان از طریق «انجمن جوانان مسلمان» و «انجمن دانشجویان مسلمان» با پوشش تبلیغاتی نشریهٔ *نسل انقلاب*، به منظور متشکّل کردن و عضوگیری دانش‌آموزان دبیرستان‌ها و دانشجویان دانشگاه‌ها، تشکیل شد.

دو تن از کادر مرکزی، **احمد حنیف‌نژاد** و **محسن رضایی**، مسئولیت گردانندگی آن را برعهده داشتند. **احمد** ، برادر کوچک‌تر یکی از بنیانگذاران سازمان، در دی ماه۱۳۵۷، به اتّفاق **موسی خیابانی** به تبریز رفت تا ستاد محلّی سازمان را در آنجا تأسیس و تدارک کند. وی بعدها مسئول بخش زیرزمینی تشکیلات، در خارج از تهران شد. حضور **محسن**، برادر کوچک‌تر **احمد**، **رضا**، **صدیقه** و **مهدی رضایی**، بیشتر سمبلیک و نمادین بود. وی نمایندهٔ خانواده‌ای بود که چهار تن از فرزندانش در راه سازمان کشته شده بودند.[1]

مجاهدین خلق، در سازمان جوانان، متکی به اعضای جدید دانش‌آموز و دانشجو بودند. دو نمونهٔ شاخص اعضای جدید، به گفتهٔ آبراهامیان، **خلیل مقدّم طاهری** و **کاظم محمّدی گیلانی** هستند. **مقدّم طاهری**، اهل همدان، در سال ۱۳۵۵ در دانشگاه تربیت معلّم تهران پذیرفته شد و آغاز به تحصیل کرد. در همان سال، در جریان فعّالیت‌های دانشجویی دستگیر شد و در زندان قصر با مجاهدین خلق مربوط گردید. پس از پیروزی انقلاب، از مسئولان انجمن دانشجویان مسلمان دانشگاه تربیت معلم شد و در تدارک مراسم سخنرانی‌های متعدد **مهدی ابریشمچی** در آنجا نقش فعّالی ایفا کرد. **مقدّم طاهری** از اعضای اصلی هیئت تحریریهٔ نشریهٔ *نسل انقلاب* بود. **کاظم محمّدی گیلانی**، فرزند آیة‌الله **محمّد محمّدی گیلانی** حاکم شرع دادگاه‌های انقلاب، در بدو پیروزی انقلاب به سازمان پیوست و در طول سال ۱۳۵۸، ابتدا از مسئولان تشکّل دانش‌آموزی و سپس دانشجویی مجاهدین خلق شد. وی و برادر کوچکترش، در سال ۱۳۶۰، طی درگیری‌های مسلحانه کشته شدند.[2]

---

۱. به تعبیر «آبراهامیان» کشته شدن رضایی‌ها، هر یک به نوعی برای سازمان اعتبار و حیثیت فراهم آورد. به خصوص پس از پیروزی انقلاب، برد تبلیغاتی گسترده‌ای داشت.

2. Ibid; 178-179.

○ جنبش کارگران مسلمان

این شاخهٔ سازمان برای متشکّل کردن و عضوگیری کارگران صنعتی تشکیل شد. در رأس اداره‌کنندگان این جریان سه نفر قرار داشتند: **حمید جلال‌زاده، عبّاس عطاپور و حمیدرضا خادمی. جلال‌زاده** برادر همسر **محمدرضا سعادتی** و اهل شیراز بود. او که در رشتهٔ راه و ساختمان فارغ‌التحصیل و در سال ۱۳۵۱ در ارتباط با **مهدی رضایی** دستگیر شده بود، در دی ماه ۱۳۵۷ آزاد گردید. **عطاپور** اهل تهران و فارغ‌التحصیل دانشگاه صنعتی (شریف) بود. وی در سال ۱۳۵۵ در ارتباط با جریانات دانشگاهی به زندان افتاد و در آنجا جذب سازمان گردید. **خادمی**، اهل گلپایگان و دانشجوی سابق دانشگاه صنعتی بود.[1]

○ کانون توحیدی اصناف

این جریان در واقع نمادی از «گروه بازار» سازمان در سال‌های پیش بود. بازاری‌هایی که تمایل به همکاری صنفی با سازمان داشتند، تحت این نام فعالیت می‌کردند. اهمّ اداره‌کنندگان «کانون توحیدی اصناف» چهار نفر بودند: **محمّد مصباح، حاج حسین تهرانی‌کیا، محمد پیش‌بین و علی‌اصغر زهتابچی.** هر چهار نفر سابقهٔ زندان داشتند و سرانجام در فاز نظامی جان خود را از دست دادند.[2]

○ سازمان زنان مسلمان

این بخش، ترکیبی از «انجمن مادران مسلمان» و «انجمن خواهران مسلمان»، توسّط وابستگان و خویشاوندان کادرهای مجاهدین خلق تشکیل شد. سه نفر از شاخص‌ترین اداره‌کنندگان این تشکّل عبارت بودند از: **اشرف ربیعی**، همسر سابق **علی‌اکبر نبوی نوری** و همسر بعدی **مسعود رجوی**[3] **آذر رضایی**، خواهر **رضایی‌ها** و همسر بعدی **موسی خیابانی؛ مریم قجر عضدانلو**، ابتدا همسر **مهدی**

---

1. Ibid; PP: 179-180.

2. Ibid; PP: 180-181.

۳. این اشاره بدان خاطر است که رجوی، پس از این، دو ازدواج دیگر انجام داد که هر دو بحث‌انگیز بود: ازدواج با فیروزه بنی‌صدر، دختر رئیس‌جمهور معزول و متحد کوتاه‌مدت سازمان و ازدواج با مریم قجر عضدانلو، همسر دوستش مهدی ابریشمچی. در گفتارهای آتی به این موضوع پرداخته شده است.

ابریشمچی و سپس همسر و همردیف مسعود رجوی.[1]

○ ساختار تشکیلات در فاز سیاسی

در فاز سیاسی شکل سازماندهی، خوشه‌ای بود. بدین ترتیب که شاخه‌های مختلفی به نام «بخش»، از «مرکزیت» منشعب می‌شدند. هر «بخش» به شاخه‌های مختلفی به نام «نهاد» (و در مواردی که اقتضا می‌کرد، «مرکز» و «دفتر») تقسیم می‌شد. نهادها نیز به قسمت‌های مختلفی تقسیم می‌گشتند و... به همین ترتیب، این تقسیم‌بندی تا پایین‌ترین رده‌ها انجام می‌شد. سازمان، در مجموع، به شش قسمت تقسیم شده بود:

۱ـ بخش اجتماعی　　۲ـ دفتر سیاسی　　۳ـ بخش نظامی

۴ـ بخش شهرستان‌ها　　۵ـ بخش نشریه و انتشارات　　۶ـ بخش روابط

دفتر سیاسی، در بین بخش‌ها، وضعیت خاصی داشت. مسئول دفتر سیاسی، شخصاً با مسئول مرکزیت مرتبط بود ولی در نشست شورای مرکزی شرکت نمی‌نمود. علاوه بر این، هرکدام از بخش‌های اجتماعی، شهرستان‌ها و نشریهٔ سازمان نیز در کنار خود یک دفتر سیاسی داشتند که رابطه‌شان با دفتر سیاسی کلّ، رابطه‌ای عرضی بود.[2]

□ رده‌بندی تشکیلاتی افراد

محور اصلی جذب و رده‌بندی افراد در سازمان، کسب ویژگی‌های تئوریک و عملی ـ به لحاظ تشکیلاتی ـ بوده است که معنی آن هماهنگی و انطباق هرچه بیشتر افراد با مقررات سازمانی است. به عبارت دیگر، افرادی که در روند روابط سیاسی ـ تشکیلاتی حل شده بودند (پروسهٔ «حل شدن» یا «حل‌شدگی» را طی کرده بودند) و به تشخیص سازمان صلاحیت عملی و تئوریک کسب کرده بودند، ارتقا می‌یافتند و در ردهٔ بالاتری قرار می‌گرفتند.

هر فردی، برای ورود در روابط سازمانی، در مراحل اولیه، «چک امنیتی» می‌شد؛ یعنی در ابتدا سعی می‌کردند شناختی نسبی از سوابق و زندگی فرد به دست آورند، و سپس به او تنها کار اجرایی می‌سپردند.

---

1. Ibid; PP: 181-182.

۲. شرح و تحلیل مجموعه...، ج ۳: ذیل عنوان «بخش‌ها»؛ با تلخیص و تصرف.

در این مرحله، بدون آنکه فرد افزایش اطلاعات پیدا کند، به کارهای تبلیغاتی یا امکاناتی گمارده می‌شد. از آن پس، اطمینان بیشتر، در جریان عمل و در برخورد با دیگر مسائل، به دست می‌آمد. مدت زمان طی شدن مرحلهٔ نخست، برای کسب اطمینان کامل و در حدّ صد در صد، پیش از پیروزی انقلاب اسلامی شش ماه تا یک سال برآورد می‌شد؛ ولی پس از انقلاب، از آنجا که درصد ضربه‌پذیری از چنین کانالی به حداقل کاهش یافته بود و شرایط عمومی جامعه مساعد بود، به یک اطمینان کسب شده در کوتاه‌مدت بسنده می‌شد. مراحل رده‌بندی و ارتقای افراد عبارت بود از:

۱ـ رابطهٔ یکطرفهٔ صِرف که به فرد مرتبط، «نیروی جنبی» گفته می‌شد؛ ۲ـ رابطهٔ دوطرفهٔ ابتدایی، موسوم به «هوادار» که خود به چهار رده تقسیم می‌شد؛ ۳ـ عضو تیم؛ ۴ـ سرتیم (عهده‌دار مسئولیت یک تیم اجرایی یا تشکیلاتی یا هردو)؛ ۵ـ سرگروه (مسئول چند تیم)؛ ۶ـ سرشاخه (مسئول چند گروه)؛ ۷ـ نیروی داخلی نهاد[1] با دو رده؛ ۸ـ زیرِ عضو (یا کاندید عضو)؛ ۹ـ عضو؛ ۱۰ـ عضو شورایی یا شورای اجرایی نهاد؛ ۱۱ـ کادرِ مسئول نهاد و عضو مرکزیت نهاد؛ ۱۲ـ کادرِ مسئول بخش و عضو شورای مرکزی (زیر مرکزیت)؛ ۱۳ـ کادر مرکزی (عضو مرکزیت، از عناصر رهبری کننده).[2]

○ عوامل مختلف پیوند با سازمان

عواملی که اعضا و هواداران را با سازمان پیوند می‌داد[3]، بر چهار محور استوار بود: ایدئولوژیک، سیاسی ـ اجتماعی، تشکیلاتی، عاطفی.

پیش از پیروزی انقلاب اسلامی، عوامل ایدئولوژیک و سیاسی ـ اجتماعی اساس پیوند افراد با سازمان بود؛ البته در کادرهای اصلی و مسئول، جنبهٔ ایدئولوژیک بر سایر جنبه‌ها غالب بود؛ و هرچه به رده‌های پایین‌تر می‌رسید، عوامل سیاسی ـ اجتماعی و در حدّی ضعیف، عوامل عاطفی جای مهمی را در حفظ و ایجاد این ارتباط و تعلق پیدا می‌کردند.

---

۱. از این مرحله، افراد به درون روابط نهادی می‌رفتند. این نیروها ممکن بود ـ فی‌المثل، در بخش اجتماعی ـ مسئولیت چندشاخه را به عهده داشته باشند یا افراد تحت مسئولیت نداشته باشند و تنها در زمینهٔ کار داخلی تشکیلات، مسئولیت‌های اجرایی بر عهده‌شان باشد.

۲. شرح و تحلیل مجموعه...، ج ۳: ذیل عنوان «ارتقای تشکیلاتی»؛ با اندکی تصرف.

۳. تفصیل این موضوع در مباحث مربوط به مکانیسم عضویت و... می‌آید؛ لیکن در اینجا برای حفظ توالی مطالب، اشاره‌ای به این امر می‌شود.

پس از پیروزی انقلاب اسلامی، به دلیل شرایط خاص سیاسی ـ اجتماعی در جامعهٔ انقلابی ایران، زمینه‌های مناسب و قوی ایدئولوژیک جهت جذب به سازمان وجود نداشت. پس از مدتی، عامل انگیزش‌های عاطفی، جایگاه اصلی پیوند و جذب و کشش به سمت سازمان را پیدا کرد. البته کادرها و اعضای قدیمی در این مورد مستثنی بودند. در مراحل نخستین، با تبلیغات گسترده‌ای که پیرامون سازمان و سابقهٔ مبارزاتی و «شهدا»ی آن و پیوند زدن با انقلاب اسلامی و رهبری امام خمینی انجام شد، زمینهٔ جذب نیروها پدید می‌آمد.

حدود یک سال پس از پیروزی انقلاب اسلامی، با شگردهای تبلیغاتی که سازمان در سطح جامعه دنبال کرد، و به موازات ایجاد زمینه‌های سیاسی لازم، عوامل پیوند دهنده، عمدتاً عاطفی ـ سیاسی بود که در بین افراد جذب شده روز به روز شدیدتر نیز شد. تحکیم این پیوند، با مکانیسم ارتباط تشکیلاتی انجام می‌پذیرفت و در تحقق آن، شگردهای روانی ویژهٔ درون تشکیلاتی نقش اصلی را بازی می‌کرد. پس از گذشت مدت زمانی، دامنهٔ روابط افزایش می‌یافت و شخصیت افراد ـ دقیقاً ـ در ارتباط با معیارهای سازمانی ساخته می‌شد. در این مرحله، افراد را ـ چه به لحاظ روحی و روانی و چه از نظر تئوریک ـ از روابط عاطفی خانوادگی، محیط‌های مذهبی و دیگر تجمّع‌ها دور می‌ساختند و در روابط تیمی تشکیلات شکل می‌دادند. از این پس هر چیز بجز سازمان، اعضا و خطوط آن، در ذهن فرد باطل به شمار می‌رفت.

□ «بخش اجتماعی»؛ رکن اصلی سازمان

«بخش اجتماعی»[1]، در روند حوادث سال‌های ۱۳۵۸ـ ۶۰ نقش اصلی را به عهده داشت. این بخش از پنج «نهاد» تشکیل می‌شد که عبارت بودند از:

نهاد دانش‌آموزی، نهاد محلّات و امداد، نهاد کارگری، نهاد دانشجویی و نهاد کارمندی و اصناف.

در هر نهاد گروه‌های سیاسی، امنیتی، نظامی، تبلیغاتی و تدارکات (و در بعضی نهادها گروه نشریه)، جداگانه فعالیت داشتند و شورایی مسئولیت هماهنگی تمام گروه‌ها را بر عهده داشت که مسئول بالای هر

---

۱. شرح و تحلیل مجموعه...، ج ۳: ذیل «بخش اجتماعی»؛ با اندکی تصرف و تلخیص. تهرانی، ساخت روانی و جامعه شناسانه سازمان ...: ضمائم؛ چارت‌های تشکیلاتی. اسناد مربوط به «بخش اجتماعی» دادستانی انقلاب مرکز، موجود در «مرکز اسناد انقلاب اسلامی».

نهاد در آن شرکت می‌کرد. به این شورا «مرکزیت اجتماعی» ـ یا «مرکز بخش اجتماعی» ـ نیز اطلاق می‌شد که وظایف آن عبارت بود از:

۱) توزیع نشریه، در سطح کلیهٔ نهادهای بخش اجتماعی برای فروش و پخش عمومی.
۲) تهیه بولتن (زیر عنوان «مردم و مجاهد»)؛ موادّ این بولتن، از طریق گزارش‌های نهادها، تهیه می‌شد.
۳) تنظیم ارتباطات نهادها؛ با قرار دادن «سرپل» در دفتر بخش، ارتباط نهادها از طریق «پل»های خودشان ـ با هم ـ تنظیم می‌شد.
۴) اجرایی ـ امنیتی؛ که کار کنترل مسائل امنیتی کل بخش را به عهده داشت.
۵) صنفی؛ که حلّ مسائل صنفی را ـ در حدّ مرکزیت بخش ـ بر عهده داشت.
۶) سنجش افکار؛ که این کار در ارتباط با نشریهٔ مجاهد انجام می‌گرفت.

○ شرح وظایف «نهاد دانش‌آموزی»

در این نهاد «**گروه تشکیلات**»، مسئول مسائل تشکیلاتی «اتحادیه‌ها» و «انجمن‌ها» بود و در واقع رابط اصلی بین نهاد و دانش‌آموزان بود. این گروه مسئولیت بسیج دانش‌آموزان هوادار و جذب شده در موارد ضروری را نیز داشت؛ بنابراین در انتقال خطوط تشکیلاتی، امنیتی و سیاسی نقش اصلی را داشت. «**گروه نظامی**»، دادن خطوط امنیتی ـ نظامی، اجرا و پیگیری آنها را بر عهده داشت. «**گروه تدارکات**»، حلّ مشکلات و مسائل تدارکاتی و مالی را انجام می‌داد. «**گروه تبلیغات**»، امور تولید و توزیع نشریه «نسل انقلاب»، اعلامیه‌ها، پوسترها و مواد تبلیغی نهاد را برعهده داشت. و «**گروه سیاسی**»، مسئول برنامه‌ریزی و تدارک کلاس‌های آموزشی سیاسی، ایدئولوژیک و... برای دانش‌آموزان بود.

○ شرح وظایف «نهاد محلات»

«نهاد محلّات» کانال سازمان‌دهی محلّی به شمار می‌رفت. افراد جذب شده در «انجمن‌های محلی» تهران تحت پوشش سه منطقهٔ شرق، جنوب و غرب نهاد قرار می‌گرفتند.

قسمت‌های مختلف «نهاد محلات» به قرار زیر بود:

امداد پزشکی؛ این قسمت کارهای درمانی وابستگان سازمان و جذب و سازمان‌دهی پزشکان و پرستاران را بر عهده گرفته بود و مقداری هم کارهای درمانی بیرونی انجام می‌داد که جنبهٔ تبلیغی داشت.

خدمات (صنفی)؛ کار این قسمت ـ به طور کلّی ـ جمع‌آوری و توزیع امکانات مالی و خدماتی اصناف جذب شده بود. قسمت‌های **تبلیغات**، **امنیتی**، **نشریه** و **انجمن** مسئولیت امور اجرایی، ارتباطات و سازماندهی در زمینهٔ ذیربط را برعهده داشتند. نام نشریه این نهاد، «فریاد گودنشین» بود.

اسکلت اصلی نهاد محلات را انجمن‌ها تشکیل می‌دادند و دیگر قسمت‌ها در خدمت حلّ مسائل انجمن‌ها و پیشرفت کار آنها بودند.

○ شرح وظایف «نهاد دانشجویی»

تشکّل دانشجویی سازمان، در مقطعی ـ از تابستان ۵۹ تا اوایل زمستان همان سال ـ در چارچوب «انجمن»ها فعالیت می‌کرد و پس از آن، علاوه بر انجمن‌ها، «اتحادیه» نیز فعّال بود. بر این اساس، سه بخش را می‌توان قایل شد:

یک ـ بخش انجمن دانشجویان مسلمان؛ دو ـ بخش کانون‌های اتحادیهٔ انجمن‌های دانشجویان مسلمان؛ سه ـ بخش نهاد دانشجویی در سازماندهی اتحادیهٔ انجمن‌ها.

یک ـ انجمن دانشجویان:

چهار شاخه زیرمجموعه این بخش قرار می‌گرفت. این شاخه‌ها عبارت بودند از: **شاخهٔ فرهنگی؛ شاخهٔ روابط؛ شاخهٔ میلیشیا؛ شاخهٔ تبلیغات.**

دو ـ کانون‌های اتحادیه:

پس از تشکیل اتحادیه، چهار کانون جهت هماهنگ نمودن کارهای اجرایی در دانشگاه‌ها با نهاد دانشجویی به‌وجود آمد:

۱. **کانون خدمات**؛ کار آن، خط دادن به شاخهٔ میلیشیای [= گروه شبه نظامی] انجمن‌ها و پیگیری و حسابرسی خطوط بود.

۲. **کانون فرهنگی**؛ کار این کانون، خط دادن به شاخهٔ فرهنگی انجمن‌ها و پیگیری اجرای آن بود.

۳. **کانون تبلیغات**؛ وظیفهٔ آن، خط دادن به شاخهٔ تبلیغات انجمن‌ها، کنترل فروش نشریه، و پخش اعلامیه و تراکت بوده است.

۴. **کانون روابط**؛ کار آن خط دادن به شاخهٔ روابط انجمن‌ها و پیگیری و کنترل خطوط داده شده بود.

سه ـ نهاد دانشجویی:

زیرمجموعه این بخش مشتمل بر دو شاخه بود:

۱. **شاخهٔ فرهنگی**؛ وظایف آن عبارت بود از: تهیهٔ بولتن دانشجویی، واژه‌نامه (توضیح اصطلاحات موجود در کتب و نشریات سازمان)، تقویم (ثبت روزانه رویدادها)، آرشیو و تهیهٔ مقالات و اعلامیه‌های نهاد.

۲. **شاخهٔ روابط**؛ که به دو بخش تقسیم می‌شد:

الف) بخش استادان؛ کار این بخش ارتباط با استادان دانشگاه‌ها بود که هواداران تشکیلاتی و غیرتشکیلاتی، مارکسیست‌ها و افراد بی‌خط را دربر می‌گرفت. مجموعاً این بخش با همهٔ مدرّسانی، که به نوعی مخالف نظام بودند، ارتباط داشت. استادان هوادار در تشکّلی به نام «استادان متعهّد» فعالیت داشتند.

ب) بخش مقامات؛ کار این بخش، برقراری ارتباط از موضع دانشجویی با مقامات جمهوری اسلامی بود؛ از **بنی‌صدر** (رییس جمهور) گرفته تا نمایندگان مجلس. تماس با دفتر فلسطین، بعضی از سفارتخانه‌ها، و نیز ارتباط با دیگر گروه‌ها و مطبوعات نیز از وظایف این بخش بود. همهٔ مقاماتی که با آنها ارتباط برقرار می‌شد، دارای پرونده‌ای جدا بودند و به تناسب وضعیت و شرایط، در این برخوردها به آنها خط داده می‌شد یا به آنها فشار وارد می‌گردید که ـ مثلاً ـ در قبال فلان حادثه موضعگیری کنند، یا مصاحبه انجام دهند و یا در روزنامه‌ها مقاله بنویسند. تماس با سفارت فلسطین، یا ملاقات با **بنی‌صدر**، توسط افراد خاص رده‌های بالاتر صورت می‌گرفت.

○ شرح وظایف «نهاد کارگری»

این نهاد در زمینهٔ ارتباط با نیروهای کارخانه‌ها و کارگاه‌ها و عمدتاً «کارگران» فعّال بود و از شش قسمت زیر تشکیل می‌شد:

۱ـ قسمت نیروها ۲ـ قسمت نشریه ۳ـ قسمت صنفی ۴ـ قسمت تبلیغات ۵ـ قسمت تدارکات ۶ـ قسمت امنیتی.

نشریه این نهاد به نام *بازوی انقلاب* منتشر می‌شد.

نیروهای «نهاد کارگری»، از طریق سه مسئول به مرکزیت وصل می‌شدند. این نیروها به تناسب محلّ کارشان تقسیم‌بندی شده بودند.

○ **مروری بر عملکرد «نهاد کارگری»**

بررسی بیشتر چگونگی و عملکرد نهاد کارگری به عنوان مورد گویایی از وضعیت سایر نهادهای بخش اجتماعی سازمان در دوره سیاسی پس از انقلاب، نکات قابل توجهی را روشن می‌سازد.

مهم‌ترین اعضای مرکزی نهاد کارگری، در دورهٔ «فاز سیاسی»، عبارت بودند از:

- **عباس داوری** (دانشجو)
- **حمید جلال‌زاده** (فارغ‌التحصیل مهندسی)
- **مهدی کتیرایی** (دانشجو)
- **ناهید جلال‌زاده** (همسر **محمدرضا سعادتی** ـ دانشجو)
- **مجید فرزانه‌سا** (دانشجو)
- **حسن رحیمی** (دانشجو).[1]

در اوایل پیروزی انقلاب اسلامی، اعضای سازمان به طور ناشناس به کارخانه‌ها می‌رفتند تا بتوانند نیروی کارگری جذب کنند. افرادی چون **ابراهیم ذاکری**، **عذرا علوی طالقانی**، **عبدالعلی مَه‌نما** و **کریم‌پور** به کارخانه‌های کفش: ملی، بلّا و وین و یا کارخانه‌های: مقدم و آزمایش می‌رفتند و ضمن تبلیغ و سخنرانی و طرح شعارهایی در حمایت از ادارهٔ شورایی کارخانه‌ها، تلاش می‌کردند در مدیریت‌ها اخلال ایجاد کنند. نتیجهٔ این حرکت، مثبت نبود و پس از چندی ناگزیر شدند اعضای سازمان را از کارخانه‌ها بیرون آورند.

تحلیلی که مسئولان و اعضای مرکزیت، از جمله **مهدی ابریشمچی** و **مهدی براعی** عضو شورای مرکزی، ارائه دادند این بود که دیگر نمی‌توانیم به کارخانه[ها] برویم؛ چون نسبت به افراد ما دافعه دارند و نمی‌توانند ما را تحمّل کنند....

۸۰ـ۸۵ درصد افرادی که این نهاد را تشکیل می‌دادند، از دانشجویان، رؤسای مختلف، مدیران و سرپرستان، کارمندان عالی‌رتبه و ... بودند و درصد ناچیزی از آنان را کارگران تشکیل می‌دادند.[2]

طبق مدارک بازمانده از نهاد، که به خط مسئولان آن است، روند و میزان جذب نیرو فوق‌العاده ضعیف نتیجه داده است. از جمله در شرکت واحد اتوبوسرانی، بعد از تبلیغ بین ۱۴۰۰ نفر فقط ۷ تن و یا در صنایع

---

۱. کارنامهٔ سیاه...، ج ۱: صص ۴۹ ـ ۵۰؛ نیز «پروندهٔ مربوط به مریم میرزایی، مسئول نیروهای تبلیغاتی ـ نظامی دختران نهاد کارگری»، موجود در مرکز اسناد دانشکده امام باقر(ع).

۲. کارنامهٔ سیاه...، ج ۱: صص ۴۷ ـ ۴۸.

برق ـ با بیش از ۲۰۰۰۰ پرسنل ـ تنها ۱۰ ـ ۱۲ نفر، در مجموع صنایع نفت (در تهران) فقط ۱۰ نفر و در صنایع دفاع ـ با حدود ۱۳۰۰۰ پرسنل ـ تنها ۵ تن هوادار شده‌اند. میزان جذب در شهرستان‌ها به مراتب کمتر بوده است.[۱]

از پاییز ۱۳۵۹، با ورود دانشجویان هوادار به این نهاد، فعالیت‌ها اوج پیدا کرد. عمده‌ترین هدف در این مرحله، به اعتصاب کشاندن کارخانه‌ها و صنایع کشور در زمستان ۱۳۵۹ بود.[۲]

در این جهت اقدامات تبلیغی منسجم و منظّمی نیز صورت می‌گرفت که اغلب نتیجه نمی‌داد؛ برای مثال از ۱۵ نمایشگاه تبلیغی، که برای نصب در محیط‌های کارگری برده بودند، ۱۳ فقرهٔ آن توسط کارگران برچیده شد.[۳]

در نحوهٔ تهیه و پخش اعلامیه‌ها و بیانیه‌ها طبق دستور مسئولان نهاد، استفاده از علایمی مثل داس و چکش ـ به خاطر پیشگیری از دافعه کمونیستی ـ ممنوع، ولی گذاردن آیه‌ای از *قرآن* در صدر اعلامیه‌ها الزامی بوده است تا کارگران به حرمت آیهٔ قرآن، اعلامیه‌ها را پاره نکنند. استفاده از اسامی مستعار و «فرضی» در زیر اعلامیه‌ها نیز قابل توجه است. اعلامیه‌ها، در کارخانه‌های مختلف، با نام‌های متعدد پخش می‌شد:

برای مثال یک اعلامیه به دو اسم، یک بار به نام «کارگران موحد» و یک بار دیگر به نام «کارگران مسلمان»؛ و آنها را در کارخانه ... در روزهای مختلف پخش می‌کردند.[۴]

رهنمودهای خطّی، جهت نفوذ و حضور در کارخانه‌ها ـ هم در سطوح کلّی و عام و هم در مراحل پیچیده‌تر تشکیلاتی ـ از این قرار بوده است:

ـ مخفی ماندن ماهیت، با محملِ طرفداری از نظام یا بی‌طرف، جهت نفوذ در شرایط ویژه؛

ـ تکیه روی افراد محبوب و تلاش در نزدیک شدن با آنها، جهت بهره‌برداری تبلیغاتی و القای خطوط سازمان؛

ـ تدارک برهم زدنِ شوراهای مخالف سازمان؛

---

۱. همان: صص ۵۳ ـ ۵۴.

۲. همان: ص ۵۷.

۳. همان: همان صفحه؛ اظهارات فرهاد نیّری، آخرین مسئول کارخانجات و تدارکات ـ پیش از انحلال نهاد کارگری.

۴. همان: ص ۵۱. نیز «پرونده مربوط به زهرا بهبودی»، موجود در مرکز اسناد دانشکده امام باقر(ع).

ـ تبلیغ و تلاش در ایجاد نفرت نسبت به انجمن اسلامی؛
ـ ایجاد روابط نزدیک با نیروهای مارکسیست؛
ـ طرح مسائل صنفی و دامن زدن بدان، و لاینحل نشان دادن مشکلات؛
ـ کسب اطلاعات و شناسایی افراد ذی نفوذِ وابسته به نظام؛
ـ شناسایی دقیق از کارخانه و مدارک و اموال آن و نیز جاهای حسّاسی که در صورت تخریب به روند کار آسیب می‌رساند.[۱]

---

۱. شرح و تحلیل مجموعه...، ج ۳: ذیل عنوان «نهاد کارگری»؛ با تلخیص. اسناد مربوط به «نهاد کارگری» دادستانی انقلاب مرکز، موجود در «مرکز اسناد انقلاب اسلامی». کارنامه سیاه...، ج ۱: صص ۶۰ـ ۷۱؛ اظهارات نیّری.

فصل سوم:

جذب، آموزش و تبلیغات

□ روند توسعهٔ سازمان، پس از پیروزی انقلاب اسلامی

پس از پیروزی انقلاب اسلامی ایران، نیروهای کم‌شمار تشکیلاتی سازمان، که عمدتاً زندانیان آزاد شده بودند، به طور فعّال وارد صحنهٔ سیاسی کشور شدند و جذب نیرو و سازماندهی را آغاز کردند. به علت وضعیت خاص جامعه و جوّ انقلابی موجود، با توجه به مواضعی که سازمان اتخاذ می‌کرد و به دلیل تجربهٔ تلخ سال ۵۴ و وجود «التقاط» در ایدئولوژی و اندیشهٔ سازمان، بدبینی و بی‌اعتمادی رو به افزایشی نسبت به سازمان در جامعه وجود داشت. در نخستین مرحلهٔ جذب، نیروهای دانشجو و دانش‌آموز که پرشور اما نامطلع از تاریخچهٔ سازمان بودند، در صدر دیگر اقشار قرار داشتند. در سه ـ چهار ماه نخست انقلاب، جذب این نیروها به کندی صورت می‌گرفت؛ ولی، با گسترش فعالیت گروه‌های مختلف سیاسی و مطبوعات و تغییرات پرشتاب در فضای فرهنگی اجتماعی کشور، روند توسعهٔ سازمان و جذب نیروها نیز سرعت گرفت. این روند را، با نگاه به نیروهای مختلف، می‌توان بدین گونه بررسی کرد و پی گرفت:

الف) روند افزایش نیروهای برون تشکیلاتی (سمپات‌ها، هواداران و...)؛ محتوای کار سازمان، در نخستین مراحل، به ترتیب اولویت، عبارت بود از:

- تبلیغات
- جذب
- سازماندهی و فعّال کردن نیروها در جهت اهداف سازمان.

محورها و اولویت‌های مذکور، دقیقاً به وضعیتی که سازمان به لحاظ اجتماعی داشت، مربوط بود.

بعد از سخنرانی تندروانهٔ ۵ اسفند ۱۳۵۷ **مسعود رجوی** در اولین اجتماع عمومی سازمان پس از انقلاب در دانشگاه تهران،[۱] فضای دانشگاه‌ها نشانگر این واقعیت بود که نیروهای روشنفکر و دانشجو «مسئله‌دار» شده‌اند و آمادگی پذیرش مواضع رادیکال زودهنگام را در شرایطی که هنوز از پیروزی انقلاب کمتر از دو هفته نمی‌گذشت، ندارند. برای نمونه، **رجوی** در سخنرانی یاد شده با تأکید بر درخواست «انحلال ارتش» و حمایت از تحرکات سیاسی و نظامی جدایی‌خواهانه «در کردستان» و دمکراتیک توصیف کردن درخواست‌های گروه‌های چپگرای کرد، مجاهدین خلق را «انقلابیون پیشتاز» نامید که نباید هیچگونه محدودیت «سیاسی و نظامی» داشته باشند.[۲] اما برخی برآوردها نشان می‌داد که در آن مقطع زمانی، مجموع هواداران این رویکرد و مواضع سازمان، در میان دانشجویان دانشگاه تهران ۲۰ تا ۳۰ نفر بیشتر نبودند؛ بقیهٔ دانشگاه‌ها نیز وضعی بهتر از دانشگاه تهران نداشتند. سازمان با درک چنین معضلی، به موازات کار تبلیغاتی وسیع در سطح جامعه، انرژی زیادی را برای حلّ مسائل ذهنی دانشجویان صرف کرد. ترتیب دادن سخنرانی‌های مسئولان ردهٔ یک سازمان در دانشگاه‌ها، در همین ارتباط برنامه‌ریزی شد و عمده‌ترین کار سازمان، در آن مقطع، تشکیل سخنرانی‌ها یا کلاس‌هایی در دانشگاه تربیت معلم توسط **مهدی ابریشمچی** در مورد تاریخچهٔ سازمان، سخنرانی‌های متعدد و پیوستهٔ **مسعود رجوی** و **موسی خیابانی** در مسجد یا زمین چمن دانشگاه تهران، با عناوینی چون حکومت علی(ع) و شعایر، و دیگر سخنرانی‌های پراکنده برخی از کادرهای مرکزی سازمان در مجامع مختلف دانشگاهی، بود.

سدّ جذب نیرو از اواسط تابستان سال ۱۳۵۸ شکسته شد. برای جذب نیروها، عمده‌ترین فعالیت کادرهای سازمان عبارت بود از تشکیل کلاس‌های سیاسی ـ عقیدتی و تشکیلاتی، برای حلّ مسائل ذهنی افراد جذب شده و آشنا ساختن آنان با دیدگاه‌های سازمان. این کلاس‌ها محدود ولی پیوسته بود. هم‌زمان با کارهای تئوریک، سازماندهی نیز انجام می‌شد و بدین ترتیب به تعداد افراد فعّال تشکیلاتی افزوده می‌شد.

---

۱. روزنامه کیهان که در آن زمان توسط نیروهای چپگرای غیرمذهبی اداره می‌شد، با تیتر درشت در صفحهٔ اول دربارهٔ این تجمع و سخنان رجوی، چنین نوشت: «هشدار مجاهدین خلق دربارهٔ نقایص انقلاب»؛ روزنامه کیهان، ۶ اسفند ۱۳۵۷.

۲. روزنامه کیهان، ۵۷/۱۲/۶: ص ۳.

در روند جذب نیرو، اقشاری چون کارمندان، کارگران، بازاریان و کسبهٔ محلّات نیز مورد توجه ویژه‌ای قرار داشتند؛ ولی به خاطر کند بودن بیش از حدّ پروسهٔ جذب، این اقشار (بخصوص کارگران و کاسب‌ها) در اولویت محسوب نمی‌شدند. بیشترین نیروی جذب شده، در ابتدا دانش‌آموزان بودند. بر طبق اسناد موجود، در اواسط سال ۱۳۵۹، حدود چهارهزار دانش‌آموز با شاخه‌های گوناگون سازمان ارتباط داشتند.

ب) **روند افزایش نیروهای درون تشکیلاتی (نیروهای کادر، اعضا و...)**؛ به موازات تلاش در جهت جذب نیروهای جدید، نفرات داخل نهادها (نیروهای درون تشکیلاتی) نیز افزایش می‌یافتند. افراد باسابقه یا کسانی که در جهت منافع سازمان و تطبیق خود با معیارهای تشکیلاتی تبعیت بیشتری از مرکزیت نشان می‌دادند، ارتقا می‌یافتند و ردهٔ بالاتری می‌گرفتند؛ و افراد جدیدی ـ که پیش از این، در روابط برون تشکیلاتی بودند ـ جای آنها را پر می‌کردند.

ج) **تغییرات ساختار سازماندهی و روابط تشکیلاتی**؛ افزایش کادرها و جذب شده‌های سازمان، طبعاً روی شکل تشکیلات و بخصوص روابط درون تشکیلاتی تأثیرات خود را می‌گذاشت. به موازات افزایش نیروی انسانی و عناصر تشکیلاتی در سازمان، طول سازماندهی نیز افزایش یافت ولی گسترش عرضی سازمان ـ به نسبت رشد طولی آن ـ کمتر شد.[1]

□ شیوه‌های جذب و تبلیغ

سازمان در اسفند ماه سال ۵۷ در «پیام به داوطلبان عضویت در جنبش ملی مجاهدین» عنوان کرد که آنچه مهم است و در نزدیک شدن افراد به سازمان تعیین‌کننده است تلاش آنها در معرفی سازمان است:

آنچه برای ما مهم است و می‌تواند در نزدیک شدن روابط ما و شما حتی تعیین‌کننده باشد خودجوشی تو و معرفی خودت در جریان عمل و جنبش است. آنچه می‌توانیم به عنوان کلی‌ترین رهنمود بیان کنیم این است:

در محیط زندگی خودت ـ خواه دانشگاه، کارخانه، [یا در میان] مردم ـ تلاش کن معرف سازمان و اندیشهٔ توحیدی آن باشی و بعد سازمان و روابط منظم بر سر پیاده شدن این اهداف را به

---

۱. شرح و تحلیل مجموعه...، ج۳: ذیل عنوان «رشد تشکیلات». جمع‌بندی‌ها...: اظهارات اغلب فعالان «فاز سیاسی».

وجود آوری و بدین‌سان با گزارش مستمر خودت را به جنبش معرفی کن تا بهتر بتوانیم به یکدیگر نزدیک‌تر شویم؛ زیرا صداقت و خلوص انقلابی در جریان حرکت انقلابی و سازمان‌یافته‌تر می‌تواند بهترین معرف تو و ضامن عضویت در جنبش ملی مجاهدین باشد.[۱]

سازمان در شرایطی که در صدد گزینش افرادی است که کمترین شناختی نسبت به مبانی عقیدتی سازمان ندارند، از این افراد می‌خواهد تمام تلاش خویش را در معرفی و تقویت سازمان صرف کنند. جنبهٔ دیگر این مسئله شروطی است که سازمان برای پذیرفتن افراد به عنوان عضو مطرح می‌سازد و در واقع می‌خواهد بگوید که به سادگی نمی‌توان عضو سازمان شد، بلکه باید برای احراز چنین موقعیتی تلاش بیشتری کرد. این امر از جنبهٔ روانی جاذبه‌هایی برای آن دسته از افراد و جوانانی داشت که می‌خواستند با وابستگی به گروهی خاص به خود هویت و شخصیت اجتماعی ببخشند.[۲]

سازمان برای جذب هوادار، در حالی که از نظر سیاسی خود را وفادار به انقلاب اسلامی و امام خمینی معرفی می‌کرد، در عرصهٔ فعالیت‌های اجتماعی و مدنی به نحو چشمگیری سرمایه‌گذاری می‌کرد. یکی از اهداف اصلی این گونه اقدامات نمایاندن چهره‌هایی از سازمان است که برای جوانان جاذبه‌های فطری دارد. سازمان با فرستادن دختران و پسران هوادار برای تخلیهٔ لجن و فاضلاب گودها یا با فرستادن آنها به اردوهای سازندگی در روستاها و... ضمن آنکه تظاهراتی مردمی را در عمل از خویش نشان می‌داد، با تشکیل کلاس‌هایی در اردوهای فوق یا در جوار سایر کارهای اجتماعی، ایدئولوژی خود را به همراه رفتارهای متفاوت (روابط دوستانهٔ دختران و پسران، هویت مردانه دادن به دختران و...) به هواداران ارائه می‌کرد. در همین روند، ضمن تشکیلاتی کردن آنان، تلاش می‌شد در مواجههٔ عینی با ابعاد محرومیت‌های موجود، روحیات و گرایش‌های آنان به سمتی که سازمان می‌خواهد جهت یابد.[۳]

در ضمن این «اردوهای سازندگی» و انجام فعالیت‌های تبلیغاتی، سازمان آموزش‌های ایدئولوژیک خود را نیز دنبال می‌کرد و با این شیوه هواداران خود را بهتر می‌شناخت و آنها را غربال می‌کرد و کسانی را

---

۱. نشریهٔ پیام خلق، ش ۲: ص ۲.

۲. محورهایی که در این بحث طرح شده، عمدتاً مربوط به قبل از رفتن سازمان به خارج از کشور است؛ چراکه پس از رفتن سازمان به فرانسه و سپس به عراق، از روند جذب نیرو به میزان فوق‌العاده‌ای کاهش یافت و نیز از زمان ورود به فاز نظامی، سازمان وضعیت دیگری پیدا می‌کرد.

۳. برای آگاهی از نمونه یک گزارش رتوش شدهٔ اردوی مجاهدین خلق با ادبیات احساسی و تبلیغی ← نشریهٔ مجاهد، ش ۱: ص ۳.

که آموزش‌های اردو را درست نمی‌پذیرفتند، کنار می‌گذاشت و افراد مناسب را جدا می‌کرد تا از آنان در مراحل بعد استفاده کند.

در این میان مقالات تبلیغی متعددی در نشریات وابسته به سازمان و نشریهٔ رسمی آن در خصوص واکنش‌های اهالی روستاها در برابر هواداران سازمان چاپ می‌شد که به چهره‌پردازی سازمان بسیار کمک می‌کرد:

روستاییان از ظلم فئودال‌ها، سرنیزهٔ ژاندارم‌ها، نمایش اصلاحات ارضی و شبیخون سرمایه‌داری وابسته آموخته‌اند که به غریبه‌ها دیر اطمینان کنند. با این همه وقتی که از طریق عمل ما، ما را باور نمودند، شب‌ها به اصرار، مهمانمان می‌کردند.[۱]

با شناسایی و مداوای مردم، آنها احساس نزدیکی خیلی زیادی را نسبت به این اقدامات از خود نشان دادند.... گویی یکباره تمامی سدهایی را که امپریالیسم و ارتجاع بین جوانان انقلابی و زحمتکشان کشیده بود فرو ریخت و در یکدیگر حل شدند.[۲]

طرح رادیکال و اغراق‌آمیز مطالبات اقشار محروم اجتماع و دامن زدن به انتظارات غیرواقعی و خارج از ظرفیت نظام نوپای جمهوری اسلامی در اولین ماه‌های پس از پیروزی انقلاب، یکی از شیوه‌های اصلی سازمان در تبلیغات سیاسی و اجتماعی آن هنگام بود.[۳] در حالی که **امام خمینی** و سایر نیروهای انقلابی مسلمان نیز ضمن پیگیری مطالبات مردم و انتقاد به نارسایی‌ها و ناتوانی‌های دولت موقت، بر لزوم آرامش و تعامل سازنده برای حل مشکلات و اجتناب از تفرقه و تنش سیاسی اجتماعی پای می‌فشردند، رهبران سازمان در کنار سایر گروه‌های چپگرا و غیرمذهبی با تبلیغات خویش آشکارا می‌کوشیدند فضای دو قطبی و رادیکالیزه علیه رهبری نظام را پدید آورند تا خود به عنوان نمایندگان واقعی مطالبات مردم شناخته و محسوب شوند.

آنچه این هدف سازمان را روشن می‌ساخت، یکی قرار گرفتن این شیوه در کنار سایر برنامه‌های

---

۱. نشریهٔ مجاهد، ش ۱۳: ص ۴؛ از مقالهٔ «اردوی سازندگی در میان مردمی اسیر فئودال‌های شهرنشین».

۲. همان، ش ۱۴: ص ۴؛ از مقالهٔ «روستای سیتان محله».

۳. برای آگاهی از نمونهٔ مطالب و مقالاتی با این رویکرد ← بازوی انقلاب، ش ۱۶: ص ۳. نشریهٔ مجاهد، ویژه‌نامهٔ ش ۱۵ انتخابات: ص ۳؛ سخنرانی رجوی در رشت. همان، ش ۱۹: ص ۴: مقالهٔ «زمین از آن کسی است که آن را می‌کارد و نه فئودال زالو صفت». همان، ش ۵: ص ۳؛ مقالهٔ «چرا با سرمایه‌داران خارجی سازشکارانه برخورد می‌شود؟ پیام انقلاب، وابستگی است؟» همان، ش ۱۱: ص ۳؛ مقالهٔ «امپریالیسم به کارخانه کشیده می‌شود». همان، ش ۵۶؛ مقالهٔ «تعیین حداقل دستمزد کارگران، بر اساس قانون کار آریامهری».

اجتماعی ـ تبلیغی سازمان بود و دیگر اینکه سازمان از ابزارها و حتی عبارات شعاریِ تحریک‌کننده‌تر و احساس‌انگیزتری برای عنوان کردن انتقادات استفاده می‌کرد. در واقع سازمان در هر مرحله از تبلیغات خود، در انتخاب شیوه‌های تبلیغاتی از سایر گروه‌ها روانشناسانه‌تر عمل می‌کرد.

سازمان در تبلیغات خود با پرداخت حماسی و عاطفی و اغراق و بزرگ‌نمایی بر سوابق اعضای اولیه و برخی حوادث و وقایع مربوط به دوران مبارزات اعضای سابق، بسیار تأکید می‌کرد و بدین وسیله با تحریک شور و عاطفه و احساسات جوانان، به مرور عدهٔ زیادی را به سمت خود جذب می‌کرد:

راستی روزی که سازمان بنیانگذاری شد ما چه سرمایه‌ای داشتیم؟ محمد حنیف اغلب کارگری و عملگی می‌کرد تا هم با درد و رنج آنها آشنا شده و دید خودش را عمق ببخشد و هم اوایل پولی گیرش بیاید. اصغر [بدیع‌زادگان] یک پیراهن داشت؛ وقتی چرک می‌شد می‌شست و منتظر بود تا خشک شود. اصغر بعد از ۲ بار عمل جراحی روی ستون فقرات سوخته‌اش که فقط با دست و پا می‌توانست راه برود می‌گفت: «بچه‌ها بیایید ورزش کنیم.»[۱]

سازمان با چاپ و تکثیر وسیع زندگی‌نامه‌ها و مشروح شکنجه‌ها و مسائل زندان، صرفاً می‌خواست از آنها بهره‌برداری سیاسی کند و بدین وسیله به معرفی خود دست بزند. با توجه به اینکه بسیاری از روایات نقل شده در این جزوه‌ها و مقالات مستند به مدرک مشخص یا راوی خاص و مشخصی نیستند، حدّاقل می‌توان در صحت بسیاری از جزئیات و اصل برخی از این روایات شک کرد.

سازمان دست به یک روند اسطوره‌سازی زده و از زندان رفتن اعضایش در زمان حکومت شاهنشاهی و بزرگ‌نمایی شکنجهٔ آنها، حداکثر استفاده را در جذب جوانان به سوی خودش کرد و این نکته‌ای بود که دیگر جریان‌هایی که زندان و شکنجه دیده بودند، از آن ـ به این صورت ماهرانه ـ استفاده نکردند. در حقیقت فضایی که سازمان به آن دامن می‌زد موجب این سوءتفاهم می‌شد که گویی پیش از انقلاب، در زندان‌ها تنها در مورد وابستگان تشکیلاتی سازمان رفتار خشونت‌آمیز و شکنجه‌های ضدّبشری رخ داده است. آشکارا تلاش می‌شد تا با یادآوری این وقایع هاله‌ای از احترام و تقدس در مورد سازمان در اذهان پدید آید. سازمان با این تبلیغات و تأکیداتی نظیر اینکه حرف‌های ما همان دفاعیات شهدا و رگبار گلوله‌ها و انفجارهاست، مسائلی نظیر روند تکامل و ابتلا را مطرح می‌کردند و نهایتاً این استدلال خاص خود را می‌کردند که حق ویژهٔ پیشتازی و صلاحیت سازمان در گذشته اثبات شده و تداوم خواهد داشت:

---

۱. نشریهٔ مجاهد، ش ۷۵: ص ۳.

چهارده سال است حرف‌هایی در دل داریم؛ گرچه آن را به زبان‌های مختلف بیان کرده‌ایم... حرف‌هایمان را در کتاب‌های ایدئولوژیک، در تحلیل‌های سیاسی، در اطلاعیه‌های سیاسی - نظامی، در رگبار گلوله‌های داغ، در صدای انفجار، در شعارهای قبل از شهادت، در دفاعیات شهدا، در فریادهای خاموش اسرا و در صدای شنیده نشدنی گریه‌های مادران شهدا و اسرا زدیم.[۱]

سازمان در کنار پیشبرد اهداف تبلیغاتی خود، زمینهٔ توده‌های مردم را برای هوادارانش بسیار مناسب و مساعد برای پذیرش و هماهنگ شدن با آنان ترسیم می‌نمود و همین امر مایهٔ ایجاد چسبندگی بیشتر در درون سازمان و استحکام بیشتر تشکیلات محسوب می‌شد.

پیوند مردم هر روز بیشتر می‌شود؛ آخر مجاهد با قلم نوشته نشده: مجاهد با خون نوشته شده است. این را ما با تمام وجود درک کرده‌ایم.[۲]

... قلب هر مستضعفی، قلب هر کارگر و دهقانی، قلب هر محروم و رنجیده‌ای مکان واقعی و ستاد واقعی هر مجاهد است.[۳]

... استقبال مردم از مجاهدین خلق روز به روز بیشتر می‌شود؛ چراکه آنان حل معضلات اجتماعی و تحقق آرمان‌های انقلابی خود را در گرو مبارزات صادقانهٔ مجاهدین خلق می‌بینند و خود با پیوستن به صفوف آنان در پیمودن این راه مکتبی سهیم می‌شوند.[۴]

سازمان در تبلیغات خود با ترسیم دو اسلام: «توحیدی مجاهدین» و «اسلام ارتجاعی»، خود را منادی توحید وانمود می‌کرد و جریان‌های اسلامی پیرو خط امام را در جبهه ارتجاع قرار می‌داد. به همین گونه، تمام گروه‌های موجود در ایران را با معیار همسویی یا اختلاف با سازمان طبقه‌بندی می‌کرد و در مجموع هیچ فرد و گروهی را بدون برچسب نمی‌گذاشت. البته این رویه به دوران فعالیت سیاسی سازمان در بعد از انقلاب اختصاص نداشت؛ پیش از انقلاب نیز در زندان‌های رژیم شاه افراد سازمان با سایر مبارزان مسلمانی که نسبت به سازمان سمپاتی و سرسپردگی نشان نمی‌دادند همین برخورد را می‌کردند و این قبیل افراد و گروه‌ها را تحت عنوان «اسلام ارتجاعی» ـ که به باور آنها نهایتاً با پلیس و رژیم شاه سازش خواهد کرد ـ طرد می‌کردند و در عوض نیروهای مختلف طیف مارکسیست‌ها را به مثابه متحدین

---

۱. همان: ش ۱: ص ۱.
۲. همان، ش ۲۶: ص ۵.
۳. همان، ش ۴۹: ص ۴.
۴. همان، ش ۵۳: ص ۷.

بالفعل و بالقوهٔ خویش به حساب می‌آوردند.

درگیری‌های سیاسی و اجتماعی که سازمان تعقیب می‌کرد و یا به‌وجود می‌آورد فقط برای ضربه زدن به مخالفانش نبود، بلکه برای محروم کردن هواداران از فردیت خویش و شکل‌پذیرتر کردن آنها در مناسبات جمعی نیز مؤثر بود. حرکت سازمان در جهت برپایی اردو، راهپیمایی، کوهنوردی و... باعث می‌شد که طرفداران، خود را فراموش کنند و احساس هویت جمعی و هدفمندی به آنها دست بدهد و در کنار آن، تصفیهٔ افراد ناهماهنگ و عضوگیری افراد مستعد نیز مطرح بود:

البته کسان زیادی پیدا می‌شوند که بعد از مدتی توقف در اردو مجبور به ترک آن هستند ولی عمدتاً مشکلات و مسائل مختلف من‌جمله وضع درسی و خانواده‌ای، آنها را به این کار وا می‌دارد، و کمتر کسانی هستند که علی‌رغم انتقاداتشان کارکردی منفی برای اردو متصور باشند.[1]

همچنین سازمان برای جذب نیرو و موجّه جلوه دادن هرچه بیشتر خویش، متوسل به ارزش تشکیلات می‌شد. همواره لزوم وجود یک سازمان و تشکیلات مسلحانهٔ پیشتاز[2] برای تأمین هر خواسته‌ای، به اشکال گوناگون طرح می‌شد و به شکل صریحِ تئوریک نیز مورد تأکید قرار می‌گرفت:

شاید امروز کمتر فردِ آگاهی را می‌شود یافت که در مورد این مسئله تردید داشته باشد که بدون وجود یک سازمان انقلابی و بدون تشکیلات هدایت انقلابی خلق، دستیابی به قله‌های پیروزی امری غیرممکن است. ... تشکیلاتی بودن اساسی‌ترین اقدام پیوستگی به یک سازمان گستردهٔ انقلابی است. ... فعالیت شبانه‌روزی هواداران سازمان آن‌گاه همهٔ ما را گام‌به‌گام در مسیر دسترسی به اهداف توحیدی‌مان یاری خواهد کرد، که با خطوط و تاکتیک‌های سازمانی هماهنگی و همجهتی کافی داشته باشد.

... عشق و علاقه به سازمان و به اهداف آن صرفاً در تلاش هرچه بیشتر متجلی نمی‌شود، بلکه این علاقه آن‌گاه که آگاهانه در تلاشی پیگیر و در عین حال هماهنگ و همجهت و همراه با هماهنگی تشکیلاتی صورت گیرد واقعاً نمایشگر شوری انقلابی و ایمانی عمیق است.[3]

در ادامهٔ همین مطالب، سازمان نظم تشکیلاتی و انضباط آهنین را با عنوان «انضباط انقلابی» که در

---

۱. همان، ش ۲: ص ۴.

۲. باید توجه داشت که ویژگی‌های «تشکیلات مسلحانهٔ پیشتاز»، در ادبیات سال ۵۸ و در قبال نظام جمهوری اسلامی، با آنچه در سال‌های پیش از انقلاب اسلامی در قبال رژیم سلطنتی بیان می‌شد، تفاوتی نداشت.

۳. نشریهٔ مجاهد، ش ۸۲: صص ۲ ـ ۴؛ از مقالهٔ «سخنی با هواداران سازمان».

مباحث گذشته روی آن بحث شد، به عنوان یکی از عوامل جذب افراد در کانون دستورالعمل‌های تشکیلاتی قرار می‌دهد:

اگر قرار است یک تشکیلات انقلابی به مثابه یک ارگانیزم و به مثابه یک بدن واحد کار کند، نهایت آزادی‌خواهی انقلابی ما بایستی با نهایت انضباط انقلابی عجین باشد و به همین دلیل بود که در دوران مبارزات چریکی و اگر لازم باشد همین الآن، وقتی فرمانده می‌گفت: «بمیر!» باید می‌مردیم ولو اینکه اشتباه می‌کرد؛ به دلیل اینکه اصلی حفاظت می‌شد که آن اصل قادر بود با دشمن بجنگد؛ آن اصل نباید می‌شکست. آن انضباط انقلابی بود.[1]

به همین ترتیب سازمان با طرح اهمیت و ضرورت «وحدت تشکیلاتی» و ارائه یک تصویر تئوریک علمی از آن، تلاش می‌نمود که انضباط آهنین را در سیستم ارزشی هواداران بگنجاند.

این وحدت تشکیلاتی هم از آن نعمات و امتیازاتی است که تا از دستش ندهیم ـ که انشاءالله هرگز ندهیم ـ بهای واقعی‌اش شناخته نمی‌شود.

... وحدت تشکیلاتی مجاهدین که سرچشمه‌اش همان وحدت ایدئولوژیکی است، در انطباق دایم و افزایندهٔ این سازمان و خطوط سیاسی‌اش با واقعیت جامعه برقرار شده. اگر حرکت ما با این واقعیات تطابق نداشت اجباراً وحدتمان خدشه بر می‌داشت.[2]

اگر ارگانیزم تشکیلاتی ما با محیط وحدت نداشت و تطابق نداشت، به درجهٔ تضعیف مناسباتش با محیط، مناسبات درونی خودش هم تضعیف می‌شد و به سمت گسستگی پیش می‌رفت.[3]

سازمان در غالب اوقات تحلیل‌ها و خطمشی خود را در پوششی به ظاهر علمی و مستدل ارائه می‌کرد و سعی در القای علمی بودن خطوط تحلیلی خود داشت.

سازمان در برخورد با اعتراضات اعضا و هواداران، غالباً اعتراضات افراد را ناشی از رگه‌های ارتجاعی باقی‌مانده در شخصیت و تمایلات بورژوایی و غیرمردمی و... خود آنان می‌دانست و راه‌حل آن را نیز چنین عنوان می‌کرد که اگر این رگه‌ها را تصفیه کنید به مرحله‌ای می‌رسید که دیگر این اعتراضات و ایرادات را به سازمان نخواهید داشت. لذا تجویز کوهپیمایی، روزه و ریاضت‌های طولانی و کارِ کارگری و نظایر اینها، به عنوان برطرف کنندهٔ شبهات عقلی اعضا و هواداران قرار می‌گرفت.

یکی از روش‌های عمدهٔ سازمان استفاده از تمثیل است. در این روش سازمان یک وجه مشترک بین

---

۱. رجوی، تبیین جهان...، ج ۹: ص ۷.
۲. رجوی، جمع‌بندی یکساله...: ص ۴۱.
۳. همان: ص ۴۳.

دو پدیده می‌بیند و حکم به شباهت آن دو می‌کند. این شیوهٔ استدلال غالباً منتج به نتیجهٔ صحیح نخواهد شد؛ چراکه وجود یک وجه اشتراک میان دو رویداد با ابعاد گوناگون الزاماً دالّ بر همانندی آن دو نخواهد بود. با این روش، سازمان به میزان فراوانی به تغذیهٔ اعضا و هوادارانش می‌پرداخت و با ذکر نمونه‌های تاریخی و پیوندشان با رخدادهای روز که در بُعد کوچکی با هم شباهت داشتند، همانندی ایجاد می‌کرد. برای نمونه، در مورد طرح قانونی خلع سلاح گروه‌ها و اشخاص پس از استقرار نظام جمهوری اسلامی، سازمان با مشابه‌سازی زمان مشروطیت، حقانیت خود را برای مسلح باقی ماندن ادعا می‌نمود:

گرچه ظاهر امر، ایجاد امنیت و آرامش و جلوگیری از هرج و مرج، علت خلع سلاح مجاهدین و ستارخان بود، لیکن خواست استعمارگران آن روز، یعنی روس و انگلیس، در پشت پرده وجود داشت.[1]

در نوشته‌های سازمان از این قبیل استدلال‌ها بسیار است. حتی در تحلیل‌های سیاسی روز نیز سازمان از بعضی مقدمات، نتایج مطلوب خود را چنان می‌گرفت که تنها مقبولِ وابستگان سیاسی تشکیلات بود.

در پاییز ۱۳۵۹، سازمان برای توجیه مسلح باقی ماندن خود به پیام امام دربارهٔ تشکیل بسیج که یک فرمان حکومتی بود و مخاطبان و مأموران اجرای آن مسئولان نظام بودند، استدلال و استناد می‌کند:

پیام امام خمینی مبنی بر تشکیل ارتش ۲۰ میلیونی دهان یاوه‌گویان و طرفداران خلع سلاح را بست. ... چرا درست در لحظات حساسی که امام برای مقابله با توطئه‌های امپریالیسم آمریکا دستور بسیج سیاسی و نظامی می‌دهد و مجاهدین نیز بلافاصله تمام نیروهای آمادهٔ خود را در خدمت این هدف و تحت فرماندهی عالی امام قرار می‌دهند، یک مرتبه سیل اعلامیه‌ها و ردّیه‌ها علیه مجاهدین چاپ می‌شود؟[2]

سازمان در حالی که با ظرافت، توانایی اندیشه و تحلیل اعضا و هواداران خود را به تعطیل می‌کشاند و از آنان می‌خواست که مواضع سیاسی و روند دستورات سازمان را مو به مو به جا آورند وگرنه از سوی سازمان طرد خواهند شد، روحیهٔ جزمی و دگماتیستی را نیز، میان آنان افزایش می‌داد.

سازمان در مراحل بحرانی حیات خود در برابر سؤالات بیرون و درون تشکیلات، دست به توجیهاتی می‌زد تا نقص‌ها و کاستی‌های عملکرد تشکیلات را بپوشاند. فرضاً هنگامی که **سعید متحدین** ـ یکی از

---

۱. نشریهٔ مجاهد، فوق‌العادهٔ ش ۴ انتخابات: ص ۷.
۲. همان، ش ۱۴: صص ۶ و ۹.

اعضای باسابقه و زندان‌دیدهٔ پیش از انقلاب ـ به جرم سرقت مسلحانه از یک مغازهٔ طلا و جواهرفروشی دستگیر شد، سازمان رفتار او را یک نقیصهٔ مختصر کیفی قلمداد کرد که از گسترش کمّی تشکیلات ناشی شده است و به این وسیله مسئله را توجیه کرد:

وقتی سرعت گسترش زیاد است... کیفیت سازمان نمی‌تواند همپای کمیّت آن بالا رود... و نتیجتاً امکان لغزش‌ها، انحرافات و رفتارهای غیراصولی افزایش می‌یابد.[1]

در مورد دیگر، پس از دستگیری **سعادتی** به جرم ارتباط با وابستهٔ اطلاعاتی سفارت شوروی و اقدام به تحویل اسناد محرمانهٔ پروندهٔ سرلشکر **مقرّبی** به روس‌ها، سازمان با تبلیغات وسیع در مورد سوابق زندان (قبل از انقلاب) و تمرکز بر اتهام شکنجه وی بعد از دستگیری، تلاش کرد تا موضوع را توجیه و افکار عمومی را از اصل موضوع منحرف سازد.

سازمان در اغلب مواقع می‌کوشید با تکیه و تأکید بر احساسات تند و آتشین، تحریک عواطف و استفاده از عبارات شعاری و عطوفت‌آمیز، و تقویت تصور مظلومانهٔ اعضا و هواداران از خویش، «مظلومیت» را دلیل «حقانیت» خود قرار دهد و رویکرد عاطفی را بر آنان حاکم نماید. بدیهی است که در زمان انتشار این گونه مطالب کسی ـ بویژه عضو و هوادار ـ نمی‌توانست واقعی بودن یا نبودن آنها را اثبات کند اما بعدها آشکار شد که بسیاری از این مطالب ساختگی و اغراق‌آمیز بوده‌اند:

دو خواهر برای ما نامه نوشته‌اند و در آن مقداری پول برایمان فرستاده‌اند. ما فقط برای قدردانی از این همه محبت صادقانه‌شان قسمتی از نامه‌شان را در زیر می‌آوریم:

«ما که هرچه داشتیم فروختیم و این مبلغ را برای شما فرستادیم؛ همین‌طور که هرماه که پول ماهیانه می‌گیریم پول اتوبوس را برای شما می‌فرستیم و خودمان زود از خواب بیدار می‌شویم و با پای پیاده راه خانه تا دبیرستان را طی می‌کنیم، که این برای ما لذت بسیار دارد که ما هم قطره‌ای از آن دریای عظیم باشیم که برای تحقق ارادهٔ خداوند در زمین پیش می‌رود.» به گمان ما زیبنده است که این نامه و امثال آن را در گزارش به خلق بیاوریم تا شاید دهان ناسزاگوی اراذلی که ما را با اربابانشان عوضی گرفته‌اند و تهمت دزدی‌های چند میلیونی را به ما می‌زنند بسته شود.[2]

به دنبال کار توضیحی چند نفر از خواهران در اتوبوس، زن خدمتکاری که از سرکار برمی‌گشت

---

۱. همان، ش ۱۴: ص ۶. در ص ۴ همین شماره به دستگیری متحدین به هنگام درگیری مسلحانه با صاحب مغازهٔ جواهرفروشی تصریح شده است.

۲. همان، ش ۱۵: ص ۵.

با خجالت ۵ تومان به آنها داد در حالی که قسم می‌خورد که بیشتر ندارد وگرنه حاضر است همه‌چیزش را بدهد و چه وقیح و فرومایه‌اند آنها که دسترنج خلق را بـه یـغما مـی‌برند و بـه انقلابیون مارک دزدی می‌زنند.[1]

در ابتدای سال ۵۸، دادستانی با مدارک و اقاریر متهمان اثبات نمود که اختلاس بیش از ۷۰۰ میلیون ریال وجوه نقد بنیاد پهلوی سابق، فروش بیش از ۶۰ قطعه فرش متعلق به بنیاد مستضعفان به مبلغ چهار میلیون و سیصد و پنجاه هزار ریال و اختلاس ۱۴۰ میلیون ریال اوراق قرضه بنیاد پهلوی توسط اعضای سازمان صورت پذیرفته است و مسئولان سازمان، توضیحات و یا دلایل قانع کننده‌ای در برابر این اتهامات مستند و اثبات شده ارائه ندادند.[2] در مقابل سؤالاتی که این گونه اقدامات سازمان در اذهان هواداران ایجاد می‌نمود، تاکتیک اصلی، تحریک عواطف و احساسی کردن فضا بود.

در جهت همین تقویت و تشدید اغراق‌آمیز احساساتِ اعضا از سوی سازمان، نشریات سازمان، سخنرانی‌های بسیار مهیّج اعضای مرکزیت، اعلامیه‌های سیاسی ـ نظامی سازمان و آماده‌باش‌های مختلف، آموزش‌های نظامی، تظاهرات و درگیری‌های میتینگ‌ها، تشکیلات میلیشیا [= نیروی شبه نظامی] و فراخواندن به خانه‌های تیمی ـ همه و همه ـ به ایجاد جوّ هیجان و احساسات داغ، و نیز ایجاد انگیزه‌های قوی در درون اعضا کمک می‌کردند. یکی از رموز حیات سازمان و از مهمترین علل مبقیهٔ تشکیلات، راهبردهایی بوده که آگاهانه رو به سوی هیجان داشته است. اهمیت نیروی کیمیایی هیجان در این است که فرصت تفکر و اندیشه را از هواداران و اعضا می‌گیرد.

در کنار تهییج‌ها و برانگیختن احساسات هواداران و اعضا، سازمان برای تقویت تصویر «مظلومیت» خود، ظاهراً «صبر انقلابی» را توصیه می‌کرد و به هواداران و اعضا تا مدتی در نشریات و اعلامیه‌های علنی دستور داده می‌شد که خود را کنترل کنند و فشارها را تحمل کنند. بدین ترتیب در اثر فشارهای تبلیغاتی و روانی تدریجاً بر پتانسیل تخریب هوادارانی که حتی به نیت دیگری جذب سازمان شده‌اند افزوده می‌گردید. آشکار بود که این اقدامات به صورت حساب شده و قدم به قدم در جهت خواست نهایی سازمان طراحی شده است. در مرحلهٔ نخست، سازمان دست به تهدید علنی و اظهار قدرت نمی‌زد، بلکه با

---

۱. همان، ش ۲۱: ص ۱۲.

۲. غائله چهاردهم اسفند...: ص ۸۱. اولین محل استقرار ستاد سازمان پس از پیروزی انقلاب در ساختمان بنیاد پهلوی سابق بود که همراه با کلیه اسناد و موجودی مالی و تدارکاتی آن تصرف شده بود.

دعوت به صبر، به انباشت خشم و کینه در آنان می‌پرداخت:

در مراسم روز پنجشنبه، نکته‌ای که هرگز فراموش نخواهد شد و در تاریخ قهرمانی‌ها ثبت خواهد گردید، مقاومت قهرمانانهٔ چندین ساعتهٔ میلیشیای انتظامات... همراه با صبر و متانت انقلابی در مقابل مزدوران چماق به دست بود.[۱]

آنچه ناظران را شگفت‌زده کرده بود، این بود که خواهران و برادران ما... به دلیل دستور تشکیلاتی هیچ‌گونه انعکاس خشونت‌باری از خود نشان نمی‌دادند.[۲]

قابل توجه است که چه اعضا و چه هواداران منضبط سازمان ما، بر اساس دستورات و سفارشات آرامش طلبانهٔ قبلی اساساً جز بردباری و تحمل واکنشی نشان ندادند والّا اگر رفتار متقابل پیشه می‌کردیم اکنون بسیاری از شهرها را آتش و خون فرا گرفته بود.[۳]

سازمان پس از طیّ این مرحله و تأکید تحریک‌آمیز بر صبر در برابر نیروهای مخالف، که آنها را مرتجع قلمداد می‌کرد، در مرحلهٔ بعد با ارائه مصادیق مشخص به وضوح بخشیدن به «عناصر مرتجع» می‌پرداخت. در این مقطع نهادهای حکومتی به ویژه پاسداران، ائمهٔ جمعه، مسئولین اجرایی و حزب جمهوری اسلامی در کنار افراد مرتجع قرار داده می‌شدند.

در عمل در خیلی از جاها متأسفانه باز هم شاهد هستیم که بعضی از عناصر کمیته و پاسدار چتری می‌شوند برای عملکرد مزدوران چماق‌به‌دست ارتجاع.[۴]

در طول تهاجم مهاجمین عده‌ای گاه در لباس پاسدار و گاه در لباس چماق بدست ظاهر می‌شدند.[۵]

این روزها مواجه هستیم ـ چه در تهران و چه شهرستان‌ها ـ با مزدوران ارتجاع، با چماقدارها... با شناسایی‌های سلسله جنبانان این چماقدارها که تا آنجا که ما شناختیم یک حزب بخصوص و مشخص [= حزب جمهوری اسلامی] است.[۶]

آنچه در ترکیب و ترتیب این مراحل مهم است روح روانشناسانهٔ این نوع از تبلیغات است. نکته مهم این است که سازمان به همهٔ انتظارات و ابهام‌هایی که خود در اعضا و هواداران ایجاد کرده، به عمد، پاسخ

---

۱. نشریهٔ مجاهد، ش ۵۴: ص ۲.
۲. همان ـ فوق‌العادهٔ ش ۳ انتخابات: ص ۷.
۳. همان، ش ۲۵: ص ۶.
۴. همان، ش ۴۸: ص ۴.
۵. همان، ش ۴۹: ص ۲.
۶. همان، ش ۲۸: ص ۴.

نمی‌داد. در حقیقت احساسات تحریک شدهٔ اعضا و هواداران مدتی در بوتهٔ انتظار می‌ماند و پخته می‌شد و در مرحلهٔ بعد هم آن چنان که باید پاسخ نمی‌گرفت. احساساتی که جواب خود را به شکل فعلیت یافته و قطعی دریافت نمی‌کرد، در درون هواداران و اعضا انباشته و متراکم می‌شد. این ذخایر همان پشتوانه‌ای است که سازمان بعداً بر اساس آن دست به ترور مسلحانه زد.

پس از آنکه سازمان پیکان تیز نفرت‌های شکل گرفته در درون هواداران و اعضا را به سمت گروه مشخصی تحت عنوان مرتجع هدف گرفت و تکلیف وابستگان خود را با آنان روشن کرد، دست به تهدیدهای آشکار زد.

چه باید کرد؟ یک عده می‌خواهند ایران را ترکیه بکنند ولی ایران که ترکیه بشو نیست؛ لبنان خواهد شد و ما بگوییم که در یک تجربه لبنانی، نیروهای انقلابی [مجاهدین خلق] نیستند که بازندهٔ اصلی هستند.[1]

سرانجام در پایان این فرایند حساب شده، که اعضا و هواداران را قدم‌به‌قدم در برابر حکومت قرار می‌داد، در مواضع علنی سازمان تغییر محسوس رخ داد و سازمان هرآنچه را که در چنته داشت در تهدیدات خود ظاهر ساخت، تا جایی که **رجوی** تهدید به قیام مسلحانه کرد. در این مرحله سازمان ماهیتی کاملاً جنگ‌طلبانه یافته، خود را در آستانهٔ شورشگری مسلحانه قرار داد. به باور آنها، این مقطع حکم «آماده‌باش» را دارد:

اما چنانچه یک چاره‌جویی مشترک ملی، دست‌های انحصارطلبان را از سیطره بر قوای مملکت و مقدّرات انقلاب و مردم کوتاه نکند... همان‌طوری که در امجدیه نیز گفتیم در پایان، دیگر به‌طور عمده به راهی جز خشونت‌های تروریستی و تحمیل جنگ فراگیر داخلی [منتهی] نخواهد گردید و این چیزی است که این روزها کمتر کسی در آن تردید دارد.[2]

یکی از شگردهای سازمان، هویت بخشیدن به هواداران بود، تا جایی که آنان وادار گردند تا هرچه بیشتر خود را به دست سازمان بسپارند و راحت‌تر و سریعتر در سازمان ارتقا یابند. ایجاد عناوین در قالب «مسئولیت» برای اشتغالات کوچک هواداران، نظیر «مسئول» نصب اعلامیه و «مسئول» فروش روزنامه، از مصادیق هویت‌بخشی در چارچوب سازمان بود. این نوع مسئولیت دادن خصوصاً به دختران، از طرفی برای آنها ایجاد تشخص و هویت اجتماعی می‌کرد و از طرف دیگر به دلیل آنکه دختران را در

---

۱. همان، ش ۸۸: ص ۶؛ از سخنرانی رجوی در امجدیه.
۲. همان، ش ۱۱۴؛ ص ۳؛ از مصاحبهٔ مسعود رجوی.

صف اول نیروهای سازمان، برای برخوردهای اجتماعی ـ با پوشش «مظلومیت» و نوعی «مصونیت» ـ قرار می‌داد، در آنها ایجاد جسارت می‌کرد و ترسشان را می‌ریخت:

این بچه‌ها [میلیشیا] مظهر مقاومت هستند. هر کارشان می‌کنند باز هم می‌ایستند و می‌گویند: «نشریهٔ مجاهد». اگر بگویی یک ذره کوتاه می‌آیند نمی‌آیند.[۱]

سازمان با تأکید زیاد روی دختران، ضمن اینکه جاذبه‌های خاص در خود ایجاد می‌کرد امکان می‌یافت که به روابط تشکیلاتی رنگ عاطفی بدهد، نظیر اینکه پسری سرپرست تشکیلاتی دختران، یا دختری سرپرست تشکیلاتی و فرماندهٔ گروهی از پسران باشد.

تکیه بر فعالیت اجتماعی و عمل، یکی دیگر از ویژگی‌های سازمان در دستورالعمل‌های تشکیلاتی برای هواداران و اعضا بود. در حقیقت هواداران و داوطلبان عضویت در سازمان تنها می‌توانستند با عملِ بی‌چون و چرا (در پی تعطیلی اندیشه) شایستگی خود را برای سازمان به اثبات برسانند و صلاحیت عضویت در سازمان را به دست آورند:

تنها در میدان عمل است که فرد یا سازمان می‌تواند ضعف خویش را بشناسد و از تجربیات انقلابات گذشته پند بگیرد و با جمع‌بندیِ آنها، راه صحیح پیروزی را بیابد و پرورش و تکامل پیدا کند.[۲]

سازمان، در مجموعهٔ فعالیت‌های سیاسی و تبلیغی خود آنچه که به عنوان هدف دنبال می‌کرد، ایجاد ذهنیت برانداز در اعضا و هواداران بود. سازمان در آغاز، استدلالی را که در اطلاعیه‌های خود برای لزوم تشکیل نیروی سازمان یافتهٔ نظامی و فراگیری آموزش‌های نظامی می‌نمود، نابودی امپریالیسم بود:

امروز جبههٔ نبرد متحد خلق، در هر خیابان و کوی و برزن گسترده است... مبارزهٔ ما امروز یک مبارزهٔ تمام‌عیار رهایی‌بخش و ضدّامپریالیستی است.[۳]

رفته رفته در مجموعهٔ توجیهات سازمان، در کنار امپریالیسم، عناوین مبهم عوامل توطئه‌گر، انحصارطلب، مرتجع و چماقدار نیز قرار گرفت و با نسبت دادن آنها به نهادها و مسئولان نظام جمهوری اسلامی، بدین ترتیب، نفرت نسبت به حکومت را در اعضا و هواداران شکل داد و آنان را به سمت ایجاد ذهنیت ستیزه‌جو و برانداز راه می‌برد:

---

۱. همان، ش ۱۱۶: ص ۲۰.
۲. نشریهٔ پیام خلق، ش ۵: ص ۲.
۳. نشریهٔ مجاهد، ش ۳۸: ص ۱.

سعی ما برای کنترل هواداران محدود است و ممکن است به جایی برسیم که دیگر قدرت کنترل نداشته باشیم.[1]

حالا شما صرفاً باید تحمل کنی، ما باید صرفاً تحمل کنیم ولی سرانجام یک جایی خواهد رسید، این مشت‌ها به یک حدی می‌رسد تبدیل به چیزی دیگر می‌شود و برمی‌گردد به خودشان.[2]

□ ابعاد فعالیت‌های تبلیغی

بر مبنای اظهارات مستند گروهی از هواداران و فعالان سابق، فعالیت‌های تبلیغی سازمان را می‌شود در دو دسته توضیح داد. یکی حرکت‌هایی که در یک محدودهٔ زمانی خاص مطرح بوده‌اند؛ و دیگری حرکت‌هایی که در طول موجودیت سازمان در رابطه با موضوع‌های مختلف مطرح بوده‌اند و در رابطهٔ با آنها نیز شکل خاص خود را می‌گرفتند.

○ طرح و تثبیت سازمان

فعالیت‌های دستهٔ اول، در سال اول پیروزی انقلاب مورد توجه سازمان بود. بعد از پیروزی انقلاب اسلامی سازمان برای تثبیت خود و جذب نیرو از اقشاری که مناسب می‌دانست، به طور عمده در دانشگاه‌ها و مدارس و بعضاً در مراکز کارمندی، به عنوان نیروهای هوادار سازمان، حداقل یک دفتر یا کتابخانه و یا یک میز و تابلوی اعلانات تحت نام مجاهدین خلق راه‌اندازی کرد. انرژی زیادی از این طریق برای ارائهٔ کتب و اعلامیه‌های سازمان صرف می‌شد. نقطه نظرات سازمان در کنار پخش اعلامیه‌ها، پوسترها، جزوات و نشریه‌ها به صورت «اوزالید» و نوشتن روی مقوا و نصب به دیوارهای مراکز فوق‌الذکر، ارائه می‌شد. این انجمن‌ها می‌بایست به شکلی فعال دربارهٔ وقایع این مراکز موضعگیری کرده، حضور خویش را می‌نمایاندند. فعالیت‌ها، موضعگیری‌ها و برخورد آنها با سایر گروه‌ها، همگی از بالا، توسط سازمان اداره و کنترل می‌شد. این روند در دانشگاه‌ها، مدارس، ادارات، کارخانه‌ها، بیمارستان‌ها و ... تا زمانی که امید موفقیتی برای آن بود، ادامه داشته است.

---

۱. همان ـ فوق‌العادهٔ ش ۳ انتخابات: ص ۷.

۲. همان، ش ۲۸: ص ۱؛ نقل از مسعود رجوی.

۱ـ انتخابات

در طول دوران فعالیت سیاسی ـ تبلیغاتی سازمان سه مرحلهٔ انتخاباتی حساس وجود داشت: مجلس بررسی نهایی قانون اساسی، ریاست جمهوری و مجلس شورای اسلامی؛ در این سه انتخابات، تمام نیروهای سازمان جهت تبلیغات و جا انداختن کاندیداهای مورد حمایت سازمان در شهرها و روستاهای کشور بسیج شدند و امکانات خود را وقف این مسئله نمودند. این فعالیت‌ها به اشکال زیر اجرا می‌شد:

۱ـ۱ پلاکارد

در این شیوه تبلیغی به خاطر حضور تعدادکم اما مستمر نیروی انسانی، بازده کار بالا بود و نظر مردم را به خود جلب می‌کرد. بدین ترتیب که متناسب با شرایط کلّی منطقهٔ خاصّی که پلاکارد به آنجا فرستاده می‌شد، خطّ خاصی برای شعار، تعیین می‌گردید. در برخی از نقاط، افراد صرفاً پلاکارد را حمل می‌کردند، ولی در برخی نقاط تیم‌هایی همراه پلاکارد اعزام می‌شدند که مسئولیت راه انداختن و کنترل کردن بحث حول و حوش آن پلاکارد در منطقهٔ موردنظر را بر عهده داشته‌اند. در برخی موارد تیم‌های حفاظتی، به طور نامحسوس و بدون ارتباط ظاهری با حاملین پلاکارد، اعزام می‌شدند. برخی اوقات برای جلب توجه مردم شیوه‌های پرسر و صدا به کار گرفته می‌شد. به عنوان مثال در دوران انتخابات ریاست جمهوری، یکباره چندین موتور سوار در حالی که هر کدام عکس بزرگ کاندیدای سازمان را در دست داشتند، در مناطقی از شهر به راه می‌افتادند.

۱ـ۲ پخش و نصب تراکت و پوستر

روی این شیوه انرژی کمّی گسترده‌ای گذاشته می‌شد. تراکت‌های کوچک با روش‌های مختلف یا به دست عابرین در خیابان‌ها و یا به مغازه‌داران داده می‌شد و در مواردی هم آنها را به داخل منازل می‌انداختند. عکس و پوسترهای بزرگی هم بر دیوارهای شهر نصب می‌شد.

۱ـ۳ دکّه و نمایشگاه

یک یا چند تیم به نقطه‌ای مناسب اعزام می‌شدند و در آنجا دکه یا میزی برپا می‌کردند و نوشته و پوسترهایی نصب می‌نمودند و گاهی نیز توسط نوار ضبط صوت مطالبی را پخش می‌کردند.

طبق تقسیم‌بندی مسئولیت‌ها، جمعی از افراد، بحث‌ها و جدل‌ها و امور تبلیغی را اداره می‌کردند و برخی نیز نقش حفاظت را بر عهده می‌گرفتند. این شیوه نسبت به پخش تراکت و پوستر موفقیت بیشتری داشت؛ چون با جوسازی روی برخورد مخالفان توجه تعداد بیشتری از عابران و مردم را به خود جلب، و با

مظلوم‌نمایی و ایجاد درگیری‌های برنامه‌ریزی شده، ناظران را تحریک می‌نمودند. برای اعمال این شیوه، نیروی انسانی بسیاری به کار گرفته می‌شد. این عمل افزون بر آنکه تأثیر تبلیغاتی زیادی داشت، موجب تقویت پیوندهای تشکیلاتی هواداران نیز می‌گردید.

۱ـ۴ نمایشنامه

چند نفر در مورد موضوعی مرتبط با مواضع سازمان نمایشنامهٔ ساده‌ای را تنظیم می‌کردند و در نقاط خاصی از شهر آن را به اجرا در می‌آوردند. این نمایش‌ها از میان رهگذران تعدادی تماشاچی به دور خود جمع می‌نمود و به شکل ساده و صریح و با حداقل امکانات در زمان کوتاهی پیام خود را منتقل می‌کرد. خط کلّی این نمایش‌ها اکثراً مسخره کردن جریان سیاسی پیرو خط امام و حملات تند علیه آن بود. در این شیوه از مضامین مختلف، از جمله ادعای تقلّب و دستکاری در انتخابات و دیگر دستاویزها برای حمله به روحانیت و پاسداران و مسئولان اجرایی و نظارتی انتخابات استفاده می‌شد. این شکل کار بازده خوبی، از نظر سازمان، داشته است.

۲ـ دکه‌ها، انجمن‌های وابسته و فروش نشریات

در کنار دفاتر و مقرهای رسمی سازمان که با آشکار شدن تدریجی مواضع براندازانهٔ آن دچار محدودیت‌ها و مشکلاتی در میان مردم می‌شدند، سازمان برای توسعه و تداوم فعالیت‌های خود از طریق تماس بیشتر با هواداران، طرح تأسیس دکه‌ها را در حداکثر نقاطی که امکان داشت، داد. در این دکه‌ها کتب، اقلام تبلیغی و اعلامیه‌ها و موضعگیری‌های روز سازمان توزیع می‌شد. این دکه‌ها که حتی‌المقدور به لحاظ خطی و امکانی رابط سازمان بودند، به تدریج گسترده‌تر شدند تا جایی که مثلاً دکهٔ جلوی دانشگاه تهران در حد مقرّ میتینگ مستمر سازمان، خود را نمایاند. بخش تبلیغات انجمن‌های وابسته به سازمان و خط انجمن‌های وابستهٔ علنی که بعد از تعطیلی برخی ستادها، مرکز اصلی تجمع نیروهای تشکیلاتی بودند هم، در همین خصوص کاملاً فعال بودند که از میان آنها می‌توان انجمن کارکنان، دفتر جنبش کارگران مسلمان، انجمن دانشجویان و دانش‌آموزان، انجمن مادران مسلمان و انجمن‌های محلّات ـ نظیر انجمن میثاق و ۴ خرداد و ... در محلّات غرب و شرق و جنوب تهران را برشمرد.

بعد از شروع به کار دوباره نشریه «مجاهد»[1] در پاییز سال ۱۳۵۹، کار اصلی انجمن‌ها رساندن این

---

۱. نخستین شمارهٔ نشریهٔ مجاهد، در اول مردادماه ۱۳۵۸ به صورت هفته‌نامه منتشر شد که پس از انتشار ۵ شماره سازمان نشر آن را متوقف کرد و دو ماه بعد، روز ۲۳ مهرماه همان سال مجدداً چاپ و نشر آن را پی گرفت. این

نشریه به دست هواداران شده بود. به خصوص پس از غیرقانونی شدن آن، علاوه بر دکه‌های سازمان که مراکز اصلی توزیع نشریه بود، تیم‌های خاصی نیز جهت تولید و توزیع نشریه فعال شده بودند. هر انجمن مرکز تکثیر خاص خود را داشت و تیم‌هایی نیز کار لایی زدن، حمل و نقل و فروش آنها را بـر عـهده داشته‌اند. تیم‌های توزیع چون در معرض مخالفت مردم و دستگیری از طرف نهادهای انقلابی بودند، پوشش حفاظتی متشکل از تیم‌های دیگر را نیز دارا بودند. این تیم‌های حفاظتی وظیفهٔ جوسازی و در صورت لزوم ایجاد درگیری جهت فرار تیم فروش نشریه را بر عهده داشتند.

روی این کار انرژی گسترده‌ای گذاشته شده بود و بین انجمن‌های مختلف، رقابت برای بالا بـردن میزان عرضه نشریهٔ سازمان ایجاد می‌شد.

○ **بسترها و انگیزه‌های متغیر**

دستهٔ دوم فعالیت‌های تبلیغاتی، آنهایی بودند که در طول حرکت چند سالهٔ سازمان، با انگـیزه‌های متفاوت و متغیّر ولی به شکل مستمر مطرح بودند.

۱ـ شعار نویسی

شعارنویسی همواره در طول حیات سازمان ادامه داشت. می‌توان گفت که این فعالیت بر سه محور انجام می‌شد:

ـ طرح موجودیت سازمان در جامعه.

ـ جنگ روانی برای تضعیف حاکمیت.

ـ تبلیغ خطوط خاص و بهره‌گیری از مشکلات و بحران‌ها.

شعارنویسی‌ها که در بسیاری از اوقات با توهین‌ها و فحاشی‌های گوناگون علیه رهبران نظام همراه بود، به عنوان رسانهٔ انتشارِ شایعات نیز عمل می‌کرد و عمدتاً برای تقویت روحیه هواداران و مشابه‌سازی نظام با حکومت پیش از انقلاب به کار می‌رفت. در مواردی، این شعارنویسی‌ها افزون بر آنکه مستقیماً مقدسات ملی و مذهبی مردم را هدف قرار می‌داد، موجب واکنش منفی مردم و نهایتاً خودافشـاگـری «سازمان» نیز می‌شد.

نشریه از اول فروردین ماه ۱۳۵۹ تا شماره ۹۸ به شکل روزنامه درآمد.

۲ـ میتینگ و مراسم

این فعالیت‌ها در فاز سیاسی سازمان و به مناسبت‌های مختلف وجود داشت. سازمان برخی اوقات سعی می‌کرد این‌گونه مراسم را با اجازهٔ رسمی از وزارت کشور ترتیب دهد. به عنوان مثال می‌توان از میتینگ امجدیه نام برد که آخرین میتینگ رسمی سازمان بود و درگیری‌های گسترده‌ای در پی آن، پدید آمد. یکی از اهداف اصلی سازمان در برگزاری مراسم مختلف، تبلیغ قدرت سیاسی و اجتماعی خود در مناسبت‌هایی از قبیل انتخابات، ۱۴ اسفند، روز کارگر و... بود. سازمان می‌خواست با این میتینگ‌ها از سویی نشان دهد که به عنوان یک تشکل پذیرفته شده در نظام رسمی سیاسی کشور، تا حدی طرفدار دارد (جدای از کیفیت آن) و از سوی دیگر موجب تقویت روحی هواداران خود شود.

۳ـ تظاهرات و رژه

این موارد که بعضاً بدون اجازهٔ رسمی صورت می‌گرفت با هدف قدرت‌نمایی و روحیه دادن به نیروها بود. تظاهرات هواداران در حمایت از سعادتی، تظاهرات ۷ اردیبهشت ۶۰، رژهٔ نیروهای میلیشیا و... از این دست بوده‌اند. رژه‌های میلیشیایی با لباس نظامی و انتظامات مسلح که در سال ۵۹ دوبار انجام شد (یکی از دانشگاه به سمت جاسوسخانه آمریکا و دیگری از میدان امام به سمت دانشگاه) با نتایجی که سازمان از آنها انتظار داشت می‌توان گفت که در زمان خود موفق بودند؛ زیرا هم سازمان را نسبت به دیگر گروه‌های مخالف نظام قدرتمندتر جلوه می‌دادند و هم برای نیروهای تشکیلاتی و هوادار بسیار انگیزه‌ساز بودند.

۴ـ افشاگری

سازمان برای آماده‌سازی ذهنی و روحی هواداران در جهت مقابله با نظام، دست به کارهایی می‌زد که آن را افشاگری می‌نامید. یک نوع از این اقدامات، سندسازی دربارهٔ نهادهای انقلابی و یا نهادهای دولتی، مبنی بر وجود سوءاستفاده یا برنامه‌ریزی برای اقدامات غیرقانونی علیه سازمان، بود که به بهانه‌های مختلف در نشریات و اطلاعیه‌های سازمان انتشار می‌یافت. نوع دیگر که بخش عمده تبلیغات تحریک‌آمیز سازمان را تشکیل می‌داد و افشاگری علیه ارتجاع نامیده می‌شد برای ایجاد و تقویت احساسات تنفرآمیز و کینه‌ورزانه نسبت به پاسداران انقلاب و سیستم قضایی صورت می‌گرفت. بدین ترتیب که در درگیری‌ها و زد و خوردهای خیابانیِ برنامه‌ریزی شده توسط خود سازمان، هواداران را مظلوم وانمود کرده، به تبلیغ این مظلومیت در جامعه می‌پرداخت. تحصن مادران و دختران دانشجو از

این دست بود که با تفصیل در نشریه یا اطلاعیه‌ای آن را منعکس می‌کرد. اگر هواداری در هر رابطه‌ای دستگیر و یا در درگیری‌ها زخمی می‌شد، می‌بایست از این حادثه مدرک جور می‌کرد و همراه با گزارش تحویل سازمان می‌داد. عکس گرفتن از صحنه و یا بدن کتک‌خورده، اعلام جرم و تأیید پزشکی قانونی، جمع کردن امضای شهود واقعی یا ساختگی و گرفتن کپی از هر نوشته‌ای که نشانگر تناقض یا رفتار غیرقانونی ادعایی در یک نهاد دولتی بود از مواردی است که بر روی آن سرمایه‌گذاری تبلیغی وسیع می‌شد. با سابقه و تجاربی که سازمان در جعلیات داشت، در این زمینه اسناد و مدارک جعلی یا دستکاری شدهٔ زیادی در تبلیغات سازمان مورد استفاده قرار می‌گرفت.

۵ـ اخلال در سخنرانی مسئولان

بارزترین مورد این حرکت در ماه رمضان ۱۳۵۹ بود که به صورت حرکتی گسترده اجرا شد. هدف از این کار، قدرت‌نمایی و نشان دادن حضور سازمان در کنار مظلوم‌نمایی حاصل از درگیری‌ها بود.

در این شیوه، ابتکار عمل متناسب با ماجراجویی و خطرپذیری هر کس به عهدهٔ خود افراد گذاشته می‌شد. بدیهی است که به علتِ اندکیِ افراد هوادار سازمان در این گونه مراسم و سخنرانی‌ها، با شروع حرکات تحریک‌آمیز و اخلال‌گرانه، درگیری‌هایی میان اکثریت مردم و آنان ایجاد می‌شد و به این ترتیب، مواردی از سوژه‌های لازم برای نمایش زخمی‌های ناشی از حملات ارتجاع! را برای خود فراهم می‌کردند.

۶ـ کارهای متفرقه

برخی حرکت‌های دیگر در قالب فعالیت‌های اجتماعی با اهداف تبلیغی نیز صورت می‌گرفت که از این قبیل می‌توان تشکیل اردوهای عمران روستایی و امداد پزشکی و حتی اعزام چند گروه کوچک به برخی مناطق جنگی و شرکت نمایشی در پاکسازی مناطق محروم شهرهای بزرگ را نام برد.[۱] علاوه بر اظهارات و نقل قول‌های فعالان سابق سازمان در مورد این قبیل اعمال سازمان، مروری بر دوره نشریه مجاهد طی سال‌های ۵۸ تا ۶۰ نمونه‌ها و مصادیق عینی فراوانی را به طور مستند نشان می‌دهد. همچنین سایر مطبوعات منتشره در دوره زمانی مزبور، اعم از روزنامه‌های مخالف یا همسو با سازمان، در قالب گزارش‌های خبری یا مقالات خود به این موارد و مصادیق گوناگون آنها از زوایای مختلف

---

۱. یعقوبی، جمع‌بندی دو ساله... . اظهارات اغلب فعالان «فاز سیاسی». شرح و تحلیل مجموعه...، ج ۳: ذیل عنوان «تبلیغات». تاریخچه و بررسی...، ج ۲: صص ۴۲ ـ ۶۸؛ با تلخیص.

پرداخته‌اند.

□ سیر مطالعاتی در فاز سیاسی

سیر مطالعاتی هواداران و اعضای جدید، در روند آموزش سازمان، چهار مرحله داشت: مطالعات ایدئولوژیک، مطالعات سیاسی ـ اجتماعی، مطالعات تشکیلاتی، مطالعات سازمانی. جز در مواقعی که مطالعات یکی از مراحل در اولویت قرار می‌گرفت، این مراحل اغلب در عرض و به موازات یکدیگر دنبال می‌شدند.

منابع مورد استفاده، به‌طور عمده، کتاب‌ها و جزوات انتشار یافته توسط سازمان و یا جزوات داخلی بودند و، به تناسب موضوع، گاهی از منابع دیگر نیز استفاده می‌شد. در زیر، ضمن اشارهٔ کوتاه به مراحل چهارگانهٔ یادشده، منابع هر کدام نیز ذکر می‌شود:

○ مطالعات ایدئولوژیک

۱ـ آموزش چگونگی استنباط از قرآن تحت عنوان «آموزش قرآنی». منبع این موضوع دو جلد *دینامیزم قرآن* یا *چگونه قرآن بیاموزیم* نام داشت. نام این منبع، پیش از پیروزی انقلاب اسلامی، *مقدمهٔ مطالعات مارکسیستی* بوده است.[1]

۲ـ مباحث جهان‌بینی مارکسیستی با ظاهر استنادات مذهبی. منبع این بخش، جزوه‌ها یا نوارهای *تبیین جهان* ـ حاصل سخنرانی‌های آموزشی **مسعود رجوی** ـ بود.

به دلیل آشکار شدن وجوه التقاطی جزوات *شناخت*، *راه انبیا ـ راه بشر* و *تکامل*، پس از پیروزی انقلاب اسلامی سازمان تصمیم گرفت هم برای جلوگیری از تأثیر انتقادات ایدئولوژیک و هم برای چهره‌سازی از رجوی به عنوان ایدئولوگ، مباحث آن جزوات در قالب پیچیده‌تری، در تبیین جهان فراهم آید.

۳ـ آموزش گزینشی بعضی از خطبه‌های *نهج‌البلاغه* و سوره‌های *قرآن*، همراه با تأویل‌ها و تطبیق‌های ایدئولوژیک مطلوب سازمان، و بحث شعائر یا عناوین مذهبی، از جمله انتظار و غیبت، عاشورا، عید قربان

---

۱. برای آگاهی دربارهٔ منابع ذکر شده ← جلد نخست کتاب حاضر، گفتار سوم، فصل دوم.

و مانند آن. در این بخش، از سخنرانی‌های **موسی خیابانی** و **مهدی ابریشمچی** ـ که به صورت جزواتی چاپ و منتشر شده بودند ـ استفاده می‌شد.

○ مطالعات سیاسی ـ اجتماعی

در این مرحله، علاوه بر کتاب‌ها و جزوات منتشر شده توسط سازمان، مطالعهٔ مطبوعات خاص (البته با هدایت و خط‌گیری از مسئولان تشکیلاتی) در اولویت کار مطالعاتی قرار داشته است. بعضی از متن‌های آموزشی سازمان عبارت بودند از:

۱ـ رهنمودهای شیوهٔ تحلیل مسائل سیاسی ۲ـ رهنمودهایی درباره‌کار تعلیماتی ۳ـ پراگماتیسم ۴ـ درباره خلع سلاح ۵ـ مهم‌ترین تحولات سیاسی از خرداد ۵۷ تا نخست‌وزیری بختیار ۶ـ مسئله موجودیت ۷ـ آموزش اسلحه و کارکرد آن.

متناسب با شرایط و در ارتباط با مواضع سازمان، آثاری از دیگر حرکت‌های چپگرایانه جهان نیز در دستور کار مطالعاتی قرار داشت. برخی از این آثار عبارت بودند از: *سیر تکاملی اجتماعی* (مؤلفین روسی ـ در تبیین ماتریالیسم تاریخی)، *تاریخ سی ساله* (بیژن جزنی)، *زردهای سرخ* (درباره انقلاب چین)، *جنگ شکر در کوبا* (ژان پل سارتر)، *انقلاب الجزایر* (فرانتس فانون)، *جنگ خلق ـ ارتش خلق* (ژنرال جیاپ ـ از انتشارات چریک‌های فدایی خلق)، *تجربیات انقلاب فلسطین*.

○ مطالعات تشکیلاتی

در زمینه مسائل تشکیلاتی علاوه بر مباحث مختلفی که در نشریه و یا در خلال مباحث سایر کتب سازمان ارائه می‌شد، چند جزوه مستقیماً به این موضوع اختصاص داشت که از جمله عبارت بودند از:

۱ـ **تشکیلات؛ جزوهٔ تدوین شده در سازمان، ویژهٔ رده‌های پایین. ۲ـ بررسی امکان انحراف مرکزیت دموکراتیک یا تفاوت شکّ علمی و غیرعلمی در تشکیلات. ۳ـ جناح‌بندی و صف‌بندی درون تشکیلات.**

همچنین چند کتاب کمکی و حاشیه‌ای، عموماً از منابع مارکسیستی، نیز در این موضوع به هواداران و اعضا معرفی می‌شد: *لیبرالیزم* (مائو ـ مورد مطالعهٔ تمامی رده‌های تشکیلات)، *انسان کامل* (لیوشائوچی ـ مورد مطالعهٔ تمامی رده‌های تشکیلات)، *حل تضاد بین کار مخفی [و کار] علنی* (متنی مارکسیستی ـ

مورد مطالعهٔ تمامی رده‌های تشکیلات)، کتاب‌های ماکارنکو ـ مربّی روسی ـ از جمله *داستان پداگوژیکی* یا *حماسهٔ پرورشی* (به عنوان تجربیاتی از نحوهٔ برخورد عنصر آوانگارد با تودهٔ مردم، مورد مطالعهٔ سطوح مختلف).

○ **مطالعات سازمانی**

این مرحله از مطالعات دارای دو بخش بوده که حول تاریخچه و مواضع سازمان دور می‌زده است.

الف) تاریخچهٔ سازمان؛ شامل: **شرح تأسیس و تاریخچهٔ سازمان مجاهدین خلق ایران ۴۴ ـ ۱۳۵۰، تاریخچهٔ سازمان ۵۰ ـ ۱۳۵۲** (جزوهٔ داخلی)، **تحلیل آموزشی بیانیهٔ اپورتونیست‌های چپ‌نما، جریانات داخل زندان** (جزوهٔ داخلی) و کتاب‌های متعدد در مورد زندگینامه اعضای اولیه و کادرهای پیش از انقلاب.

ب) مواضع سیاسی ـ ایدئولوژیک سازمان؛ شامل: **آموزش و تشریح اطلاعیهٔ تبیین مواضع سازمان مجاهدین خلق ایران در برابر جریان اپورتونیستی چپ‌نما، موضع‌گیری‌های سیاسی مجاهدین خلق در آستانهٔ پیروزی انقلاب، مجموعهٔ اعلامیه‌ها و موضع‌گیری‌های سازمان** (۳ جلد)، **رهنمودهایی دربارهٔ کار ایدئولوژیک، چپ و راست و هویّت ما** (جزوهٔ داخلی).[1] همچنین کتاب‌ها و جزواتی از طرف سازمان در مورد مقاطع تاریخی و یا وقایع خاص مانند پانزده خرداد، جنبش مردم تبریز، روز جهانی کارگر، زمامداری کارتر و... که متناسب با شرایط زمانی، مواضع سازمان را بازتاب می‌داد نیز منتشر شده بودند که در حیطه مطالعات آموزش سازمان می‌گنجیدند. سازمان که در مراحل اولیه پس از پیروزی انقلاب خود را معتقد به امام معرفی می‌کرد حتی کتابی را با عنوان *چهار پیام تاریخی امام*، که دربردارنده دو سخنرانی و دو پیام امام **خمینی** در سال ۱۳۵۸ بود، به چاپ رساند که در کنار کتاب‌هایی که متن برخی سخنرانی‌های آیةالله **طالقانی** بود، در زمره متون سازمانی محسوب می‌شدند. البته از سال ۵۹ به بعد، این آثار به سرعت از مجموعه متون آموزشی حذف گردیدند.

---

۱. تاریخچه و بررسی...، ج ۲: صص ۱۲۶ ـ ۱۲۸؛ با تلخیص و اندکی تصرف.

گفتار سیزدهم:

«نفوذ» و «خیانت»

فصل اول:

«خط نفوذ» در نهادهای جمهوری اسلامی

□ نفوذ در مراکز حسّاس

جدی‌ترین تاکتیک سازمان، برای آماده‌سازی زمینهٔ براندازی حاکمیت جمهوری اسلامی، «خط نفوذ» بود؛ نفوذ در نهادهای حساس و تعیین‌کننده نظام از قبیل دادسراها و دادگاه‌های انقلاب اسلامی، سپاه پاسداران و کمیته‌های انقلاب اسلامی، وزارتخانه‌های مهم، نخست‌وزیری و شورای امنیت کشور. «خط نفوذ» سازمان، از متقن‌ترین نشانه‌هایی است که بر اهداف براندازانهٔ این تشکیلات ـ از همان روزهای نخست دوران بیست و هشت ماههٔ «فاز سیاسی» ـ گواهی می‌دهد.

نیروهای متشکل مخالف سازمان، که به دلیل سوابق سیاسی و تجربهٔ مبارزاتی خود توانایی لازم برای پیش‌بینی و شناسایی و پیش‌گیری فعل و انفعال‌های سازمان را داشتند، به طور عمده در سپاه پاسداران و کمیته‌های انقلاب متمرکز شده بودند و در واقع، خود از بنیانگذاران این نهادها بودند. به همین علت، توانستند نفوذ سازمان را در این دو نهاد، به شدت کاهش دهند؛ اما، به هر علت، این گونه نیروهای کیفی انقلاب در برخی از مراکز حساس سیاسی و قضایی کشور از جمله دادسراها و دادگاه‌های انقلاب حضور تعیین‌کننده‌ای نداشتند. در چنین وضعی برخی از اعضای سازمان در غیاب یک نهاد امنیتی متشکل انقلابی پس از پیروزی انقلاب، توانسته بودند با بهره‌گیری از ارتباطات خود با برخی مسئولان و سوءاستفاده از آشفتگی نظام اجرایی، به بعضی از نهادهای مهم رخنه نمایند. حجةالاسلام **فضل‌الله محلاتی** می‌گوید:

آقای احمد صدر حاج سیدجوادی شده بود وزیر کشور دولت [موقت] انقلابی. شما نمی‌دانید که او دست منافقین را در تمام کارها باز گذاشت. خلیل رضایی را رییس دفترش کرده بود و این منافقین یکی بعد از دیگری در مراکز مهم دست داشتند.[۱]

حجةالاسلام **هاشمی رفسنجانی** در خاطرات سال ۶۰ خود می‌نویسد:

مشکل هم اینجاست که مجاهدین [خلق]، سال‌ها به عنوان نیروی خودی، در بین ما بوده‌اند و اطلاعات کامل از وضع ما و موقعیت افراد و راه وصول به آنها را در اختیار دارند. و بعد از انقلاب عوامل خود را به طور ناشناس، در خیلی از جاهای حساس نفوذ داده‌اند.[۲]

بهزاد نبوی در شهریور سال ۶۰ در این باره چنین گفته است:

یک مسئله‌ای که در این مورد مطرح است و مردم باید در جریان قرار بگیرند، وجود عوامل نفوذی دشمن در حزب [جمهوری اسلامی]، نخست‌وزیری و دادستانی است... این طور آدم‌ها [منافقین نفوذی] از همان اول نفوذ کردند و از حمایت قوی دولت موقت و بعدش بنی‌صدر هم برخوردار بودند... توانستند در خیلی جاها نفوذ کنند.[۳]

رجوی در مورد نیروهای نفوذی سازمان می‌گوید:

«برادران خودمان در دادستانی و سپاه ـ که آنها را برای چنین روزهایی ذخیره کرده بودیم ـ بیکار نبودند.»[۴]

در کتاب *غائله چهاردهم اسفند* نیز به چند نفوذی سازمان در مراکزی مانند صدا و سیما، اداره دوم ارتش، حزب جمهوری خلق مسلمان و دفتر امام اشاره شده است.[۵]

○ جاذبهٔ «امور اطلاعاتی» برای سازمان

در بیان علت نفوذ سازمان در نهادهای حساس از جمله نخست‌وزیری و دادگاه‌های انقلاب و مراکزی

---

۱. شهید محلاتی، خاطرات: ص ۱۱۸. دو فرزند احمد صدر حاج سیدجوادی، شهرزاد و علیرضا، از اعضای مهم مرکزیت سازمان هستند و برادر وی علی‌اصغر حاج سیدجوادی نیز مدت زیادی در داخل و خارج با سازمان همکاری می‌نمود. شهرزاد صدر حاج سیدجوادی در سال ۱۳۷۲ به مدت دو سال مسئول اول سازمان شد. علیرضا صدر حاج سیدجوادی نیز از محافظان شخصی و مسئولان ستاد حفاظت رجوی می‌باشد.
۲. هاشمی رفسنجانی، عبور از بحران: صص ۲۲۸ و ۲۳۰.
۳. روزنامه جمهوری اسلامی، مورخ ۱۳۶۰/۶/۲۱.
۴. نشریهٔ اتحادیه، ش ۵۲، مقاله جمع‌بندی یکساله مقاومت مسلحانه: ص ۲۱.
۵. غائله چهاردهم اسفند...: صص ۸۱ـ۸۲.

که به نحوی اطلاعات نظام در آنجا متمرکز بود، این توضیح لازم است که «سازمان مجاهدین خلق دیرینه‌ترین گروه در کار اطلاعاتی است. تا آنجا که اطلاع داریم، اینها اولین گروهی بودند که از همان اوایل تکوین‌شان «گروه اطلاعات» تشکیل دادند؛ که مقدمه‌اش نفوذ **ناصر سماواتی** (به عنوان متخصص اعزامی از برق تهران) به مرکز ساواک در باغ مهران بود؛ و در بدو دستگیری اعضا در سال ۵۰، صدها آدرس و نشانی از سران و مقامات رژیم شاه به دست ساواک افتاد. همین‌طور اینها اولین گروهی بودند که بی‌سیم‌های ساواک را شنود می‌کردند. و باز اولین گروهی بودند که مجموعهٔ اطلاعات و اسنادشان را، در آن زمان، به «میکروفیلم» تبدیل می‌کردند.

پس از پیروزی انقلاب نیز پنهان‌کاری و «اطلاعات» محور فعالیت‌های سازمان بود. درست در زمانی که مسئولان و نیروهای جمهوری اسلامی درگیر کارهای اجرایی بودند، اینها داشتند نفوذی‌های خود را در سپاه و مراکز اطلاعاتی نظام تحکیم و تثبیت می‌کردند و در فکر بردن اسناد و مدارک سری بودند. قراین و اطلاعات نشان می‌دهد که سازمان، در ایجاد ارتباط و رفع مشکل خود با کشورها، مستقیماً از طریق سرویس‌های اطلاعاتی آنها عمل کرده است که یک مورد آن، مسئلهٔ **سعادتی** بود».[۱]

○ تصریح سازمان بر حضور و نفوذ در نهادها

در هفته‌ها و ماه‌های نخست پس از پیروزی انقلاب اسلامی، نشریات سازمان، گهگاه مقابله نیروهای انقلاب با جریان نفوذ را به چالش می‌طلبیدند و بدین لحاظ ـ طبعاً ـ حضور خود در نهادها را نه‌تنها نفی و رد نمی‌کردند بلکه بر حقانیت این حضور نیز پای می‌فشردند. از جمله در مقاله‌ای زیر عنوان: «سخنی با برادران پاسدار: عده‌ای از طرفداران سازمان مجاهدین در اوایل انقلاب به پاسداران پیوستند؛ چرا طولی نکشید که آنها را تصفیه کردند؟!» بر این «حضور» یا «نفوذ» تصریح شده و از جمله چنین آمده است:

> **در اوایل انقلاب، کم نبودند طرفداران سازمان که برای پاسداری از انقلاب، به این سنگر [= سپاه و کمیته‌ها] پیوستند؛ ولی طولی نکشید که با به‌کار افتادن سرویس‌های جدید اطلاعاتی، آنها را شناسایی و تصفیه کردند.**[۲]

---

۱. گفت و گو با یکی از کارشناسان مسائل اطلاعاتی ـ امنیتی.

۲. نشریهٔ مجاهد، ش ۱۷: صص ۱ و ۷. سه نکته در اینجا باید یادآوری شود: الف) تعبیر «شناسایی و تصفیه» نشانگر این است که نیروهای مزبور به‌طور ناشناس و «نفوذی» وارد شده بودند، نه علنی و آشکار. ب) تلاش شده این ذهنیت در خواننده و نیز مسئولان و نیروهای انقلاب ایجاد گردد که عناصر سازمان ـ براستی و بتمامه ـ

حضور نفوذی‌های سازمان در نهادهای انقلاب، در اظهارات اعضای اسبق این تشکیلات نیز منعکس شده است. یکی از جداشدگان سازمان به نام **علی رضوانی** که دوران طولانی عضویت را از سر گذرانده است، می‌گوید:

... از صحنهٔ دادگاه‌های اوایل انقلاب ۱۳۵۷ شروع بکنم: مثلاً آن اعدام‌های اولیه،... بعد از پیروزی انقلاب ۱۳۵۷، خوب ـ به ظاهر ـ به اسم جمهوری اسلامی و کمیته و (نمی‌دانم) این چیزها تمام شد. در حالی که در باطن، کسانی هم از همهٔ سازمان‌ها از جمله سازمان مجاهدین خلق جزء آن دادگاه‌ها بودند که [برخی] عناصر رژیم گذشته را بدون داشتن وکیل و یا حتی آن دادگاه‌هایی که از حقوق اولیه، حقوق مدنی اجتماعی، برخوردار نبودند، مخفیانه اعدام کردند. از جمله آقایان وکلایی که از مجاهدین در [اوایل] آن دادگاه‌ها و اعدام‌ها شرکت داشتند و باعث و بانی و تحریک کنندهٔ [برخی از] این اعدام‌ها بودند، [آقا]ی] رضا خاکسار بود ـ که بعد از سال ۱۳۶۰ در درگیری‌های داخل [کشور] کشته شد. نفر بعدی‌اش آقای نادر رفیعی‌نژاد[1] هست که

از ارگان‌ها تصفیه و اخراج شده‌اند و حال آنکه حضور نیروهای معدود نفوذی این تشکیلات. در رده‌های بالا ادامه داشت. همچون: جواد قدیری نفوذی در سپاه که بعدها در طول سال ۱۳۶۰ کشف شد. (گفت و گو با یکی از مسئولان اسبق اطلاعاتی در سپاه پاسداران انقلاب اسلامی). ج) این مقاله چند ماه پس از دستگیری محمدرضا سعادتی و اخراج رابط روسی او نوشته شده است و ذکر «سرویس‌های جدید اطلاعاتی» تعریضی بدان ماجراست.

۱. محمدحسین سبحانی از مسئولان اطلاعاتی سابق سازمان، می‌نویسد: «نادر رفیعی‌نژاد یکی از زندانبانان و شکنجه‌گران سازمان مجاهدین می‌باشد. وی از اعضای قدیمی سازمان است که بعد از ۲۲ بهمن ۱۳۵۷ به همراه رضا خاکسار و حسن محصل (رضا خاکسار در درگیری‌های نظامی بعد از ۳۰ خرداد ۱۳۶۰ کشته شد، حسن محصل نیز یک افسر شهربانی در رژیم شاه بود که بعدها از زندانبانان سازمان مجاهدین در عراق شد.) در دادگاه‌های انقلاب مستقر در زندان اوین به بازجویی و شکنجه سردمداران رژیم شاه مشغول بودند. بعد از اتخاذ تاکتیک‌های رادیکال سیاسی از جانب سازمان مجاهدین در سال ۱۳۵۸، نادر رفیعی‌نژاد و حسن محصل و رضا خاکسار از دادگاه‌های مستقر در اوین توسط رژیم جمهوری اسلامی تصفیه شدند. سپس نادر رفیعی‌نژاد به دستور سازمان «کانون وکلای مسلمان» را در تهران تشکیل داد. وی بعد از شروع عملیات مسلحانه و تروریستی در سی خرداد ۱۳۶۰ به اروپا آمد و یکی از مسئولین روابط خارجی سازمان شد. نادر رفیعی‌نژاد در سال ۱۳۶۴ به عنوان عضو مرکزیت و در سال ۱۳۷۰ به عنوان یکی از معاونین هیئت اجرایی مجاهدین معرفی شد. وی در سال ۱۳۶۹ یکی از دبیران به اصطلاح شورای ملی مقاومت بود که به دستور مسعود رجوی کت و شلوار و کراوات «ستاد روابط خارجی» سازمان را از تن درآورد و لباس زندانبانی سازمان در عراق را به تن کرد. رفیعی‌نژاد در بین آقایان یکی از سردمداران اصلی ترویج فرهنگ لومپنیزم در سازمان بوده است». سبحانی به نقل از یکی از اعضای سابق می‌نویسد: رفیعی‌نژاد، به زندانیان فحش‌های رکیک ناموسی نثار می‌کرده است. سبحانی، روزهای تاریک بغداد: ص ۱۲۲.

کماکان در درون سازمان مجاهدین خلق است، عضو مرکزیت این سازمان است و الآن هم در کشور آلمان (به عنوان پناهنده) دارد زندگی می‌کند. ... اینها جزء آن کمیسیون اولیه‌ای بودند که ـ به اصطلاح ـ حکم اعدام را صادر می‌کردند و شبانه این اعدام‌ها اجرا می‌شد و سازمان هم همیشه پافشاری‌اش این بود.[۱]

احسان نراقی نیز، ضمن بیان خاطرات خود از زندان جمهوری اسلامی، مطالبی را به نقل از **سعید متحدین** عضو سازمان که در همان زمان زندانی بود، بیان می‌کند که موضوع مربوط به نفوذ اعضای سازمان در دادگاه‌های انقلاب را تأیید می‌نماید:

دربارهٔ اعدام‌های زیادی که در مورد مسئولین رژیم سابق صورت گرفت، سعید[۲] **اطلاعاتی به من داد که بر اساس آنها متوجه شدم چنانچه مجاهدین اعمال نفوذ نمی‌کردند، تعداد این اعدام‌ها آن‌قدر زیاد نمی‌شد....**

در این زمان، مجاهدین با داشتن نگرش غیرمذهبی و با عنوان زندانیان سیاسی سابق، سمت دادیار دادگاه را به خود اختصاص دادند. آنها دادرسی دعاوی را با چنان شدت و حرارتی پیگیری می‌کردند که منطقاً نتیجه‌ای جز صدور حکم اعدام باقی نمی‌ماند.[۳]

□ نفوذ سازمان در دادگاه‌های انقلاب و تصفیهٔ آنان

در نخستین هفته‌های پس از پیروزی انقلاب، نفوذ سازمان در دادسراها و دادگاه‌های انقلاب، وضوح چندانی نداشت. بخصوص که تأیید شدت عمل دادگاه‌ها در مطالبات انقلابی مردم و مجموعهٔ نیروهای دست‌اندرکار نیز منعکس بود. پیرو تأکیدات **امام خمینی** بر عدم شتاب در اعدام‌ها، شخصیت‌هایی مثل آیة‌الله **طالقانی** نیز در کنار تأیید وجههٔ انقلابی دادگاه‌ها،[۴] به تعجیل در صدور برخی احکام، انتقاد داشتند.

۱.اسکولاستیک نوین...: صص ۷ ـ ۸.

۲. سعید متحدین، برادر محبوبهٔ متحدین، در نوجوانی به زندان رژیم شاه افتاد که به دلیل صغر سن به زندان اطفال فرستاده شد. از آنجا گریخت و در بهار ۱۳۵۳، در خراسان دستگیر شد و در آستانهٔ پیروزی انقلاب آزاد شد. پس از چندی در ۵۸/۸/۹ هنگام اقدام به سرقت مسلحانه از یک جواهرفروشی، حوالی میدان ونک، دستگیر شد. سازمان نیز دربارهٔ این حادثه و دستگیری او اطلاعیه‌ای صادر کرد. (مجموعه اعلامیه‌ها...، ج ۲: ص ۱۱۶).

۳. نراقی، از کاخ شاه...: صص ۲۸۶ ـ ۲۸۷.

۴. روزنامه کیهان، ۵۷/۱۲/۲۶: ص ۳: متن مصاحبه آیة‌الله طالقانی.

○ اولین اقدام‌ها، در پی فرمان امام خمینی

با پیگیری شورای انقلاب، روند تصفیهٔ نفوذی‌های سازمان از دادسراها و دادگاه‌های انقلاب، از اواخر اسفند ۵۷ آغاز شد و تا خرداد ۵۸ ادامه داشت؛ این تصفیه‌ها ـ البته ـ ناقص بود و حضور عناصر سازمان در سمت‌های غیرقضایی کماکان دوام یافت. تصفیهٔ این گروه، در واقع، در جهت تعدیل شرایط دادگاه‌ها و پیشگیری از اجرای احکام عجولانه قرار داشت. نخستین اقدام، تعطیل موقت محاکمات و محدود کردن اختیارات دادگاه‌ها بود که در اطلاعیهٔ ۲۵ اسفند ۵۷ **امام خمینی**(ره) ذکر شده بود. متن اطلاعیه به قرار زیر است:

بسم‌الله الرحمن الرحیم

نظر به اینکه تسریع در محاکمات و اجرای احکام دربارهٔ جنایتکاران ـ فی‌الجمله ـ منتفی شده است، لازم است از این پس محاکمات زیر نظر شورای انقلاب اسلامی و دولت انقلاب اسلامی صورت گیرد. و به همین منظور دستور داده شده است که شورای انقلاب اسلامی آیین‌نامهٔ جدیدی تنظیم و تصویب نماید. از این رو لازم است دادگاه مرکزی تهران، از این تاریخ تا تصویب آیین‌نامهٔ جدید، محاکمات را متوقف کند و دادگاه‌های شهرستان‌ها به کار بازپرسی و محاکمه ادامه دهند؛ ولی اجرای احکام این دادگاه‌ها از این پس موقوف به تأیید دادگاه مرکزی خواهد بود که طبق آیین‌نامهٔ جدید صورت خواهد گرفت.

تذکر این نکته بجاست که تمامی دادگاه‌های انقلابی بجز رسیدگی به جرایم ضدانقلابی، حق هیچ‌گونه دخالت در امور دیگر از قبیل دزدی و سایر اموری که موجب حد می‌شود را ندارند؛ زیرا دادگاه‌های فوق‌العادهٔ انقلاب اسلامی، فقط مربوط به رسیدگی به امور ضدانقلابی در حال حاضر و در درون رژیم اختناق می‌باشد. روح‌الله الموسوی الخمینی[1]

در تبیین واگذاری امور دادگاه‌های مزبور به شورای انقلاب، دکتر **ابراهیم یزدی**، معاون نخست‌وزیر در امور انقلاب، طی یک مصاحبهٔ رادیو ـ تلویزیونی، توضیحات مهمی را بیان کرد که اهم آن ذیلاً درج می‌شود:

اگرچه آن چیزی که انجام شده[2]**، نه به معنای آن است که کسانی که مجرم بودند نمی‌بایستی محاکمه می‌شدند (بلکه آنها می‌باید محاکمه می‌شدند...) ولی ما در نحوهٔ عمل صحبت داریم.**

---

۱. همان، ۵۷/۱۲/۲۶: صص ۱ و ۴. صحیفهٔ امام، ج ۶: ص ۳۷۹.
۲. اشاره به مفاد اطلاعیهٔ امام.

... مسئلهٔ دادگاه‌های ما یکی از مسائلی است که همهٔ دنیا دارد به آن توجه می‌کند: ببینید که این موازین شرعی که ما می‌خواهیم به دنیا ارائه بدهیم، چه هست. بنابراین، این دادگاه‌ها صرفاً دادگاه و محاکمهٔ این جنایتکاران نیست بلکه ارائهٔ معیارهای خودمان به جهانیان است.... امیدواریم که با ترتیب جدیدی، که هم دولت و هم شورای انقلاب و هم در رأس همه خود امام مورد نظرشان می‌باشد، بتوانیم شرایطی به وجود بیاوریم که این را در سطح جهانی ارائه دهیم.[1]

○ دو گام عمدهٔ اصلاح دادگاه‌های انقلاب

در تاریخ پنجشنبه ۱۶ فروردین ماه ۱۳۵۸ «آیین‌نامهٔ دادگاه‌های انقلاب اسلامی ایران» در ۳۴ ماده منتشر شد. به موجب این آیین‌نامه، اقدام کنندگان به «قتل، شکنجه و حبس مردم بی‌گناه ایران»، فعالیت در «تحکیم نفوذ بیگانگان در رژیم ننگین پهلوی»، «غارت و حیف و میل بیت‌المال و بر هم زدن اقتصاد کشور»، «اقدام به حملهٔ مسلّحانه» و... در دادگاه‌های انقلاب محاکمه می‌شوند.

تدوین و انتشار این آیین‌نامه، که در زمان خود و با توجه به شرایط، مقرراتی دقیق و مترقی بود، گامی مهم در جهت ضابطه‌مند کردن امور دادگاه‌های انقلاب به شمار می‌رفت. مواد و تبصره‌هایی از این آیین‌نامه به گونه‌ای تدوین یافته بود که به حضور افراد مشکوک و فاقد صلاحیت قضایی در دادگاه‌ها خاتمه دهد. در مادهٔ ۲ آمده بود که اعضای اصلی دادگاه مرکب‌اند از «یک قاضی شرع به پیشنهاد شورای انقلاب اسلامی و تصویب امام ـ مد ظلّه ـ و یک حقوقدان به انتخاب قاضی شرع، [و] یک نفر [کارشناس] مورد اعتماد مردم و آگاه به مقتضیات انقلاب اسلامی و دارای عدالت با تعیین شورای انقلاب». در تبصره‌های ۲ و ۳ همین ماده تصریح شده بود که «هیچ یک از اعضای دادگاه نباید کمتر از ۳۰ سال داشته باشند» و «یک نفر از طرف دولت، در دادگاه باید حضور پیدا کند» و تبصرهٔ ۱ مادهٔ ۶ نیز بر علنی بودن دادگاه تأکید داشت. در مادهٔ ۳۱ آمده بود: «پاسداران انقلاب و کمیته‌های انقلاب، بدون اجازهٔ کتبی دادستان، حق دستگیری هیچ کس را ندارند و همچنین حق ندارند بدون اجازهٔ کتبی دادستان انقلاب، به خانهٔ کسی وارد شوند و یا مال کسی را توقیف نمایند و در صورت تخلف از این ماده، به دستور دادستان انقلاب، از سازمان‌های انقلاب ـ به کلی ـ برکنار خواهند شد و اگر عمل آنها جرم محسوب شود،

---

۱. روزنامه کیهان، ۵۷/۱۲/۲۸: ص ۳.

از طرف دادسرای انقلاب تعقیب خواهند شد.[۱]

در ششم اردیبهشت ماه ۱۳۵۸، خبری بدین مضمون منتشر شد که به فرمان **امام**، برای تسریع در امر محاکمات و رسیدگی فوری به پروندهٔ بازداشت‌شدگان، با تصمیم شورای انقلاب، گروهی از «قضات مؤمن و صالح» در دادسرای انقلاب اسلامی تهران بسیج شدند. در اجرای این فرمان، شورای انقلاب دادستان موقّت تهران را انتخاب کرد و با بسیج قضات، این گروه قضایی کار رسیدگی سریع به پروندهٔ متّهمان را آغاز کرد. نیز اعلام گردید که هدف این است که به پرونده‌های بازداشت شدگان، در اسرع وقت، رسیدگی شود و ضمن تسریع در امر محاکمات، تکلیف افرادی که احیاناً خطایی مرتکب نشده‌اند نیز هرچه زودتر روشن شود تا ترتیب آزادی آنان داده شود.[۲] به گفته یکی از مسئولان اسبق دادستانی، در اجرای فرمان مزبور، باقیمانده عناصر نفوذی سازمان در رده‌های قضایی دادسرا و دادگاه انقلاب مرکز از این نهاد بیرون رانده شدند.

مهندس **بازرگان**، نخست‌وزیر دولت موقت، در مصاحبه با یک خبرنگار فرانسوی که در تاریخ دوازده اردیبهشت ۵۸ منتشر شد، ضمن انتقاد به تبلیغات مطبوعات غربی علیه دادگاه‌های انقلاب گفت:

> **آنچه برای ما ایرانیان قابل درک نیست این احساسات [مثبت] و طرفداری است که مطبوعات غربی به سود خائنان و جنایتکاران کشور ما نشان می‌دهند. خائنان و جانیانی که به جابرانه‌ترین و وحشیانه‌ترین صورت، مدت ۲۵ سال یا بیشتر در این کشور حکومت کردند. در عین حال اگر شمار اعدام‌های دادگاه‌های انقلاب را که به ۶۰ نفر هم نمی‌رسد با تعداد بیش از ۱۰۰ هزار نفری که طی حکومت شاه کشته و یا شکنجه شدند، مقایسه کنیم توجیه رفتار مطبوعات غربی مشکل‌تر خواهد شد... در حال حاضر دولتی قانونی بر سر کار است و حالت انقلابی و روحیه انقلابی همچنان باقی است. ملتی که کشته داده، زخمی داده و غارت شده است... توقع دارد که هر چه زودتر به پاکسازی محیط اجتماعی خود بپردازد.**[۳]

در ۲۳ اردیبهشت ماه ۱۳۵۸، فرمان مهمی از سوی **امام خمینی(ره)** صادر شد که موجب کاهش احکام اعدام دادگاه‌های انقلاب گردید. متن فرمان چنین است:

---

۱. همان، ۵۸/۱/۱۶: صص ۱ ـ ۲.
۲. همان، ۵۸/۲/۶: صص ۱ و ۳.
۳. روزنامه کیهان، ۵۸/۲/۱۲: ص ۵.

بسم‌الله الرحمن الرحیم

آقای دادستان دادگاه انقلاب اسلامی[1] در غیر از دو مورد زیر:

۱ـ کسی که ثابت شود آدم کشته است؛

۲ـ کسی که فرمان کشتار عمومی داده است و یا مرتکب شکنجه‌ای شده که منجر به مرگ شده باشد، هیچ دادگاهی حق ندارد حکم اعدام صادر کند و نباید اشخاص در غیر از دو مورد مذکور اعدام شوند. تخلّف از این امر جرم است و موجب ثبوت قصاص.

روح‌الله الموسوی الخمینی[2]

هم‌زمان با صدور این فرمان، **امام خمینی** ضمن سخنرانی در جمع قضات اصفهان بر «اسلامی عمل نمودن دادگاه‌های انقلاب» تأکید نمود و دربارهٔ اندازهٔ «مجازات‌ها» و «مصادرهٔ اموال»، اظهار داشت:

اینکه من عرض می‌کنم ـ از اول هم گفته‌ام ـ که دادگاه‌ها نباید روی آن مسائل سابق عمل بکنند. دادگاه‌ها به تمام معنا اسلامی [باشند] و توجه به اینکه خدای نخواسته یک بیگناهی یک وقتی گرفتار نباشد یا یک کم‌گناهی [مجازات] زیاد از اندازه به او تحمیل نشود... این از مسائل مهم است. قضیه مصادره اموال هم مسئله‌ای است که به نظر من مگر در یک استثناهایی که معلوم است همهٔ اموالش از سرقت و دزدی و خیانت و چپاول و امثال ذلک بوده [مجاز است] و الّا اگر کسی ـ فرض کنید ـ ساواکی بوده یا کسی ـ فرض کنید ـ وکیل مجلس بوده، محتمل است که خودش مال داشته است، این را نباید مصادره کرد؛ زیرا اینها زن و بچه دارند، اینها زندگی دارند. ...

در هر صورت، این یکی از مسائل است که اموال مردم را بیخودی نمی‌شود مصادره کرد. به مجرد اینکه وکیل مجلس بوده، حالا خودش قتل و اموالش مصادره! وکالت مجلس اسباب قتل نمی‌شود. البته اینها خلافکاری کرده‌اند. این حقوقی که گرفته‌اند باید پس بدهند... و یک تأدیبی هم باید بشوند.[3]

○ سازمان و نفوذی‌ها در برابر اصلاح دادگاه‌های انقلاب

تدوین آیین‌نامهٔ دادسراها و دادگاه‌های انقلاب اسلامی، اخراج نفوذی‌ها و محدودیت دستگیری‌ها و

---

۱. فرمان خطاب به مهدی هادوی دادستان کل انقلاب صادر شده است.

۲. همان، ۵۸/۲/۲۴: صص ۱ ـ ۲. صحیفهٔ امام، ج ۷: ص ۲۷۴.

۳. صحیفهٔ امام، ج ۷: صص ۲۷۲ ـ ۲۷۳.

اعدام‌ها، سازمان را برآشفت. از یک سو، افراد اخراجی با صدور اعلامیه‌ها و چاپ جزوه‌هایی که امضای «بازپرسان و قضات سابق تحقیق دادسرای انقلاب مرکز» را ذیل خود داشت، اصلاح دادگاه‌های انقلاب را تخطئه کردند و از سوی دیگر، نشریهٔ سازمان متبوع ایشان نیز حمله به دادگاه‌ها را ـ با عناوین مختلف ـ آغاز کرد.

نفوذی‌های اخراجی با فضاسازی و پخش شایعات و تحلیل‌های نادرست، مسئولان دادگاه‌های انقلاب را به عناوینی نظیر ارتجاع و عقب‌نشینی در برابر امپریالیسم متهم می‌ساختند و این کار خود را «ادامهٔ راه» و «ادای وظیفهٔ مکتبی» می‌نامیدند:

... پس از اخراج از دادسرا، تا توان داشتیم به راهمان ادامه دادیم و هر بار با افشای حساس‌ترین پایگاه‌ها و عملکردهای امپریالیسم و ارتجاع، در ادای وظیفهٔ مکتبی خود کوشیدیم.[1]

---

۱. روزنامهٔ کیهان، ۵۸/۲/۴: ص ۶. در دوران حضور این جمع (که عناصر سرشناس آن نادر رفیعی‌نژاد و رضا خاکسار بودند) در دادگاه‌های انقلاب پیام‌های مسلسلِ شماره‌داری با امضای دادگاه انقلاب منتشر می‌شد که صرف‌نظر از بسیاری مضامین صحیح و مورد قبول مردم و رهبران انقلاب در مورد مجازات جنایتکاران رژیم پهلوی، در آنها مطالبی با کُدهای ویژهٔ ادبیات سازمان، نیز به چشم می‌خورد. این پیام‌ها هر یک زیر عنوان «پیام دادگاه انقلاب اسلامی» در روزنامه‌های کیهان و اطلاعات منتشر می‌شد و رادیو و تلویزیون نیز متن چند پیام را پخش کرد که برخی از آن نشانه‌ها از این قرار بود:

یک ـ «اگر به نام خدا و برای خلق قهرمان...»؛

«این چگونه حقوق بشری است که برای دادگاه هویدا همان شرایط حقوقی را درخواست می‌کند که برای دادگاه حنیف‌نژادها می‌خواهد؟!» (روزنامهٔ کیهان، ۵۸/۳/۱۰: ص ۸)

برخی از نشانه‌های مشابه تا اواسط خرداد ماه ۱۳۵۸ ظهور و بروز داشت. از جمله سخنان نمایندهٔ دادسرای انقلاب اسلامی تهران، در دادگاه چندتن از اعضای ساواک و کمیتهٔ مشترک، این‌گونه آغاز شد: «به نام خدا و به نام ملت قهرمان ایران و به نام شهدای به خون خفته...» (روزنامهٔ کیهان، ۵۸/۲/۲۰: ص ۴)

دو ـ «استقرار جامعهٔ توحیدی، که خصلت ضداستثماری و بی‌طبقه خصلت طبیعی و ذاتی آن است...» (روزنامهٔ کیهان، ۵۸/۲/۲۳: ص ۳)

سه ـ پس از طرح اتهام مأموران رژیم در ساواک و کمیتهٔ مشترک، و ذکر این نام‌ها به عنوان سمبل مبارزان زندان دیده یا کشته و اعدام شده توسط رژیم شاه: مهدی تقوایی، رضا رضایی، صدیقهٔ رضایی، دکتر لبافی‌نژاد، حسن ابراری، حسن آلادپوش، فاطمه امینی (از مجاهدین خلق) و حمید اشرف، حمید مؤمنی، امیر پرویز پویان، نسرین و سیمین و زهره و اسدالله پنجه‌شاهی، غزال آیتی، بهروز دهقانی (از چریک‌های فدایی خلق) و حسن رومینا (عضو گروه شایگان و شعاعیان) گفته شد: «اینک باید از پیشگاه خلق قهرمان ایران پرسید: آیا به «حقوق بشر» و «صلیب سرخ» و دیگر نازکدلان جهانی اجازه می‌دهید این جانیان و شهیدکشان را... نجات دهند؟» (روزنامهٔ کیهان، ۵۸/۳/۹: ص ۶).

چهار ـ «با رهنمودهای "سیا" بود که ضعف‌های درون جنبش مورد بهره‌کشی قرار گرفت و سازمان‌های پیشرو، در

محور حمله به دادگاه‌های انقلاب، عدول از وضعیت پیشین و کمتر شدن اعدام‌ها و مصادره‌ها بود. نشریهٔ ارگان سازمان، در مقاله‌ای ضمن انتقاد به حکم حبس ابد وزیر بهداری کابینهٔ «هویدا» و اعدام نکردن وی، می‌نویسد:

این زمزمه که دیگر دادگاه انقلاب اسلامی ایران نقش و رسالت خود را از دست داده است، کم کم آشکارتر می‌شود... دادگاه‌های انقلاب، که با چندسری اعدام انقلابی کارش را شروع کرد، از تأیید و حمایت گسترده‌ترین اقشار خلق ما برخوردار بود... به تدریج سمت و جهت دادگاه‌های انقلاب تغییر کرد... ابتدا در سطوح بازپرسی تصفیه‌هایی صورت گرفت که دقیقاً هدف آن طرد حقوقدانان ورزیده و بخصوص مؤمن و صدیق و سازش‌ناپذیری بود که بدون هیچ چشمداشتی شبانه‌روز مشغول خدمت بودند. در آن زمان پروندهٔ مزدوران جنایتکار رژیم شاه توسط این افراد صالح و مؤمن پیگیری و تکمیل می‌شد... این گروه تا آنجا که می‌توانست در مقابل فشار متنفذین و عزیزدُردانه‌ها، که می‌خواستند جانیان شاه را «در ببرند» مقاومت می‌کرد. از این رو کارها آن‌طور هم که مرتجعین می‌خواستند، پیش نمی‌رفت. حداقل در مورد دادگاه‌ها و بازپرسی‌های انقلاب این طور بود. تا اینکه آنها راه‌حل قضیه را به زعم خود پیدا کردند و آن طرد و تصفیهٔ همان افراد هشیار و مؤمنی بود که «سازش‌پذیر» هم نبودند!! [در] کمتر از یک هفته، عذر افراد مزبور را خواستند...

مجدداً تأکید می‌کنیم که دادگاه‌های انقلاب از مسیر اصولی و درست خود خارج شده...[1]

همچنین تا مدتی، سوابق تصفیهٔ عناصر سازمان از دادگاه‌ها، در اطلاعیه‌ها و سخنرانی‌ها و مقالات مختلف یاد می‌شد. در یکی از اعلامیه‌هایی که توسط «بازپرسان و قضات سابق تحقیق دادسرای انقلاب مرکز» منتشر گردید، آمده است:

... ابتدا ما را از دادسرا ـ به اصطلاح ـ «تصفیه» کردند و بعد از تصفیهٔ ما، دسته‌دسته جانیان رژیم

آن ایام، بارها زیر سخت‌ترین ضربات افتادند.» (روزنامهٔ کیهان، پیشین: همان صفحه)
پنج ـ بعد از اشاره به «چهارم خرداد» و نام‌های «حنیف و سعید و بدیع» و اشاره به جریان تغییر ایدئولوژی سال ۵۴ و یادکرد «سازمان‌های پیشرو و پیشتاز» ابتدای دههٔ پنجاه، طرح ساختن «نسخهٔ بدل پیشتاز» توسط آمریکایی‌ها تحلیل شده و تأکید می‌گردد: «[گروه] فرقان با نشریات مداوم تفسیری و با استفاده از غیبت «سابقون» و خالی بودن میدان مبارزه، هل من مبارز می‌زد...» (بازپرسان و قضات سابق...، ج ۳: ص ۱۰)
منظور از «غیبت سابقون و خالی بودن میدان مبارزه»، کشته شدن بنیانگذاران و زندانی بودن رجوی و دیگر اعضای قدیمی سازمان است.

۱.نشریهٔ مجاهد، ش ۳: صص ۷ ـ ۸ و ۱۱.

سلطنتی را به اسم «عفو امام» آزاد نمودند.[۱]

در انتهای این اعلامیه، جمع تصفیه‌شدگان طی چند بند خواستار اجرای اموری شده‌اند که اهم آن به شرح زیر است:

... معرفی کلیهٔ وابستگان نظام شاهنشاهی با عکس و مشخصات...

ـ دستگیری ساواکی‌ها و کلیهٔ فراریانی که از خارج آمده‌اند و همچنین [دستگیری مجدد] آزادشدگان...

ـ برکناری افراد مشکوک که در ارگان‌های اجرایی هستند و دستگیری آنها؛

ـ اعدام انقلابی کلیهٔ سرسپردگان و ایادی رژیم سلطنتی و جاسوسان امپریالیست بدون استثنا.[۲]

موضع جمع مزبور در خصوص مسئلهٔ «عفو عمومی» نیز در مقاله‌ای منعکس است که ابتدا در صفحهٔ مقالات سیاسی و اجتماعی روزنامهٔ *کیهان*، به عنوان مقاله‌ای آزاد و بدون امضا، درج شد؛[۳] و پس از تدوین مجلّدات مختلف «بازپرسان و قضات سابق تحقیق دادسرای انقلاب مرکز سخن می‌گویند»، در جلد ۳ آن نیز به چاپ رسید. در قسمتی از این مقاله آمده است:

از تاریخ درس بگیریم و آینده‌نگر باشیم. آنان که سخن از عفو و بخشش به میان می‌آورند باید بدانند [که] تاریخ سخن آنها را ثبت خواهد کرد....

اگر قدرت به دست مردم افتاده بود، کار جنایتکاران را یکسره می‌کردند و هرگز روزهای خونین بعد را نمی‌دیدیم و حالا اگر امروز کار مجرمین را در سراسر کشور یکسره کنند[۴]**، روزهای خونین را دیگر نخواهیم دید.**[۵]

سخنگوی دادگاه انقلاب اسلامی در همان زمان طی مصاحبه‌ای تأکید کرد که در مقطع اول «دادسرای انقلاب تهران» از ۲۵ بهمن ۵۷ تا اواخر اردیبهشت ۵۸، بخشی از کادر دادسرا و دادگاه انقلاب، «سمپات برخی از گروه‌ها بودند» که به همین دلیل تصفیه شدند. وی در این مصاحبه بر تداوم مشی قاطعانه دادگاه‌های انقلاب در قبال مجرمان با رعایت قانون و شرع و رسیدگی دقیق به مدارک و ادلهٔ پروندهٔ متهمان، تأکید کرد و اتهامات تصفیه‌شدگان مبنی بر عملکرد ضعیف دادگاه‌های انقلاب را مستنداً

---

۱. بازپرسان و قضات سابق...، ج ۳: ص ۲۸.

۲. همان: ص ۳۲.

۳. روزنامهٔ کیهان، ۵۸/۳/۲: ص ۶.

۴. منظور از «یکسره کردن کار جنایتکاران و مجرمین»، اعدام دسته‌جمعی اغلب زندانیان وابسته به رژیم شاه است.

۵. بازپرسان و قضات سابق... ـ پیشین: ص ۳۳.

نادرست خواند.[۱] مدتی بعد در مصاحبهٔ دیگری، سخنگو و حاکم شرع دادگاه‌های انقلاب، آیةالله **محمدی گیلانی** ضمن تشریح شیوهٔ رسیدگی و صدور احکام مجرمان، محدودیت احکام اعدام بر اساس فرمان **امام خمینی** ـ که تنها شامل کسانی می‌شد که مرتکب قتل یا دستور یا شکنجه منتهی به قتل شده باشند ـ را تبیین کرد و ضمن اعلام حق متهمان برای داشتن وکیل بر ضرورت رعایت دقیق و کامل موازین اسلام تأکید کرد.[۲]

□ ملاقات‌های اعضای سازمان با امام خمینی

اولین ملاقات نماینده سازمان با امام **خمینی** در نجف و در سال ۱۳۴۹ در رابطه با بازداشت ۹ نفر اعضای سازمان در عراق که یک هواپیما را ربوده و به آن کشور برده بودند، توسط **تراب حق‌شناس** از کادرهای قدیمی سازمان صورت گرفت[۳] که شرح آن در جلد اول گذشت.

اواخر سال ۱۳۵۰ و هم‌زمان با تشکیل دادگاه رهبران و اعضای سازمان، **حسین روحانی** عضو مرکزیت که در خارج کشور به سر می‌برد، طی چند جلسه با امام ملاقات نمود که شرح کامل این ملاقات در جلد اول گذشت.

لطف‌الله میثمی نقل کرده است که **خلیل رضایی**، **عباس داوری**، **حمید نوحی**، **رضا رئیس‌طوسی** قبل از پیروزی انقلاب، در پاریس از طرف سازمان با امام **خمینی** ملاقاتی داشته‌اند و امام در آن دیدار به آنان توصیه کرده‌اند که در جهت وحدت بیشتر اقداماتی انجام دهند.[۴] البته **ابراهیم یزدی** که تأکید دارد در تمام ملاقات‌های امام در پاریس حضور داشته است، می‌گوید: من به یاد ندارم که از مجاهدین شناخته شده کسی در پاریس به دیدن ایشان آمده باشد. اما علاقه‌مندان یا وابستگان آنها با آن نوع مبارزه [روش امام] موافق نبودند.[۵]

---

۱. روزنامه کیهان، ۵۸/۵/۲۳: ص ۹.
۲. همان، ۵۸/۷/۷: ص ۹.
۳. به نوشته حسین روحانی، «تراب حق‌شناس بعدها نیز چند بار همراه با هیئت‌های ملاقات کننده فلسطینی (سازمان الفتح و یا سازمان آزادیبخش فلسطین) با امام، به عنوان مترجم ملاقات کرد.» احمدی روحانی، سازمان مجاهدین خلق: ص ۱۳۳.
۴. گفت و گو با یکی از پژوهشگران مؤسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی.
۵. دو ماهنامه چشم‌انداز، ش ۳۲: ص ۴۶.

اولین بار بعد از پیروزی انقلاب اسلامی روزنامه‌های کیهان و اطلاعات ۸ اردیبهشت ماه ۱۳۵۸ از ملاقات و مذاکرات رهبران سازمان با امام خمینی خبر دادند. این دیدار صبح روز پنج‌شنبه ۶ اردیبهشت ماه در اقامتگاه امام در قم و به طور خصوصی انجام شد.

با توجه به ارتداد بخش اعظمی از نیروهای سازمان و برای جلوگیری از هرگونه شائبه‌ای در مبانی دینی باقیمانده آنان، امام قبلاً از مسئولان سازمان خواسته بود تا مواضع اعتقادی خود را رسماً اعلام نمایند، و سپس به ملاقات ایشان بروند. و سازمان در قالب یک اطلاعیه و یک نامه به امام، که اولی شرحِ شأنِ صدور نامه است مبانی عقیدتی خود را اعلام کرد. متن اطلاعیه بدین شرح است:

به نام خدا و به نام خلق قهرمان ایران

اخیراً پاره‌ای شایعات که اذهان خواهران و برادران عزیز مسلمان را نسبت به مجاهدین خلق ایران مشوب می‌نمود شنیده می‌شد. شایعاتی که به دنبال ضربه خائنانه فرصت‌طلبان چپ‌نما به سازمان در سال ۵۴ قوت گرفته و ارکان عقیدتی اسلامی برادران ما را مخدوش جلوه می‌داد. و نهایتاً آب به آسیاب همان‌هایی می‌ریخت که اصطلاح ضداسلامی و ضد مردمی «مارکسیسم اسلامی» را ابداع و رایج کرده بودند.

خوشبختانه پدر بزرگوار و روحانی ما حضرت آیة‌الله امام خمینی از مدت‌ها قبل بطلان این اصطلاح آریامهری را برملا کرده و مشت محکمی در این رابطه به دهان شاه خائن کوبیده بودند. از سوی دیگر مجاهدین خلق ایران نیز به اعتبار چهارده سال کار خونبار مکتبی خود نیازی به رودررویی مستقیم با شایعات فوق‌الذکر که حاصلی جز تشدید اختلافات و ایجاد نفاق در درون صفوف به هم فشرده مردم ندارد، نمی‌دیدند. صفوفی که اکنون نیز بیش از همیشه به وحدت و یگانگی نیازمند است.

به خصوص که ارکان عقیدتی اسلامی ما از پیش نیز در مدارک مستند آموزشی سازمان، به تفصیل، تشریح و اثبات شده و سری جدید آموزش‌های ایدئولوژیک نیز که تکمیل شده است به تدریج آماده انتشار می‌گردد. لکن در یکی دو ماه اخیر شایعات زیان بار مزبور حتی به گوش امام نیز رسیده بود. تا این که ایشان امر و سفارش کرده بودند که جهت روشن شدن مطالب، ارکان عقاید و جهان‌بینی خود را از طریق وسایل ارتباط جمعی به اطلاع همگان برسانیم.

گو این که تشریح جامع و منطقی عقاید و ارکان جهان‌بینی توحیدی مستلزم کتب و جزوات مشروحی است که تدریجاً در اختیار عموم قرار خواهد گرفت، لکن پیام امام ما را بر آن داشت که به زبانی ساده و همه فهم اصول شناخته شده دین اسلام و آیین انقلابی تشیع را که لاجرم لازمه انفکاک‌ناپذیر بنیادهای اعتقادی هر فرد یا گروه مسلمان و از جمله مجاهدین خلق ایران

است، ضمن نامه کوتاهی به امضای یکی از برادران، به اختصار و با وضوح تمام جهت روشن شدن ذهن عامه مردم به عرض ایشان برسانیم.
امید است که مدد گرفتن از کلماتی آشنا که در هر کتاب مقدماتی شرعیات نیز به چشم می‌خورد بتواند از انحراف افکار و مفسده‌جویی جلوگیری کرده و جریان‌ها و افراد مسئول را به ممانعت از هرگونه جدایی و تفرقه در میان نیروهای مردمی برانگیزد.
همچنین اکنون که صحبت از شایعات کردیم بی‌مناسبت نیست اضافه کنیم:
از آنجا که عده‌ای شایع کرده بودند که فرمایشات دیروز امام نشانه تکدر خاطر ایشان از مجاهدین خلق ایران بوده است،[1] عصر امروز با اعضای خانواده امام تماس گرفته و حقیقت امر را جویا شدیم که پس از سؤال از حضرت ایشان روشن گردید که منظور ایشان چنین نبوده و ایشان چنین نظری نداشته‌اند. همین‌طور راجع به معجولاتی از قول ایشان مبنی بر «طرد مجاهدین و تعرض به آنها» که عده‌ای در گوشه و کنار کشور مدعی آن بودند سؤال کردیم که فرموده بودند به هیچ‌وجه منظوری نداشته و چنین چیزی نگفته‌اند.
ضمن جلب توجه عموم خواهران و برادران مسلمان به احتراز از شایعات مجعول امیدواریم که با کوتاه شدن هر چه سریع‌تر دست استعمار از این میهن، هیچ محلی برای نفاق و جدایی نیروها و صفوف مردمی بر جا نماند.

مجاهدین خلق ایران
۳۱ فروردین ۵۸

اکنون متن نامه فوق‌الذکر از جانب «سازمان مجاهدین خلق ایران» و به مثابه نقطه‌نظرهای جهان‌بینانه عموم اعضای آن، بدین وسیله به اطلاع عموم می‌رسد.
حضور پدر بزرگوارمان رهبری انقلاب «حضرت آیةالله العظمی امام خمینی»
پس از عرض سلام، کمترین فرزندان مجاهد آن حضرت، حسب‌الامر آن پدر گرامی که از ارکان اعتقادی اینجانبان سؤال فرموده‌اید معروض می‌دارند که:
ارکان عقیدتی مجاهدین همان ارکان عقیدتی دین مبین اسلام و مذهب حقه جعفری اثنی‌عشری است. همان تشیع علوی و همان ارکان عقیدتی قرآن یعنی کتابی که از ابتدا تا انتها بدون کمترین

---

۱. امام خمینی در تاریخ ۳۰ فروردین ۵۸ طی دو سخنرانی خود به توطئه‌های گروهک‌ها پرداخت و از جمله به ماجرای تظاهرات و تشنج‌های خیابانی تحت عنوان دفاع از آیت‌الله طالقانی (به دلیل اعتراض ایشان به دستگیری فرزندشان توسط کمیته انقلاب) اشاره کرد که تلویحاً سازمان را نیز شامل می‌شد. امام هشدار داد که گروهک‌ها با آشوبگری و توطئه، در واقع در نقش عمّال خارجی قرار گرفته‌اند و مردم بایستی با آنها مقابله کنند.

خدشه‌ای تا ابد راهنمای بشریت و مورد اعتقاد مسلمانان بوده و خواهد بود.
با این همه حسب فرامین شفاهی پدر گرامی‌مان که در این مورد سؤال کرده بودید مختصراً ارکان عقیدتی خود را که برخلاف نظرگاه‌های مادی است به شرح زیر اعلام می‌داریم:
۱ـ توحید: جهان را خالقی است یکتا، احد، لم یلد و لم یولد که مشیت جمله کائنات در ید قدرت اوست. ذاتی یگانه و بی‌همتا که کل شیء هالک الاوجهه... و نشهدان لا اله الا الله.... کلیه صفات ثبوتیه و سلبیه ذات باری چنانکه در عموم کتب شرعیات آمده است نیز بی‌گمان لازمه هر عقیده اسلامی است که فرزندان شما از آغاز بدان معتقد بوده و هستند.
۲ـ عدل: خدای یکتا عادل است. عدل مطلق و نمی‌شود که حتی به قدر «پوسته خرمایی» ستم روا دارد.
۳ـ نبوت: از طریق وحی، انبیاء مرسل که اول آن‌ها حضرت آدم و خاتم آنها حضرت محمد(ص) هستند جهت بشارت و انذار بندگان به پیام‌آوری فرستاده شده‌اند و نشهدانّ محمداً رسول‌الله.
۴ـ امامت: پس از ختم نبوت، از ذریه رسول اکرم و علی علیه‌السلام جهت ادامه هدایت بنی بشر دوازده تن ائمه که آخرین آنها زنده و غایب است به منصب امامت رسیده و اسلام ما را به اوج اعتلاء رسانده‌اند.
۵ـ معاد: بنی بشر را حیاتی است پس از مرگ که در آن به کیفر و پاداش اعمالی که در این جهان از آنها سر زده است خواهد رسید. خصوصیات جهان اخروی همان است که در کتاب خدا (قرآن) خط به خط و نکته به نکته آمده است. والسلام علیکم «مسعود رجوی» ۳۰ فروردین ۵۸.[1]

در پی انتشار این اطلاعیه و تصریح سازمان بر اعتقادات اسلامی، آنچه که در مطبوعات دربارهٔ ملاقات مرکزیت سازمان با امام، درج شد از جمله روزنامه کیهان بدین شرح بود:

عده‌ای از اعضا و مسئولین سازمان مجاهدین خلق ایران به مدت یک ساعت با امام خمینی ملاقات و گفتگو کردند و امام فرمایشات و رهنمودهایی خطاب به اعضای سازمان مجاهدین خلق ایراد کردند.
مجاهدین خلق که مسعود رجوی و موسی خیابانی نیز در میان آنها بودند، در این دیدار که روز

---

۱. مجموعه اعلامیه‌ها...، ج ۱: صص ۱۲۶ ـ ۱۲۸. روزنامه کیهان، ۵۸/۲/۱: ص ۲. در متنی که روزنامه منتشر ساخته با آنچه که چند ماه بعد در کتاب سازمان درج شده چند تفاوت عبارتی دیده می‌شود که مهم‌ترین آن این است: متن روزنامه (ارکان عقیدتی خود را که دقیقاً برخلاف و در مقابل نظرگاه‌های مادی است.) و متن کتاب (ارکان عقیدتی خود را که برخلاف نظرگاه‌های مادی است.)

پنج‌شنبه انجام شد سقوط دیکتاتوری پهلوی، استقرار جمهوری اسلامی و فرمان تشکیل شوراها و انجمن‌های ایالتی و ولایتی را به امام خمینی تبریک گفتند.
مسعود رجوی در سخنان خود با امام اظهار داشت: «اکنون که ما به خدمت شما رسیده‌ایم خواست و تمنای مادی و دنیوی نداریم.» وی افزود: «تمرکز قدرت روحانی و سیاسی وقتی به هم دست می‌دهند نیرویی است که کون و مکان را می‌تواند تغییر دهد و این موفقیت امروز ماست و باید در جهت خدا و در جهت مردم از آن استفاده کرد.»
مسعود رجوی همچنین گفت: «ما مکتبمان اسلام را ساده پیدا نکرده‌ایم، اعتقاد به آن را از لابلای رنج و خون این مردم، از لابلای جوخه‌های اعدام و شکنجه‌ها کسب کردیم.»
امام ضمن فرمایشاتی خطاب به مجاهدین خلق بر اهمیت تلاش‌های سازنده به خاطر نجات کشور از بازگشت به اوضاع سابق تأکید کردند و افزودند: «اسلام بیش از هر چیزی به آزادی عنایت دارد و در اسلام خلاف آزادی نیست الّا در چیزهایی که مخالف با عفت عمومی است.»[1]

متن روزنامه اطلاعات هم دقیقاً همین متن است[2] و فرمایشات امام در صحیفه امام نیز عیناً به همین شکل آمده است.[3]

از قرائن چنین به نظر می‌رسد که متن مندرج در روزنامه‌ها را خود سازمان تهیه کرده و به مطبوعات داده است؛ چرا که بخش اصلی سخنان ایشان را که بعدها **رضا کیوانزاد** ارائه کرده است، ذکر نشده بود. امام در آن ملاقات همچنین گفت: «من تاکنون علیه شما سخن نگفته‌ام، اما هر وقت ببینم شما خارج از اسلام هستید سخن خواهم گفت.» این بخش از سخنان در آن زمان منتشر نشد تا اینکه بعد از فرار مرکزیت سازمان از ایران قسمتی از این ملاقات از زبان **موسی خیابانی** در نشریه مجاهد، در خارج از کشور منتشر گردید که عیناً آورده می‌شود:

[امام] خمینی گفت من تاکنون بر علیه شما حرفی نزده‌ام، اما هر وقت که ببینم شما خارج از اسلام هستید، خواهم گفت.
... خلاصه و چکیده صحبت ما، در برابر [امام] خمینی عبارت بود از: آزادی و در مقابل، خمینی ضمن سفارش ما به، به اصطلاح اسلام، در لفافه خواست تا مبارزه بر علیه مارکسیست‌ها را بر

---

۱. روزنامه کیهان، ۵۸/۲/۸: ص ۲.
۲. اطلاعات، ۵۸/۲/۸: ص ۲.
۳. صحیفه امام، ج ۷: ص ۱۳۹.

دوش ما بگذارد. در هر صورت این ملاقات اولین و آخرین دیدار رسمی سازمان با [امام] خمینی بود. پیش از آن، بعضی برادران ما و در یک مورد، تا آنجا که یادم هست خود برادرمان مسعود، در روزهای قیام با او دیداری غیررسمی و کوتاه را داشتند.[۱]

مقاله‌ای در نشریه مجاهد، مقدمات این دیدار غیررسمیِ اشاره شده در سخنان **خیابانی** را چنین ترسیم می‌کند:

یکی دو شب پس از قیام ۲۲ بهمن ۵۷، [امام] خمینی پسرش احمد را به دیدار برادر مجاهدمان مسعود فرستاد. احمد خمینی از ابتدای شب تا صبح روز دیگر با برادرمان مسعود گفتگو داشت. از برادر مجاهد محمد حیاتی ـ که در این دیدار حضور داشت و خود، احمد خمینی را چشم بسته به پایگاه محل اقامت مسئول اول سازمان آورده بود ـ شنیدیم که احمد خمینی پس از مقدمه‌چینی‌های بسیار و از هر دری سخنی، مشخصاً در برابر انتقادات بسیار صریح و روشن مخاطبش نسبت به رژیم جدید، سرانجام از جانب پدرش سه شرط را به مجاهدین پیشنهاد نمود که در صورت پذیرش آنها می‌توانند خود وارد رژیم شده و هر کاری و مقامی می‌خواهند به دست گرفته و به اتکاء توانایی سازمانی خود آن را به پیش ببرند:

اولاً ـ پذیرش رهبری امام (خمینی)... ثانیاً ـ صدور یک اعلامیه صریح از جانب مجاهدین بر علیه مارکسیست‌ها و سایر نیروها و جریانات غیرمذهبی و «خداناشناس» که بایستی توسط شخص برادر مجاهد مسعود رجوی در سخنرانی عمومی خود در دانشگاه تهران اعلام می‌گردید.

ثالثاً ـ پذیرش این مطلب که [امام] خمینی با هر کس وارد جنگ یا وارد صلح شود «مجاهدین نیز از او تبعیت کنند.[۲]

نشریه سازمان همچنین می‌افزاید که روز بعد، حجةالاسلام سید**احمد خمینی**، **مسعود رجوی** و بعضی دیگراز مسئولان و اعضای سازمان را به دیدار امام در مدرسه رفاه برد.[۳]

خود **رجوی** نیز از دیدار به اصطلاح غیررسمی خود که **خیابانی** بدان اشاره کرد یاد نمود و بدون پرداختن به اصل مذاکره و اینکه بین آنها و امام چه گذشت به جعل حاشیه دربارهٔ ملاقات رسمی قم، پرداخته، می‌گوید:

---

۱. نشریهٔ مجاهد، ش ۱۲۹: ص ۲۳.

۲. نشریهٔ مجاهد، ش ۱۴۶: صص ۲۵ ـ ۲۶.

۳. همان: ص ۲۶. چنین ملاقاتی در هیچ منبع دیگری ثبت نشده است.

با [امام] خمینی نیز همین حرف را [حل و فصل مسائل خلق] در میان گذاشتیم، همان دو سه روز اول، پسرش آمد ما را برد در آن مدرسه رفاه، بعد هم در قم با حدود بیست نفر از برادران به سراغش رفتیم. البته به رسم خودمان دیدار کردیم: خوب آخر در شأن مجاهدین نبود هر کس دستش را دراز کند، آن را ببوسند، ما دست آقا را مؤدبانه زدیم کنار، و فقط روبوسی کردیم. تکبیر کشیدن و هلهله کردن هم که کار ما نبود. خوب آقا از کنار زدن دستش و مصافحه و معانقه موسی و من عصبانی شد. بعداً پسرش در آخر ملاقات آمد بیرون و به ما گفت: خوب امام جای پدرتان است.[1]

رضا کیوانزاد از مسئولان مهم سازمان که از سال ۵۴ در زندان به سازمان پیوسته بود، اطلاع خود را از جلسه قم چنین بیان می‌کند:

افراد حاضر در جلسه عبارت بودند از: مسعود رجوی، موسی خیابانی، عباس داوری و محمود احمدی. در ابتدای ملاقات، امام این طور صحبت را شروع می‌کنند که: سوابق سازمان شما این طوری بوده. اشاره می‌کنند به تغییر ایدئولوژی و... می‌گویند که این کتاب تغییر ایدئولوژی و اعلام مواضع شما را آورده بودند به من گفته بودند اینها این طور هستند، این تیپ هستند و من گفتم که اگر اشتباهی شده و اگر مسئله‌ای به وجود آمده مربوط به گذشته است. به هر جهت شما جوانید، الآن انقلاب شده و مردم ما متحول شدند و ما باید دست به دست همدیگر بدهیم برای سازندگی و می‌توانیم و شما می‌توانید اشکالاتتان را برطرف کنید... به هر جهت امام گفتند شما بروید خودتان را اصلاح بکنید و بعد با توجه به [اصلاح] این اشتباهتان، بروید تبلیغ کنید و بروید با مردم باشید خدا هم کمکتان می‌کند...

البته از این جلسه هیچ نواری، هیچ متنی، به طور رسمی تهیه نشد. فقط نواری دزدانه خود سازمان تهیه کرد[2] که به عده‌ای از افراد داخلی سازمان دادند، صدایش خیلی پایین بود، من هم همین چند جملهٔ آن در ذهنم مانده که برایتان گفتم.[3]

---

۱. نشریهٔ مجاهد، ش ۲۰۵، ص ۲۲.

۲. یکی از کارشناسان امنیتی به نقل از مرحوم حجةالاسلام سیداحمد خمینی گفته است: در روز ملاقات مزبور مسئولین حفاظتی اقامتگاه امام در قم قصد داشتند که آنان را طبق روال موجود بازرسی بدنی کنند که مسعود رجوی و همراهان اعتراض کردند و مانع بازرسی بدنی شدند. پس از اطلاع امام از این موضوع ایشان دستور می‌دهند که آنان بدون بازرسی وارد شوند. بعد معلوم شد که آنان مخفیانه یک دوربین و یک ضبط صوت کوچک به همراه خود حمل کرده بودند و از ملاقات عکسی و نواری تهیه کردند. افراد غیر سازمان تاکنون به نوار مزبور دسترسی نداشته‌اند اما یک قطعه از عکس ملاقات مسعود و موسی با امام به دست آمده است.

۳. کارنامه سیاه...، ج ۱: صص ۱۳۳ - ۱۳۴ به نقل از رضا کیوانزاد. وی فعالیت سیاسی خود را از حدود سال ۱۳۵۰

احمد قدیریان نیز روایتی مشابه متن فوق بدین شرح دارد:

پس از پیروزی انقلاب در ملاقات اعضای اصلی گروه مجاهدین با حضرت امام، ایشان سفارش‌هایی را به این گروه می‌نمایند: [بعضی‌ها] مسائل تغییر ایدئولوژی را با من در میان گذاشتند، من به آنها گفتم: [... شما] جوان هستید، اول کار است، شما توبه کنید، و خدا توبه شما را قبول می‌کند و خدا کمکتان می‌کند، بروید و خودتان را اصلاح کنید.[1]

اعظم طالقانی وقایع پس از ملاقات اعضای سازمان با امام را در مصاحبه‌ای چنین توضیح می‌دهد:

همان شب مسعود رجوی، پرویز یعقوبی و چند نفر دیگر از بچه‌های سازمان هم آمدند و شب همه آنجا منزل سیداحمد آقا خوابیدیم. فردای آن روز قرار شد همگی ناهار بروند باغ تولیت و بعد از ظهر هم پدر در مدرسه فیضیه سخنرانی کند... در همین احوال، پدر با بچه‌ها [مجاهدین] صحبت می‌کرد. که ناگهان صدایش بلند شد. البته من بیرون اتاق بودم، اما صدایش را می‌شنیدم. جمله پدر این بود که «مگر شما نسبت به من تعهد ندارید؟» این را که شنیدم، در اتاق را باز کردم و داخل شدم. آنها فشار می‌آوردند که «آقا این را بگو، آن را بگو، سپاه درباره شما این گونه گفته، شما نباید کوتاه بیایید و...»[2]

حجةالاسلام سید **حسین موسوی تبریزی** از ملاقات سران سازمان با امام چنین یاد می‌کند:

... خودِ امام و بیت ایشان، که در آن موقع از حاج احمد آقا و حسین آقا خمینی هر دو باید اسم ببرم ـ رفتار نامساعدی نسبت به اینها [= اعضای سازمان] نداشتند. امام در سال ۱۳۵۸ در قم به آقایان رجوی و موسی خیابانی ملاقات دادند. البته من یادم هست که برای من و بعضی از دوستان از جمله شهید حقانی، آقای جعفری گیلانی، آقای فاکر و آقای عبایی خراسانی شبهه‌ای در رابطه با این ملاقات ایجاد شد. در جلسه‌ای که با هم بودیم صحبت شد که چرا امام باید اینها را بپذیرد؟ بعضی‌ها گفتند که شاید امام عنایت دارد که اینها جذب انقلاب بشوند... خدمت امام رفتیم و سؤالمان خیلی رک و صریح این بود که «چرا به رجوی و موسی خیابانی ملاقات دادید؟ این باعث شبهه برای دیگران شده است.» امام دو جمله بیان کردند ـ البته روش امام کلاً همین

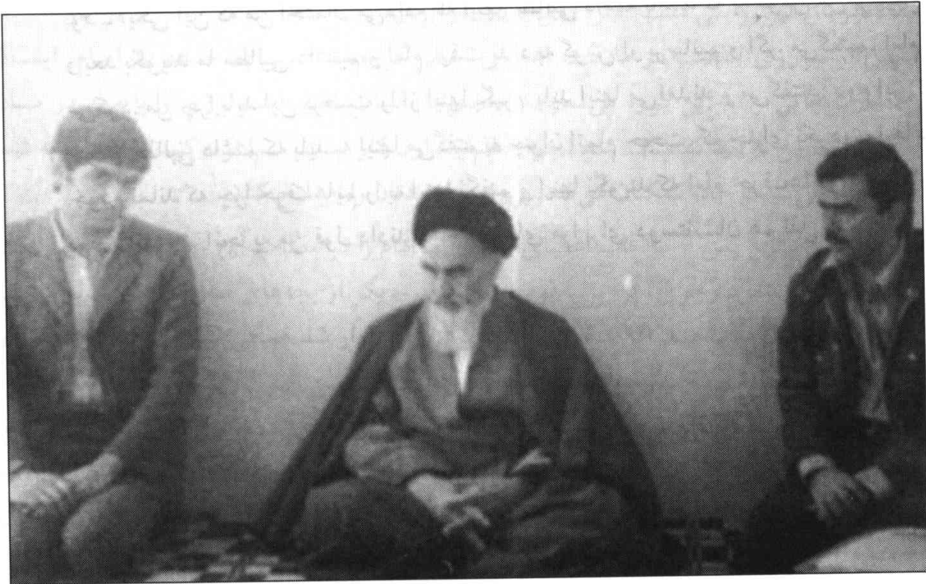
آغاز کرد و در سال ۱۳۵۴ دستگیر و زندانی شد. رضا در زندان به سازمان پیوست و پس از آزادی ـ در بعد از انقلاب ـ با نام‌های مستعار: مقداد، شعبان، عمید و جهانگیر و به عنوان عضو، ابتدا مسئول حفاظت نهاد منافقین و سپس به ترتیب مسئول نظامی و تبلیغاتی نهاد محلات به فعالیت خود ادامه داد. آخرین مسئولیت او توزیع سلاح و مهمات در کل سازمان بود که در آذرماه ۱۳۶۰ به هنگام درگیری با نیروهای کمیته انقلاب اسلامی مجروح و دستگیر گردید.

۱. قدیریان، خاطرات: ص ۱۷۱.

۲. دو ماهنامهٔ چشم‌انداز ایران، ش ۲۵: ص ۶۸.

بود ـ «یکی این که من احتمال می‌دادم که اینها مطالبی داشته باشند که به گوش من نرسیده باشد و بعد بگویند ما مطالبی داشتیم و امام وقت نداد به گوش او برسانیم و اگر می‌گفتیم، امام قبول می‌کرد. من چرا باید این فرصت را از اینها بگیرم. باید اینها می‌آمدند و می‌گفتند. دوم این که من خودم مطالبی داشتم که باید به اینها می‌گفتم به عنوان اتمام حجت، که خدای نکرده بعدها در دل خودم نماند که چرا حرف‌هایم را به اینها نگفتم و اینها نگویند که امام حرف‌هایش را به ما نگفته بود و آنها هم آنجا به من قول دادند که حرف‌های مرا برای دوستانشان هم نقل کنند.»[۱]

۱. دو ماهنامه چشم‌انداز ایران، ش ۲۲: ص ۳۴.



ملاقات مسعود رجوی و موسی خیابانی با امام خمینی

کیهان

تکشماره ــ ۱۵ ریال

شنبه ۸ اردیبهشت ماه ۱۳۵۸ ۱ جمادی‌الثانی ۱۳۹۹ ــ شماره ۱۰۶۹۴

مذاکرات امام با رهبران سازمان مجاهدین خلق

* امام در ملاقات یکساعته با مجاهدین گفت: اسلام بیشتر از هرچیز به آزادی عنایت دارد

مسعود رجوی: ما مکتب اسلام را از لابلای جوخه‌های اعدام و شکنجه‌ها کسب کرده‌ایم.

صفحه ۲ ــ ستون اول

کلیه ملاقاتهای امام ۶ روز متوقف شد

صفحه آخر ــ ستون پنجم

...کومت نظامی ...است

در هر استان گارد ملی جمهوری تشکیل میشود

دیدار امام با کارکنان صنعت نفت

امام: اگر ترور شوم نهضت به‌راه خود ادامه میدهد

صفحه آخر ــ ستون پنجم

...پیشنهادی ...ن اساسی جدید

ملی شدن صنایع سنگین و ادغام بانکها دریک سازمان زیر نظر دولت پیش بینی شده

صفحه ۵

انتقاد

فصل دوم:

ماجرای سعادتی

□ چگونگی کشف موضوع و دستگیری

○ کشف ارتباط «سیکو» و «فیسینکو»[1]

دستگیری **محمدرضا سعادتی**، عضو سرشناس و باسابقهٔ سازمان، بـه اتـهام داشـتن ارتـباط ویـژهٔ اطلاعاتی و جاسوسی با عوامل K.G.B و سفارت شوروی در تهران، که در اردیبهشت ماه ۱۳۵۸ اتفاق افتاد ولی خبر آن اواخر خرداد ماه منتشر شد، فضای ملتهبی را در پی داشت که باعث شد سازمان، آشکارا اما به مرور، باطن مواضع خود مبنی بر رویارویی با نظام نوپای جمهوری اسلامی را ظاهر سازد. به تعبیر دیگر، سازمان برای سرپوش گذاردن بر اتهام جاسوسی به نفع شوروی و تغییر فضای افکـار عـمومی، کوشید موضع انفعالی را کنار بگذارد و در نتیجه مواضع واقعی خود و ضدیّت‌های بنیانی‌اش را با ساختار انقلاب اسلامی آشکار ساخت.

این ماجرا، از یک سو موج مخالفت‌های وسیعی را بر ضد سازمان در جامعه پدید آورد و از سوی دیگر

---

۱. ولادیمیر کیتوویچ فیسینکو دبیر اول سفارت شوروی و عضو K.G.B در رُستف روسیه به دنیا آمد. او دانشجوی انستیتوی زبان‌های شرقی یک دانشگاه ایالتی مسکو بود که به فراگیری زبان فارسی و انگلیسی پرداخت. سپس بورسیه دانشگاه تهران را دریافت کرد. فیسینکو به تاریخ نیز علاقه‌مند بود و یک مقاله در مورد نفت ایران نوشت. در سال ۱۹۶۴ با نینا نیکولا پونا پکلانیک که دانشجوی گروه عربی در همان انستیتو بود ازدواج کرد.
همسرش که دختر یک مقام نظامی عضو هیئت مدیره K.G.B بود، به همراه فیسینکو بـه ایـران آمـد و مـنشی سفارت شوروی در تهران شد.

محمل و بهانه‌ای شد تا سازمان ـ از همان نخست ـ اتهامات سنگینی را متوجه حاکمیت کند. دستگیری **سعادتی** توسط دولت موقت و افشای آن ـ همراه با اسناد پرونده ـ توسط سازمان مجاهدین انقلاب اسلامی، تظاهرات و تحصّن‌های متعدد و صدور اعلامیه‌ها و بیانیه‌های مختلف را از سوی گروه‌ها و اقشار انقلابی در پی داشت. این حادثه نشان می‌داد که سازمان، به رغم ظاهر آراستهٔ مبارزه جویانه‌اش علیه دشمنان ایران، بخصوص با سابقهٔ حملاتی که علیه حزب توده (صرفاً به دلیل وابستگی‌اش به شوروی) داشت، به روابط پیچیده و مخفی با شوروی در حوزه‌های امنیتی معتقد است. شک و شبهه‌ای که در میان مردم و گروه‌های سیاسی مسلمان و نیروهای حاکمیت جمهوری اسلامی تقویت شد و به شدت پا گرفت، این بود که آیا می‌توان به سازمان اطمینان کرد و به امین بودن آن در حوزهٔ امنیت و منافع ملی باور داشت؟!

دستگیری غیرمترقبه و مؤثر **محمدرضا سعادتی** (با نام مستعار **سیکو**)، به میزان زیادی مسئولان سیاسی ـ امنیتی و نظامیِ رژیم انقلابی را هشیار کرد که سازمان را «نامحرم» تلقی کنند.

در تاریخ ششم اردیبهشت ماه ۱۳۵۸، عضو کادر مرکزی سازمان به هنگام مبادلهٔ اسناد اطلاعاتی حساس با یک مأمور K.G.B، توسط پاسداران جمهوری اسلامی نوپای ایران دستگیر شد. **عباس امیرانتظام** در خاطرات خود می‌نویسد:

> **... در یکی از روزهای اسفند ۱۳۵۷ منشی من اطلاع داد که شخصی می‌خواهد به ملاقات من بیاید و یک مسئله امنیتی را در میان بگذارد، پس از توافق من مردی در حدود ۵۰ سال با قدی متوسط با لباس رسمی و کراوات به اطاقم آمد، من صندلی طرف راست خودم را به او تعارف کردم. پس از نشستن به من گفت که کارمند و عضو اداره ضدجاسوسی ساواک است. طبق خبر او، قرار است در ساعت ۵ بعد از ظهر امروز یکی از دیپلمات‌های سفارت شوروی به دیدن یک ایرانی در ساختمانی در میدان ۲۵ شهریور برود و چیزهایی را در اختیار فرد ایرانی قرار دهد، ضمناً گفت که طرف ایرانی عبدالعلی نامیده می‌شود. این فرد آمده بود تا کسب تکلیف کند.**
>
> **مطالب را بلافاصله به اطلاع نخست‌وزیر رساندم. ایشان دستور داد که آن شخص مسئله را تعقیب کند، ولی آقای بازرگان از شنیدن نام عبدالعلی که نام یکی از فرزندانش بود، ناراحت شده بود.**
>
> **کارمند اداره ضدجاسوسی ساواک به کارش ادامه داد و روز بعد گزارش کارش را به من داد که به اطلاع نخست‌وزیر رساندم. [بعدها] وی گفت که عبدالعلی را دستگیر کرده‌اند و عمل دستگیری توسط ماشاءالله قصاب انجام شده و نام واقعی این فرد محمدرضا سعادتی است که با**

دستگاه‌های عکاسی مخصوص جاسوسی که از دیپلمات روسی دریافت کرده دستگیر شده است.

من تا آن روز نمی‌دانستم که محمدرضا سعادتی کیست و به چه گروهی وابسته است.[۱]

ابراهیم یزدی هم دستگیری را چنین شرح می‌دهد:

این تیم‌ها به مرحوم چمران گزارش دادند که سرکنسول شوروی با فردی در فلان جا قرار دارند، چه کنیم؟ چمران با من مشورت کرد. مهندس بازرگان با مهندس صباغیان که آن موقع وزیر کشور بود مشورت کرد و قرار شد اینها را تحت نظر داشته باشند و اگر لازم شد، سرقرار بازداشتشان کنند. هیچ‌کس نمی‌دانست که این ملاقات با سعادتی به نمایندگی از مجاهدین خلق است. دولت دستور داد که تعقیب و مراقبت و در صورت لزوم بازداشت صورت گیرد... این تیم‌ها سرقرار حاضر شدند و سرکنسول را تحت مراقبت به سفارت شوروی رساندند ـ چون مصونیت دیپلماتیک داشت ـ ولی آن آقا را دستگیر کردند که پس از دستگیری معلوم شد ایشان آقای سعادتی است که در این ملاقات می‌خواست پرونده مقرّبی را به شوروی‌ها بدهد.[۲]

در تاریخ ۲۳ خرداد ۵۸، سازمان مجاهدین انقلاب اسلامی برخی اسناد و خلاصهٔ گزارش مأموریت **سعادتی** و بخشی از اظهارات وی در بازجویی را منتشر کرد. روزنامهٔ *جمهوری اسلامی* و چند نشریهٔ دیگر نیز متن کامل یا بخش‌هایی از بیانیه مجاهدین انقلاب را منتشر ساختند. به نظر می‌رسید که این موضوع منحصر به یک گروه باقی نماند و جناح‌های مختلف کشور از این افشاگری، استقبال کنند.[۳]

در اسنادی که انتشار یافت، نوع ارتباطات **سعادتی** با واسطهٔ اطلاعاتی سازمان جاسوسی شوروی و اسناد تحویل شده و درخواست‌های **سعادتی** از وی افشا شد.

موضوع **سعادتی**، در تبلیغات وسیع سازمان، تبدیل به یک واقعه و چالش سیاسی شد. سازمان، طبق ویژگی‌های رفتاری پرخاشگرانه، احساسی و خودبزرگ‌بینانه و با استراتژی فرار به جلو و غوغاگری مظلوم‌نمایانه، سریع‌تر و گسترده‌تر از انتظار افکار عمومی که ابعاد و اهمیت موضوع را در ابتدا چندان جدّی تلقی نمی‌کرد، روی این مسئله سرمایه‌گذاری کرد و موضوع **سعادتی** را به یک سوژه فراگیر برای یک درگیری همه جانبه تبدیل نمود. درگیری‌ای که از خرداد ۱۳۵۸ تا اردیبهشت ۱۳۶۰ ادامه یافت.

---

۱. امیرانتظام، آن سوی اتهام، ج ۱: ص ۲۵.
۲. دو ماهنامهٔ چشم‌انداز، ش ۳۲: ص ۵۱.
۳. گزارش دستگیری سعادتی...: نیز روزنامهٔ جمهوری اسلامی، ۵۸/۳/۲۴: ص ۴. روزنامهٔ کیهان، ۵۸/۳/۲۶: صص ۱ و ۵.

سابقهٔ ماجرا و پیوند اطلاعاتی «سازمان» با شوروی، بعدها به این شرح آشکار گردید: متعاقب دستور صادره از «کمیتهٔ مرکزی حزب کمونیست اتحاد جماهیر شوروی»، رزیدنسی [پایگاه] کا.گ.ب در تهران موفق شد در روز ۱۴ فوریه ۱۹۷۹ / ۲۵ بهمن ۱۳۵۷ مستقیماً با مرکز رهبری دو سازمان مجاهدین خلق و فداییان خلق تماس بگیرد. این کار توسط **ولادیمیر فیسینکو**V. Fisenko ـ که از افسران رزیدنسی و از کارشناسان مسائل ایران محسوب می‌شد، و به دلیل داشتن موهای مشکی و چشمان قهوه‌ای تیره، شباهت فراوانی به ایرانی‌ها داشت ـ صورت گرفت.

آن روز **فیسینکو** مستقیماً با مراجعه به مرکز رهبری هر دو سازمان مجاهدین و فداییان خلق، خود را نمایندهٔ رسمی اتّحاد جماهیر شوروی برای گفت و گو و «تماس مستقیم» با آنان معرفی کرد. سران دو سازمان، ابتدا تردید و دودلی نشان دادند: «ما چنین پیشنهادی را نمی‌پذیریم؛ زیرا در شرایط فعلی، مقام‌های رژیم جدید ایران می‌توانند مسئلهٔ تماس‌های بین ما و شوروی را بهانه قرار دهند و ما را به عنوان بازوی سرخ مسکو به همه معرفی کنند!» بالاخره قرار شد که تماس‌های موردنظر، به صورت غیرمستقیم در اروپا انجام گیرد.

در این ملاقات، هر دو گروه مجاهدین خلق و فداییان، از دولت شوروی، تقاضای ارسال فوری اسلحه داشتند؛ ولی **فیسینکو**، به جای جواب، فقط به بیان این مطلب بسنده کرد که خواسته‌های آنان را به مسکو گزارش خواهد داد. مجاهدین خلق، در این تماس، از فداییان پیش افتادند: یک شمارهٔ تلفن، مربوط به یکی از خانه‌های امن خود در تهران را به مأمور شوروی دادند تا در صورت نیاز فوری، بتوان با آنها تماس گرفت؛ ولی فداییان ترجیح دادند که این کار را نکنند و کار خود را زیاد به روس‌ها گره نزنند.[1]

تماس مذکور در بعدازظهر ۲۵ بهمن/۱۴ فوریه صورت گرفت؛ ولی صبح آن روز، زمینهٔ چنین ارتباطی فراهم شد. **ولادیمیر کوزیچکین**، به همراه اکثر اعضا و افسران کا.گ. ب در ایران، به دانشگاه تهران رفت تا این دستور مسکو را به همهٔ افراد پایگاه کا.گ.ب در تهران ابلاغ کند که: «فوراً در سطح شهر پراکنده شوند و سعی کنند تا هنوز نظام حاکمیت جدید بر کشور مسلط نشده و ما را تحت فشار قرار نداده، هر طور هست از آب گل‌آلود ماهی بگیرند».[2] **کوزیچکین** می‌نویسد:

آن روز که به دانشگاه تهران رفتم، با کمال حیرت، به تعدادی از جوانان برخوردم که از قبل با

---

۱. کوزیچکین، کا.گ. ب در ایران...: صص ۳۵۸ ـ ۳۵۹؛ با تلخیص.
۲. همان: ص ۳۵۳.

آنها آشنا بودم و می‌شناختمشان؛ یعنی پیش از دوران اشتغال در کا.گ.ب، زمانی که در مسکو یا طی اولین دورهٔ خدمتم در ایران ـ به عنوان مترجم ـ کار می‌کردم، با آنها آشنا شده بودم و چون دیدم که اکثرشان در سلک هواداران دو سازمان مجاهدین و فداییان خلق جا دارند، احساس کردم اوضاع بر وفق مراد است. چرا که آنها از نظر بکارگیری در جهت کسب اطلاعات، واقعاً عناصری ایده‌آل برایم محسوب می‌شدند....

آن روز تقریباً تمام وقت خود را در دانشگاه تهران صرف گفت و شنود با اعضا و هواداران دو سازمان مجاهدین و فداییان کردم. آنچه در جریان گفت و گوها کاملا احساس می‌شد، این بود که آنها مرا در حکم دولت شوروی فرض می‌کردند و اکثراً هم از من تقاضایی جز این نداشتند که «به ما هرچه زودتر اسلحه بدهید تا بتوانیم از موقعیت استفاده کنیم و تا امکانش وجود دارد، قدرت حاکمیت را به دست آوریم؛ اگر این کار عقب بیفتد، دیگر خیلی دیر خواهد شد...»

در مقابل این سؤال، وقتی به آنها می‌گفتم «ولی شما که فعلاً اسلحه دارید»، فوراً پاسخ می‌دادند: «اینها که داریم، چیزی نیست و بیش از چند روز دوام نخواهد آورد؛ ما نیاز داریم جریان اسلحه برایمان حالت مستمر داشته باشد...»[1]

روابط کا.گ.ب با سازمان به خوبی پیش می‌رفت و گسترش می‌یافت؛ زیرا پایگاه کا.گ.ب در تهران، از طریق فیسینکو، توانسته بود پس از مدتی رهبران سازمان را متقاعد کند که روس‌ها می‌توانند تماس‌های خود را با آنان به صورتی کاملاً محرمانه و با در نظر گرفتن کلیهٔ جوانب احتیاط، به گونه‌ای برقرار کنند که مقام‌های رژیم جدید در ایران هرگز نتوانند به ارتباط‌ها پی ببرند. نتیجهٔ کارها به تعبیر **کوزیچکین** به صورت مطلوب و مناسب پیش می‌رفت؛ از سوی سازمان نیز اطلاعات مهم و قابل توجهی در اختیار مقام‌های سفارت شوروی قرار می‌گرفت.

از جمله اخبار مهمی که به مقام‌های اطلاعاتی روسیهٔ شوروی رسید، این بود که در جریان حمله به ارگان‌های رژیم شاه، «آرشیو اسناد ساواک» در اختیار سازمان، قرار گرفته است.

وقتی این خبر را به مرکز منتقل کردیم، آنها بلافاصله از خود واکنش نشان دادند و طی تلگرامی از مسکو، خطاب به ما چنین نوشتند:

«... بلادرنگ با مجاهدین تماس بگیرید و از آنها پروندهٔ سرلشکر مقرّبی در ساواک را بخواهید...»

ماجرای سرلشکر مقرّبی، یکی از بزرگ‌ترین اشتباهات رزیدنسی کا.گ.ب در تهران محسوب

---

۱. همان: صص ۳۵۴ ـ ۳۵۵.

می‌شد و به همین جهت زیاد هم حیرت‌انگیز نبود که مقام‌های مرکز در مسکو این چنین تشنهٔ آگاهی به علل لو رفتن سرلشکر مقرّبی باشند[۱].

این درخواست روس‌ها نیز توسط سعادتی به سازمان منعکس و شخصی به نام **اکبر طریقی** که از اعضای سازمان بود و در دادستانی انقلاب اسلامی کار می‌کرد با استفاده از حکم دادستانی انقلاب که به وی اجازه امانت گرفتن پرونده‌های مأمورین ضداطلاعات ارتش را داده بود در تاریخ ۵۸/۱/۲۹ به طور غیرمجاز اقدام به گرفتن پرونده مقرّبی می‌نماید. و پرونده را در اختیار سازمان قرار می‌دهد.[۲]

در آن زمان، «**گنادی کازانکین**» رییس شعبهٔ جاسوسی سیاسی (PI) به عنوان رزیدنت کا.گ.ب در ایران فعالیت می‌کرد. او با رسیدن تلگرام مسکو، در مورد پروندهٔ سرلشکر **مقرّبی**، اقدام به احضار **فیسینکو** کرد و با نشان دادن متن تلگرام، به او دستور داد که فوراً با رابط خود در سازمان مجاهدین خلق

---

۱. همان: ص ۳۶۸. در آذر ماه ۱۳۵۶/دسامبر ۱۹۷۷ مطبوعات و رسانه‌های رسمی و نیمه‌رسمی ایران اعلام کردند که یک شبکهٔ جاسوسی کا.گ.ب در ایران کشف شد و «سرلشکر احمد مقرّبی» دستگیر و محاکمه گردید؛ با فاصلهٔ زمانی اندک، اعلام شد که یکی از مقامات وزارت آموزش و پرورش به نام «علی نقی ربّانی» نیز به همان اتهام دستگیر شد و مورد محاکمه قرار گرفت. (عاقلی، روزشمار تاریخ ایران،...، ج ۲: ص ۳۳۴؛ ذیل ۲۴ تا ۲۹ آذرماه ۱۳۵۶. کرباسچی، هفت هزار روز،...، ج ۲: صص ۷۷۰ ـ ۷۷۱) در چهارم دی ماه ۲۵/۱۳۵۶ دسامبر ۱۹۷۷ مطبوعات رژیم نوشتند: «... حکم اعدام دادگاه برای سرلشکر احمد مقرّبی، که به موجب رأی صادره از دادگاه تجدیدنظر به اعدام محکوم گردیده بود، در بامداد امروز اجرا گردید. سرلشکر مقرّبی، به جرم جاسوسی و دادن اسرار نظامی ایران به عمّال بیگانه، در دادگاه [نظامی] محکوم به اعدام شده بود». (هفت هزار روز،... همان: ص ۷۷۲). «ربّانی» نیز، پس از تأیید حکم اعدام وی در دادگاه تجدیدنظر نظامی در ۲۵ دی ماه ۵۶، اعدام شد. (هفت هزار روز،... همان: ص ۸۴٪).

نحوهٔ کشف ارتباط سرلشکر مقرّبی، که از بزرگ‌ترین پیروزی‌های ضدجاسوسی به شمار می‌رفت، همواره برای مقام‌های شوروی حالت معمّا داشته است. کوزیچکین در مورد سوابق مقرّبی می‌نویسد که وی «سی سال عامل کا.گ.ب بود. از زمانی که افسری جوان بود، در سال ۱۹۴۵ [= ۱۳۲۴ خورشیدی] به خدمت این سازمان درآمد. او بهترین عامل رزیدنسی به حساب می‌آمد و اطلاعات محرمانه‌ای را، که واقعاً برای اتّحاد شوروی حایز اهمیت بود، در اختیار ما می‌گذاشت. در طی سال‌ها ترقّی بسیار کرد و مسئول خرید اسلحه از آمریکا و دیگر کشورهای غربی شد.... دیگر جانشینی برای او یافت نمی‌شد؛ به این علت بدیهی است که مقرّبی تنها عامل رزیدنسی بود که می‌توانست اطلاعات مهمی عرضه بدارد. دیگران با او قابل مقایسه نبودند و عده‌شان هم بسیار اندک بود. با از دست رفتن مقرّبی، در رزیدنسی یک خلأاطّلاعاتی پیدا شد؛ اضافه بر اینها. او عملاً همهٔ افسران PI [= جاسوسی سیاسی Political Intelligence] را که در زمان‌های مختلف و در آن دوران طولانیِ همکاری با او کار کرده بودند، می‌شناخت». (کوزیچکین، کا.گ.ب در ایران...: ص ۲۵۸)

۲. اطلاعیه شماره ۱۹ مجاهدین انقلاب اسلامی، مدارک پرونده‌های: ۱ـ حمّاد شیبانی ۲ـ محمدرضا سعادتی.

تماس بگیرد. **کوزیچکین**، که در اتاق رییس شعبه PI حضور داشته، به عنوان یک شاهد عینی، مکالمهٔ مزبور را در خاطرات خود نقل کرده است؛ وی می‌نویسد:

فیزنکو، در پاسخ به دستور کازانکین، گفت: «همین الآن به شهر می‌روم و بعد از بررسی اوضاع، برای پرهیز از تعقیب و مراقبت، تلفنی با رابطم تماس می‌گیرم.» ولی کازانکین، که تصمیم فیزنکو را نمی‌پسندید، با لحنی هیجان‌زده به او پاسخ داد: «این کار جز وقت تلف کردن بیهوده، نتیجه‌ای ندارد. فوراً از همین سفارتخانه به او تلفن کن.» فیزنکو امتناع کرد و گفت: «ولی این کار خطرناک است!» در جواب او، کازانکین ـ مصرّانه ـ دستور داد:

«هیچ خطری ندارد: ساواک از بین رفته هیچ کس به تلفن‌های ما گوش نخواهد داد. همین الآن از سفارتخانه به رابطت تلفن کن.»

فیزنکو، که چارهٔ دیگری نداشت، از همانجا با رابط خود تماس گرفت و بعد از آنکه مطلب را به طور مختصر در میان گذاشت، با او قرار ملاقاتی ترتیب داد.

رابط فیزنکو شخصی بود به نام سعادتی؛ که یکی از رهبران سازمان مجاهدین خلق محسوب می‌شد. قرار ملاقات‌شان را نیز در یکی از خانه‌های امن مجاهدین گذاشتند.[1]

خسرو تهرانی از مسئولان امنیتی پس از انقلاب دربارهٔ سعادتی چنین می‌گوید:

سعادتی از آن دسته مهندسان ذوب آهن بوده که در روسیه درس خوانده بودند. به همین دلیل به نظر می‌رسد که روس‌ها او را قبل از سال‌های [اوایل دههٔ] پنجاه خریده بودند. به نظر من سعادتی توی روسیه کارهایی کرده. چون اینها [مهندسان ذوب آهن] دو یا سه سال برای کارآموزی به روسیه رفتند.[2]

مسعود حقگو از اعضای قدیمی سازمان در گفت و گویی با **خسرو تهرانی**، اظهار داشت: **«... سعادتی نزدیک‌ترین شخص به مسعود رجوی بوده است.»** وقتی تهرانی تأکید کرد که **«او شاید از موسی [خیابانی] هم به رجوی نزدیک‌تر بوده است.»**[3] حقگو ضمن تأیید این مطلب، گفت:

من به احتمال قریب به یقین می‌دانم که [در زندان از اواخر سال ۵۴ به بعد] سعادتی نفر دوم

---

۱. کوزیچکین، کا.گ.ب در ایران...: ص ۳۶۹. خانهٔ مزبور، که در پوشش یک شرکت صنعتی به نام «نولکو» فعالیت داشت، در خیابان دیبا، حوالی میدان هفت تیر و منشعب از خیابان سهروردی و شهید مفتح، واقع بود. (مستند به گزارش گروه دستگیری، مندرج در گزارش سعادتی).

۲. گفت و گوها: خسرو تهرانی ـ مرکز مطالعات استراتژیک، آبان ۷۸: ص ۲.

۳. همان: ص ۷۱.

سازمان محسوب می‌شد.[۱]

نیروهای اطلاعاتی ـ امنیتی جمهوری نوپای اسلامی، از چندی قبل، ارتباطات مشکوک با عوامل سازمان جاسوسی شوروی را به دقت زیرنظر داشتند. کوزیچکین چگونگی دستگیری سعادتی را به نقل از فیسینکو بیان می‌کند که البته با آنچه در گزارش دستگیری **سعادتی** آمده است، اندک تفاوتی دارد. روایت کوزیچکین بدین قرار است:

در روز موعود، **فیسینکو** به همراه یکی از مأموران رزیدنسی به نام **علی‌اف** و رانندهٔ عملیاتی رزیدنسی عازم محل ملاقات شد. پس از کمی تفحّص و بررسی اوضاع از نظر مراقبتی، اتومبیل آنها ـ که پلاک سیاسی داشته است ـ یک کوچه پایین‌تر از محل ملاقات توقف کرد. **فیسینکو** به اتفاق راننده از اتومبیل پیاده شدند و به سمت ساختمان موردنظر به راه افتادند و **علی‌اف** در خیابان رو به روی محل ملاقات به مراقبت پرداخت تا چنانچه خطری پیش آمد، به **فیسینکو** علامت دهد.

همه‌چیز آرام و طبیعی بود. **فیسینکو** زنگ در ساختمان را به صدا در آورد. در باز شد و او وارد راهرو گردید و سپس زنگ در آپارتمان طبقهٔ همکف (همان محل ملاقات) را فشار داد. در بلافاصله باز شد. **فیسینکو** با ورود به داخل سالن موردنظر، **محمدرضا سعادتی** را ـ ایستاده ـ پشت میزش مشاهده کرد با قیافهٔ رنگ پریدهٔ همیشگی‌اش. یک پروندهٔ قطور نیز روی میز مشاهده می‌شد.

در این موقع، درِ پشت سر **فیسینکو** به شدت بسته شد؛ و زمانی که او برگشت تا علت را دریابد، با چهار مرد مسلح مواجه شد که به سوی او و **سعادتی** نشانه رفته‌اند. یکی از آن چهار مرد به سوی **فیسینکو** آمد و در حالی که سلاح کمری‌اش را روی سینهٔ او فشار داد، از وی خواست که خود را معرفی کند.

فیسینکو، در آغاز، خود را به «نفهمی» زده چنین وانمود کرد که ساختمان را عوضی گرفته و اشتباهی وارد شده است؛ ولی مرد مسلح، به نام او را صدا زد و اظهار داشت می‌داند که وی برای به‌دست آوردن پروندهٔ روی میز بدانجا آمده است. جای انکاری باقی نماند، **فیسینکو** مصونیت سیاسی‌اش را عنوان کرد. دنبالهٔ ماجرا مطابق شنیده‌های **کوزیچکین** از **فیسینکو** این گونه است که وی در یک لحظه شانس آورد و با استفاده از آشفتگی اوضاع امکان فرار از محل را پیدا کرد. در حالی که مطابق گزارش گروه دستگیرکنندهٔ

---

۱. همان: ص ۷۳.

سعادتی، مأموران، خود از بازداشت فیسینکو خودداری کردند و وی را همراه سه نفر مأمور دیگر سفارت شوروی مجبور به خروج از محل نمودند.[1]

○ گزارش گروه دستگیری سعادتی

قسمت‌هایی از گزارش چگونگی دستگیری و بازپرسی **سعادتی** توسط مأموران سپاه پاسداران انقلاب اسلامی و دادستانی انقلاب، به شرح ذیل است:

ضمن مراقبت از اتومبیل سیاسی شوروی، در مورّخهٔ ۵۸/۲/۵ مشاهده گردید که یک نفر مرد روسی از اتومبیل پیاده [شد] و در خیابان دیبا منشعب از خیابان روزولت، وارد شرکت نولکو ـ که یک مؤسسهٔ صنعتی است ـ گردید. در بررسی بعدی مشخّص شد که مرد روسی به نام «ولادیمیر فیسنکو» [=فیزنکو]، دبیر اول سفارت شوروی می‌باشد و مرد تماس گیرنده، یکی از رهبران سازمان مجاهدین خلق است. ...

چون معلوم بود که رهبر مجاهدین در ساعت ۱۷/۰۰ مورخهٔ ۵۸/۲/۶ و یا ۵۸/۲/۷ (در قرار ملاقات یدکی) با افسر اطلاعاتی شوروی ـ جهت مبادلهٔ اسناد و مدارک ـ ملاقات می‌نماید، لذا بررسی‌های لازم به عمل آمد و طی طرحی، مأمورین سپاه پاسداران انقلاب هدایت شدند که ۵ دقیقه قبل از شروع ملاقات، مأمورین به شرکت وارد [شوند] و مرد تماس گیرنده و مدارک را ضبط نمایند... پس از دستگیری مرد تماس گیرنده، فیسنکو جهت ورود به شرکت نولکو مراجعه نمود ولی توسط مأمورین به او تکلیف شد که از شرکت خارج شود و فیسنکو، بعد از خروج از شرکت، سوار اتومبیلی، که توسط سه نفر مأمور شوروی هدایت می‌شد، گردید و منطقه را ترک نمود.

در بازرسی بدنی از مرد تماس گیرنده، مشخّص شد که مسلّح به اسلحهٔ کمری می‌باشد و نیز در جست و جوی مقدماتی از وسایل شرکت، یادداشتی که حاکی از همکاری این شخص با سرویس اطلاعات شوروی می‌باشد به دست آمد.

... محمدرضا سعادتی اعتراف نمود که در اوایل اسفند ماه ۵۷، در تظاهراتی که در دانشگاه تهران از طرف سازمان مجاهدین خلق ترتیب یافته بود، ولادیمیر فیسنکو خود را خبرنگار روزنامهٔ ایزوستیا (شوروی) معرّفی [کرد] و ضمن طرح سؤالاتی در زمینهٔ سازمان «جنبش [ملّی مجاهدین»] و هدف‌ها و برنامه‌های آن، اظهار علاقه نمود که باب مراوده را با نامبرده باز نماید؛

---

۱. کوزیچکین، کا.گ.ب در ایران...: صص ۳۶۹ ـ ۳۷۱؛ با تلخیص و اندکی تغییر ویرایشی در عبارات و روایات.

و در نتیجه، از آن تاریخ به بعد، ملاقات‌های منظم خصوصی بین سعادتی و افسر اطلاعاتی مورد بحث برقرار گردیده است.
محمدرضا سعادتی، در ملاقات‌های دوم و سوم خود با فیسنکو، بر اثر سؤالات مختلفی که از ناحیهٔ بیگانهٔ مزبور در زمینه‌های مسئلهٔ کردستان، حزب توده، موقعیت چریک‌های فدایی خلق، افسران اطلاعاتی سیا، اسناد و مدارک طبقه‌بندی شدهٔ سازمان منحلّهٔ امنیت، امام خمینی، [و] وضع موقعیت معظّم‌له در ایران طرح می‌نمود، متوجه شد که این شخص باید از جاسوسان شوروی باشد که در ملاقات‌ها قصد دارد اطلاعاتی را کسب نماید. به همین جهت موضوع ارتباط خود را با بیگانهٔ مورد بحث، با یکی از رهبران جنبش مجاهدین به نام خسرو نظامی[1] مطرح [می‌کند] و... هدایت می‌گردد که ملاقات‌های خود را ـ با نظر سازمان جنبش ـ با فیسنکو ادامه دهد.

نتایج بازجویی
یادشدهٔ بالا در مصاحبهٔ اولیهٔ خود، ضمن اعتراف به همکاری با سازمان جاسوسی شوروی در ایران، اظهار داشت که کلیهٔ ارتباطات او با فیسنکو، با هدایت و نظر خسرو نظامی بوده و به احتمال زیاد خسرو نظامی از عوامل سازمان جاسوسی شوروی است و خسرو نظامی، نامبرده را هدایت نموده که در رابطهٔ خود با افسر اطلاعاتی شوروی، در زمینهٔ تبادل اطّلاعاتی از طرف جنبش [= مجاهدین خلق] به سازمان جاسوسی شوروی، و اخذ وسایل و امکانات فنّی، آموزشی و الکترونیک و عملیاتی از سازمان جاسوسی شوروی، برای تقویت اقدامات عملیاتی جاسوسی جنبش اقدام نماید که در ملاقات‌ها به همین ترتیب عمل نمود و افسران اطلاعاتی شوروی قول مساعدت همه‌گونه‌ای را به سازمان جنبش تعهّد نموده‌اند.
قبل از اینکه محمدرضا سعادتی در آخرین ملاقات خود با افسر اطّلاعاتی شوروی (۵۸/۲/۶) حاضر شود، ... خسرو نظامی به سعادتی دستور داده که در این ملاقات، در مورد مسئلهٔ افغانستان، موقعیت عراق و گروه‌های کرد عراقی در منطقه، شریعتمداری و آخرین وضعیت سیاسی ایران، در مورد هدف‌های دولت لیبی از نزدیکی به ایران، و امام خمینی تحقیق نماید و سؤال شود که سازمان جاسوسی شوروی در چه زمینه‌هایی به اطلاعات احتیاج دارد.
خسرو نظامی، ضمن توجیه سعادتی در زمینهٔ اینکه آخرین وضعیت احزاب و سازمان‌های

---

۱. خسرو نظامی، که در بازجویی‌های محمدرضا سعادتی از وی نام برده شده است، نام مستعار بوده است. (برگرفته از متن گزارش دستگیری سعادتی)

جنبش را در ایران برای فیسنکو تشریح نماید، دستور داده است که از افسر اطلاعاتی شوروی [درخواست کند] لیست اسامی افسران سازمان سیا و شبکه‌های اطلاعاتی آنها را در اختیار جنبش قرار دهد تا بتوانند مورد بهره‌برداری قرار دهند. ضمناً هر [وسیلهٔ مورد نیاز] از وسایل الکترونیکی - فنّی جاسوسی شامل ضبط صوت همراه با فرستنده، وسایل میکروفون‌گذاری و فرستنده‌های کوچک، دوربین‌های عکّاسی کوچک، دستگاه تهیهٔ میکروفیلم، دستگاه استراق سمع از فاصلهٔ ۵۰ متری، دستگاه‌های رمزکنندهٔ تلفن و دستگاه‌های کنترل تلفن [را] تحویل جنبش نمایند و علاوه بر آن، تجربیاتی که در امور اطّلاعاتی، ضداطلاعاتی، و نحوهٔ بایگانی اسناد طبقه‌بندی شده و تشکیل بایگانی دارند، به صورت بولتن‌هایی در اختیار جنبش قرار دهند. ...

نظریه

با توجه به شگرد کار سرویس اطلاعاتی شوروی و اظهارات متّهم، که عموماً تناقض‌گویی‌های فراوان [در آن] وجود دارد و پاسخ‌های سؤالاتی که به طرق گوناگون مطرح گردید [و] به صورت مشخّص [توسط] سعادتی [بدان] جواب داده شد، به نظر می‌رسد: با توجه به اینکه در سال‌های ۴۷ و ۴۸ مشارٌالیه در ذوب‌آهن اصفهان خدمت می‌کرده و با کارشناسان شوروی ارتباط داشته، از آن تاریخ توسط سرویس اطلاعاتی شوروی نشان شده و به استخدام شوروی درآمده است؛ و خسرو نظامی نیز که هدایت کنندهٔ ارتباطات او با مقامات شوروی می‌باشد، باید از عوامل شوروی در ایران باشد...

[متن یادداشت‌های به دست آمده از سعادتی مربوط به مذاکره با جاسوس شوروی]

قسمت ۱

اطلاعاتی

۱ـ نیازهایی که ما داریم:

الف ـ به لحاظ من:

۱ـ ضبط صوت همراه با فرستنده؛

۲ـ دوربین کوچک و یا دوربین میکروفیلم؛

۳ـ گیرنده و فرستنده‌های خیلی کوچک و ریز؛

۴ـ دستگاه‌های استراق سمع از فواصل دور (۵۰ متری)؛
۵ـ تجربیات لازم در مورد بایگانی و طبقه‌بندی پرونده‌ها؛
۶ـ دستگاه‌های کنترل تلفن، با مشخّص کننده؛
۷ـ دستگاه‌های رمز کنندهٔ تلفن؛
۸ـ تجربیات لازم در امور اطّلاعاتی و ضدّاطّلاعاتی؛
۹ـ اطّلاعات در مورد فعّالیت‌های CIA و...؛
۱۰ـ مشخص شدن دوره‌ها و ویژگی‌های افرادی که این دوره‌ها را می‌بینند؛[۱]
۱۱ـ افسران CIA را که می‌شناسید، به ما معرّفی کنید؛
۱۲ـ از شبکه‌های CIA در ایران، در صورتی که اطّلاعی دارید، می‌توانید با کمک ما آن را رد کنید؛ بدین صورت که اطّلاعات را به ما بدهید؛ ما روی آن کار می‌کنیم و سپس، بعد از عمل، آن را برای شما و دولت [جمهوری اسلامی] به طور مفصّل تشریح می‌کنیم.

قسمت ۲

مقدمه

۱ـ در مورد تماس تلفنی و اشکالات این تماس و ضرورت بررسی.
۲ـ پیشنهاد در مورد اینکه از این به بعد، تماس‌هایمان را تنظیم کنیم؛ و حداقل ۱۰ دقیقه را در مورد تماس‌ها و مسائل امنیتی، اشکالات و... صحبت کنیم، و سعی کنیم که آن را برطرف کنیم؛ یا نمونهٔ مشکوکی ـ اگر دیده شد ـ در هر مورد مطرح شود تا بتوانیم در مورد آن، تحقیق [کنیم] و مطمئن شویم.
۳ـ در مورد تماس‌ها و [بخصوص] این گونه تماس‌ها،[۲] چه تجربیاتی دارید؟ هرگونه تجربه‌ای موجود است، به طور دقیق و روشن بگویید.
۴ـ در اینجا به هیچ‌وجه چنین مدارکی[۳] را تحویل نمی‌دهم، و در اینجا صرفاً مدارک از سازمان را تحویل می‌دهیم؛ و لذا باید قراری را گذاشت ـ در جای دیگر، به صورت متحرک[۴] ـ تا این

---

۱. منظور دوره‌های جاسوسی و ضدّجاسوسی در شوروی است.
۲. یعنی تماس‌های اطّلاعاتی و جاسوسی.
۳. منظور از «چنین مدارکی»، یا در سطر بعد «این مدارک»، اسناد محرمانه متعلق به دولت جمهوری اسلامی ایران است.
۴. «قرار متحرک»، قرار ملاقاتی است که یا به صورت پیاده (در حین عبور روبه‌روی طرفین) و یا سواره (در یک

مدارک داده شود؛ که برای این کار هم باید کاملاً دقیق و حساب شده و با مَحْمِل عمل نمود.
۵ـ روشن کردن محل تماس ما و اینکه اگر داخل ساختمان ریختند چه گفته شود.

قسمت ۳

ابتدا صحبت در مورد مسائل سیاسی روز:
۱ـ سؤال در مورد افغانستان، و اینکه چه اطّلاعی از وضع دارید؛
۲ـ سؤال در مورد عراق و مسئلهٔ کردستان، و گروه‌هایی که [در] آنجا فعالیّت می‌کنند؛
۳ـ سؤال در مورد ایران، و اینکه چه حدسی می‌زنید؛ تظاهرات به نفع شریعتمداری را چگونه بررسی می‌کنید؟
۴ـ در مورد لیبی و نزدیکی او به ایران چه فکر می‌کنید؟
۵ـ شما در چه زمینه‌هایی به اطّلاعات نیاز دارید؟

قسمت ۴

توصیه به جناح چپ «فتح»[1]
درخواست‌ها:
۱ـ تجربیات شما را به صورت مدوّن شده در مورد «شوراهای خلقی» خواستاریم؛ در صورتی که می‌توانید به ما بدهید.
۲ـ توصیه در مورد خمینی؛ صحبت حمید با ریاحی وزیر دفاع.
۳ـ توصیه در مورد هدیه کردن بدهی‌ها و تأسیسات صنعتی به انقلاب ایران[2]؛ [و] تهیهٔ مواد غذایی

اتومبیل شخصی و یا وسیلهٔ نقلیهٔ عمومی ـ مثل اتوبوس و تاکسی) انجام می‌شود و اغلب چنین قرارهایی، به منظور مبادلهٔ اسناد و مدارک، صورت می‌گیرد تا احتمال ضربه و ضریب ریسک ضعیف باشد و طرفین فرصت واکنش (یا فرار) داشته باشند.

۱. سازمان مجاهدین خلق، با جناح راست «فتح»، از روابط حسنه و پیشینه‌داری برخوردار بود و در اینجا به نظر می‌آید، از طریق دولت شوروی (سابق)، در صدد ایجاد رابطه‌ای منسجم با جناح چپ «فتح» است.

۲. در این قسمت، توصیهٔ دوستانه‌ای به روس‌ها پیش‌بینی شده که برای کسب محبوبیت و ایجاد موقعیت در ایران، مؤسسات اقتصادی خود را در ایران در اختیار رژیم انقلابی جدید قرار دهد؛ بخش‌هایی از کارخانه‌های ذوب آهن در اصفهان و ماشین‌سازی در اراک و تراکتورسازی در تبریز، و بیمارستان شوروی در تهران، از جمله مایملک

و امور بهداشتی.
۴ـ ضرورت برخورد فعّال‌تر با خمینی و مشورت کردن با ما.[1]

□ بازجویی‌های سعادتی

قسمت‌هایی از متن بازجویی‌های مکتوب و شفاهی از سعادتی که در سال ۵۸ انتشار یافت در پی می‌آید:

○ بازجویی مقدّماتی: ۱۳۵۸/۲/۶

من در تظاهرات و سخنرانی دانشگاه[2]، قبل از عید، شرکت کرده بودم. در آن تظاهرات، خبرنگاران و عکّاس‌ها هم بودند. هم خبرنگاران داخلی مانند کیهان و اطلاعات و هم خبرنگاران خارجی، مانند همین فرد [فیزنکو] که خود را خبرنگار «نووستی» معرّفی می‌کرد. در اینجا او به سراغ من آمد ... با من به عنوان یک فرد عضو جنبش [= مجاهدین خلق] برخورد می‌کرد. ...
بعداً، قبل از عید، یک دفعهٔ دیگر هم آمد شرکت و در آنجا صحبت از احوالپرسی و این حرف‌ها و به دنبال آن مطرح کرد که «من می‌توانم اگر بچه‌هایتان صحبت‌هایی داشتند، به آنها (مقصودش سفارت بود) بگویم». من هم گفتم که من این را به جنبش مطرح می‌کنم. و صحبت مشخصی که در این تماس گفته شد، همین بود. خدا شاهد است که هیچ صحبت دیگری نبود. اصلاً من روحم خبردار نبود که طرف دنبال چه چیزی است و چه هوسی دارد. من ناخودآگاه، بدون اینکه متوجه اصل قضیه شوم، این مسئله را به فردی در جنبش به نام خسرو نظامی طرح کردم. آن فرد هم به من گفت: «به طرف بگو که من از کجا به تو اعتماد کنم که در رابطه با سفارت هستی و می‌خواهی صحبت‌های ما را به سفارت ببری؟ و آخر سر به او بگو: من برای اطمینان از تو، لازم

روس‌ها در ایران بود.
۱. سازمان خواستار آن بوده است که روس‌ها منفعلانه با رهبر انقلاب برخورد نکنند و حتی‌المقدور ایشان را تحت فشار قرار دهند تا نیروهای هوادار شوروی (سابق) موقعیت مناسب‌تری بیابند و در این خصوص، سازمان درخواست داشته که دولت شوروی (سابق) سیاست خود را در برخورد با امام خمینی(ره)، بر مشاوره با مجاهدین خلق و هماهنگ با ایشان بنانهد.
۲. منظور سخنرانی ۵ اسفند ۵۸ مسعود رجوی در دانشگاه تهران است که ضمن آن مواضع رادیکال و غیرمترقبه سازمان را در قبال نظام جدید جمهوری اسلامی اعلام کرد.

می‌دانم یک دفعه در سفارت با تو صحبت کنم در محلّ سفارت.»
این دفعه که آمد، بعد از عید بود. به او همین مسئله را مطرح کردم. البته صحبت‌های کلّی شده بود و قبلاً هم (یعنی دو جلسه قبل هم) قرار شده بود که من او را در روزهای پنجشنبه ببینم؛ از نظر اینکه پنجشنبه شرکت تعطیل است. خلاصه، روز پنجشنبه‌ای بود که این مسئله را به او گفتم ... اصلاً متوجه این مسئله نبودم که رفتن به سفارت روس‌ها تا چه اندازه برای آنها مهم است و تا چه اندازه ممکن است من در یک رابطهٔ خطرناک قرار بگیرم ... برای پنجشنبهٔ بعد، قرار شد که ساعت ۷ بعدازظهر، در خیابان کوشک، همدیگر را ببینیم ... من در عقب ماشین نشستم و بعد از پیچ و تاب‌های زیاد، که خیابان‌ها هم خلوت بود، از یک دری، در همان حوالی ـ که نمی‌دانم اساساً درب سفارت بود یا نه؛ [و] شاید هم اصلاً من را به سفارت نبرده است ولی خودم آن موقع فکر می‌کردم که سفارت است ـ رفتیم داخل. درب آهنی داشت و با بوق، درب باز شد و من کسی را دمِ درب ندیدم؛ و به یک اتاق رفتیم. در آن اتاق یک میز بود، یک ضبط صوت یا گرام بود که مشغول نواختنِ موسیقی بود، روی میز سه تا لیوان و دو عدد پپسی گذاشته شده بود [و] قدری هم پسته ـ ظاهراً ـ بود؛ بعد هم چای آوردند.
در آنجا من خیلی خوشحال بودم و [به] روی خودم نمی‌آوردم. صحبت‌های کلّی در مورد افغانستان، کردستان، آقای خمینی و آیندهٔ نامعلوم ایران شده و اینکه «شما چه نوع کمکی می‌خواهید»؟ مقصود از «شما» یعنی جنبش بود. من هم گفتم طرح می‌کنم. او گفت [که] «شما [به سران‌تان] بگویید و هر نوع کمکی خواستند، بگویند»، که بعد، از سفارت بیرون آمدیم و من را در خیابان شاهرضا [= انقلاب] پیاده کردند.
این صحبت‌ها را باز با خسرو نظامی طرح کردم؛ که خسرو نظامی گفت: «برای هفتهٔ آینده با او صحبت کن.» البته من برای دو هفتهٔ آینده با او وقت گذاشته بودم، در همین محل شرکت؛ ولی خسرو گفت که «برای این هفته با او صحبت کن». در ضمن شمارهٔ تلفن را هم این طرف قبلاً به من داده بود و به او تلفن کردم که «روز پنجشنبهٔ این هفته بیا». خسرو هم گفت: «این هفته بیاد». خسرو هم گفت: «این هفته که رفتی، این صحبت‌ها را با او بکن که چه نوع دستگاهی می‌توانید به ما بدهید: ضبط صوت، بی‌سیم، دوربین، کنترل تلفن، آموزش اطّلاعاتی. اینها را بگو که او طرح کند و جوابش را بعداً بیاورد و برای هفته‌های بعد، با او [قرار] ملاقات بگذار.» که من آمدم در اینجا؛ که قبل از ساعت ۵ بعدازظهر توسط شما [= مأموران جمهوری اسلامی] دستگیر شدم.
در ضمن خسرو نظامی مقداری اعلامیه داد که ـ در مورد جنبش بود ـ به او بدهم.
این، ماحَصَل رابطهٔ من با این فرد است؛ و رابطهٔ دیگری با او نداشتم. و به قرآن قسم می‌خورم که هیچ‌گونه سندی و هیچ‌گونه مدرکی توسط من به این فرد داده نشده؛ و اساساً من با این کار

مخالف بودم و بیشتر یک رابطهٔ عادی و سیاسی را ترجیح می‌دادم.
فراموش کردم [بگویم] که این فرد خواست‌هایی که ـ یا سؤالاتی که ـ مطرح می‌نمود، به طور مشخّص در مورد شخصِ مقرّبی، جاسوس شوروی، می‌گفت: «ما نمی‌دانیم چگونه دستگیر شده»؛ و حتی می‌گفت که «آبروی ما در این مورد رفته است و این فرد با ما رابطه‌ای نداشته است»... دیگر هیچ مسئلهٔ مشخّصی بین من و او صحبت نشده و به خدا قسم که هیچ سند و یا مدرکی را به او نداده‌ام و حتی چنین مسئله‌ای هم با من طرح نشده که «مدارکی به تو می‌دهیم و به او بده». البته شاید ادامهٔ کار، با توجه به سوءاستفاده‌هایی که از من در این رابطه می‌شد، چه‌بسا که به این مرحله هم می‌رسید. ...

○ جلسهٔ اوّل: ۱۳۵۸/۲/۶

س: با توجه به اظهارات شما در بازجویی‌های اوّلیه و مطالبی که کتباً نوشته‌اید، به سؤالات زیر به صراحت پاسخ دهید.

ج: با صداقت جواب می‌دهم. **سعادتی**

س: آیا قبل از اینکه با روس‌ها ارتباط پیدا کنید، با مؤسّسات شوروی ارتباط داشتید؟

ج: خیر. **سعادتی**

س: در چه سالی در ذوب آهن [اصفهان] کار می‌کردید؟

ج: در سال ۴۸ استخدام [شدم] و چهار ماه در آنجا کار کردم. **سعادتی**

س: ممکن است بگویید روس‌ها به چه صورت شما را شناسایی کردند؟

ج: ممکن است زمانی که در ذوب‌آهن بودم، یا اینکه در جنبش. **سعادتی**

...

س: در کدام یک از ملاقات‌ها موضوع را به **خسرو نظامی** گفتید؟

ج: در جلسهٔ دوم بود که به ایشان گفتم؛ او هم از این ارتباط استقبال کرد. **سعادتی**

س: آقای **خسرو نظامی** با چه کسی مشورت می‌کرد که شما را راهنمایی می‌کرد که با روس‌ها ارتباط پیدا بکنید؟

ج: نمی‌دانم. **سعادتی**

س: **خسرو نظامی** از کی دستور می‌گرفت؟

ج: حتماً در ارتباط با رهبران جنبش [است، مثل] آقای **مسعود رجوی**، **موسی خیابانی**، **سیّدی کاشانی**. **سعادتی**

س: شما نیازهای جنبش را اطّلاع دارید که باید تکمیل شود؟

ج: کمبود کادر، آموزش نظامی، توسعهٔ نیرو در کلیهٔ اقشار. **سعادتی**

س: وسایل الکترونیکی و مخابراتی و ارتباطی و کنترل را به چه منظور می‌خواستید؟

ج: من هیچ اطّلاع نداشتم؛ آقای **خسرو نظامی** گفت [که] با او مطرح کنم. **سعادتی**

...

س: در جلسهٔ قبل، چه مدارکی از شما می‌خواست؟

ج: بیشتر روی دستگیری «مقرّبی» صحبت می‌کرد و می‌گفت: «آبروی ما ریخته»؛ و از افراد جنبش سؤال [می‌کرد که اگر] «مدارک مقرّبی دست آنها افتاد، به ما بدهید خیلی ممنون می‌شویم». **سعادتی**

س: برای اطّلاع، قرار بود در ملاقات قبلی دو نوع مدارک بدهید؛ یکی مربوط به سازمان امنیت، و یکی مدارک خاصّی که از طبقه‌بندی مهم‌تر و حیاتی‌تر از مدارک سازمان [امنیت] بود. در این مورد جزئیات را بگویید.

ج: در جلسهٔ قبل، تنها مدرکی را که دنبال می‌کرد، مدرک «مقرّبی» بود که «هرگونه اطلاعی و مدرکی از مقرّبی دارید ـ چون مسئلهٔ دستگیری او برای ما اهمیت دارد، لذا اگر چنین مدرکی هست ـ آن را به ما بدهید»؛ و چیز دیگری مطرح نکرد. **سعادتی**

...

س: از طرف شوروی‌ها، در مورد حفاظتی، چه آموزشی به شما داده شده؟

ج: گفت: «من به عنوان خبرنگار می‌آیم، که اگر کسی آمد بگوییم.» **سعادتی**

...

س: ملاقات‌هایتان چند ساعت طول می‌کشید؟

ج: یک ساعت. **سعادتی**

س: شما در مورد مدارکِ خواسته شده، چه قولی به او دادید؟

ج: من شخصاً هیچ قولی ندادم؛ فقط گفتم که مطرح می‌کنم، جوابش را برایتان می‌آورم. **سعادتی**

س: آقای «فیسینکو» نگفت با چه کسی مطرح می‌کنید؟

ج: خیر؛ چنین سؤالی را مطرح نکرد و استنباط این بود که این مسائل با رهبران جنبش مطرح می‌شود. **سعادتی**

س: آیا آقای «فیسینکو» مدارکی که ثابت کند شما عضو جنبش هستید، از شما گرفته است؟

ج: خیر. **سعادتی**

س: چطور اعتماد کرد که شما عضو جنبش هستید؟

ج: مدرکی از من نخواست و ابتدا توی دانشگاه، به عنوان یک عضو جنبش، آمد سراغ من. **سعادتی**

...

س: در مورد آقای «فیسینکو» چه اطّلاعاتی دارید؟

ج: جوان بود. خوش برخورد. اطلاعات سیاسی او زیاد بود و همهٔ اعلامیه‌ها را می‌خواند. خیلی آرام و متین بود. فارسی خوب صحبت می‌کرد. **سعادتی**

...

س: در مورد سازمان جنبش، نقطه‌نظرهای آنها چه بود و شما چه پاسخ‌هایی دادید؟

ج: سؤال کرد: «شما چطوری از ورود و نفوذ افراد مشکوک جلوگیری می‌کنید؟» [و] سؤال کرد: «سازمان چند نفر کادر دارد؟» [و] سؤال کرد: «در شهرستان‌ها چقدر نفوذ دارید؟» من در مورد نفوذ عناصر مشکوک گفتم: «توی برگ پذیرش، کلیهٔ سوابق آن فرد خواسته می‌شود و نقطه[نظر]هایی که دارد، سؤال می‌شود؛ و همه کس را به این زودی نمی‌پذیرند.» باز سؤال کرد: «فکر نمی‌کنید که بالاخره نفوذ کنند؟» من گفتم: «امکان دارد.» در مورد نفوذ جنبش در شهرستان‌ها گفتم: «از تعداد و اینکه در چه شهرستان‌هایی هست، اطّلاع کاملی ندارم؛ ولی از توی روزنامه‌ها ـ کم و بیش ـ می‌توانید استخراج کنید.» در مورد کادر سازمان گفتم: «اطلاع ندارم.» در ملاقات‌ها می‌گفت: «سلام مرا به آقای **مسعود رجوی** و **موسی خیابانی** برسان.» **سعادتی**

...

س: از اعضای جنبش، کدام یک در تشکیلاتش در [مکان تصرف شدهٔ] سازمان امنیت و ارتش ارتباط دارد؟

ج: آنجا دست پاسداران و کمیته‌ها می‌باشد. **سعادتی**

س: زیر دست آقای **نظامی** چند نفر کار می‌کنند؟

ج: حدود صد نفر هستند. **سعادتی**

...

س: چرا شما را انتخاب کردند ـ برای این برنامه؟

ج: ممکن است از نظر سنّی، و داشتن امکانات باشد. **سعادتی**

...

○ **جلسهٔ دوم**: ۱۳۵۸/۲/۶

س: با احراز هویت شما، که در پرونده منعکس است، به سؤالات زیر با صداقت کامل پاسخ دهید؛ و توجه داشته باشید که در زمینهٔ همکاری شما با سازمان جاسوسی شوروی مدارک و قراین و شواهدی وجود دارد؛ و چنانچه حقایق را کتمان نمایید، مجازات شما تشدید خواهد شد.

ج: حاضرم با صداقت جواب دهم. **سعادتی**

س: یادداشتی که در داخل مدارک شخصی شما به دست آمده و تکّه کاغذی به رنگ آبی و نازک می‌باشد، حاکی از همکاری شما و اشخاص دیگری با سازمان جاسوسی شوروی است. در این مورد چه می‌گویید؟

ج: من اطلاعی نداشتم که **فیسینکو** عضو [سازمان] جاسوسی شوروی است. **سعادتی**

س: مطالب این یادداشت به خطّ چه کسی نوشته شده است؟

ج: خطّ خودِ من است. **سعادتی**

س: این مطالب در کجا نوشته شده؟

ج: در سازمان جنبش نوشته‌ام. **سعادتی**

س: تنظیم این مطالب، که شامل خواسته‌های شما و خواسته‌ها و نیازمندی‌های شوروی‌ها و اسناد و مدارکی که تحویل و تحوّل شده و خواهد شد و مسائل مربوط به همکاری سازمان جاسوسی شوروی و شما و بالعکس می‌باشد، با نظر چه اشخاصی و به چه کیفیتی صورت گرفته است؟

ج: این مطالب را **خسرو نظامی** به من گفت و به صورت یک سری یادداشت به من داد و گفت [که] «اینها را در روی یک تکّه کاغذ ریز بنویس»؛ که من هم نوشتم. **سعادتی**

س: آیا قرار بود این یادداشت را به **فیسینکو** بدهید؟

ج: قرار بود صحبت بشود. **سعادتی**

س: یادداشت‌های **خسرو نظامی** الآن در کجا، و شامل چند برگ و به چه کیفیت است؟
ج: در چهار برگ بود؛ به محض آنکه نوشتم، پاره کردم. **سعادتی**

...

س: با این ترتیب، معلوم می‌شود که شما نقش رابط را بین **خسرو نظامی** و سازمان جاسوسی شوروی داشته‌اید؟
ج: عملاً این‌طور بوده است. **سعادتی**

...

س: برنامه‌های ارتباطی خود را ـ اعمّ از ملاقات، تماس‌های اضطراری [و] یدکی، ارتباطات غیرمستقیم ـ با شوروی‌ها، به چه صورت برقرار می‌کردید؟
ج: من فقط با **فیسینکو** ارتباط داشتم؛ و تماسم یا به طور مستقیم در داخل شرکت و یا از طریق تلفن محلّ کارش بود. **سعادتی**
س: در صفحهٔ دوم این یادداشت، سؤالاتی در زمینه‌های وضعیت افغانستان، عراق و مسئلهٔ کردستان و فعّالیت اکراد، وضعیت ایران در آینده، تظاهرات به نفع آیةالله **شریعتمداری**، [و] نقش لیبی در نزدیکی با ایران مطرح گردیده و قرار بوده که در ملاقات روز جاری با **فیسینکو** مورد مذاکره قرار گیرد. این مطالب را به چه علت می‌خواهید و هدف از تعقیب این مسائل چیست؟
ج: اینها را **خسرو نظامی** خواسته و بیشتر مسائل سیاسی است و هر سازمان و جنبشی نیاز به اطّلاع جهت تحلیل و بررسی دارد. **سعادتی**
س: در مورد تیمسار **ریاحی** وزیر دفاع، در چه مواردی قرار بود مذاکره شود؟
ج: یک جمله‌ای گفته بود، در مورد شوروی که شوروی، آن‌طور برای ما خطرناک نیست. **سعادتی**
س: آیا در مورد امام **خمینی** قرار بود در این ملاقات، مذاکره‌ای صورت گیرد؟
ج: منظور این بود که با توجه به صحبتی که وزیر دفاع کرده، شوروی‌ها بیشتر سراغ **امام** بروند. **سعادتی**
س: در صفحهٔ ۲ یادداشت فوق، بند پنجم، مرقوم داشته‌اید که نیازمندی‌های اطّلاعاتی و مدارک مورد توجه شوروی‌ها چیست، تا به آنها داده شود؛ با توجه به این مطلب، اصولا اطّلاعات و مدارک را چگونه به دست می‌آوردید؟
ج: قرار بود سؤال شود [که] چه اطلاعاتی می‌خواهند؛ و من بروم به **خسرو نظامی** بگویم و نحوهٔ به دست

آمدن آن را نمی‌دانم. **سعادتی**

...

س: نظر شوروی در مورد ارتباط با **خسرو نظامی** چه بود؟ آیا آنها فکر می‌کردند که این رابطه فقط با **خسرو نظامی** است یا با رهبران سازمان جنبش است؟

ج: برخوردی که آنها می‌کردند، در ظاهر این طور دیده می‌شد که آنها استنباطشان رابطه با کلّ [سازمان] جنبش است نه صرفاً یک فرد. **سعادتی**

س: صحّت اظهارات خود را چگونه گواهی می‌کنید؟

ج: امضا می‌کنم. **سعادتی**[1]

○ نامهٔ سعادتی به دادستان کل انقلاب

البته **سعادتی** چند روز بعد از بازداشت طی نامه‌ای خطاب به دادستان کل انقلاب، بازجویی‌های خود را تکذیب نمود و درخواست کرد نماینده سازمان در بازجویی‌های بعدی حضور داشته باشد تا حقایق کامل را بیان کند. وی در این نامه می‌نویسد:

> **از آنجا که شرایط و جوّ حاکم بر محیط بازجویی به لحاظ روحی مناسب نبوده و این شرایط در من تمایل به افشای کلّ حقیقت را ایجاد نمی‌کرده است، لذا کلیهٔ موارد بازجویی‌های قبلی را تکذیب نموده و اعلام می‌دارم که تنها در حضور نماینده‌ای از جنبش ملی مجاهدین، به طور مشروح و کامل، به بیان حقایق می‌پردازم.**[2]

□ واکنش‌های سازمان

بعد از انتشار ماجرای دستگیری سعادتی و اسناد به دست آمده، سازمان طی اطلاعیه‌ای خطاب به نخست‌وزیر و شورای انقلاب و وزیر دادگستری، نسبت به آن اعلام جرم کرد و این اقدام را توطئهٔ «عوامل سازمان سیا و بقایای ساواک» برشمرد و به دروغ ادعا کرد که سعادتی «شدیداً تحت شکنجه»

---

۱. عیناً متخذ از گزارش دستگیری سعادتی...: صص ۳۶ ـ ۶۹.

۲. همان: صص ۷۰ ـ ۷۱.

قرار گرفته است.[۱] از این پس یک محور اصلی تبلیغات برای انحراف افکار عمومی، بیان مکرر موضوع «شکنجه» بود که بعدها هم به گونه‌های دیگر تکرار گردید.

بعد از انتشار شش اطلاعیه طی ۲۵ خرداد تا ۵ تیر ۵۸ دربارهٔ موضوع سعادتی و تبلیغات انبوه در مورد ادعای شکنجه و حاشیه‌روی‌های گوناگون، در تاریخ ۱۳۵۸/۴/۹ سازمان اطلاعیه‌ای با عنوان «گزارش مسئولیت مجاهد اسیر **محمدرضا سعادتی** به پیشگاه خلق قهرمان ایران» انتشار داد که در اغلب روزنامه‌های کثیرالانتشار نیز به چاپ رسید.[۲]

در این اطلاعیه، تلاش شده بود ارتباط اطلاعاتی **سعادتی** با مأمور سفارت شوروی رابطه‌ای از نوع همکاری دو جریان ضدامپریالیستی و ضدآمریکا با یکدیگر قلمداد گردد. چکیده و اهمّ مفاد اطلاعیهٔ مزبور از این قرار است:

ضروری دانستیم که شمّه‌ای از مسئولیتی را که محمدرضا سعادتی در حین اجرای آن به دام دشمن افتاد، برای خلق قهرمان‌مان بازگو کنیم.

...پس از انقلاب پیروزمند ضددیکتاتوری اخیر، که دیگر سازمان ما از یک محل استقرار رسمی برخوردار بود و در ضمن هیئت نمایندگی‌های مختلف که از سازمان‌های انقلابی کشورهای مختلف مانند الجزایر، مراکش، صحرا، فلسطین، فیلیپین و... به دفتر جنبش می‌آمدند، یک خبرنگار شوروی و یک عضو انجمن فرهنگی ایران و شوروی نیز به دفتر جنبش ملّی مجاهدین مراجعه نمودند....

در همین حال ... گزارش‌هایی دریافت کردیم که کاخ سفید واشنگتن در حال طرح‌ریزی‌هایی برای دخالت در امور ایران، از طریق سوءاستفاده از تعصّبات مذهبی مردم، در جهت ایجاد تفرقه و نفاق است خطرناک‌تر از همه، طرح بالکانیزه کردن و تجزیهٔ جنوب ایران است.

... لازم به تذکر است که ما برخی از اطلاعات خود را، بدون ذکر منابع و مآخذ آنها، با تنی چند از عالی مقام‌ترین مراجع و همچنین مسئولین مملکتی در میان گذاشته بودیم.

... ما سرانجام نه می‌خواستیم و نه می‌خواهیم که جدا از هرگونه اطلاع مقامات قابل اعتماد ملی و دولتی به کار خود ادامه دهیم....

و امّا در رابطه با مراجعین شوروی؛ ما خود و بدون اینکه هیچ‌گونه تمایلی یا پیشنهادی از جانب آنها ابراز شده باشد، برادرمان سعادتی را مسئول کردیم که با آنها ارتباط برقرار کند. هدف‌های

---

۱. مجموعهٔ اعلامیه‌ها...، ج ۱: ص ۱۶۴.

۲. همان: صص ۹۲ - ۱۸۷. روزنامه‌های کیهان و اطلاعات، ۵۸/۴/۱۰: صص ۳ و ۱۲.

این ارتباط مشخصاً عبارت بودند از:
۱ـ کسب اطلاعات در مورد فعالیّت‌ها و شبکه‌ها و مأمورین سیا در ایران.
۲ـ تشریح موازین ملّی و اسلامی میهن و انقلاب....
همچنین سازمان سعادتی را موظّف کرده بود که مقدمتاً از اصالت و راستگویی نامبردگان مطمئن گردد؛ تا مبادا با عناصر مشکوکی مواجه شده باشیم. این، تمام موضوع مسئولیت سعادتی ـ به طور کلی ـ بود که طبعاً مانند هر مسئول اجرایی دیگر، اتّخاذ تاکتیک‌ها و شگردهای تاکتیکی و تکنیکی مربوط به ابتکار خود او گذاشته شده بود؛ یعنی همان جزئیاتی که به خاطر دستگیری سعادتی، هنوز هم سازمان بر آنها دقیقاً واقف نیست. ...
اکنون بر خلق قهرمان و جمیع نیروهای انقلابی است که کار سعادتی را داوری و حتّی نقّادی کنند.
هرکس آزاد است که از هوشیاری و توان تشکیلاتی ما در مقابله با افراد شوروی، که طبعاً آنها نیز در پی منافع خود هستند، باز پرسد و حتی در این رابطه به نقّادی بنشینند یا اینکه به تکنیک و شگرد کار سعادتی خرده بگیرد...[1]

به‌طوری که ملاحظه می‌شود، در این اطلاعیهٔ سازمان:

۱ـ اصل تماس و اینکه نوع آن اطلاعاتی بوده است، تکذیب نشده است؛

۲ـ اصالت مدارک انتشار یافته، با توجه به اینکه بدان استناد شده، عملاً تأیید شده است؛

۳ـ برای این‌گونه ارتباطات، سازمان خود را مجاز و حتی موظف می‌داند؛

۴ـ با طرح نقد «کار سعادتی» این مصداق را در حد یک امر فردی فروکاسته و اصل ماجرای جاسوسی را با توجیهات مذکور یک اقدام موجّه در حوزه‌ای غیرممنوعه قلمداد کرده است؛

۵ـ با اغراق و بزرگ‌نمایی تشکیلات سازمان، موضوع به طور وارونه جلوه داده شده و تبادل اطلاعاتی با شوروی و درخواست مساعدت‌های اطلاعاتی و فنی برای تقویت جایگاه سازمان، یک اقدام میهنی و انقلابی توصیف گردیده است.

در پاسخ به اظهارات آیةالله **مهدوی کنی** سرپرست کمیته مرکزی انقلاب اسلامی که تأکید نموده بود سعادتی هرگز شکنجه نشده است، سازمان ضمن اطلاعیه‌ای به نقل از مهندس **عزّت‌الله سحابی**، ادعا

---

۱. منابع پیشین.

کرد که [به احتمال] ۹۰ درصد **سعادتی** شکنجه شده است.[۱] این نقل مربوط به ملاقاتی می‌شد که وی و آیةالله **موسوی اردبیلی** در زندان، از **سعادتی** به عمل آورده بودند.

در همان روزِ انتشارِ این ادعا، آقای **موسوی اردبیلی**، در یک مصاحبهٔ تلفنی با روزنامه *انقلاب اسلامی*، اظهار داشت:

آقای سعادتی پیش ما ادّعا کرده است که شکنجه شده است. بعد که ما از او توضیح خواستیم، آقای سعادتی گفت با کسانی که او را گرفته‌اند، مقداری درگیری پیدا کرده‌اند. یکی ادعا کرد شب اول که او را گرفته‌اند، چون ظاهراً دو بار یا سه بار بازجویی شده، دفعهٔ اول بازجویی، با مشت و لگد او را زده‌اند. ولی ما آثاری در بدن او ندیدیم؛ و البته معلوم نبود، چون قضیه به ۴۵ روز پیش مربوط بوده؛ اگر هم بوده، از بین رفته است.[۲]

نیز در تاریخ دوم تیر ماه ۱۳۵۸، آیةالله **موسوی اردبیلی**، به صورتی جزیی‌تر، نتیجهٔ ملاقاتی را که به اتفاق مهندس **سحابی** با **سعادتی** داشته‌اند، اعلام نمود و ضمن آن مجدّداً تأکید کرد که نمی‌تواند صحّت ادعای **سعادتی** در مورد شکنجه را تأیید نماید.[۳]

در این میان، «نهضت آزادی ایران»، با انتشار بیانیه‌ای، سازمان را به خاطر تحریف اظهارات مهندس **سحابی**[۴] مورد اعتراض قرارداد و روش‌های این سازمان را در مورد مسئلهٔ **سعادتی** محکوم نمود. در این بیانیه، سازمان مجاهدین انقلاب اسلامی نیز به خاطر انتشار پروندهٔ **سعادتی** مورد انتقاد قرار گرفت.

در این بیانیه اغلب ادعاهای **سعادتی** و سازمان مورد تشکیک، تردید و تکذیب قرار گرفته است. اینک اهمّ مطالب بیانیه در مورد ادعای **سعادتی** و جعل سازمان ـ عیناً ـ نقل می‌شود:

... بدین وسیله اعلام می‌دارد که کل و فشردهٔ اظهارات برادر ما (مهندس سحابی) به افراد و مقامات ذی‌ربط ـ مِن جمله نمایندگان مجاهدین ـ در این مورد عبارت است از:

۱ـ در دیداری که به همراهی جناب حجةالاسلام موسوی اردبیلی و یک پزشک مسلمان متعهد

---

۱. روزنامه اطلاعات، ۵۸/۳/۳۱: ص ۱۲.

۲. روزنامه انقلاب اسلامی، ۵۸/۴/۲: ص ۱۲.

۳. روزنامه اطلاعات، ۵۸/۴/۳: ص ۱۱

۴. مهندس سحابی در آن زمان از اعضای شورای مرکزی نهضت آزادی بود ولی چندی بعد در آذرماه ۱۳۵۸ به همراه دوازده تن دیگر از اعضای قدیمی نهضت آزادی در اعتراض به خط‌مشی و مواضع رهبری نهضت، استعفا داد و از نهضت آزادی خارج شد. خبر این استعفا در بهمن ۵۸ انتشار یافت. (روزنامه کیهان، ۵۸/۱۱/۲۲: صص ۳ و ۱۲).

از آقای سعادتی صورت گرفت، تاریخ دیدار حدود ۴۵ روز بعد از دستگیری ایشان بوده است. پزشک بازدید کننده، پس از معاینهٔ دقیق ایشان، آثاری که دالّ بر شکنجه باشد نیافت؛ تنها دو جای زخم روی زانو دیده شد. بنا به اظهار پزشک، با هیچ وسیلهٔ فنّی و پزشکی نمی‌توان معلوم کرد که زخمی که متعلق به ۴۵ روز قبل بوده است، ناشی از شکنجه است یا حادثهٔ دیگر.
۲ـ ضمن شرح ماوقع، که از طرف آقای سعادتی به عمل آمد، معلوم شد که [بین] ایشان [و مأموران] در اولین ساعات دستگیری به تصوّر اینکه دستگیرکنندگان از منشأ ساواک یا خارجی هستند، مقاومت و درگیری پیدا شده و [وی] مورد ضرب و کتک قرار گرفته، و حتی در خیابان ـ پس از قصد فرار ـ در اثر ضربهٔ مشت از پشت گردن به زمین افتاده‌اند و در نتیجه پای ایشان زخمی شده است. بنابراین برای پزشک این نتیجه‌گیری شد که آثار زخم التیام یافته و روی ساق یا زانوی ایشان، معلولِ همان زمین خوردن است.
۳ـ اظهارات ایشان، حاکی از ضربات مشت بر سر و صورت و کبود شدن پای چشمان بود؛ ولی در مقابل سؤالات دکتر، در اظهارات ایشان تناقضاتی دیده شد که اعتماد به عدم وقوع شکنجه را بالا برد.
۴ـ با توجه به اظهارات آقای سعادتی و جوّ موجود و نحوهٔ دستگیری در اطراف ایشان به هنگام دستگیری و اینکه دستگیرکنندگان [با] مخالفت شدید و انتقامجویانه نسبت به مجاهدین شناخته می‌شوند، کتک زدن و ضربات مختلف به ایشان ـ در ساعات اولیهٔ دستگیری ـ برای مهندس سحابی به احتمال نود درصد قطعی بوده است؛ ولی این به معنای اثبات شکنجه به قصد بازجویی و اعتراف نبوده است.
ادّعای خود آقای سعادتی، از مورد کتک قرار گرفتن در اوّلین شب دستگیری است و ایشان گفته است که در مراحل بعدی بازجویی، هیچ‌گونه رفتار اهانت‌آمیز یا فشار روحی و بدنی به ایشان اِعمال نشده است. بنابراین اگر ـ به فرض صحّت ادّعای ایشان ـ اوراق بازجویی شب اول که به خطّ خود ایشان نیست ولی نوار اظهارات‌شان موجود است، ناشی از شکنجه و فاقد اعتبار باشد، در بازجویی دوم و بازپرسی متعاقب آن ـ که بنا به تصریح ایشان هیچ‌گونه فشاری در بین نبوده ـ اظهاراتی که به خطّ خود ایشان است، کلاً از نظر نفسِ عملی که ایشان کرده‌اند، مؤیّد بازجویی اول بوده؛ و تنها در بعضی جزئیات و نام رابط سازمانی، تغییری در آن مشاهده می‌شود. در بازجویی دوم بوده است که ایشان عمل خود را در تماس با مأمور شوروی، یک عمل سازمانی معرفی نموده است. از اینها گذشته، بعضی مدارک عینی قبل از بازجویی هم به هنگام دستگیری ایشان ضبط شده است. حال، به موجب ادّعای صریح خود ایشان و خطّ موجود، بازجویی و بازپرسی دوم ـ که کاملاً عادی صورت گرفته است ـ می‌تواند معتبر، و

اساس تحقیق و ارائهٔ دادرسی قرار گیرد. و لازم است که خود مجاهدین از نظر سازمانی وارد در تحقیقات شوند و جریان تحقیق از همهٔ اصحاب دعوی خاتمه پذیرد و پرونده برای رسیدگی در دادگاه آماده و تکلیف آقای سعادتی روشن شود.

۵ـ در روز دیدار، مدّت ۹ روز از اعتصاب غذای آقای سعادتی می‌گذشت. خواست ایشان در این اعتصاب، عبارت بود از: اولا رسیدگی به مسئلهٔ شکنجه و تعقیب شکنجه‌گران؛ ثانیاً رسیدگی و تعیین تکلیف پروندهٔ ایشان در همان روز دیدار. بازپرس جدیدی که از طرف دادستانی کل انقلاب برای تحقیق و تکمیل پرونده و احاله به دادگاه تعیین شده بود، به آقای سعادتی اظهار می‌دارد که «من یک جلسه بازپرسی نهایی از شما دارم تا تحقیق از شما کامل شود»؛ ولی آقای سعادتی اظهار داشتند که «من بدون حضور نمایندهٔ جنبش، حاضر به پاسخ به سؤالات بازپرس نیستم».

پس از توضیحات مختلف از طرف بازدیدکنندگان [= آقایان موسوی اردبیلی و مهندس سحابی] و آقای بازپرس، آقای سعادتی قبول کردند که در بازپرسی شرکت [کنند] و به سؤالات پاسخ دهند؛ و بازپرسی هم متقابلا متقبّل شدند که هم مسئلهٔ شکنجه را و هم مسئلهٔ انتشار پرونده در خارج را سخت مورد تعقیب قرار دهند. و ضمناً ـ طبق نظر بازپرس ـ چون عمل آقای سعادتی یک عمل سازمانی بود، از خود جنبش ملّی مجاهدین هم تحقیقات لازم به عمل خواهد آمد.

به دنبال این توافق‌ها، آقای سعادتی قبول کردند که به محض آنکه بازپرس، تحقیق خود را دربارهٔ شکنجه و تعقیب عاملین، و تحقیق از نمایندهٔ جنبش [را] آغاز کند، اعتصاب خود را بشکنند. مسئلهٔ ملاقات هم موکول شد به یک جلسه بازپرسی تکمیلی از آقای سعادتی و یک بازپرسی از نمایندهٔ جنبش. پس از دیدار، بازپرس نامه‌ای به جنبش ملّی مجاهدین نوشته و از طریق دادستان کل انقلاب آن را برای جنبش ارسال می‌دارد.

... این کلّ اظهارات مهندس سحابی به مجاهدین و سایر مقامات مربوطه است و هر خواننده‌ای ملاحظه می‌فرماید که مفهوم کلّی این اظهارات، با جملهٔ مختصری که سازمان مجاهدین در بیانیهٔ خود نقل کرد، تفاوت اساسی دارد.

... ما به سازمان مجاهدین خلق، که عمده فعالیت خود را روی تعقیب مسئلهٔ شکنجهٔ آقای سعادتی متمرکز کرده است و به سر آن تبلیغات فراوان می‌نماید، [یادآور می‌شویم که] باید توجه داشت که شکنجه به قصد اقرار در شرایط فعلی و صرف‌نظر از قابل اثبات بودن یا نبودن آن، امری است که مربوط به شکل و فرم این ماجراست و به فرض اثبات، کسانی که در جریان شرکت داشته‌اند مورد تعقیب و مجازات مقرر [قرار] خواهند گرفت؛ ولی همهٔ اینها تغییری در

نَفس پرونده و اتهام ایجاد نمی‌کند. مجاهدین باید نسبت به رفع اتّهام از عضو قدیمی و خود سازمان، اقدام مجدّانه‌تری انجام دهند تا موجب امتناع ذهن و احساس مردم و علاقه‌مندان و وابستگان به انقلاب اسلامی ایران گردد و در این راه ـ قبل از اعلام رأی دادگاه ـ اگر احساس اشتباه می‌کنند، به مصداق «قُولُوا الحَقَّ وَ لَو علیٰ انفُسِکُم» و بـه مـقتضای صـداقت انـقلابی، خودشان حقایق را به مردم و جامعه یا لااقل به مقامات ذی ربط اعلام دارند.

... امید فراوان به اینکه مسائل را قبل از پیچیده‌تر شدن بیشتر و پیش از آنکه سیر حوادث راه‌های نامطلوبی را بر ما تحمیل کند، خود به فکر حلّ منطقی مسئله باشیم.[1]

سازمان مجاهدین انقلاب اسلامی نیز طی یک مصاحبه مـطبوعاتی بـه سـؤالات مـختلف دربـارهٔ چگونگی انتشار و ابعاد پروندهٔ **سعادتی** پاسخ گفت و از جمله در مورد انتقاداتی که از نحوهٔ انتشار بیانیه مجاهدین انقلاب شده بود توضیحات ذیل را ارائه نمود:

... همین قسمت‌ها[ی منتشره از پرونده] به دست مسعود رجوی هم رسیده بود... ما اطلاع داریم که گروه‌ها و سازمان‌های دیگری هم [این] مطالب را در اختیار داشتند... برخلاف اظـهارنظر افرادی که گفتند ما صبر انقلابی نداشتیم و در این مورد عجله کردیم می‌خواهم بگویم درست به عکس بوده ما از همان قدم اول در جریان این مسئله قرار گرفتیم. مدتی صـبر کـردیم و ایـن احتمال را دادیم نکند به وسیله بند و بست‌ها مسئله خاتمه پیدا کند و رسیدگی نشود. بنابراین آمدیم نامه‌ای نوشتیم در چهار نسخه خطاب به دادستان کل، شورای انقلاب، نـخست‌وزیر و وزیر دادگستری، حدود یک ماه و نیم قبل. و در آنجا مسئله را تشریح کردیم و از آنها خواستیم هر چه زودتر در مقابل این جریان عکس‌العمل نشان بدهند و رسیدگی نمایند... مدتی گذشت ولی هیچ خبری نشد و در سطح جامعه دیدیم که یک سری شایعاتی به شدت قوت گرفته به این شکل که سعادتی را شکنجه کرده‌اند منتظر هستند آثار شکنجه از بین برود تا او را آزاد کنند. و یا اینکه، توطئه سازمان سیا برای از بین بردن سازمان مجاهدین خلق بوده و از این قبیل. فشارهایی هم به مقامات مسئول می‌آوردند... که احتمال می‌رفت مسئله به کلی لوث شده و احیاناً بدون توجه دقیق به مسئله رسیدگی شود. از طرف دیگر آنچه مهم است خود سعادتی نـیست، یک جریان فکری است که به رغم [تلاش در] جهت کوبیدن یک باطل به دام باطل دیگری می‌افتد... ما بر اساس وظیفه شرعی خود دست به این عمل زدیم و هدفمان در قبال این مسئله حساس،

---

۱. روزنامهٔ اطلاعات، ۵۸/۴/۵: ص ۱۲. این بیانیه در اسناد نهضت آزادی ایران، ج ۱۱ که به اطلاعیه‌ها و بیانیه‌های منتشره در سال‌های ۵۷ تا ۵۹ اختصاص دارد، درج نشده است.

روشن کردن مردم بود به این منظور که پشتوانه‌ای جهت رسیدگی به این عمل گردد.[۱]

□ واکنش‌های برخی از فعالان فرهنگی سیاسی

مطالعهٔ یکی از اطلاعیه‌هایی که به امضای ۴۲ تن از شاعران و نویسندگان چپگرا رسیده و در روزنامه‌های کثیرالانتشار چاپ شد، می‌تواند برای درک فضایی که ماجرای **سعادتی** در آن روزها ایجاد کرده بود، مفید باشد. در این بیانیه، که ادامهٔ مواضع گروه‌هایی مانند جبهه دمکراتیک ملی، حزب توده و گروه‌های اقماری و یا حامی سازمان در حمایت از سعادتی محسوب می‌شد، اعتراض به دستگیری وی این گونه بیان شده است:

... شاید در فضای آشفتهٔ پس از انقلاب بتوان بازداشت‌های سریع و بدون تشریفات قانونی را به نوعی تحمّل کرد، امّا هرگز موجّه نیست و هیچ آزاده‌ای نخواهد پذیرفت که پس از پیروزی انقلاب، دقیقاً فداکارترین و از خودگذشته‌ترین فرزندان انقلاب به اسارت افتند؛ و شگفتا که شقاوت‌آمیزترین شکنجه‌ها نیز نه در مورد ضدّانقلابیون، بلکه در مورد آنان به کار رود. چرخِ مردمخوار طعمه می‌طلبد. دست‌های ناشناس اگر بر اثر فشار آزادی‌خواهان و حق‌پرستان، یکی دو تن زندانی انقلابی را بناگزیر رها می‌کنند، در عوض چنبر تهمت‌ها و افتراهای مرموز[۲] خود را بر گردن دیگران چنان محکم می‌کنند که گویی می‌خواهند یکجا دق دل خود را بر سر این گروگان‌های آزادی خالی کنند.

محمدرضا سعادتی، عضو سازمان مترقی مجاهدین خلق ایران، از این شمار گروگان‌هاست. سازمان او در سال‌های سیاه استبداد، با خون بهترین مجاهدانش، حقانیت خود را به اثبات رسانده است و محمدرضا سعادتی نیز بارِ هفت سال شکنجه و زجر در زندان آریامهری را به دوش می‌کشد. سعادتی در طریق عشق سالکی است بسیار قدیمی‌تر و صمیمی‌تر از زندانبانانی که گویی نه خدا را بنده‌اند، نه خلقِ خدا را شرمنده.

ما نویسندگان ایرانی می‌طلبیم که سعادتی هرچه زودتر آزاد گردد و اتهامات وی نیز در یک دادگاه علنی و خلقی مورد بررسی قرار گیرد، «تا سیه‌روی شود هرکه در او غش باشد».

نسیم خاکسار ـ غلامحسین ساعدی ـ اصغر واقدی ـ ناصر ایرانی ـ محمّدعلی سپانلو ـ اصلان

---

۱. روزنامه کیهان، ۵۸/۴/۱۱: ص ۸.

۲. این مطالب زمانی نوشته شده که اعلامیهٔ توضیحی سازمان با عنوان «گزارش مسئولیت مجاهد اسیر محمدرضا سعادتی» در تاریخ نهم تیر ماه ۱۳۵۸ منتشر و ارتباط با شوروی نیز توسط خود سازمان تأیید شده بود.

اصلانیان ـ نعمت جزایری ـ محسن یلفانی ـ سیمین بهبهانی ـ باجلان فرّخی ـ رضا معتمدی ـ احمد شاملو ـ امین‌الله رضایی ـ خسرو شاکری ـ جمال میرصادقی ـ باقر پرهام ـ اسماعیل جمشیدی ـ هرمز شهدادی ـ محمّد قاضی ـ عظیم خلیلی ـ محمد محمدعلی ـ غلامحسین سالمی ـ حمیدرضا رحیمی ـ منصورهٔ هاشمی ـ صالح وحدت ـ اسماعیل رها ـ یارعلی پورمقدّم ـ سیروس نیرو ـ احمد قربان‌زاده ـ علیرضا حکمت ـ محمدحسن سجودی ـ محمدعلی شاکری یکتا ـ غلامرضا اربابی ـ منوچهر فکری ارشاد ـ سیاوش مطهّری ـ محسن میهن‌دوست ـ محمدرضا مقدّسیان ـ محمد اسماعیل وطن‌پرست ـ عمران صلاحی ـ مختار حسینی – حسن چپتان ـ گلی ترقی.[1]

هم‌زمان، جمعیت حقوقدانان که در کنترل نیروهای چپ بود نیز ضمن ارسال نامه‌ای به وزیر دادگستری، چنین اعلام اعتراض کرد:

... همهٔ عوامل دست اندرکار بازداشت محمدرضا سعادتی، از اینکه او را مورد شکنجه قرار داده‌اند، ابا و امتناعی ندارند و با آنکه در میان مردم شایع است که او نگهدارندهٔ اسرار و اسنادی از روابط پشت‌پردهٔ سازمان‌های جاسوسی غرب برای سازمان مجاهدین خلق می‌باشد؛[2] و به همین دلیل مورد شکنجه قرار گرفته است، مع‌هذا به شکل پرونده‌سازی‌های قدیمی، برای او اتّهام ارتباط با روس‌ها پرداخته می‌شود و این همه نیز در اختفا باقی می‌ماند: بدون اینکه به تقاضاهای مکرّر او و خانواده‌اش و همهٔ مردم مبارز ایران، برای آزادی او و یا برپاداشتن یک محاکمهٔ علنی عادلانه توجه شده [باشد].[3]

در جنگ تبلیغاتی گستردهٔ سازمان، با حمایت کامل طیف وسیع نیروهای چپ، نظیر این اعلامیه‌ها با اسامی و عناوین مختلف انتشار یافت که پس از مدتی با اوج‌گیری سایر موضوعات سیاسی روز از تب و تاب آنها کاسته شد. **سعادتی** پس از محاکمه به ۱۰ سال زندان محکوم شد ولی پس از اثبات نقش وی در اقدام به ترور آیةالله **محمدی گیلانی** و سیداسدالله **لاجوردی** و **محمد کچوئی** که منجر به ترور شهید **کچوئی** مدیر داخلی زندان اوین شد. طی محاکمهٔ مجددی در مردادماه ۱۳۶۰ به اعدام محکوم گردید.[4]

---

۱. روزنامه اطلاعات، ۵۸/۴/۱۳: ص ۱۲.
۲. پرداخت سناریو قابل توجه است. اکنون که دیگر مسلم شده که سعادتی قرار بوده پروندهٔ سرّی سرلشکر مقرّبی، جاسوس کهنه‌کار کا.گ.ب را به روس‌ها تحویل دهد، این جملات خیلی معنا می‌دهد.
۳. همان، پیشین: همان صفحه.
۴. مطالعات سیاسی، کتاب اول، ص ۳۱۰.



محمدرضا سعادتی



محمدرضا سعادتی

شماره پرونده ۲۴۷۷

شماره جلد

نام ناهید

شهرت جلال زاده‌فرد

نام پدر علی

شغل

نام وشهرت قبلی

آخرین عکس الصاق شود

ناهید جلال‌زاده ، همسر سعادتی

ضمن مراقبت از اتومبیل سیاسی شوروی در ساعت ۵ر۲ر۵۸ مشاهده گردید که سفیر روس از اتومبیل پیاده و در خیابان دیبا منشعب از خیابان روزولت وارد شرکت نوکو که مهندسی صنعتی است گردید.

در بررسی بعدی مشخص شد که مرد روس بنام ولادیمیر فسینکو در اداره سفارت شوروی میباشد و مرد تماس گیرنده یکی از رهبران سازمان مجاهدین خلق است. چون مدت توقف فسینکو زیاد بود و احتمال میرفت که فرد تماس شده. لذا مراقبت از منطقه بطور مداوم آغاز گردید و مشخصات ظاهری مرد تماس گیرنده بدست آمد.

چون معلوم بود که رهبر مجاهدین خلق در ساعت ۱۷۰۰ مورخه ۶ر۲ر۵۸ و یا ۷ر۲ر۵۸ (در تاریخ دقیق تردید) با افسر اطلاعاتی شوروی جهت مبادله اسناد و مدارک ملاقات خواهد داشت لذا برنامه‌های لازم تعیین و طرح‌هایی ۳ نفر از سپاه پاسداران انقلاب ابلاغ شده که ۵ دقیقه قبل از شروع ملاقات ۳ نفر به شرکت وارد و مرد تماس گیرنده را دستگیر و مدارک را ضبط نمایند و بمنظور احتراز از ایجاد درگیریهای سیاسی از دستگیری فسینکو خودداری شود که بهمین ترتیب اقدام گردید و پس از دستگیری مرد تماس فسینکو جهت ورود به شرکت نوکو مراجعه نمود ولی توسط ۳ نفر یاد شده تکلیف شد که از شرکت خارج شود و فسینکو بعد از خروج از شرکت سوار اتومبیلی که توسط سه نفر مأمور شوروی هدایت میشد گردید و منطقه را ترک نمود.

در بازرسی از مرد تماس گیرنده مشخص شد که مسلح به اسلحه کمری میباشد و نیز در

قسمتی از گزارش دستگیری سعادتی



سعادتی در دادگاه



[illegible]

اخر شما از فعالیت [illegible] داریم:

[illegible]

۱- تشکیلات [illegible] همراه با [illegible]

۲- دوربین [illegible] و دوربین [illegible]

۳- [illegible]

۴- [illegible] (۲ [illegible])

۵- تجربیات [illegible] در مورد [illegible]

۶- [illegible] را مشخص کنند.

۷- [illegible] تلفن

۸- تجربیات لازم در مورد اطلاعات و [illegible]

۹- اطلاعات در مورد فعالیت های CIA ...

۱۰- [illegible] ایران [illegible]

۱۱- افسران CIA را [illegible] معرفی کنند

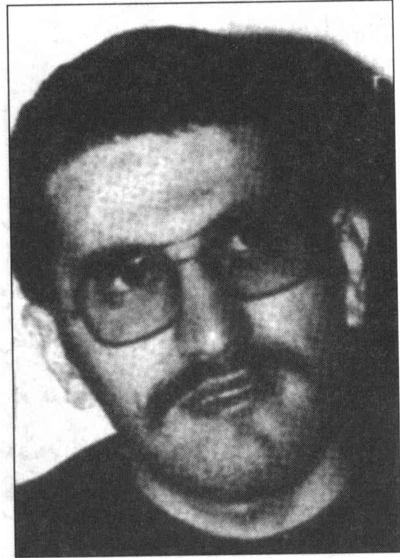
۱۲- از تشکیلات CIA در ایران در مورد [illegible] اطلاعات [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

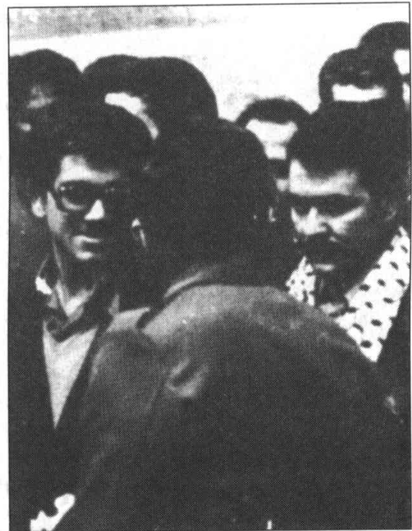
یک برگ از یادداشت های به دست آمده از سعادتی درباره فهرست درخواست ها از جاسوس شوروی



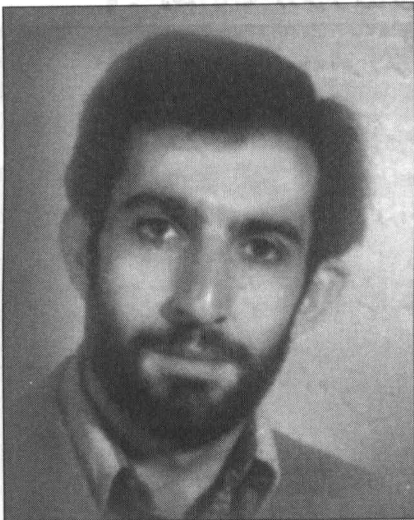
اکبر طریقی



محمدرضا سعادتی



کاظم افجه‌ای عامل ترور، کچویی در کنار رجوی



محمد کچویی

گفتار چهاردهم:

در تدارک «شورش»

فصل اول:

روند بحران‌سازی

□ بحران‌سازی با الگوی شورشگری اجتماعی

۲۸ ماه شورشگری اجتماعی در اشکال افراطی راهپیمایی، تحصّن، درگیری خیابانی، میتینگ و سخنرانی، تحریک خشونت‌بار افکار عمومی، تحریف، دروغ‌پردازی علیه رهبران جمهوری اسلامی و تحریک احساسات جوانان کم‌تجربهٔ دانش‌آموز و دانشجو و... در سطح جامعه تأثیرات منفی عمیقی گذاشت.

فهرست مواردی راکه سازمان در طول روند شورشگری اجتماعی با تمسک به آنها قصد جذب نیرو، آموزش نیرو، کینه‌ورزی علیه رهبران جامعه و توجیه مناسب برای درگیری خیابانی و زد و خورد و آمادگی برای رویارویی نهایی با نظام را داشته است، می‌توان به صورت زیر فهرست کرد:

۱ـ حمله ساختگی به مراکز سازمان: اصلی‌ترین بهانه برای درگیری‌های بعدی، موضوع پیچیده حملهٔ عناصری جاهل و یا آموزش دیده به مراکز سازمان است که برخی از مسئولین بخش اجتماعی بعدها اعتراف کردند که سازمان به علت نیاز به مستمسک، برخی حملات را به دفاتر و روزنامه‌فروشی‌های خود طراحی می‌کرد و یا با تحریک حساب شدهٔ برخی از مردم مخالف و واکنش‌های زنجیره‌ای ناشی از آن، زمینهٔ ایجاد و گسترش درگیری‌ها را فراهم می‌ساخت.

۲ـ موضوع دستگیری **سعادتی**: سازمان در پی دستگیری سعادتی تحصن و راهپیمایی و درگیری‌های برنامه‌ریزی شدهٔ خود را شروع کرد و به جای پاسخ‌گویی به افکار عمومی و مسئولان ـ دربارهٔ اقدام

جاسوسی یکی از رهبران خود ـ از این موضوع به عنوان مستمسکی برای ایجاد تشنج و افزایش سطح کمّی و کیفی درگیری‌ها بهره جست.

۳ـ مسئلهٔ مسلح بودن سازمان: نگاهداری غیرقانونی سلاح نیز یکی از مواردی بود که سازمان در خصوص آن به مواجهه و مقابله با دستگاه قضایی و انتظامی، به ویژه دادستانی انقلاب و کمیته و سپاه پرداخت.

۴ـ بحث‌های خیابانی: بحث‌های سیاسی و مشاجرات جدل‌گونه از تاکتیک‌های سازمان بود که بین موافق و مخالف در پارک‌ها، خیابان‌ها و پیاده‌روها به راه می‌انداخت. این بحث‌ها با ادبیات خشونت‌ورزانهٔ سمپات‌ها و هواداران تشکیلاتی سازمان، معمولاً منجر به درگیری شده و عموماً برای ایجاد کینه و تنفر از نظام در بین جوانان راه‌اندازی می‌شدند. بحث‌ها دربارهٔ موضوعات روز مانند روحانیت، ارگان‌های انقلابی، آزادی سعادتی، ارتجاع و... بودند.

۵ـ شعارهای تند ضدّامپریالیستی: متهم کردن نظام و رهبری به سازش با آمریکا با تمسک به برخی مواضع دولت موقت، از جمله بهانه‌های درگیری سازِ سازمان بودند. این اتهام (سازش با آمریکا) بعد از تسخیر لانه جاسوسی رنگ باخت و سازمان در این زمینه به انفعال افتاد.

۶ـ زندانی شدن و شکنجهٔ اعضا و هواداران: بخش عظیمی از تبلیغات سازمان برای تعمیق کینه‌ورزی هواداران نسبت به نظام ـ خصوصاً در سال ۵۹ و اوایل سال ۶۰ ـ شایعات و دروغ‌پردازی‌ها دربارهٔ این موضوع بود. اگرچه بارها کذب بودن آنها با اسناد و مدارک اثبات می‌شد اما سازمان با شیوهٔ تکرار و تحریف، موضوع را زنده نگاه می‌داشت.

۷ـ شعارهای تند غیرعملی در پوشش اصلاح‌طلبی: این شعارها به منظور جذب افراد طبقهٔ محروم بیان و در فضای سیاسی آن موقع توسط همهٔ گروه‌های چپ سر داده می‌شد. سازمان در مسابقهٔ این گونه شعارها، سعی می‌کرد جلوتر از سایر گروه‌های چپ قرار گیرد و رادیکال‌ترین و عوام فریبانه‌ترین شعارها را ارائه دهد تا جایگاه خود را به عنوان نیروی پیشتاز چپ‌رو، حفظ نماید.

۸ـ حملهٔ تبلیغاتی تحت عنوان ارتجاع: سازمان با طرح موضوع دوگانهٔ کاذبِ: «مبارزه و ارتجاع» از داخل زندان، و تبدیل آن به دوگانهٔ: «انقلاب و ارتجاع» در فضای پس از پیروزی انقلاب، تلاش گسترده‌ای کرد تا نیروهای پیرو خط امام و روحانیت و نهادهای انقلابی را مصادیق اصلی ارتجاع معرفی کند. در این مرزبندی، سازمان نیروهای چپ مارکسیست و، در مقطع پس از انتخابات ریاست جمهوری،

لیبرال‌ها را نیز در صف مقابل ـ به اصطلاح ـ ارتجاع قرار می‌داد و داعیه تشکیل جبههٔ ضدارتجاع را در تبلیغات فراوان خود طرح می‌کرد.

۹ـ تبلیغات و درگیری‌های وسیع سیاسی ـ اجتماعی علیه «انتخابات»ها: در این مواقع سازمان شدیدترین حملات تبلیغی و سیاسی را علی انتخابات‌هایِ: مجلس خبرگان، مجلس شورای اسلامی و ریاست جمهوری می‌نمود و انگیزهٔ براندازی نظام را در بین هواداران تقویت می‌کرد.

۱۰ـ انجام اعمال ظاهراً تبلیغی: سازمان با کارهایی مانند فروش نشریه، ایجاد دکّه و بساط کتابفروشی، پخش تراکت و شعارنویسی و میتینگ و سخنرانی‌های گوناگون در شرایط مختلف ـ که عموماً ماهیت ضدّحکومت داشتند ـ زمینهٔ بهره‌برداری از «شورشگری اجتماعی» را میسر می‌ساخت.

○ آغاز مرحله شورشگری اجتماعی

سازمان طی اطلاعیه‌ای در ۱۳۵۷/۱۲/۱۳ به بهانهٔ هشدار در مورد «توطئهٔ ضدّانقلابی شرم‌آوری برای حمله به دفتر جنبش ملی مجاهدین» با مقایسهٔ شرایط پس از انقلاب و رژیم شاه، ضمن بزرگ‌نمایی تشکیلات سازمان و مظلوم‌نمایی، مدعی شد که «گروه‌های مشکوک راست‌گرا» تهاجم علیه آن را آغاز کرده‌اند و از این پس مسئولیت برخوردها و حوادث برعهدهٔ سازمان نخواهد بود.[1] ادبیات خشونت‌بار و لحن تهدیدآمیز بیانیه در حالی که هنوز سه هفته از پیروزی انقلاب گذشته بود، نشانهٔ آشکاری از تمایل شتابناک سازمان به شورشگری محسوب می‌شد. آن هم در شرایطی که کمترین زمینه برای شورشگری وجود نداشت.

سازمان طی اطلاعیه سیاسی ـ نظامی شمارهٔ ۲۲ در تاریخ ۲۶ فروردین ۱۳۵۸، در اوج همبستگی ملت، خطر «جنگ داخلی» را مطرح کرد.[2] روحیهٔ شورشگران اقتضا می‌کرد که جامعه را در آستانهٔ جنگ داخلی، کشمکش و تضادهای حل نشدنی بنمایانند.

در اردیبهشت ماه ۱۳۵۸، متعاقب چند درگیری پراکنده در شهرهای کوچک طی دو ماه گذشته و اقدام به «خلع سلاح» چند دفتر سازمان، در دفاتر سازمان در آبادان و خرم‌آباد درگیری‌هایی به وجود آمد. این درگیری‌ها معمولاً غیرمسلحانه و از سوی افراد عادی بوده است که بعد از مشاجرهٔ چند ساعته قصد ورود

---

۱. مجموعه اعلامیه‌ها...، ج ۱: صص ۴۳ـ۴۵.
۲. همان: صص ۱۱۳ـ۱۱۴.

به دفاتر را داشته‌اند. نکتهٔ قابل ذکر آن که شورشگران اجتماعی معمولاً هم خود را در خطر تصوّر می‌کنند و هم مترصّد فرصتی هستند که کوچکترین درگیری را با عملیات سیاسی وسعت بخشند. سازمان حمله کنندگان را چنین جناح‌بندی می‌نماید: ۱ـ بقایای رژیم پهلوی ۲ـ ارتجاع و راست‌گرایان ۳ـ افراد صادق پیرو دستهٔ دوم. در ادامه، سازمان دستهٔ دوم را دشمن اصلی خود در صحنهٔ سیاست و اجتماع می‌داند؛ زیرا آنان هستند که مجاهدین را التقاطی و منافق می‌دانند.[۱] در بررسی ۱۱ شماره نشریهٔ *پیام خلق* از اسفند ۱۳۵۷ تا اردیبهشت ۱۳۵۸ آشکار می‌شود که در تبلیغات سازمان به طور خاص تأکید بر این است که دشمن اصلی در داخل، ارتجاع است.

شورشگر اجتماعی همیشه احتیاج به یک هدف ثابت و گاه موهوم دارد که همهٔ کینه‌ها و نابسامانی‌ها را متوجه او سازد. ترویج احساس کینه نسبت به افراد طرفدار انقلاب و مؤمن، جزء آموزش‌های سازمان بوده است. یکی از اعضای سازمان که نقش بارزی در صحنهٔ درگیری‌ها داشته حال و هوای آن زمان را چنین توصیف می‌کند:

مسئول ما، ما را نسبت به افراد مذهبی و حزب‌اللهی حساس می‌کرد و می‌گفت: «چهار چشمی آنها را بپایید، منازلشان را پیدا کنید. اینها دشمنان سازمان هستند.»[۲]

در خرداد ماه ۱۳۵۸ از سوی سازمان به تمامی دفاتر شهرستان‌ها دستور داده شد که ۴ خرداد را پرشکوه برگزار کنند و در صورت درگیری مقابله کنند. استفاده از مناسبت‌های مختلف که می‌توانست برای سازمان مشروعیت و اعتبار به همراه آورد یکی از شگردهای تبلیغی برای جذب هوادار قلمداد می‌شد. در اکثر شهرستان‌ها درگیری‌هایی میان گروه‌هایی از مردم که شعارهایی به نفع انقلاب و رهبری می‌دادند با هواداران سازمان به وجود آمد.

ما در مراسم ۴ خرداد ۵۸ می‌خواستیم پوست حزب‌اللهی‌ها را بکنیم. همه‌چیز را فراهم کرده بودیم؛ چوب تیز شده، نانچیکو (یک وسیله ورزشی ـ رزمی)، زنجیر و کمربند همه زیرنظر من بود... من حفاظت مراسم را به عهده داشتم.[۳]

در تهران مراسم ۴ خرداد ۱۳۵۸ به مناسبت سالگرد سران سازمان، همراه با تظاهرات از میدان

---

۱. نشریهٔ پیام خلق، ش ۱۱: ص ۴.
۲. خلاصه پرونده‌ها...: چلنگر، رضا: ص ۱۲۷ و مقدم، محمد: صص ۱۷۰ ـ ۱۷۵. بشیر، رخدادهای سمخا...، ج ۱: ص ۱۵.
۳. پروندهٔ موسی‌پور: ص ۱۰۲، موجود در دانشکدهٔ امام باقر(ع).

راه‌آهن تا پارک خزانه انجام شد. در این مراسم با صبغهٔ تبلیغاتی ضدآمریکایی و متهم‌سازی ضمنی حاکمیت جمهوری اسلامی به مماشات در قبال امپریالیزم آمریکا، درگیری مختصری نیز روی داد. یکی از شعارهای اصلی این تظاهرات این بود: «آتش عصیان خلق، همیشه توفنده باد/ارتجاع یکسره نابود باد».[۱]

پس از ۲۳ خرداد ۵۸ و انتشار خبر و برخی اسناد دستگیری **سعادتی** ـ در ۶ اردیبهشت توسط سپاه پاسداران به اتهام جاسوسی به نفع شوروی ـ این موضوع در تبلیغات سازمان نقش اصلی را یافت:

تمامی شعارهای محوری سازمان در تمامی تبلیغات و راهپیمایی‌های مردمی در نیمهٔ اول سال ۵۸ حول و حوش آزادی سعادتی قرار گرفت. فشار بر رژیم بایستی آن‌قدر گسترده و مردمی گردد تا رژیم مجبور شود تمام حرف‌هایش را پس بگیرد.[۲]

در ۱۲ تیر ۵۸ ـ مقابل دادگستری ـ میان تعدادی از مردم و هواداران سازمان که به حمایت از سعادتی تظاهرات می‌کردند، درگیری‌ای رخ داد. حجةالاسلام **هادی غفاری** یکی از مجروحین حادثه در گفت‌وگو با روزنامهٔ جمهوری *اسلامی* چنین می‌گوید:

در خیابان خیّام با تظاهرات مجاهدین مواجه شدم. با تسلط بر اعصابم می‌خواستم مسئلهٔ سعادتی را کمی برای مردم روشن کنم که توسط عده‌ای محاصره شده و با مشت و لگد مرا مضروب نمودند... مردمی که این منظره را مشاهده کردند بلافاصله مرا به پیاده‌رو آوردند و من از آنها خواستم که «هیچ‌گونه حمله یا درگیری با مهاجمین نداشته باشید». با اینکه توانایی خود را از دست داده بودم مع‌هذا مطالب خود را برای مردم بیان نمودم و پس از آن به بیمارستان منتقل شدم.[۳]

سازمان که قادر نبود با پی‌گیری موضوع **سعادتی** از مسیر قانونی و صحیح، اقدام وی را موجه سازد، می‌کوشید با حاشیه‌روی و مظلوم‌نمایی در قالب ادعای شکنجه، فضای سنگینی علیه دادستانی انقلاب ایجاد کند و در عرصه تبلیغاتی اجتماعی تکلیف خود را روشن کند. در نامهٔ نهضت آزادی دربارهٔ **محمدرضا سعادتی**، مورّخ ۳ تیر ۱۳۵۸ آمده بود:

---

۱. نشریهٔ پیام خلق، ش ۱۲: ص ۳.

۲. بشیر، رخدادهای سمخا...، ج ۱: ص ۱۶؛ نقل از یک سند سازمان که در ضربات سال ۶۰ از یک پایگاه تیمی کشف شده است.

۳. روزنامه جمهوری اسلامی، ۵۸/۴/۱۴: ص ۱.

... پزشک بازدید کننده پس از معاینهٔ دقیق ایشان آثاری که دالّ بر شکنجه باشد نیافت... مجاهدین باید نسبت به رفع اتهام از عضو قدیمی و خود سازمان اقدام مجدّانه‌تری انجام دهند ... اکنون یک هفته است که بازپرس و دادستان در انتظار انجام تحقیق از نمایندهٔ جنبش [ملی مجاهدین] هستند.[۱]

دادستان کل انقلاب اسلامی در همان ایام عنوان کرد: «عدم حضور نمایندهٔ مجاهدین خلق، دادگاه سعادتی را به عقب انداخته است.»[۲] اما در اطلاعیه‌های سازمان مکرراً بر نحوهٔ دستگیری و ادعای شکنجه تأکید می‌شد و آشکارا از پی‌گیری قضایی و بررسی ماهوی موضوع امتناع می‌شد. در واقع سازمان با حاشیه‌سازی از اصل ماجرا طفره می‌رفت و حتی نماینده خود را برای «پی‌گیری شکایت» و نه «تشکیل دادگاه» معرفی کرد تا روند قضایی با تأخیر و اشکال مواجه گردد.[۳]

در این میان سران روحانی و غیرروحانی شورای انقلاب و دولت با درگیری و تشدید اختلافات داخلی به انحای گوناگون اعلام مخالفت می‌کردند و جامعه و گروه‌های سیاسی را به آرامش و پرهیز از تشنج دعوت می‌نمودند. آیةالله دکتر بهشتی در مورد درگیری‌ها در اجتماعات سیاسی ضمن تأکید بر لزوم رسیدگی به آنها، نظر خود و حزب جمهوری اسلامی را این گونه بیان می‌کند:

در نظام اجتماعی ما بایستی به همهٔ گروه‌ها فرصت اظهارنظر داده شود و امکان آن داده شود که بتوانند نظرهای خود را به صورت فردی و جمعی بیان کنند. این نه تنها دیدگاه شخص من است بلکه نظر حزب جمهوری اسلامی هم هست. حزب جمهوری اسلامی معتقد است که باید در محیط اجتماعی سالم، افراد و گروه‌ها توانایی اظهارنظر خودشان را دربارهٔ مسائل مختلف داشته باشند، حتی اگر نظراتشان مخالف نظر انقلاب اسلامی ماست.[۴]

در پی درگیری سازمان و مردم مشهد و به دنبال اعتراض مردم، از مقرّ جنبش ملی مجاهدین اقدام به تیراندازی شد:

در جریان وقوع و درگیری یکی دو روز اخیر که بین هواداران جنبش ملی مجاهدین و مردم روی داد از نخستین ساعات بامداد جمعه، منجر به یک سری تیراندازی‌های پراکنده و سپس ممتد از طرف مقرّ جنبش گردید که به دنبال آن پاسداران در محل حاضر و متقابلاً نسبت به

---

۱. روزنامه اطلاعات، ۵۸/۴/۵: ص ۱۲.
۲. روزنامه جمهوری اسلامی، ۵۸/۴/۱۳: ص ۲.
۳. مجموعه اعلامیه‌ها...، ج ۱: صص ۱۹۴ و ۲۰۳.
۴. روزنامه جمهوری اسلامی، ۱۳۵۸/۴/۷: ص ۴.

تیراندازی آنان پاسخ دادند. در این لحظات جمعیت زیادی جمع شده بودند که پاسداران آنها را به آرامش دعوت نمودند و از آنان خواستند که متفرق شوند. ساعت ۹ بامداد جمعه اوضاع به حالت عادی برگشت.... تا ساعت ۸ بعدازظهر اتفاق مهمی نیفتاد. در این ساعت حجةالاسلام [شیخ علی] تهرانی [رییس دادگاه انقلاب مشهد] در محل واقعه حاضر شدند و ضمن ایراد سخنانی رو به حاضرین کرده و آنها را به آرامش دعوت نمود... در ضمن وی از اهالی خیابان بهشت که دفتر جنبش ملی مجاهدین و خیابان اسدی که سازمان جنبش جوانان مجاهد در آنها قرار دارد درخواست نمود در صورتی که شکایتی مبنی بر عدم آرامش که ناشی از تیراندازی متناوب و غیرمعمول از طرف این دو سازمان دارند تا آخر وقت اداری تسلیم دادگاه انقلاب اسلامی نمایند.[1]

پیرو انتشار این خبر، سازمان به تکذیب آن پرداخت ولی **شیخ علی تهرانی** با صدور اطلاعیه شدیداللحنی ضمن تأیید خبر مزبور، به شدت علیه سازمان موضع‌گیری نمود و سران آن را نفاق‌افکن و مخالف انقلاب و امام برشمرد.[2]

نهضت آزادی که در آن هنگام توسط سران خارج از دولت موقت اداره می‌شد و با گرایش‌های انقلابی و رادیکال، آشکارا در مقابل آشوب‌گرایی سازمان، در کنار انتقاد به روش مخالفان آن، موضع‌گیری می‌کرد، طی اطلاعیه‌ای در تاریخ ۱۴ تیر ۵۸ با اشاره به وقایع روز، دیدگاه خود را درباره عملکرد سازمان این گونه اعلام نمود:

با توجه به رهنمودهای پیوستهٔ امام خمینی مبنی بر حفظ آرامش و جلوگیری از تشنج از یک طرف و توصیه‌های اکید معظّم‌له در مورد برخورد سالم و درست و آرام با مخالفین، به راه انداختن تظاهرات و دمونستراسیون برای هر کار خصوصی و کم‌اهمیتی در شرایط حاضر، انحراف مسیر انقلاب و مشغول کردن افراد و اندیشه‌ها و اذهان به مسائل جنبی و فرعی است؛ ولی حمله کردن به تجمع‌ها و تظاهرات و راهپیمایی‌ها و تحصن‌ها در منطق هر انسان و مکتبی، بخصوص مکتب والای اسلام سخت محکوم است.... ما ضمن محکوم کردن شدید حمله عده‌ای افراد غیرمسئول به تظاهرات و تحصن خانواده‌ها و طرفداران سازمان مجاهدین و درخواست تعقیب آنان از سوی مقامات مسئول، به مجاهدین و خانواده‌های محترم آنان سخت

---

۱. همان، ۱۳۵۸/۴/۱۷: ص ۲.

۲. همان، ۱۳۵۸/۴/۲۱: ص ۲؛ متن اطلاعیه حجةالاسلام شیخ علی تهرانی در مورد سازمان مجاهدین خلق به نقل از خبرگزاری پارس.

اعتراض داشته، به عنوان یک مسلمان متعهد از آنان می‌خواهیم که از فرقه‌گرایی‌ها و استکبار و خودبینی که برخلاف تعلیمات والای اسلام است، دست برداشته با مقامات قضایی و دادسرای انقلاب صمیمانه همکاری کنند. پافشاری بر روی موضوع شکنجه و حتی اثبات احتمالی آن کمکی به روشن شدن اصل مسئله نمی‌کند... امیدواریم همه افراد و گروه‌ها و مسئولین بیش از پیش به وظایف خطیر خود در برابر خدا و اسلام واقف گشته با تقوا و ایمان تحت رهبری روشن‌بینانه و داهیانه زعیم عالیقدر امام خمینی راه مستقیم کمال انسانی را در جهت پروردگار در پیش گرفته، ادامه دهند و از هر انحراف و بیراهه رفتنی در این موقعیت حساس و تعیین کننده بپرهیزند.[۱]

به علت درگیری مسلحانه در قم، دادستانی انقلاب اسلامی حمل سلاح را در حوزهٔ قضایی قم و اراک ممنوع اعلام نمود و مردم پس از تجمع در مقابل دفتر جنبش مجاهدین خلق به درون آن رفته و خواهان تخلیهٔ آن شدند. به این ترتیب دفتر سازمان در قم تعطیل شد.[۲]

مقارن با این جریانات، از اواسط تیر ماه تا ۱۲ مرداد ماه ۱۳۵۸ (روز انتخابات مجلس خبرگان برای تدوین قانون اساسی) افکار عمومی و رسانه‌های خبری اغلب حول مسئلهٔ قانون اساسی فعال شده بودند ولی در این مدت سازمان عمدتاً حول دستگیری **سعادتی** فعالیت می‌کرد.

سازمان در ادامه موضع‌گیری‌های گسترده نشریه «مجاهد» و برخی اطلاعیه‌های پیشین علیه «خلع سلاحِ» گروه‌های سیاسی توسط دولت و تأکید، بر حق ویژه خود نسبت به در اختیار داشتن سلاح، در ۲۶ مرداد ماه ۵۸ طی اطلاعیه‌ای نسبت به ضبط یکی از انبارهای سلاح سازمان توسط کمیتهٔ مرکزی اعتراض کرد و خطاب به وزارت کشور نوشت:

با توجه به این واقعیت که... داشتن سلاح، حق طبیعی و مشروع هر سازمان رزمنده‌ای است که طیّ سالیان دراز صلاحیت خود را در به کار گرفتن آن به ثبوت رسانیده است ... لذا بدین وسیله تقاضای استرداد کلیهٔ سلاح‌ها و وسایلی را که لیست آنها به پیوست ارسال می‌گردد، داریم.[۳]

آنچه در این نامه قابل تأمل است، فرض اثبات نشدهٔ «صلاحیت سازمان در به کار گرفتن اسلحه» است و اینکه این صلاحیت از سوی چه مرجع قانونی احراز شده است؟

---

۱. اسناد نهضت...، ج ۱۱: صص ۱۷۰ - ۱۷۱.
۲. روزنامه جمهوری اسلامی، ۵۸/۴/۶: صص ۱ - ۲.
۳. مجموعهٔ اعلامیه‌ها...، ج ۲: ص ۶۸.

○ **تهاجم‌های جدید بعد از خرداد ۵۸**

بعد از خرداد ماه ۱۳۵۸، چند موضوع متن اصلی یا زمینهٔ درگیری‌های افراد مختلف از اقشار گوناگون با هواداران سازمان را تشکیل می‌داد: ۱ـ مسائل ایدئولوژیک مثل التقاطی بودن، عدم پیروی واقعی و کامل از امام **خمینی** و همکاری با بیگانگان؛ ۲ـ دستگیری **سعادتی** و «بحران مشروعیت» ناشی از آن که عموماً هواداران سازمان در خیابان‌ها و اماکن مختلف، یا بر سر آن مباحثهٔ خیابانی راه انداخته و یا تظاهرات و تحصّن می‌نمودند؛ ۳ـ داشتن سلاح: در شهرستان‌ها و تهران یکی از مسائل مهم امنیتی و انتظامی، نگهداری سلاح و بعضاً استفاده از آنها در مراسم علنی و درگیری‌ها توسط دفاتر سازمان بوده است. کمیته‌ها و سپاه پاسداران که بخش عمدهٔ تأمین نظم و امنیت داخلی کشور را برعهده داشتند، در مورد سوم عموماً اقداماتی می‌کردند ولی این اقدامات قانونی، هرگز به درگیری‌های خیلی شدید تبدیل نشد. بنابراین تفاوتی بارز در رفتار خودجوش مردم و تلاش‌های انتظامی پاسداران کمیته و سپاه وجود داشت. حساسیت مردم روی مسائل سیاسی ـ ایدئولوژیک بود ولی سپاه و کمیته‌ها بیشتر دربارهٔ مسائل امنیتی و تسلیحاتی و نگهداری غیرقانونی مهمّات نظامی احساس مسئولیت قانونی می‌کردند.

به نظر می‌رسد یک عامل عمده باعث شد که سازمان از خرداد ماه ۵۸ فعال‌تر از گذشته وارد صحنهٔ سیاسی ـ اجتماعی شود و با گسترش میتینگ‌ها و سخنرانی‌ها در جهت گسترش پایگاه اجتماعی تلاش کند: تلاش برای تغییر معادلهٔ قدرت؛ این رویکرد که ناشی از شتابزدگی در تاکتیک اجتماعی و تحت‌تأثیر تحولات سیاسی داخلی و عدم استقرار و انسجام کامل قدرت حاکمیت جدید بود، حاکی از این تصور سران سازمان بود که می‌توانند با استفاده از فرصت و اعمال فشار گستردهٔ اجتماعی و تبلیغی، معادلات موجود قدرت را بر هم زنند و خود به عنوان آلترناتیو اصلی یا نوک پیکان جبههٔ چپ بر بخش‌های اصلی حاکمیت نوپا سلطه یابند. ماجرای سعادتی نیز اگرچه یک شکست بزرگ در عرصهٔ افکار عمومی و مناسبات سیاسی برای سازمان به ارمغان آورد اما، بیش از پیش، موجب انفعال و سراسیمگی در بسیاری از مواضع و عملکرد سازمان گردید. به همین علت، در آن مقطع، سازمان علاقه زیاد و آشکاری به تشدید غلظت عنصر اجتماعی از خود نشان می‌داد.

در تیر ماه ۱۳۵۸ علاوه بر موضوع **سعادتی**، مواضع سازمان دربارهٔ قانون اساسی و نحوهٔ تدوین آن نیز اعلام شد. گروه‌های جاما (دکتر **سامی**)، جنبش مسلمانان مبارز (دکتر **پیمان**)، جنبش (دکتر **علی‌اصغر حاج سیدجوادی**) و ساش (سازمان اسلامی شورا) با سازمان ائتلاف رسمی داشتند و برای مجلس

خبرگان بررسی نهایی قانون اساسی از تهران کاندیدا معرفی نمودند.

همزمان، گروه‌هایی از مردم مانع اتمام میتینگ جبههٔ دمکراتیک ملی (**دکتر هدایت متین دفتری**) در دانشگاه تهران شدند و کار به درگیری کشید. جبهه دمکراتیک به طور غیررسمی مؤتلف سازمان محسوب می‌شد و در بسیاری از مواضع سیاسی از مجاهدین خلق حمایت و با آنان همراهی می‌کرد. این میتینگ در اول تیرماه ۵۸ در اعتراض به تشکیل نشدن مجلس مؤسسان برگزار شد. میتینگ دوم جبهه دمکراتیک ملی در ۲۱ مرداد ۵۸ (با اعلام حمایت سازمان و چهار گروه مؤتلف آن) نیز با درگیری شدید و به جای ماندن صدها مجروح روبرو شد. این میتینگ به عنوان «اعتراض به اختناق» و با مشارکت فعال تبلیغی و تشکیلاتی سازمان برگزار شد و اولین نمونهٔ گستردهٔ درگیری خشونت‌بار در دانشگاه تهران پس از پیروزی انقلاب بود.[۱] اندکی قبل، در مجیدیهٔ تهران یک انبار بزرگ مهمات متعلق به سازمان چریک‌های فدایی خلق به همراه چندین کارتن جزوه و صدها قبضه کلاشینکوف به دست پاسداران افتاد.[۲] این موارد برای نشان دادن فضای آن روزها قابل توجه است.

هزاران نفر بر علیه تحصّن و تظاهرات سازمان به نفع **سعادتی**، در شهر ری تظاهرات و راهپیمایی کردند.[۳] آشکار بود که کم‌کم مقابلهٔ ملی مردمی علیه سازمان شکل می‌گیرد و انرژی اقشار وسیعی از مردم برای رفع اختلافات و درگیری‌های درون کشوری به کار گرفته می‌شود.

راهپیمایی وحدت به دعوت اولیه حزب جمهوری اسلامی در ۲۶ تیر ماه ۱۳۵۸ در تهران و شهرستان‌ها برگزار شد و تحت‌تأثیر فضای کشور بسیاری از گروه‌های سیاسی مانند جبهه ملی، حزب ایران، حزب جمهوری خلق مسلمان، حزب توده، جنبش، جاما، نهضت آزادی و حتی سازمان در این راهپیمایی اعلام شرکت کردند.[۴] روز قبل، در ۲۵ تیر ماه، اولین جلسهٔ دادگاه **محمدرضا سعادتی** تشکیل شد. اما او در جلسهٔ محاکمه حاضر نشد و اعلام گردید که اگر مجدداً از حضور در دادگاه خودداری کند،

---

۱. خلیلی، گام به گام با انقلاب، ج ۲: ص ۲۳۱. تظاهرات جبههٔ دموکراتیک یک بار در اول تیرماه و بار دیگر در ۲۱ مرداد ۵۸ در دانشگاه تهران و خیابان‌های اطراف آن برگزار شد که در هر دو نوبت به درگیری انجامید ← روزنامهٔ کیهان، ۵۸/۴/۲ و ۵۸/۵/۲۲. اعلام حمایت مجاهدین خلق، جنبش، جنبش مسلمانان مبارز، جاما و ساش از راهپیمایی جبهه دمکراتیک ملی؛ روزنامه کیهان، ۵۸/۵/۲۱: ص ۱۲.

۲. همان ـ پیشین: ص ۱۳۳.

۳. روزنامهٔ جمهوری اسلامی، ۵۸/۴/۱۶: ص ۱.

۴. روزنامه کیهان، ۵۸/۴/۲۴: ص ۱۲ و ۵۸/۴/۲۵: ص ۱۲ و ۵۸/۴/۲۶: صص ۲ و ۱۲.

غیابی محاکمه خواهد شد.

از اواسط تیرماه هسته‌ها و تیم‌های تبلیغی سازمان در تهران، در پیاده‌روها، چهارراه‌ها، اماکن عمومی و حتی در صف بلیت بازی‌های ورزشی اقدام به تبلیغ برای کاندیداهای مجلس خبرگان قانون اساسی می‌کردند. دستور از بالا صادر شده بود که «در تهران همهٔ فعالیت‌ها باید در ۲۰ روز آینده حول تبلیغ کاندیداهای سازمان باشد و از همه مهمتر به همهٔ بستگان و آشنایان سفارش کنید حتماً به **رجوی** رأی بدهند.»

به رغم اشتراک کاندیداهای سازمان با بسیاری از گروه‌ها و حمایت تبلیغی مشترک، سازمان با ناکامی انتخاباتی آشکاری مواجه شد و نتوانست نمایندهٔ خود را در میان ۱۰ نفر اول به درون مجلس بفرستد. فاصلهٔ آرای بین نفر اول و دهم با نمایندهٔ سازمان بسیار زیاد بود: نفر اول آیت‌الله **طالقانی** بود با ۲/۰۱۶/۸۵۱ رأی ـ وی نامزد مشترک قریب به اتفاق لیست‌های انتخاباتی بود و چهره‌ای فراجناحی محسوب می‌گردید ـ و نفر دهم کارگر ناشناخته‌ای بود به نام **علی محمد عرب** که در لیست حزب جمهوری اسلامی معرفی شده بود و با ۱/۳۰۵/۱۳۶ رأی، توانسته بود یک میلیون رأی بیشتر از **مسعود رجوی** با ۲۹۷/۷۰۷ رأی ـ کسب نماید.[1]

بعد از سخنرانی **رجوی** در ۵۸/۵/۲۲، شایعهٔ حمله به ستاد مجاهدین ـ که بر اساس تردّد چند گشتی کمیته پیرامون ستاد سازمان ساخته شده بود ـ در بین هواداران اوج گرفت و در این خصوص اعلامیه‌ای گزارش گونه و تحریک‌آمیز صادر شد. در ۲۴ مرداد ماه ۵۸ خبرنگار *جمهوری اسلامی* برای تحقیق حول این شایعه بعد از تماس با پاسداران کمیته به ستاد مجاهدین رفت ولی هیچ مدرک و یا گزارش مستندی برای اثبات ادعای سازمان به وی ارائه نشد و رابط مطبوعاتی سازمان فقط به همان اعلامیه صادره قبلی استناد کرد.[2]

نشریهٔ *مجاهد* از ۲۹ مرداد ماه ۵۸ تا ۲۳ مهر ماه ۵۸ توسط سازمان تعطیل شد و این تعطیلی در اعتراض به خفقان و مبارزه علیه ارتجاع خوانده شد.[3]

این اقدام و موارد مشابه به همراه تحلیل‌های درون‌گروهی علیه امام خمینی و روحانیت، موجب

---

۱. روزنامه اطلاعات، ۵۸/۵/۲۱: ص ۲.
۲. روزنامهٔ جمهوری اسلامی، ۵۸/۵/۲۵: ص ۲.
۳. نشریهٔ مجاهد، ش ۶: ص ۳.

احساس بدبینی اعضا و سمپات‌ها نسبت به رهبری انقلاب می‌شد.

در ۲۹ مرداد ماه دادستان دادسرای انقلاب اسلامی طی اطلاعیه‌ای حکم خلع سلاح گروه‌هایی را صادر کرد که در جریان انقلاب و حمله به پادگان‌ها و اماکن نظامی اقدام به جمع‌آوری تسلیحات نموده بودند. کمیتهٔ مرکزی پس از صدور این حکم با محاصرهٔ ساختمان مرکزی جنبش ملی مجاهدین به خلع سلاح آنها اقدام نمود که پس از مذاکره با نمایندگان جنبش، تحویل ساختمان مذکور و خلع سلاح، منوط به مذاکره با مقامات دولت و دادستانی انقلاب گردید.[1]

لازم به توضیح است که با شرایط نظامی کردستان و ورود ارتش و سپاه برای جلوگیری از افزایش هرج و مرج، دادستان انقلاب اقدام به خلع سلاح گروه‌هایی نمود که به طور آشکار و پنهان در اغتشاشات کردستان نقش داشتند. در این روزها اخبار غیررسمی نقل و انتقال تسلیحات توسط گروه‌های سیاسی - نظامی به شدت افکار عمومی را تحت‌تأثیر قرار داده بود.

طیّ یک برآورد می‌توان دریافت که در خرداد و تیر ۱۳۵۸ تهاجم سازمان به شکل سیاسی و تبلیغی، در تهران و شهرستان‌ها، نمود بارزی داشت. موضع‌گیری امام خمینی در قبال مطبوعاتی که در مسیر انقلاب سنگ می‌انداختند، هشدار ایشان به تفرقه‌افکنان و گروه‌هایی که برخلاف خواست ملت موجب نزاع و درگیری می‌شدند، راهپیمایی وحدت، شکل‌گیری تشکل‌های مردمی برای مقابله با گروه‌های شورشگر و موفقیت‌های نیروهای انقلاب در مقابله با تجزیه‌طلبان و اغتشاشگران در کردستان همگی باعث شدند که سازمان ـ در مرداد و شهریور همان سال ـ به مظلوم‌نمایی روی آوَرَد، موضع دفاعی بگیرد و نشریهٔ *مجاهد* را برای مدتی تعطیل کند.

نشریهٔ *مجاهد* ـ قبل از تعطیلی موقت ـ برای بهبود تصویر سازمان در افکار عمومی طی مطلبی در بخش ثابت نشریه تحت عنوان «مردم و مجاهدین» گوشزد می‌کند که «کسانی که خود را مجاهد معرفی می‌کنند و دست به سرقت بانک می‌زنند از ما نیستند؛ کسانی که تریاک می‌کشند از ما نیستند و زنان سبکسری که خود را از مجاهدین می‌دانند از ما نبوده و این توطئه‌هایی است علیه ما.»[2] چاپ این مطلب در حالی است که دستگیری چند چریک فدایی در مهرماه به علت آتش‌سوزی خرمن‌ها و افشای توطئه‌های آشوبگرانهٔ گروه‌های مارکسیست توسط مطبوعات و انتشار چند جزوه در خصوص مسائل

---

۱. روزنامه جمهوری اسلامی، ۵۸/۵/۲۹: ص ۲.

۲. نشریهٔ مجاهد، ش ۷: ص ۵.

ضدّاخلاقی گروه‌های سیاسی، جوّ افکار عمومی را در شهریور و مهر ماه ۱۳۵۸ علیه گروه‌ها تغییر داده بود.

اما از ابتدای مهر ماه ۵۸ هم‌زمان با باز شدن مدارس، فعالیت جذب دانش‌آموزان شدّت پیدا کرد و سازمان جهت تقویت پایگاه اجتماعی برای اجرای نمایش قدرت، با سرمایه‌گذاری بیشتری روی به مدارس آورد و به عنوان نمونه، در تهران در چندین مدرسه و دبیرستان شروع به جذب نیرو نمود:

در هر مدرسه بیش از ۳ الی ۴ نفر نبود؛ در این مرحلهٔ سازماندهی دانش‌آموزی منافقین، تهران به ۴ منطقهٔ مرکز، شرق، جنوب و شمال تقسیم گردید و هر منطقه دارای چند مدرسه بود. در رأس هر منطقه یکی از اعضای قدیمی منافقین قرار داشت.[1]

پیام **رجوی** به دانش‌آموزان در ۲۶ شهریور ماه ۵۸ که مفصل‌تر و تشکیلاتی‌تر از پیام سازمان به مناسبت بازگشایی مدارس در ۲۹ بهمن ۵۷، بود با برجسته‌کردن نقش شخص رجوی برای مخاطبان دانش‌آموز، توجه بیشتر به جذب این قشر را آشکار می‌ساخت. ترکیب سازماندهی، تشکیلات و اهمیت نهاد دانش‌آموزی و سپس دانشجویی، مؤید این تحلیل است که سازمان بر خلاف نماد ایدئولوژیکش (در آرم سازمان، داس و چکش) برای جذب و به‌کارگیری دانش‌آموزان و دانشجویان بیشترین تلاش را نمود. به‌طوری که عملاً هم بیشترین تلاش برای اجرای اهداف سیاسی سازمان از سوی هواداران دانش‌آموز و دانشجو بوده است. کارگران، بیکاران، کارمندان، روستاییان و طبقهٔ متوسط شهری کمیت ناچیزی را در بین هواداران سازمان تشکیل می‌دادند و در جبههٔ مقابل، مخالفین سازمان، یعنی هواداران نظام، علاوه بر قشر دانش‌آموز و دانشجو، همهٔ اقشار متنوع جامعه را دربر می‌گرفت.

○ تهاجم‌های بعد از تسخیر سفارت آمریکا

بعد از تسخیر سفارت آمریکا در تهران در ۱۳ آبان ۱۳۵۸ توسط دانشجویان پیرو خط امام، هواداران سازمان با انجام تظاهرات مقطعی در ضدّیت با آمریکا و راه‌اندازی بحث‌های خیابانی که به مشاجره ختم می‌گردید، می‌کوشیدند انفعال و عقب‌ماندگی استراتژیک سازمان را که به شدت مدعی پیشتازی در شعارهای ضدامپریالیستی بود، جبران کنند و حتی‌الامکان از نظر تبلیغاتی، موضوع را به نفع خود مصادره نمایند. اقدامات هیاهوگرانهٔ سازمان برای تظاهر به هدایت و کنترل جریانی که هیچ نقشی در تکوین آن

---

۱. بشیر، رخدادهای سمخا...، ج ۱: ص ۲۵؛ نقل از پرونده رضا تکنویی.

نداشت، برانگیختگی و اعتراض نیروهای مذهبی پیرو خط امام و مردم را در پی می‌داشت و همین امر موجب درگیری‌هایی در خیابان‌های اطراف لانه جاسوسی می‌گردید. بعد از تسخیر سفارت آمریکا تعدادی از هواداران سازمان در تصرف ساختمان‌های کنسول‌گری‌های تعطیل شدهٔ آمریکا در اصفهان و تبریز مشارکت نمودند که دانشجویان پیرو خط امام اقدام به بیرون کردن آنها کردند.

از سوی دیگر سازمان در جلب مخاطبان ایدئولوژیک خود (کارگران و کشاورزان) با ناکامی‌های جدی مواجه شد. بر اساس اسناد تشکیلات در طول ۶ ماه کار تبلیغی در کارخانجات تهران - از خرداد تا آذر ۱۳۵۸ - تعداد بسیار کمی از کارگران جذب سازمان شدند و سازماندهی بخش کارگری نتوانست کمیت هواداران را ارتقا دهد.

در طول همین مدت که نقطهٔ عطف تبلیغات اجتماعی سازمان بود، روستاییان و عشایر نیز جواب مثبتی به درخواست‌های سازمان ندادند و با آنکه مقالات روستایی در نشریهٔ *مجاهد* حجم قابل توجهی را به خود اختصاص داده بود[1] و حتی سرکشی و راه‌اندازی اردوهای روستایی در برنامهٔ کار سازمان قرار گرفته بود، این تبلیغات شکست خورد.

بر اساس اعلامیهٔ سیاسی - نظامی شمارهٔ ۲۳ مورخهٔ ۲ آذر ماه ۱۳۵۸، شاخهٔ میلیشیا (چریک نیمه‌وقت) در سازمان تشکیل گردید. سازمان برای توجیه مسلح باقی ماندن خود به بهانهٔ تهدیدات آمریکا، هدف از تشکیل این ارتش کوچک خصوصی را مقابله با آمریکا اعلام نمود. در قسمتی از این اطلاعیه با اشاره به تحولات سیاسی نظامی روز و ادعای قرار داشتن در تحت فرماندهی عالی «امام خمینی»، ابراز امیدواری می‌شد که در راه تشکیل «میلیشیا»، سازمان از همه‌گونه مساعدت و همکاری ارتش و سپاه برخوردار باشد.[2]

در ۱۱ آذر ماه ۵۸ رفراندوم قانون اساسی انجام گرفت و سازمان در مخالفتی آشکار با موضع امام **خمینی**، به قانون اساسی مصوّب مجلس خبرگان رأی نداد. حتی مهندس **بازرگان** که فردای تسخیر سفارت آمریکا از نخست‌وزیری استعفا داد و مواضع انتقادی در قبال تحولات سیاسی کشور ابراز می‌کرد از مردم درخواست کرد که «به قانون اساسی رأی مثبت بدهید.»[3] و «جنبش مسلمانان مبارز» یکی از

---

۱. این مجموعه مقالات در نشریهٔ مجاهد، ش ۱ تا ۱۲ درج گردیده است.

۲. مجموعه اعلامیه‌ها...، ج ۲: صص ۱۴۰ و ۱۴۱.

۳. روزنامه کیهان، ۵۸/۹/۳: ص ۲.

گروه‌های مؤتلف سازمان نیز در انتخابات شرکت کرد و به قانون اساسی رأی مثبت داد.[۱] به دنبال رأی منفی سازمان، اخباری حاکی از درگیری هواداران سازمان با اقشار مردم پخش می‌شد و شایعاتی مبنی بر قصد حملهٔ سازمان به حوزه‌های انتخاباتی بین مردم رواج گرفت. سازمان طی اطلاعیه‌ای ضمن ادعای «حمایت و جانبازی خالصانه خود از مواضع و خطوط ضدامپریالیستی امام خمینی» هرگونه اخلال احتمالی در رفراندوم قانون اساسی را محکوم کرد.[۲]

در مراسمی که به مناسبت ۱۶ آذر برگزار شد درگیری مختصری میان مردم عادی و هواداران سازمان در اطراف دانشگاه تهران به وجود آمد. در همین ماه درگیری حول موضوع ساختمان‌هایی که سازمان می‌بایست طبق حکم دادستانی آنها را تخلیه کند ادامه داشت. مردم گاه و بی‌گاه از اقشار مختلف در اطراف ساختمان‌های سازمان تجمع می‌کردند و خواستار تغییر موضع آنها یا تخلیهٔ اماکن می‌شدند. سازمان این افراد را صریحاً عروسک‌های کوکی ارتجاع می‌نامید.[۳]

تضاد ما با مرتجعین یک تضادّ تاریخی است با تمام ابعادش؛ جنگی است بین نیروهای خواهان استثمار و نیروهای نفی کنندهٔ هر نوع بهره‌کشی انسان از انسان.[۴]

محمدرضا سعادتی که از اردیبهشت ماه ۵۸ در زندان به سر می‌برد طی نامه‌ای در چارچوب تبلیغات تشکیلاتی، مخالفین سازمان را مطابق ادبیات رسمی مجاهدین خلق، چماقدار توصیف کرد.[۵] تأکید و تکرار مستمر و گستردهٔ واژه چماقدار در تبلیغات سازمان، آشکارا تحریک‌آمیز بود و گرایش شورشگرانه را دامن می‌زد.

---

۱. همان، ۵۸/۹/۱۰: ص ۲.
۲. مجموعه اعلامیه‌ها...، ج ۲: ص ۱۵۵.
۳. نشریهٔ مجاهد، ش ۱۵: ص ۵.
۴. همان، ش ۱۶: ص ۵.
۵. همان، ش ۱۴: ص ۹.



مصاحبه مطبوعاتی کادر مرکزی سازمان درباره انتخابات ریاست جمهوری اسلامی

○ **انتخابات ریاست جمهوری**

در دی ماه ۵۸ **رجوی** برای ریاست جمهوری نامزد شد. این زمان اوج تبلیغات سازمان در اشکال گوناگون، مانند راهپیمایی و چسباندن پوستر بر دیوارهای شهر و راه‌اندازی سخنرانی است. این تبلیغات که در مباحثه‌های خیابانی با فحّاشی به مخالفان سازمان همراه بود به درگیری‌های پراکنده تبدیل می‌شد. نمونه‌ای از مباحثه‌های خیابانی ساختگی توسط یکی از اعضای سازمان، این گونه شرح داده شده است:

> **خطّ ما در تبلیغات ریاست جمهوری رجوی، افشای ارتجاع در کار توضیحی خیابانی بود. یکی از افراد تیم به عنوان مخالف و یکی دیگر به عنوان موافق در خیابان به مباحثه می‌پرداختند و شکل کار را با عادی‌سازی خوبی آرایش می‌دادیم. مردم کم‌کم جمع می‌شدند و طرف مخالف محکوم می‌شد و سپس طرف مخالف با فحاشی و توهین سعی می‌کرد مخالفین سازمان را افرادی بی‌سواد، هوچی و لُمپن معرفی کند.**[1]

در این موقعیت، افزایش غلظت تشنج‌های اجتماعی با راهکارهای ذیل در دستور کار سازمان قرار گرفت:

۱ـ بهره‌گیری از فرصت‌ها برای تشدید تضادهای اجتماعی.
۲ـ ارائه شعارهای تند رادیکالیستی برای امور اقتصادی ـ سیاسی کشور.
۳ـ مظلوم‌نمایی در درگیری‌های خیابانی برای افزایش احساس ترحم نسبت به سازمان.
۴ـ درونی کردن احساس تنفر در سمپاتیزان‌ها و هواداران برای حرکت‌های تند اجتماعی در آینده.

در روز ۲۰ دی ماه ۵۸، **رجوی** و **خیابانی** برای تبلیغات ریاست جمهوری در میتینگ انتخاباتی دانشگاه تهران سخنرانی کردند. «در این سخنرانی، گروهی ضمن دادن شعارهایی با اجتماع هواداران مجاهدین خلق به مخالفت برخاستند، اما هیچ‌گونه اتفاقی نیفتاد.»[2]

نشریهٔ سازمان لیست مفصلی از حمایت کانون‌ها، جمعیت‌ها، احزاب و فعالان سیاسی برای شرکت در انتخابات ریاست جمهوری به نفع کاندیدای سازمان به چاپ رساند که بیش از ۴۰۰ گروه و کانون و حزب و شخص را شامل می‌شد.[3] به جز افراد و گروه‌های شناخته شدهٔ چپگرا و حامی سازمان مانند جبههٔ دموکراتیک ملی، حزب دمکرات کردستان و سازمان کومله، چریک‌های فدایی خلق و تعداد زیادی از

---

۱. بشیر، رخدادهای سمخا...، ج ۱: ص ۳۹؛ نقل از پرونده محمدرضا عزیزی: ص ۷۶.
۲. روزنامه کیهان، ۵۸/۱۰/۲۲: ص ۱۲.
۳. نشریهٔ مجاهد، ش ۲۰: صص ۱ و ۸.

اعضای کانون نویسندگان، بسیاری از نام‌های گروه‌ها اصلاً وجود خارجی نداشتند و نام‌های چندین کانون را هم اعضای تشکیلات خودشان ساخته و از شهرستان‌ها به تهران ارسال کرده‌اند:[۱]

ما به صورت تلفنی از مسئولین شهرستان‌ها می‌خواستیم که لیست بلندبالایی را تحت عناوین مختلف تهیه کنند و بفرستند؛ مثلاً عنوان‌هایی این‌طوری: انجمن جوانان مسلمان گزمک، انجمن جوانان مسلمان طوس، انجمن جوانان مسلمان بندر ماهشهر، انجمن جوانان مسلمان تربت‌جام، یا بدین صورت، جوانان مسلمان اسپه کلا، جوانان مسلمان رشکلا، جوانان مسلمان پارس‌آباد مغان، جوانان مسلمان سبزه‌میدان، جوانان مسلمان مشکین‌شهر،... و سعی می‌کردیم عناوین مثل هم نباشند و گاف ندهیم.[۲]

سرانجام در شرایطی که کاندیدای اصلی حزب جمهوری اسلامی به دلیل شبهه در ایرانی‌الاصل بودن او، با نظر امام خمینی از انتخابات کناره‌گیری کرده بود، به علت آن‌که سازمان به قانون اساسی رأی نداده بود و اعلام‌نظر **امام** مبنی بر اینکه «کسانی که رأی ندادند نمی‌توانند کاندیدا شوند»، **رجوی** به ناچار از کاندیداتوری کناره گرفت.[۳] نشریه «مجاهد» طی گزارش‌های غالباً نادرست و ساختگی مدعی شد که بعد از نامزدی ریاست جمهوری رجوی «حمله سراسری ارتجاع به مراکز و هواداران مجاهدین خلق» صورت گرفته است. نحوهٔ تنظیم این گزارش‌ها که توسط اعضا و هواداران تشکیلاتی سازمان تهیه می‌شد به گونه‌ای بود که نهادهای انقلابی و هواداران نیروهای پیرو خط امام متهم به دست داشتن در این گونه حملات ادعایی می‌گردیدند.[۴] سازمان آشکارا تلاش می‌کرد تا از موضوع انتخابات نیز زمینه‌ای برای افزایش تنفر و کینه‌توزی هواداران علیه نظام فراهم سازد. **ابوالحسن بنی‌صدر** مطرح‌ترین کاندیدای ریاست جمهوری، بعد از کناره‌گیری کاندیدای سازمان اعلام کرد که **رجوی** دارای پایگاه مردمی بوده و با کنار گذاردن او مخالف بوده است.[۵] موضع‌گیری جانبدارانهٔ بنی‌صدر در آن زمان، تلاش آشکاری برای جلب حمایت سازمان و آرای هواداران آن به شمار می‌رفت. در واقع اولین طلیعهٔ تعامل بنی‌صدر و رجوی با این موضع‌گیری ظاهر گشت. فعالیت واحدهای میلیشیا در طی دورهٔ تبلیغات ریاست جمهوری افزایش

---

۱. برگرفته از پرونده‌های رضا پیروزی، منوچهر افشین و محمد مقدم؛ موجود در دانشکده امام باقر(ع).
۲. همان.
۳. روزنامه کیهان، ۵۸/۱۰/۳۰: ص ۱۲.
۴. نشریهٔ مجاهد، ش ۲۰: صص ۱ و ۷.
۵. روزنامه کیهان، ۵۸/۱۱/۲: ص ۱، ۵۸/۱۱/۳: ص ۲.

یافت. افراد دانش‌آموز اکثریت اعضای این واحدهای سازماندهی شده را تشکیل می‌دادند. از دی ماه ۵۸ میلیشیا به عنوان اهرمی در خدمت تاکتیک‌های تبلیغی و مأموریت‌های اجتماعی برای برهم زدن نظم اجتماعی بعضی محلات تهران و شهرستان‌ها به کار رفت و درگیری‌هایی، کم و بیش، در تهران و شهرستان‌ها به وجود می‌آورد.

○ انتخابات مجلس

در بهمن و اسفند ۵۸ سازمان درگیر تبلیغات برای انتخابات اولین دورهٔ مجلس شورای اسلامی شد. سازمان برای تبلیغ کاندیداها میزگرد و سخنرانی راه می‌انداخت و پوسترهایش را توسط میلیشیا در خیابان‌ها و چهارراه‌ها پخش و توزیع می‌کرد و شور احساسات سازمانی را برای جبران شکست کاندیداتوری رجوی در ریاست جمهوری برمی‌انگیخت. در این میان اغلب مردم که عموماً از اقشار مستضعف بودند و مخاطبان سخنرانی‌های انتقادی مساجد دربارهٔ عملکرد و وضعیت سازمان بودند، اقبالی به سازمان نشان نمی‌دادند. سازمان به عدم موفقیت در جذب مردم این گونه اذعان و آن را توجیه می‌کرد:

بخش عظیمی از توده‌ها نیز با کسب آگاهی‌های نسبی چشم از نهادهای ارتجاعی برتافته‌اند ولی هنوز نتوانسته‌اند راه‌حلّ قاطع و انقلابی نوین را بپذیرند. این وظیفهٔ نیروهای انقلابی است که... به توده‌های مردم نشان دهند.... چه جبهه‌ای صلاحیت حلّ مشکلات میهن را دارد؟[1]

جملهٔ «چه جبهه‌ای صلاحیت حلّ مشکلات میهن را دارد؟» مؤیّد آرزوی برنیاوردهٔ کسب محبوبیت اجتماعی از طریق تاکتیک‌هایی مثل قدرت‌نمایی و مظلوم‌گرایی توأمان، بود. رجوی به بهانهٔ واکنش در مقابل حملات مشکوک به برخی دفاتر سازمان، در میتینگ همراه با درگیری دانشگاه تهران، در دهم بهمن ۵۸، با تظاهر و تأکید به حمایت و اطاعت از امام خمینی و مظلوم‌نمایی افراد سازمان این گونه زبان به تهدید گشود:

بگذارید تأکید بکنیم، وای به روزی که تصمیم بگیریم مشت را با مشت و گلوله را با گلوله پاسخ دهیم. آن وقت خودتان پشیمان خواهید شد.[2]

---

۱. نشریهٔ مجاهد، فوق‌العادهٔ ش ۲ انتخابات: ص ۳؛ از سخنرانی ابریشمچی.
۲. روزنامه کیهان، ۵۸/۱۱/۱۱: ص ۳.

در دوم اسفند ماه ۱۳۵۸ در میتینگ انتخاباتی دانشگاه تهران، بین اعضا و هواداران سازمان با افراد مختلف درگیری روی داد. موارد مشابه این درگیری‌ها هم‌زمان در چند شهرِ کشور به بهانهٔ اجتماعات اعتراضی علیه «دو مرحله‌ای شدن» انتخابات مجلس توسط سازمان، رخ می‌دادند. در درگیری‌ها از سلاح سرد نیز استفاده می‌شد ولی در بیشتر برخوردها از مشت و لگد استفاده می‌شد. افراد میلیشیا که آموزش رزمی و نظامی دیده و تشکیلاتی عمل می‌کردند، در درگیری‌ها مخالفین را مورد ضرب و شتم بیشتری قرار می‌دادند. در عین حال در روزنامهٔ *مجاهد* مظلوم‌نمایی، خطّ مستمر تبلیغی بود و عکس‌هایی از مجروحین و مضروبین ادعایی سازمان چاپ می‌شد که با پانسمان‌های مختصر، مشابه هم بودند.

در نیمهٔ اسفند ماه شهرهای سبزوار، اصفهان، کرج، آبادان، گرگان، قائم‌شهر، تهران و شیراز به آشوب کشیده شد. درگیری‌ها کشور را به تشنج کشانیده و همهٔ ارگان‌ها، شخصیت‌ها، ریاست جمهوری و مطبوعات علیه درگیری‌ها اعلام موضع می‌کردند.

حجةالاسلام **هاشمی رفسنجانی**، سرپرست وزارت کشور، ضمن تقبیح شدید درگیری‌ها در اجتماعات سازمان، به اعضای سازمان و مخالفان آن توصیه کرد اعتراضات خود را از طریق مقامات قانونی و قضایی طرح کنند و از حضور در درگیری‌ها اجتناب نمایند. وی خطاب به سازمان و مخالفان آن گفت:

مجاهدین خلق در راهپیمایی‌ها و سخنرانی‌ها سعی کنند به نظریات گروه‌های دیگر و مقامات مسئول اهانت نشود تا موجب تحریک مردم و رویارویی با سایر گروه‌ها نشود... مردم نیز با متانت، فرصت برای گروه‌های سیاسی به منظور ابراز نظراتشان قائل باشند... مردم نباید به اجتماعاتی که به‌طور قانونی ترتیب یافته است حمله کنند.[1]

مهدی ابریشمچی در مصاحبه مطبوعاتی، به نمایندگی از سازمان نسبت به افزایش واکنش خشونت‌بار هواداران سازمان در آینده هشدار داده، گفت «این اخطار است نه تهدید که ما نمی‌توانیم کنترلمان [بر هواداران] را برای مدت زیادی ادامه بدهیم.»[2] **موسی خیابانی** نیز در همان مصاحبه در ادامهٔ تهدید قبلی ضمن متهم کردن مقامات به اینکه عملاً بر حملات مخالفان مهر تأیید زده تأکید کرد: «من از روی احساس مسئولیت و نه تهدید می‌گویم که توان کنترل ما نامحدود نیست و امکان دارد که ما آنها

---

۱. روزنامه کیهان، ۵۸/۱۲/۶: ص ۳؛ از مصاحبه با آقای هاشمی رفسنجانی.
۲. همان، ۵۸/۱۲/۷: ص ۳.

[هواداران] را نتوانیم برای مدت زیادی کنترل کنیم.»[۱] این اظهارات با تصریح به کلمات «تهدید و خشونت» و تظاهر به اجتناب از آن، آشکارا زمینه‌سازی برای توجیه افزایش خشونت‌های رفتاری هواداران سازمان بود و هم‌زمان با ادعای مظلومیت، قدرت‌نمایی در برابر مسئولان نیز به شمار می‌رفت.

گروه‌ها و فعالان و مسئولان سیاسی مواضع روشنی در محکومیت درگیری‌ها ابراز می‌نمودند از جمله:

حزب جمهوری اسلامی: حزب ما درگیری و حمله به گروه‌ها را محکوم می‌کند.[۲]

مجاهدین انقلاب اسلامی: برهم زدن اجتماعات از عوامل اصلی اغتشاشات کنونی است.[۳]

حجةالاسلام **هادی غفاری**: جواب ایدئولوژی را باید با ایدئولوژی داد. من در هیچ‌یک از جریانات حمله به گروه‌ها شرکت نداشته‌ام.[۴]

حجةالاسلام **هاشمی رفسنجانی**: درگیری و برخورد در اجتماعات در مجموع به سود دشمن است.[۵]

در بهمن و اسفند ۵۸، پیش از برگزاری انتخابات اولین دورهٔ مجلس، سازمان با موضع‌گیری شدید در مخالفت با دو مرحله‌ای شدن انتخابات، تبلیغات و میتینگ‌های انتخاباتی را به گونهٔ تحریک‌آمیز و همراه با تشنج و درگیری برگزار می‌کرد. دو مرحله‌ای بودن انتخابات، که نام‌گذاری جهت‌دار مخالفان بود، به مصوبهٔ شورای انقلاب دربارهٔ انتخابات اطلاق می‌شد که بر اساس آن هر کاندیدا باید حائز «اکثریت مطلق آراء» (پنجاه درصد به علاوه یک) بشود و در غیر این صورت انتخابات بین دو برابر تعداد حائزان بیشترین آرا تجدید می‌شد که در مرحلهٔ دوم اکثریت نسبی ملاک قرار می‌گرفت.

اشکوری در این باره می‌نویسد:

طبق مصوبه شورای انقلاب که هنوز نقش قوهٔ مقننه را ایفا می‌کرد، انتخابات دو مرحله‌ای اعلام شد. این امر موجب ظهور اختلاف‌نظری جدی شد. کسانی از آن دفاع می‌کردند و آن را سالم‌تر و صحیح‌تر می‌دانستند و در مقابل، کسانی و گروه‌هایی آن را مغایر با دمکراسی و آزادی می‌شمردند... شورای انقلاب، حزب جمهوری اسلامی و در مجموع غالب شخصیت‌ها و

---

۱. همان: همان صفحه.
۲. همان، ۵۸/۱۲/۸: ص ۵.
۳. همان ـ پیشین: همان صفحه.
۴. همان: ص ۱۰.
۵. همان: ص ۵.

جریان‌های خط امامی، از آن دفاع و حمایت می‌کردند و نیروهای ملی و رادیکال غیر خط امامی در جبههٔ مخالف دو مرحله‌ای شدن انتخابات قرار داشتند. از جمله بنی‌صدر، جبهه ملی، سازمان مجاهدین [خلق] و شماری از رجال سیاسی آن روز مخالفت خود را اعلام کردند.[۱]

در بین گروه‌های مخالف انتخابات دو مرحله‌ای، احزاب و گروه‌هایی مانند جاما، جنبش مسلمانان مبارز، گروه انتخاباتی همنام [ائتلاف انتخاباتی با محوریت سران نهضت آزادی]، حزب توده، سازمان چریک‌های فدایی خلق و جبهه دمکراتیک ملی نیز قرار داشتند که در کنار مجاهدین خلق و بنی‌صدر یک ائتلاف نانوشته و غیررسمی را شکل داده بودند.[۲] حتی فردی مانند **شیخ علی تهرانی**، رییس سابق دادگاه انقلاب مشهد، که از اولین مخالفان صریح سازمان پس از انقلاب بود نیز، تحلیل گروه‌هایی مانند مجاهدین خلق را پذیرفته و در کنار آن به جرگهٔ مخالفان مصوبهٔ «اکثریت مطلق آرا» پیوست.[۳]

سازمان اولین گروهی بود که به موضع‌گیری علیه قانون مزبور پرداخت و با انتشار اطلاعیه‌هایی عملاً پیش قراول این جریان شده بود.[۴] **موسی خیابانی** به عنوان یکی از اعضای کادر مرکزی با تأکید بر اینکه مخالفت با دو مرحله‌ای شدن انتخابات یکی از مواد «قطعنامه سراسری» اجتماعات سازمان است، در مورد انگیزهٔ تصویب قانون فوق گفت: «**قصد دارند به این وسیله جلوی ورود نیروهای انقلابی و مترقی را به مجلس بگیرند.**»[۵]

علی‌اکبر معین فر، وزیر نفت و عضو شورای انقلاب، در دفاع از مصوبهٔ شورا چنین اظهارنظر نمود:

دو مرحله‌ای شدن انتخابات، اعتبار و وزن بیشتری به [آراء] مردم می‌دهد و به دمکراسی واقعی هم نزدیکتر است... فرصت بیشتری به مردم می‌دهد و آنها که اکثریت واقعی دارند انتخاب می‌شوند.

معین‌فر در مورد مخالفان این قانون گفت که «**کسانی که احساس می‌کنند در انتخابات دور اول و دوم قادر نیستند آراء قابل توجهی به دست آورند کوشش می‌کنند از تفرق آراء و اختلافی که بین مردم**

۱. یوسفی اشکوری، در تکاپوی آزادی...، ج ۲: ص ۳۸۸.
۲. روزنامه کیهان، ۵۸/۱۲/۹: ص ۱۶.
۳. همان، ۵۸/۱۲/۱۱: ص ۱۶.
۴. مجموعه اعلامیه‌ها...، ج۳: ص ۴۷ (اولین اعلامیه مورخ ۵۸/۱۱/۱۷) و صص: ۷۱، ۸۰، ۸۲ و ۸۸.
۵. روزنامه کیهان، ۵۸/۱۲/۸: ص ۹.

هست استفاده کرده و به مجلس راه یابند.»[1]

دکتر **شیبانی**، وزیر کشاورزی و عضو شورای انقلاب، نیز تأکید نمود: «**کسی که رأی داشته باشد از دو مرحله‌ای بودن [انتخابات] مجلس وحشتی ندارد.»**[2]

آیةالله دکتر **بهشتی**، دبیر شورای انقلاب و رییس دیوان عالی کشور، در مورد دلیل این مصوبه چنین اعلام داشت:

این تصمیم به آن جهت گرفته شده که نمایندگان مجلس شورای اسلامی تجلّی اکثریت واقعی ملت باشند، تا تصمیمات و مصوبات آنها حکم تصمیم و تصویب اکثریت ملت تلقی شود.[3]

حجةالاسلام **هاشمی رفسنجانی**، عضو شورای انقلاب، طی نامه‌ای به روزنامه کیهان که در آن زمان از مخالفان دو مرحله‌ای بودن انتخابات بود و از مواضع سازمان دفاع می‌کرد، نسبت به مشی جانبدارانهٔ این روزنامه انتقاد کرده و ضمن ذکر اسامی برخی شخصیت‌های موافق مصوبه شورای انقلاب کـه در کیهان ذکر نشده یا خلاف آن آمده تأکید کرد کـه «**مهندس بازرگان [عضو شورای انقلاب] در شـمار موافقان اکثریت مطلق [دو مرحله‌ای بودن انتخابات] است.»**[4]

در حالی که برخی از دوستان و همفکران بازرگان مانند مهندس **عزت‌الله سـحابی** و **مـحمدمهدی جعفری** از مخالفان بودند و دکتر **ابراهیم یزدی** نیز به عنوان نـمایندهٔ ائـتلاف انـتخاباتی «هـمنام» در مناظره‌ای پیرامون انتخابات، با مصوبه شورای انقلاب مخالفت نمود.[5] همچنین در یک مناظرهٔ تلویزیونی با حضور دو نماینده از سازمان مجاهدین خلق (**علی زرکش و مهدی خدایی‌صفت**) و یک نماینده «جاما» در کنار **شیخ علی تهرانی** به عنوان مخالفان و آیةالله دکتر **بهشتی** نماینده شورای انقلاب و دو تـن از سوی حزب جمهوری اسلامی و سازمان مجاهدین انقلاب اسلامی به عـنوان مـوافـقان، بـه تـفصیل، دیدگاه‌های موافق و مخالف مورد بحث و بررسی قرار گرفت.[6]

---

۱. همان، ۵۸/۱۲/۱۱: ص ۲.
۲. همان.
۳. همان.
۴. همان، ۵۸/۱۲/۱۳: ص ۱.
۵. همان: ص ۱۱.
۶. همان، ۵۸/۱۲/۲۱: ص ۳. لازم به ذکر است که در کنار دو عضو سازمان، تهرانی هم به عنوان نماینده «هیئت اجرایی شورای معرفی کاندیداهای انقلابی و ترقیخواه» (ائتلاف انتخاباتی با محوریت سازمان) معرفی شده بود. روزنامه کیهان، ۵۸/۱۲/۲۰: ص ۱۴.

با وجود فضای مناسب در مطبوعات و مساجد و دانشگاه‌ها برای طرح نظریات مخالفان و موافقان و برگزاری چند مناظره بین نمایندگان گروه‌های سیاسی و مسئولان رسمی، سازمان با برگزاری اجتماعات مختلف در شهرها و ایجاد فضای تحریک و تشنج، تلاش آشکاری را صورت داد تا ضمن محک زدن توان به‌کارگیری هواداران، از اهرم فشار اجتماعی برای پیشبرد نظریات خود بهره‌گیری نماید.

در عرصهٔ تبلیغات انتخاباتی، تقریباً تمامی گروه‌های مهم چپگرا و ناسیونالیست به کمک سازمان شتافتند و از کاندیداهای آن حمایت کردند. از جمله گروه‌های: چریک‌های فدایی خلق،[۱] گروه تروتسکیست راه کارگر،[۲] حزب توده[۳]، جبهه دمکراتیک ملی[۴] و جنبش مسلمانان مبارز[۵]، کاندیداهای سازمان و به ویژه **مسعود رجوی** را در فهرست‌های انتخاباتی مورد حمایت خود قرار دادند.

سازمان پیکار در راه آزادی طبقه کارگر که پس از کودتای خونین تغییر ایدئولوژی در سازمان به وجود آمده بود و در اسناد رسمی سازمان پس از انقلاب با عنوان «اپورتونیست‌های چپ نما» خوانده می‌شد نیز طی اطلاعیه انتخاباتی خود، یازده تن از لیست انتخاباتی سازمان مجاهدین خلق را که در رأس آنها **رجوی** بود مورد حمایت قرار داد.[۶]

اشکوری نتیجهٔ انتخابات را این گونه ترسیم کرده است:

> **با وجود اینکه تقریباً تمامی گروه‌های سیاسی (حتی حزب توده و چریک‌های فدایی خلق و...) کاندیدا داشتند و تبلیغات گسترده‌ای نیز انجام داده بودند، اما کاندیداهای طیف حزب جمهوری [اسلامی] و به اصطلاح «خط امامی» اکثریت مطلق یافتند. در مرحله اول ۹۷ نفر از ۲۷۰ تن نماینده (از جمله ۱۸ تن از ۳۰ نفر در تهران که یکی از آنان مهندس بازرگان بود)، اکثریت مطلق را کسب کردند. این برگزیدگان از نظر گرایش فکری و سیاسی، غالباً وابسته به جناح انقلابی از نوع خط امامی بودند.**[۷]

در مرحلهٔ اول انتخابات مجلس در تهران، کسی از سازمان انتخاب نشد و درگیری‌هایی بین مردم و

---

۱. همان، ۵۸/۱۲/۲۲: ص ۱۶.
۲. همان: ص ۱۳.
۳. همان، ۵۸/۱۲/۲۱: ص ۱۹.
۴. همان، ۵۸/۱۲/۱۲: ص ۹.
۵. همان، ۵۸/۱۲/۲۲: ص ۱۳.
۶. تراکت تبلیغاتی سازمان پیکار (آرشیو مؤسسه).
۷. یوسفی اشکوری، در تکاپوی آزادی...، ج ۲: ص ۳۸۹.

سازمان در زنجان و خراسان و خمین و آبادان و بابلسر و کرمان و اراک به وجود آمد. اینها همه در حالی بود که تجاوز نظامی آمریکا به بهانهٔ نجات گروگان‌های آمریکایی در طبس افکار عمومی را بیش از گذشته علیه نیروهای مخالف چپ و مجاهدین خلق برانگیخته بود.

نشریه سازمان چند مورد درگیری با هواداران در شهرستان‌ها را، که عموماً مربوط به فروردین ماه ۵۹ بود، گزارش کرد.[۱] سازمان هیچ علاقه‌ای به کاهش تشنج و آشوب نداشت. سازمان، دولت و نظام و شخصیت‌های مذهبی را عامل تهاجم معرفی می‌کرد، حال آن که مسئولان و نظام مخالفت خود را با درگیری و تشنج اعلام کرده بودند. جای این سؤال هست که آشوب‌ها بیشتر به نفع کدام گروه بود؟ دولت یا سازمان؟

بعد از تشکیل واحدهای میلیشیا (چریک نیمه وقت) و افزایش قدرت مانور اجتماعی سازمان، دسته‌های میلیشیا در مقاطع مختلف در آذر، بهمن و اسفند ۵۸ و نیز در فروردین ۱۳۵۹ اقدام به رژه کردند. در درگیری‌ها، در مقابل این دستجات سازماندهی شده، گروه‌های مردمی فاقد تشکیلات بودند و این نشان از عدم دخالت یک سازمان منظم یا حزب تشکیلاتی در اقدامات عکس‌العملی گروه‌های مختلف مردم داشت.

در دو ماه اول ۵۹، سازمان پس از مرحله اول انتخابات، خود را برای شرکت در مرحله دوم آماده می‌ساخت. تعداد ۲۷ تن از کاندیداهای سازمان در ۲۲ شهر کشور به مرحله دوم انتخابات راه یافتند.[۲] در تهران **مسعود رجوی** تنها کاندیدای سازمان در مرحله دوم بود که برای سازمان در صورت موفقیت، به مثابه پیروزی در کل انتخابات بود.

شیوه‌ها و تاکتیک‌های اجتماعی و تبلیغی سازمان بر **رجوی** متمرکز شد. حزب توده و چریک‌های فدایی خلق از کاندیداهای مجاهدین خلق و شخص **رجوی** اعلام حمایت کردند.[۳] مهم‌ترین اقدام سیاسی و تبلیغی در این مقطع که کاملاً با موارد پیشین، متفاوت و متمایز بود، حمایت مهندس **مهدی بازرگان** دبیرکل نهضت آزادی که در مرحلهٔ اول به مجلس راه یافته بود، از کاندیداتوری **رجوی** بود. کیهان در این‌باره چنین نوشت:

---

۱. نشریهٔ مجاهد، ش ۸۰: صص ۳ و ۸.
۲. روزنامه کیهان، ۵۹/۲/۱۴: ص ۱۲. نشریهٔ مجاهد ش ۵۶: ص ۴.
۳. روزنامه کیهان، ۵۹/۲/۱۶: ص ۳. نشریهٔ مجاهد ش ۵۸: ص ۶.

مهندس بازرگان اولین نخست‌وزیر جمهوری اسلامی و عضو شورای انقلاب طی نامه‌ای خطاب به مردم از آنها خواست که به مسعود رجوی رأی بدهند.[1]

عزت‌الله سحابی، حسن حبیبی و محمدمهدی جعفری از اعضای سابق نهضت آزادی طی اطلاعیهٔ مشترکی در تأیید و توضیح اعلامیه مهندس بازرگان در مورد **رجوی**، تأکید کردند که این اقدام «در راه تحقق وحدت» بوده است. در این اطلاعیه تصریح شد که تأیید مزبور مستقل از آن است که «نفیاً یا اثباتاً دربارهٔ تفکرات و رویهٔ سیاسی اجتماعی» **رجوی** اظهارنظری کرده باشند.[2] البته طی نامه دیگری امضاکنندگان اطلاعیه فوق به همراه **حسین حریری، یزدان حاج حمزه** و **مهدی ممکن** از مردم درخواست کردند که به چند کاندیدای مشخص و از جمله **مسعود رجوی** رأی داده شود.[3] در فضای تبلیغاتی انتخابات مرحله دوم اطلاعیه‌های مهندس **بازرگان** و همفکرانش، جلب توجه زیادی کرد و از نظر سازمان مهم و تأثیرگذار تلقی گردید.

اشکوری در زندگی‌نامهٔ تحلیلی مهندس بازرگان با جانبداری از اقدام وی چنین می‌نویسد:

مسعود رجوی، رهبر و کاندیدای سازمان مجاهدین خلق، به مرحلهٔ دوم راه یافته بود و احتمال می‌رفت که انتخاب شود، اما پس از اعلام نتایج مرحله اول و در فاصله مرحله اول و دوم، تلاش‌های تبلیغاتی وسیعی و تدابیری صورت گرفت که از مجاهدین [خلق] ـ که شماری از آنها در تهران و شهرستان‌ها به مرحله دوم راه یافته بودند ـ وارد مجلس نشوند. در مقابل کسانی نیز تلاش می‌کردند تمامی گروه‌ها و به طور خاصی مجاهدین [خلق]، که به هر حال برجسته‌ترین گروه سیاسی خارج از حاکمیت بودند و با صبغه مذهبی، سوابقی در مبارزه و انقلاب داشتند، در مجلس آینده حضور داشته باشند تا مجلس، برآیند جامعه و به ویژه محور وفاق ملی باشد.[4]

---

۱. روزنامه کیهان، ۵۹/۲/۱۶: ص ۳. نشریهٔ مجاهد ش ۵۸: ص ۳.

۲. روزنامه کیهان، ۵۹/۲/۱۷: ص ۲.

۳. همان: صص ۲ و ۱۷.

۴. یوسفی اشکوری که خود در مرحلهٔ دوم انتخابات شهرستان تنکابن در مقابل کاندیدای سازمان پیروز شد و از همفکران جناح چپ نهضت آزادی محسوب می‌شد. در آن زمان دیدگاه نیروهای پیرو خط امام دربارهٔ مجاهدین خلق را قبول نداشت و در این نوشته در واقع داوری و دیدگاه خود را در مورد سازمان با تعبیر «برجسته‌ترین گروه سیاسی خارج از حاکمیت» بیان کرده است. وی در استدلال به ضرورت حضور رجوی برای تحقق وفاق ملی در مجلس، سایر گروه‌ها و احزاب شکست خورده در انتخابات را نادیده گرفته و ملاک تحقق وفاق را در انتخاب نماینده سازمان منحصر نموده است. ضمناً تعداد اندکی از فعالان سیاسی در مرحله دوم رسماً از رجوی حمایت کردند که مهم‌ترین آنها در این مقطع بازرگان و چند تن از همراهان وی بودند.

یکی از این کسان مهندس بازرگان بود که وی طی نامه‌ای خطاب به مردم اظهار امیدواری کرد که مسعود رجوی نیز بتواند... رأی بیاورد. در نامه وی آمده است: «برای تأمین وحدت و حقوق گروه‌های اقلیت، امیدوارم آقای مسعود رجوی، که معرف جناح پرشوری از جوانان با ایمان می‌باشد، نیز به مجلس راه یافته، موفق به همکاری صادقانه با گروه‌های با حسن نیت از طریق خدمت به خدا و خلق بشود.»
البته پس از آن که رهبری انقلاب با این فکر شدیداً مخالفت کردند، پیشنهاد و نظر بازرگان، سخت مورد انتقاد برخی نیروهای خط امام واقع شد و بر او خرده‌ها گرفته و جوی جدید بر ضد او ایجاد شد.[۱]

مهندس **بازرگان** اطلاعیه دومی در توضیح اطلاعیه اول خویش صادر نمود که طی آن ضمن تأکید بر انگیزه خودش برای «تأمین وحدت و آرامش» و با اشاره به «سوءتفاهماتی» که به وجود آمده بود، چنین نوشت:

در آن اطلاعیه راجع به هیچ گروه سیاسی نفیاً یا اثباتاً تأیید به میان نیامده و همچنین گفته نشده است به کسی رأی بدهید یا ندهید... بگذاریم گروه‌های اقلیت سیاسی قانونی به تناسب جمعیت و طرفدارانشان نماینده‌ای به مجلس بفرستند...[۲]

با این اطلاعیه، به رغم کاربرد تبلیغی موضع‌گیری قبلی **بازرگان**، تلاش شد تا انتقادات موجود قدری پاسخ داده شود ولی آشکار بود که اگر قصد وی فقط ابراز امیدواری در مورد انتخاب نماینده سازمان به تناسب آرای طرفدارانِ آن می‌بود، دیگر نیازی به صدور آن اطلاعیه‌ها نمی‌بود؛ زیرا به طور طبیعی در صورت احراز اکثریت نسبی در مرحلهٔ دوم این اتفاق رخ می‌داد.

اعلامیه توضیحی فوق، در عمل چیزی از بار تبلیغی اقدام به سود **رجوی** نکاست و در نشریه *مجاهد* و تراکت‌های تبلیغی، اطلاعیه مهندس بازرگان در حمایت از کاندیدای سازمان، انتشار می‌یافت.

احمد صدر حاج سیدجوادی عضو شورای مرکزی نهضت آزادی، که در دوران وزارت کشور، **یزدان حاج حمزه** از مرتبطان و کاندیدای بعدی سازمان در انتخابات را به عنوان معاون منصوب کرده بود[۳] و دو فرزندش از اعضای مهم سازمان بودند و برادرش جزء مؤتلفین و هواداران شناخته شده رجوی و

---

۱. یوسفی اشکوری، در تکاپوی آزادی...، ج ۲: صص ۳۸۹ـ۳۹۰.
۲. روزنامه کیهان، ۵۹/۲/۱۷: ص ۱.
۳. همان ۵۸/۱۲/۲۲: ص ۱۵ (در قسمت بیوگرافی تبلیغات انتخاباتی مهندس یزدان حاج حمزه).

سازمان محسوب می‌گردید،[1] نیز طی اطلاعیهٔ مستقلی **مسعود رجوی** را از «چهره‌های مبارز و انقلابی» برشمرد و انتخاب وی و چند کاندیدای دیگر را توصیه نمود.[2]

بعد از اتمام انتخابات مرحله دوم، مهندس **بازرگان** طی مصاحبه‌ای با کیهان که در آن زمان تحت سرپرستی دکتر **ابراهیم یزدی** بود، توضیحات بیشتری در مورد اطلاعیه‌های خود دربارهٔ کاندیدای سازمان ارائه داد. در این مصاحبه وی تأکید کرد که در قبال اقدام وی «تنها اعتراض و انتقاد نشد بلکه تلفن‌های تشکر و تأیید فراوان هم رسید.»[3] **بازرگان** ضمن توضیح مکرر مضامین دو اطلاعیه قبلی خود در مورد التقاطی بودن سازمان این گونه موضع‌گیری نمود:

این آقایان دارای افکار التقاطی باشند یا نباشند به عهده خودشان است و هم به عهدهٔ کسانی است که نوشتجات آنان را مطالعه کرده و به نکات التقاطی برخورد نموده‌اند؛ لازم است بیایند و برای مردم روشن کنند.[4]

وی ضمن تأیید دوبارهٔ «پرشور و با ایمان» توصیف کردن مجاهدین خلق گفت:

این یک واقعیتی است. من با همهٔ آنها آشنا و محشور نبوده‌ام ولی آنهایی را که می‌شناسم نسبت به آنچه که بدان اعتقاد دارند، پرشور و با ایمان یافتم. به مکتب و آرمان خود ایمان دارند.[5]

امام **خمینی** دو روز بعد از اطلاعیه بازرگان و چندتن از دوستان همفکر وی، طی پیامی به مناسبت مرحله دوم انتخابات تأکید نمود که مردم «**کسانی را انتخاب کنند که صد در صد مسلمان و معتقد به احکام اسلام و مخالف با مکتب‌های انحرافی و معتقد به جمهوری اسلامی باشند... باید به اشخاصی که احتمال انحراف در آنان می‌رود رأی ندهند. چه احتمال انحراف عقیدتی، اعمالی و یا اخلاقی؛ که به چنین اشخاص اعتماد نمی‌شود کرد.**»[6]

در پیام امام، به نظیر استدلال مهندس **بازرگان** این گونه پاسخ داده شد:

... آنکه گفته شود خوب است به همه گروه‌ها چه چپی و چه انحرافی رأی دهید که مجلس شورا

---

۱. علیرضا و شهرزاد صدر حاج سیدجوادی (فرزند) و دکتر علی‌اصغر حاج سیدجوادی (برادر).
۲. روزنامه کیهان، ۵۹/۲/۱۷: ص ۲.
۳. روزنامه کیهان، ۵۹/۲/۲۱: ص ۲.
۴. همان.
۵. همان.
۶. همان، ۵۹/۲/۱۸: ص ۱.

جامع همهٔ گروه‌ها باشد، این یک مطلب غلطی است که منحرفین درست کرده‌اند تا در مجلس با خدعه شرکت کنند. ملت به این مطالب انحرافی گوش فرا ندهد...[۱]

بعداً مهندس بازرگان در مورد پیام امام خمینی ضمن تأکید بر اینکه «فرمایشات امام بعد از اطلاعیه بنده منتشر شد» و با اشاره به صلاحیت اعتقادی لیست گروه همنام (مورد تأیید بازرگان) گفت:

تأکیدهای معظم‌له [امام خمینی] اصولی و کلی بوده نامی از گروه و فرد خاصی نبوده، تشخیص را به عهده رأی‌دهندگان گذارده بودند.[۲]

اشکوری پیام امام را «نقطه پایانی بر این اختلاف‌نظر» توصیف کرده و بعد از ذکر قسمت‌هایی از آن می‌نویسد:

بدین ترتیب هیچ یک از کاندیداهای مجاهدین [خلق] به مجلس راه نیافتند.[۳]

در اردیبهشت ماه ۵۹، نتیجهٔ انتخابات مجلس، شکست سوم انتخاباتی را برای سازمان به ارمغان آورد که این شکست باعث انفعال بخشی از هواداران گردید. سازمان با صدور اطلاعیه‌ای مانند مرحلهٔ اول انتخابات، مدعی شد که در مرحلهٔ دوم نیز تقلبات انتخاباتی گسترده روی داده و نتایج آن با «خواست و رأی واقعی مردم» مباینت دارد.[۴] سخنرانی **رجوی** در ورزشگاه امجدیه در پنجشنبه ۲۲ خرداد تحت عنوان «چه باید کرد؟» حاکی از سعی او در جهت انگیزه‌دهی به نیروهای سازمان بود. در این سخنرانی، **رجوی** مکانیسم «دفاع مظلومانه» را به عموم هواداران پیشنهاد کرد تا با این روش، خشم و کینه را در میان اعضای سازمان، تعمیق بخشد.[۵]

○ تشدید بحث‌ها و درگیری‌های خیابانی، از اوایل سال ۵۹

در طول دو ماه خرداد و تیر ۵۹، تلاش سازمان حول مظلوم‌نمایی با تبلیغات گسترده در مورد ادعای چماقداری در بحث‌های خیابانی و کار تبلیغی در بین مردم به وسیلهٔ مباحثهٔ ساختگی تیم‌های تبلیغی، و

---

۱. همان.
۲. همان، ۵۹/۲/۲۱: ص ۲.
۳. یوسفی اشکوری، در تکاپوی آزادی...، ج ۲: ص ۳۹۳.
۴. مجموعه اعلامیه‌ها...، ج ۳: ص ۲۲۰.
۵. نشریهٔ مجاهد، ش ۸۸: صص ۳ ـ ۶؛ متن سخنرانی رجوی در امجدیه.

انتشار اطلاعیه در جهت اثبات ظلم بر سازمان از سوی نیروهای خط امام و جذب عناصر دانشجو، دانش‌آموز، بیکاران در محلات، کارگران و زنان صورت می‌گرفت. کماکان راه‌اندازی اردوهای کار، سازندگی و آموزش سلاح از جمله جذابیت‌های اجتماعی بود که هدف آن گسترش پایگاه اجتماعی سازمان در درون مردم بود.

با سخنرانی امام خمینی(ره) در ۴ تیر ۵۹ در خصوص سازمان و نفاق و، بعد از آن، موضع‌گیری برخی از چهره‌های شناخته شده مذهبی و سیاسی، شکافی عمیق بین اندیشهٔ سیاسی نظام و سازمان به وجود آمد و سازمان در عکس‌العمل اولیه اقدام به تعطیل نشریه و کاهش فعالیت‌های اجتماعی خود نمود[۱] تا این موج اجتماعی مخالف را بتواند از سر بگذراند.

امام در شرایط افزایش درگیری‌های خیابانی و اجتماعی سازمان پس از اجتماع امجدیه در ۲۲ خرداد ۵۸ و همزمان با اوج‌گیری بحران سیاسی بین مقامات بالای نظام به بهانه نوار دکتر آیت که سازمان در ایجاد و توسعهٔ موضوع و تشنجات ناشی از آن مستقیماً نقش‌آفرینی کرد، طی سخنانی در جمع اعضای شوراهای اسلامی کارگران درباره غائله‌آفرینی گروه‌های سیاسی با اشاره به سازمان چنین اظهار داشت:

این گروه‌هایی که بعد از انقلاب جوشیدند و بیرون آمدند و گاهی ادعای اسلامیت می‌کنند و از شما مسلمان‌تر می‌شوند. گاهی ادعای انقلابی بودن می‌کنند و از شما انقلابی‌تر می‌شوند. و گاهی خودشان را مؤسس انقلاب می‌دانند، انقلاب را که این توده محروم ملت ما از کارگر و کشاورز و دانشجو و شما همه، تا اینجا به پایان رساندید و [در حالی که] آنها در خارج بودند و تماشاگر، یا در داخل بودند و تماشا می‌کردند که ببینند چه کسی غالب می‌شود...

در هر مرحله‌ای [پس از انقلاب] که شما پیش رفتید، آنها هم در همان جا باز غائله درست کردند. در همان وقتی که مجلس شورای اسلامی تأسیس شد، مشغول به کار شدند و باز غائله درست کردند. خودشان غائله درست می‌کنند و فریاد می‌زنند، خودشان دیگران را کتک می‌زنند باز خودشان فریاد می‌زنند...

اینها را ببینید چه می‌کنند، ممکن است من هی بگویم اسلام، هی بگویم فدایی اسلام و فدایی خلق و هی بگویم مجاهد اسلام و مجاهد خلق، این حرف‌ها را بزنم لیکن وقتی که شما اعمال را ملاحظه بکنید ببینید که از اول مخالفت کردم، در هر جا تفنگ کشیدم و مخالفت کردم...

هر روزی که این نهضت بخواهد یک قدم بردارد، می‌خواهد مجلس شورا مفتوح بشود، می‌بینیم

---

۱. روزنامه کیهان، ۵۹/۴/۸: ص ۱۶ (مجاهدین خلق مراکز و دفاتر خود را موقتاً در سراسر کشور تعطیل کردند).

که یک بساطی در امجدیه پیش می‌آید، یک غائله درست می‌شود. و مع‌الاسف جوان‌های ما مطلع نیستند که اینها دارند چه می‌کنند... خیال می‌کنند که مسئله چماقدار است و تظاهرکننده. نه مسئله این نیست، این یک ظاهری است برای آشوب درست کردن. مسئله عمق دارد...[۱]

امام خمینی در بخش دیگری از سخنان خود ضمن تأکید بر ضرورت بررسی و مطالعه سابقه و محتوای کتاب‌ها و تبلیغات گروه‌هایی مانند مجاهدین خلق، با اشاره به روش‌های فریبکارانهٔ سازمان، خاطره ملاقات نمایندهٔ سازمان را با خود در نجف، یادآوری کرد:[۲]

اینها همه را گول می‌زنند، اینها می‌خواستند مرا هم گول بزنند، من در نجف بودم اینها آمده بودند که من را گول بزنند... مع‌الاسف از ایران هم بعضی از آقایان که تحت‌تأثیر آنها واقع شده بودند خداوند رحمتشان کند، آنها را هم اغفال کرده بودند و آنها هم به من کاغذ سفارش نوشته بودند... آمده بود که مرا بازی بدهد و من همراهی کنم با آنها... اینها با خود قرآن و نهج‌البلاغه می‌خواهند ما را و قرآن و نهج‌البلاغه را از بین ببرند... باید ما ببینیم که عمل اینها چیست... منافق‌ها هستند که بدتر از کفارند، آن کسی که می‌گوید مسلمان هستم و به ضداسلام عمل می‌کند و می‌خواهد به ضداسلام عمل بکند، دربارهٔ آنها در قرآن بیشتر از دیگران تکذیب شده است.[۳]

همچنین امام به مسئله نفوذ گروه‌هایی مانند سازمان در بین روحانیت، نهادهای انقلابی و نظامی، به تفصیل هشدار داد.

دکتر ابراهیم یزدی طی سرمقاله‌هایی در روزنامه کیهان[۴] ضمن «تاریخی» توصیف کردن سخنان امام و تفسیر آنها چنین نوشت:

---

۱. همان، ۵۹/۴/۵: ص ۱۴.

۲. امام ماجرای ملاقات اعضای سازمان با ایشان در نجف را پیش از این در دو سخنرانی دیگر نیز نقل کرده بود که البته بازتاب مطبوعاتی نیافت. سخنرانی اول در تاریخ ۲۳ خرداد ۱۳۵۸ و در دیدار با گروهی از دانشجویان دانشگاه تهران بود که به خاطره ملاقات مزبور اشاره می‌کند. امام ضمن به کار بردن تعبیر نفاق و منافقین برای اعضای تغییر ایدئولوژی داده در سال ۵۴ و ابراز عدم اعتماد به باقی‌ماندگان سازمان، به دانشجویان توصیه کرد که «رفتار شما با آنان خیلی دوستانه نباشد و البته نباید طردشان کنید و نباید با آنان درگیر شوید.»
و سخنرانی دوم در تاریخ ۱۲ آبان ۱۳۵۸، امام در دیدار با فرماندهان کمیته‌ها و سپاه پاسداران انقلاب اسلامی خراسان آن خاطره را مجدداً یادآوری می‌کند. ر.ک: صحیفه امام، ج ۸ ص ۱۴۵ و ج ۱۰ ص ۴۵۹.

۳. روزنامهٔ کیهان، ۵۹/۴/۵: ص ۱۴.

۴. همان، ۸ و ۹ و ۵۹/۴/۱۰: صفحات اول.

ایراد بزرگ به سازمان مجاهدین خلق، که امام برای اولین بار با صراحت حد و مرز آنها را روشن ساخت در دو چیز است: اول ـ ایراد و انتقاد و اشکال در مکتب، در اندیشه مجاهدین است، که التقاطی است. امام خاطره خود را در این زمینه بیان داشتند. احساس و درک خود را از التقاطی بودن اندیشه مجاهدین منعکس ساختند. در همان زمان [پیش از انقلاب] ما نیز، با همان اشخاص، در بیروت همراه با برادرمان دکتر چمران در همین زمینه یعنی التقاط و انحراف در اندیشه و فکر سازمان مجاهدین بحث‌ها کردیم... دوم ـ ایراد بر خط‌مشی سیاسی سازمان کنونی [مجاهدین خلق] است. که مجاهدین هرگز خود را مسئول و متعهد برای استقرار و حفظ نظام جمهوری اسلامی و دستاوردهای آن ندانسته‌اند و نمی‌دانند.[1]

دکتر یزدی در یکی دیگر از همین سرمقاله‌های کیهان تأکید کرد:

امام برای اولین بار [با] صراحت در مورد سازمان مجاهدین خلق تکلیف را روشن ساخته‌اند، که التقاطی هستند، منافق هستند، منحرف هستند. چرا امام بر این نکته تکیه بیشتری کرده‌اند؟ برای آنکه خطر چپ انحرافی بیشتر است... مجاهدین خلق، متشکل و متمرکز و سازمان یافته و با کوله‌باری از سوابق. سوابقی که می‌تواند خمیرمایه توجیه آنها برای بسیاری از نوجوانان و ساده‌اندیشان باشد... این گونه سازمان‌ها، بیشتر می‌توانند نیروها را جذب کنند ـ هر چند برای مدت کوتاهی ـ و با طرح شعارهای ذهنی‌گرایانه ولی جذاب سیاسی که فقط هدفش جذب نیروهاست، انقلاب را دچار سردرگمی بنمایند و لذا خطرناکتر هستند.[2]

در مقالهٔ دیگری که کیهان در پاسخ به نامهٔ سازمان منتشر ساخت به قلم سردبیر، دربارهٔ خط‌مشی و عملکرد سازمان این گونه تحلیل شد:

بدون در نظر گرفتن مواضع خاص آن سازمان در طول تکوین انقلاب مبنی بر «حاضر نبودن شرایط لازم برای پیروزی»، پس از پیروزی انقلاب اسلامی، این سازمان مکرراً مواضعی را اتخاذ کرده که مغایر با جهت ایدئولوژیک انقلاب یا مبارزهٔ ضداستعماری آن بوده است و از آن جمله است مترقی دانستن روزنامه وابسته به صهیونیسم آیندگان، دفاع از واماندگان «سوسیال دمکرات» منشعب از جبهه ملی و سازمان‌ها و نهادهایی از این قبیل که جز استمرار حیات سرمایه‌داری وابسته و ایجاد وجدان طبقاتی برای آن، رسالتی نداشته‌اند...

در تمام طول این یک سال و نیم مبارزهٔ ضداستعماری خلق دلیر ایران پس از پیروزی انقلاب، آن سازمان تلویحاً (اگر نه مستقیماً) با برقراری مراسم مشترک یا فعالیت‌های دیگر و یا حداقل

---

۱. همان، ۵۹/۴/۹: ص ۴.

۲. همان، ۵۹/۴/۱۰: ص ۲.

سکوت کامل خود مؤید بسیاری از عملکردهای سازمان چریک‌های فدایی خلق بوده است...
در این یک سال و نیم که از انقلاب اسلامی ایران می‌گذرد، سازمان مجاهدین خلق از طریق تاکتیک‌های سیاسی چون قهرمان‌نمایی، چپ‌نمایی، مظلومیت و... الخ دست به جذب نیروهای بیشتر زده است و این را به بهای تضعیف ثبات سیاسی ایران و فراهم آوردن زمینه‌های تجزیه اجتماعی و قطبی کردن جامعه به انجام رسانیده است.[1]

آقای **منتظری** نیز طی مصاحبه مشروحی در تبیین دیدگاه‌های **امام خمینی**، التقاطی بودن ایدئولوژی و خطمشی انحرافی و عملکرد نادرست سازمان را به شدت مورد انتقاد قرار داد.[2]

دانشجویان مسلمان پیرو خط امام نیز با صدور یک اطلاعیه مفصل در تأیید و تبیین مواضع امام در قبال سازمان، دیدگاه‌ها و مواضع صریح و روشنی علیه سازمان اتخاذ کردند.

در این اطلاعیه با انتقاد از واکنش سازمان نسبت به سخنان **امام** در مورد ایدئولوژی و مواضع آن، چنین اعلام‌نظر شد:

این حقیقت نه بر اعضای سازمان پوشیده است و نه بر ملت ایران که اسلام سازمان مجاهدین خلق غیر از اسلامی است که امام از آن سخن می‌گوید و امت نیز بدان معتقد است. لذا همیشه دیده‌ایم و می‌بینیم که عملکرد این سازمان غیر از عملکرد امام و امت است...
آیا اصول و مبانی اسلامی که شما [مجاهدین خلق] مدعی آن هستید در ریشه و عمق غیر از اصول مارکسیسم چیز دیگری است؟... آیا شما به این دلیل مدعی اسلام راستین هستید که پس از پیروزی انقلاب همهٔ دشمنان انقلاب مانند چریک‌های فدایی خلق و سران حزب دمکرات یا دشمنان رسمی اسلام که تکنوازی می‌کنند شما را تأیید می‌کنند؟...
اگر کادر رهبری سازمان بعد از بیانات امام از انحراف خود دست برندارند و به آغوش اسلام و ملت برنگردند یا شهامت آن را ندارند که به مارکسیست بودن خود اعتراف کنند، در برخورد با هواداران خود بی‌صداقتند...
همه می‌دانند و سازمان نیز به خوبی می‌داند که رژیم شاهنشاهی و دست نشانده آمریکا در ایران به دست امت اسلام به رهبری امام سقوط کرد... رهبران این سازمان که پیش از سقوط رژیم با امام مخالف بودند زیرا که مواضع سازمان را نپذیرفته بودند، و این مخالفت [علیه امام] را همه جا به خصوص در زندان اعلام کرده بودند و پس از سقوط رژیم نیز با امام و روش‌های او

---

۱. همان، ۵۹/۴/۹: ص ۱۰.
۲. همان: ص ۳.

مخالف بوده و هستند. در این صورت آیا سازمان مجاهدین خلق در برابر امپریالیسم آمریکا ایستاده است یا در برابر سرسخت‌ترین دشمن آمریکا که امتی نیز پشت سر اوست؟...[1]

در اطلاعیه دانشجویان مسلمان پیرو خط امام خطاب به سران سازمان این گونه توصیه شده بود:

بیایید و این نصایح پدرانه امام را بشنوید. بیایید و به آغوش اسلام و ملت برگردید. بیایید و به خون جوانان این ملت که با ایثار و فداکاری‌هایشان به این سازمان آبرو بخشیدند احترام بگذارید... بیایید و داستان خوارج را در تاریخ اسلام تکرار نکنید. بیایید و با اصلاح وضع خود اجازه ندهید سازمانی را که با خون جوانان صادق و پاکباخته و مسلمان رنگین است، به کانونی برای استفاده افراد و دسته‌جات ضدانقلاب تبدیل شود.[2]

مهندس بازرگان نیز طی مصاحبه‌ای دربارهٔ سازمان این گونه اظهارنظر نمود:

همان طور که می‌دانید و گفته‌اند سازمان مجاهدین خلق از جوجه‌ها و فرزندان نهضت آزادی ایران بودند... عده‌ای از کتاب‌های من از جمله «راه طی شده» و همچنین تفسیر «پرتوی از قرآن» مرحوم طالقانی جزء کتاب‌های اصلی و تعلیماتی مجاهدین بود... مجاهدین به مبارزه مسلحانه معتقد شدند و مبارزه مسلحانه جزء برنامه و رئوس [مرامنامه] نهضت آزادی نبود. از طرف دیگر اینها مقداری از نظریات و کتاب‌های ما را می‌گرفتند ولی صرفاً این نبود... بعضی از کتاب‌هایشان را چه آن موقع و چه بعد خوانده بودم. البته باید بگویم که با همه کتاب‌هایشان موافق نبودم. از همان اول باید گفت که یک خورده انحرافی (نه انحرافی که آنها را از دین خارج کند و نه انحرافی که آنها را از عقیده [اسلامی] خارج سازد) به طرف مبانی مارکسیسم وجود داشت... افکار مارکسیستی در دنیا و در ایران و در میان جوانان حتی مسلمان‌ها بوده و به همین دلیل از جهاتی اینها یعنی مجاهدین، میل داشتند که خودشان را توی آن خط بیندازند و از آن خط به وظایف خود عمل کنند... نمی‌گویم که اینها [مجاهدین خلق اولیه] ضد دین بودند، منافق بودند، نه... [در مورد مجاهدین خلق پس از انقلاب] افکار و نظریاتشان را نمی‌توانم تأیید بکنم. اختلافاتی هم هست، بهشان گفتم بیایید اینها را روشن بکنید. البته گو اینکه بعضی از کتاب‌هایشان را به من دادند ولی متأسفانه فرصت نکردم که درست بخوانم و عمیقاً بتوانم انتقاد کنم... به طور کلی با هر گونه انحراف اسلام از آن حالت اصیل، مخالف بوده و هستم و در آن، خطر می‌دیدم.[3]

---

۱. همان، ۵۹/۴/۱۸: ص ۱۳.
۲. همان ۵۸/۴/۱۹: ص ۱۶.
۳. همان، ۵۹/۵/۸: ص ۱۱.

○ کودتای نوژه و سازمان

در ۱۹ تیر ۱۳۵۹ خبر کشف یک کودتای نظامی منتشر شد. این کودتا که قرار بود در روز ۱۸ تیر آغاز شود و بعدها به «کودتای نوژه» شهرت یافت از سوی سازمان جاسوسی آمریکا برنامه‌ریزی و تدارک شده بود. مطابق برنامه کودتاچیان، قرار بود عملیات از پایگاه هوایی شهید نوژه[1] همدان آغاز شود و هدف آن استقرار یک حکومت سوسیال دمکراسی به ریاست شاهپور بختیار، آخرین نخست‌وزیر رژیم شاه و در صورت امکان اعادهٔ سلطنت پهلوی بود.

به نوشته کتاب «کودتای نوژه»:

این کودتا از لحاظ تجهیزات نظامی که قرار بود از داخل و خارج در جریان آن به کار گرفته شود در تاریخ کودتاهای جهان بی‌سابقه بود و چنان دقیق طرح‌ریزی شده بود که سیا موفقیت آن را قطعی می‌دانست... و به جرأت می‌توان ادعا کرد که کودتای ۲۸ مرداد ۳۲ در مقایسه با آن بازی کودکانه‌ای بیش نبود.[2]

حجةالاسلام **ری‌شهری**، در پانزده مرداد ۵۹، طی مصاحبه‌ای در مورد ارتباط چند گروه سیاسی با عاملان کودتا، به ارتباط آنان با سازمان اشاره کرد و چنین اظهار داشت:

[بر اساس اعترافات گردانندگان کودتا]... سازمان‌ها و گروه‌هایی مانند پان‌ایرانیست‌ها، جبهه ملی، سازمان چریک‌های فدایی خلق و سازمان مجاهدین خلق ایران در جریان این طرح قرار داشته‌اند و مطالعات و بررسی‌هایی نیز در زمینه همکاری یا موافقت [با] هر یک از این گروه‌ها صورت گرفته بوده است... ضمن بررسی‌های انجام شده توسط چند تن از افراد شرکت‌کننده در این طرح [کودتا]، قدرت رزمی سازمان مجاهدین در تهران ۸۰۰ نفر و سازمان چریک‌های فدایی خلق، ۳۰۰ نفر اعلام گردید. پس از این بررسی‌ها تصمیم گرفته شده است که با این دو سازمان صحبت شود و از آنها قول گرفته شود که علیه یا له عاملان این طرح وارد عمل نشوند و در عوض، پس از پیروزی [کودتا] و اجرای کامل طرح، امتیازات خوبی به آنها داده شود.[3]

---

۱. شهید محمد نوژه از خلبانان نیروی هوایی ارتش جمهوری اسلامی ایران بود که در پی فرمان امام خمینی برای کمک به شهید دکتر مصطفی چمران و نیروهای رزمنده که در مقابله با تجزیه‌طلبان وابسته در کردستان به محاصره درآمده بودند، به پرواز درآمد و در حالی که روزه بود هواپیمایش در منطقه پاوه، هدف نیروهای ضدانقلاب قرار گرفت و به شهادت رسید. از آن پس پایگاه سوم شکاری همدان به پایگاه شهید نوژه تغییر نام یافت.

۲. کودتای نوژه، چ ۴: صص ۵۲ و ۵۴.

۳. روزنامه کیهان، ۵۹/۵/۱۶: ص ۲.

در همین مصاحبه آقای **ری‌شهری** برای تسهیل تحقیقات بعدی و جلوگیری از فشارهای سیاسی تأکید کرد: «**هیچ‌گونه تضمینی بر این که مطالب عنوان شده توسط این افراد صحت داشته باشد، وجود ندارد. ما صرفاً به این دلیل که ملت مسلمان را در جریان وقایع آنچه که در دادگاه های ویـژه ارتش می‌گذرد قرار داده باشیم، این مطالب را بازگو می‌کنیم.**»[۱]

در متن بازجویی یکی از سران کودتا به نقل از مسئولان سیاسی کودتا آمده است که مذاکره با سازمان مجاهدین خلق به نتیجه رسیده بود:

می‌گفت که ما این قول را از مجاهدین خلق گرفته‌ایم که آن روز [روز کودتا] بی‌طرف بمانند. در عوض اینکه آن روز بی‌طرف می‌مانند، بهشان قول داده‌ایم که آزادی فعالیت سیاسی داشته باشند.[۲]

به نوشته کتاب کودتای نوژه:

از سوی دیگر سازمان منافقین به واسطه قدرت اطلاعاتی خود کـه نـاشی از وجـود عـناصر نفوذی‌اش از جمله میان کودتاچیان و همچنین ستاد خنثی‌سازی کودتا بود به ارزیابی احتمالات و سرانجام کودتا پرداختند. اطلاعاتی که عناصر نفوذی سازمان در میان کودتاگران از روند و حجم وسیع کودتا در اختیار سازمان قرار می‌دادند، سازمان را متقاعد ساخت تا رضایت خود را از وقوع کودتا و همکاری در خفا اعلام نماید... تحلیل سران سازمان منافقین این گونه بود که سرنگونی حکومت کودتا به دلیل فقدان اعتقادات اصـولی و مـناسبات تشکـیلاتی پـیچیده، آسان‌تر از نظام جمهوری اسلامی است و بر اساس این تحلیل، سازمان تصمیم گرفت با طرحی بسیار پیچیده ضمن شرکت در کودتا و تقویت کودتاچیان، برنامه مناسبی را نیز برای مواجهۀ بی‌خطر با وجه عدم موفقیت کودتا تدارک ببیند.

سازمان منافقین با سرعت و شتاب زیاد تعدادی از افراد نظامی را که تا آن هـنگام در ارتش شناسایی و جذب کرده بود فراخواند و دو محور اساسی زیر را به عنوان دستور کار سازمانی به آنها ابلاغ کرد:

الف) نفوذ در تشکیلات کودتا و ارزیابی نیرو و امکانات کودتاچیان و سنجش قطعیت انجام کودتا.

ب) با استفاده از شناسایی‌های قبلی سازمان از ناراضیان داخل ارتش، ضمن تشکیل تیم‌های

---

۱. همان.

۲. کودتای نوژه، چ ۴: صص ۱۷۷ ـ ۱۷۸.

جداگانه، افراد ناراضی را جذب نموده و در پوشش چندین تیم عمل کننده در اختیار کودتاچیان قرار گیرند. تعدادی از این افراد از جمله استوار ایرج بهی و گروهبان یکم حمیدرضا ترکپور و چند تن از تیپ ۲۳ نوهد مرتبط با سازمان مأمور انجام این مأموریت شدند... سازمان نتیجه کودتا را هر چه می‌بود به نفع خود ارزیابی می‌کرد... در صورت مشاهدهٔ علائم شکست کودتا می‌توانست با محور ساختن تماس‌های خود، اطلاعات خود را در اختیار رییس جمهور گذارده تا ضمن مرعوب ساختن او نسبت به توان تشکیلاتی و اطلاعاتی خود، سازمان را در برابر اعترافات کودتاگران بیمه سازند.[1]

و همین‌گونه نیز شد. پس از انتشار مفاد بازجویی‌ها و برخی مصاحبه‌های سران کودتا مبنی بر تماس آنان با سازمان، آنها «**همیشه این ادعا را داشتند که بله ما داخل کودتاچیان نفوذی داشتیم و اطلاعات آنها را در اختیار رییس جمهور بنی‌صدر می‌گذاشتیم.**»[2]

در پی پخش تلویزیونی مصاحبه یکی از افسران دستگیر شده در کودتای نوژه، در تاریخ ۲۲ شهریور ۵۹، مبنی بر تماس کودتاچیان با سازمان و توافق در مورد عدم اقدام بر ضد کودتا از سوی سازمان، **مسعود رجوی** و **موسی خیابانی** در یک مصاحبه مشترک با خبرنگاران ضمن تکذیب شدید این موضوع،[3] اسناد و مدارکی دال بر همکاری با مقامات کشور در کشف کودتا ارائه دادند. همچنین یک ویژه‌نامه ۶ صفحه‌ای نشریه مجاهد به این موضوع اختصاص یافت و اطلاعیه رسمی سازمان نیز در این مورد منتشر گردید.[4] در ویژه‌نامهٔ مزبور، تأیید **بنی‌صدر** رییس‌جمهور مبنی بر نقش سازمان در کشف کودتا و تصویر چند نامه درج گردیده بود. مطابق اسناد ادعایی سازمان در دو روز ۱۷ و ۱۸ تیر، نامه‌هایی خطاب به رییس‌جمهور و رونوشت به دفتر امام در مورد اطلاع طرح کودتا ارسال شده بود، حال آنکه این اطلاعات در زمان ارائه عملاً سوخته و بی‌فایده بوده‌اند و کودتا، قبل از اطلاع سازمان کشف و خنثی شده بود. در واقع سازمان کوشیده بود با برجای گذاردن این اسناد، هم امکان پاک کردن ردهای احتمالی خود را فراهم

---

۱. کودتای نوژه، چ ۴: صص ۱۷۸ ـ ۱۸۰. ایرج بهی بعدها در کسوت جاسوس نظامی ارتش عراق در یک پایگاه عراقی کشته شد و حمیدرضا ترکپور در رده‌های تشکیلاتی سازمان پیشرفت کرد و مسئول یکی از نهادهای آن گردید. نام ترکپور در فهرست اعضای شورای مرکزی سازمان در سال ۶۴ اعلام گردید. نشریهٔ مجاهد، ش ۲۵۲: ص ۵۶.

۲. کودتای نوژه، چ ۴: ص ۱۸۰ (پانوشت).

۳. روزنامهٔ کیهان، ۵۹/۶/۲۵: ص ۱۶.

۴. نشریهٔ مجاهد، ش فوق‌العاده (مصاحبه رجوی و خیابانی)، منتشره در ۲۶ شهریور ۱۳۵۹، ۶ صفحه.

سازد و هم دلیلی برای سهم‌خواهی و ادعای نقش اساسی در کشف کودتا داشتن، ساخته شود.

بعدها همچنین فاش شد که کودتاچیان توافق‌های مشخص دیگری نیز با سازمان داشته‌اند:

طبق اسناد و مدارکی که به دست آمده، تماس‌هایی میان کودتاگران و موسی خیابانی صورت گرفته بود و ضمن پیشنهادی که رهبران کودتا به سازمان مجاهدین داده بودند، موافقت شده بود که سازمان مجاهدین در مقابل پستی که به مسعود رجوی واگذار می‌شود، به نفع کودتاگران از موضع‌گیری در مقابل عمل کودتا، خود را کنار بکشد.[1]

گازیوروسکی در مقالهٔ خود دربارهٔ کودتای نوژه[2] که بر اساس صدها ساعت مصاحبه با افراد مختلف ایرانی و خارجی مرتبط با کودتا در نقاط مختلف جهان تهیه کرده تصریح می‌کند که کودتاچیان با **مسعود رجوی** تماس گرفته و همکاری وی را به کودتا جلب کرده بودند.

در ستاد ضدکودتا عوامل نفوذی سازمان تا سطوح بالا حضور داشتند و توانستند بسیاری از سرنخ‌ها و ردپاهای همکاری سازمان با کودتاچیان را از بین ببرند. بنابر اطلاعات منتشره **مسعود کشمیری** عضو سازمان و عامل بعدی انفجار ساختمان نخست‌وزیری در شهریور ۱۳۶۰، و **جواد قدیری** از اعضای قدیمی سازمان و وفاداران **رجوی** در زندان و همسر **زهره عطریانفر**[3] در ستاد خنثی‌سازی کودتا همکاری داشتند. بخشی از اطلاعات و اسناد مربوط به عملیات ضدکودتای نوژه را بعدها **قدیری** سرقت کرد و به خارج از کشور گریخت.[4] وی یکی از طراحان انفجار مسجد ابوذر در ششم تیر ۱۳۶۰ بود که به مجروح شدن شدید آیةالله **خامنه‌ای** منجر شد.[5]

گازیوروسکی معتقد است که «علی‌رغم قلع و قمع شدید عوامل کودتا، تنها حدود یک چهارم رهبران و یک سوم عوامل آن دستگیر شدند.»

همکاری برخی اعضای دفتر ریاست جمهوری بنی‌صدر با کودتاچیان نیز بعدها افشا شد.[6] نقش

---

۱. کودتای نوژه، چ ۴: ص ۵۴.

2- Gasirowski. mark.J. The Nuzhih plot and Iranian politics, Inter national journal of middle east study 2002 No 34. PP. 645-666.

۳. زهره عطریانفر از اعضای مرکزیت سازمان در خارج کشور مدتی به عنوان مسئول اول سازمان تعیین شد.

۴. غائله چهاردهم اسفند...: ص ۸۲، اشاره به نفوذ قدیری در اداره دوم ستاد ارتش. سایر اطلاعات دربارهٔ وی مأخوذ از گفت و گو با یک کارشناس امنیتی.

۵. قدیریان، خاطرات: ص ۱۷۹ (پانوشت ۲).

۶. غائله چهاردهم اسفند...: صص ۱۸۸-۱۸۹.

بنی‌صدر هم در این کودتا پیچیده و چند وجهی بود.[۱]

حجةالاسلام **ری‌شهری** در مصاحبه‌ای تأکید کرد:

متأسفانه باید عرض کنم ۵۱ نفر که در این رابطه [کودتای نوژه] دستگیر شده بودند بدون مجوز قانونی به دستور آقای بنی‌صدر آزاد شدند.[۲]

وی در همین مصاحبه اعلام نمود: «**به پروندهٔ ۵۰۰ نفر از دستگیرشدگان [کودتای نوژه] رسیدگی و رأی دادگاه‌های انقلاب ارتش دربارهٔ آنها به اجرا گذارده شده است.**»[۳]

با توجه به مجموع موارد مذکور و شرایط خاص سیاسی کشور در آن زمان و آغاز تجاوز نظامی گسترده عراق به ایران در شهریور ۵۹، عوامل سازمان و دفتر **بنی‌صدر** با نفوذی که در مراکز حساس سیاسی و امنیتی از جمله ستاد ضدکودتا داشتند، توانستند شرایطی را ایجاد کنند که عملاً پی‌گیری نقش سازمان در کودتای نوژه متوقف شود و در پاییز سال ۵۹ همکاری و مشارکت سازمان در این کودتا با ابهام روبرو گردد و حقایق آشکار نشود.

البته مسئولان بالای کشور با توجه به همان میزان اطلاعات به دست آمده و مواضع و عملکرد منفی سازمان تا آن زمان، غالباً به دیدگاه روشنی رسیده و دیگر کمترین اعتمادی به سازمان مجاهدین خلق نداشتند؛ ولی وقوع جنگ و حمایت **بنی‌صدر** در موضع رییس جمهور از سازمان، مانع تمرکز کافی امنیتی و اطلاعاتی نهادهای انقلابی بر سازمان گشت و عملاً شرایط مناسبی برای تجدید فعالیت و حضور مجدد سازمان در عرصه سیاسی و تبلیغاتی پدید آمد. از یک سو سازمان خود را برای رویارویی تمام عیار نظامی و شورش مسلحانه کاملاً آماده می‌ساخت و از سوی دیگر با شتاب افزون‌تری به جذب هواداران و اعضای بیشتری برای عملیات آتی در پوشش فعالیت ظاهراً علنی و مجاز، می‌پرداخت.

---

۱. کودتای نوژه، چ ۴: صص ۲۲۶ـ۲۳۰.

۲. روزنامه کیهان، ۵۹/۹/۳: ص ۹.

۳. همان.

مجاهد

نشریه مجاهدین ★ خلق ایران

فوق العاده

۶صفحه ۱۰ ریال

اظهارات آقای رئیس جمهور در مورد اتهام شرکت مجاهدین در کودتای اخیر

برادر مجاهد مسعود رجوی در مصاحبه‌ی اخیر اظهار داشت که آقای رئیس‌جمهوری در تماس تلفنی که با ایشان داشتم (در مورد نقش مجاهدین در کشف کودتا) به من گفتند که بگوئید که قبلاً "کتباً" به من نوشته‌اید. درضمن آقای رئیس‌جمهوری گفتند که در مقابل بی‌قانونی مقاومت کنید.

مصاحبهٔ افشاگرانهٔ برادران مجاهد مسعود رجوی و موسی خیابانی با خبرنگاران در تهران

بدنبال مصاحبه‌ی تلویزیونی افسر ضدانقلابی که در آن وانمود میشد که مجاهدین خلق بنحوی در کودتای امریکائی سهیم بوده‌اند، و همچنین خبر مندرج در یکی از روزنامه‌های صبح به تاریخ ۵۹/۶/۲۴ مبنی بر باصطلاح

بقیه در صفحه‌ی ۲

سرمقاله

بهای انقلابی بودن

روزنامه به اصطلاح "آزادگان" که الحق در دنائت و دروغگوئی علیه مجاهدین دست روزنامه‌های رستاخیزی رژیم را از پشت بسته و در تاریخ مطبوعات ایران خیلی زود به قله‌های رفیعه‌ا رجالگری و رذیلت دست یافته است در شماره‌ی ۲۲/ شهریور خود نوشت:

"... گزارشی که خبرنگار سیاسی آزادگان بوسیله‌ی مقامات مطلع بدست آورد حاکی است که مسعود رجوی بعد از این که متوجه می‌شود کلیه‌ی تماسها و قرارهای توطئه‌گران با هرکس که انجام شده در دادگاه‌های انقلاب یکی بعد از دیگری فاش گردیده از ایران خارج می‌شود و به قرار اطلاع موثقی که کسب گردیده آقای رجوی ــ این حامی خلق ــ در طی اقامت خود در پاریس دوبار با بختیار ملاقات کرده که چگونگی این ملاقات بزودی افشاء خواهد شد و همچنین به قرار اطلاع موسی خیابانی فرد شماره‌ی ۲ سازمان هم که گویا قصد داشته ایران را ترک نماید موفق نگردیده است..."

البته خدا را شکر که این روزنامه، روزنامه صبح آزادگان! است والا اگر شام بردگان می‌بود چه می‌کرد؟ لیکن روشن است که طرف حساب ما نه این "بندگان" زبون و بی‌مقدار، بلکه در اساس جریان بسیار مشکوک و مرموزی است که نهایتاً "سراز آستان انتلجنت سرویس و یا سیا در می‌آورد، جریانی که "بندگان" فوق حداکثر عوامل درجه‌ی چندم آن هستند. با توجه به همه‌ی تلاش‌های ضد امپریالیستی مجاهدین در جهت کشف و خنثی کردن مکرر کودتا، که در این شماره با شمه‌ای از آنها آشنا می‌شویم، جریان وابسته‌گرای مورد بحث همان است که در مسیر جاده صاف کردن برای بازگشت مجدد استعمار، سرکوب یکی از رشیدترین و محکم‌ترین موانع استعمار در میهن ما را در قدم اول هدف قرار داده است. و اکنون همه می‌دانند که در مسیر این "هدف" علیرغم همه‌ی دعاوی به اصطلاح "مکتبی"! و انقلابی هر "وسیله"ای توجیه و مباح می‌شود و لذاست که نه کشتن مجاهدین و نه زجر وشکنجه‌ی آنها، و نه اشغال غیر قانونی دفاترشان، و نه انفجار بهای جانعی صادر شهداونه متهم کردن آنها به جاسوسی برای شوروی، و نه آنها را همدست کودتای امریکائی قلمداد کردن، و نه دزد و فاسدالاخلاق ... هیچ یک منع شرعی! ندارد و هیچ نیازی هم به تحقیق و اثبات آنها احساس نمی‌شود.

بقیه در صفحه‌ی ۴

پاسخ به اراجیف تلویزیونی افسر ضد انقلابی

* تلویزیون باید حق پاسخگوئی متقابل و افشاء همه‌ی حقایق را به نمایندگی سازمان ما بدهد
* اگر غرضی در کار نیست مسئولین اجازه دهند تا در یک رویاروئی تلویزیونی مجاهدین از افسر ضد انقلابی در برابر دیدگان تمام مردم بازجوئی کنند.

اعلام جرم برادر مجاهد مسعود رجوی

تهران ۲۴/شهریور/۵۹

بسم‌الله القاصم الجبارین

دادستان کل کشور ــ حضرت آیت‌الله موسوی اردبیلی

بدینوسیله آقای ابوالقاسم (محسن) رضائی راوکالتاً جهت پیگیری اعلام جرم حاضر علیه آقای ناصر رکنی، روزنامه‌ی باصطلاح آزادگان و آقای هادی غفاری معرفی می‌نمایم.

تقاضا می‌شود افترائات نامردگان (یاهرکس دیگری هم که از این قبیل دعاوی مطلقاً" بی‌اساس علیه اینجانب داشته باشد) باستناد مدارک و شواهد موجود، که بخشی از آن قبلاً" تقدیم شده است، مورد پیگرد و کیفرقانونی قرار گیرد.

ضمناً" مقرر فرمائید که روزنامه‌ی آزادگان:

اولاً" چنانکه درشماره‌ی امروز خودوعده نمود، ریزمذاکرات

مجاهدین خلق ایران، آقایان رکنی...

ویژه‌نامه نشریهٔ مجاهد دربارهٔ کودتای نوژه

○ آماده‌سازی برای خیز مجدد

سازمان در پی وقایع تیرماه ۵۹ و تظاهر به عقب‌نشینی، به انتظار زمان مناسب برای خیز مجدد در فعالیت‌های اجتماعی نشست و با تلاش وسیع در جهت حفظ هواداران و اجتناب از مواجهه با سؤالات و ابهامات پدید آمدهٔ فراوان در مورد ماهیت و عملکرد خود، مدتی به پیلهٔ انزوا فرو رفت.

در این دوره، فعالیت‌های پنهان اطلاعاتی و تحکیم روابط با رییس جمهور **بنی‌صدر** و سایر گروه‌های مخالف فعال، یک وجه اصلی اقدامات سازمان را تشکیل می‌داد.

طی شهریور و مهر ماه ۱۳۵۹ به تدریج تشکیلات پنهانی‌تر عمل کرده و شناسایی افراد حزب‌اللهی در درون محلّات و شهرها را شروع کرد و مردم نیز در سطح خانواده‌ها به آن عده از بستگانشان که نسبت به سازمان گرایش داشتند اقدام به تذکر، نصیحت و هُشدار کردند. از این پس، اصناف مردم در مقابله با سازمان قویتر و با اطمینان بیشتر عمل می‌کردند. در این دو ماه، درگیری در اطراف مراکز سازمان که ظاهراً تعطیل شده بودند، کاهش یافت و علت آن، کاهش تبلیغات تحریک‌کنندهٔ سازمان بود. این تجربه نشان می‌دهد که سازمان هرگاه که خود مایل بود و می‌خواست، می‌توانست امکان بروز درگیری‌ها را به حدّاقل یا چیزی برابر صفر برساند.

مکانیسم درگیری‌های طراحی شدهٔ سازمان به این صورت بود که یک جرقهٔ اولیه صورت می‌گرفت و ۳ یا ۶ نفر اقدام به هیاهو در خیابان نموده و مردم را به دور خود جمع و اقدام به درگیری می‌نمودند. پس از آن مردم از اطراف به سوی درگیری می‌آمدند و چون جانب مخالفان سازمان را اغلب می‌گرفتند، طرف سازمان اقدام به دادخواهی و شعار علیه ظلم و ستم و اختناق می‌کرد و اگر در سخنرانی بود، همگی شعار «ارتجاع نابود است، خلق ما پیروز است» را سر می‌دادند. سرانجام دو طرف خسته شده یا با ضرب و شتم یکدیگر، از هم جدا شده یا با دخالت کمیته و سپاه درگیری خاتمه می‌یافت. افراد کمیته بعضاً معتقد بودند که درگیری‌ها را خود سازمان برپا می‌کند ولی در آن زمان مدارک کافی به دست نمی‌آمد. فقط یک الگوی تحلیل، کمک به این فرضیه می‌کرد و آن این که سازمان قصد جذب نیرو و کسب قدرت داشته و در انتخابات‌ها نتوانسته موفق شود. در نتیجه با آشوب و تخریب روابط و مناسبات اجتماعی قصد تقلیل پشتوانهٔ ملی نظام و تضعیف سیاسی آن و گسترش پایگاه مردمی خود را داشت. بعدها ـ یعنی پس از سال ۶۰ ـ برخی از زندانیان اعتراف کردند که بسیاری از درگیری‌ها خصوصاً در سطح تهران به وسیلهٔ سازمان

طراحی و هدایت می‌شده‌اند.[1]

در ماه‌های مهر و آبان ۵۹ با شروع جنگ تحمیلی افکار عمومی حول دفاع از انقلاب و میهن و بسیج برای دفاع شکل گرفت. سازمان در شاخه‌های شهرستان‌ها و تهران هنوز به صورت نیمه علنی روابط هواداران را حفظ می‌کرد. فضای جامعه دگرگون شد و حول مسئلهٔ جنگ تحرک اجتماعی و سیاسی گروه‌ها شکل جدیدی یافت. به علت اعزام نیروهای کمیته و سپاه و مردم به جبهه‌ها و کاهش اهمیت مسائل داخلی در افکار عمومی، محدودیت‌های اجتماعی و مردمی در شهرها برای فعالیت گروه‌هایی مانند سازمان کاهش یافتند.

در آذر ماه ۵۹، بعد از تعطیل ۵ ماههٔ نشریهٔ *مجاهد*، این نشریه همراه با افزایش فعالیت بیرونی و علنی سازمان منتشر و دور جدیدی از درگیری‌ها آغاز شد. محور اساسی تاکتیک سازمان خروج از انزوا و طرح مجدد و انسجام روابط تشکیلاتی و کسب مشروعیت اجتماعی بود. هرچند در تحلیلی از اوضاع سیاسی، سازمان بر این فرض بود که نیروهای پیرو خط امام درصدد کسب اهرم‌های قدرت برآمده و مقابله با آنان و دفاع از بنی‌صدر در دستور کار قرار گرفت. محورهای تبلیغی سازمان در این دو ماه عبارت بود از: شکنجهٔ هواداران، چماقداری و تهاجمات، موضوع گروگانگیری و تبلیغ بر موضوع آوارگان.

○ طرح گستردهٔ مسئلهٔ شکنجه

در اواخر پاییز و زمستان ۵۹، اتهام شکنجه و چماقداری و مربوط کردن آن با نظام، محور مهمّ تبلیغاتی سازمان محسوب می‌شد. بنی‌صدر و سایر گروه‌های مخالف و لیبرال‌ها نیز به همراهی و همنوایی با این تبلیغات می‌پرداختند. پس از سخنرانی روز عاشورای **بنی‌صدر** (۲۸ آبان ۵۹) و تأکید شدید وی بر اتهام شکنجه در زندان‌ها و اقدامات برنامه‌ریزی شدهٔ دفتر ریاست جمهوری برای سندسازی و جعل مدارک در این زمینه، روزنامه‌های «*انقلاب اسلامی*، *میزان* و دیگر نشریات با مقالات تند و انتشار گزارشاتی از نمونه‌های ادعایی شکنجه به موضوع حدّت بیشتری می‌بخشند.»[2]

چنانچه این تاکتیک مؤثر افتد بخش‌هایی از مردم سنتی، روشنفکران، نویسندگان و آزادگان از

---

۱. بشیر. رخدادهای سمخا...، ج ۱: ص ۴۲: نقل از اعترافات مندرج در پرونده‌های رفعت خُلدی، هادی جمالی، رضا چلنگر، بهمن موسی‌پور و اصغر فقیهی.

۲. غائله چهاردهم اسفند...: ص ۳۳۶.

نظام کنده خواهند شد.... همچنان که در فاز نظامی در زندان خط این بود که با سیگار یا چاقو کمر و پای خود را بسوزانیم و یا مجروح کنیم، در فاز سیاسی، سازمان از این خط به دفعات استفاده می‌کرد.[۱]

در میان زندانیان نمونه‌های زیادی از این قبیل وجود داشت. در شهرستان‌های شیراز، کرج، اهواز، و در زندان اوین، زندانیان پسر ادعای شکنجه با سیگار و یا میل داغ و مانند آن را داشتند و دختران هوادار مدعی تجاوز بودند که غالباً بعداً به ساختگی بودن آنها اعتراف می‌نمودند. برای نمونه می‌توان **محمود محمدیان** را در اهواز مثال زد که فیلم ویدیویی وی و شرح اعترافات او تکان‌دهنده است. فیلم ویدئوییِ گرفته شده حکایت از حدّاقل ۶۰ نقطهٔ سوزانده شده در بدن داشت که متهم با سیگار خود را سوزانده بود و طی نقشه‌ای قصد داشت آن را در ملاقات عمومی به خانواده‌های زندانیان نشان دهد. او در فیلم ویدئویی می‌گوید:

من مسئول تشکیلات در زندان هستم. ... با این کار می‌خواستم دیدگاه خانواده‌های زندانی را نسبت به رژیم عوض کنم. چون تبلیغ زندانی بیش از حد بر خانواده‌ها تأثیر گذاشته بود و خانواده‌ها فشار زیادی به بچه‌ها برای همکاری وارد می‌کردند. ... طیّ سه شب هنگام دستشویی زندانیان، با سیگار پا و دست و کمرم را می‌سوزاندم.[۲]

در بهمن ماه ۱۳۵۹ درگیری‌هایی در بعضی نقاط همانند: بابل، خرم‌آباد و تهران بین عوامل مشکوک و فروشندگان نشریه سازمان در جریان بود و سطح وسیعی از تهران زیر تبلیغ فروشندگان نشریهٔ *مجاهد* قرار گرفته بود. در افکار عمومی جنگ مسئلهٔ اول بود و در برخی روزها دسته‌هایی از مردم در اعتراض به درگیری‌های رخ داده توسط اعضا و هواداران سازمان، راهپیمایی کرده و شعار می‌دادند: «مجاهد در جبهه می‌خروشد/ منافق نشریه می‌فروشد». در همین حال نشریهٔ *مجاهد* علناً نیروهای سپاه و کمیته و حزب حزب جمهوری اسلامی را حامی چماقداری‌ها معرفی می‌کرد.[۳] سازمان قصد داشت در افکار عمومی با سوءاستفاده از شرایط ناشی از جنگ و عدم توانایی کافی دولت در حل مشکلات، موضوعاتی نظیر شکنجه و زندانی شدن هواداران و چماقداری و عدم رسیدگی به آوارگان را مسئلهٔ اصلی و اهرم فشار قرار دهد. در این دوره دو مسئلهٔ کلی، محور تبلیغات سازمان است: عدم آزادی و ناتوانی نظام.

---

۱. بشیر، رخدادهای سمخا...، ج ۱: ص ۴۳؛ نقل از پروندهٔ رضا هدایتی: ص ۷۳.

۲. همان؛ نقل از پرونده و فیلم ویدئویی محمود محمدیان.

۳. نشریهٔ مجاهد، ش ۱۰۹: صص ۱، ۳ و ۲۲.

هیئت‌های بررسی شایعهٔ شکنجه، تعیین شده از سوی حضرت امام، ضمن بازدید از زندان‌ها و ارتباط با گروه‌های مدعی شکنجه همهٔ اخبار مربوط را جمع و در نهایت همهٔ آن ادعاها را بی‌اساس یافتند؛ ولی وجود موارد پراکنده ضرب و شتم برخی زندانیان را ـ آن هم به علت اقداماتی نظیر: عدم رعایت انضباط، فحاشی، اغتشاش و یا عدم رعایت نظافت ـ مورد تأیید قرار دادند. مقالات و مصاحبه‌های روزنامه‌های *کیهان*، *اطلاعات* و *جمهوری اسلامی* و سپس گزارش نهایی هیئت مزبور که به رهبری و مسئولان رسمی کشور ارائه شده و حتی ادعاهای سازمان به صورت «مستند»، مؤید نتیجه‌گیری فوق بود. اما سازمان از دامن زدن به موضوع شکنجه قصد جاانداز‌ی این تحلیل را داشت که «رژیم پروسهٔ ضدّخلقی خود را شتاب بخشیده و مقابله با آن در آینده‌ای نزدیک اجتناب‌ناپذیر است.»

○ تشدید بحران‌ها از بهمن ماه ۵۹

چندتن از هواداران زندانی سازمان در پاسخ به این سؤال که: «در مقطع بهمن ۵۹ تا ۳۰ خرداد ۶۰ چه حال و هوایی داشتید؟» جواب‌های مختلفی از این دست داده‌اند:

من بارها به مسئولم می‌گفتم پس نبرد اصلی را کی شروع می‌کنیم؟ ... اصلاً خودم را آمادهٔ فدا و ایثار کرده بودم.[1]

به شدت کینه داشتم از آخوندها، ریشوها و هرچی که شکل حزب‌اللهی داشت. دلم می‌خواست تک‌تکشان را خفه کنم و دوران غرورآفرینی را طی می‌کردم. ... یک بار نقشه کشیدم که ماشین حاج آقایی که در محله‌مان بود ... را با نارنجک منفجر کنم. ... به مسئولم گفتم؛ او گفت: «حالا زوده؛ وقتی مسعود دستور بده یکی‌شان را هم زنده نمی‌گذاریم.»[2]

اگر منظورتان ماه‌های قبل از ۳۰ خرداد باشد فکر کنم چند سؤال برایم مطرح بود ... و از مسئولم پرسیدم. ... یکی اینکه چرا ارتجاع از لیبرالیسم خطرناک‌تر است و بایستی آنها را مورد تهاجم سیاسی قرار بدهیم. ... دوم اینکه خیلی از چماقدارها را می‌شناسم که اگر با آنها حرف بزنیم خوب می‌شوند ... ولی احساس چندانی نداشتم.[3]

من مسئول تیم دانش‌آموزی بودم. خط سازمان آمادگی نظامی بود و من آنها را هشدار داده بودم و بعدها که به بخش نظامی رفتم متوجه شدم که سازمان در همین مقطع بخش ویژهٔ نظامی را

---

۱. بشیر، رخدادهای سمخا...، ج ۱: ص ۴۵؛ نقل از پروندهٔ رضا تمجیدی.
۲. همان: همان صفحه؛ نقل از پروندهٔ ثریا ش.
۳. همان: نقل از پروندهٔ مهین ت.

درست کرده بود.[۱]

یکی از کارکردهای قوی شورشگری اجتماعی، ایجاد التهاب در افکار عمومی و بحرانی جلوه دادن اوضاع سیاسی است.

رجوی طیّ مصاحبه‌ای با ارگان سازمان، زمینهٔ لازم برای قیام مسلحانه را با این تحلیل که امپریالیسم و ارتجاع هم‌قسم شده‌اند تا انقلابیون و خصوصاً سازمان را از صحنه بیرون ببرند، شرایط را برای بروز قیام مسلحانه تحتِ عنوان دموکراتیسم انقلابی بیان کرد. این مطلق‌نگری تشکیلاتی در تحلیل معادلات سیاسی ایران نوعی «خودفریبی» بود که اکثر رهبران فرقه‌ها و دسته‌های فاشیستی قرن بیستم در تشکیلات بسته با ایدئولوژی جزمی بدان مبتلا بوده‌اند:

> **مجاهدین از آغاز انقلاب پیوسته مصر بوده‌اند که تا وقتی عنصر ارتجاعی در بافت کنونی حاکمیت دست بالا را دارد مبارزهٔ ضدّامپریالیستی مقدّمتاً از کانال دموکراتیسم انقلابی می‌گذرد.**[۲]

همین دیدگاه در شکل اجتماعی آن، موجب عمیق‌تر شدن شکاف میان مردم و سازمان شد. هواداران در خیابان‌ها علناً حتی **امام** را زیر سؤال بردند، انقلاب و حاکمیت را مورد استهزا قرار دادند و همهٔ نتایج انقلاب ۲۲ بهمن را بر باد رفته قلمداد کردند و مسلماً مردم عادی که تاب و تحمل استهزای انقلابشان را آن هم در آغاز جنگ تحمیلی که همهٔ مرزها در اشغال عراق بود، از سوی هواداران سازمان نداشتند، به عکس‌العمل می‌افتادند و درگیری‌ها اوج می‌گرفت.

○ مراسم ۱۴ اسفند؛ اوج هماهنگی بنی‌صدر و سازمان

در ۱۴ اسفند ماه ۵۹، مراسم سخنرانی **بنی‌صدر** در دانشگاه تهران ـ به مناسبت بزرگداشت **دکتر مصدق** ـ جنجال بزرگی را به‌وجود آورد. لیبرالیست‌ها و مائوئیست‌ها (حزب رنجبران) و مجاهدین خلق، میتینگ تحریک‌آمیزی را راه‌اندازی کرده و افراد مسلح به چاقو، کمربند و پنجه بوکس را در اطراف و اکناف محوطهٔ دانشگاه گمارده بودند تا در صورت فریاد شعار مخالفان، آنها را سرکوب نمایند. برنامه مراسم چهارده اسفند با تمهیدات و فضاسازی‌هایی بعد از سخنرانی غوغاگرانه ۲۲ بهمن **بنی‌صدر** در

---

۱. همان: ص ۴۶؛ نقل از پروندهٔ حمید س.

۲. نشریهٔ مجاهد، ش ۱۱۰: ص ۹؛ از مصاحبهٔ مسعود رجوی.

میدان آزادی و سخنرانی‌های همراه با درگیری ۴ نماینده نهضت آزادی در امجدیه در هفتم اسفند، و هماهنگی گروه‌های مؤتلف وی طراحی شده بود. روزنامه انقلاب اسلامی بدون ذکر نام گروه‌های مارکسیست و مائوئیست اسامی گروه‌های اصلی را که برای شرکت در این مراسم اعلام آمادگی و مشارکت کرده بودند به این شرح انتشار داد:

جاما، نهضت آزادی ایران، حزب ملت ایران، سازمان مجاهدین خلق ایران، انجمن تعاون هنر مردمی ایران، جمعیت ملی استادان دانشگاه‌های ایران.[1]

در زمین چمن دانشگاه سخنرانی شروع شد و کف زدن‌ها و سوت زدن‌های متوالی رییس جمهور را به وجد آورد. شعار «مرگ بر ارتجاع» و «درود بر بنی‌صدر» فضا را پر کرده بود. ناگهان درگیری کوچکی در گوشهٔ محوطه بین مخالفان و موافقان شروع شد و دو طرف به جان هم افتادند. طرف مجاهدین و **بنی‌صدر** این بار با هماهنگی و انسجام بیشتری در درگیری شرکت و مخالفان را به شدت کتک زدند و سرکوب کردند. درگیری به بیرون از دانشگاه و خیابان‌ها کشیده شد. رییس جمهور هم از پشت میکروفون دستور سرکوب می‌داد و بین مردم و مجاهدین خلق و هواداران **بنی‌صدر** چیزی شبیه جنگ رخ داد. خیابان‌های اطراف دانشگاه تهران تا ساعت‌ها حالت جنگ زده داشت. هواداران سازمان، حزب رنجبران و احتمالاً گروه‌های مخالف دیگر در مسیر خیابان‌ها به بعضی فروشگاه‌ها، ماشین‌های دولتی و حتی پلیس حمله کردند. بعضی شخصیت‌های سیاسی، وکلای مجلس و افسران پلیس در این ماجرا مورد ضرب و شتم قرار گرفتند. با زحمت زیاد پلیس بعد از ساعت‌ها همکاری با کمیته و سپاه بر اوضاع شهر مسلط شد. از فردای آن روز تحلیل‌ها و تفسیرها شروع گردید. هرکس نظری می‌داد و در جمع، همه محکوم می‌کردند و روز ۱۴ اسفند ۵۹ به عنوان نقطهٔ عطفی در اتحاد لیبرالیسم، مجاهدین خلق و مائوئیست‌ها ثبت شد.

سازمان با برنامه‌ریزی قبلی و تدارک کافی، گروه‌های بیست تا سی نفره میلیشیا را برای شرکت در مراسم چهارده اسفند سازماندهی کرده بود. افرادی که ورزیده‌تر و دارای هیکل درشت‌تر از دیگران بودند به عنوان گروه ضربت انتخاب شده بودند.[2] در جمع‌بندی درون گروهی بعد از مراسم، مسئولان سازمان گفتند که «در داخل دانشگاه خوب کتک زدیم ولی در خارج از دانشگاه بعضی از میلیشیاها کتک

---

۱. روزنامه انقلاب اسلامی، ۵۹/۱۲/۱۳: ص ۱.

۲. غائله چهاردهم اسفند...: ص ۴۵۹.

خوردند.»[۱] **رجوی** هم در یک تحلیل درون گروهی اظهار داشت که هدف اصلی سازمان از مشارکت در مراسم ۱۴ اسفند و درگیری‌های سازماندهی شدهٔ آن، «قدرت نمایی» در مقابل نهادهای انقلابی بود.[۲]

۱. همان: ص ۴۶۰.
۲. همان: ص ۴۶۶.





ماجرای چهاردهم اسفند



○ آمادگی برای عملیات مسلحانه

از فردای ۱۴ اسفند درگیری‌ها شدیدتر شد، تنها در چند روز عید سال ۶۰ اوضاع اجتماعی آرام گشت و دوباره از نیمهٔ دوم فروردین درگیری‌ها شروع شد. همه‌چیز برای مقابله با نظام آماده می‌شد:

طبق هماهنگی با سفارت فرانسه که احتمالاً بنی‌صدر یکی از واسطه‌های اصلی این ارتباط بود، در اواخر سال ۵۹ رجوی مخفیانه به فرانسه رفته و در اردیبهشت ماه ۶۰ بعد از بازگشت ترتیب نشستی درون گروهی را داد و خط مبارزه تا سرنگونی نظام را ابلاغ کرد.

... مسعود رجوی در سفرش به فرانسه که بین بیست روز تا یک ماه طول کشید اقدام به هماهنگی با کشورهای غربی برای مبارزه مسلحانه علیه نظام جمهوری اسلامی نمود و تأییدیه آنها را اخذ کرده بود و در نظر داشت در ۲۴ ساعت اول، حرکت مسلحانه سازمان در صورت موفقیت، از سوی قدرت‌های غربی به رسمیت شناخته شود... این ارتباط در تحقیقات محرز شد و برخی اعضای دستگیر شده سازمان بعدها بر آن گواهی دادند. وقایع بعدی نیز گواه و مؤید دیگری بر هماهنگی قبلی با فرانسه بود.[1]

اولین جرقه‌های آشکار جانبداری غرب از سازمان در مصاحبه‌های دو روزنامه مشهور فرانسوی *اونیتا* و *لیبراسیون* در تابستان ۵۹ زده شده بود.[2] هم‌زمان، ارتباط‌هایی با دولت عراق از سوی سازمان برقرار شده و در مواردی رادیوی بغداد آشکارا از مجاهدین خلق تمجید و حمایت می‌کرد.

در تابستان ۵۹ اطلاعات به دست آمده نشان می‌داد: «طبق گفته افسران استخبارات [= سازمان امنیت] در بصره، مجاهدین خلق از گروه‌های مترقی مخالف دولت آیة‌الله خمینی است. حزب بعث شاخه بصره در تقسیم‌بندی گروه‌های ایرانی، چریک‌های فدایی خلق و سازمان مجاهدین خلق را چپ انقلابی می‌داند و در جزوات آموزشی، روحانیت و حزب جمهوری اسلامی و در رأس آن آیة‌الله خمینی را ارتجاع معرفی می‌کند.»[3]

سازمان از بهار ۶۰ عملیات فشرده آماده‌سازی خود را برای شورش مسلحانه علیه نظام جمهوری اسلامی آغاز کرده و با اتکا به ارتباط با دولت عراق و دولت‌های غربی حمایت لجستیکی و تبلیغاتی آنها

---

۱. بشیر، رخدادهای سمخا...، ج ۱: فصل ارتباط با فرانسه. استناد بـه تـحقیقات مـحقق و اعـترافـات مـندرج در پرونده‌های سیروس لطیفی و رشاق.
۲. نشریهٔ مجاهد، ش ۸۹: ص ۵.
۳. بشیر، رخدادهای سمخا...، ج ۱: فصل ارتباط با عراق، با استناد به اطلاعات مکتسبه از داخل عراق و اعترافات افراد دستگیر شده.

را کسب نموده بود.

انبارهای مهمّات و تسلیحات سازمان غبارگیری و سلاح‌ها روغن‌کاری می‌شد. در سطح نظام، سازمان خطر شناخته شده بود ولی انتظار شورش مسلحانه از سوی آنها در آن مقطع کلی بعید به نظر می‌رسید. نشریهٔ *مجاهد* جمهوری اسلامی را «اسیر چنبره و در مسلخ ارتجاع» توصیف می‌کرد.[1]

در اردیبهشت و خرداد ۶۰ محور تبلیغ بر روی شکنجه و زندانی نمودن هواداران، به موضوع حمایت از بنی‌صدر و روزنامه‌های تعطیل شده و مسئلهٔ لایحهٔ قصاص تبدیل شد. درگیری‌ها در تظاهرات هواداران سازمان در ۷ اردیبهشت، سرفصل جدیدی برای به حرکت واداشتن عنصر اجتماعی موافق علیه عنصر اجتماعی مخالف بود. کشته شدن مشکوک بعضی هواداران در بعضی شهرستان‌ها که در آنها درگیری اجتماعی بیش از جاهای دیگر بود، خود محرک تبلیغی مؤثری برای این افراد بود که حتی بیش از ۳ یا ۴ شمارهٔ نشریهٔ *مجاهد* را تمام و کمال نخوانده بودند. شهیدسازی و نمایش مجروحان و بهره‌برداری از بازداشت‌شدگان درگیری‌ها، برای افزایش غلظت اجتماعی شورشگری و به خیابان آوردن هواداران و تنگ کردن عرصه برای نظام، میزان خشونت هواداران را آشکارا به اوج رسانده و باعث غلیظ‌تر شدن فضای مسموم اردیبهشت و خرداد بود. از طرف دیگر هواداران نظام که به نام حزب‌الله و مذهبی و پیرو خط امام معروف بودند و دارای سیستم تشکیلاتی نبودند، متحمل خسارات بیشتر و توسط سازمان مجروح و کشته و شکنجه می‌شدند و یا مورد هتک حرمت قرار می‌گرفتند.

□ گروه‌ها در دانشگاه و انقلاب فرهنگی

در پی دستور شورای انقلاب، مبنی بر بازگشایی موقت دانشگاه‌ها و اعلام روز ۱۵ خرداد ۱۳۵۹ به عنوان آخرین روزِ کار دانشگاه‌ها با نظام قبلی آموزشی، در ۲۳ خرداد ماه یک هیئت هفت نفره از سوی امام به عضویت در «ستاد انقلاب فرهنگی» درآمدند تا بررسی و استقرار نظام جدید آموزشی و تحقق انقلاب فرهنگی را عهده‌دار شوند.[2]

تعیین و تدوین خطمشی آیندهٔ فرهنگی و آموزشی کشور، براساس فرهنگ اسلامی، عمده‌ترین وظیفه شورای مزبور بود. پیش از بسته شدن دانشگاه‌ها، وقایعی رخ داد که در اینجا به چند مورد از آن

---

۱. نشریهٔ مجاهد، ش ۱۱۶: ص ۹.
۲. روزنامه‌های کیهان و اطلاعات، ۲۳ و ۵۹/۳/۲۴: ص ۱ ـ ۲.

وقایع اشاره می‌شود:

ـ در اول اسفند ماه ۱۳۵۸، درگیری شورای دانشجویان دانشگاه مشهد تحت نفوذ سازمان مجاهدین خلق و گروهی از دانشجویان عضو «مجمع احیای تفکّرات شیعی»[1] و سایر دانشجویان در محل دانشکدهٔ علوم، به گروگان‌گیری و مجروح شدن عده‌ای از دانشجویان منجر شد.

شورای سرپرستان دانشکده‌های دانشگاه مشهد، به عنوان اعتراض به حوادث آن روزها، تعطیل واحدهای آموزشی دانشگاه‌ها ـ بجز واحدهای درمانی ـ را اعلام نمود. شورای مزبور اعلام کرد که در صورت تکرار این‌گونه حوادث، ناچار به اعلام تعطیل طولانی‌تر خواهد بود.

ـ در دوم اسفند ماه ۱۳۵۸، در اثر درگیری گسترده در دانشگاه تهران در خلال میتینگ سازمان جمعی از دانشجویان مجروح شدند. درگیری‌های موضعی بین گروه‌های مختلف در دانشگاه تهران، از ماه‌ها قبل شروع شده بود. در دهم و یازدهم بهمن ماه ۵۸ این درگیری‌ها به اوج خود رسید. در این میان، گروه‌هایی از خارج دانشگاه، گاه به صورت مستقل و گاه به طرفداری از دسته‌های داخل دانشگاه، به این درگیری‌ها دامن می‌زدند.

واقعهٔ روز دوم اسفندماه در دانشگاه تهران، از نوع چنین رویدادهایی بود. در پی این واقعه، همزمان با تبلیغات انتخاباتی اولین دوره مجلس شورا، دکتر **محمد ملکی** رییس شورای سرپرستی دانشگاه که کاندیدای مورد حمایت سازمان در انتخابات مجلس بود، استقرار امنیت در دانشگاه را خواستار شد و استعفا کرد.[2]

ـ طی روزهای ۲۷ تا ۳۰ فروردین ماه ۱۳۵۹، پس از بروز درگیری بین دانشجویان مسلمان و پیرو خط امام با هواداران گروه‌های مارکسیست و مجاهدین خلق در دانشگاه‌های تبریز، پلی‌تکنیک، شیراز، تربیت معلم، کرمان و علم و صنعت، از سوی انجمن‌های اسلامی این دانشگاه‌ها، این مراکز تعطیل اعلام گردید و آنان خواستار پاکسازی محیط آموزشی از دفاتر و ستادهای گروه‌های مسلح و سایر احزاب، و تغییر نظام آموزشی گردیدند.[3]

همچنین سایر دانشگاه‌های تهران و شهرستان‌ها نیز بعد از درگیری‌هایی تحت کنترل دانشجویان

---

۱. روزنامهٔ جمهوری اسلامی، ۵۸/۱۲/۲: ص ۲. روزنامهٔ کیهان، ۵۸/۱۲/۲: ص ۱۲.
۲. روزنامهٔ کیهان، ۵۸/۱۲/۵: ص ۳.
۳. همان، ۵۹/۱/۳۰: صص ۳ و ۱۲.

عضو انجمن‌های اسلامی درآمد. و مردم شهرهای مشهد، شیراز، تبریز، بابلسر و... طی راهپیمایی‌ها و تظاهراتی از اقدام دانشجویان حمایت کردند.

سازمان، با انتشار بیانیه‌ای به مخالفت با اقدامات انجمن‌های اسلامی پرداخت[1]. **بنی‌صدر** هم در یک موضع‌گیری دوگانه ضمن مخالفت با وجود ستادهای گروه‌های سیاسی در دانشگاه‌ها اظهار امیدواری کرد که طی سه روز، خود گروه‌ها اقدام به تخلیهٔ دفاتر خود در دانشگاه‌ها بکنند و وضعیت عادی در این مراکز برقرار شود.[2]

ـ در روز جمعه ۲۹ فروردین ماه ۱۳۵۹ اعضای شورای انقلاب اسلامی و **ابوالحسن بنی‌صدر** ، دیدار و گفت‌وگویی طولانی با **امام خمینی**(ره) داشتند. در پایان این ملاقات، شورای انقلاب اطلاعیه‌ای صادر کرد و ضمن اعلام مهلت سه روزه برای برچیده شدن ستادهای احزاب و گروه‌ها در دانشگاه‌ها با استناد به بخشی از پیام نوروزی امام مبنی بر لزوم تحول در نظام آموزش عالی، آن را خواستِ مورد تأیید دانشگاهیان و دانشجویان برشمرده بود. بر اساس این اطلاعیه، مقرر شد که پس از اتمام امتحانات، دانشگاه‌ها و مراکز آموزش عالی، تعطیل شوند تا «فرصت کافی برای تهیه برنامه و نظام آموزشی بر پایه معیارهای انقلابی» بدست آید.[3] در روز ۳۱ فروردین ۵۹ بیانیه مفصل دیگر شورای انقلاب در پایان جلسه فوق‌العاده آن انتشار یافت که اهم مفاذ آن چنین بود:

... ۱ـ دگرگونی بنیادی نظام آموزشی و دست زدن به یک انقلاب وسیع و عمیق که بر مبنای اصالت‌ها و ارزش‌ها و حقایق انقلاب اسلامی استوار باشد، از ابعاد مهم انقلاب اسلامی ایران است....

۲ـ شورای انقلاب معتقد است که تأخیر در این امر مهم ناشی از نابسامانی‌ها و درگیری‌های گوناگون بوده است و به همین دلیل نیز با تشنّج در محیط دانشگاه مخالف است....

۳ـ تصمیم شورا در مورد برچیدن ستادها و دفاتر فعّالیت گروه‌های مختلف، شامل کلیهٔ مراکز، دفترها و اتاق‌هایی است که به نحوی از انحا به گروه‌ها مربوط می‌شود. بنابراین کتابخانه‌ها، دفترهای هنری و ورزشی، و نظایر اینها را در بر می‌گیرد.

۴ـ اما این تصمیم هرگز به معنی عدم رعایت جوّ آزاد و سازندهٔ فکری در چارچوب قانون

---

۱. همان: ص ۳.

۲. همان.

۳. همان.

اساسی نیست؛ ولی وجود این دفترها که در هیچ جا و در هیچ انقلابی، به این کیفیت، سابقه ندارد عملاً موجب درگیری و نابسامانی و آسیب دیدن جوّ آزاد و سازندهٔ برخورد آرا و افکار گردیده است؛ و در نظر مردم نیز استقرار این مراکز، که در جاهای دیگر بی‌سابقه است، و اصرار بر حفظ آنها، قابل توجیه نیست. مردم وجود چنین مراکزی را در محیط دانشگاه به عنوان مراکز فشار و توطئه تلقی می‌کنند....

۵ـ برچیدن این مراکز در دو روز آینده، با حضور دانشجویان در دانشکده‌ها منافات دارد. بنابراین دانشجویان با شورای انقلاب همکاری خواهند نمود و از این ساعت دانشگاه‌ها را تخلیه می‌کنند تا کار برچیدن این مراکز به آسانی صورت گیرد.

۶ـ هریک از گروه‌ها برای جمع‌آوری وسایلی که در دفاتر موجود است و تخلیهٔ این دفاتر، پنج نفر را به سرپرست دانشکده معرّفی می‌کند. وسایل با حضور مسئولان اداری دانشکده‌ها در محلّی مضبوط می‌گردد تا بعداً آنچه متعلّق به دانشجویان است، از دانشگاه خارج شود و آنچه به دانشگاه تعلق دارد، به سرپرست دانشگاه یا نمایندهٔ او سپرده شود.

۷ـ به کمیتهٔ مرکزی انقلاب اسلامی دستور داده شده است که حفظ امنیت دانشگاه‌ها و نمایندگان گروه‌ها را، چه در جریان تخلیه و جابه‌جایی وسایل و چه بعد از آن، به عهده بگیرد.

۸ـ از همهٔ مردم خواسته می‌شود که ... از تجمّع در حول و حوش دانشگاه‌ها و مؤسسات آموزش عالی خودداری کنند....[1]

سازمان به همراه سایر گروه‌های چپگرا و مخالف، طی اعلامیه مجددی با تصمیمات شورای انقلاب مخالفت کرد و دانشگاهیان و دانشجویان را به مقابله با آن فراخواند.[2] اما با توجه به موافقت **بنی‌صدر** با تخلیه ستاد گروه‌ها در دانشگاه‌ها، سازمان عملاً و به آرامی به این امر تن داد و پس از درگیری‌های پراکنده‌ای دفاتر خود را تعطیل کرد؛ ولی طرفداران چریک‌های فدایی خلق و چند گروه مارکسیست تا آنجا که توانستند با درگیری و خشونت از اجرای مصوبه شورای انقلاب خودداری کردند و در نهایت با مداخله دانشجویان انجمن‌های اسلامی و گروه‌هایی از مردم مجبور به ترک دانشگاه‌ها شدند.

وضعیت عمومی دانشگاه‌ها و سرانجام درگیری‌ها، در فاصلهٔ صدور بیانیهٔ اول شورای انقلاب تا روز سه‌شنبه دوم اردیبهشت ماه، به طور اختصار از این قرار بود:

پس از به دست‌گیری کنترل دانشگاه علم و صنعت توسط دانشجویان عضو انجمن اسلامی،

---

۱. روزنامه‌های اطلاعات، کیهان، جمهوری اسلامی و انقلاب اسلامی، ۵۹/۱/۳۱.

۲. مجموعه اعلامیه‌ها...، ج ۳: صص ۱۷۸ ـ ۱۷۹.

دانشجویان مخالف بخصوص «پیشگام» (هواداران چریک‌های فدایی خلق) به اتفاق دیگر گروه‌های مخالف و بویژه هواداران مجاهدین خلق، ساختمان ۱۵ خرداد این دانشگاه را که قرارگاه گروه‌های سیاسی ضدّنظام بود، به محاصرهٔ خود درآورده از رفت و آمد به درون ساختمان به شدت جلوگیری کردند.[۱]

در دانشکدهٔ **مهدی رضایی** (مجتمع دانشگاهی علوم اداری و بازرگانی/ دانشگاه علامه طباطبایی)، نیمه شب اول اردیبهشت ماه ۵۹، به دنبال تصمیم شورای انقلاب، انجمن اسلامی دانشجویان دفتر خود را برچید؛ ولی «دانشجویان پیشگام»، طرفداران گروه «پیکار» و «انجمن دانشجویان مسلمان» (هواداران سازمان مجاهدین خلق) ستادهای خود را همچنان در این مرکز آموزشی در اختیار داشتند. آنان اعلام داشتند که با تعطیل دانشگاه مخالفند و دفاتر خود در این مرکز را از دست نخواهند داد.[۲]

گروه دانشجویان سازمان، پیشگام، پیکار و دیگر گروه‌های مخالف، دفاتر خود را تا پایان روز اول اردیبهشت ماه ۵۹ در دانشگاه ملّی (شهید بهشتی) تخلیه نکردند. این دانشجویان اعلام کردند که خواستار درگیری نیستند ولی تا جایی که امکان داشته باشد، از تخلیهٔ ستادهای خود، خودداری خواهند کرد.[۳]

در پی تجمع مردم و دانشجویان در مقابل دانشگاه تربیت معلم، در روز اول اردیبهشت ماه ۵۹، مسئولان کمیتهٔ انقلاب اسلامی، جهت جلوگیری از ناآرامی و درگیری، در صحنه حاضر شدند. از بلندگوهای دانشگاه مرتب اعلام می‌شد که دانشجویان مسلمان از هرگونه برخورد و درگیری دوری جویند. ضمناً در ساعات میانی همین روز اعلام شد که دانشجویان طرفدار مجاهدین خلق حاضر به ترک دانشگاه شدند.[۴]

اما در دانشگاه تهران، به دلیل مرکزیت و حسّاسیت آن، جریان به شکل دیگری می‌گذشت. پس از مصوّبهٔ شورای انقلاب، دانشجویان دموکرات (طرفداران حزب توده)، انجمن دانشجویان مسلمان (مجاهدین خلق) و انجمن اسلامی دانشجویان دانشگاه تهران دفاتر خود را در آنجا تخلیه کردند. «سازمان دانشجویان پیشگام» (چریک‌های فدایی)، از همان نخست، در اطلاعیه‌ای اعلام کردند که به

---

۱. مطبوعات اول اردیبهشت ۵۹. بولتن ویژه خبرگزاری جمهوری اسلامی، همان تاریخ.
۲. همان.
۳. روزنامه‌های اطلاعات و کیهان، ۵۹/۲/۲: صص ۱ ـ ۲.
۴. همان ـ پیشین: صص ۱ ـ ۲ و ۱۱ ـ ۱۲.

هیچ وجه حاضر به رها کردن سنگر خود در دانشگاه نیستند. پس از این اطلاعیه، هواداران دانشجویان پیشگام در ستاد خود، در خیابان ۱۶ آذر، جمع شدند و حتی عبور و مرور را مختل کردند.

از عصر یکشنبه ۳۱ فروردین گروه‌هایی از پاسداران کمیته‌ها به تدریج در خیابان ۱۶ آذر و دیگر خیابان‌های اطراف دانشگاه حضور یافتند. در طول روز یکشنبه درگیری‌های پراکنده‌ای در اطراف دانشگاه تهران بین طرفداران جریان‌های مختلف واقع شد که عده‌ای مجروح داشت.

ساعت ۶:۳۰ صبح دوشنبه اول اردیبهشت، مجدداً درگیری آغاز شد که تعدادی زخمی از طرفین برجای گذاشت. این درگیری‌ها، به صورت موضعی، تا ساعت ۱۳:۳۰ ادامه یافت که حاصل این زدوخورد ۷ ساعته، یکصد زخمی بود.

از ساعت ۱:۳۰ بعدازظهر درگیری‌ها اوج گرفت و در مراحلی استفاده از سلاح گرم نیز مشاهده شد. تعداد زخمی‌ها به سیصد نفر رسید، دو نفر هم کشته شدند و زد و خورد تا ۴ بامداد روز سه‌شنبه ادامه پیدا کرد.

سرانجام، در همان نیمه‌شب، طرفداران چریک‌های فدایی خلق، محل ساختمان مرکزی پیشگام واقع در خیابان ۱۶ آذر را ترک و به شورای دانشجویان و دانشگاهیان دانشگاه تهران واگذار کردند.[1]

در ساعت ۸ صبح سه‌شنبه دوم اردیبهشت ماه ۱۳۵۹ درگیری‌ها خاتمه یافت و دانشگاه تهران ـ کلاً ـ در اختیار نیروهای مسئول دانشگاه قرار گرفت. تعداد کشته‌شدگان واقعهٔ دانشگاه تهران ۵ نفر و تعداد زخمی‌ها ۷۰۰ نفر اعلام شد.[2]

در روزهای اول و دوم اردیبهشت ماه ۱۳۵۹ بنی‌صدر با صدور اطلاعیه و پیام رادیویی به عنوان رییس جمهور، مصوبه شورای انقلاب را پی‌گیری نمود و با صراحت از اقدام مردم و دانشجویان مسلمان در تعطیل نمودن دفاتر گروه‌ها در دانشگاه‌ها، حمایت نمود.

در صبح سه‌شنبه دوم اردیبهشت ماه ۱۳۵۹ **بنی‌صدر** به اتفاق دیگر اعضای شورای انقلاب، در کنار مردم، در دانشگاه تهران حاضر شدند.

بنی‌صدر در قسمتی از سخنرانی خود در دانشگاه که مستقیماً از صدای جمهوری اسلامی پخش می‌شد، گفت:

---

۱. همان، ۵۹/۲/۳: ص ۳. بولتن ویژه، همان تاریخ.
۲. روزنامه‌های اطلاعات و کیهان ـ پیشین: ص ۳.

خواهران و برادران عزیزم درود به شما ملت مسلمان که به این سرعت بسیج شدید و این اجتماع بزرگ تاریخی را تشکیل دادید. آن انقلاب بزرگ فرهنگی که قرآن به انسان وعده می‌دهد، همین است که حاکمیت مردم جای حاکمیت طاغوتیان را بگیرد. امروز روز بزرگی در تاریخ ماست که حاکمیت شما از طریق شورای انقلاب به کرسی می‌نشیند...[۱]

۱. روزنامهٔ کیهان، ۵۹/۲/۲، چ ۲: ص ۱.

فصل دوم:

روند جدایی

□ نخستین انشعاب سازمان پس از انقلاب

در پی سخنرانی **امام خمینی** در ۴ تیرماه ۵۹ درباره التقاط و نفاق سازمان مجاهدین خلق و فضای سیاسی و تبلیغاتی سنگینی که در مورد سازمان ایجاد شد و جریان‌ها و اشخاص مختلف به اعلام موضع در این مورد پرداختند، سه تن از اعضای قدیمی سازمان ـ **رضا رئیسی، حمید نوحی، حسین رفیعی** طی اطلاعیه‌ای به تاریخ ۱۱ تیرماه که اولین بار در روزنامه کیهان مورخ ۱۶ تیر منتشر شد، اعلام کردند که روابط خود را با سازمان از نهم تیرماه قطع کرده‌اند.[1]

تیتر روزنامهٔ *کیهان*، تحریک کننده بود و سران سازمان را برآشفت: «سه تن از بنیانگذاران و اعضای اولیه با سازمان مجاهدین خلق قطع رابطه کردند».[2] در جواب، سازمان نامه‌ای به *کیهان* ارسال کرد و ضمن تکذیب تیتر مزبور، «عضویت» این سه تن را نیز منکر شد.[3] در توضیح روزنامه کیهان که در آن زمان تحت سرپرستی دکتر **ابراهیم یزدی** بود، تأکید شد که نامبردگان از اعضای قدیمی سازمان بوده‌اند و

---

۱. رئیسی، رفیعی، نوحی، روند جدایی: ص ۱۲۵؛ این اطلاعیه، در روزنامه کیهان مورخ ۵۹/۴/۱۶: ص ۱۵ منتشر شده است.

۲. روزنامه کیهان، ۵۹/۴/۱۶: صص ۱ و ۱۵. همان، ۵۹/۴/۱۷: ص ۱.

۳. رئیسی، رفیعی، نوحی، روند جدایی: صص ۲۰۶ ـ ۲۰۸. تاریخ نامه سازمان ۵۹/۴/۱۶ است ولی در متن آن به روزنامه شماره ۵۹/۴/۱۷ نیز استناد شده است.

رضا رئیسی (رئیس طوسی) پس از گذراندن دوره آموزش‌های نظامی و سازماندهی مخفی در مصر «تجارب و آموزش‌های کسب شده را به برادران داخل - و از جمله برادر شهید **حنیف‌نژاد** - منتقل نموده و به آموزش سازماندهی مخفی به کادرهای اولیه سازمان پرداخت.» طبق توضیح کیهان، اولین جزوات آموزشی سازماندهی و نظامی سازمان توسط وی و گروه مرتبط با او تهیه و به ایران منتقل شده بود.

همچنین، در انجمن‌های دانشجویی مسلمان اروپا و آمریکا - که در زمینه فعالیت تبلیغی برای سازمان و جذب نیرو برای آن اقدامات فراوانی قبل و بعد از انقلاب انجام دادند - نامبردگان عضو هیئت مؤسس بودند و نیز آنان پاسخ بیانیه اعلام مواضع در تغییر ایدئولوژی سال ۱۳۵۴ را در خارج کشور منتشر ساختند.

بعدها - در زمستان ۵۹ - این سه تن، که اولین جمعی بودند که پس از پیروزی انقلاب اسلامی سازمان را ترک می‌کردند، در پاسخ به ادّعاها و اتّهامات وارد شده به آنان از سوی سازمان مجاهدین خلق، کتابی را با عنوان *روند جدایی* منتشر نمودند. این کتاب مجموعهٔ مکاتبات، سوابق، و فعل و انفعالات مربوط به این انشعاب را - مستنداً - دربرداشت.

مطالب تکان‌دهنده‌ای در این کتاب مطرح شده که گره‌های مهمی را دربارهٔ دوران ۲۸ ماههٔ فعّالیت علنی سازمان می‌گشاید. دورانی که سازمان مزبور مدّعی است، در طول آن، بی‌آنکه اندیشهٔ براندازی یا جنگ داخلی داشته باشد، توسط مخالفان خود و طرفداران نظام مورد هجوم قرار گرفته و سرانجام، چاره و گریزی جز دست یازیدن به حرکت مسلّحانه و ورود به «فاز نظامی» نداشته است! کتاب مزبور از آن جهت اهمیّت دارد که در زمان تألیف و انتشار آن، سازمان مجاهدین خلق «فاز سیاسی» خود را می‌گذرانده و نزاع مسلحانهٔ علنی با نظام نداشته است. تاریخ امضای ختم تألیف *روند جدایی*، دی ماه ۱۳۵۹ می‌باشد.[۱]

اولین موارد برخورد این جمع با سازمان و مرکزیت آن، بدین قرار بود:[۲]

○ اعتراض به مسئلهٔ سعادتی

پس از افشای ماجرای **سعادتی** و انتشار خبر دستگیری وی، به جرم جاسوسی برای شوروی،

---

۱. همان: صص ۱۶۲ - ۱۶۳.
۲. همان: اقتباس از صص ۲۸ - ۳۸؛ موارد نقل قول مستقیم مشخص شده و نشانی دارد.

مسئولان نزدیک به کادر مرکزی به نشستی دعوت شدند. در این نشست، پس از ارائهٔ گزارشی در مورد دستگیری وی، از مسئولان خواسته شد که در جهت خنثی کردن تبلیغات مربوط به این ماجرا، راهکارهایی ارائه دهند. از آنجا که گزارش ارائه شده، صرفاً به مسئلهٔ بازداشت **سعادتی** پرداخته بود، پرسش‌هایی که توسط یکی از آن سه تن در این باره مطرح شد، به وقتی دیگر موکول شد تا آنها را با مسئول خویش در میان بگذارد. دو سؤال عمده‌ای که این فرد با مسئول خود عنوان کرد، چنین است:

۱ـ تحلیل سازمان در سپردن چنین مأموریتی به **سعادتی** چیست؟

۲ـ آیا سازمان، اکنون (پس از دستگیری **سعادتی** و لو رفتن قضیه) به این نتیجه رسیده است که چنین تماسی ـ اصولاً ـ اشتباه بوده؟[1]

برخورد مسئول، برای خوانندگانی که تاکنون روند روابط تشکیلاتی را در سازمان مجاهدین خلق در این کتاب پی گرفته‌اند، قابل پیش‌بینی است!

اشتباه بوده؟! تو می‌دانی چه می‌گویی؟!... نکند دچار خودبزرگ‌بینی شده‌ای... [و] خودخواهی‌های پنهانی‌ات بروز کرده!

و پس از یک ساعت بحث و موعظهٔ تشکیلاتی، بالاخره نتیجه می‌گیرد که «تو باید به تصحیح خصلت‌هایت بپردازی»!

گفتم: بسیار خوب: ممکن است من دارای تمام خصلت‌هایی که گفتی باشم... امّا سؤالات من چه ارتباطی به این خصلت‌های پنهانی دارد؟! ضمناً گفتم: من این روش‌ها را به خوبی می‌شناسم: تو درست همان روش‌های منحرفین چپ‌نما را به کار می‌بری. بعد چند نمونه از چنین روشی را که برای کوبیدن ما، در خارج از کشور، پس از انحراف مرکزیت در سال ۱۳۵۴ به کار گرفته شده بود، ذکر کرده و با روش او مقایسه کردم.[2]

○ اعتراض به پیشنهاد نامزدی ریاست جمهوری آیة‌الله طالقانی

همان‌طور که پیشتر نوشته شد، **مسعود رجوی** در مراسم بزرگداشت چهارم خرداد در ترمینال خزانه (۵۸/۳/۴) به آیة‌الله **طالقانی** پیشنهاد نمود که برای انتخابات ریاست جمهوری نامزد شود. یک هفته پس از آن، مسئول تشکیلاتی سه عضو مزبور، «برای تشریح علل این موضوع»، آنها را فرا خواند و «پس از

---

۱. همان: ص ۲۸؛ با اندکی تصرف.

۲. همان: صص ۲۸ ـ ۲۹.

یک ساعت صحبت»، از ایشان نظرخواهی کرد:

در عین حالی که نظرمان را دادیم، از این جهت که این‌گونه نظرخواهی جز شکل‌گرایی چیز دیگری نبوده [و] «نوشداروی پس از مرگ سهراب» است، به این نوع نظرخواهیِ پس از انجام عمل، که حاکی از یک نوع بوروکراسی خشک و بی‌روح و فقط برای توجیه اعمالِ انجام شده است، اعتراض کردیم. گوشزد نمودیم که نامزد کردن آیةالله طالقانی، بدون اطّلاع ایشان، اصولاً کاری نادرست است؛ و علی‌رغم کوشش سازمان برای جلوگیری از پخش مصاحبهٔ تلویزیونی آیةالله طالقانی در این خصوص، دیدیم که تأثیر منفی خود را در جامعه به‌جا گذاشت.[1]

در همین دوره، ابتدا دو تن از این جمع و پس از چندی یک نفر دیگر، برای ادارهٔ فعالیت‌های خارج از کشور، به اروپا عزیمت کردند. پیش از سفر، در ملاقات‌های جداگانه، هر یک از این سه نفر با **عباس داوری** ـ عضو مرکزیت ـ مسائل خود را در میان گذاشتند. انتقادات عمده، حول چهار محور بوده است:

۱ـ وجود بوروکراسی (اداری بازی) شدید؛

۲ـ فقدان دموکراسی (روابط شورایی) در درون تشکیلات، به رغم پذیرش اصل «مرکزیت دموکراتیک»؛

۳ ـ عدم بررسی عمیق جریان انحرافی سال ۱۳۵۴ و درس نگرفتن از آن؛

۴ ـ فقدان یک پیوند استراتژیک در شیوه‌ها (تاکتیک‌ها) و مشی سیاسی سازمان.[2]

عباس داوری از موضع استمالت و دلجویی برخورد کرد و ـ به نوعی ـ از ایشان عذرخواهی نمود. این برخورد، امیدواری به بهبود وضعیت سازمان را در پی آورد:

برخورد عبّاس این دلگرمی را به ما داد که گرچه انحرافات و ناهنجاری‌هایی وجود دارد، امّا جزئی و استثنایی است؛ و قبل از آنکه ناشی از سیستم و رهبری باشد، ناشی از ضعف‌های فردی برخی از کادرها و اعضاست.[3]

○ توضیح خواستن در مورد کاندیداتوری رجوی

در ۲۰ دی ماه ۱۳۵۸، از طریق رابط تلفنی، اطلاع داده شد که **مسعود رجوی** برای احراز مقام ریاست جمهوری نامزد شده است و از مسئولان خارج از کشور خواسته شده که برای این منظور دست به تبلیغ

---

۱. همان: صص ۳۷ ـ ۳۸.

۲. همان: ص ۳۹.

۳. همان: ص ۴۰.

بزنند. از آنجا که سازمان در رفراندوم قانون اساسی شرکت نکرده بود، جمع مذکور ـ در خصوص ماهیت این حرکت، توضیح خواستند؛ ولی جواب و تحلیل قانع کننده دریافت نشد. به رغم مبهم بودن و حتی غلط دانستن چنین حرکتی، از آنجا که این جمع به «حفظ مرکزیت دموکراتیک» مقیّد بود، «برای اینکه خدشه‌ای به این اصل سازمانی وارد نشود»، نه‌تنها از انجام وظایف محوّلهٔ تشکیلاتی کوتاهی نکردند که حتّی «سنگ تمام» گذاشتند؛[۱] که نمونه‌ای از اقدامات تبلیغی آنها از این قرار بود: برگزاری جلسات متعدد سخنرانی در شهرهای بزرگ انگلیس، چاپ و پخش هزاران آفیش انتخاباتی، و تدارک متناسب شرکت ایرانیان مقیم انگلیس در رأی‌گیری اولین انتخابات ریاست جمهوری.[۲]

جمع مزبور، که زندگی اجتماعی و سیاسی خود را در خدمت سازمان گذاشته بودند و در کوران توطئه‌های «باند مرکزیت» در سال ۵۴ ـ به تنهایی ـ در صحنهٔ دفاع از سازمان این چنین از آن تجلیل کرده بودند که «... با خدا و خلق خویش پیمان بستیم که... دیگر برای خود موجودیت و هویتی مستقل از سازمان نشناسیم و با تمام وجود، خود را جزئی از سازمان و سازمان را کلّی شامل خود بدانیم»،[۳] تصوّر نمی‌نمودند که پس از آن همه تلاش، ناگهان با «دفع» و «حذف» مواجه گردند:

> **بزودی نامه‌ای دریافت کردیم که به حیرت‌مان افکند. بدون اینکه خود متوجه باشیم، علی‌رغم رعایت کامل موازین سیاسی، ایدئولوژیک و تشکیلاتی سازمان، معلوم شد گناه بزرگی مرتکب شده بوده‌ایم؛ و آن این بوده که پیش از این، گاهی انتقاد و گاهی نیز جرئت سؤال کردن داشته‌ایم و ـ مشخّصاً ـ در مورد نامزدی مسعود، که به نظر سازمان نقطهٔ اوج تمرّد ماست، خواهان توضیح و تشریح و تحلیل مسئله شده‌ایم.... این نامه نشان می‌داد که عذرخواهی عضو مرکزیت (عبّاس)، در آخرین دیدارها، جز یک تاکتیک سیاسی نبوده و مشی کادر مرکزی سازمان، اطاعت کورکورانه خواستن از افراد است.[۴]**

بدین سان پروسهٔ حذف این عناصر، که گمان می‌کردند به سازمانی وابستگی دارند که کرامت انسان را ارج می‌نهد، پس از طی شدن سلسله حوادث و روابطی مشابه یکدیگر، به اوج رسید و اینان ـ خود ـ با

---

۱. همان: صص ۴۴ ـ ۴۵.
۲. همان: همان صفحات؛ تفصیل اقدامات در صفحات مزبور درج شده است.
۳. همان: صص ۱۶۸ به بعد. این متن در سال ۱۳۵۴ به صورت جزوه‌ای مجزا در اروپا انتشار پیدا کرد و در انتهای متن مدافعات نیز درج شد.
۴. همان: ص ۴۶.

انتشار بیانیه‌ای، اعلان جدایی کردند.

○ یک سازمان استالینیست: تجربه‌ای یکساله

مؤلّفان *روند جدایی*، در جمع‌بندی انتهای کتاب خویش، ارکان و اصول رسوب کرده و جاافتادهٔ دیکتاتوری تشکیلاتی، مکانیسم اِعمال اتوریتهٔ فردی و ترفندهای ارتقای بت‌گونهٔ «رهبر سازمان» را، به اختصار به تصویر کشیده و طرح و نقد کرده‌اند. در ادامه، امّهات این بخش از کتاب مرور می‌گردد:[1]

«شیوه‌های غیراسلامی، با ظاهر و لعابی مترقّی و «دموکراتیک» امّا با محتوا و مضمونی ارتجاعی و راست، در «سازمان» حاکمیت یافته، تمامی روابط درون سازمانی را تحت سیطرهٔ خود قرار داده است.

اصالت دادن به ردهٔ تشکیلاتی، به مثابه معیار و ملاک نهایی است. این پدیدهٔ انحرافی، که عمدتاً ناشی از برداشت‌های نادرست مکتبی و خودمحوربینیِ چند عضو (حتی یک فرد) رهبری است و به مطلق کردن مرکزیت و بالاخره مطلق کردن فرد رهبر می‌انجامد، دموکراسی انقلابی را محو کرده، آثار بیمارگونهٔ خود را ـ تا پایین‌ترین رده‌ها ـ به جا گذاشته؛ و متقابلاً در بازگشت از پایه به رأس هرم تشکیلاتی، انحرافات را تشدید نموده، پدیده‌ای را به وجود آورده که طی آن ـ به تدریج ـ تشکیلات انقلابی و «سازمان» به جای «خدا» می‌نشینند.

در این نظام، سلسله مراتب تشکیلاتی تنها معیار حق و باطل تلقّی شده و صعود به قلل آن طبعاً تنها وسیلهٔ رشد و «تکامل» محسوب و تلقین شده، «خانهٔ خدا و مردم» تبدیل به «خانهٔ بت‌ها» می‌شود. از این روست که با سایر نظام‌های ارتجاعی و الحادی هم پیوند می‌شود. نظام‌هایی که مرام و مکتبی (ایده‌آل اجتماعی) در کارشان نیست و جایگاه هر فرد در هرم قدرت، خود به تنهایی، دلیل حقّانیت و صلاحیت اوست و در نتیجه هر کس در جست و جوی مقام بالاتری در تشکیلات است: سازگاری با قدرت برای شرکت در آن!

طبعاً در چنین پدیده‌ای، شیوهٔ استکباری (فاشیستی) و سرکوب‌گرانهٔ «اول به من اعتماد کن»، «خود را مطلقاً در اختیار من قرار بده»، «پیچ و مهره‌های مغزت را در اختیار من قرار بده تا مسائلت حل شود»[2]، از

---

۱. این قسمت از بحث، با تلخیص و ویرایشی مختصر نقل شده که نشانی آن در انتها آمده است.

۲. پیشتر، در کتاب مورد بحث، در شرح آنچه میان این سه نفر با مرکزیت سازمان گذشته است، می‌خوانیم که محمد حیاتی ـ از مسئولان ردهٔ بالای سازمان ـ پس از اینکه، به لحاظ منطقی، در برابر انتقادها و پاسخ‌های

بالاترین تا پایین‌ترین رده‌های تشکیلاتی، اِعمال می‌شود. با این تلقی نادرست و انحرافی، ردهٔ تشکیلاتی، نه به عنوان معیار و ضابطه‌ای برای تقسیم مسئولیت‌ها و وظایف بلکه عملاً به عنوان ملاک و معیار ارزش‌ها، به کار بسته می‌شود. در این نظام‌ها، هر مسئول برای فردِ پایین‌تر از خود ـ در هرم تشکیلاتی ـ محور و مقتدا شده، «انضباط تشکیلاتی» مضمونی انحرافی و افراطی پیدا کرده، تبدیل به معیار ارزش‌ها می‌شود و در نتیجه از انسان آزاد و سربلند و پویا، به تدریج، موجودی مطیع و متحجّر می‌سازد ـ بدون هیچ‌گونه استقلال و ابتکار فکری و عملی.

در این نظام، امر «هدایت» (امامت) که عبارت است از نشان دادن راه، ارشاد، ابلاغ و خلاصه پیشاهنگی و رهبری عالیه (رهبری و پیشوایی در مهم‌ترین امور جامعه) تبدیل به ساختن و پرداختن و دخالت در جزئی‌ترین امور انسان‌ها شده، برخورد با شیء جای برخورد با انسان را می‌گیرد و در نتیجه، «کار خلّاق با انسان» تبدیل به «کار روی انسان» می‌شود و حزب و سازمان که ارگان عالی رهبری کننده، و هماهنگ کنندهٔ حرکت اجتماعی انسان‌هایی است که به لحاظ اجتماعی و مرامی همسنخ‌اند و وظیفهٔ سازماندهی سیاسی ـ نظامی این حرکت را به عهده دارند، به صورت تنظیم کنندهٔ کوچک‌ترین و جزئی‌ترین حرکات آنها و کنترل کنندهٔ زوایای فکر و قصد و نیّت افراد، و دخول کننده در خصوصی‌ترین امور آنها (نظیر ازدواج ـ آن هم به مسخره‌ترین و ناپخته‌ترین صورتش) درمی‌آید؛ و خلاصه حزب و سازمان تبدیل به محکمهٔ تفتیش عقایدی می‌شود که قضات آن مسئولین بالاتر حزبی هستند که به خود حق می‌دهند، بر مبنای تصوّرات و برداشت‌های واهی و کاملاً تخیّلی از افراد، که بعضاً ناشی از «لوچی» و

حسین رفیعی کم می‌آورد، برآشفته می‌گوید: «تو اول باید به من اعتماد کنی. ذهنت را در اختیار من بگذاری، پیچ و مهره‌های مغزت را به من واگذاری تا بعضی را سفت کنم [و] بعضی را عوض کنم [و] بعضی را رشد دهم. تا رابطهٔ مسئول و زیرمسئول با من برقرار نکنی و هرچه را می‌گویم قبول نکنی، مسائل فی‌مابین حل نمی‌شود... تا خودت را کاملاً تسلیم من نکنی، نمی‌توانی حرف‌های من را بفهمی»! (همان: ص ۷۳.) سال‌ها بعد پرویز یعقوبی، عضو قدیمی سازمان، «مسئله‌دار» می‌شود و همین محمد حیاتی به او می‌گوید: «عنصر پایین حق انتقاد به عنصر بالا را ندارد بلکه باید سؤال کند... عنصر پایین حقّ تحلیل ندارد.» یعقوبی می‌گوید: «اصولاً برای من سؤال بود که مرکزیت در مقابل چه مرجعی مسئول است؛ تا اینکه قرار شد جابرزاده پاسخگوی سؤالات من باشد... جابرزاده نیز ـ نظیر محمد حیاتی ـ بدون اینکه وارد اصل انتقادات و سؤالات من بشود، بعد از مقدمه‌ای طولانی عنوان کرد: من دکتر هستم (عنصر مطلقاً ذی‌صلاح مرکزیت) و تو هم مریض هستی (منتقد) و مسئله‌دار. وظیفهٔ مریض این است که به نسخه‌ها و دوا و درمان که دکتر می‌گوید، هم اعتقاد داشته باشد و هم عمل کند؛ سعی کند که نظر او را پیاده و اجرا کند.» (یعقوبی، جمع‌بندی دو ساله...: صص ۴ و ۶)

ناپختگی خود آنهاست، در مورد افراد پیشداوری کرده، تحلیل ارائه نموده، و بالاخره به پرونده‌سازی و صدور حکم غیابی مبادرت نمایند.

خودبزرگ‌بینی، جاه‌طلبی، غرور بیجا نسبت به رده‌های پایین‌تر (و در ابعاد مضاعف نسبت به عناصر خارج از تشکیلات) و خودکم‌بینی و احساس حقارت و فلج فکری نسبت به رده‌های بالاتر، از عوارض اخلاقی - روانی این «بیماری» است که گاه به صورت تنش‌ها و هیجانات شدید و گاه به صورت انفعال، سرخوردگی و تسلیم بروز می‌کند.

در چنین سیستمی، تحقیر روحی و شخصیت کُشی، اولین مراحل مختلف تربیت و آموزش کادرهاست. نتیجهٔ این سیستم، چیزی جز قالب‌سازی و تقلید کورکورانه از قالب‌ها و اسطوره‌ها و خودسانسوری نیست.

در چنین تشکیلاتی، طبعاً جایی برای آنها که دارای استقلال روحی و فکری‌اند، نیست و اینان همچون سنگی بر سرِ راه جاه‌طلبی‌ها و قدرت‌نمایی‌های بچه‌گانه محسوب می‌شوند. اینجاست که به بهانه‌های دروغین و ساختگی، و به عنوان اینکه «در برابر توده‌های سازمانی سنگ انداخته[اند]»، برای آنها پرونده‌سازی شده، خواه ناخواه باید روزی به عنوان «لیبرال»، «انحلال طلب»، «طالب سهم و میراث»، و صدالبته «خودمحوربین»، دفع و «تصفیه» شوند.

یک جمع‌بندی از رفتار و شیوه‌های برخورد رهبری فعلی [سازمان] با اعضا و هواداران در داخل تشکیلات و به طور کلّی با «انسان‌ها» در خارج از تشکیلات، از درون زندان تا کنون - یعنی پس از اعدام‌های اولیهٔ بنیانگذاران سازمان و حاکمیت تدریجی **رجوی**، نشان می‌دهد که در عمق این شیوه‌ها چیزی جز نظریهٔ «اصالت ابزاری» و آن هم در مبتذل‌ترین تفسیرش حاکم نیست.

انعکاس این نظریه در ذهن رهبری [سازمان]، برداشتی از «انسان» به دست داده که بر حَسَب آن، انسان نه یک موجود ملکوتی با روح خدایی بلکه موجودی خبیث و شیطانی، «حیوان اجتماعی» با گرایش‌های صرفاً مادّی و منفعت‌طلبانه است که برای «رشد و آموزش» او هم که شده، باید مطیع و مُنقاد و سرکوبش نمود یا حداکثر فریبش داد تا «راه بیاید» و دست از «لگدپرانی» بردارد. خلاصه، انسان فیلی است که باید مرتّباً پتکی بالای سرش باشد تا راه برود؛ و الّا نمی‌رود! در چنین وضعی، تکلیف فردی (رهبر) که خود باید پتک بزند چیست؟! جواب این پرسش را در مطلق کردن، عاری از خطا پنداشتن و در نتیجه «رهبری» را به مقام «معصوم» ارتقا دادن باید جست. گرچه در ادبیات سازمان از اختیار و شأن

انسان و آزادی وی، صحبت فراوان شده؛ اما جدایی فاحشی است میان این بیانات و مشی رهبری در عمل؛ گویی این حرف‌ها جز برای آرایش و زیور نیست.

این را همه می‌دانیم که «اسماعیلیّه» نیز در ابتدا گروهی انقلابی با آرمان‌های عدالتخواهانه بوده‌اند و حتّی «مافیا» نیز ـ در نخست ـ سازمانی آزادی‌بخش می‌نموده است؛ امّا فرقِ بسیار است میان خواندن تاریخ و درک کردن و لمس کردن مکانیسم و روند تدریجی این استحاله در تجربهٔ مستقیم. از طرف دیگر، برای کسانی که خود در معرض این تغییر و استحالهٔ تدریجی قرار گرفته‌اند و خود بازیگر صحنه‌اند، بسیار مشکل است که در مقام تماشاگر ـ از خارج صحنه ـ به آن بنگرند. این استشعار، به تولّد نوینی شباهت دارد ـ با درد و رنج شدید.[1]

به جرئت می‌توانیم بگوییم [که] این گونه حاکمیت و سلطهٔ بی‌چون و چرای مسئول بر زیردستان، در هیچ یک از سازمان‌های انقلابی سابقه ندارد؛ بالعکس این‌گونه روابط را، بیش از هر جای دیگر، در سازمان‌های فاشیستی «نازی»ها، اسماعیلیّه و تشکیلات مافیایی و نظایر آن می‌توان مشاهده و تبیین و توجیه نمود.[2]

۱. رئیسی، رفیعی، نوحی، روند جدایی: صص ۱۵۸ ـ ۱۶۴.
۲. همان: ص ۱۵۱.

فصل سوم:

پیوند سرنوشت بنی‌صدر و سازمان

□ حوادث چهاردهم اسفند ۵۹

○ عریانی پیوند گروه‌های ضدنظام با بنی‌صدر

در پی چالش‌ها و فراز و نشیب‌های مربوط به معرفی کابینه و دولت به مجلس شورای اسلامی، **بنی‌صدر** در سخنرانی ۱۷ شهریور ۱۳۵۹ در میدان شهدا، سخنانی ایراد کرد که منشأ بسیاری از مسائل بعدی شد.

وی با اشارات و کنایات روشن، نیروهای پیرو خط امام بویژه رهبران قوای مقننه و قضائیه و روحانیان منتقد خود را مورد حمله قرار داد و فضای سیاسی کشور را به شدت ملتهب و متشنج ساخت.[۱]

چندی بعد **بنی‌صدر** در سخنرانی روز عاشورا، که در میدان آزادی انجام شد، هماهنگ با تبلیغات سازمان مجاهدین خلق و سایر گروه‌های معاند، اتهام شکنجه در زندان‌ها را به شکلی کاملاً تهییج‌آمیز و تحریک کننده مطرح ساخت.[۲]

جنجالی که **بنی‌صدر** در مورد زندان‌ها و شکنجه به پا کرد، در روزنامه‌ها ـ بخصوص نشریات گروه‌ها ـ گسترش یافت. در این میان، نیروهای تغذیه‌کنندهٔ **بنی‌صدر** ـ یعنی مجاهدین خلق ـ حداکثر بهره‌برداری را

---

۱. روزنامه کیهان، ۵۹/۶/۱۸: صص ۱ و ۲۰.
۲. همان، ۵۹/۸/۲۹: ص ۱۱.

از این امر کردند و تا ماه‌ها بعد فضای کشور را به این مسئله و بحران‌آفرینی‌های خود آلودند.[۱]

پس از انتشار بیشتر گزارش‌های ادعایی مربوط به شکنجه و اوج‌گیری تبلیغات سیاه داخل و خارج در این خصوص، آیةالله **موسوی اردبیلی** دادستان کلّ کشور نتیجهٔ دیدار با امام خمینی را چنین اعلام نمود:

امام اینجانب را مأمور فرمودند تا هیئتی را برای رسیدگی به وضع زندان‌ها تشکیل دهم و نماینده‌ای نیز از جانب ایشان در این هیئت عضویت دارند. امام از شایعهٔ شکنجه سخت ناراحت بودند و فرمودند: «هیئت باید با قاطعیت از تمام زندان‌ها بازدید نموده، در صورت ثبوت شکنجه، باید شکنجه‌گر قصاص شود.»...

ما انقلاب کردیم تا آنچه در زندان‌های زمان شاه معدوم می‌گذشت، دیگر صورت نگیرد. اگر چنین چیزی درست باشد. یقیناً امام و ملّت ایران این موضوع را نخواهند بخشید.[۲]

هیئت تحقیق تشکیل شد و به بررسی امر پرداخت. اعضای آن عبارت بودند از: حجةالاسلام **محمد منتظری** از جانب امام، **علی‌محمد بشارتی جهرمی** از جانب مجلس، دکتر **افتخار جهرمی** از سوی شورای نگهبان و **حسین دادگر** دادستان تهران از سوی شورای عالی قضایی.

کار هیئت مزبور ماه‌ها به طول انجامید و همهٔ زندان‌های کشور ـ بدون استثنا ـ مورد بازدید آن قرار گرفت. در پایان تحقیقات، شهید **منتظری** نمایندهٔ امام چنین اظهارنظر کرد:

نظام حاکم بر بازجویی‌ها و بازپرسی و دادگاه‌ها و زندان‌های ما، به هیچ وجه مبتنی بر شکنجه نیست و اگر موارد معدودی دیده شده، به‌طور استثنایی و از سوی افراد غیرمسئول بوده است. اتهام وارده به روش بازجویی و بازپرسی از طرف یکی از مقامات کشور، به هیچ وجه صحیح نیست.[۳]

دادستان عمومی تهران نیز، در خاتمهٔ تحقیقات، اظهار داشت:

زندانیان پیش از هر چیز از بلاتکلیفی و یا در انتظار عفو بودن خودشان می‌گفتند و اینکه اصلاً شکنجه وجود ندارد و چرا این سؤال را می‌کنید.[۴]

در پاییز و زمستان سال ۵۹، به رغم گسترش ابعاد جنگ دفاعی ایران در مقابل تجاوز همه‌جانبه عراق، فضای سیاسی کشور با تشنجات و درگیری‌های سازمان و دفتر بنی‌صدر و سایر گروه‌های مؤتلف

---

۱. در بخش‌های مربوط به حرکت‌های تمهیدی سازمان، به این نوع تشبّث‌ها و ترفندهای سازمان اشاره شده است.
۲. روزنامه کیهان، ۵۹/۹/۱۹: صص ۱ و ۱۱.
۳. همان، ۶۰/۱/۳۰: صص ۱ و ۲.
۴. همان: همان صفحه.

وی به شدت بحرانی شده بود. حوادث و اتفاقات مشکوکی در مناطق مختلف موجب افزایش هیجان‌ها و دشمنی‌ها در تمام سطوح و اقشار جامعه می‌گشت. در تهران و کرمان دو نفر در خلال این گونه درگیری‌ها به قتل رسیدند، در تبریز در بیست و سوم بهمن، طی یک درگیری شدید در یک دبیرستان خسارات زیادی وارد گردید و عده‌ای مجروح شدند.[۱] یک عضو سابق سازمان بدون ذکر نام طی سلسله مقالاتی در روزنامه کیهان به افشای پشت پرده درگیری‌های شهری و برنامه‌ریزی و اهداف سازمان از این درگیری‌ها پرداخت. در این مقالات طرح ایجاد جنگ داخلی و شورش مسلحانه منافقین با ذکر نمونه‌ها و موارد مشخص و مستندی تشریح و تحلیل شده بود.[۲]

جریان سخنرانی آیة‌الله **لاهوتی** در کوچصفهان (گیلان) به زد و خورد و تیراندازی انجامید و در نتیجه دو محافظ وی و یک تن از مخالفان مجروح شدند. **بنی‌صدر**، پس از این حادثه، در جهت حمایت از آقای **لاهوتی** دست به اقداماتی زد که به تشدید اختلافات کمک کرد؛ کار بالا گرفت و مطبوعات هوادار طرفین، یکدیگر را مورد حمله قرار دادند. چهل نمایندهٔ مجلس نیز طی نامه‌ای به رییس مجلس، آقای **هاشمی رفسنجانی**، ماجراهایی مانند درگیری کوچصفهان را محکوم کردند. آیة‌الله شهید دکتر **بهشتی** نیز رویهٔ کسانی را که باعث درگیری و برهم زدن نظم سخنرانی‌ها می‌شوند، محکوم نمود.[۳]

در کنار تشدید جنگ عراق و حملات جدید گروه‌های دموکرات و کومله به قرارگاه‌ها و محل استقرار نیروهای نظامی و انتظامی و جهادگران سازندگی در مناطق کردنشین، دو انفجار مهیب در دوم اسفند در تهران ۲ نفر کشته و زخمی‌های بسیاری را بر جای گذارد: انفجار نخست در ترمینال میدان آزادی و انفجار دوم در مقابل حسینیهٔ ارشاد در خیابان دکتر شریعتی روی داد.[۴]

هواداران گروه‌ها، بخصوص چریک‌های فدایی و مجاهدین خلق، فعالیت‌های خود را در مدارس تشدید کردند. برخی از مدارس به آشوب کشیده شد و چند مدرسه تعطیل گردید. از جمله دبیرستان دخترانه خوارزمی در تهران به تعطیلی کشیده شد.[۵]

---

۱. همان، ۵۹/۱۱/۲۵: ص ۱۶.
۲. همان، ۵۹/۱۰/۶ تا ۵۹/۱۰/۱۳: سلسله مقالات «کاندیدای امپریالیسم آمریکا کدام یک از جریان‌های سیاسی است؟» در شش قسمت.
۳. همان، ۵۹/۱۱/۳۰: ص ۱۴.
۴. همان، ۵۹/۱۲/۳: ص ۲.
۵. همان، ۵۹/۱۲/۴: ص ۱۲ و ۵۹/۱۲/۵: ص ۲.

تظاهرات و درگیری‌ها در خیابان‌های برخی شهرهای بزرگ و کوچک ادامه پیدا کرد. هواداران سازمان غالباً در پوشش طرفداران بنی‌صدر یک پای اصلی این درگیری‌ها بودند. در پنجم اسفند یک بمب ساعتی قوی در تبریز خنثی گردید.[۱]

در اجتماع هفتم اسفند در امجدیه، در حین سخنرانی چهار تن از نمایندگان مجلس عضو نهضت آزادی (مهندس **بازرگان**، دکتر **سحابی**، دکتر **یزدی** و مهندس **صبّاغیان**) و در پی سخنرانی‌های تحریک‌آمیز نامبردگان که در حمایت از مواضع **بنی‌صدر** و مخالفت با روحانیت و نیروهای پیرو خط امام ابراز شد، اغتشاشاتی بروز کرد. پیش از این مراسم، وزارت کشور در اطلاعیه‌ای اعلام نمود که اخلالگران در اجتماع امجدیه دستگیر و مجازات خواهند شد.[۲]

چالش بین **بنی‌صدر** و مخالفانش در مجلس، بار دیگر اوج گرفت. نمایندگان مجلس یک طرح دوفوریتی ارائه دادند تا دولت بتواند تکلیف وزارتخانه‌های بی‌سرپرست را روشن نماید. گفت‌وگوهای مجلس بین موافقان و مخالفان طرح، باب جدیدی را در سیر انتقاد و دفاع از **بنی‌صدر** گشود. به دنبال این مباحث و مسکوت ماندن طرح موردنظر، در یازدهم اسفند ماه، دادستان کلّ کشور، آیت‌الله **موسوی اردبیلی**، جلسه‌ای با حضور مسئولان طراز اول کشور (دکتر **بهشتی**، **بنی‌صدر**، **رجایی**، **هاشمی رفسنجانی**، **باهنر**، **مهدوی‌کنی** و **خامنه‌ای**) در خانهٔ خود تشکیل داد تا به بحران تکمیل کابینه پایان داده شود. در چنین زمینه و فضای سیاسی ملتهبی، مراسم ۱۴ اسفند در دانشگاه تهران با مشارکت فعال طرفداران **بنی‌صدر** و سازمان مجاهدین خلق، برنامه‌ریزی و اجرا شد.

○ شرکت‌کنندگان در مراسم ۱۴ اسفند

بخش سازماندهی شده و متشکل جمعیتی که در ۱۴ اسفند در دانشگاه تهران اجتماع کردند، هواداران سازمان مجاهدین خلق بودند.

روز قبل از مراسم به وسیلهٔ سرتیم‌ها از تمام افراد میلیشیا و هواداران سازمان خواسته شد که از صبح پنجشنبه برنامهٔ خود را شروع کنند. تیم‌ها با فرماندهی مشخص و آمادگی کامل برای درگیری تقسیم شده بودند.

---

۱. همان. ۵۹/۱۲/۷: ص ۲.
۲. همان. ۵۹/۱۲/۹: ص ۱۵ و ۵۹/۱۲/۷: ص ۲.

از جمله شعارهایی که از طرف سازمان با تمرکز بر حملات شدید به حزب جمهوری اسلامی به عنوان نماد متشکل نیروهای پیرو خط امام، به میلیشیا و دیگر هواداران ابلاغ شده بود چنین بودند: «**بنی‌صدر، بنی‌صدر**، افشاکن»، «مرگ بر چماقدار»، «مرگ بر حزب چماق به دستان»، «حزب چماق به دستان ـ باید بره گورستان»، «نصر من‌الله و فتح قریب ـ مرگ بر این حزبک مردم فریب»، «تا حزب سقط نشود ـ این وطن وطن نشود»، «صدا و سیمای ما، از انحصار حزبی، آزاد باید گردد»، «مرگ بر بهشتی»، «بهشتی، بهشتی، طالقانی را تو کشتی»، «تا بهشتی کفن نشود ـ این وطن وطن نشود»...

میلیشیا و دیگر هواداران سازمان به صورت منسجم و منظّم قبل از شروع مراسم وارد دانشگاه شدند؛ جلوی تریبون را اشغال کرده و قسمت‌های در نظر گرفته شده زمین چمن را پوشاندند.[1]

پس از شروع سخنرانی **بنی‌صدر** و از آغاز برنامه‌ریزی شدهٔ درگیری‌ها، گروه ضربت سازمان که از افراد قوی متشکّل بود، با کلیهٔ توان و نیرو در درگیری و هدایت آن شرکت کردند.

همان گونه که در کتاب غائلهٔ چهاردهم اسفند ۱۳۵۹ آمده است:

... گروه عظیمی از حزب‌الله از صبح روز چهارده اسفند در دانشگاه فعّالانه حضور داشتند. حتی تا پاسی از شب نیز در صحن و اطراف دانشگاه به فعالیت مشغول بودند. مأمورین کمیته‌های اطراف، بویژه پس از آغاز درگیری‌ها، آن روز علیه بنی‌صدر فعالانه در تکاپو بودند. تعدادی از پاسداران نیز، که در آن روز در دانشگاه کلاس داشتند، به این جمع پیوستند.
هم اینان بودند که در سطح دانشگاه، در میان آن همه جمعیت، مراسم نماز جماعت به پا داشتند. آنان شعار می‌دادند: «مرگ بر لیبرال»، «بنی‌صدر ننگت باد»، «ابوالحسن پینوشه ایـران شیلی نمی‌شه»...[2]

با درگیری وسیع نیروهای گارد ریاست جمهوری علیه مردم و ضرب و شتم بسیاری از آنان توسط نیروهای سازماندهی شده میلیشیا و گارد **بنی‌صدر** با فرماندهی مستقیم شخص رییس جمهور، اغتشاش ۱۴ اسفند چالش سیاسی اجتماعی وسیع و گسترده‌ای حول مشروعیت و صلاحیت سیاسی و فکری رییس جمهور پدید آورد. عدم حمایت اکثریت مردم از فراخوان‌های بعدی **بنی‌صدر** و گروه‌های سیاسی مؤتلف وی، غائله ۱۴ اسفند را به نقطه عطف سرنوشت سیاسی **بنی‌صدر** تبدیل نمود و پس از آن عملاً رییس‌جمهور کاملاً به رییس یک جبهه محدود گروه‌های سیاسی برای مقابله با نیروهای پیرو خط امام

---

۱. غائلهٔ چهاردهم اسفند...: صص ۴۵۹ ـ ۴۶۰؛ روزنامهٔ جمهوری اسلامی، ۵۹/۱۲/۱۶: ص ۳.
۲. همان، صص ۴۸۸ ـ ۴۸۹ با تلخیص.

مبدل گردید.

دکتر حبیب‌الله پیمان در نشریه «امت» در مقاله‌ای تحت عنوان «سراب پایگاه توده‌ای جبهه متحد لیبرالی، خط امپریالیسم و مشکل توده‌ها»، ارزیابی و تحلیل خود را از ماجرای ۱۴ اسفند این گونه ارائه داده است:

هدف مشترک همه عناصر و گروه‌های تشکیل دهنده این جبهه [= جبهه متحد لیبرالی] که در روز پنجشنبه [۱۴ اسفند] متفقاً در دانشگاه حضور یافتند، ساقط کردن دولت [رجایی] و بیرون کردن حزب جمهوری [اسلامی] از صحنه حیات سیاسی جامعه و روی کار آوردن یک حاکمیت لیبرالی به رهبری رییس جمهور [بنی‌صدر] است. تا این مرحله همه اتفاق‌نظر دارند، اگر چه پس از آن هر گروه و شخصیت راه و هدف خاص خود را دنبال خواهد کرد. سازمان مجاهدین [خلق] بعد از یک تردید کوتاه مدت، در ادامه حمایت از بنی‌صدر، مجدداً در ائتلاف کامل با وی و دیگر اعضای جبهه متحد لیبرال‌ها قرار گرفت و همان طور که قبلاً بارها تحلیل کردیم، در حقیقت جایگزینی بنی‌صدر و لیبرال‌ها را در مرحله اول پذیرفته و جایگزینی خود را به مرحله دوم موکول کرده‌اند. نهضت آزادی که چندان بی‌میل نیست مستقلاً نقش رهبری جبهه را مانند پیش به دست گیرد با وجودی که سعی می‌کند که گاه به طور مستقل ابراز وجود نماید و با بنی‌صدر مرزبندی کند (سخنرانی بازرگان در مجلس و میتینگ امجدیه) ولی مطمئن است که بدون قبول رهبری بنی‌صدر در این مرحله راه نجاتی ندارد. به همین جهت مانند سازمان مجاهدین [خلق] به طور کامل در میتینگ [۱۴ اسفند] دانشگاه شرکت جست. تکلیف بقیه گروه‌ها نظیر جبهه ملی روشن است. اینها و کوچک‌ترها در حقیقت پیچک‌هایی شده‌اند که جز با تکیه بر تنه درخت دفتر هماهنگی، قدرت خودنمایی و حیات ندارند... این که این جبهه همان جبهه متحد انقلابی ادعایی [سازمان] مجاهدین [خلق] در برابر ارتجاع می‌باشند، آنان باورشان شده بود که پایگاه عظیم توده‌ای دارند و به این «سراب» دل خوش بوده و نقشه‌ها طرح می‌کردند. ما مطمئن بودیم که در اولین فرصت که مرزبندی قاطع‌تری به عمل آید، اکثریت توده‌ها در صف انقلاب قرار گرفته، لیبرال‌ها و متحدین آنها را به کلی تنها می‌گذارند و تنها همان اقشار سرمایه‌دار و متوسط برایشان باقی می‌ماند. اجتماع روز پنجشنبه [۱۴ اسفند] این پیش‌بینی را ثابت کرد و دیدیم که زمین چمن دانشگاه را عمدتاً همین اقشار به اضافه هواداران سازمان [مجاهدین خلق] پر کردند. و از آن توده‌های میلیونی و چند صد هزار نفری خبری نبود.[1]

---

۱. هفته‌نامه «امت»، ش ۱۰۰، ۵۹/۱۲/۲۵: سرمقاله.

□ موضع میانه «بازرگان» پس از همراهی قبلی

به میزانی که مهندس **بازرگان** و نهضت آزادی همسویی و ائتلاف خود را با **بنی‌صدر** بیشتر نشان می‌دادند، موضع‌گیری آنان در قبال سازمان نیز دوستانه‌تر و مشفقانه‌تر می‌شد. روزنامه «میزان» که ارگان غیررسمی نهضت آزادی محسوب می‌گردید، در تنش‌ها و درگیری‌های **بنی‌صدر** و سازمان علیه نیروهای پیرو خط امام، با مقالات و اخبار و مواضع خود آشکارا به جانبداری از آنان می‌پرداخت و تا آنجا در تشدید تشنج‌ها نقش ایفا کرد که بعد از چهارده اسفند در شرایط بحرانی ابتدای سال ۶۰، مدیرمسئول روزنامه مزبور بازداشت و «میزان» به طور موقت توقیف شد.[۱] در نامه‌ای که بنی‌صدر در واکنش به اعلام برخی نتایج تحقیق درباره غائله چهاردهم اسفند خطاب به دادستان کل کشور نوشت، وی به موضوع توقیف روزنامه میزان و بازداشت مدیر مسئول آن در صدر دلایل خود پرداخت و چند بار آن را به عنوان یکی از نشانه‌های مهم عملکرد نادرست دستگاه قضایی برشمرد.[۲] اردیبهشت ماه ۶۰ نیز همچنان با افزایش بمب‌گذاری‌ها و درگیری‌های خیابانی، تشنج اجتماعی و سیاسی در کشور نیز رو به گسترش بود و نقش سازمان در تنش آفرینی و آشوبگری آشکارتر می‌گردید. در هفتم اردیبهشت، هواداران سازمان در ادامه سلسله درگیری‌ها در سایر شهرستان‌ها، به بهانه برگزاری راهپیمایی، درگیری خیابانی گسترده‌ای در تهران پدید آوردند که به کشته شدن ۲ نفر و مجروح شدن ده‌ها نفر انجامید.[۳] روزنامه *انقلاب اسلامی* و *میزان* در انعکاس اخبار این موضوع و سایر موارد مربوط به سازمان، عمدتاً مخالفان را مقصر جلوه داده و نهادهای انقلابی را متهم می‌ساختند و هواداران سازمان را مظلوم و حق به جانب نشان می‌دادند. در چنین فضایی، در دوازدهم اردیبهشت ماه ۱۳۶۰، مقاله‌ای از مهندس **مهدی بازرگان** در روزنامهٔ میزان به چاپ رسید که واکنش‌های متفاوتی را برانگیخت؛ حتی عنوان مقاله مناقشاتی را در پی داشت: «فرزندان مجاهد و مکتبی عزیزم»؛ از یک سو خطاب به **رجوی** و اعضا و هواداران وی، و از سوی دیگر خطاب به جوانان حزب‌اللهی و طرفدار نظام. **بازرگان** مقالهٔ مزبور را این‌گونه شروع کرده بود:

... به هر دوی شما، سازمان مجاهدین خلق و به گروه‌ها و نهادهایی که عنوان مکتبی اختیار

---

۱. روزنامه کیهان، ۶۰/۱/۱۸: صص ۱ و ۲.
۲. غائله چهاردهم اسفند...: صص ۵۷۷، ۵۸۱، ۵۸۵ و ۵۸۹.
۳. روزنامه کیهان، ۶۰/۲/۸: صص ۱ و ۳.

کرده‌اید، فرزند می‌گویم و هردو را برادر همدیگر می‌دانم...[۱]

بازرگان در ادامه، مجاهدین خلق را «فرزندان نهضت آزادی» خوانده خطاب به آنان نوشت:

مجاهدین خلق، شما فرزندان نهضت آزادی هستید. در سال ۱۳۴۳ که در زندان بودیم به دنیا آمدید و راه خود را پیش گرفتید، بدون آنکه از خانه فرار کرده یا اخراج شده باشید.[۲]

بازرگان با نیروهای پیرو خط امام و مکتبی نیز همین‌گونه سخن گفته بود:

[شما] مکتبی‌ها نیز، با همهٔ تندی و تلخی و بدخلقی که دارید، از ما هستید... افکار و اعتقادات اسلامی، اجتماعی، سیاسی همه‌تان، مستقیماً یا با واسطه، از تفسیرها، تعلیمات، کتاب‌ها و سخنرانی‌های امثال طالقانی، شریعتی‌ها (پدر و پسر)، مطهری، دکتر سحابی و من درست شده است که همگی رسماً یا فکراً نهضتی بودیم. عقد ارادت و اخوّت‌تان با روحانیت و با امام امت را ما بستیم.[۳]

وی در شرایطی که ماهیت مواضع التقاطی و ضدنظام سازمان آشکار شده بود، ضمن بر شمردن ویژگی‌ها و خصایص مشترک برای هر دو طیف مخاطب، با نوعی مصادرهٔ به مطلوب، هر دو جریان را دارای جوهر صداقت و اخلاص دانسته و ایشان را به ترک منازعه و ختم دعوا نصیحت کرده و بر این نکته تأکید ورزیده بود که بجز مجاهدین خلق، که فرزندان ایدئولوژیک و سیاسی نهضت آزادی‌اند، نیروهای وفادار به امام و نظام جمهوری اسلامی نیز «اولاد» وی هستند:

وقتی هر کدام برادر دیگر را منافق، مرتجع، مزدور امپریالیسم یا توطئه‌گر می‌خواند، اشتباه می‌کند و نسبت بی‌جا به هم می‌دهید. زیرا که هر دو یکپارچه آتش و جنبش هستید و هر یک در طریق و تفکر خود یک انقلابی مخلص پرشور جانباز است. یکدیگر را گروهک نخوانید. مجاهدین عده قلیل نیستند. نفوذ عجیب در دختر و پسرهای دانش‌آموز و دانشجو و در مدارس دارند. مکتبی‌ها نیز هم فراوانند و هم فداکار، متشکل و مجهز و ستون فقرات انقلاب.[۴]

این تعبیرات و تمهیدات مهندس **بازرگان** بدین جهت بود که اعلام نماید همان‌گونه که، به لحاظ عاطفی، احساس و نگاه یکسانی به هر دو جریان دارد، هردو را در عملِ سیاسی نیز همانند می‌داند؛ هم مجاهدین خلق و هم جوانان طرفدار نظام نیروهایی صادق‌اند که راهی غلط را می‌پیمایند و به همین

---

۱. روزنامهٔ میزان، ۶۰/۲/۱۲: ص ۴. نشریهٔ مجاهد، ش ۱۱۹: ص ۹.

۲. همان: همان صفحه.

۳. همان.

۴. همان.

خاطر از آنها می‌خواهد که دست از دشمنی با یکدیگر بردارند؛ چراکه «آن‌قدر، مشترکات برادرانه» دارند، «که باید همدیگر را در آغوش» بگیرند! سپس **بازرگان** با قلمی کنایه‌آمیز و ذکر نکات منفی و مثبت، مشترکات «فرزندان مجاهد و مکتبی» خود را بر می‌شمرد. از جمله خطاب به «مکتبی»ها می‌نویسد:

اگر مجاهدین خلق التقاطی هستند، [و] معتقدات اسلامی و انقلابی خود را اصرار دارند بر مبنای اصول مارکسیسم بنا نمایند و درخت ایدئولوژی آنها ریشهٔ مارکسیستی دارد، درخت ایدئولوژی شما هم میوه‌های مارکسیستی دارد؛ زیرا که اهل قهر و انتقام و انهدام هستید که به هیچ وجه با روح اسلام دمساز نیست و عناد خاص با سود و مدیریت خصوصی داشته اگر دستتان برسد، هرچه سرمایه و مالکیت و معامله است از بین برده، کشور را یکسره ملی ـ یعنی دولتی ـ می‌کنید.

وی در این مقاله که مبتنی بر پذیرش و مفروض دانستن ادبیات رایج سازمان درباره نیروهای پیرو خط امام نگاشته شده بود؛ انقلابی‌گری به مثابه هدف، تأیید رهبری امام، التقاطی بودن، انحصارگرایی، ایراد تهمت و تعرض و مخالفت با آمریکا را از نمونه‌های «مشترکات برادرانه» برشمرده[1] و با بهره‌گیری از ایهام و ابهام، طرفین را در وضعیت تنش و درگیری موجود آن زمان، تقریباً به یکسان مقصر جلوه می‌داد. آشکار بود که توصیف و تحلیل مهندس **بازرگان** با واقعیات فاصله بسیار زیاد داشت و پیش از آنکه حاوی نکته بدیع یا راه‌گشایی باشد صرفاً نمایانگر ژست بی‌طرفانه و میانجی‌گرانه فردی محسوب می‌شد که خود و همفکران و گروه تحت سرپرستی‌اش، در درگیری‌های آن زمان، به عنوان مؤتلف **بنی‌صدر**، یک پای اصلی مشکلات و تنش‌ها محسوب می‌شدند.

اما این موضع ـ ظاهراً ـ میانهٔ مهندس بازرگان، در شرایطی که مقدمات شورش مسلحانه سازمان در حال بروز و ظهور بود و علائم آن به چشم می‌خورد، یک انگیزه اصلی دیگر را هم دربرداشت. این انگیزه به مقاله‌ای باز می‌گشت که مهندس بازرگان، سه روز پیش از آن تحت عنوان «مبارزه قانونی و مبارزه مسلحانه» در روزنامه میزان مورخ نهم اردیبهشت ۶۰ درج کرده بود و طی آن مشروعیت سیاسی و اعتقادی اقدام مسلحانه را تئوریزه و تأیید نموده بود. گویا مهندس بازرگان با عجله می‌کوشید تا سه روز بعد، به نحوی این مقاله را جبران کند و با اتخاذ موضعی میانه، تأثیر و پیام مقاله قبلی خود را تحت‌الشعاع قرار دهد. در انتهای مقاله «فرزندان مجاهد و مکتبی...» راه‌کاری که مهندس **بازرگان** برای از بین بردن

---

۱. همان.

اختلافات و تنش‌ها ارائه می‌دهد، «تشکیل میزگرد» با حضور طرفین و صاحب‌نظران است. در حالی که این نکته نه تنها موضوع جدیدی محسوب نمی‌شد، بلکه بعد از غائله ۱۴ اسفند برگزاری مناظره و بحث آزاد احزاب و گروه‌ها به عنوان یک تاکتیک سیاسی از سوی **بنی‌صدر** طرح و پی‌گیری شده بود[۱] که هم سازمان و هم نهضت آزادی به رهبری **بازرگان**، به دعوت رییس‌جمهور پاسخ مثبت داده بودند ولی به دلیل نحوه برنامه‌ریزی دفتر رییس جمهور برای برگزاری این مناظره و تأثیر آن در افزایش تشنج و شرط‌گذاری‌های مختلف «سازمان» و **بنی‌صدر**، عملاً موضوع منتفی شده بود.

در همان روز نگارش مقاله **بازرگان**، سخنگوی دولت و وزیر مشاور، مهندس **بهزاد نبوی** موضع دولت را درباره سازمان و عملکرد آن، این گونه تشریح کرد:

اینها یک گروه صد در صد منافق هستند. دو گانگی و نفاق در عملکرد آنها کاملاً محسوس است. ما باید خود را برای مقابله با آنان آماده کنیم. اینها واقعاً چیزی ندارند و هیچ تحلیل سیاسی نمی‌توانند بکنند، و از طرفی با قاسملو [دبیرکل حزب دمکرات کردستان] و عزالدین [حسینی از چهره‌های شاخص آشوب‌های کردستان] پیوند می‌زنند تا عقاید منحط مارکسیستی خود را در بین مردم رواج بدهند و از طرفی با گروهک‌های آمریکایی کنار می‌آیند... ما باید هشیار باشیم تا بتوانیم آنها را خلع سلاح بکنیم.[۲]

از آنجا که مهندس **بازرگان** در مقاله خود درخواست کرده بود که آن را در روزنامه‌های جمهوری اسلامی و مجاهد نیز درج کنند، نشریه مجاهد، ارگان سازمان، متن کامل این مقاله را با مقدمه و پاسخی مجدداً منتشر ساخت.[۳]

در مقدمه نشریه مجاهد، ابتدا اشاره شده که در پی درگیری‌های مختلف در سراسر کشور، آقای مهندس **بازرگان** با مقاله نهم اردیبهشت خود عملاً حق را به جانب سازمان مجاهدین خلق داده بود ولی سه روز بعد مقاله جدید «متفاوت با فضای قبلی» انتشار یافته است. نشریه مجاهد این گونه موضع قبلی بازرگان را یادآور شد:

... آقای مهندس بازرگان مقاله‌ای تحت عنوان «مبارزه قانونی و مبارزه مسلحانه» و در سرمقاله روزنامه میزان روز چهارشنبه ۶۰/۲/۹ درج شده، مطالب چندی را تذکر دادند. این مقاله که با

---

۱. روزنامه کیهان، ۵۹/۱۲/۲۵: ص ۱۵.
۲. روزنامه کیهان، ۶۰/۲/۱۲: ص ۱۰.
۳. نشریهٔ مجاهد، ش ۱۱۹، ۶۰/۲/۱۷: صص ۹-۱۰.

آیه «اذن للذین یقاتلون بانهم ظلموا و ان‌الله علی نصرهم لقدیر» شروع شده و با اشاراتی که به حوادث و جریان‌های تاریخی میهنمان دارد، در واقع یک هشدار به جریان‌ها و نیروهای اصلاح‌طلب حاکم بود که با اصرار بر انحصارطلبی و ظلم و تجاوز و حق‌کشی و با اتخاذ شیوه‌های دیکتاتور مآبانه چماق‌داری و سرکوب و کشتار، راه تحولات مسالمت‌آمیز جامعه را سد کرده و آن را به سوی قهر و خشونت می‌رانند، قهر و خشونتی که بنا به سنن خدشه‌ناپذیر سرانجام خود آنها ضمن آن منکوب مشیت قاهرانه الهی شده و در آتش خشم مردم ستمدیده خواهند سوخت. چرا که به قول آقای مهندس بازرگان «ساختمان بشر و سنت خدا چنین است که وقتی ستم از حد گذشت، مستضعفین مظلوم با همه ضعف و ترس به پا می‌خیزند و خدا یاریشان می‌کند تا متجاوزین استعلاگر را به زمین بزنند... سنت الهی اختصاص به گذشته ندارد، تکرار می‌شود.»[1]

چون در آن زمان هنوز مهندس بازرگان و نهضت آزادی بخشی از ائتلاف علیه نیروهای پیرو خط امام محسوب می‌شد و در موضع نفی، همگرایی با سازمان مجاهدین خلق داشتند، این سازمان نسبت به مقاله جدید **بازرگان** شیوه و لحن محترمانه و ملایمی اتخاذ کرد و ضمن آنکه نارضایتی خود را از برخی مطالب آن ابراز کرد و تلاش نمود از خود رفع اتهام کند، با اشاره به اینکه «ایشان را از نیاکان عقیدتی خود می‌دانیم» گلایه می‌کند که «متأسفانه حق عدالت و انصاف را به جا نیاورده‌اند و چنان نوشته‌اند که گویی در این روابط و برخوردها، مجاهدین خلق نیز تقصیرکارند...»[2]

در پاسخ سازمان با تأکید بر ادعای مظلومیت و خویشتنداری خویش، مجدداً به مقاله قبل بازرگان استناد و استشهاد شده بود:

شگفت است که آقای مهندس بازرگان در حالی این حرف‌ها را زده و این قضاوت‌ها را می‌کند که در مقاله قبلی خود «مبارزه قانونی و مبارزه مسلحانه»، لیستی از عملکردها و تعدیات و قانون شکنی‌های انحصارطلبان را ردیف کرده و آنها را نسبت به عواقب جلوگیری از عدالت و آزادی هشدار داده‌اند. کما اینکه در آن‌جا می‌نویسند...: «توقیف میزان و مدیر مسئول آن، حملات جسورانه غیرقانونی قبلی که به سایر مطبوعات و اجتماعات و دفترها شده است، جریان محاکمه امیرانتظام، طرح قانونی محدودیت احزاب، زمینه‌سازی‌هایی برای روزنامه انقلاب اسلامی و رییس‌جمهوری علی‌رغم اطلاعیه ۲۵ اسفندماه گذشته امام، نمونه‌های یادآور پایان

---

۱. همان: ص ۹.
۲. همان: ص ۱۰.

مبارزه پارلمانی گذشته است.
تحریم و تعطیل مبارزه، کار را طبق سنت تاریخی و الهی و همان‌طور که آثارش ظاهر شده به مبارزه مسلحانه و آشوب داخلی می‌کشاند که وظیفه خود دانستم هشدار دهم.»
در عمل هم همین چندی پیش بود که خود آقای مهندس بازرگان در قبال تعطیل و توقیف روزنامه میزان و زندانی نمودن مدیر مسئول آن، آن همه اعتراض کردند، ستاد حمایت از مطبوعات تشکیل دادند و مردم را به حمایت و کمک طلبیدند.
راستی اگر آن موقع کسی آقای بازرگان و «متولیان و کسوت داران حزبی و مکتبی»[1] را مخاطب قرار داده، آنها را بالسویه ملامت و یا نصیحت نموده و می‌گفت که: آقایان پدران و مسئولین عزیز، این همه ستیزه نکنید و این همه دعوا راه نیندازید، آقای بازرگان اعتراض نمی‌کرد که این گونه برخورد، رسم عدالت و انصاف نیست و ظالم و مظلوم را یکسان دیدن است.[2]

نشریه سازمان، خطاب به **بازرگان**، بعد از برشمردن ادعاهای نادرست فراوانی در مورد برخوردهای اجتماعی و سیاسی علیه خود و با استشهاد به دیدگاه خود وی چنین نوشت:

حال آقای مهندس بازرگان! شما می‌فرمایید ما چه کار کنیم؟ که شما ننویسید که «مجاهدین یک روز شاخ و شانه می‌کشند و به تلافی آن حزب‌الله و پاسداران...» ...اگر چه قرارمان این بود که وارد در بحث روی تک تک مواردی که به ما نسبت داده‌اید نشده و هم‌چنین از تقصیرات و قصورات دولت خود شما در شکل یافتن اوضاع حاضر سخنی به میان نیاوریم اما تذکر چند سطر را ضروری شمردیم... به این امید که در قضاوت نادرستی که تصور فرموده‌اید ما حق حیات و حرکت و مشارکت را از همه سلب خواهیم نمود، تجدیدنظر فرمایید...
اکنون آقای مهندس بازرگان! پس از ۲ سال و چند ماه که از تأسیس جمهوری اسلامی می‌گذرد و پس از یک سال و نیم که از کنار رفتن دولت خودتان گذشته پیشنهاد می‌فرمایید که: دور هم جمع شویم میزگرد تشکیل دهیم... اما چه کنیم که «درد انحصار» تاکنون همچنان علاج‌ناپذیر مانده و خلاصه ما را به این نتیجه رسانیده است که چاره‌ای جز «خلع ید» ندارد. اگر غیر از این است بحث آزاد موردنظر رییس جمهور چه شد و به کجا کشید؟ اگر غیر از این است پیشنهاد

---

۱. تعبیری که مهندس بازرگان در مقاله نهم اردیبهشت خود درباره نیروهای پیرو خط امام (مجموعه دولت شهید رجایی، روحانیت، حزب جمهوری اسلامی، سازمان مجاهدین انقلاب اسلامی، دانشجویان پیرو خط امام و...) به کار برده بود.
۲. نشریهٔ مجاهد، ش ۱۱۹: ص ۱۰.

میزگرد اخیر خودتان را دنبال‌گیری کنید...[۱]

اشکوری می‌نویسد که در واکنش به مقاله **بازرگان** کسی به درخواست وی گوش نداد.[۲] البته او به این واقعیت اشاره نمی‌کند که جامعه چون **بازرگان** را، در آن مقطع، واقعاً بی‌طرف نمی‌دید، طبیعی بود که درخواست او را جدی نگیرد، ولی واقعیات نشان می‌دهند که پس از واکنش دوستانه و گلایه‌آمیز سازمان مجاهدین خلق و تأکید بر عزم آنان برای «خلع ید» از نیروهای پیرو خط امام، بازرگان و نهضت آزادی با همدلی و همگرایی به انتظار نتیجه اقدامات سازمان نشستند. چند روز پس از اعلام موضع سازمان و هم‌زمان با اوج‌گیری اقدامات و مواضع خشونت‌بار و براندازانه آن، نهضت آزادی به توجیه تئوریک شرایط پرداخت و خشونت سازمان را نتیجه طبیعی فشار و نقض حقوق مخالفان توصیف کرد و در واقع به تقویت و تأیید موضع مجاهدین خلق در آستانه شورش تمام عیار مسلحانه برخاست. همسو با مواضع سازمان، نهضت آزادی درباره درگیری‌های آن زمان چنین اعلام موضع کرد:

به نظر ما ریشه درگیری‌های اخیر از طرفی در اثر انحصارطلبی‌های تنگ‌نظرانه حاکم و اعمال فشار و ایجاد محیط اختناق و سلب آزادی تصریح شده در قانون اساسی جمهوری اسلامی و نادیده گرفتن حقوق اقلیت‌های سیاسی است و از طرف دیگر توطئه‌های مداوم دشمن در ایجاد اختلاف و بدبینی و تشدید ناراحتی‌ها و نارضایتی‌هاست و باید گفت که قسمت اخیر یعنی توطئه‌های دشمنان انقلاب، خود تابعی است از قسمت اول. بدین معنی که اشتباهات رژیم [جمهوری اسلامی ایران] و سیاست‌های غلط آن است که زمینه‌های توطئه‌های فوق را فراهم نموده است... خشونت، خشونت می‌آورد.[۳]

حجةالاسلام **هاشمی رفسنجانی** در خاطرات خود به پیوند سازمان، **بنی‌صدر** و نهضت آزادی چنین اشاره می‌کند که به برخی فعالان سیاسی در تابستان ۶۰ چنین گفته است:

در مورد نهضت آزادی، گفتم ما از اول انقلاب همیشه به آنها میدان دادیم و کارها را به آنها سپردیم، ولی آنها به خط امام وفاداری نکردند و جانب بنی‌صدر و مجاهدین [خلق] را گرفتند و روزنامه میزان و [نمایندگی] مجلس [شورای اسلامی] را به نفع آنها استخدام کردند.[۴]

---

۱. همان: صص ۲۳ـ۲۴.
۲. یوسفی اشکوری، در تکاپوی آزادی...، ج ۲: ص ۵۰۲.
۳. روزنامه کیهان، ۶۰/۲/۲۳: ص ۱۰.
۴. هاشمی رفسنجانی، عبور از بحران: ص ۲۳۳.

□ اطلاعیه ۱۰ ماده‌ای دادستانی؛ سرفصلی جدید

در مورد نحوهٔ طرح و تدوین اطلاعیهٔ ۱۰ ماده‌ای دادستانی کل انقلاب اسلامی، بیان این نکته ضروری است که مسئولان جمهوری اسلامی با توجه به سوابق، مبانی اعتقادی و عملکرد گروه‌هایی چون مجاهدین خلق به این نتیجه رسیده بودند که «اینها [در اصل] محاربند و قصد براندازی دارند اما دارند خود را آماده می‌کنند» و حتی مطلع بودند که عناصر سازمان «از مدت‌ها قبل، خانه‌های [مخفی] تیمی تشکیل داده و افراد خود را مخفی کرده بودند و [در هر حال به] دنبال براندازی هستند»[1] لیکن چون به صراحت اعلان جنگ و حرکت مسلحانه نکرده بودند، حقوق قانونی ایشان باید محفوظ می‌ماند و در عین حال، نظام هشیاری و زیرکی خود را در برخورد با آنها حفظ می‌کرد. **بهزاد نبوی** می‌گوید:

> **... این خطّ مشی، که با نظر مثبت امام هم همراه بود، در زمان نخست‌وزیری شهید رجایی اعلام شد و حتی یک اطلاعیهٔ ۱۰ ماده‌ای هم در شرایطی که هنوز قانون احزاب تدوین نشده بود، از سوی دادستانی انقلاب... اوایل سال ۶۰ و پیش از حوادث خرداد ۵۹، صادر شد.**
>
> **این بیانیه در نخست‌وزیری جمهوری اسلامی، در جلسات متعددی که با حضور شهید بهشتی، شهید قدوسی، شهید رجایی و شخص بنده تشکیل می‌شد، تدوین گردید و بچه‌های معاونت سیاسی ـ اجتماعی نخست‌وزیری هم در این زمینه کار کرده بودند.**
>
> **در آن موقع، در غیاب قانون احزاب، معتقد بودیم که باید ضابطه‌ای موجود باشد که بتوانیم بر اساس این ضابطه با گروه‌های مخالف قانونی برخورد کنیم و حساب آنها را از گروه‌های محارب جدا کنیم. جوهرهٔ اطلاعیهٔ ۱۰ ماده‌ای این بود که گروه‌های سیاسی یا باید مبارزهٔ مسلحانه را انتخاب بکنند و یا خلع سلاح و مخالفت در چارچوب قانون را.**
>
> **آن اطلاعیه گفت: اگر گروه‌های سیاسی می‌خواهند در چارچوب مخالفین قانونی فعالیت کنند، باید مقرهای خود را معرفی کنند و اسلحه و مهمات خود را تحویل بدهند... تا آن موقع ـ مثلاً ـ چریک‌های فدایی در دانشگاه‌ها اسلحه داشتند. مجاهدین خلق انبار اسلحه داشتند و گروه‌های سیاسی مسلح هم بودند که صبح‌ها در شهر روزنامه می‌فروختند و شب‌ها در مرزها جنبش‌های تجزیه‌طلبانه را مسلحانه هدایت می‌کردند.**
>
> **در یک چنین شرایطی، سخن اطلاعیهٔ ۱۰ ماده‌ای دادستانی این بود که هر گروهی در صورتی که بخواهد فعالیت سیاسی بکند، باید رهبران خود را معرفی بکند. نشانی مقرهای خود را مشخص**

---

۱. هفته‌نامهٔ عصر ما، ش ۱۳۷: ص ۵، مصاحبه بهزاد نبوی تحت عنوان «امام و گروه‌های سیاسی موافق، مخالف قانونی، و محارب نظام».

بکند. اگر اسلحه و مهمات دارد تحویل بدهد. فی‌الواقع تدوین اطلاعیهٔ ۱۰ ماده‌ای ـ در شرایط فقدان قانون احزاب ـ از سوی نظام، گام مهمی در ضابطه‌مند کردن آزادی‌های سیاسی بود.[1]

پس از صدور اطلاعیهٔ ۱۰ ماده‌ای دادستانی انقلاب اسلامی، سازمان با مظلوم‌نمایی همراه با تهدید تلویحی، از پذیرفتن و متعهد شدن بدان سر باز زد.[2]

علت استنکاف سازمان نسبت به این امر روشن بود؛ زیرا آشکارا به زمینه‌چینی برای براندازی اقدام کرده بود. در واقع سازمان نمی‌خواست به عنوان مخالف قانونی به فعالیت سیاسی مشغول باشد؛ بلکه مجموعهٔ تدارکات نظامی و تبلیغاتی، از مظلوم‌نمایی‌ها و «شهید»سازی‌ها گرفته تا فتنه‌انگیزی در مدارس و از تشکیل میلیشیا و رده‌بندی‌های نوین تشکیلاتی گرفته تا رخنه دادن نفوذی‌ها در مراکز و نهادهای حساس نظام، همه و همه از این حقیقت نشان داشت که سازمان در حال گذراندن پروسهٔ رویارویی مسلحانه با نظام جمهوری اسلامی است.

سازمان مجاهدین انقلاب اسلامی در همان زمان با انتشار یک بیانیه تحلیلی درباره ریشه‌یابی درگیری‌های شهری و استراتژی سازمان مجاهدین خلق، چنین اعلام‌نظر نمود:

... اطلاعیه اخیر دادستانی انقلاب مبنی بر مشخص شدن وضع گروه‌های سیاسی و چهارچوب فعالیت قانونی‌شان و لذا برخورد سیستماتیک و هماهنگ نظام با آنان، به شدت به هراسشان افزوده... روشن است که مجاهدین خلق از مدت‌ها پیش درصدد ایجاد زمینه‌های لازم ذهنی ـ عینی در جامعه و به خصوص برای هواداران خود در جهت ایجاد یک جنگ داخلی بودند و از تهدیدهای «مشت در برابر مشت» و «گلوله در مقابل گلوله» آنان که بگذریم به مصاحبه مسعود رجوی با روزنامه مجاهد (شنبه ۲۶ اسفند ماه ۱۳۵۹) بر می‌خوریم که می‌گوید: «مسئله اصلی این است که وقتی کسی مثل پیکار هیچ ابایی از هرگونه تعجیل در جنگ داخلی در همین لحظه حاضر نیز ندارد، با کدام «حسابگری» و «تناسب قوا»، «پیروزی انقلابیون» را «تضمین» می‌کند؟» و یا جای دیگر در همان مصاحبه: «مسئله در یک کلام اینست... ما از «جنگ داخلی زودرس موردنظر پیکار» (که طبعاً اگر اوضاع به همین ترتیب ادامه یابد و سرکوب همچنان ادامه یابد، چیز اجتناب‌ناپذیری است) استقبال نمی‌کنیم... وقتی بالاجبار به جنگ داخلی تن بدهیم [می‌دهیم] که... برای «انقلابیون»، کمترین ریسک را داشته باشد.»

آنچه در اینجا و نیز سراسر این مصاحبه به چشم می‌خورد، پذیرش «جنگ داخلی به عنوان یک

---

۱. همان.

۲. نشریهٔ مجاهد، ش ۱۱۹: ص ۵. ش ۱۲۲: ص ۳۰.

اصل» از طرف مجاهدین خلق می‌باشد: منتهی نه به شکل «زودرس و موردنظر پیکار»...[۱]

همچنین **محمدعلی رجایی**، نخست‌وزیر، درباره اطلاعیه دادستانی چنین اظهار داشت:

با توجه به شرایط موجود و وضع مملکت، دادستان کل انقلاب در نوزدهم فروردین ماه یک اطلاعیه ۱۰ ماده‌ای در مورد فعالیت احزاب و گروه‌ها صادر کرد که تا تصویب قانون [احزاب] در مجلس، احزاب و گروه‌ها در فعالیت خود آن را رعایت کنند... در این اطلاعیه، فعالیت سالم و صحیح [گروه‌ها و احزاب] نه تنها منع نشده بلکه مورد حمایت هم واقع شده است... دولت فعالیت‌های سالم و موافق قانون را نه تنها جایز می‌شمارد بلکه آن را لازم هم می‌داند.[۲]

دکتر **پیمان** در مصاحبه‌ای تأکید می‌کند که اعلامیه ۱۰ ماده‌ای «موجودیت گروه‌هایی را که می‌خواستند فعالیت سیاسی بکنند تضمین می‌کرد» و در مورد سازمان مجاهدین خلق «به نحوی موجودیت و هویت سازمان را به رسمیت» شناخته و تضمین می‌نمود، «به شرطی که سلاح را کنار بگذارند.»[۳]

وی عدم پذیرش شرط کنار گذاردن سلاح توسط سازمان را این گونه تحلیل کرده است:

عدم پذیرش این شرط، یعنی اینکه آماده هرگونه برخوردی با حکومت ـ حکومتی که مشروعیت مردمی هم داشت ـ هستند. در آن مقطع، وفاق عمومی در مورد مشروعیت حکومت که با یک رفراندوم گسترده تأیید شده بود، وجود داشت. چنین برخوردی، دست کم اعتماد را نیز در طرفین از بین برد و جناح حاکمیت، هر رفتاری را از جانب مجاهدین [خلق] با بدبینی و نگاه اقدام مسلحانه و قهرآمیز می‌نگریست... وجدان و خرد جمعی جامعه هم حضور گروه‌های مسلح و خودمختار و خودسر را در کنار یک حکومت مرکزی که با انقلاب به قدرت رسیده بود، نمی‌پذیرفت.[۴]

متن کامل اطلاعیه مزبور که به روشنی مواضع رسمی نظام جمهوری اسلامی در قبال گروه‌ها و احزاب را در آن مقطع زمانی نشان می‌دهد و در تبیین و بازشناسی زمینه‌ها و علل رویدادهای بعدی از اهمیت خاصی برخوردار است، ذیلاً درج می‌گردد:

---

۱. روزنامه کیهان، ۶۰/۲/۱۴: ص ۱۱.
۲. همان، ۶۰/۲/۲۳: ص ۱۰.
۳. دو ماهنامهٔ چشم‌انداز ایران، ش ۲۹، دی و بهمن ۱۳۸۳: ص ۳۶.
۴. همان.

بسمه تعالی

بدین وسیله به اطلاع می‌رساند که از تاریخ صدور این اطلاعیه مورخ ۱۳۶۰/۱/۱۹ کلیهٔ احزاب و گروه‌ها موظف‌اند این نکات را رعایت کنند:

۱ـ نشر مطبوعات (روزنامه، هفته‌نامه، ماهنامه، سالنامه) منوط به کسب اجازه از وزارت ارشاد اسلامی است.

۲ـ برگزاری میتینگ و تظاهرات، با توجه به شرایط جنگی، منوط به اجازهٔ وزارت کشور است.

۳ـ ایجاد دفاتر حزبی و گروهی، منوط به اطلاع وزارت کشور است تا امکان نظارت قانونی از جهات مذکور در اصل ۲۴ قانون اساسی فراهم باشد.

۴ـ هیچ حزب و گروهی حق مسلح کردن اعضا و استفاده از سلاح را ندارد و متخلفین تحت تعقیب قانونی قرار می‌گیرند.

۵ـ از تاریخ صدور این اطلاعیه، کلیهٔ احزاب و گروه‌های مسلح موظف‌اند سلاح‌های خود را به سپاه پاسداران انقلاب اسلامی یا مقامات انتظامی (با اخذ رسید) تحویل دهند.

۶ـ کلیهٔ احزاب و گروه‌هایی که بر ضدّ جمهوری اسلامی ایران اعلام مبارزهٔ مسلحانه کرده‌اند، چنانچه موضع قبل خود را رها کنند و سلاح‌های خود را تحویل سپاه پاسداران یا مقامات انتظامی دهند و موضع خود را رسماً اعلام نمایند، می‌توانند در چهارچوب قانون فعالیت سیاسی داشته باشند؛ در غیر این صورت، طبق قانون، در دادگاه‌های انقلاب محاکمه می‌شوند و بر اساس قوانین اسلامی مربوط به «محارب» با آنها رفتار خواهد شد.

۷ـ کلیهٔ احزاب و گروه‌ها در بیان آرا و افکار سیاسی آزادند؛ به شرط اینکه مشتمل بر دروغ، تهمت و تحریک نباشد.

۸ـ احزاب و گروه‌ها مجاز به تشویق و تحریک به اعتصاب، کم‌کاری، تحصن یا هر نوع اخلال در مؤسسات مختلف کشور نیستند و چنانچه مواردی مشاهده شود، متخلفین تحت پیگرد قانونی قرار می‌گیرند.

۹ـ کلیهٔ احزاب و گروه‌ها اجازهٔ مناظره و بحث‌های عقیدتی و سیاسی از طریق وسایل ارتباط جمعی را ـ در حدود امکانات ـ دارا می‌باشند؛ مگر آنها که اعلام مبارزهٔ مسلحانه بر ضد نظام جمهوری اسلامی کرده و موضع خود را تغییر نداده‌اند.

۱۰ـ کلیهٔ آحاد ملت، و دستگاه‌های انتظامی موظف به تضمین و رعایت آزادی فعالیت قانونی احزاب و گروه‌هایی که فعالیت‌شان از طریق مقامات مسئول مملکتی غیرقانونی اعلام نشده، می‌باشند.

مقامات قضایی و انتظامی موظف به اجرای این تصمیمات هستند؛ و احزاب و گروه‌های متخلف، طبق موازین، محاکمه و مجازات می‌شوند.

این اطلاعیه برای دادسرا[ها] و دادگاه‌های انقلاب سراسر کشور حکم دستورالعمل کتبی را دارد.

دادستان کل انقلاب جمهوری اسلامی ایران

علی قدوسی[1]

□ هشدار و تأکید امام درباره خلع سلاح

در روز دهم اردیبهشت ۱۳۶۰، حضرت امام خمینی(ره) طی سخنانی مجدداً به گروه‌های مسلح و از جمله سازمان مجاهدین خلق هشدار داد تا اسلحه را کنار گذاشته و به آغوش ملت بازگردند:

اینها اشتباه می‌کنند. اگر اینها به ملت برگردند که برای خودشان صلاح است و اگر به این امر [تشنج آفرینی] ادامه بدهند یک روز [در پیش] است که پشیمانی دیگر سودی ندارد و آن روزی است که به ملت تکلیف شود، تکلیف شرعی الهی به مقابله با اینها و تکلیف آخری نسبت به اینها تعیین شود... شما چیزی نیستید که بتوانید در مقابل این موج خروشان انسان‌های بپاخاسته مقاومت کنید. پس صلاح شما و صلاح ملت و صلاح همه این است که اسلحه‌ها را زمین بگذارید و از این شیطنت‌ها دست بردارید و به آغوش ملت برگردید.[2]

در کتاب تروریسم ضدمردمی، واکنش سازمان، اقدامی در تدارک شورش مسلحانه توصیف شده و در تشریح آن چنین آمده است:

پس از اتمام حجت امام... سازمان تاکتیک نوشتن نامه به امام و درخواست راهپیمایی به سمت جماران را به کار برد. منافقین حساب کرده بودند که اگر امام آنها را بپذیرد به معنای آن خواهد بود که امام مندرجات نامه را در محکومیت جناح خط امام و ادعای قانون‌شکنی و سرکوب‌گری‌های آن و همچنین عملکرد مظلومانه سازمان را پذیرفته است. علاوه بر آن با بسیج کلیه نیروها برای راهپیمایی... می‌توانست حرکت سیاسی... مشروعیت بخشیدن به کلیه مخالفان خط امام و تقویت آنها باشد. حالت دوم اینکه امام تقاضای آنها را نپذیرد؛ در این صورت در افکار عمومی... این گونه وانمود می‌شد که مجاهدین [خلق] می‌خواستند کارها با تفاهم پیش

---

۱. غائلهٔ چهاردهم اسفند...: ص ۶۷۹. متن کامل اطلاعیه در روزنامهٔ کیهان، ۶۰/۳/۱۸: ص ۴.

۲. روزنامه کیهان، ۶۰/۲/۱۲: ص ۱۰.

رفته و مملکت در حال جنگ دچار بحران و تفرقه... نشود... اما با اعلام این مطلب از سوی امام که «اگر یک در هزار هم در اینها صداقتی سراغ می‌داشت خودش به نزد آنها می‌رفت» و همچنین اعلام این مطلب که «شما دارید تهدید به قیام مسلحانه می‌کنید و بایستی سلاح‌هایتان را تحویل بدهید»، سازمان نه تنها به هیچ یک از اهداف دوگانه خود دست نیافت، بلکه در برابر سؤالات جدیدی قرار گرفت.[1]

سازمان در نامه خود بدون پذیرش خلع سلاح، از موضع مظلوم و حق به جانب و در عین حال مدعی قدرت، خطاب به امام این‌گونه به تهدید برخاسته بود:

... بی گمان شما در هر موقعیتی که مقتضی بدانید «تکلیف نهایی» مورد اشاره در سخنان ده اردیبهشت را مقرر خواهید فرمود، لیکن ما باز هم به عنوان انقلابیون یکتاپرست به عرض می‌رسانیم... تا وقتی راه‌های مسالمت‌آمیزِ ابراز عقیده و فعالیت انقلابی مطلقاً مسدود نشده و به اصطلاح حجت تمام نگردیده است [تلاش خواهیم نمود] از عکس‌العمل‌های خشونت‌بار و قهرآمیز بپرهیزیم... در برابر «تکلیفی» که گوشزد فرمودید چه چاره‌ای جز نوشتن و تقدیم وصیت‌نامه‌ها باقی می‌ماند؟[2]

قسمتی از سخنان حضرت امام خمینی(ره) در سخنرانی مورخ ۲۱ اردیبهشت ۶۰ در پاسخ به نامه سازمان که در واقع آخرین اتمام حجت‌ها با سازمان محسوب می‌شود در پی می‌آید:

آنهایی که این طور با قلم‌هایشان، علاوه بر تفنگ‌هایشان، با ما معارضه دارند، به آنها کراراً گفته‌ایم و حالا هم می‌گوییم که مادامی که شما تفنگ‌ها را در مقابل ملت کشیده‌اید، یعنی در مقابل اسلام با اسلحه قیام کرده‌اید، نمی‌توانیم صحبت کنیم و مجلسی با هم داشته باشیم. شما اسلحه‌ها را زمین بگذارید و به دامن اسلام برگردید، اسلام شما را می‌پذیرد... در آن نوشته‌ای که نوشتید، در عین حالی که اظهار مظلومیت‌های زیاد کرده‌اید، لکن باز ناشی‌گری کردید و تهدید به قیام مسلحانه کردید. ما چه طور با کسانی که می‌خواهند بر ضداسلام قیام مسلحانه بکنند می‌توانیم تفاهم کنیم؟... اسلام دین رحمت است، دین عدل است، دیانت قانون است. شما به قوانین اسلام سربگذارید، گردن فرو بیاورید، کشور اسلامی، همه شما را می‌پذیرد... و من هم که یک طلبه هستم با شما حاضرم که در یک جلسه، نه در یک جلسه، در ده‌ها جلسه با شما بنشینم و صحبت کنم... و من اگر یک در هزار احتمال می‌دادم که شما دست بردارید از آن کارهایی که می‌خواهید انجام بدهید، حاضر بودم که با شما تفاهم کنم و من پیش شما بیایم، لازم

---

۱. تروریسم ضدمردمی: صص ۳۱-۳۵.
۲. روزنامه کیهان، ۶۰/۲/۲۲: ص ۱۱.

هم نبود شما پیش من بیایید. و حالا هم به موجب احکام اسلام به شما نصیحت می‌کنم. شما در مقابل این سیل خروشان ملت نمی‌توانید کاری انجام بدهید... برگردید به دامن اسلام... دست بردارید از قیام مسلحانه... مادامی که اسلحه در دست شماست... تهدید به قیام می‌کنید، ما نمی‌توانیم از شما این طور مسائل را قبول کنیم.[۱]

سعید حجاریان در مورد تحلیل درونی سازمان نسبت به پاسخ **امام** با استناد به یک سند کشف شده درون گروهی بنام «تحلیل تابلو» می‌گوید:

رجوی در همین تحلیل تابلو می‌گوید ما با این رندی نفهمیدیم که چکار باید بکنیم. قبلاً تحلیل کرده بودیم که یا [امام] می‌گوید «بیایید» و ما میلیشیا را راه می‌اندازیم و قدرت‌نمایی می‌کنیم و یا می‌گوید: «نمی‌خواهد بیایید» و ما می‌گوییم ما را قبول ندارد. اما اینکه بگوید اگر شما اسلحه‌تان را بر زمین بگذارید من می‌آیم، قابل پیش‌بینی نبود.[۲]

سازمان برای رهایی از بن‌بست ناشی از پاسخ مشروط امام، توجیه عدم تمکین عملی از درخواست امام برای خلع سلاح را طی نامه‌ای، با هماهنگی قبلی،[۳] به **بنی‌صدر** اعلام کرد و شرط گذاشت که اگر وی، به عنوان «عالی‌ترین مقام رسمی کشور»، اجرای قانون اساسی را تضمین کند و وسایل اجرای این تضمین را ارائه نماید و تأمین سیاسی کافی برای سازمان فراهم نماید، برای تحویل سلاح‌های خود اعلام آمادگی خواهد کرد.[۴]

بنی‌صدر هم در یک مصاحبه مطبوعاتی از دادن تضمین، اظهار ناتوانی کرده و عملاً با موجه جلوه دادن موضع سازمان راه را گشود تا سازمان از بن‌بست پدید آمده رهایی یابد.[۵] به نوشته روزنامه کیهان که در آن زمان تحت مدیریت حجةالاسلام سید**محمد خاتمی** بود، «آقای رییس جمهور به عنوان فرمانده کل قوا تلویحاً به مجاهدین خلق می‌گویند که سلاح بر زمین نگذارید چون قانون اجرا نمی‌شود.»[۶]

البته خود بنی‌صدر هم با این کار به نوعی موضع‌گیری علنی در مقابل امام دست زد. چه، امام گفته بودند که سلاح‌هایتان را تحویل دهید در حالی که بنی‌صدر عملاً عکس این را توصیه کرده

---

۱. همان.
۲. گفت و گوها: هادی خانیکی ـ مرکز مطالعات استراتژیک ـ آذر ۷۸: ص ۳۸.
۳. غائله چهاردهم اسفند...: ص ۶۶۰.
۴. نشریهٔ مجاهد، ش ۱۲۱: ص ۱.
۵. غائله چهاردهم اسفند...: ص ۶۶۲. روزنامه انقلاب اسلامی، ۶۰/۲/۳۱: ص ۱.
۶. روزنامه کیهان، ۶۰/۳/۳: ص ۲.

بود و این خود عامل مهمی در افشای بیشتر بنی‌صدر گردید.[۱]

از سوی دیگر برخی مسئولان و نمایندگان مجلس با استقبال از سخنان **امام**، سازمان را محکوم کردند. مهندس **بهزاد نبوی**، وزیر مشاور و سخنگوی دولت، تأکید کرد: «**در رابطه با مجاهدین خلق بهترین سخنان و رهنمودها همان بود که امام فرمودند.**»[۲] سید**عطاءالله مهاجرانی**، نماینده مجلس نیز ضمن تجلیل و تمجید سخنان امام چنین اظهارنظر نمود:

... دقیقاً این طور به نظر می‌رسد که مخالفت‌های سیاسی مجاهدین خلق به طور مشخص زمینه‌ساز اقدامات مسلحانه آنهاست. با این توضیح که حرکت سیاسی خود را طوری تنظیم کرده‌اند که علی‌الظاهر به هواداران خود این طور بباورانند که مبارزه مسلحانه و براندازی جمهوری اسلامی تنها راه نجات آنهاست.[۳]

بهزاد نبوی، سخنگوی دولت، نیز مجدداً در واکنش به مکاتبه سازمان با رییس‌جمهور، اعلام کرد:

دولت تمامی گروه‌های مسلح را چه آنها بخواهند و یا نخواهند خلع سلاح خواهد کرد و آنها را به حوزه قانون خواهد کشانید و به فعالیت غیرقانونی آنان خاتمه خواهد داد.[۴]

مقارن این اوضاع، افشای تلاش برای سرقت اسناد محرمانه از وزارت امور خارجه توسط عوامل دفتر بنی‌صدر و دستگیری متهمان آن رخ داد که یک بخش اصلی آن به روابط بنی‌صدر و رجوی مربوط می‌شد.[۵] یکی از مهم‌ترین اسناد کشف شدهٔ در حال سرقت، مربوط به وابستگی **کاظم رجوی** برادر **مسعود رجوی** به ساواک و رژیم شاه بود که در دولت موقت به سفارت و نمایندگی دائمی ایران در دفتر اروپایی سازمان ملل در ژنو منصوب شده بود و سپس کاردار سفارت ایران در سنگال گردید. سازمان در نشریه مجاهد تلاش زیادی کرد تا موضوع را لوث و بی‌اعتبار کند[۶] و **بنی‌صدر** نیز در مصاحبه‌ای ضمن توجیه ماجرای سرقت اسناد، در مورد تلاش برای سرقت «اصل» پرونده برادرِ **رجوی** گفت:

من احتیاج به رسیدگی به پرونده چنین فردی را نداشتم چون او نه می‌خواست در دفتر من استخدام شود و من نیز او را از اروپا می‌شناسم و محتاج پرونده استخدامی‌اش نبودم. این همه

---

۱. تروریسم ضدمردمی: صص ۳۶ـ۳۷.
۲. روزنامه کیهان، ۶۰/۲/۲۷: ص ۱۱.
۳. همان.
۴. همان، ۶۰/۲/۳۱: ص ۱۳.
۵. همان، ۲۹، ۳۰ و ۶۰/۲/۳۱ و ۶۰/۳/۲.
۶. نشریهٔ مجاهد، ش ۱۲۲: صص ۱ و ۱۱ ـ ۱۴ و ۱۹ ـ ۲۳.

داد و قال نمی‌خواست. می‌گفتید این پرونده استخدامی این آقاست. این جور کارها [افشای عمومی موضوع] همان سلب امنیت است... وقتی از رییس‌جمهور سلب امنیت بشود مسئله مردم دیگر روشن است.[۱]

□ بن‌بست و رفراندوم

با اوج‌گیری تنش در فضای سیاسی کشور، **بنی‌صدر** در مقابله با مجلس شورای اسلامی و دولت **رجایی** و در شرایط حساس ناشی از جنگ عراق علیه ایران، با حمایت تبلیغاتی سازمان مجاهدین خلق، مدعی وقوع «بن‌بست» شده و برگزاری «رفراندوم» را عنوان کرد.[۲]

«نهضت آزادی» نیز با حمله به دولت و مجلس، از طرح بنی‌صدر اعلام حمایت کرد.[۳] روزنامه‌های انقلاب اسلامی (بنی‌صدر)، میزان (نهضت آزادی) و نشریه مجاهد ارگان سازمان، تحلیل‌ها و مواضعی مشابه و هماهنگ، برای اثبات وجود بحران غیرقابل حل و ضرورت رجوع مستقیم به آرای عمومی، منتشر ساختند.

مسعود رجوی که در طرح‌های بنی‌صدر، همفکری و هماهنگی قبلی و بعدی سازمان با وی را هدایت می‌کرد، طی نامه‌ای با تبریک به رییس جمهور به خاطر ارائه تز رفراندوم، او را در پی‌گیری این طرح تشجیع و تشویق نمود و تأکید کرد: «**هیچ یک از حضرات را یارای حذف شما نیست... طرف دیگر، به خوبی می‌داند که شما چه از نظر سیاسی و چه به لحاظ اجتماعی در وضعی هستید که اگر بخواهید و اگر بایستید می‌توانید فی‌الواقع جارویش کنید.**»[۴]

در آن زمان برخی گزارش‌ها از درون دفتر رییس جمهور حاکی از آن بود که «دو روز در میان **مسعود رجوی** و **موسی خیابانی** با **بنی‌صدر** جلسه دارند و دقیقاً هر کاری که دارد انجام می‌گیرد توسط اینها هدایت می‌شود.»[۵]

حجةالاسلام **هاشمی رفسنجانی** نیز در خاطرات خود به دریافت خبر ملاقات مخفی **رجوی** با

---

۱. همان، ش ۱۲۳: ص ۷.
۲. روزنامه انقلاب اسلامی، ۶۰/۲/۳۰: ص ۱. نشریهٔ مجاهد، ش ۱۲۲: صص ۱، ۲ و ۲۱.
۳. بیانیه «کی باید برود» منتشره از سوی نهضت آزادی؛ روزنامه میزان ۶۰/۳/۴.
۴. غائله چهاردهم اسفند...: ص ۶۶۵.
۵. قدیریان، خاطرات: ص ۲۱۸.

بنی‌صدر در خانه خواهرش، در اردیبهشت ۶۰، اشاره می‌کند و می‌نویسد:

همکاری رییس جمهور با سران گروهی که درصدد مبارزه مسلحانه با جمهوری‌اند و تحت تعقیب مقاماتند، عجیب و غیرقابل تحمل است؛ مخصوصاً که امام فرموده، [بنی‌صدر] با آنها درگیر شود.[۱]

در پاسخ به تشنج‌آفرینی **بنی‌صدر** و سازمان که در آن زمان در حمله به مجلس و روحانیت و دولت رجایی کاملاً از همراهی علنی سیاسی و تبلیغاتی نهضت آزادی نیز برخوردار بودند، حضرت امام خمینی(ره) در دیدار با نمایندگان مجلس شورای اسلامی در تاریخ ۶ خرداد ۶۰، طی سخنان مشروحی ضمن حمایت قاطع از مجلس به تحلیل شرایط کشور پرداخت. امام در سخنان خود مواضع آشکار و قاطعی در برابر طرح بن‌بست و رفراندوم ارائه داد و رییس جمهور و متحدانش را نسبت به تخطی از قانون انذار نمود:

... نگویید که ملت با من است، ملت با اسلام است، نه با من است نه با شما و نه با دیگری... ملت اسلام را می‌خواهد. ملت شخص نمی‌خواهد... شما به بن‌بست رسیدید. اشتباه می‌کنید. مملکت اسلام که به بن‌بست نمی‌رسد... این مردم، اسلام را می‌خواهند. اگر پایتان را از اسلام کنار بگذارید، این طلبه‌ای که اینجا نشسته با کمال قوا با شما مخالفت می‌کند... آقای رییس جمهور حدودش .ر قانون اساسی هست. یک قدم آن ور بگذارد من با او مخالفت می‌کنم... نمی‌شود از شما پذیرفت که ما قانون را قبول نداریم... همه باید مقید به این باشید که قانون را بپذیرید ولو برخلاف رأی شما باشد... اگر می‌خواهید که [مردم] از صحنه بیرونتان نکنند بپذیرید قانون را...[۲]

آیةالله دکتر **بهشتی** رییس دیوان عالی کشور نیز در مصاحبه مطبوعاتی خود با اشاره به اصلی بودن و تقدم موضوع جنگ در آن شرایط، در مورد رفراندوم چنین اظهارنظر نمود:

طرح مسئله رفراندوم درست به منظور تضعیف جمهوری اسلامی، تضعیف قانون اساسی، مجلس و دولت است... ملت باید در مقابل هر نوع ندا و آوایی که در جهت خلاف ثبات وضع است بایستد. اینکه برخی از روزنامه‌ها می‌کوشند، بگویند در جمهوری اسلامی، امروز یک بحران است و راه‌حل این بحران را در رفراندوم و چیزهای دیگر جستجو می‌کنند، این کارها اصلاً به منظور ایجاد بحران صورت می‌گیرد.[۳]

---

۱. هاشمی رفسنجانی، عبور از بحران: ص ۹۹.
۲. روزنامه کیهان، ۶۰/۳/۷: ص ۱۰.
۳. همان: ص ۳.

سازمان در سرمقاله اولین شماره نشریه مجاهد پس از سخنان امام، بر دیدگاه خود مبنی بر وجود بن‌بست سیاسی تأکید مجدد کرد و شرایط کشور را مشابه سال آخر رژیم شاه توصیف نمود. سازمان در این موضع‌گیری با تهدید تلویحی به احتمال «وقوع انفجار» و «ساعت صفر»، رفراندوم پیشنهادی **بنی‌صدر** را تنها راه خروج مسالمت‌آمیز از بحران برشمرد و مقابله خود با رهبری انقلاب را آشکارتر ساخت.[۱]

بنی‌صدر نیز در مصاحبه مطبوعاتی خود مجدداً بر موضع خود پافشاری نمود و انگیزه اصلی خود از طرح این موضوع را جلوگیری از تضعیف خود برشمرد و موقعیت خود را در «مخاطره» توصیف کرد.[۲] وی همچنین در سخنرانی پایگاه هوایی شیراز، برخلاف توصیه امام مبنی بر عدم سخنرانی تحریک‌آمیزِ مقامات، مطالب تند و تحریک‌آمیزی علیه سایر قوا به ویژه قوه قضائیه ایراد نمود و تصریح کرد: «**من در خطی که هستم با استقامت می‌ایستم.**»[۳]

هیئت سه نفره حل اختلاف[۴] نیز سخنرانی و مصاحبه مزبور را تخلف از فرمان امام و قانون اساسی اعلام نمود و تخلف دو روزنامه انقلاب اسلامی و میزان را نیز محرز دانست.[۵] و سخنگوی این هیئت با قرائت اصل ۵۹ قانون اساسی در مورد شرایط همه‌پرسی عمومی گفت:

مراجعه به آراء عمومی در اختیار هر کس نیست، بلکه باید در مجلس مطرح شود و اگر دو سوم مجموع نمایندگان مجلس موافق بودند آن وقت می‌توان به آراء عمومی مراجعه کرد، ولی آقای بنی‌صدر در هیچ‌کدام از دو مصاحبه اخیرشان به این قسمت آخر اصل [قانون اساسی] تصریح نمی‌کنند.[۶]

بنی‌صدر هم در پی اعلام نظر صریح هیئت مزبور که یک عضو آن نماینده شخص خودش بود، به رغم اصرار بر درستی مواضع قبلی خود و متهم ساختن سخنگوی هیئت به خلاف‌گویی، طی نامه‌ای به

---

۱. نشریهٔ مجاهد، ش ۱۲۳: صص ۱ و ۲.
۲. همان: ص ۷.
۳. روزنامه کیهان، ۶۰/۳/۹: ص ۱۱.
۴. این هیئت در پی دستور حضرت امام متشکل از آقایان مهدوی کنی نماینده امام، محمد یزدی نماینده مشترک رؤسای مجلس، دیوانعالی کشور و نخست‌وزیر و اشراقی نماینده رییس‌جمهور در فروردین ۱۳۶۰ تشکیل گردید.
۵. همان، ۶۰/۳/۱۲: ص ۱۰.
۶. همان، ۶۰/۳/۱۳: ص ۳.

حجةالاسلام اشراقی نماینده رییس جمهور، عملاً و به تلویح از طرح رفراندوم عقب‌نشینی کرد و اعلام نمود:

اینجانب هم در ابتدا که طرح کردم و هم در مصاحبه، نظرم به ترتیبی بود که در قانون اساسی پیش‌بینی شده است.[1]

روشن بود که در مجلسی که اکثریت نمایندگان آن از منتقدان جدی بنی‌صدر بوده و با برنامه‌های سیاسی تشنج‌آفرین وی هیچ‌گونه همراهی نداشتند، اساساً امکان تصویب طرح رفراندوم از ابتدا غیرممکن و منتفی محسوب می‌شد و هیچ‌گاه کمترین احتمالی بر انجام این کار از طریق قانونی وجود نداشت. در همان ایام حجةالاسلام سید**محمد خاتمی** طی چهار شماره روزنامه کیهان سرمقاله‌ای با عنوان «آراء عمومی» نوشت و با بررسی تفصیلی موضوع از جمله تأکید نمود: «**طرح مسئله‌ای به نام «بن بست» چیزی جز یک هیاهو که به ایجاد جو و آنگاه سوءاستفاده از احساسات مردم می‌انجامد چیزی نیست.**» وی طرح رفراندوم را پل زدن بر روی قانون اساسی توصیف کرد و آن را برخلاف قانون، مصلحت کشور و شرایط جنگی برشمرد.[2]

همچنین **بنی‌صدر** از موضع قبلی خود درباره خلع سلاح هم به گونه‌ای دیگر عقب‌نشینی کرد. وی چون به عنوان رییس‌جمهور و مسئول اجرای قانون، نمی‌توانست همچنان مواضع غیرقانونی خود را بر زبان جاری سازد، ناچار شد در مصاحبه مطبوعاتی تصریح کند که اگر به بهانهٔ نبودِ امنیت قضایی هر گروهی به خود، حق به دست گرفتن اسلحه را بدهد، می‌شود قانون جنگل.[3] البته وی در این مصاحبه نیز با زیرکی، در صدد پیدا کردن راهی برای پی‌گیری منویات غیرقانونی خود بود، و از همین رو، برقراری کامل امنیت و خلع سلاح را، توأمان، به «فرصت مناسب بعد از پایان جنگ» موکول می‌کرد.[4]

دادستان کل انقلاب آیةالله **علی قدوسی** در چهاردهم خرداد ۶۰ طی اطلاعیه‌ای پیرو اطلاعیه ۱۰ ماده‌ای قبلی، به گروه‌ها آخرین اخطار را برای تحویل سلاح اعلام نمود.

در این اطلاعیه با اشاره به آشوبگری و تشنج‌آفرینی بعضی از گروه‌ها و عدم رعایت قانون توسط آنها

---

۱. همان: ص ۱.
۲. روزنامه کیهان از ۶۰/۳/۱۳ تا ۶۰/۳/۱۷: سرمقاله.
۳. روزنامه کیهان، ۶۰/۳/۱۲: ص ۹.
۴. همان: ص ۴.

درخواست شده که سریعاً سازمان‌های مسلح، سلاح‌های خود را تحویل داده و با اعلام خط مشی جدید در «چارچوب قانون اساسی و قوانین جاری کشور به فعالیت آزاد اجتماعی و سیاسی بپردازند.»[۱]

در انتهای این اطلاعیه تأکید شد:

به گروه‌های آشوبگر و هرج و مرج طلب اخطار می‌شود که در صورت ادامه این روش با آنان به‌شدت رفتار خواهد شد.[۲]

آیةالله **موسوی اردبیلی**، دادستان کل کشور، نیز خواستار مراعات اطلاعیه ۱۰ ماده‌ای دادستان کل انقلاب شد و گفت:

اگر نظامی بخواهد خود را حفظ کند نمی‌تواند گروه مسلحی را که با او در حال جنگ است تحمل کند و باید حسابش را با او یکطرفه کند.[۳]

روشن بود که یکی از مخاطبان اصلی هشدارهای مزبور، سازمان مجاهدین خلق بود که با قرار گرفتن در لوای حمایت از مقام حقوقی بنی‌صدر به عنوان رییس جمهور و توهم پایگاه گسترده مردمی وی، از تحویل سلاح‌ها و اعلام پای‌بندی به قوانین در فعالیت‌های سیاسی، به بهانه‌های گوناگون استنکاف می‌کرد و عملاً مقدمات مقابله خونین مسلحانه با نظام جمهوری اسلامی را با سرعت بیشتری آماده می‌ساخت. اما تظاهرات گسترده و میلیونی مردم در سالگرد قیام ۱۵ خرداد در سراسر کشور[۴] و اعلام حمایت سراسری مجدد از **امام خمینی** و روحانیت، آشکار ساخت که اکثریت مردم در برابر جبهه ائتلافی بنی‌صدر قرار دارند.

□ آخرین هماهنگی‌ها با بنی‌صدر

مهندس **بازرگان** در واکنش به سخنرانی ۶ خرداد ۶۰ حضرت امام خمینی، در ۱۶ خرداد، نامه سرگشاده معترضانه‌ای خطاب به ایشان منتشر ساخت که در آن تحلیل‌های **بنی‌صدر** و مجاهدین خلق در مورد ادعای انحصارطلبی جناح مخالف رییس جمهور تکرار و تأیید شده بود. در این نامه به صراحت و با لحن تند و تیز، سخنان امام به منزله مقابله با انتقاد و ایجاد جوّ وحشت و شدت عمل برشمرده شده و در

---

۱. روزنامه کیهان، ۶۰/۳/۱۶: ص ۹.
۲. همان.
۳. همان.
۴. همان: صص ۱ و ۳ و ۱۱.

مورد موضع امام نسبت به ائتلاف سیاسی حول بنی‌صدر، چنین آمده بود:

مدتی است ملیون و روشنفکران مسلمان و ایرانیانی که چهره ضدانقلابی به خود نگرفته‌اند مورد بی‌مهری رهبری قرار گرفته با اصرار و تکرار، خدمات ارزنده زمان پیروزی انقلاب و قبل از آن آنان را انکار می‌فرمایند. گویی که کلاً خارج از دین یا جدای از مردم و ضدانقلاب هستند.[1]

مهندس **بازرگان** در این نامه حضرت **امام** را متهم به «**یک نوع طرفداری خاص و تأکید یک جانبه برای طبقه ممتاز [روحانیت] و حزب [جمهوری اسلامی] و گروه‌هایی که تظاهر به وابستگی و در انحصار داشتن امام را می‌نمایند**»[2]، کرد و برخلاف واقعیات، نقش توطئه‌گرانه و آشوبگرانه‌ای را که بنی‌صدر و مجاهدین خلق با حمایت جریان‌هایی مانند نهضت آزادی ایفا می‌کردند، کتمان نموده و عملاً آنها را حق به جانب نمایانده است. به تعبیر کتاب «غائله چهاردهم اسفند»: «**نامه آقای بازرگان جان تازه‌ای به کالبد رو به زوال آقای بنی‌صدر دمید. با این نیرو باز به جنگ نخست‌وزیر [رجایی] رفت.**»[3]

مقطع جدیدی از رودررویی **بنی‌صدر** با امام و نیروهای انقلابی، آغاز گردید و مجاهدین خلق، جبهه ملی و نهضت آزادی در کنار گروه‌های کوچکتری مانند حزب ملت ایران و حزب مائوئیستی رنجبران بر شدت فعالیت‌های سیاسی و اجتماعی تنش‌زای خود افزودند.

به دنبال تحرکّات غیرقانونی و غوغاگری طرفداران **بنی‌صدر** در روزنامه‌ها و نشریات و ضمناً محرز اعلام کردن تخلفات آنها توسط هیئت سه نفره حل اختلاف، دادستانی انقلاب در اطلاعیهٔ ۱۸ خرداد ماه ۱۳۶۰ اعلام کرد:

به حکم دادستان انقلاب اسلامی مرکز نشریات آرمان ملّت [ارگان حزب ملّت ایران به رهبری داریوش فروهر]، انقلاب اسلامی [ارگان بنی‌صدر]، جبههٔ ملّی [ارگان جبههٔ ملی ایران]، میزان [ارگان بازرگان و نهضت آزادی]، نامهٔ مردم [ارگان حزب تودهٔ ایران] و عدالت [ارگان حزب رنجبران]، به دلیل نشر مقالات تشنّج‌آفرین، تا اطّلاع ثانوی توقیف شدند.[4]

همان روز، مجاهدین خلق واکنش علنی و رسمی نشان دادند. فرصت زیادی باقی نمانده بود؛ سازمان

---

۱. روزنامه میزان، ۶۰/۳/۱۶ و پایگاه اینترنتی نهضت آزادی که نامه مزبور را به عنوان سند رسمی نهضت آزادی در اسناد سال ۶۰ درج نموده است.

۲. همان.

۳. غائله چهاردهم اسفند...: ص ۶۸۴.

۴. همان: ص ۶۷۹. متن کامل اطلاعیه در روزنامه کیهان ۶۰/۳/۱۸: ص ۴.

در اجابت وعدهٔ حمایت یکپارچه و کامل خود از **بنی‌صدر** باید همهٔ موجودیت خود را ـ به تدریج ـ خرج می‌کرد. آری، سرنوشت مجاهدین خلق و **بنی‌صدر** به هم گره خورده بود. سازمان به دنبال توقیف نشریات یاد شده، با صدور اطلاعیه‌ای آن را محکوم ساخت و ضمن توصیف این اقدام به عنوان توطئهٔ حذف رییس جمهور، از وی اعلام حمایت نمود:

توطئهٔ تعطیلی روزنامه‌های غیرحزبی، به ویژه روزنامهٔ انقلاب اسلامی ایران، گام بلندی است در مسیر حذف رییس جمهور دکتر بنی‌صدر؛ که جز خفقان هرچه بیشتر و خشنودی دشمنان این میهن و سرکوب و کشتار داخلی را در پیش ندارد.[1]

همچنین، ۹ تن از نمایندگان مجلس از جمله **مهدی بازرگان**، **سلامتیان**، **غضنفرپور**، **یدالله سحابی** و **کاظم سامی** طی نامه‌ای به رییس مجلس، توقیف نشریات توسط دادستانی انقلاب را غیرقانونی دانسته و محکوم نمودند.[2]

صفحه اول نشریه هفتگی «مجاهد» مورخ ۲۱ خرداد ۶۰ تماماً به پیام و سخنان **بنی‌صدر** و اطلاعیه‌های سازمان در حمایت از وی اختصاص یافته بود و مضامین تحلیل‌ها و سایر مطالب آن نیز آشکارا تحریک و آماده‌سازی شورش علیه نظام را به مخاطبان القا می‌کرد. در همین شماره، متن کامل نامه سرگشاده **بازرگان**[3] و بیانیه **شیخ علی تهرانی**[4] خطاب به وی که از مضمون مشابه ولی صریح‌تر و تحریک‌آمیزتری درباره امام برخوردار بود، به چاپ رسید. جهت‌گیری اصلی این مطالب، زیر سؤال بردن مشروعیت و اعتبار سیاسی و قانونی رهبری انقلاب بود. با این موضع‌گیری‌های صریح علیه امام، به نظر می‌رسید بهانه‌های سازمان برای توجیه اقدامات تروریستی بعدی علیه نظام تقویت می‌گردید. در بیانیه نهضت آزادی مورخ ۲۰ خرداد نیز ضمن حمایت از رییس جمهور، اقدام قوه قضائیه و دادستانی محکوم گردید و تلویحاً تلاطم‌ها و تشنج‌ها امری موجه و ناشی از عدم اجرای قانون توسط حاکمیت توصیف شد.[5]

---

۱. نشریهٔ مجاهد، ش ۱۲۴: ص ۱.
۲. روزنامه کیهان، ۶۰/۳/۱۹: ص اول.
۳. نشریهٔ مجاهد، ش ۱۲۴: صص ۹، ۱۴ و ۱۶.
۴. همان: ص ۱۰.
۵. بیانیه نهضت آزادی پیرامون بحران کنونی کشور، مورخ ۶۰/۳/۲۰.

○ **حکم عزل بنی‌صدر از فرماندهی کل قوا**

امام **خمینی**(ره) روز هجدهم خردادماه در یک سخنرانی پرشور و قاطع در مورد اقدامات بنی‌صدر و مؤتلفین وی، آخرین اتمام حجت‌ها را اعلام نمود و مقاومت در برابر قانون و مصوبات قانونی مجلس را دیکتاتوری نامید و صریحاً به تشنج‌آفرینان هشدار داد.[۱] با دعوت بنی‌صدر از مردم برای مقاومت و ایستادگی در دفاع از وی، در چند نقطه تهران و شهرستان‌ها در روزهای ۱۸ و ۱۹ خرداد، تجمع‌های غیرقانونی و آشوبگرانه گروه‌هایی از طرفداران **بنی‌صدر** و مجاهدین خلق، با حضور خودجوش مردم خاتمه یافت[۲] و نشان داد که پایگاه مردمی جریان مخالف رهبری انقلاب برخلاف تصور و توهم خود، بسیار اندک است.

روز بعد، امام **خمینی**(ره) با یک حکم ـ که در جمله‌ای واحد نگاشته بود ـ **ابوالحسن بنی‌صدر** را از فرماندهی نیروهای مسلّح عزل کرد:

بسم‌الله الرّحمن الرّحیم

ستاد مشترک ارتش جمهوری اسلامی ایران. آقای بنی‌صدر از فرماندهی کلّ نیروهای مسلّح برکنار شده‌اند.

روح‌الله الموسوّی الخمینی ـ ۶۰/۳/۲۰[۳]

بنی‌صدر در زمان صدور این حکم در کرمانشاه به‌سر می‌برد، و اختفای وی از همانجا آغاز شد. فردای آن شب، سازمان اطلاعیهٔ دیگری در حمایت از بنی‌صدر تحت عنوان «هشدار نسبت به حفظ جان رییس‌جمهور» صادر کرد:

مجاهدین خلق ایران با اخطار قاطع انقلابی علیه هرگونه سوءنیّت به جان رییس‌جمهور، از تمامی خلق قهرمان ایران، روشنگری، هوشیاری، آمادگی و حضور دایمی در صحنه‌ها و مقاومت پیگیر را طلب نموده؛ و در این شرایط، حمایت از شخص رییس‌جمهور و حفاظت از جان او را یک وظیفهٔ مبرم انقلابی در سراسر کشور تلقی می‌کند.[۴]

سازمان، تحولات سیاسی کشور و اقدامات قانونی رهبری انقلاب و مجلس شورای اسلامی برای

---

۱. روزنامه کیهان، ۶۰/۳/۱۹: ص اول.
۲. همان ۶۰/۳/۲۰: صص ۱ و ۲؛ ۶۰/۳/۱۹: ص ۹.
۳. همان، ۶۰/۳/۲۱: ص ۲. صحیفه امام، ج ۱۴: ص ۲۷۴.
۴. نشریهٔ مجاهد، ش ۱۲۵: ص ۱.

جلوگیری از قانون‌شکنی **بنی‌صدر** و دفاع از حریم قانونی ارکان نظام را، «کودتای مرتجعین» نام‌گذاری کرد و مردم را به مقابله با نظام فراخواند.

در آن موقعیت، تحلیل درون‌گروهی سازمان از وضعیت نیروهایی که در جبههٔ آنها محسوب می‌شدند، چنین بود:

... بنابراین ترکیب نیروها با این شکل است: دکتر [بنی‌صدر] دارای نیروهای طیف وسیع و گسترده ولی پراکنده است؛ ولی نیروهای ما متشکل است. بنابراین، نیروهای دکتر را باید روی دوش خودمان بکشیم؛ یعنی سازمان «اصل» و بنی‌صدر «شرط» است. یعنی بنی‌صدر چشم‌اندازی است که مالِ خودِ سازمان است. و این را هم باید قبول کنیم که نیروهای آنها [طرفداران بنی‌صدر] خیلی بیشتر است؛ در این صورت اگر ما کار را انجام بدهیم و حرکت کنیم، آنها هم کار می‌کنند و فعّالیت می‌کنند که البته ویژگی‌های ترقّی‌خواهی در دکتر وجود دارد.[1]

«جنبش مسلمانان مبارز» که در آن مقطع در برابر ائتلاف مجاهدین خلق و **بنی‌صدر** و لیبرال‌ها قرار داشت، طی اطلاعیه‌ای تحلیل خود را درباره شرایط کشور و آرایش نیروهای سیاسی، این‌گونه اعلام نمود:

سرانجام همچنانکه از مدت‌ها قبل پیش‌بینی می‌شد، تضاد جناحِ لیبرالِ در رأسِ قدرت با دولت [رجایی]، بنا به ماهیت آن و نیروهای اجتماعی که از آن حمایت کردند (به طور عمده سرمایه‌داران، اقشار مرفه و گروه‌های وابسته و طرفدار سرمایه‌داری غرب) به تضاد با انقلاب و توده‌های محروم هوادار آن و رهبری انقلاب امام خمینی، منجر گردید... آنان (لیبرال‌ها) نارضایتی اقشاری از مردم را از برخی عملکردهای مسئولین و دست‌اندرکاران، به حساب علاقه‌مندی و ایمان به خود می‌گذاشتند و با وجود علائم آشکار بر وفاداری مردم به انقلاب، همچنان مفتون آن پایگاه خیالی، تقاضای رفراندوم کردند تا کشور را از به اصطلاح بن‌بستی که خود برای انقلاب فرض می‌کردند، خارج سازند... تظاهرات توده‌های مردم علیه جناح لیبرال حاکم نشانه خشم توفنده مردم مسلمان و انقلابی نسبت به هر جریان سازشکار و حامیان سرمایه‌دار و وابسته به استعمار و امپریالیسم می‌باشد.[2]

از صبح پنجشنبه ۲۱ خرداد ماه ۱۳۶۰، بعد از برکناری **بنی‌صدر** از فرماندهیِ کلّ قوا، با پشتیبانی

---

۱. غائلهٔ چهاردهم اسفند...: صص ۶۸۶ ـ ۶۸۷.

۲. روزنامه کیهان، ۶۰/۳/۲۱: ص ۱۶.

اعضای سازمان، درگیری‌های خشونت‌بار پراکنده‌ای در تهران و چند شهر بین گروه‌های طرفدار **بنی‌صدر** با مردم رخ داد که از جمله در تهران پس از تجمع حدود ۱۵۰ نفر از افرادی که به شعار و فحاشی علیه دولت و مسئولان کشور و حمایت از رییس جمهور پرداختند، جمعی از مردم برای متفرّق کردن آنان وارد عمل شدند؛ عده‌ای از پاسداران نیز مجبور به مداخله گشتند. در این درگیری، گلوله‌ای به سمت پاسداران شلّیک شد که یکی از آنها زخمی و در بیمارستان به شهادت رسید.[۱]

بنی‌صدر بار دیگر، در بیانیهٔ مورّخ ۲۲ خرداد ۶۰، مردم را به مبارزهٔ علنی علیه نظام و حاکمیت جمهوری اسلامی فراخواند. وی در بخشی از این بیانیهٔ بلند با تأکید بر اینکه «کودتای خزنده» در حال اجراست و آزادی و امنیت از بین رفته، مدعی وجود خطرهای جدی برای استقلال کشور گردید:

... با شما مردم سخنم همواره این بوده است که... استقامت کنیم. راه‌های استقامت را شما خود در گذشته یافته‌اید و اینک نیز می‌توانید بیابید.

... به شما می‌گویم: اگر امروز ـ که هنوز وقت باقی است ـ نایستادید و استبداد را که هنوز قوام نگرفته، دفع شر نکردید و استبداد با سلطهٔ خارجی پیوند قطعی پیدا کرد، همهٔ آنچه را که گفتم و بدتر از آن را بر شما خواهند آورد و...

... آنچه را که باید به اطلاع شما می‌رساندم، رساندم. بر شما مردم است که نگران سرنوشت انقلاب اسلامی و کشور خود باشید و استقامت کنید.[۲]

روزنامه کیهان تحت سرپرستی حجة‌الاسلام سید**محمد خاتمی**، در سرمقاله‌ای درباره واکنش رییس جمهور و گروه‌های حامی وی چنین نوشت:

پس از کنار گذاشتن رییس جمهور از فرماندهی کل قوا، موضع بسیاری از جریانات سیاسی از جمله شخص بنی‌صدر در مقابل خط اصیل انقلاب تغییر کرد. آقای بنی‌صدر با انتشار بیانیه‌ای (که خبر ظهور «غول استبداد» در حاکمیت ایران را به سمع همگان رسانده و از «یازده میلیون تن از مردم» خواست تا در مقابل این غول عظیم استقامت کنند و در عمل دیدیم که یازده میلیون تن از مردم خواستار شکستن بت جدید شدند.) بلافاصله جریانات سیاسی راست و چپ رو از قبیل جبههٔ ورشکسته ملی، دفتر هماهنگی، جنبش ملی مجاهدین و حزب رنجبران با صدور اطلاعیه‌های مهم از هواداران و اعضاء خود خواستند که به حمایت از رییس‌جمهور برخیزند...

---

۱. همان، ۶۰/۳/۲۴: صص ۱ ـ ۲. غائلهٔ چهاردهم اسفند...: ص ۶۸۷.

۲. نشریهٔ مجاهد، ش ۱۲۵: صص ۱ ـ ۲؛ این بیانیه در آخرین شماره روزنامه انقلاب اسلامی نیز که به صورت غیرقانونی انتشار یافت درج شد.

اکنون رییس جمهور مردم را به استقامت (یعنی قیام) دعوت کرده است... استقامت در برابر چه کسی؟... رهبری انقلاب؟... اکنون جنبش ملی مجاهدین تلویحاً قیام مسلحانه را علیه خط امام اعلام کرده‌اند و تحت پوشش حمایت از رییس جمهور با تمام قوا وارد عمل شده‌اند.[۱]

مهندس **بهزاد نبوی**، سخنگوی دولت، نیز در مصاحبه‌ای با اشاره به بیانیه مذکور گفت:

استقامتی که ایشان [بنی‌صدر] می‌گویند استقامت در مقابل قانون، نهادهای انقلابی و امام است... رییس‌جمهور در بیانیه خود مردم را رسماً به قیام مسلحانه علیه نظام جمهوری اسلامی دعوت کرده است.[۲]

سخنگوی هیئت سه نفری حل اختلاف نیز ضمن اعلام بررسی بیانیه **بنی‌صدر** در جلسه هیئت، اظهار داشت:

این مطلب که گفته شد آقای بنی‌صدر نمی‌توانند مطالبشان را اظهار کنند بررسی شد، اعلامیه ایشان به تفصیل از تریبون مجلس خوانده شد و بعد هم از رادیو پخش شده است و باز هم می‌گویند که آزادی وجود ندارد.[۳]

از سوی دیگر، نهضت آزادی نیز در تاریخ ۲۴ خرداد ۶۰ با صدور بیانیه‌ای تحت عنوان «احساس خطر و پیشنهادات به رهبری و دولتمردان و مردم»، مضمون و مفاد بیانیه **بنی‌صدر** و مواضع مجاهدین خلق درباره شرایط سیاسی کشور را تکرار و تأکید نمود.[۴]

در این بیانیه که از ساختار کاملاً مشابه متن اطلاعیه **بنی‌صدر** برخوردار بود، در حمایت از وی تصریح شد که انقلاب چنان از شعارهای اصلی خود فاصله گرفته که «رییس‌جمهور منتخب مردم ناچار است روی پنهان کند». ادعای فقدان آزادی و امنیت و وجود اختناق، همانند بیانیه‌های سازمان و سایر گروه‌های مؤتلف **بنی‌صدر**، در این اطلاعیه مجدداً تشریح و تکرار شده بود.[۵] همچنین این اتهام تکرار شده بود که نقض قانون و انحصارطلبی مسئولان نظام موجب خشونت و دشمنی گردیده است. و نیز در تأیید برچسب «کودتای مرتجعین» که از سوی مجاهدین خلق و بنی‌صدر طرح شده بود، نهضت آزادی نیز

---

۱. روزنامه کیهان، ۶۰/۳/۲۵: ص ۱ ـ ۲.
۲. همان: ص ۱۴.
۳. همان: ص ۱۵.
۴. بیانیه مزبور: ص ۱. متن کامل بیانیه در پایگاه اینترنتی نهضت آزادی، اسناد سال ۱۳۶۰، موجود و قابل دسترسی است.
۵. همان: صص ۱ ـ ۲.

وضع کشور را یادآور روزهای قبل از کودتای ۲۸ مرداد توصیف کرده بود.[۱]

پیشنهادات مطروحه در این بیانیه نیز ناظر بر آن بود که امام و دولتمردان و مجلس و نهادهای انقلابی مقصران وضعیت پدید آمده هستند و می‌بایست تغییر رفتار دهند و با رییس‌جمهور تفاهم کنند و به انحصارطلبی خاتمه دهند تا حکومت قانون استقرار یابد.[۲] همان مواردی که در بیانیه‌های بنی‌صدر و مجاهدین خلق به انحای مختلف طرح و تکرار شده بود و برآیند آنها، موجه ساختن اقدام خشونت‌بار در مقابل نظام محسوب می‌گردید.

سازمان نیز طی اطلاعیه مورخ ۲۴ خرداد خود در واکنش به طرح بررسی کفایت سیاسی رییس‌جمهور در مجلس، «اخطار» کرد که عزل رییس جمهور «عملاً مفهومی جز اعلام جنگ مرتجعین به تمامی خلق ایران ندارد.»[۳]

در این اطلاعیه مجدداً نسبت به احتمال تهدید جان **بنی‌صدر** که در اولین اطلاعیه بعد از برکناری وی از فرماندهی کل قوا طرح شده بود، هشدار داده شد. تأکید ویژه سازمان بر این موضوع یکی از سوژه‌های اصلی برای نظامی کردن فضا و تحریک مخاطبان به اقدامات خشونت‌بار بود.

نشریه «مجاهد» همچنین اطلاعیه‌های گوناگونی از افراد و گروه‌های مختلف با گرایش‌های سیاسی گوناگون در مخالفت با اقدامات قانونی رهبری انقلاب و مجلس انتشار می‌داد و به شدت فضای کشور را در معرض فروپاشی ترسیم می‌کرد.

از جمله بیانیه ۶۱ نفر از نویسندگان و خبرنگاران تحت عنوان «به موج تازه سرکوب تسلیم نشویم» در نشریه سازمان منتشر شد که ضمن تکرار ادعاهای مجاهدین خلق علیه نظام، مردم را به مقاومت دعوت می‌کرد.[۴] برخی از کسانی که این بیانیه را امضا کردند عبارت بودند از: **رضا براهنی، باقر پرهام، مهدی خانبابا تهرانی، اسماعیل خوئی، علی دهباشی، غلامحسین ساعدی، محمدعلی سپانلو، احمد شاملو، هوشنگ گلشیری، هوشنگ گلمکانی، جواد مجابی، هما ناطق، منوچهر هزارخانی.**

در بیانیه دیگری با اعلام حمایت از **بنی‌صدر** و دعوت به «مقابله با تمام قوا با غول استبداد»، نظام

---

۱. همان: ص ۳.
۲. همان: صص ۳ـ۴.
۳. نشریهٔ مجاهد، ش ۱۲۵: ص ۱.
۴. همان: صص ۳ و ۶.

جمهوری اسلامی به سرنوشتی مشابه رژیم شاه تهدید شد. از جمله امضا کنندگان این بیانیه **محمد شانه‌چی، محمد ملکی، احمد علی‌بابایی، پوران شریعت رضوی و مجید شریف** بودند.[1]

○ تلاش امام برای حفظ جایگاه ریاست جمهوری

با همهٔ اینها، **امام** و نزدیکان ایشان نمی‌خواستند کار **بنی‌صدر** به جایی برسد که خود می‌خواست.

رییس مجلس شورای اسلامی، آقای **هاشمی رفسنجانی**، نیز در تاریخ ۲۳ خرداد، پس از دیداری با امام، نظر مجلس را دربارهٔ رییس جمهور به این شرح اعلام نمود:

بعد از عزل آقای بنی‌صدر از سمت جانشینی فرماندهی کلّ قوا، در مجلس فشار شدیدی وارد می‌آید که مسئلهٔ عدم کفایت سیاسی ایشان مطرح شود و نمایندگان مجلس خواسته‌اند برای این کار جلسهٔ غیرعلنی داشته باشیم....

در مجموع و با مشورت‌هایی که کرده بودیم نظر من این بود که آقای رییس‌جمهور بپذیرند که در محدودهٔ حقوق و تکالیفی که قانون اساسی برای رییس‌جمهور و همهٔ ارگان‌های دیگر معین کرده است، عمل بکنند و ترجیح دارد که ایشان در این سمت باقی بمانند؛ حتّی اگر من بتوانم، با تقاضا و توضیح، مجلس را هم از طرح بحث دربارهٔ کفایت سیاسی ایشان منصرف کنم. و فکر می‌کنم مصلحت این باشد... البته مسئله بستگی دارد به اینکه ایشان چه مقدار آماده باشند که تابع قانون باشند.[2]

اما **بنی‌صدر** که مفتون تحلیل و ارزیابی سازمان مجاهدین خلق و اسیر توهمات خویش شده بود، این‌گونه پیام‌های مسالمت و آشتی را از موضع ضعف تلقی می‌کرد و می‌پنداشت با حمایت گروه‌های سیاسی متحد خود و تشکیلات نظامی سازمان، به فروپاشی حاکمیت پیرو خط امام قادر خواهد بود. بنابراین خط گسترش آشوب و درگیری در شهرها و آماده شدن برای یک مقابله مسلحانه تمام عیار با نظام ـ توسط مجاهدین خلق و ائتلاف طرفداران **بنی‌صدر** ـ همچنان پی‌گیری می‌شد.

○ بیانات تاریخی امام‌در ۲۵ خرداد ۶۰

جبههٔ ملی، طی اعلامیه‌ای، که بهانهٔ آن نفی و حملهٔ شدید به لایحهٔ قصاص بود، مردم را به یک

---

۱. همان: ص ۴.

۲. روزنامه کیهان، ۶۰/۳/۲۴: ص ۳.

راهپیمایی در مسیر خیابان انقلاب به سمت دانشگاه تهران، در بعدازظهر روز ۲۵ خرداد ۱۳۶۰ فراخواند. قرار بود در جلسه ۲۶ خرداد مجلس شورای اسلامی پیرو درخواست ۱۲۰ نماینده، دو فوریت طرح بررسی کفایت سیاسی رییس جمهور به بحث و رأی‌گیری گذارده شود. به نظر می‌رسید راهپیمایی جبهه ملی اولاً ـ به عنوان مقدمه و آزمون موفقیت شورش اجتماعی طراحی شده بود (که در صورت موفقیت زمینه را برای یک حرکت گسترده براندازانه و خشن در ادامه درگیری‌های پراکنده تهران و شهرستان‌ها، فراهم می‌ساخت) و ثانیاً ـ مانوری بود برای تقویت جایگاه اجتماعی و افزایش روحیه گروه‌های متحد **بنی‌صدر** در آستانه اقدام نهایی؛ صبح ۲۵ خرداد، **بازرگان**، **یدالله سحابی** و **کاظم سامی** طی یک نامه مشترک اعلام کردند به دلیل عدم امنیت و وجود سانسور و ادامه توقیف چند روزنامه، از شرکت در جلسات علنی مجلس خودداری خواهند نمود.[1] صبح آن روز، امام خمینی(ره) در میان جمعی از اقشار مختلف مردم بیاناتی ایراد کرد که موارد و نکاتی از آن ـ از جمله انتقاد شدید و صریح به **بنی‌صدر**، اعلام ارتداد جبههٔ ملی در صورت اصرار و پافشاری بر نفی حکم ضروری قصاص، و تکلیف به نهضت آزادی در روشن کردن موضع خود و تبرّی جستن از اعلامیهٔ جبههٔ ملی ـ تا آن زمان سابقه نداشت. بخش‌های مهم بیانات امام که ظهر همان روز از رادیو پخش شد، از این قرار است:

> **من دو تا اعلامیه از جبهه ملی که دعوت به راهپیمایی کرده است، دیدم. در یکی از این دو اعلامیه جزء انگیزه‌ای که برای راهپیمایی قرار دادند لایحه قصاص است... در اعلامیه دیگر تعبیر این بود که لایحه غیرانسانی. ملت مسلمان را دعوت می‌کنند که در مقابل لایحه قصاص راهپیمایی کنند، یعنی چه؟ یعنی در مقابل نص قرآن کریم راهپیمایی کنند... من کار ندارم به جبهه ملی با اینکه بعضی افرادش شاید افرادی باشند که مسلمان باشند. لکن من کار دارم با اینهایی که پیوند کرده‌اند، با جبهه [ملی]، پیوند کرده‌اند با منافقین... شمایی که متدین هستید و مدعی تدین، چه توجیهی از این معنا دارید؟... این آقایانی که با این منافقین ائتلاف کردند، ائتلاف کردند که مملکت را به هم بزنند. ائتلاف کردند که آشوب به پا کنند... حالا ائتلاف کردید که به ضد رأی مردم عمل کنید... بیایید حساب خودتان را جدا کنید. آیا نهضت آزادی هم قبول دارد آن حرفی را که جبهه ملی می‌گوید؟... رادیو بعد از ظهر را باز کنیم گوش کنیم ببینیم که نهضت آزادی اعلام کرده است که این اطلاعیه جبهه ملی کفرآمیز است... متأثرم از اینکه با دست خودشان، اینها گور خودشان را کندند. من نمی‌خواستم این طور بشود. من حالا هم توبه**

---

۱. روزنامه کیهان، ۲۶ خرداد ۶۰؛ ص ۱۱.

را قبول می‌کنم، اسلام توبه را قبول می‌کند... بگویند ما تا حالا خطا کردیم، اشتباه کردیم مردم را دعوت کردیم به شورش، غلط بوده، خلاف اسلام بوده، خلاف قوانین کشوری بوده ائتلاف کردیم با گروه منافق. من چندین بار به این آقا [= بنی‌صدر] گفتم: آقا این جمعیت [= مجاهدین خلق] تو را به باد فنا می‌دهند و این افرادی که دور تو جمع شدند، بعضی از اینها یک گرگ‌هایی هستند که تو را به باد فنا می‌دهند. گوش نکرد، حالا هم دیر نشده، آقایانی که متدین هستند [= نهضت آزادی] اعلام کنند به اینکه این دعوت به راهپیمایی، دعوت بر ضد اسلام است... آن آقا [= بنی‌صدر] هم بروند عذرخواهی کنند از ملت: بگویند ملتی که به من رأی داده من مطابق رأی آنها عمل نکردم از حالا به بعد [عمل] می‌کنم... من نمی‌خواستم شما ائتلاف بکنید با منافقینی که بر ضد اسلام هستند... الآن هم من نصیحت می‌کنم، این جمعیت متدین نهضت آزادی را و آقای رییس‌جمهوری را... جدا کنید حسابتان را از مرتدها، آنها مرتد هستند، جبهه ملی از امروز محکوم به ارتداد است. بله، جبهه ملی ممکن است بگوید که ما این اعلامیه را ندادیم، اگر آمدند و در رادیو اعلام کردند به اینکه این اطلاعیه‌ای که حکم ضروری جمیع مسلمین را غیرانسانی خوانده، این اطلاعیه از ما نبوده... از آنها هم می‌پذیریم که اسلام درِ رحمتش به همه مردم باز است... بیایید توبه کنید، بیایید توبه کنید، برگردید توبه همه‌تان قبول است بیایید با هم برادر بشوید این مملکت را به پیش ببرید.[1]

کریم سنجابی که در آن زمان دبیرکل جبهه ملی بود بعدها در خاطرات خود ضمن اشاره به ارتباط و ملاقات‌های خویش با «افرادی از مجاهدین خلق»[2] و شخص مسعود رجوی، می‌گوید:

هر قدر فاصله آنها [= مجاهدین خلق] از توده‌ای‌ها بیشتر می‌شد و هر قدر دستگاه انحصارطلب آخوندی نسبت به آنها ترشرویی و خشونت بیشتر نشان می‌داد، نزدیکی ما با آنها بیشتر می‌شد. مخصوصاً همراهی و ارتباط آنها با بنی‌صدر در خط آزادی‌خواهی وسیله دیگری برای همکاری و تفاهم ما با آنها شده بود.[3]

وی در مورد راهپیمایی علیه لایحه قصاص با اشاره به اعلامیه خود و مقالات منتشره در نشریه «پیام جبهه ملی»، درباره انگیزه اقدام جبهه ملی چنین گفته است:

ما می‌خواستیم در روز ۲۵ خرداد ۱۳۶۰ به مناسبت یکصدمین سال تولد دکتر مصدق اجتماع و تظاهرات و در صورت امکان راهپیمایی بزرگی ترتیب بدهیم... با آنکه مسئولان جبهه ملی از

---

۱. همان، ۶۰/۳/۲۶: صص ۳ و ۹.
۲. سنجابی، امیدها و ناامیدی‌ها: ص ۳۵۶.
۳. همان: ص ۳۵۷.

اوایل خردادماه در حال نیمه اختفا بودند و شورا و کمیته مرکزی ما در محل‌های مختلف به صورت پنهانی تشکیل می‌گردید و با همه خطرات و محظوراتی که متوجه ما بود بر تصمیم خود در برگزاری تظاهرات راسخ بودیم... مجاهدین خلق هم به ما گفتند که اعلامیه مخالف علیه آن [= راهپیمایی] نمی‌دهند ولی [رسماً] در آن شرکت نمی‌کنند... در این موقع اختلاف مجلس و بنی‌صدر به حد اعلا رسیده بود. چند روز قبل از ۲۵ خرداد ما خانه‌های خود را ترک کردیم و به حال اختفای مطلق افتادیم و در حال اختفا بودیم...[۱]

نشریه مجاهد دو هفته قبل از اعلام راهپیمایی جبهه ملی تحت عنوان «بررسی لایحه قصاص»، ضمن رعایت احتیاط در عدم نفی اصل قرآنی و دینی آن، لایحه قصاص را زیر سؤال برده و محکوم ساخته بود.[۲] سازمان همچنین علاوه بر تحلیل‌ها و مواضع خود که آشکارا علیه امام در «مجاهد» منتشر می‌کرد، متن نامه سرگشاده **شیخ علی تهرانی** به **امام** را در واکنش به سخنرانی ۲۵ خرداد ایشان، انتشار داد. او در این نامه حملات شدیداللحنی خطاب به امام نموده و کوشیده بود اعتبار و استناد دینی و فقهی بیانات امام را ـ از جمله در مورد حکم ارتداد منکرین حکم ضروری قصاص ـ نفی کند.[۳]

در حالی که تمام علمای شیعه و سنی در مورد این حکم فقهی امام اتفاق‌نظر دارند و در همان زمان علما و مراجع دیگر نیز در تأیید آن اعلام‌نظر کردند. از جمله آیةالله **گلپایگانی** رسماً با صدور فتوایی تصریح نمود که «اگر مسلمانی حکم قصاص را در اسلام منکر شود، مرتد می‌شود چون انکار صریح قرآن و ضروری دین است.»[۴]

در پی عدم پاسخ جبهه ملی به درخواست امام مبنی بر نفی موضع‌گیری ضددینی اعلامیه قبلی خود و تلاش گروه‌های اندک و پراکنده‌ای برای اجابت به دعوت راهپیمایی آشوبگرانه ۲۵ خرداد، حضور گسترده مردم تهران در خیابان‌ها به حمایت از رهبری انقلاب، شرایط را به زیان این گروه و حامیان پشت پرده آن تبدیل نمود:

مردم انقلابی و مبارز تهران، دیروز در اجتماعات پرشکوه خود و با حضور در صحنه، توطئه راهپیمایی را که از طرف جبهه ملی اعلام شده بود، خنثی کردند... سر تا سر حدفاصل میدان

---

۱. همان: ص ۳۴۶.
۲. نشریهٔ مجاهد، ش ۱۲۳ و ۱۲۴.
۳. همان، ش ۱۲۶: صص ۱ و ۳.
۴. روزنامه کیهان، ۶۰/۳/۲۶: ص ۲.

فردوسی تا میدان انقلاب مملو از جمعیت بود. ملت یک صدا فریاد می‌زدند: فرمانده کل قوا خمینی... سکوت هر مسلمان خیانت است به قرآن، لبیک لبیک یا امام، حزب‌الله پیش‌مرگ روح‌الله... در پی اعلام راهپیمایی جبهه ملی که قرار بود ساعت ۴ بعد از ظهر دیروز [۲۵ خرداد] از میدان فردوسی آغاز شود، گروه زیادی از مردم برای جلوگیری از برقراری این میتینگ در ساعات قبل از موعد تعیین شده در میدان فردوسی اجتماع کردند... جمعیت سپس مسیر خیابان انقلاب را به سوی میدان انقلاب و دانشگاه تهران در پیش گرفت و با فریاد شعارهایی بر علیه جبهه ملی و رییس‌جمهوری به راه خود ادامه داد.[۱]

همچنین در سایر شهرستان‌ها نیز راهپیمایی‌های وسیعی به حمایت از سخنان **امام** برگزار شد که اخبار و تصاویر آنها در مطبوعات کثیرالانتشار و صدا و سیما منعکس گردید. اما سازمان مجاهدین خلق در تبلیغات خود مدعی اندک بودن تعداد مردم شرکت‌کننده در این اجتماعات شد و اخبار مربوط به آنها را «دروغ‌گویی» توصیف کرد.[۲] رادیوهای فارسی زبان خارجی و رسانه‌های بیگانه نیز در تداوم مشی تبلیغاتی گذشته، به تریبون سازمان و سایر گروه‌های هوادار **بنی‌صدر** و خود وی تبدیل شده بودند.

از سوی دیگر مهندس **بازرگان** طی اعلامیه‌ای که بعد از ظهر ۲۵ خرداد به خبرگزاری پارس ارسال نمود صرفاً «شایعه» دعوت نهضت آزادی به راهپیمایی را تکذیب کرد.[۳] کیهان این تکذیب را یک اقدام «زیرکانه» و «رندانه» برای اجتناب از موضع‌گیری‌های صریح مورد درخواست امام توصیف نمود.[۴] نهضت آزادی در پاسخ به انتقاد مزبور، یک اطلاعیه توضیحی دیگر صادر نمود که طی آن مجدداً از محکوم ساختن اقدام جبهه ملی و کفرآمیز شمردن مخالفت با قصاص خودداری کرده بدون هیچ‌گونه موضع‌گیری مطابق درخواست امام، صرفاً مشارکت در راهپیمایی و ائتلاف با هر «گروه و حزبی» را تکذیب نموده و اعتقاد خود را به حکم قصاص اعلام داشت.[۵]

روز ۲۶ خرداد دو فوریت طرح بررسی کفایت سیاسی رییس‌جمهور به تصویب مجلس رسید. ده تن از نمایندگان از جمله **بازرگان**، **یدالله سحابی**، **ابراهیم یزدی**، **سلامتیان** و **غضنفرپور** از حضور در جلسه

---

۱. همان: صص ۱ و ۲.
۲. نشریهٔ مجاهد، ش ۱۲۶: ص ۱ و ش ۱۲۷: ص ۴.
۳. روزنامه کیهان، ۶۰/۳/۲۶: ص ۱۲.
۴. همان.
۵. همان، ۶۰/۴/۲: ص ۱۴.

خودداری کردند.[۱]

○ **یأس بنی‌صدر و متحدانش**

اجتماع مورد نظر جبههٔ ملی و **بنی‌صدر** شکست خورد و خیابان‌ها در اختیار نیروهای طرفدار انقلاب قرار گرفت و آخرین امید **بنی‌صدر** به اینکه شاید اجتماع ۲۵ خرداد مفرّی برای او در پی داشته باشد، به یأس مبدّل شد.

بنی‌صدر، که در بیانیهٔ ۲۲ خرداد خویش رسماً و علناً مردم را به قیام علیه انقلاب اسلامی تحریک کرده بود، و در همدان و در پایگاه یکم شکاری مردم و ارتشی‌ها را به استقامت و قیام خوانده بود، به دنبال بیانات **حضرت امام** و ملاحظهٔ واکنش مردم در ۲۵ خرداد اکنون بر آن شده بود که با نامه‌ای به امام از شدت فشار علیه خویش بکاهد. در متن نامه ضمن تظاهر به اطاعت از رهبری، اهانت‌ها و مدّعیات قبلی هم به بیانی دیگر تکرار شده بود.[۲]

زمینهٔ سقوط **بنی‌صدر** را سرانجام خود وی و **رجوی** فراهم کردند. حادثه آفرینی‌های «منافقین» ادامه یافت. **بهزاد نبوی**، سخنگوی دولت، طی مصاحبه‌ای که در ساعات آخر همان روز ۲۵ خرداد با مطبوعات انجام داد، اعلام کرد:

> **اگر لازم باشد، قوای انتظامی با مسئلهٔ درگیری‌های خیابانی برخورد خواهند کرد... آقای بنی‌صدر دقیقاً همچون مجاهدین خلق عمل می‌کند...**
> **تمام درگیری‌های خیابانی از ناحیهٔ سازمان مجاهدین طرح‌ریزی و اجرا می‌گردد. آنان به خاطر تشکّل نسبی خود، قادرند این درگیری‌ها را به طور درازمدّت سازماندهی کنند...**
> **عملکرد آقای بنی‌صدر (پس از عزل از فرماندهی کل قوا) غیرمنطقی و از شأن یک رییس‌جمهور به دور است.**[۳]

در ادامهٔ حمایت شورش‌گرانه مجاهدین خلق از **بنی‌صدر**، این سازمان طی اطلاعیه مورخ ۲۶ خرداد ۱۳۶۰، هواداران خود را به حمایت جدّی‌تر از **بنی‌صدر**، به بهانه «نجات جان» وی، دعوت نمود. در

---

۱. همان، ۶۰/۳/۲۷: ص ۱۴.
۲. نشریهٔ مجاهد، ش ۱۲۶: صص ۱ و ۲. این نامه به صورت اعلامیه‌ای دو برگی نیز انتشار یافت که اصل آن مورد استناد این کتاب بوده است.
۳. روزنامه‌های کیهان، اطلاعات و جمهوری اسلامی، ۶۰/۳/۲۶.

حالیکه **بنی‌صدر** با هماهنگی سازمان در مخفی‌گاه به سر می‌برد و هیچ‌خطر جدی او را تهدید نمی‌کرد. حتی در صورت واقعی بودن این موضوع، دعوت مردم به دفاع از جان رییس‌جمهور زمینهٔ اجرایی نداشت و صرفاً برای تهییج و تحریک مخاطبان کاربرد داشت. این ترفند تبلیغاتی که از مدت‌ها قبل شروع شده بود و مبتنی بر مظلوم‌نمایی و در مخاطره بودن زندگی **بنی‌صدر** و حامیانش قرار داشت، برای تقویت توجیهات سازمان در مسیر به کارگیری «خشونت کور و سازماندهی شده» بعدی، طراحی شده بود. بخشی از اطلاعیه مزبور از این قرار بود:

مردم تهران! آمادهٔ نجات جان دکتر بنی‌صدر باشید

... جان رییس‌جمهور علی‌القاعده در خطر جدّی است و فرد فرد شما، از جانب تمام مردم ایران، در دفاع از آزادی و مقاومت در برابر دیکتاتوری و اختناق سیاه وظیفه دارید تا برای نجات جان دکتر بنی‌صدر هر لحظه هوشیار و آماده باشید.[1]

□ تصویب عدم کفایت سیاسی بنی‌صدر

طرح دو فوریتی آیین‌نامه چگونگی بررسی کفایت سیاسی رییس‌جمهور، که از طرف تعدادی از نمایندگان، تقدیم مجلس شورای اسلامی شده بود، در ۲۷ خرداد پس از سخنان موافقان و مخالفان، مورد تصویب قرار گرفت. میلیون‌ها تن از مردم در تجمع‌ها و تظاهرات مختلف سراسر کشور و نیز نمازهای جمعهٔ ۲۹ خرداد، از اقدام مجلس حمایت کردند و خواستار عزل و محاکمهٔ **بنی‌صدر** شدند.[2]

درگیری‌های پراکنده و خشونت‌باری نیز در برخی شهرها بین طرفداران **بنی‌صدر** و سازمان مجاهدین خلق با مردم رخ داد.

آیة‌الله دکتر **بهشتی** رییس دیوان عالی کشور طی مصاحبه مطبوعاتی در ۲۷ خرداد ۶۰، ضمن توضیح ابعاد حقوقی و قضایی رسیدگی به کفایت سیاسی رییس جمهور و نحوهٔ اجرای قانون مربوط، از افراد و گروه‌هایی که به عنوان حمایت از رییس جمهور در دام آشوبگری افتاده بودند دعوت کرد به آغوش نظام اسلامی باز گردند:

جوان‌ها با چشمان باز و با دقت هر چه تمام‌تر دربارهٔ گفته‌ها و عملکردهای افراد و گروه‌ها

---

۱. نشریهٔ مجاهد، ش ۱۲۶: ص ۱.

۲. روزنامه کیهان، ۶۰/۳/۳۰: صص ۱، ۱۵ و ۱۶.

مطالعه کنند و همان طور که حق‌پرستی و عدالت‌دوستی و اسلام دوستی و خدادوستی آنها ایجاب می‌کند، راه صحیح را بشناسند و انتخاب کنند. امید ما این است که... آنها هم فرصت را مغتنم بشمارند، مبادا از روی ناآگاهی و بی‌توجهی به بیراهه بروند... مگر جوانان عزیز ما آرزویی غیر از استقلال کامل ایران، جامعه‌ای آباد، جامعه‌ای که در آن عدالت اجتماعی و اقتصادی به وجود بیاید، دارند؟... آرزوی ما این است که همه مردان و زنان متدین دلسوخته و همه جوانان، دختران و پسران علاقمند و پاک و دلسوخته، موقعیت زمان را خوب درک کرده و توجه داشته باشند که این انقلاب اسلامی با شرکت همهٔ آنها هر چه سریع‌تر بتوانند مراحل پیشرفت را یکی پس از دیگری طی کرده و به صورت یک نهاد استوار در تغییر وضع کلی جهان و تاریخ عصر ما، مؤثر واقع بشود.[1]

مجاهدین خلق، پی‌درپی اطلاعیه می‌دادند و با هر تمهیدی به دنبال آن بودند که چرخهٔ سقوط قانونی بنی‌صدر را از حرکت بیندازند. از این رو سه اعلامیهٔ پیاپی، در روزهای ۲۷ و ۲۸ خرداد، انتشار دادند. در یک اطلاعیه ۲۷ خرداد، متعاقب هشدار قبلی در مورد تهدید جان رییس‌جمهور، با عنوان «هشدار مجاهدین خلق در رابطه با تهدید جان زندانیان انقلابی»، به منظور تکمیل فرایند تحریک و تقویت انگیزه خشونت در برابر نظام، ادعا شد که هم‌زمان با «کودتای ارتجاعی ـ امپریالیستی»، احتمال کشتار زندانیان وابسته به گروه‌ها و از جمله سازمان وجود دارد و تهدید شده بود که پاسخ لازم، مشابه آنچه «در حق طاغوت و شکنجه‌گران و دژخیمانش روا بود»، توسط سازمان داده خواهد شد.[2] متن اعلامیهٔ دوم، نشان از عدم شناخت مردم داشت و دقیقاً با شبیه‌سازی ناشیانه از تاکتیک‌های ماه‌های آخر انقلاب، به گونه‌ای نامتعارف، برای حمایت از بنی‌صدر «مذهب» را مستمسک قرار دادند. نکتهٔ جالب این اعلامیه، سرآغاز آن بود که دیگر با «به‌نام خدا و به نام خلق قهرمان ایران» آغاز نمی‌شد؛ چراکه مخاطب آن همهٔ مردم بودند:

الله‌اکبر

در آستانه پیاده شدن آخرین مرحله کودتا... سازمان... پیشنهاد می‌کند که... مردم قهرمان... بار دیگر فریاد پرخروش «الله‌اکبر» را در مخالفت با روش‌های انحصارطلبانهٔ ضدّمردمی و ضداسلامی و در حمایت از آزادی‌های اساسی و رییس‌جمهور دکتر بنی‌صدر، در پشت‌بام

---

۱. همان: ص ۱۳.

۲. نشریهٔ مجاهد، ش ۱۲۶: صص ۱ و ۲.

خانه‌ها طنین‌افکن سازند.[1]

سازمان ناکام ماند و هیچ «الله‌اکبر»ی طنین افکن نشد! اعلامیهٔ سوم، تهدید نمایندگان و برحذر داشتن آنها از شرکت در جلسهٔ بررسی عدم کفایت سیاسی بنی‌صدر بود:

... سازمان مجاهدین خلق ایران بدین وسیله تمامی نمایندگانی که در مجلس حضور می‌یابند، نسبت به کلیهٔ عواقب گستردهٔ عزل رییس جمهور دکتر بنی‌صدر در فضای هیستریک اجتماعی حاکم، زنهار می‌دهد.[2]

پنجشنبه ۲۸ خرداد ۱۳۶۰ مصادف بود با صدور پیام مهمی از سوی امام خمینی(ره) به مناسبت نیمهٔ شعبان، با محوریّت هشدار در مورد توطئه‌های جبههٔ داخلی ضدّانقلاب. در قسمتی از این پیام آمده بود:

... امروز و روزهای آینده، روز شکست جریان دشمنان قسم خوردهٔ اسلام است. روز شکست فرد یا افراد نیست. روز شکست جریانی است که به اسلام معتقد نیستند و اگر هم باشند، مسلّماً تا حدودی است که با قوانین غرب برخورد و مخالفتی نداشته باشد. ... روز شکست جریانی است انحرافی که حضور به موقع شما، پایه‌های آن را لرزاند و فرو ریخت.

دوستان عزیزم! بسیار دقت نمایید و کاملاً بهوش باشید و هوشیارانه با آرامش کامل ـ ولی با تمام توان ـ در صحنه باشید ... خمینی دست یکایک شما را می‌بوسد و به یکایک شما احترام می‌گذارد و یکایک شما را رهبر خودش می‌داند؛ که بارها گفته‌ام: من با شما یکی هستم و رهبری در کار نیست. من خوب درک می‌کنم که حضور شما در این روزهای حسّاس به چه معنایی است، و به امید پیروزی نهایی شما بر دشمنان‌تان روزشماری می‌کنم.

... افسران، درجه‌داران و سربازان رشید اسلام، شما خوب می‌دانید که منافقین، که امروز به عنوان طرفداران پروپاقرص «بعضی‌ها» اطراف آنها را گرفته‌اند، و به بهانهٔ طرفداری از آنان دست به انفجار و درگیری مسلّحانه می‌زنند، و هر روز در گوشه‌ای تشنّج می‌آفرینند، همان‌ها بودند که از روز اول شعار «انحلال ارتش» را سر می‌دادند. من با قدرت ملت دلاور، مقابل ضدانقلاب که تصمیم گرفته است بعضی از افراد را بهانه قرار داده و علیه شما هر روز دست به اغتشاش بزنند، خواهم ایستاد... امروز، منافقین و جبهه ملی و حزب دمکرات و تمامی ضدانقلابیون، دست در دست یکدیگر گذاشته‌اند تا شما و انقلاب پاک ملت را نابود کنند. مگر نمی‌بینید که هر روز در گوشه‌ای جمع می‌شوند و دست به خرابکاری می‌زنند؟... شما مردم عزیز، هوشیار باشید و آرامش خودتان را حفظ کنید... و با حضور دائمی خود، کید هرج

---

۱. همان، ش ۱۲۷: ص ۸. نیز متن اصلی اطلاعیه ۲۷ خرداد.

۲. همان ـ پیشین.

و مرج‌طلبان را خنثی کنید.[۱]

فردای آن روز، آیة‌الله **خامنه‌ای** در مراسم نماز جمعهٔ تهران ـ به شکلی مستوفی و جامع ـ دلایل سقوط **بنی‌صدر** را بیان نمود؛ در حالی که شعار «بت‌شکن بت‌شکن، بت جدید را بشکن»، یا «خمینی بت‌شکن، بت جدید را بشکن» لحظه‌ای قطع نمی‌شد.[۲] همچنین میلیون‌ها تن از مردم در نمازهای جمعه سراسر کشور با شعارهای خود و تأیید مواضع امامان جمعه «خواستار رأی قاطع مجلس شورای اسلامی به عدم کفایت سیاسی رییس جمهور شدند.»[۳]

---

۱. روزنامه کیهان، ۶۰/۳/۳۰: ص ۳. صحیفه امام، ج ۱۴: صص ۴۷۴ ـ ۴۷۵.
۲. همان: ص ۱۵. نیز غائله چهاردهم اسفند...: ص ۷۰۰.
۳. روزنامه کیهان، ۶۰/۳/۳۰: ص ۱۶.

گفتار پانزدهم:

«فاز نظامی»؛ اعلام رسمی ترور و خشونت

فصل اول:

شکست فاز اول شورش‌گری اجتماعی

□ آغازی از یک پایان، اعلام «فاز نظامی»

پس از تصویب آیین‌نامه نحوه رسیدگی به کفایت سیاسی رییس‌جمهور در جلسه مورخ ۲۷ خرداد مجلس شورای اسلامی و اعلام آغاز بحث و بررسی آن در اولین جلسه بعد از تعطیلات (پنجشنبه ۲۸ خرداد نیمه شعبان و جمعه ۲۹ خرداد)، سازمان در روز ۲۸ خرداد ماه ۱۳۶۰ رسماً حرکت مسلحانه علیه رژیم جمهوری اسلامی را اعلام کرد تا به زعم دیرین **رجوی**، ایران بـه لبـنان تـبدیل گـردد[1]. وی در مصاحبه‌ای که اسفندماه ۵۹ انتشار یافت به روشنی سابقه دیدگاه و تحلیل مبتنی بر اقدام خشونت‌بار و غیرمسالمت‌آمیز را تشریح کرده بود:

البته بدیهی است که دیگر این روزها هر کس می‌داند که اگر سیر اوضاع کشور و جامعه به همین

---

۱. رجوی در میتینگ امجدیه در ۲۲ خرداد ماه ۵۹ گفت: «یک عده می‌خواهند ایران را ترکیه بکنند. ولی ایران که ترکیه بشو، نیست. لبنان خواهد شد... ما خواستار تروریسم نیستیم؛ اما نـمی‌شود کـه انکـار کـرد. تـروریسم، واکنش‌های اجتناب‌ناپذیری دارد که در آن صورت، عین لبنان، نه قدرتی برای دولت خواهد گذاشت و نه برای مجلس.» (نشریهٔ مجاهد، ش ۸۸: ص ۶) وی همچنین در اسفند ۵۹ اظهار داشت: «تـرجـیح مـی‌دهیم وقـتی بالاجبار به جنگ داخلی تن بدهیم که... کمترین ریسک را داشته باشد.» (نشـریهٔ مـجاهد، ش ۱۱۴: ص ۳۹). آشکار بود که ادعای وی مبنی بر واکنش در برابر «تروریسم» یا تن دادن «بالاجبار» بـه جـنگ داخـلی، صـرفاً پوششی برای توجیه و پنهان ساختن برنامه از پیش طراحی شده «شورش مسلحانه» بود.

ترتیب ادامه یابد و اجباراً رفرمی رخ ندهد، جز جنگ داخلی پایانی نخواهد داشت. مجاهدین نیز از همان نخستین دور انتخابات مجلس پیوسته یکی از مهمترین محور حرف‌هایشان همین بوده است که بدون یک مجلس واقعاً ملی فراگیر نمایندگان طبقات و اقشار مختلف مردم، خبری از زندگی مسالمت‌آمیز در کار نخواهد بود. در امجدیه نیز من با زبان صریح‌تر این نکته را یادآور شدم و حتی به آنها که درصدد ایجاد ترکیه‌ای جدید در ایران هستند هشدار دادم که مبادا از لبنان سردربیاورند.[1]

به عبارت دیگر رجوی در سخنان خود تصریح می‌کند که تاوان عدم دستیابی سازمان به قدرت و عدم انتخاب کاندیدای آن از سوی مردم در انتخابات مجلس، جنگ داخلی و پایان زندگی مسالمت‌آمیز بوده است. در متن اطلاعیهٔ سازمان، هرکس می‌توانست دریابد که چنین استدلالی، صرفاً دستاویز و بهانهٔ یک حرکتِ برنامه‌ریزی شده قبلی است. متن اطلاعیه را ـ به دلیل اهمیّت آن ـ شخص رجوی نگاشته بود. به گونه‌ای که فرهنگ و ادبیات او در سراسر اطلاعیه ظهور داشت.[2] اطلاعیه بدون عنوان همیشگی و مرسوم «به نام خدا و به نام خلق قهرمان ایران» بود.

متن این اعلامیه که به تعبیر دکتر حسین رفیعی، از جداشدگان سازمان در سال ۵۹، «اعلامیه جنگ تمام عیار با جمهوری اسلامی» بود،[3] عیناً در پی می‌آید:

اطلاعیهٔ سیاسی ـ نظامی شمارهٔ ۲۵

بسم‌الله الواحد القهار

مردم قهرمان ایران

مردم مبارز تهران

مزدوران ارتجاع سه‌شنبه شب ۲۶ خرداد ماه جاری، با حمایت دسته‌های متعدّد اوباش مسلّح و چماقدار، به خانهٔ پدری برادر مجاهد مهدی ابریشمچی یورش برده و پس از ضرب و شتم ساکنان آن، بخشی از اموال و کتب موجود در خانه را به غارت بردند.

همچنین در همین ایّام شاهد دستگیری‌های غیرقانونی اعضای دفتر ریاست جمهوری هستیم؛ که بعضاً حتّی خبر و اسامی افراد دستگیر شده نیز اعلام نمی‌شود. کما اینکه نقشه‌های وسیعی برای دستگیری کلیهٔ شخصیت‌های ترقّی‌خواه و ضدانحصارطلب کشور در دست آمادگی است.

---

۱. نشریهٔ مجاهد، ش ۱۱۴: ص ۲۴.

۲. همان، ش ۱۲۷: ص ۴. نیز متن اطلاعیه ۲۸ خرداد.

۳. دو ماهنامهٔ چشم‌انداز ایران، ش ۱۵: ص ۸۳.

سازمان مجاهدین خلق ایران، ضمن اعتراض به این قبیل اقدامات ضدانقلابی و خلاف شرع و قانون، بدین وسیله از خلق قهرمان ایران کسب اجازه می‌کند تا از این پس ـ به یاری خدا ـ در قبال حفظ جان اعضای خود، به ویژه اعضای مرکزی سازمان که در حقیقت بخشی از مرکزیت تمامی خلق و انقلاب محسوب می‌شوند، قاطع‌ترین مقاومت انقلابی را از هر طریق معمول دارد.

بدیهی است برابر اعلامیهٔ حاضر، از این پس مسئولیت هرآنچه که حین مقاومت انقلابی واقع شود، تنها و تنها بر ذمّهٔ مرتجعین انحصارطلب و اوباش چماقدار آنهاست که قصد آن کرده‌اند تا نقشهٔ به پایان نرسیدهٔ شاه خائن و ساواک منفور او را در قلع و قمع مجاهدین به پایان رسانند. از این حیث برآنیم که نامبردگان هر که باشند و در هر لباسی دقیقاً شایستهٔ سخت‌ترین کیفر و مجازات انقلابی خواهند بود.

ضمناً سازمان مجاهدین خلق ایران این حق را برای خود محفوظ می‌دارد تا در هر موردی هم که کیفر فی‌المجلس جنایتکاران در حین انجام جرم ضدانقلابی میسّر نباشد، به زودی و به طور مضاعف، آمران و عاملان مربوطه را به جزای خود برسانند. و ماالنصرالامن عندالله.

مجاهدین خلق ایران ـ ۲۸/خرداد/۶۰[1]

متن اطلاعیه فوق ضمن اعلام رسمی شورش مسلحانه در قالب عبارت «مقاومت انقلابی از هر طریق»، با ذکر «کیفر به زودی و مضاعف آمران و عاملان»، و در ادامه اطلاعیه‌ها و تحلیل‌ها و تبلیغات قبلی سازمان، به منزله فرمان شروع عملیات تروریستی نیز محسوب گردید.

سعید حجاریان در مورد کشف اسنادی از سازمان در مورد آمادگی قبلی و برنامه‌ریزی برای اقدام رسمی مسلحانه علیه نظام از قبل از ۳۰ خرداد ۶۰، چنین گفته است:

در سال ۶۶، انبار اسنادی از سازمان [مجاهدین خلق] گیر بچه‌های ما افتاد... در میان آن اسناد من دفترچه‌ای را گیر آوردم که از نظر من دستخط خود رجوی است... این از اسناد کلیدی سازمان است که دستخط و تحریر رجوی است. در آن دفتر تحلیلی کرده بود که [معروف به] تحلیل «تابلو» بود... دو تا تابلو کشیده بود که یکی تابلوی جمهوری اسلامی است و یکی تابلوی آنهاست، و در مورد هر دو طرف بحث استراتژیک کرده بود. این تحلیل، [مربوط به] قبل از ۳۰ خرداد [۶۰] است... در آنجا معتقد است که اگر با بنی‌صدر یکی شود قطعی است که می‌تواند رژیم را جارو کند... نشان می‌دهد که عملیات سرنگونی را طراحی کرده بودند. اینها آمادگی

---

۱. نشریهٔ مجاهد، ش ۱۲۷: ص ۴. متن اطلاعیه ۲۸ خرداد.

عملیات را داشته‌اند، منتها در مورد روز شروع عملیات مطمئن نبوده‌اند. البته بیانیه جبهه ملی در ۲۵ خرداد، سازمان را روی این خط برد که «ما نیرو را توی خیابان می‌ریزیم و همین مسئله بنی‌صدر را تحریک می‌کند که وارد ماجرا بشود.» بنی‌صدر از رجوی خویشتن‌دارتر بود. رجوی خویشتن‌داری کمتری داشت و زود قضیه را به مرز درگیری رساند...[1]

دکتر **ابراهیم یزدی** که در آن زمان در کنار مهندس **بازرگان** و تنی چند از رهبران نهضت آزادی در اولین دوره مجلس شورای اسلامی نماینده بود و با مواضع و اقدامات جمعی و گروهی به ائتلاف **بنی‌صدر** یاری می‌رساند، نقل کرده است که مجاهدین خلق به طور ویژه با وی ارتباط داشتند و درصدد جذب کامل او بودند که در همین ارتباطات، از قصد خود برای سرنگونی نظام سخن گفته‌اند. وی در مصاحبه‌ای چنین گفته است:

مسعود رجوی و موسی خیابانی چند جلسه در منزل پدرم، در خیابان عین‌الدوله به دیدار من آمدند. این دیدارها به واسطه محمد صدیقی ـ خواهرزاده‌ام ـ که به مرکزیت سازمان نزدیک بود و در دوران شاه هم زندان رفته بود هماهنگ می‌شد. استنباط من در مجموع این بود که اینها دچار نوعی تخیلات انقلابی بودند، موذیانه سعی می‌کردند به زعم خودشان مرا تحریک کنند... در تحلیل‌های خود بر این باور بودند که اولویت در خلع ید از روحانیان یا ارتجاع است و اگر موفق شوند، لیبرال‌ها را می‌توانند به راحتی جارو کنند. با توجه به سوابقم سعی می‌کردند مرا از بازرگان جدا کنند و به خود جذب نمایند.

پس از اینکه درگیری میان آنها با روحانیان حاکم و حزب جمهوری اسلامی خیلی بالا گرفت، قبل از وقایع خرداد [۶۰] باز هم پیش من آمدند و گفتند «ما تجربه انقلاب را تکرار می‌کنیم». من هم به صراحت به آنها گفتم که «شما اشتباه می‌کنید... امروز بدنه جامعه با شما نیست. شما یک گروه کوچک و اقلیتی هستید و اگر بخواهید این کارها را بکنید با شما برخورد می‌کنند و شما تاب مقاومت در مقابل آنها را ندارید، بنابراین به شدت آسیب خواهید دید و متلاشی خواهید شد.» در آن ملاقات کم و بیش این را مطرح کردند که قاطع می‌ایستیم. آنها به میلیشیایی که درست کرده بودند خیلی بها می‌دادند و فکر می‌کردند می‌توانند مقاومت کنند. اما من تحلیلشان را نادرست می‌دانستم و مخالف بودم و به مسعود رجوی، موسی خیابانی و محمد صدیقی که آمدند پیش من گفتم که تحلیلشان غلط است.[2]

---

۱. گفت و گوها: هادی خانیکی.

۲. دو ماهنامهٔ چشم‌انداز ایران، ش ۳۲: ص ۴۹. البته ابراهیم یزدی در این مصاحبه به نادرست ادعا کرده است که در برخورد با سازمان، روحانیان و نیروهای پیرو خط امام که به تعبیر وی «راست افراطی» نامیده شده‌اند، «نه تنها

همچنین کیهان تحت سرپرستی حجةالاسلام سیدمحمد خاتمی همان زمان در سرمقاله خود علت اعلام علنی اقدام مسلحانه سازمان را این گونه تحلیل نمود:

... کادر رهبری مجاهدین [خلق] به دنبال یک سری فعل و انفعالات سریع در ساخت حاکمیت سیاسی کشور هرگز انتظار شکست جناح بنی‌صدر را نداشت چرا که آنها با تأکید بر این مسئله که بنی‌صدر حمایت بخشی از جامعه (به ویژه مجاهدین) را پشت سر دارد رسماً اعلام داشتند که بنی‌صدر می‌تواند در این مقطع کمر ارتجاع را بشکند! اما با توجه به اینکه جناح بنی‌صدر آخرین مقاومت خود را در روزهای اخیر پشت سرنهاد و هیچ عکس‌العمل جدی و همه جانبه از ناحیه مردم و به سود بنی‌صدر صورت نگرفت کلیه تحلیل‌های سابق مجاهدین برباد رفت و در حقیقت کادر رهبری مجاهدین در چند روز پیش و به دنبال شکست جناح بنی‌صدر با «بن‌بست» جدی سیاسی ـ تشکیلاتی مواجه شد... بنابراین کادر رهبری مجاهدین برای خروج و یا شکستن این بن‌بست سیاسی ـ تشکیلاتی لازم می‌بیند که شیوه نهایی خود را به کار گیرد تا بلکه از این مخمصه نجات پیدا کند. شیوه نهایی آنها هم معلوم است و بر کسی پوشیده نیست. جنگ مسلحانه، هم در استراتژی و هم در تاکتیک.[1]

در کتاب *منافقین خلق، رو در روی خلق* که در شهریور ۶۰ انتشار یافت نیز در این باره چنین آمده است:

[مجاهدین خلق] زمانی که می‌بینند عزل بنی‌صدر از طرف مجلس شورای اسلامی حتمی است و امت با حضور دائم خود با شدت و حدت بیشتر، عزل او را از امام امت و نمایندگان مجلس می‌خواهد، به گمان خود حربه برنده‌ای را که همواره بالای سر خلق ما برای ترساندن او گرفته، فرود می‌آورند و کشتار و سرکوب خلق را به منظور انتقام از حضور دائمی مردم طی اطلاعیه «سیاسی نظامی شماره ۲۵» اعلام می‌دارند... برای منافقین سقوط بنی‌صدر در حقیقت سقوط خط‌مشی سیاسی سازمان برای مقابله با انقلاب اسلامی محسوب می‌گردید... رهبران منافقین در حمایت از بنی‌صدر به بن‌بستی رسیده بودند که خلق با حضور خود در مقابل آنان، ایجاد کرده

مخالف بودند که دولت موقت به اینها پستی بدهد، حتی حقوق مدنی اینها را هم انکار می‌کردند یعنی مانع می‌شدند که از طریق یک فرایند دمکراتیک وارد حاکمیت شوند.» (ص ۴۸). در حالی که مجاهدین خلق از ابتدای انقلاب با جمع‌آوری اسلحه و تشکیل دسته‌جات نظامی و آشوبگری، در واقع هیچ‌گاه به طور جدی وارد فرایند دمکراتیک کسب قدرت نشدند و در تجربه دو انتخابات خبرگان قانون اساسی و اولین مجلس شورا نیز کسی مانع آنها نشد بلکه مردم به آنها رأی ندادند.

۱. روزنامه کیهان، ۶۰/۳/۳۱: ص ۱؛ سرمقاله با عنوان «هوشیار باشیم که: رجویسم به جای بنی‌صدر به صحنه می‌آید.»

بود. و چون راهی را که رفته بودند غیرقابل برگشت می‌دیدند (زیرا که سقوط خود و متلاشی شدن سازمان را در عقب‌گرد خود، احساس می‌نمودند) پذیرفتند که می‌بایست این بن‌بست را، که امت ما پشت به پشت یکدیگر با اتحاد و انسجام و حضور خود ایجاد نموده‌اند، با ترور و وحشت و تخریب بشکنند و از میان کشته‌ها و ویرانی‌ها، راه مفری برای خود جستجو کنند.[۱]

در کتاب *بحران در خط مشی* که به دکتر **حبیب‌الله پیمان** منسوب است و در سال ۶۴ منتشر شده نیز در مورد وضعیت سازمان در آن زمان، این گونه تحلیل شده است:

[سازمان] در ائتلاف با بنی‌صدر، پیروزی خود را قطعی می‌دید و به هواداران خود سقوط حتمی حاکمیت را بشارت می‌داد. اما بنی‌صدر از اوج قدرت سقوط کرد و با سقوط او امیدهای سازمان نیز برباد رفت و سازمان ناکامی دیگری را تجربه نمود. پس از این مرحله بود که سازمان وارد مرحله مبارزه نظامی شد...[۲]

دکتر **پیمان** در مصاحبه‌ای همچنین در مورد استراتژی جنگ مسلحانه سازمان چنین گفته است:

... خط استراتژیک و راه‌حل نهایی مجاهدین خلق، این بود که اگر با روش‌های متعارف سیاسی ـ مثلاً انتخابات ـ نتوانند به قدرت دست یابند، ناگزیر برای دستیابی بـه آن دست بـه اسلحه ببرند...من به بچه‌های سازمان می‌گفتم که شما نمی‌توانید با برخورد خصمانه و حذفی قدرت را به دست بیاورید چون توانش را ندارید.[۳]

مهندس **عزت‌الله سحابی** نیز درمورد تصمیم قبلی سازمان برای ورود به جنگ مسلحانه با اشاره به ملاقات‌های افرادی از کادر رهبری سازمان با وی می‌گوید:

آخرین جلسه‌ای که با آنها داشتم با پرویز یعقوبی بود... اواخر خرداد ۶۰، یکی دو روز پیش از واقعه سی خرداد. سعی آنها در این ملاقات‌ها و ارتباطات این بود که مرا قانع کنند که بپذیرم اینها یعنی نظام، خطری هستند و درگیری مسلحانه با اینها یک امر ناگزیر است.[۴]

---

۱. منافقین خلق... : صص ۷۲ـ۷۴.
۲. بحران در خط مشی: صص ۲۶ـ۲۷.
۳. دو ماهنامهٔ چشم‌انداز ایران، ش ۲۹: صص ۳۵ـ۳۶.
۴. همان، ش ۲۷: ص ۹.

□ شکست سنگین در اولین آزمایش «فاز نظامی»

○ آمادگی برای مهلکهٔ ۳۰ خرداد

در آستانهٔ طرح عدم کفایت سیاسی **بنی‌صدر** در مجلس، سازمان شورش مسلحانه ۳۰ خرداد را تدارک می‌دید. تشکیلات و ساختار سازمان از مدت‌ها قبل به خدمت شرایط جدید درآمده بود. اکیپ‌های مختلفی توسط عناصر مسئول نهادها، بخصوص نهاد دانش‌آموزی و دانشجویی، سازماندهی شد که هر کدام می‌بایست با چند تیم، جریان راهپیمایی مسلحانه را پیش ببرند؛ که بعضی مسئول ایجاد درگیری و رودررویی با پاسداران بودند و بعضی باید به کار تبلیغی و افشاگری تهاجمی می‌پرداختند. خطوطی که سازمان ارائه داد، حاوی نکاتی از این قبیل بود:

... کارهای پراکنده کافی است و آمادگی لازم در مردم به‌وجود آمده است.

... راهپیمایی‌های مقطعی اثر خود را کرده و مرحلهٔ گذار کمّی به کیفی رسیده است.

... زمینهٔ عینی انقلاب آماده است و ما اگر زمینهٔ ذهنی را آماده کنیم، انقلاب انجام می‌شود.

... این قابل پیش‌بینی است که پس از قیام ۳۰ خرداد تمامی امکانات سرخ ما سفید بشود[۱]**...**

براساس دستورالعمل سازمان، هواداران تشکیلاتی می‌بایست مسلح و دست کم به سلاح سرد مجهّز باشند:

... مردم را باید در فضایی از رودررویی نظامی با رژیم قرار داد و آنان را وارد مرحلهٔ تازهٔ مبارزه کرد تا کیفاً ارتقا یابند.

... ما پیشتاز مردم هستیم و بایستی همیشه یک قدم از آنها جلوتر باشیم. بنابراین در شرایطی که مردم با دست خالی جلو رژیم می‌آیند، ما از اسلحهٔ سرد استفاده می‌کنیم؛ و در قدم بعدی، که مردم از اسلحهٔ سرد استفاده خواهند کرد، ما با سلاح گرم وارد عمل خواهیم شد.[۲]

کادر مرکزی سازمان از مدتی قبل فراهم ساختن نظر مساعد دولت‌های خارجی جهت «قیام علیه

---

۱. مطالب مذکور، متخذ است از ملات‌ها (اسناد دست‌نویس درون‌گروهی) و تحلیل‌های به دست آمده از دستگیرشدگان سازمان، در دادستانی انقلاب و سپاه پاسداران؛ رونوشت و تصویر اسناد مذکور، در دانشکده امام باقر(ع) موجود است. ضمناً آنان امکاناتی را «سرخ» می‌نامیدند که سازمان قادر نبود به لحاظ امنیتی از آنها استفاده کند؛ مثلاً چاپخانهٔ علنی یا دفاتر و ستادهای رسمی در مناطقی که به دلیل مخالفت مردم نمی‌شد از آنها بهره‌برداری علنی و وسیع نمود.

۲. همان مدارک موجود در دادستانی انقلاب و سپاه پاسداران. نیز تروریسم ضدمردمی: ص ۳۹.

جمهوری اسلامی» را به عهده گرفته بود. طبق اظهارات یکی از مسئولان حفاظت مرکزیت سازمان،[1] **مسعود رجوی**، در اواخر سال ۱۳۵۹ برای جلب موافقت دول اروپایی و کسب نظر مثبت آمریکا از طریق رابطهای بعضی از دولت‌های غربی، به فرانسه رفت. عراق، در اوج تهاجم خویش بود و در حالی که بخش‌هایی از نقاط استراتژیک و مراکز کلیدی مرزهای ایران اسلامی را در اشغال داشت، ارتش، سپاه و بسیج، کلیهٔ نیروهای خود را از شهرها خارج کرده و در جبهه‌ها مستقر نموده بودند. سازمان، در تحلیل خود، توان نظامی ـ پلیسی حاکمیت، را در اوج ضعف و ضربه‌پذیری تلقی می‌کرد. نفوذی‌های آموزش دیده و پرورش یافته، آخرین اطلاعات خویش را از درون نهادها به سازمان ارائه می‌دادند. همه‌چیز دقیق و حساب‌شده می‌نمود. «میلیشیا»، که فلسفهٔ وجودی‌اش تشکیل ارتش خصوصی و در واقع نیروی مسلح سازمان برای روز موعود بود، تسلیح و آماده شده بود.[2]

سازماندهی «بخش اجتماعی»، شکل اصلی خود را از نیمهٔ دوم خرداد پیدا کرد. همهٔ مسئولان بخش و فرماندهی نهادها، گاه تا هفته‌ای ۳ جلسه در پایگاه **محمد ضابطی** (ستاد خیابان انزلی)، برای برنامه‌ریزی راهپیمایی سی خرداد، نشست‌هایی را برگزار می‌کردند.[3]

○ مهلکهٔ شکست تز «شورشگری»

روز شنبه ۳۰ خرداد ۱۳۶۰، روز طرح عدم کفایت سیاسی **بنی‌صدر** در مجلس بود. در اولین جلسه بررسی طرح مزبور، ۱۵ تن از نمایندگان از شرکت در جلسه خودداری کردند که برخی از شناخته شده‌ترین آنها عبارت بوندند از: **مهدی بازرگان، ابراهیم یزدی، یدالله سحابی، احمد سلامتیان، احمد صدر حاج سیدجوادی، احمد غضنفرپور، محمد مجتهد شبستری و هاشم صباغیان**.[4] همهٔ گروه‌ها و جریان‌های مخالف نظام ـ جز اندکی که مرزبندی ایدئولوژیک و استراتژیک با لیبرال‌ها داشتند ـ قرار حمایت از **بنی‌صدر** را گذاشته بودند. **بنی‌صدر** کاملاً مخفی شده بود و هیچ کس از محلّ اختفای او خبر نداشت؛ تا

---

۱. بشیر، رخدادهای سمخا...، ج ۱: ص ۱؛ نقل از بیانات ضبط شده یکی از کارشناسان سابق اطلاعات سپاه پاسداران.

۲. همان: صص ۴ ـ ۶. نیز گفت و گوی اختصاصی یکی از کارشناسان اسبق اطلاعاتی.

۳. رجوی، جمع‌بندی یکساله...: ص ۴۱.

۴. روزنامه کیهان، ۶۰/۳/۳۱: ص ۳.

آنجاکه دادستان انقلاب اسلامی مرکز نیز بعداً اعلام کرد که از محل سکونت **بنی‌صدر** هیچ‌گونه اطلاعی در دست نیست.[۱] بعداً معلوم شد که او ابتدا در منزل دکتر **ناصر تکمیل همایون**، عضو حزب ملت ایران و از دوستان قدیمی **بنی‌صدر** در ایران و فرانسه، مخفی شد و پس از چند نقل و انتقال و تغییر مکان، سرانجام از طریق **حسین نوّاب صفوی**، صاحب امتیاز روزنامهٔ *انقلاب اسلامی* ـ که رابط سازمان با دستگاه **بنی‌صدر** بود ـ به مخفی‌گاهی رفت که سازمان تدارک دیده بود.[۲]

عصر روز سی‌ام خرداد، در تهران و چند شهر بزرگ دیگر، هواداران و وابستگان سازمان حرکتی را انجام دادند یا شروع کردند که سرانجامی جز تباهی برای آنها نداشت. سازمان بعداً مدّعی شد که ۵۰۰ هزار نفر در تظاهرات ۳۰ خرداد شرکت کردند؛ لیکن تعداد افراد سازمان‌دهی شده سازمان و گروه‌هایی که به آنها پیوستند و در حمایت از بنی‌صدر و سازمان به تظاهرات خشونت‌بار و مسلحانه دست زدند بیش از چند هزار نفر نبود. خبرگزاری رویتر گزارش داد که «حدود ۳ هزار نفر از افرادی که به سازمان چریکی مجاهدین خلق تعلق دارند خیابان‌ها را بستند و تعدادی اتومبیل و موتورسیکلت را آتش زدند و علیه حکومت اسلامی به شعار دادن پرداختند.»[۳] آقای **هاشمی رفسنجانی** در خاطرات روزانهٔ خود، ذیل ۳۰ خرداد، نوشته است:

> **... گروهک‌های مجاهدین خلق و پیکار و رنجبران و اقلیت فدایی و... تدارک وسیعی برای ایجاد آشوب و جلوگیری از کار مجلس دیده بودند، و به نحوی اعلان مبارزهٔ مسلّحانه کرده‌اند. از ساعت چهار بعدازظهر به خیابان‌ها ریختند و تخریب و قتل و غارت و آشوب را در تهران و بسیاری از شهرستان‌ها آغاز کردند.**
>
> **کم‌کم نیروهای سپاه و کمیته‌ها و حزب‌اللهی‌ها به مقابله برخاستند. من در مجلس بودم. صدای تیراندازی از چندین نقطهٔ شهر به گوش می‌رسید. خبر از جراحت و شهادت عدّه‌ای نیز می‌رسید. جمعی از نمایندگان در دفتر من جمع شده بودند.**
>
> **نزدیک غروب، آقای [رضا] زواره‌ای مسئول ستاد امنیت آمد و نوار ضبط شده از ارتباطات تلفنی مرکز فرماندهی مجاهدین خلق با رابطه‌های آشوب خیابانی را آورد؛ که برنامهٔ وسیع تخریب و آشوب آنها را مشخّص می‌کرد.**

---

۱. غائله چهاردهم اسفند...: ص ۷۰۴. روزنامه کیهان، ۶۰/۴/۱: ص ۱۶.
۲. همان: صص ۷۱۹ ـ ۷۳۶؛ با تلخیص کلی، تفصیل ماجرا در همین مأخذ آمده است.
۳. روزنامه کیهان، ۶۰/۳/۳۱: ص ۱۶.

اوایل شب، آشوبگران شکست خوردند و متفرّق شدند؛ بدون اینکه کار مهمی از پیش ببرند: بجز تخریب چند ماشین، و مرگ و جرح چند نفر از طرفین...
خبر رسید خانم بنی‌صدر را هم بازداشت کرده‌اند. نظر دادیم ایشان را آزاد کنند و در خانه تحت‌نظر داشته باشند.[۱]

شروع تظاهرات، ساعت چهار بعدازظهر تعیین شده بود[۲] و مکان‌های تظاهرات در تهران، عبارت بودند از: خیابان انقلاب، میدان فردوسی، خیابان طالقانی، منیریّه، خیابان ولیّ‌عصر، میدان ولیّ‌عصر، بلوار کشاورز، میدان فلسطین، خیابان نظام‌آباد، پل سیدخندان.

مسئولیت و هدایت تظاهرات، به عهده «بخش اجتماعی» و زیرنظر **محمد ضابطی** بود. هواداران تشکیلاتی در تیم‌های ۳ تا ۵ نفره سازماندهی و به یکی از سلاح‌های سرد مسلّح شده بودند. رده‌های بالاتر دارای سلاح گرم بودند. چاقو، چماق، تیغ موکت‌بری، قمه، پنجه بکس، و فلفل (برای پاشیدن به چشمان مخالفان) از وسایلی بود که اغلب هواداران ـ به دستور تشکیلات ـ با خود حمل می‌کردند.[۳]

مقصود از این تظاهرات، نه به صورت خودجوش بلکه بر اساس تصمیم رهبری سازمان، به یک حرکت کور مسلحانه تبدیل گردید. مقصود از این، چنانکه سازمان بارها بدان اعتراف کرده بود، عملیات «سرنگونی نظام»، به صورت شبهِ کودتا و با حضور سازماندهی شده «هواداران»، و با «پیشتازی عنصر مسلّح» بود. **بنی‌صدر**، به دلیل ضعف تحلیل و بینش سیاسی و نیز مغلوبیّت روانی در برابر سازمان ـ به امید کسب موقعیت سیاسی جدید، پس از تغییر حاکمیت ـ این حرکت را همراهی کرد.[۴]

مردم حزب‌اللهی و حتی کسانی که نظر میانه‌ای داشتند، در برابر این تظاهرات ـ که نقطه عطف تغییر فاز سیاسی به فاز نظامی تلقی می‌شد ـ موضعگیری کردند. از جنوب شهر تهران و مناطق دیگر (میدان خراسان، میدان امام حسین(ع)، خیابان مولوی، شهرری، راه‌آهن و جوادیه و...)، گروه‌های مردم به راه

---

۱. هاشمی رفسنجانی، عبور از بحران: صص ۱۶۳ ـ ۱۶۴؛ ذیل ۳۰ خرداد ۶۰.
۲. به این امید که تابش آفتاب کمتر باشد و افراد بتوانند، پس از تعطیلی ادارات، در تظاهرات شرکت کنند و جمعیت بیشتری را به‌وجود آورند.
۳. اسناد و مدارک «بخش اجتماعی ـ نهاد دانش‌آموزی» و عکس‌ها و فیلم‌های موجود در آرشیو مؤسسه مطالعات. روزنامه‌های کیهان و اطلاعات، ۶۰/۳/۳۱.
۴. غائله چهاردهم اسفند...: صص ۷۰۴ ـ ۷۰۵. فصل‌های ۱۷ و ۱۸ مأخذ اخیر نوعی بولتن بررسی عملکرد سازمان در طول سال‌های ۵۹ ـ ۶۰ است که خوانندگان می‌توانند مراجعه کنند.

افتادند و با موتور، دوچرخه، اتوبوس، مینی‌بوس، و هر وسیلهٔ شخصی و امکان دیگری که در دسترس بود، خود را به مرکز شهر رساندند. در ابتدای رویارویی، مردم عموماً از کمربند یا سنگ استفاده می‌کردند؛ ولی زمانی که هواداران سازمان با سلاح‌های مختلف سرد (و در چند جا سلاح گرم) حمله کردند، نیروهای سپاه و کمیته وارد عمل شدند. مردم، در خلال این درگیری‌ها متحمّل جرح و ضرب و قتل تعدادی از خود شدند.[۱] اولین خبر منتشره در مورد تعداد تلفات ۳۰ خرداد تهران، حاکی از آن بود که بیش از ۱۶ تن از مردم کشته و ده‌ها نفر مجروح شده‌اند.[۲] هشت تن از مجروحین نیز فردای آن روز به علت شدت جراحات وارده، در بیمارستان فوت کردند.[۳] صدای آمریکا در خبر خود، وقایع ۳۰ خرداد تهران را از زمان روی کار آمدن جمهوری اسلامی بی‌سابقه توصیف کرد و اعلام نمود که در خلال درگیری‌های آن روز «دست کم ۳۰ تن کشته شدند و ۲۰۰ تن مجروح گردیدند.»[۴]

خیابان‌های محل درگیری در تهران وضعیت غریبی پیدا کرده بود چهره‌های ملتهب، مغازه‌های تعطیل شده، اتوبوس‌های به آتش کشیده شده، و دود لاستیک‌های سوخته، چهرهٔ این مناطق را دگرگون کرده بود. هواداران سازمان (و اغلب همان «میلیشیا»ی معروف) به همراه جمعی از هواداران دیگر گروه‌ها، در کوچه و خیابان، افرادی را که از جهت هیئت ظاهری به حزب‌اللهی‌ها شبیه بودند، کتک زده و از آنها می‌خواستند که به نفع **بنی‌صدر** و سازمان شعار دهند، چوب و سنگ بر سر و روی افراد مقاوم می‌ریختند، و با کارد و چاقو و تیغ موکت‌بری صورت و بدن آنها را زخمی می‌کردند.[۵]

حضور گروه‌های مختلف مردم و پاسداران در خیابان‌های اصلی و مرکزی شهر کم‌کم وضع را دگرگون کرد و دستگیری مهاجمان آغاز شد. از حدود ساعت ۷ بعدازظهر، هواداران باقی‌مانده که مبهوت از این شکست بودند، با انفعال و سردرگمی، متفرق شدند و فضای شهر تحت کنترل نیروهای انتظامی آرام گرفت.[۶]

هم‌زمان در چند شهر مانند اصفهان، همدان، ارومیه، شیراز، اهواز، اراک، زاهدان، مسجد سلیمان،

---

۱. همان: همان صفحه.
۲. روزنامه کیهان، ۶۰/۳/۳۱: ص ۱۴.
۳. همان.
۴. همان، ۶۰/۴/۱: ص ۱۶.
۵. همان، ۶۰/۳/۳۱: ص ۱۴.
۶. غائله چهاردهم اسفند...: ص ۷۰۵؛ به نقل از روزنامه جمهوری اسلامی ۶۰/۳/۳۱.

بندرعباس و مشهد نیز درگیری‌های پراکنده مشابهی در سطوح کوچک‌تری رخ داد که طی آنها نیز ده‌ها تن مجروح و چند تن کشته شدند.[۱] مقارن با این وقایع **شاهپور بختیار** آخرین نخست‌وزیر رژیم شاه نیز در مصاحبه‌ای با یک روزنامه فرانسوی گفت: «**اگر بنی‌صدر سرنگون شود در ایران حمام خون جاری خواهد شد.**»[۲]

حضور خودجوش و گسترده مردم نقاط مختلف کشور در تظاهرات خیابانی روزهای ۳۰ و ۳۱ خرداد در تجدید پیمان با رهبری انقلاب و اعلام حمایت از مجلس شورای اسلامی و مخالفت با **بنی‌صدر** و سازمان، عملیات ارعابی و شورشگرانه سازمان را با ناکامی مواجه ساخت. روز ۳۱ خرداد نیز بررسی طرح عدم کفایت رییس جمهور در مجلس ادامه یافت و در جلسه بعد از ظهر آن، اکثریت نمایندگان به عدم کفایت سیاسی **بنی‌صدر** رأی دادند. در این روز نیز نمایندگان طرفدار نهضت آزادی و رییس‌جمهور از شرکت در جلسه مجلس شورای اسلامی خودداری کردند. علاوه بر افرادی که جلسه ۳۰ خرداد را ترک کرده بودند، **عزت‌الله سحابی، گلزاده غفوری، اعظم طالقانی** و **حسین انصاری راد** نیز از شرکت در جلسه ۳۱ خرداد خودداری کردند.[۳]

همچنین ۱۰ تن از نمایندگان مجلس با صدور یک اطلاعیه مشترک دلایل خود را برای رأی دادن به عدم کفایت سیاسی **بنی‌صدر** اعلام کردند. در بین امضاکنندگان این نامه در کنار نام **محمدکاظم موسوی بجنوردی، محمد محمدی گرگانی** و **امید نجف‌آبادی**، نام **حسن یوسفی اشکوری** نیز به چشم می‌خورد.[۴] وی معمولاً در مجلس، مواضع همسو و هماهنگ با نمایندگان وابسته به نهضت آزادی اتخاذ می‌کرد و بعدها نیز از پیوستگان و هواداران جدی این جریان شد ولی در ماجرای عزل **بنی‌صدر**، برخلاف موضع مهندس **بازرگان** و همفکرانش اقدام نمود. در اطلاعیه جمع ۱۰ نفره مزبور، ضمن تأکید بر رهبری حضرت **امام** تلاش شده بود تا در مخالفت با رییس‌جمهور، ضمن انتقاد به جناح مقابل وی نوعی مرزبندی با سایر نیروهای پیرو خط امام و حزب جمهوری اسلامی، صورت پذیرد. این اطلاعیه، «انتقادهای اصولی و اساسی» وارد بر **بنی‌صدر** را، «مقابله وی با نظام و رهبری **امام**»، عمده ساختن

---

۱. روزنامه کیهان، ۶۰/۳/۳۱: ص ۱۴ و ۶۰/۴/۱: ص ۴.
۲. همان، ۶۰/۳/۳۱: ص ۱۴.
۳. همان، ۶۰/۴/۱: ص ۳.
۴. همان: ص ۲.

اختلاف با جناح مقابل و تبدیل شدن به «مرکز وحدت اکثر مخالفین نظام جمهوری اسلامی»، «غرور و خودمداری و کیش شخصیت» و «مخالفت با نهادهای انقلابی» برشمرده بود.[۱]

حجةالاسلام **محمد موسوی خوئینی‌ها** در آخرین جلسه رسیدگی به طرح عدم کفایت سیاسی رییس‌جمهور ضمن سخنان مشروحی در مخالفت با **بنی‌صدر** تأکید کرد:

... بحث از یک فرد نیست که اگر مسئله، یک فرد بود این همه جنجال نداشت. اینجا بحث از یک جریان است؛ جریان آمریکایی ضداسلامی... آقایان مخالفین، آیا این انصاف است که شما اختلاف خط آمریکایی ضداسلام را با خط اصیل انقلاب اسلامی یعنی خط امام، به نزاع بین دو جناح سیاسی داخلی تفسیر کنید؟... شما هنوز نشنیدید که امام گفتند که من بیش از یک سال صبر کردم ولی احساس خطر برای جمهوری اسلامی ایران کردم... آیا باز هم می‌گویید اختلاف بین دو جناح سیاسی است؟... بحث بر سر عدم کفایت رییس جمهوری است که در متن خط آمریکا خواسته و یا ناخواسته قرار گرفته است. خطی که از جبهه [ملی] آمریکایی شروع می‌شود و تا چپ‌های آمریکایی ختم می‌شود.[۲]

حجةالاسلام **هاشمی رفسنجانی** رییس مجلس نیز با اشاره به وقایع ۳۰ خرداد چنین گفت:

... خبر آشوب دیروز عصر [= ۳۰ خرداد] را که با پرچمداری منافقین خلق و پیکار و اقلیت فدایی و به اسم رییس جمهور در حال عزل انجام شد اطلاع دارند، آنچه که واقع شد در آستانه طرح عدم کفایت سیاسی رییس جمهور، خود بهترین گواه عینی عدم کفایت رییس جمهور است.[۳]

آیةالله **خامنه‌ای** نیز طی سخنان مشروحی ضمن تأکید بر اینکه رأی به عدم کفایت **بنی‌صدر** ناشی از یک اختلاف حزبی و سیاسی نیست و در واقع یک مسئولیت الهی در پاسخ به خواست مردم است، به تفصیل، دلایل و اسناد عدم کفایت سیاسی **بنی‌صدر** را تبیین و ارائه نمود.[۴]

پس از عزل **بنی‌صدر** از ریاست جمهوری طی پاسخ حضرت **امام** به نامه رییس مجلس شورای اسلامی و اتمام روال حقوقی و قانونی موضوع براساس قانون اساسی، امام **خمینی** در اول تیرماه ۱۳۶۰ در دیدار با اقشار مختلف مردم ضمن اشاره به وقایع ۳۰ خرداد و تجلیل از حضور ملت، در صحنه دفاع از

---

۱. همان.
۲. همان: ص ۳.
۳. همان: ص ۱۵.
۴. همان.

انقلاب، هواداران سازمان را به تفکر و توبه و جدایی از آشوبگران دعوت نمود:

... به این جوان‌های گول‌خورده‌ای که از چند نفر گرگ گول خورده‌اند، نصیحت می‌کنم... توجه داشته باشید این امری که دو روز پیش [= ۳۰ خرداد] اتفاق افتاد این را مطالعه کنید، ببینید چه بود؟... شما که بازی خوردید، و سران جنایتکار منافقین شما را بازی دادند و خودشان در پناهگاه‌ها نشستند و شما را به خیابان آوردند و آن غائله اسفناک را به دست شما به بار آوردند... اعلام قیام مسلحانه در مقابل کیست؟ اعلام قیام مسلحانه در مقابل ملتی است که قریب بیست سال و اخیراً دو سه سال، خون خودش را داده و دست آمریکا و بلوک او را، و شوروی و بلوک او را، از این کشور کوتاه کرده است... کراراً من [به بنی‌صدر] گفتم که بیا و از این گروهک‌های فاسد، از این منافقین، تبرّی کن، حیثیت خودت را از دست نده، برو در ملأعام و اینها را از خود بران. اینها تو را به تباهی می‌کشند... من خیر این گروه‌ها را می‌خواهم، اگر این گروهک‌ها دست بردارند و در مقابل اسلام و کشور اسلامی قیام نکنند و آنهایی که قیام کردند توجه کنند و برگردند به دامن اسلام... جوان‌ها و دخترها و پسرهای عزیز ما گول اینها را نخورند. از دامن اینها فرار کنند و به آغوش اسلام برگردند... آن آقا [= بنی‌صدر] که من کراراً به او گفتم که حسابت را از این منافقین جدا کن و اعلام کن به اینکه شماها [= منافقین] از اسلام نیستید و شماها به من ارتباط ندارید، نپذیرفت و دید آنچه دید و من امیدوارم که توبه کند... برای همه کس هر کار بکند، باز جای توبه هست، در توبه باز است، رحمت خدا واسع است.[1]

○ اولین «بریدن»ها و تردیدها

اکنون دیگر مشخص شده بود که شرایط عینی مورد ادّعای مرکزیت، نه‌تنها برای توده‌ها که حتی برای بسیاری از هواداران نیز فراهم نبوده است. هوادارانی که تا آن موقع، عمده کارشان فروش نشریه و پخش اعلامیه و حداکثر ایجاد درگیری‌های کوتاه با پاسداران بود، اکنون می‌بایست خود را با شرایط سختِ ایجاد شده منطبق می‌کردند. اینان، آمادگی انطباق با شرایط جدید را نداشتند. ادامه فعالیت به این نحو و در این «فاز»، مستلزم نوعی تازه از سازماندهی و تشکیلات بود که به مراتب دشوارتر از گذشته می‌بود. این در حالی بود که بسیج عمومی برای مقابله با سازمان، که اکنون «محارب» هم شناخته می‌شد، مهلت لازم را جهت تقویت سازماندهی جدید به سران سازمان نمی‌داد.

---

۱. همان، ۶۰/۴/۲: ص ۱۵.

بسیاری از هواداران «بُریدند». بسیاری از آنها، از ترس اینکه توسط آشنایان و حتی فامیل نزدیک خود به کمیته و سپاه معرفی و دستگیر بشوند، متواری شدند. امکانات سازمان، پی‌درپی و به صورت مداوم، توسط مردم شناسایی شده و لو می‌رفت. افراد سازمان، برای یافتن مخفی‌گاه مناسب در مضیقه بودند. وحشت از مردمی که به هواداران وعده داده شده بود «پشت سر شما اسلحه به دست خواهند گرفت»، بسیاری از آنها را منفعل کرده و در گیجی و سردرگمی فرو برده بود. ارتباطاها ـ اغلب ـ شناسایی و نامطمئن شده بودند و تشکیلات تا حدّ زیادی ضربه دیده بود.

هوادارانی که دستگیر شده بودند، هدف از راهپیمایی را «شروع براندازی نظام» قلمداد کردند و تعداد کثیری از آنان مرکزیت را به خاطر عدم شناخت دقیق جامعه به زیر سؤال بردند. شک و تردید از سطح هواداران دستگیرشده گذشت و بعدها در هواداران و اعضای خارج از کشور نیز رسوخ کرد. اینجا بود که **رجوی** مجبور شد در جمع‌بندی یکساله، انرژی زیادی برای توجیه ۳۰ خرداد صرف کند و شعار دهد که «۳۰ خرداد تردیدبردار نیست».[1] واقعیت، خود را پی‌درپی و بی‌رحمانه نشان می‌داد و **رجوی** نیز پیوسته به دنبال توجیه خطاها و «پیروزی خواندن شکست‌ها» بود.

به رغم بحث مفصل **موسی خیابانی** در تحلیل ۳۰ خرداد (ضمن سخنرانی خود پیرامون «تاریخچه ۳ سالهٔ سازمان»)[2] و تلاش **رجوی** در توجیه تئوریک مبانی آن،[3] در هیچ یک از منابع سازمان، مدرکی دالّ بر گفت‌وگوهای تئوریک مرکزیت برای شروع ۳۰ خرداد وجود ندارد. جملاتی از قبیل «پایان دادن به مشروعیت موضعی نظام» و «جوابی به بدمستی نظام»، مواردی از تلاش‌های آنان برای ساختن پوشش تئوریک برای ماجرا، «بعد» از وقوع آن محسوب می‌شدند.

از جمله نکاتی که روشن می‌کند حرکت روز سی‌ام خرداد به عنوان یک اقدام فرصت‌طلبانهٔ پراگماتیستی رخ نموده است، تعبیرات مکرر **رجوی** و **موسی خیابانی** از این واقعه تحت عنوان «تست» و «آزمایش» است.[4] وقتی **رجوی** خود می‌گوید:

... اگر تظاهرات سی خرداد، درست در همان روز (نه یک روز زودتر و نه یک روز دیرتر) به هر

---

۱. رجوی، جمع‌بندی یکساله...: ص ۱۱۰.
۲.نشریهٔ مجاهد، ش ۱۳۱: ص ۵؛ اظهارات موسی خیابانی.
۳. رجوی، جمع‌بندی یکساله...: صص ۱۱۰ ـ ۱۱۲.
۴. همان: صص ۷۲ و ۱۳۲. نشریهٔ مجاهد ـ پیشین: همان صفحه.

بهایی برگزار نمی‌شد، ما یک حلقهٔ مهم را در کلّ محاسبات‌مان با رژیم، در پایان مشروعیت موضعی ـ سیاسی این رژیم و در آغاز مبارزهٔ انقلابی مسلحانه، کم داشتیم.[1]

دیگر تردیدی باقی نمی‌ماند که آن روز بخصوص، «ساعت صفرِ» سازمان بوده است. آن هم با نیروهایی که معترف بودند: «در فضایی از کینه و تنفّر نسبت به رژیم [جمهوری اسلامی] قرار گرفته بودیم که دیگر مجال تفکّر نداشتیم» یا «سازمان به ما تحلیل نمی‌داد؛ بلکه چگونه متنفّر بودن را در مسیر عمل‌گرایی و عمل‌زدگی به ما تزریق می‌کرد».[2] متن زیر، که چکیده و خلاصهٔ نظریات یکی از اعضای سازمان ـ پس از دستگیری ـ است، نگاه نزدیکی از درون به حادثهٔ ۳۰ خرداد است:

تظاهرات ۳۰ خرداد ریشه در مواضع قبلی سازمان، در آن تاریخ دارد. بعد از انقلاب (شاید در فروردین ۵۸) بود که یک بار جابرزادهٔ انصاری تحلیل می‌کرد که تا ۳ ماه دیگر آیةالله خمینی حکم تکفیر ما را صادر [می‌کند] و ما مجبور به مبارزهٔ مسلحانه مثل دوران شاه خواهیم شد. مدتی گذشت. در تابستان ۱۳۵۸ دوباره او را دیدم؛ و گفت: «در پاییز ۱۳۵۸ قرار است رژیم با ما برخورد کند و مبارزهٔ ما شکل دیگری پیدا می‌کند.» ماه‌ها گذشت و خبری از برخورد نظام نشد؛ ولی سازمان در پروسهٔ کوتاه‌مدت، هرچند وقت یک بار، شکل سازماندهی را عوض می‌کرد و معتقد بود که «می‌بایست با نظام به توازن قوا برسیم تا بتوانیم ارادهٔ خود را بر او تحمیل کنیم».

همچنین سازمان (و خصوصاً رجوی) به اعضای مرکزیت چنین تحلیل می‌داد که رژیم ملّاها قادر بر سیستم‌سازی نبوده و قدرت حلّ مشکلات سیاسی ـ نظامی را نداشته و مردم را از دست می‌دهد و در روابط بین‌المللی محلّی از اعراب ندارد.

بعد از چند ماه از پیروزی انقلاب، [سران سازمان] اقدام به چینش نیرو در ارگان‌ها نمودند؛ در رادیو، تلویزیون، ارتش، سپاه، بیت امام، و وزارتخانه‌ها، افرادی که هوادار بودند، [در این ارگان‌ها وارد شدند و] طبق توصیهٔ سازمان، به صورت مخفی با بخش امنیت و یا اطّلاعات ویژه تماس داشتند.

از طرف دیگر، جمع‌آوری سلاح و تأسیس انبارهای جدید و نقل و انتقال سلاح‌ها و مهمّات (خصوصاً از بعد از تیر ۵۹، در شروع فاز سیاسی ـ نظامی) آغاز شد. قبلاً مرکزیت مترصّد فرصتی بود که به طور مشروع ارتش خلقی تشکیل دهد تا به توازن قوا با نظام دسترسی پیدا کند. قضیهٔ ۱۳ آبان و تسخیر لانهٔ جاسوسی، و بعداً مسئلهٔ احتمال حملهٔ آمریکا، این فرصت را

---

۱. رجوی، جمع‌بندی یکساله...: ص ۱۱۱.

۲. بشیر، رخدادهای سمخا...، ج ۱: ص ۳؛ نقل از پرونده شماره ۶ متهمان ۳۰ خرداد.

در فضای سیاسی آن موقع کشور برای سازمان مهیّا کرد که بخش «میلیشیا» را تشکیل دهد. از این موقع به بعد، سازمان امید به پیروزی داشت.
مکرّراً احتمال برخورد نظامی با جمهوری اسلامی را به ما گوشزد می‌کردند و ما به نیروهای تحت امر، مرتباً آماده باش می‌دادیم. شناسایی مراکز کمیته و سپاه و ارگان‌های انقلابی نظام شروع شده بود. و مستمرّاً اخباری از درون نظام به گوش ما می‌رسید که حاکی از وجود «نفوذی»ها در درون نظام است. سازمان، به امید اطلاعاتِ آنها، طرح‌ریزی می‌کرد.
در مخاصمات سیاسی سازمان دنبال وجه مشروع مبارزهٔ قطعی می‌گشت. [با] پذیرش بنی‌صدر برای ائتلاف مخفی با سازمان، لیبرالیسم ـ که وجه قابل توجه حاکمیت بود و تعداد زیادی از مناصب و پست‌ها را اشغال کرده بود ـ به خدمت سازمان درآمد.
بعد از [ماجرای] ۱۴ اسفند، که بعضی گروه‌ها مانند «جنبش مسلمانان مبارز» از سازمان بُریدند، قسم دیگری به سمت سازمان آمدند: مثل «اتحادیهٔ کمونیست‌ها»، «حزب رنجبران»، و تا حدّی «پیکار» و «حزب دموکرات»، و جناح‌هایی از «جبههٔ ملی».[1]

از اوایل سال ۱۳۶۰، برنامه‌ریزی‌ها، آشکارا به سمت براندازی کامل می‌رفت. در کتابی که جمعی از جداشدگان سازمان در سوئد منتشر ساخته‌اند، در مورد تصمیم **رجوی** به شروع مرحله جنگ مسلحانه پس از بازگشت از سفر مخفیانه به فرانسه در اواخر سال ۵۹، چنین آمده است:

... مسعود پس از بازگشت از فرانسه، در ابتدای سال ۶۰ با دستپاچگی هر چه تمامتر فاز نظامی را طراحی و پیشنهاد کرد: حتی مسعود با مقاومت‌های اعضای مرکزیت به سختی مقابله نمود. به عبارت دیگر [زمان آغاز] این فاز نظامی را به آنان تحمیل کرد.[2]

سازمان فضای سیاسی اردیبهشت و خرداد را چنان غلیظ و خشن کرده بود که هیچ‌یک از هواداران جز به تغییر حاکمیت فکر نمی‌کرد. پی‌درپی به آنان تحلیل می‌رسید که «رژیم رفتنی است و از عهدهٔ [حل] مشکلات برنمی‌آید» و...

پس از طرح و تصویب عدم کفایت سیاسی **بنی‌صدر**، سازمان می‌پنداشت می‌تواند بر موج سیاسی به‌وجود آمده سوار شود؛ همه‌چیز هم، از نظر رهبری سازمان، آماده و مهیّا بود؛ نفوذی‌ها رشد کرده بودند و اطلاعات تشکیلات هم ـ به زعم خودش ـ کامل شده بود، سازماندهی درونی هم آماده بود. سازمان، در ضمن، می‌پنداشت که به دلیل اشتغال نیروهای مسلح نظام در جبهه‌ها، هیچ قدرت قابل محاسبه‌ای را

---

۱. همان: ص ۳.
۲. چه باید کرد: ص ۴۵.

رودرروی خود نخواهد داشت؛ بنابراین این تشکیلات بریده از مردم، که «مردم» را با وهم و پندار محض می‌نگریست، برآن شد که ضربهٔ اول را وارد سازد.

تصور سران سازمان این بود که نظام جمهوری اسلامی قادر نیست خود را جمع و جور کند و ضربهٔ اول را پاسخ گوید؛ چراکه در تحلیل سازمان: افکار عمومی آمادهٔ قیام علیه نظام بود و از بعد نظامی هم نظام در اوج استیصال بود. عراق مرتب حمله می‌کرد و شهرها و مناطق متعددی هم در اشغال عراق بود. از نظر تشکیلاتی و سازماندهی نیز نظام ـ نه کمّاً و نه کیفاً ـ توان و آمادگی سازمان دادن به طرفدارانش را نداشت. از بُعد اجتماعی هم مردم کاملاً از نظام جدا شده و تحت‌تأثیر تبلیغات ششماههٔ قبل از ۳۰ خرداد، آمادهٔ تغییر حاکمیت شده بودند. از بُعد سیاسی و دیپلماتیک نیز کشورهای منطقه، آماده بودند به یک جایگزین که با آنها همگرایی بهتر و سنخیت بیشتر داشته باشد، تن دهند و آمریکا و اروپا هم نظر مساعد در این خصوص نشان داده بودند. از بُعد اقتصادی نیز نظام در بدترین وضعیت و شرایط به‌سر می‌برد و درگیر محاصرهٔ اقتصادی، عدم فروش نفت، و هزینه‌های جنگ بود. مجموعهٔ اینها نظام را در دیدگاه سازمان، بی‌آینده و در حال فروپاشی نشان می‌داد.[1]

○ تفاوت ادعاهای خیابانی و رجوی

مدتی بعد **خیابانی** در تحلیل خویش از حادثهٔ ۳۰ خرداد، به چند نکته اشاره کرد:

> **... اما در رابطه با سازمان هدف ارتجاع برای سرکوب نهایی مجاهدین از نقاط دیگر نیز روشن بود و از آن جمله اطلاعیه ده ماده‌ای دادستانی ارتجاع بود... این اطلاعیه در جوهر خود چیزی نبود جز دعوت گروه‌های سیاسی و سازمان‌های انقلابی به تسلیم در برابر ارتجاع و یا آمادهٔ تصفیه و سرکوب شدن...»**[2]

ماهیت اطلاعیهٔ دادستانی این بود که گروه‌ها تحت قانونمندی به تظاهرات و میتینگ دست زده و از اغتشاش پرهیز نمایند و از نگهداری سلاح خودداری کنند. اطلاعیه دادستانی، با معیارهای اعلام شده و ظاهرِ سازمان نیز نمی‌توانست مؤید واکنش منفی سازمان باشد. **خیابانی** با ذکر اینکه «ما نفوذی‌هایی

---

۱. متخذ از تحلیل‌های درونی مرکزیت، نقل شده توسط برخی اعضای دستگیر شده که متن اصلی اظهارات آنها در آرشیو دانشکده امام باقر(ع) موجود است.
۲. نشریهٔ مجاهد، ش ۱۳۱: ص ۵.

در درون نظام داشتیم»، ادعا می‌کرد که طرحی در پشت پرده برای حذف مجاهدین در حال شکل‌گیری بود که به عللی بعد از ۱۴ اسفند متوقف ماند و بعدها دوباره پیگیری شد. از این رو سیستم تصمیم گرفت اول رییس‌جمهور را حذف کند و بعد آن طرح را به اجرا درآورد. ذکر نکردن جزئیات و حتی کلیات این ادعا، هیچ توجیهی جز «دروغین» بودن اساس آن ندارد. سازمان به کرّات نشان داده که کوچکترین خبر و حادثهٔ درونی نظام را در بوق و کرنا و نشریه و رادیوی خود اعلام می‌کند؛ ولی در این خصوص، تاکنون هیچ مطلب و «فاکت» مستند ارائه نداده است. ساده‌ترین فرض این است که **خیابانی** ذهنیات خود را به شکل توطئه، ترسیم و توّهم نموده است. وی همچنین گفته است:

از بعد از ۲۵ خرداد که جبهه ملی قصد تظاهرات داشت و با توپ و تشر رژیم عقب نشست...، هر روز افراد ما را بیشتر و بیشتر می‌گرفتند و اذیت می‌کردند و رژیم کاملاً نشنه و سرمست شده بود. می‌بایست جوابی مناسب به رژیم داده می‌شد تا نشئه بدمستی را از سر او به‌در کند. در همین حال [سازمان] می‌بایست آخرین اتمام حجت را در قبال ارتجاع به عمل آورد. برای این کار نه به تظاهرات پراکنده بلکه به یک حرکت فشرده و متراکم، به یک راهپیمایی عظیم، نیاز بود... بنابراین سازمان با تمام قوا برای یک آزمایش بزرگ دیگر دست بکار شد...

... اما آیا اینکه حتی در صورت موفق بودن این آزمایش و اتمام حجت، احتمال می‌رفت که ارتجاع اندکی به خود آمده و دست از توطئه‌های ضدانقلابی دست بردارد، طبعاً چنین چیزی بعید می‌نمود...[1]

بنابراین سازمان می‌دانست از راهپیمایی چیزی عایدش نمی‌شود و احتمال عقب‌نشینی نظام نزدیک به صفر است؛ اما برای «آزمایش و اتمام حجت» دست به این کار زد. در واقع، بـه اعـتراف **خـیابانی**، سازمان دست به کاری زده بود که می‌دانست نتیجه‌اش صفر است. از سوی دیگر **رجوی** در جمع‌بندی یکساله به نکاتی اشاره می‌کند که دال بر سیستماتیک بودن حرکت سازمان مبتنی بر براندازی است.

... حتی یک سال قبل از ورود (امام) خمینی به ایران از روی اطلاعیه‌هایی که می‌داد، تفکر و ماهیتش را به‌طور مکتوب تحلیل نموده و بر خصائص ارتجاعی او انگشت گذاشته بودیم. در این تحلیل که بعداً خبرش در زندان به گوش رفسنجانی هم رسیده آشکارا گفته بودیم که اگر (امام) خمینی بیاید هیچ مسئله‌ای را از جامعه، نخواهد توانست حل نماید و باز انقلاب دیگری لازم خواهد بود.[2]

---

۱. همان: صص ۵ و ۲۴.

۲. رجوی، جمع‌بندی یکساله...: صص ۱۵ و ۱۸.

این سخنان را اگر با اطلاعیه‌های سازمان، مثل اطلاعیه ۱۳ اسفند ۵۷، و نیز با تمام هشدارهای سران سازمان که در طی سخنرانی‌های سال‌های ۵۸ـ۵۹ که بر روی جنگ داخلی انگشت گذاشته و یا مخالفان خود را از روز موعود و روز نهایی و ... ترسانده و آنان را از مخالفت با سازمان برحذر می‌داشتند، کنار هم بگذاریم و اگر گفتهٔ **رجوی** در مصاحبه با خبرنگار روزنامهٔ «استودنت» که جنبش مجاهدین را در سه مرحله عنوان نموده[1] در کنار سخن بالا بگذاریم، نتیجه این است که سازمان بر اساس یک حادثه یا چند اتفاق در اردیبهشت و خرداد ۶۰ اقدام به این کار نکرده، بلکه تمامی بدنه و ماشین سازمان تحت یک استراتژی براندازی معین و معلوم، از فردای بعد از انقلاب با تز شورشگری اجتماعی شروع به آلوده و غلیظ نمودن فضای سیاسی ایران کرده است. ۳۰ خرداد معلول استراتژی براندازی مرحله‌ای سازمان بوده نه یک عکس‌العمل سازمانی در مقابل اقدامات مخالفین آن. **رجوی** باز می‌گوید:

... در روز ۳۰ خرداد ۶۰ نیز، فقط از نظر نظامی، به دلایلی که حتی در مورد روزهای بعدش گفتیم، قیام و سرنگونی ضربه‌ای رژیم امکان‌پذیر نبود بلکه ما حقاً به یک اتمام حجت تاریخی به نقطهٔ پایانی و نقطه آغاز احتیاج داشتیم.[2]

رجوی و **خیابانی** در چند مورد از حوادث ۳۰ خرداد از دو واژه «تست» و «آزمایش» نیز استفاده کرده‌اند. **رجوی** در همان جمع‌بندی اشاره می‌کند:

... تا وقتی که هنوز «آزمایش» مبارزهٔ مسلحانه با رژیم شروع نشده بود بسیاری گروه‌ها و احزاب و سازمان‌ها مدعی انقلابی‌گری بودند.[3]

خیابانی دربارهٔ ۳۰ خرداد با تأکید بر کلمهٔ آزمایش می‌گوید:

... اما آیا اینکه حتی در صورت موفق بودن این «آزمایش» و اتمام حجت احتمال می‌رفت که ارتجاع اندکی به خود آمده...[4]

رجوی بار دیگر از تظاهرات مسلحانه به عنوان «آزمایش» و استفاده از الگوی ۲۲ بهمن ۵۷ یاد می‌کند:

... اما با این همه، علیرغم اینکه از ۳۰ خرداد به بعد برای ما روشن بود که آن الگوی سقوط شاه،

---

۱. نشریهٔ مجاهد، ش ۱۴۱: صص ۱ و ۴.
۲. رجوی، جمع‌بندی یکساله...: صص ۷۷ ـ ۷۸.
۳. همان: ص ۱۱۳.
۴. نشریهٔ مجاهد، ش ۱۳۱: ص ۵.

لااقل در این مقطع دیگر قابل تکرار نیست،... اما باز هم تست کردیم، آزمایش کردیم...[۱]

با توجه به اسناد و شواهد بعدی می‌توان چنین نتیجه‌گیری کرد که: ۳۰ خرداد مقدمه عملیات تروریستی انفجار دفتر حزب و نخست‌وزیری و اقداماتی شبیه آن بوده است. به عبارت دیگر، یک عملیات تکمیلی بوده در کنار خط اصلی که براندازی ضربه‌ای بود و طی آن می‌بایست مسئولان ارشد نظام کشته می‌شدند.

طبق تحلیل **خیابانی** ادعا شده که ۳۰ خرداد یک زورآزمایی و عکس‌العملی از فشارها بوده است، ولی مطابق تحلیل **رجوی**، ۳۰ خرداد یک حادثه طبیعی در روند تکامل جنبش نوین به رهبری سازمان برای براندازی حاکمیت و یک حلقه در زنجیرهٔ حوادث سیاسی و فاز نظامی بود.

مطابق تحلیلی که از خانهٔ مرکزی **محمد ضابطی** به دست آمد، سازمان به طور برنامه‌ریزی شده ۳۰ خرداد را دریچه عبور به سمت تروریسم قرار داد:

> **... سازمان تحلیل می‌کرد که رژیم به جناح لیبرال برای بقاء خویش و ادامهٔ جنگ نیازمند بوده و در صورت حذف این جناح، اینکه رژیم با امپریالیسم سازش نموده باشد قطعی است و رژیم ضدخلقی شده است... و بر این اساس نمایش ۳۰ خرداد دریچهٔ ورود به فاز نظامی و استراتژی سرنگونی بر اساس خط ضربه‌ای تشخیص داده شد و برنامه انفجار حزب و سپس قتل‌عام رهبران نظام انجام گردیده.**[۲]

هرچند این تحلیل سازمان سعی داشت تصمیم هولناک خود را ضدامپریالیستی بنمایاند، اما در ذات خویش از وثوق و ادلهٔ کافی برخوردار نبود. زیرا همان زمان نیز مواضع ایران و سیاست منطقه‌ای آمریکا در اوج تضاد و تخاصم با یکدیگر بودند و در حقیقت، مقابله با نظام به مفهوم سازش با امپریالیسم و خدمت به منافع و اهداف آمریکا بود. سازمان از فردای بعد از انقلاب، بنیادهای ایدئولوژیک خود را بر اساس عطش کسب قدرت دگرگون ساخت. به نحوی که آتش لوله تفنگ و کمیت هواداران، آن را به سوی قبول مطلق «ایدئولوژی قدرت» (با هر وسیله و به هر ترفندی) سوق داد. و در نهایت برای رسیدن به قدرت، با قربانی کردن صدها انسان بی‌گناه، شورش خونین مسلحانه را بر جامعه و نظام تحمیل نمود.

---

۱. رجوی، جمع‌بندی یکساله...: ص ۷۰.

۲. اظهارات یکی از کارشناسان سیاسی در گفت و گو با پژوهشگران کتاب حاضر.

کیهان — اخبار کشور

صفحه ۱۴
یکشنبه ۳۱ خرداد ماه ۱۳۶۰
۱۸ شعبان ۱۴۰۱ ــ شماره ۱۱۳۱۳

هجوم مسلحانه «مجاهدین خلق» به مردم، با خشم انقلابی توده‌های مسلمان مواجه شد

کیهان یادآوری می‌کند: ژنرال هیگ، وزیر خارجه آمریکا اعلام کرده بود: آمریکا در جنگ داخلی احتمالی در ایران به گروه های مسلح کمک تسلیحاتی خواهد کرد

هواداران بختیار در لندن ممنوعیت تظاهرات در ایران را محکوم کردند

اطلاعیه سیاسی ــ نظامی مجاهدین

اطلاعیه سیاسی ــ نظامی شماره ۲۵ مجاهدین خلق ایران

شهادت مسئول امور شهرستانهای بنیاد شهید

۳۰ خرداد

فصل دوم:

کشتار وگریز

□ انفجار ششم تیر

آغاز علنی مرحله نظامی سازمان، پیامدهای فوری مختلفی به همراه داشت:

تنفر عمیق مردم از این حرکت و توقع آنها از دولت در سرکوب قاطع منافقین، برخورد محکم و تردیدناپذیر مقامات قضایی، کمیته و سپاه که متناسب با افکار عمومی عمل کردند، چنان ضربه‌ای به سازمان زد که به هیچ عنوان تصورش را نمی‌کرد.[1]

درگیری‌های پراکنده مسلحانه و اقدام به بمب‌گذاری و آمادگی برای ترورهای گسترده توسط سازمان از فردای سی‌ام خرداد آغاز شد. «روز دوم تیرماه یک بمب در سالن راه‌آهن قم در لحظه پیاده و سوار شدن مسافرین منفجر گردید و ۷ شهید و بیش از ۵۰ زخمی به جای گذاشت. روز سوم تیر با هوشیاری مردم یک بمب قوی در جنب یک هنرستان دخترانه در تهران کشف و خنثی می‌شود.»[2]

روز جمعه پنجم تیر انتخابات میاندوره‌ای مجلس شورای اسلامی در ۱۹ شهر کشور برگزار شد و حضور گسترده مردم در نمازهای جمعه در آن روز با تظاهرات و شعارهای گروه‌های مختلف مردم در مخالفت با **بنی‌صدر** و سازمان همراه بود. آیةالله **خامنه‌ای** امام جمعه تهران در سخنان خود ضمن ارائه تحلیلی از عملکرد سازمان خطاب به سران سازمان گفت:

---

۱. تروریسم ضدمردمی: ص ۴۰.

۲. منافقین خلق...: ص ۸۷.

من سوابق و ضعف‌های آنها را می‌دانم و خود آنها می‌دانند که ما به خوبی آنها را می‌شناسیم. من می‌گویم که خودتان را در تاریخ رسوا کردید و حرف‌های [قبلی] خود را تخطئه نمودید... شما ای مجاهدین خلق مقابله خود را با دولت و حکومت اسلامی به حساب مقابله با ارتجاع می‌گذارید. ارتجاع با منطق اسلام یا منطق کمونیسم؟ ارتجاع در منطق اسلام یعنی ارتداد و شماها هستید که مرتجعید.[1]

وی همچنین در سخنان خود جوانان و نوجوانان هوادار سازمان را به تفکر و توجه به واقعیات و پذیرش نصایح خیرخواهان فراخواند و آنان را از دنباله‌روی بدفرجام سران سازمان تحذیر نمود.

بعدها، **سودابه سدیفی**، مشاور **بنی‌صدر**، پس از دستگیری اعتراف کرد که پس از عزل قانونی رییس‌جمهور و پنهان شدن او، **بنی‌صدر** به **رجوی** پیام داد که «باید شروع به زدن رأس‌های آنها [= حاکمیت نظام جمهوری اسلامی] نمود، چاره دیگری نیست.»[2]

حسین نواب صفوی یکی از رابطهای اصلی **بنی‌صدر** و سازمان نیز بعد از بازداشت، به رغم اینکه تأکید داشت که بنی‌صدر برای مقابله با نظام بر «بسیج مردم» تکیه می‌کرد، با تردید تصریح کرد که این نکته هم مطرح شد که «اگر نتوانیم مردم را بسیج کنیم، باید اینها را فلج کرد، یک چیزی در همین حدود، شاید گفت باید سران را از بین برد.»[3]

رجوی بعد از اختلاف با **بنی‌صدر** دیدگاه‌های او را در مورد ترورهای سال ۶۰ چنین تبیین می‌نماید:

«آقای بنی‌صدر به خوبی به یاد دارند که در آن اوایل... رفسنجانی را در شمار «خمسه خبیثه» واجب‌القتل دانسته و به تأکید خواستار آن بودند که در ردیف بهشتی ملعون ـ که هر دو نفر به اضافه سه نفر دیگر دستشان تا مرفق به خون و جنایت آلوده بود ـ مهدورالدم و شایسته مجازات شناخته شود.»[4]

رجوی در بیانی دیگر با تحقیر دیدگاه **بنی‌صدر** می‌نویسد:

... آنچه بنی‌صدر از مبارزه مسلحانه مجاهدین انتظار داشت، اساساً چیزی جز دفع شرّ تعدادی

---

۱. روزنامه کیهان، ۶۰/۴/۶: ص ۱۵.

۲. غائله چهاردهم اسفند...: ص ۷۳۰.

۳. همان: ص ۷۳۵.

۴. نشریهٔ مجاهد، ش ۲۲۳: ص ۷. منظور بنی‌صدر و سازمان، به غیر از شهید بهشتی و حجةالاسلام رفسنجانی با توجه به سایر قرائن و شواهد به احتمال بسیار زیاد آیت‌الله خامنه‌ای، شهید باهنر و شهید رجایی بوده‌اند که اقدام به ترور آنان با هماهنگی و موافقت هر دو صورت پذیرفته که در مورد آیت‌الله خامنه‌ای نافرجام ماند و در مورد آقای هاشمی به مرحله عمل نرسید.

از مهره‌های بالای رژیم نبود...[۱]

رییس‌جمهور معزول که خود به دستاویزی برای شورش مسلحانه سازمان تبدیل شده بود، با تأکید یا در واقع اعلام موافقت خود با آغاز ترور مسئولان بلندپایه نظام جمهوری اسلامی، تسریع در اقدام برنامه‌ریزی شده قبلی سازمان را خواستار شده بود. روز ششم تیرماه با انفجار بمب کار گذاشته شده در ضبط صوت بزرگی که روی تریبون سخنرانی آیةالله **خامنه‌ای** در مسجد اباذر تهران قرار داده شده بود، پروژه حذف رهبران اصلی جریان پیرو خط امام توسط سازمان کلید خورد. خوشبختانه امام جمعه محبوب تهران و نماینده امام در شورایعالی دفاع از این سوءقصد که می‌توانست به فاجعه‌ای بزرگ منجر شود، بر اثر کامل عمل نکردن بمب، جان سالم به در برد ولی جراحات شدیدی بر ایشان وارد گشت. براساس خبر منتشره در همان زمان، آیةالله **خامنه‌ای** «از نقطه بالای کتف راست و بالای ران سمت راست» مجروح شد و «استخوان ترقوه» او شکست و چند رگ و عصب دست راست وی نیز قطع شده بود.[۲]

مسجد اباذر تهران در یکی از جنوبی‌ترین مناطق واقع شده بود و آیةالله **خامنه‌ای** مدتی بود که در آنجا ـ پس از نماز ظهر و عصر ـ برنامه هفتگی سخنرانی و پرسش و پاسخ برگزار می‌کرد. هم‌زمان با انفجار بمب مزبور، بمبی نیز در میدان انقلاب تهران منفجر شد و یک بمب هم در تقاطع خیابان ولی‌عصر(عج) و طالقانی پیش از انفجار کشف و خنثی گردید.[۳]

روزنامه کیهان به مدیریت حجةالاسلام سید**محمد خاتمی** در سرمقاله خود با عنوان «توده‌های مردم از ماجرای ترور خامنه‌ای می‌گویند» چنین نوشت:

دیروز بخش وسیعی از مردم در مقابل بیمارستان جمع شده بودند... دست به دعا برداشته بودند و با چشم‌های اشک آلود از خدای خود می‌خواستند که امام جمعه تهران زنده بماند و توطئه آمریکا نقش برآب گردد... از هر کس و هر دسته‌ای که سؤال می‌کردیم، مردم بلافاصله پاسخ می‌دادند که این کار، کار جنبشی‌ها [=سازمان] است... عمو حسین گفت مگر در نماز جمعه این هفته شرکت نکردید؟ در آنجا آقای خامنه‌ای به سران مجاهدین گفت شماها را خوب می‌شناسیم، شماها کار آمریکا را آسان کردید... اما معلوم بود که جنبشی‌ها نمی‌توانستند کیفر آقای خامنه‌ای را فی‌المجلس ادا کنند! لذا «به زودی و به طور مضاعف» یعنی در همین دیروز به

---

۱. نشریهٔ مجاهد، ش ۱۲۴: ص ۶.
۲. روزنامه کیهان، ۶۰/۴/۷: ص ۳.
۳. همان: صص ۱۵ و ۲.

مسجد اباذر رفتند و در ضبط صوت مواد منفجره گذاشتند.[۱]

حضرت امام **خمینی** (ره) طی پیامی خطاب به آیةالله **خامنه‌ای**، ترور شخصیت‌های انقلاب را موجب افزایش قدرت مقاومت در صفوف فشرده ملت توصیف کرده ضمن اشاره تلویحی ولی روشن به مسئولیت منافقین در این اقدام، در مورد ابعاد و آثار آن چنین نگاشت:

اکنون دشمنان انقلاب به سوءقصد به شما که از سلاله رسول اکرم(ص) و خاندان حسین بن علی(ع) هستید و جرمی جز خدمت به اسلام و کشور اسلامی ندارید و سربازی فداکار در جبهه جنگ و معلمی آموزنده در محراب و خطیبی توانا در جمعه و جماعات و راهنمایی دلسوز در صحنه انقلاب می‌باشید، آن قدر از بینش سیاسی بی‌نصیبند که بی‌درنگ پس از سخنان شما در مجلس و [نماز] جمعه و پیشگاه ملت به این جنایت دست زدند و به کسی سوءقصد کردند که آوای دعوت او به صلاح و سداد در گوش مسلمین جهان طنین‌انداز است... آیا با این اعمال وحشیانه و جرایم ناشیانه وقت آن نرسیده است که جوانان عزیز فریب خورده از دام خیانت اینان رها شوند، و پدران و مادران، جوانان عزیز خود را فدای امیال جنایتکاران نکنند و آنان را از شرکت در جنایات آنان برحذر دارند؟.[۲]

آیةالله **بهشتی**؛ رییس دیوانعالی کشور، **محمدعلی رجایی**؛ نخست وزیر ، مجلس شورای اسلامی و سایر نهادهای انقلابی و آقای **منتظری** در پیام‌های جداگانه‌ای ضمن محکوم کردن سوءقصد به آیةالله **خامنه‌ای** منافقین را به تلویح یا تصریح مسئول این اقدام بر شمردند.[۳]

اما سازمان رسماً مسئولیت سوءقصد به آیةالله **خامنه‌ای** را برعهده نگرفت و حتی بر قسمتی از بدنه داخلی ضبط صوت انفجاری با ماژیک نوشته شده بود: «**هدیه گروه فرقان**»،[۴] و جزوه‌ای نیز با امضای این گروه درباره این سوءقصد انتشار یافت.[۵] در حالی که مؤسس و اعضای اصلی این گروه در سال ۵۸ و ۵۹ شناسایی و دستگیر شده بودند[۶] و هیچ تشکیلاتی از این گروه در سال ۱۳۶۰ در داخل کشور وجود

---

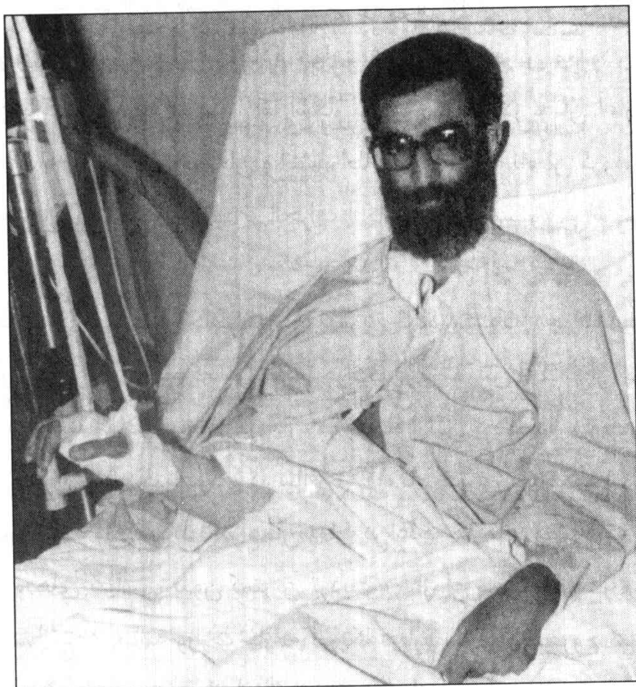
۱. همان: صص ۱ و ۲، سرمقاله.
۲. همان، ۶۰/۴/۸: ص ۱۵.
۳. همان، ۶۰/۴/۷: ص ۳. حجةالاسلام هاشمی رفسنجانی رییس مجلس شورای اسلامی، روز ۶ تیر در زرند کرمان به سر می‌برد که بلافاصله پس از شنیدن خبر به تهران عزیمت کرد و مستقیماً به بیمارستان قلب برای عیادت آیةالله خامنه‌ای رفت. هاشمی رفسنجانی، عبور از بحران: صص ۱۷۶ ـ ۱۷۸.
۴. روزنامه کیهان، ۶۰/۴/۷: ص ۳.
۵. جعفریان، جریان‌ها و سازمان‌های مذهبی...: ص ۹۲۷.
۶. همان: ص ۵۶۹.

نداشت که قادر به انجام یک اقدام مسلحانه باشد. در برخی از اعلامیه‌ها و جزوات قبلی این گروه از بنیانگذاران و ایدئولوژی سازمان تجلیل و اعلام حمایت شده بود،[۱] و قرائن معدودی هم در مورد ارتباط تشکیلاتی سازمان با فرقان وجود داشت،[۲] امّا آشکار بود که سازمان در همان آغاز عملیات تروریستی خود ـ در تیرماه ۶۰ ـ با طرح نام گروه فرقان و انتشار اطلاعیه جعلی به نام آن گروه، کوشید تا، هم چهره تروریستی خود را پنهان کند و هم علاوه بر انحراف افکار عمومی، مسئولان امنیتی و انتظامی را نیز گمراه نماید.[۳]

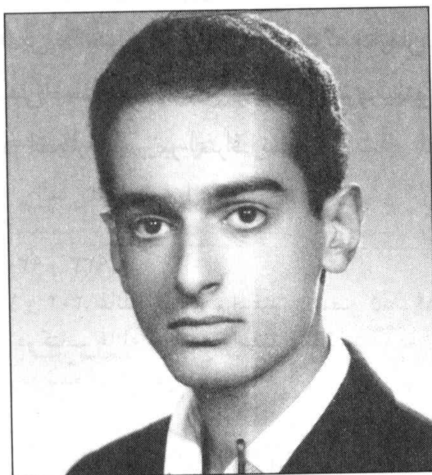
معاون وقت دادستان انقلاب در خاطرات خود تصریح کرده است که «**جواد قدیری** یکی از طراحان انفجار مسجد اباذر بود.»[۴] وی که نام کاملش **محمدجواد قدیری مدرس** است و از اعضای قدیمی و مهم سازمان و نفوذی در کمیته انقلاب مستقر در اداره دوم ستاد ارتش بود، بعداز سوءقصد نافرجام به آیة‌الله **خامنه‌ای** متواری شد و از کشور گریخت. و در سال ۱۳۶۴، نام قدیری در لیست شورای مرکزی سازمان به عنوان «عضو مرکزیت» درج گردید.[۵] در همان زمان در اغلب خبرهای مطبوعات و واکنش‌های اقشار مختلف مردم و گروه‌های سیاسی، بدون کمترین تردیدی، سازمان مسئول انفجار مسجد اباذر معرفی و شناخته می‌شد. بعدها نیز در بیانیه وزارت خارجه آمریکا درباره سازمان، مجروح شدن آیـةالله **خامنه‌ای** یکی از مجموعه اقدامات تروریستی سازمان خوانده شد.[۶] سازمان نیز در نفی این واقعیت مجدداً اعلام نمود که سوءقصد به آیةالله **خامنه‌ای** «قبل از شروع مبارزه مسلحانه مجاهدین» توسط گروه فرقان انجام شده «که هیچ ربطی به مجاهدین نداشت.»[۷] کاملاً آشکار است که سازمان بنا به دلایل سیاسی، حقوقی و تبلیغاتی، به رغم پذیرش رسمی مسئولیت بسیاری از اقدامات تروریستی بعدی خود، همچنان مایل و قادر نیست که به نقش خود در انفجار ششم تیر اعتراف نماید.

---

۱. همان: صص ۵۷۶ و ۵۷۷ و ۹۳۰ و ۹۳۳.
۲. قدیریان، خاطرات: صص ۱۹۸ و ۲۰۴. غائله چهاردهم اسفند...: صص ۸۵ ـ ۸۶.
۳. این ترفند آنچنان مؤثر بود که در کتاب غائله چهاردهم اسفند (تنظیم شده در سال ۱۳۶۱)، اقدام مزبور در زمره فعالیت‌های گروه فرقان برشمرده شده است، ص ۱۰۰.
۴. قدیریان، خاطرات: ص ۱۷۹.
۵. نشریهٔ مجاهد، ش ۲۵۲: ص ۴۷.
۶. بال شکسته: ص ۱۵.
۷. دموکراسی خیانت شده: ص ۱۳۳.



آیةالله خامنه‌ای پس از ترور



محمدجواد قدیری کفرایی (عامل ترور)

□ فاجعهٔ هفتم تیر

محمدجواد قدیری عضو کادر مرکزی سازمان و از طراحان اصلی انفجار مسجد اباذر، «در روز چهارم تیر [۱۳۶۰] به دوستان خود با اطمینان خبر می‌دهد که روز هفتم تیر، کار یکسره خواهد شد.»[۱] وی روز ششم تیر نیز قبل از فرار از کشور «به بعضی از متهمین [عضو سازمان] که مجدداً دستگیر شده‌اند گفته بود که فردا یعنی روز ۶۰/۴/۷ کار نظام اسلامی تمام است.»[۲]

حجةالاسلام **هاشمی رفسنجانی** در خاطرات خود درباره نحوه اطلاع از انفجار حزب جمهوری اسلامی در ۷ تیر چنین نوشته است:

یکشنبه ۷ تیر [۱۳۶۰] ـ ۲۵ شعبان ـ ۲۸ ژوئن

... بعدازظهر در جلسهٔ شورای مرکزی حزب [جمهوری اسلامی] شرکت کردم. بحث‌های مهمّی در دستور بود. از بیمارستان قلب خواسته بودند، برای مشورت راجع به مسائل مربوط به معالجهٔ آقای خامنه‌ای، کسی از مسئولان به آنجا برود. پس از جلسهٔ شورا، برای بررسی وضع آقای خامنه‌ای، اول شب به عیادت آقای خامنه‌ای رفتم؛ حال‌شان بهتر بود. در وضع محافظت و سایر مسائل بحث شد.

شب با احمدآقا خمینی در منزل قرار داشتم؛ به منزل آمدم. آقای موسوی خوئینی‌ها هم آمد. دربارهٔ [انتخابات] ریاست جمهوری بحث کردیم.

از دفتر امام، آقای صانعی تلفن کرد و خبر داد که در دفتر حزب جمهوری اسلامی بمبی منفجر شده و عده‌ای شهید شده‌اند. وحشت کردیم؛ جلسهٔ مشترک نمایندگان و مسئولان اجرایی حزب بود.

در تلفن‌های بعدی اطلاع رسید که بمب در همان سالن، در حال سخنرانی آقای بهشتی، منفجر شده ـ در حالی که نزدیک به یکصد نفر از افراد مؤثر مملکت حضور داشته‌اند؛ و ساختمان ویران شده و همگی زیر آوار رفته‌اند و مشغول بیرون آوردن شهدا و مجروحان هستند.

با تلفن‌ها خبرها در همهٔ شهر منتشر شد. تا ساعت دو بعداز نصف شب بیدار ماندم و مرتّب خبر می‌گرفتم. خبرها وحشتناک بود و حاکی از شهادت ده‌ها نفر و بالاخره خبر شهادت آقای دکتر بهشتی کمرم را شکست...

دوشنبه ۸ تیر ـ ۲۶ شعبان ـ ۲۹ ژوئن ... خبری دادند که حادثهٔ انفجار بمب می‌تواند به دست

---

۱. قدیریان، خاطرات: ص ۱۷۹.

۲. همان: پانوشت.

یکی از عوامل ضدّانقلاب که در حزب نفوذ کرده، انجام شده باشد. او فعلاً متواری است. ده دقیقه قبل از انفجار، به بهانه‌ای، از دفتر حزب به‌طور مرموز بیرون رفته است... مهندس موسوی آمد و جریان مفقود شدن «کلاهی» و احتمال عامل انفجار بودنش را مطرح کرد؛ به عنوان بستنی خریدن، قبل از انفجار، فرار کرده است...

یکشنبه ۱۴ تیر ـ ۳ رمضان ـ ۵ جولای

اوّل صبح آقای محسن رضایی به منزل آمد و گزارشی از وضع مبارزه با گروهک‌ها داد. معلوم شد که عامل انفجار دفتر حزب جمهوری اسلامی، از مجاهدین خلق است. از پرونده‌ای که قبلاً انجمن اسلامی دانشگاهش برایش تشکیل داده است، چنین مشخص می‌شود.[1]

فاجعهٔ انفجار در دفتر مرکزی حزب جمهوری اسلامی بزرگ‌ترین ضربه‌ای بود که تروریسم از آغاز پیروزی انقلاب اسلامی بدان وارد آورده بود. به رغم عریان بودن انگیزه‌ها و نحوهٔ عملکرد سازمان که حتی از پیش از تحقیقات هم برای مردم روشن بود، به علت ابعاد و آثار گسترده داخلی و بین‌المللی این اقدام، سازمان مسئولیت انفجار ۷ تیر را صریحاً اعلام ننمود، ضمن اینکه تلویحاً و با کنایه روشن‌تر از تصریح آن را به خود نسبت می‌داد. انجمن دانشجویان مسلمان آمریکا که در سال ۶۰ و ۶۱ نقش ستاد سازمان در آمریکا را ایفا می‌کرد و مواضع آن را انتشار می‌داد، در اطلاعیه خود چنین اعلام نمود: «... **انفجار ستاد حزب [جمهوری اسلامی] و متلاشی شدن بهشتی... مرگ بهشتی همان خواست به حق توده‌های محروم بود.**»[2] **رجوی** در جمع‌بندی یکساله و **موسی خیابانی** نفر دوم سازمان، در نوار تحلیل تاریخچه سازمان، که اندک زمانی پیش از کشته شدنش در بهمن ۶۰ ضبط کرده بود، هردو ـ به نوعی ـ از «ضربهٔ مهلک» و «ضربهٔ اول» (و مانند این تعبیرها) بعد از ۳۰ خرداد، سخن راندند. **خیابانی** با اشاره به آغاز جنگ مسلحانه توسط سازمان پس از ۳۰ خرداد ۶۰، درباره انفجار حزب جمهوری اسلامی می‌گوید:

... صدای مهیب انفجار درست رأس ساعت ۹ یکشنبه شب، هفتم تیرماه، بلند شد. صدایی که نه تنها در سراسر ایران، بلکه در سراسر جهان طنین انداخت و شاید بتوان گفت که از فردای آن روز، رژیم [امام] خمینی دیگر مرده است.[3]

وی در ادامه، با تشبیه سازمان به یک جوان، انفجار ۷ تیر را سیلی محکم آن جوان به رژیم جمهوری

---

۱. هاشمی رفسنجانی، عبور از بحران: صص ۱۷۸ ـ ۱۸۱ و ۱۹۰؛ ذیل روزهای ۷ و ۶۰/۴/۱۴.
۲. اطلاعیه شماره ۴۸ انجمن دانشجویان مسلمان آمریکا مورخ ۲ جولای ۱۹۸۱ (۱۴ تیر ۱۳۶۰).
۳. نشریهٔ مجاهد، ش ۱۳۱: ص ۲۴.

اسلامی توصیف می‌کند.[۱] همچنین در یک جمع‌بندی درون سازمانی در شهریور ۶۰، از فاجعه ۷ تیر به این تعبیر ذکر می‌شود: «**ضربه جبران‌ناپذیر بر پیکر ارتجاع به عنوان مرحله جدید مبارزه که در اثر آن رژیم قادر به راست کردن کمرش نخواهد بود.**»[۲]

مسعود رجوی، در *جمع‌بندی یکساله*، با اشارات و تأکیدات بسیار به مخاطبان می‌رساند که فاجعه ۷ تیر را سازمان مرتکب شده است. وی با مرحله‌بندی کردن جنگ مسلحانه علیه جمهوری اسلامی می‌گوید:

> **در مرحله اول، نوبت «سران سیاسی» بود. قبل از هر چیز، شاه‌مهره‌ها هدف بودند.[۳] ... ما در فاز نخستین تهاجممان، با عمل بزرگ شروع کردیم: و در رأس همه، عملیات تاریخی «الله اکبر»، که این اسم هم پیشاپیش برایش گذاشته شده بود، جای موسی خالی... یک مرحله را پیش بردیم. کدام مرحله؟ بی‌آینده کردن رژیم و سلب ثبات از آن... خلاصه در یک کلام: کار کسی جز مجاهدین نبود... کار در مجموع حساب شده و برنامه‌ریزی شده بود...[۴]**

در فروردین ۶۲ سرمقاله نشریه مجاهد آشکار ساخت که «از فردای ۳۰ خرداد سال ۶۰ در نشست دفتر سیاسی سازمان» بحث و تصمیم‌گیری درباره «نخستین عمل بزرگ» آغاز می‌شود و «هدف‌های این عملیات» دارای چهره و هویت مذهبی بوده‌اند.[۵] این اشارات کاملاً روشن می‌سازد که انفجار هفتم تیر در دفتر سیاسی سازمان بحث و تصویب شده و با توجه به اشاره **رجوی** به هنگام یادکرد از آن عملیات، می‌توان حدس زد که نقش **خیابانی** در انجام این عملیات مهم‌تر و برجسته‌تر از سایرین بوده است.

چند مورد دیگر از اعترافات سازمان به انجام عملیات تروریستی هفتم تیر به این شرح است:

اولین شماره نشریه مجاهد که پس از ۴ تیر ۶۰ تعطیل شده بود و یک سال و نیم بعد در آذرماه ۶۱ در خارج کشور منتشر گردید، در سرمقاله خود درباره استراتژی جنگ مسلحانه و ترور سران کشور تحت عنوان «ضربات اول» چنین می‌نویسد:

> **... در مرحله اول این استراتژی، ضربه یا ضربات تعیین کننده اول و یک فاز تهاجمی ـ تهاجم به**

---

۱. همان.

۲. تروریسم ضدمردمی: ص ۴۳.

۳. چه باید کرد؟: ص ۵۷، به نقل از رجوی، جمع‌بندی یکساله ...: ص ۱۰۹.

۴. رجوی، جمع‌بندی یکساله...: صص ۱۱۷ ـ ۱۱۸. نشریهٔ مجاهد، ش ۱۵۸: ص ۲.

۵. نشریهٔ مجاهد، ش ۱۴۶: ص ۲۷.

هر قیمت ـ و تشکیل آلترناتیو را در دستور کار قرار دادیم... در مرحله اول... بار کیفی پیشبرد عملیات نظامی، از آنجا که از پیچیدگی بسیار بالایی برخوردار بود، به عهده مسئولین رده بالای سازمان قرار داشت.[۱]

نشریهٔ سازمان در تحلیلی فاجعه هفتم تیر را این گونه تبیین کرده است:

... از بین رفتن ۷۰ درصد کادر رهبری و ارکان حکومتی‌اش در نقاط مختلف کشور و بی‌آینده شدن مطلق رژیم، دقیقاً محصول مقاومت انقلابی مسلحانه و به خصوص مرحله اول استراتژیک آن بوده است... او (بهشتی)[۲] **تنها شاه‌مهره‌ای بود که می‌توانست آینده رژیم را... تضمین نماید (و در همین جاست که عظمت انقلابی و سرنوشت‌ساز مرحله اول استراتژی مقاومت روشن می‌شود.)... مسعود رجوی در جمع‌بندی یک ساله مقاومت مسلحانه... چنین می‌گوید: مجاهدین در اولین ضربه‌شان جایی برای تثبیت رژیم نگذاشتند.**[۳]

در همین مقاله مجدداً تأکید شده که جمهوری اسلامی پس از ۳۰ خرداد و جنگ مسلحانه سازمان، «**... در همان آغاز، بالاترین مهره و امید آینده‌اش را از دست داد.**»[۴]

مسعود رجوی در مصاحبه با نشریهٔ *الوطن العربی* در دی ماه ۶۱ که ترجمه آن توسط ارگان سازمان نیز منتشر گردید گفت:

دستاورد سال اول مبارزه مسلحانه ما بسیار بود تا حدی که رژیم امروز بی‌آینده شده است... کلیه کاندیداهای رهبری پس از خمینی یعنی مقاماتی که می‌توانستند رهبری رژیم کنونی را بعد از او به دست گیرند... علاوه بر آنها دو هزار نفر دیگر از آخوندهای حاکم و سایر مسئولین رژیم نیز... به هلاکت رسیده‌اند.[۵]

مقاله دیگری از نشریه *مجاهد*، با اشاره تلویحی به فاجعه هفتم تیر، آن را «عملیات تعیین کننده و تاریخ‌ساز آغازین» در فاز نظامی پس از ۳۰ خرداد ۶۰، توصیف کرد.[۶]

رجوی در سخنانی با اشاره به هفتم تیر، خطاب به گروهی از اعضای سازمان گفت:

---

۱. همان، ش ۱۲۹: صص: ۲ و ۲۷.
۲. پرانتزها مربوط به متن اصلی است.
۳. نشریهٔ مجاهد، ش ۱۲۹: ص ۱۷.
۴. همان.
۵. همان، ش ۱۳۶: ص ۷.
۶. همان، ش ۱۴۷: ص ۲۲.

... شما هم مثل همه مردم ایران، یک هفته بعد از ۳۰ خرداد، صدای رعد در آسمان بی‌ابر وطن... را شنیدید...[۱]

در ۹ تیر ۱۳۶۲، بخش قابل توجهی از نشریه *مجاهد* به صورت ویژه‌نامه انفجار هفتم تیر درآمده بود و فضای عمومی این شماره به روشنی به مخاطب نشان می‌داد که سازمان، مجری و مسئول این فاجعه بوده است و به آن افتخار هم می‌کند. در صفحه اول این شماره تیتر «رهنمود قرآنی در بعد از ظهر یکشنبه ۷ تیر ۱۳۶۰» و یک آیه قرآن درج شده و در صفحه ۲ که ترجمه همراه با تحریف آن آمده است، تلاش شده که مضمون آن بر انفجار ۷ تیر تطبیق داده شود و با اشاره به تفأل از قرآن، پشتوانه ماورایی نیز برای این اقدام جنایت‌بار جعل گردد.[۲] همچنین سخنان **موسی خیابانی** در مورد ۷ تیر نیز در صفحه اول برجسته شده و در صفحات بعدی مطالب فراوانی علیه شهید آیةالله دکتر **بهشتی** درج گردیده است تا توجیه سازمان برای این عملیات نیز ارائه شود.

در مقاله‌ای در همان شماره، ترور آیةالله **بهشتی** به شعارهای تظاهرات خشونت‌بار ۳۰ خرداد ارجاع داده شده و چنین آمده است:

... درست در ساعت نه شب هفتم تیرماه ۶۰... خشم گره خورده خلق در مقر حزب... شعله کشید و منفجر شد... بهشتی این بزرگترین چهره امپریالیسم و ارتجاع... مشخصاً در تظاهرات تاریخی ۳۰ خرداد... با فریادهای «مرگ بر بهشتی» حکم اعدام انقلابی او را صادر کرده بودند...[۳]

بیش از یک دهه بعد هفته‌نامه عرب زبان *الوطن العربی* نوشت:

... سازمان سیا با کمک مزدوران خود در داخل [ایران] توانست یک محل گردهمایی را منفجر کند که در آن رویداد، بین ۷۰ تا ۸۰ نفر از سران رژیم و در رأس آنها محمد بهشتی کشته شدند...[۴]

در گزارش وزارت خارجه آمریکا درباره سازمان که در سال ۱۹۹۴ میلادی (۱۳۷۳ شمسی) انتشار یافت نیز صراحتاً مسئولیت انفجار هفتم تیر بر عهده آن سازمان گذارده شده است:

مجاهدین موجی از بمب‌گذاری و ترور را علیه رژیم خمینی آغاز نمودند که تا امروز نیز

---

۱. همان، ش ۱۵۷: ص ۱۷.

۲. همان، ش ۱۵۸: صص ۱ و ۲.

۳. همان: ص ۴.

۴. الوطن العربی، مورخ ۱۹۹۳/۳/۱۹.

طنین‌انداز است. شاخص‌ترین حمله در تاریخ ۲۸ ژوئن ۱۹۸۱ [= ۷ تیر ۱۳۶۰] رخ داد و این زمانی بود که دو بمب، مرکز حزب جمهوری اسلامی (حزب روحانیون) را از هم متلاشی کرد و منجر به کشته شدن ۷۴ تن از رهبران ارشد رژیم گشت. من جمله رهبر حزب جمهوری اسلامی، آیة‌الله بهشتی، ۴ وزیر، ۲۷ نماینده مجلس.[1]

کریم سنجابی آخرین دبیرکل جبهه ملی در ایران به رغم ادعای انتقاد از مشی مسلحانه و چپگرایی و التقاط ایدئولوژیک سازمان، در خاطرات خود اقدام به انفجار هفتم تیر را می‌ستاید:

مبارزات و جان‌فشانی‌های [سازمان] مجاهدین [خلق] علیه دستگاه جابر و جاهل و ارتجاعی و ایران بر بادده آخوندها، غیرقابل انکار است. ظاهراً آنها بودند که با یک ضربت تاریخی شبانه، مرکز حزب جمهوری اسلامی را ویران و بهشتی... با جمع کثیری از وزیران و سردمداران آنها را نابود کردند.[2]

علی فراستی از اعضای قدیمی و جدا شده سازمان در شرح چگونگی اقدام سازمان به انفجار هفتم تیر، تأکید کرد که شوروی پشتیبانی این عملیات را برعهده داشته است:

انفجار حزب جمهوری اسلامی در ۷ تیر ۱۳۶۰ شوک سهمگینی بر رژیم بود و حکومت شوروی، آمریکا را منشأ انفجار اعلام کرد. (کتاب «اتحاد شوروی و ایران انقلابی» نوشته: ا. یودفات، لندن، ۱۹۸۴، ص ۱۱۶) این اقدام مجاهدین، هیچ کمکی به خودشان نکرد بلکه ناخواسته کمک بزرگی به استراتژی شوروی کرد... در تحقیقات مؤسسات جرم‌شناسی آمریکا مشخص شد که بمب به کار رفته در انفجار مقر حزب جمهوری اسلامی از نوع «گاز متراکم» بوده است که به تازگی توسط آمریکایی‌ها کشف شده بود ولی شوروی‌ها توانسته بودند به آن دست یابند. ساختن چنان بمبی با آن فرمول پیچیده مطلقاً در توان یک گروه چریکی نبوده است و تنها امکان، رسیدن آن از طریق شوروی به [سازمان] مجاهدین بوده است. لازم به توضیح است که مسعود رجوی در سال ۱۳۶۰ در جلسات خصوصی در پاریس تأیید کرده بود که تکنولوژی این انفجار را در اختیار نداشته است.[3]

حال آنکه در زمان وقوع فاجعه، نحوه انعکاس خبر انفجار هفتم تیر در رسانه‌های آمریکایی، آشکارا استقبال و خشنودی آمریکایی‌ها را از این موضوع نشان می‌داد و اگر شوروی هم در پشتیبانی این فاجعه

---

۱. بال شکسته: ص ۱۵.
۲. سنجابی، امیدها و ناامیدی‌ها: ص ۴۱۴.
۳. فراستی، مبارزه مسالمت‌آمیز...: ص ۷۱.

نقش و وساطت داشته، در هماهنگی و همکاری با آمریکا بوده است زیرا منافع این دو ابرقدرت در آن زمان در تضعیف و نابودی نظام جمهوری اسلامی، با یکدیگر کاملاً گره خورده بود.

تایم چاپ آمریکا نوشت که آیةالله **بهشتی** «امید اصلی برای تداوم انقلاب اسلامی بود»،[۱]

واشنگتن استار فقدان وی را به منزله از دست رفتن «تواناترین استراتژیست و سازمانده» روحانیت ایران توصیف کرد[۲] و *کریستین ساینس مانیتور* تأکید کرد که انفجار هفتم تیر «امید بنیادگرایان برای تشکیل یک دولت مذهبی پس از سرنگونی بنی‌صدر را به یأس مبدل کرد.»[۳]

روزنامه *دی ولت* چاپ بُن (آلمان غربی) نیز فقدان آیةالله بهشتی را «ضربه سخت ولی غیرمهلک به روحانیت ایران» نامید و نوشت که «مردم ایران چاره‌ای ندارند جز اینکه برای فائق آمدن بر دیکتاتوری ملاها بجنگند.»[۴]

امام **خمینی** در اولین سخنرانی خود بعد از فاجعه هفتم تیر، افراد وابسته به آمریکا و شوروی را مسئول آدم‌کشی‌ها و بمب‌گذاری‌ها برشمرد و ضمن تجلیل از شهید آیةالله **بهشتی** و سایر شهدای هفتم‌تیر به عنوان «خدمتگزاران کشور»، و ذکر مراتب مظلومیت خاص شهید **بهشتی** به دلیل تبلیغات متراکم ضدانقلاب و بویژه سازمان علیه وی، هواداران فریب خورده را به دور شدن از «سران فاسد و جنایتکار» سازمان فراخواند.[۵] در پیام مکتوب **امام** نیز تأکید شد که «کوردلان مدعی مجاهدت برای **خلق** خدمتگزاران فعال و صدیق را از **خلق** گرفتند.»[۶]

حجةالاسلام دکتر **باهنر** دبیرکل جدید حزب جمهوری اسلامی در اولین مصاحبه مطبوعاتی خود اعلام کرد که: «**سرنخ این جنایت، امپریالیسم آمریکا و کارگزاران آن منافقین خلق هستند.**»[۷]

حجةالاسلام سید**محمد خاتمی** سرپرست وقت کیهان در سرمقاله این روزنامه ضمن تمجید بسیار از شخصیت آیةالله دکتر **بهشتی** و دیگر شهدای هفتم تیر، «جبهه متحد ضدانقلاب حول محور بنی‌صدر»

---

۱. تایم، ۳۰ ژوئن ۱۹۸۱.
۲. واشنگتن استار، ۳۱ ژوئن ۱۹۸۱
۳. کریستین ساینس مانیتور، ۳ جولای ۱۹۸۱.
۴. روزنامه کیهان، ۶۰/۴/۱۰: ص ۲، به نقل از یونایتدپرس.
۵. همان، ۶۰/۴/۹: ص ۳.
۶. همان، ۶۰/۴/۱۰: ص ۱۱.
۷. همان، ۶۰/۴/۱۱: ص ۱۲.

را به عنوان «تفاله‌های آمریکا و قدرت‌های سلطه‌طلب» مسئول این فاجعه توصیف نمود و تأکید کرد:

جنایت هولناکی که به دست ظلمت‌زدگان از خلق بریده در هفتم تیرماه صورت گرفت دقیقاً نشان‌گر ضعف و زبونی این سیاه‌دلان و جنونی است که در اثر بی‌پایگاهی در میان توده‌های انبوه مردم بدان دچار شده‌اند.[1]

---

۱. همان: ص ۲.



محل انفجار حزب



تشییع جنازه شهدای هفتم تیر

○ هویت عامل انفجار

یک هفته بعد از انفجار، هویت عامل آن شناسایی شد و طی اطلاعیه سپاه پاسداران انقلاب اسلامی با اعلام مشخصات وی از مردم برای دستگیری او درخواست کمک شد:

... در تحقیقات مشخص شد که این عمل وحشیانه توسط سازمان آمریکایی مجاهدین خلق تدارک دیده شده و یکی از افراد مؤثر در این جنایت، فردی است به اسم محمدرضا کلاهی که مشخصات نامبرده بدین شرح اعلام می‌گردد:

محمدرضا کلاهی فرزند حسن متولد ۱۳۳۸ دارنده شماره شناسنامه ۱۲۵۱، دانشجوی سال اول رشته برق دانشگاه علم و صنعت ایران و دارای دیپلم ریاضی از دبیرستان بامداد (واقع در خیابان جمهوری اسلامی ـ خیابان گلشن) که نامبرده در حین وقوع حادثه متواری شده است.[۱]

سخنگوی سپاه نیز در مصاحبه‌ای با ارائه توضیحات بیشتر در مورد نتایج تحقیقات گفت:

... بمب‌گذاری از ناحیه سازمان مجاهدین خلق، این گروه وابسته و مزدور آمریکایی، صورت گرفته است. شکل و نحوه کار هم به این طریق بوده که به وسیله یک عامل نفوذی به نام محمدرضا کلاهی که در میان کارکنان حزب جمهوری اسلامی نفوذ کرده بود... این بمب‌گذاری صورت می‌گیرد... این بمب‌گذاری خیلی ساده و به نوعی بوده که هر کسی می‌توانسته این کار را انجام بدهد. به جهت اینکه فرصت کافی داشته و یکی از بمب‌ها را در زیر تریبون قرار داده، بمب دیگر در کنار ستونی از سالن کار گذاشته... [کلاهی] در ارتباط با همان سالن کنفرانس‌ها و به عنوان یک کارمند معمولی و ساده کار می‌کرده است.[۲]

حجةالاسلام محمدی ری‌شهری، اولین وزیر اطلاعات جمهوری اسلامی ایران، در خاطرات خود آخرین و کامل‌ترین اطلاعات منتشره درباره کلاهی را ارائه داده است:

محمدرضا کلاهی صمدی بعد از پیروزی انقلاب اسلامی، در سال ۱۳۵۷، به سازمان منافقین پیوست. ابتدا در انجمن اسلامی دانشجویان دانشگاه علم و صنعت و پس از مدتی با خط‌دهی سازمان از انجمن اظهار بریدگی نموده، ضمن اینکه در همان مقطع با سازمان ارتباط تنگاتنگی داشته است، به عنوان پاسدار کمیته انقلاب اسلامی ولی‌عصر (تهران) واقع در خیابان پاستور، شروع به فعالیت و به تدریج با هدایت منافقین، وارد حزب جمهوری اسلامی می‌شود.

کلاهی در تشکیلات دفتر مرکزی حزب در جایگاهی قرار می‌گیرد که از کلیه جریانات مهم

---

۱. همان، ۶۰/۴/۱۶: ص ۳.

۲. همان: ص ۱۴.

حزبی و مملکتی (دولت، مجلس، نهادها و...) مطلع بوده و همچنین مسئول دعوت‌ها برای کنفرانس‌ها، میزگردها و یا جلسات بوده، ضمن اینکه حفاظت سالن نیز به عهده او بوده است.
او مستقیماً زیر نظر یکی از افراد کادر مرکزی منافقین به نام هادی روشن‌روانی با نام مستعار مقدم[1]، قرار داشته است.
کلاهی از تاریخ ۱۳۵۹/۹/۱ در منزل شخصی فردی به نام سیدعباس مؤدب صفت، به عنوان مستأجر و به صورت انفرادی زندگی می‌کرده و بعضاً افرادی را نیز با خود به منزل می‌آورده است. وی ساعت ۷ صبح از خانه خارج و حدود ۸ شب به خانه بر می‌گشت و در رفت و آمد بسیار محتاط و مرتباً خودش را چک می‌کرد و حتی برای رفتن به دستشویی، در اتاق خودش را قفل می‌نموده است.
وی چند روز قبل از انفجار حزب، کیف سامسونت خود را عوض کرده و یک کیف بزرگ را با خودش حمل می‌نموده و چون رفت و آمد وی در طول روز به حزب زیاد بوده، کمتر مورد بازرسی قرار می‌گرفت.
پس از انفجار حزب جمهوری اسلامی، او متواری و در خانه‌های تیمی منافقین مخفی و نهایتاً از طریق مرز غرب کشور توسط عوامل منافقین، به عراق منتقل شد. در مقطعی که وی در ایران مخفی بود، گزارش‌های متعددی مبنی بر محل اختفای وی در مناطقی از جمله: جاده چالوس، روستای سیاه‌بیشه، قلعه میرفتاح در اطراف همدان، واصل که با مراجعه تیم‌های عملیاتی، نتیجه‌ای حاصل نشد.
در ایامی که وی مخفی شده بود، برای ردیابی وی، دوستان، نزدیکان و خانواده وی از جمله برادرش محسن که همافر نهاجا بوده، چندین مرحله مورد بازجویی قرار گرفتند، اما نتیجه مثبتی نداشت.
نامبرده در عراق در بخش عارفی (روابط با عراق) با نام مستعار کریم فعالیت می‌کرده و با یکی از منافقین به نام خورشید فرجی زنوز، اهل تهران، ازدواج می‌نماید. همسرش قبلاً مسئول نهاد بوده که تنزل رده داشته، مدتی فرمانده گردان ارکان (پشتیبانی) و مدتی مسئول تأسیسات بوده است. وی آموزش خلبانی را گذرانده، آخرین مسئولیتش به عنوان فرمانده یگان پدافند در به اصطلاح ارتش آزادیبخش سازماندهی شده است.
گفته می‌شود کلاهی در سال ۱۳۷۰، نسبت به سازمان مسئله‌دار شده و در سال ۱۳۷۲ از سازمان

---

۱. نام روشن‌روانی در سال ۱۳۶۴ به عنوان عضو «دفتر سیاسی»، بالاترین جایگاه تشکیلاتی در شورای مرکزی سازمان، اعلام شد. نشریهٔ مجاهد، ش ۲۵۲: ص ۴۶.

جدا [شده] و در سال ۱۳۷۳ از عراق به آلمان رفته است.[۱]

○ اعتراف فوق سرّی «رجوی»

بعد از سقوط رژیم بعثی **صدام** در عراق، نوارهای فیلم‌برداری شده از ملاقات‌ها و مذاکرات فوق سری **رجوی** با مقامات اطلاعاتی و امنیتی این رژیم کشف شد و تعدادی از آنها در اروپا منتشر گردید. از جمله متن مکتوب پنج ملاقات **رجوی** طی سال‌های ۱۹۹۱ تا ۲۰۰۱ میلادی به همراه سی دی تصویری و صوتی آن در سال ۱۳۸۳ در قالب یک کتاب به ضمیمه سی دی، در لندن انتشار یافت. **مسعود رجوی** در یکی از این ملاقات‌ها، صریحاً در مورد مسئولیت سازمان در انفجار هفتم تیر سخن می‌گوید. وی در دیداری با سپهبد **طاهرجلیل حبوش** رییس سازمان کل اطلاعات عراق، در سال ۱۹۹۹ میلادی (۱۳۷۸ شمسی) هنگام اشاره به سوابق روابط قبلی با آمریکا و فرانسه چنین می‌گوید:

> **همان‌گونه که اطلاع دارید من در سال‌های ۱۹۸۱ تا ۱۹۸۶ در پاریس بودم. در آن سال‌ها... به ما تروریست نمی‌گفتند، هرچند که کاخ سفید و کاخ الیزه می‌دانستند، با کاخ الیزه هم ارتباط داشتیم. می‌دانستند که چه کسی حزب جمهوری را در ایران منفجر کرد... آنها می‌دانستند و خوب هم می‌دانستند ولی صفت تروریست هم به ما نزدند.**[۲]

لازم به ذکر است که ضبط تلویزیونی این جلسه و سایر مذاکرات **رجوی** و مقامات امنیتی رژیم بعث عراق، به طور مخفیانه و توسط سرویس اطلاعاتی عراق صورت پذیرفته است که پس از تصرف آرشیوهای فوق سری مراکز اطلاعاتی به دست گروهی از مردم و نیروهای مبارز عراقی، کشف گردید. آن بخش از نوارهای منتشره در لندن، بنابر آنچه که در مقدمه کتاب حاوی متن آنها آمده است، توسط یک نمایندهٔ برجسته پارلمان اروپا به نام **بارونس [اِما] نیکلسون**[۳] Emma Nicholson از عراق خارج شده و در اختیار ناشران آن قرار گرفته است.[۴]

---

۱. ری‌شهری، خاطره‌ها، ج اول: صص ۱۷۷ـ۱۷۸، پانوشت.

۲. برای قضاوت تاریخ: صص ۱۱۳ ـ ۱۱۴.

۳. خانم نیکلسون نماینده منطقه جنوب شرق انگلستان در پارلمان اروپا در دو دورهٔ ۱۹۹۹ و ۲۰۰۴، در دورهٔ دوم نمایندگی، نایب رییس کمیته امور خارجی پارلمان اروپا می‌باشد. وی همچنین عضو کمیته فرعی حقوق بشر و شورای پارلمانی اروپا ـ مدیترانه است. وی از سال ۱۹۸۷ تا ۱۹۹۷ عضو پارلمان انگلستان نیز بوده است. پایگاه اینترنتی نامبرده.

۴. برای قضاوت تاریخ: ص ۱۳.

ابعاد و آثار فاجعه

یوسفی اشکوری درباره انفجار هفتم تیر چنین نوشته است:

از پیامدهای عزل بنی‌صدر و اعلام جنگ مسلحانه در اواخر خرداد ۱۳۶۰، انفجار دفتر حزب جمهوری اسلامی بود، که در شب هنگام هفتم تیرماه ۱۳۶۰ صورت گرفت. مجاهدین [خلق] که عزم خود را بر مقابله مسلحانه و نظامی با رژیم جمهوری اسلامی جزم کرده بودند، در عمل خیلی زود دریافتند که ضعیف‌تر و بی‌پایگاه‌تر از آنند که بتوانند به یک دولت برآمده از انقلاب و نیروهای عظیم مردمی و نظامی و امنیتی آن، رویاروی بجنگند و از این رو به عملیات تروریستی روی آوردند. با این تحلیل، نخستین اقدام، ترور ناموفق آیةالله خامنه‌ای ـ امام جمعه تهران، عضو برجسته حزب جمهوری اسلامی و نماینده مجلس ـ بود که چند روز بعد از ۳۰ خرداد در مسجد ابوذر تهران (واقع در جنوب شهر) روی داد و بعد قدم مهمتر، انفجار دفتر مرکزی حزب جمهوری اسلامی (واقع در سرچشمه تهران) بود... یکی از عوامل نفوذی سازمان (کلاهی)، با کار گذاشتن بمبی مخرب، سالن را منفجر کرد.[1]

در فاجعهٔ انفجار هفتم تیر علاوه بر شهید آیةالله دکتر **بهشتی** که ریاست دیوان عالی کشور (برترین مقام قضایی جمهوری اسلامی) را بر عهده داشت، بیش از ۷۲ تن شامل چهار وزیر و چند معاون وزیر، ۲۷ تن از نمایندگان مجلس شورای اسلامی، و عده‌ای دیگر از مسئولان و اعضای حزب جمهوری اسلامی به شهادت رسیدند. در اینجا نام وزرای شهید کابینهٔ شهید **رجایی** و نمایندگان شهید مجلس را ذکر می‌کنیم:

الف) وزرا:

۱ـ شهید دکتر **حسن عباسپور** (نیرو) ۲ـ شهید دکتر **علی‌اکبر فیّاض‌بخش** (مشاور بهزیستی) ۳ـ شهید دکتر **محمود قندی** (پست و تلگراف و تلفن) ۴ـ شهید مهندس **موسی کلانتری** (راه و ترابری).

ب) نمایندگان:

۱ـ شهید **رحمان استکی** (شهرکرد) ۲ـ شهید دکتر سیدرضا **پاک‌نژاد** (یزد) ۳ـ شهید **علیرضا چراغ‌زادهٔ دزفولی** (رامهرمز) ۴ـ شهید حجةالاسلام سید **محمدتقی حسینی طباطبایی** (زابل) ۵ـ شهید دکتر سید **محمدباقر حسینی لواسانی** (تهران) ۶ـ شهید دکتر **شمس‌الدین حسینی نائینی** (نائین) ۷ـ شهید حجةالاسلام **غلامحسین حقّانی** (بندرعباس) ۸ـ شهید حجةالاسلام **محمدعلی حیدری** (نهاوند) ۹ـ

---

۱. یوسفی اشکوری، در تکاپوی آزادی... ج ۲: صص ۸ ـ ۴۱۷.

شهید **عباس حیدری** (بوشهر) ۱۰ـ شهید حجةالاسلام دکتر **غلامرضا دانش آشتیانی** (تفرش و آشتیان) ۱۱ـ شهید حجةالاسلام سید **محمدکاظم دانش** (شوش و اندیمشک) ۱۲ـ شهید **علی‌اکبر دهقان** (تربت جام) ۱۳ـ شهید دکتر سید **عبدالحمید دیالمه** (مشهد) ۱۴ـ شهید حجةالاسلام سید **فخرالدین رحیمی** (ملاوی لرستان) ۱۵ـ شهید سید **محمدجواد شرافت** (شوشتر) ۱۶ـ شهید **میربهزاد شهریاری** (رودباران) ۱۷ـ شهید حجةالاسلام **محمدحسین صادقی** (درود و ازنا) ۱۸ـ شهید حجةالاسلام دکتر **قاسم صادقی** (مشهد) ۱۹ـ شهید حجةالاسلام سید **نورالدین طباطبایی نژاد** (اردلان) ۲۰ـ شهید حجةالاسلام **محمدحسین طبی** (اسفراین) ۲۱ـ شهید **سیف‌الله عبدالکریمی کومله** (لنگرود) ۲۲ـ شهید حجةالاسلام **عبدالوهّاب قاسمی** (ساری) ۲۳ـ شهید حجةالاسلام **عمادالدین کریمی بیژنی‌نژاد** (نوشهر) ۲۴ـ شهید حجةالاسلام **محمدعلی منتظری** (تهران) ۲۵ـ شهید **عباسعلی ناطق نوری** (نور) ۲۶ـ شهید **مهدی نصیری لاری** (لارستان) ۲۷ـ شهید حجةالاسلام **علی هاشمی سنجانی** (اراک).

حضور گسترده و انبوه اقشار مختلف مردم در مراسم تشییع و بزرگداشت شهدای هفتم تیر و فضای عاطفی پدید آمده در سراسر کشور، امواج وسیع حمایت از نظام و نفرت از سازمان تروریستی را تشدید نمود.

حالا دیگر بخشی از مردم هم که با تردید و دودلی به مسئله سرکوب منافقین نگاه می‌کردند، به ماهیت اصلی اینان بیشتر پی برده و نفرت عمومی بیش از پیش بالا می‌گرفت... نیروهایی که در این فاجعه از بین رفتند همان‌هایی بودند که مورد تنفر شدید ضدانقلابیون و در رأس آنها آمریکا قرار داشتند و منافقین با این عمل، خود را همطراز مزدوران مستقیم آمریکا نظیر سلطنت‌طلبان قرار دادند. جالب است که سازمان چریک‌های فدایی خلق (اقلیت) که نزدیکترین گروه‌ها به منافقین بود در نشریه‌اش (کار، ۱۱۵، ۶۰/۴/۱۰) ضمن اشاره به ماجرا و تکیه روی اینکه رژیم [جمهوری اسلامی] ضربه سختی خورده است می‌نویسد: «هنوز معلوم نیست این انفجار کار مجاهدین است یا سلطنت طلبان»!...

این ضربه باعث شد آن دسته از مردم که به دلیل دو سال و نیم تبلیغات سرسام‌آور تمامی ضدانقلابیون چپ و راست نتوانسته بودند فردی مثل شهید مظلوم آیةالله بهشتی را بشناسند، به خود آمده و شخصیت واقعی او را بفهمند. گویا در ۷ تیر آیةالله بهشتی تولدی تازه یافت.[1]

عمده‌ترین توجیه و تحلیلی که سازمان در سطح رده‌های بالا، در خصوص انفجار بمب در دفتر

---

۱. تروریسم ضدمردمی: صص ۴۳ ـ ۴۵.

مرکزی حزب جمهوری اسلامی، ارائه داد این بود که «پس از سرکوب تظاهرات مردم در ۳۰ خرداد، حالت رعب و یأس بر جامعه مستولی شده؛ بنابراین ما برای اینکه شکست‌پذیری و ضربه‌پذیری سیستم را نشان بدهیم تا مردم بفهمند که اگر بخواهند می‌توانند سیستم را سرنگون کنند، دست به این عمل زدیم... اگر سیستم را به صورت هرمی فرض کنیم، ما به رأس هرم ضربهٔ اساسی وارد کرده مغز متفکر آن را از بین برده‌ایم. ما به افرادی ضربه زده‌ایم که در سیستم، جایگزین ندارند، و در واقع عمل ما مانند رعد در آسمان بی‌ابر است».[۱]

روز ۹ تیرماه ۱۳۶۰ تشییع پیکرهای شهدای ۷ تیر با حضور انبوه مردم، در صفحه اول مطبوعات همراه با تصاویری گویا، این گونه انعکاس یافت:

خشم و خروش میلیونی مردم علیه آمریکا در تشییع جنازه ۷۲ شهید بزرگ انقلاب.[۲]

روز بعد عناوین اصلی صفحه اول چنین بود:

امام: امواج شکننده ملت هر کمبودی را جبران خواهد کرد. موج انزجار و تنفر مردم مسلمان از آمریکا و منافقین، سراسر ایران را فراگرفت.[۳]

ولی‌الله صفوی از مسئولان نظامی دستگیر شده سازمان تأکید می‌کند که نیروهای تشکیلاتی از انجام عملیات ۷ تیر توسط سازمان اطلاع داشتند ولی بعد از واکنش گسترده افکار عمومی، مرکزیت دستور داد که موضوع برای هواداران و سایرین کتمان شود:

به دنبال آن فاجعه رهنمودی [از مرکزیت] به این مضمون می‌رسد که این حرکت از طرف سازمان به عنوان راه‌گشای حرکت نظامی برای هواداران بوده و این خط را به گوش همه مردم برسانید. ولی بعد از مشاهده سیل عظیم میلیونی که برای تشییع پیکر شهدای هفتم تیر آمده بودند سازمان به وحشت می‌افتد و بعد از چند ساعت نظرش را تغییر می‌دهد و می‌گوید که این خبر را حتی به گوش هواداران تشکیلاتی هم نرسانید تا بازتاب اجتماعی‌اش [کاملاً] مشخص بشود.[۴]

یک سال بعد **عطاءالله مهاجرانی** که در اولین دوره مجلس شورای اسلامی، نماینده بود در مقاله‌ای درباره فاجعه هفتم تیر و ابعاد و آثار آن چنین نوشت:

---

۱. شرح و تحلیل مجموعه...، ج ۳: ص ۲۰۸: نقل از تحلیل‌ها و خطوط داخلی سازمان.
۲. روزنامه کیهان، ۶۰/۴/۹: ص ۱.
۳. همان، ۶۰/۴/۱۰: ص ۱.
۴. کارنامه سیاه...، ج ۱: ص ۱۵۵.

گاهی خاطره‌ای، خاطره خاطره‌ها می‌شود... هفت تیر از این مقوله بود... آن شب را تا صبح چشم‌های بسیاری به «سیل اشک ره خواب می‌زدند». ...تصویر آشنای شهیدان مجالت نمی‌داد. بهشتی، منتظری، حقانی، هاشمی، صادقی، استکی... امام چه گفته؟ شهید مظلوم، آرامش و آهنگ صدای امام دل‌های تفتیده را آرام کرد... موج جمعیت که روبروی مجلس بر سر و سینه می‌کوفت و می‌گفت «ایران پر از بهشتیه» امیدآفرین بود... جبهه متحد ضدانقلاب که چتر دفتر هماهنگی [با رییس جمهور] بر سرشان بود و دست آمریکا در دستشان، با یورش بی‌امان خود مجلس را می‌کوبیدند. مجلس را یک بار از اکثریت انداختند و خود را به امام حسین(ع) تشبیه کردند که حج را رها کرد و به کربلا رفت. کربلاییان آنان بودند که در سنگر مجلس ماندند و در هفتم تیر در کربلای سرچشمه [= محل دفتر حزب جمهوری اسلامی] نرد عشق باختند. همین جا، جای این سؤال نیست که راستی در مقابل موج ترور و براندازی چگونه شده که بر دامان لیبرال‌ها گردی ننشسته؟ غیر از این است که آمریکا اینان را در آستین دارد و می‌پرورد؟... تا همیشه تاریخ، «سرچشمه» خون می‌جوشد و عشق می‌شکفد و در بهشت شهیدان، خاطره بهشتی و یاران مثل چراغ می‌تابد... عطر دلاویز و سرچشمه خورشید، کربلای «معبد» [= تعبیر شهید بهشتی درباره حزب جمهوری اسلامی] باده جان‌ها را مست نموده... و نفاق در مذلت بی‌مایگی خود فرومرده است.[1]

حجةالاسلام **هاشمی رفسنجانی** بعد از هفتم تیر ۶۰ در نماز جمعه با تأکید براینکه «در ایران دو جریان اصلی نفاق وجود دارد، مجاهدین خلق و لیبرالیسم»، گفت:

من این انفجار دفتر مرکزی حزب جمهوری اسلامی را محصول مستقیم همکاری نفاق چپ و راست... می‌دانم.[2]

بعد از سخنرانی مهم امام **خمینی** در دیدار با خانواده‌های شهدای هفتم تیر و تحلیل ماهیت آمریکایی سازمان و گروه‌های مؤتلف پنهان و آشکار آن، که مشخصاً با «جریان آمریکایی» توصیف کردن لیبرال‌ها، آنان را در اقدامات تروریستی سازمان سهیم و مسئول معرفی می‌کرد،[3] روزنامه کیهان بـه سرپرستی حجةالاسلام سید**محمد خاتمی** در سرمقاله‌ای تحت عنوان «عوامل اصلی فاجعه اخیر را بهتر بشناسیم» چنین نوشت:

---

۱. روزنامه جمهوری اسلامی، ۶۱/۴/۷، ویژه‌نامه ۷ تیر: صص ۴ و ۵.
۲. روزنامه کیهان، ۶۰/۴/۱۳: ص ۱۴.
۳. همان.

... امام در چند سخنرانی روشنگرانه تصریح کردند که جریانات سیاسی کار از قبیل بنی‌صدر، نهضت آزادی، جبهه ملی و... در مقابله با انقلاب عهده‌دار مسایل «سیاسی» عملیات بوده‌اند و جریاناتی از قبیل مجاهدین خلق و فرزندان خلف آنها یعنی پیکاری‌ها و محصول هر دوی اینها یعنی چریک‌های اقلیت، در برخورد با انقلاب و خط اصلی امام، عهده‌دار مسایل «اجرایی» عملیات بوده‌اند.[1]

در پی ملاقات خصوصی مهندس **بازرگان** با حجةالاسلام **هاشمی رفسنجانی**، نهضت آزادی هم در واکنش به سخنان **امام** طی اطلاعیه‌ای ضمن تکذیب ائتلاف با سایر گروه‌ها، توطئه انفجار ۷ تیر ماه را محکوم کرد.[2] قبلاً مهندس **بازرگان** در تاریخ هشتم تیرماه ۶۰ طی تلگراف کوتاهی، به امام **خمینی** تسلیت گفته بود و در همان تاریخ بیانیه کوتاهی نیز با امضای نهضت آزادی منتشر شد که با ادبیات خاص همراه با ایهام و کنایه، طی آن «اعمال قهر و زور و قتل» شدیداً محکوم شده و به رهبری و بازماندگان تسلیت گفته شده بود.[3]

اما جنبش مسلمانان مبارز و نهضت مجاهدین خلق (**گروه میثمی**) با صدور اطلاعیه‌های جداگانه، فاجعه هفتم تیر را با شدت بیشتری محکوم نمودند و نسبت به رهبری امام ابراز اعتقاد و وفاداری روشنی، نشان دادند.[4]

در مورد تأثیر فضای سنگین سیاسی و اجتماعی ناشی از فاجعه ۷ تیر، بر تغییر موضع بعضی از متحدان پیشین رییس‌جمهور معزول، حجةالاسلام **هاشمی رفسنجانی** در خاطرات خود می‌نویسد:

۹ تیر... مهندس [عزت‌الله] سحابی آمد و درباره تغییر موضع نهضت آزادی و از تمایل آقایان دکتر [یدالله] سحابی و مهندس [مهدی] بازرگان به [حضور در جلسات] مجلس صحبت کرد. قرار شد امنیت و احترامشان را تأمین کنم و آنها فردا به مجلس بیایند و قهر را بشکنند...[5]

درباره ملاقات رهبران نهضت آزادی و پیشنهاد صدور اطلاعیه در محکومیت انفجار ۷ تیر، در خاطرات روز ۱۳ تیر آقای **هاشمی** چنین آمده است:

---

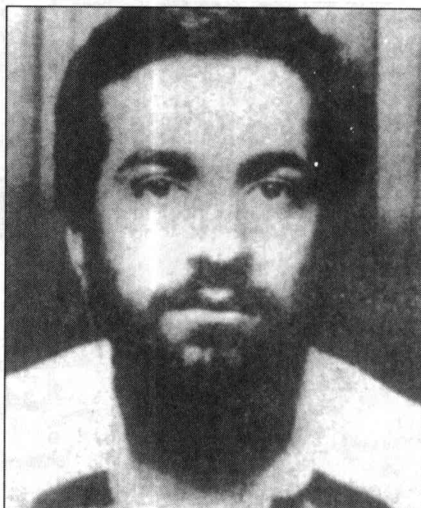
۱. همان، ۶۰/۴/۱۴: ص ۱۰.
۲. همان، ۶۰/۴/۱۵: ص ۱۶.
۳. سایت نهضت آزادی، اطلاعیه‌های سال ۱۳۶۰.
۴. روزنامه کیهان، ۶۰/۴/۱۰: ص ۱۲.
۵. همان: ص ۱۸۹.

آقای [حسین] انصاری [راد] نماینده نیشابور هم استعفایش را آورده بود. علت آن فشار بعضی از مردم حوزه انتخابیه‌اش، علیه ایشان به خاطر عدم حضورش در جلسه رأی‌گیری برای عدم کفایت سیاسی بنی‌صدر می‌باشد. همه جا مردم، این گونه افراد را تحت فشار گذاشته‌اند و محیط بر اینها تنگ شده.

بعد از ظهر [مهدی] بازرگان، دکتر [یدالله] سحابی و دکتر [کاظم] سامی آمدند، برای چاره‌جویی در همین زمینه و کم کردن فشار اجتماعی. توقع داشتند امام چیزی بگوید و یا من از آنها تعریف کنم. من گفتم امام [در سخنرانی ۱۱ تیر] راه را باز گذاشته‌اند، و پیشنهاد کردم موضعشان را در مقابل ضدانقلاب، صریحاً اعلان نمایند. قرار شد چیزی بنویسند. جنایت هولناک انفجار دفتر حزب جمهوری اسلامی و شهادت این همه نیروهای انقلاب که مورد علاقه آنها هم بوده‌اند، وجدانشان را تحت فشار قرار داده.[1]

---

۱. هاشمی رفسنجانی، عبور از بحران: ص ۱۸۴.

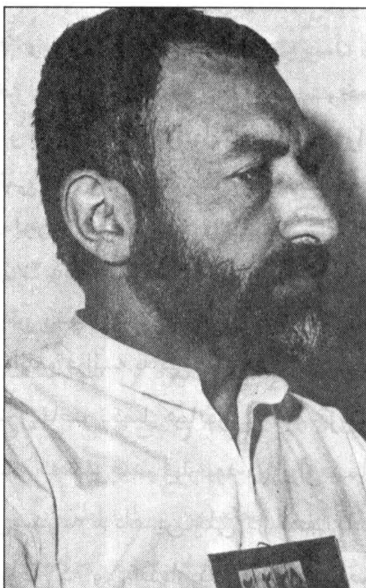


محمدرضا کلاهی (عامل انفجار حزب جمهوری اسلامی)

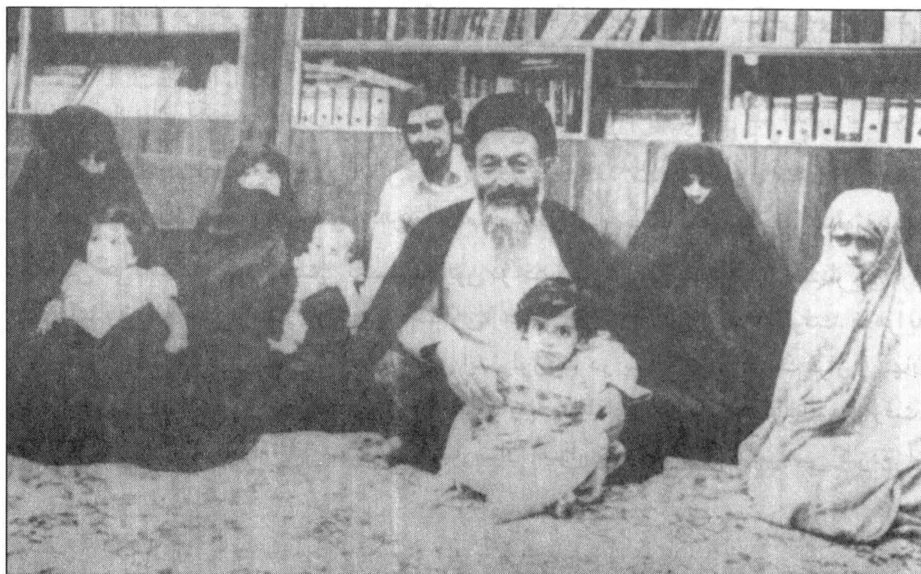




مردم در بُهت از کشتار جمعی از خدمتگزاران کشور



آیةالله سیدمحمد حسینی بهشتی



□ **فرار بنی‌صدر و رجوی**

سه‌شنبه ۶ مرداد [۱۳۶۰] ـ ۲۶ رمضان ـ ۲۸ جولای

... ساعت ۱۱ [بعدازظهر] خبر فرار یک هواپیمای بوئینگ سوخت‌رسانی نظامی از فرودگاه تهران رسید. دستور تعقیب و برگرداندن آن را دادیم. ساعت دوازده خبر دادند که وارد ترکیه شده و از دست ما کاری بر نمی‌آید و خلبان آن همان سرهنگ معزّی خلبان مخصوص شاه است که هواپیمای شاه را به ایران آورده بوده...

چهارشنبه ۷ مرداد [۱۳۶۰] ـ ۲۷ رمضان ـ ۲۹ جولای

... ساعت یازده [صبح] گزارش رسید که بنی‌صدر و رجوی سرنشین هواپیمای فراری هستند و امروز صبح به پاریس رسیده‌اند و فرانسه به بنی‌صدر پناهندگی سیاسی داده. خبر تلخی است.[1]

پس از عزل **بنی‌صدر**، وی در منزل **ناصر تکمیل همایون** ـ عضو حزب ملّت ایران ـ مخفی شد. طبق اظهارات **تکمیل همایون** او می‌پنداشته که، **بنی‌صدر** قرار بود در ایران بماند. وی در اعترافات پس از بازداشت، گفت که از بدو اتّصال **بنی‌صدر** به مجاهدین خلق در مخفی‌گاه، او را بی‌اثر می‌کنند و تمام پل‌های ارتباطی فرو می‌ریزد؛ بخصوص که وی اظهار داشت، قرار **بنی‌صدر** و وی مقولهٔ دیگری بوده است:

... به این شرط من خودم را داخل معرکه کرده بودم و با آخرین روزهای سیاسی بنی‌صدر گره زده بودم که وی را صحیح و سالم به بیت امام بسپارم.[2]

اظهارات و نوع بیان **تکمیل همایون** در مورد ارتباط **بنی‌صدر** با مجاهدین خلق نیز اندکی با آنچه دیگران گفته‌اند، متفاوت است. **بنی‌صدر** ـ گویا ـ چنین وانمود می‌کرده که «خواستار تعلّق به هیچ گروهی نیست» و تماس وی با سازمان نیز به منظور «رفع ابهام» و «تطهیر آن قسمت از موضع ایدئولوژی آنها که وی التقاطی می‌دانست»، بوده است.[3] **تکمیل همایون** در خصوص فرار **بنی‌صدر** چنین اظهار می‌دارد:

کارها بدون اطّلاع من، کاملاً در خفا به دستیاری [حسین] نوّاب [صفوی] انجام گرفت. ظاهراً به من چنین تفهیم شده بود که یک بحث جدّی ایدئولوژیک در پیش است، نه یک فرار و پنهان شدن... وقتی آن شب بنی‌صدر به همراه مجاهدین و با وسیله‌ای که آنها تهیه کرده بودند رفت، من آقای نوّاب را تا باجهٔ تلفن نزدیک بیمارستان [هزار تختخوابی] همراهی کردم. از

---

۱. همان: صص ۲۱۸ ـ ۲۱۹.

۲. غائله چهاردهم اسفند...: ص ۷۲۰.

۳. همان.

گفت‌وگوهایی که او با من داشت، فهمیدم من در یک فرار و اختفا همکاری کرده‌ام. رئوس مطالبی که گویا نوّاب مأموریت داشت به من تفهیم کند، چنین بود:
ـ شما (یعنی من) راحت شدید: دیگر مسئولیتی ندارید.
ـ خطر از بنی‌صدر دور شد.
ـ آنها (مجاهدین) به خوبی می‌توانند از بنی‌صدر دفاع و پاسداری کنند.
ـ اگر بنی‌صدر لو می‌رفت، نه‌تنها برای شما بلکه برای حزب ملّت ایران هم بد می‌شد.
وضع روانی من واقعاً از شنیدن این حرف‌ها بسیار دگرگون شد. این حرف‌ها یعنی من آلت فعل شده بودم. مرا به بازی گرفته بودند. برنامهٔ اصلی، یعنی رفتن به بیت امام، منتفی شده بود.[1]

در خصوص ارتباط **بنی‌صدر** با سازمان و نحوهٔ آن، **سودابهٔ سدیفی** از اعضای دفتر وی نیز مطالبی اظهار داشته که ضمن آن به پیغام **بنی‌صدر** به **رجوی** مبنی بر آغاز ترور سران حکومت اشاره کرده است:

پس از عزل بنی‌صدر، عدّه‌ای از جمله نوّاب او را تحریک می‌کردند [که] به مجاهدین بپیوندد و بنی‌صدر نیز به وسیلهٔ نوّاب با مجاهدین در ارتباط بود.
روزی من و عدّه‌ای در حضور بنی‌صدر بودیم. نوّاب در ارتباط با مجاهدین دو پاکت و یک روزنامه، که فکر می‌کنم در آن دفاع از بنی‌صدر مطرح بود، آورد. یکی از نامه‌ها از سازمان مجاهدین خلق بود. نامهٔ دیگر هم اعلامیهٔ چاپی از ناحیهٔ همان سازمان. همه را به بنی‌صدر داد. نوّاب اصرار داشت [که] بنی‌صدر با یکی از سران مجاهدین تماس حاصل کند. بنی‌صدر پافشاری می‌کرد که با خود رجوی ـ رودررو ـ گفت‌وگو کند. نوّاب گفت: ترتیب یک تماس تلفنی را با رجوی خواهد داد؛ ولی بنی‌صدر معتقد بود که تماس تلفنی دردی را دوا نمی‌کند و جز سلام علیک پشت تلفن حرف دیگری نمی‌شود زد و این مثمرثمر نیست. نوّاب صفوی استدعا کرد [که] اگر پیامی به رجوی دارد، او می‌تواند حامل پیام باشد و بنی‌صدر پیامش را چنین اعلام نمود: «باید شروع به زدن رأس‌های آنها نمود: چارهٔ دیگری نیست.»
سپس محافظت بنی‌صدر توسط مجاهدین مطرح گردید که طرح کلّی آن مورد موافقت بنی‌صدر قرار گرفت.[2]

حسین نوّاب صفوی، در اعترافات خود در تشریح نحوهٔ وصل نهایی **بنی‌صدر** به سازمان، و توضیح نقش خود به عنوان رابط اصلی با سازمان در زمان اختفا، به سوابق روابط سازمان و **بنی‌صدر** نیز اشاره

---

۱. همان: ص ۷۲۱.
۲. همان: صص ۷۲۹ ـ ۷۳۰.

دارد.[۱]

حجةالاسلام **هاشمی رفسنجانی** در خاطرات خود اشاره کرده است که در ابتدا نسبت به فرار **بنی‌صدر**، تعمداً ممانعتی از سوی دستگاه‌های امنیتی، صورت نپذیرفته بود:

یک نظر این است که مانع فرارشان [= بنی‌صدر و همکارانش] نشویم، زیرا به کلی از اعتبار ساقط می‌شوند و چیزی بر مدنی و بختیار و پهلوی‌ها نمی‌افزایند. نظر امام، این بوده که نگذاریم بگریزند، ولی دیشب [= ۲۰ خرداد ۶۰] از احمد آقا [خمینی] نقل شد که امام هم، دیگر مخالفتی ندارند.[۲]

آقای **احمد قدیریان** معاون دادستان انقلاب در آن زمان، در خاطرات خود در مورد دستور اجتناب از دستگیری و تعقیب **بنی‌صدر** چنین گفته است:

در رابطه با دستگیری بنی‌صدر، ما در حدود سه روز دنبال وی بودیم. بنی‌صدر و مسعود رجوی در ابتدای کار [از نظر اطلاعاتی و مراقبت] در دست ما بودند. ساعت ۱۲ شب آقای قدوسی [دادستان انقلاب] نبودند، با آقای بهشتی رحمة‌الله علیه تماس گرفتم و خدمتشان عرض کردم که بنی‌صدر در حدود ۲ یا ۳ ساعت است پیدایش نیست. آقای قدوسی هم فرموده‌اند که شما تعقیب نکنید. ایشان (مرحوم بهشتی) فرمودند که هرچه آقای قدوسی فرمودند عمل کنید. آقای قدوسی آن شب قم بودند... در هر صورت تماس گرفتیم و ایشان گفتند که کنترل و تعقیب بنی‌صدر را قطع کنید و ما هم قطع کردیم... موضوع از این قرار بوده است که حضرت امام فرموده بودند که نسبت به دستگیری بنی‌صدر اقدام نشود، که اشتباهاً از فرمایشات حضرت امام چنین برداشت شده بود که تعقیب و کنترل بنی‌صدر متوقف شود.[۳]

طبق تصویر سندی که در ضمایم کتاب خاطرات آقای **قدیریان** درج شده است، معاون دادستان انقلاب طی نامه‌ای به دادستان کل انقلاب در تیرماه ۶۰، اعلام کرده است که: «**با توجه به تأکید حضرتعالی، در خصوص قطع مراقبت از آقای بنی‌صدر و رجوی اقدام شده است.**»[۴]

علی‌اکبر راستگو از جداشدگان سازمان درباره فرار **رجوی** این گونه دیدگاه افراد نظیر خود را بیان کرده است:

---

۱. همان: صص ۷۳۰ - ۷۳۶.
۲. هاشمی رفسنجانی، عبور از بحران: ص ۱۵۰.
۳. قدیریان، خاطرات: صص ۲۱۹ و ۲۲۰.
۴. همان: ص ۲۸۹.

... رجوی بعد از قدرت‌نمایی میلیشیا در ۳۰ خرداد ۶۰ و عدم سقوط رژیم از تهران فرار کرد و به فرانسه گریخت. اگر وی قدرت را غصب شده می‌دانست و به باورهای خود ایمان داشت یقیناً می‌بایستی در ایران می‌ماند و همانند میلیشیای خود... با رژیم می‌جنگید... ولی وی همه هواداران را بدون هیچ‌گونه واهمه‌ای زیر تیغ جمهوری اسلامی گذاشت و فرار کرد... از طرف دیگر رجوی هنگام فرار از ایران دو نفر را بر جای گذاشت که می‌توانستند برای رهبری وی بعدها باعث دردسر شوند. یکی موسی خیابانی و دیگری همسرش اشرف ربیعی... با وجود موسی، رجوی هیچ‌وقت رهبر بلامنازع سازمان نمی‌شد و از طرف دیگر رجوی عاشق دختر بنی‌صدر شده بود و تصمیم به ازدواج با وی را در پاریس در سر می‌پروراند که ضمناً رابطه شخص بنی‌صدر را نیز... از این طریق مستحکم گرداند.[1]

رجوی در توجیه این فرار، مطالبی عنوان کرده است که می‌تواند نشانگر سلطه‌طلبی وی ـ از نخست، حتّی با پذیرش ظاهری ریاست جمهوری **بنی‌صدر** ـ باشد. آنچه وی عنوان می‌کند، تلاشی است برای موجّه و منطقی جلوه دادن «فرار» و «گریز». به راستی جز این نمی‌توان تصوّر کرد که خروش مردم ایران، پس از وقوع انفجار در دفتر مرکزی حزب جمهوری اسلامی، و سپس نحوهٔ شرکت عظیم مردم در دومین انتخابات ریاست جمهوری[2] هرگونه امیدی را در ذهن **رجوی** و **بنی‌صدر** زدود. **رجوی** می‌گوید:

بلافاصله بعد از نخستین ضربهٔ نظامی[3] و سلب ثبات و بی‌آینده کردن رژیم ...، ما می‌بایست در زمینهٔ سیاسی هم کارمان را متعادل و متوازن می‌کردیم و آلترناتیو دموکراتیک خودمان را ارائه می‌دادیم. با این دیدگاه بود که به آقای بنی‌صدر ... پیشنهاد تشکیل شورای ملی مقاومت را کردیم و با تأیید ایشان شورا تأسیس شد ... به این ترتیب، با تأسیس شورای ملی مقاومت، آلترناتیو (حکومت جانشین) ما در قبال رژیم ... هم مشخص شد و بُعد سیاسی حرکت‌مان با بُعد نظامی آن، متطابق و متوازن گردید. یک هفته یا ده روز بعد از تأسیس شورای ملی مقاومت هم

۱. راستگو، مجاهدین خلق در آیینه تاریخ: ص ۵۶.
۲. مهدی افتخاری (با نام مستعار «فرمانده فتح‌الله») که فرماندهی عملیات ویژه ـ از جمله فرار بنی‌صدر و رجوی ـ بر عهدهٔ او بوده است. در نامه‌ای که زیر عنوان «گزارشی از فرماندهٔ عملیات پرواز بزرگ» در نشریهٔ سازمان به چاپ رسیده می‌نویسد: «... برای اعلام آمادگی نزد مسئول اول سازمان [= مسعود رجوی] رفته بودم؛ اما او پس از نظرخواهی از خود من، گفت که: "مسافرت یک هفته به عقب افتاده است؛ برای اینکه آقای بنی‌صدر تمایل دارد نتایج انتخابات ریاست جمهوری رجایی را، که در دوم مرداد برگزار می‌شود، ببیند و بعداً کشور را ترک کنیم".» (نشریهٔ مجاهد، ش ۱۶۲: ص ۳۱.)
۳. چنانکه پیشتر گفتیم رجوی در مواردی به کنایه «اَبلَغُ مِنَ التَّصریح»، مسئولیت انفجار هفتم تیر را پذیرفته روی آن مانور می‌دهد. در اینجا نیز منظور از «نخستین ضربهٔ نظامی» همان حادثه است.

جریان پرواز به پاریس پیش آمد. ... پرواز به فرانسه ـ ولو اینکه مبنا و اساسش را حفاظتی تلقّی بکنیم ـ با این ترکیب و با این شکل بخصوص آمدن، در مجموع در خدمت معرّفی و تثبیت آلترناتیو بود؛ به ویژه که بر محمل یک عمل بزرگ نظامی (یعنی خود پرواز) نیز سوار بود.[۱]

در اولین ساعات روز چهارشنبه هفتم مرداد ماه ۱۳۶۰ خبرگزاری‌ها و رادیو ـ تلویزیون‌های جهان فرار **بنی‌صدر** و **رجوی** را گزارش دادند. اولین گزارش، به صورت تصویری و کوتاه، در فرودگاه نظامی «اورو» پاریس تهیه شده بود و **بنی‌صدر** را با سبیل‌های تراشیده نشان می‌داد که **رجوی** نیز در کنارش قرار داشت. اولین اطلاعات منتشر شده از این امر حکایت داشت که هواپیمای فرار (بوئینگ ۷۰۷ به خلبانی سرهنگ **معزّی**) از فضای کشورهای عضو ناتو عبور کرده و در یک فرودگاه نظامی متعلق به ناتو نیز فرود آمده است و گویا فرودگاه مزبور، از پیش، برای این فرود آماده بوده است.[۲] با توجه به چهره شناخته شده **بنی‌صدر**، محور اصلی اخبار منتشره در رسانه‌های بین‌المللی، رییس‌جمهور سابق ایران بود و **رجوی** در آنها تحت‌الشعاع وی قرار داشت. خبر تفصیلی زیر در همان ساعات اول به سراسر جهان مخابره شد:

ابوالحسن بنی‌صدر، رییس جمهور معزول ایران، به کشور فرانسه گریخت و از دولت این کشور پناهندگی سیاسی دریافت کرد. بنی‌صدر با یک هواپیمای بوئینگ ۷۰۷ نظامیِ ربوده شده در ساعت ۲۲/۴۵ سه‌شنبه شب، به‌طور غیرمجاز، ـ پیش از آنکه هواپیماهای شکاری نیروی هوایی جمهوری اسلامی ایران که در تعقیب هواپیمای ربوده شده بودند، به این هواپیما برسند ـ از مرز ایران خارج شد و با عبور از کشورهای ترکیه، قبرس، یونان و شمال ایتالیا، در یک فرودگاه نظامی واقع در حومهٔ پاریس به زمین نشست. هواپیمای ربوده شده حامل بنی‌صدر را سرهنگ بهزاد معزّی هدایت می‌کرد که پیشتر نیز هدایت هواپیمای شاه را به قصد مراکش بر عهده داشت.[۳] بنی‌صدر در پاسخ به سؤال یکی از خبرنگاران گفت [که] تصوّر می‌کند به زودی به ایران بازگردد. وی تصریح کرد: از آن جهت فرانسه را به عنوان تبعیدگاه سیاسی خود برگزیده است که قبل از پیروزی انقلاب، بخشی از زندگی خود را در این کشور گذرانده است و دو دختر وی ـ به‌طور دایم ـ در فرانسه اقامت داشته‌اند.

مسعود رجوی، یکی از رهبران سازمان مجاهدین خلق که در مدت زندگی مخفی بنی‌صدر از او

---

۱. رجوی، جمع‌بندی یکساله...: صص ۱۱۹ ـ ۱۲۲.
۲. مطبوعات ۶۰/۵/۸؛ نقل از بولتن‌های لوموند و فرانس پرس.
۳. همان.

حمایت می‌کرد، نیز در کنار رییس جمهور مخلوع ایران ـ که بسیار خسته به نظر می‌رسید ـ دیده می‌شد. همچنین سرهنگ بهزاد معزّی، که ترتیب دهندهٔ فرار بنی‌صدر بوده است، همراه وی بود. سپس رشتهٔ سخن را سرهنگ معزّی به دست گرفت و به تشریح چگونگی فرار بنی‌صدر پرداخت. وی گفت: روز گذشته (سه‌شنبه) برنامهٔ پرواز یک بوئینگ ۷۰۷ سوخت‌رسانی با پنج نفر خدمه را در اختیار داشت. این برنامه، یک مأموریت آموزشی عادی بر فراز ایران بود. معزّی اضافه کرد: حدود ساعت بیست و سی دقیقهٔ سه‌شنبه شب، طبق برنامهٔ پرواز هواپیما، سوختگیری کامل کرد؛ و در همان موقع، بنی‌صدر با یک وانت از راه می‌رسد؛ طبق برنامهٔ پیش‌بینی شده، ساعت بیست و دو و سی دقیقه با بوئینگ از فرودگاه نظامی تهران پرواز کرد و رهسپار یونان شد و ساعت چهار و سی دقیقه [بامداد] در فروگاه نظامی اورو به زمین نشست.[۱]

بلافاصله پس از علنی شدن داستان فرار بنی‌صدر و رجوی، اخبار مربوط به اظهارنظرهای رسمی و اقدامات دیپلماتیک جمهوری اسلامی در خصوص اعلام مجرمیت فراریان و ضرورت استرداد آنها در صدر خبرها قرار گرفت. مهندس میرحسین موسوی، وزیر امور خارجه، اعلام نمود که ایران به‌طور رسمی تقاضای استرداد بنی‌صدر را تسلیم سفارت فرانسه در ایران، کرده است. وی همچنین اظهار داشت: مدارکی علیه بنی‌صدر در دادگستری ایران وجود دارد که به مسئول سفارت فرانسه تحویل داده خواهد شد تا با ارسال آن به فرانسه، برای مقامات فرانسوی محقّق شود که بنی‌صدر تحت تعقیب بوده است.[۲]

---

۱. غائله چهاردهم اسفند...: صص ۸۹۲ ـ ۸۹۳. نیز منابع مطبوعاتی پیشین.
۲. همان: ص ۸۹۲. نیز بولتن‌های جمع‌آوری شده از مطبوعات (روزنامه‌های کیهان و اطلاعات ۸ و ۶۰/۵/۱۱).



ابوالحسن بنی صدر و مسعود رجوی بعد از فرار به پاریس



هواپیمایی که با آن فرار کردند

گفتار شانزدهم:

چرخه ترور و شکست

فصل اول

تغییرات سازماندهی در فاز ترور

□ تشکیلات، پس از ۳۰ خرداد

پس از فرار **مسعود رجوی**، عنصر اصلی مرکزیت سازمان، به خارج از کشور، مسئولیت امور داخل کشور و به عبارتی جانشینی مرکزیت به عهدهٔ **موسی خیابانی** قرار گرفت. تشکیلات دگرگون شد و سازماندهی بخش‌ها، که اندکی پیش از ۳۰ خرداد ۱۳۶۰ در حال دگرگونی بود، کاملاً تغییر کرد.

○ بخش اجتماعی

سازماندهی بخش مزبور، با همان نهادها و قسمت‌هایی که در دورهٔ فاز سیاسی داشت (با پنج نهاد: ۱ـ دانش‌آموزی ۲ـ دانشجویی ۳ـ کارگری ۴ـ کارمندی ۵ـ محلات)، به صورت کاملاً نظامی درآمد. نیروهای نهادهای بخش اجتماعی در تهران، به صورت منطقه‌ای تقسیم شدند: غرب، شرق، جنوب و مرکز. نهاد کارگری، که در این مقطع ـ کلاً ـ در جنوب تهران قرار داشت، به قسمت نظامی ـ اجتماعی وصل شد. نهاد کارمندی و امداد پزشکی نیز در هم ادغام و سازماندهی شدند. بقایای قسمت نظامی بخش اجتماعی منطقهٔ جنوب که در اوایل فاز نظامی (به‌طور مشخّص در اواخر تیر ماه تا اوایل مرداد ماه ۶۰) ضربه خورد، با منطقهٔ غرب سازماندهی و ادغام شد.

در مرداد ماه ۱۳۶۰ قسمت جدیدی به نام «نهاد تدارکات بخش اجتماعی» تشکیل شد. بیشتر افراد

این نهاد، از قسمت تبلیغات و خدمات نهاد محلات دستچین شده بودند که اغلب در پوشش مغازه و دکّه کار می‌کردند. وظیفهٔ نهاد جدید تدارکات عبارت بود از: تهیه و توزیع سلاح و مهمّات، قرص سیانور، و بی‌سیم.

نهاد کارگری پس از ۳۰ خرداد مسئولیت شناسایی کارگران عضو انجمن‌های اسلامی، مراکز رفت و آمد کارگری، انبارها و اماکن حساس کارخانجات و... برای ترور و انفجار و آتش‌سوزی را برعهده داشت و عملیات نظامی را در این عرصه انجام می‌داد.

نهاد دانش‌آموزی نیز دو بخش اصلی روابط و نظامی را گسترش داد. بخش روابط، جذب و تربیت نیروهای عملیاتی و قسمت نظامی، اجرای عملیات تروریستی را برعهده داشت.

سایر نهادها و بخش‌ها نیز با توجه به قابلیت‌ها و کمیّت و کیفیت اعضا و مرتبطان آنها، در قالب تیم‌های عملیاتی نظامی و اجرایی تبلیغی، سازمان‌دهی مجدّد شدند.

○ بخش نظامی ـ بخش شهرستان

سازماندهی این دو بخش، پس از فاز نظامی، چندان تغییری نکرد. «نهاد اجرایی حفاظت»، که حفاظت کلّ سازمان را بر عهده داشت و در گذشته دفاتر و میتینگ‌ها را کنترل و تأمین می‌کرد، کوچکتر شد. لیکن نهاد اطلاعات، که پیش از ۳۰ خرداد در زمینهٔ کسب اخبار از درون ارگان‌های نظامی (سپاه، کمیته و ارتش)، صداوسیما، روحانیت و دستگاه‌های دولتی و اقتصادی فعالیت می‌کرد، پس از فاز نظامی به تثبیت و پرورش نفوذی‌های سازمان در ارگان‌ها و به کارگیری آنها در «عملیات ویژه» مشغول شد.

مجموعهٔ بخش شهرستان ـ کلاً ـ به سازماندهی نظامی رو کرد؛ ضمن اینکه به طور اخصّ قسمت نظامی آن تقویت شد. مسئول هر دو بخش نظامی و شهرستان تا اواسط سال ۱۳۶۰ **مهدی ابریشمچی** بود و پس از اعزام وی به کردستان، **علی زرکش یزدی** جای او را گرفت. مسئول نهاد اطلاعات **مهدی افتخاری**، مسئول نهاد حفاظت **محمدعلی توحیدی**، و مسئول بخش شهرستان‌ها **محمود احمدی** بوده است.

○ بخش نشریه ـ بخش روابط

تا مرداد ماه ۱۳۶۰ نیروهای بخش نشریه (و تبلیغات) به سایر بخش‌های سازمان وصل و منتقل

شدند. تعدادی از اعضای تحریریهٔ نشریه، از جمله **حسن مهرابی** و **سعید شاهسوندی**، به خارج از کشور رفتند و مسئولیت انجمن دانشجویان مسلمان خارج از کشور را بر عهده گرفتند؛ تعدادی از نیروهای اجرایی این بخش نیز ـ به عنوان کادر رادیو ـ به کردستان رفتند. مسئولیت رادیو با **حسن مهرابی** بود.

بخش روابط نیز، پس از به هم ریختن شرایط فعالیت علنی، به‌طور عمده به روابط خارجی پرداخت و وظیفهٔ ایجاد ارتباط با احزاب و گروه‌های مخالف داخلی (مقیم خارج) و خارجی و دولت‌های مخالف نظام را بر عهده داشت. عمده‌ترین فعالیت‌های این بخش، کسب حمایت‌های مالی و دیپلماتیک بود. هردو بخش فوق زیرنظر **علی زرکش** قرار داشت.[۱]

---

۱. بشیر، رخدادهای سمخا...، ج ۲: صص ۵۱ ـ ۵۲.

فصل دوم

ترور مسئولان
و تداوم شورش

□ شهادت رجایی و باهنر

پس از فاجعه انفجار هفتم تیر و حضور گسترده مردم در حمایت از امام و نظام جمهوری اسلامی، سازمان در تداوم اقدامات تروریستی خود، ابتدا تلاش کرد امکان بمب‌گذاری در «بیت امام» را بیابد و بعد از ناکامی در این قصد شوم، رییس جمهور و نخست‌وزیر را هدف قرار داد. حجة‌الاسلام سید**احمد خمینی** در این باره چنین گفته است:

... آن شخص که با منافقین کار می‌کرد، یعنی «کشمیری»، بنا بود یک چمدان مواد منفجره را بیاورد و در کنار حضرت امام بگذارد، در زمانی که ریاست جمهور، رییس مجلس و نخست‌وزیر و وزرا خدمت حضرت امام می‌آمدند... [از محل] سه راه بیت حضرت امام آمدند گفتند: آقای «کشمیری» با یک ساک هست [همراه رییس جمهور و نخست‌وزیر و وزرا] که در آن ساک وسایل و چیزهایی که بناست یادداشت کنند قرار دارد... گفتم نه ما [به دلیل ممنوعیت ورود هر نوع کیف و بسته] اجازه نمی‌دهیم... «کشمیری» از ترس اینکه نکند آن چمدان را در [محل حفاظت] سه راه بیت بگذارد و خودش بیاید، در آنجا بچه‌های حفاظت بیت به آن ساک مشکوک شوند و مسئله روشن شود، به عنوان اعتراض، همراه کیفش برگشت. همان کیف در نخست‌وزیری جلوی مرحوم «رجایی» و «باهنر» گذاشته شد و آنجا را منفجر کرد و این دو شهید

بزرگوار را از دست ما گرفتند.[1]

در خاطرات حجةالاسلام **هاشمی رفسنجانی** که در آن زمان ریاست مجلس شورای اسلامی را برعهده داشت، در مورد واقعه انفجار نخست‌وزیری چنین نگاشته شده است:

یکشنبه ۸ شهریور [۱۳۶۰] ۲۹ شوّال ـ ۳۰ اگوست

جلسهٔ علنی داشتیم و لایحهٔ بازسازی مطرح بود. ساعت سه بعدازظهر، هنگامی که عازم رفتن به جلسهٔ علنی بودم، صدای انفجاری شنیدم. معلوم شد در نخست‌وزیری بوده. دود و آتش بلند شد. از پنجرهٔ دفترم نگاه کردم. گفتند اتاق جلسات دولت است. فوراً خبر رسید که جلسهٔ شورای امنیت بوده و آقایان رجایی و باهنر هم حضور داشته‌اند.

یک ربع بعد، بهزاد نبوی آمد ـ که خودش در نخست‌وزیری بوده؛ سخت ناراحت و شوکه بود. گفت: آقایان باهنر و رجایی شهید شده‌اند و عدّه‌ای نجات یافته‌اند. ...

خبرهای متناقض می‌رسید. عدّه‌ای مدّعی بودند که بعد از انفجار، آقایان رجایی و باهنر را در حال انتقال به بیمارستان زنده دیده‌اند و عده‌ای می‌گفتند: اشتباه می‌کنند؛ آنها در آتش سوخته‌اند. رییس شهربانی سرهنگ وحید [دستگردی]، معاون ژاندارمری سرهنگ ضیایی، و معاون نیروی زمینی تیمسار شرفخواه، و سرهنگ کتیبه مجروح و بستری بودند. [یوسف]کلاهدوز مسئول سپاه پاسداران و [خسرو] تهرانی سالم درآمده بودند. تهرانی کمی سوخته بود.[2]

بعدازظهر روز یکشنبه ۸ شهریور ماه ۱۳۶۰، هنگامی که **محمدعلی رجایی** ـ رییس جمهور و **محمد جواد باهنر** ـ نخست‌وزیر جمهوری اسلامی ایران، به اتفاق چند تن از مسئولان کشوری و لشکری، در جلسه شورای امنیت کشور در ساختمان مرکزی نخست‌وزیری شرکت کرده بودند، بر اثر انفجار یک بمب قوی که در کیفی جاسازی شده بود، رییس‌جمهور و نخست‌وزیر و نیز بعد از مدتی مجروحیت شدید، رییس شهربانی جمهوری اسلامی به شهادت رسیدند و عدّه‌ای زخمی شدند.

سرهنگ **کتیبه** یکی از بازماندگان جلسه مزبور که در آن زمان رییس اداره دوم ارتش بود، مشاهدات خود را از لحظات انفجار، چنین شرح داده است:

جلسه در آن روز در ساعت ۳ بعد از ظهر در دفتر کنفرانس نخست‌وزیری تشکیل شد. من موقع ورودم به اتاق کنفرانس مشاهده نمودم که آن خائن از خدا بی خبر (کشمیری) در حال ورود به

---

۱. مجموعه آثار یادگار امام، ج ۲، سخنرانی مورخ ۷۱/۷/۷: صص ۳۵۷ـ۳۵۸.

۲. هاشمی رفسنجانی، عبور از بحران: ص ۲۵۹؛ ذیل ۶۰/۶/۸.

جلسه است... شهید رجایی جلسه را با سوره والعصر شروع کردند... در جلسات شورای امنیت معمولاً مسئولین گزارشات وقایع هفتگی خود را عنوان می‌کنند... در همین لحظات که بحث و گفتگو در جلسه ادامه داشت من ناگهان احساس کردم همینطور که روی صندلی نشسته بودم بی‌اراده سرپا ایستاده و تمام صورتم و مخصوصاً پیشانی‌ام به شدت می‌سوزد. مثل اینکه باروت یا بنزین روی صورت و سرم ریخته باشند. پیشانی‌ام به شدت می‌سوخت و آتش از سر و رویم بالا می‌رفت... چشمم را باز کردم دیدم اتاق را دود قهوه‌ای رنگ غلیظی پوشانده و اتاق، تاریک است. آن میز بزرگی که میز کنفرانس بود، مثل اینکه ذوب شده و در زمین فرو رفته بود... مسئله‌ای که برای من اهمیت دارد، شدت انفجار بود که ما صدای آن را در آن لحظه نشنیدیم، پرده‌های گوش افرادی که آنجا بودند تمام پاره شده بود... کشمیری با قیافه حق به جانب آن قدر خود را نزدیک کرده بود که واقعاً ما احساس می‌کردیم یکی از نزدیک‌ترین افراد به آقای رجایی است.[1]

مهندس **بهزاد نبوی** وزیر مشاور در امور اجرایی نیز همان زمان مشاهدات خود را این گونه بیان نمود:

حدود ساعت ۳ بود که من در اتاقم صدای انفجاری را شنیدم. از پنجره به حیاط نخست‌وزیری نگاه کردم. دیدم از یکی از اتاق‌ها آتش و دود بیرون می‌آید. همراه با دو سه نفر از برادرانی که آنجا بودند به سرعت به طبقه پایین آمدیم. دیدیم که انفجار در یکی از اتاق‌ها صورت گرفته و تعدادی از افرادی که در اتاق حضور داشته و خراش‌های سطحی برداشته بودند خود از اتاق بیرون آمدند.[2]

اجساد شهدای فاجعه به حدّی سوخته بود که به هیچ وجه شناسایی آنها ممکن نبود. از سوی دیگر، در میان زخمی‌های این حادثه اثری از رجایی و باهنر به چشم نمی‌خورد؛ و بدین جهت حدس زده شد که دو جسد از سه جسد متعلق به رییس جمهور و نخست‌وزیر باشد. در ساعات آخر و شبانگاه همان روز، اجساد توسط نزدیکان ـ از روی علایمی که در دندان‌های هریک از آنها بود، مورد شناسایی قرار گرفت.

دوشنبه ۹ شهریور، از سوی شورای موقت ریاست جمهوری، تعطیل و تا آخر هفته نیز عزای عمومی اعلام شد.[3] ساعت ۱۰ صبح همین روز تشییع جنازه اعلام شده بود که بیش از یک میلیون نفر در آن شرکت کردند. جمعیت مزبور جلو مجلس تجمّع کرد و چندتن از نمایندگان و شخصیت‌های سیاسی و

---

۱. هفته‌نامه سروش، ۶۱/۸/۶.
۲. روزنامه جمهوری اسلامی، ۶۰/۶/۹.
۳. روزنامه‌های اطلاعات و کیهان، ۶۰/۶/۹: صص ۱ ـ ۳. میرطاووسی، شهید محمدعلی رجایی، ج ۲: ص ۲.

نظامی سخنرانی کردند:[۱]

جنازه‌ها را [که] به سالن مجلس آوردند، مشاهده کردم. سخت سوخته بودند. آقایان باهنر و رجایی را فقط از دندان‌های طلای جلو دهان و آسیای‌شان می‌شد تشخیص داد. علامت دیگری نمانده بود. مقداری گوشت هم در کیسهٔ نایلونی کرده بودند: به عنوان فرد دیگری به نام مسعود کشمیری، منشی جلسه.[۲]

با تصویب شورای ریاست جمهوری، مسئولیت نظارت بر تحقیق در مورد فاجعهٔ انفجار نخست‌وزیری که **بهزاد نبوی** پی‌گیری می‌کرد، برعهدهٔ آیةالله **ربّانی املشی** دادستان کلّ کشور قرار گرفت.[۳]

امام **خمینی**(ره) طی یک سخنرانی در روز دهم شهریور ماه ۱۳۶۰ در حسینیهٔ جماران، در مورد رعایت اکید قوانین توسط مسئولان امنیتی و قضایی نکات مهمّی بیان کرد. نظر به اهمیّت مطالب مزبور، این بخش از سخنرانی **امام** را عیناً نقل می‌کنیم:

... تمام محاکمی که هستند و تمام دست‌اندرکارانی که هستند، این مطلب را توجّه بدهند که مبادا یک وقت این طور شرارت‌هایی که در ایران می‌شود، مثل یک همچون قضیهٔ ناگواری که برای ما پیش آمد و دو نفر از بهترین جوانان و بهترین کارکنان ایران از بین رفت[ـند]، مبادا یک وقت کنترل خودشان را از دست بدهند و زاید بر آنچه حکم خدا و قانون اسلام است، عمل کنند.

مبادا این [فاجعه] اسباب این بشود که خشونتِ زیاد با اسیرها بکنند و با زندانی‌ها بکنند: و بدون دقّت و بدون توجه، یک وقت افرادی را بگیرند که خدای نخواسته گنهکار نبوده‌اند و گرفتار شده‌اند.

اسلام و مسلمین باید ـ همان‌طوری که اسلام است ـ با تأنّی و طمأنینه، بدون اینکه دست و پای خودشان را گم بکنند، به کار خودشان ادامه بدهند، و با اسرا [= زندانیان] رفتار خوب بکنند: و آنچه قانون اسلامی اقتضا می‌کند، به آنها عمل بکنند: و هرگز با عصبانیت و با دستپاچگی کاری انجام ندهند، و به‌طور متانت و طمأنینه بر موازین قانونی و بر موازین اسلامی با آنها عمل بکنند. مبادا یک وقت شهادت عزیزان ما اسباب این بشود که با شدّت عمل بیشتر از آن مقداری که باید به آنها عمل بشود، عمل بکنند. با زندانیان رفتارِ خوب می‌کنند ـ و بیشتر کنند، و با اسرا رفتارِ خوب می‌کردند و می‌کنند ـ و بیشتر کنند: و محاکم با قدرت هرچه تمام‌تر به کار خودشان ادامه دهند، و مردم و ملت با قدرت هرچه بیشتر توجه کنند، و [به] این کسانی که توطئه‌گر هستند

---

۱. روزنامه‌های اطلاعات و کیهان ـ پیشین: همان صفحات.

۲. هاشمی رفسنجانی، عبور از بحران: ص ۲۶۳.

۳. همان: ص ۲۶۵.

توجه کنند و به محاکم صالحه و به مقامات انتظامی اطّلاع بدهند.
آنها [= محاکم و مقامات] مفسدین را به جزای خودشان برسانند و کسانی که بی‌گناه هستند، از حبس خارج کنند. و علی ایّ حال، رفتارها رفتارهای اسلامی باشد.
جمهوری، جمهوری اسلامی است. رفتارها ـ حتّی با کسانی که قاتل شناخته شد[ه ا]ند، رفتارهای اسلامی باشد: ولو اینکه با شدّت عمل و شدّت دید، آنها را به جزای خودشان برسانند، امّا فقط همان رساندن به جزا باشد و تعدّی زیادتر نشود.[1]

روزنامه جمهوری اسلامی در همان زمان خبر خبرگزاری پارس به نقل از فرانس پرس را منتشر ساخت که طی اطلاعیه‌ای در لندن، سازمان مجاهدین خلق مسئولیت انفجار نخست‌وزیری را برعهده گرفت.[2] این خبر نه در آن زمان و نه در سال‌های بعد، چندان مورد اشاره و استناد واقع نگردید و گویا ناشی از عدم هماهنگی با دفتر سازمان در لندن و یا تعجیل خبرگزاری فرانسه، به طور ناخواسته انتشار یافته بود که با توجه به عواقب حقوقی و بین‌المللی آن، به سرعت نادیده گرفته شد و تکذیب گردید. البته قرائن و شواهد متقن و اعتراف صریح **مسعود رجوی** در دیدار با رییس سازمان اطلاعات رژیم **صدام حسین**، که مشروح آنها در پی می‌آید، به روشنی اثبات نموده که همانند انفجار هفتم تیر، سازمان مجاهدین خلق مجری فاجعه تروریستی انفجار هشتم شهریور در ساختمان نخست‌وزیری بوده است. ۱۲ سال بعد یک نشریه آمریکایی فاش ساخت که عملیات تروریستی مذکور را سازمان جاسوسی آمریکا (سیا) طراحی و برنامه‌ریزی نموده و عاملان آنها در واقع مأموران سیا بوده‌اند.[3]

○ تحقیقی دربارهٔ عامل ترور

چند روز پس از فاجعهٔ هشتم شهریور، آیةالله **ربّانی املشی** ـ دادستان کلّ کشور ـ عامل انفجار را در یک پیام تلویزیونی معرفی کرد:

عامل انفجار نخست‌وزیری شخصی به نام مسعود کشمیری ، دبیر شورای امنیت، بوده است. این شخص بمبی در کیف خود جاسازی کرده بود که به طور عادی و معمولی، بدون اینکه هیچ کس به او ظنین شود ـ و هیچ‌کس هم کیف او را بازرسی و رسیدگی نمی‌کرده و... خیلی عادی و

---

۱. صحیفهٔ نور، ج ۱۵: ص ۱۲۰. میرطاووسی، شهید محمدعلی رجایی، ج ۲: صص ۲۱ ـ ۲۲.
۲. روزنامه جمهوری اسلامی، ۶۰/۶/۱۰: ص ۳.
۳. روزنامه کیهان، ۷۲/۳/۲۷: گزارش مجله آمریکایی اسپات لایت.

طبیعی بود[ه] که کیفش را در دست بگیرد و برود در جلسه شرکت کند، و از آنجایی که منشی جلسه هم بود[ه]، کنار مرحوم شهید رجایی و شهید باهنر بنشیند؛ و این کار را کرده و کیف خود را هم در کنار آنها قرار داده و طوری هم تنظیم کرده بود[ه] که انفجار، اولین بار، این دو شخصیت بزرگ و ارزنده و عزیز را بگیرد... خودِ او هم رفتاری معمولی داشته است: گاهی بیرون می‌رفته، داخل می‌شده، با این و آن صحبت می‌کرده است: می‌رفته است چیزی از بیرون می‌آورده، و گاهی چای می‌داده است. در بین یکی از این مواقعی که رفت و آمد می‌کرده است، به بیرون رفته و دیگر برنگشته؛ و در همان موقع، این انفجار به‌وجود آمده و این عزیزان را از ما گرفت. و کشمیری فرار کرد و هم‌اکنون نیز متواری است و زنده است؛ مگر اینکه سازمان منافقین از آنجایی که ببینند او شاید ـ مثلاً ـ وجودش برایشان مضر باشد، وی را از بین برده باشند.[1]

بعدها آشکار شد که **مسعود کشمیری** در اوایل انقلاب، از هواداران «جنبش ملّی مجاهدین» بوده است؛ البته بعدها موقعیت روشن‌تری در سازمان پیدا کرده و ـ به گفتهٔ یکی از دوستانش ـ دارای اسم رمز «مُجیب» بوده است. برخی افراد بعد از انتشار خبر نقش وی در انفجار نخست‌وزیری، شهادت دادند که او را در راهپیمایی‌های سازمان پس از پیروزی انقلاب و یا در دفتر سازمان دیده بوده‌اند. حتی فردی گزارش داد که وی را قبلاً در دفتر **مسعود رجوی** دیده بود. مهندس **بهزاد نبوی** در مصاحبه‌ای در این باره گفت:

... هیچ‌کس از این سوابق کشمیری اطّلاعی نداشت و هر کس سوابق وی را بررسی می‌کرد، از سوابق[ی]... که بعد از انقلاب به دست آمده بود، استفاده می‌کرد. این سوابق ـ همه ـ نشان می‌داد که کشمیری عنصری فعال در نهادهای انقلاب بوده؛ و متأسفانه همین امر یکی از مسائل اصلی انقلاب ما بوده و هست. روزهای اوّل پیروزی انقلاب، که ما در کمیتهٔ مرکزی فعالیت داشتیم، [حتّی] یک ساواکی [هم] خیلی راحت می‌توانست در کمیته نفوذ کند: چرا که هیچ کس، اشخاص دیگر را نمی‌شناخت. ... این اشکالی بود که ما بعد از پیروزی انقلاب در خیلی از نهادهای انقلابی داشتیم.[2]

سعید حجاریان که در آن زمان از اعضای گروه تحقیق و بررسی انفجار نخست‌وزیری بود و زیرنظر **بهزاد نبوی** کار می‌کرد، در مصاحبه‌ای درباره نفوذی‌های سازمان و **کشمیری** چنین گفته است:

در ابتدای انقلاب، بچه‌های سازمان مجاهدین خلق در همه ارگان‌های حساس حضور داشتند،

---

۱. میرطاووسی. شهید محمدعلی رجایی، ج ۲: صص ۲۲ ـ ۲۳.
۲. روزنامه *اطلاعات*، ۶۱/۶/۷: ص ۶: متن گفت و گوی اختصاصی با بهزاد نبوی.

در دادستانی بودند، در دستگاه قضایی تا حد دستیار قاضی بودند، در حزب جمهوری [اسلامی] هم حضور داشتند. مرکزیت سازمان از مقطعی به بعد به نیروهایش اعلام کرد که غیرعلنی کار کنند و هویّت سازمانی خود را پنهان کنند. کلاهی، کشمیری، جواد قدیری، عباس زری‌باف و تعداد دیگری از افراد نظیر قاتل شهید قدوسی از نیروهای آنان بودند که بعداً مشخص شد در حزب، دادستانی، اطلاعات نخست‌وزیری و جاهای مختلف نفوذ کردند. کشمیری را آقای علی تهرانی [= علی‌اکبر تهرانی] به ما معرفی کرده بود. البته ایشان هم شناختی از همکاری او با سازمان نداشت.[1]

کشمیری، پس از ورود به نخست‌وزیری، ابتدا در معاونت سیاسی ـ اجتماعی وزیر مشاور در امور اجرایی کار می‌کرد و پس از اینکه به عنوان یک عنصر حزب‌اللهی و مدیر شناخته شد، توسط دفتر اطلاعات و تحقیقات ارتقا یافت و عنوان دبیری اجلاس شورای امنیت را به دست آورد. در همین پست بود که توانست فاجعهٔ ۸ شهریور را پدید آورد.

جالب اینکه این فرد قرار بود تصمیم‌گیرنده در مورد طرح بمباران رادیو مجاهد باشد؛ و مسئول اجرای طرح بود ـ رادیو مجاهد که ایستگاه آن در سردشت و بوکان قرار داشت شناسایی‌ها و کروکی‌ها ـ همه ـ به دست کشمیری می‌رسید؛ و جلسات هماهنگی برای بمباران این رادیو را همین آدم اداره می‌کرد. اینها همه نشان دهندهٔ آن است که چه‌قدر به این آدم اطمینان شده بود. ... باید خیلی دقّت شود تا امثال کشمیری، که خودش مأمور کشف عوامل نفوذی شده بود، این فجایع را به بار نیاورند.[2]

حجاریان دربارهٔ کشمیری می‌گوید:

کشمیری خیلی منظم بود و در تنظیم گزارش‌ها و صورتجلسات دقت فوق‌العاده‌ای داشت. این بود که وقتی برای دبیرخانه شورای امنیت ملی کسی را خواستند، اطلاعات نخست‌وزیری هم کشمیری را معرفی کرد. بعد از انفجار دفتر نخست‌وزیری بود که در پی‌گیری‌ها پس از آنکه مادر و خواهر کشمیری بازداشت شدند به ارتباطات خانوادگی او با سازمان دست پیدا کردیم. برادرهای همسر کشمیری در قصر شیرین عضو سازمان بودند و طبیعی بود که با امکانات کمی که ما در گزینش افراد در ابتدای انقلاب داشتیم، به این ارتباطات دست پیدا نکنیم.[3]

---

۱. روزنامه شرق، ۸۴/۶/۱۶: ص ۶.
۲. روزنامه اطلاعات، ۶۱/۶/۷: ص ۶؛ متن گفت و گوی اختصاصی با بهزاد نبوی.
۳. روزنامه شرق، ۸۴/۶/۱۶: ص ۶.

بر مبنای اطلاعات پراکنده‌ای که در مطبوعات و برخی کتب منتشره درج گردیده، خانوادهٔ **کشمیری** که اصالتاً از اهالی کرمانشاه بوده‌اند، دارای وضعیت فرهنگی و اخلاقی نامناسبی بوده‌اند. پدرش، **سعید کشمیری**، دارای سوء شهرت بود و در خانوادهٔ خود قیود اخلاقی را رعایت نمی‌کرد که پس از انقلاب به انگلستان رفت. برادر **کشمیری** نیز ساکن شهر منچستر در انگلستان بود. برادر زن (و پسردایی) **کشمیری** به نام **ابوالفضل دلنواز** کاندیدای سازمان مجاهدین خلق برای نمایندگی مجلس از اسلام‌آباد غرب بود.[1] همسر **کشمیری** که دختر دایی‌اش بود به نام **مینو دلنواز** هم‌زمان با انفجار نخست‌وزیری، توسط عوامل سازمان از محل سکونت خود به یک خانه تیمی انتقال داده شد و از طریق مرز زمینی عراق یا ترکیه به خارج از کشور گریخت.

در کتاب خاطرات حجةالاسلام **ری‌شهری** اولین وزیر اطلاعات جمهوری اسلامی در مورد عامل انفجار نخست‌وزیری چنین آمده است:

این انفجار توسط کشمیری یکی از نفوذی‌های منافقین [ابتدا] در کمیته اطلاعات اداره دوم ارتش انجام گرفت. این کمیته... مسئولیت آن با آقای مهندس محمد رضوی [=محمدکاظم پیرو رضوی] بود، شماری از نیروهای معروف سیاسی و اطلاعاتی کنونی با این کمیته همکاری نزدیک داشتند.

در نقل خاطرات مربوط به کودتای نوژه اشاره شد که چگونه کودتاچیان در اطلاعات ارتش نفوذ داشتند، مسئله خطرناک‌تر، نفوذ آنان در این کمیته بود. در این مجموعه که از نیروهای انقلاب تشکیل می‌شد، دست کم منافقین دو نفوذی داشتند: یکی همین شخص یعنی کشمیری و دیگری جواد قدیری، که بعد از انفجار نخست‌وزیری به خارج گریختند... آقای رضوی خیلی مورد اعتماد مرحوم شهید رجایی بود. اینجانب نیز تا آنجا که در رابطه با پرونده‌هایی که از آن کمیته به دادگاه [انقلاب ارتش] ارجاع می‌شد، با ایشان ارتباط داشتم، او را فرد صالح و متدیّنی می‌شناختم. اما اعتماد ایشان به عنصری مانند کشمیری خطرساز شد. البته با در نظر گرفتن فضای آن روز ایران نمی‌توانیم آقای رضوی را مقصر بدانیم، اما قصور وجود داشت. همانطور که در انفجار حزب و دادستانی کل نیز قصورهایی وجود داشت.

آقای رضوی آن قدر به کشمیری اعتقاد داشت که حتی پس از انفجار نخست‌وزیری در پاسخ به سؤال تلفنی اینجانب در این باره می‌گفت: «من هنوز باور نکرده‌ام که کشمیری در این جریان

---

۱. روزنامه کیهان، ۵۸/۲/۱۹: ص ۱۵، فهرست اسامی کاندیداهای مجاهدین خلق در شهرستان‌ها. نامبرده در ۳۰ آذر ۱۳۶۰ طی یک درگیری مسلحانه در تهران کشته شد.

نقش داشته باشد...»
کشمیری مأموریت خود را برای خیانتکاران منافق چنان ماهرانه انجام داد که در شورای امنیت شرکت می‌کرد و معروف بود که گاه آقای رجایی پشت سر او ـ که مقید به نماز اول وقت بود! ـ نماز می‌خواند!
باری، اعتمادهای بی‌مبنا، بار دیگر فاجعه هولناکی آفرید که در آن رییس جمهوری که مردم به تازگی انتخاب کرده بودند، در کنار نخست‌وزیر و رییس شهربانی، در آتش کینه منافقین سوختند.[1]

یکی از کسانی که مدتی با **کشمیری** همکار بوده است نقل کرده که وی به شدت متظاهر به آداب و اخلاق اسلامی بود و بسیاری اوقات هم وانمود می‌کرد که روزه است. به یکی از دوستان اداری خود گفته بود چرا می‌گویی جمعه‌ها می‌روم کوه؟ بگو می‌روم نماز جمعه. من خودم جمعه‌ها در منزل سیم تلفن را می‌کشم تا اگر کسی از همکاران یا مسئولان اداری زنگ زد، تصور کند که من در نماز جمعه هستم. یا اینکه مثلاً در جیب خود دو عدد خودکار می‌گذاشت و تظاهر می‌کرد یکی از آنها شخصی و دیگری اداری است و نمی‌خواست برای امور شخصی از خودکار بیت‌المال استفاده کند. همکاران او در کمیته اداره دوم و نخست‌وزیری تأکید می‌کردند که وی به اصطلاح خیلی جانماز آب می‌کشید و در ظاهر خود را بسیار مذهبی و معتقد نشان می‌داد.

سرهنگ **محمدمهدی کتیبه** در مورد چگونگی نفوذ **کشمیری** و خصوصیات وی چنین گفته است:

در اواخر سال ۱۳۵۷ از طرف نخست‌وزیری، عده‌ای را برای حفظ اسناد و مدارک سرّی و طبقه‌بندی شده در ارتش مأمور کردند. از جمله این افراد آقای کشمیری بود که با دستخط رسمی رییس دفتر نخست‌وزیر وقت [مهندس بازرگان] به ارتش معرفی شده بود تا حفاظت از اسناد و مدارک نیروی هوایی را برعهده بگیرد. (رییس دفتر نخست‌وزیری آقای حلیمی بود.) بدین ترتیب ایشان [=کشمیری] کلیه اسناد سرّی و طبقه‌بندی شده نیروی هوایی، ضداطلاعات و حفاظت اطلاعات آن نیرو را در اختیار گرفت. ایشان تا کمی قبل از انفجار دفتر نخست‌وزیری در نیروی هوایی بود و با آقای محمد رضوی و آقای داداشی ـ که آنها هم از نخست‌وزیری معرفی‌نامه داشتند و در ستاد مشترک فعالیت اطلاعاتی و ضداطلاعاتی انجام می‌دادند ـ همکاری داشت... آقای کشمیری به این صورت وارد تشکیلات نظامی گردید و بعد از مدتی، کارش را در نیروی هوایی رها کرد و به شورای امنیت رفت... قیافه حق به جانبی داشت، با

---

۱. ری‌شهری، خاطره‌ها، ج ۱: صص ۱۸۳ـ۱۸۴.

ریش محرابی قشنگ و صورت سرخ و سفید موجّه که هر کس ایشان را می‌دید، فکر می‌کرد حتی نماز شبش ترک نمی‌شود.[1]

مطابق اطلاعات برخی از کارشناسان و مسئولان ذیربط در زمان نفوذ **کشمیری** به ارتش، وی از اختیارات ویژه‌ای در رفت و آمد آزادانه به محل بایگانی اسناد طبقه‌بندی شده برخوردار بوده و پرونده‌های سرّی مربوط به پروژه‌های حساس آمریکایی‌ها در نیروی هوایی زمان شاه مانند پروژه HB یا IBEX توسط وی مورد دستبرد واقع شده بود. همچنین در سال ۶۱ توسط یکی از نمایندگان مجلس افشا شد که یک بار در گذشته **کشمیری** به هنگام انتقال اسناد سرّی در داخل کیف شخصی‌اش توسط یکی از افسران نیروی هوایی بازداشت شده بود ولی به دستور **باقری**[2] فرمانده وقت نیروی هوایی، رها می‌شود.[3]

خلاصه بیوگرافی **کشمیری** در کتاب خاطرات حجةالاسلام **ری‌شهری** به شرح ذیل می‌باشد:

مسعود کشمیری فرزند سعید، با شماره شناسنامه ۴۰۱، متولد ۱۳۲۹، از کرمانشاه، دارای مدرک لیسانس علوم اداری و مدیریت بازرگانی از دانشگاه تهران بود که از تاریخ ۱۳۵۱/۵/۲۳ تا اواخر سال ۱۳۵۳؛ با قراردادهای شش ماهه، به عنوان کارآموز در وزارت کار و امور اجتماعی شاغل بوده است.

وی قبل از پیروزی انقلاب، در یک شرکت خارجی [انگلیسی] کار می‌کرد و با پیروزی انقلاب و بازگشت خارجیان به کشورشان، شرکت مذکور منحل [گردید] و بنا بر اظهارات خودش پس از پیروزی انقلاب، در جهاد سازندگی کار می‌کرده است. وی قبل از انقلاب توسط پسردایی خود معدوم ابوالفضل دلنواز (برادر همسرش)، جذب منافقین شد. ابتدا در بحث‌های خانوادگی از منافقین حمایت می‌کرد، لیکن به مرور زمان چهره‌ای حزب‌اللهی و حمایت از نظام را یافت. مدتی در نیروی هوایی، سپس در رکن ۲ ارتش جمهوری اسلامی و هم‌چنین در دفتر نخست‌وزیری، شاغل می‌شود و تا دبیری شورای امنیت ملی ارتقای شغلی پیدا می‌کند. بعد از انفجار دفتر نخست‌وزیری، از بازرسی از منزل مسعود در شهرستان کرج، مقادیر زیادی سلاح و مهمات [و اسناد طبقه‌بندی شده] کشف شد. پدر مسعود بازنشسته شرکت نفت بود که در سال

---

۱. خاطرات سرهنگ کتیبه: صص ۱۹۷ ـ ۱۹۸.

۲. سرلشکر امیربهمن باقری فرمانده نیروی هوایی تا سال ۱۳۵۹. در جریان حمله نظامی آمریکا به طبس مظنون به همکاری با آمریکایی‌ها و مورد اعتماد ویژه بنی‌صدر بود که مدتی نیز بازداشت گردید و در دادگاه انقلاب محکوم شد. غائله چهاردهم اسفند...: صص ۱۰۵ ـ ۱۰۶.

۳. اظهارات آقای زوّاره‌ای نماینده مجلس شورای اسلامی در جلسه مورخ ۶۱/۵/۲۶ مندرج در صورتجلسه منتشره در روزنامه رسمی کشور.

۱۳۷۷ به علت سرطان در انگلیس فوت و دفن شد.[۱]

سازمان، چه قبل از فرار **رجوی** و **بنی‌صدر** و چه پس از آن، با تاکتیک تعلیق موضع‌گیری تا آشکار شدن نتایج عملی عملیات «ویژه»، در مورد دو حادثهٔ انفجار در دفتر مرکزی حزب جمهوری اسلامی در هفتم تیر ماه و انفجار در ساختمان نخست‌وزیری در هشتم شهریور ماه ۱۳۶۰، اعتراف رسمی نکرده است. و پس از واکنش منفی افکار عمومی در قبال عملکرد سازمان و افزایش حمایت گستردهٔ مردم از نظام جمهوری اسلامی، سازمان دیگر به مصلحت خود ندانست که «رسماً» و «علنی» مسئولیت دو اقدام تروریستی هولناک علیه بالاترین مقامات «سیاسی و اداری» کشور را برعهده گیرد. اما در منابع منتشرهٔ سازمان گاه به صورت کنایه و یا اشاره در مورد ضربه‌های «هولناک» و «سهمگین» مطالبی طرح شده است ولی صریحاً به این دو عملیات، که در سازمان در چارچوب «عملیات ویژه» طبقه‌بندی شده اعتراف نشده است. برخی می‌پندارند که در صورت اعتراف رسمی سازمان به پذیرفتن مسئولیت این دو عملیات، برای سازمان ـ به لحاظ بین‌المللی ـ موانع جدّی ایجاد می‌شد تا بدان حد که حتّی می‌توانست احتمال «استرداد تروریست‌ها» را در پی داشته باشد. در حالی که این تحلیل درست نیست زیرا سازمان طی سال‌های گذشته به ده‌ها عملیات تروریستی رسماً اعتراف کرده و هم‌زمان مورد حمایت قدرت‌های غربی نیز قرار داشت.

به نظر می‌رسد علاوه بر نگرانی از واکنش افکار عمومی داخلی و بین‌المللی در قبال پذیرش مسئولیت این دو فاجعهٔ بزرگ تروریستی که می‌توانست بازتاب پر سر و صدا و وسیعی در رسانه‌ها داشته باشد، برخی ملاحظات پیچیده امنیتی و اطلاعاتی در سازمان‌های جاسوسی غربی که طراحان و آمران اصلی آنها بوده‌اند و مستقیماً این دو عملیات را حمایت و پشتیبانی فنی و عملیاتی کرده‌اند، اختیار تصمیم‌گیری در مورد اعلام مسئولیت آنها را از دست سازمان خارج ساخته بود. مع‌الوصف چاپ «نامهٔ یکی از قهرمانان عملیات ویژه (امضا محفوظ)» در نشریهٔ مجاهد، که واقعیات زیادی در آن پیدا بود، مسئولیت مستقیم سازمان را در این‌گونه فجایع عریان‌تر ساخت. در مقدمهٔ کوتاه بر این نامه، که یکی از مدیحه‌سرایی‌های پس از «انقلاب ایدئولوژیک» **مسعود** و **مریم** است، چنین آمده:

نامهٔ زیر از سوی یکی از قهرمانان عملیات ویژهٔ مجاهدین ارسال شده است که به دلایل امنیتی آن را با امضای محفوظ منتشر می‌کنیم. عنوان «قهرمان مجاهد خلق»، که توسّط رهبری سازمان

---

۱. ری‌شهری، خاطره‌ها، ج ۱: ص ۱۸۳.

تصویب می‌شود، در دوران حیات یک مجاهد، تنها به خواهران و برادرانی اطلاق می‌شود که در عملیات و اقدامات استثنایی یا فوق‌العاده خطیر، آزمایش رشادت و جانبازی و خلّاقیت داده باشد.[1]

در خصوص فرازهای شروع این نامه، بعداً ضمن شرح واکنش‌های متملّقانه نسبت به عوامل ازدواج و طلاق «انقلاب نوین»، اشاراتی خواهیم داشت؛ لیکن در اینجا به مواردی از این نامه استناد می‌کنیم که نشان‌دهندهٔ هویت نویسندهٔ آن (**مسعود کشمیری** عامل انفجار در نخست‌وزیری) می‌باشد؛ البته در نقل شواهد و اشارات به حدّاقل لازم بسنده می‌کنیم:

۱) محلّ کار کشمیری (قبل از نهاد نخست‌وزیری):

من بنا به مسئولیتم، سال‌ها...، در مقاطع مختلف، در حسّاس‌ترین ارگان‌های اصلی اطّلاعاتی رژیم بوده‌ام.[2]

۲) نفوذ کشمیری به نخست‌وزیری:

خطوط قسمتی که به آنجا نفوذ کرده بودم، [= شورای امنیت کشور] برای همهٔ ارگان‌های رژیم اعمّ از دادستانی، کمیته‌ها، سپاه، آموزش و پرورش، جهاد سازندگی، جهاد دانشگاهی، وزارت ارشاد، و رادیو و تلویزیون، در آن مقطع، لازم الاتّباع بود.[3]

۳) مسئولیت کشمیری در مورد مبارزه با نفوذی‌های سازمان:

یک بار خودم فضای بخصوصی را در...[4] **[نخست‌وزیری] فراهم نمودم؛ و متعاقباً ترتیب تشکیل یک جلسهٔ ویژه را دادم. بالاترین مهره‌های اجرایی رژیم به... [= نخست‌وزیری] احضار شدند. از طریق چند تن از آنها، که قبلاً با آنها صحبت کرده بودم، مسئلهٔ چک برخی افراد و اینکه نفوذی مجاهدین نباشند را مطرح کردم؛ و بعداً خودم نیز وارد شده و نظراتی دادم.**[5]

۴) طرح فرار و تعویق انفجار نخست‌وزیری:

یادم می‌آید در اوایل مرداد ۶۰، که سازمان در آستانهٔ اجرای یک طرح مشخّص بود، ناگهان... [= مسئول سازمانی و رابط کشمیری با تشکیلات] تماس گرفت و به من گفت: «طرح اجرا نمی‌شود» و آن را به تعویق انداخت. او در وقت خداحافظی ضمناً به من گفت: «مژده‌ای هم

---

۱. نشریهٔ مجاهد، ش ۲۵۰: ص ۱۶.
۲. همان.
۳. همان.
۴. نقطه‌چین در اصل متن آمده است؛ که بنا به اطلاعات مستقل موجود و قرینه در کروشه توضیح داده‌ایم.
۵. همان ـ پیشین: ص ۲۵.

برایت دارم که اگر بدانی، شور و عشق و ایمان بیشتری پیدا می‌کنی». هرقدر فکر کردم این مژده چه می‌تواند باشد، عقلم به جایی نرسید. با خود فکر می‌کردم ممکن است ابلاغ «عضویت» باشد، یا مژدهٔ پیروزی عملیات دیگری در سازمان یا... نمی‌دانم.

چند روز بعد از این دستور، صبح که به... [= نخست‌وزیری] رفتم ... گفتند: دیشب رجوی و بنی‌صدر با هواپیمایی به خلبانی معزّی، در فرودگاه پاریس به زمین نشسته‌اند. ... خیلی خوشحال شدم. داخل اتاقم آمدم: در را از پشت قفل کردم و سجدهٔ شکر به جای آوردم.[1]

۵) مسئولیت کشمیری در مورد کشف و بمباران ایستگاه «رادیو مجاهد»:

در همان ایّام، که آغاز کار رادیو بود، ... در ابتدا مسئله از طرف رفسنجانی و نخست‌وزیرشان پیگیری می‌شد. وقتی پارازیت مسئله را حل نکرده بود، اقدامات جدّی‌تری را می‌خواستند به مرحلهٔ اجرا بگذارند. هیئت‌هایی از مخابرات، سپاه، رادیو ـ تلویزیون، ارتش و نیروی هوایی، برای یافتن محلّ فرستنده تلاش می‌کرده‌اند.

گزارشات ارسالی برای... [= شورای امنیت کشور] که به دست من می‌رسید، حاکی بود که مسئلهٔ اصلی یافتن محلّ فرستندهٔ رادیوست. شورای عالی دفاع در یکی از گزارشات خودش نظر داده بود که ... اولویت را به شناسایی محلّ فرستنده می‌دهد.[2]

۶) طرح انفجار در نخست‌وزیری:

در تاریخ... بعد از مدّت‌ها برادر قهرمانم [= مهدی افتخاری] به خانهٔ ما آمد. همه از دیدنش ـ بخصوص در جوّ خفقان و تنهایی خاص ما ـ خیلی خوشحال شدیم. نمی‌دانستم چه هدیهٔ گرانبهایی برایم آورده است. او گفت: «اگر سازمان تصمیم بگیرد که طرح... [=انفجار در نخست‌وزیری] را به اجرا درآورد، تو چه طرحی داری؟» من هیچ طرح[ی] را بهتر از انجام عمل فدایی ندیدم و بلافاصله طرح را گفتم. اگر چه، هیچ وقت سازمان به خودم اجازهٔ عمل فدایی [را] نداد، امّا در آن لحظه که طرحم را می‌گفتم، هیجان‌زده شده بودم. از مدّت‌ها قبل روی این امر فکر کرده بودم و آن را اوج کار و ایفای مسئولیتم می‌دانستم.[3]

بنا به نقل یکی از مسئولان ذیربط آن زمان در جریان پی‌گیری تعقیب کشمیری، ردّ فرار همسرش و عوامل سازمان از یک خانه تیمی در نظام‌آباد تهران به دست آمد که در کرج و قزوین امتداد داشت.

وقتی که مأموران به محل‌های تردّد و اختفای آنان می‌رسیدند آنها قبلاً آن مکان‌ها را تخلیه کرده

---

۱. همان.

۲. همان.

۳. همان.

بودند ولی به دلیل تعجیل در فرار مدارکی از آنها به دست می‌آمد. از جمله اسنادی که نشان می‌داد همسر **کشمیری** به همراه **مهدی افتخاری** در یکی از خانه‌های تیمی بوده‌اند و مسیر فرار آنها از سمت غرب کشور در کردستان بوده و خروج از طریق مرز عراق و سپس ترکیه صورت گرفته است.

یکی از اعضای سابق سازمان در کتاب خود دربارهٔ **افتخاری** چنین نوشته است:

مهدی افتخاری با نام‌های تشکیلاتی «فرمانده فتح‌الله» و «ناصر» یکی از مسئولین قدیمی سازمان مجاهدین خلق است... وی از زندانیان سیاسی رژیم شاه می‌باشد که بعد از ۲۲ بهمن ۱۳۵۷ مسئولیت سازماندهی نیروهای [نفوذی] سازمان در ارتش و سپاه و مراکز امنیتی رژیم جمهوری اسلامی را برعهده داشت. وی بعد از مخفی شدن مسعود رجوی و شروع «مبارزه مسلحانه» در ۳۰ خرداد ۱۳۶۰، فرماندهی کلیه مراحل عملیاتی خروج دکتر بنی‌صدر و مسعود رجوی را به وسیله هواپیمایی به خلبانی سرهنگ بهزاد معزی از پایگاه نیروی هوایی تهران برعهده داشت. این عملیات از طرف مسعود رجوی به نام «عملیات پرواز بزرگ» نامگذاری شد و به دلیل تلاش‌های افتخاری در اجرای موفقیت‌آمیز این طرح لقب «قهرمان» به وی داده شد. سازمان تاکنون فقط به چند نفر در زمان حیاتشان لقب «قهرمان» داده است. مهدی افتخاری و علی‌رضا باباخانی[1] و همچنین [محمدرضا] کلاهی و [مسعود] کشمیری عاملین انفجار دفتر حزب جمهوری اسلامی و دفتر نخست‌وزیری رژیم جمهوری اسلامی از این جمله هستند. مهدی افتخاری بعد از شروع «مبارزه مسلحانه» در ۳۰ خرداد ۱۳۶۰ فرماندهی «ستاد اطلاعات» ـ که شاهرگ حیاتی سازمان محسوب می‌شود ـ را برعهده داشت. چهره مهدی افتخاری تا سال ۱۳۶۴ مانند علی زرکش برای کلیه اعضای سازمان ناشناخته بود و حتی در فاز سیاسی به دلیل مسئولیت او در مورد نیروهای نفوذی و هوادار سازمان در ارتش و...، از دید همگان مخفی بود. وی حتی به پایگاه [خیابان] انزلی ستاد اصلی سازمان در تهران نیز تردد نداشت یا حداقل من وی را در آنجا ندیدم. هنگامی که رجوی در پاریس بود، مهدی افتخاری مسئول «ستاد اطلاعات» سازمان و در آلمان مستقر بود و تمام بخش‌های اطلاعاتی سازمان از آلمان کنترل و رهبری می‌شد.[2]

محمدحسین سبحانی تأکید می‌کند که **افتخاری** به علت مخالفت با انقلاب ایدئوژیک طلاق‌های اجباری، «از سال ۱۳۶۸ خواستار خروج از سازمان می‌باشد، ولی آقای **رجوی** با زندان و فشارهای

---

۱. باباخانی با نام تشکیلاتی وحید، محافظ اصلی و شخصی مسعود رجوی و عضو مرکزیت سازمان است. سبحانی، روزهای تاریک بغداد: ص ۱۸۰.
۲. سبحانی، همان: ص ۲۶۸.

تشکیلاتی، مانع جدایی وی شده است... سال ۱۳۸۱ در اطلاعیه اعلام جدایی آقای **مسعود طیبی** از اعضای سابق شورای مرکزی سازمان به محاکمه مهدی افتخاری در نشست‌های این فرقه در شهریور ۱۳۸۰ اشاره کرد که نشان می‌دهد وی همچنان تحت فشار و برخورد می‌باشد.»[1]

مسعود رجوی که در مواردی با اشاره و کنایه از انفجارهای هفتم تیر و هشتم شهریور به عنوان اقدامات سازمان یاد کرده، تعبیر «مجازات رجایی و باهنر» را دربارهٔ انفجار نخست‌وزیری به کار برده[2] و کینه خود را دربارهٔ آن دو آشکار ساخته است.

شهید **محمدعلی رجایی** دو هفته پیش از شهادت در یک پیام تلویزیونی، تحلیل مشروحی از سوابق و عملکرد سازمان ارائه نمود. وی که خود پیش از انقلاب به دلیل همکاری با رهبران اولیه سازمان سال‌ها زندان و شکنجه‌های سخت را متحمل شده بود، چنین گفت:

> **سازمان مجاهدین در زندان حرفشان این بود که درست است که ما شعار مبارزه با امپریالیسم می‌دهیم، درست است که با رژیم [شاه] می‌جنگیم، درست است که با ساواک باید جنگید، ولی قبل از هر چیز با مسلمانانی که امام [خمینی] را به عنوان رهبر این انقلاب قبول دارند، باید با آنها جنگید. باید از روی جنازه آنها رد شد و به آن مبارزه بعدی رسید. این تفکر آنها بود و ما [در زندان] به روشنی می‌دیدیم که با مارکسیست‌ها متحد می‌شوند و بر علیه ما می‌جنگیدند... [پس از پیروزی انقلاب] سازمان از هر فرصتی استفاده می‌کرد که دست کم ۳ چیز را برای خودش آماده بکند. یکی از آنها، اسلحه بود، به محض اینکه مردم ما در انقلاب پیروز شدند، اینها به انواع وسایل متوسل می‌شدند برای جمع‌آوری اسلحه... برای روزی که در نظر داشتند، بعد از جمع‌آوری اسلحه، [دوم اینکه] شروع کردند به جمع‌آوری امکانات مالی و تدارکاتی، از بردن ماشین‌ها[ی دولتی] گرفته تا بردن پول‌های نقد و اسناد و تصرف اماکن. که مدت‌ها طول کشید تا مردم توانستند این اماکن را که آنها به زور گرفته بودند از آنها پس بگیرند. به موازات این دو کار، چیزی که برای همه ما تعجب‌آور باشد، [سوم اینکه] اینها شروع کردند به شناسایی شخصیت‌هایی که ممکن است در آینده این انقلاب نقش داشته باشند. اخیراً یکی از خانه‌های تیمی که به دست شما مردم لو رفته و تصرف شده، در آنجا اسنادی را دیدیم که حتی کسانی را که در مدرسه رفاه [محل استقرار امام پس از ۱۲ بهمن ۵۷] مشغول خدمت بودند، شناسایی کرده‌اند و برای هر کدام یک کارت [مشخصات] درست کردند. پس، از آن موقع، اینها به فکر**

---

۱. همان: صص ۲۶۸ـ۲۶۹.
۲. نشریهٔ مجاهد، ش ۲۲۵: ص ۳.

بودند که هر چه زودتر یک نبردی را با نیروهای مؤمن واقعی شروع کنند، و بنابراین آنچه که آن موقع [در زندان] می‌گفتند، آرزوی عبور از جنازه ما در رسیدن به مبارزه بعدی، را تحقق بخشند... سازمان مجاهدین با عملکردی که در این دو سال و نیم دارند خط خودشان را نشان دادند... [ای سازمان] آیا در این دو سال و نیم، شد که یک آمریکایی را بکشی؟ و بگویید که ما ضدآمریکایی هستیم؟ آیا در عرض این دو سال و نیم، شد که یک ساواکی را بکشی؟ آیا شد که یک سرمایه‌دار صهیونیست استثمارگر را بکشی و بیایی بگویی که انقلابی هستی؟ اما «بهشتی» را کشتی، این موضع‌گیری تو است. و تو [ای سازمان] بدان که منفور هستی و مردم، قلبشان، تمام رگ‌هایشان به بهشتی‌ها پیوند دارد ولی تو کوری و نمی‌بینی.[1]

شهید رجایی در بخش دیگری از سخنان خود خطاب به اعضا و هواداران سازمان اظهار داشت:

واقعاً برای من که تا حدودی چند سال با [محمد] حنیف[نژاد]، با رضا[رضایی] و احمد [رضایی] بودم،... هر وقت تصور می‌کنم که شما به عنوان عضو سازمان مجاهدین می‌بینید که مسعودتان نخست‌وزیر بنی‌صدر شده و از اینجا به فرانسه فرار کرده، آنجا جبهه متحد ضدانقلاب را دارد سازمان می‌دهد، چگونه خوابتان می‌برد؟، واقعاً تعجب می‌کنم... روی این مسئله فکر کنید که آیا شما می‌توانید در تاریخ جواب این حرکت را بدهید؟ شما می‌توانید بگویید که کشتن [آیةالله] خامنه‌ای برای شما، لازم‌تر از کشتن یک آمریکایی یا یک ساواکی یا یک اسرائیلی بوده است؟[2]

○ اعتراف رجوی

چنانکه در تبیین نقش سازمان در انفجار هفتم تیر اشاره شد، **مسعود رجوی** در یکی از دیدارهای محرمانه خود با مقامات اطلاعاتی و امنیتی رژیم بعث عراق به مسئولیت مستقیم سازمان در آن عملیات و نیز انفجار هشتم شهریور اذعان کرده است. **رجوی** در دیدار با ژنرال **حبّوش** رییس سازمان امنیت **صدام**، در سال ۱۳۷۸، هنگامی که به برخی تبلیغات موجود در رسانه‌های غربی آن زمان علیه سازمان اشاره می‌کند، سابقهٔ روابط نزدیک خود با غربی‌ها و از جمله اطلاع مقامات ارشد آمریکا و فرانسه از دو عملیات مذکور را یادآوری می‌کند. متن سخنان **رجوی** چنین است:

همان‌گونه که اطلاع دارید من در سال‌های ۱۹۸۱ تا ۱۹۸۶ در پاریس بودم. در آن سال‌ها دشمنی

---

۱. روزنامه اطلاعات، ۶۰/۵/۲۵: ص ۱۲.
۲. همان: ص ۱۱.

به این گونه با ما نبود و به ما تروریست نمی‌گفتند. هر چند که کاخ سفید و کاخ الیزه می‌دانستند، با کاخ الیزه هم ارتباط داشتیم، می‌دانستند که چه کسی حزب جمهوری را در ایران منفجر کرد و چه کسی و چرا عملیات علیه رییس جمهوری و علیه رییس‌الوزرای ایران انجام داد. آنها می‌دانستند و خوب هم می‌دانستند ولی صفت تروریست هم به ما نزدند.[1]

قبلاً هم اشاره شد که فیلم این ملاقات و سایر دیدارهای مقامات اطلاعات امنیتی عراق با **رجوی** به طور مخفیانه ضبط شده بود که پس از سقوط رژیم **صدام** و دسترسی مردم به آرشیوهای مراکز اطلاعاتی، قسمت‌هایی از آنها به خارج منتقل شد که در قالب یک کتاب توسط گروهی از جداشدگان سازمان در لندن انتشار یافت. سی دی تصویری این ملاقات و سایر ملاقات‌های مندرج در کتاب نیز به ضمیمه آن انتشار یافته و در دسترس عموم قرار گرفته است و سند منحصر به فرد و غیرقابل انکاری از بسیاری روابط پشت پرده تروریستی سازمان محسوب می‌شود.

در بیانیه رسمی وزارت خارجه آمریکا دربارهٔ سازمان که در سال ۱۳۷۳ صادر شد، رسماً به مسئولیت سازمان در انفجار هشتم شهریور تصریح شده است:

طبق گزارشات، در تاریخ ۳۰ اوت [= ۸ شهریور] مجاهدین در جلسه شورای امنیت ملی رژیم [ایران] بمب‌گذاری نمودند که منجر به کشته شدن رییس جمهور جدید، [محمد] علی رجایی و نخست‌وزیر جدید وی، محمدجواد باهنر گردید... مجاهدین صورت مجزا و منفرد مسئولیت برخی اقدامات تروریستی را که فکر می‌کردند نتیجهٔ آنها باعث تقویت وجههٔ آنها می‌شد برعهده گرفتند... [به رغم عدم پذیرش رسمی مسئولیت انفجارهای ۷ تیر و ۸ شهریور] ولی یادآوری این مسئله مهم است که مجاهدین ـ به خصوص در اوایل دهۀ ۱۹۸۰ [= دهۀ شصت شمسی] هم تمایل و هم توان انجام مقاصد خشونت‌بار خویش را داشتند.[2]

حجةالاسلام **هاشمی رفسنجانی** یک روز بعد از تشییع جنازهٔ میلیونی شهدای ۸ شهریور در مورد رفتار متناقض سازمان در قبال پذیرش مسئولیت انفجار و تکذیب اطلاعیهٔ دفتر لندن سازمان توسط دفتر پاریس چنین گفت:

قضیه دیروز [= ۹ شهریور ۶۰] مسئله را خیلی روشن کرد. دیروز صبح، خوب شما می‌دانید ما ساعت ۷ [صبح] اعلام کردیم که رییس‌جمهور وقت و نخست‌وزیر شهید شده‌اند، هیچ تبلیغ و

---

۱. برای قضاوت تاریخ: صص ۱۱۴ـ۱۱۵.

۲. بال شکسته: صص ۱۵ـ۱۶.

پروپاگاندی هم برای کشاندن مردم به خیابان‌ها نداشتیم، و خیلی‌ها به ما اعتراض می‌کردند که خوب یک فرصتی به مردم می‌دادید [برای اطلاع‌رسانی و تجمع]... ما سه ساعت وقت داشتیم...شما دیدید که چه جور مردم آمدند... رادیو لندن هم که همیشه حقایق را تحریف می‌کند مجبور می‌شود خیلی که دست کم بگیرد، بگوید که بیش از یک میلیون نفر جمعیت [شرکت کردند.] ... دیروز هیچ کس نگفت، امام هم نگفته بودند، تبلیغ هم نشده بود، ائمه جماعت هم نگفته بودند، رادیو هم نگفت مردم بیایید. مردم خودشان بودند. این، مردمند، و این، جامعه است. دشمن هر چه کور باشد این را می‌فهمد و می‌بیند. ضدانقلاب [= سازمان] به خاطر همین وضعی که می‌بیند جرأت اعلام رسمی عملیات خودش را هم نمی‌کند. یک چنین عملیاتی اگر... کمی ارزش مردمی داشت، برای ثبت در تاریخ هزار بار بزرگ می‌کردند و مسئولیتش را می‌پذیرفتند.

در لندن، شاخه مجاهدین خلق اعلام می‌کند که ما بودیم. رجوی فراری در پاریس می‌گوید ما نبودیم. یعنی وضع چنین است که باز [مجبورند] منافقانه حتی با این کارشان هم برخورد کنند. اعلام مسئولیتش را هم نمی‌توانند بکنند.[1]

حضرت امام خمینی همزمان با تشییع شهدای انفجار نخست‌وزیری، در صبح نهم شهریور ۶۰ طی سخنانی در مورد اشتباه محاسبه طراحان عملیات تروریستی فرمودند:

اینها یک اشتباه دارند و آن اینکه شناخت از اسلام و شناخت از ایمان و شناخت از ملت اسلامی ما ندارند. آنها گمان می‌کنند که با ترور شخصیت‌ها، می‌توانند با این ملت مقابله کنند، و ندیدند و کور بودند که ببینند که در هر موقعی که ما شهید دادیم، ملت ما منسجم‌تر شد... ملتی که برای اسلام قیام کرده است... این ملت را با ترور نمی‌شود عقب راند... آقای رجایی و آقای باهنر هر دو شهیدی که با هم در جبهه‌های نبرد با قدرت‌های فاسد، هم جنگ و هم‌رزم بودند... من در عین حال که شهادت این دو بزرگوار برای من بسیار مشکل است، در عین حال می‌دانم که آنها به رفیق اعلیٰ متصل شده‌اند... آنها رسیدند به مطلوب خودشان و از این جهت، به آنها و به خانواده‌های آنها و ملت اسلامی تبریک عرض می‌کنم که چنین شهدایی تقدیم می‌کنند... آن کوردلانی که گمان کرده‌اند که جمهوری اسلامی با نبود چند نفر از بین خواهد رفت و سقوط خواهد کرد، آنها افکارشان، افکار اسلامی نیست...افکار مادی [است] و برای دنیا کار می‌کنند... ملت ما آرام است، دلش مطمئن است به اینکه وقتی که این شهدا نباشند به جای آنها، داوطلبانی

---

۱. میرطاووسی، شهید محمدعلی رجایی، ج ۲: صص ۱۱ ـ ۱۳، سخنرانی حجةالاسلام هاشمی رفسنجانی در جلسه علنی مجلس شورای اسلامی، مورخ ۱۰ شهریور ۶۰.

برای شهادت حاضر در صحنه هستند... باز در صف‌های دنبال آنها، افراد داریم و اشخاص متعهد داریم و اشخاص مؤمن متعهد به اسلام داریم، و ملت را داریم، ملتی که هیچ‌گونه عقب‌نشینی در این مسائل نخواهد کرد. و به این ترتیب، جمهوری اسلامی آسیبی نخواهد دید.[۱]

شهید **محمدعلی رجایی** مدتی قبل از شهادت از آرزوی خویش چنین سخن گفته بود:

دشمنان کوردل انقلاب اسلامی باید بدانند که شهادت در راه خدا آرزوی ماست زیرا که ما را هراس از مرگ نیست. چرا که اطمینان داریم بدون ما نیز پرچم خونین اسلام و انقلاب را دست‌های پرتوان میلیون‌ها مردم محروم و مستضعف میهن اسلامی، سربلندتر و برافراشته‌تر از پیش به اهتزاز درخواهد آورد.[۲]

و شهید حجةالاسلام دکتر **محمدجواد باهنر** دربارهٔ خط شهادت و نقش آمریکا در حوادث تروریستی توسط سازمان، این گونه بیان کرده بود:

ملت ما بیش از هر زمان از خط شهادت برای منکوب کردن دشمن و درهم ریختن توطئه‌ها، نیرو گرفته است... ما سرنخ این توطئه‌ها[ی تروریستی] را امپریالیسم آمریکا می‌دانیم.[۳]

بسیاری از گروه‌ها و افراد مخالف جمهوری اسلامی در خارج از کشور به تصریح یا به کنایه از اقدامات تروریستی سازمان بویژه دو انفجار هفتم تیر و هشتم شهریور ابراز خوشحالی و حمایت کردند و آن را مقدمهٔ نابودی نظام سیاسی کشور محسوب می‌کردند. اما مدت‌ها بعد از شکست استراتژی سازمان هنوز کسانی بودند که سازمان را به خاطر عملیات ویژه‌اش می‌ستودند. از جمله **کریم سنجابی** دبیرکل جبهه ملی که پس از فرار از کشور، در طول اقامت در پاریس در تابستان ۶۱، توسط **رجوی** به همکاری رسمی با سازمان دعوت شد و ارتباطاتی با برخی مسئولان سازمان و شورای مقاومت داشت، در خاطرات خود به رغم آنکه بر مشی مسلحانه انتقاد وارد می‌کند، از دو عملیات انفجار ۷ تیر و ۸ شهریور و چند ترور دیگر تمجید می‌کند و سازمان را به خاطر این اقدامات تروریستی می‌ستاید:

مبارزات و جانفشانی‌های مجاهدین علیه دستگاه جابر و جاهل و ارتجاعی و ایران بر باد ده آخوندها، غیرقابل انکار است. ظاهراً آنها بودند که با یک ضربت تاریخی شبانه مرکز حزب جمهوری اسلامی را ویران و بهشتی... با جمع کثیری از وزیران و سردمداران آنها را نابود کردند. آنها بودند که با توطئه سازمان‌دادهٔ دیگری رجایی رییس‌جمهور و باهنر نخست‌وزیر را

---

۱. صحیفه امام، ج ۱۵: صص ۱۳۴ـ۱۳۶.
۲. میرطاووسی، شهید محمدعلی رجایی، ج ۲: ص ۲۲۷.
۳. روزنامه کیهان، ۶۰/۶/۱۱: ص ۱۲، مصاحبه دکتر باهنر پس از انفجار هفتم تیر.

از بین بردند.[۱]

یوسفی اشکوری، پیامد اقدام تروریستی سازمان را این گونه توصیف کرده است:

... در ۸ شهریور ۱۳۶۰ دفتر نخست‌وزیری منفجر شد و رجایی رییس‌جمهور و باهنر نخست‌وزیر و چند تن دیگر کشته شدند. این حادثه تلخ نیز در حدّ خود شدیداً بر فضای روحی و عاطفی و روانی جامعه اثر گذاشت، و از سوی دیگر، تنفر و بیزاری مردم از گروه‌های تروریستی را افزایش داد.[۲]

نهضت آزادی که در آن زمان به دلیل سوابق پیوند سیاسی و تبلیغاتی با **بنی‌صدر** و سازمان تحت فشار شدید افکار عمومی قرار داشت با صدور یک اطلاعیه ۳ سطری انفجار ۸ شهریور را بدون انتساب به سازمان محکوم کرد و یک تلگرام کوتاه نیز خطاب به حضرت امام خمینی(ره) ارسال نمود و «شهادت جانگداز رییس‌جمهور و نخست‌وزیر» را تسلیت گفت.[۳]

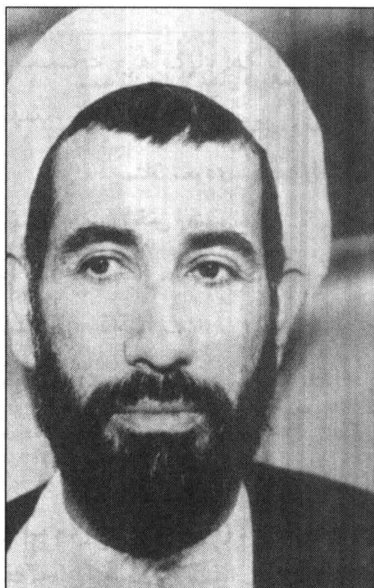
اما **فخرالدین حجازی** نماینده اول مردم تهران در مجلس، طی سخنانی که روز تشییع شهدای هشتم شهریور در مقابل ساختمان مجلس شورای اسلامی برای مردم ایراد کرد، حملات شدیدی به سران نهضت آزادی و مواضع مبهم آنها در قبال عملکرد سازمان وارد ساخت که موجب اعتراض رسمی نهضت آزادی نیز گردید.[۴]

---

۱. سنجابی، امیدها و ناامیدی‌ها: ص ۴۱۴.
۲. یوسفی اشکوری، در تکاپوی آزادی...، ج ۲: ص ۴۱۹.
۳. اطلاعیه و تلگرام مورخ ۶۰/۶/۹، نهضت آزادی.
۴. متن اطلاعیه تحت عنوان «اعتراضیه نمایندگان نهضت در مجلس در مورد سخنان دو تن از نمایندگان» مورخ ۶۰/۶/۱۱.



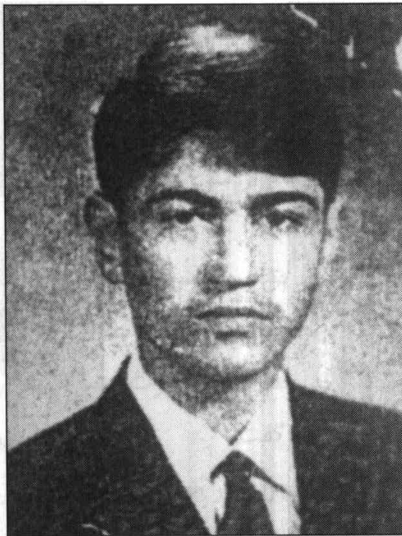
محمدعلی رجایی رییس جمهوری



دکتر محمدجواد باهنر نخست وزیر



انفجار در ساختمان نخست وزیری



مسعود کشمیری (عامل انفجار نخست‌وزیری)



تشییع شهدا و جنازهٔ قلابی کشمیری

□ تظاهرات شورشی و مسلحانه

پس از ناکامی «استراتژی ضربه‌ای»، ابتدا تحلیل سازمان این بود که: «نوک هرم حاکمیت ضربه خورده است و حال باید با ضربه‌های پیاپی به بدنهٔ این هرم، جلو ترمیم ضربه‌های ۷ تیر و ۸ شهریور را گرفت.»

تاکتیک نظامی عمدهٔ سازمان، در ماه‌های تیر و مرداد و نیمهٔ اوّل شهریور ۱۳۶۰، که واکنشی به قدرت ترمیم نظام جمهوری اسلامی و حمایت روزافزون مردم از آن محسوب می‌شد «حرکات ایذایی» بود؛ بیشتر ترورهای پراکنده در این مقطع صورت گرفت. در این مدت، شهادت آیة‌الله **علی قدوسی** دادستان کل انقلاب، بر اثر انفجار بمب توسط **محمود فخارزاده کرمانی** عضو نفوذی سازمان در دادستانی در تاریخ ۱۴ شهریور ۶۰ به وقوع پیوست.[۱] در اواسط شهریور ماه ۶۰ تحلیلی با این مضمون از سوی سازمان صادر شد:

> **عملیات بزرگ بمب‌گذاری و عملیات ایذایی و ترورها زمینهٔ لازم را درون مردم به وجود آورده، و جامعه الآن آمادهٔ قیام بر علیه رژیم و سرنگون کردن آن است و انفجار توده‌ها فقط نیاز به یک جرقّه دارد که باید توسط پیشتاز زده شود.**[۲]

طرح «تظاهرات مسلحانه و شورشی» از این تحلیل زاده شد؛ که در جهت تکمیل آن، تحلیل زیر نیز به هواداران رسید:

> **با توجه به اسطوره‌سازی مردم از سازمان از یک طرف، و وجود ذهنیّت نسبت به عمل در جوّ غالب هواداران از طرف دیگر، مردم و حتی هواداران هنوز وارد فاز [نظامی] نشده‌اند؛ بنابراین لازم است مردم با تاکتیک مناسبی به صحنه کشانده شوند. اختناق مهم‌ترین عامل عدم ورود مردم به صحنهٔ مبارزه علیه رژیم بوده است: بنابراین لازم است ابتدا جوّ اختناق توسّط پیشتاز شکسته شود، تا مردم به صحنه بیایند. «تظاهرات مسلحانه و شورشی» مناسب‌ترین شکل شکستن جوّ اختناق است.**[۳]

تعریف «تظاهرات مسلحانه»، در تبیین شکل کار آن، مشخص می‌شود: چند اقدام مسلحانهٔ پراکنده؛

---

۱. موسوی آشان. زندگی‌نامه آیة‌الله علی قدوسی: صص ۱۲۵ ـ ۱۲۶. روزنامه جمهوری اسلامی، ۶۰/۶/۲۲: متن اطلاعیه دادستانی انقلاب. در کتاب خاطرات حجة‌الاسلام ری‌شهری، مهران اصدقی که از مسئولان بخش ویژه عملیات نظامی سازمان بود، عامل این انفجار معرفی شده است. ری‌شهری، خاطره‌ها: ص ۱۸۷.
۲. شرح و تحلیل مجموعه...، ج ۳: ص ۳۷۱؛ نقل از اسناد درون‌گروهی کشف شده.
۳. همان.

که یک تیم نظامی مسلح تظاهرات را شروع می‌کند؛ سپس بقیهٔ نیروها - از پایین‌ترین رده‌های تشکیلاتی و حتی زیرتشکیلات تا هواداران قطع ارتباطی - به آن می‌پیوندند.

فاضل مصلحتی عضو مرکزیت نهاد دانش‌آموزی سازمان در جلسه درون گروهی گفته بود:

تظاهرات مسلحانه را در مناطق شلوغ راه می‌اندازیم تا با این کار مردم کشته بشوند و انگیزه مبارزه پیدا کنند و رو در روی نظام قرار بگیرند.[1]

در صورتی که در این تجمع‌ها تحرکات مسلحانه رخ نمی‌داد و فقط ناآرامی و آشوب صورت می‌گرفت نوع تظاهرات، «شورشی» نامیده می‌شد که بعد از شکست تظاهرات مسلحانه، بیشتر مطلوب سازمان بود.

در ۱۶ شهریور ماه ۱۳۶۰ چند تجمع محدود و کوتاه‌مدت، در نقاط مختلف تهران، صورت گرفت که نیروهای سازمان داده در دو نهاد «دانش‌آموزی» و «محلات» در آن شرکت داشتند. نیروهای «محلات» در نقاطی که ضمن طرح‌های استراتژیک سازمان، روی آنها به عنوان «محله‌های آزاد شده» حساب باز شده بود، در یک زمان کوتاه تجمع کردند؛ مثل خیابان کمالی و خیابان مخصوص، در مناطق غربی و جنوبی تهران (دور از مرکز). نیروهای «دانش‌آموزی» در نقاط مرکزی شهر به تجمع دست زدند. از افراد شرکت کننده در راهپیمایی خیابان کمالی (حدفاصل تقاطع نوّاب صفوی و کاشان) شرح تظاهرات بدین گونه نقل شده است:

در ساعت ۵ بعدازظهر، سه برادر مسلّح با شعار [علیه امام]... و شلّیک چند گلوله، شروع راهپیمایی را اعلام کرده و به وسیلهٔ یک ماشین - که همانجا سرقت نمودند - از محل دور شدند. در همین هنگام، ۸ خواهر شروع به دادن شعار می‌کنند؛ که در لحظات اول ۴ نفر آنها دستگیر می‌شوند. به این ترتیب، راهپیمایی - بدون اینکه شکل بگیرد - به درگیری انجامید و به اتمام رسید.[2]

در روزهای بعد (۱۸، ۲۱ و ۲۵ شهریور) نیز تحرکات مشابهی در نقاط مختلف تهران - مانند «سینا - مخصوص»، «سینا - خرّمشهر» و «شادمان - ستّارخان» روی داد.

ولی‌الله صفوی مسئول نظامی دانش‌آموزی سازمان در غرب تهران در سال ۶۰، دربارهٔ این گونه تظاهرات چنین گفته است:

سازمان می‌گفت: تظاهرات هدفش این است که مردم را به صحنه بکشاند و با حمله به مراکز

---

۱. کارنامه سیاه...، ج ۱: ص ۱۵۷.

۲. شرح و تحلیل مجموعه...، ج ۳: ص ۳۷۱؛ نقل از بولتن «انجمن زنان مسلمان»، ۶۰/۶/۱۶.

نظامی انتظامی این مراکز را خلع سلاح کنند و سلاح‌ها بین مردم پخش شود، جریان مثل ۲۲ بهمن [۵۷] پیش بیاید. بعد از مقاومت مردم در برابر این تظاهرات و موج گسترده دستگیری که در پی آن صورت گرفت،، عدم استقبال به حدی بود که نیروهای سازمان‌دهنده، هواداران را هم به زور به این تظاهرات می‌فرستادند، یعنی با عدم استقبال نیروهای هوادار تشکیلاتی هم روبرو شدند.[۱]

دگماتیزم و جزمیّت تشکیلاتی و بسته بودن نگرش سیاسی ـ اجتماعی، باعث شد که سازمان شکست این‌گونه تظاهرات را «ترس مردم به خاطر عنصر اختناق» برآورد کند و به چنین نتیجه‌گیری‌ای برسد که نپیوستن مردم به این «راهپیمایی»ها دلیل موفق نبودن اصل طرح نیست:

به لحاظ نیرو ضربه خوردیم و نیاز به ترمیم سازماندهی داریم تا حرکت‌های بعدی را انجام بدهیم. مردم به خاطر سرکوب و اختناق شدید نپیوستند... باید با اتّخاذ تاکتیک‌های مناسب‌تر، مردم را تحت پشتیبانی نیروهای مسلّح خودمان بدون اینکه ترس ارتجاع را در دل داشته باشند، به صحنهٔ تظاهرات بکشانیم.[۲]

○ بیلان تظاهرات مسلحانهٔ شهریور ۶۰

یکی از فرماندهان عملیات نظامی سازمان در غرب تهران به نام **پروین پرتوی** پس از دستگیری، طی میزگردی بیلان تهیه شده از گزارش‌های تظاهرات مسلحانه در شهریورماه ۱۳۶۰ را به شرح زیر ارائه نمود:

۱) **نوع تظاهرات:** مسلّحانه. **محلّ برپایی:** خیابان گرگان. **تعداد نیروهای شرکت‌کننده:** ۳۰ نفر نیروی روابطی (در اوّل این تظاهرات، نیروهای عملیاتی دیر رسیدند). **مدت تظاهرات:** ۲ دقیقه. **تعداد نیروهای دستگیر شده:** حدود ۲۵ نفر. **نتیجهٔ تظاهرات:** آتش گرفتن یک لاستیک وسط خیابان؛ و نهایتاً با مقاومت و مقابلهٔ مردم، تظاهرات به هم می‌ریزد.

۲) **نوع تظاهرات:** مسلّحانه. **محلّ برپایی:** خیابان تهران‌نو، سی‌متری. **تعداد نیروهای شرکت‌کننده:** ۲۵ نفر نیروی روابطی و یک واحد عملیاتی. **مدت تظاهرات:** ۱۵ دقیقه (این مورد نشان می‌دهد که وقتی واحدهای عملیاتی وجود نداشتند، تظاهرات ۲ دقیقه بود؛ ولی در این مورد، تظاهرات ۱۵ دقیقه طول

---

۱. کارنامه سیاه...، ج ۱: ص ۱۵۷.
۲. شرح و تحلیل مجموعه...، ج ۳: ص ۳۷۲؛ نقل از تحلیل‌های درون گروهی مربوط به تظاهرات مسلحانه.

کشید؛ زیرا واحد عملیاتی شرکت داشت). **نتیجهٔ تظاهرات:** ۱۰ نفر از نیروهای سازمان دستگیر یا کشته شدند، یک اتوبوس آتش گرفت، یک لاستیک در وسط خیابان سوخت، و همچنین نارنجکی به طرف دفتر حزب جمهوری اسلامی پرتاب شد که شیشه‌های آن شکست؛ و نهایتاً با مقاومت و مقابلهٔ مردم، تظاهرات مسلّحانه به هم ریخت.

۳) **نوع تظاهرات:** مسلّحانه. **محل برپایی:** خیابان کمالی ـ خیابان مخصوص. **تعداد نیروهای شرکت کننده:** سه واحد عملیاتی و حدود ۴۰ نفر نیروی روابطی. **مدت تظاهرات:** ۱۰ دقیقه؛ و ۱۰ تا ۱۵ دقیقه درگیری مسلحانه. **نتیجهٔ تظاهرات:** تعطیل شدن فوری مغازه‌ها، آتش گرفتن چند لاستیک در وسط خیابان، آتش گرفتن یکی از دختران هوادارِ شرکت‌کننده توسط کوکتل خودش، کشته شدن تعدادی از نیروهای عملیاتی، و خالی کردن چند تیر؛ و در آخر، تظاهرات با مقاومت و مقابلهٔ مردم به هم می‌ریزد.

۴) **نوع تظاهرات:** مسلّحانه. **محل برپایی:** خیابان ولیّ‌عصر. **تعداد نیروهای شرکت‌کننده:** ۴۰ نفر نیروی روابطی و دو واحد عملیاتی. **مدت تظاهرات:** ۸ دقیقه. **نتیجهٔ تظاهرات:** ۱۲ نفر از نیروهای سازمان دستگیر یا کشته می‌شوند، یک نارنجک وسط خیابان پرتاب می‌شود، دو اتوبوس به آتش کشیده می‌شود؛ و نیز ۱۰ نفر از مردم عادی کشته یا مجروح می‌شوند (به علت شلوغی منطقه و ایستادگی مردم)؛ و سرانجام تظاهرات توسّط مردم به هم می‌ریزد.

۵) **نوع تظاهرات:** مسلحانه. **محل برپایی:** خیابان آذربایجان. **تعداد نیروهای شرکت‌کننده:** ۶۰ نفر نیروی روابطی، به همراه چند واحد عملیاتی. **مدت تظاهرات:** ۳ تا ۴ دقیقه. **نتیجهٔ تظاهرات:** دستگیری یا کشته شدن ۳۵ درصد از نیروهای حاضر سازمان، کشته شدن ۲ نفر از نیروهای مردمی؛ و سرانجام تظاهرات با مقاومت مردم به هم می‌ریزد.

۶) **نوع تظاهرات:** مسلحانه. **محل برپایی:** خیابان بهبودی. **تعداد نیروهای شرکت‌کننده:** ۵۰ تا ۶۰ نفر نیروی روابطی، به همراه ۶ تا ۷ واحد عملیاتی. **مدت تظاهرات:** ۱۰ دقیقه؛ و حدود ۳۰ دقیقه درگیری مسلّحانه. **نتیجهٔ تظاهرات:** دستگیری ۳۵ درصد از نیروهای سازمان، کوکتل اندازی به سمت دو بانک، شکستن شیشه‌های چند مغازه؛ و در آخر، تظاهرات با مقاومت و مقابلهٔ مردم به هم می‌ریزد.

۷) **نوع تظاهرات:** مسلحانه. **محل برپایی:** خیابان سینا ـ مخصوص (همان منطقهٔ آزاد شدهٔ مورد ادّعا). **تعداد نیروهای شرکت‌کننده:** دو واحد عملیاتی و حدود ۴۰ـ۳۰ نفر نیروی روابطی. **مدت تظاهرات:** ۵ تا ۱۰ دقیقه. **نتیجهٔ تظاهرات:** آتش گرفتن لاستیک وسط خیابان، پرتاب دو کوکتل؛ و دستگیری ۳۰ درصد

از نیروهای سازمان. در این تظاهرات، سرانجام نیروهای شرکت‌کننده با به‌جا گذاشتن کوکتل‌های خود در وسط خیابان یا کنار جوب آب، پا به فرار گذاشتند و صحنه را ترک کردند.

۸) **نوع تظاهرات:** مسلحانه. **محل برپایی:** خیابان بهبودی. **تعداد نیروهای شرکت‌کننده:** حدود ۵۰ـ۴۰ نفر نیروی روابطی و حدود چند واحد عملیاتی. **مدت تظاهرات:** ۵ دقیقه. **نتیجهٔ تظاهرات:** تیراندازی نیروهای سازمان به سوی مردم (تلفات مردم نامعلوم)، نابودی یک واحد عملیاتیِ نهاد محلات، کشته شدن ۴ نفر از نیروهای سازمان، و دستگیری تعداد زیادی از بقایای نیروها. به این تظاهرات، تنها ۲ نفر پیوستند (البته طبق گزارش‌های درونی ـ که معلوم نیست این دو نفر از نیروهای قطع ارتباطی بوده‌اند یا افراد متفرقّه).

۹) **نوع تظاهرات:** مسلحانه. **محل برپایی:** خیابان ولیّ عصر. **تعداد نیروهای شرکت‌کننده:** چهار واحد عملیاتی و ۴۰ نفر از نیروهای روابطی. **مدت تظاهرات:** ۱۵ دقیقه. **نتیجهٔ تظاهرات:** آتش گرفتن دو اتوبوس شرکت واحد، پرتاب کوکتل به طرف پمپ بنزین و ایراد خسارت بر آن، آتش زدن لاستیک در وسط خیابان، و دستگیری ۲۰ نفر از نیروهای سازمان. تظاهرات مزبور بزرگترین تظاهرات مسلحانهٔ سازمان در شهریور ماه ۱۳۶۰ محسوب می‌شود.

۱۰) **نوع تظاهرات:** شورشی. **محلّ برپایی:** خیابان بهبودی. **تعداد نیروهای شرکت‌کننده:** ۱۲ نفر. **مدّت تظاهرات:** ۱۰ دقیقه. **نتیجهٔ تظاهرات:** پرتاب یک کوکتل به یک مغازهٔ سبزی فروشی و به آتش کشیدن آن، و نهایتاً فرار نیروها در اثر مقابلهٔ مردم.[1]

فاضل مصلحتی از مسئولان اصلی راه‌اندازی تجمع‌های موسوم به تظاهرات مسلحانه شهریورماه پس از ناکامی سازمان در این طرح در جمع درونی گفته است:

> **این همه خون دادیم، [مردم] یک لحظه هم نیامدند از تظاهرات ما پشتیبانی کنند، باز بگو خلق. کدام خلق؟ که هیچ چیز حالی‌اش نیست. ما داریم برای چه کسانی خون می‌دهیم؟**[2]

ولی‌الله صفوی مسئول نظامی نهاد دانش‌آموزی غرب تهران، نتیجه کار را این‌گونه جمع‌بندی کرد:

> **در کل، تظاهرات مسلحانه شهریورماه چند روز به اجرا در می‌آید که طی آن بیش از ۷۰ تن از**

---

۱. کارنامه سیاه...، ج ۱: صص ۱۶۲ ـ ۱۶۶؛ با اندکی تلخیص.

۲. همان، ج ۲: ص ۱۷.

نیروهای اجرایی سازمان دستگیر یا کشته می‌شوند.[۱]

در همین ایام، دقیقاً در ۲۰ شهریور ماه ۶۰، سازمان با، به شهادت رساندن آیةالله سیداسدالله مدنی امام جمعه تبریز، سلسله عملیات ترور ائمه جمعه مراکز استان‌های مهم کشور را آغاز کرد و آن را تا سال ۶۱ ادامه داد و در نشریات خود، رسماً مسئولیت این ترورها را پذیرفت.

یک عضو سازمان به نام مجید نیکو با انفجار نارنجک‌هایی که به خود بسته بود به هنگام برگزاری نماز جمعه، آیةالله مدنی را (در سن ۶۷ سالگی)، به همراه سه نفر از نمازگزاران بـه شـهادت رسـاند و تعدادی را نیز مجروح ساخت.[۲]

در ۲۲ شهریورماه مهندس بهزاد نبوی وزیر مشاور و سخنگوی دولت طـی مـصاحبه‌ای در مـورد مجازات تروریست‌ها چنین اظهار داشت:

> **در مقابل کسانی که در مقابل نظام، اقدام مسلحانه می‌کنند، آیا کاری جز اعدام می‌شود کرد؟ مگر ما خوشمان می‌آید این کار را بکنیم؟ ما همان قدر که از شهادت برادرانی مثل دکتر بهشتی، دکتر باهنر، برادرمان رجایی، قدوسی، مدنی متأثر و متأسفیم، همین قدر با یک مقدار تفاوتی از کشته شدن جوان‌هایی اغفال شده [=تروریست‌های عضو سازمان] ناراحت هستیم. ما احساس می‌کنیم که این یک توطئه آمریکایی عظیمی است. برای اینکه هم شخصیت‌های ما را از ما بگیرند و هم یک سری جوان را که ذاتاً مسلمانند، ولی منحرف شده‌اند و بازی خورده‌اند... تمام کسانی که در رابطه با این جریانات، اعدام می‌شوند، کسی [از آنها] نیست که همراهش حداقل اسلحه و چند تا کروکی [= نقشه آدرس] شخصیتی و آدمی را که قرار بوده ترور کند، نباشد. در هر نظامی که این جور آدمی را بگیرند که مسلحانه در برابر رژیم قیام کرده و می‌کشد و نابود می‌کند، مجبورند که در مقابلش اقدام [به مجازات] کنند.**[۳]

□ تظاهرات مسلحانه ۵ مهر ۶۰

در اواخر شهریور ماه ۱۳۶۰، خط و تاکتیک «تظاهرات گسترده» در داخل سازمان طرح شد؛ با این ویژگی که تعداد بیشتری تیم‌های مسلح در راهپیمایی شرکت داده شوند، و تـمام نـیروهای اجـرایـی و

---

۱. همان، ج ۱: ص ۱۵۹.
۲. راستگو، مجاهدین خلق در آیینه تاریخ: ص ۵۴.
۳. روزنامه جمهوری اسلامی، ۶۰/۶/۲۲.

عملیاتی و هواداران تشکیلاتی در صحنه حضور یابند، و مناطق شروع راهپیمایی طوری در نظر گرفته شود که گروه‌های مختلف سازمان‌دهی شده ـ در نهایت ـ به هم بپیوندند تا راهپیمایی گسترده شود. تظاهرات ۵ مهر که ابتدا قرار بود اول مهرماه برگزار شود ولی به دلیل برگزاری تظاهرات دانش‌آموزی به مناسبت بازگشایی مدارس به تأخیر افتاد، در این مرحله طرح شد تا «پتانسیل نهفتهٔ خلق» آزاد شود:

به آن درجه از توان نظامی رسیده‌ایم که اگر از رژیم جلوتر نباشیم، پا به پای او هستیم و به شرایط مساوی دست یافته‌ایم. ...

ما در ۵ مهر ماه با قیامی شبیه به قیام توده‌ای ۲۲ بهمن روبرو هستیم باید مردم را تحت حمایت نیروهای مسلّح‌مان به صحنه بکشانیم. می‌بایست این تظاهرات با شرکت خود مردم صورت گیرد؛ و ما به عنوان پیشتاز مسلّح از مردم حمایت خواهیم کرد. ضرورت انقلاب ایجاب می‌کند که کشته‌ها زیاد باشد، و درخت آزادی خون می‌خواهد. شاید کشته‌ها به اندازهٔ ۲۲ بهمن ۵۷ باشد و شاید بیشتر؛ ولی تعداد آن مهم نیست.

مردم کاملاً آمادهٔ قیام توده‌ای هستند. عملیات بزرگی مثل ۷ تیر نشان داد که نظام ضربه‌پذیر است. پیکر نظام ظرف بلورینی است که شکسته شده؛ و کافی است که یک ضربهٔ دیگر به آن وارد آید تا ظرف ریزریز شده و هر تکّه‌اش از هم جدا و به گوشه‌ای پرتاب شود. شرایط اجتماعی و مردم مثل چاه آرتزینی است که فقط احتیاج به یک جرقّه دارد تا پوسته‌ها شکافته [شود و چاه] فوران کند؛ آن زمان دیگر هیچ چیز جلودار آن نخواهد بود.[1]

این در حالی است که بعداً **مسعود رجوی** در جمع‌بندی یک ساله خود تصریح می‌کند که از ابتدا می‌دانسته که الگوی تظاهرات بی‌نتیجه خواهد بود ولی باز هم آن را «تست» کرد:

اما با این همه علیرغم اینکه از سی‌ام خرداد به بعد برای ما روشن بود که آن الگو و سقوط شاه لااقل در این مقطع دیگر قابل تکرار نیست، ولی باز هم تست کردیم و آزمایش کردیم.[2]

بالاخره تعداد قابل توجّهی هوادار مسلّح، از سه نقطهٔ مرکزی تهران[3]، در ساعت ۱۰/۵ صبح ـ پنجم مهر ماه ۱۳۶۰، با شلیک هوایی و آتش زدن مقداری لاستیک اتومبیل و نیز اتوبوس‌های شرکت واحد، راهپیمایی را آغاز کردند.

---

۱. شرح و تحلیل مجموعه...، ج ۳: ص ۳۷۲؛ نقل از تحلیل‌های درون گروهی مربوط به تظاهرات مسلحانه ۵ مهر ۱۳۶۰.

۲. نشریهٔ اتحادیه انجمن‌های...، ش ۵۰: ص ۴۳.

۳. پل حافظ (تقاطع طالقانی)، حدّفاصل چهارراه طالقانی و میدان ولیّ‌عصر و سه راه جمهوری.

شکل عمل بدین گونه بود که افراد موتورسوار (و گاه پیاده) در اکیپ‌های مختلف با گردآوری هواداران و افراد موجود در محل شروع به «تظاهرات» یا «راهپیمایی» می‌کردند. این افراد با شلیک رگبار هوایی و گاه با شلیک‌های مستقیم به افراد عبوری یا ساختمان‌های مراکز عمومی، بانک‌ها، مغازه‌ها، پاساژها و اتومبیل‌هایی که افراد با ظاهر مذهبی در آن نشسته بودند، با سردادن شعارهای تعیین شده، خط تظاهرات را پیش می‌بردند. به واحدهای عملیاتی دستور داده شده بود که «هرکس به هر شکل خواست جلوی تظاهرات را بگیرد به رگبار ببندید و حتی اینکه از چه موضعی از تظاهرات جلوگیری می‌کند، فرقی ندارد... اگر نیروهای عملیاتی بتوانند از این تظاهرات، ۲ ساعت حفاظت بکنند، کار تمام است و نیروهای مردمی به ما می‌پیوندند و آتش زیر خاکستر، شعله‌ور می‌شود.»[۱] در بولتن یکی از انجمن‌های وابسته به سازمان، از زبان یکی از افراد شرکت‌کننده در حوادث ۵ مهر آمده است:

رأس ساعت ۱۰/۵ با تک‌تیرهای برادران، شروع تظاهرات اعلام شد. با آغاز تظاهرات، یک اتوبوس بنز خط ۱ به آتش کشیده شد. در ابتدا، با توجه به اینکه مسافران از قصد رزمندگان اطلاع نداشتند، از پیاده شدن امتناع ورزیدند، و راننده نیز با اتوبوس قصد فرار داشت که با خروش یکی از خواهران که قصد آتش زدن اتوبوس را داشت، مسافرین پیاده شدند و راننده نیز با پرتاب کوکتلی به درون اتوبوس، با سرعت پایین آمد. در این میان، چادر یکی از مسافران که به دلیل بیماری نتوانسته بود اتوبوس را ترک کند، آتش گرفت... تعدادی از برادران به روی پشت‌بام سینما رادیوسیتی و ساختمان‌های اطراف آن رفته بودند و سنگر گرفته بودند. دو پاسدار که از دانشگاه [جامعة‌الصّادق[۲]] بیرون آمده بودند، توسط این برادران مغزشان به روی زمین ریخته شد.[۳]

در ادامهٔ عملیات رزمندگان، تعدادی از خواهران به درون ساختمان‌های اطراف رفته و از آنجا تیراندازی می‌نمودند. تیراندازی تا ساعت ۳/۱۵ ادامه داشت...[۴]

تا رسیدن نیروهای مردمی و پاسداران گشتی سپاه و کمیته، گروهی از مردم عادی در کنار خیابان‌ها و

---

۱. کارنامه سیاه...، ج ۱: صص ۱۶۹ـ۱۷۰.

۲. قرار بود در فضایی که در ضلع شمال غربی تقاطع خیابان ولی‌عصر و خیابان طالقانی (حد فاصل صبای شمالی و ولیّ‌عصر) واقع است، دانشگاه امام صادق(ع) ساخته شود؛ و بدین جهت در آن سال‌ها به «جامعة‌الصادق» معروف بود.

۳. یکی از این دو تن (فرزاد رئیس‌زاده) پاسدار و نفر دوم (مهدی رجب‌بیگی) غیرنظامی و نویسنده عضو جهاد دانشگاهی بود.

۴. شرح و تحلیل مجموعه...، ج ۳: ص ۳۷۲. نقل از بولتن «انجمن زنان مسلمان».

کوچه‌های منطقهٔ موردنظر جان باختند و عده‌ای نیز به بیمارستان‌ها منتقل شدند. با رسیدن نیروهای مردمی، دومین مقابلهٔ عمومیِ بعد از ۳۰ خرداد شکل گرفت. علاوه بر آنکه تعداد زیادی از هواداران سازمان توسط مردم یا به‌کمک آنان دستگیر شدند، نوعی جدید از ضدّتبلیغ علیه سازمان نیز در بین مردم صورت گرفت؛ «وحشی»، «جانی» و «دیوانهٔ مسلّح» از جمله القاب و صفاتی بود که مردم به عناصر سازمان نثار می‌کردند.[۱]

حجةالاسلام **هاشمی رفسنجانی** در خاطرات خود با اشاره به آغاز عملیات ثامن‌الائمه برای شکست حصر آبادان در نیمه شب چهارم مهر ۶۰ و پیروزی این عملیات، در مورد تظاهرات ۵ مهر سازمان می‌نویسد:

مجاهدین خلق، که در داخل با عراق همکاری دارند، امروز با ایجاد چند صحنه جنون‌آمیز با برخورد مسلحانه، تلاش کردند که نشاط و شور این پیروزی را بگیرند، ولی موفق نشدند. چند اتوبوس را آتش زدند و چند نفر را شهید و مجروح کردند و خودشان ده‌ها کشته و اسیر دادند. اکنون رسماً به صورت ستون پنجم دشمن عمل می‌کنند.[۲]

در این حرکت ناشیانه و خالی از هر نوع منطق، که **مسعود رجوی** آن را «آزمایش» نام نهاد،[۳] به اعتراف خود وی، هواداران سازمان «در دسته‌های ۵۰تایی، ۱۰۰تایی و ۲۰۰تایی» کشته یا دستگیر شدند.[۴] **رجوی** با صراحت ناگزیر شد اعتراف کند که «... به نسبت هدف شمارهٔ ۲ (تست کردن عنصر اجتماعی)، جواب آزمایش منفی بود»؛ و باز آن را به گردن اختناق رژیم انداخت.[۵] جمعی از جداشدگان از سازمان در کتاب «چه باید کرد؟» با اشاره به حضور خود در آن راهپیمایی و مشاهدات عینی خویش نوشته‌اند:

... گفته‌های مسئولین [سازمان] را که ۵ مهر ۶۰ را روز سرنگونی رژیم می‌نامیدند، شنیده‌ایم، خوب می‌دانیم هدف چه بود... اگر هدف تو [= رجوی] تِست بود پس چرا مسئولینت می‌گفتند فردا (۵ مهر) کار تمام است و با سلاح‌های سنگین می‌آییم و اگر این طور نبود چرا دروغ

---

۱. گزیده اسناد حفاظتی... .
۲. هاشمی رفسنجانی، عبور از بحران: ص ۳۰۴.
۳. رجوی، جمع‌بندی یکساله...: ص ۷۲.
۴. همان؛ رجوی تنها به کشته‌شدگان اشاره دارد.
۵. همان: ص ۷۳.

می‌گفتند.[۱]

در اینجا گزارش یک نوجوان[۲]، که مسئولیت یک واحد نظامی را نیز در تظاهرات مسلّحانهٔ ۵ مهر به عهده داشته و خود نیز مرتکب قتل شده است، عیناً نقل می‌کنیم:

اول از همه تظاهرات پنجم مهر قرار بود در روز یکم مهرماه برگزار شود: یعنی تمام نیروها آماده شده بودند و همهٔ کارهای تدارکاتی انجام شده بود که تظاهرات در روز اول مهر ماه انجام بشود. شب یکم مهر، از رادیو و تلویزیون اعلام شد که فردا به مناسبت بازگشایی مدارس، به دعوت «حضرت آیة‌الله منتظری»، یک راهپیمایی دانش‌آموزی انجام می‌گیرد.

به این علت، تظاهرات سازمان به هم خورد؛ و فردا که ما ـ به اصطلاح ـ سرِ قراری‌های تشکیلاتی رفتیم، گفتند که :«خوب؛ حالا امروز که نشد این تظاهرات را انجام بدهیم؛ تظاهرات دانش‌آموزان را در خیابان‌ها به رگبار ببندید.» نمونه‌اش کارهای «حسن سرخوش» است که سازمان، بعدها پس از کشته شدن او، خیلی تبلیغ کرد و عکسش را چاپ کرد و واحد به نامش ایجاد کرد. «حسن سرخوش» در چند مورد توانسته بود این تظاهرات دانش‌آموزان را به رگبار ببندد و فرار کند.

به هر حال، تظاهرات اصلی به پنجم مهر موکول شد. پنجم مهر تمام تدارکات آماده شد؛ چندین واحد بودند [و] هر واحد ـ عموماً ـ از ۴ نفر تشکیل می‌شد که هر کدام ۴ سلاح ژ ـ ۳، با خشاب، و حدود ۵۰۰ـ۴۰۰ فشنگ داشتند.

قبل از تظاهرات گفته بودند: «برای اینکه آماده شوید از نظر بدنی، غذای خوبی بخورید.» همه، آن روز، صبحانهٔ مفصّلی خوردند و وارد تظاهرات شدند. موقع شروع، همهٔ نیروها رفتند سوار ماشین شدند؛ و جریانِ عادی در خیابان بود. تا اینکه ماشین را به طور عرضی پارک کردیم و پیاده شدیم؛ و شروع به تیراندازی و شلیک هوایی کردیم. سازمان گفته بود: «شما اصلاً قرار نیست در تظاهرات شرکت کنید؛ فقط بروید شلیک کنید، یک میلیون آدم می‌آید و شما را روی دست بلند می‌کند.» ما هم انتظار داشتیم که یک میلیون نفر بیایند و ما را روی دست بلند کنند. البته چنین آرزوی خامی انجام نیافت.

---

۱. چه باید کرد؟: صص ۵۰ـ۵۱.

۲. افشینِ برادران‌قاسمی، در اواخر سال ۱۳۵۹ در حالی که ۱۳ سال بیشتر نداشت، هوادار سازمان شد. او فعالیتش را نخست با پخش و فروش نشریات، آغاز کرد. پس از ۳۰ خرداد ۱۳۶۰، ابتدا پیک یکی از گروه‌های سازمان بود و سپس وارد تیم‌های نظامی شد. در جریان تظاهرات مسلحانهٔ ۵ مهر ۱۳۶۰ فرماندهی یک واحد نظامی را بر عهده داشت که در صحنهٔ عمل دستگیر شد. گردش‌کار پرونده عملیاتی نامبرده؛ موجود در دانشکدهٔ امام باقر(ع). نیز خلاصه پرونده‌ها...: برادران‌قاسمی، افشین.

ما در خیابان طالقانی (تخت جمشید سابق) بودیم. خیابان کلاً تخلیه شده بود و ما ماندیم و چند ماشین، که به طور پراکنده در خیابان به چشم می‌خورد.
نکتهٔ دیگر اینکه در آن روز، این‌طور که دیدیم، نیروهایی که در تظاهرات آن [قسمت] خیابان شرکت داشتند، حدود ۱۰ نفر بیشتر نمی‌شدند و ما ـ هیچ‌کدام ـ آموزش نظامی [سطح پیشرفته] ندیده بودیم (در اسلحه، ماشه و ضامن یک چیز ساده‌ای است)؛ چون آموزش نظامی ندیده بودیم که در یک مقطع چه کار بکنیم و چه کار نکنیم، من دقیقاً یادم هست که مثلاً از این طرف داد می‌زدند که «آن طرف چیزی تکان خورد»؛ تمام آن خیابان و آن قسمت را به رگبار می‌بستیم. احتمالش هم بود که گلوله‌ها به مردم اصابت کند.
در واقع «درگیری» بود: «تظاهرات» به هیچ‌وجه انجام نگرفت...
موقعی که درگیری ادامه داشت، یکدفعه یک فرد حزب‌اللهی به جلو آمد و گفت: «اسلحه‌ها را تحویل بدهید. رهبران‌تان را ببینید [که] دارند چه‌کار می‌کنند! شما کجا هستید؟! آنها به فرانسه رفته‌اند و عیّاشی می‌کنند، و شما اینجا هستید.» و در ضمن اینکه داشت این صحبت‌ها را می‌کرد، همین‌طور جلو می‌آمد (فکر نمی‌کنم مسلّح بود) که ناگهان به وی تیراندازی کردند و او را شهید نمودند.
کسانی که به خیابان طالقانی رفته‌اند، می‌دانند [که] دو سه هتل بوده از زمان شاه، که مصادره شد؛ و الآن در آن ساختمان‌ها، جنگزدگان هستند. از ساختمان‌های مزبور شعارهای «مرگ بر منافق»، «منافق اعدام باید گردد» و نظایر اینها داده می‌شد. هر شعاری که می‌دادند، به طرف ساختمان جنگزدگان شلیک می‌شد.
حادثه‌ای نیز در خیابان امیراکرم به وقوع پیوست: یک واحد نظامی در جنوب، عملیات پنجم مهر را در چند نقطهٔ تهران بر عهده داشت و فرماندهٔ واحد آدمی بود که سازمان [بعدها] درباره‌اش تبلیغ کرد (خودش هم مثل اینکه قبل از اعدامش مصاحبه کرده؛ اسم وی شیرزاد بود). یکی از کارهای این گروه این بود که در مقابل جمعیتی که بعد از تظاهرات جمع شده و بر ضدّ منافقین شعار می‌دادند، آنها با یک ماشین می‌روند جلو و می‌گویند که: «ما حزب‌اللهی هستیم، پاسدار کمیته هستیم؛ و رادیو تلویزیون الآن می‌خواهد بیاید فیلمبرداری کند. شما یک دقیقه در همین حالت باشید تا رادیو تلویزیون برای فیلمبرداری بیاید»؛ بعد در همین حین، که جمعیت هم ـ خوب ـ شعار می‌داد، آنها عقب می‌روند و یک مقدار فاصله می‌گیرند و این فرمانده دستور می‌دهد که: «آتش کنید، شلیک کنید.» و تعدادی از مردم شهید شدند.
برخلاف گفتهٔ سازمان، نه از جمعیت میلیونی خبری شد و نه اینکه ما موفقیتی پیدا کردیم. در همان حال که عقب‌نشینی می‌کردیم (خیابان طالقانی، تقاطع ولیّ‌عصر تا پل حافظ، اصلاً

کوچه‌ای ندارد که به کوچه‌های دیگر راه داشته باشد. به غیر از خیابان بندر انزلی ـ که آنجا هم درگیری بود) راه فرار دیگری نبود؛ ما هم همان وسط بودیم و کاری نمی‌توانستیم بکنیم. خواستیم به یکی از خانه‌ها فرار کنیم؛ چندین خانه را زنگ زدیم و هیچ کس در را باز نکرد. آخر سر، چند مرتبه با شلّیک گلوله به در خانه‌ها، در را باز کردیم که بتوانیم فرار بکنیم؛ اما در فرار موفق نشدیم و دستگیر شدیم.

موقعی که دستگیر شدیم و می‌خواستند ما را به زندان منتقل کنند، مردم جمع شده بودند جلوی خیابان طالقانی و می‌گفتند: «آقای موسوی تبریزی [دادستان کلّ انقلاب اسلامی] گفته که کسی که‌در تظاهرات مسلّح باشد، باید اعدام بشود. و ما هم همین‌جا می‌ایستیم و همهٔ آنها باید اعدام شوند.» و حتی این طور که من متوجه شدم، کمیته متوسّل به تیر هوایی شد تا ما را از میان جمعیت رد کند.[1]

به گفته **محمدرضا یزدی‌زاده** یکی از مسئولان سازمان‌دهی تظاهرات ۵ مهر:

گزارش‌هایی حاکی از این موضوع داشتیم که عده‌ای از مردم با مشت خالی جلوی تیم‌های نظامی ایستادند و شعار می‌دادند و آنها هم که بی‌تفاوت بودند ماشین‌ها و امکاناتی را که در خیابان داشتند، جمع می‌کردند تا مبادا کسی پشت آنها سنگر بگیرد.[2]

همچنین **ولی‌الله صفوی** یکی دیگر از مسئولان نظامی این تظاهرات اظهار داشت:

[این تظاهرات] تنها نتیجه‌ای که برای سازمان داشت، [دستگیری و] کشته شدن عمدهٔ نیروهای اجرایی و عملیاتی در آن روز بود. این تظاهرات هم با مقاومت مردم و با شکست برای سازمان تمام می‌شود که طی آن نیز عده‌ای از مردم بی‌گناه به شهادت می‌رسند.[3]

در خاطرات آقای **هاشمی رفسنجانی** یک روز بعد از تظاهرات مسلحانه ۵ مهر، آمار تلفات آن چنین درج شده است:

۱۶ خرابکار [= عضو سازمان] کشته و سی نفر از مردم و پاسداران شهید شده‌اند و بیش از یکصد و پنجاه نفر [از اعضا و هواداران تشکیلاتی] دستگیر شده‌اند.[4]

---

۱. کارنامهٔ سیاه...، ج ۱: صص ۱۷۱ ـ ۱۷۵؛ اعترافات و خاطرات افشین برادران‌قاسمی.
۲. همان: ص ۱۲۰.
۳. همان: ص ۱۷۰.
۴. هاشمی رفسنجانی، عبور از بحران: صص ۳۰۵ـ۳۰۶.

○ بحران‌ها و ضربه‌های پس از شکست ۵ مهر

بعد از این «آزمایش»، سازمان دوباره متحمل یک شکست بزرگ و از دست دادن بسیاری از نیروهای تشکیلاتی‌اش شد. بخش عظیمی از نیروهای وابسته به نهادهای «بخش اجتماعی»، در فاصلهٔ ۵ تا ۱۰ مهر دستگیر شدند و «ستاد انزلی»، مرکز هدایت خط تظاهرات مسلحانه، نیز ضربه خورد.[۱] هواداران، که نتظار داشتند با قیامی مثل ۲۲ بهمن ۵۷ روبرو شوند، دچار یأس شدند.

ناکامی طرح تظاهرات مسلحانه، ناهنجاری‌های زیادی را در هواداران باعث شد؛ اینها بعدها در زندان و یا بین خود، در خصوص جملات و عبارات امیدوار کنندهٔ مسئولان سازمان اندیشه کردند:

... تو اگر توی خیابان یک گلوله شلیک بکنی، مردم دورت جمع می‌شوند.

... این تظاهرات یک قیام سراسری است؛ همهٔ مردم به ندای شما جواب می‌دهند... با خودتان سلاح بیشتری ببرید؛ چون مردم از شما سلاح می‌خواهند.

... اول مجلس را می‌گیریم، بعد رادیو و تلویزیون، و بعد اوین، و در آخر می‌رویم سراغ جماران.

... بچه‌ها! فردا [= ۵ مهر] مثل ۲۲ بهمن است؛ مردم فردا از شما با شیرینی و شکلات استقبال می‌کنند... مراقب باشید زیاد به مردم نپردازید؛ فقط تشکر کنید.[۲]

تحلیل‌های پس از ۵ مهر، بیش از آنکه روی قدرت سازمان تکیه کند، به بحران‌های اقتصادی و سقوط قریب‌الوقوع جمهوری اسلامی در اثر آن می‌پرداخت که این موارد از آن بیرون می‌آمد:

۱ـ رژیم از نظر اقتصادی رو به سقوط است.

۲ـ ستون فقرات سازمان سالم مانده، و ضربهٔ کاری از دستگیری‌ها و اعدام‌ها نخورده؛ اما از این پس، اصل بر حفظ خود است، و قرارها باید به حدّاقل (هفته‌ای یک بار) تقلیل یابد.

۳ـ تبلیغات در سطح جهانی، به نفع سازمان است.

۴ـ عملیات نظامی گسترده ضروری نیست؛ چون اهداف آن[۳] به دست آمده است. اعضا و هواداران

---

۱. شرح و تحلیل مجموعه...، ج ۳: صص ۳۷۴ ـ ۳۷۵؛ نقل از اسناد درونی نهادهای «بخش اجتماعی».

۲. گردش کار پرونده‌های چند تن از متهمین تظاهرات مسلحانهٔ ۵ مهر ۱۳۶۰: مریم ش، مسعود انتظاری، محمد ملک و حمید اسدیان: موجود در «مرکز اسناد انقلاب اسلامی».

۳. آلترناتیو شدن سازمان و جا انداختن آن به طور جهانی، تعادل قوای نظامی با رژیم، زدن ضربه‌های کاری به رژیم. (شرح و تحلیل مجموعه...، ج ۳: ص ۳۷۳؛ نقل از مجموعه تحلیل‌های درون گروهی کشف شده).

سازمان نمی‌خواهند به جای مردم انقلاب کنند؛ و با توجه به شرایط اقتصادی ـ اجتماعی و پتانسیل انقلابی توده‌ای که محصول این شرایط است، مردم به زودی قیام خواهند کرد.[۱]

یکی از عناصر مؤثر سازمان در آن زمان، در تبیین انفعال درونی سازمان و نیروهایش ـ که با شور و امید زیاد به این کوران خونین وارد شده بودند ـ در جریان ۵ مهر، می‌نویسد:

در طول یک ماه بعد از ۵ مهر، مرتباً به افراد تحلیل می‌نمودند که تظاهرات ۵ مهر تأثیر شگرفی در خارج از کشور داشته؛ و بعد از این عمل، بایستی روی بحران‌های اقتصادی رژیم کار کنیم. ولی انتقال تحلیل بحران اقتصادی به پایین‌تر از ردهٔ «نهاد» ممنوع بود؛ و بعدها هم فراموش شد. من فکر می‌کنم [که] تحلیل بحران اقتصادی برای جلوگیری از انفعال و دور ماندن ذهن ما از شکست ۵ مهر بود.[۲]

□ مواضع «بازرگان» در مهر ۶۰ دربارهٔ «سازمان»

در شرایطی که سازمان دچار بحران روانی و شکست بزرگ اجتماعی و تبلیغی شده بود و عملاً در بن‌بست گرفتار آمده بود، موضع‌گیری نابه‌هنگام و غیرمنتظرهٔ مهندس **مهدی بازرگان** در مورد سازمان که موجب برانگیختن واکنش‌ها و بازتاب‌های سیاسی و تبلیغی شد، بسیار عجیب و سؤال‌برانگیز بود.

در حالی که فضای اجتماعی بعد از ۳۰ خرداد و بویژه در پی شهادت مظلومانه شهدای هفتم تیر و هشتم شهریور به شدت علیه **بازرگان** و نهضت آزادی بود و افکار عمومی، آنان را به نوعی شرکای سیاسی و سهیم در جرایم سازمان می‌شناختند تا آنجا که در مراسم تشییع شهدای ۸ شهریور و سایر اجتماعات مذهبی سیاسی مانند نمازهای جمعه، شعارهایی علیه رهبران نهضت آزادی سرداده می‌شد، انتظار می‌رفت که حداقل از سوی شخص **بازرگان**، سخن یا اقدام تحریک‌آمیز جدیدی بروز نیابد.

در خاطرات حجةالاسلام **هاشمی رفسنجانی** مواردی از اعتراضات مردمی علیه بازرگان و نهضت آزادی و حتی درخواست کمک نهضتی‌ها از وی برای کاهش و یا جلوگیری از ادامهٔ آن اعتراضات، درج شده است.[۳] از جمله در روز ۱۵ شهریور ۶۰، به نقل از خانوادهٔ آقای **هاشمی** که در تشییع جنازه شهید **قدوسی** و شهید **وحید دستجردی** شرکت کرده بودند، آمده است که «مردم شعارهایی علیه مهندس

---

۱. همان.
۲. بشیر، رخدادهای سمخا...، ج ۲: ص ۲۲۵؛ متخذ از پروندهٔ اصغر فقیهی.
۳. هاشمی رفسنجانی، عبور از بحران: صص ۱۵۵، ۱۸۴، ۱۸۹ و ۲۰۸.

بازرگان هم می‌دادند.»[۱]

در تاریخ ۱۵ مهر ۶۰، خاطرات رییس وقت مجلس شورای اسلامی چنین نگاشته شده است:

جلسه علنی داشتیم، مهندس [مهدی] بازرگان، اولین سخنران قبل از دستور بود. در قسمتی از اظهاراتش ضمن اظهار تأسف از شهید شدن پاسداران و شخصیت‌ها به دست تروریست‌ها، از اعدام‌ها و سخت‌گیری‌های دادگاه‌های انقلاب هم انتقاد داشت و آمریکایی بودن تروریست‌ها را مردود دانست. اظهارات ایشان، مورد اعتراض شدید جمعی از نمایندگان قرار گرفت. مجلس را متشنج و ترک کردند و به ایشان اعتراض نمودند. کسی از ایشان دفاع نکرد. دوستانش هم وحشت کرده بودند. مجلس را به عنوان تنفس تعطیل کردم. جمعیتی از [مردم و] بازاریان که جریان مجلس را از رادیو شنیده بودند، به عنوان اعتراض به اظهارات آقای بازرگان، مقابل مجلس آمدند و شعارهای تندی علیه ایشان، لیبرال‌ها، بنی‌صدر، آمریکا و منافقان می‌دادند... دادستان انقلاب، تصمیم به بازداشت آقای بازرگان گرفته بود، مانع شدم.[۲]

روز دهم مهرماه ۶۰ در فضای اقدامات روزافزون تروریستی سازمان و اوج‌گیری عملیات در جبهه‌های نبرد علیه رژیم متجاوز عراق، سومین دورهٔ انتخابات ریاست جمهوری با حضور گستردهٔ مردم و ۲۰ درصد بیش از شرکت‌کنندگان دورهٔ قبل، برگزار شده بود و قرار بود روز ۱۷ مهر مراسم تنفیذ ریاست جمهوری آیةالله **خامنه‌ای** برگزار شود.

روز ۱۶ مهر یک روز پس از نطق جنجالی بازرگان، حجةالاسلام **هاشمی رفسنجانی** در خاطرات خود چنین نوشت:

جلسه علنی داشتیم... نگران نطق‌های تند قبل از دستور علیه نهضت آزادی بودم، کنترل کردم... به خیر گذشت. مهندس بازرگان [در جلسه] شرکت نکرده بود. احتمال می‌رفت که دوستانش هم شرکت نکنند، ولی آمده بودند.[۳]

مهندس **بازرگان** در سخنرانی ۱۵ مهر خود، ضمن تمجید از شهدای حوزه علمیه و مسئولان، دستگیرشدگان یا کشته‌شدگان عضو سازمان را «نونهالانی» توصیف کرد که «جگرگوشگان و پرورش‌یافتگان امید این مملکت بوده‌اند، عاشق‌وار و یا دیوانه‌وار، فداکار یا گناهکار در طاس لغزنده‌ای افتاده‌اند.» وی ضمن ردّ اتهام اینکه «روحانیون ارجمند و مکتبی‌های غیرتمندمان از آمریکا وارد

---

۱. همان: ص ۲۷۴.
۲. همان: صص ۳۱۵ـ۳۱۶.
۳. همان: ص ۳۱۷.

شده‌اند»، اعضا و هواداران تشکیلاتی سازمان را «جوانان جانباز»ی خواند که نمی‌توان آنها را «مزدور» دانست.

در حالی که کمتر از نیمی از سخنرانی مهندس **بازرگان** از روی متن مکتوب در مجلس خوانده شد، به دلیل اعتراض شدید بسیاری از نمایندگان و بروز تشنج و قطع جلسه، این نطق ناتمام ماند. و نهضت آزادی چندی بعد متن کامل این نطق را در روزنامه کیهان و مستقلاً در قالب یک اطلاعیه منتشر ساخت. بقیه نطق نیز محکومیت توأمان و یکسان عملکرد نظام و سازمان بود و اتخاذ یک موضع میانه بی‌طرف که در واقع و از آن تریبون، بیشتر به زیان حاکمیت جمهوری اسلامی ارزیابی می‌شد.[1]

روایت این ماجرا به نقل از **یوسفی اشکوری** نویسنده بیوگرافی تحلیلی و رسمی مهندس **بازرگان** به شرح ذیل است:

... شاید مهم‌ترین سخن بازرگان در این مورد [درگیری مسلحانه سازمان علیه نظام کشور] نطق ایشان در ۱۵ مهرماه ۱۳۶۰ مجلس باشد که البته بر اثر جنجال عده‌ای از نمایندگان، سخن قطع شد و کلام به پایان نرسید... [پس از درج متن کامل نطق مکتوب] این سخنان در فضای پاییز سال ۱۳۶۰ بسیار شجاعانه و مهم و قابل توجه بود. در واقع می‌توان گفت این سخنان فقط از شخصی و شخصیتی چون مهندس بازرگان، انتظار بود. در عین حال چنان جنجال و سر و صدایی در مجلس برخاست و چنان توجهی به مهندس بازرگان، صورت گرفت که نطق وی نیمه تمام قطع شد و بویژه رییس مجلس نیز دستور قطع بلندگو داد و بازرگان ناچار در محاصره انبوه مهاجمان از جایگاه نطق به زیر آمد و ناراحت، اما آرام سرجایش نشست. باز مهاجمان رهایش نکرده، دور او را گرفته و با سر و صدا و گاه با توهین و الفاظ رکیک با او بحث و گفتگو می‌کردند. هر چند که او غالباً ساکت بود و عملاً نیز نمی‌توانست با ده‌ها تن پرخاشگر، هم‌زمان بحث کند... پس از آن طبق معمول، سخنان بازرگان در خارج از مجلس در جامعه و مطبوعات و نمازهای جمعه و محافل مذهبی و سیاسی، انعکاس وسیع پیدا کرد و در همه جا نویسندگان و گویندگان با شدت تمام بر ضد بازرگان، و نطق و عقاید او سخن‌پراکنی کردند. حتی عده‌ای در بیرون مجلس علیه بازرگان دست به تظاهرات زدند. در خود مجلس نیز تا مدت‌ها، برخی نمایندگان در نطق‌های پیش از دستور و یا مناسبت‌های دیگر، به بازرگان و نطق ۱۰ مهرماه ۱۳۶۰ او اشاره کرده، او و همفکرانش و دولت موقتش را زیر ضربات انتقاد و حمله خود

۱. برای آگاهی از متن کامل نطق ← روزنامه کیهان، ۶۰/۷/۲۶. یوسفی اشکوری، در تکاپوی آزادی...، ج ۲: صص ۵۰۳-۵۰۷.

گرفتند. البته امکان پاسخگویی برای او اصلاً وجود نداشت و اگر گاه اعتراضیه‌ای کتبی به رییس مجلس داده می‌شد، قرائت نمی‌شد و لذا در صورت مذاکرات مجلس یا در مطبوعات و خارج از مجلس، انعکاسی پیدا نمی‌کرد.
در مطبوعات هم ماجرا کم و بیش از همین قرار بود. از جمله در کیهان و جمهوری اسلامی، مقاله‌ها و مطالبی بر ضد بازرگان، نوشته می‌شد ولی پاسخ‌های وی را هرگز چاپ نمی‌کردند. ظاهراً فقط یک مورد بود که روزنامه کیهان، پاسخ بازرگان را چاپ کرد. البته طبق معمول، در کنار متن نطق و جوابیه بازرگان، مطالب دیگری به قلم آقای سیدمحمد خاتمی، سرپرست کیهان، در نقد مطالب مهندس بازرگان، درج شده بود.[1]

همان گونه که مشاهده شد، نویسنده بیوگرافی مهندس **بازرگان**، که زیر نظر بنیاد فرهنگی مهندس **بازرگان** و بازماندگان وی انتشار یافته، به جای پرداختن به محتوای دیدگاه‌ها و علل و شرایط واکنش‌های سیاسی و اجتماعی، به حواشی پرداخته و با ادبیات حماسی و جانبدارانه تلاش کرده است مظلومیت مهندس **بازرگان** را توصیف و اثبات کند. حال آنکه، در آن شرایط حساس و مظلومیت شهدای اقدامات تروریستی سازمان، روشن نیست چه عاملی مهندس **بازرگان** را وادار به اظهارنظر کرده بود که منجر به انزوای بیشتر ایشان گردید. و در واقع خود وی، بدون هیچ دلیل آشکار و یا بهره محتملی برای کشور، موجب برانگیختگی آن احساسات و برخوردها شده بود که البته در متن آقای **یوسفی اشکوری** همراه با بزرگنمایی و تغلیظ، و نادیده گرفتن سایر واقعیات ـ مانند نقش مسئولان ارشد در جلوگیری از افزایش تشنج و فضای ملتهب علیه نهضت آزادی و کنترل هیجانات جامعه ـ ارائه شده است. ضمناً موارد متعددی مطالب و جوابیه‌های آقای **بازرگان** و همفکرانش در مجلس و در مطبوعات، انتشار می‌یافت و ادعای «عدم امکان پاسخگویی» برای وی، مطابق واقعیات نیست.

روزنامه کیهان که در آن زمان تحت سرپرستی حجةالاسلام سید**محمد خاتمی** اداره می‌شد، در پاسخ به نطق مهندس **بازرگان**، طی سه روز ۱۶ و ۱۸ و ۱۹ مهر، سرمقاله‌های خود را به نقد و تحلیل مواضع وی و نهضت آزادی اختصاص داد.

آقای **خاتمی** در اولین روز بعد از نطق، در «یادداشت روز» صفحه اول کیهان طی مقاله‌ای با عنوان «مرگ آقای سادات و نطق آقای بازرگان!»، بعد از اشاره به خبر مرگ رییس‌جمهور مصر[2] و شور و شادی

---

۱. یوسفی اشکوری، در تکاپوی آزادی...، ج ۲: صص ۵۰۳ و ۵۰۷-۵۰۸.
۲. محمد انورسادات، رییس‌جمهور وقت مصر که با امضای پیمان سازش کمپ دیوید و به رسمیت شناختن رژیم

مردم از مجازات این خائن به آرمان فلسطین، و دغدغهٔ ذهنی‌اش برای نگارش مقاله راجع به ابعاد و آثار این واقعه، نوشته بود:

تا صبح شد و به مجلس آمدم. آقای بازرگان به عنوان ناطق پیش از دستور، پشت تریبون قرار گرفتند و من چون دیگران، منتظر، که چه خواهند گفت؟... آیا از توطئه آمریکا و مزدورانش علیه انقلاب اسلامی و تلاش آنان برای نجات صدام سخن می‌گویند؟ از جنایاتی که به دست عوامل آمریکا در ایران و علیه مردمی‌ترین انقلاب معاصر صورت می‌گیرد؟ از رسوایی‌های بنی‌صدر و رجوی که اینک به بختیار و اویسی ملحق شده‌اند؟ از فاجعه‌های مکرری که به دست عوامل و مزدوران «سیا» و «موساد» در ایران انقلابی آفریده شده است و بهترین چهره‌های متقی و مبارز و مجاهد در میان آتش سوخته‌اند؟ خاصه اینکه در رابطه با شهادت این عزیزان، تاکنون از سوی ایشان [= بازرگان] و همرزمانشان، مطلبی جز تسلیت خشک در حدی که بسیاری از سیاستمداران خارجی و حتی زمامداران وابسته دنیای سوم، علی‌الرسم و به منظور رعایت اصول دیپلماتیک! داده‌اند، صادر نشده است... دیری نپایید که دریافتم این انتظار بیهوده است... [نطق بازرگان] مثل همیشه عبارت بود از اعتراض به جمهوری اسلامی... سخنان آقای بازرگان.... مرا از بلاتکلیفی شب پیش بیرون آورد و موضوع مناسب برای سرمقاله در رابطه با مرگ سادات را یافتم.[1]

در قسمت دوم سرمقاله آقای خاتمی با عنوان «چه کسی آمریکایی است؟»، چنین آمده بود:

آقای بازرگان، ضمن تأسف از خون‌هایی که ریخته می‌شود... به دفاع از «جوانان جانباز»!! و نونهالانی برخاستند که جگرگوشگان و امید مملکت! هستند. به همان نظم و نسق که در بلندگوهای تبلیغاتی امپریالیسم خبری می‌شنویم. و بدین ترتیب از کسانی [= مجاهدین خلق] دفاع به عمل می‌آید که خشن‌ترین شکل آشوب را به فرمان رهبران خائن و فراری خود، در متن انقلاب ناب و منحصر به فرد ایران برپا می‌کنند، و بهترین فرزندان اسلام را از پای در می‌آورند، و کودکان خردسال را در آتش خشم کور خود می‌سوزانند،[2] و انبوهی از جوانان پاکباز و مؤمن

غاصب اسرائیل، در جهان اسلام به شدت منفور و مغضوب افکار عمومی شده بود و خدمات استراتژیک مهمی به طرح‌های استعماری آمریکا و رژیم صهیونیستی در منطقه کرده بود. در روز ۱۴ مهر ۶۰ به دست ستوان خالد اسلامبولی، مبارز مسلمان مصری، کشته شد. آقای خاتمی در همان سرمقاله، سادات را فرد خبیثی که «خدمتگزار آمریکا و صهیونیسم بود و بزرگترین خیانت را به همه مستضعفان و به خصوص مسلمانان منطقه کرده است»، توصیف نمود. روزنامهٔ کیهان، ۶۰/۷/۱۶: ص اول، یادداشت روز.

۱. روزنامه کیهان، ۶۰/۷/۱۶: ص ۲.

۲. اشاره به شهادت کودک دو ساله‌ای به نام فاطمه طالقانی در یک عملیات پرتاب کوکتل مولوتف توسط افراد

و فداکار را ناجوانمردانه هدف رگبار قرار می‌دهند، و هر آن کس را که دلش به عشق اسلام و انقلاب اسلامی، می‌تپد، شناسایی می‌کنند تا در موقع مناسب به شهادت برسانند و کوچه و خیابان و بیمارستان و فروشگاه و بنیاد شهید و... را با بمب و نارنجک و کوکتل مولوتف به آتش می‌کشند. و امروز، آقای بازرگان برآشفته می‌شود که چرا به اینان آمریکایی می‌گویند... آیا در برابر سیل خون و آشوب و ترور، آن هم در زمانی که مظلوم‌ترین انقلاب عالم، مورد بیرحمانه‌ترین تجاوزت نظامی، اقتصادی، سیاسی و تبلیغاتی است، باید دست روی دست گذاشت و دست آدم‌کشان را در جنایت بازگذاشت؟... آقای بازرگان! بسیاری از کسانی که امروز در همین دادگاه‌های انقلاب (که مورد اعتراض شمایند) تنها به خاطر دفاع از اسلام و پاسداری از دست‌آوردهای انقلاب اسلامی، شب و روز زحمت می‌کشند، انسان‌هایی سرشار از عاطفه و رحمتند؛ اما مسئولیت اسلامی و تعهد انسانی‌شان و نیز فرمان خدا، آنان را وا می‌دارد که قاطعانه در برابر آدم‌کشانی که موجودیت انقلاب و جمهوری اسلامی را به خطر انداخته‌اند، بایستند و فساد را از ریشه برکنند. ما هم دلمان به حال این جوانان که هر چند فریب خورده‌اند، اما امروز دستشان به خون پاکان آلوده است و ابزار تخریب و براندازی نظام در دست دشمنان آشتی‌ناپذیر اسلام و انسان شده‌اند می‌سوزد.[1]

مهندس بازرگان در نطق خود گفته بود:

با کمال تأثر و با توسل به درگاه ذوالجلال باید اقرار کنیم که آتشی هولناک در کشور عزیزمان شعله کشیده، خرمن امت و دولت و دین را مورد تهدید قرار داده، کمتر کسی است که درصدد خاموش کردن آن برآید... همچنین نونهالان دختر و پسر و کسان وابسته و هوادار یا برکنار که در درگیری‌های خیابانی و دادگاه‌های انقلابی، قربانی التقاط و انحراف یا انتقام می‌گردند، نونهالانی که هرچه باشد، جگرگوشگان و پرورش یافتگان امید این مملکت بوده عاشق‌وار یا دیوانه‌وار، فداکار یا گناهکار، در طاس لغزنده‌ای افتاده‌اند.

در حالی که هر طرف، گروه مقابل را منافق یا مرتجع و ضداسلام و عامل امپریالیسم می‌خواند. نه روحانیون ارجمند و مکتبی‌های غیرتمندمان از آمریکا وارد شده‌اند و نه جوانان جانباز، در خانواده‌های آمریکایی زاییده و بزرگ گشته‌اند، که بتوان مزدورشان خواند.[2]

سازمان. کارنامه سیاه...، ج ۳: ص ۳۴۶، به نقل از روزنامه اطلاعات. بعدها هم در تعدادی از عملیات تروریستی سازمان در سال ۶۰ و ۶۱ چند کودک خردسال به شهادت رسیدند.

۱. روزنامه کیهان، ۶۰/۷/۱۸: ص ۱.

۲. روزنامه کیهان، ۶۰/۷/۲۶: ص ۱۵، متن نطق مهندس بازرگان.

در پاسخ، حجةالاسلام سیدمحمد خاتمی با اشاره به طنز و کنایه تمسخرآمیز مهندس بازرگان در مورد تفسیر آمریکایی و مزدور خواندن عوامل سازمان، نوشت:

طنز آقای بازرگان، آنجا که از انتساب آشوبگران به آمریکا برمی‌آشوبند، خود حکایتگر نوعی نگرش آمریکایی به مسائل است... بدین ترتیب تشخیص درست امام و امت را که دشمنان داخلی... را آمریکایی می‌خوانند و اعمال و مواضع آنان را به نفع آمریکا می‌دانند، به تمسخر می‌گیرند... آیا شاه مخلوع که گوی سبقت را از همه حکمرانان جهان سوم در سوق دادن کشور به سوی وابستگی تام به غرب و خصوصاً آمریکا... ربوده بود، در خانواده آمریکایی زاده شده یا از آمریکا برگشته بود، یا اینکه شاه، آمریکایی نبود؟... آیا آقای بنی‌صدر که... آمریکا همه امیدهایش را برای بازگشت به ایران، به وی بسته بود، از خانواده آمریکایی بود؟...آیا آقای رجوی که روز و روزگاری، آقای بازرگان را نماینده بورژوازی که طبق تحلیل‌های ماتریالیستی [= مارکسیستی] حضرات ماهیتاً آمریکایی است، می‌دانست، و امروز که به منظور رهبری مقاومت ضدامپریالیستی در ایران به دامن فرانسه آویخته است! و برای تکمیل مبارزات ضدآمریکایی، این اواخر سفری به آمریکا کرده است، با کمال شهامت به تمجید از بورژوازی ملی برخاسته و برای سرنگونی جمهوری اسلامی پیشنهاد اتحاد با بورژواها را می‌دهد... و «جرج بال» به سیاستمداران آمریکا اکیداً توصیه می‌کند که مجاهدین خلق! را به عنوان جناح نیرومند مخالف با رژیم ارتجاعی! ایران مورد حمایت و تقویت قرار دهند و بالاخره مورد تمجید و ستایش فراوان رادیوها و سخن‌پراکنی‌های آمریکا و اسرائیل و بی بی سی است، آیا آقای مسعود رجوی از خانواده آمریکایی است؟... و امروز همان جوانان پاکباز! که شما به دفاع از آنان برخاسته‌اید، چشم و گوش بسته به فرمان آقای رجوی و همپالگی‌هاشان و به کمک بازمانده‌های رژیم شاه، و در هنگامه‌ای که نیروهای رزمنده جمهوری اسلامی درگیر دفن تجاوز رژیم آمریکایی صدام هستند، به کشتار و تخریب دست می‌زنند.

مراد از آمریکایی بودن، نحوه‌ای از دید و بینش است که به سادگی، ابزار دست سیاست‌های توسعه‌طلبانه آمریکا می‌شود، و به خاطر همین دید و بینش، جریانی که شما [= مهندس بازرگان] در رأس آن قرار دارید همواره از مواضع ضدآمریکایی جمهوری اسلامی ـ البته با توجیهات گوناگون ـ اظهار نارضایتی و حتی مخالفت قولی و عملی کرده است... امروز این آمریکاست که پندارگرایانه برای سرنگونی جمهوری اسلامی به مجاهدین خلق! دل بسته است و از آنان حمایت می‌کند.[1]

---

۱. روزنامه کیهان، ۶۰/۷/۱۸، ص ۳.

مهندس **بازرگان** در ادامه نطق خود که به صورت مکتوب انتشار یافت، تأکید کرده بود که بایستی به «تجزیه و تحلیل صحیح جریان‌ها و شور در علل چاره‌ها بنشینیم» و به تعبیر خود «هر دو طرف دعوی» را مخاطب و مقصر جلوه داده بود.[۱]

آقای **خاتمی** نیز با تجزیه و تحلیل موضوع در سرمقاله خود، در مورد نقش و سهم جریان نهضت آزادی در افزایش طرفداران سازمان طی ماه‌های پس از پیروزی انقلاب، نوشت:

... اگر بخواهیم به تحلیل جریاناتی که به اینجا انجامید بپردازیم، بزرگترین گناه به گردن جریانی خواهد بود که از آغاز در سیر طبیعی انقلاب، اخلال کرد و بسیاری از جوانان ساده‌دل را از انقلاب رمانید و آنان را به دام رهبران گروهک‌هایی که از آغاز هم معلوم بود بالاخره کارشان به تروریسم خواهد انجامید، افکند. وقتی که دولت موقت در اثر بینش ناسازگارش با محتوای انقلاب اسلامی و با سوءاستفاده از نام و اعتباری که به برکت اسلام و عنوانی که از رهبر انقلاب گرفته بود، راه آشتی دادن انقلاب سازش‌ناپذیر اسلامی با آمریکا را برگزید... وقتی که فریاد برآمد انقلاب به پایان رسیده است... و ملاقات با برژینسکی نشان داد که کدام سازندگی و نظمی موردنظر است،... گروهک‌های مفسد انحصارطلب ملحد یا التقاطی، با هیاهو چنین وانمود کردند که جمهوری اسلامی و دولت موقت عین یکدیگرند، و بدین وسیله توانستند بسیاری از این جوانان ساده‌دل را به سوی خود جلب و با کار مداوم، آنان را برای چنین روز تلخی آماده سازند.[۲]

در مقابل، مهندس **بازرگان** طی نامه‌ای خطاب به آقای **خاتمی** با اشاره به مضامین سرمقاله‌های کیهان و اجتناب از ورود در بحث مربوط به آنها، متن کامل نطق خود را مطابق وعده قبلی آقای **خاتمی** در مجلس[۳]، برای چاپ در کیهان ارسال کرد. روزنامه کیهان ضمن چاپ متن کامل نامه و نطق مهندس **بازرگان**، توضیحاتی را نیز به قلم سرپرست روزنامه درج نمود.

---

۱. روزنامه کیهان، ۸۰/۷/۲۶: ص ۱۵، متن کامل نطق مهندس بازرگان.
۲. روزنامه کیهان، ۶۰/۷/۱۸: صص ۱ و ۳.
۳. حجةالاسلام سیدمحمد خاتمی در آن زمان علاوه بر سرپرستی روزنامه کیهان، نماینده اردکان در مجلس شورای اسلامی نیز بود و صندلی وی در کنار صندلی مهندس بازرگان قرار داشت. به همین علت در ابتدای نامه مذکور چنین آمده بود:
«چهارشنبه ۱۵ مهرماه گذشته که... به صندلی خودم، که شرف جوار دارد، برگشتم... به طرف شما خم شده گفتم آیا روزنامه کیهان حاضر است متن تمام و کمال نطقم را چاپ کند؟، فرمودید بلی به شرط آنکه خودم هم اظهارنظری بکنم. گفتم چه بهتر.» روزنامه کیهان، ۶۰/۷/۲۶: ص ۱۵.

حجةالاسلام سیدمحمد **خاتمی** در نقد دیدگاه‌های مهندس **بازرگان**، با تأیید مجدد مطالب سرمقاله‌های قبلی روزنامه کیهان، چنین نوشت:

... در نظر جناب بازرگان، حکومتی متهم به خشونت و بی‌رحمی می‌شود که تنها طی ۴ ماه در اثر قهرمانی‌های جوانان جانباز!، رییس دیوانعالی کشور، رییس‌جمهور، نخست‌وزیر، ده‌ها جوان ایثارگر و پرشور از پاسداران و بسیجیان و صدها مرد و زن و کودک معصوم به خاک و خون کشیده می‌شوند باز هم آن که ظلم نموده مظلوم می‌شود و مورد دفاع قرار می‌گیرد نه مظلوم‌ترین حکومت عالم که [سازمان،] تلاشگران در راه براندازی آن است.

... برای درک درست مطلب باید به میان محرومان و نمایندگان آنان رفت تا شور و شوقشان را نسبت به اسلام و امیدی که به رهبری امام دارند، دریافت... لحن تعبیرات آقای بازرگان را اندکی تغییر دهید، خواهید دید که تفاوت چندانی میان سخنان ایشان و بسیاری از مقالات و گزارش‌هایی که در رادیوهای ضدانقلاب و رسانه‌های گروهی امپریالیستی می‌آید، وجود ندارد... آقای بازرگان از اینکه حتی در مجلس نمایندگان، آزادی عقیده و بیان وجود ندارد، سخت ابراز ناراحتی می‌کند و راست هم هست. دیگر گروهک‌های ملحد و منحرف و محارب نمی‌توانند آزادانه علیه نظام جمهوری اسلامی به لجن‌پراکنی بپردازند و زمینه براندازی را فراهم آورند. دیگر نمی‌شود آزادانه به نهادهای انقلابی که بر ریشه خون هزاران شهید ایستاده‌اند تاخت و تاز نمود و دیگر آزادانه نمی‌توان اذهان مردم را مشوب نمود و آزادانه از اعدام رذل‌ترین سرسپردگان رژیم شاه چون «هویدا» برآشفت. دیگر نمی‌شود در جمهوری اسلامی مکتب و مکتبی را به باد تمسخر گرفت و بالاخره نمی‌توان آزادانه، جریاناتی که به جنگ مسلحانه دست زده و رویاروی مردمی‌ترین رژیم عالم ایستاده‌اند، تقویت روحی و سیاسی نمود.

عکس‌العملی که در برابر سخنان آقای بازرگان در مجلس پیش‌آمد گرچه درست نبود ولی کاملاً طبیعی بود و به نظر من آنچه قابل توجه است، خویشتن‌داری کسانی است که شاهد این همه خون و ایثار بوده‌اند و جمهوری عزیزتر از جان خود را این همه مظلوم می‌بینند و سخنان آقای بازرگان را (با هر نیتی که اداء شده باشد) هم‌سو و هماهنگ با سخنان دشمنان مسلّم اسلام و انقلاب و مردم می‌یابند، و باز هم صبر می‌کنند.[1]

آقای **خاتمی** در ادامه نوشته خود ضمن تأکید بر وجه مردمی و خودجوش بودن تجمع در برابر مجلس علیه مهندس **بازرگان** (در همان روز ۱۵ مهر)، و اشاره به حضور گسترده مردم در مراسم تشییع شهدای

---

۱. روزنامه کیهان، ۶۰/۷/۲۶: ص ۱۵.

هشتم شهریور و حمایت از تسخیر لانه جاسوسی، چنین نوشت:

و برای آنان که ایمان و بیداری و اراده این مردم را باور دارند تردیدی نیست که هرگاه اساس نظام در مخاطره باشد، مردم خود به خود حاضر خواهند بود و همواره صحنه را به زیان دشمنان انقلاب اسلامی، طوفانی خواهند کرد.[1]

مهندس **بازرگان** مدتی بعد مقاله‌ای دیگر همراه یک یادداشت خصوصی برای آقای **خاتمی** ارسال کرد که طی آن با لحن طنز و کنایه درباره نوشته قبلی وی چنین نوشت:

از جواب‌های کذایی هم که در ذیل متن نطق داده بودید، گله چندان ندارم. خوشبختانه خوانندگان بعد از قرائت‌نامه و نطق من باید آن قدر خسته شده باشند که از خواندن آن صرف‌نظر نموده‌اند. شاید با آن بچه‌های کیهان، غیر از این نمی‌توانستید بگویید و چون قبلاً به قدر کافی اظهارنظر کرده بودید الزامی هم به گفتن آن. خصوصاً با روغن داغ‌هایی که بوی سوختگی و دشمنی می‌داد، نداشتید.[2]

برخی تحلیل‌گران سیاسی معتقد بودند اگر قصد مهندس **بازرگان** از آن سخنان، احتمالاً تعدیل جوّ خشونت حاصله از اقدامات تروریستی سازمان بوده است، همان گونه که قبلاً اشاره شد، پیش از همه و مؤثرتر از سایرین، شخص حضرت امام **خمینی** در سخنان مکرر خود بعد از ۳۰ خرداد و از جمله در دهم شهریور ۶۰، به تفصیل درباره رعایت قانون و رفتار «خوب و عادلانه» با دستگیرشدگان و عوامل اقدامات تروریستی، سخن گفت و بر کنترل احساسات و عمل طبق «موازین اسلامی و قانونی» تأکید نمود. اما در نطق آقای مهندس **بازرگان** که از تریبون مجلس پخش شد و در مطبوعات انتشار یافت، میزان تقصیر ظالم و مظلوم یکی پنداشته شده و به جای تعدیل خشونت، عملاً انگیزه خشونت و ترور تاحدی موجه و طبیعی، و از سر ناگزیری و «ناچاری»، جلوه داده شده بود.[3]

حضرت امام **خمینی** در سخنرانی ۷ مهرماه ۶۰ ضمن اشاره به شهادت حجةالاسلام سید **عبدالکریم هاشمی‌نژاد**[4] و تبیین انگیزه این ترورها برای تضعیف نظام و مردم و تأکید بر فداکاری و استقبال از

---

۱. همان: ص ۲.
۲. یوسفی اشکوری، در تکاپوی آزادی...، ج ۲: ص ۵۰۹.
۳. در نطق مهندس بازرگان، «جلوگیری از آزادی‌ها و فقدان امنیت برای مبارزه قانونی» یکی از علل جنگ مسلحانه سازمان توصیف شده بود و «تجاوز مسلحانه و تلافی‌های ناچارانه» برای تروریسم سازمان تعبیر گشته بود.
۴. شهید هاشمی‌نژاد دبیر جامعه روحانیت مبارز مشهد و حزب جمهوری اسلامی خراسان در ۷ مهر ۶۰ به دست یک عضو سازمان به نام هادی علویان در کلاس درس حزب جمهوری اسلامی به شهادت رسید و سازمان هم

شهادت، چنین گفت:

... با این شرارت‌ها که این گروه‌های فاسد به راه انداخته‌اند، هدف از دست نخواهد رفت... اینها اگر هدفشان هدم اسلام است، اسلام با این خون‌ها زنده می‌شود. و اگر هدفشان این است که جمهوری اسلامی از بین برود، جمهوری اسلامی با این خون‌ها آبیاری می‌شود. و اگر هدفشان خدمت به آمریکا و شوروی و امثال اینهاست، جزا را از آنها مطالبه کنند. و خدای تبارک و تعالی برای آنها [= تروریست‌های سازمان] لعنت، و ملت ما، نفرین ابدی را خواستار است.[1]

در همان سخنرانی، امام با اشاره به تظاهرات مسلحانه ۵ مهر، اظهار داشت:

از این ترورها و از این شرارت‌هایی که دو روز قبل در تهران شد و مع‌الاسف، بچه‌ها و جوان‌ها را کشیدند توی خیابان‌ها و به شرارت هدایت کردند، باید انسان بسیار متأسف باشد که جوان‌ها و نوجوان‌های ما این طور بازی خوردند از اینها که می‌آیند در خیابان‌ها و آتش می‌زنند چیزهایی را که مال مردم است، مال عموم است... و ملت شریف ایران با کمال قدرت، ایستاده است در مقابل آنها... قوای انتظامی در این امر جدیّت خواهند کرد و همه اینها [= تروریست‌های سازمان] را به دست خواهند آورد و به جزای اعمال خودشان در دادگاه‌ها خواهند رسید.[2]

اما سخنان و مواضع **بازرگان** آشکارا با دیدگاه‌های رهبری انقلاب که از پشتیبانی و پذیرش اکثریت مردم نیز برخوردار بود، تفاوت و تعارض داشت. البته مشابه این دیدگاه قبلاً نیز در موارد مختلفی از سوی وی و نهضت آزادی ابراز شده بود و پاسخ‌های گوناگونی از سوی امام و شخصیت‌های سیاسی و فرهنگی خط امام ارائه گردیده بود. از جمله پس از انفجار هفتم تیر و عدم موضع‌گیری صریح بازرگان و نهضت آزادی علیه سازمان، که امام از ۲۵ خرداد ۶۰ آن را خواستار شده بود، حضرت امام **خمینی** طی سخنانی با اشارات ابلغ من التصریح، خطاب به مهندس **بازرگان** و همفکران وی چنین گفت:

من به اینها باز نصیحت می‌کنم که شما بیایید و حسابتان را از این منافقین که قیام بر ضد اسلام کردند، حسابتان را جدا کنید. نه اینکه بگویید که خشونت شما نکنید. آن وقت به من هم بگویید که شما هم خشونت نکنید. این معنایش این است که ما و آنها مثل هم هستیم... حالا هم من به این آقایانی که اهل سوادند، اهل صلاحند، منتها اعوجاج فکری دارند [می‌گویم که] آمریکا

رسماً پذیرش مسئولیت آن را اعلام نمود. راستگو، مجاهدین خلق در آیینه تاریخ: ص ۵۴.

۱. صحیفهٔ امام، ج ۱۵: ص ۲۵۸.

۲. همان: صص ۲۶۱ـ۲۶۲.

برای شما هیچ فایده‌ای ندارد... این منافقین هم به درد شما نخواهند خورد. هر روزی که این منافقین قدرت پیدا کنند سر شما را هم می‌برند... آن روزی که اینها پیروز بشوند ـ خدای نخواسته ـ شما فدای آنها خواهید شد، شما را پل قرار داده‌اند... آنهایی که به اسلام عقیده ندارند [= سازمان] و اشخاصی هستند که قیام بر ضد اسلام کردند و لااقل در خیابان‌ها ریخته‌اند و آدم کشته‌اند و شما هم حکم شرعی‌اش را می‌دانید، و شما هم می‌دانید که کسی که مسلحانه در خیابان بریزد و مردم را ارعاب کند، اسلام تکلیفش را معین کرده است و شما هم مسئله‌اش را می‌دانید. شما همین یک مسئله را بگویید، یک اعلامیه بدهید. مسئله در کتاب خدا هست که این اشخاصی که مفسد هستند و ریختند توی خیابان‌ها و مردم را می‌ترسانند، به حسب حکم خدا، حکمشان این است. شما این مسئله را بگویید و از گروه خودتان امضا کنید.[1]

اما مهندس **بازرگان** و (نهضت آزادی) نه تنها هیچ گاه حاضر نشد در برابر سازمان، حتی حکم شرعی ارعاب و محاربه را بیان کند و مرز مشخصی با تروریست‌های سازمان ترسیم کند، بلکه در مواضع مختلف و از جمله ۱۵ مهر ۶۰، اجرای حکم قانونی و شرعی را از مقوله «انتقام»، «مباح شمردن ریختن خون»، «خشونت و بی‌رحمی»، «برادر و فرزندکشی»، و «خونریزی و تعدّی» برشمرده و خطاب به رهبری و مسئولان نظام خواستار توقف اجرای حکم خدا و مقابله با تروریست‌ها شده بود.[2]

مهندس بازرگان در واکنش به انتقادات روزافزون در پاسخ‌هایی که به مطبوعات می‌داد و همچنین در مکاتباتی که بین وی و آیة‌الله **صدوقی**[3] امام جمعه یزد انجام داد،[4] کماکان به دفاع و توضیح دیدگاه‌های خود برخاست و حتی به نوشته‌های قبلی و حمایت خود از **مسعود رجوی** در انتخابات تهران اشاره کرد که

---

۱. صحیفه امام، ج ۱۵: صص ۳۰-۳۲. در پاورقی ص ۳۲ این منبع با ارجاع به متن فوق چنین آمده است: «اشاره است به سران نهضت آزادی به ویژه آقای مهدی بازرگان».

۲. عبارات داخل گیومه، عیناً در متن نطق ۱۵ مهر ۶۰ مهندس بازرگان آمده است.

۳. آیة‌الله شیخ محمد صدوقی، امام جمعه یزد در یازدهم تیرماه ۱۳۶۱، دقایقی پس از پایان نماز جمعه، در حالی که روزه بود، در سن ۷۵ سالگی در عملیات تروریستی انفجار نارنجک توسط محمدرضا ابراهیم‌زاده عضو سازمان، به شهادت رسید. سازمان رسماً مسئولیت این ترور را پذیرفت و از نحوه انجام عملیات و زندگی تروریست مزبور، گزارشی را ارائه داد. نشریه مجاهد، ش ۱۵۸: ص ۱۶.

۴. مجموعه مکاتبات مهندس بازرگان و آیة‌الله صدوقی به انضمام نامه موکلی به وکیل (چاپ شده در روزنامه جمهوری اسلامی) و جوابیه آن (به قلم بازرگان)، در قالب یک جزوه از سوی نهضت آزادی در تاریخ ۶۰/۹/۱۵ منتشر گردید. مضامین این نوشته‌های بازرگان در توجیه مواضع خود در قبال «سازمان»، تکراری است، و نکته جدیدی دربر ندارند که در صفحات پیشین این کتاب، طرح نشده باشند.

هدفش جلوگیری از همین وقایع بوده و اگر به هشدارهای وی توجه می‌شد، وضعیت ترور و خشونت پدید نمی‌آمد. البته مهندس **بازرگان** آشکارا به این واقعیت توجه نمی‌کند که سازمان از ابتدا بر اساس استراتژی براندازی و کسب قدرت از طریق ترور و خشونت، مرحله به مرحله از جنگ مخفی علیه نظام به شورش مسلحانه علنی رسید، و نظام جمهوری اسلامی برای صیانت از اراده اکثریت مردم مسلمان کشور موظف به مقابله با تروریست‌ها و حفاظت از نظام جمهوری اسلامی بوده است. همچنین این نکتهٔ بدیهی را نادیده می‌گیرد که اگر مردم در انتخابات میان دوره‌ای مجلس شورای اسلامی، به کاندیدای سازمان رأی ندادند، مقصر، حکومت و مسئولان آن نیستند و چرا باید مردم تاوان آن را با ترور و خشونت سازمان بپردازند. آیا منظور مهندس **بازرگان** آن بود که می‌بایست سهمی از قدرت برخلاف قانون و به عنوان «حق‌السکوت و باج» به سازمان پرداخت می‌شد، تا کار به ترور و خشونت نینجامد؟

نمونه‌ای از جملات **بازرگان** که حاوی چنان نگرشی بود و در دفاع از نطق ۱۵ مهر، تکرار شد به این شرح است:

... خیلی جلوتر[۱]، فتنه و فساد نزدیک را پیش‌بینی کرده و هشدار می‌دادم و چاره‌جویی می‌خواستم. با مقالهٔ «مبارزه قانونی و مبارزه مسلحانه» که در میزان مورخ ۶۰/۲/۹ درآمد یا در «فرزندان مجاهد و مکتبی عزیزم» در تاریخ ۱۲ اردیبهشت ۱۳۶۰، قصدی جز اعلام خطر و جلوگیری از فاجعه‌های نفرت‌زایی نظیر...[۲] [انفجار] دفتر حزب جمهوری یا نخست‌وزیری و همچنین اعدام‌های ده تا ده تا و صد تا صد تا نداشتم...[۳] زمانی که در دور دوم انتخابات تهران

---

۱. یوسفی اشکوری در کتاب زندگینامه مهندس بازرگان که متن نامه وی در پاسخ به مقاله‌ای مندرج در روزنامه جمهوری اسلامی را درج کرده است. در این قسمت بدون هیچ توضیح یا علامتی مانند (...) یک جمله متن را حذف کرده است. جمله حذف شده این است:

«از حادثه وحشت‌انگیز شیراز در مهرماه امسال که دل شما و همگی ما و هر انسان صاحب معرفت را به درد آورد، و به مجاهدین نسبت داده‌اند» (اصل متن منتشره توسط نهضت آزادی به شماره ۱۶۳۶ مورخ ۶۰/۸/۱۷).
این جمله محذوف اشاره داشت به عملیات آتش زدن یک اتوبوس داخل شهری شیراز در تاریخ ۲۵ مهر ۶۰ مصادف با روز عید غدیر، توسط یک عضو تیم نظامی سازمان مجاهدین به نام فلور زارع. در عملیات مزبور، یک کودک دوساله به نام لیلا نوربخش در آتش کاملاً سوخت و به شهادت رسید. خواهر کوچک وی و ۱۵ تن دیگر از مسافران نیز مجروح شدند. مطبوعات ۲۶ مهر ۶۰؛ کارنامه سیاه...، ج ۴: صص ۱۸۶ ـ ۱۹۶.

۲. در کتاب یوسفی اشکوری دو کلمه «اتوبوس شیراز» نیز از اصل مطلب مهندس بازرگان حذف شده و به جای آن نقطه چین گذاشته شده است.

۳. دروغ و بزرگنمایی و اغراق در تعداد تروریست‌هایی که پس از محاکمه در دادگاه‌ها، اعدام شدند، خط تبلیغاتی

اطلاعیه داده بودم که بگذارید اگر کسی اکثریت دارد به مجلس بیاید[۱] تا جای درگیری‌های خون‌آلود خیابانی را بحث و جدال‌های آزاد پارلمانی بگیرد و قانون و آرای ملت حاکم شود، همین نگرانی و منظور را داشتم.[۲]

در خاطرات حجة‌الاسلام **هاشمی رفسنجانی**، رییس وقت مجلس شورای اسلامی چنین آمده است:

[۱۹ مهر ۶۰] امروز طومارهای پنجاه متری در سالن مجلس آورده‌اند که مردم به دنبال سخنان آقای [مهدی] بازرگان، خواستار اخراج لیبرال‌ها از مجلس شده‌اند، و اینها خیلی ناراحتند و از من گله دارند که چرا کاملاً از آنها حمایت نمی‌کنم.[۳] [۲۳ مهر ۶۰] اول شب، جلسه‌ای طولانی با سران نهضت آزادی، آقایان [مهدی] بازرگان، [یدالله] سحابی، [ابراهیم] یزدی، [احمد] صدر [حاج سیدجوادی] و [هاشم] صباغیان داشتیم. از اینکه از سوی حزب‌اللهی‌ها و رسانه‌های جمعی تحت فشارند، شکایت داشتند و چاره‌جویی می‌کردند. گفتم، اگر موضع صریح در مقابل ضدانقلاب [= سازمان مجاهدین] بگیرند، وضع ممکن است بهتر شود.[۴]

□ تشکیل «هسته‌های مقاومت»

○ شکست مرحلهٔ نخست استراتژی سازمان

پس از عبور از ناکامی‌های ۳۰ خرداد، ۷ تیر، ۸ شهریور و... که نتوانست «سقوط فوری و قطعی» جمهوری اسلامی را به دنبال داشته باشد، سازمان در تحلیل خود از موقعیت حاکمیت یک گام عقب نشست و پذیرفت که مجموعهٔ عملیات نظامی تا آن زمان قادر به ساقط کردن نظام نیست؛ پس مردم را باید به صحنه کشید و «قیام مردمی» به پا کرد. تحلیل سازمان در چگونگی انجام و تحقق این استراتژی، چنین بود:

سازمان بود که در نوشته بازرگان تکرار می‌شد. از ۳۰ خرداد تا مهرماه ۶۰، مجموع اعدام‌شدگانی که اسامی و تعداد آنها در مطبوعات آن زمان نیز منتشر می‌شد، به رغم وسعت فجایع تروریستی، حتی کمتر از تعداد قربانیان سازمان بود.

۱. متن اطلاعیه مهندس بازرگان در حمایت از کاندیداتوری مسعود رجوی که در فصول پیش طرح و بررسی شد، به هیچ‌وجه مشتمل بر چنین مضمونی نبود بلکه صراحتا ابراز امیدواری برای راه یافتن وی به مجلس بود (روزنامه کیهان. ۶۰/۲/۱۶) که به دلیل عدم کسب آرای لازم، محقق نشد.

۲. یوسفی اشکوری، در تکاپوی آزادی...، ج ۲: صص ۵۱۳ـ۵۱۴.

۳. هاشمی رفسنجانی، عبور از بحران: ص ۳۲۳.

۴. همان: ص ۳۲۹.

توده‌های مردم از جمهوری اسلامی ناراضی هستند: اما به دلیل [وجود] اختناق حاکم، قادر به مبارزه با آن نیستند. ما باید این بن‌بست را شکسته و راه حرکت مردم را باز کنیم. باز کردن این راه، با انجام عملیات نظامی ممکن است؛ یعنی سازمان [باید] با عملیات نظامی خود، موجودیت رژیم را زیر علامت سؤال برده آن را برای توده‌های مردم قابل سقوط نشان دهد. به این ترتیب، [ما] نیروهای مردمی را آزاد کرده برای یک قیام عمومی آماده می‌سازیم.[1]

البته بعدها **مسعود رجوی** در قالب انتقاد از وجود تمایل به «سقوط ضربتی رژیم»، چنین گفت:

... در ماه‌های اول تهاجم، تمایلی وجود داشت (حتی در نیروهای خودی و نه فقط نیروهای اجتماعی سمپاتیزان) که بر اساس آن، تصور سقوط خیلی سریع و ضربه‌ای رژیم می‌رفت... ما مانع گسترش و دامن زده شدن به آن نشدیم... در سطح نیروهای خودمان نیز این انتظار (که گویی منهای «قیام»، رژیم خواهد رفت) نادرست بوده و هست و خواهد بود.[2]

همان گونه که قبلاً اشاره شد حرکت سازمان در برپایی «تظاهرات مسلحانه» بدین منظور صورت گرفت که تصوّر می‌کرد بر اثر این حرکت‌ها توده‌های مردم به تدریج به آنان می‌پیوندند، تظاهرات گسترده‌تر خواهد شد و پس از مدتی به شکل قیام‌های مردمی تجلّی خواهد کرد. سازمان، چند مورد تظاهرات مسلحانهٔ کوچک و محدود خود در تهران را به تظاهرات سراسری و گستردهٔ مردم در سال ۱۳۵۶ و ۱۳۵۷ تشبیه می‌کرد.[3] در صحنهٔ عمل و برخورد با واقعیت اجتماعی، این نکته برای سازمان معلوم شد که حتی یک نفر نیز به این حرکت نپیوست؛ و هیچ نتیجه‌ای ـ جز تلفات شدید ـ به دست نیامد. سازمان بالاخره مجبور شد شکست این تاکتیک را بپذیرد و آن را کنار گذارد.

از سوی دیگر، چند ماه از شروع «فاز نظامی» می‌گذشت که سازمان، در ذهنیّات خود، گامی به پیش نهاد و چنین تحلیل کرد: **«در اثر عملیات نظامی گذشته، نیروهای مردمی آزاد شده و در موضع مخالفت با جمهوری اسلامی هستند؛ امّا نیازمند تشکّل خاص خود می‌باشند؛ بنابراین سازمان باید نیروهای مردمیِ آزاد شده را در هر محلّه، مدرسه، اداره، کارخانه، پادگان و... سازماندهی کند.»**[4]

---

۱. شرح و تحلیل مجموعه...، ج ۱: ص ۳۱؛ برگرفته از سندی درون گروهی.
۲. رجوی، جمع‌بندی یکساله...: ص ۹۷.
۳. برای آگاهی از تفصیل تحلیل‌های رهبری سازمان ← جمع‌بندی یکساله... . نشریهٔ مجاهد، ش ۱۳۱: صص ۴ ـ ۵ و ۲۲.
۴. شرح و تحلیل مجموعه...، ج ۱: ص ۳۲؛ همان سند.

○ تحلیل سازمان از محورهای برخورد با نظام

طرح تشکیل «هسته‌های مقاومت»، به عنوان فرم خاص این سازماندهی، از درون چنین تحلیلی مطرح شد. برای بررسی زمینهٔ این طرح، که ارتباط مستقیمی با استراتژی سازمان داشت، مروری به مشی کلّی سازمان ضروری است تا مشخص شود که سازمان با چه انگیزه‌ای به این طرح روی آورد، و با استراتژی خود در زمان شاه چه فاصله‌ای گرفته بود.

سازمان، جنگ مسلحانه با نظام جمهوری اسلامی را با مشی مسلحانهٔ زمان شاه متفاوت می‌دانست و ویژگی‌های حرکت نظامی جدید خود را حول سه محور تحلیل می‌کرد:

محور اول ـ در زمان شاه یک دستگاه مقتدر پلیسی ـ نظامی، مرکّب از ارتش و شهربانی و ژاندارمری و ساواک به صورت هماهنگ حاکمیت داشت و سیستم را نگه می‌داشت. در حال حاضر[1]، چنین دستگاه مقتدری وجود ندارد و اساساً ارتش و شهربانی و ژاندارمری، در چنین اموری ـ هنوز ـ دخالت نمی‌کنند. بنابراین تمام وظیفهٔ آنها را سپاه و کمیته به عهده گرفته‌اند که توانایی لازم را ندارند و حتی بین خودشان تضادّ وجود دارد. رژیم هم در شرایط فعلی، به لحاظ ماهیت، پوسیده است.

محور دوم ـ تودهٔ مردم، در زمان شاه، در سطح پایین از آگاهی به سر می‌بردند؛ اما در حال حاضر توده‌ها آگاه‌تر و تشکّل‌پذیرترند. در مجموع، در شرایط فعلی، یک آمادگی عمیق و بسیار وسیع، به لحاظ اجتماعی، وجود دارد.

محور سوم ـ سازمان، در زمان شاه، یک تشکّل محدودِ چریک شهری بود؛ ولی اینک یک سازمان توده‌ای است که نیروی وسیعی را زیر پوشش دارد و در میان مردم دارای پایگاه قوی است و در واقع، یک سازمان سراسری مسلّح و انقلابی است:

> **دیگر نیازی نیست که سال‌های طولانی صرف گسترش ارتش خلق و ساقط کردن نظامی رژیم بشود: ... بلکه با توجه به آمادگی بسیار عمیق و وسیع اجتماعی، و پوسیدگی رژیم، و با حضور یک سازمان سراسری انقلابی و مسلّح، می‌توان رژیم را در جریان یک قیام سراسری به زانو درآورده و ساقط کرد.**[2]

سازمان تحلیل می‌داد که به رغم گذشتِ سه سال از ۲۲ بهمن ۱۳۵۷، هنوز مبارزه ـ آنچنان که باید ـ

---

۱. زمان حول و حوش ماه‌های نخست فاز نظامی در تابستان و پاییز ۱۳۶۰.
۲. شرح و تحلیل مجموعه...، ج ۱: ص ۳۲.

گسترش لازم را پیدا نکرده است. آن بخش از نیروهای مردمی هم که از بدنه نظام جمهوری اسلامی کنده شده و نیروهای سازمان محسوب می‌شوند، هنوز سازماندهی نشده‌اند تا گام به گام به صحنه کشیده شوند. سازمان در اینجا این پرسش را مطرح می‌کرد که با توجه به دو عامل بازدارندهٔ فوق، ضربهٔ نهایی به جمهوری اسلامی را چگونه باید وارد کند؟ و پاسخ به زعم سازمان، چنین بود: «گسترش دامنهٔ مبارزه و بردن آن به میان توده‌ها به مثابه ضربهٔ نهایی است... [و] این خط، همان خطّ قیام مردمی است».[1]

به شرط دست زدن به سازماندهی و اقدامات مناسب، می‌توان به تدریج نیروهای گستردهٔ خلق را به میدان کشید. کافی است بتوانیم با روش‌های مناسب، نیروهای حاکمیت را متفرّق و فلج کنیم.[2]

سازمان، در آغاز فاز نظامی، به زعم خود می‌خواست رعب و وحشت از درگیری با نظام را در جامعه در هم شکند تا خیزش توده‌ها را سبب شود؛ اما به تعبیر سازمان، توده‌ها از «پیشتاز» خود عقب ماندند و به صحنه نیامدند. طرح تشکّل «هسته‌های مقاومت»، در ظاهر براساس چنین تجربیات و چنان تحلیل‌هایی ـ که همه توجیه شکست‌های پی‌درپی و روحیه دادن به افراد باقیماندهٔ روحیه باخته بود ـ شکل گرفت. امّا ـ شاید ـ علت اصلی و نهفتهٔ این طرح، چیز دیگری باشد.

○ انگیزهٔ غالب: «حفاظت» و «تأمین» نیروها

در اسناد و مدارک درون گروهی به بدو تشکیل «هسته‌های مقاومت»، به مشکل «حفاظت» و «تأمین» نیروها نیز اشاره شده است؛ بدین معنی که وجود این هسته‌ها به سازمان کمک می‌کرد تا کمتر تحت فشار قرار گیرد و بهتر بتواند از خود حفاظت کند:

سازمان، علی‌رغم تمام توان‌هایش، به هر حال در این مقطع بخش محدودی از نیروهای خود را زیر چتر سازماندهی دارد و این بدان معناست که اگر باقیماندهٔ نیروها را به سرعت وارد میدان نکند، باید بیشترین فشار متمرکز دشمن را تحمل کند و این به معنای تحمّل تلفات و آسیب‌پذیری بیشتر است. به این دلیل هم، سازمان دادن نیروهای کمّی، برای سازمان امری حیاتی است. به عبارت دیگر، باید توجه کنیم که حتّی حفظ سازمان در مدار فعلی از گسترش نیروها و کمک به ارتقای آن در شرایط فعلی، ایجاب می‌کند که نیروهایی که تاکنون در کنار

---

۱. همان: ص ۳۳؛ همان سند و سند دیگری از یک تحلیل درون گروهی.
۲. همان.

سازمان به اشکال گوناگون جنگیده‌اند، در این مقطع نیز وظایف خود را به دقّت تشخیص دهند و به اشکال مناسبی ... وارد میدان شوند.[۱]

بعدها **مسعود رجوی**، موضوع را این گونه توجیه کرد:

اگر بعد از تظاهرات مسلحانه در مهرماه گذشته، ما می‌خواستیم همان آهنگ تهاجم قبلی را ادامه بدهیم، ضرر می‌کردیم. لازم بود که بعد از یک «فاز تهاجم مطلق»، برای آداپته شدن و برای انطباق بیشتر با محیط، به سایر ابعاد کارمان هم بپردازیم. یعنی باید کارمان را «جمع» می‌زدیم و تجدید سازمان و تدارک می‌کردیم.[۲]

در تبیین ضرورت تشکّل «هسته‌های مقاومت»، سازمان آنها را «پل ارتباطی سازمان با توده‌های مردم» می‌دانست و کارکرد دوجانبه‌ای برای آن تصویر می‌کرد:

نقش هسته‌ها از یک طرف، مقابله با تلاش رژیم است ـ که در جهت قطع ارتباط توده با پیشتازشان عمل می‌کند؛ [و] از طرفی، با جذب امکانات و حمایت‌های مادّی و معنوی خلق و همچنین نیروهای فعّال و رشدیابندهٔ جامعه، سازمان را در انجام وظایف انقلابی و حفاظت از خود یاری می‌کند.[۳]

عملیات ترور سازمان، به تصریح **رجوی**، پس از سران کشور در مرحله جدید که از تابستان ۶۱ باید آغاز می‌شد، بر پاسداران و افراد عادی طرفدار نظام متمرکز می‌گردید. اما این مرحله در واقع از اواسط پاییز ۶۰ آغاز شده بود: **«در مرحله اول، نوبت «سران سیاسی» بود. قبل از هر چیز شاه‌مهره‌ها هدف بودند. در مرحله دوم، تنه سرکوبگر مدنظر است... پاسداران ارتجاع، پس اینجا دیگر دست و پای اجرایی و سرکوبگر رژیم، اهمیت درجه اول دارند.»**[۴]

ضمناً سازمان‌دهی هسته‌های جدید مقاومت در سازمان، برای پیشبرد این مرحله و افزایش ترور مردم و نیروهای اداری و انتظامی، نیز محسوب می‌شد. مردم بایستی به دلیل عدم حمایت از حرکت‌های شورشی سازمان، مجازات می‌شدند، به نام اینکه آنان دست و پای نظام و جزئی از تنه سرکوبگرند.

---

۱. همان: ص ۳۴.

۲. رجوی، جمع‌بندی یکساله...: ص ۱۰۹.

۳. شرح و تحلیل مجموعه...، ج ۱: ص ۳۴؛ نقل از دو سند ذکر شده.

۴. رجوی، جمع‌بندی یکساله...: ص ۱۰۹.

□ مروری بر عملیات نظامی در سال ۶۰

عملیات تروریستی سازمان، طی سال ۱۳۶۰، در چهار سطح صورت گرفت. در تهران، بخش نظامی و بخش اجتماعی یک و دو، با نوعی ادغام، مجموعهٔ عملیات را پیش بردند ولی در شهرستان‌ها بخش نظامی مستقل بود. چهار سطح عملیات بدین قرار بود:

الف) عملیات ترور مسئولان سیاسی ـ مذهبی نظام جمهوری اسلامی. در این سطح، مجموعه‌ای از عملیات‌ها مانند انفجار ۷ تیر، انفجار نخست‌وزیری، و ترور ائمهٔ جمعه صورت پذیرفت و یک سری عملیات ناموفق ـ که بیشتر ترور بوده، نیز انجام شد.[1]

ب) عملیات ترور پاسداران کمیته، سپاه و دادستانی انقلاب. اغلب این نوع عملیات‌ها به دلیل مسلّح بودن سوژه‌ها نتیجهٔ معکوس داشت؛ ولی با توجه به گستردگی کمّی عملیات‌ها، در مواردی موفق بودند.

ج) عملیات ترور نیروهای مردمی و افراد عادی کوچه و بازار. این افراد، اصناف و اقشار مختلفی مانند: معلّم، کارمند، کارگر، دانشجو، کاسب، رانندهٔ تاکسی و مانند آن را شامل می‌شدند. اتهام ایشان از نظر سازمان داشتن ریش، نصب عکس سران نظام، ایستادگی در برابر تهدید و ... بوده است.

د) عملیات آتش‌سوزی اموال عمومی و دولتی، سرقت مسلحانه، انداختن کوکتل مولوتف به مغازه‌ها و مؤسّسات و منازل مردم.

کلیهٔ عملیات‌های سال ۶۰، از جهت نوع کار نظامی و عملیاتی، به یکی از اشکال زیر صورت گرفته‌اند:

۱ـ تیراندازی با مسلسل‌های دستی و تفنگ‌های خودکار و نیمه خودکار (عمدتاً کلاشینکف، یوزی و ژ ۳) و سلاح‌های کمری (اغلب کلت ۴۵ و رولور اسپرینگ فیلد)؛ روی موتور سیکلت، در حالت کمین یا در حال حرکت. از اتومبیل نیز در مواردی استفاده می‌شد.

۲ـ بمب‌گذاری به صورت ساعتی؛ در اندازه‌ها و وزن‌های مختلف و با مواد اولیهٔ متنوّع. این نوع عملیات‌ها را، عموماً بخش نظامی انجام داده است.

۳ـ پرتاب کوکتل و نارنجک. بخش مهمّی از آمار عملیات سازمان عبارت از پرتاب کوکتل ـ یا نارنجک ـ به سوی مؤسّسات، اتوبوس‌ها، دکّه‌های کتابفروشی، منازل افراد عادی، و داخل اتومبیل بود. بیشتر این سلسله عملیات‌ها را بخش اجتماعی صورت می‌داد.

---

۱. بشیر، رخدادهای سمخا...، ج ۱: صص ۲۱ ـ ۲۵. در این مأخذ، به طور دقیق، ۵۲ طرح ناموفق فهرست شده است.

۴ـ آتش زدن لاستیک اتومبیل در خیابان‌ها؛ در تهران و بعضی از شهرستان‌ها. این نوع حرکت، که به تقلید (و جهت تداعی) حرکت‌های مردم در روزهای انقلاب در سال ۵۷ انجام می‌شده، بیشتر در روز ۳۰ خرداد و سپس در طول شهریور و مهر ۱۳۶۰ صورت گرفته است.

آمار تفکیکی موارد عملیاتی سازمان، در طول سال ۱۳۶۰

ردیف	شکل عملیات	تعداد
۱	تیراندازی با مسلسل (ایستاده و متحرک)	۷۳
۲	پرتاب کوکتل و نارنجک	۳۲۰
۳	آتش زدن اتوبوس	۲۷
۴	شناسایی برای عملیات	۲۱۰
۵	آتش زدن لاستیک	۴۵
۶	عملیات متفرقه (شکستن شیشه، حمله با چاقو و...)	۴۴
	جمع:	۷۱۹ مورد

آمار شهدای نظام جمهوری اسلامی ناشی از عملیات سازمان در طول سال ۱۳۶۰، بر اساس اسناد و مدارک منتشره سازمان

ماه	تعداد
خرداد	۶
تیر	۷۹
مرداد	۵۲
شهریور	۴۶
مهر	۵۰

ماه	تعداد
آبان	۶
آذر	۴۵
دی	۱۱
بهمن	۳۳
اسفند	۱۰

جمع: ۳۳۸ نفر

گفتار هفدهم:

آماج ضربه‌ها و «عملیات مهندسی»

فصل اول:

انهدام
ستاد داخلی ترور

□ کارنامهٔ کیفی تشکیلات

پس از مهر ماه ۱۳۶۰، که خطّ «تظاهرات مسلحانه» با شکست مواجه شد، در مدت زمان اندکی مبنای تحلیل‌های ارائه شدهٔ سازمان، «بحران اقتصادی رژیم» بود. بر این اساس، مطالعه روی خطّ انفجار خط لوله‌های نفت در جنوب[1] و تخریب کارخانه‌های مهم و مادر مانند ذوب‌آهن، صنایع فولاد، آلومینیوم و پتروشیمی انجام گرفت. چنین تحلیلی به دلیل ماهیت نظامی‌گرایانه و آوانتوریستی‌اش، که قدرت را در آتش سلاح‌های گرم و شلیک گلوله متجلی می‌دید، به سرعت عقیم ماند و از چرخهٔ خطوط تحلیلی تشکیلات خارج شد.[2]

در نیمهٔ دوم سال ۶۰، سازمان ـ به‌طور کلّی ـ رفتار و کارکرد پاندولی و غیر استراتژیک داشته است؛ که حکایت از نداشتن طرح و برنامهٔ مشخص داشت. به نظر می‌رسید که در اغلب موارد، خطوط انفعالی و «گهگاهی» بر آن حاکم است تا یک راهبردِ جدّی پیش‌بینی شده. خطوطی مانند حزب‌الله‌کُشی،

۱. بشیر، رخدادهای سمخا...، ج ۲: ص ۶۱؛ نقل از اعترافات رضا گوهریان (رسول) که خطّ انفجار لوله‌های نفت جنوب را با همکاری بخش امنیت سازمان پیگیری می‌کرده است.

۲. همان. باید توجه داشت که میزان نیرویی که سازمان برای یک طرح عملیاتی صرف می‌کرد، به علت حضور و تسلط مأموران نظام، تناسبی با تلفات ناشی از ضربه‌ها نداشته است.

پاسدارکُشی، ریشوکُشی، و پخش تراکت ـ که به صورت متشتّت تحقق می‌یافت و بعداً معلوم می‌شد نتیجه‌ای عملی و مؤثر نداشته است، در کنار رهنمودهایی چون «تقویت خطّ منطقه»[1] ـ که بعداً از حالت استراتژی خارج شد و به عنوان «محور مکمّل» موردنظر قرار گرفت؛ وگاه بازگشت به عملیاتی مثل ترور سران نظام مانند ائمهٔ جمعه، استانداران و دیگر مسئولان کشوری.

تحلیل زیر، در آبان ماه ۱۳۶۰، به رده‌های میانی تشکیلات (هواداران رده‌های سرشاخه و سرگروه انتقال یافت:

با توجه به وضعیتی که ما در آن قرار داریم و موضعگیری‌هایی که سازمان کرده، دیگر خطّ ما «تهاجم ـ تدافع ـ گریز» نیست: بلکه از این به بعد، شعار [ما] «تکنیک و تاکتیک» است. دوران کارهای خودبه‌خودی و رعایت نکردن مسائل امنیتی به سر آمده است. از این به بعد، هرکس که توان کار تشکیلاتی در فاز امنیتی کنونی [را] دارد، جزء تشکیلات است؛ وگرنه باید در حاشیهٔ تشکیلات قرار گیرد؛ و در مقابل سهل‌انگاری و عدم رعایت مسائل، تنبیهات صورت می‌گیرد. باید میزان اطلاعات بچه‌ها چک شود: که در صورت ضربه، اطّلاعات به دست رژیم نیفتد؛ و در صورت دستگیری افراد، باید پاکسازی رده‌ها شروع شود.[2]

تحلیل شکست خطّ تظاهرات مسلحانه، در یکی از اسناد، بدین‌گونه بیان شده است:

تاکتیک تظاهرات مسلحانه اشتباه بوده؛ و تظاهرات که فکر می‌کردیم سبب شکستن جوّ رعب و وحشت خواهد شد، غیرقابل اجرا[ست] و مفید نخواهد بود...

تذکّر اینکه: این خط فقط در سطح نهاد مطرح شود و به رده‌های پایین منتقل نشود...[3]

واقعیت این بود که یأس و سردرگمیِ ناشی از شکست‌های پی‌درپی، آن هم در شرایطی که وعده‌های پر آب و تاب برای سرنگونی فوری نظام جمهوری اسلامی داده می‌شد، به کل سازمان سرایت کرده بود:

[... بعد از اینکه سازمان با به اجرا درآوردن تظاهرات ۵ مهر نتوانست مردم را به میدان بکشاند، تحلیل داد که «جوّ رعب و وحشت، مافوق انتظار ما[ست] و مَلَکهٔ ذهن توده‌ها شده؛ و همانند

---

۱. «خط منطقه»، در فرهنگ و ادبیات آن روز سازمان، به معنی استقرار در کوهستان یا جنگل، و محاصرهٔ شهر از طریق روستا بود.

۲. بشیر، رخدادهای سمخا...، ج ۲: ص ۱۵۱؛ نقل از تحلیل علی زندافشار از «نهاد دانش آموزی»، مندرج در پروندهٔ رفعت خُلدی.

۳. ملات‌های «نهاد دانش‌آموزی»؛ آرشیو ملات‌ها، زونکن ۱۵/۲؛ موجود در «مرکز اسناد انقلاب اسلامی».

طلسم، اذهان را قفل کرده. ما می‌بایست از جایی رژیم را سوراخ کنیم تا قیام صورت گیرد.» امّا شکل و چگونگی این عمل را نمی‌توانست تئوریزه و فرمولیزه کند؛ لذا در حالت بلاتکلیفی به سر می‌برد...[1]

واقعیت اجتماعی، در سراسر سال ۱۳۶۰، آن چنان تکان‌دهنده و غیرمنتظره بود که ناگزیر بسیاری از باورهای ذهنی و القائات تشکیلاتی را به هم می‌ریخت. طیفی گسترده از اعضا و هواداران سازمان، با همکاری خانواده‌هایشان، دوستانشان، همسایه‌هایشان و حتی زندانیان آزاد شده، توسط واحدهای گشتی و عملیات ـ اطلاعات سپاه و نیروهای کمیته دستگیر شدند. «نهاد دانش‌آموزی»، که بیشترین نیرو را داشت و پس از ۳۰ خرداد تشکیلات نظامی ایجاد نموده با عناوینی چون «هنگ» و «گردان» و «گروهان» و «دسته»، تقسیم‌بندی شده بود، مرتّب ضربه می‌خورد و آب می‌رفت. نهادهای «کارمندی» و «کارگری» نیز، از نیمهٔ دوم سال ۶۰، از طریق چند ردّ اطّلاعاتی، مورد ضربه واقع شد. نهادهای دیگر مثل «دانشجویی» و «محلّات» هم، به‌طور متفرقه و اغلب از طریق دستگیری‌های خیابانی، زیر ضربه قرار گرفتند.[2]

○ **نفرت عمومی، دستاورد ترورهای کور**

کارنامهٔ سازمان در نیمهٔ دوم سال ۱۳۶۰، بر اساس عملکرد متغیّر و تحلیل‌های متشتّت، بسیار متفاوت است. در بیش از $\frac{3}{4}$ عملیات انجام شدهٔ تروریستی، ترورشدگان از شاغلان صنوف آزاد ـ مثل جگرفروش، خواربار فروش، پارچه‌فروش، نانوا، سبزی‌فروش، و بنگاهی (معاملات ملکی) ـ بودند؛ و تنها کمتر از $\frac{1}{4}$ این عملیات‌ها، نیروهای پاسدار رسمی کمیته و سپاه بودند. درصد خیلی ضعیفی نیز شامل روحانیون و ردهٔ بالای نظام می‌شد. ترور آیةالله سید **عبدالحسین دستغیب**، نمایندهٔ **امام** و امام جمعهٔ مردمی و محبوب شیراز، در ۲۰ آذر ۱۳۶۰، مؤیّد این نگاه است که سازمان در اوج بی‌خطّی گرفتار تاکتیک پاندولی شده بود و به هر هدفی که در دسترسش قرار می‌گرفت، شلیک می‌کرد. دقیقاً در همان زمانی که آیةالله **دستغیب** ترور شد، ۴ کاسب خرده‌فروش، یک معلّم، دو دانش‌آموز، یک سبزی‌فروش، و

۱. بشیر. رخدادهای سمخا...، ج ۲: ص ۲۶۰؛ نقل از پروندهٔ اصغر فقیهی.
۲. تحلیل استراتژی: ص ۴۱؛ نقل از مدارک درون‌گروهی مندرج در بولتن‌های سپاه پاسداران.

یک پاسدار رسمی سپاه نیز ترور شدند.[۱]

سازمان، رسماً مسئولیت ترور آیةالله دستغیب را که توسط یک عضو سازمان به نام گوهر ادب‌آواز، انجام شد و خود وی نیز در حین عملیات کشته شد، برعهده گرفت.[۲]

حجةالاسلام **هاشمی رفسنجانی** در خاطرات روز جمعه ۲۰ آذر ۱۳۶۰ چنین می‌نویسد:

آقای شمخانی قائم‌مقام فرماندهی سپاه پاسداران، در سخنرانی پیش از نماز جمعه [تهران] خبر حملهٔ عظیم نیروهای ما به ارتش عراق در گیلانغرب را داد. منتظر این حمله بودیم که با عنوان «فجر» انجام شد. گفت، بیش از هزار کشته، دویست اسیر، و مقداری زمین [اشغال شدهٔ خاک ایران] از دشمن گرفته‌ایم. نبرد هنوز ادامه دارد... ظهر، دفتر امام اطلاع داد که با انفجار بمبی در کوچه مسیر آیةالله دستغیب، امام جمعه شیراز و دوازده نفر همراهانش شهید شده‌اند. خبر بسیار تلخی است... از شور و شعف خبر فتح غرب، کاست. نشان همکاری عراق و ضدانقلاب است. فیلمی که [از تلویزیون] پخش کردند نشان داد، اجساد آنها قطعه قطعه شده است. خون این پیرمرد هفتاد ساله مجتهد، اثر عمیقی در منفوریت ضدانقلاب دارد.[۳]

ستاد فرماندهی و هدایت عملیات تروریستی سازمان در داخل، توسط **موسی خیابانی** اداره می‌گشت. برخی اعضای سابق سازمان معتقد بودند که خشونت و بی‌رحمی شخص وی، عامل مضاعف تداوم ترورهای کور و خونین، و تضمین کارآیی ماشین جنایت و آدم‌کشی سازمان محسوب می‌شد.

□ ضربه به مرکزیت و کشته شدن خیابانی

سرانجام در اواخر نیمهٔ دوم سال ۶۰، بر اساس طرح هماهنگ اطلاعات سپاه پاسداران و دادستانی انقلاب اسلامی مرکز، با شناسایی ردهای اطلاعاتی و عملیات منظم تعقیب و مراقبت، پایگاه مرکزیت سازمان در شمال تهران ضربه خورد. در روز ۱۹ بهمن ۱۳۶۰، **موسی خیابانی** و **اشرف ربیعی** (همسر اول **مسعود رجوی**) به همراه تعدادی از اعضای کادر و محافظان خود در درگیری و تیراندازی متقابل کشته شدند. در تبیین اجمالی این عملیات، قسمتی از توضیحات یکی از مسئولان وقت، در اینجا نقل می‌شود:

خانهٔ تیمی موسی خیابانی نیز ـ هم‌زمان با بقیهٔ اماکن موردنظر ـ مراقبت شد و از همان ابتدا

---

۱. روزنامه کیهان و اطلاعات، ۱/۱۰/۶۰: صص ۱۱ـ۱۲.
۲. راستگو، مجاهدین خلق در آیینه تاریخ: ص ۵۴.
۳. هاشمی رفسنجانی، عبور از بحران: ص ۴۰۱.

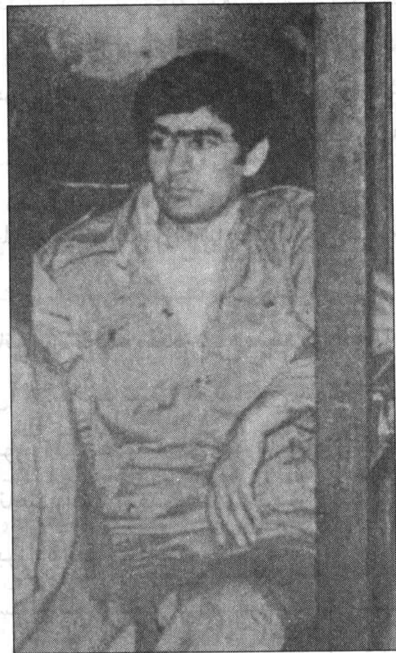
هویت ساکنان آن مشخّص گردید. از طریق تردّد افراد مستقر خانه (که ۱۷ نفر بودند) مراکز و انبارک‌ها و نیروهای دیگر آنها شناسایی شد که بعداً به‌طور هماهنگ و هم‌زمان ضربه خوردند. در مورد خانهٔ مرکزیت، یک مشکل تاکتیکی وجود داشت: سعی شد هنگامی ضربه وارد شود که حداکثر تعداد نفرات در آنجا مستقر باشند که به علت درگیری و تبادل تیراندازی بسیار شدید هر ۲۰ نفر کشته شدند.[1]

خانهٔ موردنظر در منطقهٔ زعفرانیه قرار داشت و متعلق به خانوادهٔ فرزانه‌سا بود. اسامی کشته‌شدگان خانهٔ مرکزی زعفرانیه به شرح زیر است:

۱ـ موسی خیابانی ۲ـ اشرف ربیعی ۳ـ آذر رضایی (خیابانی) ۴ـ محمد مقدم ۵ـ مهشید فرزانه‌سا (مقدم) ۶ـ میرطه میرصادقی ۷ـ تهمینهٔ رحیمی‌نژاد (میرصادقی) ۸ـ محمد معینی ۹ـ شاهرخ شمیم ۱۰ـ فاطمهٔ نجاری (شمیم) ۱۱ـ خسرو رحیمی ۱۲ـ سعید سعیدپور ۱۳ـ محمدحسن پورقاضیان ۱۴ـ حسین بخشافر ۱۵ـ کاظم مرتضوی ۱۶ـ حسن مهدوی ۱۷ـ ناهید رأفتی (مهدوی) ۱۸ـ مهناز کلانتری (تشیّد) ۱۹ـ عباسعلی جابرزادهٔ انصاری ۲۰ـ ثریّا سنّماری (جابرزادهٔ انصاری)[2]

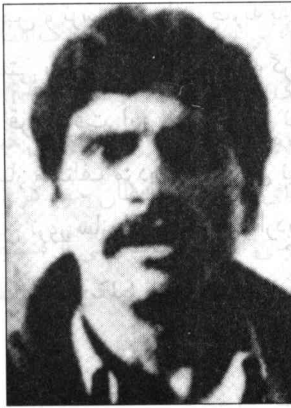
ضربهٔ استراتژیک و مهم ۱۹ بهمن، که طی آن مسئول داخل کشور و نفر دوم سازمان کشته شد، سقوط تدریجی تشکیلات داخل را در پی داشت. در سطح تشکیلات، این ضربه موجب پاره شدن رشتهٔ ارتباط و اتّصال بخش‌ها با فرماندهی داخل کشور شد؛ در سطح سیاسی، قدرتمندی تشکیلات سازمان را برای قدرت‌های حامی آن به زیر سؤال برد؛ هواداران را به انفعال واداشت؛ در سطح روانی، هم مرکزیت و هم اعضا را در حالت تدافع محض و ترس از سرایت ضربه به بخش‌های دیگر قرار داد. در سطح عمل نظامی، مجموعه عملیات تروریستی سازمان با بحران مواجه گردید و حفاظت کامل و اولویت برنامه‌های تأمینی و حفاظتی در دستور کار قرار گرفت. این ضربه، برای نهادهای ضدتروریست کشور که عمدتاً با اتکا به اطلاعات و پشتیبانی اقشار مختلف مردم و ایثارگری نیروهای وفادار انقلاب، عمل می‌کردند، راهگشای ضربات بعدی به ماشین ترور سازمان به ویژه در اردیبهشت و خرداد ماه ۱۳۶۱، گردید.

۱. از متن گفت و گوی اختصاصی پژوهشگران کتاب حاضر با یکی از فرماندهان عملیاتی ـ اطلاعاتی وقت.
۲. روزنامه کیهان و اطلاعات، ۶۰/۱۱/۲۰: صص ۱ ـ ۳. نشریهٔ مجاهد، ش ۱۳۸.


موسی خیابانی


اشرف ربیعی (رجوی)


مهین رضایی (خیابانی)


محمدحسن پورقاضیان


محمد مقدم

فصل دوم

فروپاشی تشکیلات ترور

انسجام انقلابیون ضدتروریسم

نیروهای اطّلاعات سپاه پاسداران، کمیتهٔ انقلاب و گروه ضربت دادستانی انقلاب، که انقلابیون فداکار برخاسته از متن مردم بودند و صیانت از امنیت جامعه و مقابله با تروریسم را بر اساس انگیزه‌ها و اعتقادات متعالی و عمیق انسانی، وظیفهٔ دینی خویش قلمداد می‌کردند از آغاز سال ۱۳۶۱ در وضعیتی کاملاً هماهنگ، همهٔ معادله‌ها و محاسبه‌های سازمان و حامیان خارجی آن را برهم زدند.

برخی از کارشناسان و مسئولان ذیربط، شرایط و چگونگی اقدامات ضدتروریستی در سال ۶۱ را اینگونه تبیین کرده‌اند: پس از ضربهٔ برق‌آسای ۱۹ بهمن ۱۳۶۰، سیستمی مرکزی از تعقیب و مراقبت، نفوذ، شنود رادیویی و مجموعهٔ گشت‌های شهری، با ارتقای سطح کیفی، به کار گرفته شد. ضربهٔ مهم مزبور، موجب پاره شدن اتّصالات بخش‌های نظامی و اجتماعی و روابط شد؛ و از آن پس، فرماندهان سازمان گاه با تلفن یا پیک گزارش‌های خود را می‌بایست به خارج از کشور ارسال می‌کردند.

از یک سو اطلاعات سپاه، با گستردگی در کلیهٔ شهرستان‌های کشور ـ در قالب واحدهای رزمی متمرکز ـ این امکان را یافته بود که با آگاهی و اِشراف بر حوادث و رویدادها و اخبار درونی گروه‌ها، تحلیل جامع از تحرکّات گروه‌ها را به دست دهد و با بهره‌گیری از سرعت عمل و انعطاف کافی، با همکاری سایر نهادها به ویژه کمیته انقلاب و دادستانی انقلاب، نقش ویژه‌ای در مبارزه علیه تروریسم احراز نماید.

از سوی دیگر کمیتهٔ انقلاب اسلامی، هم در واحد اطّلاعات و هم در واحد عملیات، بیشترین فعالیت خود را در مسیر به راه انداختن گشت‌های مخفی و ضربه بر بدنهٔ عملیاتی سازمان متمرکز کردند. این نیروها، با هماهنگی قضایی دادستانی انقلاب مرکز (تهران) و با هدایت کارشناسان دو شعبهٔ ویژهٔ این دادستانی، توانستند ضربات سنگینی را ابتدا بر بخش نظامی در تهران و سپس بر نهادهای کارمندی و کارگری بخش اجتماعی در جنوب کشور وارد نمایند.

تمرکز دو سیستم هماهنگ الکترونیک و انسانی توسط اطلاعات سپاه و نهاد امنیتی نخست‌وزیری با همکاری دادستانی انقلاب اسلامی ارتش، تحت دو رمز «عبدالله پیام» و «کشتی»، تا مدّت‌ها کابوس هولناکی برای سازمان و دیگر گروه‌هایی که امکان شنود بی‌سیم‌های این دو سیستم را داشتند، پدید آورد. با استفاده از تجربهٔ ضربه به خانهٔ مرکزی زعفرانیه در ۱۹ بهمن ۶۰ و سایر اطلاعاتی که به دست آمده بود، یک جریان بدیع از تعقیب و مراقبت ایجاد شد. این جریان، که همکاری و همراهی طیف وسیعی از نیروهای مردمیِ متخصّص را با خود داشت، توسط یک سیستم نوین تعقیب الکترونیک، به مثابه پشتوانهٔ لحظه به لحظهٔ اطلاعاتی، حمایت می‌شد. طی مدت کوتاهی، تعدادی قابل توجه از خانه‌های تیمی کاملاً استتار شده و دارای محمل، که متعلق به نیروها و کادرهای فعّال سازمان و بخشی از مرکزیت بخش‌ها و نهادها بود، توسط این جریان کشف گردید و با دقّت زایدالوصفی زیرنظر قرار گرفت.

○ **ضربه به ستون فقرات تشکیلات ترور**

رأس ساعت ۲ بعدازظهر ۱۲ اردیبهشت ماه ۱۳۶۱، حملهٔ نیروهای هماهنگ نهادهای انقلابی به پایگاه‌های بخش اجتماعی سازمان آغاز شد. در اثر این ضربه، بخش اجتماعی، که به فرماندهی و مسئولیت **محمد ضابطی** (هدایت کنندهٔ تظاهرات ۳۰ خرداد و ۵ مهر ۱۳۶۰ و مجموعهٔ عملیات متعدد ترور و تخریب) اداره می‌شد، و ستون فقرات سازمان ترور محسوب می‌گشت، کاملاً از بین رفت. فرماندهان این بخش، از مرکزیت تا ردهٔ سرشاخه، ضربه خوردند. نهاد دانش‌آموزی، نهاد دانشجویی، نهاد جعل، نهاد تدارکات، قسمت شهرستان‌های شمال و شهرستان‌های جنوب، مسئولان نهاد کارمندی، مسئولان حفاظت مرکزیت بخش اجتماعی، همه در این ضربه منهدم شدند. در این عملیات و تداوم آن،

علاوه بر تلفات مهمّی که به جای گذاشت و ذیلاً خواهد آمد، نزدیک ۶۰ نفر نیز دستگیر شدند.[۱]

تلفات سازمان، طی ضربهٔ مزبور، از طرفی به لحاظ کیفی خیلی بالا بود و آن را دچار فقر شدید نسبت به کادرها و اعضای مؤثر کرد؛ و از سوی دیگر، نحوهٔ ضربه و مجهول ماندن علت آن، سازمان را به یک سراشیبی هولناک تاکتیکی انداخت که «عملیات مهندسی» نام گرفت[۲]. مهم‌ترین تلفات سازمان، نتیجهٔ حمله به پنج پایگاه (خانهٔ تیمی) مهم مرکزی در تهران بود: پایگاه کامرانیه، پایگاه ستّارخان، پایگاه نارمک، پایگاه جلال آل‌احمد، و پایگاه ۲۱ متری جی. کادرها و اعضای تروریست سازمان، مستقر در این پایگاه‌ها، که در حین درگیری شدید مسلحانه و تبادل گلوله و نارنجک، کشته شدند، به ترتیب زیر عبارت بودند از:

کامرانیه: محمد ضابطی ـ نصرت رمضانی (ضابطی) ـ قاسم باقرزاده ـ پری یوسفی (باقرزاده) ـ حمید جلال‌زاده ـ زکیّهٔ محدّث (جلال‌زاده) ـ تقی اوسطی ـ مهین خیابانی (اوسطی) ـ امیرهوشنگ آق‌بابا ـ سوسن میرزایی (آق‌بابا) ـ احمد کلاهدوز ـ هادی تواناییان فرد ـ حسین امیرپناهی ـ اقدس تقوی.

ستّارخان: حمید خادمی ـ فرشتهٔ ازهدی (خادمی) ـ حسن رحیمی ـ حسن صادق ـ مهین ابراهیمی ـ معصومهٔ میرمحمّد (سوادی‌نژاد) ـ ایران بازرگان (ازهدی) ـ پروین ملّازینعلی طاری.

۲۱ متری جی: سعید منبری ـ غلامعلی صادقی نیستانی ـ مژگان موفّق (صادقی نیستانی) ـ نسرین صادقی نیستانی.

جلال آل‌احمد: فضل‌الله تدیّن ـ فاطمهٔ مهدوی.

نارمک: خدیجهٔ مسیح (مصباح).

پراکنده (در اطراف پایگاه‌ها و ضمن درگیری خیابانی): حسین جلیلی پروانه ـ مریم شفایی (جلیلی پروانه) ـ علی انگبینی ـ عباس همایون‌نژاد.[۳]

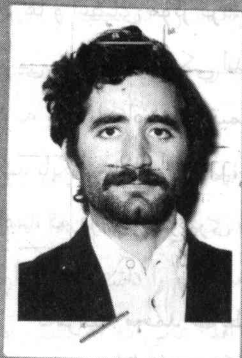
---

۱. گفت و گو با یکی از مسئولان عملیاتی. نیز ← نشریهٔ مجاهد، ش ۱۵۲ و ۱۵۴.

۲. این عملیات، در فصل آینده، مورد بحث قرار خواهد گرفت.

۳. اسناد و مدارک مربوط به عملیات مزبور: موجود در دانشکدهٔ امام باقر (ع). نیز ← نشریهٔ مجاهد، ش ۹۱، ۱۵۲ و ۱۵۴: صفحات متعدد داخلی.

شماره جلد



نام حمید

شهرت جلال زاده

نام پدر علی

شغل مهندس

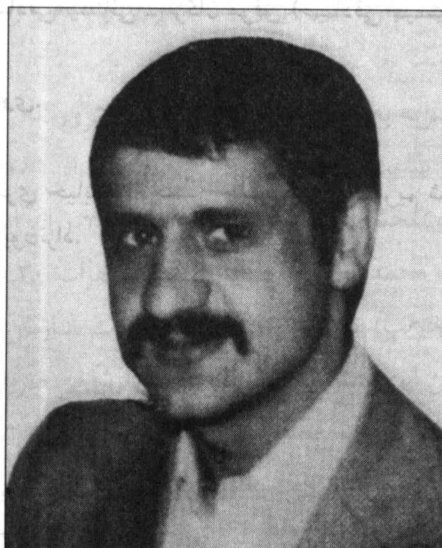
نام وشهرت قبلی

شماره شناسنامه ۳۱۲

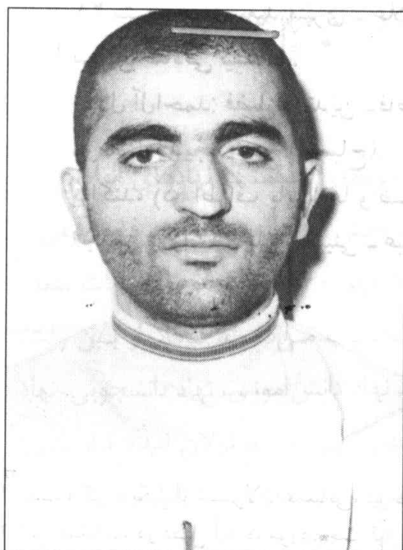
تاریخ و محل صدور شیراز

تاریخ و محل تولد ۱۳۲۵

حمید جلال زاده



محمد ضابطی



فضل الله تدیّن چهارسوقی

○ ضربات تکمیلی سنگین

ضربه ۱۹ اردیبهشت ۶۱ به دنبال عملیات موفق اطلاعاتی، که منجر به ضربهٔ ۱۲ اردیبهشت شد، وارد آمد و مهم‌ترین کادرهای باقی‌ماندهٔ تروریسم متشکل در بخش اجتماعی از بین رفتند، که عناصر اصلی‌شان با سابقه مشارکت و نقش مؤثر در چندین عملیات تروریستی و به قتل رساندن تعداد زیادی از مردم، عبارت بودند از:

فاضل مصلحتی ـ مهری خانبانی (مصلحتی) ـ حمید لولاچیان ـ حسین کلکته‌چی ـ زهرا طباطبایی ـ بهرام قاسمی ـ زهرا شیخ‌الاسلام ـ وجیههٔ عبادی ـ فاطمهٔ ابوالحسنی ـ فائزهٔ بهاری جوان ـ زهرا عمرانیان.[1]

در پی ضرباتی که طی بهار سال ۱۳۶۱ به مرکزیت هدایت کنندهٔ تروریسم تشکیلاتی و بدنهٔ نظامی سازمان وارد شد، با تلاش هماهنگ نیروهای اطلاعاتی ـ امنیتی جمهوری اسلامی در تاریخ ۱۰ مرداد ۱۳۶۱ بخش روابط سازمان به زیر ضربه رفت و جمعی از کادرها و اعضای تروریست، کشته و زخمی و تعداد کثیری نیز دستگیر شدند.

بخش روابط، در جریان فاز سیاسی، وظیفهٔ ایجاد ارتباط با شخصیت‌ها، گروه‌ها و احزاب، و سفارتخانه‌های خارجی را بر عهده داشت و اهمّ وظیفه‌اش تثبیت موقعیت سازمان و القای خطوط آن به افراد و نیروهای طرف ارتباط بود. در جریان فاز نظامی، به منظور پشتیبانی و تقویت اقدامات مسلحانه تروریستی، محدودهٔ کار بخش روابط به ارتباط تشکیلاتی داخل و خارج و تماس با کردستان تقلیل یافت.

اسناد و مدارک این بخش گویای ارتباطات وسیع سازمان با عناصر سیاسی، شعرا و نویسندگان، گروه‌ها، جمعی از نمایندگان مجلس، و بخشی از روحانیت، در فاز سیاسی است. ناکامی‌های متعدد سازمان، در جلب نزدیکی و همکاری افراد معروف، در اسناد مزبور منعکس است؛ از جمله در مورد **احمد شاملو** (اجابت نکردن تقاضای سازمان در مورد سرودن شعری ویژهٔ آنها)، مهندس **مهدی بازرگان** (عدم حمایت از شورای ملّی مقاومت)، و جمعی از اعضای نهضت آزادی (مورد سؤال قرار دادن **پرویز یعقوبی**، رابط سازمان، در مورد استراتژی مسلحانه؛ و عدم اجابت همکاری با آنها).[2]

در قسمت‌های مختلف این بخش، افراد زیر ـ از جمع کادرهای سازمان ـ مشغول به کار بوده‌اند:

---

۱. نشریهٔ مجاهد، ش ۹۱: ص ۱ و صفحات متعدد داخلی.
۲. بشیر، رخدادهای سمخا...، ج ۱: ص ۶۳.

عباس داوری ـ محمد حیاتی ـ محسن (ابوالقاسم) رضایی ـ پرویز یعقوبی ـ محمد سیّدالمحدّثین ـ محمود قجر عضدانلو ـ منصور بازرگان.

طی ضربهٔ ۱۰ مرداد، سازمان تلفات سنگینی را متحمّل شد. اسامی نیروهای عملیاتی و روابطی که وظیفهٔ تغذیه سیاسی ایدئولوژیک «تروریسم سازمان» را به انجام می‌رساندند و برای استمرار و بقای ترور می‌کوشیدند، و در صورت لزوم خود نیز به قتل دست می‌زدند و عاقبت در دامی که خود تنیده بودند، قربانی شدند، به قرار زیر است:

سیاوش سیفی ـ فاطمهٔ مددپور (سیفی) ـ علی رحمانی ـ زهرهٔ گودرزی (رحمانی) ـ افشین قهرمانی ـ شهاب راسخی ـ کاظم محمّدی گیلانی ـ فاطمهٔ اثنی‌عشری ـ مهدی زائریان مقدّم ـ محمدعلی بیات ـ علیرضا حسینی ـ مریم خدایی‌صفت (حسینی) ـ هادی غلامی ـ فرهاد فتح‌پور پاکزاد ـ باقر آل اسحاق ـ محمّد لقا نازنده ـ طاهرهٔ وزیری ـ جعفر آمرطوسی ـ افسانهٔ امینیان (آمر طوسی) ـ مصطفی موسوی ـ فائزه زائریان مقدّم (موسوی) ـ اردلان صفی یاری ـ زبیدهٔ جعفری ثانی ـ افسانهٔ شمس.[1]

سبحانی از مسئولان امنیتی سابق سازمان می‌نویسد:

به دنبال ضربه ۱۹ بهمن ۱۳۶۰... با ضربه‌های سراسری و همزمان رژیم جمهوری اسلامی به کلیه پایگاه‌های بخش اجتماعی در اردیبهشت ماه ۱۳۶۱ و ۱۰ مرداد ۱۳۶۱،... در این ضربات عملاً بیش از ۸۰ درصد کادرها و مسئولین سازمان که عمدتاً در «بخش اجتماعی» سازماندهی شده بودند، دستگیر یا هنگام درگیری‌ها کشته شدند... بعد از این مقطع تقریباً کلیه ارتباطات تشکیلاتی اعضای سازمان با یکدیگر در داخل تهران و شهرهای بزرگ، از هم پاشیده شد.[2]

---

۱. نشریهٔ مجاهد، ش ۲۱۴: ص ۱ و صفحات متعدد داخلی.

۲. سبحانی، روزهای تاریک بغداد: صص ۷۱ ـ ۷۲.

فصل سوم:

عملیات «مهندسی»

□ تروریسم نوظهور

یک عضو سابق سازمان در کتاب خود، پیدایش یک نوع «عملیات نوظهور» در اقدامات تروریستی سازمان علیه نظام جمهوری اسلامی ایران را اینگونه شرح داده است:

در پی ضربات شدید در اوایل سال ۶۱ و لو رفتن بسیاری از خانه‌های تیمی، سازمان دستور داد افراد مشکوکی را که در حوالی خانه‌های تیمی مشاهده می‌کردند، ربوده و سپس آنها را برای کسب اطلاعات مورد شکنجه قرار دهند. این عملیات نوظهور توسط سازمان، «عملیات مهندسی» نام گرفت... تحلیل در مورد «عملیات مهندسی» نیز این بود که: کار مهندسی خیلی پیچیده‌تر از کار عملیاتی است و احتمال بریدن هست. ما شکنجه می‌کنیم چون مجبوریم ولی وقتی که حاکم بشویم، نمی‌کنیم.

... جنگ ما با رژیم، جنگ دو سازمان مهندسی است، هر کدام بیشتر شکنجه کند، برنده است. در پی این رهنمود سازمان در مردادماه ۶۱، سه پاسدار به نام‌های طالب طاهری، محسن میرجلیلی و طهماسبی توسط افراد واحدهای عملیاتی مجاهدین در تهران ربوده می‌شوند. این سه پاسدار ابتدا به یک خانه تیمی در خیابان بهار برده می‌شوند. مسئولان درجه اول سازمان از جمله مهدی کتیرایی و حسین ابریشمچی برای کسب اطلاعات از آنها به این خانه می‌آیند و شروع به شکنجه پاسداران کمیته با ضربات کابل به کف پا و سایر نقاط بدن می‌کنند، با مشت دندان‌های آنها را می‌شکنند، روی پاهای کابل‌زده آب داغ می‌ریزند و به پشت کمر یکی از آنها، اتوی داغ

می‌چسپانند. بعد با تزریق سیانور آنها را کشته و در یکی از باغ‌های اطراف تهران دفن می‌کنند.[۱]

امّا ابعاد واقعی آنچه که به نام عملیات مهندسی توسط سازمان انجام شد گسترده‌تر از آن بود که با گزارش خلاصهٔ مزبور، بتوان آن را به طور کامل تبیین نمود. در مقدمه کیفرخواست **اصدقی** فرمانده اول نظامی تهران در سال ۶۱، شرحی از چگونگی کشف موضوع ارائه شده است. پس از مرور این مقدمه، بخشی از اطلاعات موجود را برای تکمیل تصویر این فاجعه کم‌نظیر و بی‌سابقه بازخوانی خواهیم نمود.

○ مقدمهٔ کیفرخواست اصدقی

[یک] ـ پس از مفقود شدن برادران پاسدار کمیتهٔ مرکزی انقلاب اسلامی و برادر کفّاش، ابتدا خسرو زندی یکی از عوامل شکنجه در تاریخ ۱۳۶۱/۵/۲۲ توسط مردم حزب‌الله، هنگام سرقت جهت انجام ترور، دستگیر می‌شود؛ و با توجه به شواهد و مدارک به‌دست آمده از لانهٔ تیمی وی، محلّ دفن و اختفای اجساد شکنجه‌شدهٔ ۳ تن از برادران کشف می‌گردد.

[دو] ـ بعد از یک سلسله پیگیری و با استفاده از اطّلاعات قبلی، کلیهٔ عوامل شکنجه‌گر مورد شناسایی واقع و تحت تعقیب قرار می‌گیرند؛ و طی چند رشته عملیات، عده‌ای از آنان معدوم و برخی دیگر دستگیر می‌شوند.

[سه] ـ از جمله افراد دستگیرشده در این رابطه، مهران اصدقی فرماندهٔ اول نظامی گروهک تروریستی منافقین در تهران و یکی از عوامل اصلی شکنجه می‌باشد، که پس از دستگیری تا مدت‌ها سعی در کتمان جزئیات و حقایق مربوط به این جنایت سهمگین می‌نماید. وی، پس از بازداشت، با تنی چند از تروریست‌های منافقِ تحت مسئولیتش ـ از جمله محمدرضا نادری و خسرو زندی ـ مواجهه داده می‌شود و جرایم و اتّهاماتش به وی تفهیم می‌گردد؛ ولی در جلسات اولیهٔ بازجویی، صرفاً به گوشه‌ای از جنایات بی‌شمار خود اعتراف می‌نماید، و منافقانه و موذیانه از بیان جزئیات شکنجهٔ برادران پاسدار طفره می‌رود، و به بیان اکاذیب و مطالب ساختگی در رابطه با نحوهٔ شکنجهٔ این برادران می‌پردازد؛ و اطّلاعات خود را خصوصاً در رابطه با جریان شکنجه اظهار نمی‌دارد.

[چهار] ـ ابتدا اصدقی اظهار می‌دارد که سه جسد کشف شده در بیابان‌های باغ فیض متعلق به سه برادر پاسدار می‌باشد؛ ولی در تحقیقات بعدی، پس از گذشت یک سال و نیم، مشخّص می‌شود که این سه جسدِ شکنجه و مُثله شده متعلّق به دو برادر پاسدار شهید طالب طاهری و

---

۱. راستگو، مجاهدین خلق در آیینه تاریخ: ص ۶۰.

شهید محسن میرجلیلی و برادر کفّاشی به نام شهید عبّاس عفّت‌روش بوده و پاسدار شهید شاهرخ طهماسبی در لانهٔ تیمی دیگر، توسط افراد همین شاخه از گروهک منافقین، مورد شکنجه واقع شده و جسدش در محل دیگری در اطراف شهر تهران انداخته شده است. البته جسد مذکور، که به وسیلهٔ افراد این گروهک شکنجه و مورد ضرب و جرح شدید قرار گرفته بود، در آن ایّام توسط مأمورین انتظامی کشف، و به عنوان مجهول‌الهویّه به پزشک قانونی منتقل و در یکی از قطعات بهشت‌زهرا دفن شده بود.

[پنج] ـ در سال ۱۳۶۳، در مراحل بعدی بازجویی، مهران اصدقی پس از گذشت یک سال و نیم از بازداشت خود، با مشاهدهٔ تمام و کمال مدارک و شواهد مستدلّ جنایات خود و پس از تفهیم کلیهٔ جرایمی که مستقیماً در آن دست داشته ... بناچار به جزئیات کاملاً جدیدی از اعمال بسیار فجیع و ددمنشانهٔ خود و سایر عوامل شکنجه‌گر اعتراف می‌نماید. برگه‌های بازجویی ارائه شده، سیر تدریجی اقاریر و همچنین جدیدترین اعترافات وی را نشان می‌دهد. ...

دادستانی انقلاب اسلامی تهران ـ مرداد ماه ۱۳۶۳[1]

○ مسئولان و عوامل اصلی «عملیات مهندسی»

مسئولان

۱ـ **مسعود رجوی:** رهبری

۲ـ **علی زرکش یزدی**؛ با نام مستعار «فرهاد رضوی»: عضو مرکزیت ـ معاون رهبری

۳ـ **محمود عطایی**؛ با نام‌های مستعار «حسن کریمی» و «عسکر»: عضو مرکزیت ـ مسئول کلّ عملیات تروریستی و «عملیات مهندسی»

۴ـ **مهدی افتخاری**؛ با نام‌های مستعار «عبّاس اراکی» و «فتح‌الله»: عضو شورای مرکزی ـ طرّاح و هدایت کنندهٔ عملیات تروریستی و «عملیات مهندسی»

۵ـ **محمد مهدی کتیرایی**؛ با نام‌های مستعار «یدالله»، «رحیم» و «خلیل»: عضو شورای مرکزی ـ طرّاح و هدایت کنندهٔ عملیات تروریستی و «عملیات مهندسی»

۶ـ **حسین ابریشمچی**؛ با نام‌های مستعار «محمود»، «شیرزاد» و «رحمت»: عضو مرکزیت نهاد ـ مسئول اجرایی عملیات تروریستی و «عملیات مهندسی»

---

۱. جزئیات شکنجه سه پاسدار...، ج ۲: مقدمه.

۷ـ **محمّد شعبانی**؛ با نام‌های مستعار «حمید» و «نادر»: عضو مرکزیت نهاد ـ مسئول اجرایی عملیات تروریستی و «عملیات مهندسی»

ربایندگان

۱ـ **جواد محمدی**؛ با نام مستعار «طاهر»: شرکت در ربودن **طالب طاهری / محسن میرجلیلی** (پاسداران کمیتهٔ انقلاب اسلامی) / **حبیب روستا** (هوادار سازمان ـ کارمند شرکت پرسی‌گاز)

۲ـ **رضا هاشملو**؛ با نام مستعار «قاسم» و ۳ـ **نبی ضیایی‌نژاد** با نام مستعار «حسن»: هر دو نفر، شرکت در ربودن پاسداران شهید **طاهری / میرجلیلی**.

۴ـ **رضا میرمحمّدی**؛ با نام مستعار «فرهنگ»: مسئول ربودن **شاهرخ طهماسبی** (پاسدار کمیتهٔ انقلاب اسلامی).

۵ـ **ناصر فراهانی**؛ با نام مستعار «بهرام»، ۶ـ **حسین اسلامی**؛ با نام مستعار «مجتبی»، ۷ـ **علی عبّاسی دولت‌آبادی**؛ با نام مستعار «هادی» و ۸ـ **جمال محمّدی پیله‌ور**؛ با نام مستعار «کمال»: هر چهار نفر، شرکت در ربودن پاسدار شهید **طهماسبی**.

۹ـ **مصطفی معدن‌پیشه**؛ با نام مستعار «رحمان»: مسئول ربودن **عباس عفّت‌روش** (کفاش). و ۱۰ـ **خسرو زندی**؛ با نام مستعار «صادق»: شرکت در ربودن **عفّت‌روش**.

۱۱ـ **محمد جعفرهادیان**؛ با نام مستعار «رضا»: شرکت در ربودن **خسرو ریاحی‌نظری** (دبیر ورزش). و ۱۳ـ **محمود رحمانی**؛ با نام مستعار «علی عرب»: شرکت در ربودن **ریاحی‌نظری**.

۱۴ـ **مسعود قربانی**؛ با نام مستعار «تقی»: و ۱۵ـ **مهران اصدقی**؛ با نام مستعار «بهرام»: هر دو نفر، شرکت در ربودن **حبیب روستا**.

شکنجه‌گران

۱ـ **مسعود قربانی**؛ مسئول تنظیم سؤالات بازجویی، ۲ـ **مهران اصدقی**؛ شرکت در تنظیم سؤالات بازجویی و ۳ـ **مصطفی معدن‌پیشه**؛ هر سه نفر، شرکت در شکنجهٔ **حبیب روستا، عبّاس عفت‌روش، خسرو ریاحی‌نظری** و پاسداران شهید **طالب طاهری و محسن میرجلیلی**.

۴ـ **جواد محمّدی**؛ شرکت در شکنجهٔ **عفت‌روش** و پاسداران شهید **طاهری، میرجلیلی و طهماسبی**.

۵ـ **شهرام روشن‌تبار**: شرکت در شکنجهٔ **خسرو ریاحی‌نظری** و پاسداران شهید **طاهری** و **میرجلیلی**.
۶ـ **محمدجواد بیگی**؛ با نام مستعار «اکبر»: مسئول تنظیم سؤالات بازجویی، ۷ـ **علی عبّاسی دولت‌آبادی**؛
۸ـ **رضا هاشملو**؛ ۹ـ **ناصر فراهانی**؛ و ۱۰ـ **رضا میرمحمّدی**؛ هر پنج نفر، شرکت در شکنجهٔ پاسدار شهید **شاهرخ طهماسبی**.
۱۱ـ فردی با نام مستعار «محمدرضا» و ۱۲ـ فردی با نام‌های مستعار «عبدالله» و «جواد»: هر دو نفر، شرکت در شکنجهٔ **حبیب روستا**.

عوامل انتقال و دفن اجساد

۱ـ **خسرو زندی** و ۲ـ **محمدجعفر هادیان**؛ معروف به «حمزه»: هر دو نفر،شرکت در زنده به گور کردن **عباس عفّت‌روش** و پاسدار شهید **طالب طاهری** و **محسن میرجلیلی**.
۳ـ **جواد محمدی**؛ عامل انتقال جسد پاسدار شهید **شاهرخ طهماسبی**.
۴ـ **مصطفی معدن‌پیشه**؛ و ۵ـ **خداوردی ولی‌زادهٔ یگانه**؛ با نام مستعار «محمد گیلانی»: هر دو نفر، شرکت در انتقال جسد **حبیب روستا**.
۶ـ فردی با نام مستعار «محمّدرضا»: عامل انتقال جسد **خسرو ریاحی‌نظری**.

تهیه کنندگان شکنجه گاه‌های تیمی

۱ـ **محمد قدیری**؛ با نام مستعار «منوچهر احمدیان‌فر»، شوهر تشکیلاتی فریبا اسلامی.
۲ـ **فریبا اسلامی**؛ با نام مستعار «شهلا صالحی‌پور».
۳ـ **نعمت‌الله متولّی**؛ با نام مستعار «امیر».
۴ـ **حامد احتشامی**؛ با نام مستعار «مظفّر فتوره‌چی».
۵ـ **احمد نیکبخت تهرانی**؛ با نام‌های مستعار «عباس» و «حسن».[1]

---

۱. جزئیات شکنجه سه پاسدار...، ج ۱ و ۲: صفحات مربوط به عناوین ذکر شده.

□ شرح شش فقره عملیات مهندسی

شش نفر در سبک نوظهور تروریسم ابداعی سازمان، قربانی «عملیات مهندسی» شدند تا در تاریخ گروه‌های سیاسی مسلح جهان، نام سازمان مجاهدین خلق به عنوان اولین نمونه در نوع خود، به ثبت برسد. مروری بر شرح وقایع این عملیات از زبان عاملان آن، اندکی از ابعاد خشونت مطلق و جنایت‌پیشه‌گی تئوریزه شده در یک تشکیلات استالینیستی را به نمایش می‌گذارد.

○ جزئیات ربودن و شکنجه عفت روش

عباس عفت روش؛ متأهل، کفاش، جرم: حزب‌اللهی بودن همسر وی.

خسرو زندی: از طرف مسئولان سازمان به تیم ما یک شناسایی داده شد که فردی که شغل کفاشی دارد باید ربوده شود. فرمانده واحد مصطفی معدن‌پیشه (رحمان)، من و فرد دیگری با نام جعفر، مسئولیت ربودن وی را داشتیم.

در ساعت ۱۰/۳۰ شب [۶۱/۵/۱۷] به مغازه وی مراجعه کردیم و با این بهانه که ما از طرف کمیته آمدیم و شما باید برای پاسخ دادن به پاره‌ای از سؤالات با ما بیایید کفاش را از مغازه خارج کردیم. و پس از انتقال به ماشین و بستن دست‌ها و چشم‌هایش، وی را به خانه امنی که برای شکنجه آماده شده بود منتقل نمودیم.

مهران اصدقی: این خانه مربوط به حسین ابریشمچی و در اختیار بخش ویژه بود. محل ساختمان در خیابان بهار و در کوچه‌ای بسیار خلوت قرار داشت. خانه ۲ طبقه و جنوبی بود و دارای سه اتاق، هال، آشپزخانه، توالت، حمام، حیاط و زیرزمین بود.

قسمت حمام خانه را با پوشاندن مشمع کلفت به در و دیوار طوری درست کرده بودند که صدا بیرون نرود. این فرد کفاش به این خانه برده می‌شود و جهت گرفتن اطلاعات در مورد فعالیت‌های همسرش تحت شکنجه قرار می‌گیرد. و با کابل به پاها و سر و صورت او می‌زنند. اما از آن‌جا که قضیه اساساً دروغ بوده هیچ‌گونه اطلاعاتی در این رابطه بدست نمی‌آید.

پس از این‌که شکنجه وی بی‌نتیجه می‌ماند. وی کشته و در یکی از بیابان‌های اطراف تهران به همراه دو نفر دیگر مدفون می‌گردد.

با شکنجه بسیاری که روی او انجام شد همان روز اول مشخص شد که وی از همه چیز بی‌اطلاع

است و علیرغم اینکه کفاش التماس می‌کرد که من نمی‌دانم شما چه چیزی از من می‌خواهید، به خاطر اینکه افراد بالا گفته بودند وی اطلاعات دارد شکنجه ادامه می‌یافت. چند روز وی تحت شکنجه قرار داشت. مسعود گفت ما اطلاعات که نتوانستیم بگیریم ولی انتقام گرفتیم.

از آنجا که خط شکنجه نمی‌بایست لو برود و هر کس را که ما می‌ربودیم در نهایت چه اطلاعات بدهد و چه اطلاعات ندهد بایستی کشته می‌شد و از قبل نیز چاله‌ای برای دفن این افراد کنده شده بود باید فرد کفاش را می‌کشتیم و همان روز که پاسداران را کشتیم وی را نیز بعد از شکنجه زیادی که شده بود به همراه پاسداران کشتیم.

کفاش را به همراه دو پاسدار روی صندلی بستیم و چشم‌هایش را بستیم و با میله‌های سربی او را بی‌هوش کردیم. سپس به وی آمپول سیانور تزریق کردیم که از گلویشان صدای خرخر می‌آمد و در حالی که هنوز زنده بودند و در حال جان دادن بودند، بدن آنها را طوری طناب پیچ کردیم که داخل صندوق عقب ماشین جا شود.

بسته‌ها را داخل صندوق عقب‌ماشین گذاشتیم و ساعت ۹ شب ماشین حامل اجساد را تحویل خسرو زندی دادیم و او به همراه محمدجعفر هادیان آنها را برای دفن بردند.

○ جزئیات ربودن و شکنجه ریاحی‌نظری

خسرو ریاحی‌نظری؛ متأهل، دارای دو فرزند، ۳۷ ساله، معلم، اهل تهران، جرم: مشکوک.

مهران اصدقی: ربودن خسرو ریاحی دو روز پس از ربودن دو پاسدار و فرد کفاش [در تاریخ ۶۱/۵/۱۹] و به این علت صورت گرفت که در یکی از خانه‌های تیمی بخش ویژه در خیابان اسکندری، افراد بالای گروه، خسرو ریاحی را بیرون خانه مشاهده می‌کنند که پهلوی ماشینش ایستاده است. آنها گمان می‌کنند که وی خانه را زیرنظر دارد. او را تعقیب می‌کنند اما موفق به ربودن او نمی‌شوند. روز بعد وی را در همان محل مشاهده می‌کنند و این بار کاملا به او مشکوک شده و او را شناسایی کرده و می‌ربایند.[1]

---

۱. همسر خسرو ریاحی گفت: همسر من شب‌ها تا ساعت ۱۰ شب تدریس می‌کرد تا بتواند زندگی‌اش را اداره کند. در تاریخ سه‌شنبه ۶۱/۵/۱۹ به جرم اینکه در خیابان اسکندری، نزدیک استخر باشگاه سرباز منتظر فرزندانش بود که از استخر بیایند، ربوده شد و پس از دو روز شکنجه به قتل رسید.

مجید رهبر و محمود رحمانی از اعضای بخش ویژه تروریستی، با نزدیک شدن به خسرو رحمانی و با ارائه کارت جعلی کمیته اقدام به بازرسی بدنی ریاحی می‌کنند. اما چیزی از او گیر نیاورده و او را به زور داخل ماشینش می‌برند و چشمانش را بسته و به وی می‌گویند که تو را به کمیته می‌بریم. خسرو ریاحی را به خانه شکنجه گاه در خیابان بهار آوردند و با چشمان بسته به داخل خانه آوردند. در این محل من و مصطفی معدن‌پیشه و شهرام روشن‌تبار حضور داشتیم. پس از ورود ریاحی، دو پاسدار و فرد کفاش را به اتاق‌های دیگر بردیم و او را وارد حمام کردیم و روی میز با طناب بستیم و از او خواستیم مشخصاتش را بگوید. او گفت شغلش معلم است و ما یک کارت از جیبش در آوردیم که مربوط به آموزش و پرورش بود. از او علت حضورش را در آن نقطه از خیابان اسکندری پرسیدیم. او گفت بچه‌هایم به استخر می‌روند و آمده‌ام آنها را ببرم. ما شروع به شکنجه او کردیم و با کابل به بدنش و کف پاهای او می‌زدیم و او فریاد می‌زد و ما دهانش را می‌گرفتیم. ما شکنجه را تشدید کردیم و با هویه [برقی] مچ دست‌ها و پشت کمر او را می‌سوزاندیم ولی او مرتب همان حرف‌ها را تکرار می‌کرد. ما نمی‌دانستیم چکار کنیم و از طرفی شکنجه دو پاسدار برای ما مهمتر بود، که بدون نتیجه خسرو را رها کردیم. روز بعد حوالی عصر بود که من، مصطفی معدن‌پیشه و شهرام روشن تبار در خانه بودیم. ناگهان صدای فریاد شنیدم، خودم را به راهرو رساندم و دیدم خسرو ریاحی با مصطفی و شهرام گلاویز شده است و مرتب فریاد می‌زند و می‌گفت کمک. او به بهانه دستشویی رفتن توانسته بود با آنها درگیر شود. من وارد حمام شدم و با کلت یک تیر به پای او شلیک کردم که به زمین افتاد و ساکت شد و با شهرام شروع کردیم به بستن مجدد خسرو که ناگهان بلند شده، شروع به فریاد زدن کرد. من و شهرام سعی می‌کردیم او را ساکت کنیم که ناگهان مصطفی کلت را برداشت و یک تیر به سر خسرو شلیک نمود. خسرو بی‌حس به زمین افتاد و خونش داخل حمام ریخت. بعد از صدای تیراندازی‌ها، دیگر خانه برای ما جای امنی نبود و باید آنجا را ترک می‌کردیم. به علت خون زیادی که داخل حمام براه افتاده بود، خسرو را با آب شستیم و بدنش را با طناب بستیم، بطوری که داخل صندوق ماشین جا بگیرد و بعد جسد طناب پیچ شده را داخل پتو گذاشتیم و مجدداً طناب پیچ کردیم. به محمدرضا گفتم که جسد را در بیابان‌های اطراف دفن کند و اگر نتوانست آن را رها کند. آنها بیل و کلنگ نداشتند و جای مناسبی پیدا نکردند و جسد را در خرابه‌ای در خیابان

سهروردی انداختند.[1]

○ **جزئیات ربودن و شکنجه روستا**

حبیب روستا؛ متأهل، دارای ۲ فرزند، ۲۸ ساله، کارمند شرکت پخش گاز ایران، اهل تهران هـوادار تشکیلاتی مجاهدین، جرم: مشکوک.

وی زندانی سیاسی زمان شاه بوده که در زندان با سازمان آشنا می‌شود. بعد از انقلاب رابطه خود را با مجاهدین ادامه می‌دهد. ابتدا در ستاد مجاهدین در بخش معلمان فعالیت داشته و سپس مسئول بخش روابط معلمین می‌شود. از اواخر سال ۵۸ مسئول تدارکات انجمن معلمان می‌شود. همسر نامبرده دختر عموی **کاظم ذوالانوار** یکی از رهبران سازمان در زمان رژیم گذشته بوده است. پس از سی خرداد ۱۳۶۰ بعنوان یک فرد مورد اعتماد سازمان بصورت مخفی فعالیت می‌کند تا جایی که اعضای گروه در خانه او مخفی می‌شدند. یکی از این افراد **محمد قربانی** بوده است که پس از این که در ۱۲ اردیبهشت سال ۱۳۶۱ کشته می‌شود، سازمان به **حبیب روستا** مشکوک شده و طرح ربودن و شکنجه وی را اجرا می‌کنند.

در تاریخ ۱۳۶۱/۵/۱۰ ساعت ۱۷:۲۰ جنازه‌ای در پتو پیچیده شده، در تپه‌های اطراف قـریه نـاران کشف گردید. پزشک قانونی طی گزارشی معاینات خود را در مورد جسد که بعداً مشخص شد **حبیب روستا** بوده است، چنین اعلام می‌دارد:

> **جنازه متعلق به مردی است حدود ۲۸ ساله که پاها از ناحیه ران و ساق‌ها بطور محکمی بسته شده است و نیز در ناحیه ساعد و بازو با همان طناب که از الیاف پلاستیکی کرم رنگ است، بسته شده و حلقه‌ای از طناب مزبور به دور گردن گره خورده است به طوری که جنازه بر روی هم تا شده و طناب‌ها به طور عمیقی در پوست و نسج زیر آن فرو رفته‌اند...**
>
> **در معاینه علائم فشار افقی بر روی پوست ظاهر شده و قسمتی از پوست کنده شده است.**
>
> **تورم و کبودی در اطراف چشم‌ها و سائیدگی در زانوها و پشت پاها ملاحظه شد...**
>
> **کبودی وسیعی در ناحیه سر ملاحظه می‌شود. در ناحیه گردن طناب فرو رفته و در زیر آن کبودی ایجاد شده است.**

مهران اصدقی: از طرف مرکزیت سازمان، شناسایی فردی بـه مسعود قـربانی داده شـده بـود کـه

---

۱. در تاریخ ۶۱/۵/۲۱، در خیابان سهروردی، کوچه زاهدان، روبـروی پـلاک ۲۶، در سـاختمان نـیمه‌ساز، جسـد مجهول‌الهویه‌ای به صورت بسته‌بندی شده کشف شد.

می‌گفتند به سازمان خیانت کرده است. جواد محمدی از اعضای اصلی تیم شکنجه که با حبیب روستا نیز ارتباط داشت، برای ساعت یک با حبیب، سر خیابان جیحون تقاطع آزادی قرار گذاشت. جواد محمدی، حبیب روستا را به خانه خیابان بهار آورد. با ورود من و مسعود قربانی به داخل اتاق، جواد به حبیب حمله برد و ما نیز دهان او را با چسب بستیم و و دست‌ها و پاهایش را طناب پیچ کردیم و او را روی زمین کشیده و به حمام انتقال دادیم. و چون می‌خواستیم ابتدا برایش ترس ایجاد کنیم بدون اینکه سؤالی کنیم حدود نیم ساعت شکنجه‌اش می‌کردیم، با کابل به کف پا و سایر نقاط بدنش می‌زدیم. بعد دهانش را باز کردیم و به او کاغذ و خودکار دادیم و گفتیم شروع به نوشتن کن، او می‌خواست حرف بزند ولی به او گفتیم که حق حرف زدن ندارد فقط باید بنویسد. نوشت چه چیزی را باید بنویسم. ما مجدداً با کابل زدیم و خواستیم شروع کند. او دوباره نوشت من نمی‌دانم شما چه چیزی از من می‌خواهید. ما میزی را داخل حمام بردیم و حبیب را روی میز با طناب بستیم و با کابل به کف پا و پشت کمرش می‌زدیم و دهانش را محکم گرفته بودیم تا ناله‌هایش بیرون نرود. مجدداً که از او می‌خواستیم شروع کند می‌گفت: نمی‌دانم چه مطلبی را باید برای شما بگویم، حتماً اشتباهی شده است. من، مسعود قربانی، مصطفی معدن‌پیشه و محمد رضا به شکنجه حبیب ادامه دادیم و از او خواستیم مشخصاتش را بنویسد. او نوشت: حبیب روستا مهندس عضو هیئت مدیره شرکت پرسی گاز دارای زن و دو فرزند آدرس منزل، خیابان دماوند ـ خیابان شارق زندانی سیاسی زمان شاه. اما در مورد سؤال اساسی ما هیچ جوابی نمی‌داد. مسعود قربانی به او گفت که ما از اعضای سازمان هستیم و تو بایستی کلیه خیانت‌هایت را بگویی. حبیب قسم می‌خورد که شما اشتباه می‌کنید ولی ما اعتنایی نمی‌کردیم و او را شکنجه می‌کردیم. روز بعد حوالی ظهر مسعود قربانی به خانه خیابان بهار (شکنجه‌گاه) آمد و گفت حبیب دروغ گفته و ما مجدداً حبیب را روی میز خواباندیم و شروع به شکنجه‌اش کردیم. ما روی این مسئله پافشاری می‌کردیم که او باید نحوه لو رفتن خانه‌های تیمی را برای ما بگوید اما هیچ چیز نداشت که بگوید. او را از روی تخت باز کردیم و دست‌ها و پاهایش را با زنجیر بستیم، حبیب گفت که من تا به حال فکر می‌کردم که شما از افراد رژیم هستید و جواد با شما همکاری می‌کند اما حالا می‌دانم که از مجاهدین هستید. باور کنید که من هیچ خیانتی به سازمان نکرده‌ام. من زمان شاه زندان بودم و با بچه‌های سازمان آشنا شدم و به آنها علاقه دارم چگونه می‌توانم به آنها خیانت کنم. مسعود گفت تو با این حرف‌ها نمی‌توانی ما را گول بزنی... از وسایل دیگری که برای شکنجه او استفاده کردیم هویه برقی بود... شکنجه دیگری که بر روی حبیب اعمال کردیم بی‌خوابی بود

و روز اول که او را دزدیده بودیم تا صبح اجازه ندادیم بخوابد در حالی که به شدت خوابش می‌آمد. دو روز اول آن قدر حبیب را شکنجه کردیم که توالت نمی‌توانست برود و با دست خود را روی زمین می‌کشید و به توالت می‌رفت. بعد از چند روز مسعود قربانی به ما گفت بچه‌های بالا معتقدند ما کارمان را خوب انجام ندادیم و خودشان می‌خواهند از نزدیک کار را دنبال کنند. حفاظت خانه را بالا ببرید که یکی از مسئولین بنام عبدالله (**عزت‌الله اشتری**) می‌خواهد به اینجا بیاید. مسعود قربانی به ما گفته بود که وی در بخشی کار می‌کند که کلیه خطوط حفاظتی و امنیتی سازمان از آنجا داده می‌شد. عبدالله به ما گفت که او تجربه بازجویی زمان شاه دارد و می‌داند چطور باید برخورد کند ولی ما اطلاع داریم که [حبیب روستا] در لو دادن خانه‌های تیمی دست داشته است. عبدالله نقاب به چهره زد و وارد حمام شد، حبیب خیلی ترسید. از او پرسید که حقیقت را نمی‌گویی و او از ترسش هیچ چیزی نگفت. ما مجدداً حبیب را روی میز بستیم و شروع به شکنجه‌اش کردیم. او گفت همه چیز را می‌گویم. ما کاغذ و قلم آوردیم و شروع کرد به نوشتن: من خانه تیمی لو دادم. عبدالله چند سؤال دیگر به او داد و پس از پاسخگویی به وی گفت چرا دروغ می‌گویی. حبیب گفت: من از ترس دارم دروغ می‌نویسم. عبدالله به ما گفت بزنید. ما تا ساعت ۹ شب او را شکنجه کردیم و آن شب تا صبح او را بیدار نگهداشتیم. روز بعد شکنجه را شروع کردیم ولی عبدالله گفت این طوری فایده ندارد و هویه را برداشت و به دست‌ها و کمر حبیب می‌چسباند و بدن او را می‌سوزاند و ما دهان او را گرفته بودیم. او به حبیب گفت که تو با سازمان ارتباط داشتی و کمک مالی می‌کردی که اعتماد ما را جلب کنی و از طرف دیگر خانه‌های ما را لو می‌دادی. ولی حبیب قسم می‌خورد که چنین کاری نکرده است. تا عصر او را شکنجه کردیم ولی نتیجه‌ای نگرفتیم. در این وقت هنگامی که عبدالله می‌خواست برود به ما گفت او می‌داند که اگر حرف بزند ما او را می‌کشیم و حرف نمی‌زند بنابراین ما او را می‌کشیم. او را بکشید و جنازه‌اش را در بیابان بیندازید. پس از رفتن عبدالله باز هم من و مسعود قربانی او را شکنجه می‌کردیم تا شاید برای آخرین بار مطلبی که هرگز وجود نداشت از او در بیاوریم و مصطفی معدن‌پیشه نیز دهان او را گرفته بود که ناگهان حبیب تکانی خورد و از ناحیه گلو خرخر کرد و ما فکر می‌کردیم بازی درآورده است و اهمیتی نمی‌دادیم. حبیب دست‌هایش شل شد ما او را باز کردیم ولی او مرده بود...

○ **جزئیات ربودن و شکنجه طهماسبی**

شاهرخ طهماسبی، ۲۸ ساله، مجرد، عضو کمیته مرکزی، جرم: عضویت در کمیته انقلاب اسلامی.

مرداد ماه سال ۱۳۶۱ یکی از پاسداران کمیته به نام شاهرخ طهماسبی که وظایف شغلی او با کارهای اطلاعاتی بی‌ارتباط بود، ربوده می‌شود و طی ۱۰ روز شکنجه، نهایتاً به قتل می‌رسد و جنازه او در منطقه عباس‌آباد تهران رها می‌شود. او شدیدترین شکنجه‌های مجاهدین را تحمل کرده و هیچ اطلاعات شغلی خود را به آنان نداده است به طوری که ناصر فراهانی یکی از افراد تیم رباینده وی به مسئولانش گفته است: در این ۱۰ روز ما زندانی او بودیم.

محمدجواد بیگی: بعد از ۱۲ اردیبهشت که در یک روز به حدود بیست خانه حمله شد و از ضربه ۱۹ بهمن بسیار سنگین‌تر بود، تحلیل سازمان این بود که کار بسیار دقیق و حساب شده بوده است... بعد سازمان گفت که باید اطلاعات کسب کرد که چگونه این کارها انجام می‌شود و به چه دلیل؟ باید از کسانی که می‌شناسیم، در این مورد اطلاعات کسب کنیم... در همین رابطه شناسایی شاهرخ طهماسبی به تیم ما داده شد. اعضای تیم رباینده شاهرخ: رضا میرمحمّدی (فرهنگ)، حسین اسلامی (مجتبی)، جمال محمدی پیله‌ور (کمال) و علی عباسی دولت آبادی (هادی) بودند. در مرداد ماه ۶۱ پس از ربودن وی، او را به خانه تیمی خیابان سهروردی کوچه باغ انتقال دادند. از آنجا که دست و پای وی را بسته و پتویی بر رویش انداخته بودند صاحبخانه مشکوک و با نیروهای انتظامی تماس می‌گیرد، بلافاصله ما وی را به خانه تیمی خیابان خواجه‌نظام بردیم. خانه تیمی خیابان خواجه نظام را یک زوج تشکیلاتی بنام فریبا اسلامی (شهلا صالحی‌پور) و محمد قدیری (منوچهر احمدیان فر)، با همین اسامی مستعار اجاره کرده بودند. رابط این خانه با بالا، جواد محمدی با نام طاهر بود که خود وی در تیم شکنجه مهران اصدقی بود.

فریبا اسلامی: در بهمن سال ۱۳۶۰ با محمد قدیری ازدواج کردم و در جریان ربودن و شکنجه شاهرخ طهماسبی به عنوان محمل همان خانه شکنجه بودم. در این خانه حمام را برای شکنجه آماده کرده بودند و فردی بنام اکبر (محمدجواد بیگی) برای بازجویی از وی به این خانه آمد و مرتب او را شکنجه می‌داد. گاهی او را به حمام می‌بردند و گاهی در گنجه‌ای که در هال خانه قرار داشت و یک متر در یک متر بود و کاملاً تاریک بود با دهان بسته قرار می‌دادند. در تمام این مدت نیز نباید از خانه بیرون می‌رفتیم. من صدای شلاق خوردن و کتک خوردن او را می‌شنیدم ولی چون دهانش بسته بود فقط ناله ضعیفی می‌کرد، علی عباسی (هادی) او را بسیار شکنجه می‌کرد و با کابل‌های به هم بافته او را می‌زد.

یک شب ساعت ۲ از خواب بیدار شده بودم، شنیدم که او آب می‌خواهد و صدایش خیلی ضعیف به گوش می‌رسید ولی من به او آب ندادم و رفتم خوابیدم.

شاهرخ طهماسبی را در همین خانه به قتل می‌رسانند و برای این که کسی او را نبیند جسد وی را در یک کارتن بزرگ می‌پیچند و با طناب بسته‌بندی می‌کنند و با یک اتومبیل سوبارو وی را به محله‌ای در اطراف عباس‌آباد بردند و دفن کردند.

○ جزئیات ربودن و شکنجه طاهری و میر جلیلی

طالب طاهری؛ ۱۶ ساله، محسن میرجلیلی؛ ۲۵ ساله، اتهام: عضویت در کمیته انقلاب اسلامی.

مهران اصدقی: خانه تیمی مرکزیت بخش ویژه در خیابان کارون بود. **مهدی کتیرایی و حسین ابریشمچی** در آنجا بودند و جواد محمدی (طاهر) مسئول حفاظت خانه بود. طاهر حین مراقبت از خانه و دیده‌بانی از داخل خانه مشاهده می‌کند که فردی بیرون از خانه ایستاده است و به او مشکوک می‌شود. و طبق خط داده شده اقدام به شناسایی وی می‌کند. روز بعد همان فرد را به همراه یک جوان دیگر در آنجا می‌بیند و به افراد بالای بخش ویژه می‌گوید و آنها دستور ربودن آن دو جوان را صادر می‌کنند... طاهر به همراه رضا هاشملو و محمدجعفر هادیان، اقدام به ربودن این دو جوان می‌کنند. در خیابان با ماشین جلوی آنها پیچیده و به آنها می‌گویند که ما کمیته‌ای هستیم و باید با ما بیایید... آنها به خانه خیابان بهار که از قبل برای شکنجه آماده شده بود برده می‌شوند. حمام این خانه که برای شکنجه انتخاب شده بود بوسیله نایلون‌های کلفت صداگیری شده بود. ابزار این خانه عبارت بود از طناب و کابل، نقاب، دست بند و میله‌های سربی که اگر به پشت گردن هر کسی می‌زدی بیهوش می‌شد. زنجیر، قفل و سیانور و...

طاهر (جواد محمدی) به همراه مصطفی معدن‌پیشه و شهرام روشن تبار اقدام به شکنجه آنها می‌کنند... هدف از این سرعت عمل این بود که ببینند آیا خانه تیمی خیابان کارون لو رفته است یا نه؟ پس از بازرسی از جیب آنها کارت‌ها و مدارکی که نشان می‌داد پاسدار هستند بیرون می‌آورند. بعد آنها را روی صندلی با طناب می‌بندند و صندلی را روی زمین می‌خوابانند... با کابل‌های کلفت چند لایه به کف پا و سایر نقاط بدن آنها می‌زنند و برای اینکه صدای آنها بیرون از خانه نرود دهان آنها را با پارچه می‌گیرند... همان روز مسعود قربانی به من ابلاغ کرد که به دستور رحمت (حسین ابریشمچی) آنها ربوده و مسئولیت بازجویی آنها با من است و به من گفت که با هم سؤال تهیه می‌کنیم که برای ما مشخص شود که

خانه‌های تیمی چگونه لو می‌رود. از اینجا بود که من در رأس این جریان قرار گرفتم و به عنوان کسی که خطوط مرکزیت را اجرا می‌کرد عمل نمودم... برای ایجاد هراس نقاب به چهره می‌زدیم، همین کار را کردم و وارد حمام شدم دیدم یک پسر ۱۶ـ ۱۷ ساله در گوشه حمام در حالی که دست‌ها و پاهایش با زنجیر بسته شده، افتاده بود. اسمش طالب طاهری بود و پاهایش کبود شده و باد کرده بود. بدنش و کف پاهایش تاول زده بود. سپس به اتاق رفتم تا فرد دیگر را که محسن میرجلیلی نام داشت ببینم. فردی حدود ۲۴ـ ۲۵ ساله در حالی که دست‌ها و پاهایش با زنجیر بسته شده در گوشه اتاق نشسته بود. بدن او نیز مانند بدن طالب بود و خیلی با کابل شکنجه شده بود...

مصطفی معدن‌پیشه به من گفت که ما دیروز خیلی آنها را شکنجه کردیم تا معلوم شود که آیا خانه را زیرنظر داشتند یا نه اما آنها انکار کردند و ظاهراً خانه را زیرنظر نداشتند... سؤالات را آماده کردم و کار شکنجه را شروع کردم. آنها را به نوبت داخل حمام می‌بردیم و در حالی که پاهایشان تاول زده بود و حال نداشتند آنها را روی صندلی بستیم و صندلی را خواباندیم و من با کابل می‌زدم و آنها که از درد ناله می‌کردند و فریاد می‌زدند مصطفی دهان آنها را با پارچه گرفته بود. آن قدر آنها را زدم که تاول‌های پای آنها ترکید و خونریزی کرد...

وقتی پاهای آنها خونریزی کرد مصطفی پاهای آنها را باندپیچی کرد و آنها را برای شکنجه مجدد آماده کرد. من مرتب از آنها سؤالاتی می‌کردم و آنها انکار می‌کردند و جوابی نمی‌دادند، از بالا گفتند که حتماً آنها اطلاعات دارند... روز بعد کار را شروع کردیم. جواد محمدی ابتدا به جان آنها افتاد سپس آنها را روی همان صندلی‌ها بستیم و روی پاهای متورم و خون آلود آنها آب‌جوش ریختیم طوری که پوست بدنهٔ آن ترک خورد و تاول‌ها می‌ترکید... آنها بارها بیهوش می‌شدند و باز به هوش می‌آمدند... آب داغ روی سر و صورت آنها ریختم که سر و صورتشان تاول زد... خون از همه جاهای بدن آنها به راه افتاده و خون زیادی از بدنشان رفته بود. طاهر (جواد محمدی) با نوک چاقو به بدنشان می‌کشید. طوری که عضوی از بدن آنها نبود که خون آلود نباشد...

من و مسعود قربانی به داخل حمام و به سراغ محسن میر جلیلی رفتیم. مسعود به او گفت که اگر اطلاعات ندهی تو را می‌پزیم. سپس به من گفت که اتو را بیاور. من اتو را آوردم و در حالی که به برق زد و کاملاً گرم شد ناگهان اتو را به کمر محسن میرجلیلی چسباند. محسن از شدت درد دهانش را به طرز عجیبی باز کرد و از هوش رفت. بوی سوختگی همه جا را گرفته بود، من خیلی ترسیده بودم، مسعود هم

ترسیده بود ولی سعی می‌کرد خودش را مسلط به کاری که می‌کند نشان دهد...

جواد محمدی و مصطفی معدن‌پیشه مشغول شکنجه طالب طاهری بودند، جواد به مصطفی گفت برو چاقو بیاور، مصطفی چاقو را که آورد چاقو را چند بار بر روی بازوی طالب کشید که بار سوم خون بیرون زد و بر اثر درد شدید تکان خورد. طالب می‌خواست حرف بزند که جواد با مشت توی دهانش کوبید طوری که دندانش شکست. جواد گفت حالیت می‌کنم و سپس میله سربی را برداشت و به دهان و فک و چانه او زد که وقتی طالب دهانش را باز کرد دندان‌های شکسته‌اش به همراه خون و آب دهان بر روی شلوارش ریخت. مصطفی با میله سربی که در دستش بود به جاهای دیگری از بدن او میزد.

محسن میرجلیلی به هوش آمده بود که مسعود قربانی به من گفت که برو آب جوش بیاور، من آب داغ آوردم و مسعود گفت که بر روی پاهایش بریز، من می‌خواستم به یکباره خالی کنم که مسعود اشاره کرد که یواش یواش بریز تا بیشتر زجر بکشد. من نیز همین کار را کردم طوری که تمام تاول‌های پایش ترکید و شکل خیلی وحشتناکی پیدا کرد. و پوست پاهایش از بدنش جدا می‌شد. محسن بیهوش شد و بعد که به هوش آمد به روی شلوارش پنجه می‌کشید. مسعود آب داغ روی دست‌های محسن می‌ریخت که دست‌های محسن پف کرد و چروک شده و حالت پختگی داشت.

به اتاق که رفتم صحنه دلخراشی دیدم، پوست سمت راست سر طالب به همراه موهایش کنده شده بود و جواد محمدی در حالی که چاقوی خون‌آلود دستش بود بالای سر طالب که بیهوش شده بود ایستاده بود. وقتی طالب به هوش می‌آمد حرف نمی‌توانست بزند فقط در حالی که دهانش را به سختی باز می‌کرد ناله‌هایی از او شنیده می‌شد و جواد که با حالت عصبانی از او می‌پرسید چرا حرف نمی‌زنی صدای ناله خود را شدیدتر می‌کرد و سر خود را به شدت تکان می‌داد. مصطفی سر او را محکم گرفته بود و جواد با عصبانیت چاقو را بالای گوش طالب گذاشت و آن را برید و بلافاصله چاقو را روی بینی طالب گذاشت و آن را برید. طوری که خون زیادی از سر و صورت طالب جاری شد و تمام سر و صورتش غرق در خون شد و بیهوش شد... در همین حین که طالب بیهوش بود جواد چاقو را کنار چشم طالب گذاشت و فشار داد که خون از چشمش بیرون زد...

من با کابل به کف پا و بدن محسن زدم که به هوش آمد. هنگامی که دهانش را باز می‌کرد بوی گندیدگی شدیدی از دهانش می‌آمد و لثه‌هایش حالت پوسیدگی داشت، بدنش سست شده بود، یکبار که مسعود موهایش را می‌کشید و من با کابل او را می‌زدم یک دسته از موهایش در دست مسعود ماند. سپس

محسن راکه دیگر رمقی در بدن نداشت به داخل اتاق دیگر بردیم و با زنجیر به میز بستیم. طالب بیهوش در حالی که خون در جاهای مختلف صورتش خشکیده بود روی صندلی همچنان در حال شکنجه شدن بود و جواد محمدی با انبر دست مشغول کشیدن دندان‌های طالب بود که از دهان او خون زیادی بیرون می‌ریخت و دهانش بوی بسیار بدی می‌داد...

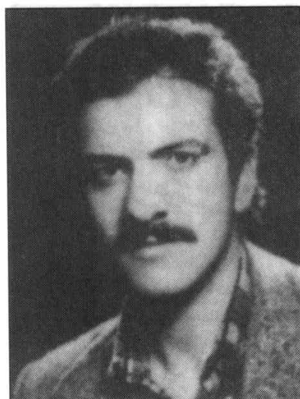
جواد اطلاعات می‌خواست و طالب جوابی نمی‌داد. جواد گفت این طوری نمی‌شود باید این راکبابش کرد و مصطفی به آشپزخانه رفت و گاز پیک‌نیک و سیخ به همراه خود آورد، جواد سیخ را دو بار سرخ کرد به ران طالب زد و بار سوم سیخ را سرخ کرد و به دکمه‌های جلوی شلوار طالب چسباند که شلوار طالب سوخت و سیخ داغ به بدن طالب اصابت کرد که یک دفعه دچار شوک شد... تمام فضای اتاق را بوی سوختگی پارچه و گوشت پر کرده بود.[۱]

... تا عصر، آنها یکی، دو بار به هوش آمدند... حوالی عصر مصطفی معدن‌پیشه بر اثر دست پاچگی، وقتی محسن میر جلیلی یک تکان خورده بود تیری شلیک کرد و مجبور به تخلیه خانه شدیم...

با همان میله‌های سربی آنها را بی‌هوش کردیم و سپس به بدن آنها سیانور تزریق کردیم و در حالی که هنوز جان می‌دادند آنها را پتو پیچ کردیم و داخل صندوق عقب گذاشتیم. ساعت ۹ شب ماشین را در خیابان نظام آباد تحویل خسرو زندی و محمد جعفر هادیان دادیم تا آنها را برای دفن به بیابان‌های اطراف ببرند... وقتی جریان شکنجه لو رفت، سازمان فکر نمی‌کرد که قضیه این قدر برایش گران تمام شود و وقتی با انبوه شرکت‌کنندگان در تشییع جنازه اینها و مسئله‌داری بچه‌ها در داخل تشکیلات مواجه شد به ما گفتند که هیچ چیز به بچه‌ها نگویید و اگر بچه‌ها سؤال کردند بگویید که کار خود رژیم است.[۲]

---

۱. در این قسمت اعمال شنیعی ذکر شده که به دلیل رعایت مسائل اخلاقی نمی‌توان آنها را صریحاً ذکر نمود.
۲- گزارشات موجود در دادستانی انقلاب و تلخیص دو کتاب جزئیات شکنجه سه پاسدار... و کارنامه سیاه...، ج ۲، و اظهارات منتشر شده افراد دستگیر شده در رادیو تلویزیون و مطبوعات.



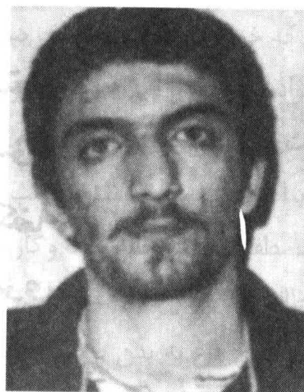
مهران اصدقی با نام مستعار
بهرام، شرکت در تنظیم سؤالات
بازجویی، شرکت در شکنجهٔ
پاسداران شهید، طاهری
و میرجلیلی.



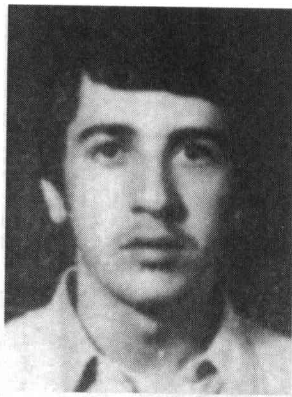
مسعود قربانی با نام مستعار
تقی، مسئول تنظیم سؤالات
بازجویی، شرکت در جریان
شکنجه پاسداران شهید
طاهری و میرجلیلی.



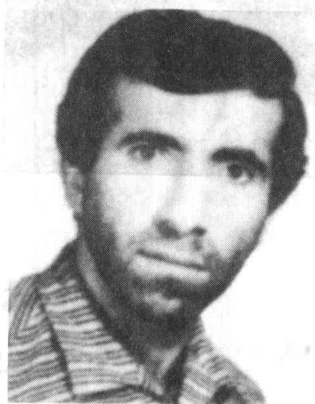
محمد جواد بیگی، با نام
مستعار اکبر، شرکت در
تنظیم سؤالات بازجویی و شکنجه
پاسدار شهید شاهرخ طهماسبی.



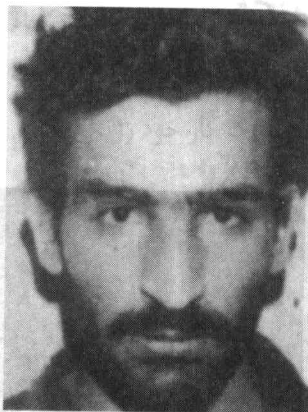
خسرو زندی بانام مستعار صادق، شرکت در زنده بگور کردن پاسداران شهید طالب طاهری، محسن میرجلیلی و شاهرخ طهماسبی.



محمد جعفر هادیان، شرکت در ربودن و زنده بگور کردن پاسداران شهید طالب طاهری، محسن میرجلیلی و شاهرخ طهماسبی.

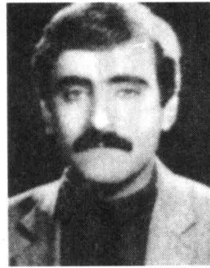


نعمت الله متولی بانام مستعار امیر، از تهیه کنندگان لانه تیمی و محمل آن.

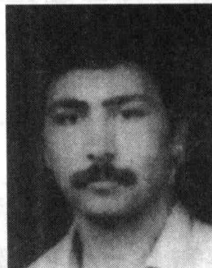


حامد احتشامی، از تهیه کنندگان لانه تیمی و محمل آن.

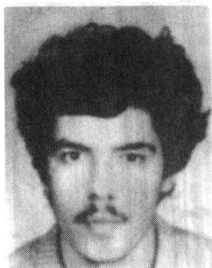
عملیات مهندسی



رضا میرمحمدی با
نام مستعار فرهنگ،
شرکت در جریان شکنجه
پاسدار شهید
شاهرخ طهماسبی.



جواد محمدی با
نام مستعار طاهر، شرکت
در شکنجه پاسداران
شهید طاهری، میر
-جلیلی و طهماسبی.



مصطفی معدن‌پیشه با
نام مستعار رحمان، شرکت
در بازجویی و شکنجه
پاسداران شهید، طاهری
و میرجلیلی.



نبی ضیایی نژاد با
نام مستعار حسن
شرکت در ربودن پاسداران
شهید طالب طاهری و
محسن میرجلیلی.



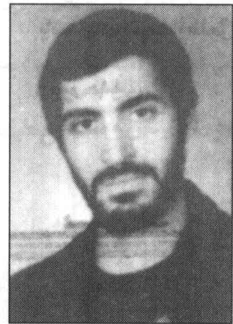
رضا هاشملو با نام
مستعار قاسم، شرکت
در ربودن پاسداران
شهید طالب طاهری
و محسن میرجلیلی.



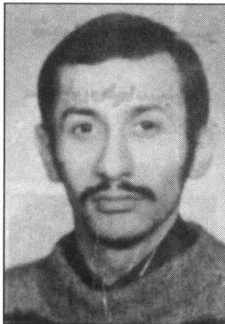
شهرام روشن‌تبار
شرکت در شکنجه
پاسداران شهید
طاهری و میرجلیلی.

عملیات مهندسی

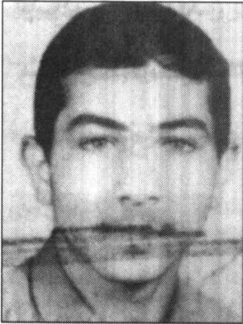




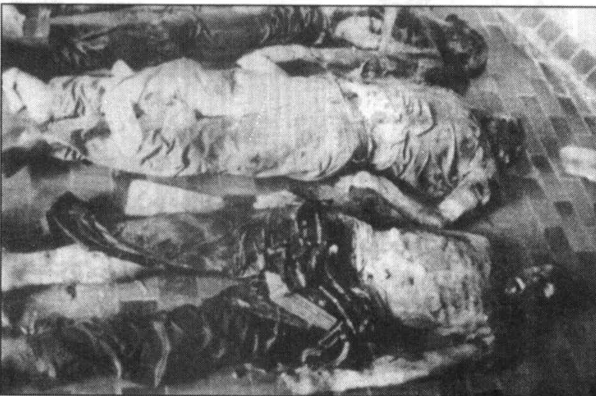
محسن (مجید) میر جلیلی



شاهرخ طهماسبی



طالب طاهری



عملیات مهندسی

گفتار هجدهم:

فرجام «خط ترور»
آغاز «خط خروج»

فصل اول:

ترور، بر ضدّ «مردم»

□ **خط ترور «سرانگشتان رژیم»**

مسعود رجوی در گزارش جمع‌بندی یک ساله عملیات تروریستی سازمان، مرحله اول استراتژی خود را بی‌آینده کردن نظام جمهوری اسلامی و سلب ثبات آن توصیف کرد و مدعی شد که «ما با موفقیت کامل، آن را پشت سر گذاشتیم».[1] سپس مرحله دوم را به منظور نابودکردن پایه‌های نظام و به تعبیر وی «تنه سرکوبگر» و «بدنه نظامی»، اینگونه تبیین نمود:

> **شب و روز و در هر کجا، همه ما و همه مردم، به هر ترتیب و به هر قیمت، باید این خط را پیش ببریم... سرانگشت‌های این رژیم را باید در این مرحله، قطع کرد... تمرکز روی پاسداران ارتجاع، فرمول محوری و راهگشای این مرحله است... بسیار خوب، هدف، جلوی شما دارد راه می‌رود...**[2]

در چارچوب این استراتژی، چون بدنهٔ نظام جمهوری اسلامی متکی به آحاد مردم شکل گرفته است، بنابراین هر یک از افرادی که حامل نشانه‌ای آشکار از حمایت نظام جمهوری اسلامی بودند، توسط تروریسم سازمان به عنوان پاسدار و سرانگشت رژیم، هدف محسوب می‌شدند.

---

۱. نشریه اتحادیه انجمن‌های... ش ۵۲: ص ۳۵.

۲. همان: ص ۴۰.

چنانکه از اظهارات و اعترافات یکی از فرماندهان تیم‌های تروریستی سازمان برمی‌آید،[1] سازمان اهداف زیر را در فاز ترور مردم حزب‌اللهی و نیروهای عادی و رده پایین نهادهای جمهوری اسلامی - و به تعبیر سازمان «سرانگشتان رژیم» - دنبال می‌کرده است:

هدف اول - ایجاد حصار و جوّ عملیاتی به منظور حفظ نیروهای سازمان و مشغول نمودن و پراکنده ساختن نیروهای نظام.

هدف دوم - ایجاد رعب و وحشت در مردم و خارج نمودن مکانیکی آنان از صحنه حمایت آشکار از نظام، به زور اسلحه.

هدف سوم - انتقام‌گیری از ضربه‌های متعدد، بخصوص ضربات زمستان ۶۰ و بهار ۶۱ که به دلیل همکاری وسیع توده‌های مردم امکان‌پذیر شد. سازمان تلویحاً پذیرفته بود که علت اصلی ضربات وارده، همکاری اقشار مختلف مردم در مقابله با تروریسم بوده است.

... در تشکیلات به ما می‌گفتند که ما باید انتقام اینها را بگیریم و نباید ساده بگذریم.[2]

هدف چهارم - طرح مجدّد حضور فعّال سازمان در جامعه و قدرت‌نمایی در داخل و خارج کشور.

... به این صورت که برای مردم این طور مطرح کند که هنوز سازمان هست و اگر خیابانی و ضابطی و صدها نفر دیگر ... رفتند، سازمان هنوز باقی است. برای همین هم بود که گفته بودند عملیات باید بازتاب اجتماعی داشته باشد؛ یعنی حتماً ترور با آتش زدن و انفجار همراه باشد.[3]

در جهت تحقق خطّ «زدن سرانگشتان رژیم» که در واقع مصداق کامل «تروریسم ضدمردمی» بود، مهم‌ترین رهنمودهای عملیاتی به واحدهای ترور از این قرار بوده‌اند:

---

۱. مرتضی ناصح‌پور؛ با نام مستعار «علی» در اردیبهشت ۱۳۵۹ به سازمان پیوست و تا قبل از ۳۰ خرداد ۱۳۶۰، عضو تیم‌های تبلیغات و مسئول خدمات در ردهٔ «شور» مدرسه بود. پس از این تاریخ، به عضویت تیم‌های شناسایی و عملیاتی درمی‌آید و در مرداد ۱۳۶۱ به عنوان «فرمانده تیم» در واحدهای ویژه نظامی مشغول می‌گردد. وی در دی ماه ۱۳۶۲ دستگیر شد. فهرست ۴۲ مورد عملیاتی تروریستی وی از این قرار است: ۱۵ مورد سرقت مسلحانهٔ موتور، ۵ مورد پرتاب سه راهی و کوکتل به منازل، ۳ مورد پرتاب بمب به مراکز و نهادها، ۸ مورد عملیات انفجار در مراکز عمومی از قبیل مساجد و پل راه‌آهن و خیابان‌ها، ۸ مورد عملیات ترور، و ۳ مورد درگیری مسلحانه. ناصح‌پور، در مجموع ۱۰ نفر را کشته است. ر.ک: کارنامه سیاه...، ج ۴، ص ۲۲. خلاصه پرونده‌ها...: ناصح‌پور، مرتضی.

۲. کارنامه سیاه...، ج ۴: ص ۲۴.

۳. همان.

رهنمود اول ـ دخالت ندادن عواطف و احساسات در جریان عمل، از قبیل دلسوختگی و مهربانی. وجود این احساسات نشانهٔ حل نشدن فرد در تشکیلات است.

رهنمود دوم ـ تأکید مطلق بر «اطاعت تشکیلاتی»؛ مطیع محض و تابع دستورات فرمانده بودن و هیچ‌گونه سؤالی را مطرح نکردن:

... نیروهای سازمانی در روی شیوه و چگونگی جنایت آزاد بودند و فکر می‌کردند؛ ولی در مورد کلّ مطلب و علّت و انگیزهٔ انجام آن، حقّ سؤال نداشتند: و به ما گفته بودند که هر کسی سؤال دارد برود و بعد از حلّ آن بیاید.[1]

رهنمود سوم ـ داشتن قاطعیت و تسلط در انجام عملیات ترور.

رهنمود چهارم ـ برداشتن بدون تردید و ملاحظهٔ هرگونه مانع و سدّی که جلوی عملیات را بگیرد، مانند زنان، کودکان، افراد مسن و یا هرکس دیگری که در لحظه انجام عملیات به نوعی مزاحمت ایجاد کند.

○ اصرار در افزونی عملیات

در سند زیر، که متن رهنمودهای تشکیلاتی یکی از فرماندهان تیم‌های عملیاتی[2] به یکی از واحدهای تحت مسئولیت اوست، نکات مهمّی مندرج است:

... و اما کارهای دیگری که بایستی در رئوس کارهایت قرار بگیرد و به عنوان مهم‌ترین کارها روی آنها انرژی بگذاری:

۱ـ مسئلهٔ عملیات: همان‌طور که در آخرین دیدار به تو گفتم، ما عقب هستیم؛ از شرایط عقب هستیم: و در واقع باید گفت توی باغ نیستید. چرا؟ در جمع‌بندی که ما از چند عملیات شما (شاید ۵ یا ۶ عمل) داشتیم، مشخص می‌شد که کیفیت کار خیلی پایین و بازدهی آن نیز بسیار اندک است... می‌توان کلّی کار انجام داد؛ به طور مثال، مسئلهٔ رفتن دنبال سوژه و در واقع شناسایی سوژه، از طریق گشت در خیابان‌ها ـ به طور مشخّص سوژه‌های ثابت مثل مغازه، دکّه‌دار، پاسبان تک‌نفری، پمپ بنزین... ـ و چیزهای دیگر که قبلاً به تو گفته بودم؛ حتی مشخص

---

۱. همان: ص ۲۶.

۲. رضا میرمحمّدی با نام مستعار «فرهنگ»، از عوامل «عملیات مهندسی» بود و چنانکه پیش از این گفته شد، در جریان ربودن و شکنجهٔ پاسدار «شهید شاهرخ طهماسبی» مستقیماً شرکت داشته است. ر.ک: جزئیات شکنجه سه پاسدار، ص ۱۸.

کردن تیپ‌های مرفّه برای مصادرهٔ پول.

... بنابراین خیلی پیگیر و جدّی، بایستی در وهلهٔ اول دنبال عمل رفت. بایستی بگویم و دقّت کنی که مسئلهٔ انجام نشدن عملیات، من‌بعد به هیچ‌وجه قابل قبول نبوده و نخواهد بود. همان‌طور که گفتم، سوژه زیاد است و این را خودت نیز می‌دانی. چند سوژه را نیز قبلاً به تو داده بودم. آنچه که من از شما می‌خواهم، تنها عمل است و عمل؛ حتی اگر شده یک صبح تا شب در خیابان باشید، بایستی عمل انجام دهید؛ و اینکه مثلاً رفتید و متوجه شدید مثلاً سوژه نیست، به خانه برنگردید. قبلاً نیز گفته بودم که دست شما برای زدن سوژه‌های مختلف باز است: و این پویایی و دینامیزم خود شماست که بایستی این مسئله را محقّق سازد. برنامهٔ عملیاتی شما نیز به شکل زیر است:

سه عمل زدن سوژه‌های مختلف در هفته ـ یک عمل مصادرهٔ پول ـ یک عمل تلفن به خارج کشور و اطلاع دادن اخبار عملیات (مجموعاً ۵ عمل در هفته). فعلاً نیز خودتان در جهت شناسایی سوژه‌های زنده انرژی بگذارید تا من برایتان سوژهٔ مناسب بیاورم. ...

تذکّر: در زمینهٔ مصادرهٔ پول لزومی ندارد سوژه حتماً فالانژ [= تعبیر سازمان برای افراد مذهبی و فعال] باشد؛ می‌توان از افراد معمولی که تقریباً وضع‌شان خوب است، مثل بنگاه‌های اتومبیل ـ بعضی از شرکت‌ها ـ حتی عکّاسی‌ها و... و جاهای دیگر که خودت می‌شناسی، مصادره نمایی. اگر فالانژ باشد بهتر است. به امید موفقیت.[1]

□ نمونه‌هایی از ترورها

نمونه‌ای از ترورهای ضدمردمی سازمان در طول سال ۱۳۶۰ تا شهریور ۱۳۶۱ در زیر می‌آید:[2]

قربانی جنایت	تاریخ جنایت	محلّ جنایت
یک روستایی	محرم سال ۱۳۶۰	مسجد روستای گلدشت گیلان
یک هندوانه‌فروش	۱۳ مرداد ۱۳۶۰	میدان فلسطین (تهران)
یک آب‌میوه‌فروش	۵ شهریور ۱۳۶۰	میدان پالیزی (تهران)
یک سیگارفروش	۵ شهریور ۱۳۶۰	میدان پالیزی (تهران)

---

۱. کارنامه سیاه...، ج ۳: صص ۲۳۴ ـ ۲۳۵.

۲. همان: صص ۲۳۶ ـ ۲۳۷.

قربانی جنایت	تاریخ جنایت	محلّ جنایت
دونفر نقّاش ساختمان	۷ شهریور ۱۳۶۰	پپسی‌کولا (تهران)
۵ نفر بازدیدکننده یک نمایشگاه عکس و کتاب	۲۷ شهریور ۱۳۶۰	مدرسه‌ای در مشهد مقدس
یک معلّم دبستان	۳ آذر ۱۳۶۰	خیابان گلستان (تهران)
یک نجار	۱۵ آذر ۱۳۶۰	خیابان دردشت (تهران)
یک خشکبارفروش	۱۱ دی ۱۳۶۰	خیابان گرگان (تهران)
یک انباردار شرکت دولتی	۱۵ دی ۱۳۶۰	سرآسیاب دولاب (تهران)
یک مدیر دبیرستان	۱۸ بهمن ۱۳۶۰	خیابان مجیدیه (تهران)
یک لبنیاتی	۱۵ بهمن ۱۳۶۰	میدان بروجردی (تهران)
یک معلّم دبستان	۲۴ بهمن ۱۳۶۰	مدرسهٔ شهید باهنر ـ خیابان آزادی (تهران)
یک نوشابه‌فروش	۲۴ بهمن ۱۳۶۰	خیابان حشمت‌الدوله (تهران)
یک مدیربانک سپه	۱۳ اسفند ۱۳۶۰	خیابان پیروزی (تهران)
یک کارمند بانک	۱۵ اسفند ۱۳۶۰	تهران‌پارس (تهران)
یک مغازه‌دار	۱۱ اسفند ۱۳۶۰	خیابان زنجان (تهران)
یک طلافروش	۱۴ فروردین ۱۳۶۱	۲۱ متری جی (تهران)
تعدادی معلم و محصل در مدرسهٔ راهنمایی سپس	۱۵ اردیبهشت ۱۳۶۱	خیابان ستّارخان (تهران)
یک کارگر	۲۲ خرداد ۱۳۶۱	خیابان نواب (تهران)
چهار نفر مشتری در یک بنگاه معاملات ملکی	۲۵ خرداد ۱۳۶۱	خیابان بهار شیراز (تهران)
یک زن خانه‌دار	۱۲ تیر ۱۳۶۱	خیابان طالقانی (تهران)
یک پلاستیک‌فروش	۱۳ تیر ۱۳۶۱	خیابان آریاشهر (تهران)
یک خشکبارفروش	۱۰ مرداد ۱۳۶۱	خیابان ولی‌عصر (تهران)
یک صاحب بنگاه معاملات ملکی	۱۶ مرداد ۱۳۶۱	شمس‌آباد (تهران)

قربانی جنایت	تاریخ جنایت	محلّ جنایت
یک کبابی	۲۲ مرداد ۱۳۶۱	خیابان اسکندری جنوبی (تهران)
یک الکتریکی	۲۴ مرداد ۱۳۶۱	خیابان شباهنگ (تهران)
یک کارگر خشکشویی	۲۵ مرداد ۱۳۶۱	خیابان دامپزشکی (تهران)
یک کفّاش	۲۷ مرداد ۱۳۶۱	میدان وحدت‌اسلامی (تهران)
یک مغازه‌دار	۲۷ مرداد ۱۳۶۱	خیابان شیخ بهایی (تهران)
هفت نفر از مردم بر اثر به رگبار بستن مغازهٔ لبنیاتی و یک نمایشگاه‌اتومبیل	۶ شهریور ۱۳۶۱	خیابان‌های آذربایجان و کارون (تهران)
یک خواربارفروش	۸ شهریور ۱۳۶۱	خیابان کارون (تهران)
یک تعمیرکار موتورسیکلت	۸ شهریور ۱۳۶۱	دولت‌آباد (شهرری)
یک عطّار	۸ شهریور ۱۳۶۱	خیابان بهبهانی (تهران)
یک سبزی‌فروش	۹ شهریور ۱۳۶۱	خیابان فرجام (تهران)
یک پارچه‌فروش	۱۰ شهریور ۱۳۶۱	خیابان مجیدیّه (تهران)
یک مغازه‌دار	۱۳ شهریور ۱۳۶۱	خیابان اندیشه (تهران)
یک گرمابه‌دار	۱۵ شهریور ۱۳۶۱	خیابان سعدی (تهران)
یک پارچه‌فروش	۱۶ شهریور ۱۳۶۱	خیابان آریاشهر (تهران)
یک بقّال	۲۰ شهریور ۱۳۶۱	خیابان جیحون (تهران)
دو نفر چوپان	تابستان ۱۳۶۱	اطراف روستای آزارکی (گیلان)
یک سمسار	تابستان ۱۳۶۱	خیابان دردشت (تهران)



علی اکبر علیرضا نژاد

سن : ۵۰ سال

کشاورز



عزت الله هیرمی

سن : ۵۱ سال

سماورساز



علی جعفری

سن : ۵۰ سال

چوپان



شکرالله سهماری

سن : ۵۰ سال

حلوکاسی



محمود امحاری

سن : ۵۱ سال

فروشنده لوازم الکتریکی



محمدباقر مرسی

سن : ۵۰ سال

مبل فروش



ابوالقاسم سپهری

سن : ۵۱ سال

خیاط



شاهگلای الماسی

سن : ۵۰ سال

دامدار



ابوالقاسم عابدینی

سن : ۵۰ سال

راننده



محمدعلی ساجدیان

سن : ۵۰ سال

بنگاه‌دار معاملات ملکی

تصاویر شماری از قربانیان ترور



زین العابدین یعقوبی نیا

سن : ۵۲ سال

کارمند بانک



حسین بهبود

سن : ۵۶ سال

بقال



اصغر عسکری

سن : ۴۵ سال

دوچرخه ساز



ابوالفضل خوشرو

سن : ۵۲ سال

میوه فروش



حسین یوسف زاده

سن : ۶۰ سال

کشاورز



طالب کاظمی

سن : ۵۴ سال

خیاط



یدالله صادقی

سن : ۵۱ سال

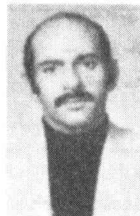
کارمند اوقاف



ناصرضا نصیری

سن : ۵۱ سال

کارمند بازنشسته



عباس عفت روش

کفاش



حسن بیات

سن : ۵۴ سال

فرش فروش

تصاویر شماری از قربانیان ترور

فصل دوم

«خط منطقه»؛
طبل مائوئیسم

□ تلاش برای گریز از چرخهٔ شکست

چنانکه پیشتر توضیح داده شد، سازمان از ابتدا به تئوری‌های «مائو» رهبر جنبش خلقی چین گرایش داشت. به رغم اینکه جنگ چریکی شهری، در طول نیمهٔ اول دههٔ ۵۰، گرایش مسلط در سازمان بود، لیکن رسوب مطالعات مائوئیستی در ذهنیت تشکیلات هنوز وجود داشت. در طول فاز سیاسی، سازمان بیشترین تلاش خود را در سطح شهرهای بزرگ، در جهت گسترش پایگاه اجتماعی و جذب نیرو و عضوگیری، متمرکز کرد. پرداختن جزئی به انعکاس مشکلات روستاها و درج مقالاتی اندک در مورد عشایر و روستاییان در نشریهٔ *مجاهد*، بیشتر برای خالی نبودن عریضه بود. سرمایه‌گذاری سازمان روی روستاها، به نسبت شهرها، کمتر از ده درصد بوده است. با توجه به این حقایق، ناگهان در تیر ماه ۶۱ «خط منطقه» توسط رجوی اعلام شد، و این در حالی بود که وی در جمع‌بندی یک ساله گفته بود:

> **وقتی می‌گوییم که فعلا در ایران هیچ منطقه‌ای گنجایش استقرار و حاکمیت آلترناتیو را ندارد، و وقتی خطِ منطقه و آزادسازی کشور از طریق مناطق را به مثابه یک خط رد می‌کنیم، این طور نباید استنباط شود که فرضاً دیگر ما در منطقهٔ شمال یا در جنگل‌ها و سایر مناطق کاری نداریم...**[1]

۱. رجوی، جمع‌بندی یکساله...، ص ۶۲.

«خطّ منطقه»، استراتژی براندازی مبتنی بر تصرّف مناطق روستایی خارج از شهر، اعلام مناطق «آزاد» شده، اعلام حکومت مستقل و حرکت تدریجی به سمت فتح مرکز کشور، تعریف شده است. ویژگی‌هایی که این مناطق باید می‌داشتند، عبارت بود از اینکه:

۱ـ حکومت مرکزی، در آن مناطق، از پایگاه و قدرت وسیعی برخوردار نباشد و اقشار مردم دست‌کم نسبت به نظام حاکم سمپاتی نداشته باشند؛

۲ـ حکومت مرکزی توانایی انجام عملیات نظامی را در آن مناطق نداشته باشد؛

۳ـ مناطق موردنظر، از نظر جغرافیایی ـ و وضعیت جاده‌ای و عبور و مرور ـ به مرکز کشور متّصل باشند.

سازمان با کپی‌برداری از نظریهٔ مائوئیستی «قیام منطقه‌ای»، سه نقطهٔ جغرافیایی را در جنوب و مرکز، شمال، و غرب کشور انتخاب کرد و از ابتدای فاز نظامی، گروهی از اعضا و سمپات‌های خود را برای روز مبادا ـ و عمل کردن خطّ منطقه ـ در آن نقاط مستقر نمود.

○ منطقهٔ شمال، «جنگل»

گیلان، با پیشینهٔ تاریخی قیام میرزاکوچک خان و اتّصال جغرافیایی به مرکز کشور و نیز وجود پایگاه اجتماعی بالنسبه مناسب جریان‌های چپ در بین فعالان سیاسی برخی از شهرهای آن، در دوران «فاز سیاسی» مورد توجه قرار گرفت. به عنوان مثال، در سال ۱۳۵۸، سازمان. با هدایت «فاضل مصلحتی» در تدارک ماجرای شیلات و درگیری‌های بندر انزلی، نقش اصلی را داشت.[1]

در جریان «فاز نظامی»، دو تقسیم‌بندی تشکیلاتی در منطقهٔ «جنگل» صورت گرفت:

الف) «پشت جبهه»، که «تشکیلات شهری» را در بر می‌گرفت؛

ب) «جبهه»، که شامل «تشکیلات جنگل» می‌شد.

تعدادی از نفرات سازمان ـ اعم از عضو و هوادار ـ که در چند نقطه از جنگل مستقر شده بودند، گهگاه، به ترور افراد فعّال هوادار نظام در روستاها و شهرهای حاشیه جنگل دست می‌زدند.

ارتباط «جنگل» با تهران و ـ بعدها ـ با عراق، از طریق پیک عملی می‌شد. این ارتباطات، در طول

---

۱. خلاصه پرونده‌ها...: مصلحتی، فاضل (فاضل‌البصّام). شرح و تحلیل مجموعه...، ج ۱: ص ۱۱۶؛ نقل تحلیل‌ها و گزارش‌های درونی از ماجرای بندر انزلی.

ضربات مستمری که در شهرها بر تشکیلات وارد می‌آمد، قطع می‌شد؛ و گاهی نیز افراد «جنگل»، بدون ارتباط می‌ماندند و ـ صرفاً ـ از طریق رادیو، به سازمان مرتبط بودند. در مواردی که تدارکات با اشکال و نقصان مواجه می‌شد، از طریق سرقت اموال و آذوقهٔ روستاها که در سازمان «مصادره» نامیده شده بود، آن را جبران می‌کردند.

استقرار نیروهای جنگل تابع دو عامل جغرافیایی و امنیتی بود. در فصل زمستان، استقرار نیروها با مشکلات فراوانی همراه بود؛ و ضرورت داشت که نقل و انتقال وسیعی به سمت مکان‌هایی که سیلاب خیز نباشند، صورت دهند. در بُعد امنیتی نیز رفت و آمد نیروهای انتظامی و گشت‌های اطلاعاتی ـ بخصوص حوالی ضربات ـ استقرار نیروها را در جنگل با مشکلات بیشتری روبرو می‌کرد.

گرچه بازده دوسالهٔ عملیاتی سازمان در جنگل، بسیار کمتر از آن بود که انتظار می‌رفت ـ و در واقع کلکسیون شکست‌های سازمان را تنوع می‌داد ـ لیکن غرور کاذب و خودبزرگ‌بینی مفرط مرکزیت سازمان و رهبری خودمحور آن مانع از حذف «خطّ منطقه» از برنامه‌های سیاسی ـ نظامی مجاهدین خلق می‌شد.

○ **منطقهٔ کوهستانی فارس**

در حدّفاصل استان‌های فارس، کهگیلویه و بویراحمد و اصفهان، در یک منطقهٔ بزرگ کوهستانی در دامنه‌های «زاگرس» که عشایر قشقایی در آن سکونت دارند، سازمان با استقرار یک گروه ۳۰ نفری قصد داشت که ماشین انقلاب را از روستاها به سوی شهرها راه‌اندازی کند. در فاصله‌ای ـ اندک ـ دورتر از این منطقه، در منطقهٔ رامهرمز و ایذه (استان خوزستان)، سازمان مطالعاتی در مورد راه‌اندازی تشکیلات کوه صورت داد. به علت عدم آمادگی فنّی و ناتوانی در انطباق شرایط با تئوری‌ها، و نیز نارضایی و همکاری نکردن طوایف محلی، این قسمت، از برنامهٔ «خطّ منطقه» حذف شد.

نیروهایی که در منطقهٔ کوهستانی فارس مستقر شده بودند، با همکاری یکی از خان‌های محلّی قشقایی[1] توانستند نزدیک بیست قبضه سلاح خودکار، دو دستگاه بی‌سیم، دو قبضه آر.پی.جی ۷، پنجاه عدد نارنجک، دو قبضه بازوکا و چندین صندوق فشنگ را به منطقه وارد کنند. «خان» تعدادی نیروی

۱. بشیر، رخدادهای سمخا...، ج ۲: ص ۷۷؛ نام فرد مزبور «الله قلی‌خان جهانگیری» بود.

محلی نیز به عنوان راهنما، تک‌تیرانداز، و پارتیزان کوهستانی در اختیار این گروه قرار داده بود تا استعداد رزمی آنها را افزایش دهد.

مجموعهٔ امکانات گروه، به اضافهٔ سلاح‌ها و نفرات «خان»، استعداد رزمی‌ای معادل یک گروهان نظامی ایجاد کرده بود. آنان با این «استعداد» تصرّف استان‌های فارس و ـ دست کم ـ کهگیلویه و بویراحمد (بخصوص شهر یاسوج) را در سر می‌پروراندند. ارتباطات این گروه نیز از دو طریق پیک و تلفن با خارج از کشور برقرار می‌شد. البته این گروه، در مقایسه با گروه جنگل، در مورد تدارکات، کمتر با اشکال مواجه بودند؛ چرا که مشکلات جغرافیایی و ارتباطی جنگل را نداشتند.

○ منطقهٔ کردستان

کردستان علاوه بر سابقه طولانی ناآرامی و فعالیت گروه‌های مسلح تجزیه‌طلب، از آن رو که مناسب‌ترین حلقهٔ جغرافیایی اتّصال میان ایران و عراق بود، موردتوجه ویژه سازمان قرار داشت. سازمان قصد داشت بخش عمدهٔ نیروهای تشکیلاتی‌اش را که در عراق مستقر بودند، به درون کردستان ایران بیاورد؛ تا در شرایط فرضی که نیروهای شهری سازمان، مرکز کشور را به حال فلج درمی‌آورند، این نیروها همگام با نیروهای شمال، برای کمک به تشکیلات تهران عازم شوند.

از آغاز فاز نظامی، کردستان مسیر عبور سازمان برای خروج اعضا، سمپات‌ها و هواداران تشکیلاتی از کشور و استقرار در عراق به شمار می‌رفت. البته حضور حزب دموکرات و کومله، و نیز مخالفت شدید نیروهای بدنهٔ حزب دموکرات با مجاهدین خلق ـ که حتی آنها را «منافقین» خطاب می‌کردند ـ موانعی بودند که یکّه‌تازی سازمان را محدود می‌کرد و در اجرای «خط منطقه» در کردستان را با ناکامی مواجه می‌ساخت.

نداشتن پایگاه مردمی در کردستان و وجود احزاب قوی‌تر بومی در آن منطقه، سازمان را به این نقطه رساند که جهت استقرار خود، باید:

۱ـ در کردستان عراق مستقر شود؛

۲ـ با نیروهای حزب دموکرات و کومله و مانند آنها مماشات کند؛

۳ـ تضادهای سیاسی ـ مذهبی خود با آنان را استتار کند و تا حدودی از این جهت به آنها باج دهد؛

۴- روی کردستان، تنها در حدّ یک منطقهٔ عبور و مسیر ارتباطی خارج و داخل سرمایه‌گذاری کند.[۱]

از تیرماه ۱۳۶۰، پخش برنامه‌های «رادیو مجاهد» از طریق بخش فارسی رادیو بغداد آغاز شد.[۲] سازمان، از همان زمان، در صدد بهره‌برداری از امکانات حزب دموکرات جهت ایجاد یک ایستگاه رادیویی مستقل بود. «گروه بنیانگذار صدای مجاهد[۳]»، پس از مذاکره با **قاسملو** و کسب توافق، با استفاده از فرستندهٔ «اهدایی» **صدّام** و دستگاه‌هایی که از دیگر کشورها تدارک دیده شده بود، از زمستان ۱۳۶۰ پخش مستقل «صدای مجاهد» را از کردستان تحت سلطهٔ دموکرات‌ها آغاز کردند. **سعید شاهسوندی** می‌نویسد:

> **در زمستان سال ۶۰ جهت تهیهٔ فرستنده‌های رادیویی قوی‌تر، از طریق کردستان ایران و عراق، به فرانسه و نزد رجوی رفتم.[...] سپس به بغداد بازگشته و در آنجا طی چندین ملاقات با «هانی الحسن»، نمایندهٔ سازمان آزادی‌بخش فلسطین (و البته واسطهٔ پیوند رجوی و عراق) مذاکره دربارهٔ تحویل تجهیزات نظامی و فرستندهٔ اهدایی آنان را ادامه دادم.**
>
> **در آخرین روز مذاکره و یک روز قبل از تحویل دستگاه‌ها، معلوم گردید که فرستندهٔ مزبور متعلّق به وزارت اطلاعات و تبلیغات عراق است: یعنی در واقع اولین هدیهٔ غیررسمی دولت عراق بود و نه هدیهٔ سازمان آزادی‌بخش فلسطین. مسافرت‌های متعدّد به یوگسلاوی، فرانسه، اتریش، آلمان و بلژیک جهت تهیهٔ ایستگاه‌های رادیویی، و سپس حمل آن تجهیزات از طریق کوه‌های صعب‌العبور کردستان عراق به کردستان ایران، محصول این دوران است.**[۴]

در طول سال‌های ۱۳۶۰-۶۲، بخش عمدهٔ نیروهای سازمان در کردستان عراق استقرار داشتند؛ که گهگاه، برای مشغول کردن آنها، عملیات‌های نظامی در مرز برای آنها درنظر گرفته می‌شد.

□ شکست «خطّ منطقه»

سازمان، در طول سال‌های ۱۶۳۰-۶۲، نتوانست «خط منطقه» را آن‌سان که مدّعی بود، پیش ببرد.

۱. همان: ص ۷۸.

۲. شاهسوندی، اسناد مکاتبات...: ص ۲۲.

۳. سه نفر از این گروه عبارت بودند از: سعید شاهسوندی، ابراهیم ذاکری و محمدعلی جابرزادهٔ انصاری. دو نفر اخیر مسئول تأسیس تشکیلات کردستان نیز بودند؛ و ابراهیم ذاکری مدت‌ها فرماندهٔ کردستان بود. بشیر، رخدادهای سمخا...، ج ۲: ص ۷۷.

۴. شاهسوندی، اسناد مکاتبات...: ص ۲۲.

تعداد اندک عملیات‌ها، هزینهٔ سرسام‌آور نیروها در «جنگل» و «فارس»، بی‌تحرّکی نیروها و زمینگیر شدن‌شان، و نیز بی‌تحرکی در اجرای عملیات غیرشهری، همه موجب شکست و به بن‌بست رسیدن «خطّ منطقه» شد.

ضرباتی که در جنوب بر تشکیلات کوه و در شمال بر تشکیلات جنگل وارد آمد، «خط منطقه» را به طور کامل از هم پاشید. هردو ضربه از طریق نفوذ در تشکیلات و تسلط مأموران مخفی بر ارتباطات داخل و خارج حاصل شد. **رجوی** تا سال ۱۳۶۲، یعنی تا هنگام ضربهٔ کامل به این دو تشکیلات، اینها را به صورت مکمّل و زاپاس در ایران نگه داشته بود. علت اصلی نگهداری دو تشکیلات جنگل و کوه تا زمستان ۶۲، به رغم ادعاهای سیاسی ـ تشکیلاتی **رجوی**، چیزی جز بهره‌برداری تبلیغاتی از عملیات آنها نبود.[1]

○ **تشکیلات جنگل: توهّم یا واقعیت**

با آغاز فاز اقدام علنی و مسلّحانهٔ تروریستی، نیروهای امنیتی و انتظامی منطقهٔ شمال در گیلان و مازندران دستگیری‌های وسیعی صورت دادند. همین امر، فرار اجباری نیروهای عملیاتی سازمان ـ در شهرستان‌های شمال ـ را به جنگل‌ها موجب گردید. این افراد، به منظور پناهگیری در جنگل، ماه‌ها سرگردان و از این سو به آن سو در حرکت بودند؛ تا به تدریج، تشکیلات مرکزی در تهران با اعزام رابطین، بهره‌برداری از این نیروها و جمع فراریان جنگل را آغاز کرد.

بدین قرار، راه‌اندازی و گسترش تشکیلات جنگل بدون استراتژی و برنامهٔ قبلی بود و در واکنش به اجبار پناه گرفتن فراریان سازمان در جنگل‌ها، پدید آمد. شروع کار تشکیلات جنگل در زمستان ۶۰ و اوج آن در تابستان ۶۱ بود. برخی از نیروهای هوادار محلّی و ـ حتّی ـ نیروهای سوختهٔ فراری نیز در این تشکیلات «بلاتکلیف» و «اجباری» به کار گرفته شدند. به لحاظ سازمانی، مسئولان تشکیلات جنگل ـ مستقیماً ـ به مرکزیت بخش شهرستان، به مسئولیت **سیاوش سیفی**، متّصل بودند.[2]

خطّ تشکیلات شمال، طبق مدارک و اسنادی که از خانهٔ تیمی **سیفی** در تهران و مخفی‌گاه تشکیلات جنگل در رامسر به دست آمد، بر تئوری «آزادسازی منطقه» مبتنی بوده است؛ تقلیدی خام از تز «روستا

۱. بشیر، رخدادهای سمخا...، ج ۲: ص ۷۹.
۲. خلاصه پرونده‌ها...: سیفی، سیاوش.

به شهر» مائو در چین.[1] در اسناد کشف شده، برای پروسهٔ «آزادسازی» چهار مرحله ذکر گردیده بود: ۱ـ مرحلهٔ استقرار، با رعایت کامل اصول مخفی‌کاری و عادی‌سازی؛ ۲ـ مرحلهٔ جنگ و گریز آگاهانه؛ ۳ـمرحلهٔ تثبیت؛ ۴ـ مرحلهٔ آزادسازی.

در یکی از این اسناد به دست آمده از تشکیلات گیلان، «خطّ آزادسازی» بدین گونه مطرح شده بود:

> **هدفی که [در] این مرحله از کارمان باید دنبال شود تا آزادسازی منطقه بر اساس زمان‌بندی مشخّص خودش در چهار مرحله ـ تقریباً ـ در طول یک سال انجام گیرد، بدین ترتیب [است که] مراحل مختلفِ امکان اولیه، جنگ و گریز، و تثبیت و آزادسازی، در کنار الزامات مربوط به خودشان دنبال شوند.**[2]

پس از ضربات سال ۱۳۶۱ و مخالفت‌های فزایندهٔ روستاییان جنگل‌نشین با سازمان، از اواخر پاییز ۶۱، خطّ جنگل صرفاً در حدّ ایجاد رعب و وحشت در میان مردم و انجام عملیات برای تبلیغات خارج از کشور، مدّنظر سازمان قرار گرفت.

در پایان سال ۱۳۶۱، تشکیلات جنگل در رامسر به زیر ضربه رفت؛ و جز سه نفر، همگی دستگیر و یا کشته شدند. در ۲۳ اسفند ماه ۱۳۶۱ تشکیلات پشتیبانی نیز زیر ضربه قرار گرفت و سپس، در پی نفوذ یکی از نیروهای امنیتی، تشکیلات قائم‌شهر نیز در تیرماه ۱۳۶۲ ـ به طور کامل ـ متلاشی شد.[3]

تشکیلات جنگل هشتپر در سال ۶۱ ـ به‌طور ناقص ـ ضربه خورد و هفت نفر از آنان کشته و یا دستگیر شدند ولی نزدیک به ۴۵ نفر باقی‌مانده بودند که در زمستان ۱۳۶۲، در کمتر از یک ماه، نیروهای تدارکاتی و پشتیبانی این تشکیلات، دستگیر شدند و تنها بیست نفر از نیروهای عملیاتی آنها در درون جنگل باقی ماندند. برخی از این افراد بعدها دستگیر شدند و عده‌ای نیز به خارج از کشور گریختند. و بدین گونه این خطّ تروریستی متشتّت و سردرگم از صحنهٔ جنگل‌های شمال کشور به طور کامل محو شد.[4]

---

۱. همان. بشیر، رخدادهای سمخا...، ج ۲: ص ۸۰.

۲. همان: ص ۸۱؛ متخذ از سندی درون‌گروهی در مورد «خطّ منطقه».

۳. برگرفته از گزارش تشکیلات قائم‌شهر، مندرج در بولتن‌های سپاه؛ موجود در دانشکدهٔ امام باقر(ع).

۴. بشیر، رخدادهای سمخا...، ج ۲: ص ۸۲.

فصل سوم

«خط خروج»؛ فرار از مردم

□ «طرح مالک و مستأجر»

از شهریور ماه ۱۳۶۱، با توجه به اطلاعات دقیقی که اطلاعات سپاه، دادستانی انقلاب و بخش اطلاعات ـ عملیات کمیتهٔ مرکزی انقلاب اسلامی در تهران، از نحوهٔ سکونت و استقرار نیروهای تشکیلاتی سازمان به دست آوردند، از سوی دادستانی انقلاب اسلامی مرکز (تهران) برنامه‌ای موسوم به «طرح مالک و مستأجر» به اجرا درآمد. این برنامه، نه‌تنها استقرار نیم‌بند تشکیلات سازمان را به هم زد بلکه عناصر سایر گروه‌ها نیز ضربه‌پذیر شدند. ترسیم وضعیت عمومی تهران، در مقطع طرح مالک و مستأجر، می‌تواند تأثیرگذاری این برنامه را بیشتر نشان دهد:

در شش ماههٔ اول سال ۱۳۶۱، قریب پنجاه درصد ترورهای سازمان به کشته شدن افراد منتهی شده بود. اغلب این ترورها را تیم‌های عملیاتی موتورسوار انجام می‌دادند؛ و بیشتر سوژه‌های مورد حمله از افراد غیرنظامی بودند. فضایی از رعب و وحشت در خیابان‌های تهران پدید آمده بود. به رگبار بستن یک زن آبستن، شلیک گلوله به یک مستخدم دبستان، به گلوله بستن جمعی از یک خانواده بر سر سفرهٔ افطار، حمله به مغازه‌های متعدد با رگبار مسلسل‌های دستی در مرکز و جنوب شهر، آتش زدن یک کانکس جهاد سازندگی که طفل ۵ ساله‌ای را زنده زنده سوزانده بود، قتل‌عام بی‌پروای دانش‌آموزان در چند مدرسه و استخر، انتشار خبر اعمال وحشیانه‌ای از نوع شکنجهٔ پاسداران کمیته و مانند آن، جوّ

گسترده‌ای از تنفّر را نسبت به سازمان در جامعه ایجاد کرده بود.

در چنین شرایطی، دادستانی انقلاب اسلامی مرکز، با همکاری وسیع کمیته و برخی نیروهای سپاه، و نیز کمک و همیاری مردم کوچه و بازار و بنگاه‌های معاملات ملکی شروع به شناسایی وسیع مستأجران و مالکان نموده افراد مشکوک را احضار و بازرسی می‌کردند. این کار، با تمرکز و طرّاحی دقیق‌تر، و با ایجاد دوایری برای کنترل نام و مشخّصات مستأجران و مالکان و الزام ایشان به مراجعه در کمیته‌های اصلی و فرعی محل سکونت‌شان، وضعی پدید آورد که نه‌تنها مجاهدین خلق بلکه دیگر سازمان‌ها و گروه‌ها را نیز دچار تشتّت و هراس کرد. به دنبال این حرکت، «خطّ خروج» عناصر و هواداران سازمان، بـه اجـرا گذاشته شد؛ لذا در تکمیل این طرح، گلوگاه‌های خروجی تهران و استان‌های کـردستان و سیستان و بلوچستان توسط نیروهای امنیتی و اعضای سابق و نادم گروه‌ها ـ که با مأموران همکاری مـی‌کردند ـ تحت کنترل قرار گرفت.

«طرح مالک و مستأجر»، که اجرای آن حدود ۳ ماه (تا نیمهٔ آذر ماه ۱۳۶۱) به طول انجامید، انزوای بیشتر سازمان را در پی داشت. هواداران و سمپات‌های فعّالی که بـه سـهولت امکـان خـروج از کشـور برایشان وجود نداشت، بناچار از منازل بستگان و آشنایان استفاده می‌کردند که آن‌ها را به شدت محدود می‌نمود. بدین شکل که یا بستگان و افراد فامیل، با ایجاد محدودیت، فرد را ـ تقریباً ـ زندانی می‌کردند و یا خودِ افراد در موضعی قرار می‌گرفتند که امکان تحرّک و رفت و آمدهای مکرّر و دلبخواه را نداشتند.[1]

○ خطّ خروج از کشور

در این شرایط، که حتی کمترین تحرک نیز برای نیروهای سازمان طاقت‌فرسا و خطرآفرین شده بود، «خطّ خروج از کشور» رسید و دستور عقب‌نشینی کادرها، اعضای واحدهای عملیاتی، و سمپات‌ها صادر گردید.

سیستم خروج، با هماهنگی بقایای «بخش روابط» و عناصر فعّال «بخش شهرستان‌ها»، تعبیه و دو مسیر خروج، معیّن و اعلام شد:

الف) مسیر تهران ← کردستان ← ترکیه و عراق؛

---

۱. گفت و گوی اختصاصی با یکی از مسئولان اسبق کمیتهٔ مرکزی انقلاب اسلامی و مجری طرح مزبور.

ب) مسیر تهران ← اقلید ← بافق ← کرمان ← زاهدان ← پاکستان.[۱]
در شهرستان‌های مختلف واقع در مسیر (یا نزدیک به مسیر)، خانه‌های تیمی موسوم به «پارکینگ» برای سکونت موقت نیروها تهیه شد. سازمان بدین شکل با قاچاقچیان محلی، در زاهدان و کردستان، و نیز با قاچاقچیان پاکستانی و ترک وارد معامله شد و برای خروج هر نفر، مبلغ ۱۵ هزار تومان که در آن زمان پول زیادی محسوب می‌شد، (و بعدها بیشتر شد) پرداخت می‌کرد. این سیستم خروج، بعدها در مقاطع ورود تیم‌های عملیاتی و نیز خروج هواداران باقیمانده در سال‌های ۶۴ـ۶۳ به شکل دیگری مورد استفاده قرار گرفت.

○ **ضربهٔ آذر ۶۱ به سیستم خروج**

در آذر ماه ۱۳۶۱، بر اساس یک ردّ فنی ـ اطلاعاتی، یک تشکیلات متحرّک در منطقهٔ فارس و اصفهان شناسایی شد. با استفاده از یک عاملِ سازمان، تیم‌های عملیاتی مورد نظر (تیم‌های هماهنگ دادستانی و سپاه) جهت شناسایی و دستگیری یکی از عناصر سازمان ـ که از قضا از مسئولین سیستم خروج بود ـ عازم اقلید، بافق و شهرضا (قمشه) شدند. با دستگیری یکی دیگر از اعضای شبکه، خطّ خروج سازمان فاش شد و اقدامات گسترده‌ای در جهت خنثی کردن و برچیدن سیستم خروج منطقهٔ مزبور صورت گرفت. سازمان، پس از این ضربه، نزدیک به یک سال، خطّ خروج خود را فقط در مسیر تهران ← کردستان ← عراق فعّال نمود.[۲]

---

۱. بشیر، رخدادهای سمخا...، ج ۲: ص ۷۲.
۲. همان: متخذ از پروندهٔ عبدالله طالبی و حواشی پروندهٔ اصغر زمان وزیری.

گفتار نوزدهم:

سازمان و شورای مقاومت

فصل اول

آغاز و انجام
یک وحدت صوری

□ نقش و اثر بنی‌صدر در تکوین شورا

درباره سوابق تلاش برای ایجاد جبهه و ائتلاف در بین احزاب اپوزیسیون پس از انقلاب، در کتاب «*مجاهدین خلق در آیینه تاریخ*» چنین آمده است:

از اولین کوشش‌ها برای ایجاد یک جبهه فراگیر در طیف چپ بعد از انقلاب می‌توان از «جبهه دموکراتیک ملی ایران» نام برد که در ۱۴ اسفند ۱۳۵۷ در میتینگ احمدآباد تشکیل آن اعلام شد. این جبهه در واقع نوعی گرایش به چپ سوسیال دمکرات بود... سازمان چریک‌های فدایی خلق و سازمان مجاهدین با اینکه [رسماً] عضو «جبهه» نبودند ولی از طریق نمایندگانی با آن در ارتباط بودند. رابط مجاهدین با «جبهه» شکرالله پاک‌نژاد بود... در [اولین] انتخابات [مجلس] مجاهدین یک جبهه به وجود آوردند... این جبهه به نام «شورای معرفی کاندیداهای انقلابی و ترقی‌خواه» در اسفندماه ۵۸ در اولین انتخابات مجلس شورا شرکت کرد و شکست سختی خورد... تأسیس «شورای ملی مقاومت» در اصل به «میثاق» ابوالحسن بنی‌صدر برمی‌گردد... در ۲۷ تیرماه ۶۰ وی اطلاعیه‌ای به نام «میثاق» منتشر کرد که تشکیلات بعدی شورای ملی مقاومت روی آن سوار شد.[1]

اعتبار نسبی **بنی‌صدر** نزد غربی‌ها ـ بخصوص با روابط خاص و قدیمی وی با فرانسویان و

۱. راستگو. مجاهدین خلق در آیینه تاریخ؛ صص ۳۱۰ ـ ۳۱۱.

آمریکایی‌ها ـ که به هر حال ادّعای او را به عنوان یک «رییس‌جمهور» سابق شنیده می‌گرفتند مورد توجه قرار دادند، سببی برای نمایش موجودیت سیاسیِ جدیدی زیر نام «شورای ملی مقاومت» شد؛ اما از همان نخست، **مسعود رجوی** مهار این جریان را به دست گرفت.

بنی‌صدر خود در مورد زمینه‌های تشکیل شورا چنین گفته است:

ماهی پیش از کودتای ۳۰ خرداد ۱۳۶۰، آیة‌الله [سیدرضا] زنجانی نزد اینجانب آمد و گفت که ۷ یا ۸ سازمان به این نتیجه رسیده‌اند که اصرار مداوم شما بر تشکیل یک جبهه سیاسی بر حق بوده است. اینک می‌خواهند این جبهه را تشکیل بدهند. تا آنجا که به یاد دارم سازمان‌ها عبارت بودند از: جبهه ملی، نهضت آزادی، حزب ملت ایران، سازمان مجاهدین خلق ایران، جاما، رنجبران، فداییان خلق... وقتی در مخفی‌گاه فرستاده‌های آقای رجوی نزد اینجانب آمدند، از آنها خواستم پاسخ چند پرسش را از سوی سازمان مجاهدین خلق بیاورند... بدان شرط پذیرفتم که این سازمان، تعریف‌های مشخص را بپذیرد و بدان متعهد شود. آنها پاسخ مثبت آوردند... بدین قرار ضرورت تشکیل شورای ملی مقاومت، جلوگیری از ایجاد مدار بسته قهر بود.[1]

در ظاهر، شورا پایگاهی بود که گمان می‌رفت همهٔ نیروهای ضدّ نظام جمهوری اسلامی ـ بدون یک مرزبندی جدی ایدئولوژیک ـ می‌توانند در آن حضور یابند و به این ترتیب نوعی «جامعیت» را به نمایش بگذارند، و از این طریق به عنوان «آلترناتیو» جمهوری اسلامی شناخته شوند. مراحل اولیهٔ تشکیل و نضج شورا بر این اصل قرار داشت که جریان‌های دعوت شده، در برابر عمل انجام شده قرار گیرند. **خانبابا تهرانی**، عضو پیشین شورا، در خصوص تحمیل برنامهٔ شورا به اعضای مدعوّ می‌گوید:

نظر رجوی این بود که این برنامه، برنامه دولت موقت اوست و مبنا و شرط، وحدت شورا و جبهه نیست. منتها اشکال کار در واقع این بود که آنها گذشته از «میثاق»[2]، برنامه‌ای برای رفع کمبودهای آن تهیه و تصویب کرده و آقای بنی‌صدر هم بر اساس آن توافق به عنوان رییس جمهور، مقام نخست‌وزیری را به رجوی محول کرده بود. در حقیقت آنها پیش از تشکیل اجلاسیهٔ عمومی شورا، با شرکت همهٔ نمایندگان احزاب، سازمان‌ها و تشکیلات و شخصیت‌ها،

---

۱. فراز و فرود شورای...: صص ۲۸ ـ ۲۹.

۲. خانبابا تهرانی در مورد میثاق می‌گوید: «بنی‌صدر بعدها در پاریس به من گفت که در آن میثاق، طرف صحبت، برخی از سازمان‌های سیاسی و شخصیت‌های اجتماعی در ایران مدّنظر بوده و آنها میثاق را پذیرفته بودند... پان‌ایرانیست‌ها (فروهر و پارانش)، جناحی از نهضت آزادی، برخی از عناصر جبهه ملی، جاما (سامی و یارانش) و گویا حزب رنجبران.» (شوکت، نگاهی از درون...، ج ۲: ص ۲۲۵.)

خود طرحی را ریخته و دست همه را در پوست گردو گذاشته بودند. رجوی همواره اشاره می‌کرد که در موقعیت ویژه‌ای همهٔ این مسائل پیش آمده است... قرار بر این شد تا نیروهایی که به این ائتلاف می‌پیوندند، موقتاً به برنامه التزام بدهند و بقیهٔ موارد و حل نهایی مسئله به شورا رجوع داده شود.[1]

البته سازمان «طرح و بنیان‌گذاری شورای ملی مقاومت را مختص **مسعود رجوی** می‌داند و بس. به نظر این سازمان، شورا توسط وی در ۳۰ تیرماه ۶۰ در تهران بنیانگذاری شده است. تکلیف دیگر سازمان‌های این شورا هم در این برهه مشخص نیست.»[2]

شورای مزبور زمانی تشکیل شد که از یک سو سازمان مجاهدین خلق در طرح‌های براندازی ضربه‌ای و شتابان خود، دچار شکست شد و از سوی دیگر در زیر ضربه قرار گرفتن نیروهای سازمان و به رغم توهم آنان، تشدید بدبینی و عداوت مردم نسبت به سازمان، این تشکیلات را در برزخی هولناک قرار داده بود؛ و چون دیگر جایگاهی در داخل کشور برای خود تصور نمی‌نمود، دو راهکار را در پیش گرفت:

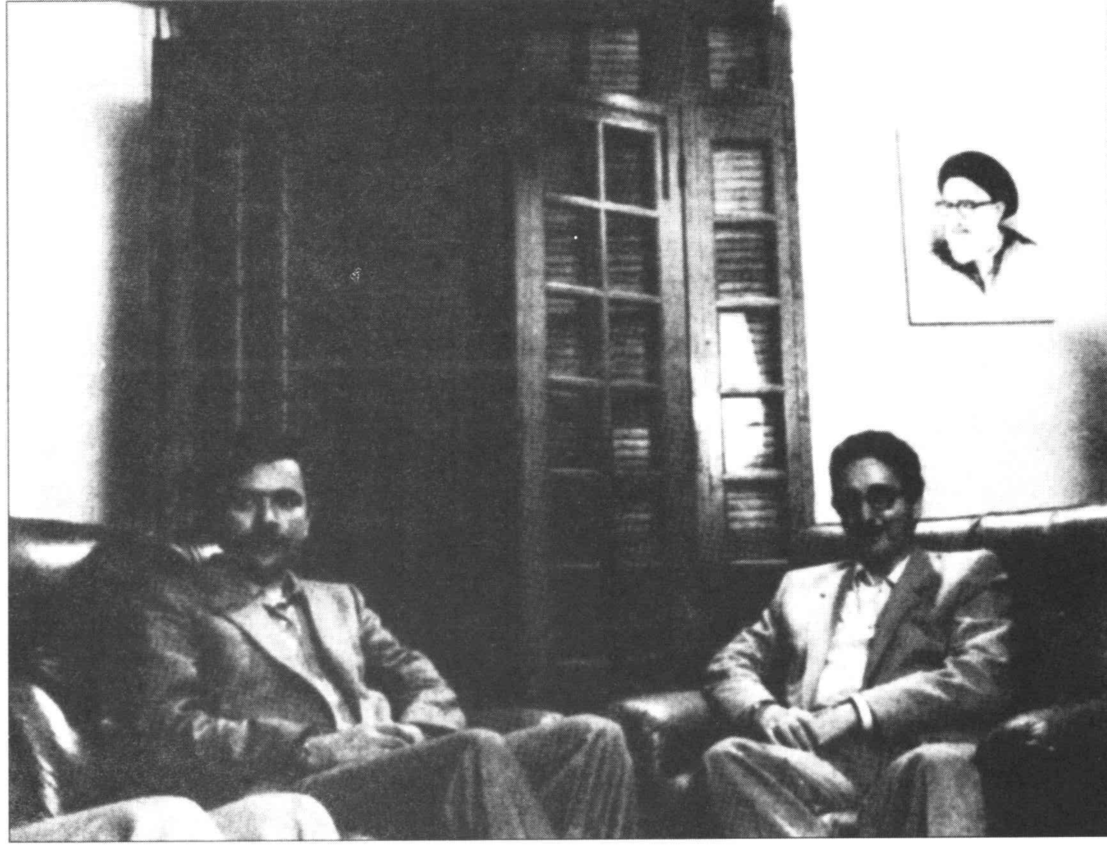
الف) ترک کشور؛

ب) وحدت رسمی با دیگر گروه‌ها و احزاب ضد نظام.

---

۱. شوکت. نگاهی از درون...، ج ۲: ص ۵۲۴.

۲. راستگو. مجاهدین خلق در آیینه تاریخ: ص ۳۱۳.



بنی صدر و رجوی در شورا

□ تاکتیک وحدت گروه رجوی

علت اصلی اتحاد گروه **رجوی** با نیروهای دیگر، نیازهای موضعی و مقدماتی آن بود؛ لذا «شورای ملی مقاومت» نیاز به شناسایی و استقرار در یک کشور غربی داشت؛ فرانسه انتخاب مناسبی به نظر می‌رسید بخصوص که هم **بنی‌صدر** در آنجا پایگاه داشت و هم **رجوی** در سفر محرمانه خود حضوراً آخرین هماهنگی‌ها را انجام داده بود. از این رو وحدت با **بنی‌صدر** و بهره‌برداری از شهرت تبلیغاتی و رسانه‌ای و ارتباطات قدیمی وی برای شکل‌گیری و تثبیت «شورا»، الزامی می‌نمود. در واقع **بنی‌صدر** متحد مؤثر ولی مقطعی سازمان بود که اعتبار خود را برای جاافتادن سازمان در پوسته «شورای ملی مقاومت» خرج کرد.

راستگو درباره بهره‌برداری سازمان از **بنی‌صدر** در فرانسه می‌نویسد:

> **بعد از استقرار در پاریس، سلسله مصاحبه‌های متعدد طرفین جهت معرفی «شورا» شروع شد. اگر به رسانه‌های آن زمان مراجعه شود، در عکس‌های چاپ شده در رسانه‌ها اکثراً مسعود رجوی پشت سر بنی‌صدر نشسته است. علت این بود که نام بنی‌صدر به عنوان رییس جمهور برکنار شده حکومت اسلامی، در همه جا می‌درخشید، ولی کسی [در غرب] سازمان مجاهدین خلق را نمی‌شناخت. رهبر سازمان نیز برای جهانیان ناشناخته بود. بدین علت سازمان از نام و اعتبار بنی‌صدر در این تاریخ حسابی استفاده کرد. حضور بنی‌صدر در شورا آنقدر برای مجاهدین مهم بود که برای سفت کردن پای ایشان در شورا، رجوی دختر او «فیروزه بنی‌صدر» را به عقد خود درآورد. این ازدواج درست زمانی انجام شد که تازه چند ماه از مرگ فجیع اشرف ربیعی همسر پیشین رجوی می‌گذشت.**[1]

از طرف دیگر سازمان نیاز داشت که کادرهایش را از کشور بیرون بکشد تا از ضربه مصون بمانند؛ و هم‌زمان به یک ایستگاه رادیویی نیز برای تبلیغات نیاز داشت. به همین جهت دست وحدت به سوی «حزب دموکرات کردستان» و «کومله» دراز کرد. با این وحدت خط خروج نیروها از داخل کشور، از طریق مرزهای کردستان، تأمین شد و نیز سازمان ـ و به عبارتی «شورا» ـ به یک ایستگاه رادیویی دست یافت.

در همین دوران «ناز و نیاز» است که شعارهای دموکراتیک شورا از یک سو و ـ به رغم آن ـ برتری‌طلبی گروه **رجوی** از سوی دیگر، برای برخی از جریان‌های مؤتلف و حاضر در شورا روشن شد. در حقیقت آنچه **رجوی** به دنبال آن بود، چیزی دیگر بود. **خانبابا تهرانی** می‌گوید:

> **[مجاهدین خلق] از روز نخست، شورا یا جبهه به مفهوم اخص کلمه نمی‌خواستند: بلکه در پی**

---

۱. راستگو. مجاهدین خلق در آیینه تاریخ: ص ۳۱۳.

تشکیلاتی به عنوان دنبالچه سازمان خود بودند.[۱]

با این وجود وی معترف است که:

اکثر نیروهای ش.م.م.، با در نظر داشتن شرایط و موقعیت خاص ایران و پراکندگی نیروهای اپوزیسیون، بر این باور بودند که بدون شرکت و حضور تمام و کمال مجاهدین در یک جبهه یا ائتلاف سیاسی، سازماندهی مبارزه برای سرنگونی رژیم شدنی نیست.

نتیجهٔ چنین برداشت نادرستی در کار شورا به تمکین در برابر خواسته‌های غیراصولی مجاهدین انجامید. هرچند که من در آن زمان سیاست تمکین در مقابل مجاهدین را منطبق با خواست وحدت‌طلبانهٔ خود در حفظ یک ائتلاف تاریخی می‌پنداشتم، اما حاصل آن سیاست چیز دیگری جز برقراری هژمونی مطلق مجاهدین در ش.م.م. نبود.[۲]

راستگو، عضو جداشده سازمان می‌نویسد:

در درون شورا از همان آغاز، مجاهدین نقش پدرخواندگی خود را ایفا می‌کردند و برای نظرات و پیشنهادات دیگر اعضای شورا ارزشی قائل نبودند.[۳]

معالوصف وی در مورد علت پیوستن برخی گروه‌ها به شورا چنین نوشته است:

در این زمان در ایران مبارزه مسلحانه در اوج خود بود. پس از ضربات سنگینی که نیروهای سازمان مجاهدین به رأس هرم قدرت رژیم وارد کرده بودند، تعداد زیادی از مسئولین عالیرتبه وقت نظام... در یک سری عملیات تروریستی کشته شدند. فضا، فضای سرنگونی رژیم را تداعی می‌کرد... در همین فضای هیستریک کشتار و ترور و... برخی از جریان‌ها و شخصیت‌های مخالف حکومت اسلامی به شورای ملی مقاومت پیوستند.[۴]

ولی برخی دیگر از مخالفان جمهوری اسلامی از همکاری رسمی و علنی با شورا خودداری کردند. از جمله **کریم سنجابی** آخرین دبیرکل جبهه ملی در مورد عدم قبول دعوت شرکت در شورا و حتی ریاست آن چنین گفته است:

به هنگام اقامت من در پاریس، [شورای ملی مقاومت] جداً طالب همراهی و همکاری و یا به قول خودشان سرپرستی اینجانب بودند... اینجانب با وجود همه عواطف که در آن زمان نسبت به جوش و خروش و فعالیت آنها احساس می‌کردم به سبب اختلاف‌نظرها که در ترتیب

---

۱. شوکت، نگاهی از درون...، ج ۲: ص ۵۲۸.

۲. همان: ص ۵۴۱.

۳. راستگو، مجاهدین خلق در آیینه تاریخ: ص ۳۲۱.

۴. همان: ص ۳۱۴.

تشکیلات و روش مبارزات و تبلیغات آنها داشتم از همکاری با آنها خودداری نمودم.[۱]

سنجابی به رغم تمجید صریح اقدامات تروریستی سازمان علیه جمهوری اسلامی، در اظهاراتی متناقض: مشی مسلحانه، چپگرایی، التقاطی بودن و ائتلاف با حزب دمکرات کردستان را دلایل اصلی عدم همکاری با سازمان در قالب شورای مقاومت ذکر می‌کند. وی در تشریح این دلایل چنین گفته است:

... درباره آنها و روش آنها و آینده آنها تردید و دودلی فراوان داشتم. اولین تردیدم درباره سازمان چریکی و شبه نظامی و مبارزه مسلحانه آنها ولو آنکه اکنون علیه دستگاه [جمهوری اسلامی]... به کار برده می‌شد... سازمانی که به نیروی چریکی و جنگی خود متکی است به هنگام پیروزی ملت به حکم ضرورت اجتناب‌ناپذیر برای حفظ قدرت و سیطره خویش روش سرکوب و اختناق و انحصارطلبی در پیش خواهد گرفت و مواعید دمکراسی را از یاد خواهد برد. ثانیاً درباره جهان‌بینی و موضع‌گیری سیاسی و بین‌المللی مجاهدین مشکوک بودم... مسئله سومی که در برابر مجاهدین نقطه استفهام بزرگی ترسیم می‌کرد مسئله التقاطی بودن آنهاست... در اینکه بتوان فلسفه و جامعه‌شناسی و جهان‌بینی و آیین انقلابی مارکس را که نه تنها غیردینی بلکه ضددینی است با دین‌داری جمع کرد، و باز در اینکه بتوان استقرار جامعه سوسیالیستی را که مارکس و انگلس در دوران پختگی خویش از طرق مبارزات دمکراسی، خواهانِ وصول به آن بودند، با مجاهدات چریکی تأمین نمود، بسیار قابل تردید و محتاج به تحقیق و توضیح است... آخرین مطلبی که در مورد مجاهدین شدیداً مرا نگران می‌کرد پذیرفتن حزب دمکرات کردستان و عضویت دکتر قاسملو در شورای مقاومت ملی آنها بود. نه بنی‌صدر و نه رجوی و نه هیچ‌یک از همکاران آنها نمی‌توانند مانند من از مسئله کرد، لااقل در قسمتی که مربوط به کردستان ایران است، بصیرت داشته باشند... قاسملو و دار و دسته او مانند حزب کومله، جدایی‌طلب و مرتبط با سیاست‌های خارجی هستند و با ظاهرسازی می‌خواهند واقعیت خویش را بپوشانند...

این تردیدها و ملاحظات باعث بود که نتوانم به نکته اصلی مورد توقع آقای رجوی و یاران او، یعنی تأیید و تقویت شورای مقاومت ملی جواب مثبت بدهم. بویژه که تدریجاً مستحضر شدم بین بنی‌صدر و دوستان او با رجوی و پیروان او، چنانکه باید تفاهم وجود ندارد.[۲]

به مرور تصفیه شورا از گروه‌ها و اشخاصی که اقتدار مطلق سازمان و **رجوی** را تاب نمی‌آوردند آغاز

---

۱. سنجابی، امیدها و ناامیدی‌ها، [چ لندن]، ص ۴۳۶.
۲. همان، صص ۴۱۶ ـ ۴۲۰.

گردید و روند اخراج‌ها و جدایی‌ها اوج گرفت.

در یک مقطع طولانی، همهٔ آنچه در خصوص بیرون رفتن و یا اخراج افراد و گروه‌ها از «شورای ملی مقاومت» مطرح بود، در یک کلام خلاصه می‌شد و آن «تمام شدن تاریخ مصرف» آن فرد یا گروه از نظر سازمان بود. مواردی که افراد با اختیار خود و پس از سبک ـ سنگین کردن وضعیت غیردموکراتیک شورا آن را ترک کرده باشند، نادر است.

□ تحلیلی از خروج یا اخراج متحدان تاکتیکی

شخصی مثل **مهدی خانبابا تهرانی** که سال‌ها در قلب اروپا اشکال گوناگون اولترا چپ مارکسیسم را تجربه کرده، شرق و غرب دنیا را در نوردیده ـ از کوبا به چین، از آنجا به یمن جنوبی، و... ـ و شیفته جنگ مسلحانه سازمان بود و آن را تحقق رؤیاهای دیرین خویش می‌پنداشت، با حضور خود و دوستانش، در آغاز تشکیل «شورای ملی مقاومت» در ابتدا محبوب و مورد علاقه **رجوی** واقع شد، اما پس از مدتی با تحکیم موقعیت سازمان در غرب و تشدید رقابت بر سر غنایم آینده‌ای موهوم، به مرور به عامل مزاحم در شورا مبدّل شد. خود **تهرانی** می‌گوید:

مجاهدین از سال دوم فعالیت شورا خصوصیاتی را که ما از آنها در ایران می‌شناختیم از دست دادند. به نظر من علت این امر شکست آنها در عرصه مبارزه در ایران بود... روز به روز تحملشان نسبت به دیگراندیشان کمتر می‌شد. ... مجاهدین حملات خود را از نشریهٔ «ایرانشهر» آغاز کردند و به عناصر اپوزیسیون چون پیشداد، کاتوزیان، لاهیجی، حاج سید جوادی و دیگران بسط دادند. هرچه فشار از جانب ما و برای گسترش شورا و ائتلاف بیشتر می‌شد، مجاهدین با گریز به پیش زدن این راه را می‌بستند...

هرگاه سازمانی دچار ضعف شود، چون جوجه تیغی از ترس سر در درون خود فرو برده و به اطراف خود تیغ پرتاب می‌کند وگرنه سازمانی که قدرتمند است و دوران رشد خود را طی می‌کند، چه نیازی دارد که چنین روشی را پیش گیرد؟!

مجاهدین، پس از انقلاب، راه خود را گرفته و پیش می‌رفتند و سیاست جذب نیروها را داشتند... با شکست مجاهدین در عرصهٔ ایران، اعتماد به نفس آنها هم از بین رفت و به سیاست دفع نیروها روی‌آور شدند.

این وضعیت در درون شورا برای خود ما هم قابل تحمل نبود: یعنی شورایی که خود را آلترناتیو آیندهٔ کشور می‌دانست، تحمل یک نشریهٔ ۱۲۰۰ نسخه‌ای یا فردی که عمری را در اپوزیسیون

سپری کرده و مثلاً حرفش این بود که شورا آلترناتیو نیست، نداشت...
تا اینکه سرانجام شورا به جای گسترش، به بسته شدن، کوچک شدن و منزوی شدن کشیده شد. رفته رفته برخی از افرادی که عضو شورا بوده یا تقاضای عضویت داده بودند، زمزمهٔ پس گرفتن عضویت یا انصراف از آن را کردند...
سیستم شورا را به حضور شخصیت یک نفر، یعنی مسعود رجوی، بند کرده بودند. این نشانهٔ وضعیت واقعی شورا بود.[1]

از خرداد ۶۲، خروج برخی اشخاص و گروه‌ها از شورا آغاز شد که پرسرو صداترین و مهم‌ترین آن جدایی **بنی‌صدر** در فروردین ۶۳ بود.[2] با هموار شدن مسیر طلاق **رجوی** و **فیروزه بنی‌صدر** و در شرایط بن‌بست سازمان و شکست استراتژی‌های اعلام شده آن، ازدواج غیرمتعارف و جنجال‌آفرین با همسر یک عضو اصلی کادر مرکزی سازمان، فضای روانی و تبلیغاتی جدیدی را پدید آورد. اسفند ۶۳، ناگهان خبر «مسرّت‌بخش» انقلاب «نوین» ایدئولوژیک و «معجزه»ای که با فداکاری **مسعود رجوی** و ایثار **مهدی و مریم ابریشمچی** صورت تحقق پذیرفت، به گوش اپوزیسیون «مترقّی» عضو شورا رسید:

مجاهدین چند هفته پیش از برگزاری جلسه‌ای که مربوط به بررسی وضعیت حزب دموکرات می‌شد، در نشریهٔ خود خبر «انقلاب ایدئولوژیک» را با چاپ بیانیه‌ای اعلام نموده و با تبریک و تهنیت به پیوند فرخندهٔ مسعود رجوی با مریم عضدانلو، «رهبری نوین انقلاب» را تعیین کردند. از این مقطع دیگر اطمینان حاصل کردم که کار شورا به پایان رسیده است...[3]
مجاهدین مصمّم شده بودند با حرکت به سمت یکسویه کردن شورا همه را مجبور کنند [که] یا تابع و در اختیار آنها باشند یا کنار بروند. با این وضعیت، تصمیم گرفتیم از شورا خارج شویم...
ما دیگر به این نتیجه رسیده بودیم که مجاهدین نه‌تنها از ش.م.م. بلکه از ارزش‌های اساسی سازمان خود نیز گام پس نهاده‌اند. آنها زمانی که درگیر تضادهای درون سازمان خود و شورا بودند، ناگهان تحت عنوان «انقلاب ایدئولوژیک» و برگزیدگی مسعود و مریم به عنوان «رهبری نوین انقلاب ایران»، خود را رهبر بلامنازع انقلاب ایران معرفی کرده و با چنین روشی هر نوع تفکر سیاسی را به ریشخند گرفتند.
آنها در ادامهٔ چنین روشی، با استقرار در خاک عراق، تیر خلاص را به شانس تاریخی خود

۱. شوکت، نگاهی از درون...، ج ۲: صص ۵۸۷ ـ ۵۸۹.
۲. تفصیل چگونگی جدایی بنی‌صدر و حزب دمکرات از سازمان و شورا، و واکنش‌های سازمان، و همچنین آنچه که از سال ۶۴ بر شورا گذشت، در جلد سوم آمده است.
۳. همان: ص ۶۱۴.

شلّیک کردند. البته هنوز اینجا و آنجا به نام ش.م.م. سخن می‌گویند: اما همه می‌دانند که چنین پدیده‌ای وجود مستقل و واقعی نداشته و از میان رفته است.[1]

سنجابی نیز درباره عاقبت سازمان و شورای ملی مقاومت می‌گوید:

متأسفانه بعداً آن سوءظن‌ها به حقیقت پیوست. با اعمال ناروا و نابخشودنی که بعداً از آنها سرزد و با پیوستن به صفوف دشمن مهاجم به ایران [= عراق] تمام پل‌های پشت سر خود را ویران کرده و راهی برای برگشت خود باقی نگذارده‌اند.[2]

بهمن نیرومند که در مهرماه ۱۳۶۴ جدایی خود را از شورا اعلام کرد، گفت:

... برای ما پس از چند ماه، دیگر کاملاً روشن شد که سازمان مجاهدین هرگز قصد ائتلاف نداشته است و فقط به خاطر کسب اعتبار بیشتر به یک ائتلاف صوری با افراد و سازمان‌ها... تن داده است. کاسه صبر ما زمانی لبریز شد که متوجه شدیم مجاهدین بدون اطلاع شورا ماه‌هاست که با حکومت خونخواری چون حکومت صدام حسین مشغول مذاکره جهت انتقال مرکز شورا به عراق هستند.[3]

دکتر **علی‌اصغر حاج سیدجوادی** از حامیان پیشین سازمان نیز درباره شورا چنین گفته است:

شکست و تلاشیِ شورای ملی مقاومت دلیلی جز این نداشت که آقای رجوی و همفکران او...این شورا را در مسکنت‌بارترین شکلی که می‌توان برای یک زائده بی‌هویت و توخالی ترسیم کرد، به وسیله و پوششی برای مخفی کردن خودخواهی‌ها و... تبدیل کرد.[4]

تعدادی از افراد و سازمان‌هایی که تا سال ۱۳۶۵ به تدریج خود و یا گروه‌های سیاسی متبوع آنها از شورا جدا شدند، مواضعی مشابه آنچه ذکر شد در مورد ماهیت دروغین و سرنوشت بدفرجام آن اعلام کردند.[5]

---

۱. همان: ص ۶۱۸.
۲. سنجابی، امیدها و ناامیدی‌ها [چ لندن]: ص ۴۳۷.
۳. راستگو، مجاهدین خلق در آیینه تاریخ: ص ۳۵۳.
۴. دو ماهنامه چشم‌انداز ایران، ش ۲۲: ص ۴۸.
۵. برای آگاهی بیشتر ← فراز و فرود شورای ملی مقاومت، انجمن ایران پیوند، هلند، ۱۳۸۱.

فصل دوم

ترکیب «شورا»

□ **گروه‌ها و افراد**

«از مرداد تا دی ماه ۶۰ سازمان‌ها و افراد منفردِ زیر، به شورای ملی مقاومت پیوستند:

سازمان‌های عضو: ۱ـ سازمان مجاهدین خلق ایران ۲ـ حزب دمکرات کردستان ایران ۳ـ شورای متحد چپ برای دمکراسی و استقلال به نمایندگی **مهدی خانبابا تهرانی** ۴ـ جبهه دمکراتیک ملی ایران به نمایندگی **هدایت‌الله متین دفتری** و **بهمن نیرومند** ۵ـ جنبش دموکراتیک انقلابی زحمتکشان (گیلان و مازندران) به نمایندگی **حسن ماسالی** ۶ـ حزب کار ایران به نمایندگی **محمدرضا چیتگر** ۷ـ سازمان اتحاد برای آزادی کار به نمایندگی **مرتضی محیط** ۸ـ استادان متعهد دانشگاه‌ها و مدارس عالی کشور به نمایندگی **محمدعلی شیخی** ۹ـ جمعیت دفاع از دمکراسی و استقلال ایران (داد) به نمایندگی **جلال گنجه‌ای** ۱۰ـ کانون توحیدی اصناف به نمایندگی **ابراهیم مازندرانی**.

اشخاص عضو: ۱ـ **ابوالحسن بنی‌صدر** ۲ـ **ناصر پاکدامن** ۳ـ **کاظم باقرزاده** ۴ـ **منوچهر هزارخانی** ۵ـ **اصغر ادیبی** ۶ـ یک نفر که به دلایل امنیتی نامش ذکر نگردید.»[1]

بعدها اتحادیه کمونیست‌های ایران (سربداران) و چریک‌های فدایی خلق (پیرو برنامه هویت) در سال ۶۱ و ۶۳ به شورا پیوستند در حالی که چند گروه دیگر در همان سال‌ها از شورا خارج شدند. دکتر

۱. راستگو، مجاهدین خلق در آیینه تاریخ: ص ۳۱۴.

علی‌اصغر حاج سیدجوادی در مورد گروه‌های عضو شورا می‌گوید:

باید به این واقعیت اشاره کرد که به طور مسلم به جز حزب دمکرات کردستان و سازمان مجاهدین خلق، یک یا دو سه سازمان دیگری که در اعلامیه‌های خود شورای ملی مقاومت از آنها نام برده می‌شد، سازمان‌هایی ساختگی بودند که نه دارای تشکیلات بودند و نه دارای نفرات و اعضا. این گونه سازمان‌ها در واقع وجود خارجی نداشتند و فقط به قصد شورایی جلوه دادن هر چه بیشتر زائده‌های کنار سازمان مجاهدین ایجاد شده بودند. مثلاً همین جبهه دمکراتیک...[1]

□ سازمان مجاهدین خلق ایران

در واقع «شورای ملی مقاومت» سکو و مسندی بود برای کسب اعتبار در غرب و اِعمال هژمونی سازمان بر دیگر گروه‌ها و جریان‌های ضدّ جمهوری اسلامی. این سازمان و ـ به طور اخصّ ـ شخص **رجوی**، در واقع برای هضم و حذف سایر رقبای احتمالی و آلترناتیو شدن آن در نظر غربی‌ها، کنترل کامل ادارهٔ تشکیلاتی ش.م.م را در دست داشت.

شورا برای رجوی کلید ورود به خارج از کشور بود. زمانی هم که پای رجوی در غرب سفت شد، آن را به بخش سیاسی سازمان مجاهدینش تبدیل کرد.[2]

□ جبههٔ دموکراتیک ملی ایران

این گروه، که پس از پیروزی انقلاب اسلامی توسط دکتر **هدایت‌الله متین دفتری** و چند تن دیگر از جمله **شکرالله پاک‌نژاد** تشکیل شد، از گروه‌هایی است که در زمان تأسیس شورا، به تعبیر **حاج سیدجوادی**، «سازمان‌هایی ساختگی بودند»؛ و در واقع جبههٔ دموکراتیک «اسمی بود بی‌مسمّا و یا قالبی بود بدون محتوا».[3]

متین دفتری با قرار دادن عنوان «جبههٔ دموکراتیک ملی»، در نظر داشت چپ‌گرایان جریان ملی‌گرایی راکه مایل به همکاری با جبههٔ ملی نبودند، جذب کند و با همراه کردن سایر گروه‌های چپ، جایگزین آنها

---

۱. فراز و فرود شورای...: ص ۶۶.
۲. راستگو. مجاهدین خلق در آیینه تاریخ: ص ۳۱۱.
۳. نشریه پیوند، ش ۳ ـ ویژه‌نامه: ص ۱۳؛ از مقاله علی‌اصغر حاج سیدجوادی.

باشد. این اقدام متین دفتری در بدو شکل‌گیری با سر و صدای بسیار همراه بود.

در این جبهه، «اتحاد چپ» متشکل از سه دسته مارکسیستی گروه کارگر، وحدت کمونیستی و تحریریه نشریه چپ، در کنار جمعیت اتحاد برای آزادی و استقلال، جامعه سوسیالیست‌های نهضت ملی، جبهه آزادی مردم ایران، انجمن رهایی زنان و اتحادیه ملی دانشجویان و دانش‌آموزان حضور داشتند. گروه‌های مزبور در اسفند ۵۷ چیزی بیش از محفل‌های کوچک چند نفره نبودند و عناوین تشکیلاتی آنها صرفاً کاربرد تبلیغاتی داشت. تنی چند از افرادی که با گروه‌های متبوع خود یا شخصاً عضو جبهه بودند عبارتند از: **حمید شوکت**، **کریم قصیم**، **بهمن نیرومند**، **مهدی خانبابا تهرانی**، **نجف دریابندری**، **ناصر پاکدامن**، **غلامحسین ساعدی**، **منوچهر هزارخانی**، **هما ناطق** و **صارم صادق‌وزیری**.[1] جبههٔ مزبور که با عاملیت **هزارخانی** و **پاک‌نژاد** عمدتاً در اختیار سازمان قرار گرفته بود،[2] و دچار اختلافات و دسته‌بندی‌های درونی نیز گشته بود، با اعلام فاز نظامی، عملاً متلاشی شد و خود **متین دفتری** و بسیاری از تشکیل‌دهندگان آن نیز به خارج گریختند و برخی از آنان به عضویت «شورای ملی مقاومت» درآمدند. از دو نماینده «جبهه» در شورا، **بهمن نیرومند** در مهر ۶۴ جدایی خود و گروه متبوعش را اعلام کرد؛ اما **متین دفتری** با عنوان نمایندگی این گروه به مدت ۱۶ سال در شورا باقی ماند. و بالاخره در مرداد ۷۷ از آن خارج شد. تفصیل وضعیت وی به هنگام پیوستن به شورا، در ادامهٔ همین فصل و ماجرای اخیر **متین دفتری** در قبال سازمان و شورا، در گفتار دیگر آمده است.

□ حزب دموکرات کردستان

از جمله حرکت‌هایی که با تکیه به قدرت نظامی ـ سیاسی روسیهٔ شوروی در کردستان شکل گرفت جریانی بود که بنای آن را **قاضی محمد** در ۲۵ مرداد ماه ۱۳۲۴ در شهر مهاباد، نهاد و به پیشنهاد دولت شوروی با نام «حزب دموکرات کردستان»، به عنوان تشکیلات جدایی‌طلب کُرد، رسمیت یافت.[3]

حزب توده نیز در سال‌های ۳۱ ـ ۱۳۳۰ «کمیتهٔ ایرانی کرد» (کاک) را در کردستان تشکیل داد؛ عده‌ای در سال ۱۳۳۵ از «کاک» انشعاب کردند و هسته‌هایی را به گردانندگی **عبدالله اسحاق (احمد توفیق)** و

۱. شوکت، نگاهی از درون...، ج ۱: صص ۴۰۸ـ۴۰۹. راستگو، مجاهدین خلق در آیینه تاریخ: ص ۳۰۹.
۲. شوکت، همان، ج ۲: ص ۴۳۳.
۳. کردستان و گروه‌ها، ج ۱: ص ۲۴.

عبدالرّحمان قاسملو تشکیل دادند. **قاسملو** در سال ۱۳۳۹، ضمن تماس با «حزب دموکرات کردستان عراق»، مجدداً «حزب دموکرات کردستان ایران» را فعال نمود.

از سال ۱۳۴۵ تا سال ۱۳۴۷، برخی از عناصر حزب حرکتی مسلحانه را در کردستان تدارک دیدند که سرکوب شد.[۱]

حزب از آن تاریخ تا پیروزی انقلاب اسلامی، فعالیت چشمگیری نداشت. در آستانه پیروزی انقلاب اسلامی، **عبدالرّحمان قاسملو** به کردستان بازگشت و تشکیلات حزب را علنی کرد. فعالیت حزب دموکرات، از آنجا که جدایی‌طلبانه و با پوشش «خودمختاری» در جهت براندازی نظام جمهوری اسلامی بود، در مرداد ماه ۱۳۵۸ رسماً ممنوع اعلام گردید.

بنا به اظهار رسمی حزب دموکرات، «در دی ماه ۱۳۵۹، در ملاقاتی میان نمایندگان سازمان مجاهدین و حزب، بر روی هدف‌های مشترک تشکیل جبهه توافق به عمل آمد».[۲]

حزب در خصوص همکاری با سازمان، در نشریهٔ خود نوشته است:

در مدت سه سال گذشته، که همکاری ما با سازمان مجاهدین خلق ادامه داشته است، یکدیگر را بهتر شناخته و با اهداف و شیوهٔ کار همدیگر آشنایی بیشتر پیدا کرده‌ایم.

به عقیدهٔ ما حزب دموکرات و سازمان مجاهدین، در مورد سرنگون ساختن رژیم و بر سر کار آوردن یک رژیم دموکراتیک... تأمین خودمختاری برای کردستان و بسیاری مسائل دیگر، نظرات مشترک دارند و به همین جهت نیز همکاری و هم‌پیمانی در میان این دو سازمان انقلابی باید همچنان ادامه داشته باشد.[۳]

... هم‌اکنون سازمان مجاهدین خلق بزرگترین سازمان سیاسی و سرتاسری کشور به حساب می‌آید. در شورای ملی مقاومت، این سازمان و حزب دموکرات ـ به عنوان دو ستون اصلی شورا ـ مورد قبول قرار گرفته‌اند.[۴]

از میان همهٔ گروه‌ها در کردستان، دو حزب دموکرات و کومله به جهت سوابق و تأثیرگذاری، عمده‌تر بودند. اما به لحاظ تشکیلاتی و اجتماعی، با یکدیگر تفاوت داشتند و در پاره‌ای موارد، دشمنان خونی

---

۱. همان: صص ۲۵ ـ ۳۶.
۲. نشریه کردستان، ش ۱۱۴: ص ۲.
۳. همان، ش ۹۳: ص ۲۲.
۴. همان، ش ۸۸: ص ۱۱.

یکدیگر بودند تا آنجا که (تا سال ۶۵) بر اثر درگیری آنها حدود ۸۰۰ نفر از طرفین کشته شده‌اند. با وجود اختلافات ریشه‌ای و تفاوت‌های کمّی و کیفی که احزاب دموکرات و کومله با یکدیگر داشتند، در موارد زیر مشترک بودند:

۱) از سال ۱۳۶۰ به بعد، پایگاه‌های اصلی دو حزب در کردستان عراق مستقر بود.[۱]

۲) تاکتیک‌های عملیاتی هر دو حزب علیه نیروهای جمهوری اسلامی، محورهای مشترک داشت که عمدتاً بدین قرار است:

ـ کاشتن مین در سر راه پایگاه‌های نیروهای نظامی، انتظامی و امنیتی؛[۲]

ـ اجرای کمین در بعدازظهرها، بر سر راه تردد نیروهای نظامی و انتظامی؛[۳]

ـ حملهٔ شبانه به پایگاه‌های نیروهای انتظامی و نظامی؛[۴]

ـ حمله به تأسیسات دولتی در اوقات بعدازظهر و شب، در شهرها و روستاها؛[۵]

ـ نفوذ پیشمرگه‌های دو حزب به شهرها و درگیر شدن با نیروهای امنیت شهری.[۶]

در طول سال‌های گذشته احزاب مزبور اغلب نیروهای داخل خود را به دو طریق از دست داده‌اند: کشته و دستگیر شدن توسط نیروهای نظامی جمهوری اسلامی، و تسلیم شدن و تقاضای «امان‌نامه» کردن.

دولت بعثی عراق از احزاب دموکرات و کومله حمایت می‌کرد و بدان‌ها فرصت داد که:

ـ مرکزیت سیاسی و نظامی در خاک کردستان عراق مستقر نمایند؛

ـ کادرهای خود را در کردستان عراق آموزش و سازمان دهند؛

ـ اسلحه، مهمّات و امکانات مالی دریافت کنند؛

ـ ایستگاه رادیویی داشته باشند؛

۱. منطقه پایگاه‌های مزبور در منطقه گلاله در خاک عراق و نزدیک مرز سردشت قرار داشت. (جلایی‌پور، کردستان...: ص ۱۱۲).

۲. جلایی‌پور، همان: صص ۱۱۲ ـ ۱۱۳.

۳. همان: ص ۱۱۳.

۴. همان: صص ۱۱۳ ـ ۱۱۴.

۵. همان: صص ۱۱۴.

۶. همان: صص ۱۱۴ ـ ۱۱۵.

ـ زخمی‌های خود از درگیری‌های کردستان ایران را در داخل عراق درمان نمایند؛
ـ از امکانات تبلیغی دولت عراق، مانند رادیو عراق سود جویند؛
ـ کادر مرکزی و سایر عناصر سیاسی آنها از امکانات دولت عراق برای سفر به اروپا استفاده کنند.[۱]

عبدالرحمان قاسملو، دبیرکل حزب دموکرات کردستان، در تاریخ ۲۹ مرداد ۱۳۶۵، در جواب به این پرسش خبرنگار بی. بی. سی که «رابطهٔ شما با رژیم عراق چطور است؟» اظهار داشت:

> **رابطهٔ ما با دولت عراق بسیار روشن است: ما الآن علیه دشمن مشترک می‌جنگیم.**[۲]

در تاریخ ۲۸ مرداد ۱۳۶۵ نیز خبرنگار بی. بی. سی از **عمر ایلخانی‌زاده**، یکی از سران کومله، دربارهٔ مقرّ حزب کومله و همکاری این حزب با عراق سؤال کرد و وی چنین پاسخ داد:

> **رادیو و مقرّ رهبری ما در حال حاضر در کردستان عراق می‌باشد. ما از دولت عراق کمک دریافت می‌کنیم و اسلحه می‌گیریم.**[۳]

یکی از پژوهشگران مسائل کردستان که از کتاب وی در این تحلیل استفاده شده، می‌نویسد:

> **برای نویسنده همیشه این سؤال مطرح بوده است که چرا در کردستان. قبل از پیروزی انقلاب اسلامی که تمام ایران در انقلاب بود، حزب دموکرات و کومله حرکتی در جهت انقلاب اسلامی مردم ایران نداشتند: امّا از فردای پیروزی انقلاب اسلامی و فروپاشی رژیم شاه، ناگهان کردستان ایران منفجر می‌شود و مسئلهٔ کردستان به شکل بحرانی حاد در آن جریان پیدا می‌کند.**[۴]

به هنگام شکل‌گیری شورای ملی مقاومت، حزب دمکرات کردستان در کنار سازمان مجاهدین خلق و رییس جمهور معزول، اضلاع مثلث اصلی شورا را تکمیل نمود و امکانات خود در عراق و نقاط مرزی کردستان را، تا جدایی از شورا در سال ۶۴، کاملاً در خدمت سازمان قرار داد.

□ حزب کار ایران (جناح چپ)

چنانکه در جلد نخست بیان شد، در سال ۱۳۴۵ در کمیتهٔ مرکزی حزب توده در آلمان شرقی اختلاف نظر پیدا شد و سه نفر از اعضای آن (**قاسمی و فروتن و سغایی**) انشعاب کردند و تحت‌تأثیر مائوئیسم

۱. همان: صص ۱۲۴ ـ ۱۲۵؛ با اندکی تصرف.
۲. همان: ص ۱۲۸؛ نقل از کتاب کردستان در سال ۶۵؛ ص ۲۲.
۳. همان: ص ۱۳۰؛ نقل از همان منبع: ص ۷۳.
۴. همان: صص ۱۳۱ ـ ۱۳۲.

گروهی را پدید آوردند که به «سازمان مارکسیست ـ لنینیستی توفان» معروف شد. فعالیت‌های این گروه، طیّ سال‌های پیش از پیروزی انقلاب اسلامی، در چارچوب کنفدراسیون بود.

بـه دلیـل اخـتلافات گـوناگـون، از دل ایـن گـروه کـوچک در طـول سـال‌های ۱۳۴۵ـ ۱۳۶۵، «گروهک»هایی به نام‌های «حزب مارکسیستی ـ لنینیستی شفق سرخ»، «گروه پرولتاریا»، و «سازمان کارگران مبارز» پدید آمد.[۱]

شاخه‌ای از این گروه به نام «حزب کمونیست کارگران و دهقانان ایران ـ توفان» (حزب دو طبقه)؛ به سردمداری **علی سعادتی** بود که در بهار ۱۳۶۰ ـ به تقلید از حزب کار آلبانی ـ گروه خود را به «حزب کار ایران» تغییرنام داد. در پی حوادث تیر ماه ۱۳۶۰ و حمایت **سعادتی** از **بنی‌صدر**، این گروه دو نیمه شد؛ جناح راست و جناح چپ.

«حزب کار ایران» (جناح چپ) با اعتقاد به براندازی جمهوری اسلامی در بـهار ۱۳۶۱ در فـرانسـه پیوستگی خود را توسط **علی سعادتی** (خلیل) به شورای ملی مقاومت اعلام کرد. این گروه، در اسـفند ۱۳۶۱، در اجتماع محدودی که به نام پلونوم دهم برگزار شد **علی سعادتی** را به دلیل فساد سازمانی و اخلاقی اخراج کرد.

مجموع اعضای این گروه به ۳۰ نفر نمی‌رسید و اغلب افراد داخل کشور آن در اوایل سال ۱۳۶۲، دستگیر شدند. عناصر معدودی از این گروه در کردستان و اروپا به فعالیت‌های خود ادامه دادنـد. ادارهٔ بقایای چند نفره این گروه به عهدهٔ **محمدرضا چیتگر (حمید بهمنی)** بود که تا کناره‌گیری از «شورای ملی مقاومت» در اردیبهشت ۶۴، در آن شورا حضور داشت.[۲]

□ اتحادیهٔ کمونیست‌های ایران (سربداران)

در سال ۱۳۴۸ گروهی از دانشجویان مقیم آمریکا موجودیت گروهی موسوم به «سازمان انقلابیون کمونیست» (س.ا.ک.) را اعلام کردند و نشریه‌ای به نام کمونیست را به عنوان ارگان خود منتشر ساختند. مواضع این گروه در این شعار به خوبی بارز است: «راه چین راه ماست ـ صدر چین صدر ماست»[۳] محفل

۱. تاریخ حزب کمونیست...، ج ۳: صص ۳۶ ـ ۳۷.
۲. همان: صص ۳۱ ـ ۲۰.
۳. نشریه حقیقت، ش ۹۲: ص ۲.

مشابه دیگری به نام «گروه پویا» در سال ۱۳۵۵ پدید آمد؛ با همان گرایش‌ها و تمایلات. این گروه، بقایای «گروه فلسطین» بودند که از سال‌های ۱۳۴۸ـ ۱۳۴۹ در عراق به سر می‌بردند و رهبری آنها را **حسین تاجمیر ریاحی** به عهده داشت.

از ترکیب این دو گروه، «اتحادیهٔ کمونیست‌های ایران» (ا.ک.ا.) پدید آمد، که دو ـ سه جمع کوچک دیگر نیز در سال ۵۸ در آن ادغام شد. جریان مزبور، طی سال‌های آخر حکومت پهلوی، در واقع یک شاخهٔ مائوئیست کنفدراسیون در آمریکا به شمار می‌رفت.[1]

پس از پیروزی انقلاب اسلامی این گروه با همان نام (ا.ک.ا.) در داخل کشور به فعالیت پرداخت و نشریهٔ حقیقت را به عنوان ارگان خود منتشر ساخت. سردمدار آن ـ کماکان ـ **حسین ریاحی** بود. تا پیش از حوادث سال ۶۰، که اتحادیهٔ مذکور خود را در یک بازی جنگ و مرگ گرفتار ساخت و با گذاشتن عنوان «سربداران» بر خود ـ ابلهانه ـ به کشتار مردم آمل پرداخته خود نیز توسط مردم مضمحل گردید[2]، یک انشعاب نیز در این اتحادیه روی داد که نام «اتحادیهٔ انقلابی برای رهایی کار» بر خود نهاد.[3]

مذاکره برای پیوستن اتحادیه به «شورای ملی مقاومت» در آغاز با شکست روبه‌رو شد؛ چراکه

۱. در این باره ← جلد نخست کتاب حاضر، گفتار دوم، فصل چهارم.

۲. به دنبال اعلام مبارزهٔ مسلحانهٔ مخالفان جمهوری اسلامی، حادثهٔ آمل در بهمن ماه ۱۳۶۰ به وقوع پیوست. اجمال حادثه چنین بود که «اتحادیهٔ کمونیست‌های ایران»، با ارزیابی موقعیت جغرافیایی، جنگل‌های آمل را برای اختفا و عملیات چریکی مناسب تشخیص داد و نیروهای خود را در آنجا مستقر کرد. گمان اتحادیه این بود که به خاطر وضعیت اجتماعی منطقهٔ آمل و بافت دهقانی جمعیت اطراف آن، در صورت حمله به شهر، مقاومت پراکندهٔ نیروهای انقلاب اسلامی به سرعت سرکوب می‌شود و در مرحلهٔ دوم، پس از قطع خطوط ارتباطی و تقویت نیروهای مخالف داخل شهر، دیگر مناطق مازندران نیز به تصرّف نیروهای اتحادیه در می‌آید و آنگاه آحاد مردم ـ در یک زنجیرهٔ متشکّل ـ در سراسر ایران به‌پا می‌خیزند و رژیم جمهوری اسلامی را ساقط می‌کنند.
آنها به دو گروه تقسیم شدند و حملهٔ خود را غافلگیرانه در شب ششم بهمن ۱۳۶۰ آغاز کردند. گروه اول وارد شهر شده به گشت‌زنی پرداختند و هر کس را که به اصطلاح حزب‌اللهی و پاسدار تشخیص می‌دادند، ترور کردند و سپس به کمیتهٔ انقلاب اسلامی شهر حمله نمودند. مردم آمل، که با صدای تیراندازی به خیابان‌ها آمده متوجّه وقایع شده بودند، برای مقابله آماده شدند و حرکت حماسی خود را آغاز کردند. مردم به صورت خودجوش و با کمک نیروهای انتظامی سریعاً به مقابله برخاستند و غائله در چند ساعت فرونشست. در این واقعه ۳۴ نفر از تروریست‌های کمونیست کشته، چندین زخمی و ۳۰ نفر نیز دستگیر شدند ـ که چند تن از آنها بعدا محاکمه و اعدام گشتند ـ از مردم آمل نیز ۴۰ نفر که عمدتا غیرنظامی و غیرمسلح بودند، به شهادت رسیدند. (مطبوعات ۷ و ۶۰/۱۱/۸)

۳. نشریه حقیقت، ش ۲۵: صص ۳ ـ ۴؛ ذیل عنوان «تعادل ناپایدار».

مجاهدین خلق اصرار داشتند که عملیات اتحادیه در آمل، تحت نام «شورای ملی مقاومت» انجام شود. پس از شکست غائله خونین آمل، از سوی بقایای اتحادیه، **حمید درم‌بخش تهرانی** در تیر ماه ۱۳۶۱ تقاضای عضویت در «شورای ملی مقاومت» را ـ بدون قید و شرط ـ مطرح کرد. و بدین ترتیب گروهی از هم پاشیده به «شورای ملی مقاومت» پیوست که عملاً حضوری سمبلیک داشت و محلّی از اعراب به شمار نمی‌رفت. در طول حدود یک سال و نیم، در اطلاعیه‌های رسمی شورا، از اتحادیه (سربداران) به عنوان یکی از اعضای تشکیل دهندهٔ ش.م.م. نام برده می‌شد؛[1] و در اوایل تابستان ۱۳۶۲، خروج اتحادیه از شورا ـ رسماً ـ اعلام گردید.

□ شورای متّحد چپ

پایه این گروه را **مهدی خانبابا تهرانی** گذاشت. وی، انشعابی رادیکال را در کنفدراسیون شکل داد و تا پیش از پیروزی انقلاب اسلامی، از چریک‌های فدایی حمایت می‌کرد. **خانبابا تهرانی** پس از تأسیس جمهوری اسلامی، در تشکیل «جبههٔ دموکراتیک ملی» به همکاری با **متین دفتری** و **شکرالله پاک‌نژاد** برخاست؛[2] ولی در آغاز پیروزی انقلاب، ائتلافی محدودتر را نیز موجب شد.

سه گروه خارج از کشور به نام‌های «گروه کارگر»، «سازمان وحدت کمونیستی» و «گروه چپ» که از دوران فعالیت‌های دانشجویی با هم آشنایی داشتند، در بدو پیروزی انقلاب، به توافق رسیدند که گروه مشترکی تشکیل دهند:

> **... در جریان گفت و گوهای این سه گروه، تعدادی [از] روشنفکران داخل کشور و برخی از اعضای کانون نویسندگان هم به آن پیوستند. سرانجام این گفت و گوها به انتشار «بیان نامهٔ اتحاد چپ» و انتشار نشریهٔ «سازمان اتحاد چپ» کشید.**[3]

با گذشت زمان و بروز اختلافات، این ائتلاف نیز دچار انشعاب شد. عده‌ای که از «دیکتاتوری پرولتاریا» و «تضاد میان کار و سرمایه» و «ضرورت سازمان لنینی» حرف می‌زدند، جدا شدند و جریانی موسوم به «جنبش مستقل کارگری» ـ با نشریه‌ای به همین عنوان ـ پدید آوردند.[4] و جمعی نیز با عنوان

۱. متن اطلاعیه‌ها، موجود در آرشیو مؤسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی.
۲. در این خصوص ← شوکت، نگاهی از درون...، ج ۲: ذیل اعلام مذکور و صفحات مربوط.
۳. همان: ص ۲۸۶.
۴. همان: ص ۲۸۷.

سازمان وحدت کمونیستی با طرح «ضرورت حفظ استقلال سازمانی» کناره‌گیری کردند.[۱]

طی نشستی در بهمن ماه ۱۳۵۹، مجدداً جمعی از گروه‌های کوچک رادیکال کمونیست گرد آمدند و سرانجام در اردیبهشت ماه ۱۳۶۰، بیانیه‌ای زیر عنوان «بیانیهٔ شورای متحد چپ برای دموکراسی و استقلال» تنظیم کردند.

بقایای این جریان بعد از مقابله مسلحانه سازمان و تشکیل شورای ملی مقاومت، اولین جمعی بود که از این موضوع استقبال کرد و مشتاقانه به هژمونی سازمان در قالب شورا تن داد:

> **در جریان تنظیم بیانیهٔ شورای متحد چپ، با حزب دموکرات کردستان و کومله و نیز مجاهدین خلق هم در تماس و گفت و گو بودیم. با بالاگرفتن تضاد میان آخوندها با بنی‌صدر و مجاهدین، و خروج آنها از کشور و تشکیل شورای ملی مقاومت، به شورا پیوستیم...**
> **شورای متحد چپ نخستین سازمان چپ بود که از این حرکت ائتلافی نیروها، برای برقراری دموکراسی و استقلال ایران، استقبال نموده و آن را پذیرفت.[۲]**

پس از اعلام پیوستگی شورای متحد چپ، **مهدی خانبابا تهرانی** تا فروردین ۶۴ که خروج خود و گروه را از شورا اعلام نمود، در آن عضویت داشت.

□ سایر گروه‌های عضو شورا

خانبابا تهرانی در مورد سایر گروه‌های کوچکی که در فهرست اعضای شورای مقاومت قرار داشتند می‌گوید:

> **... سازمان اقامه... در دوره ریاست جمهوری بنی‌صدر به کمک سازمان مجاهدین... تشکیل شد... بقایای این سازمان نام خود را به «جمعیت دفاع از دمکراسی و استقلال ایران (داد)» تغییر دادند... این گروه از روز نخست در حقیقت جریانی سوای سازمان مجاهدین نبود، المثنای آن بود...**
> **سازمان اتحاد برای آزادی کار یک گروه کمونیستی مستقل بود... نماینده آن گروه در شورا دکتر مرتضی محیط بود و چون به دلایل فنی و جغرافیایی نمی‌توانست در جلسات شورا حضور یابد، حقوق نمایندگی خود را به من واگذار کرده بود.**

۱. همان: همان صفحه.
۲. همان: ص ۵۰۵.

تشکیلات جنبش گیلان و مازندران [= جنبش دمکراتیک انقلابی زحمتکشان] در واقع سازمان محلی‌ای بود در منطقه طوالش... تشکیلات محلی سازمان اتحاد چپ بود. آنها به علت ویژگی‌های منطقه این نام را برای خود برگزیده بودند تا نامی از کلمه «چپ» در میان نباشد. حسن ماسالی این گروه را نمایندگی می‌کرد. او پس از شرکت در یکی دو جلسه چون می‌بایستی به سفر می‌رفت نمایندگی خود را به من تفویض کرد... از کانون توحیدی اصناف در ابتدا شناخت درستی نداشتم و تصور می‌کردم نمایندگان بازار هستند. بعدها متوجه شدم که این کانون نیز یکی از سازمان‌های کوچک وابسته و جنبی مجاهدین است. سازمان استادان متعهد دانشگاه‌های ایران که در شورا تنها یک نماینده داشت، و در واقع سازمانی در کار نبود... این جریان هم از سازمان‌های تابعه مجاهدین بود. سازمان چریک‌های فدایی خلق (پیرو برنامه هویت) که در اواخر عضویت ما در شورا به وجود آمد. نمایندگی آن را مهدی سامع برعهده داشت. سامع شش هفت ماه پیش از آنکه اعلام سازمان کند به عنوان فرد به عضویت شورا درآمد و ناگهان اعلام کرد به سازمان تبدیل شده است.[1]

گروه متبوع **ماسالی** (جنبش دمکراتیک ـ انقلابی زحمتکشان) در خرداد ۶۲ از شورا خارج شد و مدتی بعد نیز نام *سازمان اتحاد برای آزادی کار*، از فهرست اعضای شورا حذف گردید و نهایتاً با خروج سایر گروه‌های ناوابسته به سازمان، در اواخر سال ۶۴ شورا فقط ترکیبی از «سازمان» و پنج تشکیلاتِ رویِ کاغذِ وابسته به خودش بود. پس از خروج **متین دفتری** که به نام جبهه دمکراتیک ملی عضو بود، از سال ۷۷ تنها گروه باقی ماندهٔ عضو شورا، سازمان چند نفره چریک‌های فدایی پیرو برنامه هویت باقی مانده است و در واقع از «شورا» چیزی بیش از یک اسم بی‌مسما وجود ندارد. هر چند از ابتدا ماهیتاً همین‌گونه بود، ولی همان صورت ظاهری اولیه نیز کاملاً از بین رفته است.

۱. همان: صص ۵۲۵ ـ ۵۲۱.

فصل سوم:

بحران عملیات و آشفتگی

□ حضور در کردستان عراق

در طول سال ۶۲، سازمان عملیات چشمگیری نداشت. چند عملیات کوچک در کردستان آن هم بر روی پایگاه‌های بسیج در جدار مرز و چند عملیات ترور در بعضی شهرها نشانگر میزان توانایی سازمان بود. فرار هواداران و سمپات‌های فعّال به سوی کردستان عراق موجب تقویت تشکیلات کردستان گردید و **ابراهیم ذاکری**، عنصر قدیمی مرکزیت، کم‌کم جای خود را در بین دیگر مسئولین سازمانی محکمتر کرده و به عنوان فرماندهٔ کردستان با نام مستعار «صالح» اقدام به گسترش پایگاه‌های نظامی سازمان در آن منطقه کرد.

دولت عراق، به منظور تقویت این گروه، امکاناتی همچون خانه‌های مستقل در بغداد، موصل و کرکوک و غذای مناسب و پول کافی و تسلیحات رزمی و تقویت رادیو در اختیار سازمان گذارد. سازمان، هماهنگ با استراتژی رژیم بعث عراق در مقابله با ایران، اقدام به راه‌اندازی تیم‌های عملیاتی دونفره کرد. هدف این تیم‌ها ایجاد رعب و وحشت با ترور نیروهای مردمی شناخته شده در محلّات شهرستان‌ها بود.

در مرکزیت سازمان، از مقطع سال ۶۲ و ۶۳ بحثی حول تدارک «قیام مسلحانه» صورت گرفت و تحت عنوان شکستن طلسم اختناق و آزاد نمودن انرژی و پتانسیل نهفتهٔ درون مردم به این نتیجه رسیدند که به منظور سازماندهی هسته‌ها، سوار شدن بر موج نارضایتی‌ها، تثبیت آلترناتیوی سازمان در افکار عمومی، و بسیج امکانات سمپاتیک سازمان، بایستی در هر یک از استان‌های کشور تحت نظر ستاد

سیاسی ـ نظامی آن استان که در خارج از کشور مستقر است عملیات‌هایی انجام پذیرد.

از نیمهٔ اول سال ۶۳ مسئولین سابق استان‌های سازمان، اقدام به گزینش اعضای واحدهای عملیاتی در کردستان عراق کردند تا بعد از آموزش لازم، از آبان ماه ۱۳۶۳ آنها را به داخل کشور اعزام نمایند. استان‌های سری اول اعزام، اصفهان، فارس، خوزستان، خراسان و تهران بودند. سازماندهی واحد عملیاتی مرکب از دو نفر بود: فرمانده و معاون فرمانده. واحد عملیاتی، با در دست داشتن لیستی از افرادی که بایستی ترور شوند وارد استان می‌شدند. از سوی دیگر هر هفته یک یا دو بار به وسیلهٔ تلفن با خارج از کشور ارتباط داشتند تا فرماندهانشان به وسیلهٔ تلفن آنها را هدایت نمایند. پیام‌های رادیویی نیز مکمل ارتباطات تلفنی بود.

ردهٔ تشکیلاتی اعضای واحدها عموماً زیر عضو و گاه عضو بود؛ لیکن کیفیت کار فردی آنها در اسناد تشکیلاتی، بسیار ضعیف ارزیابی می‌شد. بسیاری از افراد این تیم‌های اعزامی از حلّ کوچکترین مشکلات امنیتی و عملیاتی بر نمی‌آمدند. در طول نیمهٔ دوم سال ۶۳ واحدهای مذکور در سطح استان‌های ذکر شده اقدام به چند عملیات کردند و به موازات آنها در جهت تدارک عملیات‌های بعدی به جمع‌آوری باقیمانده نیروهای هسته‌ها و هواداران معرفی شده از خارج مبادرت کردند.

البته امکانات سمپات‌های سازمان در آن زمان به بن‌بست خورده بود و آنان همکاری مناسبی با تیم‌های عملیاتی نداشتند. سازمان در بی‌خبری از اوضاع و احوال سیاسی ـ روحی هواداران و خانواده‌های آنان، دست به استفاده از این افراد می‌زد که در موارد متعددی به زیان سازمان تمام شد.[۱]

□ کشف تیم‌های عملیاتی

پس از تشکیل وزارت اطلاعات در سال ۱۳۶۳، تیم‌های عملیاتی مناطق مختلف توسط نیروهای این وزارتخانه، کشف و خنثی شدند:

فارس: اولین تیم عملیاتی، بنا بر اسناد و شواهد، بر اساس ردّ فنی ـ اطلاعاتی شناسایی شد.

خوزستان: تیم عملیاتی این استان، به علت یک حرکت عجولانه لو رفت و متلاشی شد.

خراسان: تیم عملیاتی، بر اساس ردیابی اطلاعات مأخوذه از تیم شیراز شناسایی شد و پس از مدتی

---

۱. رخدادهای سمخا...، ج ۲: وقایع سال ۶۳.

مراقبت هدف عملیات مأموران واقع شد.

تهران: گشت و مراقبت مأموران وزارت اطلاعات و ردهای فنی ـ اطلاعاتی، موجب شناسایی و فروپاشی تیم عملیاتی شد.[۱]

○ آغاز بحران‌های روحی اعضا

در همان مقطع (نیمهٔ دوم سال ۶۳) بحران‌های روحی ناشی از وضعیت تشکیلاتی سازمان، در بین اعضا و هواداران تشکیلاتی آغاز گردید. با گذشت زمان، انفعال روحی، یأس و افت خلاقیت‌های فردی در حلّ مسائل تشکیلاتی افزایش می‌یافت. نیروها نسبت به آینده بدبین شدند و اتکای به نفس خویش را در جریان عملیات ترور از دست داده بودند، به گونه‌ای که در زمان دستگیری غالباً هیچ‌گونه واکنش تدافعی از خود نشان نمی‌دادند. یکی از دستگیرشدگان چنین توضیح می‌دهد:

وقتی ما وصل به تشکیلات نبودیم، روحیه‌مان ضعیف و امیدهایمان را برباد رفته تلقی می‌کردیم: هرچند [به] رادیو گوش می‌دادیم ولی کفاف ارتزاق روحی‌مان نبود. ما عادت کرده بودیم که فرمانبردار تشکیلات و وصل به تشکیلات باشیم تا هویت خویش را از دست ندهیم. ... گاه در جنگل بر سر یک قالب کره و یک تخم‌مرغ دعوا و منازعه صورت می‌گرفت. ... وقتی دستور دادیم که تیم محسن برای عملیات به جادهٔ کنار شهر بروند، همه‌شان گفتند: «روحیه نداریم.»[۲]

در مدارک دیگری که از تیم‌های عملیاتی در همان مقطع به دست آمد، به این نکته نیز اشاره شده بود که افراد، احساس عدم انطباق با شرایط سیاسی ـ اجتماعی کشور که برخلاف تصورات آنان بوده است، داشته‌اند.

در طول ۳ سال نظامی‌گری ـ از سال ۶۰ تا ۶۳ ـ تشکیلات بسته‌تر شد، رفتارهای سیاسی اعضا و هواداران ـ بیش از گذشته ـ قالبی شده و کلیشه‌اش شدیدتر شد و همانند زندگی زنبوران، هرکس چنین بروز می‌داد که رفتاری مشابه دیگری انجام داده است. گویی این رفتارها، بیش از آنکه ناشی از آموزش و تربیت تشکیلاتی باشد، همانند زندگی زنبور یا موریانه، غریزی و بدون ادراک و خودآگاهی بود.

---

۱. همان: گزارش کشف تیم‌های ترور در سال ۶۳.
۲. همان: ص ۷۶؛ متخذ از پروندهٔ مسعود فرمانبردار.

در این زمینه از شیوهٔ «تخلیه»، به مثابه مکانیسم همسان سازی افراد تشکیلات به کار می‌رفت. آنان که در عالم ذهن تردید پیدا می‌کردند و «مسئله‌دار» می‌شدند، می‌بایست خود را تخلیه کنند و در حضور فرمانده و یا مسئول مافوق اعتراف کنند و در واقع، اندیشه و پرسش را «گناه» دانسته و تصمیم به ترک کامل آن بگیرند، تا مانند سیستم زندگی موریانه‌ها و یا زنبورها بتوانند در نقش سربازان مطیع، در اندام سازمان به حیات خویش ادامه دهند. نفوذ و سیطرهٔ سازمان، که به علت تفتیش عقاید و بازپرسی از درون افراد، هر روز بیشتر می‌شد، موجب اعتیاد اعضا به مصرف روزانه گزارش‌نویسی و تخلیهٔ احساسات و شنود نوارهای سرود، برای تقویت «غریزه» فرمانبرداری می‌گشت. اما برخی اوقات، شبکه ظاهراً در هم تنیدهٔ این شبیه‌سازی غیرطبیعی، چنان شکاف برمی‌داشت که حکایت آب در خوابگه مورچگان را تداعی می‌کرد و ولوله و آشفتگی‌های نهان را آشکار می‌ساخت. جدا شدن هر از چندگاه بعضی از اعضای قدیمی سازمان و علنی شدن آنها برخلاف میل و ارادهٔ رهبری تشکیلات، هم حکایت از گسترش بحران‌های درونی داشت و هم به سهم خود موجب افزایش و تعمیق آنها می‌شد.

□ جدایی «یعقوبی»

در زمستان ۱۳۶۳، در بین گروه‌های خارج از کشور، به شکلی مبهم شایع شد که **پرویز یعقوبی** - مسن‌ترین عضو سازمان مجاهدین خلق (متولّد ۱۳۱۴ ش.) - از سازمان مزبور و «شورا» کناره گرفته است. این خبر، در سال ۱۳۶۴، با انتشار کتابچهٔ جمع‌بندی *دوساله از انحرافات رهبری سازمان مجاهدین خلق ایران*، قطعیت پیدا کرد و واکنش‌های زیادی از سوی سازمان را موجب شد.[1] **یعقوبی**، که زمانی از دید سازمان در چنان حدّی از اهمیت بود که - در کنار **رجوی** - پنجمین فرد فهرست کاندیداهای نمایندگی دورهٔ اول مجلس از تهران اعلام شد[2]، پس از جدایی، با صفاتی نظیر «اپورتونیست»، «ضدّانقلابی»،

---

۱. اولین واکنش‌ها در نشریهٔ مجاهد ش ۲۴۶ درج شده است.

۲. سازمان در اسفند ماه ۱۳۵۸ جزوه‌ای در معرّفی کاندیداهای تهران منتشر کرد. ترتیب اسامی افراد و معرفی آنها می‌توانست نشانگر نوعی مرتبت سازمانی و تشکیلاتی نیز باشد: مسعود رجوی، عبّاس داوری، مهدی ابریشمچی، محمود احمدی، پرویز یعقوبی، محمّد سیّدی کاشانی و... (موسی خیابانی نفر دوم سازمان از تبریز کاندیدا شده بود.) در شرح زندگی پرویز یعقوبی، پس از بیان سوابق وی در جریان نهضت ملی، نهضت مقاومت، جبههٔ ملی دوم، نهضت آزادی، و توضیحی در مورد سابقهٔ زندان وی در سال ۱۳۴۲، این توصیفات را دربارهٔ او نوشتند:

«خائن»، «ترسو»، «خرده بورژوا» و «تسلیم طلب» توصیف شد. **علی زرکش**، فرد شمارهٔ دو سازمان در آن دوران، در پیامی رسمی اعلام داشت:

> **پرویز یعقوبی، که در سال ۴۸ وارد سازمان ما شده بود، از همان ابتدا به علّت ضعف‌ها و کمبودها و اشکالات ایدئولوژیک و سیاسی و تشکیلاتی، هیچ‌گاه مسئولیت جدّی در سازمان نداشت و از حدّ یک عضو ساده هم بالاتر نیامد؛ و به ناچار همواره توسّط یک یا چند عضو یدک کشیده می‌شد...**[1]

و سپس مقوله‌های خصوصی زندگی یعقوبی نیز به این انشعاب سیاسی کشیده شد:

> **همسرش مینا... گویا، در پاریس، انقلابی و مجاهد شده است؛ و اسباب سیاهرویی پرویز هم - تا حدودی - اوست... دربارهٔ مینا گفتنی زیاد است؛ و فی‌الواقع، من شرم دارم که واردش شوم...**[2]

«پرویز، به علت اینکه از نظر پلیس یک عنصر شناخته شده بود، دشواری‌هایش برای ادامهٔ فعالیت دوچندان بود. با همهٔ اینها، او توانست پس از تماس‌های پراکنده که با برخی از اعضای سازمان داشت، به طور مشخّص در سال ۴۸، وقتی که دیگر حسّاسیت پلیس در موردش منتفی شده بود، به سازمان مجاهدین خلق ایران بپیوندد. او در یکی از واحدهای سازمان، تحت مسئولیت و آموزش شهید سعید محسن به فعّالیت پرداخت. مدّتی نیز تحت مسئولیت شهید محمود عسکری‌زاده و علی‌اصغر بدیع‌زادگان قرار داشت. پرویز در جریان ضربهٔ شهریور ۵۰ در یکی از خانه‌های تیمی سازمان، به اتّفاق مجاهدین شهید رضا رضایی و علی باکری، دستگیر شد. در اوین به شدّت زیر شکنجه قرار گرفت؛ سپس در یک بیدادگاه نظامی محاکمه و به ۱۰ سال زندان محکوم شد.
وی، در دوران اسارت، مدّت‌ها به عنوان نمایندهٔ زندانیان فعّالانه در جهت احقاق حقوق زندانیان سیاسی مبارزه می‌کرد. پرویز، علی‌رغم سنّ زیاد و پس از سال‌ها مبارزهٔ پیگیر، وقتی که وارد زندان شد، دارای چنان روحیهٔ پرشوری بود که برای همهٔ اعضای سازمان آموزنده بود.
این برادر رزمنده، در سخت‌ترین شرایط خفقان پلیسی در زندان، یکپارچه امید و جوشش و حرکت بود. در زندان یک لحظه آرام نداشت؛ وجود او، در هر جا، جمع برادران را گرمی می‌بخشید؛ به همین علت، همواره مورد فشار و آزار و حسّاسیت پلیس زندان قرار داشت. یک مرتبه نیز از زندان قصر [تهران] به زندان سنندج تبعید شد. سال ۵۴ او را، به خاطر فعّالیت‌هایش در زندان، به اوین منتقل کردند...» فرازهایی از سوابق انقلابی...: صص ۸ - ۳۷. و روزنامه کیهان، ۵۸/۱۲/۲۰: ص ۱۵.

۱. نشریهٔ مجاهد، ش ۲۴۸: ص ۴؛ بخشی از اطلاعیهٔ علی زرکش.
۲. همان: همان صفحه.


شمارهٔ ۲۵ — صفحهٔ ۱۰

باسوابق انقلابی کاندیداهای مجاهدین خلق ایران آشنا شویم

شرح مختصری از گذشته مبارزاتی برادر مجاهد پرویز یعقوبی

****

پرویز ، مجاهدی با کوله‌بار ۳۰ سال تجربه مبارزاتی

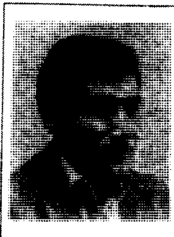
برادر مجاهد پرویز یعقوبی در سال ۱۳۱۴ در تهران متولد شد. دوران نوجوانی پرویز اوج مبارزات ملی کردن صنعت نفت به رهبری مرحوم دکتر مصدق بود. پرویز که پدرش از فعالین سیاسی آن زمان بود از همان ایام در کوران جریانات سیاسی قرار گرفت. و در تظاهرات ملی کردن نفت در حمایت از دکتر مصدق فعالانه شرکت داشت.

پس از کودتای ۲۸ مرداد و شکست نهضت ملی که سلطه مجدد امپریالیسم آمریکا و انگلیس را بارمغان آورد، پرویز با قلبی مالامال از کینه انقلابی نسبت به دشمنان خدا و خلق و عشق و فداکاری در راه نجات مردم محروم و تحت ستم به مبارزه خود ادامه داد. او در گروه جوانان نهضت مقاومت ملی فعالیت سیاسی خود را آغاز کرد. این گروه از تعدادی جوانان مبارز تشکیل یافته بود که بعد از کودتا بطور مخفیانه بر علیه رژیم شاه فعالیت میکردند. در همین زمان پرویز با شرکت در جلسات تفسیر قرآن پدر طالقانی در مسجد هدایت بینشهای قرآنی خودش را ارتقاء داد. فعالیتهای او در این زمان عمدتا راه انداختن تظاهرات و پخش اعلامیه‌های افشاگرانه بر علیه رژیم پلیسی شاه بود. در سال ۳۶ سران نهضت مقاومت دستگیر شدند. از این پس فعالیتهای پرویز عمدتا حول جلسات مسجد هدایت متمرکز شد. سال ۳۹ جبهه ملی دوم از عناصر باقیمانده نهضت مقاومت شکل گرفت. پرویز فعالیتش را در جبهه ملی ادامه داد. ولی پس از چندی بدلیل حاکمیت رفرمیسم و سازشکاری بر جبهه که مانع اقدامات قاطع و انقلابی بر علیه رژیم شاه میشد کوشید تا به شیوه‌های دیگر به مبارزه برخیزد.

فعالیت در کمیسیون سیاسی نهضت

در این دوران عده‌ای از مبارزین در جهت ایجاد یک جریان مترقی مذهبی، جدای از جبهه شروع به فعالیت کردند. نتیجه تلاش آنان تشکیل جمعیت نهضت آزادی در ۲۸ اردیبهشت ۴۰ بود. از این پس پرویز فعالیتش را در کمیسیون سیاسی نهضت دنبال کرد. سران نهضت و جبهه در ۵ بهمن ۴۱ دستگیر شدند. و فعالیت نهضت بصورت نیمه مخفی-نیمه علنی درآمد.

اول خرداد ۴۲ ساواک با شناسائی و تعقیب یکی از افراد گروه سیاسی نهضت آزادی به یکی از جلسات سیاسی نهضت هجوم برد. و کلیه افراد حاضر در جلسه و منجمله پرویز دستگیر شدند. پرویز ۸ ماه در زندان



بسر برد. و کیفر خواست هم بر علیه او صادر شد. ولی بخاطر اعتراضات وسیعی که از طرف مردم و نیز در سطح جهانی بر علیه محاکمه اعضای نهضت آزادی صورت گرفت رژیم شاه مجبور شد هم دادگاهها را به تاخیر بیندازد و هم تعدادی را از زندان آزاد کند. پرویز در آخر سال ۴۲ آزاد شد. پس از آزادی از زندان فعالیت خود را با عده‌ای از افراد باقیمانده نهضت همچنان ادامه داد.

شرایط مایوس‌کننده بعد از سرکوب خرداد ۴۲ هم پرویز را از مبارزه جدا نکرد

اما بعد از کشتار ۱۵ خرداد و برقراری دیکتاتوری بیسابقه و سرکوب نیروها دیگر کمتر کسی در صحنه مبارزه باقی مانده بود. انبوهی از مبارزان قدیمی، در برابر شرایط سخت جدید، از مبارزه کناره گرفتند. ۱۵ خرداد خود بهترین ابتلا و آزمایش بود که طی آن صالح‌ترین افراد برای مبارزه باقی ماندند... نیروها کم کم داشت جدا میشد. مرز بین خلق و ضد خلق، انقلاب و ضد انقلاب آشکارتر میشد بطوری که هیچ راه میانه‌ای که در آن، هم بتوان زندگی روزمره را حفظ کرد و هم مبارزه نمود، باقی نمانده بود. یا میبایست با انقلاب بود و در راه خدا و خلق از همه‌چیز خود گذشت و یا در برابر دشمنان انقلاب سازش کرد، و برای در پیش گرفتن یک زندگی عافیت‌جویانه، ذلت و نکبت را پذیرفت. یا میبایست مشکلات مبارزه را بجان خرید و یا تسلیم قدرت حاکم شد. عده زیادی بودند که دیگر قادر به تطبیق با شرایط پیچیده جدید نبودند و میدان را ترک کردند. بسیاری از همرزمان سابق پرویز، رفقای نیمه راه از آب درآمدند و برخی نیز بتدریج و گام به گام به خلق پشت کردند و بر سر سفره دشمن به ریزه خواری خوانش فرود آمدند. اما کسانی هم بودند که سیلی سخت دشمن آنها را ناامید نکرد. خشم و کین ضد خلقی سرسپردگان امپریالیسم آنان را نترساند. آنان در زیر پوسته سرد و خاموش شرایط، آتشی از عشق و ایمان و شعله‌ای از شور وجهاد بر افروختند. پرویز در میان آنها بود. پرویز همراه چند تن دیگر از یاران برگزیده‌اش در این سالها راه خود را انتخاب کردند. آنها تصمیم قطعی گرفتند که تمام هستی و امکانات خود را وقف مبارزه مردم نمایند و راه را تا آخر بپیمایند.

پیوستن به سازمان مجاهدین خلق ایران

پرویز بعلت اینکه از نظر پلیس یک عنصر شناخته شده بود، دشواری‌هایش برای ادامه فعالیت دوچندان بود. با همه اینها او توانست پس از تماسهای پراکنده‌ای که با برخی از اعضای سازمان داشت، بطور مشخص در سال ۴۸ وقتی که دیگر حساسیت پلیس در موردش منتفی شده بود، به سازمان مجاهدین خلق ایران بپیوندد. او در یکی از واحدهای سازمان تحت مسئولیت و آموزش شهید سعید محسن به فعالیت پرداخت. مدتی نیز تحت مسئولیت شهید محمود عسگری زاده و علی اصغر بدیع‌زادگان قرار داشت. پرویز در جریان ضربه شهریور ۵۰ در یکی از خانه‌های تیمی سازمان به اتفاق مجاهدین شهید رضا رضائی و علی باکری دستگیر شد. در اوین شدیدا زیر شکنجه قرار گرفت سپس در یک بیدادگاه نظامی محاکمه و به ۱۰ سال زندان محکوم شد. وی در دوران اسارت مدتها بعنوان نماینده زندانیان فعالانه در جهت احقاق حقوق زندانیان سیاسی مبارزه میکرد. پرویز علیرغم سن زیاد و بیمار سالها مبارزه پیگیرجوئی که وارد زندان شد، دارای چنان روحیه پرشوری بود که برای همه اعضای سازمان آموزنده بود. این برادر برومند در سخت‌ترین شرایط خفقان پلیسی زندان، یکپارچه امید و جوشش و حرکت بود. در زندان یک لحظه آرام نداشت. وجود او در هر جا جمع برادران را گرمی می‌بخشید. بهمین علت همواره مورد فشار و آزار و حساسیت پلیس زندان قرار داشت. یک مرتبه از زندان قصر به زندان مشهد تبعید شد. سال ۵۲ او را بخاطر فعالیتهایش در زندان، به اوین منتقل کردند. پرویز در سال ۵۷ به همت خلق قهرمان ایران، از زندان آزاد گردید و به ادامه مبارزه در صفوف مجاهدین خلق ایران پرداخت.

پرویز یعقوبی ، عضو بریدهٔ سازمان

○ انتقاد از سلطهٔ فاشیسم در سازمان

بخش عمده کتابچهٔ **یعقوبی** به تبیین و تحلیلی ـ درونی ـ دربارهٔ فقدان دموکراسی در تشکیلات و «شورای ملی مقاومت» اختصاص داشت. **یعقوبی** می‌نویسد:

برخلاف تمامی سازمان‌ها و احزاب انقلابی جهان، که مرکزیت، منتخب و مجری تصمیمات کنگره بوده و در قبال آن مسئول می‌باشد، مرکزیت سازمان منتخب کنگره‌ای که بالاترین ارگان سازمان می‌باشد نبوده، بنابراین هیچ‌گونه کنترل یا حسابرسی از مرکزیت به عمل نمی‌آید. چون سیستمی که مرکزیت بر سازمان حاکم نموده، نه بر اساس و پایهٔ سانترالیسم دموکراتیک بلکه سیستمی است که مرکزیت در آن فعّال مایشاء بوده خود را در مقابل هیچ کس و یا هیچ ارگانی مسئول ندانسته و نمی‌داند و با برداشتی که از صلاحیت ارائه می‌دهد، هیچ‌کس یا ارگانی را صالح برای رسیدگی به عملکرد و اقداماتش نمی‌داند.[1]

در خصوص «صلاحیت»، به نقل از **جابرزاده** و **محمد حیاتی**، در این کتابچه مطالبی نقل می‌شود که نیاز به توجّه بیشتر دارد:

ما به دستاوردهای جدیدی در سال ۵۴ رسیده‌ایم که دیگر سازمان‌ها و احزاب انقلابی فاقد آن هستند: آن هم اصل صلاحیت (وحدت فرد و مسئولیت) است. بنابراین بالاترین عناصر و صالح‌ترین عنصر در مرکزیت قرار می‌گیرد و خودش متوجه می‌شود که کجای کار غلط و اشتباه است و نباید پا بگذارد... ما اساساً این بحث را نداریم که اقلیت باید تابع اکثریت باشد. حرف آخر را همیشه مسعود می‌زند: دستورات مسعود لازم‌الاجراست، مثل فرمان پیامبر. عنصر پایین حقّ انتقاد به عنصر بالاتر از خود را ندارد... برای گسترش دموکراسی، چاره‌ای جز گسترش صلاحیت نیست: مرز دموکراسی، صلاحیت است.[2]

اشاره به سال ۵۴، این نکته را دربر دارد که پایه‌ریزی دیکتاتوری فردی در سازمانِ بعد از انقلاب، مسبوق به سابقه است؛ و آنچه روی داده، یکی پس از دیگری، مراحل طبیعی و اجتناب‌ناپذیر دگردیسی پیشین بوده‌اند. **جابرزاده و حیاتی**، در متن پاسخ خود به **یعقوبی**، تصریح دارند که رسیدن به «اصل صلاحیت»، از دستاوردهای سال ۵۴ است؛ حال آنکه **رجوی** ـ سال‌ها بعد ـ مدّعی شده است که این اصل دستاورد یا مرحلهٔ دوم «انقلاب ایدئولوژیک» است. البته در سازمان بیان و اظهار هر مطلب و استناد به هر حادثه و زمان، معمولاً به «مورد مصرف» آن ارتباط دارد. تفسیر و معنایی که عناصر مرکزیت، از

۱. یعقوبی. جمع‌بندی دوساله از انحرافات...: صص ۶ـ۷ نامه خطاب به ابریشمچی.
۲. همان: ص ۹ نامهٔ خطاب به ابریشمچی. همین مضمون به نقل از مهدی ابریشمچی در صص ۶۳ ـ۶۴.

«دموکراسی» ارائه داده‌اند، دست کمی از مسئلهٔ «صلاحیت» ندارد. در جایی دیگر از کتابچهٔ **یعقوبی**، به نقل از **محمد حیاتی** باز چنین تصریح شده است:

دموکراسی این نیست که از همه نظر خواهی کنیم: اجرای دموکراسی در سازمان چنین است که مرکزیت با دفتر سیاسی مشورت کرده و تصمیم می‌گیرد. بدین ترتیب دموکراسی در سازمان به اجرا در می‌آید...[1]

حاکمیت چنین دیدگاهی در تشکیلات، عضو قدیمی و وفادار سازمان را (که قطعاً در جنایات سازمان در سال‌های پس از پیروزی انقلاب ـ که خود نیز بدان معترف می‌باشد ـ مسئول و شریک است) به جایی رساند که در مورد آیندهٔ موهومِ وعده داده شده شک کند و آن را تظاهر و پیرایه بداند.

در صورت پیروزی، با چنین دیدگاه و تفکّری، مرکزیت درصدد تعمیم حاکمیت دیکتاتوری خود بر جامعه نیز خواهد بود... آیا نباید نسبت به این شعارها با شک و تردید نظر کرده و آنها را فقط زیور و پیرایه‌ای بیش ندانست؟! از طرف دیگر، چنانچه به حاکمیت رسیدیم، چه‌طور می‌توانیم دموکراسی را در جامعه اِعمال کنیم؟ در صورتی که نه اعضا و نه کادرها چیزی از حدّ و حدود دموکراسی انقلابی می‌دانند: و نه می‌دانند که چگونه باید سانترالیسم دموکراتیک اِعمال گردد: و نه آموزشی در این باره دیده و یا [نه] به یک زندگانی دموکراتیزه عادت نموده[اند]...[2]

یعقوبی، با اشاره به آنچه در سال ۶۰ سازمان را به ورطهٔ نابودی کشاند، و ریشه‌یابی فرایند ناکامی و سقوطِ پس از ۳۰ خرداد، می‌گوید:

مرکزیت سازمان، بدون اینکه سطح سازمان را در جریان بگذارد و نظرخواهی نماید، تصمیم می‌گیرد تا سازمان را از «سیاسی» به «سیاسی ـ نظامی» تبدیل کند و ـ بدون طی مراحل آماده‌سازی سطح سازمان و کسب آمادگی لازم برای یک مبارزهٔ مسلحانه ـ سازمان را به میدان عمل بکشاند.[3]

... از خرداد ۶۰ به این طرف، [مرکزیت] رأساً و بدون اطّلاع سطح سازمان [تصمیماتی را] اتّخاذ کرده و وجه دموکراتیک را نقض نموده: که مهم‌ترین آنها عبارت‌اند از صدور اعلامیهٔ نظامی شمارهٔ ۲۵ مورّخ ۲۸ خرداد ۶۰ و تصمیم به مبارزهٔ مسلحانه، بدون اینکه آمادگی لازم را داشته باشیم.

---

۱. همان: ص ۴ نامه خطاب به ابریشمچی.
۲. همان: صص ۵ ـ ۶ نامه خطاب به ابریشمچی.
۳. همان: ص ۴ نامه خطاب به ابریشمچی.

این تصمیمات، بدون اینکه بر طبق ضوابط تشکیلاتی در سطح سازمان مطرح و پس از نظرخواهی و تأیید به مرحلهٔ عمل درآید، به اجرا درآمده بود. که نتیجهٔ این تصمیمات، منجر به از دست رفتن بسیاری از نیروهای ارزندهٔ سازمان و شکست نظامی هر دو مرحله گردید. از طرفی، اتّخاذ چنین شیوه‌هایی از طرف مرکزیت، به تدریج، منجر به حاکمیت سیستم دیکتاتوری و عدم اجرای کامل «سانترالیسم دموکراتیک» و برخورد غیر دموکراتیک با منتقدینِ درونِ سازمان شده است.[1]

وی با اشاره به مسئله استقرار سازمان در عراق و تأکید مرکزیت بر مشروع بودن آن، خطاب به **ابریشمچی** می‌نویسد:

... در این رابطه از طرف شما هیچ بحث و تحلیلی نشده بود و حتّی خبری هم در این مورد به ما نداده بودید. آنچه مطرح نمودم، دو مسئله [بود]: یکی مشروع و نامشروع، و دیگر وابستگی و ناوابستگی ... عراق حکومتی است که با روش‌های فاشیستی اداره می‌شود، چه‌طور ما می‌توانیم از آن استفاده کنیم؟!... برخوردش با مردم عراق، خلق کُرد، جنبش فلسطین، انقلاب ایران نمونه‌های بیّنی است. آیا اینها بیانگر ماهیّتش نمی‌باشد؟![2]

یعقوبی دربارهٔ انگیزه واقعی سازمان از رفتن به عراق اینگونه داوری کرده است:

... مرکزیت به خاطر خروج از بن‌بستی که بدان دچار شده بود، رفتن به عراق و تغییر کیفی در استفاده از امکانات آن را، به عنوان تنها راه نجات و حفظ موقعیت خود و رسیدن به حاکمیت تشخیص داد...[3]

---

۱. همان: ص ۲۴.
۲. همان: صص ۹۹ـ۱۰۰.
۳. همان: ص ۱۱.

فهرست اعلام:

ب

پ

ت، ث

ج

ر

ز

س

ص

ض

ط

ع

غ

ف

ق

ن